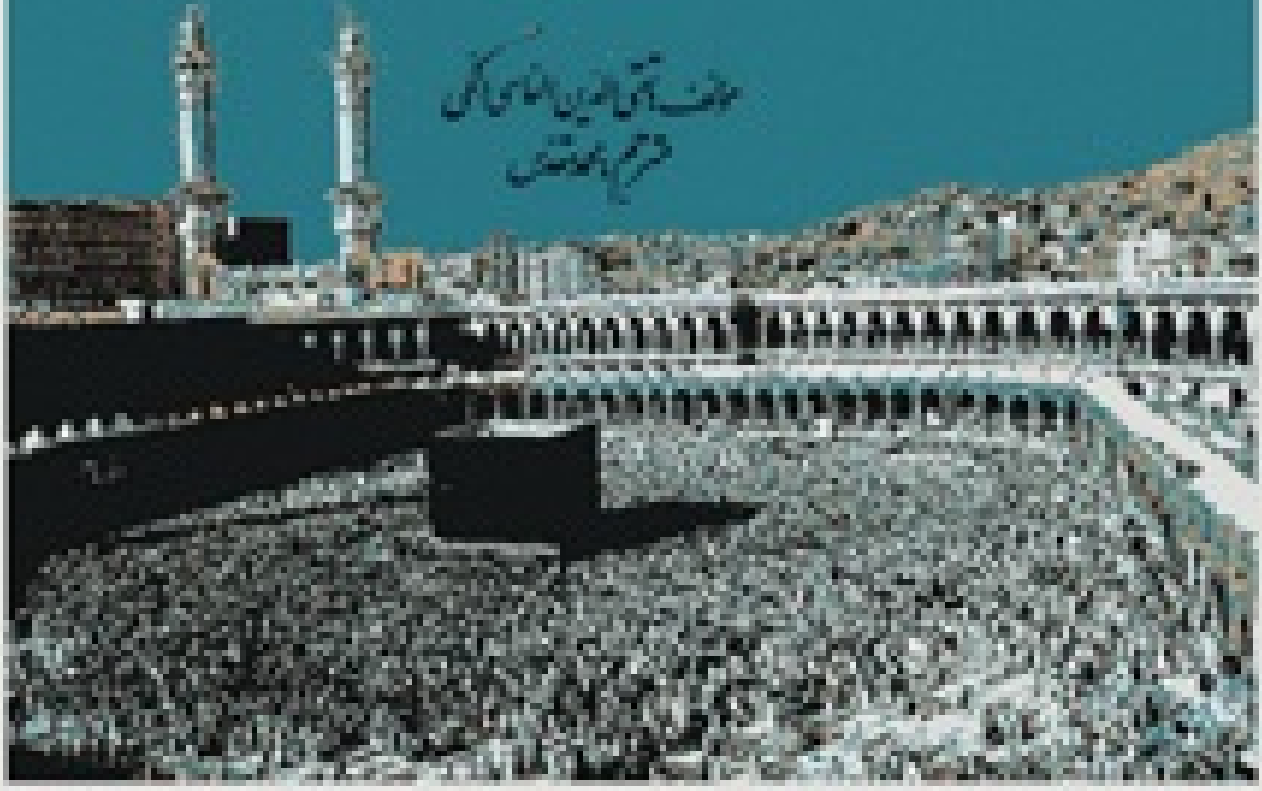
شفاء الغرام

بأخبار البلد الحرام

جلد ۲-۱



بسم الله الرحمن الرحیم

شفاء الغرام باخبار البلد الحرام

نویسنده:

تقی الدین فاسی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام

مشخصات کتاب

سرشناسه : فاسی، محمدبن احمد، ۷۷۵ - ۸۳۲ق.

عنوان قراردادی : شفاءالفرام تاریخ بلدالله الحرام. فارسی.

عنوان و نام پدیدآور : شفاءالغرام باخبارالبلدالحرام/مولف تقی الدین فاسی؛ مترجم محمد مقدس.

مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : ۲ج.

شابک : (دوره)۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۰۴۰-۶: ؛ ۹۰۰۰۰ ریال:(ج. ۱)۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۰۳۸-۳: ؛ ۹۰۰۰۰ ریال:(ج. ۲)۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۰۳۹-۰:

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : زیارتگاه های اسلامی -- عربستان سعودی -- مکه.

موضوع : مکه -- تاریخ.

شناسه افزوده : مقدس، محمد ،مترجم

رده بندی کنگره : DS۲۴۸/م۷ ف۲۵۰۴۱ ۱۳۸۶

رده بندی دیویی : ۹۳۵/۸

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۵۲۱۸۹

جلد اول

اشاره

ص: ۱

مقدّمه

ص: ۱۵

کتـاب «شـفاء الغرام بأخبـار البلـد الحرام»، پس از کتـاب های «أخبار مکّه ازرقی» (۱) و «أخبـار مکّه فـاکهی» (۲) از معتبرترین کتاب ها در تاریخ مکّه مکرّمه است. علّامه ابوطیب تقی الدین محمد حسـنی فاسی مکّی مالکی که سلسله نسب او به حسن بن علی بن ابی طالب علیه السـلام می رسد از اشـراف و تاریخ نویسان مشهور حجاز است که در سال ۷۷۵ ه. ق در مکّه مکرّمه به دنیا آمده و در سال ۸۳۲ ه. ق نیز پس از انجام عمره در بیست و هفتم ماه مبارك رمضان در همان شهر از دار دنیا رفته است.

وی تألیفات ارزشـمندی دارد که یکی از آنها همین کتاب «شـفاءالغرام بأخبار البلـدالحرام» است که از دقت و محتوای تاریخی غنی برخوردار می باشد.

فاسـی کتـاب خود را در چهل باب تنظیم نموده و از دوره جاهلی تا زمان خود آنچه را که به تاریـخ مکه مربوط می شود ذکر کرده است.

گرچه می توان گفت: اسـاس و ریشه کتـاب برگرفته از دو کتـاب پیش گفته یعنی «أخبـار مکّه أزرقی» و «أخبـار مکّه فـاکهی» است، لیکن به دلیـل اینکه او خـود از علم و دانش بهره منـد بـوده و بـا دانشـمندان هم عصـر خـود نیز محشور بوده است، طبعاً مطالب

۱- ابوالولید ازرقی، متوفی حدود ۲۵۰ ه. ق.

۲- عبداللّه محمدبن اسحاق فاکهی، متوفی حدود ۲۸۰ ه. ق.

دیگری نیز بر آنها افزوده و می توان گفت ویژگی های خاص خود را داراست.

طبیعی است که تاریخ نگاران در استفاده از منابع تاریخی گاهی از روایات غیر معتبر نیز بهره گرفته اند که فرهیختگان و اندیشمندان در استناد به آنها باید دقت لازم را مبذول دارند.

معاونت آموزش و پژوهش بعثه مقام معظم رهبری در راستای وظایف خود به منظور فراهم آوردن زمینه برای محققان و پژوهشگران کشور اقدام به ترجمه این اثر تاریخی نمود که امید است مورد توجه دانش پژوهان و علاقمندان به اینگونه آثار قرار گیرد.

این کتاب توسط یک گروه از محققان، مورد تحقیق قرار گرفته که نظرات آنان در مقدمه و پاورقی های کتاب آمده است و طبیعی است که مرکز تحقیقات حج در قبال آن و نظرات آنها هیچگونه مسؤولیتی ندارد.

از برادر محترم آقای محمّد مقدس که زحمت ترجمه این اثر را برعهده گرفتند و نیز از حضرات آقایان: مهدی سرحدی، علی ورسه ای و علی اکبر امامی که ویراستاری و مقابله و تصحیح کتاب را انجام داده اند و از واحد کامپیوتر مرکز تحقیقات حج، صمیمانه تشکر و سپاسگزاری نموده، توفیق همگان را از خداوند متعال مسألت دارم.

معاون آموزش و پژوهش

بعثه مقام معظم رهبری

پیشگفتار محقّقان

-۱-

به نام خداوند بخشاینده مهربان.

و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است.

اینک کتاب «شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام» برای نخستین بار، به صورتی نو و در قالبی آراسته، با شرح و توضیحات و اصلاحات سودمندِ گروهی از کارشناسان و استادانی که کار نظارت بر چاپ و تنظیم شرح و توضیحات ارائه شده و اصلاح خطاها و لغزش های نسخه خطّی آن را بر عهده داشته و تلاش و کوشش فراوانی در انتشار آن به عمل آورده اند، پیش روی شماست.

-۲-

در چاپ و انتشار این کتاب، نسخه خطّی منحصر به فردی در کتابخانه مصر (دارالکتب المصریّه) با شماره عمومی ۷۴۸۴ و شماره اختصاصی «۵۰۴ تاریخ» اساس کار قرار گرفته که از این پس به نحو اختصار با حرف «ک» نشان داده می شود. ابتدا با کمک های ارزشمند استادان گرامی آقایان: احمد رامی، محمّد ابوالفضل ابراهیم و فؤاد سید، نسخه تصویری کاملی از آن را که ۳۹۴ برگ از قطع متوسّط است، تهیه کردیم و

آنگاه به وسیله «محمّد بن مصطفی دیار بکری» از روی آن استنساخ شد. این نسخه جز جمله ای که در پایان آن آمده، تاریخ نگارش ندارد؛ جمله مزبور این است:

«به یاری و فضل پروردگار، در روز مبارک آخر ماه ربیع الأول، به دست نیازمندترین بندگان خدا؛ محمّدبن مصطفی دیار بکری- عفا اللّه عنهم- به پایان رسید.»

و در نخستین برگ این کتاب آمده است:

«سپاس تنها خدای را سزا است. از عطاهای خداوند متعال به بنده اش محمّد بن محمّد سقّاف- عفا اللّه عنهم- ۱۲۳۸ ه.»

عکسبرداری از این کتاب، در سال ۱۹۵۵ م. با نظارت بخش عکس برداریِ کتابخانه مصر صورت گرفته است.

نسخه خطّی دیگری نیز، که از روی همین نسخه استنساخ شده و در مکه نگهداری می شود، مورد استفاده قرار گرفت. این نسخه را شیخ عبدالستار دهلوی در دو جلد بزرگ به قلم آورده است؛ جلد اوّل در ۶۳۸ برگ با قطع متوسّط گنجانیده شده که در پایان آن عبارت زیر آمده است:

«بخش اوّل از این کتاب، با به آخر رسیدنِ باب بیست و پنجم پایان یافت. پس از آن بخش دوّم- با تقسیم بندی کاتب- خواهد آمد. سپاس تنها خدای را سزا است و سلام و درود بر آخرین پیامبر و یاران او!»

در برگ نخستِ جلد دوّم کتاب، که با فهرستی از مطالب آن آغاز می شود، چنین آمده است:

«این بخش دوم از «شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام»، تألیف امام علّامه، حافظ أبوطیّب تقی الدین محمّدبن شهاب الدین أبوالعباس محمد بن علی فاسی حسنی مکّی مالکی است. خداوند او را غریق رحمت سازد و ما را از دانشش بهره مند گرداند، آمین!»

و پس از آن چهار سطر زیر آمده است:

«به ضمیمه ادامه ای مختصر از سوی کاتب درباره کارگزاران مکّه پس از مؤلّف رحمه الله تا تاریخ کتابت، همراه با زندگینامه مؤلّف اصلی در پایان در ۳۳۵ صفحه به اضافه ضمیمه ای که از صفحه ۳۳۶ تا ۳۷۸ را در بر گرفته و در پایان بخش دوم نوشته شده است: در پایانِ نسخه ای که از آن استنساخ شده، چنین آمده است: «به یاری و فضل پروردگار در روز مبارکی چون آخر ماه ربیع الأول به خط علّامه دهر و یگانه عصر، محمّد بن مصطفی دیار بکری- عفا اللَّه عنهم- پایان گرفت.» (۱)

و در ابتدای ضمیمه (ذیل) آمده است:

«کتابت این نسخه شریفه همراه با ضمیمه آن به وسیله کمترین بندگان و نیازمندترین آنها، مقیم در امّ القری، عبدالستار صدیقی حنفی، فرزند مرحوم شیخ عبدالوهاب مکّیِ بکری، روز جمعه بیست وسوم ربیع الأول، یک هزار وسیصد و سی و پنج از روی نسخه کتابخانه مصر در مصر به انجام رسید.»

این ضمیمه با شرح حالی از مؤلّف- در حدّ توان نویسنده- آغاز می گردد و پس از آن، به ذکر اخبار مکّه بعد از «فاسی» تا زمان استنساخ؛ یعنی سال هزار و سیصد و سی و پنج هجری قمری پرداخته می شود.

بدین ترتیب روشن می شود که این نسخه (نسخه دوّم) از همان نسخه اوّل (مربوط به مصر) استنساخ شده، از این پس با حرف «م» نشان می دهیم. این نسخه را آقای شیخ عبدالوهاب دهلوی- که خداوند نگاهدارش باد و به وی پاداش نیک دهاد!- در اختیارمان قرار داد. هر دو نسخه، خط بسیار بدی دارند و پر از نقص، تحریف و تصحیف و خطایند. از این رو برای تصحیح و اصلاح متن آن، علاوه بر صدها نوشته تاریخی،

۱- از آنجا که این عبارت با عبارت پایانی نسخه «ک» متفاوت است، احتمال استنساخ از عین این نسخه، ضعیف است و نمی توان به طور قطع مطلب محقّقان را پذیرفت، «مترجم».

لغوی، ادبی، فقهی و شرعی، به ناچار بر شمار بسیاری از کتاب های خطی و چاپی دیگر تکیه کردیم و از آنها یاری جستیم.

شیخ سلیمان صنیع مدیر «مکتبه الحرم المکّی» در تنظیم برخی یادداشت های مربوط به رجال حدیث با ما همکاری کرد.

شیخ محمّـد نصیف از بزرگان و علمای جدّه نیز نسخه خطّی ارزشمند خود از کتاب «إفاده الأنام بأخبار البلد الحرام» تألیف شیخ غازی را برای کمک به ویرایش کتاب (شفاء الغرام) و تحقیق در متن و اصلاح روایتی آن، در اختیارمان قرار داد.

ما برای مقابله این دو نسخه خطّی «شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام»؛ یعنی نسخه «ک» و نسخه «م» با یکدیگر و نیز به منظور مقایسه سطر به سطر محتویات آنها با صدها کتاب چاپی و خطی، تلاش و کوشش بسیار به عمل آوردیم.

در اصلاح متن این نسخه ها، از کتاب «منتخب شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام» چاپ ۱۸۸۰ م. اروپا نیز بهره گرفتیم.

این کتاب را به چهار نقشه آراستیم که آقای جلال جویلی از روزنامه «الأهرام» با یاری گرفتن از نقشه های هفده گانه اداره نقشه برداری که از حجاز و عربستان تهیّه کرده و نیز با استفاده از اطلس های فرنگی ونقشه های جدیدی که شرکت آرامکو تهیّه کرده، رسم کرده است. در اینجا از فرصت استفاده کرده از دست اندرکاران اداره نقشه برداری به خاطر چاپ نقشه و ارائه این اسناد گرانقدر درباره عربستان، سپاسگزاری می کنیم. (۱) در پایان هر «جلد»، فهرست جامعی از باب های مطرح شده آورده ایم و در پایان کتاب نیز فهرست های کاملی از نام ها و جای ها، پیوست کرده ایم. (۲) تدارک همه جانبه و تلاش و کوشش پیگیر برای ارائه مراتب علمی و شایستگی این اثر، از جمله دلایل تأخیر در انتشار کتاب بوده است؛ به ویژه آنکه (همچنانکه اشاره شد)

۱- متأسّفانه در هیچ یک از دو جلد چاپی این اثر، نقشه ای دیده نشد، «مترجم».

۲- این وعده نیز تحقّق پیدا نکرده و اثری از فهرست جامع و فهرست اعلام در متن اصلی این دو جلد چاپی، یافت نشد، «مترجم».

هر دو نسـخه خطی دارای خـط بسـیار بـد و خطاها و لغزش ها و کاستی های فراوان و نیز ابیات شـعری تحریف شـده است که لازم آمـد در مورد هر یک تأمّل و تحقیق کافی، صورت گیرد. به ویژه آنکه بسـیاری از شواهد شـعری- که بیشتر زبان عامیانه نیز دارند- از هر گونه فایده ای خالی اند.

-۳-

کتابِ «شـفاء الغرام بأخبار البلد الحرام» کتابی ارزشـمند و بسـیار مفید است که اخبار مکّه با تفصیل بسیار و فراگیری گسترده و دقّت نظر فراوان در آن گرد آمـده و پس از کتـاب «ازرقی» (۱) و «فاکهی» (۲) از جمله منـابع دست اول در موضـوع خود به شمار می رود.

«فاسـی» کتـاب خود را در چهـل باب مرتّب کرده و در آنها به تمامی آنچه- از دوران جاهلی تا زمان خود- به نحوی به تاریخ مکّه مربوط می شود، پرداخته است و نیز تاریخ تأسـیس و ساخت و عمارت مسجدالحرام را در زمان های گوناگون و همچنین ویژگی هـای جغرافیـایی تاریخی، سیاسـی و اجتماعی جزیره العرب را در همه دوره های تاریخی بیان کرده و به فضایل کعبه و اعمـال مربوط به آن و امـاکن مقـدّس مکّه و اطراف آن، اشـاره نموده است. نیز تاریـخ مکّه را در زمـان جاهلیّت رقم زده و از آثار بنا شـده در مکّه و اطراف آن؛ از جمله مکتب خانه ها، نوانخانه ها و ... سـخن رانده و هر آنچه درباره کارگزاران مکّه در دوره اسـلامی می دانسته، به طور اجمال بر مطالب کتاب خود افزوده است. در ضمن درباره ابعاد و اندازه کعبه و مسجدالحرام مطلب نوشته و انواع

۱- أبوالولیـد ازرقی صـاحب کتـاب «اخبار مکّه و ما جاء فیها من الآثار» است که حـدود سال ۲۵۰ ه. ق. وفـات یافته است. این کتاب مورد استناد بیشتر تاریخ نگاران در دوره های بعدی قرارگرفته و بسیاری از ایشان آن را خلاصه کرده اند.
۲- کتاب «فاکهی» یعنی «تاریخ مکّه» از جمله کتاب های بنیادی است که «فاسی» نویسنده کتاب مورد نظر ما بر آن تکیه کرده و از آن بهره گرفته است. از این کتاب نسخه هایی در اروپا یافت شده و هم در آنجا، گزیده هایی از آن به چاپ رسیده است. نام کامل مؤلّف: «عبداللّه محمّدبن اسحاق فاکهی» و در گذشته حدود ۲۸۰ ه. ق. است.

دانستنی های سودمند و حوادث تاریخی را- که «ازرقی» و «فاکهی» (در گذشته ۲۸۰ ق.) در کتاب های خود نیاورده اند- گرد آورده است.

فاسی خود می گوید: پایه های اصلی کتابش را بر مبنای گفته های آن دو استوار کرده است. در کتاب «محمّدبن اسحاق بن عباس مکّی فاکهی» مطالب مفید بسیاری است که در کتاب ازرقی یافت نمی شود. «ازرقی» و «فاکهی» هر دو در سده سوّم هجری- البته «فاکهی» اندکی دیرتر از ازرقی- زیسته اند و پس از ایشان درباره تاریخ مکّه و کارگزاران آن و فضیلت هایی که دارد، جز شماری اندك، کتابی به رشته تحریر درنیامد تا اینکه «فاسی» این کتاب را- که منبع بسیار ارزشمندی در تاریخ مکّه به ویژه در فاصله زمانی قرن چهارم تا نهم هجری به شمار می آید- نوشت.

«فاسی» به کتاب خود، نظمی مناسب بخشید و در آن از مکّه و حرم، روایات مربوط به آن، توصیف کعبه و عمارت آن، مصلّای پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه، ثواب درآمدن به خانه کعبه و فضایل و آیات مربوط به آن، اخبار «حجرالأسود» و «ملتزم» (۱) و جایگاه های مقدس مکّه و مقام ابراهیم و حجر اسماعیل سخن گفته و از توسعه مسجدالحرام و بنای آن و توصیف ستون ها و سقف ها و ایوان ها و آویزها و درها و منبرهای آن و از اخبار زمزم و جاهایی که با مناسك حج پیوند دارند و مکتب ها و نوانخانه ها و سقاخانه ها و چشمه ها و ... که در مکّه بنا گردیده، صحبت کرده است.

همچنین از اخبار مکّه در زمان جاهلیّت و در عهد حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام سخن به میان آورده و فرزندان اسماعیل را برشمرده و از ولایت خاندان «معدبن عدنان» بر مکّه و ولایت «جُرهم» و «خُزاعه» و «قریش» دادِ سخن داده و بدین ترتیب چیزی از اخبار مکّه در زمان جاهلیّت فروگذار نکرده است، همچنین به مناسبت، به اخبار «بنی قُصَیّ» و کارهای ماندگار آنان در زمان جاهلیّت و به سخاوتمندان و فرمانروایان قریش در جاهلیّت نیز پرداخته و پس از آن به فتح مکّه و کارگزاران آن در دوره اسلامی و اخبار مکّه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره کرده است. سرانجام در باب چهلم از بت های پیرامون

۱- ملتزم موضعی است نزدیك رکن یمانی که حاجتمندان در آنجا دعا می کنند. لغت نامه دهخدا.

مکّه، اخبار بازارهای مکّه در جاهلیّت و اسلام سخن رانده و با این باب، کتاب ارزشمند خود را به پایان برده است.

اهمیّت و ارزش این کتاب، در همین فراگیری و گستره اخبار و اطلاعات مربوط به مکّه است که پس از «ازرقی» و «فاکهی»، کسی آنها را گرد نیاورده است.

تاریخ نگارانی که پس از «فاسی» آمدند و به اخبار مکّه و بیت اللّه الحرام پرداختند، تحت تأثیر وی قرار داشتند؛ از جمله مورّخ مشهور، جمال الدین محمّدبن ظهیره قرشی در کتاب خود «الجامع اللطیف فی فضل مکّه وأهلها وبناء البیت الشریف» اخبار مکّه را تا سال ۹۵۰ ه. ق. یعنی سال پایان تألیف کتاب، در آن گنجانده است. همچنین علّامه قطب الدین حنفی (در گذشته ۹۸۸ ه. ق.) در کتاب خود «تاریخ القطبی» به نام «الإعلام بأعلام بیت اللّه الحرام» که او نیز اخبار مربوط به مکّه را تا سال تألیف؛ یعنی ۹۸۴ ه. ق.

گردآورده است.

آنچه بر اهمیّت این کتاب افزوده، وجود مطالب نقل شده از کتاب های خطی نایاب در لابه لای آن است.

لازم نمی بینیم تلاش و کوشش هایی که در راهِ عرضه کتاب به این شکل، افزودن پاورقی ها، ضبط اعلام و تحقیق در متن آن و نیز شرح شواهد شعری و دیگر خدمات علمی، صورت گرفته را یک به یک برشماریم.

از خدای متعال می خواهیم ما را به آنچه صواب است رهنمون سازد و به راه راست هدایت کند. تنها از او توفیق می جوییم و به درگاهش روی می آوریم و به سوی او رهسپاریم.

گروه محقّقان

صفحه سفید

شرح حال مؤلّف کتاب

فاسی در نوشته ای با عنوان «ذیل کتاب التقیید بمعرفه رواه السنن والأسانید لابن نقطه» (۱) شرح حالی از خود آورده که در آن خود را چنین معرفی می کند:

«محمّدبن احمدبن علی بن محمّدبن محمّدبن عبدالرحمن عوف بن احمدبن علی بن عبدالرحمن بن عبداللّه بن علی بن حمزه بن میمون بن ابراهیم بن علی بن عبداللّه بن ادریس بن حسن بن حسن سبطبن علی بن ابی طالب- کرم اللّه وجهه- حسنی فاسی مکّی.»

سید عبدالستار دهلوی صدیقی حنفی بکری مکّی در ذکر نسب وی می گوید:

امام حافظ علّامه ابوطیب تقی الدین محمّدبن شهاب الدین ابی العباس احمدبن علی حسنی فاسی مکی مالکی تاریخ نگار مشهوری است.

«فاسی» ملقّب به تقی الدین بود و کنیه «ابوالطیب» داشت و در مکه مکرّمه قاضی شرع مالکی ها بود. او در شب جمعه بیستم ربیع الأوّل سال ۷۷۵ (۲) در مکّه مکرّمه به دنیا آمد و همان جا بزرگ شد و در محضر علما و فضلای این شهر مقدس، دانش آموخت و

۱- همچنین در کتاب «العقد الثمین» شرح حال مفصل و مفیدی از خود آورده است؛ در حاشیه نسخه خطی کتاب «شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام» نیز شرح حال مفصّلی از وی آمده است.

۲- همین جا یادآوری می شود که مبنای سال شمار در این کتاب، همواره هجری قمری است، مگر آنجا که به خلافِ آن تصریح شده باشد.

به حدیث پرداخت. کتاب های بسیاری خواند و شنید و احادیث زیادی روایت کرد و بسیاری از علمای بزرگ به او اجازه نقل حدیث دادند. وی نزد ایشان درس خواند و از آنها توشه برگرفت. از میان استادان او، افراد زیر را می توان نام برد:

۱- علامه جمال الدین محمّدبن عبداللَّه بن ظهیره قرشی مخزومیِ مکی، قاضی مکّه. (۱) ۲- جدّ مادری وی کمال الدین ابوالفضل محمّدبن احمد نویری شافعی، قاضی القضاه و خطیب مکّه، روحانی حجاز و تاریخ نگار مشهور.

۳- فرزند جدّ مادری (ردیف ۲)؛ یعنی دایی مؤلف محب الدین نویری قاضی حرمین.

۴- امام ابوالمعالی عبداللَّه بن عمر صوفی.

۵۹- علّامه لغوی مجدالدین محمدبن یعقوب شیرازی فیروزآبادی (۷۲۹- ۸۱۷) قاضی یمن و صاحب «قاموس المحیط». (۲) ۶- علّامه شیخ کمال الدین محمّد دمیریِ مصریِ شافعی و سپس مالکی، مؤلف و مفتی، در گذشته ۸۰۸ ه. ق.

۷- علّامه ابراهیم بن محمّد دمشقیِ صوفی، معروف به برهان.

۸- ابن خلدون، تاریخ نگار مشهور، در گذشته سال ۸۰۸، صاحب مقدّمه مشهور و کتاب تاریخی «العِبَر».

۹- امام شهاب احمد علایی.

«فاسی» از بسیاری از عالمان بزرگوار دیگر نیز نقل روایت کرده است. مؤلّف «شفاء الغرام» غالباً از دو نفر؛ یعنی امام ابو احمد برهان ابراهیم بن محمّد لخمی و نیز امام ابوالفرج جلال عبدالرحمن بن احمد عربی روایت می کند. همچنین او نزد بسیاری از

۱- او یکی از اجداد ابن ظهیره تاریخ نگار و صاحب کتاب «الجامع اللطیف فی فضل مکّه وأهلها وبناء البیت الشریف» است که به سال ۹۵۰ تألیف یافته است.

۲- نک: المقری، ازهار الریاض فی اخبار القاضی عیاض، ج ۳، ص ۳۹

شیوخ دوره خود و علمای روزگارش، تحصیل دانش کرده است. او معاصر شیخ الإسلام ابوالفضل احمدبن علی بن حجر عسقلانی مصریِ مشهور، صاحب کتاب «فتح الباری» در گذشته سال ۸۵۲ است.

«فاسی» در کتاب خود «شفاءالغرام» (۱) گفته است که او قاضی القضات مالکی ها در مکّه بوده و در سال ۸۱۴ در سال های آغازین بنای مدرسه سلطان ملک منصور، در مکّه و در همین مدرسه به تدریس فقه مشغول شد و همه هفته روزهای چهارشنبه و پنجشنبه در فاصله ظهر تا عصر تدریس می کرد.

فاسی تألیفات ارزشمند و مشهوری دارد که مهم ترین آنها از این قرار است:

۱- کتاب حاضر (شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام).

۲- تاریخ بزرگ و مفصل وی با عنوان: «العِقد الثمین فی تاریخ البلد الأمین» که در چهار جلد بزرگ است و چندین نسخه خطی از آن در «دارالکتب المصریه» موجود است. در این تألیف، زندگی نامه کارگزاران، علما، بزرگان و ادبای مکه از آغاز پیدایش اسلام تا زمان وی، گرد آمده و بر اساس حروف الفبا تنظیم گشته است. کتاب با محمّدها و احمدها آغاز گردیده و پیشاپیش همه، از پیامبر خدا- صلوات اللّه وسلامه علیه- یاد شده است. در آغاز کتاب، پیشگفتار جالبی درباره محتویات آن، به نگارش در آمده است.

۳- «تحفه الکرام بأخبار البلد الحرام» فشرده کتاب «شفاء الغرام» و نام دیگرش «تحصیل المرام من تاریخ البلد الحرام» است.

۴- «هادی ذوی الأفهام إلی تاریخ البلد الحرام» که فشرده کتاب پیش گفته؛ یعنی «تحفه الکرام» است.

۵- «الزّهور المقتطفه فی تاریخ مکّه المشرّفه» که این نیز فشرده کتاب قبلی؛ یعنی «هادی ذوی الأفهام» است.

۶- «عجاله القری للراغب فی تاریخ امّ القری».

۱- نک: همین کتاب، ج ۱، ص ۳۲۹

۷- «الجواهر الستيّه فی السيره النبويه».

همچنين تأليفات گرانقـدر ديگری نيز دارد كه «شـفاء الغرام بأخبار البلـد الحرام» نخستين كتاب از آنهاست كه به چاپ رسـيده است.

مؤلّف اين كتاب در شب چهارشنبه بيست و سوم شوال المكرم سال ۸۳۲ در مكّه مكرمه و در پی انجام عمره در بيست و هفتم رمضـان همـان سـال و به جـای گذاشـتن آثاری جاودان، وفات يافت. از ميان علما كمتر كسـی چون فاسـی- اين عالم و فقيه و تاريخ نگار بزرگ سرزمين حجاز- به تدوين كتب ارزشمند درباره تاريخ سرزمين مكه توجه داشته است.

شايسـته است كه مسـلمانان آثار خطی «فاسـی» را مورد توجه قرار دهند و در چاپ و انتشار آنها سهيم شوند و در جهت عرضه آنها بكوشـند تا همگان از نوشـته های او بهره گيرند و بر نكات دقيق و باريك تاريخ عرب (و اسلام) در يكی از تاريك ترين دوره های تاريخ اسلامی، آگاهی يابند.

خدای او را رحمت كناد و بهترين پاداش ها، بهره اش گرداناد!

مقدّمه مؤلّف

به نام خداوند بخشنده مهربان

بر پیـامبر گرامی، محمّـد مصـطفی و یاران و خانـدانش درود می فرستیم و از خـدای یاری می طلبیم. پروردگارا! به حق محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله بر ما آسان گیر و یاری ده که بزرگوار و والایی.

سپاس خدای را سزاست که مکّه مکرّمه را از هر جای دیگر، والایی و ارج بیشتری بخشید و آن را جایگاه مقدس گردانید و به ساکنان پیرامون آن عطای بسیار داد.

و چه مزیتی برای شهر، برتر از اینکه بیت اللّه الحرام در آن قرار دارد؛ که خود محل گردآمدن و مکان امنی برای مردم است و گناهان هر حج گزار و طواف کننده آن آمرزیده می شود.

او را سپاس می گویم که همجواری خانه مطهّر خود را به من ارزانی داشت و هم از او می خواهم تا واپسین دم زندگی مرا، از این موهبت برخوردار گرداند.

شهـادت می دهم که نیست خـدایی جز پروردگـار یکتـا و بی همتایی که مکّه و پیرامون آن را حریم خانه خویش قرار داد و با آب زمزم از غذا بی نیاز کرد و ناخوشی ها را شفا بخشید.

گواهی می دهم که سید و سرور ما محمّد مصطفی، برترین و والاترین کسی است

که بوسه بر حجرالأسود زد و به طواف کعبه آمد و در مقام ابراهیم خلیل نماز گزارد و در عرفات و مشعر توقف کرد. درود و سلام خداوندی بر او باد تا هرگاه که سنگی به جمره زده می شود و حاجتمندی به خانه کعبه پناه می آورد و احرام پوشی به صفا و مروه در می آید! خدای از او و یارانش- که پاس حرمتشان بر هر مسلمان واجب است- راضی و خشنود باد!

امّا بعد: از زمانی که خداوند مرا توفیق داد تا به کسب دانش دین بپردازم و در این رشته مشغول شوم، همواره در آرزوی این بودم که بدانم پس از امام ابوالولید محمّدبن عبداللَّه بن احمدبن محمّدبن ولیدبن عقبهبن ازرق بن ابی شَمِر غسانیِ ازرقیِ مکی، مؤلفِ «اخبار مکّه» (۱) در اخبار مربوط به بنای کعبه معظّمه و زیورها و آراسته ها و آویزهای آن و آنچه پیشکش آن شده، پوشش حجرالأسود، اخبار مربوط به بنای مسجدالحرام و بناهای موجود در آن؛ از جمله مقام حضرت ابراهیم، حجر اسماعیل، چاه زمزم، سقّاخانه عبّاس بن عبدالمطّلب و منبرهای مسجدالحرام، جایگاه طواف و مقامات بزرگان و زمان آغاز نماز (جماعت) در آن، بنای اماکن متبرّکه در مکّه معظّمه؛ یعنی مساجدی که گفته می شود پیامبرخدا صلی الله علیه و آله در آنها نماز گزارده است، محلّ تولّد پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و جای تولّد مولایمان علیّ بن ابی طالب و دیگر زادگاه های موجود در مکّه، خانه های متبرّک مکّه؛ از جمله خانه ابوبکر صدّیق، خانه خدیجه بنت خویلد، امّ المؤمنین، خانه ارقم بن ابی ارقم مخزومی- که به دار خیزران شهرت دارد- و بنای مساجد اطراف مکّه؛ شامل مسجدبیعت، محلّ بیعت رسول خدا صلی الله علیه و آله با انصار در نزدیکی عقبه منا، مسجد خیف در منا و دیگر مساجد منا، مسجد عایشه امّ المؤمنین که پس از حج خود از میقات تنعیم، از آنجا

۱- ابوالولید محمّدبن عبداللَّه بن احمدبن محمّدبن ولیدبن عقبه بن ازرق، مؤلّف کتاب «اخبار مکّه و ما جاءفیها من الآثار» است که در حدود سال ۲۵۰ وفات یافت. صاحب «کشف الظنون» گوید: سال مرگ وی ۲۲۳ است و ابن عزم تونسی صاحب «دستور الأعلام» ازکتابهای خطی کتابخانه مکّه مکرّمه سال مرگ او را ۲۱۲ برشمرده است. اخبار مکّه ازرقی طی دوره های مختلف تاریخی، پس از وی، از سوی بسیاری از تاریخ نگاران خلاصه شده و اساس کار تاریخ نگاران در باب اخبار مکه بوده است.

برای عمره احرام پوشید و نیز بنای نشان های محدوده حرم و مشاعر حج و عمره؛ یعنی صفا و مروه و مشعرالحرام و جز آن ... بر همه اینها چه گذشته است؟ و پس از ابوولید ازرقی، چه وقف هایی برای طلاب علوم دینی و فقها و دیگران از نظر مدرسه و مکتب و نوانخانه (۱) و ... انجام شده و تاریخ وقف آنها از چه هنگام است و نیز پس از ازرقی، چه باران ها و سیل هایی در مکّه آمده است؛ تمامی این آگاهی ها را برخی از کتب تاریخ و برخی دیگر از روی نوشته های سنگ ها و مرمرها و الوارهایی که در آن جاهای مورد نظر قرار داشت و اطلاعاتی بر آنها کتابت شده بود و نیز از گفته های افراد مورد اعتماد، دانستم و برخی را به چشم خود دیدم و همه را به خاطر سپردم و به طور پراکنده و از بیم فراموشی بر برگ های جداگانه قید کردم.

درباره فراموشی، از ابوحمزه انس بن مالک انصاری، خدمتکار پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، روایت کرده که آن حضرت می فرمود: «عزیزان من! دانش و آگاهی های خود را با نوشتن، ماندگار کنید.» آنگاه به نظرم رسید که نوشته های پراکنده را گرد آورم و مرتّب کنم و آنچه را از کتاب ازرقی، با مسائل مورد اشاره همخوانی دارد و سودمند می یابم بدان بپیوندم.

چنین کردم و احادیث و نوشته هایی در فضیلت کعبه و اعمال مربوط به آن و در فضل حجرالأسود و رکن یمانی و حجر (اسماعیل علیه السلام) و مقام (ابراهیم علیه السلام) و مسجدالحرام و مکّه و حرم و زمزم و جاهای مقدّس مکّه و اطراف آن گرد آوردم که «ازرقی» به برخی از آنها اشاره کرده و من بسیاری نکات سودمند بر آنها افزوده ام که «ازرقی» نیاورده است؛ ازرقی به برخی از این نکات توجه داشته و آنها را گرد آورده و به برخی دیگر توجّهی نکرده است.

۱- نوانخانه [برگردان واژه رباط] بناهایی است که به وسیله افراد نیکوکار برای سکونت مستمندان وبی خانمان ها- اعم از اینکه اهل مکّه باشند یا نباشند- ساخته می شد. بعضی از آنها ویژه زنان و برخی ویژه مردان بوده است؛ در مکّه از این گونه نوانخانه ها فراوان بوده و تقریباً در همه محلّه های آن، وجود داشته است. «رباط» در اصل بارویی بوده که رزمندگان و مجاهدان مسلمان در آن گرد می آمدند. و غیر مسلمانان مانند آن نداشته اند، «مترجم».

از دسته نخست، احادیث نبوی و روایات و آثاری از صحابه و پیشینیان و اخبار زمان جاهلیّت درباره مکّه و مردمان و شاهان و فرمانروایان و ... آن است و از دسته دوم، مسائل فقهی و احادیث و نیز آموخته های خویش درباره مکه و پیرامون آن از جمله مکتب خانه ها و نوانخانه ها و ... و آگاهی هایی که از کارگزاران مکّه در دوره اسلامی، آنچه درباره مکّه و مردمان و کارگزاران آن و نیز درباره حاجیان از زبان مسلمانان شنیده شده است که البته بسیاری از اینگونه اخبار را ازرقی در کتاب خود (به طور پراکنده) آورده است. همچنین بیان برخی کارهای ماندگار و نیک و پاره ای مسائل فقهی است که دریغمان آمد ناگفته بگذاریم؛ چرا که در هیچ کتابی از آنها سخن به میان نیامده (۱) و خردمندان را بدانها، اشتیاق فراوانی است.

یادداشت های خود را درباره طول و عرض و ابعاد مکّه و مسجدالحرام و جاهای مختلف آن و نیز اماکن متبرّکه مکّه و حدود مسجدالحرام در جهات شناخته شده ای که دارای نشان های راهنما هست، آورده ام؛ زیرا ذرع مورد نظر ما (که بدان اندازه گرفته ایم) ذرع آهنینی است که در پارچه فروشی های دیار مصر و حجاز متداول است، ولی ذرع مورد نظرِ ازرقی، ذرع دستی بوده است و بدین ترتیب از اندازه آن اماکن با هر دو واحد می توان آگاهی یافت. برخی از آنچه تحریر کرده ام در کتاب ازرقی (اخبار مکّه) یافت نمی شود وتنها در این کتاب می توان دید.

از این رو است که این تألیف- بحمداللَّه- همه گونه آگاهی ها و اخبار را دربردارد و به

۱- این کتاب، پس از تصنیف «ازرقی» نگاشته شده است؛ پس از آن ابن ظهیره کتاب: «الجامع اللطیف فی فضل مکّه وأهلها و بناء البیت الشریف» را در سال ۹۵۰ و بعد از او، قطبی حنفی در گذشته ۹۸۸ کتاب خود «تاریخ قطبی» را با عنوان: «الإعلام بأعلام بیت اللَّه الحرام» تصنیف کرد که آخرین تاریخ یاد شده در آن، سال ۹۸۴ ه. ق. صفحه ۲۶۰ است. از آن پس و در دوره معاصر کتاب های بسیاری درباره مکّه و بیت اللَّه الحرام به رشته تحریر درآمده که از جمله می توان به «تاریخ عماره البیت الحرام» و نیز «تاریخ الکعبه المعظّمه» از حسین عبداللَّه باسلامه و کتاب «تاریخ مکّه» نوشته احمد سباعی اشاره کرده، که در سال ۱۳۷۲ انتشار یافت. تمامی این کتاب ها- که نویسندگان و مؤلّفان آنها جملگی از اهالی مکّه مکرّمه اند، منابع ارزشمندی در تاریخ مکّه و بیت اللَّه الحرام به شمار می روند.

خواست خدا مفید و سودمند خواهد بود و دارنده آن، بی نیاز از کتاب های ازرقی و فاکهی است، در حالی که آن دو کتاب، خواننده را از این کتاب بی نیاز نمی سازد؛ اگرچه ازرقی و فاکهی را حق پیشقدمی و آغازگری در این عرصه است و آنچه آنان یادآور شده و نگاشته اند، اساس و بنیاد این کتاب قرار گرفته است.

در کتابی که محمّدبن اسحاق بن عباس مکّیِ فاکهی نگاشته، مطالب بسیار سودمندی وجود دارد که لابه لای کتاب ازرقی (اخبار مکّه) و نیز در تألیف ما، درباره آنها مطلبی نیامده است. این دو تاریخ نگار (ازرقی و فاکهی) در سده سوم زیسته اند و فاکهی- به گمان بسیار- اندکی دیرتر از ازرقی بوده و از زمان آن دو، تاکنون که پانصد و چهل و اندی سال است (۱) کسی در این زمینه تألیفی نداشته است، حال آنکه طی این فاصله زمانی، مسائل و رویدادهای بسیاری پیش آمده که آگاهی بر تمامی آنها آسان نیست، تلاش فراوانی برای اطلاع از آنها به عمل آوردیم، بر برخی از آنها دست یافتیم و در مورد برخی دیگر، ناکام ماندیم که جای افسوس بسیار دارد.

از بی توجّهی فضلای مکّه مکرّمه در پی گیری کار ازرقی و نگاشتن تاریخ شهر مکّه و معرّفی بزرگان و کارگزاران و قاضیان و سخنوران و علما و راویان آن، آنگونه که فضلای دیگر شهرها انجام داده اند؛ از جمله تاریخ بغداد نوشته خطیب بغدادی (۲) و پس از وی تاریخ دمشق نوشته ابن عساکر (۳) و تاریخ مصر تألیف قطب حلبی و چند تاریخ شهر دیگر، در شگفتم.

۱- ولادت فاسی در سال ۷۷۵ و فوت او به سال ۸۳۲ اتّفاق افتاد و کتاب «شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام» رادر سال ۸۱۶ تألیف کرد.

۲- خطیب بغدادی در سال ۴۰۶ وفات یافت و کتاب وی از منابع بسیار مهم در تاریخ این شهر است.

۳- علی بن ابی محمّد حسن بن هبهاللّه بن عبداللّه بن حسین حافظ ثقهالدین ابوالقاسم دمشقی شافعی، معروف به ابن عساکر در محرّم سال ۴۹۹ متولّد شد و در رجب سال ۵۷۱ وفات یافت. او دارای تصنیف های بسیاری در حدیث است؛ مهمترین تألیف او «التاریخ الکبیر لدمشق» در چندین جلد است. نک: اسماعیل پاشا بغدادی، هدایه العارفین فی أسماء المؤلّفین وآثار المصنّفین، جلد اول، طبع استامبول، ۱۹۵۱ م.

خداوند متعال به من این توفیق را بخشید تا مطالبی در این زمینه گرد آورم. در این راه با شور و شوق و نیز پیگیری و با مطالعه تألیفات تاریخی، طبقاتی، فرهنگ نامه ها و سرگذشت نامه ها و بررسی اظهار نظر علما در این باره، به بخشی از آنچه دنبال می کردم دست یافتم که البته همراه با مطالب مناسبی که بدانها می افزودم، بر حسب حروف الفبا مرتب کردم؛ به استثنای محمّدها و احمدها که بر دیگران مقدّم و با پیامبر گرامی محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله همنامند و از این رو نام او صلی الله علیه و آله همراه با فشرده ای از شرح حال مقدّس آن حضرت به قصد تبرک جویی، در آغاز همه زندگی نامه ها آمده است.

در پیشگفتار جامع کتاب که حاوی فشرده اهداف این تألیف است، یادآور شدم که نوشته حاضر، دربرگیرنده بخشی از اخبار مکّه و بخشی از رویدادهای اجتماعی و دیگر مسائل درباره آن است.

این تألیف را «العِقد الثمین فی تاریخ البلد الأمین» نام نهادم و پس از نگارشِ بخشِ عمده آن و تنظیم باقی مانده در ذهن خود، آن را بازنویسی کردم و خلاصه ای از آن را در نصف حجم اولیه ترتیب دادم و این خلاصه را «عجاله القری للراغب فی تاریخ امّ القری» نامیدم.

از خداوند متعال مسألت دارم که توفیق پاک نویسی و تحریر نهایی این دو کتاب را عطا فرماید، تا همگان را سودمند افتد ومرا نیز به کار آید و برای آخرتم توشه ای باشد.

این تألیف که زندگی نامه ها را نیز شامل می شود، بی عیب و نقص نیست. علّت نیز- آنچنان که گفته شد- آن است که تألیفی در این موضوع نیافته ام. تنها مطلع شدم که تاریخی درباره مکّه تألیف شده که شیخ ابوالعباس احمد بن علی مَیُورْقی (۱) آن را به

۱- منسوب به «میورقه» به فتح میم و ضمّ یاء و سکونِ واو و را، جزیره ای در شرق اندلس است معجم البلدان. او شیخ ابوالعباس احمد بن علی میورقی مالکی در گذشته آخر ذی حجّه سال ۶۷۸ است که در مقبره ابن عباس روبه روی گوشه بیرونی مسجد عباس دفن شده است. رساله ای درباره طائف دارد که نام آن را «بهجه المهج فی بعض فضائل الطائف و وجّ» نهاده که نسخه ای خطی است وهنوز به چاپ نرسیده است.

شریف زید بن هاشم بن علی بن مرتضی علوی حسنی نسبت داده و او را حاکم مدینه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله دانسته و این در نامه ای که به شیخ ابوالعباس مذکور نوشته، مطرح شده است و آن را در کتاب «الجواهرالثمینه علی مذهب عالم المدینه» تصنیف ابن شاش مالکی و به خط میورقی- که در «وج» طائف وقف شده است- یافتم؛ در این نامه پس از بسم اللّه، زیدبن هاشم بن علی، آمده است: این بنده در سه شنبه، نیمه شعبان، در آنجا خدمت کردم که روی کلمه شعبان، «سال ششصد و هفتاد و شش» به خط میورقی، افزوده شده است. آنگاه پس از بیان مطالبی (ابن زید) می گوید: «این حقیر به رغم دشواری ها و رنج هایی که از هر جهت متحمّل شده ام، در اندیشه نگارش تاریخ مکّه مکرّمه بوده و تاکنون حدود پنج جزوه از آن را نگاشته ام».

من (فاسی)، این تاریخ را هرگز ندیده ام و نمی دانم که بر چه سیاق است؛ آیا تنها شرح حال و زندگی نامه است یا وقایع نگاری است و مطالبی از اخبار مکّه مکرّمه و کعبه معظّمه نیز در آن یافت می شود؟

به هر تقدیر، این اثر خود را «شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام» نام نهادم و آن را در چهل باب ترتیب دادم، که عبارتند از:

- باب نخست: درباره مکّه مکرّمه و حکم خرید و فروش و اجاره خانه های آن.

- باب دوّم: در نام های مکّه معظّمه.

- باب سوّم: درباره حریم مکّه معظّمه و علّت این حریم و نشانه ها و نیز محدوده آن و در ضبط الفاظ مربوط به حدود و معنای برخی نام های آن ها.

- باب چهارم: در ذکر برخی احادیث و روایاتی که نشان از حرمت مکّه و حریم آن دارد و نیز درباره برخی احکام ویژه آن و شمّه ای از بزرگداشت مکّه و حرم آن، از سوی مردم و بزرگیِ گناه در آن و در فضیلت حرم.

- باب پنجم: در بیان احادیثی که دلالت بر فضیلت مکّه بر سایر شهرها دارد و این که نماز در آن، از هر جای دیگر برتر است و دیگر فضایل آن.

- باب ششم: در مورد اقامت و مرگ در مکّه و اندکی از فضیلت مردم آن و فضیلت

جدّه (ساحل مکّه) و بیان اخبار آن و فضیلت طائف و اخبار آن.

- باب هفتم: در اخبار بنای کعبه معظّمه.

- باب هشتم: در ویژگی های کعبه و ابعاد آن و نیز درباره پیرایه ها و آویزها و پوشش و عطر و مأموران و نام ایشان و در مورد ویران ساختن کعبه از سوی حبشی و زمان فتح آن در جاهلیت و اسلام و در روی آوردن نمازگزاران به سمت کعبه از جاهای دیگر و شناخت روش قبله در مناطق مختلف.

- باب نهم: در بیان مصلّای پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در کعبه و ارزش نماز وی و زمان آن و صحابه ای که روایت کرده یا کسانی که نفی کرده اند و درست تر دانستن روایت دسته نخست و آنچه در جمع میان این دو گونه روایت، بیان شده و نیز درباره دَفَعات در آمدن آن حضرت به کعبه پس از هجرت و نخستین بار که وارد کعبه شدند.

- باب دهم: در ثواب وارد شدن به کعبه معظمه و درباره آن دسته از اخبار نارست که گویای عدم استحبابِ ورود به آن است و نیز درباره اعمال پیامبر صلی الله علیه و آله که باید در آن خواسته شود و حکم نماز و آداب ورود به آن.

- باب یازدهم: در فضایل کعبه، حجرالأسود و رکن یمانی.

- باب دوازدهم: در فضیلت اعمال مربوط به کعبه؛ همچون طواف، نگریستن به آن، و گزاردن حج و عمره.

- باب سیزدهم: در آیات مربوط به کعبه معظّمه.

- باب چهاردهم: درباره حجرالأسود.

- باب پانزدهم: درباره ملتزم، مستجار و حطیم و اخباری که پیرامون استجابت دعا در آنجا و دیگر اماکن مقدس مکه و پیرامون آن، وارد شده است.

- باب شانزدهم: در اخبار مقام حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام.

- باب هفدهم: در اخبار حجر اسماعیل علیه السلام در این باب، محل هایی که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در اطراف کعبه نماز گزارده، بیان شده است.

- باب هجدهم: درباره تاریخچه توسعه و بنای مسجدالحرام و ابعاد آن.

- باب نوزدهم: در بیان تعداد ستون ها، صُفّه ها، طاق ها، ایوان ها، آویزها، درها، نام درها و گلدسته های مسجدالحرام و آنچه برای استفاده همگانی در آن ساخته اند و جایگاه های مقدس آن و چگونگی نماز در آن جایگاه ها.

- باب بیستم: در اخبار زمزم و سقاخانه عباس بن عبدالمطلب.

- باب بیست و یکم: در بیان اماکن مقدس مکه و پیرامون آن.

- باب بیست و دوم: درباره محل هایی که به مناسک حج مربوط می شود.

- باب بیست و سوم: درباره مکتب خانه ها، نوانخانه ها، سقاخانه ها، برکه های وقفی، چاه ها و چشمه ها، وضوخانه ها و آبریزگاه ها و دیگر مواردی که در مکه و پیرامون آن وجود دارد.

- باب بیست و چهارم: درباره خاندان محض بن جندل (شاهان مکه) و نَسَب ایشان و بیان اخباری از عمالقه (شاهان مکه) و نسب آنان و نیز درباره تولیت بیت اللّه الحرام از سوی «طَسْم».

- باب بیست و پنجم: درباره خاندان «جُرْهُم» و نسب آن ها که تولیت مکه را بر عهده داشتند و درباره شاهانِ مکه از این خاندان و مدت پادشاهی ایشان بر مکه و اختلاف نظرهایی که در نسب آنان وجود دارد و چگونگی بیرون راندن آنان از مکه.

- باب بیست و ششم: مطالبی درباره اسماعیل پیامبر علیه السلام و ذکر سر بریدن وی توسط حضرت ابراهیم علیه السلام.

- باب بیست و هفتم: مطالبی درباره «هاجر» مادر حضرت اسماعیل علیه السلام و درباره نام فرزندان و خاندان اسماعیل و تولیت نابت بن اسماعیل بر مسجدالحرام.

- باب بیست و هشتم: در ذکر تولیت أیادبن نزاربن مَعَدّبن عدنان بر کعبه و تولیت خاندان ایاد بن نزار بر کعبه و مطالبی درباره آنان و اخبار خاندان مضر و این که پیش از قریش چه کسی از خاندان مُضَر، تولیت کعبه را بر عهده داشت.

- باب بیست و نهم: در اینکه چه کسی از اعراب در زمان کارگزاری خاندان جُرهُم و نیز خاندان خزاعه و قریش بر مکه، «امیر الحاج» بوده است.

- باب سی ام: در بیان اینکه چه کسی از اعراب در مکه عهده دار تأخیر انداختن ماه ها(۱) بوده است و چگونگی انجام این کار و درباره «حُمس» (۲) حلّه و «قَلَمَّس». (۳)- باب سی و یکم: اندکی درباره خاندان خزاعه، کارگزاران مکه در زمان جاهلیت و نسب و مدت ولایت ایشان بر مکه و نخستین شاهان ایشان در مکه و جز آن و درباره «عمرو بن عامر ماءالسماء» که گویند خاندان خزاعه بدان منسوب است و اندکی از اخبار فرزندان وی و جز آن.

- باب سی و دوم: در بیان اخبار قریشِ مکّه در زمان جاهلیت و مطالبی در فضیلت ایشان و آنچه بدان توصیف شده اند و بیان نسب ایشان و علت نامیده شدن آنها به قریش و آغاز کارگزاری آنان بر کعبه و امارتشان بر مکه.

- باب سی و سوم: اندکی درباره خاندان قُصَیّ بن کلاب بن مُرَّه و تولیت آنان به دلیل در اختیار داشتن پرده داری، سقایت، دستگیری نیازمندان، علمداری و رهبری از سوی وی و توضیحاتی در این باره.

- باب سی و چهارم: درباره جنگ «فجار» و حبشی ها.

- باب سی و پنجم: درباره «حِلْف الفضول» و «ابن جدعان» که این پیمان در خانه وی منعقد شد و درباره سخاوتمندان و حکام قریش در جاهلیت و چیرگی «عثمان بن حویرث بن اسدبن عبدالعزّی بن قُصَیّ» بر ایشان و مطالبی درباره وی.

- باب سی و ششم: درباره فتح مکه و مطالبی در اطراف به آن.

- باب سی و هفتم: درباره کارگزاران مکّه معظّمه در دوره اسلامی.

۱- تأخیر انداختن در ماه های حرام که به آن «نَسِیْ ء» می گفتند به منظور ادامه جنگ، بدون برخورد با آنها بوده است.

۲- «حمس» قبایلی از خاندان عامر و دیگران بودند که هم پیمان شدند و در میان اعراب از شوکت و هیبتی برخوردار بودند.

۳- «قلمّس» اولین کسی است که ماه ها را در میان اعراب به تأخیر انداخت. نام کامل او حذیفهبن عبد فقیم بن عامربن ثعلبهبن حارث بن مالک بن کنانهبن خزیمه بوده است. «قلمّس» به معنای سید و بزرگوار و گشاده دست است.

- باب سی و هشتم: در بیان حوادث مربوط به مکّه بعد از اسلام.

- باب سی و نهم: اندکی درباره باران ها و سیل های مکّه در جاهلیت و اسلام و نیز درباره آذرخش های مکه و اخبارِ گرانی و ارزانی و فراوانی و بیماریِ وبا.

- باب چهلم: درباره بت هایی که در مکه و پیرامون آن وجود داشت و بیان اخبار آنها و اندکی درباره بازارهای مکه در جاهلیت و اسلام و بیان بخشی از اشعاری که در شوق به مکه و ستایش آن، سروده شده است.

از همه کسانی که بر این مختصر و اصل (۱) آن وقوف یافته و آنها را از نظر می گذرانند، استدعا دارم که از کاستی ها و غلط های تحریری، در گذرند که علّت، فراموشی و لغزشی است که همه انسان ها، بدان گرفتارند.

علت کاستی ها نیز- هم چنان که گفتم- آن است که تألیفی در این موضوع، پس از آثار «ازرقی» و «فاکهی» نیافته ام که به کار آید.

از خداوند متعال می خواهم که به حقِّ حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و خاندان و یاران بزرگوارش، بهره مرا از این کار ثواب فراوان مقرّر دارد.

تصمیم گرفتم که به دلیل فراوانی نقل مطلب از «تاریخ ازرقی»، سلسله اسناد خود را خاطرنشان سازم و پسندیده است که این زنجیره، به «ازرقی» پیوند داده شود.

ابوالمعالی عبداللّه بن عمر صوفی که در قاهره استادم بود، از ابوزکریّا یحیی بن یوسف قرشی که او- اگر نه به طریق سماع- از راه اجازه گفته است که ابوالحسن علی بن هبهاللّه خطیب و عبدالوهاب بن ظافر ازدی، هر دو از ابوطاهر احمد بن محمد حافظ شنیده اند که او گفته است مبارک بن عبدالجبار معروف به ابن طُیوری به ما خبر داده و گفته که او را ابوطالب محمدبن علی بن فتح عشاری و او از ابوبکر احمدبن محمدبن ابوموسی هاشمی و او نیز از ابواسحاق ابراهیم بن عبدالصمد هاشمی و سرانجام او از «ابوالولید محمدبن عبداللّه ازرقی» شنیده است.

۱- منظور از اصل، کتاب «العقد الثمین» است که مشتمل بر زندگی نامه ها و حوادث تاریخی است.

صفحه سفید

پیشگفتار محققان (بر چاپ دوم)

به نام خداوند بخشنده مهربان

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ، وَالصَّلاةُ وَالسَّلامُ عَلى محمّدٍ سَيِّدِ النَّبِيِّين وَالمُرْسَلين وَعَلى آله الطَّيِّبينَ الطّاهِرين

اینک دوّمین چاپ از کتاب گرانسنگ «شفاء الغرام بأخبارالبلد الحرام» نوشته قاضیِ مالکیِ مکه، «علامه حافظ امام ابی طیب تقی الدین محمدبن احمدبن علی فاسی» (۸۳۲- ۷۷۵)، پیش روی شماست. این چاپ جدید دربرگیرنده تحقیق تازه ای است بر مبنای دو نسخه خطی کتاب؛ یکی نسخه دارالکتب المصریه به شماره ۷۴۸۴- ۵۰۴ و دیگری نسخه خطی مکّی که از روی نسخه قبلی استنساخ گردیده و ناسخ آن نیز «شیخ عبدالستار دهلوی» و شامل دو جلد قطور است.

در این تحقیق، نسخه چاپی سال ۱۹۵۶ م. «دار احیاء الکتب العربیه» (قاهره) اساس کار قرار گرفته که زیر نظر گروهی از علما و ادبا به چاپ رسیده و به رغم کاستی ها و نادرستی های تحقیقی و چاپی و وجود تحریف و تصحیف و اغلاط فراوان در بعضی از قسمت های آن، نسخه ای است که در شمار کتاب های کمیاب و نادر کتابخانه ها قرار دارد و ما در حد توان، اقدام به تصحیح خطاها نموده و در پاورقی های افزوده شده، موارد

خطا را یادآور شده ایم؛ هر چند مدعی کمال و ارائه کاری بدون خطا نیستیم، چرا که کمال مختص ذات الهی است.

اگر قرار باشد بر مقدمه نسخه چاپی سال ۱۹۵۶ م. مطلبی بیفزاییم، باید بگوییم:

مؤلفِ این کتاب از علمای دوره «ممالیک» است که به حق آن را باید دوران شکل گیری دایرهالمعارف های اسلامی- عربی در رشته های گوناگونِ دانش به حساب آورد.

نویسنده در این کتاب نسبت به دیگر کتب خویش با تفصیل بیشتری سخن گفته و کتاب خود را در چهل باب تنظیم کرده است تا همه اخبار، اطلاعات، وقایع و حوادث مربوط به مکه را از آغاز تأسیس تا زمان حیات خود- ربع اول قرن نهم هجری- در بر گیرد.

این تفصیل و پرداختن به جزئیات، در مناقشه ها و بحث ها و نقدهای طولانیِ او، از روایات بسیاری از مورّخین و راویان حدیث بیشتر آشکار می شود و به صورت پاسخگویی و تفسیر و توضیح های مفصّل در آمده که در بسیاری از فصول کتاب (که آنها را «باب» می نامد و در ترجمه نیز به همین صورت باب برگردانده ایم) معمولًا رد و نفی شده اند.

نویسنده تنها به بحث و دقت نظر در مسائل اصلی بسنده نمی کند و کلمه به کلمه، جزئیات واژگان را مورد توجه قرار می دهد و به عنوان دانشمندی که در کار خود از تجربه فراوان برخوردار است، آنها را مورد تفسیر و شرح و اظهار نظر قرار می دهد و به تحریف ها و تغییراتی که ناسخان در نقل و کتابت مرتکب شده و گاه باعث تحریف حقایق می شوند و واقعیت ها را خدشه دار می سازند، اشاره می کند. و این خود نکته ای است که اهمیّت آن بر محققان و پژوهشگران و نکته بینان، پوشیده نیست.

با این که مؤلف خود یکی از قاضیان مالکیِ مکه است، هرگز به آراء ونظریات مذهب (مالکی) خود مقید نبوده و سعه صدر زیادی نشان می دهد و بزرگ منشی و بلند نظری تحسین آمیزی دارد، چندان که نظریات و دیدگاه فقها و اجتهادات آنان را در

مسائلی که بررسی می کند، بدون تعصب و جمود مطرح می سازد.

کاملًا روشن است که «شفاء الغرام» حاصل مطالعات وسیع مؤلف بوده و خواننده این کتاب با مجموعه ارزشمندی از منابع و مراجع قدیمی روبه رو می شود که نویسنده کتاب برای گردآوری کتاب خود، همه آنها را به دقت مورد مطالعه قرار داده و در سطر به سطر کتاب خود، به آنها اشاره کرده و از ده ها کتاب خطّی- که از آنها مطلب نقل کرده- نام برده است و بسیاری از آنها را با اعتماد به حافظان و محدثان، مورد استفاده قرار داده و برخی را نیز به شیوه مؤلفان کتب رجالی، جرح و تعدیل کرده است.

هر چند او بیشتر بر دو کتاب اخبار مکه ازرقی و فاکهی تکیه کرده، ولی از چندین منبع دیگر نیز که همچنان در شمار «گم شده ها» هستند، استفاده و نقل قول کرده است.

او تنها به نقل روایت پیشینیان و ایجاد ارتباط و هماهنگی میان آن روایات بسنده نمی کند و اطلاعات و داده های فراوانی از وقایع معاصر خود را نیز- که عمدتاً متکی به مشاهدات شخصی اوست- به ویژه درباره اخبار کارگزاران مکه و مناسبت ها و مراسم حج در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری بدانها می افزاید و در این راستا، گاه به نوشته های خصوصی برخی عالمان اشاره می کند که به عنوان یادداشتِ حوادثِ برجسته ای که در مکه معظمه اتفاق افتاده است، در اختیارش قرار گرفته و از آنها نقل کرده است و بدین ترتیب، منبع نادری را به منابع تاریخی می افزاید که به دشواری می توان از آنها در منابع دیگر سراغ گرفت؛ به علاوه او مثلًا در «پیش از ظهر روز جمعه دوازدهم ربیع الآخر سال هشتصد و چهارده» به اندازه گیری (ابعاد مختلف) کعبه معظمه پرداخته و اندازه گیری هایی را که پیش از وی انجام شده است، مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار می دهد.

صداقت و دقتی که نویسنده در نقل مطالب از منابع اصلی به خرج می دهد، سزاوار ارج و ستایش است. او حتی از بیان این که گاه از نسخه های ناقص و معیوب برخی کتاب ها استفاده کرده است، ابایی ندارد؛ از جمله استفاده وی از نسخه ای از کتاب «المشترك وضعاً والمفترق صقعا» از «یاقوت حموی» که آن را «مختصر معجم البلدان»

می نامد و نیز نسخه ای از «الکامل فی التاریخ» ابن اثیر یا «مروج الذهب و معادن الجوهر» مسعودی که آن را تاریخ مسعودی می نامد.

تهیه و گردآوری مطالب این کتاب از سوی «فاسی»، سال ها وقت گرفته و تاریخ مکه، مهم ترین دل مشغولی او بوده است. به همین دلیل ابتدا آن را به اختصار برگزار کرد و پس از آن، هر از گاهی به بخش های مختلف آن، مطالبی می افزود و با هر تجدید نظر، نحوه فصل بندی و باب های کتاب را مورد جرح و تعدیل قرار می داد و حتی در سال ۸۱۱ اقدام به خلاصه نویسی همان تاریخ مختصر خود کرد و در عین حال تا سال ۸۱۹ به کار افزودن و تصحیح و تجدید نظر ادامه داد. البته مهم ترین علت این تجدید نظرها، دستیابی به کتاب اخبار مکه «فاکهی» بوده که تا پیش از آن، نسخه ای از آن را در اختیار نداشته و خود در پایان کتاب به همین نکات اشاره کرده است.

این کتاب از نظر موضوع و مطالب فشرده ای که درباره مکه معظمه دارد، خود نمونه ای از نوشته هایی است که تا آن زمان درباره شهرهای اسلامی به رشته تحریر درآمده بود؛ مانند «تاریخ بغداد» خطیب بغدادی و «تاریخ مدینه دمشق» ابن عساکر دمشقی و ....

هرچند کتاب «شفاء الغرام» شرح حال علما و ادبایی که مکه مکرمه آنها را به جهان اسلام تحویل داده، یا علما و ادبایی که وارد این شهر شده و در آن اقامت گزیدند، در بر ندارد و از این جهت با دو کتابِ یاد شده (تاریخ بغداد و تاریخ دمشق)، متفاوت است، در عوض «فاسی» کتاب «العقد الثمین فی تاریخ البلدالأمین» را در چهار جلد بزرگ به رشته تحریر درآورده و در آن ها شرح حال کارگزاران، بزرگان، علما و ادبای مکه مکرمه از ظهور اسلام تا عصر خویش را برشمرده و بر حسب حروف «الف- با» مرتب کرده و البته آنها را با نام های «محمد» و «احمد» (بنا به تبرّک این نام ها) آغاز کرده و پیشاپیش همه، از سیره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سخن گفته است.

بنابراین، دو کتابِ «العقد الثمین» و «شفاء الغرام» مکمّل یکدیگرند؛ زیرا مجموعه آن دو، همچون تاریخ بغداد و تاریخ دمشق و کتاب هایی از این دست، خواهد بود.

تألیفات فاسی

«فاسی» افزون بر کتاب های: «شفاء الغرام» و «العقد الثمین»- که بدان اشاره شد- چندین اثر دیگر نیز دارد که عبارتند از:

«تحفه الکرام بأخبار البلد الحرام» که خود، فشرده و خلاصه کتاب «شفاء الغرام» است و «تحصیل المرام من تاریخ البلد الحرام» نیز نامیده می شود.

«هادی ذوی الأفهام إلی تاریخ البلد الحرام» که خلاصه کتاب پیش گفته؛ یعنی «تحفه الکرام» است.

«الزهور المقتطفه فی تاریخ مکه المشرّفه» که خلاصه شده کتاب قبلی؛ یعنی «هادی ذوی الأفهام ...» است.

«عجاله القری للراغب فی تاریخ امّ القری» که مختصر کتاب «العِقد الثمین» است.

«جواهر السّنیه فی سیره النبویه».

«مختصر حیاه الحیوان» دُمَیری، که «مطلب الیقظان من حیاهالحیوان» نیز نامیده می شود.

«ذیل سیر أعلام النبلاء» ذهبی، که در دو جلد نگاشته شده است.

«ذیل التقیید لمعرفه رواه السند والأسانید» نوشته «ابن نقطه» که آن را به دو صورت خلاصه شده کوچک و بزرگ، ارائه داده است.

«ترویح الصدور بطیّبات الزهور» که فشرده و خلاصه «شفاء الغرام» است.

«بغیه اهل البصاره فی ذیل الإشاره» که خود ذیل (دنباله) کتاب الإشاره ذهبی است.

«ارشاد ذوی الأفهام الی تکمیل کتاب الإعلام بوفیات الأعلام» نوشته حافظ ذهبی.

«المقنع من أخبار الملوک و الخلفاء و ولاه مکه الشرفاء» که کتابی تاریخی است و در آن شرح حال هایی که در کتاب «بغیه أهل البصاره» (شماره ۱۲ از همین لیست) آمده بود، مورد بسط و توضیح بیشتری قرار گرفته و پس از آن مختصر شده و سپس همین مختصر نیز خلاصه شده است.

«کتاب فی الأُخریات».

«تذکره ذوی النباهات لجمله من الأذکار و الدعوات».

وی در عرصه فقه نیز چندین تصنیف دارد که سه مورد در مناسک است که یکی از آنها به نام: «ارشاد الناسک إلی معرفه المناسک» است و بر مبنای مذهب شافعی و مالکی نوشته شده است. این کتاب در ضمن مجموعه حدیثی از «شمس الدین حُبَشی» و نیز از «شمس الدین محمدبن علی بن سکر بکری» آمده است.

دومین کتاب فقهی او، «أربعون حدیثاً متباینه المتن والاسناد» (۱) نام دارد و عنوان کتاب سوم، «فهرس مشتمل علی المرویات بالسماع و الإجازه» است.

منابع شرح حال نویسنده

«فاسی» در پایان کتاب «التقیید بمعرفه رواه السنن والأسانید»، تألیف «ابن نقطه» شرح حال خود را آورده است؛ همچنان که در کتاب «العقد الثمین فی تاریخ البلد الأمین» نیز به طور مفصل درباره خود نگاشته و در انتهای کتاب «شفاء الغرام» نیز همین کار را انجام داده است.

منابع دیگری نیز در بیان شرح حال او وجود دارد که از جلمه به موارد زیر اشاره می کنیم:

«ضوء اللامع» (سخاوی، ج ۷، ص ۱۸- ۲۰)، «بدر الطالع» (الشوکانی، ج ۲، ص ۱۱۴- ۱۱۵)، «إنباء الغمر بابناء العمر» (ابن حجر عسقلانی، ج ۳، ص ۴۲۹) که در این منبع نام او، «محمد بن علی» آمده و نام پدرش (احمد) از قلم افتاده است.

«لحظ الالحاظ» (حافظ بن فهد مکی، ص ۲۹۱- ۲۹۷)، «شذرات الذهب» (ابن عماد

۱- نسخه ای از آن در «دار الکتب الظاهریه» در دمشق وجود دارد که در مجموعه شماره ۵۸ حدیث برگه های ۷۱- ۸۵ آمده است نک: محمد ناصر الألبانی، فهرس مخطوطات دارالکتب الظاهریه- المنتخب من مخطوطات الحدیث ۱۷۰، رقم ۶۱۵ و نیز جزء کوچکی از آن در مجموعه منوعات پراکنده ها در «دارالکتب الظاهریه»، رقم ۱۱۴۷۸ تاریخ، برگه شماره ۱۳ الف خالدالریان، فهرس التاریخ وملحقاته بالظاهریه، طبعه مجمع اللغه العربیه بدمشق ۱۳۹۳ ه. ق. ۱۹۷۳ م.، ج ۲، ص ۲۶۴ آمده است.

حنبلی، ج ۷، ص ۱۹۹)، «نیـل الإبتهاج» (تنبکتی، ص ۳۰۴)، «کشف الظنون» (حـاجی خلیفه، ص ۳۰۶، ۳۰۴، ۳۷۲، ۴۷۰، ۶۹۷، ۱۰۱۵، ۱۰۵۱ و ۱۱۵۰)، «ایضـاح المکنـون» (بغـدادی، ج ۱، ص ۲۳۶)، «الأعلام» (زرکلی، ج ۶، ص ۲۲۷ – ۲۲۸)، «معجم المؤلّفین» (کحّاله، ج ۸، ص ۳۰۰)، «قاموس الإسلامی» (احمد عطیهاللّه، ج ۴، ص ۱۲۲) ..

Encyclopedie de Lislam Brockelmann, II ۸۶; les manuscrits arabes delEscurial ۳ ۲۷۰, ۲۷۱. Verjeichniss der aranischen handschriften Ahlwardt: IX ۲۵۹, ۲۶۱: Arabicmanus cripts in the princeton ۱۹۵, ۱۹۶: De slane Catalogue des manuscrits arabes: ۳۷۶, ..Brockelmann g. II ۱۷۲, ۱۷۳, S, I: ۵۵۲

در «دارالکتب الظاهریه» شرح حال دست نوشته ای از او وجود دارد که «شهاب الدین احمدبن عمربن عثمان خوارزمیِ دمشقیِ شافعی» مشـهور به ابن قرا (متوفای دمشق به سال ۸۶۸ ه. ق./ ۱۴۶۴ م.) آن را نگاشته و شماره آن ۳۸۶۳ تاریخ برگه های ۹۳-۱۰۶ ق. است. (۱)

۱- خالد الریان، فهرس مخطوطات دارالکتب الظاهریه- التاریخ و ملحقاته، ج ۲، ص ۶۳۱

صفحه سفید

باب نخست: توصیف مکه مکرّمه و بیان برخی احکام آن

مکه مکرمه

مکّه معظّمه شهری است گسترده و بزرگ که در سرزمین مقدس واقع شده و جمعیت بسیار آن را جز خدای شماره نتواند کرد. کوه ها همچون بارویی آن را در بر گرفته اند و با این حال سه بارو دارد؛ یکی در بالا به نام «باب مُعلّاه» (۱) با دو دروازه که یکی از آنها بیشتر وقت ها بسته است. و دو باروی دیگر در پایین؛ یکی به نام «باب شبیکه» (۲) با دروازه ای بزرگ و پنجره ای کوچک و دیگری «باب ماجن» (۳) که «باب یمن» نیز نامیده می شود؛ زیرا بر جادّه یمن قرار دارد.

آن گونه که خود دیده ام، بهترین این باروها، «باب شبیکه» است که با بنای قسمت میان دو کوه، کامل شده است. باروهای دیگر؛ یعنی «باب معلّاه» و «باب ماجن» چنین موقعیتی ندارند. خرابی درِ باروی «باب ماجن» هم زیاد است و دیوارهای این دو بارو در

۱- «معلّاه» با تشدید منطقه مرتفعی بر دامنه کوه «حجون» است و قبرستان مکه موسوم به «معلاه» در آن قرار دارد. مردم مکه آن را «معلی» بدون تشدید تلفظ می کنند.

۲- «شبیکه» که در حال حاضر از محله های مکه به شمار می رود، در قسمت پایین شهر و در سمت غربی آن است.

۳- «ماجن» یا «ماجل» در پایین مکه امروزه جایگاه برکه ای است به همین نام.

بسیاری جاها، کوتاه تر است، حال آن که باروی «باب شبیکه» چنین نیست؛ باروهای «باب معلاه» و «باب ماجن» بازسازی شده و بنای آنها از کوه تا کوه، تکمیل شده است، گو اینکه در باروی «باب معلاه» در طرف برکه معروف به «برکه صارم» هنوز جای خرابی وجود دارد.

دیوارهای این دو بارو نسبت به قبل، بلندتر شده و گفته می شود از این نیز خواهد شد و کنگره هایی برای آن خواهند ساخت. خرابی های موجود در باروی «باب معلّاه» و در بنای ساخته شده آن، در نیمه دوم سال ۸۱۶ از سوی شریف بدرالدین حسن (۱) بن عجلان حسنی، نایب السلطنه بلاد حجاز مرمّت گردیده است. علّت خرابی این بود که برادرزاده وی رمیثه بن محمد بن عجلان در پگاه روز پنجشنبه، بیست و چهارم جمادی الآخرِ همان سال به اتفاق گروهی از یاران خود به مکّه یورش آورد و وارد آن شد و جماعتی از غیر عرب هایی که در مکه بودند، به وی گرویدند و سپس همگی از آن خارج شدند و از ترس رسیدن حسن بن عجلان و یارانش- که از کثرت چشمگیری برخوردار بود و آنان را تار و مار می کرد- خرابی چندانی در مکه ایجاد نکردند. مدت حضور آنان در مکه یک ساعت یا اندکی بیشتر بود.

هنگامی که رمیثه به مکه روی آورد، عمویش اطلاعی از این امر نداشت. او پس از آگاهی، به سرعت از جانب «باب معلّاه» وارد مکه شد. یاران رمیثه در حال خروج از مکه، دسته های جلویی و پیش قراولان وی را دیدند. سید حسن اندکی آنان را تعقیب کرد و سپس ترحّم نمود و رهایشان ساخت. میان دو گروه، درگیری های بسیاری اتفاق افتاد. به علاوه برخی از مردان سید حسن، بخش هایی از هر دو سوی باروی «باب معلاه» را خراب کردند؛ از جمله بخش بزرگی کنار کوه و پای برجی به فراخی حدود ده ذرع که دیوار آن را ویران ساختند و نیز قسمتی از آن سوی دیوار متصل به «برکه صارم» را که در روز سه شنبه، بیست و پنجم شوال سال هشتصد و هجده، ویران ساختند که در روزهای

۱- شریف حسن در ۱۶ جمادی الآخر سال ۸۲۹ وفات یافت. شرح حال وی در «الضوء اللامع»، سخاوی، ج ۳، ص ۱۰۵- ۱۰۳، رقم ۴۱۷ آمده است.

باقی مانده شوال، همه ویرانی های آن همانند گذشته بازسازی گردید.

در اول ذی قعده همان سال نیز دروازه «باب معلّاه» که در سال ۷۸۶ در کلکته هند ساخته شده و به سید احمدبن عجلان اهدا شده بود، و در سال ۷۸۹ در زمان تولیت عنان بن مغامس بر مکه، در پی کشته شدن محمد بن احمد بن عجلان، کار گذاشته شده بود، در آتش سوخت و به زمین افتاد.

علّت سوزاندن و ویران شدن دروازه آن بود که وقتی سید حسن در هجدهم ماه رمضان آن سال به جای رمیثه بن عجلان، کارگزار مکه شد، مردان رمیثه مانع از ورود عموی وی به مکه شدند و او نیز آن را سوزاند و ویران کرده بود، از این رو وی دستور داد آنچه ویران شده بازسازی شود و درِ سوخته با در دیگری تعویض گردد و در همان جا در روز جمعه دوازدهم ذی قعده همان سال، نصب شود؛ این در متعلق به یکی از خانه های سید حسن در مکه بود که اندکی از دروازه «باب معلّاه» کوچک تر بود. این کوچکی جبران شد و کار مرمّت و اصلاح آن بخوبی صورت گرفت.

مکه غیر از بارویی که امروزه دارد، باروی دیگری از سمت بالا نزدیک به مسجد معروف «الرایه» (۱) دارد.

دروازه این بارو طبق گفته چند تن، میان دو خانه روبه روی هم منسوب به مسعودبن احمد، معروف به «ازرقی مکی» واقع است که در یکی از آنها و در برابر نبش این دو خانه و آن طرف خرابه های دیوار «آب انبارهای بدون سقف» قرار دارد و اگر جای دروازه این بارو در برابر این دو نبش باشد، ظاهراً جایگاه بقیه بارو باید روبه روی دروازه های آن، از دو سو و از طرف کوهی در سمت «قراره» (۲) به نام «لعلع» تا به کوه روبه روی آن

۱- «مسجدالرایه» همچنان به همین نام شناخته می شود. این مسجد در «الجودریه» سمت راست «صاعد» از سوی «مدعا» به طرف «معلاه» است. در سال ۱۳۶۱ ه. ق. به هنگام بازسازی آن، زیر پایه های آن دو قطعه سنگ دارای نوشته هایی یکی با تاریخ ۸۹۸ و دیگری سال هزار قمری یافت شد که ثابت می کرد این مسجد همان «مسجدالرایه» است.
۲- از آبادی های مکه.

است «سوق اللیل»، (۱) کشیده شده باشد، چرا که پناه گرفتن در این بارو، تنها در چنین صورتی معنا پیدا می کرد. در این دو کوه یاد شده، برجا مانده که از اتصال بارو به آنها حکایت دارد.

قسمت هایی از بارو نیز در حال حاضر جزو خانه های روبه روی آن قرار گرفته است؛ زیرا کسی در یکی از خانه های منسوب به «رالکین»، (۲) دیوارهای پهناوری را به من نشان داد و به نقل از خویشان خود یادآور شد که این دیوار، بازمانده بارویی است که در آنجا قرار داشته است. امروزه به همان جایی که دروازه بارو بوده، «درب الدارس» و به این دروازه «سور الجدید» می گویند. همچنین مطلبی به خط عبدالرحمان بن ابی حرمی کاتب عطار قباله نویس مکه دیده ام که بیانگر همین مطلب است.

از دروازه باروی یاد شده از همان نبش دو خانه مزبور، پس از گودال تا دیوار قبله «مسجد الرایه»، فاصله زمینی یکصد و بیست و سه ذرع و یک ربع ذرع آهنی و به ذرع دستی یکصد و چهل ذرع و شش هفتم ذرع است. و از محل دروازه باروی مورد نظر تا دیوار دروازه مسجدالحرام معروف به «باب بنی شیبه» فاصله نهصد و بیست و نیم ذرع آهنی و یک هزار و پنجاه و دو ذرع دستی است. معلوم نشد که این باروهای مکه، چه زمان ساخته شده اند و چه کسی آنها را ساخته و یا بازسازی کرده است، ولی آگاه شدم که «شریف ابوعزیز قتاده» (۳) بن ادریس حسنی یکی از اجداد همان سید حسن، آن را

۱- از آبادی های مکه.

۲- در اصل چنین آمده است.

۳- او نخستین فرد از اشراف حسنی پس از هاشمی ها است که عهده دار کارگزاری مکه گردید. تاریخ کارگزاری وی، پانصد و نود و هفت یا هشت یا نه ۹- ۸- ۵۹۷ بوده است. میان وی و خلیفه بغداد؛ یعنی «ناصر لدین اللّٰه» نزاع و درگیری بوده است. ملک عیسی بن عادل ایوبی حاکم حلب، بر وی خشم گرفت و کار گزار مدینه را علیه وی یاری داد و لشکریان فراوانی به کمک او فرستاد که در نتیجه آن، «قتاده» در سال ۶۱۲ شکست سختی خورد. ابن اثیر در تاریخ خود یادآور شده است که کارگزاریِ «قتاده» مرزهای یمن تا مدینهالرسول را در برگرفت و لشکریانش آن چنان فراوان بودند که اعراب را به وحشت انداخت. او در همین وضع بود تا اینکه با پسرش حسن، اختلاف نظر پیدا کرد و حسن در این اختلاف او را کشت و در سال ۶۱۸ خود را امیر خواند. نک: «الکامل فی التاریخ»، ج ۱۲، ص ۴۰۱

بازسازی و مرمت کرده است.

گویـا در ایـام دولت او بود که گردنه ای که بـاروی «باب شبیکه» بر آن ساخته شـده، از سوی «مظفر» حاکم اربل در سال ۶۰۷ آماده سازی و هموار گردید و چه بسا هم او، باروی جدید بالای مکه را ساخته باشد، والله اعلم.

در کتب تاریخی آمـده است که مکه در زمان «مقتـدر باللّه» (۱) عباسـی، دارای بـارو بوده است، ولی در نیافتم که آن بارو در کدام سوی شهر قرار داشته است.

طول مکه از «بـاب معلاـه» تـا «بـاب مـاجن» در امتـداد ویرانه های دیوار و مسـعی و بازار معروف به «سوق العلّافه» (۲) و مسیل وادی ابراهیم، ۴۴۷۰ ذرع دستی است که ذکر آن در بیان حـدود حرم خواهـد آمد. در این حال می توان گفت که اندازه آن، هفت هشتم ذرع آهنی است.

طول مکه از «بـاب معلاه» تا «باب شبیکه» در امتـداد ویرانه های دیوار و مسـعی و مسـیل «وادی ابراهیم» که در کوچه ای که به خانه معروف به خانه «ابن عرفه» در «شبیکه» درمی آیـد و به سـمت «باب شبیکه» منحرف می گردد، به میزان ۴۶۹۲ ذرع دستی است و از «بـاب معلّـاه» تـا «بـاب شبیکه» در امتـداد ویرانه هـای دیوار به سـمت «سوق البُنّ والحشـیش» (بـازار قهوه و علوفه) تا «سویقه» و از آنجا به «شبیکه»، مقـدار ۴۱۷۲ ذرع دستی است. کسـی را سـراغ ندارم که پیش از من، اندازه هایی به ذرع دستی داده باشد.

اندازه هایی که در اصل این کتاب آمده است، در یکی از نسـخه های ابن حاجب (ذرع درستی) مشهور شمرده شده است و از کسی که می گوید یک «میل» برابر با ۳۵۰۰ ذرع است- بنا بر گفته ابن عبدالبرّ که شیخ خلیل مالکی صاحب «التوضیح» از وی نقـل کرده است- درست تر است و نیز کسـی که می گویـد یـک میـل برابر بـا چهار هزار ذرع است و اهل حساب آن را قبول دارنـد و به گفته «ابوالولیـد باجی»، در نقل قولی که صاحب «التوضـیح» از وی می کنـد، بیشتر مردم بر همین قولنـد و نیز گفته شش هزار ذرع را در مورد

۱- «مقتدر باللّه» از خلفای عباسی، در سال ۲۹۵ به خلافت رسید و تا سال ۳۱۷ در خلافت باقی ماند.

۲- امروزه به نام «سوق الصغیر» معروف است.

یک «میل» داریم که سخن «اصمعی» و هواداران شافعیِ وی و دیگران است.

فاکهی همچنین یادآور شده است که در گذشته مردم برای سکونت (در مکه)، از چاه واقع در مسجد نزدیک ویرانه های دیوار در بالای مکه، فراتر نمی رفتند؛ زیرا در مطلبی با عنوان «ذکر محل هایی از مکه که نماز در آنها مستحب است و آثار برجا مانده از پیامبر صلی الله علیه و آله» آورده است: ... از جمله مسجدی است در بالای مکه نزدیک ویرانه های دیوار کنار چاه «جبیر بن مُطْعم بن عدیّ بن نوفل» که آن را «بئر علیا» (چاه بالایی) می نامند و گفته می شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن نماز گزارده است. آنگاه می گوید: از برخی فقهای اهل مکه شنیده ام که گفته اند: مردم در سکونت خود در گذشته های دور، از این چاه فراتر نمی رفتند و در این سوی مسجد بودند و آن سوی مسجد خالی بوده است.

«عمر بن ابی ربیعه» یا دیگری، در ابیات ذیل، از این چاه یاد کرده است:

- نزلت بمکه فی قبائل نوفل ونزلت خلف البئر أبعدَ منزل

- حذراً علیها من مقاله کاشح ذَرِبِ اللِّسان یقول ما لم یفعل

«در مکه بر قبایل نوفل پشت چاه در دورترین خانه وارد شدم.»

«در آنجا از سخنان آدم کینه توز و بد زبانی که فقط حرف می زند، بیم داشتم.»

از «ابویحیی بن ابی میسره» شنیدم که می گفت: آخرین خانه ها در کنار ویرانه ها در حدود این مکان بود و به گفته «عطاء» استدلال می کند که می گفت: اگر حاجی از ویرانه ها در گذرد، هر چه می خواهد می تواند انجام دهد.

مسجد مزبور، همان مسجد معروف به «مسجد الرایه» و چاه مورد اشاره، نیز احتمالًا همان چاهی است که در این مسجد وجود دارد و نزد مردم مشهور است و از آن آب بر می دارند و احتمال دارد همان چاهی باشد که در نزدیکی چاه «ابی مره» در نزدیکی این مسجد از سمت بالا، واقع است که اکنون حدود دوازده سال است که خشک شده و نسبت به چاه فعلی، از آن دورتر است و اولی نزدیک تر است، (خدا عالم است).

امروزه خانه های بسیاری در بالای مسجد و چاه مزبور از دو سوی وادی؛ یعنی

همان سمتی که در جهت راست بالای مکه معظمه قرار دارد، (۱) متعلق به مردم وجود دارد.

و از کوه های پیرامون مکه بنا بر آنچه «ازرقی» ذکر کرده است، (۲) دو کوه اخشب؛ یعنی کوه «ابوقبیس» و «جبل احمر» است؛ زیرا می گوید: دو اخشب مکه یکی ابوقبیس؛ یعنی کوه مشرف بر «صفا» به طرف «سویدا» و «خندمه» است و پس از آن مطالبی درباره ابوقبیس می گوید: ... و اخشب دیگر، کوهی است که به آن «جبل احمر» می گویند که در جاهلیت «اعرف» نامیده می شد و آن کوهی است که از پیش رو به قُعَیْقعان و خانه های عبداللّه بن زبیر مشرف است.

«ابن اثیر» و «محبّ طبری» درباره دو اخشب مکه، همان مطلبی را که ازرقی گفته است آورده اند، ولی قاضی عیاض در «المشارق» و یاقوت (حموی) در «مختصر معجم البلدان» (۳) درباره «جبل احمر»، مطلب مغایری گفته اند؛ «قاضی عیاض» گفته است: دو اخشب، دو کوه هستند که گاهی در شمار مکه و گاه در شمار مدینه می آیند؛ یکی «ابوقبیس» است و دیگری قعیقعان و گفته می شود کوه دیگر «جبل احمر» است که به آنجا مشرف است و هر دو را «جبجبان» (۴) می نامند و ابن وهب می گوید: دو اخشب، دو کوهی است که پایین عقبه منا، بالای مسجد الحرام قرار دارند؟ اینکه گفته ... «و گاهی در شمار مدینه می آیند» چه بسا در اصل- و به دلیل آنچه که به نقل از «ابن وهب» نقل کرده- باید می گفت: در شمار منا. (خداوند آگاه است).

یاقوت می گوید: اخشب دو جاست؛ اخشب شرقی و اخشب غربی که هر دو را دو اخشب (اخشبان) می گویند. شرقی همان کوه «ابوقبیس» است و غربی کوه «قعیقعان». و گفته می شود: آن دو، «ابوقبیس» و «جبل احمر» است که بر آنجا مشرف است و در «معجم البلدان» توضیح داده شده اند. (۵)

۱- منظور سمت جاده «المدعا» است.

۲- اخبار مکّه، ج ۲، ص ۲۶۶

۳- منظور کتاب «المشترک وضعاً و المفترق صقعاً» صفحه ۱۶ است.

۴- نک: معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۲۲

۵- «اخبار مکه»، ج ۲، ص ۲۰۳- ۲۰۲

در وجه تسمیه «ابوقُبَیس» (با قاف مضموم و بای مفتوح و یای ساکن) اختلاف است؛ گفته می شود این اسم از نام مردی از قبیله ایاد گرفته شده که او را «ابوقبیس» می نامیدند و نخستین کسی بوده که در آن کوه، خانه ساخته و هنگامی که ساخت خانه به پایان رسید، آن کوه را «جبل ابوقبیس» نام نهادند. این سخن را امام ازرقی با همین مضمون آورده است. همچنین در بیان وجه تسمیه آن گویند «رکن» از آن برگرفته و اقتباس شده است. نزد مردم مکه، داستان نخست، مشهورتر است.

ازرقی جز این دو مورد، چیزی در وجه تسمیه کوه «ابوقبیس» نیاورده است و گفته شده که «ابوقبیس» از قبیله «مذحج» است.

نووی به نقل از ابن جوزی این مطلب را نقل کرده؛ چرا که در «تهذیب» گفته است:

ابن جوزی در علت نامگذاریِ ابوقبیس دو سخن می آورد که درست ترین آنها از این قرار است: نخستین کسی که در آنجا خانه ساخت، مردی از قبیله «مذحج» به نام ابوقبیس است که وقتی بنای خود را در آنجا ساخت، آن کوه «ابوقبیس» نامیده شد. و سخن دوم را از آن رو که ضعیف یا نادرست است، نمی آوریم.

گفتنی است سخنی که نووی آن را نیاورده، همان مطلبی است که ازرقی بدان اشاره کرده؛ یعنی داستان اقتباس رکن از آن کوه؛ چرا که «محبّ طبری» در باب چهلم، تحت عنوان «آنچه در فضل و حریم مکه آمده و اینکه بهترین زمینِ خداست» چنین آورده است: «در وجه تسمیه ابوقبیس اختلاف است. برخی می گویند اولین کسی که در آن اقدام به ساخت خانه کرد، مردی از قبیله مذحج به نام ابوقبیس بوده است و به همین دلیل چنین نامی به خود گرفته است.

برخی نیز گویند به این دلیل که رکن، از آن برگرفته شده. لیکن گفته نخست درست تر است؛ این مطلب در «مثیر العزم» آمده است». نام کامل این کتاب «مثیر العزم الساکن إلی أشرف الأماکن»، تألیف حافظ ابوالفرج بن جوزی است که البته این انتساب بنا بر قول مشهور است.

اینکه محبّ طبری در «القری» پس از نقل حدیث در نخستین باب کتاب خود، گفته

است: «ابن جوزی» این حدیث را با ذکر سند در کتاب مثیرالعزم آورده است که تأییدی بر این مطلب است.

اگر مطلبی که محب طبری در وجه تسمیه ابوقبیس بیان کرده، واقعاً در مثیر العزم آمده باشد، آنچه را در بیان سخنان ناگفته «نووی» یاد کردیم، تأیید می کند.

فاکهی در مورد مردی که نخستین بار در کوه ابوقبیس خانه ساخت، هر دو قول را؛ یعنی این که: آیا از قبیله «ایاد» است یا «مذحج»، ذکر کرده و او را قبیس می نامد و این با آنچه «ازرقی» آورده و ابوقبیس نامیده است، اختلاف دارد. شاید هم لفظ «ابو» در کتاب فاکهی افتاده باشد. (اللّه اعلم).

نتیجه آن که در نسب و نیز نام وی، دو قول وجود دارد. گفته می شود که وجه تسمیه این کوه به ابوقبیس غیر از آن است که آورده شده؛ چرا که ابوالقاسم سهیلی در کتاب خود (۱) می نویسد: «ثور» و «ثبیر» از کوه های مکه اند.

گفته اند که ثبیر مردی از قبیله هذیل بوده که در آن کوه وفات یافته و به همین دلیل، کوه را به این نام می خوانند، همچنان که کوه ابوقبیس برگرفته از نام «قبیس بن شالح» مردی از قبیله جُرهُم است که به سخن چینی و بدگویی میان «عمرو بن مضاض» و دختر عموی او «مَیَّه» پرداخت. مَیَّه تصمیم گرفت با پسر عموی خود صحبت نکند. از آنجا که عمرو دختر عمویش را خیلی دوست داشت، قسم خورد که قبیس را بکشد. او نیز به این کوه گریخت و خبری از وی نشد و در همان جا مُرد یا این که به جای دیگری رفت. به هر حال این کوه، ابوقبیس نامیده شد.

سهیلی همچنین آورده است: (۲) ابن هشام در یک خبر طولانی، در جای دیگری جز سیره «ابن اسحاق» از وی یاد کرده است. در وجه تسمیه این کوه می گویند آتشی که اینک در اختیار مردم است، از آنجا اقتباس شده؛ چرا که دو کُنده بزرگ درخت از آسمان فرو افتادند و آتش گرفتند و حضرت آدم علیه السلام آتشی را که در اختیار مردم است، از آنها اقتباس

۱- الروض الأُنُف، مطبعه الجمالیه- مصر، ج ۱، ص ۱۷۵

۲- همان، ج ۱، ص ۲۲۱

کرد. مضمون این مطلب را «محمد بن ابراهیم وراق» در کتاب «مباهج الفِکَر و مناهج العِبَر» یاد کرده است.

وراق می گوید: به آن کوه «ابوقابوس» و «شیخ الجبال» می گویند. من این کتاب را که وراق مطالب ذکر شده درباره ابوقبیس را در آن آورده است، ندیده ام و تنها به نقل از او به خط یکی از دوستان خوانده ام.

یاقوت در «مختصر معجم البلدان» می نویسد: (۱) ابوقبیس، نام دو محل ومکان است:

یکی همین کوه و دیگری برجی است در برابر «شَیْزَر». ما علاوه بر آنچه گفتیم، باز هم درباره ابوقبیس در باب بیست و یکم این کتاب سخن خواهیم گفت.

«احمر» که گفته شده یکی از دو اخشب مکه است و بنا بر روایت عبداللّه بن عمروبن عاص، که به نقل از ابوقلابه در تاریخ «ازرقی» (۲) آمده است، حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام خانه کعبه را از این کوه بنا نهاد.

یاقوت در معجم البلدان (۳) احمر را نام سه محل دانسته و می نویسد: احمر سه جایگاه است؛ نخست کوهی است مشرف بر «قُعَیْقعان» که درزمان جاهلیت «الأعرف» نامیده می شد. دوم، برجی است در سواحل شام که به «عثلیث» مشهور بوده و سوم، ناحیه ای است در اندلس در طرف «سَرَ قُسْطَه» که بدان برج احمر می گویند.

«یاقوت حموی» در تعریف «قعیقعان» و محل هایی که بدین نام خوانده شده، می گوید: گویند که قعیقعان یکی از دو «اخشب» مکه است. (۴) نووی نیز همین مطلب را تأیید می کند؛ زیرا پس از یادآوری جای آن در «روضه» و بیان حروف و حرکات آن، می گوید: کوه معروف مکه در برابر کوه ابوقبیس است.

و از این که می گوید: «به گفته یاقوت در تعریف قعیقعان که می گوید در برابر

۱- المشترک وضعاً، ص ۱۱

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۶۷

۳- معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۱۷

۴- المشترک وضعاً، ص ۳۵۵

ابوقبیس قرار دارد» (۱) معلوم می شود که از «اخشب» های مکه است.

ابن اثیر می گوید: «اخشب» در لغت، هر کوه ستبر و سخت را گویند. و در «صحاح جوهری» نیز به همین معنا آمده است. همچنین نام «قُعَیْقِعان» از آن رو چنین است که سلاح های «مُضاض بن عمرو جُرْهُمی» و قوم او به هنگامی که به جنگ قبیله «قطورا» درآمدند، به قعقعه (یعنی چکاچک و به هم خوردن شمشیرها) افتاد. (که در باب بیست و پنجم همین کتاب، داستان آن را می آوریم).

قول دیگر این که این نامگذاری، به دلیل چکاچک شمشیرهای «تبّع» بوده که به هنگام ورود به مکه برای ارج نهادن به حرمت خانه خدا انجام شده است، با آن که قبلًا درباره آن نظر دیگری داشت.

قعیقعان، نام پنج مکان است که یاقوت در مختصر معجم البلدان خود (۲) سه مکان را ذکر کرده است. علاوه بر آنها، به نقل از «عرام» می گوید: «جایی است در دوازده میلی مکه در راه «جرف» به سمت یمن که روستایی دارای آب و کشت و نخل است و دیگری کوهی است در «اهواز» که ستون های مسجد بصره از سنگ های آن است».

دو محلی که یاقوت آنها را که ذکر نکرده، یکی محل معروفی است در این سوی وادی مشهور در نزدیکی «طائف» و دیگری، دژی است در یمن میان «ذمار» و «ارياب». (۳) این مطلب را یکی از دوستان مورد اعتماد، برایم بازگو کرده است.

کوه هایی که پیرامون مکه و درون این سلسله جبال قرار دارند، و نیز کوه های بیرون از مکه را، با وجود آنکه ازرقی نام آنها را ذکر کرده، جز افراد اندک نمی شناسند و از این رو از این موضوع می گذریم.

در «مکه» بناهای بسیاری هست که از میان همه آنها، تنها اماکن مقدس را یاد می کنند. ما نیز جز اماکن مقدس و متبرک، مقدس و متبرک محلی را یاد نمی کنیم. بناهای

۱- تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۲، ص ۱۱۰

۲- منظور کتاب «المشترک وضعاً والمفترق صقعاً»، ص ۳۵۵ است.

۳- «ذمار» و «ارياب» دو روستا است در یمن.

مزبور به نام کسانی خوانده می شوند که مالک آن بوده اند و این نام تنها برای همان زمان به کار می رفته است و با فروش یا انتقال ملکیّت، نام آن جاها نیز تغییر می کرده و به نام کسانی در می آمده که آنها را در اختیار گرفته اند و معمولًا نام های پیشین از یاد می رفته است. هم چنان که در معرفی عمارت های بزرگ مکه از زبان ازرقی پیش آمده است و اکنون تنها شمار بسیار کمی از آنها به همان نامی که ازرقی آورده، شناخته می شوند که بدان خواهیم پرداخت.

در مورد مکه، از محلی به نام «مُعلّاه» منطقه بالای مکّه نام برده می شود که پس از بیان محدوده آن، به بیان حدّ «مسفله» (منطقه پایین مکّه) می پردازیم:

ازرقی در تاریخ خود (۱) از منطقه بالای مکه، موسوم به «معلاه» و آنچه در امتداد آن قرار دارد، چنین یاد کرده است: حدّ معلاه از سمت راست مکه، فراتر از خانه ارقم بن ابی ارقم و کوچه ای است که کنارِ کوه صفاست و از آن، به سمت وادی به کوه ابوقبیس بالا ـ می روند و همه اینها و روبه روی کعبه و مقام ابراهیم و زمزم و قسمت بالای مسجد، از بخش بالای مکه، معلاه شمرده می شود.

حدّ معلاه از سمت چپ، از ابتدای کوچه بقر، کنارِ آسیاب و خانه «عبدالصمدبن علی لبّان» روبه روی خانه یزید بن منصورِ حِمیَری، (دایِی مهدی) که به آن «دارالعروس» می گویند، آغاز می شود و تاکوه قعیقعان و خانه جعفربن محمد و دارالعجله و مسیل قعیقعان و بازارچه ادامه می یابد و تا قسمت بالای قعیقعان همه در شمار معلاه است.

مسفله (منطقه پایین مکّه) از سوی راست، از کنار صفا تا بخش اجیادین به پایین، همه را شامل می شود. سمت چپِ مسفله، از کوچه «بقر» به پایین تا خانه «عمروبن عاص» و خانه ابن عبدالرزاق جمحی و خانه زبیده، همگی از مسفله به شمار می رود.

از میان خانه هایی که ازرقی نام برده، جز خانه ارقم و خانه عجله هیچ یک مشهور نیستند؛ چه بسا منظور از خانه عمرو، همان محل معروف به «خزانه قریش» باشد؛ زیرا بنا

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۶۶

بـه گفته ازرقی، این خـانه در نزدیکی همـان درِ مسـجدالحرام است که به آن «بـاب عمروبن عـاص» گفته می شـود و به «بـاب السـدّه» معروف است. در زمـان مـا افراد زیـادی از خانـدان عمروبن عـاص آن را فروخته انـد و بیشتر آنهـا در جایی مشـهور به «وهْـیط» در طـائف اقـامت دارنـد و پس از ایشان نیز به «برکوت مکین» (۱) تعلّق گرفت. وی بنـای باشـکوهی در آن سـاخت و پیرامون آن را از هر سو، دیوار بلندی کشید. او این کار را در سال ۸۱۲ آغاز کرد.

چه بسا کوچه «بقر»، که در حـدود معلاه و مسـفله از آن نامبرده شـد، همان کوچه ای باشد که از آنجابه سوی جایگاه معروف به «معبدجنید» بالا می روند.

به گمان من وسـعت دارالعجله نسبت به آنچه در زمان ابن زبیر بوده، کاهش یافته است؛ زیرا از آن در محدوده مسفله و معلاه به عنوان مناطق مرزی یاد شده و تنها در صورتی می تواند چنین باشد که محل معروف به «خانه ابوسعید» جزو آن بوده باشد.

در حال حاضر اغلب خانه هایی که «ازرقی» بعنوان حدّ و حدود مسفله و معلّاه از آنها یاد کرده، از میان رفته اند و عمارت های بزرگی که به نام صاحبانش معرفی کرده، هیـچ گاه در یاد نخواهـد ماند و این تأییدی بر نظر ماست که گفته بودیم معرفی این بناها به نام صاحبان آن، جز برای همان زمان، به کار نمی آید.

در روزگار ما محدوده محل سـکونت در مسفله از سمت کوه صفا تا نشان راهی است که پای یکی از مناره های مسجدالحرام معروف بـه منـاره «بـاب علی» قرار دارد. پیش از آن محـدوده سـاکنین تـا «مطهره ناصـریه» در «مســعی» می رسـید و از سـمت دارالعجله به

۱- حافـظ سـخاوی در «الضوء اللامـع»، ج ۳، ص ۱۵، شماره ۶۱ از وی یاد کرده که: برکوت شـهاب الـدین، آزادشـده سـعید مکینی است و این یک آزاد شده مکین الدین یمنی، مردی حبشـی دارای فضل و دوسـتدار دانش ورزان و نیکوکاران و نسبت به ایشان مهربان و با محبّت بود که بهره زیادی در دنیا برد و روزگارش دگرگون گشت و در عـدن جاهای بسـیاری را بنا کرد و آنگاه به مکه شـد و در آنجا سـکونت گزید و خانه بزرگی در آن ساخت و به دامادی خانواده «محلی» درآمد و با دختر وی آمنه، ازدواج کرد و از وی فرزندان بسـیار آورد. همسـران و فرزندان بسیار داشت؛ به گونه ای که در زمان حیات وی، بیش از پنجاه فرزند وی وفات یافتند و در ذی قعده سال هشتصد و سی در حالی وفات یافت که کاملًا ناتوان شده بود و صاحب حدود شصت فرزند شده بود. وی در قطیع به خاک سپرده شد و از جمله بناهای یادگاری او در جاده أنس، سـقاخانه و آبگیری برای چهارپایان است. خدایش رحمت کناد!

ساختمان معروف به «خانه ابوسعید» که دیوار به دیوار «دارالعجله» است، محدود می شد.

فاکهی در کتاب خود مطلبی آورده است که نشان از برتری «معلاه» بر «مسفله» دارد.

وی می گوید: زبیر بن بکار به نقل از حمزه بن عتبه لهبی آورده است: از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله شنیدم که وقتی حدّ و حدود مشاعرالحرام را در معلاه و مسفله و رمی جمره و صفا و مروه و سعی و رکن و مقام و حِجر تعیین می کرد، هنگامی که به پایین مکه رسید، به سمت چپ و راست نگریست و فرمود: خداوند تبارک و تعالی را در مناسک حج به اینجاها، کاری نیست. درستی این حدیث عجیب را که نقل کردیم، تنها خداوند می داند.

نخستین خانه ای که در مکه ساخته شد و درِ آن، در جهت مسجدالحرام قرار داده شد، «دارالندوه» بود که قصی بن کلاب به هنگامی که حکومت مکه را یافت، آن را ساخت تا محل گردهمایی خود با خویشان باشد؛ پس از آن، قریش نیز به او و شیوه اش اقتدا کرد و آنجا را محل اجتماع و مشورت قرار داد. بارها همه این خانه (دارالندوه) در محدوده مسجد الحرام در آمد.

زبیربن بکار به نقل از ابوسفیان بن ابی وداعه سهمی، نقل کرده که سعیدبن عمرو بن هصیص سهمی، اولین کسی است که در مکه خانه ساخت و برای ابوسفیان شعری سرود که دلالت بر این امر دارد:

فأوّل من بوّأ بمکّه بیته و سور فیها ساکناً بأثاف (۱)

«او نخستین کسی است که در مکه منزل گزید و با سنگپاره اطراف آن را دیوار کشید.»

ولی از قرار گرفتن درِ این خانه در سمت نمازگاه کعبه، سخنی نگفته است.

وقتی کسی خانه ای در مکه می سازد، شایسته است که بلندتر از کعبه نباشد؛ چرا که برخی صحابه در چنین حالتی، فرمان به ویرانی خانه می دادند و این مطلب در تاریخ

۱- قطبی نیز در تاریخ خود این بیت شعر را آورده است. نک: تاریخ القطبی، ص ۲۳، و در «جامع اللطیف» از ابن ظهیره، ص ۲۶، آمده است که حمید بن زهیر اولین کسی است که در مکه چهار دیواری ساخت.

ازرقی (۱) ذکر شده است. او در مطلبی با عنوان «نام های کعبه و وجه تسمیه آن و این که نباید بنایی مشرف بر آن ساخته شود»، می گوید: جدّم از عیینه به نقل از ابن نبیه حجبی از شیبه بن عثمان نقل کرده که او بالا می رفت و اگر خانه ای را بالاتر از کعبه می دید، دستور می داد خرابش کنند؛ سپس می افزاید: جدّم می گفت: هنگامی که عباس بن محمدبن علی بن عبداللّه بن عباس خانه خود را در مکه در محله «صیارفه» برابر مسجدالحرام می ساخت، به متصدی بنا دستور داد که آن قدر ساختمان را بالا نبرد که بر کعبه مشرف شود و به احترام خانه کعبه، بالاترین نقطه آن را پایین تر از کعبه قرار دهند.

جدم (۲) گفت: همه خانه های متعلق به سلطان یا دیگران در مکه و در اطراف مسجدالحرام نماند که مشرف بر کعبه بود، خراب شد و اوضاع تا به امروز چنین بوده است.

در مکه، چشمه روانی وجود دارد که از بالا- تا پایین شهر جریان دارد. وقتی آب آن زیاد باشد، بر برکه معروف به نام «برکه ماجن» می ریزد و هرگاه کم باشد به «سوق اللیل» می رسد؛ این چشمه را مردم به نام «عین بازان» می شناسند. (۳) در مکه چاه های بسیار وجود دارد که بیشتر آنها همگانی است و نیز سقاخانه و برکه های زیادی وجود دارد که با توضیح بیشتری از آنها یاد خواهیم کرد.

در مکه، دو گرمابه هست که یکی متعلق به «ابوالعباس احمدبن ابراهیم بن مطرف مُرّی» است و در «اجیاد» بوده و او آن را وقف اردوگاه لشکریان خود در مروه کرده بود.

گرمابه دیگر نمی دانم به چه کسی منسوب است، شاید همان باشد که جواد، وزیر حاکم موصل ساخته است.

به گفته فاکهی، در مکه شانزده گرمابه وجود داشت که او جای هریک را مشخص کرده، ولی در حال حاضر هیچ کدام قابل شناسایی نیستند.

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۷۹

۲- منظور جدّ ازرقی است. نک: اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۸۲- ۲۸۳

۳- این چشمه هنوز هم به نام «بازان سوق اللیل» موجود است و به «سبع آبار» شهرت دارد.

فاکهی یادآور شده که در اجیاد سه گرمابه و در شعب ابن عامر دو گرمابه وجود دارد. شعب ابن عامر همان شعب عامر معروف در بالای مکه است.

فاکهی پس از بر شمردن این گرمابه ها، از گرمابه دیگری یاد کرده، می گوید: گفته می شود که این یک در صفا است و بدین ترتیب در صورت درستیِ این سخن، تعداد گرمابه های مکه به هفده می رسد.

مکه دارای دهستان های بسیاری است که تا به امروز هم شهرت دارند؛ از جمله وادی طائف، شامل روستاهای بسیار است- که بدانها خواهیم پرداخت- و وادی «لِیّه» که روستاهای زیادی دارد و وادی «مَرّ» که به آن «مَرّ ظهران» گویند و جایی است که «بنی جابر» از آنجا گِل سفید برای مکه می آوردند و وادی نخله که این سه وادی، مشتمل بر روستاهای بسیاری است که دارای نخل ها ودرخت ها وچشمه های روانند و ویرانی های برجا مانده در آنها، نشان می دهد که روزگاری آباد بوده اند. من ندانستم که نخستین بار چه کسی این مناطق را آباد کرده است. کهن ترین روستای وادی «مرّ» که از آن نام برده شده «سروَعه» (۱) است که فاکهی در سخن از فضایل جد خود از آن نام برده است.

در قباله نامه ای که متعلق به سال پانصد و هفتاد یا هشتاد بوده- تردید از من است- ذکری از منطقه «حسان» دیدم.

سهیلی در مورد وجه تسمیه «مرّ» نظر مختلفی دارد. او می گوید: از آن جهت «مرّ» نامیده شده که در این وادی رگه ای شبیه به میم و راء؛ «مر» وجود داردکه متفاوت از رنگ زمین است و از بسیاری نقل شده که این نامگذاری به خاطر وجود درختی به نام «مرار» در آن است.

حازمی ازکندی نقل کرده که «مرّ» نام یک ده و ظهران نیز نام درّه ای است.

۱- یاقوت حموی گوید: «سَرْوَعه» به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم است و می گوید: صمعی بر آن است که سروعه کوهی است در تهامه متعلق به بنی دؤل بن بکر. یکی از اهالی حجاز که به وی اعتماد دارم، گوید: سروعه به سکون راء، روستایی در «مرّ ظهران» است که در آن نخل و چشمه ای روان وجود دارد. نک: معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۱۷

به گفته بکری فاصله «مَرّ» تا مکه، شانزده میل (۱) است که البته چنانکه «ابن وضّاح» حکایت کرده، هجده و نیز بیست و یک میل هم گفته اند.

قسمتی از درّه نخله را نخله شامیه و قسمتی دیگر از آن را نخله یمانیه (۲) می گویند. در وادی نخله شامیه روستاهای «بردان» و «تنضب» و «بشراک» و بلندی بنی عمیر و دنباله های آن قرار دارد.

و در «نخله یمانیه» می توان از «سُوله» (۳) و «زیمه» (۴) نام برد.

به «نخله»، «بستان ابن عامر» می گویند. این نکته را «ابن سیدالناس» در کتاب سیره خود (۵) به هنگام ذکر سَرِیّه عبداللّه بن جحش در نخله، بیان کرده است. به «نخله» «بستان بنی عامر» هم می گویند که در کتاب های حنفی ها چنین آمده و ممکن است نادرست باشد.

از تنگه نخله تا مکه یک شب راه است. «ابن خرداذبه» در کتاب خود المسالک والممالک در مورد آبادی های مکه از جاهایی نام برده که دیگران یاد کرده اند و ما نیز آنها را نقل می کنیم. او می گوید: آبادی های مکه عبارتند از: «نجد» و «طائف» و «نجران».

شاعر گوید:

و کعبهُ نَجْرانَ حَتْمٌ علیک حتی تُناخی بأبوابها

«بر تو بایسته است که بر آستان کعبه نجران رحل اقامت افکنی»

۱- «معجم ما استعجم»، ج ۴، ص ۱۲۱۲

۲- بردان و تنضب دو روستا یا دو آبادی با کشت و نخل در بالای نخله شمالی است.

۳- قلعه ای است بر روی پشته ای در تنگه نخله که چشمه ای دارد و نخل هایی متعلق به خاندان مسعود از قبیله هذیل است.

۴- روستایی است نزدیک سوله دارای چشمه و باغ که مسافران تابستانی طائف در رفت و برگشت، از آن می گذرند، درختان موز و لیمو و دیگر مرکبات و سبزیجات دارد از «سوله» سرسبزتر و بزرگتر و آبادتر است؛ زیرا بر سر راه قرار دارد، حال آنکه «سوله» از جاده منحرف می شود.

۵- عیون الأثر، ج ۱، ص ۲۲۸

و نیز آبادی «قرن المنازل» که شاعر درباره آن می گوید:

ألم تسألِ الربع أنْ ینطقا بِقَرْن المنازلِ إنْ أخْلَقا

«آیا از ربع نخواستی که سخن بگوید، آن گاه که به در قرن المنازل درآمدند؟»

و غیل (۱) و عکاظ (۲) و «لیّه» (۳) و ترَبَه (۴) و بیشه (۵) و تَباله (۶) و هجیره (۷) و لنیه (۸) و جرش (۹) و سراه (۱۰) و آبادی های آن در تهامه شامل «مَلَکان» (۱۱) و «عشم» (۱۲) و «یسر» (۱۳) و «عکّ» (۱۴) است.

۱- جایی است در بالای یَلَمْلَم که خود تنگه ای است در جنوب مکه به فاصله دو شب که میقات اهل یمن است و مسجد «مُعاذ بن جبل» در آن واقع است. معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۲۲.

۲- عکاظ، نخلستانی است واقع در تنگه ای که تا طائف یک شب و تا مکه سه شب راه است معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۴۲ و امروزه بنا به بیشتر روایات، «سیل» در جاده طائف قرار دارد که دارای چشمه و اندکی نخل و چند خانه و قهوه خانه است.

۳- «لبّه» تنگه ای است مشهور از سمت شرق طائف معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۰.

۴- «تَرَبه» تنگه ای است در نزدیکی مکه به مسافت دو روز از آن معجم البلدان، ج ۸، ص ۲۱.

۵- «بیشه» نیز از تنگه های مشهور حجاز و از توابع مکه، در مرزهای یمن است معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۲۹. در المسالک، ص ۱۳۳، «بیش» آمده است.

۶- «تباله» جایی است با فاصله یک شب در جنوب بیشه معجم البلدان، ج ۲، ص ۹- ۱۰.

۷- هجیره، جایی در همان نواحی است.

۸- «لنیه» شاید همان رنیه در نزدیک بیشه و تثلیث و یَمْبَم و عقیق تمره باشد که همگی متعلق به بنی تمیم هستند. معجم البلدان، ج ۳، ص ۷۴.

۹- جُرَش، واقع در منطقه ای است که امروزه «عُسَیر» به ضم اول و فتح دوم نام دارد.

۱۰- سراه، نام کوه های حجاز در فاصله تهامه و نجد است که حجاز از آن نام گرفته است معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۰۵.

۱۱- مَلَکان، به فتح لام، کوهی است در طائف و به کسر لام، تنگه ای است از آنِ «هذیل» که هر دو در حجازند. معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۹۴. این نام در مسالک ص ۱۳۳ به ضنکان تصحیف شده است.

۱۲- عشم روستایی یمنی نشین از روستاهای تهامه است. معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۵۶.

۱۳- یسر، نقبی زیر زمینی است دارای آب در دهناء معجم البلدان، ج ۵، ص ۴۳۶.

۱۴- «عک» نام قبیله ای است که احتمالًا از قبایل عسیر باشد و یک آبادی در یمن نیز متعلق به آنهاست معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۴۲.

برخی از این آبادی هایی که ابن خرداذبه ذکر کرده، شناخته نشده است و بعید نیست که نوشته او دستخوش تحریف شده باشد. گروهی از فقهای شافعی یادآور شده اند که طائف و «وجّ» و آنچه بدانها اضافه می شود، منسوب به مکه اند و از توابع آن به شمار می روند؛ این نکته را نووی در الروضه نقل کرده و سخن خود را در بخش «عقد الجزیه و الهدنه» چنین آورده است:

امام الحرمین ابوالمعالی الجوینی می گوید: اصحاب گفته اند که طائف و «وجّ»؛ یعنی وادی طائف و آنچه بدان اضافه شده، منسوب به مکه اند و از توابع آن به شمار می روند و «خیبر» (۱) از آبادی های مدینه محسوب می گردد. «نجران» نیز جزو حجاز نیست، هر چند گفته شده که از آبادی های مکه است.

از جمله کسانی که می گویند «نجران» در شمار حجاز نیست، جواهری است که در صحاح خویش گوید: نجران، شهری در یمن است.

و در تهذیب شیخ ابواسحاق شیرازی چنین آمده است: امّا نجران بنا به گفته نووی، میان مکه و یمن به فاصله هفت منزل از مکه واقع است و به مسیحیان تعلق داشته است.

نووی در این باره که ابن خرداذبه، نجران را از آبادی های مکه دانسته است، تردید کرده و می گوید: امام حافظ ابوبکر حازمی در بخش «المؤتلف والمختلف فی الأماکن» از کتابش، نجران را از آبادی های مکه از سمت یمن دانسته است و در این گفته او، بی دقتی وجود دارد. (۲) بی دقتیِ سخن حازمی در مورد سخن ابن خرداذبه نیز به اقتضای گفته نووی صدق می کند. ممکن است گفته شود: در سخن حازمی، تساهل و بی دقتی وجود ندارد؛ زیرا گفته آنان مبنی بر اینکه «نجران» از آبادی های مکه از سمت یمن است، الزاماً بدان معنا نیست که نجران از حجاز باشد؛ چرا که آبادی های مکه می توانند در حجاز و یمن باشد و

۱- شاید منظور وی خیبر شمالی باشد؛ چرا که بدون تردید خیبر شمالی از توابع مدینه است، ولی خیبرجنوبی از توابع مکه به شمار می رود.

۲- تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۲، ق ۲، ص ۱۷۲

علت الحاق نجران و پیرامون آن به آبادی های مکه، آن است که فرمانداری مکه در گذشته، تا بدانجا ادامه پیدا می کرد و مانعی هم ندارد؛ زیرا مأمون عباسی، «داودبن عیسی بن موسی بن محمدبن علی بن عبداللّٰه بن عباس عباسی» را در مکه و مدینه به کارگزاری گمارد و بلاد «عکّ» را به این مناطق افزود. چه بسا همین امر در مورد کارگزاران عباسیِ مکه هم صورت گرفته باشد و بدین ترتیب آنچه به نقل از ابن خرداذبه در مورد آبادی های مکه آمده است نیز تأیید می شود.

نووی بر این گمان بود که دوری نجران از مکه و وجود آن در یمن، آن را از تابعیت مکه خارج می سازد، حال آن که چنین نیست؛ زیرا صِرفِ نزدیکی به مکه هم دلیل آن نمی شود که- همچون «خُلَیص» که از «نجران» به مکه نزدیک تر است- از توابع مکه به شمار آید؛ چرا که خلیص (۱) با اینکه دو روز تا مکه فاصله دارد، از توابع مکه به شمار نمی رود و آن چنان که در سخن فاکهی خواهیم آورد، مرز توابع مکه از آن سوی، «جنابذبن صیفی» میان «عسفان» و «مَرّ ظهران» است که این مکان؛ یعنی «جنابذبن صیفی» امروزه شناخته شده نیست.

علت آن که عده ای، برخی مناطق را با وجود فاصله بسیار از مکه، جزء توابع آن برشمرده اند، ظاهراً این بوده که ولایت کارگزار مکه در گذشته، شامل آنجا بوده است و بدین ترتیب آنچه را فاکهی و ابن خرداذبه و دیگران در مورد توابع مکه گفته اند، پذیرفته می شود، هر چند در مورد مناطقی چون «نجران» و «عکّ» و ... باشد که بسیار از آن دور بوده و در کناره های حجاز و بلاد یمن واقعند.

فاکهی مطالبی را تحت عنوان «توابع و مرزهای مکه و تعیین آن» آورده است که آن را نقل می کنیم: «توابع و آبادی های مکه بسیار است و نام هایی دارند که برای رعایت اختصار کتاب، از ذکر آنها خودداری می نماییم، ولی حدّ نهایی مرزهای آن را یاد می کنیم: آخرین محلی که در سمت جاده مدینه جزء توابع مکه به شمار می آید؛

۱- روستایی است در جاده مدینه منوّره، پس از «عسفان» که تا به امروز نیز به همین نام شهرت دارد. صاحب معجم البلدان می گوید: آنجا دژی میان مکه و مدینه است نک: ج ۲، ص ۳۸۷.

«جنابذبن صیفی» نام دارد که میان «عسفان» و «مرّ» واقع است و یک روز و اندی تا مکه فاصله دارد. آخرین محل در سمت جاده عراق، «غمر» است که نزدیک به «ذات عرق» است و به فاصله یک روز و اندی قرار دارد و آخرین تابع مکه در جاده یمن و جاده امروزی تهامه، محلی است به نام «ضنکان» (۱) که ده روز راه تا مکه فاصله دارد. آخرین منطقه تابع مکه در گذشته، بلاد «عکّ» داخل «یمن» و نزدیک به «عدن» بوده و آخرین منطقه تابع مکه پس از یمن در جاده نخل و جاده صنعاء، منطقه ای است که نجران نام دارد و آخرین آبادی های آن به شمار می رود و مدت بیست روز از مکه فاصله دارد».

گفته فاکهی مبنی بر این که فاصله نجران تا مکه بیست روز است، با آنچه پیش از این به نقل از نووی- مبنی بر هفت منزل بودن فاصله نجران تا مکه- نقل کردیم، منافات دارد؛ زیرا هفت منزل، بیست روز راه نیست.

سخن فاکهی این گمان را مطرح می کند که نجران نسبت به مکه از بلاد «عکّ» دورتر است، در حالی که فاکهی چنین مطلبی را نیاورده است؛ این که وی می گوید بلاد «عکّ» آخرین منطقه تابع مکه در داخل یمن و نزدیک به عدن بوده است، بدان معناست که بلاد «عکّ» نزدیک به یمن باشد، ولی نجران این ویژگی را ندارد.

اینکه فاکهی می گوید «نجران دورترین آبادی مکه است»، مقصودش بعد از بلاد «عکّ» است؛ زیرا «عک» دورترین منطقه تابع مکه بود و بعدها، نجران دورترین شده و فاکهی نیز با توجه به این نکته گفته است: «نجران» دورترین آبادی مکه است. بدین ترتیب روشن می شود که تناقضی در سخن فاکهی نیست و تمامی آنچه را که فاکهی و ابن خرداذبه در شمار آبادی های مکه بر شمرده اند، امروزه از توابع مکه نیست؛ زیرا بسیاری از آنها در محدوده امارت مکه واقع نیستند. در حال حاضر دورترین محل نسبت به مکه که کارگزار مکه در آن صاحب قدرت است، «حَسَبه» است که آبادی در

۱- «ضنکان» دره ای است در جنوب تهامه بر دامنه کوه های «سراه» که منتهی به دریای سرخ می شود و در آن می ریزد. ابن خرداذبه آن را در شمار آبادی های مکه شمرده است. المسالک، ص ۱۳۳.

جانب یمن بر جاده «تهامه» (۱) واقع است و تا «قنونا» (۲) دو روز و تا «حلی» نیز دو روز فاصله دارد.

سخن فاکهی به این معناست که امیر مکه از مزارع آنجا، سالیانه یکصد عِدل مکی عایدی دارد و از آبادی دیگری به نام «دوقه»- به فاصله یک روز راه از «حسبه»- نیز همین میزان عایدی دارد و از دو وادی، دویست عِدْل و از «لیث» (۳) نیز همین مقدار عایدی سالانه دارد. امیر مکه نیز به همه این جای ها، کسانی را برای جمع آوری این منافع گسیل می دارد.

پس، از این محل ها، مناطقی که از همه دورتر است و امیر در آنجا بیش از جاهای دیگر دارای قدرت و نفوذ است، وادی «طائف» و وادی «لیه» است که نفوذ و نیز درآمد امیر از آن مناطق، نسبت به دیگر محل ها افزون تر است و در آنجا نمایندگانی دارد.

وادی «طائف» و وادی «لیه» در حوزه قاضی مکه واقعند و قاضی مکه در آنجا، نمایندگانی دارد. دورترین جاها نسبت به مکه در جهت مدینه- که امیر مکه در آن نفوذ دارد- وادی «هَدَّه» (هده بنی جابر) است که در یک منزلی «مَرّ ظَهران» واقع است.

کارگزاران مکه در حال حاضر آنچه را در فاصله «جدّه» و «رابغ» (۴) در دریا وجود داشته باشد، از آن خود می دانند و بر آنند که در محدوده نفوذشان قرار دارد. «جُدّه» در حال حاضر و پیش از این، از توابع مکه بوده و در دو منزلی آن واقع است که درباره اش سخن خواهیم گفت.

۱- درباره آن نگاه کنید به: معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۵۸

۲- «قنونا» همان قنفذه است. نک:- عمر رضا کحاله «جغرافیه شبه جزیرهالعرب»، ص ۲۸ و آن از بنادر جنوبی حجاز است، یاقوت حموی آن را «قنونی» ذکر کرده است معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۰۹.

۳- «لیث» که اهل حجاز آن را «اللّیث» با تشدید لام و تا به جای ثا می خوانند، دره ای است در پایین «سراه» که به دریا ختم می شود معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۸.

۴- دره ای است میان «بزواء» و «جحفه» پایین تر از «عَزْوَر» که حاجیان از آن می گذرند معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۱.

محلی که در این کتاب باید از آن یاد شود، «حجاز» است که بارها نام آن تکرار شده و شامل مکه و مدینه و یمامه و آبادی های آنهاست.

امام شافعی در کتاب «الأمّ» از «حجاز»؛ بنا بر نقل قول «بندنیجی»، همین برداشت را از «حجاز» دارد.

در وابستگی یمن به حجاز، دو سخن وجود دارد: برخی گویند «تبوک» و «فلسطین» جزو «حجاز» است و مرزهای حجاز از میان کوه های «طی» به سوی جاده عراق می گذرد و از این جهت، آن را حجاز نامیده اند؛ زیرا به عنوان حاجزی میان «تهامه» و «نجد» است.

این مطلب را ابن کلبی و اصمعی و دیگران گفته اند.

«یمامه» مورد اشاره به فاصله دو منزلی یمن از سمت طائف و به فاصله دو منزلی یمن از سمت طائف و به فاصله چهار منزلی از مکه است. نووی در «تهذیب الأسماء واللغات» (۱) بر این باور است و بنابراین، طبق نظر او، ناحیه معروف به «بجیله» در شمار حجاز نیست؛ زیرا از طائف نسبت به هر جای دیگر در فاصله طائف تا یمامه دورتر است.

منطقه بجیله و یمامه، در یک سمت؛ یعنی در سمت نجدِ یمن قرار دارند، ولی منطقه بجیله بیش از یمامه، به یمن نزدیک است و در نتیجه، نمی توان منطقه بجیله را در شمار حجاز آورد.

مردم مکه تا به امروز نیز حجاز را جز بر طائف و پیرامون آن، اطلاق نمی کنند و منطقه بجیله را به نامِ حجاز نمی خوانند، علت آن است که بجیله در سرزمین یمن قرار دارد.

آبادی های یاد شده در محدوده حجاز، همان آبادی های مکه و مدینه و یمامه اند.

مخالیف نیز آبادی ها و روستاهای نزدیک به هم هستند و به فتح میم و خاء، جمع مِخالف است. به گفته نووی (۲) مکه جزو تهامه است.

۱- نک: ج ۲، ق ۲، ص ۲۰۱

۲- تهذیب الأسماء واللغات، ج ۲، ق ۱، ص ۴۴

حکم خرید و فروش و اجاره خانه های مکه

فقها و دانشمندان- که رحمت خدا بر ایشان باد!- در این مورد اختلاف نظر دارند؛ شیخ ابوجعفر ابهری از امام مالك حکایت کرده که خرید و فروش و اجاره این خانه ها، مکروه است، ولی اگر فروخته یا اجاره داده شد، فسخ نمی گردد.

لخمی می گوید: قول مالك درباره اجاره و فروش خانه های مکه، مختلف است.

گاه منع کرده است. ابن رشد نیز این مطلب را از ابهری و لخمی نقل کرده و یادآور شده است که در قول مالك و اصحاب او در اینکه مکّه به زور فتح شده است، اختلافی وجود ندارد. اختلاف در آن است که آیا بر مردمان این شهر، منّت گذارده شده و به خاطر عظمت و حرمت آن و یا به دلیل تسلیم شدن در برابر مسلمانان، نباید اراضی آن تقسیم گردد و خرید و فروش شود؟ وی معتقد است که به همین دلیل در مورد اجاره خانه های آن، اختلاف نظر پدید آمده است.

جواز خرید و فروش خانه های مکه، مبتنی بر پذیرفتن منّت بر مردم مکه و منع خرید و فروش و اجاره آنها، مبتنی بر پذیرش این نظر است که مکه برای مسلمانان نسبت به جاهای دیگر، متفاوت است.

این سخن نیز جای تأمل دارد؛ زیرا بیش از یک تن از علمای صحابه و خلفای آنان در زمان های مختلف، بر خلاف آن عمل کرده اند؛ مثلًا عمربن خطاب خانه هایی را در مکه خریداری کرد و مسجدالحرام را توسعه داد. همچنین عثمان بن عفان و نیز عبداللّه بن زبیربن عوام چنین کردند.

معاویه نیز «دارالندوه» و خانه امّ المؤمنین، خدیجه بنت خویلد و خانه های دیگری در مکه را خرید که همه این موارد در تاریخ ازرقی (۱) و برخی نیز در جاهای دیگر نقل شده است.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۶۴

و بنا به روایتی که در صحیح بخاری آمده، کارگزارِ عُمَر، برای وی خانه ای خرید تا آن را زندان قرار دهد؛ زیرا در کتاب خود، بابی را: «باب کاروان سراها و زندان های واقع در مسجدالحرام» نامیده است. «نافع بن عبد الحارث» نیز خانه ای از صفوان بن امیه برای ساخت زندان، خریداری کرد، به این شرط که عُمَر راضی باشد و (به روایت اصیلی و ابوذر) او راضی شد و قابسی روایت کرده که این معامله مشروط به رضایت عُمَر بود، که اگر راضی باشد، فروش درست است و اگر راضی نباشد، باید مبلغ چهارصد درهم- و در روایت ابوذر چهار دینار- به صفوان پرداخت شود.

این روایت را به نقل از بزرگان، از تاریخ ازرقی آوردم، زیرا با آنچه در صحیح بخاری آمده، تفاوت دارد، چرا که ازرقی می گوید:

جدّم نقل کرده است که ابن عیینه به نقل از عمرو بن دینار از عبدالرحمان بن فروخ نقل کرده که نافع بن عبدالحارث از صفوان بن امیّه زندان را، که پیش از آن، خانه «ام وائل» بود، برای عمربن خطّاب به مبلغ چهار هزار درهم خریداری کرد، به این شرط که اگر عمر راضی بود، معامله برای او باشد و اگر راضی نبود، چهار صد (درهم) به صفوان پرداخت شود. (۱) نافع بن عبدالحارث، همان (خزائی) کارگزار عمربن خطاب بر مکه و بنا به گفته «ابن عبدالبرّ» (۲) یکی از بزرگان و فضلای صحابه است و شکی ندارد که آنچه را انجام داده، مورد رضایت عمر واقع می شود و اجازه او را در پی دارد. از طرفی، چنانچه عمر و دیگران یقین داشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله معتقد به تسلیم شدن اهل مکه در برابر مسلمانان بود، هرگز چنین کاری نمی کردند و جداً بعید است که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کرده باشد و از ایشان و دیگر علمای صحابه، پنهان مانده باشد و اگر آن حضرت عملکرد یکی از ایشان را مذمت می کرد، مطمئناً دیگران با خبر می شدند و اگر به خلاف بودن روش علما یقین داشتند، هرگز در مذمت ایشان لب فرو نمی بستند.

۱- «اخبار مکه»، ج ۲، ص ۱۶۵

۲- الاستیعاب، ج ۳، ص ۵۳۹

از طرفی، در مورد حدیث عبداللّه بن عمرو بن عاص که می گوید: «هرکس از (عایدی) اجاره خانه های مکه بخورد، آتش در دهان خود گذاشته است»، باید گفت در سلسله اسناد این حدیث به پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز وقف آن بر عبداللّه اختلاف است.

صحیح آن است که بنا بر نقل «دار قطنی» (۱)، موقوف بر وی بوده است و در این صورت، حدیث یاد شده دلیلی بر تحریم اجاره خانه های مکه نیست و بر فرض که سلسله اسناد حدیث درست باشد، دلیل آن نه عدم مالکیت، بلکه جنبه اکتسابی آن است؛ همچنان که آن حضرت صلی الله علیه و آله، از کسب درآمد از راه حجامت نیز نهی کرده است. اجاره خانه های مکه از این جهت کار زشتی شمرده شده، که مستلزم ناهمدلی با حجاج نیازمند مسکن است.

سهیلی- بنا به آنچه بیان خواهد شد- از وجوب سکونت حجاج در مکه، سخن گفته است.

در مورد حدیث علقمه بن نضله کنانی یا کندی نیز که می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر در حالی وفات یافتند که هیچ باغی از باغ های مکه را به ملکیت درنیاوردند»، باید گفت: «ابن ماجه» چنین آورده است (۲) و عین حدیث به نقل ازرقی چنین است: خانه ها و منزل ها در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر و عثمان، اجاره یا خرید و فروش نمی شد و جملگی را بی صاحب می خواندند؛ هر کس نیاز داشت منزل می کرد و هر کس نیاز نداشت به دیگران وامی گذاشت! (۳) این حدیث نیز دلالتی بر نهی پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر و عثمان از خرید و فروش و اجاره خانه های مکه ندارد، بلکه دلالت بر آن دارد که در زمان ایشان، چنین اتفاقی صورت نگرفته است.

لازمه اتفاق نیفتادن در آن زمان، منع این کار نیست؛ چرا که ممکن است انسان

۱- سنن دار قطنی، ج ۱، ص ۵۷، شماره ۲۲۶

۲- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۷، باب «اجر بیوت مکه»، شماره ۳۱۰۷ و نیز نک: سنن دار قطنی، ج ۱، ص ۵۸، شماره ۲۲۸

۳- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۶۳

کاری را که حق انجام آن را دارد، مـدت ها انجام ندهد، هر چند حدیث علقمه مبنی بر این که در زمان ایشان، خانه های مکه مورد خرید و فروش و اجاره قرار نگرفته است و با خرید خانه های مکه از سوی عمر و عثمان، سازگار نیست. حال آن که این امر در زمان پیامبر صـلی الله علیه و آله اتفاق افتاده است، به این دلیل که فاکهی در کتاب خود (اخبار مکه) چنین آورده است: حسـین بن حسن به ما گفته است که طی نوشـته ای به عبـدالرحمان بن مهـدی، از وی درباره خرید و فروش و اجاره خانه های مکه پرسـیدم، در پاسـخ گفت که تو در نوشـته ات در مورد خریـد و فروش و اجـاره هـای خـانه هـای مکه از من پرسـیده ای، درباره خرید و فروش باید بگویم که مردم در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله این کار را انجام می دادند.

حسـین بن حسن، همـان «مروزی» همـدم «ابن مبـارک» است که ابوحـاتم درباره اش می گویـد: راسـتگو است (۱) و ترمـذی و نسائی از وی روایت کرده انـد و اگر حـدیث او با حدیث علقمه تعارض داشـته باشد، حدیث وی بر حدیث علقمه مقدّم است؛ زیرا حـدیث علقمه به مفهوم شـهادتی بر نفی آن است و در چنین حـالتی، اثبـات کننـده، بایـد مقـدم باشـد و لازم می آیـد که حدیث علقمه را حمل بر این کنیم که در زمان پیامبر صـلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر و عثمان، مردم معمولًا و به دلیل عدم نیاز و برای رفاه حال نیازمنـدان و میهمانان، اقدام به خرید و فروش و اجاره خانه های خویش در مکه نمی کردند و از آنجا که خلاف این امر، نادر بوده و علقمه، شاهد چنین کاری نبوده، در حدیث خود آن را نفی کرده است.

علقمه جزء اصـحاب نبوده، هر چند ابن عبدالبرّ در کتاب خود الإستیعاب، او را در شـمار صحابه آورده است. «ابن حبّان» نیز او را در شمار اتباع تابعین قلمداد کرده و «ابن منده» یادآور شده که او تابعی است.

خریـد خانه های مکه از سوی عمر و دیگران، دلیلی روشن بر آن است که مکه، در مالکیت مردم آن بوده است که این حالت بنـا به یکی از دو قول قائلانِ به فتـحِ مکه با توسل به قـدرت نظامی (عنوه) و یا به خاطر منت پیامبر صـلی الله علیه و آله بر مردم آن بوده و یا به این دلیل بوده

۱- نک: الجرح و التعدیل، ج ۳، ص ۴۹، شماره ۲۱۹

که با صلح فتح شده است که وجه اول، صحیح تر است؛ زیرا فتحِ صلح آمیز مکّه، با ظاهر احادیثی که درباره فتح مکه وارد شده است، مغایرت دارد و نیز با گفته اکثریت مورّخان، مبنی بر فتح مکه از راه جنگ در تعارض است.

سهیلی (۱)نیز این نظر را که پیامبر صلی الله علیه و آله با وجود ورود به مکه با قدرت نظامی، بر مردم آن منت گذارد، صحیح تر دانسته است.

ابن حاج و ابن عطیه، دو امام مفسّر مالکی به نقل از امام مالك برآنند که مکه به مالکیت مردم آن در آمده و دلایلی نیز ذکر کرده اند. ابن حاج گفته است که گروهی از علما، فروش باغ های مکه و اجاره خانه های آن را مباح دانسته اند، از جمله این گروه، طاوس و عمروبن دینارند و این نظرِ مالك و شافعی است. وی در ادامه می گوید: دلیل درستیِ نظر مالك وکسانی که با وی هم رأی و هم عقیده اند، چند مطلب است. وی پس از برشمردن برخی از این ادلّه، می گوید: و نیز از جمله دلایل این فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله در حَجّهالوداع است که فرمود: «آیا عقیل برای ما خانه ای به جای گذارده است؟» که دلیل بر مالکیت خانه از سوی صاحب آن است و این که عمربن خطاب زندان را به چهار هزار درهم خریداری کرد و اینکه خانه های اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله تا به امروز در اختیار فرزندان ایشان است؛ از جمله اینان، ابوبکر و زبیربن عوام و حکیم بن حِزام و عمروبن عاص و دیگران است که برخی فروخته و برخی نیز بخشیده شده است که تنها در مورد ملك خود می توانستند این کار را بکنند و البته آنها از هرکسِ دیگر، به نظرِ خدا و رسول صلی الله علیه و آله داناترند.

ابن عطیه نیز در تفسیر آیه إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَیَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِی جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاکِفُ فِیهِ وَالْبَادِ (۲)

می گوید: خداوند مردمان را در مسجدالحرام یکسان دانسته، ولی در مکه متفاوتند. عُمَر و ابن عباس و مجاهد و سفیان ثوری و گروهی دیگر، بر آنند که در مورد خانه های مکه، وضع چنین است و وارد شونده

۱- الروض الأُنُف، ج ۳، ص ۱۰۲

۲- حج: ۲۵

به مکه می توانـد هر جـا که خواست روی آورد و صـاحب خانه- بخواهـد یا نخواهـد- وظیفه دارد او را منزل دهـد. در صـدر اسلام نیز وضع بر همین منوال بود.

آن گاه می گویـد: گروهی دیگر از جمله مالك برآننـد که خانه ها، همچون مسـجد نیسـتند و صاحبان آنها می تواننـد در آن تصرّف کنند و این کاری است که امروزه انجام می شود. سپس با بیان اختلاف نظری که در مورد فتح مکه وجود دارد و این که به جنگ (عنوه) یا به صـلح بوده است، می گوید: کسانی که به صلح آمیز بودن فتح مکه معتقدند، برابری همگان در خانه ها را بعیـد می داننـد و آنهایی که فتح مکه را به قدرت نظامی دانسـته اند، می توانند قائل به برابری همگان در خانه های آن و عدم قطعیت ملکیت آنها برای کسی باشند و خانه های مکه را منزلگاه هر ساکنی بدانند.

وی همچنین می گوید: ظاهر گفته آن حضرت- علیه الصلاه والسلام- که فرمود:

«آیـا عقیـل برای مـا خـانه ای به جای گـذارده است؟» مسـتلزم برابری همگان در آن است، هر چنـد به مالکیت در آمـده بود و واردشدگان حق استفاده از آن را نداشتند. آن گاه می گوید:

از جمله دلایـل بر این که خـانه هـای مکه ملك مردم آن است، این است که خلیفه عمر، جای زنـدان را از صـفوان بن امیه، به چهار هزار درهم خریداری کرد.

با این حال برابری همگانی در خانه های مکه می توانـد (تنها) در موسم حج درست باشد و در این صورت، این مسأله ارتباطی به چگونگی فتح مکه نخواهد داشت.

سهیلی که خود از علما و پیشوایان معتبر مالکی است، بر آن است که مکه در مالکیت مردمِ آن است. در اینجا عین سخن او را نقل می کنیم:

«فصـل: در اینجا بخشـی از احکام سـرزمین مکه را یادآور می شویم که درباره آنها، اختلاف نظریه وجود دارد: آیا پیامبر خـدا صلی الله علیه و آله به زور یا به صلح آنجا را فتح کرد؟ که بتوان بر اساس آن حکم داد که زمین آن را می توان به مالکیت در آورد یا خیر؟ چرا که خلیفه عمربن خطاب به هنگام آمدن حجّاج، دستور می داد درِ

خانه های مکه برداشته شود و عمربن عبدالعزیز (۱) به کارگزار خود در مکه نوشت که مردم مکه را از اجاره دادن خانه های خود به هنگام آمدن حجاج، باز دارد؛ زیرا این کار برای ایشان حلال نیست و مالك می گوید: اگر مردم خیمه های خود را در خانه های مکه به پا می کردند، کسی ایشان را نهی نمی کرد؛ و روایت شده که خانه های مکه را بی صاحب می خوانند و اینها همه برخاسته از دو اصل بود: یکی این سخن خداوند- تبارك و تعالی- که:

وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِی جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ

ابن عمر و ابن عباس در تفسیر آیه می گویند: تمام مکه، مسجد است.

واصلِ دیگر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله با قدرت نظامی وارد مکه شد، هر چند بر مردم آن منت گذارد و جان و اموالشان را امان داد و بر خلاف نظر برخی فقها، نمی توان جاهای دیگر را با مکه مقایسه کرد؛ زیرا مکه از دو نظر با جاهای دیگر، تفاوت دارد:

یکی آن که خداوند، پیامبر خود را صلی الله علیه و آله بدان ویژه گردانید و فرمود: ... قُلْ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ ... (۲)

و ویژگی دیگری که خداوند به مکّه بخشید، آن است که غنایم آن حلال نیست و آنچه در آن یافت شود باید به حال خود رها گردد؛ زیرا حَرَم امن الهی است؛ پس چگونه می توان زمین آن را، زمین خراج تلقی کرد. هر کس جایی را فتح کرد، حق ندارد مانند مکه با آن برخورد کند.

بنابراین زمین و خانه های مکه، متعلق به مردم آن است، ولی خداوند بر آنان واجب کرده که وقتی حاجیان به مکه می آیند، آنان را منزل دهند و برای خانه ها، از ایشان اجاره بها نستانند، این حکم آن است و به زورمندانه یا صلح آمیز

۱- عمربن عبدالعزیز، در سال ۹۹ هجری به خلافت رسید. کارگزار او در مکه «عبدالعزیز بن عبداللَّه بن خالدبن اسید» بود. عمربن عبدالعزیز در سال ۱۰۱ وفات یافت و عبدالعزیز بن عبداللَّه تا وفات وی، کارگزاری مکه را بر عهده داشت تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۳۱- ۱۴۱.

۲- انفال: ۱

بودن فتح آن نباید کاری داشت، هر چند ظواهر حدیث حکایت از زورمندانه بودن فتح مکه دارد.» (۱)

وجوب منزل دادن به حجاج در مکه و نگرفتن اجاره بها از ایشان، آن گونه که سهیلی بیان کرده است، با این مطلب که مکه در مالکیت مردم آن است منافاتی ندارد؛ زیرا در موارد بسیاری، از جمله بخشش نخ برای دوختن زخم، بخشش مازاد غذا و آب به نیازمندان و بخشش ستون و چوب برای نگهداری دیواری که بیم فرو ریختن آن می رود، بر آدمی واجب است که از اموال خود برای رفع نیاز دیگران، صرف کند و دریافت پول بابت این کارها، خلاف است و وجوب آن، برخاسته از حق همدلی و همدردی است. در مورد خانه های مکه نیز آنچه گفته شد، درست به نظر می آید.

هرچند از سخن سهیلی چنین برداشت نمی شود که حکم صادره در مورد خانه های مکه درباره غیر حاجیان نیز صدق می کند.

سهیلی این استدلال را که خرید خانه هایی در مکه از سوی عمر و عثمان به منظور توسعه مسجدالحرام، به این معناست که خانه ها در مالکیت مردم مکه بوده است، می پذیرد؛ زیرا می گوید: خرید خانه ها از سوی عمر و عثمان برای افزودن به مساحت مسجدالحرام، دلیلی بر آن است که باغات مکه در مالکیت مردم آن بوده و حق تصرّف و خرید و فروش و اجاره آنها را داشته اند. هر چند درباره خرید خانه ها، اختلاف نظر وجود دارد.

ابن رشد درباره اجاره خانه های مکه، چهار روایت مختلف را در المقدمات نقل می کند: یکی حاکی از جواز آن است که از ظاهر مذهب ابن قاسم در المدوّنه برمی آید.

دوم: منع این کار است که ظاهر سخن مالک در شنیده ابن قاسم از او در کتاب حج است و سوم: کراهت مطلق و بالأخره چهارم: کراهت در ایام ویژه موسم حج است که داودی از مالک نقل کرده است.

۱- ابوالقاسم سهیلی، الروض الأُنُف شرح سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۰۲- ۱۰۳.

ابن جماعه نیز در المنسک خود از وی نقل کرده که در کتاب البیان، اختلاف نظر در مورد فروش و اجاره خانه های مکه را نقل کرده است؛ وی می گوید: ابن رشد در البیان والتحصیل سه روایت از مالک نقل کرده است: یکی منع خرید و فروش و اجاره، دیگری مباح بودن و سوم: کراهت اجاره آنها در موسم حج.

بنا به برداشت ابن جماعه، سخن ابن رشد در «البیان» متضمّن اختلافی در مسأله خرید و فروش خانه های مکه نیست. از سخن او چنین بر نمی آید که وی نظر ارجحی را مطرح کرده است؛ حال آن که قاضی عزالدین بن جماعه در «المنسک» خود به نقل از قاضی ابوعلی سند بن عنان مالکی ازدی، صاحب «الطراز» بدین مضمون نقل قول کرده که گویا در این امر ترجیحی دیده می شود؛ زیرا بلافاصله پس از نقلی که از ابن رشد داشته، می گوید: سند بن عنان در الطراز نقل کرده که مذهب مالک، منع خرید و فروش است و اجاره اگر در مورد چوب و ابزار باشد، جایز است، ولی چنانچه در مورد قطعه زمین باشد، نباید صورت گیرد.

از سخن ابن الحاج در المنسک برمی آید که در مذهب مالکی، جواز خرید و فروش و اجاره خانه های مکه، ارجح شمرده شده است؛ زیرا تنها از امام مالک نقل قول شده و در مورد صحّت آنچه به مالک نسبت داده شده، استدلال گردیده است.

درباره سخن ابن عطیه نیز همین نتیجه گیری درست است؛ زیرا او نیز از مالک نقل کرده که صاحبان خانه های مکه، حق تصرّف و مالکیّت در خانه های خود را دارند و جواز این کار را نیز با بیان اینکه مکّه به زور فتح شده است و پیشینیان بزرگوار چنان کرده و آیندگانِ برگزیده نیز در هر زمان چنان می کنند، بعید ندانسته است و وقتی خرید و فروش خانه های مکه جایز باشد، کرایه، هبه، وقف، شفعه، تقسیم و دیگر احکامِ جایز در املاک نیز در مورد آنها جایز می گردد.

ممکن است گفته شود در مورد «شفعه» این حکم با سخن مالک در المدونه که گفت: «در زمینی که به زور فتح شده است، حق شفعه وجود ندارد و خرید و فروش آن جایز نیست» سازگاری ندارد، در حالی که این حکم در مورد مکه صادق است (زیرا به

نظر وی مکه به زور فتح شده است)، در پاسخ می گوییم که هر چند مکه به زور فتح شده است، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله بنا بر قول ارجح، بر اهل آن منّت گذارد و امانشان داد و بدین ترتیب، با جاهای دیگری که به زور فتح شده است، تفاوت دارد.

مورد اجاره خانه های مکه نیز با دیگر جاها، متفاوت است و اگر هم قائل به جواز این کار باشیم، به ویژه در ایام موسم حج و به منظور آسایش بیشتر حجاج، خالی از کراهت نیست؛ از پیشینیان نیز روایت بسیاری در کراهت اجاره خانه های مکه وارد شده و برخی نیز اجاره را تنها برای کسانی که ناچار بدین کار هستند، روا دانسته اند. (۱) نظر ابوحنیفه در مورد زمین های مکه، متفاوت نقل شده است؛ برخی کراهت خرید و فروش را از وی روایت کرده اند و نتیجه گرفته اند که خرید و فروش جایز نیست، ولی «قاضی خان» یادآور شده که این حکم، از ظاهر روایت دانسته شده و برخی نیز با وجود کراهت، قائل به جواز آن شده اند.

ابویوسف و محمدبن حسن هر دو قائل به جوازند و فتوای حنفی ها نیز بنا به گفته «صدر شهید حنفی» بر همین حکم است و حافظ الدین نسفی در کتاب خود «الکنز» نیز به قطع، همین نتیجه را گرفته است.

در مورد اجاره زمین های مکه نیز در مذهب ابوحنیفه، اختلاف نظر وجود دارد؛ چرا که گاهی از او و از محمدبن حسن، عدم جواز و گاهی هم جواز توأم با کراهت، روایت شده است.

در مذهب احمدبن حنبل نیز در این باره، روایت متفاوت است. هم جواز و هم منع روایت شده است. هر چند ابن قدامه حنبلی یادآور شده که روایت جواز، از استدلال محکم تری برخوردار است.

ابن مُنَجّا به نقل از حنبلی ها یادآور شده که روایت منع، نظر رایج در مذهب حنفی

۱- ابویوسف در کتاب خود «الخراج» چاپ سلفیّه، ص ۸۲، احکام شرعی مربوط به سرزمین های فتح شده به زور یا به صلح را یادآور شده است. ماوردی نیز در کتاب «الاحکام السلطانیه» صفحه ۳۱ به بعد، چاپِ مطبعه السعاده، به این موضوع پرداخته است.

است. در مـذهب شافعی در خصوص جواز خریـد و فروش و اجاره خانه های مکه اختلافی وجود نـدارد؛ زیرا از نظر وی، مکه به صلح فتح شده است. برخی از شافعی ها قائل به فتح مکه در حال امان هستند، که امان را نیز به معنای صلح گرفته اند.

قاضـی ابوالحسن معروف به ماوردیِ شافعی، صاحب «الحاوی الکبیر» می گویـد: از نظر من، خالد بن ولید با جنگ وارد بخش پایین شهر مکه گردید، ولی بالاشهر مکه به طور صلح آمیز فتح شد.

نووی می گوید: نظریه درست، همان اوّلی (فتح صلح آمیز مکه) است.

در این داوری، جای تأمل است؛ زیرا فتح صلح آمیز باید همراه با تعهّد مردم شهر فتح شده به ترکِ نبرد باشد، حال آنکه مردم مکه به هنگام فتح، چنین نکردند و حتی همگی برای نبرد با مسلمانان، تدارک دیدند و امان دادن پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز نپذیرفتنـد. دلیل آن نیز حدیث عبداللّٰه بن رباح انصاری به نقل از ابوهریره است که در صـحیح مسـلم (۱)روایت شده و در آن آمده است:

در جریان فتـح مکه، قریش از همه جا و از هر قبیله، نیرو گرد آوردنـد و گفتنـد: اینان را جلو می انـدازیم؛ اگر چیزی عایدشان شد ما با ایشان هستیم و اگر بلایی بر سـرشان آمد، هرچه خواستند به آنها تاوان می دهیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا گروه قریش و پیروان ایشان را می بینید؟ آن گاه دسـتانش را روی هم گذارد و فرمود: وعده دیدار ما درصفا. آنگاه بودکه هر یـک از مـا هرکه را خواستیم، از ایشـان کشتیم وهیـچ کس از ایشان، چیزی به سوی ما پرتاب نکرد. آن گاه می گویـد: دراین حال بودکه ابوسفیان آمد و گفت: ای رسول خدا، توده قریش امروز ازمیان رفتند و دیگر قریشی باقی نمانده است. دراین حال بودکه آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است.

در این حدیث، دلالت صریحی در مورد عدم پای بندی قریش نسبت به ترک جنگ و نبرد با مسلمانان در روز فتح مکه وجود دارد و نیز دلالت بر آن دارد که چنین

۱- شماره ۱۷۸۰، فی الجهاد، باب فتح مکه.

واکنشی از سوی آنان هنگامی صورت گرفت که پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مکه شده بود و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مرّالظهران حضور داشت، به ایشان امان داده بود؛ چرا که در «مغازی» موسی بن عقبه روایت شده که ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حِزام، پس از اسلام آوردن در مَرّالظهران به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: ای رسول خدا! مردم را امان ده. آیا اگر قریش دست از نبرد بکشند، در امان خواهند بود؟ حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس دست از نبرد بکشد و درِ خانه اش را ببندد، در امان است. گفتند: پس ما را روانه کن تا این مطلب را به ایشان ابلاغ کنیم. فرمود: بروید، هر کس وارد خانه تو- ابوسفیان- و حکیم بن حزام گردد و از جنگ دست بکشد، در امان است. می گوید: خانه ابوسفیان در بالاشهر مکه و خانه حکیم، در پایین شهر مکه قرار داشت.

در سیره ابن اسحاق (تهذیب سیره ابن هشام) (۱) به نقل از بکایی روایت شده که ابن عباس بن عبدالمطلب پس از اسلام آوردن ابوسفیان در مرّالظهران به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت:

ای رسول اللّٰه، ابوسفیان کسی است که خوش دارد به چیزی افتخار کند، کاری برای او بکنید. حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «آری، هر کس وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است. هر کس در خانه اش را به روی خود ببندد، در امان است و هر کس وارد مسجد شود، در امان است.» (۲) در این دو کتاب، روایاتی وارد شده به این مضمون که پیامبر صلی الله علیه و آله در امان دادن خود، زنان و مردانی از اهل مکه را مستثنا ساخت و به دلیل جرایمی که مرتکب شده بودند، دستور کشتن آنها را- حتی اگر پشت پرده کعبه پنهان شده باشند- صادر کرد.

از جمله احادیثی که دلالت بر عدم پای بندی قریش نسبت به ترک جنگ با مسلمانان در روز فتح، و نیز عدم پذیرش امان پیامبر صلی الله علیه و آله پس از دریافت چنین پیامی دارد، حدیثی است که فاکهی نقل کرده است و می گوید: محمدبن ادریس بن عمر از نوشته های

۱- تهذیب سیره ابن هشام، تحقیق عبدالسلام هارون، مؤسسه الرساله، ۱۹۸۱، ص ۲۵۳

۲- ابوداود، این روایت را طیّ شماره ۳۰۲۱ و ۳۰۲۲ در «الخراج والإماره»، باب «ما جاء فی خبر مکه»، آورده است.

خود از سلیمان بن حرب و او از حماد به نقل از ایوب به نقل از عکرمه برای ما حدیث بلندی را درباره فتح مکه نقل می کند و از جمله می گوید:

«... سپس ابوسفیان گفت: قریش را چپاول کردند. عباس گفت: ای رسول خدا اگر مرا اجازه دهی به میان مردم مکه بروم و آنان را فراخوانم و امان دهم و برای ابوسفیان نیز چیزی قرار دهم! می گوید: عباس سوار شهباء، استر پیامبر صلی الله علیه و آله شد و رهسپار گشت.

حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: عمویم را به من باز گردانید که عموی هر کس چون پدر اوست. راوی می گوید: عباس رهسپار شد و به میان مردم مکه رسید و گفت: ای اهل مکه! اسلام آورید تا در امان باشید، شما به محل های بسیار نامطمئنی پناه آورده اید. می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله زبیر را از سمت بالای مکه و خالد بن ولید را از پایین مکه، اعزام داشته بود، عباس به ایشان گفت: زبیر از سمت بالا و خالد از سمت پایین آمده اند و این همان خالدی است که می شناسید و خزاعه ای که پوزه ها بر خاک می مالد. راوی می گوید: سپس گفت: هر کس سلاح بر زمین بگذارد، در امان است. هرکس در به روی خود ببندد، درامان است.

هرکس وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است. و می افزاید: پس از آن پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله بر آنان ظاهر گشت و به مردم امان داد، مگر به بنی بکر از خزاعه. سپس چهار نفر را نام برد:

مقیس بن صبابه، عبداللّه بن ابی سرح، ابن خطل و ساره (۱) از کنیزان بنی هاشم. می گوید نمی دانم نام حماد و ساره در حدیث ایوب آمده یا حدیث دیگری. خزاعه تا نیمروز جنگیدند و آن گاه خداوند- عزّوجلّ- این آیات را نازل کرد که: أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَتَخْشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ* قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ

۱- ابن هشام در «السیرهالنبویه» این چهار نفر را در شمار کسانی می شمارد که در روز فتح مکه، پیامبرگرامی صلی الله علیه و آله از ایشان نام برد و دستور قتل آنان را- حتی اگر پشت پرده کعبه پنهان شده باشند- صادر فرمود و به دیگران امان داد، و بر این چهار تن، حویرث بن نقید بن وهب و دو تن از کنیزکان عبداللّه بن خطل که در هجو رسول خدا صلی الله علیه و آله آواز می خواندند، افزوده است نک: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۷۳، چاپ الجمالیه مصر.

صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ* وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۱)

و به فاصله هر فراز از آیات، نام خزاعه را می آورد.

این خبر با گفته های ابن عقبه و ابن اسحاق در خصوص دستور پیامبر صلی الله علیه و آله برای خودداری از جنگ با کسانی که روز فتح مکه نجنگیدند- مگر آنهایی که استثنا کرد- مغایرت دارد. دلیل درستیِ حدیث نقل شده از سوی فاکهی، خواهد آمد.

از دیگر اخبار دالّ بر اجتماع قریش مکه برای جنگ با مسلمانان در روز فتح مکه، حدیثی است که موسی بن عقبه در مغازی نقل کرده است؛ آنجا که در خبر مربوط به فتح، می گوید: در پایین مکه بنی بکر و بنی حارث بن عبد مناه و هذیل ساکن بودند که قریش از ایشان و حبشی های همراه آنان کمک گرفتند وبه آنها دستور دادند در پایین مکه باشند.

آن گاه می گوید: چون خالد بن ولید روانه شد تا از پایین مکه وارد شود، بنی بکربن وائل با او روبرو شدند و به نبرد پرداختند، ولی شکست خوردند و از بنی بکر نزدیک به بیست تن و از هذیل نیز سه یا چهار تن کشته شدند و بقیه پا به فرار گذاشتند.

ابن اسحاق در سیره خود: «تهذیب سیره ابن هشام»، مطلبی مبنی بر عدم درگیری قریش با مسلمانان در روز فتح مکه دارد. او در خبر فتح مکه می گوید: عبداللّه بن ابی نجیح و عبداللّه بن ابی بکر به من گفته اند که صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو مردم را در خندمه گرد آورده بودند تا جنگ کنند.

ابن اسحاق پس از بیان خبر حماس بن قیس می گوید: وقتی یاوران مسلمان خالدبن ولید با کفّار روبرو شدند، اندکی به نبرد با آنها پرداختند تا اینکه کُرزبن جابر، فردی از قبیله محارب بن فهر و خنیس بن خالدبن ربیعهبن اصرم، از هم پیمانان بنی منقذ- که پیش از آن در میان لشکریان خالدبن ولید بودند و از وی روی برگرداندند- کشته شدند.

ابن اسحاق سپس می گوید: عبداللّه بن ابی نجیح و عبداللّه بن ابی بکر برایم گفته اند:

سَلَمه بن مَیْلاء از خاندان جهینه که از لشکریان خالد بود و نیز تعدادی از مشرکان-

---

۱- توبه: ۱۵- ۱۳

نزدیک به دوازده یا سیزده تن- مورد اصابت قرار گرفتند و پس آن فرار کردند. (۱) اگر گفته شود که سخن ابن اسحاق در گردآوری جمعی از مردمان برای جنگ با مسلمانان به وسیله سهیل، صفوان و عکرمه در روز فتح مکه، مستلزم این نیست که از قریش کسی جز آنان چنین کرده باشد، این نشان دهنده همان مطلبی است که به طور اجمال در حدیث ابوهریره، مبنی بر گردآوردن اوباشی برای جنگ با مسلمانان در آن روز از سوی قریش آمده است. در پاسخ این برداشت و نتیجه گیری، باید گفت: بعید است که سهیل و صفوان و عکرمه، به تنهایی و جدای از خاندان خود و به رغم خواسته آنان، دست به چنین کاری زده باشند، چه بسا علت انتساب این کار؛ یعنی لشکر کشی و گردآوری نیرو به آنها و نبودن نامی از دیگر خاندان ها، سردمدار بودن آنان بوده است و اگر دیگران از این کار کراهت داشتند، تنها سکوت کافی نبود و حتماً باید به قول و فعل، مخالفتی صورت می گرفت و عملًا مخالفت خود را نشان می دادند تا رهبر، از آن آگاه گردد، ولی هیچ حدیث یا روایتی که بتوان بدان استدلال کرد که کسی از اهل مکه، نسبت به این کار سهیل، صفوان و عکرمه، انتقاد و مخالفت کرده باشند، نقل نشده است.

در مورد پای بندی مشرکان موجود در مکه به ترک جنگ با مسلمانان، به هنگام فتح مکه نیز روایت و حدیثی نیامده است و اگر چنین اتفاقی افتاده بود، به یقین همان گونه که موارد مشابه آن در سال حدیبیّه ثبت شده است، ثبت می گردید و به ما می رسید.

اگر دلیلی بر پای بندی مردم مکه به خودداری جنگ با مسلمانان در روز فتح مکه، اقامه نشود و دلیلی بر خلاف آن؛ یعنی گرد آمدنشان برای نبرد با مسلمانان اقامه گردد، لازم می آید که فتح مکه را از راه جنگ (عنوه) بدانیم که ظاهر احادیثِ صحیح تر چنین است. از جمله این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث پیش گفته ابوهریره که گفت: «پیروان و اوباشان قریش را می بینید» و سپس دستان خود را بهم زد و فرمود: «در صفا به یکدیگر خواهیم رسید». می گوید: رهسپار شدیم و هر کس از ما هرکه را می خواست، می کشت و

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۱- ۹۲

هیچ کس از ایشان، چیزی به سوی ما پرتاب نکرد.

راوی همچنین می گوید: در این حال ابوسفیان آمد و گفت: ای رسول خدا، توده قریش امروز از میان رفتند. دیگر قریشی باقی نمانده است. آنگاه حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است» مسلم در یکی از اسناد این حدیث می گوید:

عبداللّه بن هاشم از بهز از سلیمان بن مغیره برای ما حدیث گفته است و در این حدیث افزوده است که وقتی آن حضرت صلی الله علیه و آله دستان خود را به هم زد، فرمود: «آنان را از دم تیغ بگذرانید.»

از دیگر احادیث، حدیثی است که مسلم (۱) با اسناد به عبداللّه بن رباح روایت کرده که گفته است: ای ابوهریره برای ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله بگو. ابوهریره گفت: در روز فتح مکه، همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم. آن حضرت، خالد بن ولید را بر سمت راست و زبیر را بر سمت چپ و ابوعبیده را بر پیاده لشکر گماشت و فرمود: ای ابوهریره، انصار را برایم فراخوان. آنان را فراخواندم. هروله کنان آمدند. فرمود: ای گروه انصار! آیا جمعِ گردآمده قریش را نمی بینید؟ گفتند: چرا می بینیم. فرمود: خوب ببینید وقتی فردا با آنها برخورد کردید، آنان را از دم تیغ بگذرانید و دست راست خود را بر دست چپ قرار داد و فرمود: وعده دیدار ما در صفا. راوی می گوید: در آن روز هر کس در برابرشان آمد، به زمین انداختند. می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به صفا رفت. انصار هم آمدند و در صفا طواف کردند. در این حال ابوسفیان پیش آمد و گفت: ای رسول خدا، همه قریش از میان رفتند.

دیگر قریشی باقی نمانده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است. هرکس سلاح بر زمین بگذارد، در امان است و هرکس درِ خانه خود را به روی خود ببندد، در امان است. آنگاه بقیه خبر را روایت کرده است.

و از این قبیل است آنچه ابوداود در سنن خود (۲) آورده که بنا بر روایت رسیده به ما چنین است. مسلم بن ابراهیم می گوید: سلام بن مسکین به ماگفت: ثابت بنانی به نقل از

۱- شماره ۱۷۸۰، الجهاد، باب فتح مکه.

۲- شماره ۳۰۲۴ در «الخراج والاماره»، باب «ما جاء فی خبر مکه».

عبـداللَّه بن رباح انصاری از ابوهریره روایت کرده که گفته است وقتی پیامبرگرامی صـلی الله علیه و آله وارد مکه شد، زبیر بن عوام و ابوعبیدهبن جرّاح و خالد بن ولید را سواره روانه کرد و فرمود:

ای ابوهریره، انصار را فراخوان. سپس فرمود: از این راه بروید و هرکس بر سر راهِ شما ایستاد، بر زمین زنید. کسی ندا داد: دیگر قریشی نخواهد ماند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

هرکس وارد خانه ابوسفیان (۱) شود در امان است؛ هرکس سلاح بر زمین بگذارد، در امان است. شجاعان قریش، سلاح بر زمین گذاشتند و وارد محوطه کعبه شدند تا اینکه آنجا پر شد. پیامبر صلی الله علیه و آله طوافی کرد و در محل مقام ابراهیم علیه السلام نماز گزارد و سپس پای در ایستاد و آنان ضمن خروج، با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کردند و اسلام آوردند.

این حدیث ابوهریره، اشاره بر فتح مکه از راه جنگ (عنوه) دارد و از جمله به این گفته پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که دستانش را به هم می مالید، فرمود: «آنان را از دم تیغ بگذرانید.» که در روایت مسلم به نقل از عبداللَّه بن هاشم به نقل از بهز از سلیمان بن مغیره از ثابت بنانی از عبداللَّه بن رباح از ابوهریره روایت شده است. یا این گفته پیامبر که فرمود:

«به آنان خوب نگاه کنید، وقتی فردا با ایشان برخورد کردید آنها را از دم تیغ بگذرانید» و دستانش را به هم مالید و دست راست بر دست چپ گذارد ... که در روایت مسلم به نقل از دارمی از یحیی بن حسان از حماد بن سلمه از ثابت، نقل شده است.

وجه دلالت این گفته پیامبر صلی الله علیه و آله و اشاره آن حضرت با دست، متضمن تشویق و برانگیختن به نبرد با مشرکان مکه به هنگام فتح آن است و از جمله این گفته در حدیث نقل شده: «در آن روز آنان (مسلمانان) با هرکس برخورد کردند او را به زمین انداختند.» زیرا این جمله بدان معناست که هرکس در برابرشان ایستاد کشتند یا اینکه خاموشش ساختند. البته زمین انداختن یا خواباندن به معنای کشتن نیز آمده، ولی در معنای دیگری هم وارد شده که بعداً با بیان تفسیری آن را ذکر خواهیم کرد. همچنین این گفته ابوسفیان بن حرب که گفت: ای رسول خدا، قریش از بین رفت. دیگر قریشی نمانده

۱- در اینجا و در سنن ابی داود شماره ۳۰۲۴، چنین است، ولی در روایت ابن راسه و لؤلوئی عبارتِ: هرکس وارد خانه ای شد به صورت نکره آمده است.

است، به همین معناست؛ یعنی که ریشه قریش کنده شده و توده قریش نابود شدند. نابود شدن و از میان رفتن به صورتی که اشاره شد، دلیلی بر آن است که مکه به زور (عنوه) فتح شده است؛ زیرا فتح صلح آمیز مکه، با آنچه گفته شد، منافات دارد.

همچنین درخواست امان از پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی ابوسفیان برای کسانی که به خانه ابوسفیان روند و یا سلاح خود را زمین گذارند و یا درِ خانه به روی خود ببندند و پذیرش این درخواست از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله نشانه مفتوح العنوه بودن مکه است.

وجه استدلال، در این مورد که فتح مکه با قدرت نظامی بوده، آن است که اگر به طور صلح آمیز فتح شده بود، دیگر نیازی به درخواست «امان» به وسیله ابوسفیان نبود؛ زیرا اقتضای صلح، عفو عمومی و امان برای همگان است؛ حال آنکه درخواست ابوسفیان، به این دلیل بوده که مسلمانان در روز فتح مکه در حال نابود کردن قریش و کشتن آنها بوده اند. مسلمانان نیز تنها در صورتی اقدام به چنین کاری با مشرکان می کنند که ذمّه و عهد و پیمانی با آنها نمانده باشد یا عهد و پیمان را نقض کرده باشند که مورد دوّم محتمل تر است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی به مردم مکه امان داد که ابوسفیان از ایشان در خواست کرده و عباس بن عبدالمطلب برای احترام به وی، درخواستش را به صورت خواهش از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در مَرّ ظهران در میان گذاشته بود که پیش از این به آن اشاره کردیم.

درخواست امان از پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله ابوسفیان و بیان وضع قریش از سوی وی، زمانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه به صفا آمده بود؛ زیرا در حدیث ابوهریره آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله از صفا بالا رفت و انصار هم رسیدند و به طواف پرداختند و سپس ابوسفیان آمد وگفت: ای رسول خدا، توده قریش از میان رفت و نابود شد و دیگر قریشی نمانده است. ابوسفیان سپس ادامه داد: آیا کسی که وارد خانه ابوسفیان شود در امان است؟

این که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود:

«فردا که با آنها روبه رو شدید، آنان را از دم تیغ بگذرانید.» قبل از این عبارت، در حدیث آمده که می گوید: در آن روز با هرکس مواجه شدند، او را به زمین زدند و از پای

در آوردنـد. این نشان می دهـد که این سـخن یک روز پیش از فتـح مکه گفته شـده است و فردای آن روز صـلح برقرار شـد؛ یعنی صلح زمانی برقرار شد که مسلمانان با هرکس مواجه می شدند او را به زمین می زدند و از پای در می آوردند.

مازری پاسخ این سـخن را داده است همچنان که لازمه این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «وقتی فردا با آنها مواجه می شویـد، آنـان را از دم تیغ بگذرانیـد» آن نیست که یـک روز پیش از فتـح مکه، گفته شـده باشـد؛ زیرا امکـان دارد که در آخرین شبی که فردای آن صـلح صورت گرفت، بر زبان آمـده باشد، همچنین این ادعا که در روز فتح مکه و پیش از هرگونه درگیری و نبرد، صلحی صورت گرفته است، مستند به دلیلی نیست.

در اینجا اشاره ای می کنیم به الفاظی که در حدیثِ نقل شده به وسیله ابوهریره آمده است؛ یعنی «مجنبه» و «بیاذقه» (۱)....

از دیگر دلایل فتـح مکه از راه جنگ، روایتی است که از امّ هانی دختر ابوطالب به ما رسـیده است. او می گویـد: در ظهر فتح مکه، خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم. سلام کردم.

فرمود: کیستی؟ گفتم: امّ هـانی دختر ابوطـالب. فرمود: خوش آمـدی امّ هـانی. سـپس برخـاست و در حالی که با جامه خود را پوشانـده بود، هشت رکعت نمـاز خوانـد. وقـتی از نمـاز فـارغ شـد، عرض کردم: ای رسول خـدا برادر مـادری من علی بن ابی طالب]« [مدعی است که با فلان بن هبیره- که به او پناه داده ام- جنگیده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

هرکس که تو او را امان داده ای، امان می دهیم، ای امّ هانی.

این حدیث را به همین لفظ، «مسـلم» در صـحیح خود (۲) آورده است و بر صـحّت آن اتفـاق نظر وجود دارد. وجه دلالت این حـدیث مبنی بر بودن فتـح مکه از طریق نظامی، در آن است که اگر فتح مکه به طور صـلح آمیز بود، این امر بنا بر موقعیتی که علی بن ابی طالب نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله داشت، بر وی پنهان نمی ماند و در صدد قتل کسی که به مقتضای صلح،

۱- که به ترتیب به «طرف» راست یا چپ و «پیاده» ترجمه شده است و فاسـی به توضـیح لغوی و معنایی آنها طی چند سطر می پردازد که آن را ترجمه نکرده ایم.

۲- این حدیث را ابن هشام در کتاب «السیره النبویه»، ج ۲، ص ۴- ۲۷۳ نقل کرده است.

امـان گرفته بود، بر نمی آمـد و دیگر نیـازی به مطرح شـدن پنـاه داده امّ هـانی نبود و امّ هـانی نیز از پیامبر صـلی الله علیه و آله درخواست اعمال حق خود را نسبت به فرد پناه داده شده نمی کرد.

امام مازری مشابه همین اسـتدلال را در مورد فتح مکه به قدرت نظامی، با اسـتفاده از این حدیث مطرح کرده است. می گویند مردی که امّ هانی- طبق این حدیث- او را امان داده بود، پسـر وی؛ جعدهبن هبیرهبن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم مخزومی بوده است؛ زیرا ابوالقاسم سـهیلی به هنگام ذکر نامِ امّ هانی دختر ابوطالب، می گوید: او از هبیره، پسر دیگری دارد به نام یوسف و پسر سوّمی به نام جعده که در حدیث مالک، منظور همین پسر بوده است.

حافظ ابوالحجاج مزی در تهـذیب خود (۱) به نقـل از حافظ بن عبـدالبرّ این مطلب را نقل کرده است؛ زیرا در بیان شـرح حال جعـده بن هبیره می گویـد: این همان کسـی است که امّ هانی در روز فتـح مکه امانش را داده بود. ابن عبدالبرّ نیز همین را می گوید.

من پس از پیگیری شـرح حال جعده بن هبیره و امّ هانی که در سه جا آمده است، در کتاب استیعاب ابن عبدالبرّ، این سـخن را نیافتم. (۲) حـدیثی از وی روایت شده که او؛ یعنی امّ هانی در روز فتح مکه دو نفر از مردان بنی مخزوم را پناه داد. (حضـرت) علی]« [درصدد قتل آنها برآمد. این دو نفر به گفته

۱- تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۵۶۶، شماره ۹۳. ولی عبارت متن در آن نیامده است.

۲- همچنـان که مؤلف می گویـد من محقق کتاب نیز پس از پیگیری، این روایت را در «استیعاب» نیافتم. انتساب روایت به ابن عبـدالبر، درست است. زرقانی در شـرح مواهب روایت را نقل کرده، می گویـد: گفته می شود پسـر دوم؛ یعنی جعدهبن هبیره که امّ هانی به او امان داده بود، خردسال بود و به هنگام فتـح مکه نمی جنگید که نیاز به امان نامه داشـته باشد. حضـرت علی]« [نیز درصدد قتل او برنیامده بود. ابن عبدالبر این احتمال را داده که جعده پسر هبیره از مادر دیگری جز امّ هانی بوده است، گو اینکه از نسب شـناسان نیز نقل می کنـد که هبیره جز از امّ هانی، پسـری نداشـته است. می گویم حال که روایت منسوب به ابن عبدالبرّ را در «استیعاب» نیافته ایم، این نقل قول از کجا آمده است؛ پاسخ این است که ممکن است از کتاب «الدرر فی اختصار المغازی و السِیَر» باشد و حدیثی که احمد و مسلم از وی نقل کرده اند، در پی این جمله امّ هانی آمده باشد که گفته است: در روز فتح، دو تن از مردانِ پدر شوهرم از بنی مخزوم نزد من پناه گرفتند و ... دنباله حدیث.

خطیب بغدادی، حارث بن هشام و عبداللّه بن ابی ربیعه مخزومی و به روایت ابن ابی اسحاق- که ابن بشکوال نقل کرده- حارث بن هشام و زهیر بن ابی امیه بن مغیره بوده اند.

از جمله دلایل دیگر در اثبات این که فتح مکه از راه جنگ بوده، سخنان آن حضرت صلی الله علیه و آله در خطبه آن روز است که به حرمت مکه اشاره می کند و این که برای هیچ کس قبل از ایشان جنگ در آن حلال نبوده و برای او نیز تنها به مدت یک ساعت از روز، حلال شده است و تا ادامه حدیث که در صحیحین و از حدیث ابن عباس نقل شده است.

خطابی می گوید: آنچه در آن ساعت برای حضرت حلال شده بود، خونریزی بود و نه خون شکار و موارد دیگری چون قطع درخت و پراکندن شکار.

محب طبری می گوید: احتمال دیگر آن است که حلال بودن شامل همه چیز بوده است؛ زیرا پراکنده شدن لشکریان، پراکندن شکار و قطع درخت و ... را نیز- عمداً یا سهواً- در پی دارد.

برخی از کسانی که قائل به فتح مکه از راه جنگ اند، چنین استدلال کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله در خطبه روز فتح مکه فرمود: «ای توده قریش! به نظر شما من با شما چه کردم؟ گفتند: نیکی کردی و برادری نیکو و برادرزاده ای نیکو بودی. آن گاه فرمود:

بروید که همه شما آزادید. این خطبه در سیره ابن اسحاق تهذیب ابن هشام (۱) آمده است.

وجه دلالت این خطبه بر غیر صلح آمیز بودن فتح مکه آن است که فرمود: شما آزاد شدگانید؛ یعنی که از بندگی و بردگی آزاد شده اید.

ابن اثیر در «نهایه الغریب» به این مطلب اشاره کرده است؛ زیرا در حدیث «حُنَین» که در این کتاب آورده است، می گوید: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مکه شد و کسانی را که روز فتح مکه آنان را آزاد کرده بود، به همراه داشت سپس آنها را آزاد کرد و به بندگی و بردگی نگرفت و آنها همچون اسیرانی بودند که آزاد شده باشند. هر چند که در لفظ

۱- ج ۲، ص ۲۷۴

(عربیِ) آزاد شـدگان «قریش» و «ثقیف»، تفـاوت قائـل شـده و تعبیر بهـتری برای قریش، به کـار برده است (لفـظ «طُلقـا» برای قریش و «عُتقا» برای ثقیف).

اگر معنای آزادگان یا آزاد شـدگان چنین باشـد، خطاب پیامبر صـلی الله علیه و آله به قریش، با این لفظ، مسـتلزم آن است که آنها در آن هنگام بنده و برده و اسیر بوده باشند و پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها عنایت کرد و آزادشان ساخت و اگر چنین نبود، لزومی نـداشت نظر قریش را در مورد برخوردی که بـا آنهـا کرده است، جویا شود و این از روشن ترین دلایل مبنی بر به زور گرفتن مکه است و این اسـتدلال پاسـخی نـدارد، جز آنکه گفته شـود که این روایت مرسـل است و به روایت مرسـل نمی تـوان اسـتدلال کرد کـه اگر هم چنین باشـد، در مـورد فتـح مکه از راه جنـگ دلایـل دیگری هم وجـود دارد که آنهـا را ذکر کردیم.

ازرقی خطبه پیامبر صـلی الله علیه و آله را در روز فتح مکه با لفظی نزدیک به معنای پیش گفته و اندکی مفصل تر، ذکر کرده است. متن روایت ازرقی- آنگـونه که از وی نقـل شـده و بـا سـندی که به خود او می رسـد- از این قرار است: جـدّم احمـدبن محمـد وابراهیم بن محمـد شافعی، برایم گفته اند که: مسـلم بن خالد به نقل از عبداللّه بن عبدالرحمن بن ابی حسـین به نقل از عطـاء بن ابی رباح و حسن بن ابی الحسن و طاوس نقل کرده انـد که پیامبر صـلی الله علیه و آله در روز فتـح مکه وارد مسـجد الحرام شـد و دو رکعت نماز به جای آورد و آن گاه برخاست. مردم به گرد کعبه جمع شـده بودنـد. حضـرت صـلی الله علیه و آله دو طرف در را گرفت و فرمود: سـپاس خـدای را که وعده اش راست آمد و بندگانش را یاری داد و گروه های دشـمن را شکست داد. چه می گوییـد و چه گمـان داریـد؟ گفتنـد: در حق تو نیـک می گوییم و گمـان نیـک داریم. برادری بزرگوار و برادرزاده ای بزرگوار هستی. حال که قدرت یافته ای در گذر و عفو کن. فرمود:

مـن همـان سـخنی را به شـما می گـویم که برادرم یوسـف علیه السـلام گفت: لاـتَثْرِیْبَ عَلَیْکُمُ الْیَـوْمَ یَغْفِرُاللّهُ لَکُمْ وَ هُـوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمین؛ (۱)

«امروز شما را سرزنش نباید کرد. خدا شما را می بخشاید که او مهربان ترین مهربانان است.» (۲)

همچنین آنچه ثابت می کند فتح مکه از راه

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۲۱. مؤلّف در ابتدا وعده داده بود که عین روایت را نقل کند!

۲- یوسف: ۹۲

زور صورت گرفته، روایتی است که در مسند امام احمد بن حنبل به ما رسیده است، آنجا که می گوید: یحیی از حسین، از عمروبن شعیب، از پدرش و او از جدش نقل کرده که گفته است: هنگامی که دروازه مکه به روی رسول خدا صلی الله علیه و آله باز شد، فرمود: سلاح را کنار گذارید، مگر (با) خزاعه از بنی بکر. آنگاه اذان گفت و نماز عصر خواند و سپس گفت:

سلاح را کنار گذارید .... (۱) فاکهی نیز این روایت را نقل کرده، می گوید: حسن بن حسین برای ما نقل کرده که ابن ابی عدی از حسینِ معلم، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدش نقل کرده که پیامبرخدا صلی الله علیه و آله به هنگام فتح مکه فرمود: سلاح را کنار بگذارید، مگر با خزاعه از بنی بکر.

آنگاه اذان گفت و نماز عصر به جای آورد و سپس به آنها فرمان داد تا سلاح را کنار بگذارند. فردای آن روز مردی از خزاعه، مردی از بنی بکر را در مزدلفه دید و او را کشت؛ وقتی این موضوع به سمع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، در حالی که پشت به کعبه کرده بود، برخاست و به سخنرانی برای ما پرداخت و فرمود: «ستمکارترین مردم به خدا، کسی است که در حرم خدا، دشمنی ورزید و جز قاتل خویش بکشت و به جرم دشمنی جاهلیت، به قتل رساند».

«یحیی» که در حدیث امام احمدبن حنبل یاد شده، همان یحیی بن سعید قطان، امام مشهور و از بزرگان است و «حسین» استاد اوست که چندین نفر او را ثقه دانسته اند و جماعتی از وی نقل حدیث کرده اند و عمرو بن شعیب- اگر چه بخاری و مسلم از وی نقل نکرده اند- از سوی یحیی بن معین (۲) و اسحاق بن راهویه و صالح حرره و بزرگان دیگر فردِ ثقه دانسته شده است و چند تن از بزرگان به او استناد کرده اند؛ زیرا من شخصاً به خط حافظ الذهبی در «تاریخ الإسلام» (۳) دیدم که به نقل از بخاری آمده بود: احمد بن حنبل و

۱- مسند احمد، ج ۲، ص ۲۱۲

۲- «تاریخ» ابن معین، ج ۲، ص ۶- ۴۴۵

۳- «تاریخ الاسلام»، ج ۴، ص ۲۸۵

علی بن مدینی و اسحاق بن راهویه را دیدم که به حدیث عمرو بن شعیب استناد می کنند و بخاری این سخن را از قول مردمان پس از ایشان گفته است. شیخ محی الدین نووی می گوید:

(روایات نقل شده از سوی وی) صحیح است و می توان بدانها استناد کرد.

دار قطنی و دیگران نیز می گویند: «حدیث شنیدن شعیب از جدش عبداللّه بن عمرو، ثابت شده است».

اگر چنین باشد، حدیث نامبرده، دارای اسناد صحیحی است و وجه دلالت آن بر فتح مکه از راه جنگ، آن است که از حدیث، مباح بودن جنگ و کشتار در روز فتح مکه برداشت می شود و این امر با حالتی که به روش صلح آمیز فتح شده باشد، منافات دارد.

دلیل دیگر بر اینکه فتح مکه با توسّل به زور بوده- هر چند جنگی رخ نداده باشد- این است که ورود پیامبر صلی الله علیه و آله و همراهان مسلمان ایشان به مکه، برای اهل مکه، حالت اجبار داشته است؛ زیرا آنها ورود آن حضرت صلی الله علیه و آله را در سال حدیبیه- بنا به آنچه ابن اسحاق در سیره (۱) آورده- به زور تلقی کرده اند؛ زیرا ابن اسحاق یادآور شده که قریش به بدیل بن ورقاء خزاعی و همراهان خزاعی اش پیغام پیامبر صلی الله علیه و آله را مبنی بر اینکه برای جنگ نیامده و برای زیارت کعبه آمده است، رساندند که با این کار، به اعراب زور می گوید. ابن اسحاق یادآور شده (۲) که عروه بن مسعود ثقفی نیز وقتی در حُدَیبیّه از سوی قریش نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، گفت: این قریش است که با شتران و بچه شتران خود (به قصد یکسره کردن کار پیامبر صلی الله علیه و آله با تجهیزات و لوازم کامل) آمده اند و پوست پلنگ به تن کرده اند و با خدا پیمان بسته اند که هرگز نگذارند به زور وارد مکه گردی.

وقتی ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه در روز حدیبیه- به رغم اینکه قصد جنگ نداشته و تنها می خواسته به مناسک عمره بپردازد- از نظر اهل مکه قابل قبول نبوده و با آن مخالفت کردند، چگونه ممکن است که به فتح مکه تن دهند، در حالی که مراد از ورود به مکه در آن روز، دعوت به اسلام و نجات مکه از مشرکین بوده و همراهان آن حضرت

۱- تهذیب سیره ابن هشام، ص ۲۲۲

۲- تهذیب السیره، ص ۲۲۴- ۲۲۳

در روز فتح مکه، چندین برابر مسلمانانی بوده که در روز حدیبیه او را همراهی می کردند؛ زیرا تعداد یاران ایشان در حدیبیه را هزار و چهارصد (بنا به روایت مسلم و دیگران)؛ هزار و پانصد و بیست؛ هزار و ششصد و هزار و سیصد نفر برشمرده اند، ولی تعداد مسلمانان در روز فتح مکه، ده هزار یا دوازده هزار نفر ذکر شده است.

نووی سعی کرده است به الفاظ و کلماتی که در حدیث ابوهریره و حدیث ام هانی نشان از فتح مکه از راه توسّل به زور دارند، پاسخ بدهد که البته پاسخ وی جای تأمل دارد و ما بعد از ذکر سخن وی، بدان می پردازیم، او در برابر فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله به «از دم تیغ بگذرانید» مشرکان و کشتن ایشان به وسیله خالد، می گوید: اما اینکه آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده باشد: «آنها را از دم تیغ بگذرانید» و نیز کشته شدن چند تن از ایشان به دست خالد، حمل می شود بر این که منظور، آن دسته از کفارند که قصد جنگ داشته اند.

این تأویل و تفسیر نووی، از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «آنها را از دم تیغ بگذرانید» اگر در مورد کسانی باشد که به جنگ برخاسته اند یا باید به نام معرفی شده باشند و یا معرفی نشده باشند. برای فرض اول، دلیلی در دست نیست و فرض دوم، مسلّم است و مستلزم آن است که کسانی که باید کشته شوند، محدود نیستند. بنابراین فرمان به کشتن، جنبه عام برای همه آنها دارد و خود دلیلی بر فتح مکه با توسل به زور است؛ چرا که اگر صلحی صورت گرفته بود، نیاز به چنین فرمانی نبود. اینکه فرمان از دم تیغ گذراندن، جنبه عام برای همه آنها دارد، منافاتی با عدم آغاز جنگ با آنها ندارد و این مضمون خبری است که در مغازی موسی بن عقبه و سیره ابن اسحاق، با لفظ ابن اسحاق آمده که می گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی فرمان ورود به مکه را به لشکریان اسلام داد، از فرماندهان پیمان گرفت جز با کسانی که به جنگ برمی خیزند، جنگ نکنند و با این حال از چند نفر نام برد و دستور قتل آنها را صادر کرد- حتی اگر پشت پرده کعبه پنهان شده باشند- زیرا ممانعت از آغاز جنگ با آنها یا با قریش مکه، به معنای ترک نبرد و کشتار با افرادی از ایشان نیست. آغاز نکردن جنگ، به مفهوم عطوفت به ایشان و امید اسلام آوردن آنها و افزایش تعداد مسلمانان است. همچنین احتمال دارد که فرمان به عدم آغاز جنگ با کفار

و مشـرکان مکه، پیش از ابلاـغ پیـام قریش به پیـامبر صـلی الله علیه و آله مبنی بر عـدم قبول امـان وی و گرد آوردن نیرو برای جنگ بوده است که از حـدیث پیش گفته ابوهریره در مورد فتـح مکه، چنین برمی آیـد؛ زیرا در آن حدیث، می گوید: قریش جمعی را از هر سو گرد آوردنـد و بـا خود گفتنـد: اینان را جلو می فرستیم، اگر کاری از پیش بردنـد، ما با آنها خواهیم بود و اگر بلایی بر سرشان آمد، آنچه (به عنوان تاوان) خواستند، به آنها می دهیم.

وقتی پیـامبر صـلی الله علیه و آله از این اقـدام قریش آگـاهی یـافت، بنـا به حـدیث ابوهریره، دسـتور داد آنـان را از دم شمشـیر بگذراننـد. آنچه در حدیث ابوهریره مبنی بر جنگ و کشـتن صادر شده، از جنگ مطرح شده در روایت ابن اسـحاق قاطع تر و صریـح تر است و تعبیرِ «آنان را از دم تیغ بگذرانیـد» آمده است. پس در اینجا تأکید بیشتری شده است و اگر این دو خبر را به آنچه گفتیم، حمل کنیم، تضادی میان آنها باقی نمی ماند.

نووی در پاسـخ به امـان دادنِ پیـامبر صـلی الله علیه و آله به کسانی که وارد خانه ابوسـفیان شونـد و کسانی که سـلاح بر زمین بگذارنـد و نیز امـان دادن به امّ هـانی، می گویـد: امانـدهی به کسانی که وارد خانه ابوسـفیان شونـد و آنها که سـلاح بر زمین گذارند و امان به کسانی که در امان امّ هانی باشند، همگی باید بر احتیاط بیشتر و امان فزون تر نسبت به ایشان، حمل شود.

از این سـخن چنین برداشت می شود که پیـامبر صـلی الله علیه و آله به همه مردم مکه، امـان عـام داد و آنهایی را که وارد خانه ابوسفیان شوند و یا سلاح بر زمین بگذارند و نیز پناهندگان به امّ هانی را نیز امان ویژه داده است.

احتیاط بیشتر در اماندهی به اینان، تنها در حالتی است که پیامبر صـلی الله علیه و آله به همه مردم مکّه امان عام داده باشد و در عین حال به کسانی که وارد خانه ابوسـفیان یا خانه حکیم شده اند یا وارد مسـجدالحرام گشـته، یا سـلاح بر زمین گذاشته اند، امـان ویژه داده باشـد و این چیزی است که از مجموع اخبار پیش گفته در این باره برداشت می شود و کسانی از مردان و زنان هم در این میان و به دلیل جنایاتی که مرتکب شده بودند، استثنا گردیدند.

نووی در پاسـخ به اینکه (حضـرت) علی بن ابی طالب]« [قصـد کشـتن دو مردی را داشت که امّ هانی به آنها پناه داده بود، می گوید: قصد کشتن دو مردی که امّ هانی پناه داده

بود، از سوی علی بن ابی طالب]« [، شاید به این دلیل بوده که درباره آنها چیزی می دانسته و یا اقدام به جنگ و نبرد و ... کرده بودند.

اقتضای این سخن آن است (حضرت) علی]« [می خواسته آنها را بکشد؛ و این بدان جهت است که او انگیزه و موجبی برای قتل آنها دیده بود یا اقدام به جنگ کرده بودند. حداکثر چیزی که (حضرت) علی]« [می توانست در آن دو نفر سراغ داشته باشد، استحقاق قتل به دلیل انجام از سوی آنها بوده است؛ حال آنکه اصل، خلافِ آن است و بر فرض قبول، کسی که سزاوار قتل است، تنها باید با دستور امام (رهبر)، به قتل برسد. از سوی دیگر این نیز پذیرفته است که در روز فتح مکه آنها اقدام به جنگ نکردند، حال اگر اقدام (یا قصد اقدام) سرورمان علی]« [را خلاف اصل و یا موافق اصل، تأویل و تفسیر کنیم، موافق اصل بودن (کاملًا اسلامی و شرعی بودن)- یعنی فتح مکه از راه جنگ- اولی است که در این صورت اقدام به قتل آن دو، نباید مورد نکوهش قرار گیرد.

نووی در پاسخ به عبارت مربوط به حدیث فتح مکه که می گوید: «در آن روز با هر کس برخورد کردند، او را بر زمین افکندند» و در نتیجه گیری اینکه مکه به صورت صلح آمیز فتح شد، می نویسد: «او را به زمین انداختند و خواباندند»؛ یعنی که غیر از آنانی که جنگیدند، بقیه را فقط به زمین انداختند، ولی نکشتند.

در این تأویل نیز از چند نظر، جای تأمل است: از جمله این که به زمین انداختن و نکشتن، به معنای ترساندن است که با دست به شمشیر بردن و از این قبیل کارها نیز حاصل می شود که با فرض صلح آمیز بودن فتح مکه امکان پذیر است؛ دیگر این که به زمین انداختن در مورد همه کسانی که در روز فتح مکه به جنگ با مسلمانان پرداختند، معنا ندارد؛ زیرا سواره در مورد سواره و پیاده در حق سواره و پیاده در حق پیاده می توانست چنان کاری را انجام دهد، ولی سواره نسبت به پیاده توان انجامش را ندارد و لازم می آید که از اسب پیاده شود. حال آنکه بعید به نظر می رسد که همه سواره ها در حق همه پیاده هایی که به جنگ برخاسته بودند، این کار را انجام داده باشند.

دیگر این که آنچه ابوسفیان به عنوان برانگیخته شدن قریش و ریختن خون ایشان یاد می کند، مستلزم آن است که در آن روز با بلایی به مراتب سخت تر از زمین افتادن، روبرو باشند؛ چراکه بیان ابوسفیان نمی تواند گویای چنین اتفاق (ساده ای) باشد.

نووی دلیل شافعی را، مبنی بر این که مکه به طور صلح آمیز فتح شده است، نقل کرده و می گوید: شافعی چنین استدلال کرده که آن حضرت صلی الله علیه و آله در مرّ ظهران و پیش از ورود به مکه، با قریش صلح کرده بود؛ این صلح، می تواند دو حالت داشته باشد: یا این که مراد از آن، امان دادن پیامبر صلی الله علیه و آله به اهالی مکه است، به همان صورتی که ذکر شد؛ و یا انعقاد قرار داد با ایشان است، مانند آنچه در روز حدیبیه صورت گرفت. در حالت اوّل، اطلاق صلح در صورتی درست است که با تعهد مردم مکه نسبت به آنچه در ازای امان گرفتن، در نظر گرفته شده- یعنی دست کشیدن از جنگ با مسلمانان در روز فتح مکه- همراه باشد که دلیلی برای این تعهد از سوی مردم مکه، وجود ندارد و به عکس، شواهدی گویای خلاف آن است؛ زیرا در روایت پیش گفته ابوهریره در خبرِ فتحِ مکه آمده است که قریش، گروه هایی گرد آوردند و با خود گفتند: اینان را روانه می کنیم، اگر چیزی به دست آوردند و موفق شدند، می گوییم با ایشان بودیم و اگر شکست خوردند و بلایی بر سرشان آمد، به آنچه از ما (به عنوان تاوان) بخواهند، تن می دهیم.

آنچه از ایشان خواسته شد، خودداری از جنگ است و این دلیل بر آن است که آنها (از جنگیدن) خودداری نکرده بودند. خبری نیز مبنی بر این که کسی از قریش به سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل- که در آن روز اقدام به گردآوری نیرو برای جنگ با مسلمانان کردند- اعتراض کرده و از آنان انتقاد کرده باشد، به ما نرسیده است؛ کسی نیز با این کار مخالفت نکرده و قراین حاکی از رضایت همگان نسبت به این اقدام ها بوده است.

و اگر مراد حالت دوم؛ یعنی انعقاد قرار داد آتش بس میان آنها باشد، باید گفت که نه چنین سخنی به میان آمده و نه احادیث مشهوری در این باره وارد شده است و جدّاً بعید است که حدیث مشهوری در این مورد وجود داشته باشد، ولی پنهان مانده و از

نظرها دور باشد و در نوشته های علما، ذکر نشود؛ از سوی دیگر قرار داد آتش بس ناگزیر باید با درخواست طرفی که ناچار شده است، همراه باشد. در آن فتح نیز مشرکان باید ناگزیر به درخواست آتش بس تن داده باشند، زیرا در آن روز قدرت مسلمانان زیاد بود، ولی مشرکان چنین درخواستی را نه به صورت شفاهی و نه از طریق نامه و به طور کتبی مطرح نکرده اند؛ زیرا در مرّ ظهران کسی از مشرکان جز ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام که بدیل بن ورقاء خزاعی همراهشان بود، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله نرسید. حضور اینان نیز برای دادن نامه از سوی قریش نبوده، بلکه آنها- به گفته ابن اسحاق- در صدد جاسوسی اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله برآمده بودند که این اخبار بر ایشان پنهان بود؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام حرکت از مدینه، از خداوند خواسته بود که خبر حرکتش بر قریشیان پوشیده ماند تا غافلگیر شوند و خدا نیز خواسته اش را برآورده ساخت و تنها در مرّ ظهران بود که مردم مکه متوجه قضایا شدند و چون پیمان (صلح) حدیبیه را نقض کرده بودند (و برخی از ایشان در کنار قبیله کنانه، شبانه با خزاعه که هم پیمان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، جنگیده بودند و برخی نیز به قبیله «کنانه» سلاح رسانده بودند)، از پیامبر صلی الله علیه و آله می ترسیدند. (۱) موسی بن عقبه مطلبی به این مضمون دارد که برخی از مسلمانان، ابوسفیان و همراهانش را به زور دستگیر کردند و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند. دستگیرشدگان اسلام آوردند و ابوسفیان و حکیم بن حزام برای کسانی از قریش که از جنگ با آن حضرت خودداری کنند، امان خواستند. پیامبر صلی الله علیه و آله این درخواست آنان را پذیرفت. آنچه ایشان را بدین کار وا داشت، در نظر گرفتن صلاح قوم خود بود و کسی که بدان گونه بیرون آمده بود، نمی توانست پیمان آتش بس از سوی دیگران منعقد سازد، مگر آن که دیده های خود را به آنان می گفتند و نسبت به رضایت آنها، مطمئن می شدند. یکی از علما، منکر وجود پیمان صلحی میان اهل مکه با پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام فتح مکه است؛ زیرا یادآور شده

۱- سهیلی خاطرنشان می سازد که بنی رزن کنانی از خاندان بنی بکر هستند که قریش به آنان اسلحه داد و ایشان را در جنگ با خزاعه، یاری داد. نک: الروض الأُنُف، ج ۲، ص ۲۶۳

است که پیـامبر صـلی الله علیه و آله بـدون انعقاد پیمان صـلح، در مورد اهل مکه از نظر زمین و جان و مال هماننـد زمان انجام صلـح رفتـار کرده است؛ برای اینکه هیـچ اثر و پیامـدی در این مورد به جـای نمانـده که اهل مکه با آن حضـرت، مصالحه ای کرده باشـند؛ آنچه نقـل کردم بـا انـدک تفاوتی در لفظ، همان معنا را داشت که در شـرح صـحیح مسـلم نوشـته امام مازری یا قاضی عیاض دیده بودم.

نووی دلیـل شـافعی در جواز خریـد و فروش و اجـاره خـانه هـای مکه را یـادآور شـده و با ذکر سـخن آن حضـرت که فرمود: «هرکس وارد خانه ابوسـفیان شود در امان است»، نحوه اسـتدلال شافعی و موافقان او را چنین بیان کرده که خانه های مکه، در مالکیت قرار دارند و خرید و فروش و اجاره آنها، جایز است؛ زیرا اضافه ای که به نام افراد صورت گرفته (مثلًا خانه ابوسفیان)، مستلزم مالکیت است و جز این، غیر واقعی است.

این اسـتدلال جای تأمل دارد؛ زیرا معنای این سـخن حضـرت- علیه الصـلاه والسـلام- که فرمود: «هرکس وارد خانه ابوسـفیان شود ...»، در بردارنـده اضـافه دیگر خانه ها به نام سایر مردمی که پس از فتـح تسـلیم شدنـد، نیست تا اینکه خانه های ایشان را همچون ملک ابوسـفیان، ملک آنها بدانیم. بنابراین، سخن حضرت صلی الله علیه و آله که فرمود: «هر کس وارد خانه ابوسفیان شود ...» دلالـت بر مـالکیت سـایر تسـلیم شـدگان فتـح مکه، بر خـانه هـای خود نـدارد؛ زیرا این جمله دلیـل بر مـالکیت غیر از ابوسفیان نیست و این نکته، با نظر کسی که استدلال می کند که خانه های مکه، در مالکیت مردم مکّه است، تناقض دارد.

همچنین مقایسه خانه ابوسـفیان با خانه های دیگر- که متعلق به تسـلیم شدگان فتح مکه هستند- بی مورد می شود؛ برای اینکه مـالکیت خـانه ابوسـفیان از سوی وی، متفق علیه است؛ زیرا پیش از آن که پیامبر صـلی الله علیه و آله وارد مکه شود، او در مرّ ظهران اسـلام آورد و بـا اسـلام آوردن خود، جان و مالش را در امان نگاه داشت. حکیم بن حزام و بـدیل بن ورقاء خزاعی نیز همین وضع را داشـتند وماننـد او بودنـد؛ زیرا آن دو همراه ابوسـفیان در مرّ ظهران اسـلام آوردنـد؛ هر چنـد که در مورد بدیل اختلاف نظر وجود دارد. برخی می گویند که او پیش از فتح، اسلام آورده بود. ولی در مورد مالکیت دیگرانی که پس از

فتـح (مکه) اسـلام آوردنـد، بر خانه های خود در مکه، اختلاف نظری شبیه اختلاف نظر در فتـح زورمنـدانه یا صـلح آمیز مکه میـان علما، وجود دارد. در مورد صـلح آمیز بودن (فتـح مکه) پیش از این سـخن گفتیم؛ درست ترین مطلبی که می توان برای مالکیت خانه های مکه (از سوی صاحبان آنها) آورد، منّت نهادن پیامبر صلی الله علیه و آله بر مردم مکه و عدم تقسیم آنها (به عنوان غنایم جنگی) است.

در شـرح مسـلم، علت این تصور که مکه به روش صـلح آمیز فتح شده، ذکر گردیده است. در آنجا می خوانیم: در واقع امر بر مردم مشـتبه شد؛ چرا که آن حضـرت، اموال مردم را مباح ندانست و میان پیروزمندان جنگ، تقسیم نکرد و وقتی شافعی چنین دیـده و برخورد پیامبر صـلی الله علیه و آله را خلاف قاعـده دانسـته، چنین برداشت کرده که مکه از راه صـلح فتـح شده است، حال آن که این اسـتدلال بی مورد است؛ زیرا بنا به نظر بسـیاری از اصحاب، غنایم، به مالکیت پیروزمندان همان نبرد قرار نمی گیرد و امـام (رهبر) حق دارد از آنـان باز پس گیرد وبر جان و مال و حرمت اسـیران، منّت نهـد و به آنها امان دهـد. به نظر می رسد که آن حضرت صلی الله علیه و آله پس از فتح و پیروزی، مصلحت را در آن دیده که بنا به حرمت عشیره و حرمت مکان و نیز بنا به امیدی که به اسـلام آوردن آنان و افزایش شمار مسلمانان داشت، آنان را به حال خود بگذارد. با این استدلال دیگر جایی برای احتمال (صلح آمیز بودن فتح مکه) باقی نمی ماند.

برخی از اصـحاب شافعی نیز برآنند که شافعی معتقد به ورود صـلح آمیز پیامبر صـلی الله علیه و آله به مکه است. آن کارهایی که در آنجا به عمل آورد، در مورد کسانی بوده که با ایشان صـلح کرد و مال و جان و زمین آنان را به خودشان واگذار کرد؛ زیرا تنها پس از امان دادن به همه مردم مکه، وارد آنجا شـد. این سـخنِ اصـحاب در واقع نوعی پوزش خواهی نسـبت به نظری است که شافعی به تنهایی بـدان معتقد است و نیز گرایش به نظر اکثریتی است که فتح مکه را زورمندانه می دانند و برآنند که پیامبر صلی الله علیه و آله بر مردم مکه منت گذارد و مورد عفوشان قرار داد و اموالشان را در مالکیت خودشان ابقا کرد.

من شخصاً مطلبی دیده ام که ثابت می کند تنها امام شافعی است که اعتقاد به

صلح آمیز بودن فتح مکه دارد. در نسخه ای از المهذّب شیخ ابواسحاق شیرازی به خط سلیمان بن خلیل، حاشیه ای دیده ام که در آن قید شده است: نظر شافعی آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را با امان دادن به مردم آن پیش از ورود، به صورت صلح آمیز فتح کرد و (نویسنده) این مطلب را به نقل از ابَیّ بن عبدالرحمان و مجاهد روایت کرده است و پس از آن دنباله حاشیه را آورده است. بالای این حاشیه، در نوشته ای به خط ابن خلیل چنین آمده است: این را از «الشامل» برداشت کردم ....

به گمانم الشامل از آنِ شیخ ابی نصر صباغ شافعی باشد. ابن خلیل میان نام «ابَیّ» و «ابن عبدالرحمان» را سفید گذاشته بود و ندانستم که منظورش چه کسی است؛ آیا او ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام است یا دیگری؟ تفصیل سخن در بررسی فتح مکه به درازا کشید، ولی این بهره هایی دارد که در جای دیگری یافت نمی شود و بدین ترتیب، این احتمال قوی که مکه از راه جنگ (عنوه) فتح گردیده، روشن شد. واللّٰه اعلم.

صفحه سفید

باب دوم: نام های مکّه معظّمه و معانی آنها

نام های مکه معظّمه

مکه معظّمه نام های بسیاری دارد که برخی آنها را گرد آورده اند و من در این مورد کسی را چون استادم علّامه، لغوی، قاضی یمن شیخ مجدالدین شیرازی ندیده ام، هرچند او در آنچه یاد نموده، زیاده روی کرده و با این حال، نام هایی را نیز از قلم انداخته است.

استاد قاضی مجدالدین شیرازی به آگاهی ام رساند که در کتاب خود «تحبیر الموشین فی التعبیر بالسین والشین» در باب نون، نوشته است که «ناسّه» و «ناشه» از نام های مکه معظّمه است. این مطلب را «کراع النّمل» از لغت شناسان خبره در تألیف خود «المنتخب» ذکر کرده و پس از شرحی در معنای این دو نام، می گوید: از دیگر نام های مکه معظمه: عروض، سیل، مخرج صدق، بنیه (این نام از یاقوت نقل شده است)، معاد، امّ رُحم، امّ راحم، امّ زحم، امّ صبح، ام القری، بلد، بلده، بلدالأمین، بلدالحرام، رتاج، ناسّه، ناشه، حرم اللَّه تعالی، بلداللَّه تعالی، فاران (این نام از یاقوت نقل شده است)، باسّه، ناسّه، (۱) بسّاسه، طیبه، قادس، مقدّسه، قریهالنمل، نقرهالغراب، قریهالحُمْس، صلاح، حاطمه، کوثی، سبّوحه، سلام، عذراء، نادره، وادی، حرم، نجز، قریه، بکّه، مکّه، عَرش، عُرش،

۱- از نسخه دیگر این کتاب و نیز در معجم البلدان ج ۵، ص ۱۸۲، «نساسه» آمده است.

عریش، عروش، حُرمه. این نام از ابن عدیس در کتاب «الباهر» نقل شده است.

استاد، قاضـی مجدالدین شیرازی گوید: در شرح صحیح امام بخاری، آنچه را که به اشتقاق هر یک از نام ها مربوط می شود، همراه بـا شواهـد و توضـیح آورده ام که می توان بـدان مراجعه کرد. در آنجا می گویـد: قریه النمل و نقره الغراب، دو نشانه از محل زمزم انـد که عبدالمطلب، دسـتور حفر آن را داده بود و برخی مجازاً این دو نام را، نام زمزم دانسـته اند. و چنانچه اسـتاد، «قاضی مجدالدین» با توجه به این دو نام- که نام های زمزم اند- مکه معظمه را- از باب تسمیه کل به جزء- که امری متداول و رواست به این نام ها، نامیـده باشـد، می توان صـفا، مروه، حزوره و دیگر جاهای معروف مکه را نیز در شـمار نام های مکه یاد کرد. همچنیـن ایـن که گفته است: «قریه الحمس از این روی نـام گرفته که حُمْس سـاکنین قبلی مکه بـوده انـد»، می تـوان در شمـار نـام هـای مکه از قریه العمـالقه و قریه جُرهُم نیز نـام برد؛ زیرا اینان نیز پیش از حمس، ساکن مکه بوده انـد؛ مگر آن که گفته شود که نامگذاری قریهالنمل و نقرهالغراب و قریهالحمس از اهل لغت نقل شده و قیاسی نیست.

برخی دیگر از نام های مکه که استاد قاضـی مجدالـدین شـیرازی از آنها یاد نکرده، عبارتنـد از: بَرَّه، بساق، بیت العتیق، رأس، قادسیّه، مسـجدالحرام، معطشه، مکّتـان، نـابیه، امّ رَوْح، امّ الرحمان، امّ کوثی. در ادامه نام علمایی را که این نام ها را برشـمرده اند، خواهیم آورد.

معنای برخی نام های مکه و انتساب برخی از آنها به علما

در این که حرف اول نـام این شـهر «م» است (مکه) یـا «ب» (بکه)، اختلاـف است؛ و آیـا هر دو به یـک معنا هسـتند یا دو معنا دارنـد؟ نظر اول را ضـحاك در نقـل قولی از محبّ طـبری و نیز مجاهـد دارد که مـاوردی از وی نقـل کرده است. ابن قتیبه در درست بودن این نظر، استدلال کرده که حرف «میم»، تبدیل به «باء» می شود؛ مانند «ضربٌ لازم» که «ضربٌ لازب» شده است. دربـاره نظر دوم، اختلاـفی وجود نـدارد. گفته می شود بکّه (با حرف باء) جایگاه بیت اللّٰه الحرام و مکه (با حرف میم)، آبادی مکه است. این نظر از

ابراهیم نخعی روایت شده است. نیز گفته می شود بکّه جایگاه بیت الحرام و مکّه خود مسجدالحرام است. این نظر، از یحیی بن ابی انیسه روایت شـده است. گفته می شود بکه میان دو کوه را گوینـد و مکه تمامی مسـجدالحرام است و به روایت سوم، بکّه کعبه و مسجدالحرام است و مکه ذوطوی می باشد. این روایت را زید بن أسلم، آورده است.

بکه مسـجدالحرام و مکه اطراف آن است. این نظر از «مجاهـد» نقـل شـده است. همه این گفته هـا و روایـات در تاریـخ ازرقی آمـده، ولی گوینـده روایتِ سـوم در این کتـاب، معلـوم نشـده است. واللّه اعلم بـالصواب. (۱) در معنـای نـام مکه بـا «میم» نیز اختلاف است. برخی می گوینـد: وجه تسـمیه این نام، آن است که پوزه جباران و قلـدران را به خاک می مالـد (از ریشه لغوی مَکَّ) و یا فاجران و سـتمگران را به بیرون می راند و یا (این شهر) مردمانش را به تلاش و کوشش وا می دارد؛ همچون تلاشی که برای بیرون کردن مغز استخوان، به عمل می آید؛ «تمکّکت العظم»؛ «مغز استخوان را درآوردی».

در خصوص این وجه تسـمیه، همچنین گفته شده که مردم را به سوی خود جلب می کند؛ چون می گویند: «أمتکّ الفصـیل ما فی ضرع امّه»؛ «شیرخواره، آنچه در پستان مادرش بود، مکید»

و نیز گفته می شود وجه نامگذاری به چنین نامی، به خاطر کمیِ آبِ آن است.

در وجه تسـمیه این سرزمین و دیار به «بکّه» نیز اختلاف است. گفته اند: برای آن است که گردن زورمندانی را که در آن کفر و الحاد ورزند، به هم می کوبد و یا به دلیل ازدحام مردم در آن است که این روایت ابن عباس است.

همچنین برخی می گوینـد به این دلیل است که از نخوت متکبران می کاهـد و آنان را سر جای خود می نشاند. این روایت را ترمـذی آورده است. این دو نام (مکه و بکّه) از قرآن کریم گرفته شـده انـد. چندین نام دیگر نیز از قرآن کریم گرفته شده که از جمله

۱- از سیاق آیه کریمه: إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّهَ مُبَارَکاً وَهُدیً لِلْعَالَمِینَ رجحان نظر نخست آشکار می شود؛ یعنی بکه از نام های مکه است و میم به ب تبدیل شده که نظر مفسران نیز همین است.

می توان از «امّ القری» یاد کرد. ضحاک در تفسیر آیه لُتِنْذِرَ امّ الْقُرى می گوید: در علّت نامگذاری به این نام، اختلاف است؛ به گفته ابن عباس، این نام به این دلیل است که زمین در زیر آن، گسترده شده و برخی علت این نامگذاری را این می دانند که از همه روستاها و آبادی ها، برتر است و یا به خاطر آن است که «بیت اللّه» در آن واقع است و همچنان که سلطان و پایتخت او بر دیگر جاها برتری دارد. امّ (یعنی مادر) نیز مقدّم دانسته شده است.

و نیز گفته اند: به این دلیل است که امّت، همه قصدِ آن می کنند و به سویش می آیند.

از دیگر نام های آن، «قریه» است. مجاهد در تفسیر آیه: وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكَانٍ ... می گوید: قریه نام جایی است که گروه بسیار از مردم در آن گرد می آیند؛ زیرا در لغت نیز می گوییم، «قریت الماء فی الحوض»؛ یعنی آب در برکه جمع شد. به حوض یا برکه «مقراه» نیز می گویند.

همچنین به مکه، «بلد» می گویند؛ چرا که خداوند متعال می فرماید: لَاأُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَد. ابن عباس می گوید: مراد مکه است و پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: «البلد» مکه است.

فاکهی نیز به نقل از وی و نیز از ابن ... (۱) در تفسیر این آیه نقل کرده که مراد، مکه است.

بلد در لغت، دامنه، فراز و بلندیِ آبادی هاست. از دیگر نام ها، «بلدالأمین» است؛ خداوند متعال می فرماید: وَهذَا الْبَلَدِ الأَمِين فاکهی در روایتی با اسناد به ابن عباس، درباره این آیه می گوید: منظور مکه است. این سخن از زید بن اسلم نیز روایت شده است.

از دیگر نام ها، «بلده» است. خداوند متعال می فرماید: إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ الْبَلْدَهِ ... واحدی در «الوسیط» می گوید: مراد از «البلده» مکه است. ابن برجان نیز در تفسیر خود، همین مطلب را بیان کرده است.

یاقوت حموی نیز در «معجم البلدان» با عنوان «البلده» سه جای را ذکر کرده است و

۱- در اصل، جای خالی است. «ابن جریر» در تفسیر خود یادآور می شود که از جمله کسانی که این آیه را به «مکه» تفسیر کرده اند: مجاهد، عطاء، قتاده و ابوزید هستند.

می گوید: اولی در آیه کریمه: بَلْدَهٌ طَیِّبَهٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ آمده که مراد از آن، مکه است. (۱) فاکهی مطلبی غیر از آنچه گفته شد، بیان کرده است؛ زیرا می گوید: او یحیی بن میسره، برای ما حدیث گفت و او به نقل از خالد بن یحیی می گوید: سفیان گفت: إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ الْبَلْدَهِ ... مراد، «منا» است.

ابویحیی می گوید: عرب تا به امروز نیز آنجا را «البلده» خوانند.

از دیگر نام ها، «مَعَاد» (به فتح میم است)؛ چرا که خداوند متعال می فرماید:

إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ إِلَی مَعَادٍ .... (۲)

در صحیح بخاری به نقل از ابن عباس آمده است که گفت: محمدبن مقاتل حدیث کرده و گفته است که «یعلی» می گوید: سفیان عصفری به نقل از عکرمه به نقل از ابن عباس می گوید: در «لَرَادُّکَ إِلَی مَعَادٍ ...» مراد مکه است؛ این هشت نام برگرفته شده از قرآن کریم هستند.

محبّ طبری تنها پنج نام از این نام های برگرفته از قرآن را ذکر می کند؛ زیرا می گوید: خداوند متعال مکه را به پنج نام، خوانده است: بکه، مکه، البلد، القریه و ام القری.

مجاهد در مورد نام «باسّه» برای مکّه، می گوید: معنای آن چنین است که هرکس راکه در آنجا الحاد ورزد، هلاک و متلاشی می کند (بَسَّ، یَبِسُّ بدین معناست) و از آیه وَبُسَّتِ الْجِبالُ بَسّاً چنین نتیجه ای گرفته شده و ابن جماعه نیز آن را آورده است. (۳)ماوردی، درباره نام «ناسّه» (با نون و سین) که برای مکه ذکر شده، می گوید: یعنی که هرکس را در آن الحاد ورزد، می راند و دور می کند (نَسَّ، یَنسُّ به این معناست).

صاحب «المطالع» و نووی (۴) این مطلب را گفته و ابن جماعه نیز آن را چنین یادآور شده است: نامگذاری ناسه به این دلیل است که ملحدان را طرد می کند و گفته شده که به

۱- «معجم البلدان»، ج ۱، ص ۴۸۳

۲- قصص: ۸۴

۳- نیز نک: «الاحکام السلطانیه»، ص ۱۵۸

۴- تهذیب الأسماء، ج ۲، ق ۲، ص ۱۵۶

علت کمی آب آن، چنین نامی یافته است؛ زیرا «نسّ» به معنای خشکی نیز آمده است.

نام «نسّاسه» (با نون و تشدید سین اوّل) از فحوای کلام «المطالع» دانسته می شود و معنای آن نیز همان معنای «ناسّه» است.

ازرقی نـام «حـاطمه» را برای مکـه به نقـل از ابراهیم بن ابی یحیی و صـاحب المطـالع و ابن خلیـل و نـووی آورده و می گویـد: بخاطر درهم شکستن (حَطَمَ، یَحْطِمُ) مشرکان است!

و اما نام «صَـلاح» را مصعب زبیری نقل کرده (۱) و گفته است: به دلیـل امنیتی که دارد چنین نـامی گرفته است و در این باره، گفته ابوسفیان بن حرب بن امیه به ابن الحضرمی را نقل کرده است:

أبا مطرٍ هَلُمَّ إلی صلاح فیکفیک النَّدامی من قریش

- و تنزل بلدةً عَزَّت قدیماً وتأمن أن یزورَک ربُّ جیش (۲)

واژه «صـلاحِ» مبنی بر کسـر است؛ همچون حَـذامِ و قَطامِ و ... که ممکن است صَـرف هم بشود و در این مورد به سـخنان پیش گفته ابوسفیان، استدلال شده است.

عنوان «عرش» (بـا عین مفتوح و راء سـاکن) را «کراع» در نقل قولی که ابن جماعه از وی به عمل آورده و صاحب مطالع بـدان اشاره کرده، آورده است.

نام «عریش» (با افزوده «یا» به نام قبلی) را ابن سیده در نقل قولی که ابن جماعه از وی آورده، یاد کرده است.

نام «قادس» را صاحب مطالع آورده و می گوید: قادس از تقدیس آمده؛ زیرا مکه آدمی را از گناهان پاک می کند.

نام «مقدّسه» را نیز صاحب مطالع و نووی (۳) آورده اند و معنای آن همانند نام پیشین است.

۱- اخبار مکّه، ج ۱، ص ۲۸۲

۲- «الأحکام السلطانیه»، ص ۱۵۸

۳- تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۲، ق ۲، ص ۱۵۶

نام «کوثی» را ازرقی (۱) به نقل از مجاهد و سهیلی (بدون نسبت به وی) و صاحب مطالع یاد کرده و گفته است: به نام بقعه ای است که منزلگاه بنی عبدالدار در آن است؛ ولی فاکهی اظهار می دارد که «کوثی» در ناحیه «قُعَیْقِعان» است و می گوید: گفته شده است که «کوثی» کوهی در منا است.

نام «حرم» را سلیمان بن خلیل در منسک خود آورده است.

نام «رتاج» را محبّ طبری در «شرح التنبیه» بنا به نقل قولی که ابن جماعه از وی کرده، آورده است.

نام «امّ رُحم» را مجاهد- که ماوردی (۲) از وی حکایت کرده- آورده و (در توجیه آن) می گوید: زیرا مردم در آن به مهربانی و محبت با هم برخورد می کنند.

نام «امّ زحم» نیز از ازدحام گرفته شده و «رشاطی» آن را ذکر کرده است.

نام «امّ صبح» را آنچنان که در نوشته ای به خط شمس الدین محمدبن احمد نویری قاضی طرابلس دیدم، «ابن اثیر» در کتاب خود «المرصّع» (۳)ذکر کرده است.

نام «بُساق» را ابن رشیق در العمده (۴) در تفسیر این شعر امیه بن حرثان، آورده است.

سأستعدی علی الفاروق رَبّاً له عَمَد الحَجیج الی بساق

آنگاه ابن رشیق می گوید: گفته می شود «بُساق» شهری در حجاز است.

نام «برّه» را سلیمان بن خلیل در «منسک» خود (بدون انتساب) آورده و معنایی هم برای آن ذکر نکرده است.

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۸۱

۲- الأحکام السلطانیه، ص ۱۵۸

۳- المرصع، ص ۲۲۰

۴- العمده، ج ۱، ص ۳۱. یاقوت نیز در معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۱۳ این نام را آورده و گفته است: بُساق با سین و یا با صاد کوهی در عرفات و یا دشتی میان مدینه و جار است. او ابیاتی را که امیه بن حرثان بن الاسکر در حضور عمربن خطاب درباره فرزندش کلاب سروده بود، آورده است و یاقوت این داستان عبرت انگیز را نقل کرده است. بساق را تنگه ای میان «تیه» و «ایله» نیز دانسته اند.

ازرقی (۱) نیز به نقـل از ابراهیم بن ابی یحیی و صـاحب «مطـالع» و ابن خلیـل نام «بیت العتیق» را آورده است. ممکن است این نام، از اطلاق نام جزء بر کل بر گرفته شـده باشـد که امر معمول و متداولی است، ولی اگر این معنا را منظور کنیم، باید همه نام های «کعبه» را نام مکه نیز بشماریم.

نـام «رأس» را نیز امام سـهیلی (۲) و صـاحب المطـالع و نووی (۳) یـاد کرده و گفته است: زیرا ارجمنـدترین جاها، سـر (رأس) آدمی است.

نـام «قادسـیه» را ابن جمـاعه یـاد کرده و به کسـی نسبت نـداده است. همچنین نام «مسـجدالحرام» را ابن خلیل در منسک خود آورده و در قرآن کریـم نیز شاهـدی برای آن یـافته است و عبـداللّه بن عبـدالملک بن الشـیخ ابومحمـد مرجـانی به نقـل از ابن مسدی، آن را حکایت کرده است.

نام «مُعطِّشه» را نیز ابن خلیل ذکر کرده، ولی نه به کسی نسبت داده و نه معنای آن را نوشته است.

در مورد نام «مکّتان»، برهان الـدین قیراطی از ادبای مصـر و اسـتاد اجازه ما، در دیوان شـعر بدیع خود آن را یاد کرده و ممکن است که آن را از گفته ورقه بن نوفل اسدی بر گرفته باشد:

ببطن المکّتین علی رجائی حدیثک أن أری منه خروجاً

سهیلی خود پس از بیـان این بیت شعر، سـخن جـالبی گفته است: مکه را تثنیه کرده انـد (مکّتیان)، حال آنکه مکه یکی است، ولی دارای دّره و دامنه است. آنگاه می گوید:

منظور اعراب در چنین اشاره ای (کاربرد تثنیه برای مکان)، دو سوی هر شهر و یا اشاره به بالا و پایین آن است.

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۸۰

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۳۹

۳- تهذیب الأسماء واللّغات، ج ۲، ق ۲، ص ۱۵۶

سهیلی در جای دیگر، در پی بیان مطالبی درباره عبدالله بن سعد بن ابی سرح قرشی عامری- که درباره محاصره عثمان بن عفان، سخن گفته، ابیاتی را ذکر کرده که در آن به نام مکّتین اشاره شده، آنجا که می گوید:

أری الأمر لایزداد إلّاتفاقماً وأنصارنا بالمکّتین قلیل

وأسلمنا أهلُ المدینه و الهوی إلی أهل مصر والذلیل ذلیل (۱)

همچنین نام «نابیه» را شیخ عمادالدین بن کثیر در تفسیر خود- آنچنان که به خط یکی از دوستان در حاشیه کتاب «تحبیر الموشّین» تصنیف استادمان مجدالدین قاضی القضات در مقام بیان نام های مکه یافته ام- ذکر کرده است. متن حاشیه مزبور از این قرار است: ابن کثیر در تفسیر خود یادآور شده که «نابیه» (با نون و باء) از نام های مکه است. (۲) نام «امّ رَوْح» را آنچنان که به خط شمس الدین نویری یافته ام، ابن اثیر در کتاب «المرصّع» (۳) آورده است.

اما نام «امّ الرحمان» را عبدالله بن عبدالملک مرجانی برای مکه ذکر کرده و آن را به ابن عربی نسبت داده است.

و نام «امّ کوثی» را ابن مرجانی یاد کرده و به کسی نسبت نداده است و معنایی نیز برای آن ذکر نکرده است.

از آنچه گفته شد، دانستیم چه کسانی دوازده نامی را که استاد ما شیخ مجدالدین به آنها اشاره ای نکرده، برای مکه برشمرده اند. معنای برخی از این نام ها را نیز آوردیم.

همچنین دانسته شد که چه کسانی برخی نام ها را که استاد ما قاضی مجدالدین یاد کرده،

۱- الروض الأُنُف، ج ۲، ص ۲۷۳ طبعه الجمالیه، مصر.

۲- در تفسیر ابن کثیر، این نام وجود ندارد. شاید اشتباه از ناسخ باشد: زیرا گفته است که ابن کثیر، به هنگام شمارش نام های مکه، بیست و یک نام بر شمرده و می گوید: «ناسّه» هم با نون و هم با باء است. ناسخ گمان برده که منظور ابن کثیر «نابه» است، حال آنکه منظور وی باسّه بوده است. والله اعلم.

۳- المرصع، ص ۱۸۶. از «الروح» و «الرحمه» گرفته شده است.

همراه با معنای آنها، برشمرده اند و همچنین برخی نام های ناآشنایی که جز از وی نشنیدم و خود دارای معنای روشنی هستند، ذکر کردیم، همچون «ام راحم» و «ام رحم» و «بلدالحرام» به دلیل حرمت مکه و «بلداللّه» زیرا سرزمین برگزیده خداست و «طیبه» به دلیل نیکویی و پاک بودن آن؛ این نام را حافظ علاءالدین مُغْلَطای در سیره خود نقل کرده است و نیز «صلاح» (با تنوین) که به معنای صلاح (بدون تنوین) است و «سلام» که به همین معناست. و نام «وادی» که برگرفته از سخن عمربن خطاب به نافع بن عبدالحارث خزاعی، کارگزار وی بر مکه به هنگام دیدار با وی در «عسفان» است که عبدالرحمان بن أبزی را جانشین خود بر اهل مکه قرار داده بود. عمر از وی پرسید: چه کسی را بر اهل «وادی» (به جای خود) برگماردی؟

نووی تنها به شانزده نام از نام های مکه اشاره می کند و می گوید: هیچ شهر و دیاری را- همچون مکه و مدینه- که شریف ترین جاهای زمین هستند- نمی شناسد که از این همه نام برخوردار باشند. (۱) عبداللّه مرجانی در تاریخ مدینه خود به نام «بهجه الأسرار فی تاریخ دار هجره النّبیّ المختار» پس از ذکر نام های مکه، می گوید: از قول خواص گفته شده، که اگر با خون بر پیشانی (کسی که دچار خونریزی شده است) نوشته شود: «مَکه وَسَطُ الدُّنیا وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبادِ»، خون بند می آید ....

۱- تهذیب الأسماء واللغات، ج ۲، ق ۲، ص ۱۵۷- ۱۵۶

باب سوم: تعیین حدود حرم مکّه و علّت حرمت آن

حرم و علت حرمت آن

حریم مکه، همان پیرامون و اطراف آن است که خداونـد متعال برای ارج گذاردن به آن، حکم آن را همچون حکم خود مکه قرار داده است. ماوردی (۱) و ابن خلیل و نووی (۲) به این مطلب اشاره کرده اند.

در علت حرمت و تحریم آن، اختلاف نظر وجود دارد. می گویند هنگامی که حضـرت آدم علیه السلام به زمین هبوط کرد، از شیطـان بر خود ترسـید و از ترسِ او به خداونـد پناه برد. خـدا نیز فرشـتگانی فرسـتاد که از هر سو مکّه را فرا گرفتنـد و در جای سنـگ هـای موجـود در حرم و «انصـاب»، جـای گرفتنـد و بـه نگهبـانی آدم پرداختنـد و از آن پس میـان آدم و محـل اسـتقرار فرشتگان، حریم گردید.

نیز می گوینـد آنگـاه که حضـرت ابراهیم خلیل علیه السـلام در زمان بنای کعبه، حجرالأسود را در کعبه قرار می داد، آن را از چهار سو روشن کرد، خداوند نیز تا آنجایی را که نور حجرالأسود می رسید، حریم کعبه قرار داد.

همچنین گفته اند: از این جهت که وقتی خداوند تعالی به آسمان ها و زمین فرمود: به

۱- الأحکام السلطانیه، ص ۱۵۷

۲- تهذیب الأسماء، ج ۲، ق ۲، ص ۱۵۶

میل خود یا به زور، در آییـد و در پاسخ گفتند که ما «به اطاعت آمده ایم»؛ (۱) از زمین تنها بخش حرم آن، چنین پاسخی داد و از این رو آن قسـمت را حرمت بخشـید. این قول را سـهیلی (۲) نقـل کرده و ازرقی (۳) شواهـدی بر دو گفته نخست آورده است. سخنان دیگری نیز در این باره گفته اند.

نشان های حرم

حرم را نشان های روشـنی است که در پیرامون آن، به استثنای حَدَّه (۴) از سـمت جُدَّه و از سوی جِعرانه (۵) به صورت سنگ هـایی (انصـاب) بنـا شـده انـد. نخستین کسـی که این سـنگ هـا (انصـاب) را نصب کرد، ابراهیم خلیـل علیه السـلام و با اشاره حضرت جبرئیل و پس از وی قصیّ بن کلاب بود. گویند که اسماعیل علیه السلام پس از پدرش ابراهیم خلیل علیه السلام آنها را نصب کرد و سـپس قُصـیّ این کـار را کامل کرد. این مطلب را ابن عباس روایت کرده و فاکهی و دیگران از وی نقل کرده اند. ونیز از زبیر بن بکار نقل کرده اند که گفته است:

عدنان بن أدّ نخستین کسی بود که وقتی بیم آن داشت حرم پاک شود، نشانه ها وعلامت ها را کار گذاشت. قریش نیز پس از برداشتن آنها و همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله زمانی که پیش از هجرت در مکه بود، این نشان ها را نصب کردند.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در عام الفتح، سپس عمربن خطاب و عثمان بن عفان و سپس

۱- سوره فصلت، آیه ۱۱.
۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۲۲۲
۳- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۲۷
۴- «حَـدَّه» منزلی میـان جُـده و مکه، از سـرزمین تهـامه، در میانه راه است. درّه ای است دارای دژ و بارو و نخل و چشـمه های روان که تفرّجگاه مردم است. قدما آن را حدّاد می خواندند نک: معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۲۹.
۵- جِعرانه به کسـر اول، چشـمه ای است میان طائف و مکه و نزدیک تر به مکه، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله برای تقسیم غنـایم هوازن در بـاز گشت از غزوه حنین، در آنجـا فرود آمـد و هم از آنجـا محرم گردیـد. پیامبر صـلی الله علیه و آله در آنجا مسجدی دارد که در نزدیکی آن چاه هایی موجود است معجم البلدان، ج ۲، ص ۳- ۱۴۲.

معاویه و از آن پس عبـدالملک بن مروان و پس از وی مهدی عباسـی، آن ها را نصب کردند و سـپس راضـیِ عباسـی دسـتور بنـای عمارهـالعلمین بزرگ را در «تنعیم» به سال ۳۲۵ ه. ق. صـادر کرد کـه نـام او را نیز بر آن نوشـتند. پس از آن مظفّر، والیِ إربل دسـتور بنای العلمین را- که حـدّ حرم از سـمت عرفه را تشـکیل می دهند- در سال ۶۲۶، صـادر کرد و پس از آن ملک مظفر، والی یمن در سال ۶۸۳ ه. ق اقدام به نصب مجدّد نشان ها کرد.

ازرقی سـخنی درباره نصب کردن نشان ها به وسـیله اسـماعیل علیه السـلام و عـدنان و مهـدی نقل نمی کند و یادی از تاریخ و سالی که عمر دسـتور این کار را داد به میان نمی آورد. عمر در سال ۱۷ هجری به عثمان دسـتور نصب آنها را داد و عثمان نیز در سال ۲۶ بنا به روایت ابن اثیر (۱) در این دو مورد، دستور آن را صادر کرده بود.

ازرقی- بنا بر روایتی که سـند آن به خودش می رسد- گفته است: نشان های حرم بر فراز «ثنیّه» طوری قرار گرفته اند که آنچه روبه روی این بخش قرار دارد، در شمار حرم و آنچه فراسوی آن قرار دارد، غیر حرم (حِلّ) است.

ازرقی علامت دیگری را نیز بر شـمرده است؛ زیرا در روایتی که از وی نقل شـده، می گویـد: هر درّه ای که در حرم قرار دارد وارد غیر حرم (حِلّ) می شود و هیچ دره ای از حِلّ وارد حرم نمی شود، مگر «وادی تنعیم» در منزلگاه «نفار». ازرقی این مطلب را در بخش آخر شرحی که با عنوان «درباره حرم و حرمت آن» آورده، نقل کرده است.

فاکهی نیز مطلبی به این مضـمون دارد که سـیل حِلّ (غیر حرم و جاهای خارج از این نشانه ها از هر سو) از چند جا به حرم می ریزد؛ وی در عنوان مطلب چنین آورده است:

«درّه هایی که از غیر حرم وارد حرم می شوند». و این جاها را مشخص ساخته و ما در اصل این کتاب آن ها را آورده ایم.

۱- «الکامل فی التاریخ»، ج ۲، ص ۵۳۷ و ج ۳، ص ۸۷

مرزهای حریم و بیان برخی نام ها

ازرقی حدود حرم را از جهات شش گانه بیان کرده است. (۱) دیگران نیز به این مطلب پرداخته اند، ولی در وسعت برخی از این جهات با ازرقی اختلاف نظر دارند و برخی را نیز ناقص ذکر کرده اند. آنچه که از نظر و دیدگاه مردم نسبت به حدود و مرزهای حرم برداشت کرده ام، این است که در همه حدود آن- چنان که توضیح خواهم داد- اختلاف نظر وجود دارد.

در مورد مرز حرم از سمت طائف بر جاده عرفه از وادی نَمِره، (۲) چهار نظریه وجود دارد: حدود هجده میل بنا به روایت قاضی ابوالولید باجی؛ و یازده میل طبق روایت ازرقی (۳) فاکهی و ابوالقاسم عبیداللَّه بن عبداللَّه بن خرداذبه خراسانی در کتاب «المسالك والممالك» (۴) و محبّ طبری به نقل از ازرقی و سلیمان بن خلیل هر چند که این یک، با تردید یاد کرده است؛ و نُه میل بنا به روایت ابومحمد بن عبداللَّه بن ابی زید قیروانی در کتاب «النوادر» و سلیمان بن خلیل که آن را عنوان سخن خود قرار داده و محبّ طبری پس از ذکر آنچه ازرقی آورده است؛ و هفت میل بنا به روایت ماوردی در کتاب «الأحكام السلطانیه» (۵) و شیخ ابواسحاق شیرازی در «مهذّب» خود و نووی در «الایضاح» و نیز در «تهذیب الأسماء واللغات» (۶) که البته در آنچه گفته اند، تردید بسیاری وجود دارد و آنچنان که خواهیم دید، چندان درست به نظر نمی رسد.

نووی در «تهذیب» یادآور شده است که سخن ازرقی درباره حدّ حرم از جاده

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۳۱- ۱۳۰

۲- نَمِرَه با فتح اول و کسر دوم ناحیه ای است در عرفه که پیامبر صلی الله علیه و آله وارد آن شد. گفته می شود حرم از راه طائف بر جاده عرفه از سمت «نَمِرَه»، یازده میل فاصله دارد. خلاف این هم گفته شده است. نک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۰۵- ۳۰۴.

۳- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۳۱

۴- المسالك والممالك، ص ۱۳۲

۵- الاحکام السلطانیه، ص ۱۶۵- ۱۶۴

۶- تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۲، ق ۲، ص ۸۲

طائف، منحصر به خود اوست و می گوید که جمهور علما، شش نظریه دارند. ازرقی در موافقت با ابن خرداذبه تنها نیست، ولی در میان پیشینیان، معاصران و کسانِ بعد از وی، جز ماوردی و صاحب «المهذّب»، مخالفی دیده نشده است و اگر ازرقی با این دو مخالفت کرده بود، آن را- همچنان که مخالفت ایشان با ازرقی نقل شده است- نقل می کرد. نووی و دیگر متأخران نیز از آن دو پیروی کردند و نه سلیمان بن خلیل و نه محبّ طبری این مطلب را یادآور نشده اند و این نشانگر عدم رضایت ایشان نسبت به چنین سخنی است؛ زیرا ایشان در حدود حرم آنچه را ابن ابی زید و دیگران بیان کرده اند، نقل نموده و به طریق اولی باید از آن مطلب، سخن می گفتند؛ چرا که گوینده آن شافعی است و به دلیل شهرت بسیار زیاد، نمی توان گفت بر آنها پوشیده مانده بود.

امّا درباره حدود حرم از سمت عراق، چهار نظریه وجود دارد: ۱- هفت میل که از سوی ازرقی روایت شده ۲- هشت میل که ابن ابی زید مالکی (۱) در «النوادر» ذکر کرده ۳- ده میل که از سوی سلیمان بن خلیل بیان شده ۴- شش میل که گفته ابوالقاسم بن خرداذبه است.

ازرقی یادآور شده است که حدّ حرم در این جهت، در «ثنیّه الخَلّ» کوه راهه خَلّ در مُقطّع است. که خَل و المُقطَّع را خود به خط سلیمان بن خلیل دیده ام. حال آن که محبّ طبری در القری، خَلّ را با تشدید لام و مقطّع را با فتح میم و سکون قاف آورده و در «الایضاح» نووی و «تهذیب الأسماء واللغات»، (۲) به جای خلّ، جبل (با جیم و باء) دیدم که بعید نیست خطا در نگارش باشد.

ازرقی یادآور شده که وجه تسمیه «مُقطّع» آن است که در زمان ابن زبیر، سنگ های کعبه را از آنجا برگرفتند (قطع کردند) و نیز گفته اند: در زمان جاهلیت وقتی از حرم بیرون می شدند، به گردن شتران خود پوست درختان حرم را آویزان می کردند. اگر محملی هم بود چنین می کردند و هر جا می رفتند در امان بودند؛ زیرا همه می دانستند که آنان از سوی

۱- المسالك و الممالك، ص ۱۳۲

۲- تهذیب الأسماء واللغات، ج ۱، ق ۲، ص ۸۲

خانه خدا آمده اند و هنگامی که باز می گشتند و وارد حرم می شدند، آنها را قطع می کردند و نام «مقطع» از اینجاست. (۱) در مورد حد حرم از سمت جِعرانه، دو نظریه وجود دارد: نه میل بنا به گفته ازرقی (۲) و یزید؛ و دوازده میل بنا به گفته ابن خلیل که البته پس از بیان نظر قبلی، این نظر را با تردید بیان می کند. درباره جعرانه (به کسر جیم و سکون عین و تخفیف راء) توضیحات بیشتری خواهد آمد.

ازرقی یادآور شده که حد حرم از سوی جعرانه، در شعب آل عبداللَّه بن خالدبن أسید (۳) قرار دارد. عبداللَّه بن خالد بن اسید که این شعب به او منسوب است، ظاهراً برادرزاده عتّاب بن اسید بن عاص اموی قرشی، امیر مکه است؛ زیرا او (عبداللَّه مورد نظر) به دلیل ولایت عمویش بر مکه، از شهرت بسیاری برخوردار بود. قبرستانی در بالای مکه به وی منسوب است که عبداللَّه بن عمر در آن مدفون است.

سلیمان بن خلیل گوید: کسی که شعب به او منسوب است، عبداللَّه بن خالدبن اسید خزاعی است. ابن جماعه سخنی بر خلاف این دارد؛ زیرا در بیان حد حرم از این سمت، از جاده جعرانه در شعب آل عبداللَّه القسری سخن آورده است.

آن چه در انتساب این شعب به «عبداللَّه بن خالدبن اسیدبن ابی العاص» بیان کردیم، از نام های دیگر به صواب نزدیک تر است؛ زیرا تعریف و توضیح، مشهورترین نام ها صورت می گیرد، اما کسی که ابن خلیل و ابن جماعه این شعب را به وی نسبت می دهند، در مقایسه با نام مذکور از چندان شهرتی برخوردار نیست.

حدّ حرم از این سمت، در حال حاضر شناخته شده نیست، هر چند که یکی از اعراب مکه برآن است که حدّ حرم از این سمت در نیمه راه جعرانه است. وقتی علّت پرسیده شد، گفت: جای مشهوری که بدان اشاره کرد، برابرِ نشانه حرم از سمت نخله؛

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۸۳- ۲۸۲

۲- همان، ص ۱۳۱

۳- همان

یعنی همان سمت عراق قرار دارد.

اما درباره حد حرم از سوی تنعیم، نظر وجود دارد:

۱- سه میل، به قول ازرقی (۱) و ابن خرداذبه (۲) و ماوردی (۳) وصاحب «مهذّب» ودیگران.

۲- حدود چهار میل، به گفته ابن ابی زید در النوادر به نقل از چند تن از مالکی ها.

۳- چهار میل، بنا به گفته فاکهی.

۴- پنج میل، به گفته ابوالولید باجی که عین سخن وی از این قرار است:

و امّا تنعیم، من در مکه اقامت گزیدم و از بیشتر مردم شنیدم که (حدّ حرم) پنج میل (فاصله) است، و طیّ اقامتم در آنجا، نظر مخالفی نشنیدم و اگر میان تنعیم و مکه، چهار میل فاصله باشد، لازم می آید که میان مکه و حدیبیه، چیزی حدود پانزده میل باشد؛ زیرا بیش از سه برابر آن فاصله دارد.

در این گفته و نیز در گفته فاکهی و آنچه ابن ابی زید گفته است، جای تأمل است و بدان خواهیم پرداختم. از آنچه ابن ابی زید درباره حدّ حرم از این سمت ذکر کرده، چنین برداشت می شود که این حد، تا آخر تنعیم ادامه دارد؛ زیرا می گوید: «بیش از یک نفر از اصحاب ما برآنند که حدّ حرم پس از جادّه مدینه، حدود چهار میل تا آخر تنعیم است».

ازرقی نظر دیگری دارد. او می گوید: حدود حرم از راه مدینه و پایین تنعیم در منزلگاه نفار، (۴) سه میل است. (۵) محبّ طبری نیز در شرح خود بر «التنبیه» نظر ازرقی را ترجیح می دهد؛ زیرا یادآور شده است که تنعیم اندکی در برابر غیر حرم قرار دارد و کسی که آن را در محدوده غیر حرم می داند، در واقع نام محلی را به نزدیکی های آن

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۳۱- ۱۳۰

۲- المسالک و الممالک، ص ۱۳۲

۳- الأحکام السلطانیه، ص ۱۶۴

۴- که به قول یاقوت حموی، «اضاءه بنی غفار» نیز نامیده می شود. نک: معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۱۴.

۵- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۳۰

اطلاق کرده است.

اگر کسی نیز حق داشته باشد تنعیم را در محدوده غیر حرم بداند، در مورد کسی که آخر تنعیم را درست جاده مدینه مرز حرم دانسته است؛ یعنی «ابن ابی زید» چه باید گفت؟

نفار که در سخن ازرقی آمده، بنا به ذکر چند تن (به نون و فاء و الف و راء) است.

و اما در مورد حدّ حرم از سمت جدّه، دو قول آمده است: ۱- ده میل، به گفته ازرقی (۱) و ابن ابی زید ۲- حدود هجده میل، بنا بر آنچه باجی به نقل از «النوادر» ابن ابی زید درباره فاصله مکه و حدیبیه تا منتهای حدّ حرم از سمت جده آورده است. ازرقی همچنین یادآور شده است که منتهای حدّ این سمت، انتهای نخلستان هاست (۲) که برخی از نخل های آن در حرم و برخی در غیر حرم قرار دارد، همچنان که به گفته شافعی و ابن قصّار، حدیبیه نیز چنین وضعی دارد.

ماوردی (۳) گوید: حدیبیه در محدوده غیر حرم قرار دارد و «مالک» آن را جزو حرم می داند. این مکان (حدیبیه) و نیز نخلستان ها امروزه شناخته شده نیستند. می گویند حدیبیه همان چاهی است که در جاده جدّه به چاه شمیبی (۴) معروف است.

امّا درباره حدّ حرم از سمت یمن، دو نظر وجود دارد: ۱- هفت میل، بنا بر آنچه ازرقی (۵) و ابن ابی زید و سلیمان بن خلیل آورده اند ۲- شش میل، که خود به خط محبّ طبری در «القری» آن هم در سه نسخه از آن، دیدم و نمی توان گفت لغزش نوشتاری و سهو قلم است؛ زیرا در القری پس از ذکر آن، سخنی را که ازرقی و ابن ابی زید آورده، ذکر کرده است.

۱- همان منبع.

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۳۱

۳- الأحکام السلطانیه، ص ۱۶۵

۴- در یکی از نسخه های خطی اصل این کتاب شمیسی، به جای شمیبی آمده که امروزه هم به همین نام شهرت دارد. نیز نک: معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۶۵

۵- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۳۱

جای مرز در این سـمت، بنا به آنچه ازرقی (۱) ذکر کرده، آبگیر (أضاه لِبْن) (۲) در ثنيّهِ لبن است. این آبگیر را امروزه آبگیر ابن عقش (أضاه ابن عقش) می گویند که در آن نشانه ای به عنوان حدّ حرم، موجود است.

آنچه درباره حـدود حرم به میل گفته شـد، طبق نظر مردم بود، در این باره از حنفی ها مطلبی دیده ام که بسـیار شـگفت است؛ زیرا قاضـی شـمس الدین سـروجی حنفی در مناسک خود به نقل از ابی جعفر هنداوی آورده است: مقدار حد حرم، از سـمت مشرق، شش میل و از سمت دیگر دوازده میل است.

نویسـنده «المحیـط» می گویـد: این سـخن جـای تأمـل دارد؛ زیرا در این سـمت، تنعیم قرار دارد که نزدیـک به سه میل از مکه فاصـله دارد. و از سـمت سوم، سـیزده میل و سرانجام از سمت چهارم، بیست و چهار میل فاصله دارد. ظاهراً منظور گوینده این سخن، از سـمت مشـرق، جهت عراق و سـمت دیگر (دوم)، تنعیم و از سـمت سوم، سمت یمن و منظور از سمت چهارم، جهت جـدّه اسـت. آنچـه در ایـن گفته شـگفت است، کمیِ فاصـله در جهت مشـرق و فزونی آن در سه جهت دیگر است. من از این جهت سـمت هـای دیگری را که دیگران در مـورد حـدود حرم ذکر کرده و او نیز برشـمرده است، ذکر نمی کنم؛ زیرا مطمئن نیسـتم منظور گوینـده دقیقاً کدام جهت است و تنها جهت های معروفی را که مردم در معیّن ساختن حدود حرم بیان می کنند، معیـار قرار داده ام کـه سـمت طـائف در راه عرفـه از نَمِرَه در وادی عُرَنَـه، راه عراق، راه تنعیم و راه یمن است و ملاـک انـدازه گیری و برای ما، طنابی است که با ذرع به کار گرفته در مسافت های کوتاه تقسـیم بنـدی شـده است و بنا به گفته محبّ طبری در شـرح تنبیه خود، ملاـک انـدازه گیری عبـارت از یـک ذرع دستی است، همچنین یادآور شـده که انـدازه این ذرع بیست و چهار انگشت، هر انگشت به انـدازه شـش جو کنار هم است. من به خط او چنین دیـدم. نووی نیز در «تحریر التنبیه» بدان اشاره کرده است.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۳۱

۲- در معجم البلدان آمده است که اضاه لبن مکی از حدود حرم در جاده یمن است. نک: ج ۱، ص ۲۸۰

نووی که انگشت را سه جو دانسته، اشتباه می کند و ذرع مورد اشاره او، ذرع آهنی است که در اندازه گیری پارچه در مصر و مکّه امروزی متداول است و اندازه آن هفت هشتم (۷۸) ذرع (دستی) است. گروهی از هم مذهبان ما نیز ذرع دستی را در نظر گرفته و اندازه آن را با جوهای متوسط و کنار هم چیده شده، به دست داده اند و به همان صورت شده که محبّ طبری و همفکران وی گفته اند و این اندازه گیری ها در حضور خودم صورت گرفت.

حدود حرم از سمت طائف بر جاده عرفه از راه نَمِرَه

از دیوار باب بنی شیبه تا عَلَمَین که هر دو نشان های حد حرم از سمت عرفه است، سی و هفت هزار و یکصدوده ذرع و یک هفتم ذرع با مقیاس ذرع دستی است و بر حسب میل، عبارت از ده میل و سه پنجم میل و یک پنجم یک هفتم یک دهم میل به اضافه یک هفتم ذرع ((۱۱۰* ۱۷* ۱۵)+ ۳۵+ ۱۰ میل به اضافه ۱۷ ذرع) است و این بنا بر نظری است که میل را سه هزار و پانصد ذرع می گیرد. و این فاصله را باید در مورد حدود حرم، در نظر گرفت؛ زیرا نسبت به آن توافق بیشتری وجود دارد و از شهرت افزونتری هم برخوردار است؛ چرا که اگر میل را دو هزار ذرع بگیریم، فاصله آن حدود یک میل از آنچه فعلًا شهرت دارد، بیشتر می شود. همچنین اگر این نظر را بپذیریم که میل شش هزار ذرع است، این فاصله از آنچه مشهور است، به حدود نصف کاهش می یابد و پذیرش این دو قول جدّاً دشوار است؛ زیرا به افزایش یا کاهش زیاد می انجامد، ولی در نظر گرفتن برابری میل با سه هزار و پانصد ذرع، اگر چه خالی از اشکال نیست. ولی نتیجه ای که به دست می آید نزدیک به رقم مشهور است و از آنجا که- بنا بر نقل ابن عبدالبرّ- این برابری درست ترین نظرها در اندازه میل است، صحت نظر نیز مورد تأکید قرار می گیرد.

البته نظری را که ما درباره حدود حرم ترجیح دادیم، با کاهش و افزایشی که نسبت به قول مشهور دارد، دچار اختلال نمی شود؛ زیرا این کاهش یا افزایش اندک است و نیز چه بسا برخاسته از نحوه گرفتن میل یا به خاطر پستی و بلندی زمین و یا به دلیل در نظر

گرفتن جای دیگری به عنوان مبدأ ناشی شده باشد؛ مثلًا ما باب بنی شیبه را در نظر گرفته ایم و ازرقی جایی در میان آنجا و معلّاه را برای حد حرم از سمت عرفه، برگزیده است. از پای باب معلّاه تا علمین، که هر دو از حدود حرم در این سمت به شمار می آیند، سی و پنج هزار و سیصد و هشتاد و سه ذرع و سه هفتم ذرع به ذرع دستی است و بنا بر قولی که میل را سه هزار و پانصد ذرع می داند، بالغ بر ده میل و یک هفتم در یک هفتم میل (۱۷* ۱۷) و یک پنجم در یک هفتم در یک دهم میل (۱۱۰* ۱۷* ۱۵) و یک پنجم در یک پنجم در یک هفتم در یک دهم میل (۱۱۵* ۱۷* ۱۵* ۱۵) و جمعاً به میزان ۱۱۷۵۰+ ۱۳۵۰+ ۱۴۹+ ۱۰ میل است.

ازرقی حد حرم را از این جهت «باب معلّاه» نمی داند، بلکه از باب بنی شیبه حساب کرده است و برایش این توهّم پیش آمده که حد حرم از این جهت، به بیست و پنج زرعیِ قبله مسجد نَمِرَه منتهی می شود؛ زیرا یادآور شده که حد حرم از این جهت برابر با یازده میل است و جای هر کدام از میل ها را تا عرفه برشمرده (و مثلًا) درباره جای میل یازدهم می گوید: جای میل یازدهم در حد مکانی است که قبله مسجد عرفه را به قبله مسجد ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام متصل می کند و میان آن تا دیوارهای مسجد، بیست و پنج ذرع فاصله است.

اقتضای این سخن آن است که دو نشان (میل) یاد شده در حدّ (حرم) نباشند. سخن ازرقی این تصوّر را پیش می آورد که حدّ حرم از این جهت ششصد و شصت و یک ذرع پایین تر از دو نشانی منتهی می شود که در واقع نشان حد حرم از این جهت است؛ زیرا می گوید: از حد حرم تا مسجد عرفه هزار هزار (یک میلیون) و ششصد ذرع و یک پنجم ذرع است.

و از آنجا که حد حرم از این جهت به مقداری که یاد کردیم، از پایین دو نشان پیش گفته فاصله دارد؛ زیرا فاصله میان آن دو نشان و دیواری که مسجد عرفه را هزار و هفتصد و سه ذرع آهنی و برابر با هزار و نهصد و چهل و شش ذرع دستی اندازه گرفته ایم، نتیجه این می شود که دو نشان مزبور در غیر از حد قرار داشته باشند و این دو نشان همان هایی

هستند که نسبت به دو نشان نزدیک به عرفه، از مکه نزدیک ترند و بنابراین چنانچه دو نشان یاد شده، علامت حدّ حرم از این جهت در نظر گرفته شوند، درست تر از آن به نظر می رسد که حد حرم را پایین تر از آنها یا برابر آنها در جهت عرفه و نزدیک به مسجد منسوب به آنها بدانیم که سخن ازرقی در هر دو جا، چنین القایی در پی دارد؛ زیرا در دو نشان مورد نظر، دو قطعه سنگ وجود دارد که روی هر کدام از آنها مرقوم شده است:

«أللّهمّ أيِّد بالنّصر والظّفر عبدَكَ الشّاكِر لِأنعُمِكَ يُوسف بن عمر، فهو الآمر بتجديد هذا العَلَم الفاصل بَين الحِلِّ وَالحَرَم».

و نیز در آن نوشته شده است: «در سال ششصد و هشتاد و سه بنا شد». یوسف بن عمر همان ملک مظفر والی یمن است و رسم بر آن بوده که چنین بنایی تنها بر اساس اخبار فراوان یا نشانی از قبل، صورت می گرفته و بنای کهنه را بازسازی و نوسازی می کردند. واللّٰه اعلم.

گروهی بر آنند که «فاصله حرم از این سمت و جهت به میزان هفت میل است»، اشکالی که بر این گفته می توان وارد کرد این است که: فاصله حرم، با در نظر گرفتن هر میل برابر با سه هزار و پانصد ذرع- چه از باب بنی شیبه در نظر بگیریم و چه از باب المعلّاه- بیش از ده میل می شود. این فزونی نیز- همچنان که اندکی پیش گفتیم- از آنجاست که فاصله حرم از این سمت- بنا بر آن که میل را چهار هزار ذرع بدانیم و مسافت را از باب بنی شیبه حساب کنیم- برابر است با نُه میل و یک پنجم میل و یک چهارم یک دهم میل به اضافه دو هفتم ذرع ((۲۷ ذرع)+ (۱۴+ ۱۵+ ۹)) می شود و اگر از باب المعلّاه منظور کنیم، برابر با هشت میل و سه چهارم میل و یک پنجم و یک دهم میل و هفت هزارم میل به اضافه دو هفتم ذرع خواهد شد و اگر فاصله حرم از این جهت را با احتساب هر میل برابر دو هزار ذرع بگیریم از مبدأ باب بنی شیبه به میزان هجده میل و سه پنجم میل و دو صدم میل به اضافه دو هفتم میل و با احتساب باب المُعَلّاه به عنوان مبدأ برابر با هفده میل و نیم میل و یک بیست و پنجم میل و شش هفتم خمس یک صدم میل خواهد شد و فاصله

حرم از این سـمت با احتساب اینکه یک میل برابر با شش هزار ذرع است، برابر با شش میل و یک پنجم میل و یک ششم یک صدم میل به اضافه دو هفتم ذرع با در نظر گرفتن باب بنی شیبه به عنوان مبدأ؛ و به میزان پنج میل و نیم میل و یک سوم میل و یک سوم یک پنجم میل و دو پنجم یک هفتم یک صـدم میل- با در نظر گرفتن باب المعلّاه به عنوان مبـدأ- خواهد شد. حال اگر فاصـله حرم در این جهت بنا بر هر یک از چهار انـدازه میل چنان که گفتیم باشد، نادرستی سـخن کسـی که این فاصـله را هفت میـل می دانـد، روشن می شود؛ زیرا بـا اقتضای این گفته ها، در تناقض قرار می گیرد و در مورد همه انـدازه های میل به جز برابری آن با شـش هزار ذرع کمتر از آن انـدازه ها و نسـبت به میل شـش هزار ذرعی، بیشتر از آن انـدازه ها در می آید. و این افزایش به میزان تقریباً ده ذرع کمتر از چهار پنجم میل با احتساب باب بنی شـیبه (به عنوان مبـدأ انـدازه گیری) و به میزان یک میل و تقریباً یک ششم میل با در نظر گرفتن باب المعلّاه به عنوان مبدأ است.

نووی در این مورد دچار اشـتباه شده و در مورد حدّ حرم از این جهت سـخنی دارد که با گفته وی مبنی بر هفت میل بودن آن تناقض دارد؛ زیرا در «الإیضاح» می گویـد: بـدان که میان مکه و منا یک فرسـخ فاصـله است (معنای «فرسخ» را در کتاب های دیگرش آورده است). با بیان فاصـله میان مکه و منا و نیز فاصـله میان منا و دو نشانی که نشان حدّ حرم از سـمت عرفه هسـتند، تناقض میان این نظر و گفته خودش- که آن را هفت میل دانسته است- روشن می شود. امّا فاصله میان مکه و منا، سیزده هزار و سیصـد و شـصت و هشت ذرع از دیوار و بـاب بنی شـیبه تا عقبه است که حـدّ بالایی منا پس از جَمره عقبه به شـمار می رود و فاصـله میان منا تا عَلَمَین یاد شده، بیست و سه هزار و هشتصد و چهل و دو ذرع و یک هفتم ذرع از حدّ عقبه یاد شده تا علمین پیش گفته است و اگر چنین باشـد، مسـافت عقبه منا تا عَلَمین مزبور، در صورتی که از باب بنی شـیبه محاسـبه گردد، دوبار دو هزار و هشتصد و نود و سه ذرع کسر شود، همان فاصله میان مکه تا منا است.

از این گفته نووی که فاصله مکه و منا را یک فرسخ می داند، لازم می آید که میان عقبه یاد شده و علمین مورد نظر، پنج میل و یک سوم میل و هفتاد و هفت ذرعِ دستی

باشـد و فاصـله عقبه منـا تـا علمین به فاصـله مکه تـا عقبه منا، افزوده گردد و روی هم رفته بالغ بر هشت میل و یک سوم میل و هفتاد و هفت ذرع گردد و این رقم به مثابه فاصـله حرم از این جهت- با در نظر گرفتن گفته نووی مبنی بر فاصـله یک فرسخی میان مکه و منا- می گردد و در عین حال با این سخن نووی که می گوید حدّ حرم از سمت عرفه هفت میل است، متناقض می شود و در نتیجه آنچه در مورد حد حرم از سمت عرفه گفته است، مورد تأکید قرار می گیرد.

چه بسـا برداشت از سـخن نووی این باشـد که فاصـله حـدّ حرم از این جهت به میزان یـک فرسـخ بیشتر از آن مقـدار است- به اعتبار این که فاصـله مکه و منا از باب المعلّاه در نظر گرفته شود- زیرا از عقبه باب المُعلّاه تا انتهای عقبه یاد شده، یازده هزار و دویست و چهـل و یـک ذرع و یـک هفتم ذرع و فاصـله میـان منا و علمین به انـدازه دو برابر فاصـله مکه تا منا به اضافه هزار و سیصـد و شـصت ذرع است و بـدین ترتیب فاصـله میـان منـا و علمین یـاد شـده، شـش میل و یک سوم میل به اضافه یکصـد و چهارده ذرع می شود. و اگر فاصله مکه تا منا یک فرسخ باشد و از باب المعلاه حساب کرده باشند و فاصله منا و علمین را هم به فاصله مکه و منا بیفزایند، روی هم رفته ۹ میل و یک سوم میل و یکصد و چهارده ذرع می شود که فاصله حرم از این سمت بنا بر قول نووی است که میان مکه و منا را یک فرسخ می داند.

باید دانست که گفته نووی مبنی بر فاصـله یک فرسـخی میان مکه و منا متضمن اشاره ای است که نشان می دهد او شش هزار ذرع بودن میل را نپـذیرفته است؛ زیرا اگر پـذیرفته بود لازم می آمـد که مسافت بیان شده مکه تا منا، به طور غیر مسـتقیم بوده باشـد، زیرا این فاصـله از سه میل که مقدار فرسخ باشد، به میزان یک میل و یک هشـتم میل و هشت ذرع و شـش هفتم ذرع با در نظر گرفتن مسـافت از بـاب المعلّاه، کمبود دارد و اگر از بـاب بنی شـیبه در نظر بگیریم، سه چهـارم میـل و یک شـشم میل وشـش ذرع و چهـار هفتم ذرع، کم می آورد و در صـورتی که سـخن نووی را هم بر راه راست و هم بر راه غیر مسـتقیم بتوان حمل کرد، حمل آن بر راه راست و مستقیم، اولی است. واللّٰه اعلم.

حد حرم از سمت عراق

از دیواره باب بنی شیبه تا عَلَمَین، که دو نشان حدّ حرم در راه عراق هستند و در جاده وادی نخله قرار دارند، مقدار بیست و هفت هزار و یکصد و پنجاه و دو ذرع دستی است. و اگر میل را سه هزار و پانصد ذرع بگیریم، هفت میل و پنج هفتم میل و سه هفتم یک دهم میل به اضافه دو ذرع می شود. و از پای باب المعلّاه تا عَلَمَین یاد شده، بیست و پنج هزار و بیست و پنج ذرع دستی است که با در نظر گرفتن سه هزار و پانصد ذرع برای هر میل، هفت میل و یک هفتم میل و نصف یک هفتم یک دهم میل می شود. آنچه ازرقی در فاصله حرم از این جهت ذکر می کند، با در نظر گرفتن مبدأ باب المعلّاه و از این رو که اندکی از هفت میل بیشتر است، قابل قبول است و آنچه ابن ابی زید گفته و فاصله حرم از این سمت را هشت میل دانسته است، می تواند چنین توجیهی داشته باشد که مسافت را از باب بنی شیبه در نظر گرفته، چون در این صورت اندکی از هشت میل بیشتر می شود، ولی نتیجه گیری ابن خرداذبه در این که «فاصله حرم از این جهت شش میل است»، بعید به نظر می رسد و آنچه سلیمان بن خلیل گفته و این فاصله را ده میل دانسته، بعیدتر است.

حد حرم از سمت تنعیم

این سمت شامل جاده مدینه و آن سویی است که از دیوار باب مسجدالحرام معروف به باب عمره تا نشان های حرم در این جهت، که نه در کوه بلکه روی زمین هموار قرار دارند، به مقدار دوازده هزار و چهارصد و بیست ذرع دستی است که با احتساب هر میل برابر با سه هزار و پانصد ذرع، سه میل و دو پنجم و یک هفتم میل و یک پنجم یک پنجم یک هفتم میل و از پایین باب شبیکه تا نشان های مزبور، به میزان ده هزار و هشتصد و دوازده ذرع و با میل سه هزار و پانصد ذرعی برابر سه میل و سه پنجم یک هفتم میل و یک پنجم یک دهم یک دهم میل و یک هفتم یک دهم یک دهم میل (۱۱۰* ۱۱۰* ۱۷ و ۱۱۰* ۱۱۰* ۱۵+ ۱۷* ۳۵+ ۳) است و آنچه ازرقی در میزان حدّ حرم از سمت تنعیم ذکر کرده،

ممکن است از محل باب شبیکه یا نزدیک های آن منظور شده باشد؛ چه در این صورت، کمی بیشتر از رقم یاد شده است و امّا در این که میزان حرم از این سمت چهار میل دانسته شده، مشکل بتوان میل را برابر سه هزار و پانصد ذرع در نظر گرفت؛ زیرا اگر مسافت را از باب شبیکه بدانیم چهار پنجم میل و یک دهم میل و سه ذرع کمتر است و اگر آن را از باب عمره بدانیم این مسافت، به میزان نصف میل منهای یکصد و هفتاد ذرع، کمتر خواهد بود. برابر گرفتن میل با چهار هزار ذرع نیز بعید به نظر می رسد؛ زیرا در این صورت- و با احتساب مبدأ از باب عمره- مسافت به میزان یک میل منهای یک دهم میل و نیم صدم میل؛ و با در نظر گرفتن مبدأ از باب شبیکه، یک میل و ربع کمتر خواهد بود.

همچنین پذیرفتن این که فاصله حد حرم در این سمت، حدود چهار میل است نیز دشوار به نظر می رسد؛ زیرا به معنای همان چهار میل تلقی می شود. از همه بعیدتر و ناپذیرفتنی تر چیزی است که باجی ذکر کرده و مقدار حرم در این سمت را، پنج میل دانسته است؛ زیرا تنها در صورتی که میل را دو هزار ذرع بگیریم درست در می آید که البته در این برابری، جای تأمل وجود دارد و با در نظر گرفتن این فاصله از باب شبیکه، این مسافت به میزان دو پنجم میل از پنج میل بیشتر می شود و با در نظر گرفتن باب عمره، این افزایش به میزان یک میل و حدود یک چهارم میل می گردد. این بود نظری که درباره این گفته ها داشتیم.

حدّ حرم از سمت یمن

از دیواره باب مسجدالحرام معروف به باب ابراهیم تا نشان حد حرم در این سمت، بیست و چهار هزار و پانصد و نه ذرع و هفت هشتم ذرع فاصله است که بر حسب میل و با در نظر گرفتن برابری میل با سه هزار و پانصد ذرع، هفت میل و هفت ذرع و چهار هفتم ذرع می شود. و از پای باب مکه معروف به «باب ماجن» تا حدّ حرم در این سمت، بیست و دو هزار و هشتصد و هفتاد و شش ذرع و چهار هفتم ذرع و بر حسب میل سه هزار و پانصد ذرعی، شش و نیم میل و یک چهارم یک هفتم میل به اضافه یک ذرع و چهار

هفتم ذرع می شود. بدین ترتیب اندازه حریم حرم را از همه طرف های معروف، بر حسب اندازه های متفاوت و چهارگانه میل در اصل این کتاب به رشته تحریر در آوردیم و در این کتاب تنها به ذکر اندازه های یاد شده بر حسب میل سه هزار و پانصد ذرعی، بسنده کردیم؛ زیرا این مقیاس، هم برتری دارد و هم این که رعایتِ اختصار شده است.

حدود حرم را در این ابیات نیز به نظم در آورده اند:

وللحرم التحدید من أرض طیبه ثلاثه أمیال إذا رُمْتَ إتقانه

وسبعه أمیال عِراق و طائف و جُدّه عَشْر ثمّ تسعٌ جِعرانه

ومن یَمَنٍ سبعٌ بتقدیم سینها فَسَلْ ربَّک الوهّاب یرزقک غفرانه

وقد زید فی حدّ لطائف أربعٌ ولم یرض جمهور لذا القول رجحانه

سراینده دو بیت نخست را نمی شناسم و دو بیت آخر نیز متعلق به جدّ پدری من قاضی القضات کمال الدین ابی الفضل محمدبن احمد نویریِ شافعی، قاضی و خطیب مکّه و عالم حجاز در عصر خویش است که خدایش بیامرزاد! من این شعر را در کتاب وی به نام «المسلم بدیه الحرّ المسلم» به خط یکی از بزرگان یافتم. برخی از مردم اوّلین بیت سروده جدّم را به گونه دیگری می خوانند:

و مِن یَمَنٍ سبعٌ بتقدیم سینها وقد کملت فاشکر لربّک إحسانه

و همین نیز نزد مردم مشهور است و توجیه این اختلاف هم می تواند از این قرار باشد که جدّ من، شعر را به هر دو صورت سروده است. جدّم در بیت اوّل، بر آن بود که حدّ حرم، از سمت یمن را به روایت ماوردی در «احکام السلطانیه» (۱) و به روایت ابی اسحاق شیرازی در «المهذّب» بیان کند؛ زیرا سراینده دو بیت نخست به این قسمت، نپرداخته بود.

منظور جدّم از سرودن بیتِ دوم این بود که در مورد حدّ حرم از سمت طائف و از

۱- نگاه کنید به فصل مربوط به حدود حرم، از کتاب «الأحکام السلطانیه»، ص ۱۷۳

راه عرفه، این نظر را که یازده میل هم گفته شـده و ازرقی (۱) در تاریـخ خود بیان کرده است، وارد کند و در عین حال خاطر نشـان سازد که در این باره، قول کسـی که معتقـد به هفت میل است، اولویّت دارد. همچنان که ماوردی (۲) و شیخ ابواسحاق شیرازی و نـووی (۳) نیز چنین اعتقـادی دارنـد و جـدّم، ترجیـح ایشـان را پـذیرفته است. البته در اینکه این نظر برتر است، جای تأمّل است.

در ناپـذیرفتنی بودن، آن به ویژه سـخن نووی که در این بـاره دچـار آشـفتگی هـای کلامی هم شـده است، پیش از این سـخن گفتیم. علّت این امر نیز تقلیـد ایشـان و دور بودن آنها از مکان و بی توجّهی به واقعیت امر است و اگر هر یک از این بزرگان، به این نکته توجه می کردنـد، درستی آنچه گفتیم برای آنها روشن می گشت، ولی آنها تقلیـد کردند و سـخنشان درست نمی آید. سخن در این باره به درازا کشید، ولی موجباتی برای این تفصیل وجود داشت.

اسـتاد ما نویسنده و مفتی علّامه کمال الدین محمدبن موسی بن عیسای دمیریِ مصریِ مکّیِ شافعی، از قول جدم این شعر را باز می گفت و می خواند و معتقد بود که بهتر آن است که گفته شود:

و مِن یَمَن سَبعٌ بتقدیم سینها لذلک سَیل الحَرم لم یعد بنیانه

این مصرع از بیت، بنا به گفته امام صلاح الدین خلیل بن محمد أقفهسی (۴) از آنِ اوست و استاد ما کمال الدین هم علت این تغییر در مصـرع را آن می دانست که سیل غیر حرم، وارد حرم نمی شود، ولی در مصرع جدّم، مطلبی جز دعا وجود ندارد؛ این مطلب را چندین نفر از علما ذکر کرده اند، هر چند با آنچه ازرقی می گوید و معتقد است که سیل

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۳۱

۲- «الأحکام السلطانیه» ۱۶۵

۳- تهذیب الأسماء، ج ۱، ق ۲، ص ۸۲

۴- برای شرح حال او، نک: «الضوء اللامع»، ج ۳، ص ۲۰۴- ۲۰۲، شماره ۷۶۵

غیر حرم تنها از سمت تنعیم وارد حرم می شود، منافات دارد. پیش از این سخن ازرقی را در این باره آوردیم. گفته فاکهی که از آن یاد کردیم نیز با آن تضاد دارد.

از دوستی شنیدم که بیت شعر کمال الدین را با نقل آن از استادمان «دُمیری» چنین می خواند:

وَمِن یَمَنٍ سَبعٌ و کرز لها اهتدی لذلک سیل الحرم لم یعد بنیانه

و کرز که در این شعر بدان اشاره شده، همان کرز بن علقمه خزاعی (۱) است و اولین کسی هم نیست که در اسلام این نشان را نصب کرده است؛ زیرا گروهی از صحابه، پیش از وی این کار را کرده بودند؛ از جمله و بنا بر آنچه ازرقی (۲) و فاکهی گفته اند، تمیم بن اسد در سال فتح مکه به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله این کار را کرده بود و نیز در زمان خلیفه عمر، حُوَیْطِب بن عبدالعُزّی و سعیدبن یربوع و مخرمه بن نوفل و ازهربن عوف زُهْرِیان هستند و در «اخبار مکه» فاکهی از زبیر بن بکار نقل شده که صبیحه بن حارث بن جبلهبن عامربن کعب بن سعیدبن تیم از قریشی هایی که عمربن خطاب برای بازسازی نشان های حرم فرستاد و نیز در زمان عثمان، حویطب بن عبد العزّی و سعیدبن یربوع و عبدالرحمان بن هرمز و گروهی از قریش، به این کار دست می زدند. اینان بنا به نقل ازرقی و فاکهی، هر ساله نشان ها (انصاب) را بازسازی و مرمّت می کردند. در کتاب ازرقی و فاکهی، نامی از کرز به عنوان نصب کننده این نشان وجود ندارد و این مطلب را تنها ابن عبدالبرّ (۳) یاد کرده و گفته است که این موضوع در زمان معاویه و در دوره ولایت مروان بر مکه، صورت گرفته است و من ندانستم که استاد ما دُمیری چرا به کار نصب کرز اشاره کرده و از دیگران که از وی مشهورتر بوده اند، یاد نکرده است و بهتر آن بود که می گفت:

وَ مِن یَمَنٍ سَبعٌ تمیم لها اهتدی لذلک سیل الحرم لم یعد بنیانه

۱- درباره وی، نک: «الجرح و التعدیل»، ج ۷، ص ۱۷۰.

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۲۹.

۳- الاستیعاب، ج ۳، ص ۳۱۱ در حاشیه الاصابه.

چرا که این کار، به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله صورت گرفته بود و مشخّص کردن ابعاد حرم در آن زمان، تأثیر بسزایی داشته است.

من هیچ کس را جز ابوالقاسم بن خرداذبه خراسانی در کتاب «المسالك والممالك» (۱) ندیدم که به مسافت و میزان حریم حرم، اشاره کرده باشد؛ وی طول حرم پیرامون مکه را سی و هفت میل ذکر کرده است که همه نشان های نصب شده را شامل می گردد. این هم در صورت درستی، آگاهی مفیدی است و خداوند به حقیقت آن، داناتر است.

۱- الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۳۲

باب چهارم: احادیث، آثار و احکام مربوط به حرمت مکه و حرم

احکام و ویژگی های حرم

در تاریخ ازرقی به نقل از مجاهد روایت شده است که گفت: این حرم، تا به آسمان های هفتگانه و زمین های هفتگانه، حرم است (حرمت دارد) و همانجا از قتاده روایت شده که می گوید: به ما گفته شده که حرم تا به عرش، حرم است (۱)(و حرمت دارد).

در مسند شافعی، به نقل از ابن شریح کعبی روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

خداوند سبحان مکه را حرم قرار داد و مردم حرمتش نبخشیدند و برای کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد، روا نیست که در آن خونی بریزد و درختی را قطع کند و اگر کسی حرمت آن را سبک شمارد ومدعی شود که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله حلال گردیده است (وبنابراین برای ما هم حلال است) حضرت فرمود: خداوند متعال آن را برای من حلال گردانید، ولی برای مردم چنین نکرد. برای من نیز تنها در ساعتی از روز حلال شده و حرمت آن همچون گذشته، برقرار است.

بخاری و مسلم (۲) نیز این روایت را به معنا آورده اند.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۵- ۱۲۴

۲- صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۷۷ در العلم باب «لیبلغ الشاهد الغائب» و در الحج باب «لا یعضد شجر الحرم» و در مغازی باب منزل النبی صلی الله علیه و آله یوم الفتح و «مسلم» شماره «۱۳۵۴ در الحج باب تحریم مکه و صیدها و خلافها و شجرها.

در مسند احمدبن حنبل (۱) به نقل از ابن عباس روایت شده که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه فرمود: این سرزمین، حرام است؛ خداوند در روزی که آسمان ها و زمین را آفرید، آن را حرمت بخشید و حرمت الهی آن تا روز قیامت، پاینده خواهد بود. قتل در این مکان برای هیچ کس جز من، حلال نیست. پس از من نیز تا روز قیامت، قتل در آن روا نیست؛ برای من نیز تنها ساعتی از روز، (قتل) حلال شده است. این حرمت خداوندی است و تا روز قیامت ادامه دارد. شاخه هایش نباید بریده شوند. گیاهانش نباید ریشه کن گردند و شکارهایش نباید به چنگال افتند؛ آنچه پیدا شود، نباید برداشته شود، مگر برای شناسایی صاحب آن.

راوی می گوید: عباس که خود از مردم این شهر بود، عرض کرد: به جز علف مکه که در ساختن خانه ها و قبرها، به کار می رود؟ حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: جز علف.

بخاری و مسلم نیز آن را به همین مضمون روایت کرده اند.

در مسند احمد بن حنبل (۲) نیز به نقل از ابوهریره روایت شده که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، فرمود: شکار آن به چنگ نیفتد و شاخه هایش بریده نشود و یافته هایش جز برای کسی که چیزی گم کرده است، حلال نگردد. عباس گفت: مگر علف که آن را برای قبرها و خانه های خود نیاز داریم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مگر علف. هر دو آن را نقل کردند. در همین روایت به لفظ آنها و «احمد» به جای «و شاخه هایش بریده نشود» آمده است، «درختانش ریشه کن نشوند». البته در الفاظ وارد شده و این معنا، اختلاف هایی وجود دارد، ولی به هر حال مجموعه این روایات، حکایت از آن دارند که نباید گیاهان مکه ریشه کن شوند، مگر علف که به دلیل کار برد در سقف خانه ها، قبرها و رنگسازی و ... از این حرمت استثنا شده است. این گیاه بوی خوشی دارد و در درمان نیز به کار می رود؛ همچنان که «المدوّنه» و دیگر کتب دوستان مالکی ها و نیز در روایات صحیح مذهب شافعی آمده، استفاده از گیاهان و علف های حرم مکه برای خوراک چهار پایان و

۱- مسند احمد، ج ۱، ص ۲۵۹

۲- همان، ص ۲۵۹ و ۳۱۶ و ۳۱۸

نیز مصارف دارویی، حلال دانسته شده است. نیز از جمله حرمت ها، کندن درختان مکه است؛ مالک بریدن شاخه از درختان مکه را برای عصا مجاز شمرده است.

از دیگر حرمت های مکه، راندن شکار در آن؛ یعنی انجام کاری است که باعث فرار شکار گردد. محبّ طبری بر آن است و عکرمه از وی نقل کرده که به مردی گفت: آیا می دانی که رماندن شکار مکّه یعنی چه؟ آن است که آن را از سایه فراری دهی و جای آن قرار گیری.

در همین معنا از سفیان بن عُیَینه نقل شده که گفت: در این اختلافی نیست که اگر (شکار را) فراری داد و شکار سالم ماند، گناه و عقابی بر او نیست، ولی با ارتکاب آنچه نهی شده، گناه کرده است. از دیگر محرمات، شکار در مکه است و نیز بنا به روایت صحیح تر در مذهب شافعی، آنچه در آن پیدا شود نباید به ملک کسی درآید. برخی از مالکی ها نیز بر این نظر هستند و از نظر مذاهب دیگر چنین حکمی فهمیده شده که مکه، مانند سایر جاهاست. احادیثی نیز آمده است که حاکی از منع این امور در مدینه منوّره هم هست، ولی مکه در این مورد از سه نظر دارای مزّیت و برتری است؛ نخست: در مورد وجوب عقاب و مجازات ارتکاب عمل شکار در مکه اجماع وجود دارد، حال آنکه در مورد شکار مدینه اختلاف نظر هست. دوّم: وجوب عقاب و مجازات (قطع) درختان از نظر شافعی وحنبلی، و سوّم: این که تا آنجا که می دانم هیچ یک از علمای امت قائل به عدم تملک پیدا شده های مدینه نیست (ولی در مورد مکه هست).

مکه احکام ویژه ای دارد که در برخی از آنها با مدینه مشترک است:

* ثواب نماز در آن، نسبت به جاهای دیگر، مضاعف می شود و در این باره احادیث صحیحی وارد شده که بدان خواهیم پرداخت.

* مضاعف شدن ثواب قربانی در آن، به استناد حدیثی از ابن عباس است که خواهیم آورد.

* مضاعف شدن گناهان در آن، به گفته مجاهد و احمدبن حنبل که محبّ طبری در

«القری» از ایشان و از دیگران هم نقل کرده است. هر چند در روایات صحیح از نظر علما، گناه در مکه را همچون دیگر جاها، شمرده اند.

* انسان به صِرف اندیشیدن به گناه در مکه- گر چه توبه هم کرده باشد- مورد مؤاخذه قرار می گیرد و این مقتضای حدیثی است که در مسند امام احمد بن حنبل (۱) از عبداللّٰه بن مسعود روایت شده و در مسند این گونه آمده است: یزید بن هارون گوید:

شعبه به نقل از سُدّی به ما خبر داده که او یک بار از عبداللّٰه شنیده که می گفت: شعبه گفته است که سدّی اسنادش را برایم نقل نکرده ولی من نقل می کنم، از آنجا که در قرآن آمده است وَمَنْ یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ ...، (۲)

اگر کسی قصد کجروی و حرمت شکنی در حرم کند و در «عدن أبین» (۳) هم باشد، خداوند مطمئناً عذاب دردناکی نصیبش می سازد.

وجه اختصاص مکه از نظر این حکم در آن است که اگر در جاهای دیگر انسان قصد گناه کند، تنها در صورتی که آن گناه را مرتکب شود، مورد مؤاخذه قرار می گیرد.

مقتضای حدیث ابن عباس که از پیامبر صلی الله علیه و آله و او از خداوند- عزّوجلّ- درباره نوشتن خوبی ها و بدی های آدمی نقل کرده، حاکی از آن است که اگر کسی قصد کار بدی کرد، ولی آن را انجام نداد خداوند آن را یک حسنه مرقوم می کند و اگر آن را انجام داد، خداوند یک گناه منظور می کند، همین است. این حدیث در صحیحین آمده و به ظاهر، در همه جا؛ از جمله مکه صدق می کند، ولی حدیث ابن مسعود که بدان اشاره گردید، تنها ویژه مکّه است.

من از این ویژگی مکه غفلت کرده بودم، ولی یکی از علمای معاصر که از وجود این کتاب آگاهی یافته و آن را مشاهده کرده بود، برایم مطلبی نوشت که متن آن از این قرار است:

«کتاب مختصر «اخبار مکه» نوشته آن گرامی را دیدم. شما مواردی از

۱- مسند احمد، ج ۱، ص ۴۲۸

۲- حج: ۲۵

۳- «عدن أبین» جزیره ای است در یمن که «أبین» یکی از مردان حمیر در آن اقامت گزید تاج العروس.

ویژگی های حرم (مکه) را مرقوم فرموده اید، ولی به مواردی که کسی قصد گناه در آن داشته باشد، نپرداخته اید. حال آن که در ویژگی های مکه به این هم اشاره شده که برای کسانی که قصد گناه داشته باشند و در صدد گناه برآیند، عقاب در نظر گرفته شده است، و در این زمینه حدیث با سلسله سند به دستمان رسیده که از ابن مسعود در مسند احمد (۱) و جاهای دیگر آمده است و از سند صحیحی برخوردار است.»

آنگاه می گوید:

«ابن ابی حاتم در تفسیر خود به طور مفصّل بدین مسأله پرداخته است.»

«ابویُمن بن عساکر» نیز به هنگام سخن از احکام ویژه مکه، در فضل منا، مطلبی دارد که متن آن چنین است: هرکس در مکّه، درصدد الحاد برآید، ولی چنین عملی نکند، خداوند او را عذاب دردناکی خواهد چشاند. همچنین از ویژگی های آن، ناروایی غنیمت های آن است و این که نماز نافله بی سبب در هنگام کراهت، در مکه مکروه نیست. و این بنا بر حدیثی است که در این مورد از سوی جُبیربن مُطْعم از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است و مذهب شافعی بر آن است. لفظ حدیث یاد شده را دار قطنی چنین آورده است: «ای خاندان عبدمناف، کسی را که درصدد نماز در این خانه برآید، در هر وقتی از شب یا روز که باشد، منع نکنید.» ابن حبّان نیز به همین معنا، حدیثی را روایت کرده و در سنن اربعه و نیز در (مسند) ابن حنبل و نزد ابن حبّان، لفظ حدیث از این قرار است:

ای بنی عبدمناف! اگر عهده دار این امر شدید از طواف و نماز هیچ کس در این حرم در هر زمان و هر ساعت از شب و روز که بخواهد مانع نشوید.

بیهقی، مراد از نماز را دو احتمال دانسته؛ یکی آن که ممکن است منظور، نماز ویژه طواف باشد و می گوید: این بیشتر به سنت شبیه است. و احتمال دیگر این که منظور، همه

۱- مسند احمد، ج ۱، ص ۲۲۷، ۳۱۰، ۳۶۱ و ج ۲، ص ۲۳۴، ۲۴۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۴۱۱، ۴۹۸، ۳/ ۱۴۹

نمازها باشد. لفظ دار قطنی از این حدیث، احتمال نخستین را که بیهقی بیان کرده و به سنت بیشتر شبیه دانسته است، رد می کند. این را قاضی عزّالدین بن جماعه گفته است و برخی نیز نماز را به دعا تأویل کرده اند که بعید به نظر می رسد و برخی نیز همچون مالکی ها و حنفی ها به دلیل عمومیت در سنن نهی در این حدیث، استدلال بدان را منع کرده اند.

* نماز عید در مکه را، نه همچون دیگر شهرها در صحرا و بیابان، بلکه در مسجدالحرام باید اقامه کرد. و دیگر وجوب روی آوردن سالانه به آن از سوی گروهی از مردم برای اقامه شعائر حج است.

* جز به احرام- که جزئیات آن در کتب فقهی به تفصیل بیان شده است- نباید وارد مکه شد و دیگر این که مُحرم شدن مقیم در حرم برای حج از خارج از آن، بنا به مذهب شافعی و طبق آنچه نووی در «الإیضاح» آورده، جایز نیست.

* سر بریدن قربانی های حج در این شهر و نیز لزوم سر بریدن در مکه به دلیل وجود تنگدستان در آن است.

* برابری کبوتر مکه با یک گوسفند در صورتی است که در حرم و بدون حکم (حاکم شرع) مورد اصابت قرار گیرد که در مذهب مالکی و شافعی چنین است.

* هر گاه کسی خارج از حرم، شکاری را دنبال کرد، اگر شکار وارد حرم شود، باید آن را رها کند. این نکته را ابن الحاج به نقل از برخی مفسّرین نقل کرده است.

* همنشینی و همزیستی آهوان و درندگان در مکه، که محبّ طبری آن را ذکر کرده است.

* امنیّت آهوان و درندگان در این شهر. حتّی وقتی که پرندگان از حدّ خود فراتر می روند، به رغم خروج از حرم، امنیت دارند.

* حافظ می گوید: گفته اند از دیگر ویژگی های مکه آن است که بر مردم مکه در حج تمتّع و حج قِران در نظر مالک و شافعی و بیشتر علما، ریختن خون قربانی روا نیست؛ چرا که در شمار ساکنین و اهل مسجدالحرام به شمار می روند، البته ابوحنیفه نظر

مخالفی دارد.

* به نظر برخی علما نباید با مردمان، در صورت جفاکاری و ستمگری، جنگ کرد ولی باید بر آنان سخت گرفت تا دست از ستم بردارند. قفّال مَرْوَزی، از بزرگان شافعی بر آن است که جنگ با کفار نیز در صورتی که به مکه پناه آورند، نارواست. در مذهب مالک نیز بنا به روایت ابن شاش و ابن حاجب همین نظر حاکم است؛ در «جواهر» تصنیف ابن شاش آمده است: جنگ با ساکن مکه؛ اعم از اینکه مسلمان یا کافر باشد، جایز نیست.

در مختصر ابن حاجب هم چنین آمده است. اکثر علما قائل به جواز مبارزه و جنگ با کفار و ستمگرانند؛ زیرا حق خدای را مقدم می دانند، چون جنگ با کفار از جمله حقوقی است که پایمال کردن آن جایز نیست. نووی نیز این روایت و نظر را صحیح می داند و در پاسخ به احادیث صحیحی که در حرمت جنگ با کفار در مکه وارد شده، پاسخ می دهد که معنای آن احادیث، تحریم اظهار جنگ با آنها و استفاده از ابزارهای عمومی جنگ؛ مانند منجنیق و نیز سعی در اصلاح اوضاع بدون این ابزارهاست و این برخلاف حالتی است که کفار در جای دیگری (جز مکه) پناه آورند که در آن صورت جنگ با آنها به هر شکل و با هر ابزاری، جایز است. او می گوید: شافعی نیز همین تفسیر را می پذیرد.

* از ویژگی های مکه به نظر ابوحنیفه، آن است که اگر قاتلِ عمد، به حرم پناه آورد، تا هنگامی که در حرم است، کشته نمی شود، ولی آن قدر بر او تنگ گرفته می شود تا از حرم بیرون آید و آنگاه به قتل رسد.

* اگر زناکار محصنه به حرم پناه آورد، تا وقتی در حرم است حدّ بر او اقامه نمی شود، بلکه آن قدر بر او تنگ گرفته می شود که ناگزیر به خروج از حرم شود که در آن صورت حد بر وی جاری می گردد.

* اگر فرد محارب بدون امان داشتن، وارد حرم شود نباید کشته شود، بلکه آنقدر بر وی تنگ گرفته می شود که از آن بیرون آید. آیین ابوحنیفه در این سه مسأله، یکی از دو روایتی است که از احمدبن حنبل نقل شده و نظر مالک و شافعی آن است که حرم (مکه) مانع از اجرای حدود و قصاص نمی گردد.

* دیه قتل در حرم برای قاتل از نظر شافعی ها و حنبلی ها بنا بر آنچه ابن جماعه در منسک خود از ایشان نقل کرده است، به اندازه یک سوم بیشتر است. البته در نقلی که (ابن جماعه) از شافعی ها کرده، جای تأمّل است؛ زیرا به نظر آنها دیه قاتل افزایش می یابد؛ بدین معنا که به سی نفر شتر سه ساله و سی نفر شتر چهار ساله و چهل نفر شتر حامله می رسد که نقل ابن جماعه از ایشان، متضمن این مطلب نیست.

* مخالفان دین اسلام- بنا به مذهب شافعی و بیشتر فقها به نقل از ماوردی (۱) و از نظر حنفی ها- چنانچه ساکن نباشند، حق ورود به حرم را ندارند. از نظر مالکی ها، ورود کافر به حرم برای تجارت و مانند آن- برای عبور نه اقامت- اشکال ندارد. اصل مطلب، روایتی است که از ابن داود از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «مشرکان را از جزیرهالعرب بیرون کنید» وجه استدلال هم آن است که حجاز به عقیده گروهی از علما خود جزیرهالعرب است و گروهی دیگر بر آنند که حجاز بخشی از جزیره است و می گویند: مراد از جزیره در عبارت حضرت صلی الله علیه و آله، حجاز است؛ زیرا (در جای دیگر) فرموده است: «مشرکان و یهودیان را از حجاز و اهل نجران را از جزیرهالعرب بیرون کنید».

* بنا به گفته ابن صلاح شافعی، جایز نیست از چوب سواک (مسواک) حرم، چیزی برداشت، ولی ابن الحاج از دوستان ما، یادآور شده که گرفتن مسواک از درختان حرم، اشکالی ندارد.

* کسی که از سنگ حرم برای دفاع از خود استفاده کند، گناهکار است و کیفر می بیند.

* جز برای ضرورت، حمل سلاح در مکه جایز نیست که مالکی ها و شافعی ها در این مورد به حدیث جابر استناد می کنند که می گوید: هیچ کس حق ندارد در مکه سلاح حمل کند. این حدیث در صحیحین آمده است.

۱- «الأحکام السلطانیه»، ص ۱۶۷

* به هنگام قضای حاجت در صحرا و در صورت نبود حایل، رو به کعبه یا پشت به کعبه ایستادن جایز نیست؛ زیرا پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در روایت ابوایّوب انصاری در صحیحین و نیز در روایت ابوهریره در صحیح مسلم و غیره، از این کار نهی کرده است.

* خداوند بر مردمان مکّه واجب گردانید بر حجّاجی که وارد مکه می شوند، آسان گیرند و برای سکونت ایشان طلب اجازه نکنند؛ این ویژگی از سخن ابویُمن بن عساکر در فضل و برتری منا نتیجه گیری شده که از سخنان سهیلی در باب اول نیز مطلبی در تأیید آن می توان یافت.

* کسی که از مکه مهاجرت می کند، حق اقامت در آن را ندارد مگر آنکه سه روز از مهاجرتش گذشته باشد. العلاء بن حضرمی به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله در همین معنا، حدیثی روایت کرده است.

احکامی که مکه و مدینه در آنها با هم مشترکند:

* تحریمِ قطع شاخه های تازه درختان و علف ها وفراری دادن شکار و صید آن هاست؛ هر چند در مورد مدینه، شکار کردن حیوانات، بنا به روایات صحیح در این مورد، مستلزم عقوبت نیست.

* دفنِ مشرک در مکه و مدینه حرام است و اگر دفن شود باید تا پیش از گسسته شدن جسد، نبش قبر گردد و بیرون آورده شود. شیخ خلیل جندی مالکی در منسک خود از نووی این ویژگی را نقل کرده است.

* حرمت اخراج و بیرون بردن خاک و سنگ مکه و مدینه، بنا به نقل شیخ خلیل جندی از ابن صلاح. متن سخن وی در بیان ویژگی های حرمین (مکه و مدینه) چنین است: «مکه ومدینه درحرمت استخراج سنگ وخاک مشترکند. واردکردن سنگ وخاک از غیر حرم و در آمیختن آنها نیز کراهت دارد ومسواک گرفتن از درختان (اراک/ درخت مسواک) حرم، جایز نیست.»

نووی نیز در این باره چنین افزوده است: «مکه و مدینه در حرمت دفن مشرک هم مشترکند؛ اگر دفن شد، باید پیش از گسسته شدن جسد نبش شود.» آنچه ابن صلاح در

مورد تحریم استخراج خاك و سنگ حرم گفته، شافعی نیز در «الجامع الکبیر» و «الأم» آورده و نووی در «الروضه» آن را تأیید کرده است؛ هر چند در «شرح المهذّب» به نقل از اکثریت شافعی ها یادآور شده که این کار مکروه (و نه حرام) است.

محبّ طبری می گوید: کراهت استخراج خاک حرم به خارج از حرم، از نظر ما، کراهت تحریمی است. بر کسی که خاك حرم را بیرون ببرد، واجب است که آن را باز گرداند و در ردّ نکردن، ضمانی بر وی نیست. و اما کراهت وارد کردن خاك و سنگ غیر حرم به حرم را نووی در «الروضه» و «مناسک» خود تصریح دارد و در «المجموع» یادآور شده که اصحاب بر این اتفاق دارند که این کراهت از باب اولویت است و البته جای تأمل دارد؛ زیرا صاحب «البیان» از شیخ ابوحامد نقل کرده که گفته است: داخل کردن چیزی از خاك و سنگ غیر حرم به حرم جایز نیست؛ علت این کراهت نیز در آن است که مبادا (این سنگ و خاك وارد شده) از حرمتی که نداشته اند، برخوردار گردند.

حنبلی ها بر آنند که خارج کردن خاك و سنگ از حرم به بیرون از حرم و نیز وارد کردن خاك و سنگ از آنجا به داخل حرم کراهت دارد و به گفته احمدبن حنبل کراهت خارج کردن، شدیدتر از وارد کردن است. حکم «حرم مکه» در این موضوع نیز به اتفاق، همان حکم «مکه» است.

علما درمکه وحرم آن، اختلاف نظر دارندکه آیااین مکان، پس ازدرخواست ابراهیم خلیل علیه السلام پناهگاهی در برابر خوف و ستمگران و زلزله ها گردید یا اینکه از ابتدای آفرینش آسمان ها و زمین، امن بوده است؟ بنا به نظر نووی و دیگران و بر اساس حدیث ابن عباس و ابوهریره و ابن شریح خزاعی، نظر دوم صحیح است؟ درخواست ابراهیم خلیل علیه السلام از پروردگار یکتای خود آن بودکه آنجا را از قحطی وخشکسالی درامان نگهدارد و به مردم آن میوه های فراوان عطا نماید. پیروان نظریه اول (یعنی امن شدن مکه پس از درخواست و دعای حضرت ابراهیم علیه السلام) به حدیث عبداللّٰه بن زید بن عاصم (۱)

۱- بخاری، ج ۴، ص ۲۹۰ در «البیوع» باب برکه صاع النبی صلی الله علیه و آله ومُدَّه، و مسلم در شماره ۱۳۶۰ در الحج، باب فضل المدینه، روایت کرده است.

استدلال می کنند که در آن می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ابراهیم علیه السلام مکّه را امن گردانید و من مدینه را» که در صحیحین نیز آمده است. پیروان نظریه دوم در پاسخ این حدیث می گویند: ابراهیم علیه السلام حرمت مکه را پس از آنکه مهجور گشته بود، عیان کرد.

بزرگداشت حرمت مکه و حرم

در تاریخ ازرقی روایتی از ابن عباس آمده که می گوید: حواریّون عیسی علیه السلام به حج پرداختند و هنگامی که به حرم رسیدند، برای بزرگداشت آن، پیاده شدند (۱) و به نقل از «ابن جریج» روایت شده که گفته است: اگر کسی قاتل برادر، یا پسر خود را در کعبه یا حرم و یا در ماه های حرام می یافت، کاری به او نداشت. (۲) و ابوعلی بن سَکَن در سنن خود روایت کرده که: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه بود، به هنگام قضای حاجت، به «مغَّمس» می رفت. (۳) و روایت شده که شیخ ابوعمرو زجاجی از بزرگان صوفیه، مدت چهل سال مجاور مکه شد و طی این مدت در حرم بول یا غائط نکرد. و در روایت آمده است که امام ابومحمد عبیداللَّه بن سعید شنتجالی مدتی دراز مجاور مکه شد و هر وقت قضای حاجت داشت، به خارج از حرم می رفت.

بزرگی گناه در حرم

از جمله اخبار وارده در بزرگتر بودن گناه در حرم (مکه)، روایتی است که در تاریخ ازرقی به نقل از عبداللَّه بن عمرو بن عاص آمده که می گوید: اگر در حرم «کلّا واللَّه» و «بلی واللَّه» بگوییم، الحاد است.

از عبداللَّه بن عمرو بن عاص روایت شده که: الحاد در حرم (مکه) ستمگری به

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۳۷

۲- همان، ص ۱۴۰

۳- همان، ص ۱۳۲

خدمتکار است. اخبار بسیاری در هلاکت امت هایی که در مکه ستمکاری کرده یا حرمت آن را نادیده گرفته اند، وارد شده است که ان شاءاللّه اندکی از آنها را بیان خواهیم کرد.

در مورد نجات از گناه با پناه آوردن به حرم حدیثی آمده که از جابر بن عبداللّه از پیامبر صلی الله علیه و آله به ما رسیده که فرمود: وقتی قوم ثمود ماده شتر (ناقه) را پی کردند، صیحه ای آنان را فرا گرفت و همگی نابود شدند؛ مگر یکی که در حرم خداوند- عزّوجلّ- بود و حرم، مانع از نابودی وی شد. گفتند: او چه کسی بود ای رسول خدا؟ فرمود: «ابورغال ابوثقیف» بود و همین که از حرم بیرون شد، همان بلایی بر سرش آمد که بر دیگران رفته بود. احمد بن حنبل در مسند خود (۱) و مسلم و ابوحاتم بن حبّان در صحیح خود، این حدیث را با سند نقل کرده اند.

۱- مسند احمد، ج ۳، ص ۲۹۶

باب پنجم: برتری مکه معظّمه بر دیگر بلاد و فضیلت نماز در آن

برتری مکّه بر سایر بلاد

ابراهیم بن محمـد صوفی، خود در مسـجدالحرام به من گفت: احمدبن ابی طالب صالحی از ابی المنجا عبداللَّه بن عمر بغدادی و ابوبکر محمدبن مسـعودبن بهروز طبیب از ابوالوقت عبدالأول بن عیسـی بن شـعیب سنجری از فقیه ابوالحسن عبدالرحمان بن محمـد بن مظفر داودی به نقل از عبـداللَّه بن احمد سرخسـی، از ابراهیم بن حزیم، از عبدبن حمید حافظ، از یعقوب بن ابراهیم زهری، از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شـهاب، از ابوسـلمهبن عبدالرحمان، از عبداللَّه بن عدی بن حمراء نقل کرد که از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله شنیده است که سوار بر مرکب خود در «حزوره» مکّه خطاب به مکّه می فرمود:

«به خدا سوگند که تو بهترین و دوست داشتنی ترین سرزمین خدایی و اگر از این جا بیرونم نمی کردند بیرون نمی شدم».

در سـفر دوم خود به دمشق از امّ احمـد فاطمه بنت العزّ محمـدبن احمـد جیلی- در حالی که این حـدیث را بر او می خواندند- شنیـدم که قاضـی تقی الـدین سـلیمان بن حمزه مقدسـی به اطلاـعش رسانـده که حافظ ضـیاءالدین مقدسـی از زاهر بن احمد الثقفی، از غانم بن خالـد، از لیث، از عقیل، از محمدبن مسـلم و او از ابومسـلمه به نقل از عبداللَّه بن عدی بن حمراء نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که بر مرکب خود در «حزوره»

(خطاب به مکه) می فرمود: «به خدا سوگند که تو بهترین و دوست داشتنی ترین سرزمین نزد خدایی و اگر بیرون رانده نشده بودم، هرگز تو را ترک نمی گفتم».

امّ محمد دختر مُنَجّا برایم گفت: از قاضی ابوالفضل مقدسی شنیده که می گفت:

حافظ ضیاء از ابوجعفر صیدلانی و فاطمه بنت سعدالخیر، از فاطمه بنت عبداللّه، از ابوبکر محمدبن عبداللّه، ازابوالقاسم طبرانی از زُرْعَه دمشقی، از ابویمانی، از شعیب بن ابوحمزه و طبرانی از عبدالرحمان بن جابر بحتری به ما گفته که بِشْربن شعیب از زُهَری، از ابوسَلَمَه بن عبدالرحمان نقل کرده که عبداللّه بن عُدیّ بن حمراء به وی گفته که او از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله شنیده که وی در حالی که در «حزوره» در شرق مکه ایستاده بود، خطاب به مکه فرمود: «به خدا سوگند تو بهترین سرزمین خدا و دوست داشتنی ترین سرزمین خدا برای خدا هستی و اگر نبود که از آنجا بیرونم کردند، هرگز بیرون نمی شدم».

ترمذی (۱) آن را با سند نقل کرده و نسائی به نقل از قتیبهبن سعید از لیث روایت کرده و ابن ماجه (۲) به نقل از زغبه آن را مستند کرد و ابن حبّان در صحیح خود از محمدبن حسن بن قتیبه از زغبه از لیث، آن را با سند آورده است. این روایت نسبت به روایت ترمذی و نسائی از رجال کمتری برخوردار بوده، اما موافقت آن با روایت ابن ماجه و ابن حبّان کمی رجال در آن را جبران می کند.

ترمذی بنا بر نقل قولی که محبّ طبری در «القری» از وی به عمل آورده، می گوید:

حدیث ابن حمراء، حدیث حَسَن و صحیحی است و من آن را از خط خودش نقل کردم.

وی پس از ذکر حدیث می گوید: و از عبداللّه بن عدیّ بن حمراء که خود دیدم بالای کلمه «الحمراء» کروشه ای باز شده و در آن چیزی شبیه «خیار» قید شده بود (یعنی به جای حمراء، خیار هم آمده است) و این از وی، شگفت است؛ چرا که این حدیث از ابن حمراء مشهور است.

ترمذی در ادامه حدیث ابن حمراء می گوید: محمد بن عمرو به نقل از ابی سلمه به

۱- شماره ۳۹۲۱، «فی المناقب باب ماجاء فی فضل مکه».

۲- شماره ۳۱۰۸، «فی المناسک باب ماجاء فی فضل مکه».

نقل از ابوهریره آن را روایت کرده و حدیث زهری نزد من صحیح تر است.

در «معجم الکبیر طبرانی» حـدیثی از محمدبن عبداللّٰه بن مسـلم زهری برادرزاده زهری از عموی خود محمدبن مسـلم زهری از محمدبن جبیراز عبداللّٰه بن عدّی روایت کرده که به قول ابوالفضل احمدبن علی بن حجر عسقلانی برادرزاده زهری این کار را غیر متعارف دانسته است و آنچه ترمذی ذکر کرده و گفته که «محمدبن عمرو» آن را به نقل از ابوسلمه از ابوهریره نقل کرده، من این گونه ندیدم، بلکه آنچه دیدم به نقل از او و از ابی سـلمه و از پیامبر صـلی الله علیه و آله به طور مرسل (بدون سند) بود و در بخش دوّم از حدیث علی بن حجر سعدی به نقل از اسـماعیل بن جعفر، از محمدبن عمرویه و نیز در تاریخ ازرقی به نقل از جـدّ خود، از سـعید بن سالم قـدّاح از عثمان بن ساج، از محمـدبن عمرویه و یا محمـد بن عمرو در روایتی که ترمذی از وی نقل کرده، همان سلسله اسناد خود را که در حدیث تکراری دیگری جز آنچه که از ابوسلمه، از ابوهریره نقل شده بود، روایت کرده است.

در روایت مرسلِ محمدبن عمرو که در تاریخ ازرقی آمده، چنین می گوید: پیامبر گرامی صـلی الله علیه و آله آن سخنان را در عام الفتـح (سال فتح مکه) در «حجون» بر زبان آورد. (۱) که بر فرض اثبات حـدیث، بیان این روایات از یک سو و روایتی که می گویـد پیامبر صـلی الله علیه و آله این سـخنان را در «حزوره» بر زبان رانـده است، تضادی وجود ندارد؛ زیرا می توان هر دو روایت را با هم جمع کرد. بدین معنا که در سال فتح مکه آن سـخنان را در حجون و نیز در حزوره در هنگام خروج از مکه در عمره بر زبان رانـده است؛ زیرا آن زمان قصد اقامت در مکه و سـکونت به اتفاق همسـرش میمونه بنت حارث هلالیه را داشـت که قریش مـانع از این کـار شدنـد. برخی رجـال حـدیثی که نقل کردیم بر این گمان هسـتند که پیامبر صـلی الله علیه و آله آن سخنان را در زمانی که سوار بر مرکب خود در حزوره بود، بر زبان جاری کرد، درحالی که پیامبر صـلی الله علیه و آله وقتی به مـدینه هجرت کرد، در چنین حالتی قرار نـداشت؛ زیرا اخبار مربوط به هجرت آن حضـرت صـلی الله علیه و آله حکایت از آن دارند که ایشان مخفیانه از مکه بیرون شدند و اگر

۱- نک: اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۵۶

سوار مرکب شده باشد، در واقع سفر خویش را آشکار گردانده است که خلاف قصد ایشان است.

حَزْوَرَه که عوام در مکه آن را عَزْوَره می گویند- و از قدیم چنین تغییری در گفتار صورت گرفته است؛ زیرا در سنگی در کاروانسرای «رامشت» در مکه با تاریخ سال ۵۲۹ چنین تعبیری را دیدم- به معنای پشته کوچک و جمع آن «حزاور» است که بازار گندم فروشان مکه در آنجا پایین مکه و کنار مناره مسجدالحرام قرار دارد. اینکه طبرانی حزوره را در مشرق مکه ذکر کرده، نادرست است و باید سوق (بازار) مکه می گفت که به تصریح در مسند احمد بن حنبل و در حدیثی از عبداللّه بن عدیّ بن حمراء، قید شده است و آنچه درباره محل حزوره گفتیم، همانی است که به گفته ازرقی، (۱) مشهور و معروف است. او از برخی مردم مکه نقل کرده که «حزوره» در محوطه خانه «أرقم»؛ یعنی خانه خیزران در صفا قرار دارد و از برخی نیز نقل کرده که در حذاءالردم در درّه است.

گفته می شود که حزوره به وزن قَسْوَرَه بدون تشدید است. دار قطنی یادآور شده که درست آن است که بدون تشدید تلفظ شود، ولی محدثینی هستند که حرف دوم آن را مفتوح و مشدّد می دانند که درست نیست. صاحب «مطالع» این مطلب را از دارقطنی نقل کرده و می گوید: ما آن را به نقل از ابن سراج، به هر دو صورت ضبط کرده ایم.

فاکهی نیز در وجه تسمیه حزوره مطلبی دارد و می گوید: در زمان کارگزاری ابن نزار در کعبه و مسجدالحرام، کارهای مسجدالحرام به مردی از خاندان ایشان به نام وکیع بن سلمهبن زهیربن ایاد بود که قصری در پایین مکه در بازار گندم فروشان امروزی بنا کرد و کنیزی به نام «حازوره» را در آن گماشت و آنجا به نام او حازوره نام گرفت.

ما روایت ابوهریره و ابن عباس و عبداللّه بن عمروبن عاص را که نزدیک به حدیث ابن حمراء بود، بیان کردیم. حدیث ابوهریره را دو حافظ مصری؛ یعنی ابوالفضل عبدالرحیم بن حسین و ابوالحسن علی بن ابوبکر شفاهاً در قاهره به اطلاع رساندند و

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۵۴

گفتند: عبداللّٰه بن محمد مقدسی از علی بن احمد حنبلی از محمد بن معمر قرشی و خواهر او عایشه و آنها به نقل از سعید بن ابی رجاء از احمد بن محمد بن نعمان، از ابوبکر محمدبن ابراهیم مقری حافظ و او از اسحاق بن احمد خزاعی، از محمدبن یحیی بن ابی عمر از عبدالرزاق از معمر از زهری از ابی سلمه از ابوهریره نقل کرده که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حزوره ایستاد و فرمود:

«دانستم که تو بهترین سرزمین خدا و دوست داشتنی ترین زمین نزد خدایی و اگر مردمان تو مرا بیرون نرانده بودند، بیرون نمی رفتم.»

نسائی به نقل از سلمه بن شبیب از عبدالرزاق بن همّام آن را آورده و این روایت را به جای آن دیگری، روایت عالی (با رجال کمتر) تلقی می کنیم و احمد بن حنبل در مسند خود به نقل از عبدالرزاق و نیز از ابراهیم بن خالد صنعانی به نقل از رباح بن زید از معمر از زهری، از ابی سلمه و به نقل از برخی صحابه همین حدیث را روایت می کند. حافظ ابوالفضل عسقلانی یادآور شده که روایت معمر، «شاّذ» است؛ یعنی روایتی است که از زهری، از ابی سلمه، از ابوهریره نقل شده و او آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت می دهد.

او می گوید: ظاهراً اشکال این حدیث از عبدالرزاق است؛ زیرا معمّر اسم صحابی را آنچنان که در روایت رباح از وی شده است، نیاورده، ولی عبدالرزاق این سلسله را طی کرده و می گوید: به نقل از ابوسلمه، از ابوهریره، سپس می گوید: اگر چنین باشد معلوم می شود که حدیث ابوهریره در اینجا، اصالتی ندارد.

شبیه به همین حدیث در سوّمین بخش از حدیث مخلص سقاء بن ابی الفوارس و در المنتقی که شامل هفت بخش است و نیز شبیه آن از حدیث عبداللّٰه بن رباح انصاری به نقل از ابوهریره روایت شده است و قاضی مفتی ابوبکربن الحسین شافعی به طور شفاهی در طیبه به نقل از احمدبن ابی طالب به آگاهی ام رسانده و در کتاب محمدبن عبدالرحمان قضاعی مطلع شدم که احمدبن ابی طالب، به طور شفاهی به وی خبر داده و گفته است که احمدبن یعقوب مارستانی به وی اجازه داده و گفته که ابوالمعالی بن النحاس از

ابوالقاسم بن البشری از ابوطاهر المخلص و او از یحیی بن محمد، از احمدبن محمدبن سنان از مؤمَّل بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از کاتب به نقل از عبداللّٰه بن رباح انصاری می گوید: همراه با گروهی که ابوهریره در میانشان بود، خارج شدم. ابوهریره در حدیثی یادآور شد که وقتی به مکه وارد شدیم، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله در صفا قرار گرفته بود، انصار نزد آن حضرت آمدند و گرد او نشستند. آن حضرت چشمان خود را گرداگرد مکه دوخت و به آن نگاه کرد و فرمود: «به خدا سوگند دانسته ام که تو از همه جای دیگر نزد خدا عزیزتر و گرامی تری و اگر قوم من بیرونم نکرده بودند، از آن بیرون نمی شدم».

همچنین از المخلص به نقل از یحیی بن محمد از احمدبن سنان در رمله، به نقل از مؤمّل بن اسماعیل از حمادبن سلمه از ثابت از عبداللّٰه بن رباح انصاری از ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله همان سخنان روایت شده است. ابن صاعد درباره این روایت می گوید: این دو خبر را تنها مؤمل بن اسماعیل نقل کرده است. اسناد این حدیث، جای تأمل دارد؛ زیرا مؤمّل بن اسماعیل که به تنهایی ناقل حدیث است بنا بر گفته ابوحاتم، (۱) فرد پرخطایی است، ولی ما به دلیل شگفت بودن آن را نقل کردیم.

امّا در مورد حدیث ابن عباس آن را دو فرد مورد اعتماد مصری؛ یعنی مفتی ابواحمد ابراهیم بن محمد لخمی و محمدبن حسن بن علی قرشی به من خبر داده اند که حافظ ابوالفتح یعمری شفاهاً به آنها گفته که بر ابوحفص عمربن عبدالمنعم قواس (۲) از غوطه دمشق خواندم که ابوالقاسم عبدالصمدبن محمد انصاری به نقل از ابوالحسین بن مسلم گفت که از حسین بن محمد بن احمد بن طلاب (۳) نقل کرده که ابن جُمَیْع از ابراهیم بن معاویه از عبداللّٰه بن سلیمان از نصربن عاصم از ولید، از طلحه از عطاءبن عباس نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آری به خدا سوگند که من از سرزمین تو (مکه) بیرون

۱- «الجرح والتعدیل»، ج ۸، ص ۳۷۴، شماره ۱۷۰۹

۲- شرح حال وی را ذهبی در «العِبَر»، ج ۵، ص ۳۸۸، آورده است.

۳- ابونصر قرشی است در صیدا ساحل شام در سال ۳۸۹ ه. ق متولد شده و در سال ۴۷۰ ه. ق. در دمشق وفات یافته است تاریخ شهر دمشق، ابن عساکر نسخه خطی تیموری.

می روم و می دانم که تو دوست داشتنی ترین و گرامی ترین سرزمین نزد خدا هستی و اگر مرا از تو نرانده بودند، هرگز بیرون نمی شدم.» (۱) و عمربن حسن المزّی با اجازه عام (بـدون نقل رجال) می گویـد: عمربن عبدالمنعم یاد شده با سـند سابق خود نقل کرده است و ترمـذی (۲) در مناقب به نقل از محمدبن موسـی بصـری از فضـیل بن سـلیمان و ابن حبان در صحیح خود به نقل از حسن بن سـفیان از فضـیل بن حسـین جحدری از فضـیل بن سلیمان از ابن خثیم از سعید بن جبیر و ابن طفیل و هر دو از ابن عباس، این روایت را اسناد داده و ترمذی گفته است: «حسنٌ صحیحٌ غریبٌ فی هذا الوجه».

و امـا در مورد حـدیث عبـداللَّه بن عمرو، گفتنی است که آن را تنهـا فاکهی در کتاب اخبار مکه آورده و متن آن چنین است: میمون بن حکم صـنعائی، از محمـد بن جعشم، از یاسـین بن معـاذ، از عمروبن شـعیب از پـدرش و او از جـدش، نقل می کنـد: پیامبر صلی الله علیه و آله عتّاب بن اسید را بر مردم مکه فرستاد. و به وی فرمود:

«آیا می دانی که تو را به کجا روانه کرده ام؟ به سوی اهل اللَّه روانه ات ساخته ام.

هیچ شـهری نزد خدا و نزد من از آن دوست داشـتنی تر نیست، ولی قوم من مرا از آن بیرون کردند و اگر بیرونم نکرده بودند، هرگز از آن بیرون نمی شدم».

عبـداللَّه بن عمران برای مـا این حـدیث را نقـل کردکه: سـعیدبن سـالم از عثمـان بن سـاج، از یحیی بن ابی انیسه به نقل از ابن شهاب زهری از ابوسـلمه بن عبـدالرحمان از عبـداللَّه بن عمرو به نقل از پیامبر صـلی الله علیه و آله مضـمونی نزدیک به حدیث فوق را روایت کرده اند.

و حـدیث عبـداللَّه بن عـدّی بن حمراء که پیش از این بیـان شـد، حجّت و دلیـل کسانی است که به برتری مکه نسبت به دیگر اماکن باور دارنـد، به جز محلی که پیامبر صـلی الله علیه و آله در آن به خاک سپرده شـد. محلی که پیامبر صـلی الله علیه و آله دفن شد بنا بر آنچه قاضـی عیاض در شـرح مسـلم بیان کرده، به اجماع، بهترین جای روی زمین است و حتّی بنا بر تصـریح ابو یُمن بن عساکر در

۱- این حدیث را ابن جمیع صیداوی در «معجم الشیوخ»- نسخه خطی لیدن، ص ۸۸- ۸۹ روایت کرده است.
۲- «المناقب»، شماره ۳۹۲۱ باب ما جاء فی فضل مکه.

«الإتحاف»، از جایگاه کعبه نیز برتر و با فضیلت تر است.

از جمله کسانی که قائل به برتری مکه بر دیگر جاها هستند، باید از امام ابوحنیفه و شافعی و احمدبن حنبل (در روایت صحیح تری که از وی نقل شده) و نیز ابن وهب و ابن حبیب از پیروان مذهب مالکی نام برد. همچنین به گفته عبدی، اکثریت فقها بر این عقیده اند. ابن عبدالبرّ می گوید: این مطلب از عمر و علی]« [و ابن مسعود و ابی درداء و جابر و دیگر صحابه روایت شده است. و می افزاید: ایشان در تقلید و پیروی نسبت به کسانی که بعد از ایشان آمده اند، اولی هستند. در مورد فضیلت مکه همین بس که خانه خدا در آن است که خداوند مقرر کرده که اگر بندگانش در طول عمر خود، حتی اگر یک بار عزم سفر کنند و آن را قصد کنند، گناهانشان آمرزیده است و تنها در صورتی که روی بدان جهت کنند، نمازشان پذیرفته است و این خانه خدا، قبله مسلمانان زنده دل است.

گفتیم فضل و برتری که برای مکه منظور شده، بنا به گفته محبّ طبری در «القری»، شامل همه حَرَم آن نیز می شود.

ابن عبدالبرّ برخی از احادیث را که در برتری مدینه نسبت به مکه، به آنها استدلال می شود، ضعیف می داند. حدیث یاد شده را حاکم در مستدرک (۱) از صحیحین به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله مستند کرده که حضرت به هنگام خروج از مکه به مدینه، فرموده اند:

«خداوندا! می دانی که آنها مرا از دوست داشتنی ترین شهرها بیرون کردند؛ پس مرا در شهری که از همه بیشتر دوست داری، ساکن گردان.» ابن عبدالبر درباره این حدیث می گوید: حدیث صحیحی نیست و علما در ساختگی بودن آن، هم عقیده اند.

به فرض که این حدیث درست باشد، بر آنچه که بنا بر گفته محبّ طبری بدان استناد شده، دلالت ندارد؛ زیرا وقتی اختلاف علما را در برتری مدینه بر مکه- طیّ فصلی که ویژه فضیلت مسجد مدینه و فضیلت نماز در آن است- بررسی می کند، می گوید: این سخن مورد استدلال ایشان (کسانی که قائل به فضیلت مدینه بر مکه هستند) از پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- کتاب الهجره، ج ۳، ص ۳

که فرمود: «خداوندا! مرا از عزیزترین سرزمینم بیرون کردی، پس مرا در عزیزترین سرزمین خود ساکن گردان»، باید چنین تفسیر شود که منظور پیامبر صلی الله علیه و آله دوست داشتنی ترین یا عزیزترین سرزمین نزد خدا، پس از مکه بوده است. دلیل این تفسیر نیز حدیث پیش گفته نسائی و ابن حبّان در فضیلت مکه؛ یعنی همان حدیث عبداللَّه بن عدیّ بن حمراء است که ثابت می کند مکه دوست داشتنی ترین سرزمین برای خداست؛ هر چند که این حدیث، خود متضمن دلالتی در این باره نیست؛ زیرا جمله: «مرا در دوست داشتنی ترین سرزمین خود ساکن گردان» به گونه ای آمده است که عرفاً مراد از آن را (دوست داشتنی ترین سرزمین) پس از مکه، می گرداند. چون انسان وقتی از جایی بیرون می رود، دیگر از خدا نمی خواهد که به همانجا باز گردد. وقتی حضرت صلی الله علیه و آله می گوید: مرا (از ...) بیرون کردی، پس (در ...) ساکنم گردان؛ دلیل بر آن است که مراد جایی جز آنجایی است که بیرون شده است، بدین ترتیب در این حدیث سخنی از مکه به میان نیامده است.

حدیث دیگر (که در برتری مدینه نسبت به مکه بدان استناد می کنند)، حدیث رافع بن خدیج است که بنا بر آنچه در معجم طبرانی آمده، می گوید: گواهی می دهم که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: مدینه از مکه برتر است. ابن عبدالبرّ درباره این حدیث می گوید: ضعیف است و قابل استدلال نیست و نیز گفته شده که این حدیث، ساختگی است و ذهبی در «فضل البلدان» آن را آورده و درباره اش گفته است: حدیث بیهوده و نامربوطی است.

این دو حدیث، مشهورترین حدیث هایی هستند که در فضیلت مدینه نسبت به مکه، بدانها استناد می شود. از جمله کسانی که قائل به آن هستند، مالک بن انس و اصحاب او- غیر از آنهایی که ذکر کردیم- می باشند و قاضی عیاض این مطلب را از عمربن خطاب و برخی صحابه و بیشتر اهل مدینه، نقل کرده است.

تردیدی نیست که مکه و مدینه، از سرزمین های دیگر برتر و از فضیلت بیشتری برخوردار است و به گفته قاضی عیاض، همگان بر این امر متفق القولند، همچنانکه

بیت المقدس نیز پس از مکه و مدینه، به اجماع از دیگر جاها برتر است. دلیل این اجماع نیز احادیث مشهور و ثابت در صحیحین و دیگر کتاب هاست.

فضیلت نماز در مسجد مکه

در این مورد احادیثی از انس بن مالک، جابربن عبداللّه انصاری، عبداللّه بن زبیربن عوام، عبداللّه بن عمربن خطاب، ابوهریره، ابو درداء، امّ درداء و عایشه روایت شده است. اینک ما این احادیث را همراه اسناد آنها، در اصل این کتاب آورده ایم و در اینجا بدان بسنده می کنیم که نشانی آنها را برای کسب اهل علم، ارائه دهیم. حدیث انس بن مالک و جابربن عبداللّه انصاری در سنن ابن ماجه (۱)- که از نظر سند حدیث جابر به گفته ابن جماعه در منسک خود، صحیح هم هست- و حدیث ابن زبیر که بدان خواهیم پرداخت و حدیث ابن عمر و ابی هریره در مسند ابن حنبل (۲) و حدیث ابو درداء در «معجم الکبیر» طبرانی- به گفته یکی از بزرگان با سند صحیح- و حدیث ام درداء در «إتحاف الوری» ابن عساکر و حدیث عایشه در «معجم الاوسط» طبرانی آمده است و حدیث ابن زبیر- که ابراهیم بن محمد صوفی به طور شفاهی در مکه به خودم گفت که احمدبن ابی طالب صالحی، به نقل از ابن الّلتّی و ابن بهروز و آن دو به نقل از ابوالوقت، از داودی، از حِمَوی از ابراهیم بن حزیم، از عبدبن حمید حافظ، از سلیمان بن حرب، از حمادبن زید، از حبیب معلم، از عطا، از عبداللّه بن زبیر که می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«نماز در مسجد من، بهتر از هزار نماز در مساجد دیگر، جز مسجدالحرام است و نماز در مسجدالحرام یکصد برابر بهتر از نماز در مسجد من است.»

در حدیثی که علی بن محمد خطیب، از ابوبکرِ وشتی، از حافظ بن خلیل، از الرازی، از حداد، از ابونعیم حافظ، از عبداللّه بن فارس، از یونس بن حبیب، از ابوداود

۱- سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۵۱، باب «ماجاء فی فضل الصلاه فی المسجد الحرام و مسجد النبی صلی الله علیه و آله»، شماره ۱۴۰۶

۲- مسند ابن حنبل، ج ۲، ص ۵۲۸

طیالسی، از ربیع بن صبیح برایم نقل کرد و گفت: از عطاء بن ابو رباح شنیده که می گفت:

در حالی که ابن زبیر برای ما سخنرانی می کرد، رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله فرمود:

«نماز در مسجد من، برتر از هزار نماز در مساجد دیگر به جز مسجدالحرام است و نماز در مسجدالحرام برابر صد نماز است.»

عطا می گوید: یعنی که (نماز در مسجدالحرام) یکصد هزار برابر برتر از نماز در مساجد دیگر است. همچنین می گوید: گفتم: ای ابا محمد، این فضیلتی که گفته شده، تنها مسجدالحرام را شامل می شود یا همه حرم را در بر می گیرد؟ گفت: همه حرم را؛ زیرا تمام حَرَم، مسجد است. این حدیث را در «اتحاف الزائر» ابی یمن بن عساکر به نقل از شبابهبن سواد از ربیع بن صبیح نیز دیده ام جز اینکه در آن آمده است: «... و یک نماز در مسجدالحرام برابر یکصد هزار است.»

و در «مسند ابن حنبل» و «بزار» و «معجم الکبیر» طبرانی به الفاظ مختلف آن را دیده ام و از طریق حدیث ابن زبیر، سه روایت به دست می آید که در یکی، بنا بر آنچه در مسند عبدبن حمید و ابن حنبل و البزار و یکی از دو روایت طبرانی در معجم الکبیر، با توجه به یکی بودن رجال ابن حنبل و رجال صحیح، نماز در مسجدالحرام برتر از یکصد نماز در مسجد مدینه است و در دومی آنچنان که در مسند طیالسی و إتحاف الزائر ابن عساکر آمده، نماز در مسجدالحرام به اندازه هزار نماز در مسجد مدینه است. سومی نیز روایت ابن زبیر از حماد بن زید است که ابن حبّان در صحیح خود به نقل از حسن بن سفیان از محمدبن عبداللّٰه بن حسان از حمادبن زید آورده و از نظر ما از رجال اندکی برخوردار است و آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده است. به گفته ابن عبدالبرّ، کسی که این نسبت را داده است، از سلسله سند آن مطمئن تر و ثابت تر است، چه ابن عبدالبرّ این حدیث را صحیح دانسته و گفته است: هنگام اختلاف، این حدیث حجّت است و سندی است که در مورد اختلاف برای کسی که تعصب نداشته باشد، قاطع و یقین آور است.

حدیث انَس و جابر و ابودردا در مورد نماز در مسجدالحرام، ضمن آن که گویای

برتریِ نماز در مسجدالحرام نسبت به نماز در مسجد مدینه است، درست مانند حدیث ابن زبیر است که در مسند طیالسی و اتحاف الزائر ابن عساکر آمده است، در حالی که حدیث ابن عمر، متضمن میزان برتریِ نماز در مسجدالحرام نسبت به دیگر مساجد نیست، بلکه تنها گویای برتریِ نماز در آن است و حدیث ابوهریره نیز گویای برتریِ نماز در مسجدالحرام به میزان یکصد برابرِ نماز در مسجد مدینه است؛ مضمون کلی احادیث ابن عُمَر و ابوهریره در کتاب فاکهی چنین است.

در برتری نماز در مسجدالحرام ثواب های بیش از این نیز آمده است؛ زیرا فاکهی می گوید: عبداللَّه بن منصور از عبدالرحیم بن زید عمّی از پدرش، از سعید بن جبیر، از ابن عباس برای من چنین روایت کرد که هر کس بیست و پنج بار به جماعت در مسجدالحرام و در اطراف بیت اللَّه الحرام نماز بگزارد، خداوند برای او یکصد هزار نماز می نویسد که برابر دو هزار هزار نماز می شود و هرکس در مسجدالحرام یا در بیت اللَّه الحرام یا در حَرَم نماز بگزارد، خداوند برای او یکصد هزار نماز می نویسد. یکی از تابعین پرسید: ابن عباس! آیا از پیش خود می گویی یا از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ پاسخ داد:

از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله می گویم. در این سلسله اسناد، عبدالرحیم ضعیف است.

فاکهی همچنین می گوید: محمدبن صالح بلخی از ابومطیع الحکم بن عبداللَّه قرشی از مُسیّب، به نقل از مبارک بن حسان، از حسن و معاویهبن قُرَّه نقل کرده که گفته اند: نماز در مسجدالحرام (برابر با) دو هزار هزار (دو میلیون) و پانصد نماز است و نماز در هر جای حرم، (برابر با) یکصد هزار نماز است.

از جندی، در کتاب فضائل مکه روایتی داریم که می گوید: اسحاق بن ابراهیم از اسماعیل بن عبدالکریم، از عبدالصمدبن مغفل، از وهب بن منبّه نقل کرده، می گوید: در تورات دیدم که نوشته است: هرکس نمازهای پنج گانه را در مسجدالحرام به جای آورد، خداوند برای او دوازده هزار هزار (دوازده میلیون) و پانصد هزار نماز می نویسد و جندی در تفسیر آیه: إِنَّ فِی هَذَا لَبَلَاغاً لِقَوْمٍ عَابِدِینَ. (۱)

حدیثی روایت می کند که بر اساس

۱- انبیاء: ۱۰۶

آن، مراد نمازهای پنج گانه به صورت جماعت در مسجدالحرام است. لفظ حدیث نقل شده از سوی وی چنین است: «عبداللَّه بن ابی غسان به نقل از عبدالرحیم بن زید عمّی از پدرش، از سعید بن جبیر، از ابن عباس حدیث گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله تلاوت فرمود: إِنَّ فِی هَـٰذَا لَبَلَاغاً لِقَوْمٍ عَابِدِینَ و سپس فرمود: منظور نمازهای پنج گانه، به صورت جماعت در مسجدالحرام است.

درباره حدیث ابن زبیر باید گفت که ابن کنانه مالکی و مالکی های دیگر درباره این فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله- آنچنان که در صحیحین آمده (۱)-: «نماز در مسجد من برتر از هزار نماز در مساجد دیگر، بجز مسجدالحرام است»، می گوید: منظور آن است که نماز در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله برابر با هزار نماز در دیگر مساجد، به استثنای مسجدالحرام است و نماز در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله برتر از نماز در مسجدالحرام (بدون هزار برابر)، و بدین ترتیب آنچه در برتریِ نماز در مدینه نسبت به مکه روایت کرده اند، درست در می آید، در حالی که حدیث زبیر و احادیث مشابهی که آوردیم، این تفسیر را رد می کند؛ زیرا حکایت از برتری نماز در مکه نسبت به نماز در مدینه دارند.

از دیگر مطالبی که از حدیث: «نماز در مسجدالحرام یکصدهزار برابرِ مساجدِ دیگر فضیلت دارد» و تفسیر آن می توان دریافت: یک نماز در مسجدالحرام برابر با نمازهای پنجاه وپنج سال و شش ماه و بیست شبانه روز است و نماز یک شبانه روز یعنی پنج نماز در مسجدالحرام، برابر است با دویست و نود و هفت سال و نه ماه و ده شب (نماز خواندن در جاهای دیگر). پیشتر گفتم که از استاد خود امام بدرالدین احمدبن محمد، معروف به ابن صاحب مصری اشاری، سخن جالبی در این معنا دیده ام؛ زیرا آن گونه که باخبر شدیم گفته است طبق آنچه در حدیث آمده، هر نماز فرادا در مسجدالحرام، برابر است با یکصد هزار نماز و هر نماز جماعت در آن برابر است با دو هزار هزار (دو میلیون)

۱- البخاری، ج ۳، ص ۵۴ در التطوع، باب «فضل الصلاه فی مسجد مکه و المدینه» و مسلم، شماره ۱۳۹۴ فی الحج باب «فضل الصلاه فی مسجد مکه و المدینه».

و هفتصد هزار نماز و نمازهای پنج گانه در آن برابر است با سیزده هزار هزار (میلیون) و پانصد نماز. و اگر کسی به طور فرادا در وطن خود، جز مسجد مکه و مسجد مدینه نماز بگزارد، در هر یکصد سال شمسی برابر با یکصد و هشتاد هزار نماز و در هر یکهزار سال به هزار هزار (یک میلیون) و هشتصد هزار نماز می خواند و از اینجا معلوم می شود که خواندن یک نماز جماعت در مسجدالحرام ثوابی بیش از نماز کسی دارد که با دو برابر عمر نوح علیه السلام در وطن خود به طور فرادا نماز بگزارد و این هم مزیّتی است که با یک سفر (به مکه) برابری می کند. سپس می گوید: و اگر کارهای خوب و ثواب دیگر را هم به نماز خواندن بیفزاییم؛ مثلًا اگر یک روز روزه بگیرد و نمازهای پنجگانه را به جماعت بخواند و انواع کارهای نیک در آن انجام دهد و فرض کنیم که فقط (ثواب کارهای خوب در آنجا) دو برابر می شود، ثواب و فضیلت آن را نمی توان شمارش کرد.

از دیگر نکات (مربوط به این حدیث)، این است که میان علمای مالکی و دیگران، از این جهت که این فضیلت وبرتری شامل نماز واجب و مستحب، هر دو، می شود یا اینکه تنها منحصر به واجبات می باشد، اختلاف است؛ انحصار به واجبات، مقتضای روایات مشهور در مذاهب مالکی و مذهب حنفی است و قائل شدن به تعمیم، بنابه تصریح نووی، از آنِ مذهبِ شافعی است.

همچنین گفته شده که مراد از مسجدالحرام، همه حَرَم (مکه) است. محبّ طبری می گوید: این نکته از این آیات استفاده می شود: وَالْمَسْجِدُ الْحَرامِ الَّذِی جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَآءً العاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ (۱)

و: سُبْحانَ الَّذِی أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى ... (۲)

که (این اسراء) از خانه امّ هانی انجام شد.

نیز گفته شده که مراد از مسجدالحرام همان کعبه است. محبّ طبری به نقل از برخی چنین گفته و برای وی مقصود گوینده مبهم بوده است، می گوید: برخی متأخرین از

۱- حج: ۲۵

۲- اسراء: ۱

اصحاب ما چنین برداشتی داشته اند و یادآور شده که این برداشت با حدیث ابوهریره تأیید می شود که: «یک نماز در مسجد من بهتر از هزار نماز در جاهای دیگر، به استثنای کعبه است»، این حدیث را نسائی (۱) به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده است.

گروهی از اصحاب ما، یادآور شده اند که در برخی روایات این حدیث، «به استثنای مسجد کعبه» آمده است که در این صورت نمی توان استدلالی را که محبّ طبری آورده، پذیرفت و مراد از مسجدالحرام را مشخصاً کعبه دانست.

از دیگر نکات مربوط به برتری مکه، مضاعف بودن ثواب هاست که بسیاری از نادانان گمان برده اند این مضاعف بودن در مورد نمازهای قضا شده است. به همین خاطر این نکته را مورد بررسی قرار دادیم. از جمله کسانی که در این مورد صراحت دارد، نووی در «شرح مسلم» است. از احادیثی که بیان کردیم و نیز از گفته علما، برتریِ مکه بر دیگر جاها، روشن گردید و معلوم شد که ثواب و فضیلت نماز در مکه، بیشتر از ثواب و فضیلت آن در جاهای دیگر است.

احادیثی نیز دلالت بر برتریِ ثواب روزه و قربانی و دیگر کارهای نیک در مکه نسبت به سایر جاها دارد. هر چند از لحاظ استحکام و اطمینان همچون احادیث برتریِ مکه و برتریِ نماز در آن نیستند؛ حدیث مربوط به برتریِ روزه در مکه نسبت به جاهای دیگر، در مسند ابن ماجه (۲) و در تاریخ ازرقی (۳) و نیز در «المجالس المکّیه» میانشی با برداشت از حدیث ابن عباس روایت شده است و از او چند برابری حسنات در حرم نسبت به جاهای دیگر نیز وارد شده است؛ چرا که از طریق «زاذان» از ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت داریم که فرمود: هرکس با پای پیاده برای حج به مکه رود و باز گردد، خداوند در هرگامی که برداشته، هفتصد حسنه از حسنه های حرم برایش منظور می کند.

کسی از ابن عباس پرسید: حسنه های حرم کدام است؟ گفت: هر حسنه (حرم) برابر یکصد

۱- سنن نسایی، ج ۲، ص ۳۳ فی المساجد: باب فضل الصلاه فی المسجدالحرام حدیث صحیحی است.

۲- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۱، شماره ۳۱۱۷

۳- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۳

هزار حسنه (عادی) است. این حدیث را بیهقی با سند خود به عیسی بن سواده از اسماعیل بن ابی خالد از زاذان نقل کرده و گفته است: جز عیسی بن سواده که فرد مجهولی است، کسی آن را نقل نکرده است.

باید بگویم: برخلاف گفته بیهقی، تنها عیسی بن سواده آن را نقل نکرده؛ چرا که در «الأربعین المختاره» تصنیف حافظ بن مسدی، خطیب مکه و جاهای دیگر نیز روایت شده و حدیث سفیان بن عُیَیْنَه از اسماعیل بن ابی خالد که ابن سواده، از وی نقل کرده، نیز پیش روی ماست. ابن مسدی درباره این حدیث می گوید: «حدیثٌ حسنٌ غریب». حاکم از همان شیوه بیهقی آن را روایت کرده و اسناد آن را صحیح دانسته است. (۱) محبّ طبری پس از نسبت دادن این حدیث به پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: این حدیث دلالت بر آن دارد که مراد از مسجدالحرام در بیان فضیلت نماز در آن، همه حَرَم (مکه) است؛ زیرا این چند برابریِ فضیلت در همه حرم تعمیم داده شده است. حدیث چند برابری فضیلت نماز برای کسانی که در هر جای مکه هستند، تعمیم داده شده است و در این موارد، حکم حرم و مکه به اتفاق علما، یکی است، مگر این که بگوییم مسجد فضیلت افزوده ای دارد و هر نماز در آن برابر یکصد هزار نماز در جاهای دیگر است و نمازی که در جاهای دیگر برابر ده حسنه است در مسجدالحرام، برابر با هزار هزار حسنه و نماز در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله برابر با یکصد هزار حسنه است، آن گونه که از ظاهر لفظ حدیث، چنین برمی آید.

وی می گوید، بنابراین، حسنه حرم برابر یکصد هزار حسنه و حسنه مسجد آن، چه مسجد جامع و چه کعبه، برابر با هزار هزار است. برخی حسنات نیز با یکدیگر مقایسه می شوند و یا اینکه این فضیلت و برتری ها تنها ویژه نماز است.

ازحسن بصری نیز روایتی داریم که حکایت از یکصدهزار برابرشدن هرحسنه (کارنیک) در مکه است؛ زیرا می گوید: یک روز روزه در مکه برابر است با یکصد هزار

۱- المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۴۶۱ و می گوید: اسناد این حدیث صحیح است ولی بخاری ومسلم آن را نیاورده اند.

روزه و یک درهم صدقه برابراست بایکصد هزار درهم و هرحسنه ای برابراست بایکصد هزار حسنه.

محبّ طبری گفته است که احـادیث پیش گفته دربـاره برتریِ نمـاز و روزه در مکه، خود دلیلی بر جاری بودن برتری در مورد همه حسنات است. وی می گوید سخن حسن بصری نیز این نکته را تأیید می کند.

ص: ۱۶۴

صفحه سفید

باب ششم: اقامت و وفات در مکّه و فضیلت اهل مکّه و اطراف آن

اقامت در مکه

اقامت در مکه، در نظر بیشتر علما، از جمله شافعی، ابویوسف و محمدبن حسن، دو شاگرد ابوحنیفه و ابن قاسم شاگرد مالك، مستحب است. ابن قاسم گفته است: اقامت در مکه همچون مرزبانی و نماز، باعث نزدیکی به خدا می شود. ابن الحاج مالکی در کتاب مناسکِ خود این روایت را از وی نقل کرده است. احمدبن حنبل نیز اقامت در مکه را مستحب می داند؛ زیرا از وی روایت شده که گفته است: ای کاش اکنون در مکه اقامت داشتم.

از جمله کسانی که اقامت در مکه را مکروه می داند، ابوحنیفه است. ابن رشد مالکی نیز از یکی از سخنان مالك، کراهتِ اقامت در مکه را برداشت کرده است. علّت کراهت از نظر کسانی که بدان معتقدند، بنا بر گفته محبّ الدین طبری در «القری»، بیم از ملال و بی توجهی به مکان به دلیل مداومت و یکنواختی و نیز ترس از ارتکاب گناه است؛ زیرا گناه و معصیت در مکه، مانند جاهای دیگر نیست؛ علّت دیگر کراهتِ اقامت در مکه، اشتیاق بیشتر در صورت فراق و دوری از آن است. ابوعمرو زجاجی می گوید: هرکس در حرم (مکه) سکونت یافت و دل به چیزی جز خدا بست، زیانکار واقعی است.

محبّ الدین می افزاید: احمدبن حنبل، اقامت و همجواری در مکه را، در مورد

بسیاری که آن را فضیلت می شمارند، مکروه نمی دانـد. هرکس بیم گناه دارد بایـد بداند که در برابر، برای نیکوکار، ثوابِ افزون تر نیز در کار است.

از میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله تعداد پنجاه و چهار نفر در مکه اقامت داشتند که محبّ طبری در «القری» آنان را بر شمرده است. و نووی در «الایضاح» یادآور شده که استحباب اقامت در مکه، مرجّح است. او کراهت مجاورت را از نظر کسانی که قائل به کراهت هستند، به همان علتی می داند که محبّ طبری ذکر کرده است. سپس می گوید:

کسانی که آن را مستحب می دانند به خاطر فضیلت بیشتر حسنات و طاعات است. گروه بی شماری از پیشینیان و نیکان مورد اقتدای امّت، در مکه مجاور و مقیم بوده اند.

به عقیده ما یکی از دلایل استحباب اقامت در مکه و همجواری با آن، رغبت پیامبر صلی الله علیه و آله به سکونت در آن است که در حدیث عبداللّه بن حمراء و ابن عباس و ابوهریره و ابن عمر منعکس شده است.

بلال نیز طی ابیات زیر، در آرزوی بازگشت به جاهایی بود که مکه و پیرامون آن، از آن جمله اند:

الا لیت شِعْری هل أبیتنَّ لیلهً بفخٍّ وحولی إذخِرٌ وجلیلُ؟

وَهَل أرِدْنَ یوماً میاه مَجَنَّه و هل تَبْدُوَنَّ لی شامه وطفیل؟

در تاریخ ازرقی نیز اینگونه آمده است. (۱) در بخاری به جای بفخّ (در مصرع دوم)، «بِوادٍ» آمده است.

پیش از این گفتیم که «اذْخِر» گیاه معروف و خوشبویی است. و «الجلیل» گل یاسمن است و «فخ» وادی زاهر است؛ زیرا یاقوت در معجم البلـدان (۲) وقتی به فـخّ می رسـد، می گویـد: سـید علی بن وهاس علوی گویـد: فـخ وادی زاهر است که در آن قبر گروهی از علویانی است که در درگیری با یاران موسی الهادی بن المهدی بن المنصور، در ذی حجه

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۹۱

۲- ج ۳، ص ۲۳۷

سال ۱۶۹ کشته شدند.

علی بن وهّاسِ یاد شده، از فضلای مکه و از کسانی است که نزد زمخشری شاگردی کرد و گفته شده که زمخشری «الکشاف» را به خاطر او تصنیف کرد و در آن، وی را ستوده است. اگر خدا بخواهد، در باب چهلم به «مَجَنّه» و «شامه» و «طفیل» (که در بیت دوم شعر فوق الذکر آمده اند) خواهیم پرداختم.

از دیگر دلایل استحباب سکونت در مکه، سخن عایشه است که گوید: اگر امر هجرت نبود، به یقین ساکن مکه می شدم. من آسمان را به زمین در مکه از هر جایی نزدیک تر می بینم و در هیچ جایی دلم به اندازه مکه آرام و مطمئن نیست و ماه را در مکه از هر جای دیگر زیباتر می بینم. این حدیث در تاریخ ازرقی (۱) آمده است. همچنین در استحباب مجاورت مکه روایتی است که در باب فضایل مکه، از جندی نقل شده است. او می گوید: ابوصالح محمدبن زنبور از سفیان بن عُیینه از مطر، از ابوطفیل نقل کرده که ابن عباس گفته است: در مکه اقامت کن هر چند که ناگزیر به خوردن خار درختان شوی.

نیز موارد دیگری در استحباب مجاورت مکه وارد شده که ما به همراه مطالب دیگر مربوط به حکم اقامت در مکه، در اصل این کتاب آورده ایم و در اینجا به همین اندازه بسنده می کنیم.

وفات در مکه

از عبداللّٰه بن عمربن خطاب روایتی به دستمان رسیده که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از سخنان و احادیثی که بیان کرد، فرمود: هرکس در مکه بمیرد، مانند آن است که در آسمان ها وفات یافته است. البته سند این روایت ضعیف است.

و از حسن بصری در رساله مشهورش روایتی آورده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

هرکس در مکه بمیرد، مانند آن است که در آسمان ها مُرده است.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۵۳

و در کتاب فضایل مکه جندی به نقل از محمدبن قیس بن مَخْرَمه به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: هرکس در مکه وفات یابد، خداوند در روز قیامت او را در شمار امان یافتگان مبعوث نماید. همچنین از حدیث ابن عباس منتسب به پیامبر صلی الله علیه و آله در ضمن سخنانی درباره کعبه چنین آمده: حضرت آدم علیه السلام به درگاه خداوند دعا کرد و گفت:

پروردگارا! از تو مسألت دارم که هرکس از خاندان و فرزندانم این خانه را حج کرد و شرک نورزید، او را در بهشت به من ملحق گردانی. و خداوند تعالی فرمود: هرکس در حرم بمیرد و به من شرک نورزد، در روز قیامت او را در شمار امان یافتگان مبعوث می کنم.

در حدیثی که از انس بن مالک آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس در یکی از حرمین (مکه یا مدینه) بمیرد، روز قیامت در شمار امان یافتگان خواهد بود.

و از جابربن عبداللَّه نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس در مکه یا در راه مکه بمیرد، در شمار امان یافتگان خواهد بود. این حدیث را ابن جماعه در منسک خود آورده است. او می افزاید: روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خداوند متعال پرسید که اهل بقیع غرقد (مردگان مدفون در مقبره مدینه) چه خواهند داشت؟ فرمود: آنها بهشت را دارند. حضرت پرسید: پروردگارا! اهل (و مردگان مدفون در) معلّاه چه دارند؟

فرمود: ای محمد، درباره همجواران خود پرسیدی؛ از همجواران من مپرس.

درباب بیست و یکم درباره فضیلت قبرستان معلّاه مطالبی خواهد آمد.

در مُسند طیالسیّ به نقل از عمربن خطاب روایت شده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: هرکس مرا زیارت کند، روز قیامت شاهد یا شفیع او خواهم بود و هر کس در یکی از حرمین وفات کند، خداوند متعال در روز قیامت او را در شمار امان یافتگان، مبعوث می کند.

و حاطب بن ابی بلتعه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که حضرت فرمود: هرکس پس از مرگم مرا زیارت کند، مانند آن است که در زمان حیات زیارتم کرده است و هرکس در یکی از حرمین بمیرد، روز قیامت در شمار امان یافتگان مبعوث می گردد. ابن الحاج

مالکی این حدیث را به همین صورت در مناسک خود آورده است. از سلمان فارسی نیز نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس در یکی از حرمین بمیرد، مستوجب شفاعت من می گردد و روز قیامت در شمار امان یافتگان خواهد بود. ابن جماعه این روایت را نقل کرده است.

بخشی از فضایل مردمان مکه

در کتاب «النسب» زبیربن بکار، قاضی مکه، و در جاهای دیگر حدیث عمرو بن شعیب، به نقل از پدرش، از جدش روایت شده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله عتاب بن اسَید را به مکه گسیل داشت و به وی فرمود: آیا می دانی تو را نزد چه کسانی می فرستم؟ تو را نزد اهل خدا می فرستم! و در روایتی در تاریخ ازرقی آمده است که عمربن خطاب، نافع بن عبدالحارث خزاعی، کارگزار خود در مکه را عزل کرد؛ زیرا در حالی که خود مشغول خواندن کتاب خدا بود، عبدالرحمان بن أبزی- خدمتکارش- را عهده دار مردم مکه کرده بود. (۱) به خط یکی از دوستان مطلبی دیدم که از نوشته شیخ ابوالعباس مَیُورقی، نقل کرده که ابلهان مکه سیاهی لشگر بهشت هستند. میان دو تن از علما در حرم، در مورد تفسیر این حدیث و سند آن، درگیری لفظی شد. کسی که حدیث و مفهوم آن را تکذیب می کرد، دچار ضربه ای از ناحیه بینی شد و بینی اش کج گردید؛ به او گفتند: به خدا سوگند که ابلهان مکه از اهل بهشتند، ابلهان مکه از اهل بهشتند، ابلهان مکه از اهل بهشتند! لرزه بر اندامش افتاد و به سراغ کسی رفت که با او بحث و مشاجره می کرد و از علمای زمان خود بود و اعتراف کرد که درآنچه نمی دانستم وبه من مربوط نبوده، سخن گفتم (و پوزش خواست).

به من گفته اند مردی که منکر حدیث بوده، امام تقی الدین محمدبن اسماعیل بن ابی الصیف یمنی شافعی مفتی و ساکن مکه بوده که می گفت: در حدیث (به جای سفها) باید «اشقی» به معنای کسانی باشد که به دلیل کوتاهی نسبت به وظایف خویش در مکه

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۵۱

غمگین هستند و خود را سرزنش می کنند.

از جمله اخبار وارده درباره فضیلت اشراف (سادات) مکه، حدیثی است که شیخ جمال الدین ابومحمد عبدالغفاربن قاضی معین الدین ابی العباس احمدبن عبدالمجید مشهور به ابن نوح انصاری خزرجی اقصری ساکن «قوص» در کتاب خود «المنتقی من کتاب الوحید فی سلوک طریق اهل التوحید و التصدیق و الإیمان بأولیاءاللّه تعالی فی کلّ زمان» یاد کرده؛ زیرا آورده است: حاجّه امّ نجم الدین بنت مطروح- همسر قاضی سراج الدین و از زنان صالحه- به من گفت: روزگاری در مکه معظمه دچار گرانی (و قحطی) شدیم و مردم به خوردن پوست روی آوردند. ما هجده نفر بودیم و در حال درست کردن تقریباً نیم قدح آش بودیم که چهارده کیسه آرد گندم به ما رسید و مردم مکه نیز در پی آن سر رسیدند. چهار کیسه از آنها را برداشتم و به او (سراج)، گفتم: تو می خواهی از گرسنگی ما را بکشی. او ده کیسه باقی مانده را میان مردم مکه تقسیم کرد.

شبانگاه، با ترس و لرز از خواب برخاست- یا شاید هم گفت با گریه برخاست- به او گفتم: تو را چه می شود؟ گفت: اکنون (در خواب) حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که می گفت: ای سراج، تو گندم می خوری، در حالی که فرزندان من گرسنه هستند؟! (سراج هم) برخاست و چهار کیسه باقی مانده را میان اشراف (سادات) پخش کرده و خودمان بی گندم و بی آذوقه ماندیم و آنقدر گرسنه بودیم که توان برخاستن نداشتیم.

در اصل این کتاب احادیث و اخباری از تاریخ ازرقی و جاهای دیگر آورده ایم که دلالت بر فضل و فضیلت اهل مکه دارد. در اینجا برای رعایت اختصار از آنها، صرف نظر می کنیم.

فضیلت جدّه، (ساحل مکه)

فاکهی می گوید: عبداللّه بن منصور از سلیم بن مسلم، از مثنّی بن صباح، از عمروبن شعیب، از پدرش، از جدش برای ما چنین نقل کرد: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مکه رباط و جده جهاد»؛ «مکّه، پادگان و جدّه جایگاه نبرد است.» ابراهیم بن ابی یوسف، از یحیی بن سلیم،

از ابن جریـج نقل کرده که از عطا (۱) شـنیدم که می گفت: جـدّه دروازه مکه است که از آن وارد مکه می شوند، ولی از آن خـارج نمی شونـد. ابن ابویوسف نقل کرده که یحیی بن سـلیم از ابن جریـج نقل کرده که گفت: مکه پادگان و جـده جایگاهِ نبرد است.

ابن جُرَیج می گوید: امیدوارم رزمنده حاضـر در جده، همان فضـیلتی را بر دیگر رزمندگان داشته باشد که مکه نسبت به دیگر جاها دارد.

محمـدبن علی صایغ، از خلیل بن رجاء، از مسـلم ابویونس نقل کرده که محمدبن عمر از ضوءبن فجر نقل کرده که می گوید: با عَبّادبن کثیر در مسـجدالحرام نشسـته بودم، گفتم: سپاس خـدای را که ما را در بهترین و برترین جاها قرار داد. پدرم از جدم نقـل کرده که نماز در آن هفـده هزار هزار نماز و یک درهم برابر است با یکصـد هزار درهم و اعمال آن به همین میزان (برتر است) و تا شعاع دید چشم، بیننده آن، آمرزیده می شود.

می گویـد: گفتم خدایت رحمت کناد! تا کنار دریا؟ گفت: آری تا کنار دریا (که شامل جدّه هم می شود). سـپس فاکهی می گویـد: ابراهیم بن ابی یوسف از یحیی بن سـلیم نقل می کنـد که گفت: از عبـداللّٰه بن سـعیدبن قنـدیل شـنیدم که گفت، فرقد سنجی در جدّه نزد ما آمد و گفت: من کسـی هسـتم که این کتابها را می خوانم و در کتابهایی که خداوند نازل فرموده «جُدّه» یا «جدیـد» را می بینم که در آن کشـته ها و شـهدایی هست. در آن روز هیـچ شـهیدی برتر از آنان نبود. یکی از اهل مکه می گویـد: حبشـی ها در سال هشـتاد و سه، به جُـِدّه آمدنـد و با مردم جـدّه درگیر شدنـد و مردم از مکه به جده آمدند. والی آنها عبـداللّٰه بن محمدبن ابراهیم بود که مردم را به جنگ در دریا روانه کرد و عبداللّٰه بن محمدبن ابراهیم بن عبداللّٰه بن حارث بن عبـدالملک بن عبـداللّٰه بن ابی ربیعه مخزومی فرمانـدهی ایشـان را به دست گرفت. این مطلب را در کتـابی که در باره بزرگان مکه بود و یکی از اهالی مکه به من داده بود، یافتم.

ابراهیم جـدّ عبـداللّٰه بن محمـد امیر مکه، همان ابراهیم معروف به امام فرزنـد محمدبن علی بن عبداللّٰه بن عباس برادر سفّاح و منصور است که نوه وی عبداللّٰه از سوی رشیدبن

۱- «بنا بر آنچه در خلاصه «تهذیب الکمال فی اسماء الرجال»، ص ۱۲۵، آمده عطاءبن ابی رباح است.»

مهدی بن منصور عباسی، کارگزاری مکه را بر عهده داشت و بنابراین سال هشتاد و سه که گفته شد در واقع یکصد و هشتاد و سه باید باشد.

و در برخی کتاب ها اسم «عبداللّه» را «عبیداللّه» ذکر کرده اند.

جدّه در حال حاضر، ساحل مکه است و عثمان بن عفّان اولین کسی است که آن را ساحل مکه قرار داد و این کار را پس از مشورت با مردم و در پی درخواست آنان در سال بیست و شش هجری انجام داد، تا پیش از آن «شُعَیْبه» ساحل مکه بود. ابن جبیر یادآور شده که در جدّه آثار دیواره های پیرامون آن را دیده و خاطر نشان ساخته که در آن، دو مسجد وجود دارد و آنها به عمربن خطاب منسوبند و به یکی از آنها مسجد آبنوس می گویند؛ زیرا در آن دو تیرک یا ستون از چوب آبنوس به کار رفته است. این مسجد تا به امروز نیز شهرت دارد و برجاست، ولی مسجد دیگر شناخته شده نیست. ممکن است همان مسجدی باشد که نماز جمعه جدّه در آن برگزار می شود. این مسجد، آنگونه که آگاهی یافته ام، از بناهای ملک مظفر والی یمن است. همچنین ابن جبیر یادآور شده که در جدّه جایی بود که گنبدی قدیمی در آن وجود داشت، گفته شده منزل حوّا همسر آدم ابوالبشر علیهما السلام (۱) بوده است. شاید همان جایی باشد که به آن قبر حوّا می گویند که جای مشهوری در جدّه است و امکان دارد که حوّا هم در آن ساکن بوده و هم در آنجا دفن شده باشد.

بعید می دانم که قبر حوّا در محل مذکور باشد، ولی ابن جبیر در این باره چیزی نمی گوید، چون به یقین بر وی پنهان مانده و پس از سفر مواردی را از یاد برده است.

و اللّه اعلم.

فضیلت طائف

ابوهریرهبن حافظ ذهبی، آنگاه که- در نخستین سفرم به غوطه دمشق- نزد وی تحصیل می کردم، به من خبر داد که یحیی بن محمدبن سعد انصاری شفاهی به وی- تنها

۱- «رحله بن جبیر، ص ۵۵- ۵۳، طبع دار صادر بیروت، ۱۳۸۴ ه. ق./ ۱۹۶۴ م.»

به وی- گفته که ابوالمنجّا بن اللّتی و دیگران گفته اند، ابوعلی حسن بن احمد بزّار از ابومحمد عبداللّه بن جعفربن دُرسْتَوَیْهِ نحوی، از ابویوسف یعقوب بن سفیان فَسَوی (۱) نقل کرده که می گوید: عبداللّه بن حارث بن عبدالملک مخزومی، از محمدبن عبداللّه بن انسان از پدرش از عروهبن زبیر، از زبیربن عوام نقل کرده که گفت: به اتفاق رسول خدا صلی الله علیه و آله از «لِیّه» (۲) آمدیم، وقتی به «سدره» رسیدیم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در کنار «قرن الأسود»، در برابر سدره ایستاد و رو به سوی «نَخِب» (۳) کرد و ایستاد تا مردم جمع شدند. آنگاه فرمود: شکار در «وَجّ» و «عضاهه» حرام است و خداوند- عزّوجلّ- حرام گردانده است. حضرت این سخن را پیش از ورود به طائف فرمود. این حدیث به همین صورت در جزء اول از «مشیخه» فَسَوی به نقل از حمیدی روایت شده و در سنن ابی داود (۴) و مسند ابن حنبل (۵) آمده، ولی به گفته نووی، اسناد آن ضعیف است. نووی به نقل از بخاری می گوید: (این روایت) صحیح نیست. و در «الإیضاح» می گوید: شکار در وَجّ (۶) حرام است، ولی ضمانی در آن نیست.

محبّ طبری در تحریم شکار در وَجّ دو احتمال طرح کرده، می گوید: شاید برای حمایت از آن (شکار) باشد و در این صورت ما باید بدان پایبند باشیم و این احتمال نیز هست که در زمانی تحریم شده و سپس حرمت آن نسخ گردیده است.

نَخِب (به فتح نون و کسر خاء) وادی ای در طائف است و گفته شده که وادی ای است در سرزمین هذیل. و «قرن» کوه کوچکی مشرف بر «وهده» است. می افزاید: وجّ را برخی همان سرزمین طائف می دانند که به نام وجّ بن عبدالحق از عمالقه (۷) نامیده

۱- صاحب کتاب «المعرفه و التاریخ» است.

۲- حُمَیْدی می گوید: «لِیّه» مکانی در طائف است.

۳- حمیدی گوید: «نخب» مکانی در طائف است.

۴- سنن ابی داود، فی المناسک، ص ۹۳

۵- مسند ابن حنبل، ج ۱، ص ۱۶۵

۶- وج درّه ای است در طائف.

۷- از قبایل قدیمی ساکن عربستان.

شده است.

و «وحّ» (بـا حاء) ناحیه نعمان است. (۱) حـازمی بنـا بر نقل قوی که نووی از وی کرده، وَحّ (با حاء) را ناحیه نعمان می دانـد و می گویـد: وَجّ (بـا جیم) هم ممکن است بـا وَحّ (بـا حـاء) اشـتباه شـده باشـد. و افزوده است: حازمی گویـد که وجّ نامی برای دژهـای طـائف، یا نام یکی از دژهای طائف است. همچنین در «المهـذب» آورده: وادی ای است در طائف و صاحب «المطالع» گویـد که وجّ وادی است به فاصـله دو روز تا مکه و محبّ طبری نیز می گویـد که در حدیث آمده: وجَّ (مکان) مقدّس است. فـاکهی نیز روایت کرده که: از روایت خَوْلَه دختـر حکیم، همسـر عثمـان بن مظعون نقـل شـده که پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: آخرین سرزمینی که خداوند فتح کرد، در وجّ است.

فاکهی می گوید: سـفیان بن عُیَیْنَه در تفسـیر آن می گوید: آخرین غزوه رسول خدا صلی الله علیه و آله غزوه طائف بود که به جنگ با مردم طائف رفت؛ در صـحاح جوهری نیز چنین آمـده است: بهترین مطلبی که درباره این جمله پیامبر صـلی الله علیه و آله گفته شـده، متعلق است به اسـتاد ما ابومحمـد بن حافظ عبـدالعظیم بن عبدالقویّ منذری که می گوید: آخرین غزوه ای که خداونـد اهل شـرک را درگیر آن کرد، غزوه طائف در پی فتـح مکه معظمه بود. این مطلب را مَیُورقی در کتابی آورده که آن را «بهجه المُهَج فی بعض فضائل الطائف و وَجّ» نامیده و در آن مسائل شـگفتی در فضیلت طائف در مورد این سخن الهی وَیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ؛ یعنی فتح مکه- روایت کرده است، طائف مهمترین و عزیزترین شهرها از نظر اوست.

مفسّران در باره آیه لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنْ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ (۲)

بر آننـد که منظور از دو قریه، مکه و طـائف است. خداونـد- جـلّ جلاله- طائف را با خانه خود (مکه) هم ردیف آورده و این نهایت افتخار (برای طائف) است که ارزش و اعتبار و مفهوم آن به بیان نمی آید.

۱- تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۲، ق ۲، ص ۱۹۸

۲- زخرف: ۳۱

فاکهی درباره آیه یاد شده می گوید: گفته می شود این آیه درباره مکه و طائف نازل شده و درباره آن مرد (رجل) نیز دو سخن گفته شده است. (۱) یکی اینکه عتبه بن ربیعهبن عبد شمس است و قول دیگر اینکه مسعود بن مُعْتِب ثقفی است.

وی می افزاید: طائف از بخش های مکه است. جایی است خوش آب و هوا با آب سرد که در گذشته برای خلفا اهمیت داشته و خلیفه کسی را مستقیماً به ولایت آنجا بر می گماشت و او را زیر نظر کارگزار مکه قرار نمی داد.

در طائف آثاری وجود دارد که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده می شود؛ از جمله «سدره» (درخت سدر) است که برای آن حضرت به دو نیم شد و توانست از میان آن عبور کند و خود همچنان بر دو ساقه، استوار است. این درخت به هنگامی که حضرت به اتفاق سنان، شبانه در غزوه طائف راه می سپرد بر سر راه ایشان قرار گرفته بود. این داستان را قاضی عیاض در «الشفا» به نقل از ابن فُوْرَک، حکایت کرده است. هنوز هم آثاری از این درخت باقی مانده که مردم بدان تبرّک می جویند. از دیگر آثار طائف مسجدی است منسوب به پیامبر صلی الله علیه و آله در پشت مسجدی که قبر عبداللّٰه بن عباس (متوفای سال ۶۸ در طائف) در آن قرار دارد؛ در دیواره قبله آن از بیرون، سنگ نبشته ای است با این عبارت:

«امّ جعفر دختر ابوالفضل (۲) مادر ولیعهدان مسلمانان، دستور بازسازی مسجد رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله در طائف را صادر کرد، در تاریخ یک صد و نود و دو». به گمان من مسجدی که قبرابن عباس قرار دارد، به همراه ضریح وی، به وسیله مستعین باللّٰه عباسی، مرمّت گردیده است، که نام وی در منبرِ موجود در این مسجد، نوشته شده است. اسم ملک مظفر والی یمن نیز در گنبد بالای ضریح عباس- به عنوان بانی عمارت آن- مرقوم شده است. در طائف محل های دیگری هم هست که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده می شود و نزد مردم طائف

۱- خازن می گوید: درباره این مرد بزرگ، اختلاف نظر وجود دارد؛ گفته شده او ولیدبن مغیره در مکه وعروهبن مسعود ثقفی در طائف بوده است. نیز گفته شده وی عتبه بن ربیعه از مکه و کنانهبن عبدیالیل از طائف و به گفته ابن عباس، ولیدبن مغیره از مکه و حبیب بن عمیر ثقفی از طائف بوده است.

۲- منظور بانو زبیده همسر رشید و مادر ولی عهد او، امین عباسی است. انتساب مأمون و معتصم به وی، تسامحی است. او دیداری از حجاز داشت و اصلاحاتی در بناهای آن به عمل آورد و بناهایی ساخت که مهمترین آنها «عین زبیده» چشمه زبیده در مکّه است.

معروف است.

حافظ ابومحمد قاسم بن حافظ ابوالقاسم علی بن عساکر، خبری را در فضیلت اهل طائف ذکر می کند که محبّ طبری در «القری» از وی نقل کرده است و متن آن به نقل از عبدالملک بن عبّادبن جعفر در «القری» چنین است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: نخستین کسانی را که از امتم در روز قیامت شفاعت می کنم، مردم مدینه و مردم طائف هستند.

در وجه تسمیه طائف، اختلاف نظر است. سهیلی می گوید: برخی نسب شناسان یادآور شده اند که دمُّون بن صدف- که نام اصلیِ صدف، مالک بن مالک بن مربع بن کِندَه از حضرموت است- خونی بر زمین ریخت و به طایفه ثقیف (که در محل کنونی طائف زندگی می کردند) پیوست و در آنجا اقامت گزید و به ایشان گفت: آیا می خواهید برای شما دیواری بسازم که دور تا دور شهرتان را فراگیرد؟ این دیوار را ساخت و از آن پس، طائف (طواف کننده) خوانده شد. (۱) این خبر را بکری (۲) آورده و سهیلی در مورد معرفی دمّون به او اعتراض کرده و مطالبی درباره او و پسرش گفته است. ابن کلبی نیز موافق این سخن، مطالبی دارد.

در وجه تسمیه طائف همچنین گفته شده که بنا به گفته برخی مفسّران، جبرئیل آن را به گِرد کعبه طواف داده است؛ در تفسیر این آیه از سوره: قلم؛ فَطَافَ عَلَيها طآئِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَ هُمْ نآئِمُونَ (۳)

گفته می شود که جبرئیل علیه السلام آن را از جای خود کند و به مکه آورد و به گرد خانه کعبه طواف داد و سپس خداوند متعال آن را در جای امروزی قرار داد؛ از این رو طائف نام گرفت. این نقل قول به اختصار از کتاب سهیلی آورده شد.

مَیُورقی از ازرقی نقل کرده که طائف به این خاطر چنین نامی به خود گرفت که جبرئیل پس از برکندن آن از شام، با دعای حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام به درگاه پروردگار

۱- الروض الأُنُف، ج ۴، ص ۱۶۱

۲- «معجم ما استعجم»، ج ۲، ص ۵۵۷

۳- قلم: ۱۹

که فرمود: وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ (۱)

؛ «و مردمش را از میوه ها روزی ده»؛ هفت بار به دور خانه کعبه طوافش داد.

بدین ترتیب مطالبی در فضیلت طائف و اخبار آن بیان کردیم. از جمله شگفتی های طائف مطلبی است که میورقی به نقل از فقیه ابومحمد عبداللّٰه بن حموا نجاری به نقل از شیخ الخدّام حَرَم نبوی «بدر الشهابی» ذکر کرده که می گوید: ابریق (آفتابه) او در عین الأزرق (چشمه ازرق) طائف افتاد و در عین الأزرق مدینه پیدا شد. (۲)

۱- بقره: ۱۲۶

۲- این روایات و روایات مشابه، در انتقال طائف از شام به وسیله جبرئیل و پیدا شدن آفتابه ای که در عین الازرق طائف افتاد و در مدینه پیدا شده، از افسانه های قدیمی و خرافات عوام الناس است که هیچ دلیلی بر صحت آنها وجود ندارد و عقل هم آنها را نمی پذیرد- مؤلف.

ص: ۱۷۸

صفحه سفید

باب هفتم: بنای کعبه معظمه و بازسازی آن

بنای کعبه معظمه

شکی نیست که کعبه معظمه، بارها تجدید بنا شده است. در تعداد بنای آن، اختلاف است و از مجموعه آنچه در این باره گفته شده، نتیجه گیری می شود که کعبه معظمه، ده بار (از نو) ساخته شده؛ از جمله بنای آن به وسیله فرشتگان علیهم السلام، حضرت آدم علیه السلام، فرزندان آدم، ابراهیم خلیل علیه السلام، عمالقه، قوم جُرهم، خاندان قصیّ بن کلاب، قریش، عبداللَّه بن زبیر بن عوام اسدی و به وسیله حجاج بن یوسف ثقفی است. البته تعبیر «بنا» از روی تسامح است؛ چراکه در هر بار- چنان که خواهیم دید- تنها قسمتی از آن ساخته شده و در واقع مرمّت گردیده است. این مطلب را بدان سبب ذکر کردیم که سهیلی و نووی در مورد تعداد بنای کعبه، این رقم را آورده اند. (۱) مطلبی به خط عبداللَّه بن عبدالملك مرجانی دیده ام که عبدالمطلب جد پیامبر صلی الله علیه و آله پس ازقصیّ وپیش از قریش، کعبه را ساخت و ازدیگری چنین مطلبی ندیده ام و می ترسم که توهّمی بیش نباشد.

اما در مورد ساخت کعبه از سوی ملائکه، این مطلب را ازرقی در تاریخ خود (۲)

۱- نک: الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۲۲۱ و تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۲، ق ۲، ص ۱۲۴

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۲ و ۳۳

یادآور شده و گفته است که این امر پیش از آفرینش حضرت آدم علیه السلام بوده است و دلیلش هم خبری است که از (امام) زین العابدین]« [روایت کرده و از گفته های ابن عباس نیز در تأیید بنای کعبه به وسیله ملائکه، آورده است.

نووی نیز در «تهذیب الأسماء واللغات» (۱) از بنای کعبه به وسیله ملائکه سخن گفته و آن را نخستین بنای کعبه بر شمرده است. ولی از بنای کعبه به وسیله آدم علیه السلام سخن به میان نیاورده است که از وی شگفت است؛ زیرا شهرت بنای کعبه به وسیله حضرت آدم، اگر بیشتر از بنای ملائکه نباشد، کمتر نیست. هرچند هیچ یک از دوخبر، قطعی و مؤکد نیست، ولی در صورت صحّت، آنها را باید تأسیس و بنا نهادنِ کعبه تلقّی کرد.

در مورد بنای کعبه به وسیله حضرت آدم علیه السلام در کتاب «دلائل النبوّه» بیهقی خبری منسوب به پیامبر صلی الله علیه و آله به دستمان رسیده که از این قرار است: ابوعبداللَّه حافظ، از ابوجعفر محمد بن محمد بن عبداللَّه بغدادی، از یحیی بن عثمان بن صالح، از ابوصالح جهنی، از ابن لهیعه، از یزید، از ابی خیر، از عبداللَّه بن عمرو بن عاص نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند جبرئیل را نزد آدم و حوّا فرستاد و به ایشان گفت: برای من خانه ای بسازید. جبرئیل محدوده خانه را برای آنها مشخص کرد و حضرت آدم شروع به حفاری نمود و حوّا خاک ها را جابه جا می کرد، تا اینکه (در حفاری) به آب رسید، آنگاه از آن زیر ندا آمد: کافی است ای آدم، وقتی به فرمان الهی ساخته شد، باید به گرد آن طواف کنی. و به او گفته شد: تو نخستین انسانی و این نخستین خانه است. آنگاه قرنها سپری شد و به (زمان) حج حضرت نوح علیه السلام رسید. پس از آن نیز قرن ها گذشت و (به زمانی رسید که) حضرت ابراهیم علیه السلام پایه های خانه را بالا برد. بیهقی می افزاید: این خبر مرفوع را تنها ابن لهیعه نقل کرده است.

ازرقی نیز از بنای کعبه معظمه به وسیله حضرت آدم علیه السلام یاد کرده و در این باره به دو خبری که از ابن عباس روایت کرده، استناد نموده است. در یکی از آنها آمده است که او

۱- تهذیب، ج ۲، ق ۲، ص ۱۲۴

(حضـرت آدم علیه السـلام) کعبه را از پنـج کوه؛ یعنی لبنـان، طور زیتـا، طور سـینا، جودیّ و حِرا ساخت تا اینکه بر روی زمین قرار گرفت و اسـتوار شـد. (۱) در خبر دوم: حضـرت آدم علیه السـلام نخستین کسـی است که خـانه را سـاخت و در آن نمـاز گزارد. (۲) در کتاب عبـدالرزاق آمـده است که حضـرت آدم علیه السـلام کعبه را از این پنج کوه ساخت و کوه حِرا را محور کار خود (مربض) قرار داد.

محبّ طبری گویـد: «مربض» شـالوده دایره ماننـد خـانه کعبه است. ازرقی در اثنای خبر مربوط به بنای کعبه به وسـیله حضـرت ابراهیم خلیـل علیه السـلام، به سـند خود از ابن اسـحاق خبری را نقل می کنـد که نشان از ساختن کعبه به وسـیله حضـرت آدم دارد. (۳) در این که نخست ملائکه کعبه را ساخته اند یا حضرت آدم علیه السلام، اختلاف است. ازرقی شاهدی بر هر دو ادّعا آورده است و ما آنها را در اصل این کتاب نقل کرده ایم.

بیت المعمور که خداوند برای آدم فرو فرستاد

در تاریخ ازرقی به نقل از مقاتل، با اسـناد حدیث به پیامبر صـلی الله علیه و آله روایت شده که آن حضـرت در سخنانی فرموده انـد: حضـرت آدم علیه السـلام گفت: پروردگارا! من بر بـدبختی خویش آگاهم. من انـدکی از نور تو را می بینم. خداونـد نیز «بیت المعمـور» را هم عرض خـانه کعبه در یـاقوت سـرخ برای او فرو فرسـتاد که البته طول آن از آسـمان تـا زمین بود و به وی دستور داد که به گرد آن طواف کند و بدین ترتیب خداوند غصّه و ناراحتی حضرت آدم علیه السلام را برطرف ساخت تا این که در زمان نوح (۴) (بیت معمور) برداشته شد.

ازرقی نیز در مورد بنای کعبه به وسـیله حضـرت آدم علیه السـلام سخن گفته است. وی به سند خود از وهب بن منبّه نقل کرده که او گفت: چون خیمه ای که پس از هبوط حضـرت آدم به زمین، برای پوشش او در نظر گرفته شده بود، پس از وفات آدم، برداشته شد. فرزندان او

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۷

۲- همان.

۳- اخبار مکه، ج ۱، ص ۶۴

۴- همان، ص ۳۸

در همـان جـا خـانه ای بـا گِـل و سـنگ ساختنـد که همچنان برجاست و آنها و کسانی که بعـد از ایشان آمدنـد، آن را مرمّت کردنـد تـا زمان نوح علیه السـلام که دنیا غرق گردیـد و او جای آن را عوض کرد، تا اینکه برای حضـرت ابراهیم علیه السـلام آماده شد.

حافظ ابوالقاسم سهیلی (۱) در فصـلی که به بنای کعبه اختصاص داده، گویـد: در طول زمان، کعبه پنج بار بنا گردید؛ نخستین بار زمانی بود که شیث بن آدم علیه السلام آن را بنا کرد.

به نظر من این سـخن بـا نظر پیش گفته، در بـاره نخستین کسـی که کعبه را بنـا کرد، مخـالف است. در آنجا یکی از ملائکه یا حضرت آدم علیه السلام به این عنوان مطرح شده بود.

شایـد علت این که برخی قائل به ساختن کعبه برای اولین بار به وسـیله شـیث فرزند آدم علیه السـلام هسـتند، این باشد که بنای کعبه بـا گِـل و سـنگ صورت گرفت، حـال آنکه بنای حضـرت آدم علیه السـلام تنها- بنا به آنچه در خبر بنای کعبه به وسـیله حضـرت آدم علیه السـلام آمده- منحصر به اساس و پایه خانه کعبه بوده و خداوند خانه ای را که به گرد آن می چرخید، نازل کرد و آن همـان «بیت المعمور» است که درباره اش سـخن رفت و شایـد هم همان خیمه ای باشـد که در خبر وهب بن منبّه به آن اشاره شده.

چه بسا علت انتساب بنای کعبه به شـیث بن آدم علیه السـلام، این بوده که وی- بنابر آنچه از وهب بن منبّه روایت شده- وصیّ پـدرش بوده است. ولی در مورد بنـای کعبه به وسـیله ابراهیم خلیل علیه السـلام این امر چنانکه در قرآن کریم و سـنت شـریف آمـده، قطعی و مؤکّد است و بنا بر گفته فاکهی به نقل از علی بن ابی طالب]« [و یقینی که شـیخ عمادالـدین بن کثیر در تفسـیر خود بـدان دارد و می گویـد خبری از معصوم نیامده که خانه کعبه پیش از ابراهیم خلیل ساخته شده، حضـرت ابراهیم نخستین کسی است که خانه کعبه را ساخته است.

در تاریـخ ازرقی از ابن اسـحاق روایت شـده که وقتی حضـرت ابراهیم خلیل علیه السـلام خانه کعبه را ساخت، ارتفاع آن را نُه ذرع و عرض آن را، از رکن اسود تا رکن شامی که حجرالأسود در آنجاست، سـی و دو ذرع و فاصله میان رکن شامی تا رکن غربی را

۱- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۲۲۱

بیست و دو ذرع و طول پشت آن را از رکن غربی تـا رکن یمانی سـی و یک ذرع و عرض بخش یمانی آن را از رکن اسود تا رکن یمانی بیست ذرع در نظر گرفت و درِ آن را در زمین به طرف داخل حفر کرد، به طوری که وقتی کسی وارد می شود در سمت راستش خزانه کعبه قرار دارد. در حالی که او مشغول بنا بود، (پسرش) اسماعیل سنگ ها را روی شانه برایش می آورد. (۱) ابن الحـاج مـالکی در منسـک خود مطـالبی در باره بنای کعبه به وسـیله حضـرت ابراهیم علیه السـلام آورده و گفته است: ویژگی بنـای کعبه که به دست ابراهیم علیه السـلام سـاخته شـد، این بـود که از سـمت عقب، دایرهماننـد بود و دارای دو رکن (گوشه) یعنی رکن های دوگانه یمانی بود که وقتی قریش آن را ساختند، تبدیل به چهار رکن شدند.

از ابن عباس روایت شده که گفت: به خدا سوگند آنها (ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام) خانه کعبه را با نی و سنگ نساختند و چیزی با خود نداشـتند که سـقفی بر آن نهند، ولی آن را برافراشـتند و به دور آن طواف کردند. از عثمان بن ساج نیز روایت شـده در خبری که به او رسـیده، ابراهیم خلیل علیه السـلام کعبه را از سـنگ های هفت کوه ساخت. ابی قُلابه نیز روایت کرده که او (ابراهیم علیه السلام) آن را از پنج کوه ساخت: حِرا، ثَبیر، لبنان، طور و جبل احمر.

از قَتاده روایت شـده که گفت: به ما گفته اند که ابراهیم خلیل علیه السـلام خانه کعبه را از پنج کوه ساخت: از طور سـینا، طور زیتا، (۲) لبنان، جودی (۳) و حِرا. و می افزایـد: به ما گفته شـده که پایه های آن را از کوه حرا آورده انـد. همچنین گفته شده که حضـرت ابراهیم خلیل علیه السـلام خانه کعبه راازشـش کوه ساخت؛ از کوه های ابوقبیس، طور، قـدس، ورقان، رَضْوی واز کوه اُحد. (۴)

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۶۴ و ۶۵

۲- طور زیتا، کوهی است در قدس، مشرف بر مسجد الأقصی.

۳- جودی، کوهی است مشـرف بر رود دجله و بر جزیره ابن عمر، که روسـتایی از بخش های موصل است. بر این کوه بود که کشتی نوح علیه السلام پس از فروکش کردن توفان، به زمین نشست.

۴- همچنین نک: احادیثی که ابن عساکر در تاریـخ مدینه دمشق، ج ۲، صص ۱۲۴- ۱۲۰ در باره کوه های بهشت یا کوه هایی که خانه کعبه با آنها ساخته شد، آورده است. نیز به آنچه ابن شداد در الأعلاق الخطیره، ج ۲، ص ۳۵، روایت کرده است.

به نظر من، این روایات، آن حکمت (خداوندی) را که سهیلی در ساخته شدن خانه کعبه به وسیله حضرت ابراهیم علیه السلام از پنج کوه یاد کرده خدشه دار می سازد؛ زیرا پس از یادآوری اینکه وی (ابراهیم خلیل علیه السلام) خانه کعبه را از پنج کوه؛ یعنی طور زیتا، طور سینا، جودی، لبنان و حِرا ساخته، می گوید: به حکمت خداوندی توجه کن که بنای آن را از پنج کوه ساخت و از این نظر به آن مفهومی داد و آن را به عنوان قبله نمازهای پنج گانه و ستون اسلام در نظر گرفته است. (۱) اما بنای کعبه به وسیله عمالقه و جرهم را ازرقی یاد کرده و با سند خود از علی بن ابی طالب]« [روایت کرده که ضمن خبر بنای کعبه به وسیله حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده است: پس از آن، (کعبه) منهدم شد و عمالقه آن را بنا کردند. سپس دوباره منهدم شد و قبیله ای از طایفه جرهم آن را بنا کردند و بعد از آن منهدم گردید و قریش آن را بنا کردند. (۲) فاکهی نیز این خبر را آورده و به سند خود از حضرت علی]« [روایت کرده که فرمود: نخستین کسی که بیت (اللّه الحرام) را ساخت، حضرت ابراهیم علیه السلام بود، سپس ویران شد و جرهم آن را ساختند، پس از آن منهدم گردید و عمالقه آن را ساختند و سپس منهدم شد و قریش بنایش کردند.

به نظر من، این (روایت) به معنای آن است که جُرهُم پیش از عمالقه خانه کعبه را ساختند، حال آن که روایت قبلی، گویای آن بود که عمالقه پیش از جرهم خانه کعبه را بازکردند. این در حالی است که محبّ طبری در «القری» خبر اول را قطعی دانسته است.

مسعودی یادآور شده کسی که از جرهم بود و خانه کعبه را بنا کرد «حارث بن مُضاض اصغر» بوده است؛ زیرا در ضمن بیان اخبار جُرهم، درباره او می گوید: حارث، بر بنای بیت اللّه الحرام افزود و آن را به صورتی که بنای ابراهیم علیه السلام بود، در آورد.

۱- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۲۲۳

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۶۲

زبیربن بکار قاضیِ مکه، در کتاب «النسب» در باره بنای کعبه به وسیله قصیّ بن کلاب، چنین آورده است: و خبر ابوعبیدهبن عبدالعُزّی بن عمران العنبسی گفته است:

قصیّ اقدام به بنای بیت (اللّه الحرام) کرد و مخارج آن را گرد آورد و سپس ویرانش ساخت و پس از آن بنایی ساخت که هیچ کس تا آن زمان، چنان بنایی در آن نساخته بود، و در همان زمان که می ساخت این اشعار را می گفت:

ابنی وبیتی اللّه یرفعها ولیبن أهل وُرّاثها بعدی

بیتاً بها و تمامها و حجابها بید الإله و لیس بالعبدی

قُصَّی آن را ساخت و برایش با چوب دَوْم (۱) و برگ درخت خرما، سقف گذاشت و اندازه اش را بیست و پنج ذرع قرار داد. به همین خاطر اعشی بکربن وائل در باره اش سروده است:

فإنّی و ثوبی راهب اللُّجّ والتی بناها قُصَّیٍ و المضاض بن جُرْهُم

لئن جدّ أسباب العداوه بیننا لترحلنّ منّی علی ظهر شیهم

زبیربن بکّار در جاهای دیگر هم در این باره سخن گفته است که در بخش مربوط به اخبار قصیّ، از آن یاد خواهیم کرد. تمام این مطالب را فاکهی، به نقل از زبیر، در کتاب خود اخبار مکه، نقل کرده است.

فاکهی در باره بنای کعبه به وسیله قصی، از غیر زبیر هم نقل قول کرده است؛ زیرا در خبر مربوط به قصی می گوید: عبداللّه بن ابی سلمه از عبداللّه بن یزید، از ابن لهیعه، از محمدبن عبدالرحمان ابوالأسود برایم نقل کرد: که شنیده ام قصیّ بن کلاب خانه کعبه را پس از حضرت ابراهیم علیه السلام و پس از وی، قریش آن را بنا کرد.

ابوعبداللّه محمدبن عائذ دمشقی در مغازی خود آورده که قصی بن کلاب بیت (اللّه الحرام) را بنا کرده و ماوردی در «الاحکام السلطانیه» این خبر را به طور قطع تأیید

۱- درختی شبیه نخل.

کرده است؛ زیرا می گوید نخستین کس از قریش که بنای کعبه را پس از ابراهیم علیه السلام تجدید کرد، قصیّ بن کلاب بود که با چوب درخت دوْم و برگ درخت خرما سقف آن را پوشاند. (۱) این مطلب را ازرقی نیاورده است. واللَّه اعلم.

امّا در مورد این گفته عبدالعزیزبن عمران، در خبری که زبیربن بکار آورد و اندازه اش را بیست وپنج ذرع قرار داد، جای تأمل است؛ زیرا اگر منظور آن است که قصیّ ارتفاع کعبه را بیست و پنج ذرع قرار داد، این سخن مخالف اخبار مشهوری است که می گوید ابراهیم علیه السلام ارتفاع آن را نُه ذرع قرار داد و قریش هم نُه ذرع بر طولش افزودند. و اگر منظور آن است که قصی عرض آن را بیست و پنج ذرع قرار داد، عرض شرقی- غربی آن در بنای ابراهیم خلیل علیه السلام کمتر از سی ذرع نیست و حتّی فزون تر هم هست که البته در میزان این فزونی اختلاف وجود دارد. بنابراین، منظور عرض آن از جهت شامی و یمانی است که در این راستا عرض بیت اللَّه الحرام سه ذرع- یا کمی بیشتر- از بیست و پنج ذرع کمتر است و هرکس پس از ابراهیم خلیل علیه السلام کعبه را بنا کرد، تنها روی پایه های (قبلی) آن بنا کرد، ولی قریش در جهت عرض شرقی- غربی چند ذرعی از پایه های ساخته شده از سوی حضرت ابراهیم علیه السلام به اقتضای شرایط، کاستند و حَجّاج نیز از روی لجاجت پس از ابن زبیر چنین کرد که بدان خواهیم پرداخت.

در مورد بنای کعبه از سوی قریش باید گفت که در سنت شریف و با روایت صحیح از پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت شده است که خود آن حضرت صلی الله علیه و آله نیز زمانی که- بنا به اعلام قطعی ابن اسحاق و تنی چند از علما- سی و پنج سال داشتند، شاهد آن بودند. موسی بن عقبه در «مغازی» خود و ابن جماعه در «منسک» بنا به نقل «مغلطای» از تاریخ یعقوب بن سفیان، سن حضرت را بیست و پنج سال دانسته و ابن خلیل نیز در «منسک» خود قاطعانه بر سی سالگی آن حضرت در آن زمان پای می فشارد. البته این روایت معروفی نیست و گویا کلمه پنج از کنار سی، افتاده باشد. واللَّه اعلم.

۱- الأحکام السلطانیه، ص ۱۶۰

گویند که آن حضرت در زمان بنای کعبه به وسیله قریش، در سنین نوجوانی بوده است. این نظر را ازرقی آورده و در بخشی با عنوان «طول و عرض کعبه از داخل و خارج، از روزگار کهن تا به امروز» چنین می گوید: «آنگاه که قریش در زمان جاهلیت آن را بنا کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله نوجوان بود.» فاکهی مطلبی در تأیید این گفته دارد و در آنچه ذکر کرده سخنی هم از سنّ پیامبر صلی الله علیه و آله به میان آورده و حضرت را نوجوان دانسته است؛ زیرا معمولًا به کودک از تولد تا زمان بلوغ بچه می گویند و آنچه فاکهی در این باره گفته در توضیحاتی که وی تحت عنوان: «در باره طول و عرض کعبه از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام تا به امروز» آورده می گوید: «آنگاه قریش در زمان جاهلیت آن را بنا کردند و ما در آنجا که بنای کعبه به وسیله قریش پرداختیم، گفتیم که در آن زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به سن بلوغ نزدیک شده بود.»

این گفته و آنچه ابن خلیل نقل کرده، هر دو به دلیل تضاد با روایت مشهور در مورد سنّ آن حضرت در زمان بنای کعبه به وسیله قریش، جای شگفتی دارد؛ روایت مشهور را ابن اسحاق و ابن عقبه ذکر کرده اند، ولی گفته ابن خلیل را جای دیگری ندیده ام. آن حضرت صلی الله علیه و آله- به هنگامی که قریش در قرار دادن حجرالأسود در کعبه، دچار اختلاف شد- شخصاً به این کار اقدام کرد.

علت بنای مجدد کعبه به وسیله قریش نیز رنگ سوخته آن بر اثر آتش سوزی و سیلاب عظیمی بود که بدان وارد شد و به دیوارهایش- پس از آن آتش سوزی- صدمه وارد شد. از این رو ارتفاع آن را از بیرون هجده ذرع قرار دادند و آن نُه ذرع بیش از ارتفاعی بود که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام در مرّمت کعبه در نظر گرفت. از عرض آن نیز چند ذرعی کاستند و به حِجر اختصاص دادند؛ چون هزینه ای که برای این کار تدارک دیده بودند، امکان عرض بیشتر را نمی داد. آنها دری نیز برای آن تعبیه کردند تا هرکس را خواستند راه دهند و هرکس را نخواستند از ورودش مانع شوند. آن در را با سنگ محکم کاری کردند و در داخل آن شش ستون در دو ردیف سه تایی، از بعد از حجر تا رکن یمانی قرار دادند و در رکن شامی از درون، نردبان نهادند، تا بتوان به روی بام آن

رفت و پشت بـامی ساختنـد و نـاودانی در آن قرار دادنـد که آبِ جمع شـده را به حِجر می ریخت. این فشـرده مطلبی بود که ازرقی در خبر مربوط به ساخت کعبه به وسیله قریش، (۱) آورده است و ما تمام آن را و آنچه را ابن اسحاق در این مورد گفته و مطالب دیگر مربوط به آن را در اصل این کتاب، آورده ایم.

ازرقی و فاکهی در مورد آنچه قریش بر طول کعبه نسبت به بنای حضـرت ابراهیم خلیل علیه السلام افزوده اند، مطلب شگفتی نوشته انـد؛ ازرقی در مطلبی بـا عنـوان، «در بـاره بنـای کعبه به وسـیله قریش در زمـان جـاهلیت» می گویـد: «جـدم از داودبن عبدالرحمان عطار، از عبداللَّه بن عثمان بن خیثم قاری به نقل از ابی الطَفَیل خبری در باره بنای کعبه به وسیله قریش نقل کرده که در آن آمده است: آنگاه آن را ویران کردند و در بیست ذرع طول، دوباره ساختند.»

امـا فـاکهی گفته است: «عبـداللَّه بن ابی سـلمهبن أزهر، ازابراهیم بن منـذر، از عبـدالعزیزبن عمران از عبـداللَّه بن عثمان بن ابی سلیمـان، از پـدرش، از ابن زبیر نقـل کرده که گفت: عثمـان بن عفّـان- که از احوال جـاهلیت و نیز بنـای بیت اللَّه الحرام آگاه بود- گفت:

وقتی کعبه ویران شـد، قریش آن را با سـنگ های درّه که بر کتف خود حمل می کردنـد. بنا کردنـد و ارتفاع آن را به انـدازه بیست ذرع گرفتند. آنها سنگ ها را از «اجیاد» می آوردند.»

شگفتی این مطالب در آن است که با نظر پیش گفته ازرقی و فاکهی و دیگران، که طول کعبه بنا شده از سوی قریش را هجده ذرع دانسته اند، مخالفت دارد. فاکهی در این باره نیز که چه کسی حجرالأسود را پس از بنای آن به وسیله قریش در کعبه قرار داد، مطلب شـگفتی بیان کرده است. او می گوید: عبّادبن عبدالرحمان اعرج خدمتکار ربیعهبن حارث مدعی شده: کسـی- که به وی بدگمان نیسـتم- از حسان بن ثابت (که خود شاهد بنای آن بود) نقل کرده که می گوید: عبدالمطّلب بن هاشم را دیدم که مردی سالمند بود و بر دیواره کعبه نشسته و ابروانش به هم پیوسته بود و مردم برای برداشتن حجرالأسود با

۱- نک: اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۵۷ به بعد.

همدیگر درگیر بودند و وقتی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله داوری کرد و قریش (حجرالأسود) را بر عبایی که پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده بود، برداشتند، آن را به طرف عبدالمطلب بلند کرد و این عبدالمطلب بود که آن را با دست خود در جایش قرار داد. و محمدبن علی در ضمن سخنش به وی گفت: به خدا سوگند این مطلب را از هیچ یک از افراد خانواده ام نشنیدم و از هیچ کس هم نشنیدم که جز این بگوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که آن را با دست خود در جایش قرار داد. (۱) عثمان گوید: محمد گفت: از برخی علما شنیدم که عبدالمطلب خود (حجرالأسود را) به دست گرفت و قریش دستان خود را زیر دست او گذاشتند و سپس آن را بلند کردند و به جای خود قرار دادند و آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به دست خود آن را در جای اصلی اش نهاد و همه این مطالب را در رکن شنیدیم.

شگفتی این خبر در آن است که می گوید: عبدالمطلب در زمان بنای کعبه از سوی قریش، حجرالأسود (را در رکن) قرار داد؛ و این با قول مشهور مبنی بر این که پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان بنای کعبه از سوی قریش به دست خویش حجرالأسود را در جای خود نهاد، مخالفت دارد. در تأیید آن نیز همین بس که پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام وفات عبدالمطّلب که هشت ساله، یا هشت سال و یک ماه و ده روزه، یا نُه ساله، یا ده ساله، شش ساله و یا سی ساله بود، حال آنکه به هنگام بنای کعبه آن حضرت سی و پنج سال و یا بنا به روایت مشهور، در زمان بنای کعبه از سوی قریش، سن آن حضرت بیست و پنج ساله بود. (۲) اگر چنین باشد عبدالمطلب نمی تواند در زمانی که قریش کعبه را ساختند، به دست خود حجرالأسود را در جایش قرار داده و یا حتی در زمان بنا، حضور داشته باشد، هرچند فاکهی در جای دیگری و در ذکر اخبار «تبّع» مطلبی به این مضمون دارد که عبدالمطلب در بنای کعبه از سوی قریش حضور داشته است.

۱- ضعف و سستی این روایت کاملًا روشن است؛ زیرا مسلّم است زمانی که عبدالمطّلب وفات یافت، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هشت ساله بود.

۲- روایت مشهور چنین است. بنا بر آنچه ابن اسحاق در روض الأُنُف، ج ۱، ص ۲۲۱، روایت کرده، حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن زمان سی و پنج سال داشتند.

اما بنای کعبه توسط ابن زبیر، مشهور و مسلّم است، علت آن نیز صدماتی بود که کعبه بر اثر سنگ های منجنیق ایّام محاصره ابن زبیر در مکه به کعبه اصابت کرده بود. در اوایل سال شصت و چهار هجری، ابن زبیر به دلیل مخالفت با یزیدبن معاویه توسط لشکریان وی درمحاصره قرار گرفت، همچنین بر اثر آتش سوزی که برخی نزدیکان ابن زبیر در خیمه اش به راه انداختند، باد شعله های آن را به پرده کعبه و چوب ساجِ به کار رفته در دیوار کعبه رساند. از طرفی بر اثر فرسودگی و ویرانی دیواره هایش کوتاه شده و سنگ هایش پراکنده شده بود پس از آن که به دنبال مرگ یزید بن معاویه، حصین بن نمیر از محاصره مکه دست برنداشت، ابن زبیر چنین دید که کعبه را خراب کند و از نو بسازد.

برخی با وی موافق و افراد بسیاری با او مخالف بودند که از جمله مخالفان، ابن عباس بود.

هنگامی که قرار شد آن را ویران کنند، بسیاری از مردم مکه از بیم آن که دچار عذاب شوند، به منا رفتند و ابن زبیر گروهی حبشی را مأمور خرابی کعبه گردانید؛ به امید آن که در میانشان آن حبشی که پیامبر صلی الله علیه و آله خبر از ویران ساختن کعبه به وسیله او داده بود، یافت شود. بدین ترتیب کعبه خراب و با خاک یکسان گردید. ویرانی کعبه به دستور ابن زبیر، روز شنبه نیمه جمادی الآخر سال شصت و چهار بود که (پس از آن) کعبه را بر همان پایه های ابراهیم خلیل علیه السلام بنا کرد و فضایی را که قریش از آن بیرون کرده و به حجر اختصاص داده بود، بدان باز گرداند. و به همان اندازه که قریش به طول آن نسبت به بنای ابراهیم خلیل علیه السلام افزوده بود؛ یعنی نُه ذرع بدان افزود. بدین ترتیب طول آن بیست و هفت ذرع برابر بیست و هفت مدماک (۱) گردید.

آنگاه برای آن دو درِ چسبیده به زمین در نظر گرفت که یکی از آنها امروزه موجود است و دیگری که روبه روی آن است، بسته شده است. برای این کار و نیز آنچه را که قریش از کعبه کاسته و به حجر افزوده بودند- از اطلاعاتی که خاله اش عایشه به وی داد و بدان خواهیم پرداخت- بهره گرفت و برای آن سه ستون در یک ردیف قرار داد و در رکن شامی، پله هایی ساخت که از آن به روی بام بروند و ناودانی در پشت بام گذاشت که

۱- «مدماک» واحد قدیمی اندازه گیری نزد اهل مکه بوده است.

(آب باران را) به روی حجر می ریخت و روزنه هایی برای تابش نور در آن قرار داد. این بود خلاصه ای از آنچه ازرقی در خبر مربوط به بنای کعبه به وسیله ابن زبیر آورده بود. (۱) و در صحیح مسلم (۲) روایتی به نقل از عطاء بن ابی رباح آمده مبنی بر این که ابن زبیر ده ذرع بر طول کعبه افزود و این خبر اقتضا می کند که ابن زبیر کعبه را در آن زمان که ازرقی ادّعا کرده، ویران نکرده باشد.

ابن اثیر در الکامل (۳) تصریح دارد که عمارت کعبه به وسیله ابن زبیر در سال شصت و پنج بوده و می گوید: گفته شده که در سال شصت و چهار بوده است- که این مطابق گفته ازرقی است. و قول نخست او مطابق با روایتی است که در صحیح مسلم آمده است؛ زیرا در آن روایت و در حدیث عطاءبن ابی رباح آمده که گفته است: وقتی در زمان یزیدبن معاویه و به هنگام یورش مردم شام به مکه، کعبه آتش گرفت و آن اوضاع پیش آمد، ابن زبیر آن را به حال خود رها کرد تا مردم در موسم حج، به آنجا آمدند و پس از اتمام مراسم در میان مردم حاضر شد و خطاب به آنها گفت: ای مردم، در مورد کعبه به من بگویید که آن را ویران کنم و از نو بسازم یا به مرمّت و تعمیرش بپردازم و خرابی های آن را اصلاح کنم؟ ابن عباس به وی گفت: به نظر من بهتر آن است که به مرمّت و اصلاح خرابی های آن بپردازی و خانه و حجرالأسودی که مردم بدان اسلام آورده اند و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با وجود آن، مبعوث گردید، دست نزنی، ابن زبیر گفت: اگر خانه کسی از شما بسوزد، راضی نمی شود مگر آن که بازسازی شود؛ حال در مورد خانه خدا چه می گویید؟ من سه بار استخاره می کنم و سپس تصمیم خود را می گیرم. او پس از سه بار استخاره، تصمیم گرفت که کعبه را ویران سازد. مردم از او فاصله گرفتند تا این که نخستین فرد را برگزیند و خواست خدا را به مورد اجرا بگذارد، تا این که مردی بالاـ رفت و از آن بالا سنگی پایین انداخت. وقتی مردم دیدند که بلایی بر سر او نیامد، آن ها نیز چنان کردند

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۰۱ به بعد.

۲- شماره ۱۳۳۳ فی الحج: «باب نقض الکعبه و بنائها».

۳- «الکامل فی التاریخ»، ج ۴، ص ۲۰۷

و (کعبه را) ویران و با خاك یکسان کردند ... وجه اختلاف و تناقض این روایت با آنچه ازرقی آورده در آن است که ابن زبیر هنگامی اقدام به ویرانی خانه کعبه کرد که مردم از مراسم حج برگشته بودند و زمان حج غیر از آن زمانی است که ازرقی در مورد ویرانی کعبه به وسیله ابن زبیر بیان کرده و اندکی پیش بدان اشاره کردیم.

بنابر حدیث عطاءبن ابی رباح، بنای کعبه از سوی ابن زبیر در آخر ذی الحجه سال شصت و چهار و ابتدای سال شصت و پنج خواهد بود که این تاریخ با تاریخی که ابن اثیر به طور قطع اعلام کرده؛ تطابق دارد. واللّٰه اعلم.

من در تاریخ ازرقی، ذکری از تاریخ اتمام بنای کعبه به وسیله ابن زبیر ندیدم که بنا به روایت المسبّحی در تاریخ خود- که به خط حافظ رشیدالدین بن حافظ زکی الدین منذری در «مختصر تاریخ المسبّحی» دیدم- همان سال شصت و پنج است.

محبّ طبری مطلبی دارد به این مضمون که ابن زبیر بنای کعبه را در شب هفدهم رجب سال شصت و چهار به پایان رسانید؛ زیرا تحت عنوان «درباره عمره تنعیم» در باب سی و هشتم از «القری»، آورده است که ابن زبیر پس از فراغت از بنای کعبه، از تنعیم برای عمره محرم شد.

ابوالولید نیز یادآور شده که ویران ساختن کعبه در روز شنبه، نیمه جمادی الآخر سال شصت و چهار بوده و ظاهراً، آغاز بنای کعبه بلافاصله پس از پایان ویرانی آن انجام گرفته است. مردم مکه هر سال در شب بیست و هفتم رجب به عمره می پردازند و این عمره را به ابن زبیر نسبت می دهند و بعید نیست که بنای کعبه، تا این تاریخ به درازا کشیده باشد؛ چرا که پای بندی مردم به این سنت، ناشی از تکرار کار پیشینیان (در مورد عمره رجب) است و انجام این کار، دلیلی بر صحّت این انتساب است و معلوم می شود که در آن زمان، (ابن زبیر) به عمره رفته است و زمان پایان بنای کعبه نیز همین تاریخ بوده است.

در این که پس از بنای کعبه به وسیله ابن زبیر، چه کسی حجرالأسود را در کعبه قرار داد، اخبار گوناگونی رسیده است. برخی می گویند: عبداللّٰه بن زبیر خود این کار را کرد.

ازرقی در خبری که از واقدی به سند خود روایت کرده، چنین خبری را نقل کرده

و آورده است: وقتی بنای کعبه به رکن رسید، ابن زبیر آمد و خود حجرالأسود را در جایش قرار داد و با یک رشته مو آن را بست. همچنین گفته شده که عبّادبن عبداللَّه بن زبیر حجرالأسود را در جای خود قرار داد.

ازرقی (۱) در خبری آورده است که عبداللَّه بن زبیر به پسرش عبّاد و جُبَیربن شَیبه دستور داد که رکن را میان پارچه ای قرار دهند و هنگامی که در یک روز بسیار گرم مشغول نماز با مردم است، بیرون آورند تا کسی با خبر نشود و برای قرار دادنش، به رقابت نپردازند. آنها نیز چنین کردند. در آن خبر آمده است: کسی که حجرالأسود را در جای خود گذاشت، عبّادبن عبداللَّه بن زبیر بود و جبیربن شیبه او را یاری داد.

گویندکه حمزهبن عبداللَّه بن زبیر به دستور پدرش، حجرالأسود را در جای خود نهاد. این خبر را سهیلی (۲) به نقل از زبیربن بکار آورده است.

در تاریخ ازرقی و کتاب فاکهی مطلبی با این مفهوم دیدم که حاجیان کعبه به همراه حمزهبن عبداللَّه بن زبیر، حجرالأسود را در جای خود قرار دادند. نتیجه آن می شود که در باره کسی که پس از بنای کعبه به وسیله ابن زبیر، حجرالأسود را در جای خود قرار داد، چهار گفته متفاوت نقل شده است.

اما بنای کعبه به وسیله حجّاج نیز مسلّم و مشهور است. ازرقی و دیگران این خبر را نقل کرده اند و خلاصه اش آن است که حجّاج پس از آن که ابن زبیر را محاصره کرد و او را کشت، به عبدالملك بن مروان نوشت که ابن زبیر (در بنای کعبه) آنچه را از آن نبود، به آن افزوده و درِ دیگری برای آن درست کرده است و از وی اجازه خواست که آن را به همان صورتی که در جاهلیت بود، در آورد. عبدالملك بن مروان نیز در پاسخی به او نوشت که درِ غربی را ببندد و افزوده های ابن زبیر در حجر را خراب کند و به همان صورت که بود، باز گرداند. حجاج نیز چنین کرد و دیواری را که در سمت حجر قرار

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۰۸
۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۲۲۸

دارد، بنا کرد و درِ غربیِ بسته در پشت کعبه، در رکن یمانی و زیر پاشنه درِ شرقی را که بنا به گفته ازرقی چهار ذرع و یک وجب است، دیوار گرفت و بقیه را- همان گونه که ابن زبیر ساخته بود- رها کرد.

این بود فشرده مطالب ازرقی در این باره، (۱) بنا به گفته ابن اثیر، این کارها در سال هفتاد و چهار هجری بوده است. (۲) بنا به روایت ذهبی در «العِبَر»، این واقعه در سال هفتاد و سه بوده است، (۳) پس از آن عبدالملک بن مروان از کرده خود در مورد کعبه، پشیمان شد و گفت: به خدا سوگند آرزو می کردم که ساخته ابن زبیر را- که بر اساس گفته حارث بن عبداللّه بن ابی ربیعه مخزومی، از طریق عایشه و حدیثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید و ابن زبیر در بنای کعبه بر اساس آن اقدام کرده بود- به حال خود رها می کردم و کاری به آن نداشتم.

در نخستین سفر من به قاهره، عبدالرحمان بن احمد مصری به طور شفاهی، مرا در جریان حدیث عایشه قرار داد و گفت: یونس بن ابراهیم عسقلانی از ابوالحسن علی بن حسین بغدادی به طور شفاهی و او از ابوبکربن زاغونی و نصربن نصر عکبری نقل کرده که از زاغونی، از ابن نصر زینبی، از عکبری، از ابوالقاسم بن بسری، از ابوطاهر مخلص، از یحیی، از بکاربن عیینه، از ابوداود طیالسی، از سلیم بن حیّان، از سعیدبن مثنی، از عبداللّه بن زبیر نقل کرده که گفته است: عایشه خبرم داده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرمود:

اگر قومت تازه از جاهلیت در نیامده بودند، کعبه را ویران و با خاک یکسان می کردم و برای آن یک درِ شرقی و یک درِ غربی قرار می دادم و به اندازه شش ذرع از حجر می گرفتم و به کعبه می افزودم؛ چرا که قریش، به هنگامی که کعبه را ساختند از آن کاستند. (۴) روایات در باره اندازه ای که قریش از کعبه گرفتند و به حجر افزودند، مختلف است و ما در اخبار مربوط به حجر، بدان خواهیم پرداخت.

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۱۰

۲- «الکامل فی التاریخ»، ج ۳، ص ۳۶۵

۳- «العِبَر فی خبر من غبر»، ج ۱، وفیات سنه ۷۳ ه.

۴- همچنانکه گفتیم این حدیث را مسلم به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده است.

وضع کعبه پس از بنای ابن زبیر و حَجّاج

تـا آنجـا که مـا آگـاهی یـافته ایم، هیـچ یک از خلفا و سـلاطین از زمان های گذشـته تا به امروز (۱) در ساختمـان ابـن زبیر و حَجّاج، تغییری ایجاد نکردنـد، چون اگر تغییری داده بودنـد، بنا به اهمیت و عظمتی که کعبه دارد، خبرش نقل می شد و پنهان نمی ماند. آنچه چند بار پس از ابن زبیر و حجاج، تغییر یافت، ناودان ها و درهای آن- به شـرحی که خواهد آمد- و نیز برخی ستون های آن و موارد ضـروری که در مرمّت دیوارها، سـقف و پله ها و نیز چارچوب درها و سـنگ های مرمرین آن بوده که پس از ابن زبیر و حَجّاج در بنای کعبه، ایجاد شده است.

ازرقی نوشـته است: ولیـدبن عبدالملك نخستین کسـی بود که زمین کعبه و نیز دیوارهای آن را با سـنگ مرمر پوشانید- او این مطلب را از ابن جریـج نقل کرده و می گویـد: ابن جُرَیـج گویـد: ولیـدبن عبـدالمک در درون کعبه سـنگ مرمر قرمز و سبز و سفید به کار گرفت و دیوارهایش را نیز سنگ مرمر کرد و سنگ کف آن را از شام آورد.

ازرقی سـپس می افزایـد: همـه چیز در کعبـه، از سـنگ مرمر است و این از کارهـای ولیـدبن عبـدالملك است. (۲) سلیمان بن عبـدالملك بن مروان در پاسـخ به درخواست جانشـین خود عمربن عبـدالعزیز، دوست داشت که بنای کعبه را به همان وضـعی برگردانـد که ابن زبیر سـاخته بـود، ولی چیزی که مـانع از این کـار می شـد، این بود که حَجّاج این کـار را به دسـتور پـدرش عبدالملك بن مروان انجام داده بود. (۳) روایت شده است که رشـید و یا جدّ او منصور خلیفه عباسی می خواست آنچه را که حجاج در کعبه ایجاد کرده بود، تغییر دهـد و به همان صورت که زبیر بنا کرده بود، باز گردانـد، ولی امام مالك بن انس او را از این کار باز داشت و به وی گفت: تو را به خـدا قسم می دهم که خانه خـدا را بازیچه دست پادشاهان قرار مـده. هرکس که در صدد تغییر آن بر

۱- منظور تا زمان تألیف این کتاب به وسیله فاسی است؛ یعنی سال ۸۱۶ ه. ق.

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۱۳

۳- همان، ص ۲۲۰

آید، این کار را انجام می دهد و بدین ترتیب هیبت و شوکت آن، از دل ها می رود. مالک در این امر، قاعده مشهور و درست «دور ساختن مفاسد مقدّم بر جلب مصالح است» را مورد ملاحظه قرار داد.

در اینجا به بناها و مرمّت هایی می پردازیم که پس از ابن زبیر و حَجّاج در کعبه صورت گرفت و ما از آنها باخبر شده ایم. از جمله آنها، شکافته شدن دیواری است که حَجّاج در جلو و پشت کعبه ساخته بود که مورد مرمّت قرار گرفت. این مطلب را اسحاق بن احمد خزاعی- یکی از کسانی که در تاریخ خود از ازرقی روایت کرده- چنین آورده است:

من خود دیده ام دیواری که حجاج بنا کرده بود، از طرف دیوار قبلی بنا شده از سوی ابن زبیر، مورد مرمّت قرار گرفت و به اندازه نیم انگشت از جلو و عقب از هم باز شده بود که با گچ سفید، مورد ترمیم قرار گرفت. او یادآور شده که شکافته شدن دیوار و مرمّت آن در زمان خود وی صورت گرفت ویا اینکه خرابی آن قبلًا صورت گرفته، ولی- همچنان که گفته، خود ناظر مرمت آن بوده است. واللّه اعلم.

ازرقی نیز در این مورد مطالبی نزدیک به همین مضمون نقل کرده است. از دیگر تعمیرها و مرمّت ها، مرمّتی است که بنا به گفته ازرقی در پشت بام کعبه، صورت گرفت.

وی می گوید: کف پشت بام کعبه کاشی کاری بود و وقتی باران می آمد، چکّه می کرد. بعد از سال دویست، کاشی ها را برداشتند و با مرمر پخته و گچ بازسازی کردند.

از دیگر مرمّت های کعبه (پس از ابن زبیر و حجاج)، به گفته ازرقی، پاشنه درِ پایینی کعبه بود. ازرقی ضمن بیان عمارت مربوط به کعبه در زمان متوکّل عباسی، در سال دویست و چهل یک هجری، می گوید: پاشنه درِ پایینی کعبه، از دو قطعه تخته چوب ساج بود که به مرور زمان ساییده شده بودند، در این حال اسحاق بن سلمه صایغ متولّی عمارت کعبه آنها را در آورد و به جای آن دو، یک قطعه تخته چوب ساج قرار داد و آن را با نقره، (۱) پوشش داد.

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۰۱

از دیگر تعمیرات صورت گرفته بر در کعبه، دو یا سه پاره سنگ مرمر در دیوارهای کعبه است که اسحاق بن سلمه آنها را (در تاریخ یاد شده) پر کرد و با گچ آنها را دو باره کار گذاشت. این را نیز ازرقی (۱) آورده است. مواردی هم بوده که پس از ازرقی صورت گرفته و آن عمارت مسقّف کعبه و پلکانی است که هر دو را در سال پانصد و چهل و دو مرمّت کردند.

دیگر مرمّت سنگ های مرمر آن- به احتمال قوی- در دهه پنجاه (پنجم) از قرن ششم است که از جانب جمال الدین معروف به جواد وزیر، والی موصل صورت گرفت.

و دیگر، کاری است که در سال ششصد و بیست و نُه صورت گرفت، ولی ندانستم که در آن سال، کعبه در معرض چگونه مرمّت یا تعمیری قرار گرفته است و آیا سقف، کف یا دیوارهای آن؛ از جمله مثلًا سنگ های مرمرش، ترمیم و بازسازی شده اند؟ این تعمیر به وسیله مستنصر عباسی صورت گرفت؛ زیرا در دیوار یمانی کعبه از داخل، سنگ نوشته مرمری وجود دارد که بعد از «بسم اللَّه ...»، روی آن نوشته شده است: «امام اعظم ابوجعفر منصور مستنصرباللَّه امیرالمؤمنین، دستور عمارت خانه کعبه را صادر فرمود.» وپس از دعا به جان وی، آمده است: «در سال ۶۲۹».

همچنین باید از تعمیر و مرمّت سنگ مرمر کعبه به فرمان ملک مظفّر، والیِ یمن یاد کرد که به همین علّت نام وی در کعبه روی سنگ مرمری در وسط دیوار غربی چنین آمده است: «بنده نیازمند به رحمت پروردگار یوسف بن عمربن علی بن رسول فرمان داد تا سنگ های مرمرِ خانه خدا نوسازی گردد» و پس از دعا برای او تاریخ شوال سال ششصد و هشتاد، قید شده است.

چسباندن سنگ های مرمری دیوارها که بیم افتادن آنها می رفت نیز در اواخر سال هشتصد و یک یا اوایل سال هشتصد و دو صورت گرفت.

همچنین پشت بام آن، که در نقاط بسیاری (بر اثر فرسودگی)، آب باران به پایین

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۳۰۶ و ۳۰۷

چکه می کرد نیز ترمیم شد. از جمله محل هایی که آب به آن می رسید و سرازیر شده بود، دیوار شامی و روزنه های ورود نور بود. این موارد پس از کندن سنگ های مرمر و جاگذاری مجدّد یا تعویض آنها، با استفاده از گچ تمام شد. همه روزنه ها نیز با گچ مرمّت شد. تخته چوب های فرسوده ای که در قسمت بالایی روزنه های کارگذاشته شده و بخش بالایی دیواره ها روی آنها قرار گرفته بود، نوسازی و تعویض شد و بنای آنها، تجدید گردید. هر چند تخته چوب روزنه ای که درست در کنار درِ کعبه قرار دارد، تغییر پیدا نکرد، ولی چوب و تخته زیر سقفی؛ روزنه ای که در کنار گوشه غربی قرار داشت، و خراب و فرسوده بود، نیز مورد مرمّت قرار گرفت. روزنه کنار رکن یمانی نیز آسیب دیده بود که برداشته شد و روزنه دیگری جای آن قرار داده شد. پله های آسیب دیده نیز اصلاح و مرمت شد و خود شاهد اصلاح و بازسازی بسیاری از این موارد بوده و همراه با مرمّت کاران، به پشت بام کعبه رفتم و این در دهه دوم ماه رمضان سال هشتصد و بیست وچهار و در پی باران سیل آسایی بود که در ابتدای دهه، در مکه نازل شد و بر اثر آن از درِ کعبه مانند دهانه مشک، آب بیرون می زد. یکی دیگر از موارد مرمت و بازسازی، در نیمه آخر ذی الحجه، سال هشتصد و بیست و پنج انجام شد و در آن، روزنه های پشت بام کعبه و نیز سنگ مرمر زیر ناودان ها باز سازی شد؛ زیرا بر اثر خرابی، آب به زیر آن راه یافته بود. سنگ مرمرهای یاد شده از جا کنده شد و زیر آن تعمیر گردید و باردیگر سنگ ها کار گذاشته شد.

در همین تاریخ، تخته چوب هایی که در پشت بام کعبه قرار داشت و برای به هم بستن پوشش آن به کار می رفت، و بر اثر مرور زمان پوسیده بود، برداشته شد و چوب های خوب و محکم و پس از پیوستن بست آهنین به آن، که پوشش بنای کعبه را محکم به خود می گرفت، به جای آن کار گذاشته شد.

مرحله دیگری از مرمت ها که در ماه صفر سال هشتصد و بیست و شش انجام شد، تعویض سنگ مرمرهایی بود که در فاصله دیوارهای غربی کعبه با ستون های کعبه، از جا کنده و خراب شده بود. از این رو پس از اصلاح و مرمّت، به همان صورت قبلی و با استفاده از گچ، کار گذاشته شد. سنگ های مرمر دیگری از دیوارهای کعبه که فرسوده

شده بود نیز مرمّت گردید و به همین مناسبت بر روی لوح مرمرینی که برابر درِ کعبه قرار دارد، نوشته ای قرار داده شد که در آن آمده است: «این بنده محتاج درگاه خداوندی ملک اشرف برسبای (۱) با مرمّت سنگ های مرمری این خانه شریف و مطهّر، در سال هشتصد و بیست و شش، به خدای- عزّوجلّ- تقرب جست.» این ملک اشرف، همان والی دیار مصر و شام و حرمین در این تاریخ بوده است.

از دیگر موارد تعمیر، بازسازی ستونی بود که پس از درِ کعبه قرار داشت و دچار اندکی انحراف گردیده و باعث نگرانی شده بود که ما به اتفاق گروهی از قضات مکه و نیز نماینده اعزامی از مصر، برای عمارت مسجدالحرام همراه با تنی چند از بزرگان مکّه و آشنایان به کارهای معماری و بنا، نشستیم و ستون مزبور را بررسی کردیم و دریافتیم که اندکی منحرف شده است، خدای را شکر گفتیم (که متوجه آن شدیم) و به صورت راست ودرست درآمد وبه همان صورتی که درآغاز بود، محکم گردید. امیر و نماینده اعزامی که از او سخن گفتیم، جناب مستطاب مقبل قدیدی ملکی اشرفی، کار اصلاح این ستون روز شنبه شانزدهم صفر سال هشتصد و بیست و شش آغاز شد و مرمّت و بازسازی سنگ های مرمر، طی چند روزی از همان ماه بود.

پس از ابن زبیر و حجّاج، از جمله قسمت هایی که تعویض شد، چارچوب درِ پایینی (کعبه) بود؛ ازرقی می نویسد: (به جای دو لنگه ای که پیشتر بود)، یک قطعه از چوب ساج تهیّه گردید. پای این در، اینک از سنگ است که نمی دانیم چه زمان قرار داده شده است.

همچنین موارد بسیاری از این قبیل تعمیر و مرمّت، به دلیل این که پیشینیان ثبت نکرده اند، بر ما پوشیده مانده است. از آن جمله، تعمیرات و مرمّت هایی که در خصوص شاذروان کعبه انجام گرفته، و ما آنچه را دانسته ایم در باب بعدی در قسمت مربوط به شاذروان، بیان کرده ایم.

بنا بر گفته فاکهی، در مورد ستون ها باید گفت که یکی از آنها را عوض کردند؛ وی

۱- او سلطان ممالیک در مصر و شام است که در سال ۸۲۵ به سلطنت نشست و در زمان وی، قبرس فتح شد. او در سال ۸۴۱ وفات یافت الضوء اللامع، ج ۳، ص ۸ تا ۱۰.

گویـد: ابوعلی الحسن بن مکرم، از عبـداللّه بن بکر نقل کرده که می گوید: پدرم بکربن حبیب گفته است: هنگامی که ساکن مکه بودم، یکی از سـتون های کعبه، عیب پیدا کرد. آن را در آوردند و ستون دیگری در نظر گرفتند تا به جای آن قرار دهند. جـابه جـایی به درازا کشـید و شب شـد و می دانیم کعبه را شـبها باز نمی کننـد. بنابراین به صورت مایل، سـتون جدیـد را رها کردند تا فردا باز گردند و راسـتش کنند؛ وقتی فردای آن روز آمدند، دیدند که خود به شکل عمود قرار گرفته و پا برجا شده است.

ازرقی چیزی از این مطلب یاد نکرده و از غیر از فاکهی نیز این مطلب را ندیده ام.

این مطلبی بسـیار شـگفت انگیز است. خدا خود داند. اگر این گفته صـحت داشـته باشد، باید آن را از کرامات کعبه به حساب آورد که خداوند بدان عنایت دارد.

در مورد ناودان ها، باید گفت که یک ناودان را «شـیخ ابوالقاسم رامشت»، صاحب کاروانسـرای معروف در مکه (کاروانسرای رامشت) تهیّه دید که پس از مرگش خدمتکار او «مثقال» همراه با تابوت وی در سال پانصد و سـی و هفت، آن را آورد و کار گذاشت.

ناودان دیگری را مقتفی، خلیفه عباسی (۱) در سال پانصـد و چهل و یک، یا چندی بعد به جای ناودان رامشت، کار گذاشت. و نیز ناودانی که ناصـر خلیفه عباسـی (۲) کـار گـذاشت که هم اکنون نیز در کعبه وجود دارد و نـام وی روی آن نوشـته شـده است؛ آن ناودان قطعه چوبی است که داخل آن را- جایی که آب در آن روان می شود- سـرب انـدود کرده اند و ظاهر آن به گونه ای است که گمان می رود با نقره پوشانده اند.

محلّ جریان آب آن نیز در دهه دوم ماه رمضان سال هشـتصد و چهارده، و پس از کندن لوحی که آب از روی آن جریان می یافت، تعمیر شد و لوح مزبور را دوباره به جای خود گذاشتند. طول این ناودان با احتساب قسمتی که در دیوار کعبه قرار دارد، از چهار

۱- ابوعبداللّه حسـین المقتفی لأمراللّه بن المستظهر که در سال ۵۴۰ ه. با خلافت وی بیعت شـد وتا سال مرگ؛ یعنی ۵۵۵ ه. به عنوان خلیفه باقی ماند.

۲- ابوالعباس احمد ناصرلدین اللّه بن مستضی ء، که در سال ۵۷۵ با خلافت وی بیعت شد و تا ۶۲۲ که وفات یافت، خلیفه بود.

ذرع آهنی، مقدار یک هشتم ذرع یا کمی بیش از آن،- تردید از من است- افزون تر است. آخرین بار که این ناودان سرب اندود شد، سال هفتصد و هشتاد و یک بود.

اما در مورد درها باید گفت که یک در را جمال الدین محمدبن علی بن ابی منصور وزیر معروف به «جواد» در سال پانصد و پنجاه درست کرد که در سال پانصد و پنجاه و یک، نصب شد و بنا به گفته ابن جبیر (۱) به نام خلیفه نیز مزیّن شد که در باره تزیین آن نیز توضیح داده است.

سخن ابن اثیر حکایت از آن دارد که خلیفه المقتفی نیز در این سال برای کعبه دری ساخت. وی در اخبار مربوط به سال پانصد و پنجاه و دو می گوید: در این سال خلیفه مقتفی لإمر اللّه درِ کعبه را از جا کَند و به جای آن درِ نقره اندودی قرار داد و از درِ اوّلی برای خود تابوتی ساخت که جسدش پس از مرگ در آن گذارده شود. (۲) آنچه که ابن اثیر در انتساب این در به مقتفی گفته، با سخن ابن جبیر که آن را به جواد نسبت می دهد، تضادی ندارد؛ زیرا جواد آن را به دستور مقتفی ساخت و نام خلیفه را به آن نوشت.

ما از این جهت به این نکته اشاره کردیم که گمان نرود آنها هر کدام جداگانه برای کعبه دری ساختند؛ زیرا بعید است که هر یک به دلیلی؛ یعنی تابوت کردن درِ قبلی برای خود در یک تاریخ برای کعبه در ساخته باشند؛ گفته اندکه جواد از دری که پیش از او بود، برای خود تابوتی ساخت و جسدش را (پس از مرگ) در آن گذاشتند و به مدینه آوردند، بدیهی است این کار باید با موافقت مقتفی صورت می گرفت که به یقین او (مقتفی) نیز مایل بوده که از آن در برای خود تابوتی درست کند. به همین دلیل است که این کار بنا به نوشته ابن اثیر، به مقتفی نسبت داده شده است. واللّه اعلم.

درِ دیگر، دری است که ملک مظفّر، والی یمن ساخت روی آن صفحاتی از نقره به وزن شصت رطل، اندود کرد که به خاندان شیبه تعلّق گرفت. دیگر، دری است که ملک

۱- رحله ابن جبیر، ص ۱۰۲

۲- «الکامل فی التاریخ»، ج ۱۱، ص ۲۲۸

ناصر محمد بن قلاوون (۱) حاکم مصر آن را درست کرد و پس از کندن باب ملک مظفر در هجدهم ذی قعده سال هفتصد و سی و سه، در کعبه نصب شد و بنا به گفته برزالی، مقدار سی و پنج هزار و سیصد درهم نقره در آن به کار رفته و از چوب اقاقیای سرخ ساخته شده بود.

درِ دیگر، در چوبی بود که در زمان سلطنت فرزند وی ملک ناصر حسن (۲) در سال هفتصد و شصت و یک ساخته شد. و از جنس ساج بود و در مکه ساخته شده بود و تا این تاریخ همان در برجاست؛ هرچند در سال هفتصد و هفتاد و شش، آن را در آوردند تا نقره کاری کنند وبه جای آن یکی از درهای قدیمی کعبه راگذاشتندکه اکنون در انبار گذاشته شده است و چه بسا همان دری باشد که ملک ناصر محمدبن قلاوون درست کرده بود. پس از نقره کاری، درِ ساخته شده به وسیله ملک حسن را در تاریخی که پدرم- اعَزَّه اللّه- به من اطلاع داده و ذکر کردم، کار گذاشتند که البته من گمان می کنم در تاریخ هفتصد و هشتاد و یک بوده است. و اللّه اعلم.

نام ملک ناصر محمد بن قلاوون در پایین این در و نام نواده او ملک اشرف شعبان بن حسین (۳) نیز در یکی از گوشه های در نوشته شده و در گوشه دیگری از آن در، سمتِ راستِ درونی، روی به کعبه، نام ملک مؤید ابی النصر شیخ، (۴) حاکم مصر- نَصَرَهُ اللّه- قید شده است؛ زیرا یکی از خاصان او، در اولین روز ذی حجه سال هشتصد و شانزده به مکه آمد و آن طرف از در را نیازمند نقره کاری و تزیین دید و آن را

۱- او سلطان ممالیک در مصر و شام بودکه چند بار به سلطنت رسید. بارنخست در سال ۶۹۳ زمانی بودکه نُه سال داشت و به مدت یک سال سه روز کم، سلطنت کرد. پس از آن در سال ۶۹۸ سلطان شد و تا ۷۰۸ در این مقام باقی ماند و سرانجام در سال ۷۰۹ سلطان گردید و تا سال مرگ یعنی ۷۴۱ ه. در این سلطنت دوام آورد. نک: الدرر الکامنه، ج ۴، ص ۱۴۴ تا ۱۴۸
۲- او سلطنت ممالیک را درسال ۷۴۸ تاسال ۷۵۲ ونیز در ۷۵۵ تا ۷۶۲ به عهده داشت. نک: الدررالکامنه، ج ۲، ص ۳۸ تا ۴۰
۳- از سال ۷۶۴ تا سال قتل یعنی ۷۷۸ ه. عهده دار سلطنت بود. نک: بدائع الزهور، ج ۱، ق ۲، ص ۱۸۱
۴- او سلطان شیخ محمودی است. ازسال ۸۱۵ تااوایل سال ۸۲۴- که وفات یافت- سلطنت کرد. نک: بدائع الزهور، ج ۲، ص ۶۰

با نقره تزیین کرد و با طلا پوشش داد و نام ملک مؤید- نصره اللّه- را بر آن نوشت. مقدار نقره کار رفته در آنجا- بنا بر خبری که یکی از سازندگان و دست اندرکاران نقره کاری به من داد- یکصد و نود و اندی درهم بود. عمل نقره کاری و طلاکاری تا پیش از رفتن به عرفه، در دهه اول ذی حجه، سال هشتصد و شانزده به پایان رسید و نقره کار و طلا کار نیز خوب از عهده کار خود بر آمده بود، خداوند بر شکوه ایشان بیفزاید! نام ملک مظفر حاکم یمن اکنون در روی کلید قفل در کعبه و نیز به گمانم به روی خود قفل نیز وجود دارد، هرچند نوشته آن پاک شده است.

این بخش را با مطالبی در باره اینکه چه کسی نخستین بار برای کعبه در گذاشت، به پایان می بریم. بنا به نوشته زبیربن بکار، اولین کس انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بود. او می گوید: محمدبن حسن گفته است که عیسی بن عبداللّه به نقل از پدرش گفت: انوش بن شیث بن آدم علیه السلام نخستین کسی بود که نخل را به خاک نشاند و برای کعبه در ساخت و تخم را در زمین کاشت. سهیلی نیز همین را گفته است. وی می گوید: انوش که معنای آن صادق (راستگو) است و به عربی «انش» است، اولین کسی است که نخل را بر خاک نشاند و برای کعبه در گذاشت و تخم کاشت. (۱) در تاریخ ازرقی روایتی داریم حاکی از اینکه «تُبَّع حِمْیَری» نخستین کسی بود که برای کعبه در گذاشت؛ زیرا طی نقل خبری از ابن اسحاق راجع به بنای کعبه به وسیله ابراهیم علیه السلام می گوید: درِ آن را در زمین قرار داده بود تا اینکه تبّع بن اسعد حِمْیری آمد وبرای آن دری (عمودی) ساخت. ازرقی همین مطلب را در جای دیگر نیز آورده است. (۲) ولی فاکهی خلاف این را چنین گفته است: احمدبن صالح به نقل از واقدی نقل کرده که: از بالای مکه سیلاب وارد کعبه شد و آن را خراب کرد، جُرهم آن را به صورتی که ابراهیم علیه السلام ساخته بود، بازسازی کردند و برای آن دو (لنگه) در و قفل گذاشتند و با این کار حرمت خانه کعبه را نگاه نداشتند و کارهایی کردند و چیزهایی درست کردند که پیش

۱- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۴

۲- اخبار مکه، ج ۱، صص ۱۳۴ و ۲۵۰

از آن وجود نداشت.

وجه تضـاد این گفته فـاکهی بـا آنچه ازرقی بیان کرده، در آن است که به گفته فاکهی جُرهُم برای کعبه در ساختنـد که همان دو لنگه ای است که به آن اشـاره شـد. زمانی که آنها این کار را انجام دادنـد، همان زمانِ ولایتِ (قبیله) جُرهم بر مکه بود که پیش از ولایت (قبیله) خزاعه بوده است. ولایت خزاعه نیز قبل از ولایت قریش بوده و دری که تبّع ساخت، به روایت ازرقی- و به گفته فاکهی و دیگران- در زمان قریش بوده است.

برخی نیز مطالبی مخالف با این نظر زبیر و سـهیلی- که گفته اند انوش نخستین کسـی بود که تخم را کاشت- ابراز داشـته اند؛ زیرا قطب حلبی یادآور شده که او خود به خط ابوعلی حسن بن اشـرف احمدبن قاضـی عبدالرحیم بن علی بیسانی دیده اسـت که: نخستین کسـی که تخم را کاشت حضرت آدم علیه السلام بوده است. او خود شخم می زد و می کاشت و روایت شده که جو را حوّا و گندم را حضرت آدم علیه السلام کاشت و می گوید: این مطلب را در کتب تاریخ نیز آورده اند. (۱)

۱- نک: «تاریخ الرسل و الملوک» طبری، ج ۱، ص ۱۲۸

باب هشتم: ساختار و ابعاد کعبه معظّمه و تغییرات آن

اشاره

مطالب این باب عبارتند از:

ابعـاد کعبه معظمه و شـاذروان، تزیین ها، آویزها، پوشـش ها، عطر افشانی و خـدمه مأمور این کار، و نام های کعبه، و ذکر خبر ویران کردن آن به وسیله حبشـی هـا وزمـان فتـح آن در جاهلیت واسـلام، بیان جهتِ نمازگزاران از هر سو به کعبه و شـناخت سمت و سوی قبله از نقاط مختلف.

در باره کعبه و بدعت هایی که در آن روی داد

زمین کعبه و دیوارهای آن از داخل، همگی از سنگ مرمر ساخته شده و ازرقی تعداد سنگ ها و رنگ های آن و مرمر کف و دیوارهـای کعبه را بیـان کرده و از ابن جُرَیـج نقـل کرده که ولیـدبن عبـدالملک بن مروان نخستین کسـی بود که کف (زمین) کعبه و دیوارهای آن را با سـنگ مرمری که از شام تهیه دیده بود، سـنگفرش کرد. (۱) هم اکنون در کعبه، سه سـتون از چوب سـاج مسـتقر بر سه کرسـی وجود دارد که روی آنها نیز سه کرسـی دیگر قرار گرفته است و روی آنها سه چوب از جنس ساج گذاشته اند.

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۲۹۷ و ۳۰۴

و نیز دارای دو سقف است که میانشان فاصله است. چهار عدد نورگیر از سقف بالایی به سوی سقف پایینی کار گذاشته اند و در رکن شامی آن، پلکانی از چوب است که از آن به پشت بام می روند و تعداد پلّه های آن سی وهشت عدد است و سقف بالایی آن، با سنگ مرمرِ سفید پوشیده شده و در سال هفتصد و هشتاد ویک، به فرمان امیری به نام پاشا از امرای مصر، به زمانی که از سوی .... (۱) مأمور عمارت مسجدالحرام و جاهای دیگر مکه شده بود، آهک اندود گردید.

پس از آن در سال هشتصد و یک و به فرمان امیر بیسق، (۲) آهک، پاک گردید و سطح آن را با کتیبه هایی از سنگ روی دیوارها از همه سو پوشاندند، که اندازه هر یک از کتیبه ها خواهد آمد. به این کتیبه ها، چوب هایی متصل شده که حلقه های آهنی به آنها وصل و پرده کعبه، بدان بسته شده است. درِ کعبه از طرف بیرون نقره اندود و طلاکاری شده و پاشنه های در و چار چوب آن نیز نقره کاری شده است و وزن نقره های آن به طوری که به من گفته اند، هزار و هشتصد درهم است و نام سلطان ملک ناصر فرج (۳) بن ملک ظاهر، حاکم دیار مصر و نیز نام پدرش ملک ظاهر (۴) نوشته شده و فرمان نقره کاری و تزیین نیز، افزوده شده است.

۱- نسخه اصلی، خالی است. ابن اثیر در حوادث سال ۷۸۱ ه. ج ۱، ق ۲، ص ۲۵۳ چنین گفته است: «اخباراز مکه معظمه چنین آمده است: «چشمه ای که از عرفه آغاز شده تا باب السلام ادامه دارد و وضو خانه باب بنی شیبه بر فوق اتابکی و عمارت ها و دکان هایی را بازسازی کرد و چاه زمزم و حجر اسماعیل، ناودان و پشت بام کعبه را مرمت و تعمیر کرد و اینها همه به دست امیر پاشا، کاتب امیر برکه جویانی صورت گرفت.»

۲- ابن اثیر در حوادث سال ۸۰۱ ه. ج ۱، ق ۲، ص ۵۲۰ می گوید: امیر بیسق الشیخی در الریدانیه به عنوان امیر الحاج رجبیه مأمور کرد آنچه را در مسجدالحرام خراب شده بود، بسازد، شهاب الدین احمدبن طولونی معمار نیز همراه او بود.

۳- از سال ۸۰۱ ه. تا سال ۸۰۸، سلطنت کرد. نک: بدائع الزهور، ج ۱، ق ۲، ص ۸۳۴ ونیز نک: «السلوک»، ج ۳، ص ۱۱۷۸

۴- از سال ۷۸۴ تا ۷۹۱ و مجدداً در سال ۷۹۲ تا ۸۰۱ سلطنت کرد. نک: السلوک، ج ۳، ص ۹۳۸ و بدائع الزهور، ج ۱، ق ۲، ص ۵۲۶. او همان سلطان برقوق است.

در آنها همچنین نام امیر ایتمش (۱) که ملک ظاهر او را اتابک (۲) پسرش قرار داد و نیز نام امیر یشبک که خزانه دار ملک ظاهر سپس خزانه دار پسر او؛ یعنی ملک ناصر که بعداً کاتب ملک ناصر و اتابک او گردید و بالأخره نام امیر بیسق که فرمان این نقره کاری و طلاکاری را داده بود، قید شده است.

در مورد بدعت هایی که در کعبه پدید آمد، یکی آن است که به آن «عروهالوثقی» می گویند و بدعت دیگر آن است که بدان «سُرَّهُالدنیا» گویند. امام ابوعمرو بن صلاح از آنها سخن به میان آورده و گفته است:

«در این اواخر، برخی از مردمِ بی سر و پا و حقّه باز، دو موضوع باطل را درباره کعبه معظّمه بدعت کرده اند که زیان های زیادی برای عامه مردم به دنبال داشته است. یکی آن که قسمت بالا-یی دیوار کعبه برابر درِ آن را در نظر گرفته و آن را عروهالوثقی نامیده اند و در دل مردم عامی چنین انداخته اند که هرکس آن را با دست بگیرد، در واقع به ریسمان الهی چنگ انداخته است و کاری کرده اند که مردم برای رسیدن به آن، دچار مشقت و رنج بسیار گردند، حتّی برخی نیز روی همدیگر سوار می شوند و بسا که زن بر مرد سوار شود و بدنش به بدن مردان بخورد و مردان او را لمس کنند و بدین ترتیب زیان های دنیایی و آخرتی برای آنان در پی دارد.

بدعت دوّم، میخی است در وسط کعبه که میانه آن را ناف دنیا؛ «سُرَّهُالدُّنْیا» خوانده اند و عوام را بر آن داشته اند که ناف خود را در حال دراز کش بر آن میخ بگذارند تا ناف بر ناف دنیا گذاشته باشند! خداوند باعث و بانی این بدعت هارا نابود گرداند.

این بود عین مطلب از «منسک» ابن صلاح که نووی نیز در «الإیضاح» با تغییری در لفظ ولی با همین معنا، آن را نقل کرده است.

باید بگویم که در حال حاضر، از این دو بدعت در کعبه، خبری نیست و آنچه بدان

۱- در نسخه چاپی انتمش آمده است ج ۱، ص ۱۰۷، که املای درست آن همانی است که آورده ایم. او ایتمش البجاسی است. نک: بدائع الزهور، ج ۱، ق ۲، ص ۳۲۱

۲- از القاب ترکی و به معنای فرزند امیر است.

«عروهالوثقی» می گفتند، در سال هفتصد و یک برچیده شد؛ زیرا امام جمال الدین مطری بنا به خبری که قاضی برهان الدین بن فرحون به من داده، یادآور شده است که زین الدین احمدبن محمدبن علی بن محمد، معروف به «ابن حنا» در سال هفتصد و یک به مکه رفت و شاهد فتنه هایی شد که به هنگام ورود به بیت اللّه الحرام واقع می شود و مردم روی هم سوار می شوند و از سر و گردن همدیگر بالا می روند و زنان سوار بر گردن مردان می شوند تا به خیال خود عروهالوثقی را لمس کنند. وی در همانجا دستور داد تا آن قسمت را کندند و بدین ترتیب- خدای را شکر- آن بدعت از میان برداشته شد.

ابعاد داخلی و خارجی کعبه

در روایتی که سند آن به ازرقی می رسد، آمده است: ارتفاع خانه کعبه از بیرون، بیست و هفت ذرع و طول آن از رکن حجرالأسود تا رکن شامی، بیست و پنج ذرع و اندازه ضلع پشتی آن از رکن یمانی تا رکن مغربی بیست و پنج ذرع و طول بخش یمانی آن از رکن حجرالأسود یا رکن یمانی بیست ذرع و طول بخشی که حِجر در آن است- از رکن شامی تا رکن غربی- بیست و یک ذرع و مساحت کلّیِ آن چهارصد و هجده ذرع مربّع است و ضخامت دیوار، دو ذرع است که هر ذرع، بیست و چهار انگشت می باشد.

ازرقی پس از آن می گوید: اندازه ارتفاع کعبه از داخل تا سقف پایینی آن، هجده و نیم ذرع است و ارتفاع آن تا سقف بالایی از داخل، بیست ذرع است و طول داخلیِ جلوی کعبه، از رکن حجرالأسود تا رکن شامی- که درِ کعبه در آن قرار دارد- نوزده ذرع و ده انگشت است و فاصله میان رکن شامی تا رکن غربی؛ یعنی همان طرفی که بعد از حِجر است، پانزده ذرع و هجده انگشت و فاصله میان رکن غربی تا رکن یمانی که پشت کعبه به شمار می رود، بیست ذرع و شش انگشت است و اندازه میان رکن یمانی تا رکن غربی که پشت کعبه باشد، بیست ذرع و هجده انگشت و طول فاصله رکن غربی تا رکن یمانی که پشت کعبه است، بیست ذرع وشش انگشت و فاصله میان رکن یمانی تا

رکن حجرالأسود شانزده ذرع و شش انگشت (۱) می باشد.

ازرقی فاصله میان ستون های کعبه را نیز یادآور شده و در این راستا در روایتی که از وی نقل شده آمده است: فاصله میان دیوار بین رکن حجرالأسود و رکن یمانی تا ستون اوّلی، چهار ذرع و نیم است و فاصله میان ستون اول تا ستون دوم، چهار ذرع و نیم و فاصله میان ستون دوم تا ستون سوم، چهار ذرع و نیم و بالأخره فاصله میان ستون سوم تا دیوار حجر، دو ذرع و هشت انگشت است. (۲) اندازه های کعبه را، فقیه ابوعبداللَّه محمدبن سراقه عامری نیز در کتاب خود «دلائل القبله» آورده است؛ آنجا که می گوید: بدان که کعبه، بیت اللَّه الحرام، بنای مربّع شکلی است در وسط مسجد (الحرام) که ارتفاع آن از زمین، بیست و هفت ذرع و عرض دیوار جلوی آن، نزدیک به بیست و چهار ذرع است که از بنای حجّاج بن یوسف ثقفی است و عبداللَّه بن زبیر زمانی که والی مکه بود، پس از آنکه پایه هایی را که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام برای خانه کعبه بنا کرده بود، یافت، عرض این دیوار را اندکی کمتر از سی ویک ذرع کرده بود.

سپس می گوید: و عرضِ دیواری که درِ آن قرار دارد، بیست و چهار ذرع و عرض طرف پشتی آن نیز این اندازه است و عرض دیوار بعد از رکن یمانی؛ یعنی میان رکن یمانی و رکن عراقی (میان دیواری که حجرالأسود در آن قرار دارد) بیست ذرع است.

و آنگاه می افزاید: و فاصله دیوار بعد از رکن شامی؛ یعنی میان رکن شامی و رکن عراقی نیز بیست و یک ذرع است.

آنچه ابن سراقه عامری درباره اندازه کعبه آورده بود، از این جهت که در مورد عرض بخش شرقی و غربی با نظر ازرقی اختلاف دارد، نقل کردیم؛ زیرا از آنچه ازرقی بیان کرده یک ذرع کمتر است.

در نسخه ای از کتاب ابن سراقه که من دیدم، خطایی در بیان برخی اندازه های نقل

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۹۰

۲- همان، ص ۲۹۲

شده یافتم که به همان صورت آن را آوردم، ولی بااندکی تأمّل روشن می شود.

ابن جبیر در سفرنامه خود، درباره طول کعبه مطلب شگفتی دارد؛ او می نویسد:

محمدبن اسماعیل بن عبدالرحمان شیبی، رهبر شیبی ها- که پرده داری کعبه را برعهده دارند- به اطلاع وی رسانده است که ارتفاع کعبه از طرف صفا- یعنی میانِ حجرالأسود و رکن یمانی از بالا- بیست و نه ذرع و در طرف های دیگر بیست و هشت ذرع است. به خاطر شیب ناودان (۱) ندانستم که این اندازه ها چگونه درست در می آید. او اضلاع کعبه و ابعادی از آن را با (پا و) گام ذکر کرده است که سخنانش را در اصل این کتاب آورده ام.

ابن خرداذبه نیز درباره طول اضلاع کعبه، مطالبی مخالف با نظر ازرقی آورده است.

او درباره کعبه می نویسد: طول خانه کعبه بیست و چهار ذرع و یک وجب در بیست و سه ذرع و یک وجب است و ارتفاع آن بیست و هفت ذرع است. (۲) از این سخن معلوم می شود که منظور از طول خانه کعبه، عرض آن است؛ زیرا پس از آن از ضخامت آن در آسمان (که به ارتفاع ترجمه شد) یاد می کند که در واقع این عدد، همان طول آن است.

اگر منظور ابن خرداذبه از طول کعبه، فاصله طرف شرقی- غربی باشد، با ازرقی اختلاف نظر دارد؛ زیرا ازرقی هر یک از این فاصله ها را بیست و پنج ذرع دانسته است.

و اگر منظور وی بیان اندازه ضلع شامی و یمانی آن است، در این مورد نیز با عدد ارائه شده از سوی ازرقی اختلاف دارد؛ زیرا او ضلع شامی را بیست و یک ذرع و ضلع یمانی را بیست ذرع می داند که البته فرض اول به منظور ابن خرداذبه نزدیک تر است و ما به دلیل شگفتی، آن را نقل کردیم. واللّٰه اعلم.

قاضی عزالدین بن جماعه، که طول و عرض کعبه را در سال هفتصد و سی و پنج از بیرون و درون با ذرع پارچه ای، که در مصر آن زمان به کار می رفته- و در زمان ما نیز به کار می رود- اندازه گیری کرده، نقل کرده است که دایی ام- خداوند هر دو را رحمت کند- از او برایم چنین خبر داد: ارتفاع کعبه از بالای دستگیره (ملتزم) تا پایین شاذروان،

۱- رحله ابن جبیر، ص ۵۹

۲- المسالك و الممالك، صص ۱۳۲ و ۱۳۳

بیست و سه ذرع و نیم ذرع و یک سوم ذرع است و فاصله رکن حجرالأسود تا رکن شامی- که به آن رکن عراقی نیز می گویند- از داخل کعبه هجده ذرع و یک سوم ذرع و دو قیراط است و یک هشتم است و از بیرون، پنج ذرع و یک سوم ذرع است و عرض آن از داخل سه ذرع و یک چهارم و یک ذرع و از خارج سه ذرع و یک چهارم ذرع است و عرض پاشنه در، نیم ذرع و یک چهارم و ارتفاعِ در تا پایین شاذروان سه ذرع و یک سوم و یک هشتم ذرع است و از رکن شامی تا رکن غربی از داخل کعبه پانزده ذرع و دو قیراط و از خارج، هجده ذرع و نیم ذرع و یک چهارم ذرع است و فاصله رکن غربی تا رکن یمانی از داخل، هجده ذرع و دو سوم ذرع و یک هشتم ذرع و از خارج بیست و سه ذرع است و فاصله میان رکن یمانی تا رکن حجرالأسود، از داخل پانزده ذرع و یک سوم ذرع و از خارج نوزده ذرع و یک چهارم ذرع است.

ابن جماعه در نامگذاری، رکن شامی را رکن عراقی نیز خوانده است و این مخالف با مطلبی است که ابن سراقه در مورد رکن عراقی آورده است و من چیزی دیده ام که نظر ابن جماعه را تأیید می کند که در باب پانزدهم این کتاب، بدان خواهیم پرداخت.

ابن جبیر در چند جا از سفرنامه اش، در این مورد مطلبی در تأیید نظر ابن جماعه دارد (۱) و من آنچه را که ازرقی و ابن جماعه در ابعاد کعبه آورده اند، همراه با مطالب دیگری که به آن مربوط می شود، یادداشت کرده ام که در برخی موارد، بامطالب او مخالفت دارد.

آنچه را که خود یادداشت کرده ایم برای شناخت اختلاف نظرها، آورده ایم و نکات دیگری نیز آورده ایم که نه ابن جماعه و نه ازرقی، هیچ یک از آنان نیاورده اند.

اندازه گیری ما (در مورد ابعاد مختلف کعبه) براساس ذرع آهنی است که ابن جماعه نیز بر مبنای آن آورده است و ازآن می توان به صحّت وسقم گفته های ازرقی پی برد؛ زیرا یادداشت های ازرقی به ذرع دستی است و همان گونه که در باب مربوط به حدود حرم

۱- رحله ابن جبیر، صص: ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۷ و ....

بیان کردیم، به اندازه یک هشتم ذرع آهنی، از آن کمتر (برابر با هفت هشتم ذرع آهنی) است. ثبت این اندازه ها پیش از ظهر روز جمعه دوازدهم ربیع الآخر سال هشتصد و چهارده صورت گرفته است.

ابعاد داخلی کعبه به ذرع آهنی

ارتفاع دیواره شرقی آن از سقف پایینی تا کف، به اندازه یک قیراط از هفده ذرع و نیم کمتر است و فاصله آن از رکنی که حجرالأسود در آن است تا دیوار پله ها، که درِ کعبه در آن قرار دارد، پانزده ذرع و یک هشتم ذرع است و اندازه طول دیوارهای دیگر آن تقریباً از همین دیوار پلکان غربی معلوم می شود؛ زیرا در راستای همان دیوار قرار دارد.

اندازه ضخامت دیوار پله های غربی، سه ذرع و یک قیراط و بنابراین اندازه تقریبی دیوار شرقی هجده ذرع و یک ششم ذرع است.

ارتفاع دیوار شامی از سقف پایینی تا کف نیز هفده ذرع است و فاصله این دیوار تا دیوار پله های غربی کعبه، یازده ذرع و یک قیراط و اندازه بقیه این دیوار را می توان به طور تقریبی از دیوار پله های یمانی محاسبه کرد؛ زیرا در راستای همین دیوار واقع است و اندازه ضخامت دیوار پله های یاد شده، یک هشتم ذرع از سه ذرع کمتر (دو ذرع و هفت هشتم ذرع) است. بدین ترتیب، طول دیوار شامی به طور تقریب، چهارده ذرع، دو قیراط کم است.

ارتفاع دیوار غربی آن، از سقف پایینی تا کف نیز هفده ذرع و ربع و یک هشتم ذرع و فاصله این دیوار از رکن غربی تا رکن یمانی هجده و یک سوم ذرع است.

ارتفاع دیوار یمانیِ کعبه از سقف پایینی تا کف، هفده و نیم ذرع و دو قیراط است و عرض این دیوار از رکن یمانی تا رکنی که حجرالأسود در آن است، چهارده ذرع و دو سوم ذرع می باشد. از میانه دیوار شامیِ کعبه تا میانه دیوار یمانی آن، هجده و یک سوم ذرع است و از میانه دیوار شرقی آن تا میانه دیوار غربی، چهارده و یک هشتم ذرع است و فاصله میان دیوار شرقی و پایه ستون اول که در کنار در کعبه قرار دارد، هفت ذرع و

یک هشتم ذرع است و نیز فاصله میان آن پایه تا پایه ستون بعد، از حجرالأسود هفت ذرع و یک قیراط و فاصله (عمودی) میان هر کدام از پایه های ستون ها تا دیوار غربی، هفت ذرع است. هرچند اندازه میان پایه ستون وسطی تا دیوار برابر آن، دو قیراط کمتر است و فاصله میان پایه ستون اول که پس از درِ کعبه قرار دارد، تا دیوار یمانی کعبه، چهار ذرع و یک سوم است و فاصله پایه این ستون تا پایه ستون میانی، چهار ذرع و یک چهارم و یک هشتم ذرع است و میان پایه (ستون) وسطی و پایه ستون سوّمی که کنار حِجر قرار دارد، چهار ذرع و نیم است و فاصله این پایه ستون سوم تا دیوار شمالیِ کنار آن نیز دو ذرع و ربع است.

محیط ستون (استوانه ای شکل) اوّل پس از درِ کعبه، دو و یک چهارم ذرع و یک هشتم ذرع است و محیط ستون میانی، دو و نیم ذرع و ربع است و محیط ستون بعد از حجرالأسود، دو ذرع و نیم و دو قیراط است؛ این ستون هشت ضلعی است. ارتفاع داخلیِ چارچوبِ در، با احتساب کتیبه ها، شش ذرع و ارتفاع خارجیِ آن، بدون کتیبه ها، شش ذرع ربع کم است و عرض چارچوبِ در، از داخل کعبه، با احتساب کتیبه ها، یک قیراط کمتر از سه ذرع و یک سوم ذرع است و ارتفاع هریک از دو لنگه در، شش ذرع و یک هشتم ذرع کمتراست و عرض هر یک دو ذرع، یک سوم کم (یک ذرع و دو سوّم ذرع) و اندازه عرض گنبد، سه چهارم ذرع و اندازه بلندی درِ پایینیِ پلکانی که از پایین به طرف بالای کعبه می روند، یک ذرع و دو قیراط و اندازه بلندی در بالایی همان پلکان، یک ذرع و یک هشتم و ارتفاع درِ (کعبه) از زمین دو ذرع و نیم و یک ششم ذرع و یک هشتم ذرع (۲۱۹۲۴/ ۱۸+ ۱۶+ ۱۲+ ۲) است.

ابعاد خارجی کعبه به ذرع آهنی

ارتفاع دیوارهای شرقیِ کعبه از بالای شاخص روی پشت بام تا زمین محلّ طواف، بیست و سه ذرع و یک هشتم و عرض این دیوار از رکن حجرالأسود تا رکن شامی که به آن رکن عراقی هم می گویند، برابر با بیست و یک ذرع و یک سوم است و فاصله پاشنه

دِر کعبه تـا پـایین سـر دِر آن، سه ذرع و نیم و ارتفـاع سـر در، یـک ربع ذرع و یـک قیراط و ارتفـاع دیوار شـامی آن از بالای شـاخص در پشت بام تا کف حجرالأسود بیست و سه ذرع منهای یک هشـتم و انـدازه عرض این دیوار، از رکن شامی تا رکن غربی، هفـده ذرع و نیم و ربع ذرع و ارتفـاع دیوار غربی آن، از بالاـی شاخص در پشت بام تا زمین، بیست و سه ذرع و انـدازه عرض این دیوار از رکن غربی تـا رکن یمـانی، بیست و یـک ذرع و دو سوم ذرع است و ارتفـاع دیوار یمانی از بالای شاخص در پشت بام کعبه تا زمین- همچون جهت شـرقی- بیست و سه ذرع و یک هشتم و فاصله این دیوار از رکن یمانی تا رکنی که حجرالأسود در آن قرار دارد، هجده ذرع و یک ششم است.

ابعاد پشت بام کعبه

از وسـط دیوار شـرقی آن تـا وسـط دیوار غربی، چهـارده ذرع و یـک چهارم و یک هشـتم ذرع است و از وسط دیوار شامی تا وسط دیوار یمانی یک هشـتم کمتر از هجده ذرع (هفده ذرع و هفت هشـتم ذرع) و ارتفاع شاخص سـمت شرقی، هفت هشتم ذرع و عرض آن، یـک شـشم کمتر از دو ذرع است و ارتفـاع شـاخص سـمت شامی، یک ذرع و یک هشـتم ذرع و عرض آن یک هشتم کمتر از دو ذرع است و ارتفاع شاخص سمت غربی، یک ذرع و عرض آن یک ذرع و نیم و یک هشتم ذرع است. بلنـدی شـاخص در جهت یمـانی، دو سوم ذرع و عرض آن یـک ذرع و نیم و یـک قیراط است و تمامی آنچه در مورد انـدازه عرض (دیوارهـای) کعبه از داخـل و خـارج گفتیم کمتر از آن چیزی است که ابن جمـاعه در این مورد، گفته است و آنچه در مورد ارتفـاع خارجی کعبه آوردیم نیز کمتر از آن مقـداری است که ابن جماعه بیان کرده است؛ زیرا آنچه ما در مورد ارتفاع آن از بیرون گفتیم، به انـدازه دو سوم ذرع و یک قیراط کمتر و آنچه در مورد عرض (دیوارهای) شـرقی کعبه از بیرون گفتیم به انـدازه دو قیراط کمـتر از دو ذرع است و در مـورد عرض دیوارهـای داخلی آن، به انـدازه نیم ذرع و یـک قیراط و در مورد عرض دیوار شامی از بیرون به اندازه یک ذرع و در مورد عرض آن دیوار (شامی) از داخل، به

اندازه یک ذرع و یک ششم ذرع کمتر است و در مورد عرض دیوار غربی از بیرون، یک ذرع و یک سوم ذرع و در خصوص عرض دیوار غربی از داخل، به میزان یک سوم ذرع و یک هشتم ذرع کمتر است و عرض دیوار یمانی آن از خارج یک ذرع و دو قیراط و عرض دیوار یمانی از داخل به میزان دو سوم ذرع کمتر است. البته همه اندازه هایی که گفته شد به ذرع آهنی است.

شاذروان کعبه و بنای آن

شاذروان کعبه، همان سنگ های کنار کعبه است که روی آنها در هر سه طرف شرقی، غربی و یمانی، بنای کنگره داری به عمل آمده است که البته روی برخی سنگ های طرف شرقی، کنگره ای وجود ندارد که آن نیز شاذروان است، ولی سنگ های کنار دیوار، که در مقابل حجر قرار دارد، در شمار شاذروان نیست؛ زیرا همچنانکه گفتیم بی هیچ شکی جزء کعبه است. این شاذروان همانی است که قریش از عرض دیوار پایه کعبه- طبق روش معمول در عمارت سازی- کاسته بودند و شیخ ابوحامد اسفراینی و ابن صلاح و نووی، به این نکته اشاره کرده و از گروهی از شافعی ها و دیگران و نیز محبّ طبری نقل کرده و یادآور شده که شافعی در کتاب «الأمّ» به این نکته اشاره کرده و از وی نقل کرده که گفته است: هرکس بر آن طواف کند باید طواف خود را تکرار نماید.

میان علمادر حکم شاذروان (واینکه جزو طواف هست یاخیر) اختلاف است. شافعی ویارانش معتقدند که باید از آن احتراز کرد و طواف کسی را که از آن احتراز نکند درست نمی دانند. مذهب مالک نیز بنا بر آنچه که ابن شاش و ابن حاجب و شارح او، شیخ خلیل و شاگرد وی صاحب «الشامل» و برخی از متأخران مالکی نقل کرده اند، همین نظر را دارند؛ هرچندبرخی از متأخران مالکی منکر آن هستند و در شمار موارد مسلّم مذهب نمی دانند.

حنبلی ها بر آنند که احتراز از آن، پسندیده است، ولی عدم احتراز از آن طواف را باطل نمی کند. مذهب ابوحنیفه نیز بر آن است که شاذروان بنا بر آنچه شمس الدین

سروجی از حنفی ها نقل کرده، جزو کعبه نیست. گروهی از علمای محقق نیز بنا به گفته قاضی عزالدین بن جماعه همین نظر را پذیرفته اند.

به نظر می رسد شایسته است که از طواف شاذروان احتراز گردد؛ زیرا اگر چنانکه گفته شد، شاذروان در شمار کعبه باشد که احتراز از آن واجب است و اگر در شمار کعبه نباشد که احتراز از آن اشکالی ندارد؛ گرفتن جانب احتیاط، همواره مطلوب است که البته در اینجا، احتمال (لزوم احتراز) قوی است. واللّٰه اعلم.

برخی مردم مخالف آنند که شاذروان جزو کعبه است (زیرا برآنند که) ابن زبیر- همان گونه که در خبر بنای کعبه آمد- کعبه را بر اساس شالوده حضرت ابراهیم علیه السلام ساخت و این مخالفت دو حالت بیشتر ندارد: یا اینکه باید مدعی شوند که ابن زبیر بنا را بر پایه دیوارهای کعبه و پس ازرسیدن به سطح زمین، کامل کرد ویابایـد ادّعا کننـد که اگر از عرض پایه های آن پس ازرسیدن به سطح زمین، کم شده باشد در واقع بر پایه های آن ساخته نشده است. برای حالت اوّل دلیلی در دست نیست؛ زیرا آنچه در ویژگی بنای کعبه به وسیله ابن زبیر گفته شده، به این معنا نیست که بنای کعبه بر اساس همه دیوارهایی که از اساس آن به سطح زمین رسیده اند، و یا بر پایه کم کردن از عرض آن دیوارها، تمام شده باشدکه البته فرض دوم بیشتر احتمال دارد؛ زیرا عادت بر آن بوده که از ضخامت دیوار پس از رسیدن به سطح زمین، می کاستند و اگر مصلحت بنا چنین ایجاب می کرده، می توان فرض کرد در زمانی که به وسیله ابن زبیر ساخته شد، شاذروان جزو کعبه بوده است.

آری، در جریان بنای کعبه به وسیله ابن زبیر، دلیل روشنی وجود دارد که ثابت می کند او آنچه را که قریش از مساحت کعبه خارج کرده بودند، وارد آن کرد و در واقع بدان باز گرداند و بنابراین، بنای آن (به وسیله ابن زبیر)، بر اساس بنای حضرت ابراهیم علیه السلام و نه قریش بوده است. حالت دوم نیز مسلّم نیست؛ زیرا اگر از ضخامت دیوار کاسته شود، بدان معنا نخواهد بود که دیگر بر آن پایه قبلی بنا نشده است و در این تردیدی نیست و انکارش نیز لجاجت بیهوده است. واللّٰه اعلم.

من نمی دانم که بنـای شاذروان چه هنگام آغاز شـد. این بنا نه یک بار بلکه بارها انجام شـده است؛ از جمله در سال پانصـد و چهل و دو، که نمی دانم در این سال کـدام قسـمت های آن ساخته شد. بار دیگر- بنا به آنچه ابن خلیل در «منسک» خود بیان کرده- در سال ششـصد و سی و شـش صورت گرفت و هم او می نویسـد: در این سال شاذروان تا به حجرالأسود رسانده شد. دیگر بـار، آخر دهه شـصت (قرن هفتم) یا در اوایل دهه هفتاد (قرن هفتم) بوده است؛ زیرا قاضـی بدرالـدین بن جماعه یادآور شده که او در سال ششـصد و پنجاه و شش دیده است که (شاذروان) به صورت سکویی بود که برخی عوام به گرد آن طواف می کردنـد و در سال (ششـصد و) شـصت و یک دیـده است که روی آن چیزی به صورتی که امروزه دیده می شود، بنا کرده بودند تا نشود به دور آن طواف کرد. این مطالب را دایی ام از قول پسر قاضی عزالدین و او از قول پدرش برایم باز گفت.

قاضـی عزالـدین بن جماعه- باز بنا به گفته دایی ام- یادآور شـده که ارتفاع شاذروان از زمین طواف در سـمت درِ کعبه، یک ربع و یک هفتم ذرع و عرض آن در این سمت، نیم ذرع و ربع (سه چهارم ذرع) است.

ازرقی یادآور شده که ارتفاع شاذروان شانزده انگشت و عرض آن یک ذرع است (۱) و همان گونه که ازرقی خاطر نشان می کنـد، عرض آن در جاهـایی کمتر از این مقـدار است. محبّ طبری عـالم حجاز در زمان خود نیز بنا به گفته ازرقی فتوا داد که انـدازه قبلی آن بایـد بـاز گردانـده (و بـاز سازی) شود و در این بـاره تـألیفی کوتـاه دارد که آن را «استقصاء البیـان فی مسأله الشاذروان» نام نهاده است.

زیورهای کعبه معظمه

گوینـد نخستین کسـی که در جـاهلیت کعبه را آراست، عبـدالمطلب جدّ پیـامبر صـلی الله علیه و آله بود که این کـار را بـا دو آهوی طلایـی- که به هنگـام حفر چاه زمزم یافت- انجام داد. این مطلب را ازرقی گفته است. البته وی درباره اولین کسـی که در اسلام آن را آراست، سخن

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۰۹

متناقضی دارد. ازرقی از جدّ خود نقل کرده که پس از اسلام ولیدبن عبدالملک بن مروان نخستین کسی بود که کعبه را مطلّا کرد. و در جای دیگر، سخنی به خلاف آن آورده، می گوید: عبدالملک بن مروان دو عدد سایبان و دو قدح بلورین برای آن فرستاد و ستون میانی را از پایین تا بالا، با ورقی از طلا پوشانید. (۱) مسبّحی در باره نخستین کسی که در اسلام کعبه را تزیین کرد، مطلبی دارد که به نظر می رسد با نظر ازرقی مخالف است؛ وی در اخبار سال شصت و پنج هجری می نویسد:

در این سال ابن زبیر بنای کعبه را به پایان رسانید؛ و ادامه می دهد: بنای آن با سُرِب ذوب شده، مخلوط با ورس است. (۲) روی کعبه و ستون های آن را ورق طلا گرفته اند و کلید آن نیز از طلاست. این مطلب را به همان صورتی که بود از روی خط رشیدالدین بن حافظ رکن الدین منذری در خلاصه ای که از کتاب مسبّحی به دست داده، نقل کردم؛ زیرا ازرقی در مورد بنای کعبه به وسیله ابن زبیر و اینکه آن را با سرب آمیخته با وَرْس ساخته، مطلبی نیاورده و این خالی از فایده نبود. واللّٰه اعلم.

ازرقی، ویژگی و ابعاد تزییناتی را که به دستور ولید صورت گرفت، بیان کرده و چنین می نویسد: در زمان خلافت ولیدبن عبدالملک، او مبلغ سی و شش هزار دینار برای خالدبن عبداللّٰه قسری کارگزار خود در مکه فرستاد تا دو درِ کعبه و نیز ناودان و روی ستون های داخل کعبه و درِ قسمت داخل رکن ها با را ورق طلا بپوشاند. (۳) ازرقی همچنین نوشته است که امین محمدبن هارون الرشید، خلیفه عباسی، برای سالم بن جرّاح کارگزار خود بر املاک خالصه مکه، مبلغ هجده هزار دینار فرستاد تا دو درِ کعبه را روکش طلا بگیرد؛ او نیز روکش های قبلی را برداشت و با اضافه کردن ۱۸ هزار دینار (طلا به آنها) روکش تازه ای گرفت که تا به امروز موجود است. میخ ها و حلقه ها و نیز کتیبه ها و پاشنه در را نیز روکش طلا گرفت. (۴)

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۲۱۰ و ۲۲۴

۲- وَرسْ یا اسپرک، گیاهی که از آن، ماده اصلیِ رنگ قرمز به دست می آید.

۳- اخبار مکه، ج ۱، صص ۲۱۲ و ۲۱۳

۴- همان، ص ۲۱۲

ازرقی یادآور شـده است که پرده داران کعبه، برای متوکّل خلیفه عباسـی رقعه ای نوشـتند و در آن ذکر کردند که دو رکن از ارکـان کعبه طلاکاری شـده و دو گوشه دیگر نقره کاری شـده انـد و اگر همه آنها (یکـدست) شود و طلاکاری گردد، خیلی بهتر است و این که قطعه ای که روی برخی دیوارهای کعبه شبیه کمربند روی دیواره حفاظ قرار گرفته، از سـنگ مرمر است و اگر آن قطعه در چهار گوشه، از نقره باشد، زیباتر و بهتر است.

ازرقی می افزایـد: متوکل، این کارها را انجام داد و اسـحاق بن سـلمه زرگر را مأمور این کار کرد. می گویـد: اسـحاق، هر دو گوشه داخـل کعبه را که از نقره بود، از طلاـ کرد و دو گوشه دیگر را نیز که طلاـ بود به شـکل جدیـد این دو گوشه ساخت و پرداخـت و کمربنـدی از نقره و بـا نقش و شـکل یکسـان درسـت کرد و روی دیـوار حفـاظ کعبه در هر چهـار طرف قرار داد. عرض این کمربنـد دو سـوم ذرع است و طوقه ای از طلاـ دارد که متصـل به آن است. ازرقی آنگـاه می نویسـد: در بالاـی این کمربند، سنگ های مرمر نقش دار است و ورقه طلای نازکی که برای سقف ها به کار رفته بود، بر روی این سنگ های مرمر، قرار نگرفت. وی می افزایـد: بر دیـوار پشت در، از سـمتِ راستِ کسـی که وارد کعبه می شـود، گیره ای مسـی قرار داشت که وقتی در باز می شد، آن را بدان گیر می دادند تا بسـته نشود. آن مس ها را نیز کندند و به جای آنها از نقره استفاده کردند. او همچنین درِ پلکـان را نیز نقره کشـید ... پاشـنه در را هم که از دو قطعه چوب ساج بود و به مرور زمان ساییـده و فرسوده شـده بود؛ در آورد و به جای آن یک قطعه از چوب ساج یکدست قرار داد و آن را با ورقه هایی از نقره پوشانید.

ازرقی می گوید: اسحاق بن سلمه زرگر به من خبر داد طلاهایی که در گوشه ها و لولای در بود، نزدیک به هشت هزار مثقال می شـد و مجموعه نقره هـا از جمله نقره روکش پاشـنه پـایینیِ در و نیز چهار پایه نقره ای، بالغ بر حـدود هفتاد هزار درهم می شد و طلاهای نازک روکش شده بر دیوارها و سقف کعبه، جمعاً نزدیک به یکصد حقّ (۱) شده

۱- هر حق معادل پنج مثقال است.

است. این مطالبی بود که ازرقی درباره تزیینات کعبه آورده است. (۱) سهیلی در بیان تزیین کعبه به وسیله ولیدبن عبدالملک نکته ای را آورده که ازرقی آن را ذکر نکرده است، به این مضمون که در اسلام ولید نخستین کسی نیست که کعبه را تزیین کرد. متن سخن سهیلی برای اطلاع، از این قرار است: ولیدبن عبدالملک که بر سر کار آمد، بر تزیینات کعبه افزود و طلا و نقره ای که بر سفره حضرت سلیمان علیه السلام بود در ناودان ها و سقف کعبه به کار برد. سفره حضرت سلیمان بر پشت شتر قوی هیکلی بار شد و از این رو قسمت های زیرین این وسایل، آسیب دید و ولید از آنها برای تزیین کعبه استفاده کرد. این محموله از طُلَيْطِلَه از جزیره اندُلس آمده و شامل طوق هایی از یاقوت و زبرجد هم بود. (۲) اینک اخبار مربوط به تزیین کعبه، را که نویسندگان پس از ازرقی نقل کرده اند، به همان ترتیب بیان می کنیم، از جمله اینکه گروهی از پرده داران کعبه به معتضد خلیفه عباسی نوشتند:

برخی از کارگزاران کعبه مقداری از طلاهایی را که روی دو بازوی درِ کعبه بود برداشته، و به صورت دینار ضرب کرده اند و در امور جنگ و مواردی که پس از شورش علوی خارجی در سال دویست و پنجاه و یک نیاز بود، استفاده کرده اند و آن دو بازو را با دیباج پوشانده اند.

همچنین یکی از کارگزاران پس از او، یک چهارم از طلای پایین دو درِ کعبه و نیز طلاهایی را که روی دماغه در بود، برداشت تا از آن در سرکوب فتنه گندم فروش ها و قصاب ها در مکه به سال دویست و شصت و هشت استفاده کند و به جای آن نقره طلاکاری شده مانند آن، قرار داد. و چون هر سال در ایام حج بدان دست مالیده می شود (طلای آن پاک شده و) نقره آن نمایان می شود و همه ساله باید آب طلای آن را تجدید کرد.

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۰۱

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۲۲۴

معتضد دستور داد کارهای مورد نظر انجام شود و درخواست ها اجابت گردد.

فرمان او به اجرا درآمد.

دیگر اینکه مادر مقتدر، خلیفه عباسی، به غلام خود لؤلؤ دستور داد که سراسر ستون اوّلی بعد از درِ کعبه را با طلا، اندود کند؛ زیرا ستون کنار آن با ورق طلا پوشیده شده و بقیه ستون ها، آب طلا داده شده بود. این کار در سال سیصد و ده صورت گرفت.

در ادامه، جمال الدین محمدبن علی بن ابومنصور معروف به «جواد» فرستاده والی مصر در سال پانصد و چهل ونُه کسی را که به او «حاجب» گفته می شد، همراه با پنج هزار دینار فرستاد تا داخل کعبه و ارکان آن را ورق طلا و نقره بگیرد.

از دیگر کسانی که کعبه را تزیین کردند، ملک مظفر حاکم یمن بود که روی درِ کعبه کار کرد و پیش از این چگونگی تزیین در کعبه از سوی وی، ذکر شد. نواده او ملک مجاهد، حاکم یمن نیز کعبه را تزیین کرد. و من خبر آن را از کسی شنیدم، که خود نام ملک مجاهد را با خط درشت در بالای دیوار روی در کعبه از داخل دیده بود. پیش از این گفته شد که ملک ناصر محمدبن قلاوون حاکم مصر، در کعبه را با مبلغ سی و پنج هزار و سیصد درهم تزیین کرد و نواده او ملک اشرف شعبان بن حسین نیز درِ کعبه را در سال هفتصد و هفتاد و شش تزیین کرد. این ها مطالبی بود درباره تزیین کعبه پس از ازرقی، که بدان آگاهی یافتم.

آویزهای کعبه و زیور آلاتی که به آن هدیه شد

مسعودی می نویسد: فارس ها از ابتدا پول و جواهر به کعبه هدیه می کردند، ساسان بن بابک دو آهوی طلا و جواهر و شمشیر و طلاهای بسیار به کعبه هدیه کرد که در زمزم دفن شد. برخی از تاریخ نگاران و سیره نویسان بر آنند که همه آن هدایا، به جُرهُم- در زمانی که در مکه بودند- تعلّق می گرفت و از آنجا که آنها چیزی نداشتند، از این اموال استفاده می کردند. این احتمال نیز وجود دارد که به دیگران تعلّق گرفته باشد. (۱)

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۴۲

گویند کلاب بن مرّهبن کعب بن لؤی بن غالب بن فِهْربن مالک بن نضربن کنانه قرشی اولین کسی بود که شمشیرهایی زرّین و سیمین به عنوان اندوخته کعبه، در کعبه قرار داد.

این مطلب را صاحب «المورد العَذْب الهنی» آورده است.

ازرقی نیز از وسایلی که به کعبه هدیه شده، سخن رانده است، آنجا که می نویسد:

محمدبن یحیی از واقدی و او از بزرگان خویش نقل کرده که گفته اند: وقتی عمربن خطاب مداین کسری را فتح کرد، از جمله چیزهایی که برای او فرستاده شد، دو هلال بود که آنها را به کعبه فرستاد تا در آنجا آویخته شوند. عبدالملک بن مروان نیز دو سایبان و نیز دو قدح (برای کعبه) فرستاد. سپس می گوید: ولید بن عبدالملک دو قدح اهدا کرد و ولید بن یزید نیز یک تخت و یک صندلی و دو هلال، فرستاد. نیز می گوید: ابوالعباس یعنی سفاح، «صفحهالخضراء» را فرستاد و ابوجعفر (منصور برادر سفاح) جام فرعونی را فرستاد و مأمون یاقوتی را که هر سال در موسم حج و با زنجیری از طلا آویزان می شد، فرستاد و جعفر متوکّل نیز سایبانی که از طلا ساخته شده بود و به درهای گران بها و یاقوت و زبرجد مُرصّع شده بود، همراه با زنجیری که در موسم حج در برابر کعبه آویزان می شد، اهدا کرد.

ازرقی می گوید: سعیدبن یحیای بلخی برایم نقل کرد: وقتی یکی از پادشاهان تبّت اسلام آورد، بتی طلایی را به کعبه هدیه کرد که به شکل انسان بود و بر سر آن، تاجی از طلای مرصّع به جواهر و یاقوت قرمز و سبز و زبرجد، روی تخت بلند نقره ای که پایه هایی داشت قرار گرفته و بر روی آن فرش دیباجی گسترده بود که گرداگرد آن، پولک هایی از طلا و نقره قرار داده شده و همه تخت را پوشانده بود.

مواردی نیز هست که ازرقی از آن ها یاد نکرده است؛ از جمله، قفلی که در آن هزار دینار قرار داشت و آن را معتصم عباسی تقدیم کعبه کرد، فاکهی از آن یاد کرده و می گوید: ... برخی از مردم در باره قفل کعبه می گویند که معتصم باللّٰه قفلی که در آن هزار دینار بود، در سال دویست و نوزده برای کعبه فرستاد. در آن روز صالح بن عباس، والیِ مکه بود و پرده داران را فراخواند تا قفل را تحویل بگیرند. چون پرده داران از گرفتن

آن خودداری کردنـد، آنان را مجبور به قبول آن کرد و قفل مزبور را به ایشان داد که (که هزار دینار آن را) میان خود تقسیم کردند. (صالح بن عباس) قفل قبلی را برای خود برداشت.

مسبّحی نیز داسـتان قفل را آورده است، ولی داسـتان او با آنچه که فاکهی بیان کرده تفاوت دارد. وی در اخبار مربوط به سال ۲۱۹ آورده است که طـاهربن عبـداللّه بن طـاهر به همراه گروه زیادی از لشـکریان، قفلی که در آن یک هزار مثقال طلا بود به حـج آورد و آن را به در کعبه آویخت و قفـل قبلی را برداشت. این قفـل طلاکـاری شـده بـود و گفته می شود حَجّاج دسـتور ساخت آن را داده بود. این مطلب از روی نسخه ای به خط رشید بن منذری از مختصر کتاب مسبّحی نقل گردید.

از جمله چیزهایی که در زمان ازرقی یا انـدکی پس از وی، به کعبه هـدیه شـد، طوقی است از طلای مرصّع به زمرّد و یاقوت و غیره که با یاقوت سبز و بزرگی مزیّن شده بود.

فاکهی در این باره می گوید: در سال دویست و پنجاه و نُه، یکی از پادشاهان سِنْد، اسلام آورد و طوقی از طلا که در آن صد مثقال طلای مُرصَّع به زمرد و یاقوت و الماس و یک نگین یاقوت سبز بود، برای کعبه فرستاد. وزن آن بیست و چهار مثقال بود که به پرده داران تقدیم شد. ایشان نیز درباره آن نامه ای به معتمد علی اللّه، خلیفه عباسی نوشتند و مروارید آن را درآوردند و به زنجیر طلا کشـیدند و در وسط طوق در برابر یاقوت و زمرّد قرارش دادنـد. معتمـد نیز فرمان داد که آن را آویزان کنند و در سال ۲۵۹ در کنار دیگر آویزهای کعبه، آویخته شد.

از دیگر اشـیائی که در زمان ازرقی یا انـدکی پس از او در کعبه آویخته شد، نواری از نقره بود که نوشـته ای در میان داشت و آن شامـل بیعت نـامه جعفربن معتمـد و بیعت نـامه ابی احمـد موفق بود. فـاکهی در نقل این مطلب، می افزایـد: آنگاه فضل بن عباس هاشمی در موسم حج سال ۲۶۱ به مکه آمـد و بیعت نامه جعفربن معتمد و بیعت نامه ابی احمد موفق باللّه برادر خلیفه و متن قراردادِ معتمـد همراهِ او بـود. نـواری از نقره برای آنهـا درست کرد که در آن ۳۵۰ درهم نقره به کـار رفته بود که نـامه و نوشته ها در آن قرار داشت و در

ابتدای این نوارِ نقره ای، سه عدد روزنه یا سوراخ کوچک درست کرد و از آنها زنجیره های نقره ای آویخت و در روز دوشنبه، سه شب گذشته از ماه صفر، همراه با محمدبن یحیی، رییس شرطه خود- که در آن روز متصدّی خراج و برید و صوافی (۱) بود- وارد کعبه گردید و در آنجا بود تا آن را در تاریخ صفر سال ۲۶۲ در کنار دیگر آویزهای کعبه، آویختند.

فاکهی درباره یاقوتی که مأمون فرستاد مطالبی دارد که ازرقی بیان نکرده است و اینکه این یاقوت، درشت تر از درّ یتیم (مروارید بی همتا) است. او می افزاید:

امیرالمؤمنین یاقوتی را که هر سال با زنجیری از طلا مقابل کعبه آویخته می شد، فرستاد.

این یاقوت، درشت تر از درّ یتیم است.

حسن بن حسین ازدی به نقل از اسماعیل بن مجمع نقل کرده که گفت: درّ یتیم را وزن کردم و دانستم که وزن آن دو مثقال و نیم و یک چهارم و یک دهم مثقال است (۸۵/ ۲/ ۱۱۰+ ۱۴+ ۱۲+ ۲).

از دیگر اجناسی که پس از ازرقی به کعبه هدیه شد، قندیل هایی بود که مطیع للّه عباسی (۲) در سال ۳۵۹ هدیه کرد که همگی نقره و تنها یکی از آنها به وزن ششصد مثقال، از طلا بود. و دیگر، قندیل ها و محراب هایی که به گفته ابو عبیداللّه بکری در کتاب «المسالک و الممالک» حاکم عمان به کعبه هدیه کرد. متن سخن وی از این قرار است:

در سال ۴۲۰ به امر حاکم عمان، محراب هایی ساخته شد که هر یک به وزن بیش از یک قنطار (۳) بود و قندیل هایی بسیار محکم تقدیم کعبه کرد که محراب ها در کنار درِ کعبه، به دیوار ثابت شدند.

۱- صوافی، آن قسمت از غنایم بود که به پیغمبر و امام می رسید و از دیگر غنایم که میان رزمندگان تقسیم می شد، ممتاز می گشت.

۲- وی در سال ۳۳۴ به خلافت رسید و خلافتش تا سال ۳۶۳ به طول انجامید.

۳- قنطار واحد وزنی است که مقدار آن را متفاوت گفته اند و از جمله یکی از برابرهای آن، حدود ۵۰۰ کیلوگرم امروزی است.

همچنین قندیل های طلا و نقره که عمربن علی بن رسول، حاکم یمن در سال ۶۳۲ به کعبه، هدیه کرد. و دیگر، قفل و کلیدی است که ملک ظاهر بیبرس (۱) سلطان مصر هدیه کرد که قفل پیش گفته را بر آن سوار کردند. دیگر، حلقه طلای مرصّع به لؤلؤ و لعل است که هر کدام یک هزار مثقال وزن دارد و در هر حلقه، شش مروارید گرانبها و در میان آنها شش لعل گرانبها وجود دارد که علی شاه؛ وزیر سلطان ابوسعید خرابنده به وسیله حاجی مولاواخ در سال ۷۱۸ به کعبه آورد و هنگامی که می خواست آنها را بیاویزد، امیرالحاج مصری در این سال، مانع شد و گفت: این کار تنها با اجازه سلطان؛ یعنی حاکم مصر که در آن زمان ناصر محمدبن قلاوون بود، امکان پذیر است. حاجی مولا واخ گفت: وزیر علی شاه نذر کرده بود که وقتی بر خواجه رشیدالدوله چیره شد و او را کشت، این دو حلقه را بر درِ کعبه بیاویزد.

گفته می شود پس از آن، اجازه یافت که به فاصله کوتاهی آنها را آویزان کند. اندکی بعد «رمیثهبن ابی نمی» از آل قتاده آنها را برداشت.

از دیگر آویزها- بنا به خبری که یکی از فقهای مکه به من داده- چهار قندیل بزرگ است که هریک، آن گونه که گفته اند به وزن و اندازه یک سبوی دسته دار مکه است که دوتای آنها از طلا و دوتای دیگر از نقره اند و سلطان شیخ اوَیس، حاکم بغداد آنها را در یکی از سال های هفتصد و هفتاد (دهه هفتاد) هدیه کرده است. او گفت که این قندیل ها، مدت کوتاهی آویزان شدند و بعد آنها را برداشتند و عَجْلان بن رمیثه، امیر مکه، آنها را (برای خود) برداشت. پس از آن مردم قندیل های بسیاری به کعبه هدیه کردند و آنچه اکنون در کعبه آویزان است، شانزده قندیل است که سه تای آنها نقره و یکی طلا و یک بلور و دو تا مس و بقیه- که نُه قندیل باشد- از آبگینه حلبی (متعلق به شهر حلب) ساخته شده اند. آنچه او ذکر نکرده و ما گفتیم نیز تنها همان شانزده عدد قندیل است.

از حلقه های طلاـ و نقره ای که در ستون ها و دیوارها بوده، با وجود والیانِ پیاپی مکه و نیز با آمدن دیگرانی که ازرقی در تاریخ خود نام برده یا بعد از وی آمده اند، چیزی باقی

۱- وی از سال ۶۵۸ تا سال مرگ خود در سال ۶۷۶ سلطنت کرد. شذرات الذهب، ج ۵، ص ۳۵۰

نمانـده است. از آن جمله، اتفـاقی است که برای ابوالفتوح حسن بن جعفر علوی (۱)- همان کسـی که از اطاعت حاکم بامراللّه سر بـاز زد و ادعـای امـامت کرد و لقب «راشـد» گرفت- پیش آمـد و از زیورهـا و اشـیای گرانبهای کعبه برداشت و برای خود درهم و دینار (سکه نقره و طلا) ضرب کرد و این سکه ها را «فتحیه» می گویند.

پس از آن نیز محراب هایی را که حاکم عمّان هدیه کرده بود، برای خود برداشت.

همچنین برخی از تحفه های مکه به وسـیله محمدبن جعفر معروف به ابن ابی هاشم حسـینی (۲) به یغمـا رفت که در سال ۴۶۲ قندیل های مکه و پرده های آن و نیز ورق های (طلا و نقره) درها را- به این دلیل که از سوی مستنصـر عُبَیدی (۳) حاکم مصر مقدری سالیانه به وی نرسیده بود و او گرفتار قحط سالی و اوضاع نابسامان مصر بود- برای خود برداشت.

ازرقی درباره مجازات کسانی که جرأت برداشـتن اموال کعبه را به خود می دادنـد و نیز در هشـدار نسبت به این کار، اخباری نقل کرده است که یکی از آنها موردی است که از جدّ خود احمدبن محمد ازرقی به نقل از عبداللّه بن زراره نقل کرده و می گویـد: اموال متعلق به کعبه را «ابرق» می گفتنـد که اگر با مالی درمی آمیخت، آن را نابود می کرد و هرکس به آن دست می زد، از اموال وی کاسـته می شـد و کمترین بلایی که بر صاحب آن می آمد، سـختی جان دادن (به هنگام مرگ) بود. از جمله این که جوانی از پرده داران به بستر مرگ افتاد و جان کنـدن وی دشوار شـد و چند روزی به درازا کشـید. پدرش به او گفت: نکنـد از «ابرق»- یعنی از اموال کعبه- چیزی برداشـته باشـی؟ پاسخ داد: آری، چهارصد دینار. و چون قبول کرد که چهار صـد دینار به کعبه بدهکار است، دشواری مرگ از او دور شد و بلا فاصله جان سپرد. (۴)

۱- وی امیر مکه بود و دو بـار این سـمت رابر عهـده گرفت. نخستین بار در سال های ۴۰۱- ۳۸۴ ودیگر بـار در سال های- ۳- ۴۲۰ ه. نک: الکامل فی التاریخ، ج ۹، صص ۳۳۲- ۳۳۱؛ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۵- ۱۷۴؛ عِقدالثمین، ج ۴، ص ۶۹

۲- وی در سال ۴۶۱ تا ۴۸۷ ه. ولایت مکه را بر عهده داشت اتعاظ الحنفاء، ج ۲، ص ۲۶۹.

۳- خلافت مصر را از سال ۴۲۷ تا ۴۸۷ ه بر عهده داشت اتعاظ الحنفاء، ج ۲، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۴- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۴۷

خلاـصه این که چیزی از آراسـته های کعبه چه برای نیاز و چه به قصـد تبرّک، جایز نیست؛ زیرا وقتی برای کعبه در نظر گرفته شـده، حـالت وقف دارد و تغییر حالت و وضع آنها، جایز نمی باشـد. این اشاره از محبّ طبری در «القری» است که می گویـد: این حکم، باعث تعظیم اسلام و ایجاد ترس در دشمنان می گردد.

پوشش کعبه

کعبه معظمه در دوران جـاهلیت و پس از اسـلام پوشـش هـای گونـاگون داشـته است؛ از جمله پـارچه هـای سـتبر، پارچه های معافری، (۱) پـارچه نرم و نـازک، پارچه قرمز راه راه یمنی، و بُرد یمانی بوده که بنا به گفته ابن اسـحاق، (۲) برای نخستین بار تبّع حمیری کعبه را بدان پوشاند. ابن جُرَیج نیز یادآور شده که او کعبه را با برد یَمانی پوشـش داد و او نخستین کسی است که کعبه را به طور کامل، پوشاند.

سهیلی می نویسـد: کعبه را بـا پـارچه ای از موی سـتبر و نیز پوست پوشـش داد. و بنا به گفته امّ زیـدبن ثابت انصاری، از دیگر پوشـش هـای کعبه، خز سبز و زرد و نوعی فرش و نوعی پوشـاک عربی و پـارچه هـای کرکی بوده است. و بنا به گفته عمربن حکم سـلمی، از پارچه قرمز راه راه یمنی و پارچه کرکی و پشتی های عراقی بوده است. ونیز گاه پارچه های لطیف یمنی بوده که ابو ربیعه مخزومی کعبه را بدان پوشاند و قریش نیز وقتی کعبه را- بنابه خبر ابونجیح بازسازی کردند- آن را با همین پارچه های لطیف یمنی، پوشش دادند و به روایت دیگری آنها از پارچه قرمز راه راه یمنی استفاده کردند.

از دیگر پوشـش هـای کعبه، پـارچه هـای پشـمی (که روی شتر می انداختنـد) بوده که بنـا به نوشـته ازرقی، در جاهلیت از این پوشش برای کعبه استفاده می کردند. اما پوشش آن در

۱- اشاره به نام شهری است که در آن پارچه بافته می شد.

۲- ابن هشام ازابن اسـحاق نقل کرده که تبّع حِمْیری نخستین کسـی است که خانه کعبه را پوشـش داد و والیان جُرهُمی وی را بـدین کـار واداشـتند. او دسـتور دادکه آن راتطهیرکننـد و هم اوبرای کعبه، در وکلیـد قفـل قرارداد. نک: ج ۱، ص ۲۷، چاپ جمالیه.

عهـد اسـلام، بنـا به گفته ازرقی، پارچه های یمانی بوده که پیامبر صـلی الله علیه و آله کعبه را بـدان پوشانیـد و نیز پارچه کتان مصـری که عمر و عثمـان برای پوشـش کعبه از آن اسـتفاده کردنـد که البته عثمـان از برد یمانی نیز اسـتفاده کرد. وی نخستین کسی است که دو گونه پوشش بر کعبه پوشاند. عبداللّه بن عمربن خطاب نیز با همان پارچه هایی که بدن خود را می پوشاند- یعنی پـارچه کتـانی و پـارچه کرکی و پشـمی- کعبه را پوشـش داد. معاویه نیز آن را با دیباج و کتان و پارچه کرکی پوشانـد. کعبه در روز عاشورا با دیباج و در روز آخر ماه رمضان- برای عید فطر- با کتان پوشانده می شد.

یزیـدبن معاویه نیز دیباج خسـروانی بر کعبه پوشاند. ابن زبیر و عبدالملک بن مروان نیز در پوشـش کعبه از دیباج بهره گرفتند. (۱) و در مورد هریک از اینان گفته شـده که اوّلین بار کعبه را با دیباج پوشـش داده انـد و ابن زبیر وقتی بنای کعبه را به پایان رساند، آن را با کتان مصـری پوشـش داد و مأمون برای کعبه، سه پوشـش در نظر گرفته بود: دیباج قرمز برای روز ترویه، کتان مصری برای نیمه رجب و دیباج برای روز بیست و هفتم رمضان تا عید فطر.

در زمان متوکّل عباسی نیز به همین ترتیب کعبه پوشش داده می شد. و «حسین افطس علوی» با دو پوشش پرنیانی نازک آن را پوشـش می داد؛ یکی زرد رنـگ و دیگری سـفید که ابـو سـرایا آن را سـاخته بود. این بود خلاـصه ای از آنچه ازرقی دربـاره پوشش کعبه در جاهلیت و اسلام، ذکر کرده است.

از جمله کسانی که ازرقی در این زمینه از آنان نامبرده، ابوبکر است، ولی از نوع پوشـش و زمان پوشش کعبه به وسیله عبداللّه بن عمربن خطاب چیزی نگفته و از پوشـش کعبه به وسیله علی بن ابی طالب علیه السلام سخنی به میان نیاورده است. در جایی نیز ندیدم کسی تصریح کرده باشد که آن حضرت کعبه را پوشانده باشند (۲) و شاید گرفتاری ایشان در

۱- ابن هشام آورده است: نخستین کسی که کعبه را با دیباج پوشانید، حَجّاج بن یوسف بود. کعبه تا پیش ازآن، با کتان و بُرد یمانی پوشانده می شد ج ۱، ص ۱۳۲ و نیز نک: اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۵۳ و ۲۵۴

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۵۳

جنگ هایی که در راستای تحکیم دین با خوارج داشتند، مانع از این کار شده باشد.

ازرقی به هنگـام سـخن ازپوشـش کعبه، ازنوع پـارچه هـای «قبـاطی»، «وصایـل»، «حَبرات»، عصب و انمـاط یاد کرده است. (۱) «قباطی» جمع قبطیه (به ضم)، از پارچه های نازک و سـفید مصـری است که به قبطی های مصـر نسـبت داده شده است و ضـمه آن به خاطر تغییر نسبت است، حال آن که آن گروه از مصریان، قِبطی (و نه قُبطی) نام دارند. «وصایل» پارچه های قرمز رنگ راه راه یمنی است. «حَبرات» جمع حَبْره، از بُردهایی است که به آن بُرد حَبْرَه می گوینـد، بُرد حبر هم به صورت اضافه و هم به صورت صـفت (و موصوف) به کار می رود و از پارچه های یمن است. «عصب» بردهای یمانی است که پشم آن به هم تابیـده می شود و پس از بسـتن رنـگ زده می شود و در نتیجه تارهـای رنـگ نشـده ای به رنـگ سـفید باقی می مانـد که به آن «بُرد عصـب» و «بُرُود عصـیب» می گوینـد. و «انمـاط» نـوعی فرش مخصـوص روی شـتر و مفرد آن «نمـط» است. این توضـیحات را گروهی از علمای مورد اعتماد بیان داشته اند.

از جمله کسـانی که گفته می شود کعبه را پوشـش دادنـد، ولی ازرقی از ایشـان نـام نبرده است، حضـرت اسـماعیل پیامبر علیه السلام است. دایی ام به نقل از ابن جماعه برایم نقل کرد که عبدالرزاق از ابن جُرَیج روایت کرده که گفت: گروهی از علمای ما، گمان دارند اولین کسی که کعبه را پوشش داد، اسماعیل پیامبر علیه السلام است.

دیگر از این افراد، عدنان بن ادّ است. برخی معتقدند که وی نخستین کسـی بود که کعبه را پوشـش داد. زبیربن بکار در کتاب خود «النسب» می گویـد: عـدنان بن ادّ بیم آن داشت که حرم، کهنه و منـدرس گردد، بنـابراین نشان ها (انصاب) را قرار داد و اوّلین کسـی بود که کعبه را پوشش داد یا این که کعبه در زمان وی پوشش داده شد. از دیگر افراد، بنا به نقل «سهیلی» (۲) که از ماوردی، خالدبن جعفربن کِلاب است. عین سخن سُهیلی، که پس از

۱- نـام این پارچه ها را در صـفحات گذشـته به: پارچه کتانی، پارچه راه راه قرمز یمنی، پارچه لطیف یمنی، بُردیَمانی و پارچه پشمی که روی شتر می انداختند، برگردانده ایم.
۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۲۲۴

بیان مطالبی درباره پوشش کعبه آورده، به نقل از ماوردی از این قرار است:

نخستین کسی که پارچه دیباج بر کعبه پوشانـد، خالـدبن جعفربن کلاب بود که بچه شتری با بار گندم یافت که تعدادی فرش پشمی نیز حمل می کرد؛ آنها را بر کعبه آویخت.

فاکهی پیش از آنان به این مطلب اشاره کرده و گفته است: محمـدبن ابی عمر و عبـدالجباربن علاء نقل کرده اند که سـفیان از مسعر از خشـرم نقـل کرده انـد: در زمـان جـاهلیت، خالـدبن جعفر به بچه شتری برخورد کرد که فرش دیباجی بارش بود، آن فرش را به کعبه فرستاد تا در آنجا فرش شود.

از جمله این افراد، مادر عباس بن عبـدالمطّلب بود که بنا به گفته ابوعبیـده- که ابن حاج در منسک خود نقل کرده- کعبه را با حریر و دیباج، پوشانیـد. از ابوعبیـده نقل شـده که علّت این کارِ وی، آن بود که عباس در کودکی گم شـده بود و او نذر کرد که اگر فرزندش پیدا شود، کعبه را پوشش دهد، وقتی عباس را پیدا کرد، کعبه را پوشاند و او نخستین زن عرب است که بنا به گفته سُهیلی و دیگران، کعبه را با دیباج پوشانید.

زبیربن بکـار گویـد: آن کس را که مـادر عبـاس او را گم کرد و نـذر کرد که اگر پیـدا شـود، کعبه را بپوشانـد، پسر دیگرش ضِراربن عبدالمطّلب، برادر عباس بود. او یادآور شده که مادر عباس ابیاتی خطاب به او می خواند که یکی از خدّام کعبه او را پیدا کرد و امّ عباس نیز به نذر خود عمل کرد و کعبه را پوشش داد.

پس از ازرقی، کعبه انواع پوشش ها را به خود دید و طبق گفته ابن عبد ربّه در «العقد الفرید»؛ از جمله با دیباج سفید خراسانی و دیباج قرمز خراسانی پوشانیده شد.

اینک عین سـخن او را در مورد پوشـش کعبه نقل می کنیم. او پس از بیان مطالبی درباره کعبه می گویـد: همه خانه کعبه، جز رکن حجرالأسود، پوشانده شده است.

پرده هـای کعبه به انـدازه یـک قامت و نیم از حجرالأسود نمایان می شود. نزدیک موسم حـج، کعبه با کتان «قباطی» که همان دیباج سـفید خراسانی است، پوشیده می شود و تا هنگامی که مردم احرام پوشیده اند، بر همین پوشش می ماند و پس از پایان احرام در روز «نحر» پوشش کعبه عوض می شود و دیبای قرمز خراسانی جای پوشش قبلی را می گیرد

که روی این پوشش، نوشته هایی در حمد و تسبیح و تکبیر و تعظیم خداوند، به صورت هاله هایی دایره شکل و جود دارد. این پوشش تا سال بعد می ماند و دوباره به صورتی که گفته شد، تعویض می شود. وقتی پوشش کعبه زیاد و چند لایه می شود، از ترس آن که مبادا سنگینی کند. از آن می کاهند و پرده داران کعبه که خاندان شیبه بودند، پرده های اضافی و قبلی را برای خود برمی داشتند.

این بود سخنان صاحب «العقدالفرید» در این باره. (۱) وفات ابن عبد ربّه بنا بر آنچه ذهبی در «العِبر» و دیگران گفته اند، (۲) در سال ۳۲۸ بوده است، ولی من در کتاب وی (العقد الفرید) مطالبی یافته ام که نشان می دهد سال های پس از آن نیز زیسته است و در اصل این کتاب، توضیح داده ام.

از دیگر پوشش های کعبه، دیباج سفید در زمان حاکم فاطمی و در زمان نواده او مستنصر فاطمی است که صُلیحی والی یمن و مکه، به دستور مستنصر آن را پوشاند.

ابونصر استرآبادی نیز در سال ۴۶۶، کعبه را با پارچه ای سفیدِ بافته هند، پوشش داد.

در این سال کعبه با دیباج سفید نیز پوشانیده شد؛ این پوشش را سلطان محمدبن سبکتکین با خود داشت و نظام الملک وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی پوشش را به دست آورد و به مکه فرستاد که آن را روی پوشش ابونصر قرار دادند. همچنین کعبه پوشش سبز رنگ نیز به خود دید که در آغاز خلافت ناصر خلیفه عباسی بود. شاید هم پیش از این زمان چنان پوششی داشته است.

در زمان ناصر خلیفه عباسی، پوشش سیاه با حاشیه دوزی زرد و پیش از آن سفید هم بر کعبه پوشانده شده که به گمانم تاکنون همان دیباج سیاه، به عنوان پوشش کعبه، باقی مانده است. جز این که در سال ۶۴۳ منصوربن منعه بغدادی، شیخ حرم مکه- پس از آن که باد شدیدی در این سال بر مکه وزید و پوشش آن را پاره کرد- پارچه نخی سیاه رنگی روی آن قرار داد. من خود به خط مُیُورقی نوشته ای دیدم که نشان می دهد وزش این باد

۱- العِقد الفرید، ج ۶، صص ۲۵۷ و ۲۵۸

۲- «العِبر فی خبر مَن غَبر»، ج ۲، صص ۲۱۱ و ۲۱۲

شدید در سال ۶۴۴ بوده است.

وقتی در تاریخ مذکور کعبه پوشش خود را از دست داد و ملک منصور حاکم یمن درصدد پوشاندن آن برآمد، «ابن منعه» به وی گفت: این کار تنها باید با اجازه دربار خلافت باشد. ابن منعه خود پولی برای این کار نداشت. پس سیصد مثقال طلا قرض کرد و پارچه های مزبور را خرید و رنگ سیاه زد و حاشیه دوزی قدیمی پوشش کعبه را روی آن انجام داد و کعبه را بدان پوشانید.

در سال ۸۱۰ در طرف شرقی پوشش کعبه، جام هایی با ابریشم سفید نقش زده شد که تا سال های ۸۱۱- ۸۱۴ چنین بود، ولی در سال ۸۱۵ به همان صورتی که قبلا بود؛ یعنی پوشش سیاه بدون جام باقی ماند. در سال های ۸۱۶ تا ۸۱۸ نیز چنین بود، ولی در سال ۸۱۹ در طرف شرقی پوشش کعبه بار دیگر جام های نقش داری از ابریشم سفید در حاشیه پایینی زده شد. در این سال برای درِ کعبه، پرده بسیار زیبایی بهتر از پرده های پیشین همراه با جام هایی پر نقش و نگار ساخته و آماده شد. روی جام های یاد شده به رنگ سفید نوشته شده بود: «لا اله الّا اللّه محمّد رسولُ اللّه» و در دایره هایی که در سال ۸۱۰ ایجاد شده بود، قرار داشت. این جام های سفید مدت پنج سال پیاپی پس از سال ۸۱۷ و ۸۱۸ برقرار بود؛ پس از آن برداشته شد و به جای آنها در سال ۸۲۵، جام های سیاه رنگی قرار داده شد.

در پوشش کعبه، حاشیه دوزی با ابریشم زرد وجود دارد که پیش از آن، تا آنجا که ما دیده ایم، سفید بود و نخستین باری که به رنگ زرد کار شد، یکی دو سال پیش از سال هشتصد بود؛ در این حاشیه دوزی آیاتی از قرآن کریم نوشته شده است؛ از جمله در طرف شرقی؛ إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَكَّهَ مُبارَكاً وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ- فِيهِ ءَايتُ بَيِّنتٌ مَقامُ إِبْراهِيمَ وَ مَن دَخَلَهُ كَانَ ءَامِناً وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ (۱)

۱- آل عمران: ۹۶، ۹۷

و در طرف غربی: وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَعيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتُ السَّمِيعُ الْعَليمُ- رَبَّنا وَاجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَکَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنا مَناسِكَنا وَتُبْ عَلَيْنَآ إِنَّکَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۱)

و در سمت یمانی: جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِياماً لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرامَ وَالْهَدْىَ وَالقَلئِدَ ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِی السَّمَّواتِ وَما فِی الْأَرْضِ وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَیْ ءٍ عليمٌ. (۲)

و در طرف شامی، نام حاکم مصر و متن فرمان وی در پوشش کعبه، قرار دارد. این حاشیه دوزی در ربع بالایی کعبه انجام شده است. یکی از علما، حکمت بسیار نیکویی در سیاهی پوشش کعبه ذکر کرده است؛ از ابن ابی صیف، مفتی مکه روایت داریم که یکی از استادانش به وی گفته است: ای محمد، آیا می دانی چرا خانه کعبه را با رنگ سیاه پوشانده اند؟ گفت: خیر. گفت: گویا زبان حال کعبه این است: مردمانی را که پیرامون آن بوده (و طواف کرده بودند) از دست داده و به رسم عزاداری، سیاه پوش شده است.

مَهَلْهِل دمياطِی شاعر نیز درباره سیاهی پوشش کعبه و قفل، شعری دارد:

يروق لی منظر البيت العتيق إذا بدا كأن حِلْيتها السوداء قد نُسجت

من حبّه القلب أو من أسود المُقَل

پوشش کعبه در این سال و از هفتاد سال به این سو، از درآمد وقفی بوده که سلطان ملک صالح (۳) اسماعیل بن ملک ناصر محمدبن قلاوون، حاکم مصر برای پوشش سالیانه کعبه و نیز پوشش هر پنج سال یک بار حجره نبوی و منبر نبوی، در نظر گرفته بود. این وقف عبارت از روستایی در اطراف قاهره به سمت قلیوبیه بوده که ملک صالح آن را از

۱- بقره: ۱۲۷، ۲۸

۲- مائده: ۹۷

۳- ابوالفداء عمادالدین، ازسال ۷۴۳ تا ۷۴۶ سلطنت کرد. درباره او نک: «النوراللائح و الدرّ الصادح فی اصطفاء مولاناالسلطان الملك الصالح، تأليف ابراهيم بن قيسرانی که به اهتمام صاحب این قلم، منتشر شده است دارالانشاء طرابلس، ۱۹۸۲.

بیت المال خرید و وقف کرد. جز برادرش ملک ناصر، از سلاطین بعد از وی، کسی کعبه را پوشش نداد، هر چند پوشش ملک ناصر حسن، برای روی کعبه نبود و به داخل کعبه اختصاص داشت و همان پوششی است که اکنون (زمان نویسنده) نیز وجود دارد. شنیده ام که آن پوشش درازتر از این بوده و تا به زمین می رسیده است، ولی در حال حاضر تنها نیمه بالایی و سقف کعبه را می پوشاند و از ابریشم سیاه با جام هایی زری دوزی است، به استثنای قسمتی از پوشش داخل سقف، میان دو ستون کنار در، که از جنس ابریشم سرخ لطیف و نازک است و در وسط آن جام بزرگی زری دوزی شده است. سلطان حسن این پوشش را در سال ۷۶۱ تقدیم کعبه کرد.

همچنین شنیده ام که پیش از این، درون کعبه پوششی اهدایی از سوی ملک مظفر حاکم یمن قرار داشته است. ملک مظفر نخستین پادشاه پس از انقراض عباسیان بوده که در سال ۶۵۹ کعبه را پوشش داده است و سالیان دراز، گاه به اتفاق پادشاهان مصر و گاه به تنهایی این کار را ادامه داد.

اولین پادشاه از پادشاهان مصر پس از عباسیان، که کعبه را پوشش داد، ملک ظاهر بیبرس بُنْدُقداری صالحی بود و سال ۶۶۱ نخستین سالی بود که این کار انجام شد. جز پادشاهان؛ از جمله کسانی که کعبه را پوشش دادند، شیخ ابوالقاسم رامشت صاحب منصب اردوی مکه است که از عایدی و کمک ها و هدایا، در سال ۵۳۲ کعبه را پوشانید.

پوشش وی بنا به گفته ابن اثیر (۱) ارزشی معادل هجده هزار دینار مغربی داشته و برخی چهار هزار دینار هم گفته اند.

در حال حاضر، کعبه را همه ساله در روز نحر (عید قربان) می پوشانند، ولی پوششی که در این روز بر کعبه افکنده می شود، از بالا می آویزند و چند روز پس از عید قربان رها می شود تا طبق معمول به پایین آن؛ یعنی شاذروان کعبه برسد. پرده داران کعبه که خاندان شیبه هستند، در روز عید قربان نیمه بالایی پوشش کهنه را برای خود بر می دارند و نیمه پایینی آن را در بیست و هفتم ذی قعده هر سال، بر می دارند.

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۱۱، ص ۶۱۵

ابن جبیر در سفرنامه خود آورده است که پوشش کعبه در روز بیست وهفتم ذی قعده جمع می شود، ولی بریده نمی شود؛ پس از ذکر اینکه در این روز- به عنوان جشن- کعبه به روی همگان باز می شود، افزوده است: در این روز- که بیست وهفتم ذی قعده می باشد- پرده های کعبه معظمه را تا حدود یک قامت و نیم از دیوار آن، در چهار سمت، بالا می زنند و این کار را احرام کعبه می نامند و می گویند که کعبه، محرم شده است و همه ساله این سنت در همین روز، انجام می گردد. (۱) این مطلب با آنچه امروزه پرده داران انجام می دهند، از دو نظر متفاوت است:

۱- آن که آنها پوشش کعبه را در روز بیست و پنجم ذی قعده هر سال، از چهار سو تا پاشنه پایینی در، بالا می برند و این کار را نزدیک غروب این روز انجام می دادند که زمان انجام آن را به آغاز روز تغییر دادند.

۲- این که در روز بیست و هفتم ذی قعده هر سال، پوشش کعبه را از بالای در، همراه آن قسمتی که قبلًا بالا زده بودند، می کندند.

باید گفت سخن ابن جبیر به مفهوم بریدن پرده ها در روز بیست و هفتم نیست، بلکه مفهومِ بالا بردنِ آنهاست. شاید به خاطر این باشد که حاجیانی که مایل به خرید و به دست آوردن پوشش کعبه هستند- بیشتر حاجِیان عراقی هستند و- غالباً نزدیک روز عرفه به مکه می رسند و پیش از رفتن به مکه، وارد عرفه می شوند تا مبادا از وقوف، باز مانند و اگر چنین باشد، تأخیر پرده داران در کندن پرده به جای روز بیست و هفتم به ایام منا یا تعویض آن به هنگام رسیدن پوشش جدید، توجیه پذیر است و یا شاید دلیل این که پرده داران پوشش کعبه را در بیست و هفتم ذی قعده برمی دارند، این باشد که حاجیان مصر و شام، در روزهای نخست ذی حجه عازم مکه می شوند و اگر پرده داران در این کار، تأخیر روا دارند یا کندن تمام پوشش را به ایام منا وا گذارند، به منظور و هدف خود، که فروش پوشش کعبه در دهه اول ذی حجه باشد، نخواهند رسید.

گفته ابن جبیر حکایت از آن دارد که کعبه در روز عید قربان، پوشش داده نمی شود،

۱- رحله ابن جبیر، ص ۱۴۳

بلکه در «یوم النفر» (سه روز پس از عید قربان) پوشش داده می شود؛ زیرا می گوید: و در روز عید قربان، پوشش کعبه معظمه، روی چهار شتر و در حالی که قاضی جدید با پوشش سیاه خلیفه پیشاپیش آن حرکت می کند و پرچم ها به اهتزاز درآمده و طبل ها در پشت سر، نواخته می شوند، به سوی مکه آورده می شود.

سپس می گوید: پوشش رادرپشت بام بالای کعبه می گذارند وهنگامی که روز سیزدهم ماه گرامی (ذی حجه) فرا رسد، متولیان کعبه (خاندان شیبه) طی مراسمی بسیار باشکوه و دیدنی، آن را می آویزند. وی پس از توصیف این پوشش، می گوید: و بدین ترتیب کار پوشاندن کعبه پایان می یابد و دامنه های آن بالا زده می شود تا مبادا شدّتِ هجوم مشتاقان بیگانه آسیبی به آن رساند. (۱) البته این با آنچه امروزه انجام می شود و پوشش را بر کعبه می اندازند و روز عید قربان آن را بالا می کشند، تفاوت دارد. آنچه امروز درباره پوشش کعبه انجام می دهند، موافق با مطلبی است که ابن عبد ربّه (۲) نقل کرده است. در حال حاضر حدود چهار سال است که دیگر پوشش کعبه را روز عید قربان از منا نمی آورند، بلکه امیرالحاجِ مصر همراه با پرچم های برافراشته و طبل ها و بوق هایی که نواخته می شوند، پوشش را تا داخل مسجد می آورند و به درون کعبه می برند و از آنجا بیرون می آورند و در طرف یمانی در صحن مسجدالحرام پهن می کنند و هر چهار قسمت آن را مشخص می کنند و همدستان امیر همراه با پرده داران، پوشش را بلند می کنند و به بالای کعبه می برند و به شیوه ای که گفته شد، از آنجا می آویزند. علت اینکه پوشش را قبل از حج به درون کعبه می برند، آن است که از دست دزدها در امان بماند؛ زیرا اتفاق افتاده که پرده را از جایگاه امیر در منا، دزدیده اند که با پرداخت مبلغی، باز گردانده شده است. از این رو امرای دیگر هنگامی که از مکه عازم منا هستند، پوشش را در کعبه قرار می دهند. در سال ۸۱۸ پوشش کعبه را در چهارم ذی حجه تا نیمه آن آویزان کردند و در سال ۸۱۹ تنها در روز عید

۱- رحله ابن جبیر، صص ۱۵۷ و ۱۵۸

۲- العقد الفرید، ج ۶، ص ۲۵۷

قربان، کعبه طبق معمول، پوشانده شد. در سال ۸۲۰ و ۸۲۱، این کـار در سوم ذی حجه صورت گرفت و در سال ۸۲۵، پوشش کعبه در روز عید قربان نصب شد.

این شرح را با مسأله ای فقهی که به پوشش کعبه مربوط می شود، به پایان می بریم.

علمـا در مورد جـایز بودن فروش پرده کعبه اختلاـف دارنـد. از عـایشه و ابن عباس و گروهی از فقهای شافعی و دیگران، جایز بودن این کار را نقل کرده اند و ابن قاضی و ابن عبدان از شافعی ها، این کار را منع کرده اند.

حافظ ابن صـلاح الـدین خلیل بن کَیکَلْدی علایی شافعی (۱) در قواعـد خود یادآور شـده است که او اکنون تردیدی در جایز بودن این کار ندارد؛ زیرا امام، آبادیِ مشخّصی را وقف کرده تا محصول و سود آن برای پوشش کعبه مصرف شود؛ وقفی که صورت گرفته، پس از متداول شدن این عادت (فروش پوشش کعبه) و آگاهی از آن بوده و کلمه «واقف» نیز بر آن اطلاق می گردد. و می گوید: این روشن است و با آنچه نقل کردیم تعارضی ندارد.

حاکمان مکه، همه ساله از دربانان کعبه پرده در کعبه و بخش بزرگی از پوشـش آن و یا مبلغ شش هزار درهم کامل به عنوان معـادل آنهـا دریافت می کردنـد و عنان بن مغامس بن رمیثهبن ابی نمیّ- وقتی در اواخر سال ۷۸۸ عهـده دار امارت مکه شد- این کـار را آغاز کرد و دیگران هم در ادامه چنین کردنـد. افزون بر این، حسن بن عجلان در دوران ولایت خود بر مکه، چنین رسـم کرد کـه پرده درِ کعبه و پوشـش مقـام ابراهیم علیه السـلام را از دربانـان و پرده داران می گرفت و به شاهـان و سـلاطین تقدیم می کرد.

معطر کردن کعبه

در تاریـخ ازرقی، روایتی از عایشه آمـده که می گویـد: خانه کعبه را خوشـبو سازید که این کار عین تطهیر آن است. همچنین در همـان کتاب از وی روایت شـده که گفت: زیرا بوی خوش کعبه نزد من بهتر از پیشـکش کردن سیم و زر به آن است. در همان جا از

۱- برای شرح حال او نک: الدرر الکامنه، ج ۲، ص ۹۲- ۹۰، شماره ۱۶۶۶

ابونجیح روایت شده که معاویه بن ابی سفیان کسی را مأمور عطر زدن کعبه در هر نماز کرد و خود در موسم حج و نیز در رجب برای کعبه مجمر و خَلوق (۱) می فرستاد و «عبید» را مأمور این کار کرد و پس از آن والیان از او پیروی کردند. (۲) همچنین در تاریخ ازرقی روایتی آمده است که عبداللّٰه ابن زبیر خانه کعبه را هر روز با یک رطل مجمر خوشبو می کرد و در روزهای جمعه دو رطل مجمر به کار می برد. (۳) محبّ طبری می گوید: مجمر، عود است و خلوق، عطری معروف که از زعفران و دیگر انواع عطرها تهیه می شود و بیشتر به زردی و سرخی می زند. وی می افزاید: امام ابوعبداللّٰه حلیمی گفته است: از سعیدبن جبیر روایت شده که از عطر کعبه برای درمان بیماران استفاده می شد. و گفته است: عطا می گوید: وقتی کسی از ما می خواست از آن عطر شفا گیرد، عطری از پیش خود می آورد و به کعبه می مالید و بدان شفا می یافت. و گفته است: عطا گوید: وقتی کسی از ما می خواست شفا گیرد عطری از پیش خود می آورد و آن را به حجرالأسود می مالید و بر می داشت. این مطالب را ابن الصلاح در «منسک» خود آورده است.

نووی نیز یادآور شده است که جایز نیست از عطر کعبه- چه برای تبرک و چه به قصد دیگر- چیزی برداشته شود و هرکس چیزی از آن برداشت، باید بازگرداند و اگر برای تبرک بخواهد، باید عطری از خود بیاورد و بر آن بمالد و بردارد.

نام های کعبه

کعبه معظمه نام های متعددی دارد؛ از جمله: کعبه، مکه، بیت الحرام، بیت العتیق، قادس، نادر، (۴) و قریه القدیمه که سه نام آخری در تاریخ ازرقی آمده است. کعبه را به

۱- نوعی بوی خوش که بیشتر زعفران در آن به کار رفته است.

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۵۴

۳- همان، ص ۲۵۷

۴- در اخبار مکه «ناذر» با ذال آمده است، ج ۱، ص ۲۸۰

دلیل مکعب شکل بودن، کعبه نامیده اند.

قاضی عیاض در «مشارق» به هنگام ذکر کعبه می گوید: کعبه خود بیت است به این دلیل چنین نامگذاری شده که مکعب است و شکل چهار گوش دارد و هر بنای مرتفع و مربعی را کعبه گویند.

نووی گوید؛ از این جهت این نام گرفته که گرد مانند و مرتفع است و یا به دلیل مربع بودن اساس (شالوده) آن است. (۱) و از دیگر کسانی که معتقدند نامگذاری کعبه به خاطر مکعب شکل بودن آن است، ابن نجیح و ابن جُرَیج هستند.

کعبه، نام «مکّه» به خود گرفته؛ زیرا پوزه سرکشان را به خاک می مالد؛ در این باره معانی دیگری نیز ذکر شده است. در معنای «بیت العتیق» اختلاف است؛ برخی گویند این نام از این جهت است که خداوند متعال آن را از زورمداران و قلدران آزاد کرد و دست هیچ ستمگری، بدان نمی رسد. یا هیچ ستمگری یارای رویارویی با آن را ندارد. امّا بنا بر آنچه ابن جماعه گفته است، نظریه اول صحیح است.

از دیگر نام های کعبه، «بُنَیَّه» با تشدید است که قاضی عیاض در «مشارق» از آن یاد کرده است. او در باب حرف «باء» و به هنگام سخن از بیت عتیق آورده است: و بُنَیَّه نامی برای کعبه است. ابن اثیر نیز در «نهایه» (۲) مطلبی دالّ بر این نامگذاری دارد؛ وی می گوید:

در حدیث بَراء بن مَعْرور آمده است: بهتر آن دیدم که به این بُنَیّه پشت نکنم، که منظورش کعبه است. کعبه را بنّیه ابراهیم علیه السلام می گفتند؛ زیرا از بناهای او است و سوگند خوردن به خدای این بنّیه (ساخته شده)، فراوان بوده است.

ازرقی نیز مطلبی در تأیید این نامگذاری دارد. وی خبری را از واقدی نقل کرده که در آن، از اذان بلال در ظهر روز فتح مکه در کنار کعبه سخن رفته که قریش آن را شنیدند و ناخوش داشتند. تا آنجا که ابن ابی العاص گفته است به خدا سوگند که این بسیار گران

۱- تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۲، ق ۲، ص ۱۲۴

۲- «النهایه فی غریب الحدیث»، ج ۱، باب «الباء مع النون»، چاپ دار احیاء الکتب العربیه بالقاهره، ۱۳۸۳ ه. ۱۹۶۳ م.

است که برده بنی جُمَح (یعنی بلال) در کنار بتّیه ابی طلحه به عرعر کردن بپردازد! (۱) این ابوطلحه همان عبداللَّه بن عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالداربن نصربن کلاب، حاجب کعبه است که ابن ابی العاص، کعبه را به نام وی اضافه کرده است.

از دیگر نام های کعبه «الدُوّار» است که یاقوت در مختصر معجم البلدان خود (۲) آورده و یادآور شده است: ابن قطّان هر دو شکل کلمه را که خود ضبط کرده است به ضمّ دال و به فتح دال نقل نموده و گفته است: دُوّار درختی در یمامه است که آن را به هر دو شکل ضبط کرده اند. این نام را استاد ما قاضی مجدالدین شیرازی در کتاب خود «الوصل و المُنی فی فضل مِنی» ذکر کرده است.

از دیگر نام های خانه خدا «مسجدالحرام» است؛ زیرا خداوند متعال می فرماید:

فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرام که مراد از آن به اتفاق، کعبه است و نام مسجدالحرام بر غیر از کعبه نیز وارد شده که در باب پنجم توضیح دادیم.

ویرانی کعبه به دست حبشیان در آخرالزمان

در مسند احمدبن حنبل (۳) ونیز در «معجم الکبیر» طبرانی، به نقل ازعبداللَّه بن عمروبن عاص از پیامبر صلی الله علیه و آله روایتی نقل شده که فرمود: کعبه را «ذوالسویقتین»؛ از حبشیان، ویران می کند و زیور آن را به یغما می برد و پوشش آن را برمی دارد و توگویی که می بینم آن بی موی طاس، با بیل و کلنگ مشغول خراب کردن آن است.

در تاریخ ازرقی نیز به نقل از عبداللَّه بن عمرو روایت شده است که می گفت: مانند این است که می بینم مردک کچل و بی مویی به جان کعبه افتاده، آن را با بیل خود ویران می کند. نیز در تاریخ ازرقی روایت شده که آن حضرت در ادامه فرمود: به خدایی که جانم در اختیار اوست، مشخصات کسی را که (کعبه را ویران می کند) می بینم که مردک

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۷۵

۲- المشترک وضعاً و المفترق صقعا، ص ۱۸۳

۳- مسند، ج ۲، ص ۲۲۰

کچل و کج پایی است که با بیل خود به ویران کردن کعبه می پردازد .... (۱) در تاریخ ازرقی از علی بن ابی طالب]» [در روایتی آمده است که فرمود: پیش از آن که میان شما و این خانه (کعبه) جدایی افتد، هر چه بیشتر به گرد آن طواف کنید. من می بینم که یک حبشی کچل و ریز گوشی ایستاده و با بیل به خراب کردن آن مشغول است. و در صحیحین، از ابوهریره روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کعبه را ذوالسویقتین حبشی ویران می کند. (۲) و در صحیح بخاری به نقل از ابن عباس از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود:

مثل آن است که مرد سیه چرده و کج پایی، سنگ به سنگ، کعبه را از جای می کند. (۳) سُهیلی نیز به قطعیت اشاره کرده که خراب کردن کعبه به وسیله حبشیان در پی بلند کردن قرآن، صورت می گیرد. به گفته ابن جماعه این کار پس از وفات حضرت عیسی علیه السلام اتفاق می افتد. وی می گوید: برخی از علمای متأخر این خبر را تصحیح کرده اند و از حلیمی نقل کرده است که این کار در زمان حضرت عیسی علیه السلام صورت می گیرد. واللَّه اعلم.

گشودن درِ کعبه در جاهلیت و اسلام

در تاریخ ازرقی، از سعیدبن عمرو هذلی و او از پدرش نقل کرده است که: قریش را در جاهلیت می دیدم که روزهای دوشنبه و پنج شنبه کعبه را می گشودند. (۴) فاکهی نیز این مطلب را ذکر کرده و یادآور شده که درِ کعبه در جاهلیت، در روزهای جمعه گشوده می شد. او گفته است: احمدبن صالح بن سعید، از محمّدبن عمرو سلمی، از عبداللَّه بن یزید، از سعیدبن عمرو، از پدرش نقل کرده که گفته است: قریش را دیدم که در جاهلیت،

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۷۶

۲- بخاری، ج ۳، ص ۳۶۸ در «الحج» باب «هدم الکعبه» و نیز باب قول اللَّه تعالی: ی جَعَلَ اللَّهُ الْکَعْبَهَ الْبَیْتَ الْحَرامَ قِیاماً لِلنَّاسِ ی و مسند مسلم، رقم ۲۹۰۹ در الفتن باب: «لا تقوم الساعه حتی یمر الرجل بقبر الرجل فیتمنی أن یکون مکان المیت من البلاء»، روایت کرده است.

۳- صحیح، بخاری، ج ۳، ص ۳۶۸ فی الحج باب «هدم الکعبه».

۴- اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۷۴

روزهـای دوشـنبه و جمعه، کعبه را می گشودنـد. گشـودن درِ کعبه در زمـان جـاهلیت، در دوشـنبه و جمعه از عثمـان بن طلحه الحجبی، از طریق ابن سعد هم روایت شده است.

ابن جبیر در گزارش سـفر خود که به سال ۵۷۹ صورت گرفت، آورده است: کعبه، روزهای دوشـنبه و جمعه گشوده می شـد، مگر در ایام رجب که همه روزه باز بود. (۱) گفتنی است که: گشایش درِ کعبه در روز جمعه، تا به امروز (دوران نویسنده) نیز ادامه دارد و گشودن آن در روزهـای دوشـنبه ترک شـده است، جز آن که در ماههـای رمضـان و شوّال و ذی قعـده سال ۸۰۱ چنین اتفاقی افتاد (و روزهای دوشنبه هم گشوده شد) که بنا به ضرورتی، به ورود زنان اختصاص یافته بود.

کعبه در روزهـای غیر از جمعه و در اوقات متعـددی از هر سال گشوده می شود؛ از جمله در آغاز روز دوازدهم ربیع الأوّل هر سال، آغاز روز بیست و نهم از ماه رجب هر سال که این روز بیشتر ویژه ورود زنان به کعبه، البته پیش از شستن آن است.

همچنین از آغاز روز عیـد فطر و از آغاز روز بیست و شـشم ذی قعـده هم گشوده می شود که در این روز تنها اعیان و بزرگان وارد می شوند؛ گشودن آن در این روز برای شـست و شو صورت می گیرد. در موسم حج و نیز در برخی شبهای اوّل تا هشتم ذی حجه هر سـال و طی برخی روزهـا، درِ کعبه گشوده می شود. گشودن درِ کعبه در این اوقـات (ایام ذی حجّه) برای تحویل گرفتن کمکهای مردم از سوی دربانان است. در اوّلین جمعه پس از پایان ذی حجه، درِ کعبه، به روی همگان باز می شود، جز این که در سال ۸۱۴ کعبه پس از خروج حجّاج از مکه و پیش از آغاز سال ۸۱۵ نیز گشوده شد و در سال ۸۱۵ نیز دربانان به منظور گرفتن کمک های کسانی که مایل به کمک بوده و وارد کعبه می شدند، در کعبه را می گشودند.

ابن جبیر نیز درباره ایامی که کعبه گشوده می شود، به روز بیست ونهم رجب اشاره کرده و یادآور شـده است که: روز بعـد از آن، کعبه شسته می شود تا از نجاسات احتمالی

۱- رحله ابن جبیر، ص ۱۱۳

کودکـانی که همراه مـادران خود در روز بیست ونهم وارد کعبه شـده بودنـد، پـاک گردد. او خـاطر نشان کرده است که زنان شور و شوق فراوانی برای ورود به کعبه در این روز نشان می دهنـد، (۱) ابن جبیر همچنین به باز شدن کعبه در صبح عید فطر، اشاره کرده است، (۲) ولی اشـاره ای به گشودن آن در روز بیست و شـشم ذی قعـده نکرده است. او یادآور شـده که کعبه در بیست و هفتم ذی قعـده به روی همگـان گشوده می شود و در این روز، پوشـش کعبه از هر چهـار سو، بالا زده می شود که به آن احرام کعبه می گویند. آن گاه می گوید: کعبه در زمانی که در احرام است (وپوشش آن بالا زده شده) باز نمی شود، مگر پس از توقف در عرفات.

وی در ادامه نوشـته است: پوشـش کعبه را روز عیـد قربان بر پشت بام کعبه قرار می دهنـد و در روز سه شـنبه سـیزدهمِ ماه یاد شـده، آویزان می شود و دنباله های آن بالا زده می شود تا از دست بیگانگان در امان بمانـد. اشاره می کند که در این روزها، کعبه معظمه هر روز برای عراقی هـا و خراسـانی ها و دیگر کسانی که با امیر الحاج عراقی وارد می شونـد، باز می گردد (۳) و این دلالـت بر آن دارد که کعبه طی موسم حـج بـاز می شود که در زمان ابن جبیر این کار پس از (انجام مراسم) حـج صورت می گرفته است؛ زیرا حاجیان عراقی غالباً نزدیکی های روز عرفه می رسند.

این بخش از کتاب را با توضیحاتی پیرامون وضع پرده داری کعبه و آنچه پرده داران از واردان به کعبه می گیرند، به پایان می بریـم. محب طبری در ایـن بـاره سـخنان گویـا و جـامعی دارد که عین آن را نقـل می کنیم. به گفته وی، پرده داری کعبه، از مقامات خاندان شیبه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان واگذار کرده بود؛ همچنان که سقایت حجاج را به عباس واگذارد. سـپس می گوید: پرده داری کعبه شامل خدمت به آن، گشودن و بستن در و تولیت آن است. سپس می گوید: علما برآنند که هیچ کس نباید این منصب را از ایشان

۱- رحله ابن جبیر، ص ۱۱۵- ۱۱۳

۲- همان، ص ۱۳۴

۳- همان، ص ۱۴۴

بگیرد؛ زیرا ولایت رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله است و مالک، شرکت دیگران با ایشان را از گناهان کبیره برشمرده است.

باید گفت: بعید نیست که چنین سخنی گفته شده باشد، اما مشروط بر آن که خاندان شیبه حرمت آن را حفظ کنند و در خدمت به آن رعایت ادب و احترام بنمایند، ولی اگر جانب حرمت را رعایت نکنند، می توان کسی را بر آن گمارد که مانع از هتک حرمت کعبه گردد و چه بسا برداشت جاهلانه و نابخردانه و معکوس از این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «وَ كُلُوا بِالْمَعْرُوف» باعث شده باشد که اجرت گرفتن برای ورود به کعبه را مباح دانسته باشند، در حالی که امت، در تحریم (گرفتن اجرت) اتفاق نظر دارند و آن را از بدترین بدعت ها و زشت ترین کارها می دانند. و اگر این جمله و حدیث هم درست باشد، دلیل بر لزوم رعایت حرمت آن است؛ زیرا گرفتن اجرت، از کارهای خیر (و معروف) نیست و اشاره ای که به کمک و انعام (از سوی مردم به پرده داران) شده، حق دارند آن را بگیرند و خود به عنوان اکْلِ به معروف- همچنان که از بیت المال دستمزد دریافت می کنند- از آن استفاده کنند و در ازای آن، به خدمت کعبه بپردازند و به کارهای آن رسیدگی نمایند و در این میان تنها آنچه بدان مستحق و سزاوارند، برایشان حلال است.

آن گاه طبری پس از یادآوری احادیثی که به حجر مربوط می شود، مطالبی آورده حاکی از آن که علّت گذاشتن در برای کعبه از سوی قریش، ممانعت از ورود به کعبه در مورد کسانی است که نمی خواستند به آنان اجازه ورود بدهند. همچنین شاهد این ادّعا سخن آن حضرت صلی الله علیه و آله است که فرمود: قوم تو این کار را کردند تا هرکس را خواستند، اجازه ورود دهند و هرکس را خواستند مانع از ورودش شوند و نیز این گفته حضرت صلی الله علیه و آله که فرمود: و درِ آن را به زمین چسبانید، دلالت بر آن دارد که مردم از خانه کعبه باز داشته نشده بودند و نمی توان آنان را (از ورود به کعبه) منع کرد. آنچه پرده داران از مردم می گیرند، تنها در صورتی که پرداخت کنندگان کاملًا راضی باشند، برای آنها حلال است؛ چراکه دستمزد آنان در برابر کارهایی که برای کعبه انجام می دهند، باید از بیت المال پرداخت گردد.

ابوالعالیه ریاحی درباره آیه: فَانَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ می گوید: سهم اضافه شده برای خداوند متعال در واقع برای خانه خدا (یعنی کعبه) است و بیشتر علما برآنند که خداوند خمس (یک پنجم) را از جهت شرافت و حرمت به نام خود اضافه کرده است و سهم خدا و سهم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یکی است. او در دو جا از باب بیست و هشتم کتاب خود «القری» این مطلب را آورده است. محبّ طبری نیز خبرمربوط به «کُلُوا بِالْمَعرُوف» را به سنن سعید بن منصور نسبت داده است و در طبقات محمّدبن سعد کاتب واقدی، از حدیث عثمان بن طلحه آمده است و ما در باب سی و هفتم این کتاب، ان شاءاللّه بدان خواهیم پرداخت.

شست و شوی کعبه در اصل برای طهارت آن است. فاکهی مطلبی با همین مضمون آورده است. وی در بخشی با عنوان «در اذان بلال بن رباح بر کعبه و بالا رفتن او بر پشت بام کعبه در روز فتح مکه» آورده است: محمّدبن علی مروزی از عبداللّه بن موسی، از موسی بن عبیدهبن عبداللّه بن دینار، از ابن عمر نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به بلال فرمان داد و او به بالای کعبه رفت و برای نماز اذان گفت و مسلمانان برخاستند و بندهای کمر به یکدیگر بستند و دلوها گرفتند و از زمزم آب برداشتند و بیرون و درون کعبه را شست وشو دادند و اثری از آثار مشرکان بر آن نگذاشتند. ما این خبر را از آن جهت در این بخش آوردیم که در آن از شستن کعبه به وسیله پرده داران سخن به میان آمده و این خبر شاهدی بر آن است.

تعیین جهت قبله از افق های مختلف

دایی ام، قاضی حرمین، محب الدین نُوَیْری، از قاضی عزالدین بن جماعه به طور شفاهی و او به نقل از نوشته پدرش- در بخشی که به بیان ویژگی های کعبه پرداخته و خود گفته است که آن نوشته را در ربیع الآخر سال ۶۶۲ به رشته تحریر در آورده- برایم نقل کرد که: جهتِ قبله برای مردم بصره و اهواز و فارس و کرمان و اصفهان و سجستان و شمالِ سرزمین چین و هر جا که در آن سمت قرار دارد، از فاصله در کعبه تا حجرالأسود

است. و (در این سرزمین هایی که ذکر شد) هرکس ستاره قطبی را در جهت گوش راست خود و ستاره «شوله» را به هنگام غروب میان دو چشم خود و طلوع خورشید تابستانی را در پشت شانه راست خود و باد غربی برابر گونه راست و جنوب را برگونه چپ قرار دهد، ان شاءاللّٰه تعالی رو به قبله ایستاده است.

سمتِ قبله برای مردم کوفه و بغداد و حلوان و قادسیه و همدان و ری و نیشابور و خراسان و مرو و خوارزم و بخارا و فرغانه و چاچ (شمالِ شرق سمرقند) و ماهان و سرزمین هایی که در آن جهت قرار دارد، در فاصله مصلّای حضرت آدم علیه السلام تا نزدیکی درِ کعبه است و هرکس ستاره های بنات نعش (هفت خواهران) بزرگ را به هنگام طلوع، پشت گوش راست خود قرار دهد و سه ستاره روشن در دوش جوزا؛ همچون دیگپایه (هقْعَه) را به هنگام طلوع، در میان دو کتف خود به سمت گوش چپ و باد صبا را در چپ و باد شمال را بر دوش راست و باد جنوب را برگونه چپ قرار دهد، ان شاءاللّٰه رو به قبله ایستاده است.

وسمت قبله برای مردم رُها وموصل ومَلَطیَه (مالت) وسمیشاط و سنجار و الجزیره و دیاربکر و سرزمین هایی که در آن سمت قرار دارد، از رکن شامی تا مصّلای حضرت آدم علیه السلام است وکسی که ستاره قطبی را برگوش چپ و طلوع خورشید زمستان را پشت گوش چپ و باد صبا را بر شانه چپ و باد شمال را بر گونه راست و باد جنوب را بر چشم چپ خود قرار دهد، ان شاءاللّٰه رو به قبله ایستاده است.

سمت قبله برای مردمِ تمامی شام- جز بخش هایی از سمت راست- و نیز دمشق؛ یعنی حمص و حماه و سلمیه و حلب که گفته شد و برای مردم منبج و حَرّان و مَیّا فارقین و سرزمین های آن سمت و سواحل روم، در فاصله ناودان تا رکن شامی است و قبله آنها همانی است که برای مردم مدینه و دمشق گفته شد، امّا به مقدار زیادی به چپ گردش کنند و این سمت ان شاءاللّٰه شامل همگان می گردد.

سمت قبله برای مردم غربِ شام و میانه غزّه و رمله و بیت المقدس و مدینه ودمشق و فلسطین و عکّا و صیدا و سواحل آن سمت، در نزدیکی ناودان کعبه تا پایین رکن

غربی است و کسی که ستاره سُهیل را به هنگام طلوع میان دو چشم خود و ستاره های بنات نعش (هفت خواهران) را در هنگام غروب، پشت سر و ستاره نسر را به هنگام طلوع برگوش چپ قرار دهد، در غرب شام، رو به قبله ایستاده است و در مورد مدینه و دمشق و میانه های شام، کسی رو به قبله است که بنات نعش کبری را به هنگام طلوع، پشت گوش چپ و ستاره جُدی را در پشت سر به سمت چشم و ستاره هَقْعَه را به هنگام طلوع، در سمت چپ خود و باد صبا را بر گونه چپ و باد جنوب را مقابل صورت خود قرار دهد، ان شاءاللّٰه تعالی رو به قبله ایستاده است.

برای مردم مصر و قسمت های بالا و سواحل پایینی آن، اسوان و اسنا و قوص و فسطاط و اسکندریه و محلّه و دمیاط و تنّیس و برقه و طرابلس و صفد و ساحل مغرب و اندلس و سرزمین های آن سو، قبله در میان رکن غربی و ناودان قرار دارد و کسی که در این سرزمین ها، ستاره های هفت خواهران را، در هنگام غروب، پشت شانه چپ خود قرار دهد یا همین ستاره ها را در هنگام طلوع برگونه چپ و ستاره قطبی را برگوش چپ و طلوع زمستانی را رو به صورت خود و باد غربی را پشت شانه راست خود قرار دهد، ان شاءاللّٰه تعالی رو به قبله ایستاده است.

سمتِ قبله برای مردم شام در سرزمین بُجات و نُوبه و میانه های مغرب، از جنوب مناطق سرسبز تا بلاد آفریقا و میانه سرزمینِ جرید (در تونس کنونی) تا اقیانوس اطلس که شامل جدّه و عیذاب و جنوب اسوان می شود، در پایین رکن غربی تا دو سوم دیوار رکن غربی است و هرکس در این مناطق، ستاره ثریّا را به هنگام طلوع بر چشم چپ و باد صبا را بر چشم (یا گونه) راست خود گرداند، رو به قبله ایستاده است.

سمت قبله برای مردم جنوبِ سرزمین بُجات و سرزمین دهلك و سواكن و سرزمین بلین و نوبه تا سرزمین تكرور و ماورای آنجا و سرزمین های آن ناحیه، از بلاد سودان و غیره تا اقیانوس اطلس از پایین باب مسدود (۱) تا دو سوم دیوار است و هركس ستاره ثریّا

۱- همان دری است که در پشت کعبه محاذی درِ کنونی آن به وسیله ابن زبیر گشوده شد و حجاج پس ازکشته شدن وی، آن را بست و از این رو به آن «باب المسدود» گفتند.

را به هنگام طلوع میان دو چشم خود و ستاره قطبی را بر چشم چپ و گونه چپ قرار دهد و باد صبا را بر چشم راست خود و باد غربی را پشت گوش چپ خود حس کند و غروب ستاره شوله را پشت شانه راست و طلوع زمستانی را بر گونه راست و طلوع تابستانی را بر گونه چپ قرار دهد، إن شاءاللّٰه رو به قبله ایستاده است.

سمت قبله برای مردم حبشه و زنگی ها و زیلع و بیشتر سرزمین سودان و جزایر فرسان و آن سوی آن نواحی، از رکن یمانی تا دو سوم دیوار؛ یعنی انتهای «باب مسدود» است و هرکس ستاره ثریّا را به هنگام طلوع بر طرف راست خود و ستاره قطبی را بر طرف چپ قرار دهد و باد صبا را بر گونه راست و باد غربی را بر شانه چپ و باد جنوب را بر شانه راست و غروب ستاره شوله را بر پشت شانه چپ قرار دهد، إن شاءاللّٰه تعالی رو به قبله قرار گرفته است.

سمت قبله برای تمام مردم یمن شامل ظفار و حضرموت و صنعا و عمان و صعده و شحر و سبأ و آن اطراف و سرزمین هایی که در آن سمت قرار دارند، از پایین رکن یمانی تا هفت ذرع به طرف رکن یمانی است و هرکس ستاره قطبی را میان دو چشم خود و ستاره سهیل را به هنگام طلوع در پشت گوش راست خود و به هنگام غروب در پشت گوش چپ خود قرار دهد و طلوع زمستانی را بر گوش راست و غروب زمستانی را بر گوش چپ و باد شمال را روبه روی خود و باد جنوب را پشت خود و باد صبا را برگونه راست و باد غربی را بر گونه چپ قرار دهد، إن شاءاللّٰه تعالی به سمت قبله ایستاده است.

سمت قبله برای مردم سرزمین سند و جنوب هند و جنوب سرزمین چین و اهالی تهائم و سندین و بحرین و سرزمینهای آن طرف، از پایین مصلّای پیامبر صلی الله علیه و آله تا دو سوم این دیوار است و هرکس ستاره های هفت خواهران را به هنگام طلوع برگونه راست خود و ستاره نسر را در وقت طلوع بر گوش راست خود و هفت خواهران را به هنگام غروب در میان دو چشم خود ببیند، إن شاءاللّٰه تعالی رو به قبله ایستاده است.

سمت قبله برای مردم سرزمین چین و مردم واسط و هند و مهرجان و کابل و هدبان و تاتارستان و مسفر و قندهار و آن سوی و سمت ها، از رکن حجرالأسود تا پایین تر از

مصلّای پیـامبر صـلی الله علیه و آله است و هرکس سـتاره های بنات نعش (هفت خواهران) را به هنگام طلوع بر گونه راست و ستاره قطبی را بر دوش راست و باد صبا را بر پشت گوش راست خود داشته باشد، إن شاءاللّٰه تعالی رو به قبله قرار گرفته است.

این بود آنچه قاضی عزّالدین بن جماعه به نقل از پدر خود در بیان سمت و سوی نمازگزاران به کعبه از افق های مختلف و در شناخت جهت قبله از آن افق ها، ذکر کرده بود.

در کتابی که ابوعبداللّٰه محمدبن سـراقه عامری در شناخت جهت قبله در همه سرزمین ها، تألیف کرده بود، بابی را در این معنا دیدم که مانند آنچه ابن جماعه گفته بود، آورده است، ولی میان نوشـته های ابن سراقه وابن جماعه هم درلفظ و معنا و هم در زیـادی و کـاستی تفـاوت های فراوانی است و بهتر آن دیـدم که مطالب ابن سـراقه را نیز برای اسـتفاده علما و اهل نظر، در این کتاب بیاورم.

محمدبن محمدبن عبداللّٰه صالحی و ابراهیم بن ابی بکربن عمر صالحی به طور کتبی از ابوالقاسم شـهاب بن علی محسبی برایم از کتاب ابن سـراقه خبر داده و گفته اند که او از ابومحمد عبدالوهاب بن ظافر ازدی به طور شفاهی شنیده که ابوطاهر احمدبن محمـد از ابوعبدللّٰه محمدبن احمدبن ابراهیم رازی و او از ابوصالح محمدبن ابی عیسـی بن فضل سـمرقندی در مصـر گفته که محمدبن سراقه عامری فقیه نوشته است: این باب درباره سرزمین ها و موقعیت آنها است نسبت به قبله و آنچه مردم هر سرزمین بایـد برای شـناخت قبله از آن اسـتفاده کننـد. بدان که مردم قادسـیه و کوفه و بغداد و حلوان و همدان و ری و نیشابور و مرو و خوارزم و بخارا و چاچ و فرغانه و همه سـرزمین ها و دیار آن سوی، باید به سمت مصلای حضرت آدم علیه السلام تا در کعبه روی آورنـد و هرکس در این سـرزمین ها و دیار باشد و بخواهد روی به سوی کعبه آورد، باید سـتاره های هفت خواهر را، به هنگام طلوع، برگوش راست و ستاره هَقْعَه را به هنگام طلوع در میان دو شانه خود تا پشت گوش چپ و ستاره قطبی را بر شانه راست و بـاد صـبا را بر شـانه چپ و بـاد شـمال را بر دوش راست یا پشتِ گردن و باد غربی را برگونه راست و باد جنوب را بر گونه چپ خود قرار

دهد و هرکس در خشکی، دریا، کوه یا دشتِ یکی از این سرزمین ها، در برخی از این حالتها قرار گرفت، رو به قبله ای که بدان فرمان یافته، ایستاده است.

و بدان که مردم بصره و اهواز و فارس و اصفهان و کرمان و سجستان و بُسْت تا سرزمین چین و شهرهایی که در آن سو واقع شده اند، در نماز خود به سمت درِ کعبه تا رکن عراقی روی می کنند و هرکس در هریک از این جاها و در آن راستا باشد و بخواهد رو به قبله بایستد، باید ستاره قطبی را در جهت گوش راست و ستاره نسر را پشت سر و ستاره شوله را به هنگام غروب، میان دو چشم یا مشرق تابستانی را در پشت شانه راست و باد صبا را بر شانه چپ و باد شمال را بر گوش راست و باد غربی را بر گونه راست خود و باد جنوب را بر چشم داشته باشد که در این حالت، رو به قبله ایستاده است.

و بدان که مردمِ سند و هند و مهرجان و کابل و قندهار و نسان و آن نواحی، در نمازهای خود رو به رکن عراقی تا مصلای پیامبر صلی الله علیه و آله می کنند و هرکس در این سرزمین ها و سرزمین هایی که در راستای آنهاست، قرار دارد، ستاره هفت خواهران را به هنگام طلوع بر گونه راست و ستاره قطبی را بر چشم راست و باد صبا را بر پشت گوش راست و باد شمال را بر گونه راست و باد غربی را بر گونه چپ و باد جنوب را بر شانه چپ خویش قرار دهد، رو به قبله ایستاده است.

و بدان که مردم یمن و سدیر و تهائم تا عدن و بحرین تا عمان و حضرموت و شحر و صنعا و صعده و سرزمین های آن راستا، در هنگام نماز روی به مصلّای پیامبر صلی الله علیه و آله تا رکن یمانی می کنند و هرکس در هریک از این سرزمین هااست، ستاره قطبی را در میان دو چشم خود یا ستاره سهیل را به هنگام طلوع بر گوش راست و به هنگام غروب در پشت گوش چپ و طلوع زمستانی را بر گوش راست و باد صبا را بر شانه راست و باد شمال را روبه رو و باد غربی را بر طرف چپ و باد جنوب را بر شانه چپ خویش قرار دهد، رو به قبله قرار گرفته است.

بدان که مردم سرزمین حبشه و جزایر و فرسان و سرزمین های آن طرف، در نمازهای خود روی به رکن یمانی تا «باب المسدود» دارند و هرکس در این سرزمین ها

و شـهرها و دیار همسو با آنجا، سـتاره ثریّا را به هنگام طلوع میان چشـمان خود و ستاره شِعْری و ستاره عیّوق را به هنگام طلوع بر طرف راست یا سـتاره قطبی را بر گوش چپ و یا باد صبا را بر چشمان و باد شمال را روبروی خود و یا باد غربی را بر سمت چپ و باد جنوب را پشت سر خود قرار دهد، رو به قبله ایستاده است.

بدان که مردم و سـرزمین نوبه تا اقیانوس و ماورای آن، از سرزمین سودان و سرزمین های واقع در آن سو، در نمازهای خود به سوی باب المسـدود تا هفت ذرع پایین تر از رکن غربی رو می کننـد و هرکس در هریک از این سـرزمین ها یا در مناطقی که در راسـتای آنهااست، قرار دارد، اگر سـتاره عیّوق را به هنگام طلوع میان چشـمان خود یا ستاره ثریّا را بر چشم راست یا ستاره شوله را به هنگـام غروب میان شانه خود و یا سـتاره قطبی را بر گونه چپ خود یا طلوع تابسـتانی را روبه روی خود و یا غروب زمسـتانی را پشت سر و یا باد صبا را بر چشم راست و باد شمال را بر ابروی چپ و باد غربی را بر گوش چپ و باد جنوب را بر شانه راست قرار دهد، روی به قبله ایستاده است.

بدان که مردم اندلس و مغرب از اهالی آفریقا و طرابلس و سرزمین های آن راستا، در نماز خود به سمت هفت ذرع پایین تر از رکن غربی تـا رکن غربی می ایسـتند و هرکس در این سـرزمین هـا و یـا سـرزمین های همسو با آنهاست، اگر سـتاره ثریّا را به هنگام طلوع میان چشـمان خود و ستاره شِعْری (یمانی یا شامی) را بر چشم راست و ستاره عیوق را، به هنگام غروب، پشت سر و باد صـبا را روبه روی خود و یا باد غربی را پشت سـر و یا باد شمال را بر شانه چپ و یا باد جنوب را بر شانه راست خود قرار دهد، روی به قبله ایستاده است.

بدان که مردم اسـکندریه و مصـر تا قیروان و سوس و مغربِ دور تا دریای سیاه و سرزمین های واقع در آن راستا، در نماز خود به سوی رکن غربی تـا نـاودان کعبه می ایسـتند و هرکس در هر یـک از این سـرزمین هـا سـتاره احمر را به هنگـام طلوع میـان چشـمان خود یـا سـتاره هفت خواهران را به هنگام غروب بر شانه چپ و در وقت طلوع بر گوش چپ یا باد شـمال را بر پشـت گوش چپ یا باد صبا را بر سمت چپ پیشانی یا باد

شمال را پشت گوش چپ یا باد غربی را در پشت و باد جنوب را بر چشم راست قرار دهد، به سمت قبله ایستاده است.

بـدان که مردم مـدینهالرسول صـلی الله علیه و آله و اهـل حجاز و رمله و بیت المقـدس و فلسـطین و سـرزمین های واقع در آن راسـتا، در نماز خود رو به ناودان کعبه قرار می گیرنـد و از این رو است که پیامبر صـلی الله علیه و آله قرار گرفتن رو به قبله را به هنگام قضای حاجت، نهی کرده است؛ زیرا هرکس در مدینه باشد و رو به کعبه قرار گیرد، در واقع به صخره بیت المقدس- که قبلًا قبله بوده- پشت کرده است و هرکس پشت به کعبه کند، روی به صـخره بیت المقدس کرده است. گمان می رود نهی آن حضـرت از پشـت کردن به دو قبله (کعبه و بیت المقـدس)، نهی از پشت کردن و نیز روی کردن به کعبه باشـد؛ آنگـاه می گوید:

به شـرق یا به غرب بایستید تا کعبه در سـمت راست و بیت المقدس در سـمت چپ یا کعبه در سـمت چپ و بیت المقدس در سمت راست شـما قرار گیرد. هرکس در یکی از این سـرزمین ها سـتاره هفت خواهران را به هنگام غروب در پشت سر خود یا ستاره سـهیل را به هنگام طلوع در میان چشمان خود یا ستاره نَسْر را در وقت طلوع برگوش چپ و در وقت غروب پشت گوش راست خود قرار دهـد، یـا بـاد صـبا را بر چشم چپ یـا بـاد شـمال را پشت گوش چپ یـا باد غربی را پشت گوش راست و باد جنوب را بر ابروی راست قرار دهد، روی به قبله ایستاده است.

بدان که مردم شـمال همگی به استثنای رمله و بیت المقدس و سرزمین های آن سمت، در نماز خود رو به ناودان تارکن شامی قرار می گیرنـد و هرکس در هریـک از این سـرزمین هـا، سـتاره هفت خـواهران بزرگ را به هنگـام طلوع پشت گوش چپ یا ستاره جدی را هنگام اوج، بر شانه چپ یا ستاره هَقْعَه را به هنگام طلوع بر چپ خود و یا باد صبا را برگونه چپ و باد شمال را بر بیـخ شـانه راست و یا باد غربی را برگوش راست متمایل به پشت سـر و یا باد جنوب را روبه روی خود قرار دهـد، رو به قبله ایستاده است.

بدان که مردم مَلَطیه (مالت) و سمیاط و مرس و ارمنستان تا دربند و سرزمین هایی که در آن راستا قرار دارند، در نماز خود رو به رکن شامی تا مصلّای حضرت آدم علیه السلام دارند و

هرکس در هریک از این سرزمین ها، طوری قرار گیرد که ستاره عیوق هنگام طلوع پشت گوش چپ به طرف پشت او باشد و به هنگام غروب بر طرف راستش قرار گیرد و یا ستاره قطبی بر گوش راست به سمت پشت گردنش باشد و یا طلوع زمستانی را بر استخوان پشت گوش چپ قرار دهد و یا باد صبا را بر شانه چپ و باد شمال را بر گونه راست و یا باد غربی را بر دوش راست و باد جنوب را بر چشم چپ قرار دهد، روی به کعبه ایستاده است. هرکس بخواهد آنچه را در این کتاب آمده است، خود تجربه کند و بدان عمل کند، حتماً باید ستاره هایی را که برشمرده ام بشناسد و با چشم خود ببیند که بسیار آسان است و نیز بادها و سمت آنها را باید بشناسد و در این صورت به مراد خود خواهد رسید. ان شاءاللّٰه تعالی.

از آنچه ابن جماعه و ابن سراقه ذکر کردند، چنین معلوم می شود که مصلای حضرت آدم علیه السلام در جهت شرقی کعبه، میانِ درِ آن تا رکن شامی که بعد از حِجْر قرار دارد، واقع است و مصلّای پیامبر صلی الله علیه و آله در فاصله رکن یمانی و حجرالأسود است که نیاز به توضیح بیشتری دارد تا بهره نماز در آن جاها نصیب شود. در سخن ابن جماعه، چنین توضیحی وجود ندارد ولی در سخنان ابن سراقه توضیحات بیشتری دراین باره آمده است؛ او در آغاز کتابِ خود می گوید: و از در؛ یعنی در کعبه تا مصلای آدم علیه السلام که پس از فراغت از طواف در آنجا نماز گزارد و خداوند توبه او را پذیرفت و در واقع همان جای فرسوده از تکیه گاه کعبه است، بیش از نُه ذرع فاصله است. و در همان جا، مقام ابراهیم علیه السلام بود که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله پس از فراغت از طواف، دو رکعت نماز به جای آورد. ابن سراقه سپس می گوید: فاصله میان جای فرسوده (تکیه گاه کعبه) که همان مصلّای حضرت آدم علیه السلام است، تا رکن شامی، هشت ذرع است.

ابن سراقه، مصلای پیامبر صلی الله علیه و آله را میان رکن یمانی و حجرالأسود می داند و عرض دیوار بعد از رکن یمانی کعبه را بیست ذرع ذکر کرده است که در فاصله رکن یمانی و رکن عراقی- که حجرالأسود در آن واقع است- قرار دارد. همچنین یادآوری می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از هجرت به مدینه، در میانه این دیوارنماز می گزارد.

اندازه ای که ابن سراقه در مورد فاصله رکن شامی تا مصلّای آدم علیه السلام ذکر کرده، براین اساس است که مصلّای آدم علیه السلام تقریباً در نزدیکی حفره سنگ چین شده مقابل کعبه واقع شده، به طوری که از مصلّا تا حفره، یک سوم کمتر از سه ذرع (۲۲۳ ذرع) آهنی است.

مصلای آدم علیه السلام بدین صورت نیز شناخته می شود که میان آن و میان حفره یاد شده، به اندازه چهار انگشت کمتر از شش سنگ مرمر، از همان سنگ مرمرهای موجود در شمار شاذروان کعبه، فاصله وجود دارد؛ زیر سنگ های مرمر سه قطعه سنگ زرد وجود دارد که سنگ سوّم اندکی از آن شش سنگ مرمر فراتر می رود. من این اندازه گیری ها را در ماه ربیع الأول سال ۸۱۶ به اتفاق یکی از یاران مورد اعتماد و پس از ملاحظه نوشته ابن سراقه، به عمل آوردم که برابر با هشت ذرع شد که شامل رکن شامیِ کعبه تا انتهای دیوار کعبه می گردید.

پس از آن همین فاصله را با ذرع آهنی اندازه گرفتیم که بالغ بر هفت ذرع و یک هشتم ذرع آهنی گردید و دانستم که از آنجا در پایان هشت ذرع دستی یا هفت ذرع و یک هشتم ذرع آهنی احتمالًا، مصلّای حضرت آدم علیه السلام قرار دارد و این همان جایی است که بدان اشاره کردیم.

در همان تاریخ جای مصلّای پیامبر صلی الله علیه و آله را میان رکن یمانی و حجرالأسود نوشتیم که بر اساس گفته ابن سراقه، مصلّا در میانه این دیوار قرار داشت. مصلّا در همان جایی است که سنگ مرمر سفیدی وجود دارد که روی آن نوشته شده است: «بنده نیازمند به عفو درگاه خدایی ملک منصور لاجین (۱) فرمان بازسازی این جای طواف را صادر کرد.» پس از آن نیز سطری ناخوانا و پاک شده قرار دارد و این جا همان مصلای پیامبر صلی الله علیه و آله و بنا به گفته ابن سراقه، در همین راستاست؛ زیرا ما فاصله حجرالأسود تا این سنگ مرمر را اندازه

۱- سلطان حسام الدین لاجین سلطان دیار مصر است که در دهم صفر سال ۶۹۶ ه. به سلطنت رسید و دردهم ربیع الآخر سال ۶۹۸ کشته شد.

گرفتیم، هشت ذرع و یک هشتم ذرع آهنی شد. میان این سنگ مرمر و رکن یمانی را نیز اندازه گرفتیم و دانستیم که این سنگ مرمر، در وسط این دیوار قرار دارد و بنا به گفته ابن سراقه مصلّای پیامبر صلی الله علیه و آله در همین راستاست.

اگر چه من مطلبی دیده ام که با گفته ابن سراقه که مصلای حضرت آدم علیه السلام را در جهت شرقی دانسته است؛ و نیز با آنچه ابن جماعه در این زمینه می گوید، تفاوت دارد، زیرا ازرقی در روایتی که نقل کرده، می گوید: محمدبن یحیی، از هشام بن سلیمان مخزومی، از عبداللّه بن ابی سلیمان مخزومی نقل کرده که گفته است: وقتی حضرت آدم علیه السلام به زمین فرود آمد، هفت بار به گرد خانه (خدا) طواف کرد، سپس نماز گزارد و روبه روی کعبه ایستاد و دو رکعت نماز خواند و آنگاه به ملتزم (دستگیره) آمد و به تضرّع پرداخت و گفت:

«پروردگارا! تو از آشکار و نهانم آگاهی، پس پوزشم را بپذیر. از آنچه در دل و در درونم می گذرد می دانی، پس گناهانم را بیامرز؛ و نیاز مرا می دانی پس آن را برآورده کن. خدایا! از تو ایمانی می خواهم که بر قلبم نشیند و یقینی صادق می خواهم که بدانم جز به آنچه برایم منظور کرده ای، نخواهم رسید و از آنچه بر من رقم زده ای، خشنود باشم.»

راوی می گوید: خداوند به وی چنین وحی کرد:

«ای آدم، نیازهای خود را با من در میان گذاشتی؛ آنها را برآورده ساختم و هرکس از فرزندانت چنین دعاها و نیازهایی به درگاهم داشته باشد، همه ناراحتی و غم هایش را برطرف می سازم و گمشده هایش را فرا رویش قرار می دهم و فقر را از قلبش بیرون می آورم و ثروتمندی را در برابر دیدگانش قرار می دهم و در پس تجارت هر تاجر، سودی عایدش گردانم و دنیا را- هر چند نخواسته باشد- وادار می کنم تا به کامش شود.» (۱)

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۴۴

و در «دلائـل الیقین» ابن ابی الـدنیا به سـند او و از عوف بن خالـد نقـل کرده که گفت: در کتـابی دیـدم که (نوشـته شـده است) حضرت آدم علیه السلام در کنار رکن یمانی دو رکعت نماز بجای آورد و پس از اتمام نماز گفت:

«پروردگارا! از تو ایمانی می خواهم که در قلب جای داشـته باشـد و یقینی پاک و خالص که بدانم تنها آنچه را برایم رقم زده ای بر من خواهد آمد و به آنچه قسمتم کرده ای خشنود باشم!»

خداوند نیز به او وحی فرمود:

«ای آدم، این را بر عهـده خود می گیرم که هر کس از فرزندان تو این دعا را بکند، آنچه را دوست داشـته باشد، به او بدهم و از آنچه ناخوش داشته باشد، نجات بخشم و فقر را از وجودش برهانم و ثروتمندی را در برابرش قرار دهم و وجودش را سرشار از حکمت و خردمندی کنم.»

این دو خبر حکایت از آن دارد که مصلای حضرت آدم علیه السلام با محلی که ابن سراقه و ابن جماعه درباره آن سخن گفته انـد، خبر نقل شـده از سوی ازرقی، گویای آن است که مصلّا روبه روی درِ کعبه است و در خبر ابن ابی الـدنیا، در کنار رکن یمانی است و بنابراین خبر، احتمال دارد که رکوع حضـرت آدم علیه السلام در رکن یمانی کنار حجرالأسود یا در رکن یمانی در سمت غرب در «مستجار» بوده باشد. من در جایی دیده ام که حضرت آدم علیه السلام در «مستجار» نماز گزارده است؛ زیرا فـاکهی در مطلبی تحت عنوان «محلی که خداونـد متعال توبه حضـرت آدم علیه السـلام را پـذیرفت» آورده است که آن محل، میـان رکن و حِجْر قرار دارد. توضـیح این که برخی از بزرگان اهل مکه گفته انـد: مسـتجار جایگاهی است که خداونـد متعال توبه حضرت آدم را پذیرفت، بخش سوم از پوشش کعبه در برابر دری است که کنار رکن شامی در باب حِجْر قرار دارد.

برخی نیز برآنند جایگاهی که خداوند متعال توبه حضـرت آدم علیه السـلام را پذیرفت، پشت کعبه در محل دری است که ابن زبیر آن را گشود و نزدیک در رکن یمانی است.

سخن اول پذیرفتنی تر است و سخن ابن سراقه درباره جایگاه نماز گزاردن حضرت آدم علیه السلام در جهت شرقی را تأیید می کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله مصلّاهای دیگری در کعبه در سمت شرقی و جاهای دیگر داشته که إن شاءاللّه در باب هفدهم بدان خواهیم پرداخت.

صفحه سفید

باب نهم: مصلّای پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه معظمه

اشاره

در این بخش به بیان نمازهای آن حضرت در کعبه معظمه و وقت آنها وصحابه ای که آنها را روایت کرده یا نفی کرده اند، همچنین ترجیح روایتی که تأیید کرده بر روایتی که نفی کرده است و آنچه در جمع این دو نظر نقل شده؛ و دفعات ورود آن حضرت به کعبه پس از هجرت به مدینه و نخستین باری که آن حضرت پس از هجرت وارد کعبه شد، خواهیم پرداخت.

نمازگاه پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه

ابراهیم بن محمد مؤذن به طور شفاهی در مسجدالحرام برای من نقل کرد که احمدبن ابی طالب حجّار صالحی به نقل از ابن اللتی و ابن بهروز نقل کرده اند که:

ابوالوقت سجزی به ما گفته که ابوالحسن داودی از ابومحمدبن حمدیه از ابراهیم بن خزیم از عبد بن حمید از سلیمان بن حرب از حمادبن زید از ایوب از نافع از ابن عُمَر نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله روز فتح مکه پیش آمد و در محوطه کعبه فرود آمد و به دنبال عثمان بن طلحه فرستاد؛ او با کلید آمد و در (کعبه) را برای حضرت صلی الله علیه و آله باز کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتفاق عثمان بن طلحه و اسامه و بلال وارد کعبه شد. وقتی بیرون آمدند، مردم به سوی ایشان شتافتند. به بلال گفتم: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه نماز گزاردند؟ گفت:

آری. گفتم: کجا؟ گفت: میان دو ستون جلویی روبه روی خود.

این حدیث را مسلم در صحیح خود (۱) به نقل از قتیبهبن سعید و ابوربیع زهری و ابی کامل جحدری از حماد آورده و این روایت را یک درجه عالی (با رجال کمتر) تلقّی می کنیم. روایتی از این هم عالی تر به نقل از امام مالک بن انس اصبحی، به نقل از نافع، از ابن عمر نقل کرده که ابوهریرهبن ذهبی در زمان تحصیل نزد وی، در غوطه دمشق در اولین سفر برایم نقل کرده و گفته است: عیسی بن عبدالرحْمان بن مُطْعَم به طور شفاهی و قاضی تقی الدین سلیمان بن حمزه حنبلی، هر دو به نقل از ابن اللّتّی از ابوالوقت نقل کرده که لُبْنی هرثمیه دختر عبدالصمد، از عبدالرحمان بن ابی شریح، از ابوالقاسم بغوی، از مصعب، از مالک، از نافع، از ابن عمر نقل کرده که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتفاق اسامه و بلال و عثمان بن طلحه وارد کعبه شد و در آن را بست و در آن جا درنگ کرد.

عبداللّه بن عمر می گوید: وقتی بلال خارج شد، پرسیدم: رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا چه کرد؟

گفت: طوری قرار گرفت که یک ستون در سمت چپ و یک ستون در سمت راست و سه ستون در پشت سر او قرار داشت- و کعبه در آن زمان دارای شش ستون بود- آنگاه نماز خواند.

این حدیث از نظر صحّت و درستیِ نقل آن از مالک، مورد اتفاق و بسیار ارزشمند است و ابن عمر در این حدیث مصلّای پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه را بهتر از حدیث بعدی توضیح داده است.

بخاری در روایتی که از او به ما رسیده، آورده است: احمدبن محمد از عبداللّه از موسی بن عقبه، از نافع، از ابن عمر نقل کرده که وقتی وارد کعبه می شد، به روبرو می رفت و در (کعبه) را در سمت پشت خود قرار می داد و آن قدر می رفت تا میان او و دیواری که

۱- مسلم به روایات مختلفی آن را نقل کرده است. نک: رقم ۱۳۲۹، فی الحج: باب استحباب دخول الکعبهللحاج و غیره و الصلاه فیها و الدعاء فی نواحیها کلها.

روبه رویش قرار داشت، نزدیک به سه ذرع فاصله باشد و در همان جایی نماز می خواند که بلال به وی گفته بود رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا نماز گزارد. و البته اشکالی ندارد که هر کس در هر جای کعبه که می خواست، نماز بگزارد. (۱) در روایتی که تاریخ ازرقی آورده می گوید: زمانی که معاویه در کعبه بود، ابن عمر را فراخواند و گفت: ای ابوعبدالرحمان، آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه شدند، در کجا نماز گزاردند؟ گفت: در میان دو ستون جلویی. به طوری که میان آن حضرت و دیوار، به اندازه دو یا سه ذرع فاصله بود. (۲) استاد ما ابوالفضل عراقی، سخن نیکویی در تعیین جای نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه دارد.

وی می گوید: آنچه ما پس از ذکر احادیث وارده در این باره فهمیده ایم، خلاصه و نتیجه اش این است که:

مصلّای پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه از این قرار است که وقتی از در کعبه وارد آن می شویم باید بین دو تا سه ذرع میان خود و دیوار را پشت سر بگذاریم و بهتر آن است که همان فاصله سه ذرع را رعایت کنیم؛ زیرا اگر همین سه ذرع محل واقعی مصلای پیامبر صلی الله علیه و آله باشد که درست در روی آن قرار گرفته و اگر محل واقعی دو ذرع باشد، صورت و دستان نمازگزار در جای پای پیامبر صلی الله علیه و آله گذارده می شود و بدین لحاظ این کار بهتر از جلوتر آمدن (یعنی رعایت دو ذرع) است.

تعداد رکعت های نماز پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام ورود به کعبه

بنا بر روایتی از عبداللّٰه بن عمربن خطاب و بلال در روایتی که از ابن عمر و از جابربن عبداللّٰه در «شرح معانی الآثار» طحاوی (۳) آمده است و نیز از عمر به روایتی که عبدالرحمان بن صفوان از عمر و جماعتی که در آن زمان با پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و روایتی از

۱- ابن هشام این روایت را در سیره خود ج ۲، ص ۲۷۵، چاپ جمالیه با اندك اختلاف آورده است.

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۷۱

۳- «شرح معانی الآثار»، ج ۱، ص ۳۹۱، چاپ دارالکتب العلمیه ۱۳۹۹ ه./ ۱۹۷۹ م.

عثمان بن طلحه که همان حدیث شیبهبن عثمان حجبی است که در اصل کتاب آمده و عبداللّٰه بن عباس- که نقل از او ثابت نشده- و عبدالرحمن بن صفوان قرشی و عثمان بن طلحه حجبی و عمربن خطاب که در بخش بعدی توضیح داده شده است- نقل کرده، تعداد رکعت های این نماز دو رکعت بوده است. در اینجا به حدیث ابن عمر و بلال اشاره می شود.

حدیثی که در این مورد از ابن عمر نقل شده و در آن نامی از بلال برده نشده، در مسند احمدبن حنبل چنین روایت شده است (۱)؛ عبداللّٰه بن احمدبن حنبل درباره مسند پدرش می گوید: در کتاب پدرم دیدم: یزید از شعبه از سماک حنفی نقل کرده و گفته است: از ابن عمر شنیدم که می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در کعبه، دو رکعت نمازگزارد.

اما حدیثی که از بلال دراین مورد از روایت ابن عمر آوردیم، درصحیح بخاری است؛ آنجا که در کتاب «صلاه» می گوید: مسدّد از یحیی و او از سیف نقل کرده که از مجاهد شنیدم هنگامی که ابن عمر آمد، به او گفتند: این رسول خدا صلی الله علیه و آله است که وارد کعبه گردید، ابن عمر گفت: من که آمدم پیامبر صلی الله علیه و آله خارج شده و بلال میان مردم ایستاده بود. از او پرسیدم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در کعبه نماز خواند؟ گفت: آری، دو رکعت در میان دو ستونی که وقتی وارد می شوی سمت چپ تو قرار می گیرند. آن گاه حضرت صلی الله علیه و آله بیرون آمد و در برابر کعبه، دو رکعت نماز به جای آورد.

نسائی نیز این روایت را آورده، می نویسد: سلیمان از ابونُعَیم و او ازسیف بن سلیمان نقل کرده و سپس روایت را نقل می کند. در سنن نسائی نیز این مطلب در روایت سائب بن عمر، از ابن ملیکه، از ابن عمر نقل شده که از بلال پرسید: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه نماز گزارد؟ گفت: آری، دو رکعت در میان دو ستون کعبه.

و در سنن دار قطنی روایتی نقل شده از زهیربن معاویه، از ابن زبیر، از ابن ابی ملیکه، از ابن عمر در حدیث ابن زبیر آمده که از بلال پرسیدم، و او گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دو

۱- مسند احمد، ج ۶، ص ۱۵

رکعت نماز به جاآورد.

از حدیثی که در صحیحین آمده، چنین برداشت می شود که ابن عمر فراموش کرده از بلال بپرسد پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه چند رکعت نماز گزارد. این حدیث را بخاری از شریح بن نعمان، از فلیح از نافع، از ابن عمر آورده و مسلم نیز از قتیبهبن سعید و ابو ربیع زهری و ابی کامل جحدری، همگی به نقل از حمادبن زید، از ایوب سختیانی، از نافع، از ابن عمر نقل کرده است. در سنن ابن ماجه نیز این روایت چنین آمده: «آن گاه خود را سرزنش کردم که چرا از او- یعنی بلال- نپرسیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چند رکعت نماز خواند؟».

این احادیث با آن دسته از احادیثی که حکایت دارند ابن عمر از بلال در باره تعداد رکعت های نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه پرسید، تعارض دارد.

استاد ما (عراقی) در جمع میان این دو گفته متناقض، سه احتمال آورده است. وی دو تای آن را بعید دانسته و در مورد سوّمی سکوت اختیار کرده است. احتمال اخیر، طبق آنچه من بدان آگاهی یافتم، از این قرار است:

ابن عمر گر چه از بلال شنیده که حضرت صلی الله علیه و آله دو رکعت نماز خواندند، لیکن مطمئن نشده است که جز آن دو رکعت، نماز دیگری نخوانده اند؛ زیرا اگر کسی چهار رکعت یا بیشتر نماز بگزارد، می توان گفت دو رکعت نماز (هم) خوانده است، زیرا مفهوم تعداد در اینجا حجّت نیست و چه بسا آنچه را که فراموش کرده از بلال بپرسد این بوده که آیا علاوه بر دو رکعت، باز هم نماز خواندند یا خیر، واللّٰه اعلم.

نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه، از دیدگاه صحابه

این نماز را بلال، جابربن عبداللّٰه، شیبهبن عثمان حجبی، عبداللّٰه بن زبیر، (و به قولی) عبداللّٰه بن عباس، عبداللّٰه بن عمربن خطاب، ابوهریره، عایشه، عبدالرحمان بن صفوان قرشی، عثمان بن طلحه حجبی و عمربن خطاب روایت کرده اند، اما اسامه- بنا به روایت مشهور از او- و فضل بن عباس و برادرش عبداللّٰه بن عباس- بنا به روایت مشهورتری که از وی نقل شده- آن را نفی کرده اند. و در روایت بیشتر صحابه ای که این نماز را تأیید

کرده و آنهایی که آن را نفی کرده انـد مستقیماً بیان نشده که این نماز در روز فتح مکه به جای آورده است، بلکه این امر در حدیث ابن عمر و حدیث جابر که خواهد آمد و احادیث دیگر تصریح شده است؛ بنابراین حدیث کسانی که به زمان این نماز اشاره نکرده اند، حمل بر این دسته احادیث می شود؛ چرا که احادیث یکدیگر را تفسیر می کنند و احادیث تفصیلی، حدیث مختصر را شرح می دهند.

«نووی» در شرح صحیح مسلم، پس از نقل حدیث ابن عمر- که گفته است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله روز فتح مکه پیش آمد و وارد محوطه کعبه شد- به همین نکته اشاره می کند و می گوید: این نشان می دهـد است که آنچه در احادیث مربوط به ورود آن حضـرت صـلی الله علیه و آله به کعبه و نماز در آنجا گفته شـده، مربوط به روز فتـح (مکه) است و در این نکته، خلافی نیست و (مسلماً) این امر در روز حَجَّهُالوداع صورت نگرفته است. این مطلب با روایتی که در تاریخ ازرقی آمـده تأیید می شود؛ در این روایت آمده است: جدّم به نقل از سفیان بن عُیَیْنَه گوید: از چنـد تن از علما شـنیدم که گفتند: پیامبر صـلی الله علیه و آله تنها یک بار در سال فتح مکه وارد کعبه شد و پس از آن تاریخ، حج گزارد ولی وارد (کعبه) نشد. (۱)در اینجا به برخی از احادیث صحابه در این باره اشاره می کنیم.

حدیث «بلال» در صحیحین و کتب دیگر، از روایت ابن عمر نقل شده است.

حـدیث جـابربن عبـداللّه در «شـرح معـانی الآثارِ» طحاوی روایت شـده که گفته است: فهـد از ابوبکربن ابی شـیبه، از شـبابه، از مغیرهبن مسـلم، از ابن زبیر، از جابر نقل کرده است که گفت: پیامبر صـلی الله علیه و آله در روز فتـح (مکه) وارد خانه (کعبه) شد و در آنجا دو رکعت نماز گزارد.

امّا حـدیث شـیبه در معجمِ ابن قانع روایت شده و متن آن از این قرار است: خلیدبن محمد، از قواریری، از محمدبن حمدان، از ابوبشر، از مسافع بن شیبه، از پدرش نقل کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد و دو رکعت نماز به جاآورد. آنگاه تصاویری در آن دید و فرمود: ای شیبه، این تصاویر را از جلویم بردار. این کار بر شیبه دشوار بود.

مردی به او گفت: آنها را با زعفران بپوشان (با زعفران اندود کن) و او همین کار را کرد.

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۷۳

در باب بعدی و در حدیثی به همین مضمون، باز از شیبه سخن خواهیم گفت.

همچنین در «شرح معانی الآثار» طحاوی (۱) روایتی این چنین آمده است: ابن ابی داود از محمدبن صباح، از ابواسماعیل مؤدّب، از عبداللَّه بن مسلم، از هرمز، از عبدالرحمان بن زجّاج نقل کرده که گفته است: نزد شیبهبن عثمان آمده، به او گفتم:

ابن عباس می گوید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد، ولی نماز نگزارد. البته دو رکعت نماز در کنار دو ستون جلویی، به گونه ای که پشت آن حضرت به ستون ها بود، به جا آورد. فهد از محمدبن سعید، از عبدالرحیم بن سلیمان از عبداللَّه بن مسلم برای ما همین روایت را نقل کرده است.

حدیث ابن زبیر که در مسند احمدبن حنبل آمده، این گونه است: عثمان از حماد، از عبداللَّه بن ابی ملیکه نقل کرده که معاویه به مکه آمد، وارد کعبه شد و به دنبال ابن عمر فرستاد و از وی پرسید: پیامبر صلی الله علیه و آله در کجا نماز خواند؟ او گفت: در کنار درِ کعبه و در میان دو تیرک (ستون). در این میان ابن زبیر سر رسید، در را محکم به هم زد و به معاویه گفت:

تو می دانستی که من از آنچه تو می دانی آگاهم، ولی بر من رشک و حسد بردی.

و حدیثِ ابن عباس که در «سنن دار قطنی» آمده، چنین است: حسین بن اسماعیل، از عیسی بن ابی حرب صفار، از یحیی بن ابی بکیر، از عبدالغفار بن قاسم، از حبیب بن ابی ثابت، از سعیدبن جبیر از ابن عباس نقل حدیث کرده که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد خانه (کعبه) شد و میان دو تیرک آن، دو رکعت نماز خواند و سپس بیرون آمد و میان درِ کعبه و حِجْر هم دو رکعت نماز به جاآورد و فرمود: «این قبله است». یک بار دیگر هم وارد (کعبه) شد و در آنجا مشغول دعا گردید و پس از آن بیرون آمد، ولی نماز نخواند.

دار قطنی در حاشیه این حدیث نوشته است: عبدالغفار (از راویان این حدیث) ضعیف است.

این حدیث در «معجم طبرانی کبیر» نیز آمده، که در سلسله اسناد آن ابومریم وجود دارد. معجم طبرانی آن را از تابعین نقل کرده و بقیه رجال آن را مورد اعتماد و ثقه دانسته

۱- «شرح معانی الآثار»، ج ۱، ص ۳۹۲، باب «الصلاه فی الکعبه».

است، هر چند در خصوص برخی از ایشان، جای سخن است. و نیز روایتی به نقل از ابن عباس در مُسْنَد بلال حسن بن محمد صباح زعفرانی آمده که دالّ بر همین نکته است.

متن آن چنین است:

سعیدبن سلیمان گوید: عبداللَّه بن المؤمل گفته است: از ابن ابی ملیکه و او از ابن عباس شنیده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در کعبه بود و بلال و فضل کنارِ در بودند. بلال گفت: حضرت سجده کرد، و فضل گفت: نه، ایشان به رکوع رفت.

و حدیث عبداللَّه بن عمر را، که در آن از بلال سخن رفته باشد، ابواحمدبن حسین حاکم برایم نقل کرده و اجازه ام داده و گفته است: محمدبن ازبکِ بدری، در طی دوران تحصیل نزد او در دمشق، در سفر سوم گفته است: محمدبن عبدالمؤمن صوری از عبداللَّه بن احمدبن قدامه، از احمدبن مقرّب کَرْخی و نفیسه دختر ابوطالب بزّار از طراد بن محمد قرشی، از احمدبن محمدبن احمدبن حسنون نرسی، از محمدبن عمروبن بَخْتَری، از ابواحمد فرج بن عبید جشمی، از غارم ابوالنعمان، از حمادبن زیدبن عمروبن دینار، از ابن عمر نقل کرده که گفت: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درون کعبه نماز گزارد». این حدیث را از غارم و او از حماد چنین روایت کرده اند، ولی قتیبه به گونه ای دیگر روایت کرده؛ وی حدیث را از حماد روایت کرده، ولی در اسناد آن بلال را افزوده است. روایت قتیبه را ترمذی به نقل از وی آورده و گفته است: این حدیث، حسن و صحیح است.

طحاوی در «شرح معانی الآثار» (۱) می گوید: ابومرزوق از وهب؛ یعنی ابن جریر و او از شعیب، از سماک حنفی نقل کرده که می گوید: از ابن عمر شنیدم که می گفت:

پیامبرخدا صلی الله علیه و آله در خانه (کعبه) نمازگزارد وکسی خواهد آمد- یعنی ابن عباس- و این را انکار خواهد کرد، به سخن او توجهی مکن. همچنین می گوید: فهد از ابونعیم، از مسعر، از سماک حنفی نقل کرده که گفت: از ابن عباس شنیدم که می گفت: بقیه خانه کعبه را پشت سر خود قرار مده و به تمامی آن اقتدا کن. و از ابن عمر شنیدم که می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله درکعبه نماز گزارد.

۱- شرح معانی الآثار، ج ۱، ص ۳۹۱، باب «الصلاه فی الکعبه».

و حدیث عبدالرحمان بن صفوان در «معجم الکبیر» طبرانی روایت شده و متن آن چنین است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را همراه یارانش دیدم، نزد دو نفر از ایشان رفتم و گفتم: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله وارد خانه کعبه شد، چه کرد؟ (یکی از ایشان) گفت: میان دو ستون، در سمتِ راستِ کعبه دو رکعت نماز گزارد. و آن گونه که استادمان ابوالحسن حافظ می گوید، رجال طبرانی، همه رجال «صحیح» هستند.

در «مسند البزّار» نیز چنین آمده است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، گفتم:

باید لباس هایم را بپوشم (و از خانه بیرون شوم). خانه ام بر سر راه قرار داشت ... (آنگاه حدیث را ذکر می کند تا آنجا که می گوید:) وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون شد، از یکی از همراهان پرسیدم: رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله در کجا نماز گزارد؟ گفت: دو رکعت نماز در کنار تیرک میانی به طرف راست آن، به جای آورد.

در «سنن ابی داود سجستانی» نیز به نقل از اساتید خود و از گروهی که در «شرح معانی الآثار» طحاوی نامی از ایشان نیست، چنین روایت شده است: ربیع حبری، از عبداللّٰه بن حمیدی، از محمدبن فضیل بن غزوان، از یزیدبن ابی زناد، از مجاهد، از ابن صفوان یا عبداللّٰه بن صفوان نقل کرده که گفت: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، وارد (کعبه) شده است. لباسهایم را پوشیدم؛ وقتی رسیدم (آن حضرت صلی الله علیه و آله) از کعبه بیرون آمده بود. پرسیدم: رسول خدا صلی الله علیه و آله در کجای کعبه نماز به جا آورد؟ گفتند: همین طرفی که ایستاده ای. پرسیدم: چند رکعت نماز خواند؟ پاسخ دادند: دو رکعت.

و نیز در حدیث عثمان بن طلحه، که در «صحیح مسلم» با تردید روایت شده، (زیرا با سند خود به نقل از ابن عمر، داستان ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه را روایت کرده) می گوید:

«بلال یا عثمان بن طلحه» خبرم دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد؛ در برخی نسخه های (صحیح) مسلم به گفته «نووی»، «بلال و عثمان بن طلحه» آمده و این روایت با روایتی که خود مسلم ذکر می کند- و آن را خواهیم آورد- و بی اشکال هم نیست، تأیید می شود؛ اشکالش در آن است که یکی از راویان به توّهم منسوب شده است.

مضمون حدیث عثمان بن طلحه، بدون شک و تردید، در مسند احمدبن حنبل هم

روایت شـده است و متن آن چنین است: پیامبر صـلی الله علیه و آله در کعبه بوده است. می گوید: این حدیث درستی است (و عبارت کامل آن است که) روبه روی تو وقتی داخل کعبه می شوی میان دو سـتون آن مصلّای پیامبر بوده و رجال احمد همان رجال صحیحین است و طبرانی نیز آن را در «معجم الکبیر» روایت کرده است.

در «معجم ابن قانع» نیز بـدین صورت روایت شده: محمدبن یونس از مسـلم بن ابراهیم، از حمادبن سـلمه، از هشام بن عروه، از پدرش، از عثمان بن طلحه نقل کرده که رسول اللّه صلی الله علیه و آله (در کعبه) میان دو ستون، نماز گزارد.

همچنین در «شرح معانی الآثار» طحاوی روایت شده که متن آن چنین است:

علی بن عبـدالرحمان، از عفـان، از حمـادبن سـلمه، از هشـام بن عروه، از عروه، از عثمان بن طلحه روایت شـده که رسول خـدا صلی الله علیه و آله وارد خانه کعبه شد و در آنجا روبه رو، میان دو ستون، دو رکعت نماز به جاآورد. استاد ما ابوالفضل حافظ این حدیث را که از روایت ابن قانع است، «حسن» می داند.

حدیث عمربن خطاب که در «سنن ابی داود سجستانی» آمده، این گونه است:

زهیربن حرب از جریر، از یزیـدبن ابی زناد، از مجاهـد و او از عبـدالرحمان بن صـفوان روایت کرده است که گفت: به عمربن خطاب گفتم: وقتی پیامبر صـلی الله علیه و آله وارد کعبه شـد، چه کرد؟ گفت: دو رکعت نماز خواند. طحاوی همین روایت را در «شـرح معانی الآثار» آورده و گفته است: معلی بن شیبه از اسحاق بن ابراهیم حنظلی از جریر نقل کرده و بقیه حدیث را عیناً می آورد، امّا به جای «ابن خطاب» می گویـد: «ابن ابی زناد» و نیز آورده است: ابن ابی داود از ابوالولید، از جریربن عبدالحمید نقل کرده که با همان اسناد روایت را نقل می کند، ولی این بار (به جای عبدالرحمان بن صفوان) عبداللّه بن صفوان می آورد.

و حدیث ابوهریره که در «مسـند بزّار» روایت شده، چنین است: در روز فتح مکه رسول اللّه صـلی الله علیه و آله به امّ عثمان بن طلحه پیغـام داد که کلیـد کعبه را بیـاورد. گفت: نه به لاـت و عزّی سوگنـد که کلیـد را نمی فرسـتم! کسـی بـا خشونت به وی دستور آوردن کلید را داد. (۱) پسرش

۱- همچنان که در «مجمع الزوائد» هیثمی آمده است: کسی را برای گرفتن قهریِ کلید، نزد وی فرستاد.

عثمان گفت: ای رسول خـدا، مادرم هنوز در هوای کفر بسـر می برد. مرا بفرست تا کلید را برایت بیاورم. می گوید: او رفت و به مادرش گفت: مادر! این بار با دفعات دیگر تفاوت دارد و اگر کلیـد را به او نـدهی تو را می کشد. مادرش کلید را درآورد و به او داد و او نیز شـتابان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. وقتی به آن حضرت صلی الله علیه و آله نزدیک شد، کلید را این دست و آن دست کرد. پیامبر صـلی الله علیه و آله برخاست. «عثمان» بر زانو نشـست و کلید را به حضـرت صـلی الله علیه و آله داد. آنگاه به کنار در آمده، انعامش داد. وی در ادامه می گوید: سـپس رسول خدا صـلی الله علیه و آله در را باز کرد و آنگاه به نزدیک ارکان کعبه و دیوارهای آن رفت و دعا کرد و سپس در میان دو ستون، دو رکعت نماز به جا آورد.

در اسناد این حدیث در «مسند بزّار»، زیدبن عوف وجود دارد که ضعیف است.

حدیث عایشه که در «سنن بیهقی» آمده، از این قرار است: ابوعبداللّٰه حافظ گوید:

ابوالعباس محمـدبن یعقوب از احمـدبن عیسـی بن زیـدبن عبـدالجباربن مالک لخمی در تنّیس از عمروبن ابی سـلمه تنّیسـی از زهیربن محمد، از موسـی بن عقبه و او از سالم بن عبداللّٰه نقل کرده که عایشه گفت: پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله وارد کعبه شد و تا هنگامی که از آن بیرون آمد چشم از جای سجده خویش برنداشت.

این حدیث را حاکم در «مسـتدرک» با همین اسناد آورده و گفته است: صحیح است به شرط نقلِ شیخین، (۱) ولی آن دو این روایت را نیاورده اند. (۲) اما حدیث اسامه که همچون روایات پیش گفته، نماز خواندنِ پیامبر صـلی الله علیه و آله در کعبه را تأییـد می کنـد، در «شـرح معانی الآثار» طحاوی نیز آمـده، آنجا که می گویـد: حسـین بن نصـر از ابن ابی شـریح، از محمدبن جعفر، از علاءبن عبدالرحمان نقل کرده که گفت: همراه پدرم بودم که به عبداللّٰه بن عمر برخوردیم. پدرم از او پرسـید (و من می شنیدم): وقتی

۱- یعنی بخاری و مسلم.

۲- المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۴۷۹

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وارد کعبه شـد، در کجا نماز خواند؟ ابن عمر گفت: پیامبر صـلی الله علیه و آله در میان اسامه (۱) و بلال وارد کعبه گردیـد. وقتی آن دو بیرون آمدنـد، از ایشـان پرسـیدم که پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله در کجا نماز گزارد؟ گفت: در همان جهتی که قرار گرفته است.

ابن خزیمه، از احمدبن اشـکاب، از ابومعاویه، از اعمش، از عماره، از ابی شـعثاء، از ابن عمر نقل کرده که گفت: دیدم که آن حضرت وارد کعبه گردید و میان دو تیرک قرار گرفت و رفت تا به دیوار چسبید، در آن جا برخاست و نمازگزارد. آمدم کنار وی قرار گرفتم، چهار رکعت نماز خوانـد. گفتم: به من بگو رسول خـدا صـلی الله علیه و آله داخل کعبه، در کجا نماز خواند؟ گفت: اسـامه به من گفت که رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله در این جـا نماز خوانـد. (۲) این بود احادیث صـحابه ای که نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه را تأیید می کردند.

اما حـدیث کسانی که آن را نفی کرده انـد؛ از جمله حـدیث اسامه است که در «سـنن نسائی» این گونه آمده است: حاجب بن سلیمان منبجی، از عبدالمجیدبن ابی رواد، از ابن جُرَیج از عطا، از اسامه بن زید نقل کرده که گفت: رسول خدا صـلی الله علیه و آلـه وارد کعبه گردیـد و در اطراف آن به تسبیـح و تکـبیر پرداخت، ولی نمـاز نخوانـد. آن گـاه بیرون آمـد و درپشت مقـام (ابراهیم علیه السـلام) دو رکعت نمـاز خوانـد. سـپس فرمود: این قبله است. در صـحیح مسـلم این روایت از عطا، از عبـداللَّه بن عباس و آنگاه از اسامه نقل شده است.

حـدیث فضـل بن عبـاس در نفی نماز خوانـدن (پیامبر صـلی الله علیه و آله در کعبه) در کتاب «طبقات» محمـدبن سـعد، کاتب «واقـدی» نیز آمده و متن آن چنین است: موسـی بن داود از حمادبن سـلمه، از عمرو بن دینار، از ابن عباس، از فضل نقل کرده که گفت: پیامبر صـلی الله علیه و آله وارد کعبه شـد و به تسبیح و تکبیر و دعا مشـغول بود، ولی به رکوع نرفت. اسـتاد ما شـیخ ابوالفضل حافظ پس از آوردن این حدیث از این طریق گوید: رجال آن، رجال مسلم است. جز این که

۱- در اصل، «اسامه بن زید» آمده است.

۲- «شرح معانی الآثار»، ج ۱، ص ۳۹۱

موسی بن داود صیتی قاضیِ طرطوش نیز در آن هست و گفته شده که او به تنهایی از حمادبن سلمه نقل کرده است. استاد ما ابوالفضل حافظ این حدیث را از معجم ابن قانع نیز آورده و پس از آوردن حدیث از این طریق، گوید: این حدیث از این نظر عجیب است. (این حدیث) در «مسند احمدبن حنبل» نیز روایت شده و متن آن چنین است: از ابن عباس و او از فضل بن عباس نقل کرده است که گفت: همراه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد (کعبه) شد و پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه نماز نخواند، ولی وقتی از آن بیرون شد، ایستاد و در کنار درِ کعبه دو رکعت نماز به جای آورد. «طبرانی» نیز مضمون همین حدیث را در «معجم الکبیر» خود روایت کرده و رجال او، رجال «احمدبن حنبل» و رجال «احمدبن حنبل» نیز همان رجال الصحیح است.

حدیث عبداللّٰه بن عباس در نفی نماز (پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه) بدون اسناد به اسامه و برادر خود الفضل در «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» آمده است. «بخاری» این حدیث را به نقل از اسحاق بن نصر، از عبدالرزاق، از ابن جُرَیج از عطا و او از ابن عباس آورده است که می گفت: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد، در اطراف آن به دعا پرداخت.

مشهور آن است که این حدیث از عبدالرزاق با این اسناد، از ابن عباس، از اسامه نقل شده است. «نسائی» و دیگران نیز آن را به همین صورت روایت کرده اند، ولی «مسلم» می گوید: شیبان بن فروخ از هُمام، از عطا، از ابن عباس نقل کرده که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد، در کعبه شش ستون وجود داشت، که وی به کنار یکایک آنها رفت و دعا کرد، ولی نماز نخواند.

ترجیح روایت کسانی که نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه را تأیید کرده اند و جمع میان دو نظریه

ابوعمربن عبدالبرّ حافظ گوید: روایت ابن عمر به نقل از بلال که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه نماز گزارد، اولویّت دارد بر روایت ابن عباس که از اسامه نقل شد که می گفت:

حضرت نماز نخواند؛ زیرا در آن روایت، افزوده قابل قبولی وجود دارد و قول کسی که بگوید کسی کاری انجام نداده است، شهادت محسوب نمی شود ...

سهیلی در «الروض الأُنُف» می گوید: و اما ورود آن حضرت صلی الله علیه و آله به کعبه و اقامه نماز

توسط ایشان در آنجا، مطلبی است که از حدیث بلال برداشت می شود و این مطلب که ایشان در آنجا نماز نخوانده اند از روایت ابن عباس استفاده می شود و در این میان، مردم باید حدیث بلال را بپذیرند؛ زیر او نماز را تأیید کرده و ابن عباس آن را نفی کرده است و شهادتِ تأییدکننده را باید پذیرفت و شهادت نفی کننده ناپذیرفتنی است و هرکس سخن بلال (نماز خواندن پیامبر صلی الله علیه و آله) را به دعا کردن، تفسیر و تأویل کند، بی مورد است؛ زیرا در حدیث ابن عمر، قید دو رکعت نماز آمده است، (و معنا کردن «نماز» به «دعا» و ...

بی جاست). ولی روایت ابن عباس و روایت بلال هر دو صحیح هستند؛ چراکه آن حضرت صلی الله علیه و آله روز عید قربان وارد کعبه شد، ولی نماز نخواند، امّا فردای آن روز وارد شد و نماز خواند که در حَجّهالوداع بوده است. این حدیث از ابن عمر با اسناد درست و صحیح روایت شده و «دار قطنی» آن را آورده و از افزوده های اوست. (۱) «شیخ محی الدین نووی» در شرح صحیح مسلم می گوید: اهل حدیث همگی روایت بلال را ملاک قرار می دهند؛ زیرا او تأیید کرده و آگاهی و خبر افزوده ای در حدیث او هست، لذا ترجیح آن واجب می آید. می گوید: اما این که اسامه (نماز پیامبر صلی الله علیه و آله را) نفی کرده، می تواند بدین صورت باشد که آنها وقتی وارد کعبه شدند، در را بستند و مشغول دعا شدند و اسامه پیامبر صلی الله علیه و آله را دید که دعا می کند. سپس اسامه در گوشه ای و پیامبر صلی الله علیه و آله در گوشه دیگر، مشغول (عبادت) شدند و بلال نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله که نماز خواند، بلال او را دید، ولی اسامه ندید چون دور از ایشان و مشغول نیایش بود و حضرت صلی الله علیه و آله نیز نماز را آهسته می خواند و چون در بسته بود (داخل کعبه تاریک بود) و اسامه نمی دید و با توجه به دوری وی و مشغول بودنش به دعا، می تواند بنا بر گمان خود، نماز خواندن پیامبر صلی الله علیه و آله را نفی کند، ولی برای بلال محقق بود و خبرش را داد.

و در «المجموع» که همان «شرح مهذّب» است، گوید: نظریه علما بر این است که:

۱- الروض الأُنُف، ج ۴، ص ۱۰۴

ملاک قرار دادن روایت بلال در تأیید نماز (پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه) اولی است؛ زیرا سخن او تأیید کننده و مثبت است و بر نفی کننده تقدم دارد. بلال زمانی که با آن حضرت نماز می خواند نزدیک ایشان بود و مواظب هم بود و دید که ایشان به نماز ایستاده اند، ولی اسامه از ایشان فاصله داشت و مشغول دعا بود و درِ (کعبه) بسته بود و نماز آن حضرت صلی الله علیه و آله را ندید. بنابراین، استناد به روایت بلال واجب می آید؛ زیرا در آن افزوده ای وجود دارد.

«محبّ طبری» می گوید: بلال و اسامه در مورد نماز خواندن پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه، اختلاف دارند و حکم علما نیز ترجیح حدیث بلال است، چون تأیید کننده است و حاوی ثبت نکته ای است که اسامه ثبت و ضبط نکرده است و (سخن) تأیید کننده، بر نفی کننده مقدّم است. سپس می گوید: احتمال دارد که اسامه پس از ورود آن حضرت صلی الله علیه و آله به کعبه، بنابه ضرورتی، از آنجا دور شده و نماز حضرت صلی الله علیه و آله را ندیده است و ابن منذر به نقل از اسامه روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله تصاویری در کعبه دید و من (یعنی اسامه) برای او با دلو آب می آوردم تا روی تصاویر بپاشد. در واقع خبر داده که او برای آوردن آب، بیرون رفته است (بنابراین می تواند نماز پیامبر صلی الله علیه و آله را ندیده باشد) و آن در روز فتح مکه بوده و نماز خواندن آن حضرت نیز در روز فتح بوده و نه روز حَجهالوداع.

ابوحاتم بن حِبّان می گوید: بیشتر این احتمال را می دهم که این دو خبر، حکایت از دو ورود مختلف دارند که یکی در روز فتح (مکه) بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن نماز گزارده و دیگری در حَجّهالوداع بوده که در آن روز در کعبه نماز به جای نیاورده است و بدین ترتیب، تضادی میان این دو خبر وجود نخواهد داشت.

قاضی عزالدین بن جماعه نیز بنا بر آنچه دایی ام از او برایم نقل کرده، گفته است:

احمدبن حنبل گفت: هشیم از عبدالملک، از عطا نقل کرده که اسامهبن زید گفت: همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد کعبه شدم. حضرت نشست و خدای را ستایش کرد و تکبیر و تهلیل گفت و بیرون آمد و نماز هم نخواند سپس روز بعد، همراه ایشان (وارد کعبه) شدم.

برخاست و دعا کرد و سپس دو رکعت نماز خواند و سپس بیرون آمد و روبه روی کعبه دو رکعت نماز (دیگر) به جای آورد و فرمود: قبله این است. این روایت را احمدبن منیع در

«مسند» خود و «دار قطنی» و دیگران هم روایت کرده اند و خود سخن کامل و جامعی است که (هر دو گونه احادیث مورد نظر را) در خود جمع دارد و سپاس خدای را که چنین جمع و توافقی (در احادیث) پدید آورد و این خود نعمت بزرگی است و برخی علمای بزرگ نیز اظهار می دارند که احتمال می رود اسامه پس از ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه، بنا بر نیازی، غیبت کرده و از این رو نماز آن حضرت صلی الله علیه و آله را ندیده باشد.

ابن جماعه پس از نقل سخنی از نووی در «المجموع» در جمع میان حدیث بلال و اسامه که پیش از این آوردیم، می گوید: این سخن جای انتقاد بسیار دارد، ولی بدان نمی پردازم و ضرورتی نیز برای این کار وجود ندارد.

آنگاه پس از ذکر سخن پیش گفته، ابن حبّان درباره جمع میان سخنان متناقض بلال و اسامه و سخن خود و نیز سخن محی الدین نووی و هرکس که از ایشان نقل کرده، می گوید: این بیانگر آن است که آنها از آنچه ما در جمع میان دو حدیث گفته ایم، آگاهی نیافته اند.

طحاوی در «شرح معانی الآثار» (۱) گفته است: اگر در این موارد، تواتر اخبار ملاک صحّت قرار گیرد، این اخبار که رسول خدا صلی الله علیه و آله در کعبه نماز گزارد، بسیار بیش از تواتر اخباری است که بر نماز نخواندن آن حضرت صلی الله علیه و آله دلالت دارد و اگر به روایت اسامهبن زید (که ابن عباس از وی نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از ورود به کعبه بدون نماز خواندن، از آن خارج شد) توجه شود، ابن عمر و بلال و جابر و شیبهبن عثمان و عثمان بن طلحه نیز حدیثی موافق با آنچه ابن عمر از اسامه نقل کرده، از وی روایت کرده اند و از این رو بر حدیثی که تنها ابن عباس از اسامه نقل کرده، اولی و مقدّم است.

طحاوی نیز می گوید: شایسته آن است که وقتی روایات نقل شده از اسامه متضاد و برابر بودند، آنها را کنار بگذاریم و آنچه را که از بلال روایت شده، در صورتی که در این باره (در نقل حدیث از وی و در احادیث نقل شده از وی) اختلافی وجود نداشته باشد، مورد تأیید قرار دهیم و بپذیریم.

۱- شرح معانی الآثار، ج ۱، ص ۳۹۲، باب «الصلاه فی الکعبه».

این بود آنچه علما در ترجیح حدیث بلال (در تأیید نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه) نسبت به حدیث مخالف آن و نیز در جمع میان این دو حدیث مختلف و علّتِ ترجیحِ آن گفته اند.

از دیگر علل ترجیح حدیثِ مربوط به نماز خواندن پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه، آن است که به عقیده من، کعبه معظمه از نظر استحباب تحیّت برای کسی که وارد آن می شود، مهم تر از مسجدالحرام است. و تحیّت مسجدالحرام، طواف یا نماز در آن است و طواف کعبه از داخل که غیر مشروع است (و امکان ندارد) پس همچون دیگر مساجد، تنها نماز می ماند که می توان به عنوان تحیّت (سلام و احترام) در آن به جای آورد، حال چگونه می توان پذیرفت که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آن مدت طولانی که به کعبه نیامده بود- یعنی از زمان هجرت به مدینه تا آن زمان، که هشت سال فاصله است- و با وجود مکث زیاد آن حضرت صلی الله علیه و آله در ورود به کعبه، نماز به جای نیاورده باشد؟! چه، از حدیث ابن عمر در داستان ورود پیامبر صلی الله علیه و آله و همراهان به کعبه بر می آید که آنان مدتی را در آنجا گذراندند. نووی حتی قید «مدّتی طولانی» را آورده است.

در «صحیح» بخاری به نقل از ابن عمر، در روایت نافع آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه و هنگامی که وارد کعبه شد، یک روز تمام را در آن سپری کرد و ماندن طولانی در یک جا، مستلزم نشستن در آنجاست و بسیار بعید است که پیامبر صلی الله علیه و آله در این ورود خود به کعبه، در آن بنشیند و نماز نگزارد، زیرا آن حضرت از این که کسی وارد مسجد شود، بی آن که نماز بگزارد، نهی فرمود است.

از جمله مواردی که نماز خواندن آن حضرت صلی الله علیه و آله در کعبه را، تأیید می کند، بستن در کعبه به روی خود- بنا بر خبر وارده در صحیحین (۱) و جاهای دیگر- است، که حکمت

۱- نک: بخاری، ج ۳، ص ۳۷۱- ۳۷۲ در الحج، باب إغلاق البیت و باب الصلاه فی الکعبه و فی القبله، باب قول اللّٰه تعالی: واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و فی المساجد باب الابواب و الغلق للکعبه والمساجد، و فی ستره المصلی، باب الصلاه بین السواری فی غیر جماعه و فی التطوع، باب ماجاء فی التطوع مثنی مثنی، فی الجهاد باب الردف علی الحمار، و فی المغازی، باب حجه، الوداع؛ صحیح مسلم، شماره ۱۳۲۹ فی الحج، باب استحباب دخول الکعبه الحاج و غیره.

بستن درِ کعبه در حدیث ابن عمر، بنا به نظر علما در این بوده که مردم به گرد او ازدحام نکنند و او بتواند نمازی را که می خواهد در کعبه به جای آورد. حکمت از بستن در کعبه نیز آن است که آن حضرت صلی الله علیه و آله بتواند به هر سوی کعبه، نماز بخواند؛ زیرا اگر در باز باشد و میان او تا درِ کعبه به اندازه انتهای پالان شتر فاصله نباشد، به دلیل عدم روبه رویی با قسمتی از کعبه، نماز درست نیست.

این دو قول را محبّ طبری در «القری» نقل کرده و قول اوّل را درست تر دانسته است. او یادآور شده: این نظریه که پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه بیش از دو رکعت- بنا به خبر صحیح از وی- نخوانده، مورد تأیید قرار می گیرد.

از میان اقوال علما، که در جمع میان اختلاف و تناقض اخبارِ نقل شده از بلال و اسامه و ابن عباس در مورد نماز پیامبر صلی الله علیه و آله آوردیم، صحیح ترین آنها، موردی است که می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی در کعبه نماز خواند که اسامه بیرون رفته بود تا برای پاک کردن تصاویر موجود در کعبه آب بیاورد و بلال (که مانده بود) شاهد نماز حضرت صلی الله علیه و آله بود، از این رو نماز خواندن را تأیید نمود، ولی اسامه که ندید، آن را نفی کرد. از یک جهت دیگر نیز این توجیه به صواب نزدیکتر است؛ زیرا دلیلی در تأیید آن وجود دارد و آن حدیثی است که در «مسند ابی داود طیالسی» روایت شده و چنین است: ابن ابی ذئب از عبدالرحمان بن مهران نقل کرده که می گوید: عُمیر، خدمتکار ابن عباس، به نقل از اسامهبن زید نقل کرده که گفت: در کعبه بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شدم، (آن حضرت) تصاویری را دید یک دلو آب خواست، برای او آوردم، در حالی که با آب شروع به پاک کردن تصاویر می کرد و می فرمود: خدا بکشد قومی را که آنچه را نیافریده اند، به تصویر می کشند. پرسیدم: رجال این حدیث «ثقه» هستند؟ ابن ابی ذئب گفت: رجال حدیث، محمدبن عبدالرحمان، امام مشهور و استاد او عبدالرحمان بن مهران هستند که «نسائی» و «ابن سعد» و «ابن حبان» و استادش عمیر او را ثقه دانسته اند و بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی از او روایت کرده اند و این حدیث با حدیث دیگری که ابن منذر به همین مضمون روایت کرده، ولی سند آن را ندیده ام، مورد تأیید قرار می گیرد.

درباره وجهی که نووی در جمع میان اختلاف در «نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه» بیان کرده (باید گفت:) اگر هم وقوع چنین امری امکان داشته باشد، بعید به نظر می رسد؛ زیرا وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به اتفاق اسامه و بلال و دیگر همراهان وارد کعبه گردید، یا بلافاصله پس از ورود و پیش از اقدام به هر کار دیگری که در آنجا انجام داد، به نماز ایستاد و یا این که پیش از نماز، به ذکر و دعا و راز ونیاز پرداخت. در حالت اوّل، چگونه می تواند بر اسامه پنهان مانده باشد؟ و در حالت دوم- که سخن نووی نیز حکایت از همین دارد- لازم می آمده که اسامه نیز در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله بماند و دعاها و تسبیحات و نیایش هایش به درگاه خداوندی را زمزمه و تکرار کند، نه این که در یک جا تنها شود و به تنهایی مشغول به ذکر و دعا شود و نداند که پیامبر صلی الله علیه و آله چه می کند. وجهی که ابن حِبّان در توجیه اختلاف دو حدیث (اسامه و بلال) درباره نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه بیان کرده، جای تأمل دارد؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه وارد کعبه شد و در آن روز اسامه و بلال و عثمان و طلحه و فضل بن عباس- که درباره همراهی این یک، اختلاف است- پیامبر صلی الله علیه و آله را همراهی می کردند.

حدیث مربوط به ورود فضل بن عباس با ایشان در «مسند احمدبن حنبل» و «سنن نسائی» آمده و متن حدیث در مسند چنین است: هشیم از چندین نفر و ابن عوف از نافع، از ابن عمر نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که فضل بن عباس و اسامهبن زید و عثمان بن طلحه و بلال او را همراهی می کردند، وارد خانه کعبه شد. اسناد این حدیث هم صحیح است، ولی در «صحیح مسلم» روایتی مخالف این حدیث (و منکر همراهی فضل بن عباس) آمده که بدان اشاره خواهیم کرد. از حدیث ابن عمر نیز معلوم شد که بلال، نماز خواندن پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه را به هنگامی که در روز فتح مکه وارد آن شد، تأیید کرده است. حدیث اسامه و فضل نیز نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه را نفی کرده است، ولی در این حدیث، زمانی که نماز در آن نفی شده، تصریح نشده و احتمال دارد در همان زمانی بوده که ورود آن دو، به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه ثابت شده و بنا بر گفته «ابن حِبّان» در حَجّهالوداع بوده باشد که احتمال اول به صواب نزدیک تر است؛ زیرا اگر قرار باشد میان

حدیث آنها مبنی بر نفی نماز در زمانی که همراهی آنها با پیامبر صلی الله علیه و آله در ورود به کعبه، ثابت شده است، از یک سو؛ و حَمْل آن بر زمانی که ورود آنان ثابت نگشته از سوی دیگر، یکی را برگزینیم، گزینش زمانی که ورود آنان ثابت شده، اولی است. همچنین در وجهی که ابن حِبّان محتمل دانسته، اشکال وارد است؛ زیرا مستلزم آن است که ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه، در حَجّهالوداع به همراهی اسامه و آن کسانی که همچون وی نماز پیامبر صلی الله علیه و آله را در کعبه نفی کرده اند، به رغم میل آن حضرت باشد و گرنه چگونه می توان حدیث کسی را که به گفته ابن حِبّان نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه را نفی کرده، بر آن حمل کرد، با توجه به این که آن حدیث با حدیثی که از عایشه نقل شده تعارضی ندارد. حدیث عایشه گویای آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله در حَجّهالوداع وارد کعبه شد. عین حدیث از این قرار است: عایشه می گوید:

«پیامبر صلی الله علیه و آله از نزد من خیلی آرام و شاداب بیرون شد، ولی وقتی برگشت ناراحت و غمگین بود. به ایشان گفتم: چه شده است؟ فرمود: من وارد کعبه شدم، ولی ای کاش هرگز وارد نمی شدم. بیم آن دارم که امت خود را از این پس به مشقت انداخته باشم.»

ولی در عین حال در اسناد این حدیث، کسی وجود دارد که منسوب به ضعف است اسماعیل بن عبدالملک بن ابی صغیر (۱) مکی نام دارد و حدیث را از ابن أبی ملیکه، از عایشه، روایت کرده است. ابن معین و ابوحاتم درباره اش گفته اند: وی قوی نیست.

ابن مهدی این را روایت کرده و یحیی القطان گوید: او را رها کردم. سپس از سفیان نقل کردم. همه اینها را ذهبی در «المیزان» آورده و این حدیث را از وی نقل کرده است.

آنچه گرایش به صحت این حدیث را تقویت می کند، آن است که اعمال و افعال

۱- در اصل چنین است، ولی باید الصُّفَیر با فاء یا الصُّفَیراء باشد: نک: التاریخ ابن معین، ج ۲، ص ۳۵؛ الجرح والتعدیل، ج ۲، ص ۱۸۶؛ التاریخ الکبیر، ج ۲ ص ۳۱۷؛ المعرفه و التاریخ، ج ۳، ص ۱۰۸؛ المجروحین، ج ۱، ص ۱۲۱؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۳۷؛ الإکمال، ج ۵، ص ۱۸۷؛ الکاشف، ج ۱، ص ۷۵؛ تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۱۴۱؛ المغنی فی الضعفاء، ج ۱، ص ۸۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۳۹۶؛ تقریب التهذب، ج ۱، ص ۷۲؛ العقدالثمین تقی فاسی، ج ۳، ص ۳۰۱؛ خلاصه تهذیب الکمال، ص ۳۵

پیـامبر صـلی الله علیه و آله در ایّام حـج با اسـناد صـحیحی که هیـچ تردیـدی در آنها نیست، نقل شـده است و در میان آنچه از اعمال و افعال آن حضـرت صـلی الله علیه و آله در حج نقل گردیده، چیزی از ورود وی به کعبه در حج بیان نشده است و اگر چنین اتفاقی افتاده بود، حتماً ذکری از آن به میان می آمد، همچنان که بااسـناد صحیح، آمدن آن حضرت صلی الله علیه و آله به چاه زمزم وقصد آب برداشـتن از آن و نوشیدن از سقاخانه، ذکر شده است و اگر ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه در ایام حج صورت گرفته بود، از مسائلی چون زمزم و ... مهم تر بود (و حتماً ذکر می شد)، و این با آنچه بخاری در صحیح خود در باب «الزیاره یوم النحر» آورده و بـدان اشاره کردیم، تعارضـی نـدارد؛ زیرا می گوید: ابی حسان از ابن عباس نقل کرده که پیامبر صـلی الله علیه و آله در ایام منا، کعبه را زیارت می کرد؛ زیرا زیارت کعبه، مسـتلزم ورود به آن نیست و طواف آن نیز به مفهوم زیـارت است. از آن گذشـته عبارت «نقل شـده است» یا «گفته شـده است» جنبه قطعی نداشـته و اسـتدلال بـدان، نیاز به اثبات دارد.

آنچه حـدیث منقول از عایشه را تقویت می کند، انکار چندین نفر از علما نسـبت به ورود آن حضـرت صـلی الله علیه و آله (به کعبه) در حج است که سـفیان بن عُیَیْنَه از ایشان نقل کرده است. به فرض صحّت این حدیث، دلیلی مبنی بر این که کسانی که نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه را نفی کرده اند، در حَجّهالوداع با ایشان وارد کعبه شده باشند- و بتوان نفی نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه را (به قول ابن حِبّان) حمـل بر این زمان؛ یعنی حجهالوداع کرد- وجود نـدارد. نیز تعارض موجود میـان حـدیثی که نماز پیامبر صـلی الله علیه و آله در کعبه را تأییـد کرده و حـدیثی که آن را نفی کرده، با جمعی که ابن حبان ذکر کرده و آنها را تلفیق نموده است، سازگاری نـدارد؛ زیرا برای این گفته ابن حبان دلیلی موجود نیست که می گویـد زمان تأییـد نمـاز از سوی بلاـل و موافقان وی، غیر از زمانی است که اسامه و موافقان او نماز پیامبر صـلی الله علیه و آله را نفی کرده انـد. اما این دلیل وجود دارد که زمانی که بلال و موافقانش نماز پیامبر صـلی الله علیه و آله را تأیید کرده، با زمانی که اسامه و موافقـانش آن را نفی کرده انـد، یکسـان اسـت و مراد همـان روز فتـح مکـه است که پیش از این نیز بـدان اشـاره شـد. در این صورت، خبر بلاـل و موافقـان وی بـا خبری که اسـامه و موافقـان او داده انـد، تعـارض پیـدا می کنـد و به ترجیـح (یکی از دو حدیث) یا توفیق (دو

حدیث) در همزمانی آنها، افزوده می شود.

خلاصه این که با ابن حِبّان، در این نظریه که پیامبر صلی الله علیه و آله در حَجّهالوداع وقتی وارد کعبه شد- همچنان که سفیان بن عُیَیْنَه در روایت پیش گفته اظهار داشته و نیز بیهقی ذکر کرده- در آن نماز نخواند، مخالفت شده است.

امّا توجیهی که سُهیلی (۱) در جمع میان اختلاف حدیث بلال و ابن عباس در مورد نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه، مطرح کرده، از چند نظر سزاوار تأمل است:

۱- سخن وی مستلزم آن است که حدیث بلال را درتأیید نماز آن حضرت صلی الله علیه و آله بر یک زمان و حدیث ابن عباس در نفی آن را، بر زمانِ دیگری حمل کنیم. این امر همان اشکالی را دارد که در سخنان ابن حبّان وجود داشت؛ یعنی حمل حدیث تأیید نماز بر یک زمان و حدیث نفی آن بر زمانی دیگر؛ در حالی که زمانِ مورد نظر، در هر دو حدیث، یکی است.

۲- سخن سُهیلی مستلزم آن است که تأیید و نفی نماز در دو زمان، در موسم حَجّهالوداع باشد، اشکال آن در این است که بی هیچ شکی، تأیید نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه از سوی بلال- بنا به حدیث عمر در صحیحین و جاهای دیگر- در روز فتح مکه بوده است و نفی نماز از سوی ابن عباس- اگر منظور فضل بن عباس باشد- محمول بر زمانی است که ورود وی ثابت شده باشد، که همان فتح مکه است.

واگر منظور عبداللَّه بن عباس باشد که اصولًا ورود وی، نه در روز فتح و نه در حَجّهالوداع، تأیید نشده است و بنابراین، نفی نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه از سوی وی، مستند به گفته برادرش فضل و اسامه است؛ چرا که خبر را از ایشان روایت کرده است. پیش از این مطرح شد که نفی آن دو، محمول بر زمانی است که ورود ایشان به کعبه تأیید شده باشد؛ یعنی زمان فتح مکه، پس نفی عبداللَّه بن عباس نیز چنین است، و اگر چنین باشد، گفته سهیلی در این که تأیید نماز در کعبه از سوی بلال و نفی نماز از سوی ابن عباس در حجهالوداع است، درست نخواهد بود؛ زیرا مستلزم آن است که دوبار ورود آن

۱- الروض الأُنُف، ج ۴، ص ۱۰۴

حضـرت صـلی الله علیه و آله به کعبه در حجهالوداع را بپذیریم، درحالی که در تأیید ورود یکبار در حجهالوداع نیز- چنان که گفته شد- جای بحث است، چه رسد به دوبار!

در حدیثی که سـهیلی در جمع دو حدیثِ متضاد آورده، مطلبی در این باره وجود ندارد که باید در زمان یاد شده، اتفاق افتاده باشـد. لفظ این حـدیث در کتاب دارقطنی از این قراراست: عبـداللَّه بن محمدبن عبدالعزیز از وهب بن منبّه از دایی خود، ازابن ابی لیلی، از عکرمهبن خالد، از یحیی بن جعده، از عبداللَّه بن عمر نقل کرده که گفته است:

پیامبر صـلی الله علیه و آله وارد خانه کعبه شد، سـپس بیرون آمد و بلال پشت سرش بود. از بلال پرسیدم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خوانـد؟ گفت: نه، فردای آن روز (آن حضـرت) وارد (کعبه) شد، از بلال پرسـیدم: آیا نماز خواند؟ گفت: آری. دو رکعت.

روبه روی تنه درخت خرما به گونه ای ایستاد که تیرک دوّمی در سمت راستش باشد.

دارقطنی در حاشیه این حدیث نوشته است: ابن ابی لیلی، حافظ نیست.

در این حـدیث چنان که دیـده می شود، سـخنی از زمان ورود پیامبر صـلی الله علیه و آله به کعبه نرفته است و اگر چنین فرض کنیم که در این حدیث دو دفعه ورود (به کعبه) و نماز دریکی از دفعات، شده که آن هم در حَجّهالوداع و روز عید قربان و یا بنا بر برداشت سهیلی فردای آن روز است، نشانی دال بر این احتمال در حدیث یافت نمی شود؛ چرا که احتمال می رود آن دو روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله طی آنها وارد کعبه شده (و اتفاق مطرح در حدیث) روز عید قربان و اولین روز بعد از آن، یا روز اوّل بعد از عید قربان و دومین روز بعد از عید قربان بوده است، یا این که آن دو روز در فاصله ورود به مکه و خروج از آن برای وقـوف در عرفه بوده است. می دانیم که آمـدن حضـرت صـلی الله علیه و آله به مکه صـبح روز چهـارم ذی حجه رخ داده است.

در حدیثی که دار قطنی ذکر کرده، به فرض که آن را حمل بر حجهالوداع کنیم، چیزی مانع از این احتمال ها وجود ندارد. هر چند در صحیح بخاری مطلبی ذکر شده که

احتمال آخر را منتفی می سازد، هر چند دارقطنی این احتمال را می دهد. در صحیح بخاری آمده است: محمدبن ابی بکر، از فضیل، از موسی بن عقبه، از کریب از عبداللّه بن عباس نقل کرده که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه آمد و طواف کرد و میان صفا و مروه به سعی پرداخت و پس از طواف به دور کعبه، به آن نزدیک نشد تا این که از عرفه باز گشت.

بخاری همین حدیث را با همین اسناد، در جای دیگر همراه با مطالب دیگری مربوط به حج پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است و اگر این احتمال آخری غیر ممکن باشد، احتمال های دیگر و نیز احتمالی که سهیلی یاد کرده، نفی می شود و فرض اینکه گفته سهیلی واقعیت داشته باشد و احتمال های دیگر نیز جایز باشند، نیاز به دلیل ترجیحی برای آنچه ذکر کرده و متعدد بودن (ورود حضرت صلی الله علیه و آله به کعبه) مطرح می گردد.

و چنان که حدیثی را که دارقطنی ذکر کرده، بر این حمل کنیم که دوبار ورود به کعبه صورت پذیرفته باشد و نماز در یکی از آن دفعات در زمان فتح مکه اقامه شده باشد، با توجه به آنچه سهیلی گفته که پیامبر صلی الله علیه و آله در عید قربان حجهالوداع وارد کعبه شد، ولی در آن روز در کعبه نماز نخواند و روز بعد وارد آن شد و نماز به جای آورد، درست نخواهد بود؛ زیرا چنین چیزی با برداشتی که از این حدیث می شود، تعارض دارد، چون طبق این حدیث، اتفاق ورود در زمان فتح مکه صورت گرفته است که با آنچه از بلال نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی روز فتح مکه وارد کعبه شد، در آنجا نماز خواند نیز تعارض دارد.

۳- سخن سهیلی مستلزم آن است که اسناد حدیثی که به آن اشاره کرده، همه «حَسَن» و قابل قبول باشند، حال آن که با توجه به ضعفی که در اسناد این حدیث وجود دارد، چنین شرطی محرز نشده است. از این گذشته اشکال دیگری نیز وجود دارد و آن مجهول بودن متن آن است، چون اگر آن را مربوط به زمان فتح مکه بدانیم، مستلزم آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه وقتی وارد کعبه شد، نماز به جا نیاورد و در روز دومِ ورود، نماز به جا آورده باشد که این با حدیث ابن عمر درباره ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه در

روز فتح مکه و نماز گزاردن در این روز در کعبه مخالف است که بلال هم- بنا به برداشتی که از حدیث سابق می شود- از آن سخن گفته و در «صحیح مسلم» هم آمده است.

مانند این حدیث از ایوب سختیانی، از نافع، از ابن عمر در «مسند حُمَیْدی» (۱) هم روایت شده است.

از عُبَیداللّٰه بن عمربن حفص بن عاصم بن عمربن خطاب هم در «سنن بیهقی» آمده است و اگر چنین باشد حدیثی که دارقطنی نقل کرده، به دلیل مخالفت با روایت نقل شده از نافع، به نقل از ابن عمر، ضعیف و غیرقابل اعتنا است. ضعفی هم که در اسناد حدیث دارقطنی مطرح است، وجود محمّدبن ابی لیلی (۲) به عنوان راوی در آن است که به دلیل حفظِ نادرستِ حدیث و پراکنده گویی و فراوانی اشتباه- هر چند راستگو باشد- ضعیف به شمار می رود. شُعبه درباره اش می گوید: کسی را از ابن أبی لیلی بد حافظه تر ندیده ام و احمدبن حنبل می گوید: خیلی بدحافظه و پراکنده گو بود و ابوحاتم (۳) گوید: خیلی بدحافظه بود. به قضاوت پرداخت ولی خوب از عهده برنیامد. متهم به دروغ نیست، ولی خطاهای فراوان از او سرزده است. حدیثش را می توان نوشت، ولی قابل استدلال نیست و ابن حِبّان درباره اش گفته است: (۴) خیلی بدحافظه و پراشتباه بود و در حدیث فراوان خطا می کرد و شایسته توجه نیست؛ و دارقطنی می گوید: بدحافظه و پندارباف است؛ و ابواحمد حاکم گوید: اغلب احادیث وی برعکس است. کسی که در حافظه اش، چنین باشد نمی توان احادیثی که روایت کرده، استناد جُست به ویژه هنگامی که حدیث او با روایت صحیحی که نقل شده، تعارض داشته باشد، که در این صورت باید به آن حدیث صحیح استناد کرد؛ زیرا دارای مزیّتی است که ترجیح آن را توجیه می کند، گو این که من مطلبی دال بر روایت کردن ابن ابی لیلی از عکرمهبن خالد یا روایت عکرمه از یحیی بن

۱- مسند حمیدی، ج ۱، ص ۸۲، شماره ۱۴۹

۲- او محمدبن عبدالرحمان بن ابی لیلی است که برای بنی امیه و سپس بنی عباس بر مسند قضا نشست و درسال ۱۴۸ ه. وفات یافت.

۳- الجرح و التعدیل، ج ۷، ص ۳۲۲

۴- المجروحین من المحدثین، ج ۲، ص ۲۴۳

جعده و یا روایت یحیی از ابن عمر، ندیده ام.

از دیگر نکـات قابل تأمل، که سـهیلی برای جمع میان دو حـدیث آورده، آن است که حـدیث ابن عباس (که می گویـد پیامبر صلی الله علیه و آله در داخـل کعبه نمـاز نخوانـد) را حمل بر آن می کنـد که او نماز پیامبر صـلی الله علیه و آله را در روز عید قربـانِ حَجّهالوداع نفی کرده است؛ زیرا در حـدیث ابن عباس مطلبی نشان دهـد پیامبر صـلی الله علیه و آله در حَجّهالوداع وارد کعبه شـده باشـد، وجود نـدارد، حال آن که بنا بر آنچه در «معجم الکبیر» طبرانی آمـده، از ابن عباس حدیثی بر خلاف این امر روایت شده است. متن حدیث چنین است:

محمـدبن حاجهـان جُنـدی شـاپوری از محمـودبن غیلاـن، از یحیی بن آدم، از زهیر، از جـابر، از عِکرمه و او از ابن عبـاس نقل کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در (زمان) حج وارد کعبه نشد، بلکه درسال فتح مکه وارد شد ووقتی به آنجا رسید، چهاررکعت نمازگزارد. یااین که گفت: دو رکعت در میان حِجْر و درِ کعبه روی به کعبه به جای آورد وفرمود: این قبله است.

امّا آنچه ابن جماعه در جمع میان دو حـدیث بلال و اسامه آورده، از نظر اسـتحکام و متانت، جای تأمل دارد؛ زیرا حـدیثی که دو حـدیث پیش گفته را با آن جمع کرده، مسـتلزم آن است که پیامبر صـلی الله علیه و آله دوبار وارد کعبه شده، و در بار دوم نماز خوانده باشد، و این مشروط بر آن است که- بنا بر سخن پیش گفته نووی- در زمان فتح مکه چنین اتفاقی رخ داده باشد، و اگر چنین باشـد، نمـازی که اسـامه- برای روز اوّل- نفی کرده اگر همـان نمازی باشـد که بلال آن را نقل و تثبیت کرده، در آن اختلاف دارنـد و این اختلاف نیز با تأییـد نماز پیامبر صـلی الله علیه و آله در روزی جز آن روز که بلال نماز را تأیید کرده است، منتفی نمی شود؛ زیرا این جز آن نمـازی است که بلال تأییـد کرده است؛ و اختلاف آنها در نماز روز اول و نه روز دوّم است. توجیه وجمعی که ابن جماعه انجام داده، در صورتی قابل پـذیرش بود که در حدیث ابن عمر چنین می آمد: «نماز مورد تأیید بلال در زمان فتح بوده است» و دیگر به روزی که این اتفاق افتاده، اشاره ای نمی شد؛ در حالی که ابن عمر روزی را که بلال در آن نماز (پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه) را تأیید کرده، مشخص ساخته است. پس جمع این حدیث با آن حدیث، توجیه ناپذیر و نادرست است. واللّه اعلم.

از اسامه خبری روایت شده و از آن چنین برداشت می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز ورود به کعبه، در جریان فتح مکه، در آن نماز خوانده است. این خبر در مسند بلال حسن بن محمدبن صباح زعفرانی و نیز در «صحیح مسلم» آمده است. متن آن در «صحیح مسلم»، چنین آمده است: حمیدبن مسعده از خالد؛ یعنی ابن حارث از عبداللَّه بن عون، از نافع و او از عبداللَّه بن عمر نقل کرده که: وی زمانی به کعبه رسید که پیامبر صلی الله علیه و آله و اسامه و بلال وارد شده بودند و عثمان بن طلحه نیز در را به روی ایشان بست. اندک زمانی در آنجا ماندند، آنگاه در باز شد و پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد. می گوید: از پلّه بالا رفتم و وارد کعبه شدم، پرسیدم: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در کجا نماز خواند؟ گفتند: در اینجا و فراموش کردم که بپرسم چند رکعت نماز خواند.

از این حدیث برداشت می شود که ابن عمر از بلال و اسامه و عثمان، درباره نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه، آن هم در این ورود پرسیده است و آنها همگی به ابن عمر پاسخ گفته اند و این توهّمی بیش نیست که برای یکی از راویان رخ داده؛ زیرا قاضی عیاض از دارقطنی نقل کرده که گفت: در اینجا ابن عون دچار توهّم شده و دیگران با او مخالفند و تنها به بلال اسناد داده اند.

قاضی می گوید: و این همان مطلبی است که «مسلم» از راه های دیگر ذکر کرده است و درباره بلال پرسیدم، گفت: ولی او در روایت حرمله نیز- که از ابن وهب نقل کرده- قرار دارد و بلال یا عثمان بن طلحه به من خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در درون کعبه، به نماز ایستاد و این نظر عامه علما و شیوخ ماست. و در برخی نسخه ها آمده است: و عثمان بن ابی طلحه (به جای عثمان بن طلحه) می گوید: منظور او روایت ابن عون است و قول مشهور آن است که بلال در این روایت منفرد است.

در ترجیح خبر بلال بر خبر اسامه، و در جمع میان این دو، سخن به درازا کشید، ولی این تفصیل لازم بود؛ زیرا متضمّن فوایدی است که اهل علم و شیفتگان دانش را مغتنم آید.

اما درباره ترجیح خبر بلال بر خبر فضل بن عباس، که با خبر بلال در مورد

نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه در روز فتح مکه تعارض دارد، باید گفت: اهل حدیث در صحّت خبر بلال در این مورد، اتفاق نظر دارند و اختلاف ایشان در مورد صحّت حدیث فضل بن عباس است؛ زیرا در حدیث ابن عمر در مورد ورود فضل به کعبه در روز فتح مکه و همراهیِ وی با پیامبر صلی الله علیه و آله و اسامه و عثمان بن طلحه، اختلاف وجود دارد. چون از «صحیح» مسلم در «صحیح» ابن شهاب زهری، از سالم بن عبداللّٰه بن عمر، از پدرش روایت داریم که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله را به هنگامی که وارد کعبه شد دیدم و اسامهبن زید و بلال و عثمان بن طلحه او را همراهی می کردند، (در این حال) فرد دیگری همراه آنان نبود. آنگاه (که وارد کعبه شدند) در بسته شد و ... و این مستلزم آن است که فضل با افراد یاد شده وارد کعبه نشده باشد.

در مسند ابن حنبل خبری آمده که با خبر یاد شده تعارض دارد؛ زیرا طبق روایتی از هُشَیم از بیش از یک نفر و ابن عون از نافع و او از ابن عمر نقل کرده که گفته است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که فضل بن عباس و اسامهبن زید همراهی اش می کردند، وارد کعبه شد و بقیه حدیث را نقل می کند. نسائی نیز این خبر را روایت کرده است. طبق روایتی که به ما رسیده، وی گفته است: یعقوب بن ابراهیم از هُشَیم، از ابن عون- نقل کرده و- تا آخر حدیث. البته این سلسله اسناد حدیث اگر درست هم باشد، باز جای تأمل دارد؛ چرا که روایت هشیم گواه بر آن مطلبی است که شیخ ما حافظ عراقی از مشایخ خود نقل کرده و ضعیف بودن حدیث فضل را بیان نموده است.

همچنین حدیثی که مسلم روایت کرده، از نظر صحت و درستی بر دیگر احادیث صحیح- به جز احادیث صحیح بخاری- مزیت دارد؛ چرا که (احادیث صحیح بخاری) به اعتقاد اهل حدیث، از اعتباری حتی بیش از احادیث صحیح مسلم برخوردار است. و بر فرض تأیید همراهی فضل با پیامبر در ورود به کعبه و نیز به فرض تأیید حدیث او در نفی نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه در روز فتح (مکه)، هیچ گونه تعارضی میان این حدیث، با حدیث بلال در مورد نماز مورد اشاره، وجود ندارد؛ زیرا نفی نماز از سوی فضل، از این جهت است که او به جاآوردن نماز را ندیده، نه آن که نماز گزارده نشده است، چون در تاریخ

ازرقی روایتی از عبدالمجیدبن ابی رواد آمده که در آن فضل همراهِ پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه به درون کعبه رفته و پیـامبر صـلی الله علیـه و آلـه او را برای آوردن آب جهـتِ پـاک کردن تصـاویر درون کعبـه، بـه بیرون فرسـتاده اسـت. (۱) عبدالمجید می گوید: حضرت صلی الله علیه و آله در غیاب او نماز گزارد و فضل که برای تهیه آب رفته بود، نماز پیامبر صلی الله علیه و آله را ندید.

همچنین در این باره روایتی داریم که تأییـدی است بر این نکته و آن از زهری نقل شده که پیامبر صـلی الله علیه و آله روز فتح مکه وارد کعبه شد و فضل بن عباس را بیرون فرسـتاد تا از زمزم آب بیاورد، سپس دستور داد پارچه ای آوردند و آن را با آب خیس کرد و تصـاویر را زدود. (۲) بدین ترتیب نماز آن حضـرت صـلی الله علیه و آله در کعبه، روز فتح مکه، به هنگامی بوده که فضل برای کاری که به وی محوّل شده بود، بیرون رفته بود. بدین ترتیب، خبر او با خبر بلال سازگاری دارد.

در مورد ترجیـح خبرِ بلال بر خبرِ عبـداللَّه بن عباس که می گفت پیامبر صـلی الله علیه و آله در روز فتح مکه نماز نخواند، باید گفت که بلال در هنگام نماز، در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشت و شاهد این نماز بود و آن را خبر داد، ولی ابن عبـاس همراه پیـامبر صـلی الله علیه و آله نبود و به خبر اسامه که گفت: پیامبر صـلی الله علیه و آله نماز نخوانـد- بنا بر آنچه در صحیح مسـلم آمده- اعتماد کرد. باید گفت روایت کسـی که در متن داستان بوده، بر روایت کسی که در آن حضور نداشت، مقـدم است. در ترجیـح خبر بلال بر خبر فضل بن عباس و برادرش عبـداللَّه بن عباس، از مطالب اسـتاد ما حافظ عراقی اسـتفاده شد.

تعداد دفعات ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه معظّمه پس از هجرت و نخستین ورود آن حضرت

درباره دفعات ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه پس از هجرت، اخبار و روایاتی موجود است و از مجموع آنها برمی آید که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از هجرت، چهار بار وارد کعبه شد؛ ۱- روز

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۶۵

۲- همان.

فتح مکه ۲- روز بعد از فتح مکه ۳- در حَجّهالوداع ۴- در عمرهالقضا. البته در مورد هریک اختلاف است و ما اخباری را که درباره این ورودها آمده است، نقل می کنیم:

در مورد ورود آن حضرت به کعبه در روز فتح مکه، روایتی در «صحیح مسلم» و منابع دیگر و همچنین در حدیث ابن عمر- که پیش از این اشاره شد- آمده است. متن این حدیث به نقل از «صحیح مسلم» چنین است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح وارد محوطه کعبه شد و به دنبال عثمان بن طلحه فرستاد؛ او کلید را آورد و در را باز کرد ... آنگاه با بلال و اسامهبن زید و عثمان بن طلحه وارد کعبه شدند و ....

میان این حدیث ابن عمر با حدیثی که از وی در صحیح مسلم آمده و در آن می گوید: در سال فتح مکه، رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله سوار بر شترِ اسامه، جلو آمد تا آن که شتر در محوطه کعبه به زانو نشست. آنگاه عثمان بن طلحه وارد شد (حضرت صلی الله علیه و آله) به وی فرمود:

کلید را برایم بیاور و ... با این حدیث در ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه و نماز وی در آن، تناقضی وجود ندارد؛ زیرا مراد از سال فتح مکه در این حدیث، همان روز فتح- در حدیث پیش گفته- است. احادیث یکدیگر را تفسیر و معنا می کنند و حدیث مجمل را باید بر حدیثِ مشخص حمل کرد.

نووی نیز به همخوانی و سازگاری این دو خبر اشاره کرده، در «شرح مسلم» می گوید: این که گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه پیش آمد و وارد محوطه کعبه شد، دلیل بر این است که احادیث وارده در باب ورود آن حضرت صلی الله علیه و آله به کعبه و گزاردن نماز در آن، در روز فتح مکه بوده است و در این اختلافی نیست و قطعاً در زمان حَجّهالوداع نبوده است.

در این ورود به کعبه، از این نظر که حضرت صلی الله علیه و آله در آنجا نماز خوانده است یا خیر، اختلاف است.

و در مورد ورود آن حضرت به کعبه در روز بعد از فتح مکه، در مسند احمدبن حنبل حدیثی آمده که بر این مدّعا دلالت دارد؛ آنجا که آورده است: هُشَیم از

عبدالملک، از عطا و او از اسامهبن زید نقل کرده که گفت: همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد کعبه شدم. آن حضرت صلی الله علیه و آله نشست و حمد و ثنای الهی و تکبیر و تهلیل گفت و ... (دنباله حدیث پیشتر به طور کامل بیان شد.)

و در مورد ورود آن حضرت صلی الله علیه و آله در حجهالوداع روایتی در سنن «ابی داود» و «ابن ماجه» و «جامع ترمذی» و «مستدرکِ» حاکم، به روایت اسماعیل بن عبدالملک بن ابی صغیر از ابن ابی ملیکه، از عایشه آمده که در بخش قبلی آن را ذکر کردیم و به ضعف موجود در آن هم اشاره شد.

و اما در مورد ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه در «عمره قضا»، محبّ طبری در «القری» به نقل از عروهبن زبیر و سعیدبن مسیب حدیثی حکایت از این مسأله آورده است. او در «باب العمره»- که باب سی و هفتم است- در بخشی با عنوان «در اخبار مربوط عمره حدیبیّه و عمره قضا» می گوید: هشام از پدرش نقل کرده که گفت: خراش بن امیه در مروه، سرِ پیامبر صلی الله علیه و آله را تراشید، سپس (آن حضرت صلی الله علیه و آله) وارد کعبه شد. و از سعیدبن مسیّب نقل است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پس از انجام مناسک حج، وارد کعبه شد و تا هنگام اذان ظهر- که بلال بر فراز کعبه ادا کرد- در آنجا ماند. رسول خدا صلی الله علیه و آله سه روز در مکه باقی ماند و ظهر روز چهارم سهیل بن عمروبن حُوَیطب بن عبدالعّی نزد ایشان آمد. حضرت در میان انصار نشسته و با سعدبن عباده مشغول گفتگو بود. سعدبن عُباده به حضرت صلی الله علیه و آله گفت: ای محمد، مهلت تو به پایان رسید، برخیز و از نزد ما برو. فرمود: چه می شود اگر مرا به حال خود گذارید که از شما عروس برگزیدم (حضرت در راه خود با میمونه هلالیه ازدواج کرده بود) و برایتان غذا درست کرده ام.

محبّ طبری از درخواست سُهیل از پیامبر صلی الله علیه و آله برای بیرون رفتن و نیز عزیمتِ پیامبر صلی الله علیه و آله به «سرف» و ازدواج وی با میمونه سخن گفته، ولی اشاره ای نکرده که این خبر و خبر قبلی را چه کسی آورده است. در این دو خبر وارد شدن پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه آمده است. گفتنی است خبرسعیدبن مسیب به دلیل دربرداشتن مسائل مربوط به «عمرهالقضا»، از آن یک گویاتر است؛ یعنی ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با میمونه و درخواست سهیل بن عمرو از

پیامبر صلی الله علیه و آله برای بیرون شدن از مکه و پاسخ آن حضرت به وی، بنا بر آنچه در خبر آمده، از آن یک، گویاتر است.

البته در صحّت و درستیِ خبر ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه و اذان بلال به هنگام ظهر در کعبه، کاملًا مُطمئن نیستم، اما بر فرض صحّت، با آنچه در صحیحین آمده، منافاتی ندارد.

در صحیحین آمده است: از اسماعیل بن ابی خالد نقل شده که گفت: به عبداللّه بن ابی اوفی گفتم: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله در عمره ای که به جاآورد، وارد کعبه شد؟ گفت: خیر. مراد از این عمره، بنابه گفته علما و آن چنان که نووی در شرح مسلم و جاهای دیگر از ایشان نقل کرده، «عمره القضاء» است.

علت وارد نشدن پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه دراین عمره خواهدآمد وکسی از علما را ندیده ام که قائل به ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه در عمرهالقضاء باشد، آن چنان که در این دو خبر آمده است که ما آنها را به دلیل عجیب و شگفت بودن، نقل کردیم. اما ورود آن حضرت صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه و حَجّهالوداع به کعبه، نظرِ ابی حاتم بن حِبّان است؛ زیرا او به این ترتیب، اختلاف میان حدیث بلال و اسامه در مورد نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه را حل کرده و متن سخن او به نظر من بیشتر حاکی از آن است که هر دو خبر را حمل بر ورود پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان های مغایری بداند که یکی در روز فتح مکه بوده و در آن نماز خوانده و دیگری در حجهالوداع بود و در آن نماز نخوانده است.

و اما در مورد نخستین بار که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از هجرت وارد کعبه گردید، باید گفت که در روز فتح مکه بوده؛ زیرا- بنابه حدیث ابن ابی اوفی که پیش از این، از صحیحین نقل شد- در عمرهالقضاء، وارد کعبه نشده است و این خبر با آن دو خبری که حکایت از ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه در عمرهالقضاء دارند، منافاتی ندارد؛ زیرا اگر خبرهای صحیحی بودند، احادیث وارده در صحیحین با آنها تطبیق داده می شد، حال آن که در صحّت آنها، تردید وجود دارد.

نووی درباره وارد نشدن پیامبر به کعبه در عمرهالقضاء سخن از دیگری نقل کرده که خالی از اشکال هم نیست. وی به هنگام بیان حدیث ابن ابی اوفی می گوید: علما

معتقدند علت وارد نشدن پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه، وجود بت ها و تصاویری است که مشرکان اجازه نمی دادند آنها را بردارد یا جابه جا کند، ولی هنگامی که خداوند متعال مکه را برای آن حضرت فتح کرد، وارد کعبه شد و در آن نماز گزارد و پیش از ورود نیز تصاویر را از میان برد.

باید بگویم: این سخن مستلزم آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه نیز تا هنگام خارج کردن تصاویر و موارد دیگری که باید بیرون آورده می شدند، وارد کعبه نشده باشد. در مسند ابی داود و سجستانی نیز از حدیث ابن عباس مطلبی دالّ بر همین نکته، وارد شده است.

روایتی نیز داریم که متعلق به ابن ابی داود طیالسی و مخالف با حدیث پیش گفته است. او در مسند خود می گوید: از ابن ابی ذئب، از عبدالرحمان بن مهران، از عُمَیر، خدمتکار ابن عباس، از اسامه بن زید نقل شده که می گفت: همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد کعبه شدم، آن حضرت تصاویری را دید و دستور داد: دلو آبی بیاورید و در حالی که تصاویر را با آب می زدود، می فرمود: خداوند بکشد قومی را که آنچه را نمی آفرینند، به تصویر می کشند! رجال این حدیث جملگی قابل استناد هستند. از این حدیث بر می آید که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام فتح مکه وارد کعبه شده و در آن زمان تصاویر همچنان وجود داشته اند و پس از ورود، اقدام به از بین بردن آنها کرده است. روایتی که در تاریخ ازرقی به نقل از عبدالعزیزبن (۱) ابی رواد آمده و در آن گفته شده که پس از ورود به کعبه، فضل بن عباس را به دنبال آب فرستاد تا تصاویر در کعبه را پاکسازی کند، (۲) دلیل بر همین امر است.

گفته ابن اسحاق در سیره خود، در واقعه فتح (مکه) نیز دلیل دیگری است. او می گوید: وقتی پیامبر طواف خود را به پایان رساند، عثمان بن طلحه را خواست و

۱- در اصل چنین است ولی در صفحه ۲۸۶ همین کتاب، پیش از این به جای عبدالعزیز، عبدالمجید آورده است.
۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۶۵

کلیـد کعبه را از او گرفت و درِ کعبه برایش باز شد، آنگاه به درون کعبه رفت؛ در آنجا کبوتری ساخته از چوب دید، آن را با دست شـکست و انداخت ... این ماجرا حکایت از آن دارد که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد، تصاویری در آن بوده، و این که او وقتی در این تاریخ مکه را فتح کرد وارد کعبه شد و جز این کار، به کار دیگری نپرداخت. واللّه اعلم.

باب دهم: احکام ورود به کعبه معظمه

فضیلت ورود به کعبه

در زمان تحصیلم نزد احمدبن عمر بغدادی در قاهره و نیز هنگام تحصیلم نزد قاضی و مفتی ابوبکربن حسین شافعی در «طیبه»، هر دو از قول حافظ ابی حجّاج مزّی برایم نقل کردند که دَرَجی از صیدلانی، از فاطمه جوزانیه، از ابن زیده، از طبرانی، از احمدبن یحیی حلوانی، ازسعیدبن سلیمان واسطی، از عبداللّه بن مؤمل، از عبدالرحمان ابن محیصن، از عطا، از ابن عباس نقل کرده که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس وارد کعبه شود و در آن نماز بخواند، یک حسنه به حسابش نوشته می شود و یک گناه از وی پاک می گردد و مورد آمرزش قرار می گیرد.

ودر متن دیگر آمده است که هرکس وارد کعبه شود، آمرزیده شده از آن بیرون آید.

فاکهی نیز اخباری در فضیلت ورود به کعبه و نماز در آن آورده است. وی می گوید:

سعیدبن عبدالرحمان از عبداللّه بن ولید، از عبدالوهاب بن مجاهد، از پدرش، از ابن عمر نقل کرده که درباره ورود به کعبه گفته است: ورود به کعبه حسنه است و بیرون آمدن از کعبه عاری شدن از گناه و آمرزیده شدن است.

محمدبن ابی عمر از سفیان، از عبدالکریم ونیز ابوبشر و ابن ابی صیف واسماعیل بن کثیر ابوهاشم، همگی از مجاهد نقل کرده اند که گفت: ورود به کعبه حسنه

است و خروج از آن (برابر با) خروج از گناه و آمرزش است.

فـاكهی همچنين می گويـد: احمـدبن محمـد قرشـی از يوسف بن خالـد نقل كرده و او از غالب قطان از هنـدبن اوس كه گفته است: به حج رفته بودم و در آنجا به ابن عمر برخوردم.

گفتم از راه دور آمـده، قصـد خانه كعبه را دارم. گفت هركس وارد اين بيت مقدس (كعبه) شود و در آن نمازبگزارد، از گناه پاک می شود، همچون روزی كه از مادر متولـد شـده باشد. ابن عمر گويد: كسـی كه وارد كعبه شود و در آن نماز گزارد، از گناه بيرون شود همانند روزی كه مادر او را به دنيا آورد.

فاكهی می گويد: از سـلمهبن شبيب، از غازيان، از سفيان بن جُرَيج، از عطا نقل شده كه گفت: اگر دو ركعت نماز در كعبه به جای آورم، برايم خوشايندتر از آن است كه چهار ركعت نماز در مسجدالحرام بخوانم.

فاكهی همچنين گويد: احمدبن حميد، از حسين بن وليد، از عبادبن راشد، از حسن نقل كرده كه گفت: (يک ركعت) نماز در كعبه، برابر با يكصد هزار (ركعت) نماز است.

و از حسن بصری در رساله مشهورش روايت شده است كه: رسول خدا صلی الله عليه و آله فرمود:

هركس وارد كعبه شود، وارد رحمت خداونـد- عزّوجلّ- شـده و در پناه خداوند متعال و در امان پروردگار قرار گرفته است و چون از آن بيرون آيد، آمرزيده از گناه است.

و حافظ ابوطاهر سلفی پس از ورود به كعبه چه خوش سرود:

أَ بعْد دخول البيت واللّه ضامن بنفی قبيح، والخطايا الكوامنُ

فحاشاه، كلّا، بل يسامح كلّها ويرجع كلٌّ، وهو جذلان آمن

اخباری كه حكايت از عدم استحباب ورود به كعبه دارد

پيشوايـان چهارگانه فقه در مورد اسـتحباب ورود به كعبه، اتفاق نظر دارنـد و مالك فزونيِ ورود به درون كعبه را نيكو دانسـته است. در «مناسـك» ابن الحاج آمـده كه ابن حبيب گويـد: مُطْرف از مالك برايم گفت كه از وی درباره نماز در كعبه و ورود به

درون آن پرسیدند، گفت: این کار بسیار نیکو است.

و نیز در تاریخ ازرقی از سالم بن عبداللّه بن عمربن خطاب، که گفته می شود یکی از هفت نفر فقیه مدینه است و نیز از صدقهبن یسّار از این روایات آمده است. اخباری نیز وارد شده که برخی علما در عدم استحباب ورود به کعبه به آنها استدلال کرده اند و محبّ طبری همراه با پاسخی که به آنها داده، در کتاب «القری» آورده است، که متن آن را در اصل این کتاب نقل کرده ایم و در اینجا به بخشی از آن اشاره می کنیم:

از کسی که محبّ طبری خبرش داده بود، آگاهی یافتم که گفت: در باب ورود به کعبه- که بیست و هشتمین باب از کتاب «القری» است- در استدلال آنهایی که قائل به عدم استحباب ورود به کعبه هستند، آمده است: از عایشه نقل است که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله از نزد من بیرون شد و بسیار شاد و خرسند و شاداب بود، پس از آن برگشت در حالی که اندوهگین بود، علّت را پرسیدم، فرمود: من وارد کعبه شدم ولی ای کاش چنین نمی کردم، ترسم از این است که امّتم را پس از خود به دردِ سر انداخته باشم.

احمدبن حنبل و ترمذی (۱) و ابوداود (۲) آن را آورده و ترمذی آن را صحیح دانسته است.

کسانی که ورود به کعبه را مکروه دانسته اند به این حدیث استدلال می کنند، حال آن که چنین دلالتی در آن وجود ندارد. می توان گفت که ورود آن حضرت صلی الله علیه و آله به کعبه، خود دلیل استحباب است و این که آرزو کرده اند که ای کاش وارد آن نمی شدند، به خاطر رنج و مشقت آن و شفقتی است که بر امّتش داشت و بدیهی است که این احتمال، حکم استحباب ورود به کعبه را منتفی نمی سازد.

محبّ طبری می افزاید: و ازعبداللّه بن ابی اوفی نقل است که گفت: رسول اللّه صلی الله علیه و آله عمره گزارد و به طواف کعبه پرداخت و در پشت مقام (ابراهیم علیه السلام) به نماز ایستاد، در حالی که اطرافش را مردمان گرفته و مانع از دیده شدن ایشان بودند. مردی به او گفت: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد؟ پاسخ داد: نه. حدیث را آن دو آورده اند و بخاری برای این

۱- رقم ۸۷۳ فی الحجّ باب «ماجاء فی دخول الکعبه».

۲- رقم ۲۰۲۹ فی المناسک، باب «دخول الکعبه».

حدیث بابی هم در نظر گرفته است: «باب کسی که معتقد است پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه نشد» و محبّ طبری در پاسخ به این حدیث می گوید: وارد نشدن پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه در عمره، ممکن است به دلیل عذری بوده؛ و می افزاید: چه بسا وارد نشدن ایشان به کعبه، از باب شفقت بر امّتش باشد؛ همچنان که حدیث قبلی دالّ بر این امر بود.

باید گفت: این احتمال بعید است و احتمال اوّل درست تر به نظر می رسد؛ زیرا با آنچه علما در علّت وارد نشدن پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه در عمره یاد شده گفته اند- یعنی عدم امکان از میان بردن بت ها و تصاویر به دلیل تسلّط مشرکان بر آن- بیشتر سازگار است.

آنچه باید به پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله در درون کعبه انجام داد

طبق احادیثی که در این مورد وارد شده تکبیر، تسبیح، تهلیل، حمد، ستایش پروردگار، دعا و استغفار در داخل کعبه مستحب است. روایتی از اسامهبن زید وارد شده که می گوید: وقتی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد، در همه جهتِ آن (گشت و) دعا کرد، ولی نماز نخواند، وقتی بیرون آمد روبه روی کعبه دو رکعت نماز خواند و فرمود: قبله این است.

بخاری (۱) و مسلم (۲) این روایت را آورده اند و در صحیحِ مسلم به نقل از از ابن جُرَیْج چنین آمده است: به عطا گفتم: منظور از «همه جهت» کدام است؟ آیا همه گوشه های کعبه است؟ گفت: خیر، منظور این است که هر جهت کعبه قبله است. سنن نسائی (۳) نیز این حدیث را آورده و گفته است: در اطراف آن به تسبیح و تکبیر پرداخت.

در معنای این سخن حضرت صلی الله علیه و آله که فرمود: «این قبله است»، سه احتمال وجود دارد:

الف: مقرر گردیده که قبله روبه روی این بیت باشد و دیگر عوض نخواهد شد و تا

۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۷۵؛ فی الحج باب «من کبر فی نواحی الکعبه»، ج ۸، ص ۱۴؛ فی المغازی، باب «أین رکز النبیّ صلی الله علیه و آله الرایه یوم الفتح».

۲- رقم ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱؛ فی الحج، باب «استحباب دخول الکعبه للحاج».

۳- سنن نسائی، ج ۵، ص ۲۱۹ و ۲۲۰؛ فی الحج باب «الذکر و الدعاء فی البیت» و باب «موضع الصلاه من الکعبه».

ابد به این سمت نماز بگزارید.

ب: پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست سنتِ جایِ ایستادن امام (جماعت) را آموزش دهد و بگوید که باید در برابر کعبه و نه در گوشه ها یا دیواره های آن ایستاد و خواندن نمازهای متعدد در همه جهات آن جایز است. این دو احتمال را امام ابوسلیمان خطّابی و دیگران مطرح کرده اند.

ج: احتمال آخر، از سوی امام نووی در «شرح مسلم» و پس از ذکر دو احتمال قبلی مطرح شده و از این قرار است: معنای جمله آن است که این کعبه و نه همه حرم و یا مکه، همان مسجد الحرامی است که فرمان یافته اید رو به آن نماز بگزارید، تمامی مسجدی که در اطراف کعبه است نیز قبله نیست؛ تنها همین کعبه قبله است. پس مراد از این سخنِ عطا:

«در هر قبله از کعبه»، آن است که در هر جای کعبه یا هر جا از کعبه قبله است.

محبّ طبری پس از اشاره به این نکته می گوید: چه بسا پیامبر صلی الله علیه و آله در همه سوی کعبه دعاگویان و تسبیح گویان گشته و این عبارت را تکرار فرموده باشد.

از جمله احادیث وارده در معنایی که بدان اشاره کردیم، روایتی است که آن هم در سنن نسائی از حدیث اسامهبن زید آمده که او- یعنی اسامه- همراه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه گردید و ایشان به راه خود ادامه دادند و به میان دو ستونی که بعد از درِ کعبه بود، رسیدند و در آنجا نشستند و سپاس و ستایش و حمد و ثنای الهی گفتند و به دعا و استغفار پرداختند. سپس برخاستند و در جایی روبه روی پشت کعبه قرار گرفتند و صورت و گونه خود را بر آن گذاشتند و به حمد و ستایش و ثنای الهی و استغفار و دعا پرداختند. پس از آن تکبیر و تهلیل گویان و همراه با تسبیح و ثنای الهی، به سوی هر یک از رکن های کعبه رفتند و آنگاه بیرون آمدند.

همچنین در حدیث اسامهبن زید در سنن نسائی چنین آمده است: همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد کعبه شدم، آن حضرت صلی الله علیه و آله نشست و حمد و ثنای الهی گفت و به تکبیر و تهلیل پرداخت و سپس برخاست و به سمت جلو رفت و (دیوار) کعبه را در آغوش گرفت و سینه و گونه و دستانش را بر آن گذاشت و تهلیل و تکبیر گفت و دعا کرد

و پس از آن، در هر یک از گوشه های کعبه این عمل را تکرارکرد و خارج شد. احمدبن حنبل نیز این روایت را آورده است.

از ابن عباس نیز روایت شده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد. در کعبه شش تیرک یا ستون وجود دارد. او در کنار هر یک ایستاد و به دعا پرداخت، ولی نماز نخواند. بخاری (۱) و مسلم (۲) و احمدبن حنبل (۳) این روایت را نقل کرده اند. در «مسند» حنبل از فضل بن عباس روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در کعبه ایستاد و تسبیح و تکبیر گفت و به دعا و استغفار پرداخت، ولی رکوع و سجود نکرد. از فضل نیز روایت شده زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد، من همراه ایشان بودم. وی در ادامه می گوید: ایشان در آنجا نماز نخواندند، ولی وقتی وارد شدند در میان دو ستون به سجده افتادند و سپس نشستند و دعا کردند. میان این سخن که: «به سجده افتاد» و سخن قبلی که گفته بود: «سجده نکرد»، تضادی نیست؛ چرا که احتمال دارد منظور از سجده نکردن، در نماز نباشد و این احتمال را، این سخن که «رکوع نکرد»، تأیید می کند؛ زیرا رکوع تنها در نماز صورت می گیرد و سجود پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه- به فرض اثبات حدیث مربوط- برای شکر الهی بوده است.

محبّ طبری نیز به همین صورت، دو حدیث مذکور را جمع کرده است.

از جمله اعمالی که در کعبه به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند، ریختن آب بر تن خویش است؛ این مطلب را فاکهی ذکر کرده است. او می گوید: سَلَمَهبن شبیب ابوعبدالرحمان از زیدبن حُباب نقل کرده که گوید: از اباقدامه عامر احول شنیدم که می گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یک دلو آب خواست (برایش آوردند). آن را در کعبه بر روی خود ریخت. البته این حدیث بسیار عجیب به نظر می رسد و برای همین، آن را نقل کردیم و خدا می داند که تا چه حد صحت دارد و من کسی از علما را نمی شناسم که قائل به استحباب این کار (ریختن آب بر خود) باشد.

۱- بخاری، ج ۳، ص ۳۷۵؛ فی الحج.

۲- مسلم، ص ۱۳۳۰؛ فی الحج.

۳- مسند، ج ۱، ص ۲۳۷ و ۳۱۱؛ ج ۵، ص ۲۰۸

از جمله کارهایی که گفته می شود پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه انجام داد:- چنان که در معجم ابن قانع روایت شده- آن است که شکم و کمر خود را بدان چسبانید. وی آورده است:

حسین بن یمانی از سهل بن عثمان عسکری، از عبدالرحمان بن سلیمان، از عبداللّه بن مسلم بن هرمز از عبدالرحمان زجّاج نقل کرده که گفت: نزد شیبهبن عثمان آمدم، گفتم:

ای ابوعثمان، بعضی گمان می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد، لیکن در آنجا نماز نگزارد.

گفت: دروغ گفته اند، میانِ دو ستون، دو رکعت نماز خواند و سپس شکم و کمر خود را بدان چسبانید.

استاد ما حافظ عراقی به استحباب این کار در کعبه اشاره کرده است. روایتی که در مسند شافعی به نقل از عروهبن زبیر نقل شده نیز دلالت بر استحباب این کار دارد. (در روایت گفته شده که پیامبر صلی الله علیه و آله) هر وقت به طواف کعبه می آمدند، همه رکن ها را با دست می گرفتند و شکم و کمر و پهلوی خود را به کعبه می چسباندند ... تا آخر روایت.

تنی چند از علما نیز مطالبی در عدم استحباب این کار ذکر کرده اند. محبّ طبری در «القری» تحت عنوان «احادیثی که در کراهت چسباندن کمر به کعبه» آمده، گفته است: به نقل از عطا که از وی در این باره جویا شدند، آن را مکروه دانست و به نقل از ابراهیم گفت: پشت کردن به کعبه را مکروه می دانستند؛ این دو حدیث را سعیدبن منصور نقل کرده است.

همچنین از امام مالک مطلبی دیدم مبنی بر این که این کار شایسته نیست. او گفته است: ستون های کعبه را نباید به بغل گرفت؛ وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد، نشنیده ام که ستون های آن را بغل کرده باشد. مکروه دانستن این کار (یعنی چسباندن شکم یا کمر به کعبه) از سوی مالک، در این سخن کاملًا روشن است؛ زیرا در آغوش گرفتن کعبه همانندِ چسباندن شکم یا کمر به آن است.

اما جز این یک، در مورد استحباب دیگر کارهایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در کعبه انجام داد و در این احادیث ذکر آنها آمده است، تا آنجا که می دانم، اختلافی میان علما وجود ندارد، جز سجده شکر در کعبه که از محتوای حدیث «فضل» برمی آید در این مورد میان

علما اختلاف نظر است. در مذهب مالک مشهور است، که سجده شکر به طور کلی کراهت دارد و این بدان معناست که نباید در کعبه انجام شود، هر چند در صحّت و تأیید حدیث فضل که درباره این سجده است، اختلاف نظر وجود دارد. واللّٰه اعلم.

حکم نماز در کعبه

اغلب علما نمازگزاردن در کعبه را مستحب دانسته اند؛ زیرا مسلّم شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا نماز خوانده است. گروهی از علما؛ از جمله ابن عباس این کار را منع کرده اند. قاضی عیاض این منع را از او نقل کرده و نووی نیز از گروهی از علما چنین نقل کرده و در شرح مسلم نیز آورده است. وی می گوید: محمدبن جریر و اصبغ مالکی و برخی از ظاهریه گفته اند: هر نماز- چه واجب و چه مستحب- در کعبه مطلقاً صحیح نیست. و می افزاید: دلیل اغلب علما حدیث بلال است. آنها که نماز در کعبه را مستحب می دانند نیز اختلاف نظر دارند؛ برخی آن را در مورد نمازهای واجب و نمازهای مستحبی به شرطی که در فریضه، ذکر آن به میان آمده باشد، جایز می دانند و برخی تنها به نمازهای مستحبی غیر مؤکد، منحصر می کنند که این، مذهبِ مالک است و تا آنجا که در کتب مالکی ها جستجو کردم، مطلبی در تأیید آنچه نووی از اصبغ بن فرج- از بزرگان مالکی- نقل کرده، ندیدم. آنچه در کتاب های مالکی ها از وی نقل شده، آن است که هرکس نماز واجب را در کعبه بخواند، حتماً باید قضای آن را به جاآورد؛ عمدی باشد یا سهوی. مالکی ها در این مورد اختلاف نظر دارند. ابن عبدالحکم (خواندن) نماز واجب را درست دانسته است و اشهب مستحب دانسته که در کعبه نماز واجب خوانده شود. لخمی نیز این نظر را تأیید می کند؛ زیرا وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله نماز مستحبی را در کعبه بخواند، برابری نماز واجب در این مورد با آن، لازم می آید؛ چرا که از نظر جهت گیری در نماز، هر دو (نماز واجب و نماز مستحب) یکسانند. قول مشهور در مذهب (مالکی) آن است که نماز فریضه در کعبه درست نیست و اگر خوانده شد باید اعاده گردد؛ بزرگان مذهب در زمان اعاده هم اختلاف دارند که آیا باید در وقت اصلی

نماز آن را اعاده کرد یا هر وقت که ممکن شد باید قضایش را به جاآورد، که اصبغ بر همین عقیده است. در مورد اعاده نماز نیز اختلاف هست که آیا تنها کسی که به طور سهو چنین کرده باید نماز را اعاده کند- که ابن حبیب و ابن یونس و ابن جماعه این نظر را دارند- و یا اعم از آن است که آگاهانه خوانده باشد یا ناآگاهانه و باید آن را اعاده کند؟ که نظر قاضی عبدالوهاب و لخمی و ابن عتاب چنین است و نمازهای مستحبی را نیز به نمازهای واجب ملحق می کنند؛ و معتقدند که آنها را نیز نباید در کعبه به جا آورد. این نمازهای سنتی شامل نمازِ عیدین، وَتْر، دو رکعت فجر و دو رکعت طواف واجب است و اگر این نمازهای مستحبی در کعبه خوانده شود بنا به مذهب مشهور، ثوابی در بر ندارد، ولی بر نظر اشهب و ابن عبدالحکم، مشمول ثواب می شود.

حنبلی ها در صحّت نماز واجب در کعبه، اختلاف نظر دارند. رأی صحیح تر نزد آنان عدم صحّت نماز (واجب) در کعبه است. از نظر آنها نذرِ مطلق نیز حکم نماز را دارد؛ آنان گفته اند: اگر (کسی) نماز را در کعبه نذر کند، درست است.

و در مورد صحت نماز مستحبی در کعبه، در میان آنها اختلاف است. نظر درست تر، قائل به صحّت این نماز است. از نظر حنبلی ها، نماز مستحبی در کعبه- بنا به دو روایت- مستحب یا جایز است. در مذهب شافعی در جواز نماز در کعبه- اعم از این که نماز واجب باشد یا مستحبی- اختلاف نظری وجود ندارد. مقتضای مذهب شافعی آن است که انجام مستحبات در کعبه بهتر از انجام آنها در مسجد و خارج کعبه است. در مورد نماز واجب نیز چنین است مشروط بر آنکه نمازگزار، امیدی به برگزاری نماز جماعت در بیرون کعبه نداشته باشد.

شافعی گوید: هر نماز واجبی را که توفیق جماعت خواندن آن دست ندهد، در جایی که از همه جا بیشتر دوست دارم- یعنی کعبه- می خوانم؛ زیرا وقتی سرزمین ها با نزدیکی به آن، فضیلت بیشتری می یابند، درون کعبه از هر جایی با فضیلت تر است.

مذهب ابوحنیفه قائل به جواز نماز مستحبی و واجب در کعبه است و خواندن نماز مستحبی در کعبه را جایز می داند و از آنجا که نماز در کعبه صحیح دانسته شده، می توان

در درون آن، به هر سویی نماز خواند.

در «النوادر» که از کتب دوستان مالکی ما است، نیز همین گونه آمده است و در آن ترجیح داده شده که (نمازگزار به هنگام نماز) درِ کعبه را در جهت پشت خود قرار دهد و در این حالت به هر سمتی که خواست (پشت به در) نماز بگزارد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز چنین کرد و عقیده مذهب شافعی نیز چنین است. نزد حنبلی ها نماز به سمت در (کعبه) به شرطی درست است که پاشنه مشخّصِ ی داشته باشد، در صورتی که به سمت چیزی کلّی و منظم یا از این قبیل که متصل به ساختمان نباشد؛ دو حالت دارد و ابوالبرکات نماز در این حالت را صحیح دانسته است. اگر در کعبه، نماز جماعت برقرار شد کسی که امامت این نماز را برعهده بگیرد، پنج حالت از نظر سمت و سوی امام و مأموم می تواند داشته باشد:

۱- مأموم روبه روی امام باشد.

۲- مأموم پشت به امام کند.

۳- روی مأموم به طرف پشت امام باشد.

۴- مأموم در کنار امام بایستد.

۵- پشت مأموم به طرف روی امام باشد.

در همه این حالت ها، به جز حالت پنجم، نماز صحیح است، ولی در حالت پنجم از نظر مذهب شافعی، نماز صحیح نیست. نظر مذهب ابوحنیفه در این مسأله همچون مذهب شافعی است.

از نظر حنبلی ها، صحّت نماز مأموم، وقتی روبه روی امام ایستاده باشد، دو حالت دارد: ابوالبرکات (از علمای حنبلی) حالتی را که پشت مأموم به روی جماعت است، صحیح نمی داند و اگر در کعبه حفره ای کنده شود و انسان در آن حفره نمازبگزارد، بنا بر قول برخی شافعی ها و طبق نقلی که مجلی در «ذخائر» خود آورده، نمازش درست است. مجلی می گوید: مشروط بر آن است که حفره از پایه های کعبه تجاوز نکند، و اگر تجاوز کرد و چیزی از پایه های کعبه با بدنش محاذی نشد، درست نیست

و در این صورت مانند نماز بر پشت آن و به سوی گرده کوتاه آن است. ابن رفعه یادآور شده است که سخن مجلی جای تأمل دارد؛ زیرا تفاوتی میان اینکه از پایه ها تجاوز کند و به گرده برسد یا نرسد، وجود ندارد و بسیاری تجاوز کردن از پایه ها را مطلق دانسته اند.

ابن جماعه می گوید: ولی به نظر من بهتر آن است که فرق قائل شویم و بگوییم اگر در حفره نماز خواند و چیزی از کعبه یا پایه های آن محاذی بدنش نشد، ولی می توانست عین بنا را ببیند، نمازش درست نیست و در غیر این صورت درست است.

علما در مورد نماز در پشت بام کعبه نیز اختلاف نظر دارند. نظر مشهور درمذهب مالك، منع نماز در پشت بام کعبه است و این که این منع از منع در مورد داخل آن، شدیدتر است؛ چرا که نمازگزار در داخل کعبه باید در وقت نماز آن را اعاده کند، ولی نمازگزار در پشت بام، باید قضایش را به جای آورد.

برخی گویند: نماز در پشت بام کعبه مانند نماز در داخل آن است که باید در وقت آن، اعاده شود. این قول را ابن محرز از اشهب نقل کرده است.

همچنین برخی گفته اند: نماز در پشت بام کعبه درست است و اگرکسی چنین نمازی بخواند، نیاز به اعاده نیست. این قول را لخمی از اشهب نقل کرده که همان قول ابن عبدالحَکَم است.

نیز گفته شده که نماز در پشت بام مکه در صورتی درست است که نمازگزار چیزی بگذارد و به طرف آن بایستد. این تفسیر را قاضی عبدالوهاب ارائه داده است. برخی نیز گویند: نماز در پشت بام کعبه، در صورتی درست است که قسمتی از پشت بام جلوی نمازگزار قرار گیرد. این اختلاف نظر، در مورد نمازهای واجب است، ولی در مورد نمازهای مستحبی در پشت بام کعبه، طبق مقتضای مشهور مذهب صحیح نیست، البته اگر نماز از مستحبات مؤکّد- مانند نمازهای سنتی و وِتْر و دو رکعت فجر و دو رکعت طواف واجب- باشد. از آنجا که حکم این نمازهای مستحبی در درون کعبه با نمازهای واجب یکی است، صحیح نیست و در مورد صحّت نمازهای مستحب غیر مؤکّد در پشت بام

کعبه، به اقتضـای نظر اکثر اهـل مـذهب- که نهی وارد از پیـامبر صـلی الله علیه و آله را، به نمازهـای پشت بـام کعبه حمـل می کنند- جای تأمل است.

ولی بنا بر رأی ابن عبد الحَکَم و موافقان او، خواندن نماز مستحبی به طور مطلق در پشت بام کعبه درست است. حدیث نهی از نماز- که در «مسند» عبدبن حمید با سندی که به خودش می رسد و در باب نهم آمد- از این قرار است: عبداللَّه بن یزید مقری از یحیی بن ایوب، از زیدبن جَبِیره، از داودبن حصین از نافع، از ابن عمر نقل کرده که گفت:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نماز خواندن در هفت جا را نهی کرده است:

۱- جایی که آشغال و زباله می ریزند، ۲- کشتارگاه ۳- آرامگاه ۴- میانه راه، ۵- حمام ۶- نشستگاه شتران ۷- پشت بام کعبه.

ترمذی از محمودبن غیلان (۱) این حدیث را نقل کرده است. ابن ماجه از محمدبن ابراهیم دمشقی و هر دو از مقری نقل کرده انـد. این حدیث نسبت به حدیث ما، یک درجه عالی تر و نسبت به روایتی که با سـماع از آنها نقل کردیم، دو درجه عالی تر (یعنی با دو حلقه سـند کمتر) است. و زیدبن جبیره متروک الحدیث است. (۲) این حدیث از طریق دیگری در «سنن ابن ماجه» با اسـنادی به همان ویژگی، روایت شـده که متن آن چنین است: علی بن داود و محمدبن ابی الحسن گفته اند که از ابوصالح، از لیث، از نـافع، از ابن عمربن خطّاب نقـل است که گفت: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: هفت مکـان است که نماز (گزاردن) در آن جایز نیست: پشت بام کعبه، قبرستان، جای زباله، کشتارگاه، حمام، خوابگاه شتران و وسط جاده.

۱- شماره ۳۴۶ در الصلاه، باب «ماجاء فی کراهیه ما یصلّی إلیه وفیه». ترمذی گوید: اسناد این حدیث، ضعیف است.

۲- در نسـخه چاپیِ عربی، «زیـدبن جبیر» آمـده که ما آن را تصـحیح کردیم؛ زیرا ابن جبیر محـدّث ثقه ای است و «ابن جبیره» متروک الحـدیث است. نک: التاریـخ الکبیر، ج ۳، ص ۳۹۰، شماره ۱۲۹۹؛ الجرح و التعـدیل، ج ۳، ص ۵۵۹، شماره ۲۵۲۸؛ المعرفه و التاریخ، ج ۳، ص ۱۳۸؛ المغنی فی الضعفاء، ج ۱، ص ۲۴۵، شماره ۲۲۶۴؛ الکاشف، ج ۱، ص ۲۶۴، رقم ۷۴۴؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۹۹، شماره ۲۹۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۴۰۰، شماره ۷۳۶

ابن بشیر از دوستان مالکیِ ما، نقل کرده است که در مذهب مالکی در مورد نماز در پشت بام کعبه، اختلاف وجود دارد؛ آیا به طور مطلق نهی شده است یا در حالتی که نمازگزار به سمتی می ایستد، چیزی قرار ندهد؟ اوّلی نظر گروهی از اهل مذهب است و دومی تأویل قاضی عبدالوهاب بنا بر مذهب خویش است.

در مذهب شافعی، خواندن نماز واجب و مستحب در پشت بام کعبه صحیح است، مشروط برآن که پیش روی نمازگزار شاخصی به اندازه دو سوم ذرع از خود کعبه، وجود داشته باشد. نظر صحیح در مذهب شافعی همین است. در این مذهب، وجه دیگری نیز وجود دارد: نماز در پشت بام کعبه حتی اگر هم شاخص به اندازه دو سوم ذرع نباشد، صحیح است. برخی نیز گفته اند: نماز (بر پشت بام کعبه) به شرطی صحیح است که طول و عرض شاخص به اندازه قامت نمازگزار باشد.

طبق مذهب حنفی ها، نماز در پشت بام کعبه جایز است، البته اگر در برابر نمازگزار چیزی گذارده نشده باشد، مکروه است. زیرا به مفهوم بی احترامی است. از نظر حنفی ها، نماز روبه دیوار کعبه درصورتی درست است که نمازگزار رو به پشت بام آن کند، ولی اگر پشت به پشت بام کند، صحیح نیست. حنبلی ها برآنند که نماز واجب را نمی توان در پشت بام کعبه خواند، ولی نماز مستحبی در آنجا صحیح است و حکم نماز مستحبی در پشت بام کعبه- به شرط باز بودن درِ آن- همان حکم نماز واجب در داخل کعبه را دارد و این بدان مفهوم است که نماز در پشت بام، در صورتی صحیح است که شاخصی وجود داشته باشد.

ما ارتفاع شاخص در پشت بام کعبه را اندازه گرفتیم که یک هشتم کمتر از یک ذرع (یعنی هفت هشتم ذرع) در جهت شرق و یک ذرع و یک هشتم ذرع (یعنی نه هشتم ذرع) در جهت حِجْر و یک ذرع در جهت مغرب و دوسوم ذرع در جهت یمن است؛ طول و عرض این شاخص ها را نیز در باب هشتم آورده ایم و به اندازه کافی به مسائل مربوط به نماز در روبه روی کعبه و بر پشت بام آن پرداختیم و نکاتی را گفتیم که هرگز در کتاب دیگری، یکجا گرد نیامده است.

آداب ورود به کعبه

آداب ورود به کعبه بسیار است؛ از جمله: غسل کردن، که از عبدالکریم بن ابی مخارق روایت شده است، و نیز کفش و نعلین در آوردن، که در سنن سعیدبن منصور از عطا و طاووس و مجاهد در این زمینه روایت وجود دارد و مالک نیز دخول به کعبه با نعلین و کفش را مکروه دانسته و نظر حنبلی ها نیز همین است. دیگر این که نباید چشم به سقف بدوزیم؛ زیرا حدیثی در این مورد آمده است که از عایشه روایت شده و حاکم در «المستدرک» (۱) آن را آورده و گفته است: این حدیث به شرط شیخین صحیح است.

حدیث مذکور در باب نهم آمد. بنا به گفته محبّ طبری در «القری» به طور کلّی، بالاـ گرفتن چشم و نگاه در جهت بالای درون کعبه، مکروه دانسته شده؛ زیرا باعث غفلت و بی توجهی می شود وممکن است ازدحامی پدید آورد که خود یا دیگران را دچار زحمت کند. «نووی» و دیگران به این نکته اشاره کرده اند.

(از آداب) دیگر آن است که: جز به هنگام ضرورت یا برای امر به معروف و نهی از منکر، با کسی صحبت نکند. نیز دل و جان به خشوع و خضوع بسپارد و اگر توانست چشم از اشک پرسازد و یا لااقل تظاهر به این حالت کند. این دو مورد را محبّ طبری ذکر کرده که عین گفته او بیان شد.

دیگر آن که: از هیچ مخلوقی درخواستی نکند. در این باره روایتی از سفیان بن عُیَیْنه داریم که می گوید: هشام بن عبدالملک وارد کعبه شد، در آنجا سالم بن عبداللّه بن عمربن خطاب را دید، به او گفت: بگو چه درخواستی داشتی؟ گفت: از خدا شرمم می آید که در خانه خدا از دیگری درخواست کنم.

فاکهی نیز این روایت را به گونه ای آورده که معلوم می شود کسی که طرف هشام بن عبدالملک بوده (و از او درخواستی نکرد)، کسی جز سالم بن عبداللّه است؛ زیرا می گوید: محمدبن ابی عمر نقل کرده که سفیان بن عیینه گفت: از برخی شنیدم یکی از

۱- المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۴۷۹

خلفا- هشام بن عبدالملك یا دیگری- در مراسم حج، وارد کعبه شد و کسی جز منصور حجبی در کعبه مشغول دعا نبود. هشام به او گفت: درخواستت را بگو. منصور گفت: من کسی نیستم که در خانه خدا، از جز خدا درخواستی کنم. از این رو درخواستی از وی نکرد. حکم ورود زنان به کعبه تا آنجا که می دانم و به اتفاق علما، همان حکم ورود مردان است.

صفحه سفید

باب یازدهم: فضیلت کعبه و اجزاء آن

فضیلت کعبه معظمه

شکی نیست که فضیلت کعبه به دلیل ذکر نام آن در چندین آیه از قرآن کریم و نیز در سنت صحیحه، آشکار و بدیهی است و هدف ما از ذکر آنها، تنها قصد تبرّک است؛ از جمله آیاتی که در این باره آمده، این آیه است:

* إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّهَ مُبَارَکاً وَهُدیً لِلْعَالَمِینَ* فِیهِ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِیمَ وَمَنْ دَخَلَهُ کَانَ آمِناً ... (۱)

در معنای أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ ... که در مورد کعبه وارد شده، دو قول گفته اند:

الف: کعبه اولین خانه ای است که برای «عبادت» بنا شده و پیش از آن، خانه های دیگری برای کارهای دیگر وجود داشته که این، از حضرت علی بن ابی طالب]« [روایت شده است.

ب: کعبه اوّلین خانه ای است که در زمین بنا شده است.

محبّ طبری گوید: «مبارکاً» در آیه، به معنای پرخیر است؛ زیرا کسی که به حج یا عمره رود یا به اعتکاف در آن بپردازد و آن را طواف کند، از ثواب فراوان بهره مند می شود.

۱- آل عمران: ۷- ۹۶

وَهُدیً لِلْعَالَمِینَ؛ یعنی که کعبه سمت و سوی پرستش و قبله جهانیان است.

فِیهِ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِیمَ مقام، عطف بیان برای آیات است و بـدان جهت «مقام» (که مفرد است) عطف بیان برای «آیات» (که جمع است) شـده که «مقـام» شامـل آیـات و نشانه هایی از جای پای ابراهیم در صـخره است که با وجود فراوانی دشـمنان مشرک، باقی مانده و حفظ شده است.

در مورد امنیت کسـی که وارد آن شود، نیز اختلاـف است. گفته می شود هرکس وارد آن شود، از گناهـانی که پیشتر داشـته، پـاک و در امـان می شـود و نیزگفتـه انـد: هرکس برای انجـام مناسـک و در راسـتای احـترام و تعظیـم آن و بـه قصـد قربت به خداونـد- عزّوجـلّ- وارد آن شود، روز قیـامت در امـان خواهـد بود؛ همچنـان که روایت شـده، هرکس نماز شب زیاد بخواند چهره اش در روز نیکوترشود که مراد روز قیامت است. وگفته انـد وَمَنْ دَخَلَهُ یعنی مورد قصاص واقع نمی شود که این مذهب ابوحنیفه است، و برای بیرون شدن از صحنه قیامت، از آن بهره می گیرد. معانی دیگر نیز برای آن گفته اند.

* جَعَلَ اللَّهُ الْکَعْبَهَ الْبَیْتَ الْحَرَامَ قِیَاماً لِلنَّاسِ ... (۱)

محبّ طبری گوید: یعنی خداوند در امر دین و دنیا مایه قوام و اسـتواری اش ساخته است و تا هر گاه که به سوی کعبه آیند (و حـج کنند)، دین بر روی زمین ماندگار است و روزی و معاش، از آن به دست می آید. و می افزاید: مراد از «تحریم بیت» سایر حرم (جز کعبه) است.

از ضـحّاک نقل شـده که گفت: قِیَاماً لِلنَّاسِ یعنی از قوام دین و از نشانه های حـج ایشان است. و از سُدیّ چنین مطلبی نقل می کند و می گوید: عکرمه گفت: (مراد از) قِیَاماً لِلنَّاسِ قیام برای نظم و نظام ایشان است.

و همچنین، از احـادیثی که در این بـاره وارد شـده، روایتی است که بـا سـندِ گذشـته، از ازرقی نقـل کردیم که گفت: جـدّم از زنجی، از ابو زبیر مکّی، از جابربن عبداللَّه نقل کرده که

۱- مائده: ۹۷

گفت: رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود: این خانه (کعبه)، ستون وپایه اسلام است و خداوند- عزّوجلّ- تضمین داده است که هرکس به قصد این خانه به حج یا عمره بیاید، اگر بمیرد وارد بهشت گردد و اگر (به وطن خود) بازگردد، پاداش و غنیمت نصیبش شود.

از احادیث دیگر، فرود آمدن رحمت ها بر کعبه است که در «المعجم الکبیر» طبرانی از حدیث ابن عباس به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و متن آن چنین است: حضرت صلی الله علیه و آله فرمود:

خداوند هرشب و روز یکصدوبیست رحمت فرومی فرستدکه شصت رحمت برای طواف کنندگان و چهل رحمت برای نمازگزاران و بیست رحمت برای بینندگان آن است.

و در «معجم الأوسط» نیز این حدیث را روایت کرده، امّا عبارت مسجد (مسجد مکه) را بر آن افزوده است. و در روایت دیگری، چهل رحمت برای اعتکاف کنندگان (به جای نمازگزاران) آمده است. ازرقی این روایتِ طبرانی را در تاریخ خود آورده است.

این روایت با رجال بسیار اندکی به ما رسیده و از استادم ابن ذهبی از عیسی مُطعم (به طور حضوری) و با اجازه از ابن اللّتّی، از ابوالوقت، از لُبْنَی، از ابن شریح، از یحیی بن محمدبن صاعد، از عبداللّه بن عمران مخزومی در مکه، از یوسف بن فیض، از ابن صاعد (که همان یوسف بن سفر ابوالفیض است) از اوزاعی، از عطا، از ابن عباس نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سفر خداوند- عزّوجلّ- را هر روز و شب، یکصد وبیست رحمت است که بر مردمان این خانه (کعبه) فرو می بارد؛ شصت تا برای طواف کنندگان و چهل تا برای نمازگزاران و بیست رحمت برای بینندگان (کعبه).

شیخ (محبّ الدین) طبری یادآور شده، میان روایتی که می گوید: رحمت ها بر این «خانه» فرود می آیند و روایتی که گفته است: «بر مسجد مکه» فرود می آیند، تضادی وجود ندارد؛ زیرا ممکن است مراد از مسجد مکه، همان خانه کعبه و بیت باشد. طبق این آیه، بر آن، مسجد هم اطلاق می شود: فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ .... (۱)

همچنین ممکن است منظور از آن مسجد جامع باشد که بیشتر این احتمال می رود و مراد

۱- بقره: ۱۴۴ و ۱۴۹ و ۱۵۰

از فرود آمدن بر بیت نیز فرود بر اهل مسجد باشد.

همچنین رحمت ها نیز بر انواع عباداتی که در آن صورت می گیرد، تقسیم می شود.

وی می گوید: «شصت رحمت برای طواف کنندگان است و ...»

احتمال دارد این تقسیم را میان هر دو گروه، به دو صورت تلقی کنیم: نخست اینکه تقسیمِ برابر بین آنها، بی توجه به کمی و زیادی و ضعف و قوت کاری که انجام می دهند (طواف، نماز و دیدن). و اگر دیگرانی، بیش از اندازه معین بدین کار پرداختند، از راه دیگری پاداش می یابند؛ و این مانند آن است که بگوییم: به واردشدگان خانه ام، یکصد دینار بپرداز، در این حالت، کسی که یک بار یا چندین بار وارد شده باشد، همان یکصد دینار را می گیرد و هیچ اختلاف نظری در این که به اینان یکسان پرداخت شود، وجود ندارد.

ولی وجه دوم که ظاهرتر است، این است که تقسیم میان آنها به میزان کارشان باشد؛ زیرا حدیث در راستای تشویق و ترغیب است و وقتی چنین باشد، آنهایی که کار بیشتر یا کمتری انجام می دهند، نباید با هم برابر باشند. محبّ طبری برای استدلال، از امور معنویِ ظاهری نیز بهره گیری کرده است.

در «معجم الکبیر» طبرانی نیز روایتی از ابن عباس آمده است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به کعبه نظر افکند و فرمود: «لاـ الهَ الّاالله»، چه نیکویی و چه بوی خوشی داری و از حرمت والایی برخورداری، (ولی) مؤمن ازحرمت بیشتری برخورداراست. خداوند تورا حرمت بخشیده، (ولی) مال و خون و ناموس مؤمن را حرمت بیشتری داده است و گمان بد به او را نیز تحریم کرده است.

فضایل حجرالأسود و بهشتی بودن آن

از عبداللّه بن عمروبن عاص روایت شده که گفت: از رسول اللّه صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: حجرالأسود و مقام، دو یاقوت بهشتی هستند که خداوند نور آنها را فرو پوشانده است که اگر فرو نمی پوشاند، شرق تا غرب را روشنایی می بخشیدند. این روایت

را احمدبن حنبل در مسند خود (۱) و ابن حِبّان در صحیح خود و ترمذی در «جامع» (۲) خود آورده و گفته است: حدیث غریبی است! (تنها از یک راه روایت شده است)

سُهیلی نیز از ترمذی همین حدیث را نقل کرده، ولی گفته است: «رکن (حجر) الأسود و رکن یمانی دو یاقوتند» و مضمون بقیه حدیث را می آورد. این که سهیلی در این حدیث «و رکن یمانی» آورده غیرمشهور وناشناخته است، چیزی که مشهور است «حجرالأسود» و «مقام» است. ممکن است این، نوعی سهو قلم از جانب سهیلی باشد. در بیش از یک نسخه از نوشته های وی دیده ام که پس از ذکر این حدیث گفته است:

و در روایت دیگری (خاصیت) رهایی از بیماری گنگی و جذام و برص برای کسانی که دست به آن بزنند و آن را بگیرند، آمده است.

در حدیثی از ابن عباس روایت شده که گفت: رسول اللَّه صلی الله علیه و آله فرمود:

زمانی که حجرالأسود از بهشت فرود آمد، از شیر هم سفیدتر بود، ولی گناهان آدمیان آن را سیاه ساخت. ترمذی این روایت را آورده و آن را حسنٌ صحیح توصیف کرده است.

و از ابن عباس روایت شده که رسول اللَّه صلی الله علیه و آله فرمود: حجرالأسود از بهشت است.

نسائی این حدیث را نقل کرده است.

ابن عباس همچنین از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: اگر خداوند ازناپاکی ها و پستی های جاهلیت، بر «رکن» نزده بود، هر دردی را درمان می بخشید و آدمی را همان گونه که خداوند در روز نخست آفریده بود (پاک و بدون هر دردی) می گرداند. و از این جهت رنگ آن را سیاه ساخت که مردم دنیا به زینت بهشت چشم ندوزند؛ حجرالأسود همانا یاقوتی سفید از یاقوت های بهشتی است.

استادِ اجازه ما، از قول بدرالدین احمدبن محمد، معروف به ابن صاحب مقری گفته است: اینکه حجرالأسود از یاقوت و نه دیگر گوهرهای بهشتی است، دارای حکمت

۱- مسند احمد، ج ۲، ص ۲۱۳ و ۲۱۴

۲- الحج، ص ۴۹

ظریفی است؛ وی ضمن خبری که درباره آن به ما می دهد، می گوید: اگر بپرسی حکمت این که حجرالأسود از یاقوت است و نه دیگر گوهرهای بهشتی چیست؟ می گویم: راز شگفتی دارد که در کتاب «الرموز فی کشف أغطیه الکؤوس» از آن پرده برداشته شده که تنها من بدان واقفم و به بخش کوچکی از آن اشاره می کنم و آن اینکه: خورشید در فلک متوسط چهارم قرار دارد و اگر وسط دنیا بهترین جای های آن نبود، هرگز خورشید فلک میانی را برنمی گزید تا در آن قرار گیرد. این فلک تا افلاک بالاتر و پایین تر از خود امتداد یافته است. معده نیز در فلک چهارم بدن است که به بالا و پایین امتداد پیدا کرده و از آتش به دورش می گرداند. از این روست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «معده، خانه بیماری هاست که خداوند در آن چشمه جوشانی آفریده و آن به هضم و خنک کردن، یاری می رساند» و مکه نیز در فلک میانی جهان است که محل آتش است و تا این دنیا، گسترده شده است.

خدواند متعال می فرماید:

جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ ...

« (کعبه را) قوام دین و دنیای مردم قرار داد و حجر (الأسود) را از یاقوت بهشتی که آتش در آن کارساز نیست و خاصیت خنک کنندگی معنوی و حسی دارد، ساخت.»

وطالما أحمى الياقوتَ جمرُ غضا ثمّ انطفى الجمر والياقوت ياقوت

«چه بسا آتشی برافروخته، یاقوت را گرم و سوزان می کند اما سرانجام خود خاموش می شود و یاقوت هم چنان یاقوت باقی می ماند.»

راز دیگری نیز وجود دارد وآن این که (حجرالأسود) نقطه دایره یاقوتی است و این راز، از برطرف شدن پوشش برآمده است وهرکس در پیِ کشف آن باشد، گوش بسپارد تا به سمع او برسانم؛ این میراث نبوی را در این زمان کسی جز من نمی شنود.

فلسفه سیاهی حجرالأسود

سهیلی پس از ذکر پاره ای مطالب درباره حجرالأسود، در اشاره به حکمت این مطلب که گناهان بنی آدم باعث سیاه شدنِ تنها حجرالأسود شده و سنگ های دیگر و نیز پوشش آن را سیاه نکرده است، می گوید:- پیمانی که خدا با بندگانش بسته- همان فطرتی است که خداوند مردمان را بدان سرشته و عبارت از توحید الهی است. پس هر آفریده ای بر این فطرت به دنیا می آید و بر همین اساس پدر و مادرش او را یهودی، مسیحی یا مجوس می کنند که در این صورت قلب او از شرک سیاه می شود و از آن عهد و پیمان (الهی) روی برمی تابد. قلب بنی آدم محلی برای آن پیمان شده و حجرالأسود نیز به همان قیاس محلّی برای پیمان همه مردم گشته و بر اثر گناهان بنی آدم و روی گردانی از آن عهد فطری، سیاه شده است. ابتدا سفید بود، ولی بر اثر گناهان سیاه شد و این حکمتی از جانب خداوند متعال است.

محبّ طبری درپاسخ به اعتراض برخی ملحدان گوید: این که چرا گناهان اهل شرک، حَجَر را سیاه کرد، ولی توحید اهل ایمان، آن را سفید نساخت، سه پاسخ دارد:

الف: آنچه در حدیث پیش گفته ابن عباس آمده آن است که: خداوند نور آن (حجرالأسود) را فرو پوشاند تا زینتش پوشیده بماند. ظاهراً وقتی ویژگی این سنگ که خود زینتی (از بهشت) به شمار می رفت، به سیاهی تغییر پیدا کرد، این سیاهی همچون حجابی شد و مانع از دیدنِ آن گردید و ما هر چه قصد دیدن آن کرده باشیم، از دیدن این زینت محروم می مانیم و بنابراین می توان آن را نامرئی دانست، همچنان که زن لباس بر تن کرده را می توان نامرئی قلمداد کرد.

ب: پاسخی است که ابن حبیب داده و می گوید: اگر خداوند می خواست چنین می شد، ولی تو ای معترض، همچنان که می دانی خداوند متعال روال عادی را چنان قرار داده که هر چیزی را می توان سیاه کرد، ولی نمی توان سیاه را به رنگ دیگری درآورد؛ حال آنکه هر چیزی را نمی توان به رنگ سفید درآورد، ولی می توان سفید را به هر

رنگی تبدیل ساخت.

ج: این عیب و کاستی است که گفته شود حجرالأسود از آغاز سیاه بوده است. بسا برای عبرت گرفتن بوده تا دانسته شود گناهانی که در سنگ چنین تأثیری به جای می گذارد، بر قلب ها چه پیامدی دارد.

سفیدی هایی که پس از سیاه شدن حَجَر پدیدار است

ابن جبیر در سفرنامه خود می نویسد: در حجرالأسود نقطه سفیدِ کوچک و روشنی وجود دارد (۱) و او تنها از همین یک نقطه یاد کرده است. سفر ابن جبیر در سال پانصد و هفتاد و نُه بوده است.

سلیمان بن خلیل عسقلانیِ فقیه در «منسک» خود پس از بیان مطالبی درباره حجرالأسود، می نویسد: من سه نقطه سفید در حَجَر دیده ام: یکی در قسمتی که کنار درِ کعبه قرار دارد و به اندازه یک دانه ذرّتِ بزرگ است و دیگری در کنار آن، ولی کوچک تر از آن است و سوّمی در کنار دوّمی و کوچک تر از آن و به اندازه یک دانه ارزن است و این یک را همواره زیر نظر دارم و متوجه کوچک تر شدن آن می شوم.

قاضی عزّالدین بن جماعه در «منسک» خود، این سخنِ ابن خلیل را آورده و یادآور شده است که در سال ۷۰۸ حجرالأسود را دیده است که یک نقطه سفید مشخص روی آن بوده، ولی در سال ۷۳۶ (به دلیل کوچک تر شدن) آن را به دشواری دیده است.

من حدود پانزده سال پیش با یکی از اساتید خود در این باره صحبت کردم و او یادآور شد که در حجرالأسود نقطه سفید بسیار کوچک و کم پیدایی وجود دارد، ولی او جای آن را نشانم نداد؛ شاید هم همان نقطه ای باشد که اکنون وجود دارد. بنا بر اطلاعی که سه نفر از افراد مورد اعتماد از دوستان فقهای اهل مکه، روز جمعه، پانزدهم جمادی

۱- رحله ابن جبیر، ص ۶۷

الأول سال ۸۱۸ به اطلاعم رساندند، در طرف نزدیک به درِ کعبه در قسمت بالای حجرالأسود نقطه سفیدی به اندازه یک دانه کنجد وجود دارد. هر چند یکی از این فقها در روز شنبه، هشت روز بعد مرا در جریان این موضوع قرار داد ولی آن سه نفر به اتفاق یادآور شدند که آن را در روز جمعه یاد شده دیده اند که از ایشان تشکر کردم.

حجرالأسود در روز قیامت، برای لمس کنندگانش شهادت می دهد

در «مسند دارمی» به نقل از ابن عباس روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند در روز قیامت حجرالأسود را در حالتی مبعوث می کند که دو چشم بینا و زبانی گویا دارد و برای کسانی که دست به آن رسانده اند، شهادت به حق می دهد. و در روایت دیگری آمده است: برکسی که دست به آن رسانده، شهادتِ حق می دهد. ترمذی و ابن حِبّان این روایت را آورده اند. و در روایت ابن حِبّان، زبان و دو لب برای حجرالأسود ذکر شده است. در حدیث عبداللّه بن عمرو از قول پیامبر صلی الله علیه و آله روایتی دالّ بر همین مدّعا نقل شده است. در حدیثی که به سلمان فارسی نسبت داده شده، در بیان بوسیدن حجرالأسود و دست کشیدن بر آن، از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله به همین مطلب اشاره شده است. نیز از عبداللّه بن عمر درباره دست کشیدن به حجرالأسود روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله حجرالأسود را لمس می کرد و می بوسید.

بخاری (۱) و مسلم (۲) این روایت را نقل کرده اند و درباره بوسه پیامبر صلی الله علیه و آله بر حجرالأسود، از عمربن خطاب و جابربن عبداللّه و دیگران روایاتی نقل شده و نیز درباره سجود بر آن روایاتی آمده است.

ترمذی از ابن عباس روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله بر حجرالأسود سجده کرد. و در «سننِ بیهقی» از او روایت شده که گفت: عمربن خطاب را دیدم که آن (حجرالأسود) را

۱- بخاری، ج ۳، ص ۳۷۹؛ فی الحج باب «من لم یستلم الّا الرکنین الیمانیین» و باب «الرمل فی الحج والعمره» و باب «تقبیل الحجر».

۲- رقم ۱۲۶۷ فی الحج، باب «استحباب استلام الرکینین الیمانیین».

بوسید و بر آن سجده کرد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که چنین کرد.

و از ابن عباس در «مسند شافعی» روایتی داریم که آن حضرت صلی الله علیه و آله بر رکن بوسه زد و سه بار برابر آن به سجده افتاد. (۱) این مطلب به نقل از طاووس در تاریخ ازرقی و بیهقی و دیگران نیز روایت شده است. امام مالک به سجود بر حجر (الأسود) معتقد نیست و آن را بدعت می داند، ولی جمهور علما در این مورد با وی مخالفت کرده اند.

واللَّه اعلم.

روایاتی که به بسیار لمس کردن حجرالأسود تشویق کرده اند

در تاریخ ازرقی- با سندی که به خودش می رسد- چنین روایت شده است: جدّم از سعیدبن سالم، از عثمان بن ساج، از زهیربن محمد، از منصوربن عبدالرحمان حجبی، از مادرش و او از عایشه نقل کرده که گفت: رسول اللَّه صلی الله علیه و آله فرمود: حجرالأسود را بسیار لمس کنید که هر زمان ممکن است آن را از دست بدهید و بسا مردمی که شب به گِرد آن طواف می کنند، ولی صبح روز بعد، آن را از دست می دهند. خداوند متعال هر آنچه را از بهشت در روی زمین قرار داده، حتماً تا پیش از رستاخیز بازخواهد گرداند. (۲)

فضیلت لمس حجرالأسود

از ابوهریره روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مَن فاوَضَ الْحَجَرَ الأسوَد فَإنَّما یُفاوِضُ یَدَ الرَّحمن»؛ «هرکس حجرالأسود را لمس کند، مانند آن است که دست خدای رحمان را لمس کرده است.» این روایت را ابن ماجه آورده است.

محبّ طبری گوید: «مفاوضه» به معنای لمس و آمیختگی است، برگرفته از درآمیختگی دو شریک در اموال یکدیگر (ملکیّت به نحو مشاع) و واگذاری (اختیارِ) هر یک به دیگری است.

۱- مسند الامام الشافعی، ص ۱۲۶

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۴۲ و ۳۴۳

حجرالأسود دست راست خدا و محل استجابت دعا

در تاریخ ازرقی، با سندی که به خودش می رسد، روایتی آمده که می گوید: از جدّم، از سعیدبن سالم، از عثمان بن ساج، از ابواسماعیل، از عبدالملك بن عبداللّه بن ابوحسین، از ابن عباس نقل شده که گفت: رکن (حَجَرالأسود) دست راست خداوند- عزّوجلّ- است که بدان با آفریدگانش دست می دهد و سوگند به آن که جان ابن عباس در اختیار اوست، هر مسلمانی که در کنار آن، از خداوند متعال درخواستی کند، حتماً برآورده می شود. (۱) این حدیث از قول پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است. ابوعبید القاسم بن سلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حجرالأسود دست راست خدا در روی زمین است.

ابوطاهر مخلص در «فوائد» در جزء دوّم از (باب) نهم این روایت را آورده و افزوده است: هرکس بیعت رسول خدا صلی الله علیه و آله را درك نکرده باشد، چنانچه بر حجرالأسود دست ساید (مثل آن است که) با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرده است.

محبّ طبری گوید: معنای حدیث این است که هرگاه کسی به حضور پادشاهی می رسد، دستان او را می بوسد، ولی حاجّ وعمره گزار، در اولین حضور خود حجرالأسود را می بوسند و حجرالأسود به مشابه دست پادشاه (خداوندی) است که به حضورش رسیده است. نیز هرکس به حجرالأسود دست زند، با خداوند همپیمان شده است.

علّامه بدرالدین احمدبن محمدبن صاحب مصری، این بیت ها را سروده و اجازه نقل آن را به من داده است:

الحجرالأسود کم لاثم و ساجد مرَّغ فیه الجباه

تزدحم الأفواه فی وِرْدِه کأنّه ینبع ماء الحیاه

و درباره حجرالأسود نیز، چنان که ما را مطلع ساخت، این اشعار را سروده است:

کم أودعت أسرار أنس فی علوم الغیوب

یزدحم الأفواه فی لثمه کأنّه یلفظ قوت القلوب

و نیز از سروده های اوست:

للحجرالأسود سرّ خفی وقد بدا للعین فیه شهود

قد ضمّت قلوب الوری کأنّه قلب سواد الوجود

و این اشعار را نیز از وی شنیده ایم:

أقول وقد زوحمت عن لثم أسود من البيت انْ تحجّب فما السرّ يحجب

فإنّك منّى بالمحلّ الذى به محلّ سواد العين أو أنت أقرب

فضیلت رکن یمانی، بوسیدن و گونه نهادن بر آن

در «سنن دار قُطْنی» از ابن عباس روایت شده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله رکن یمانی را می بوسید و گونه اش را بر آن می گذاشت.

و در «تاریخ بخاری» از ابن عباس روایت شده که گفت: هرگاه رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله رکن یمانی را لمس می کرد، آن را می بوسید.

و در «تاریخ ازرقی» از قول مجاهد روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله رکن را لمس می کرد و گونه اش را بر آن می نهاد. (۲) گفتنی است که بوسه زدن پیامبر صلی الله علیه و آله بر رکن یمانی و گذاشتن گونه بر آن، ثابت شده نیست، لیکن دست گذاشتن آن حضرت بر رکن، مسلّم است.

روایاتی درباره دست گذاشتن پیامبر صلی الله علیه و آله بر رکن یمانی

در «مسند احمدبن حنبل» (۳) و جاهای دیگر، به نقل از ابن عمر روایت شده که پیامبرخدا صلی الله علیه و آله هیچ طوافی را بدون دست گذاشتن بر رکن یمانی و حجرالأسود، به پایان

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۳۸

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۳۸

۳- همان، ج ۲، ص ۱۸

نمی رساند. ابوداود (۱) و نسائی (۲) این روایت را آورده انـد و محبّ طبری پس از آوردن این روایت می گویـد: این روایت دلالت دارد بر مسـتحب بودنِ بوسه زدن و دست گذاشـتن در هر طواف بر رکن و حجرالأسود. برخی نیز، همچون شافعی، این کـار را در هر شوط (طواف) مسـتحب می داننـد و گفته انـد این روایت دلاـلت بر اسـتحباب بوسـیدن دارد- منظور بوسـیدن و دست گذاشتن بر حجرالأسود است نه رکن یمانی. واللَّه اعلم.

استلام رکن یمانی و حجرالأسود و آمرزش گناهان

از ابن عمر روایت شده که او به دو رکن بسیار نزدیک می شد و چون از وی در این باره پرسیدند، گفت: اگر این کار را می کنم (به این دلیل است که) از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: دست کشیدن بر آن دو پاک کننده گناهان است. ترمذی نیز این روایت را نقل کرده است و از ابن عمر روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دست کشیدن بر حجرالأسود و رکن یمانی، همه گناهان را یکباره فرو می ریزد. احمدبن حنبل (۳) و ابن حبان نیز در «صحیح» خود این روایت را آورده اند.

عدم استحباب لمس حَجَر و رکن یمانی برای زنان

بـه نقـل از عطـا، از عـایشه روایت شـده که به زنی گفت: گِرد حجرالأـسود ازدحـام نکن، اگر (آنجـارا) خلـوت یـافتی، دسـت (برحجرالأـسود) بگـذار و اگر ازدحـام بود، تنهـا نزدیـک آن شو وکسـی را میازار و تکبیر وتهلیل بگو. این روایت را سـعیدبن منصور نقل کرده است.

عـایشه بنت سـعد گویـد: پـدرم می گفت: اگر فرجه ای در میان مردم (به هنگام طواف) یافتی، دست (بر حجرالأسود یا رُکن) بگذار؛ در غیر این صورت تکبیر گوی و رد شو.

امام شافعی نیز این روایت را آورده است و در «صحیح بخاری» به نقل از عطا، از

۱- رقم ۱۸۷۴؛ فی المناسک باب «تقبیل الحجر».

۲- سنن نسائی، ج ۵، ص ۲۳۱ و ۲۳۲؛ باب «استلام الرکنین فی کلّ طواف».

۳- المسند، ج ۳، صص ۸۹ و ۹۵؛ ج ۴، ص ۱۲۳

عـایشه روایتی در مورد صـرف نظر کردن زنان از دست گذاشـتن بر حجرالأسود آمـده است که البته- بنابر خبری که سـعیدبن منصور در سنن خود نقل کرده- منوط به حضور مردان در آن محدوده است.

مسح پیامبر صلی الله علیه و آله بر حجرالأسود و آمرزش طلبی فرشتگان

در تاریخ ازرقی به نقل از عطا روایت شده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: آیا بر رکن یمانی زیاد دست بگـذاریم؟ فرمود: هر بار که به کنار آن آمدم، جبرئیل علیه السـلام را دیدم که ایسـتاده و برای کسـی که بر آن دست بگذارد، آمرزش می طلبد. (۱)

آمین گفتن فرشتگان برای استجابت دعا در کنار رکن

از ابوهریره روایت شـده که پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: در آنجـا؛ یعنی رکن یمانی، هفتاد فرشـته مأمور شـده انـد تا اگر کسـی بگوید: «أللّهمّ إنّی أسأَلُکَ الْعَفْوَ وَ الْعافِیهَ فِی الدِّین وَ الدُّنیا وَالآخِرَه. أَللّهُمَّ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَـنَهً وَ فِی الآخِرَهِ حَسَـنَه وَ قِنا عَذابَ النّار».

بگویند: آمین. این روایت را ابن ماجه (۲) و دیگران نیز آورده اند.

در تاریـخ ازرقی همچنین به نقل از ابن عمر روایت شـده که گفت: بر رکن یمانی دو مَلَک حضور دارنـد که به دعای هرکس که از آن گذر کند، آمین می گویند و در کنار حجرالأسود فرشـتگان بی شـماری حضور دارند. در همانجا از «مجاهد» روایت شـده که گفت: هرکس دست خود را بر رکن یمـانی قرار دهـد و دعـا کنـد، دعـایش مسـتجاب می شود. (۳) همچنین درباره «مستجار» که نزدیکِ رکن یمانی است، مطالبی در این راستا آمده که در جای خود بدان خواهیم پرداخت.

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۳۸

۲- همان، ص ۳۳۹

۳- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۸۵، شماره ۲۹۵۷

رکن یمانی، از درهای بهشت است

در تاریـخ ازرقی به نقل از عبـداللّه بن زبیر و او از پدرش نقل کرده که گفت: فرزندم! مرا به رکن یمانی نزدیک کن که گفته شده: این رکن، یکی از درهای بهشت است. (۱) روایتی نیز نزدیک به همین معنا از (امام) جعفربن محمدبن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب]« [آمده است.

سهیلی مطالبی در وجه تسـمیه «رکن یمانی» به این نام آورده، می گویـد: و امّا رکن یمانی را از آن جهت بدین نام می خوانند که به گفته «قتبی»، مردی از یمن به نام «ابیّ بن سالم» آن را ساخت و این شعر را سرود:

لنا الرکن الیمانی من البیت الحرام وراثه بقیه ما أبقی ابَیِ بن سالم (۲)

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۳۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۶۴، رقم ۲۸۸۷، باب «فضل الحجّ و العمره».

۲- این بیت در الروض الأنُف، ج ۱، ص ۲۲۴ آمده است.

صفحه سفید

باب دوازدهم: فضیلت اعمال مربوط به کعبه؛ طواف، حج، عمره، نظر به کعبه و ...

ثواب طواف کعبه

ابن ابی مجدِ خطیب، از دشتی، از ابن خلیل حافظ، از رازی، از حدّاد، از ابونُعیم حافظ، از ابن فارس، از یونس بن حبیب، از ابوداود طیالسی، از همام، از عطاء بن سایب، از عبداللَّه بن عُبیدبن عمیر، از پدرش و او از ابن عمر نقل کرده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: هرکس هفت بار، دقیق و بدون خطا پیرامون این خانه (کعبه) طواف کند، برای هر گامی که برمی دارد، یک حَسَنه نوشته می شود و یک گناه پاک می گردد و یک درجه رفعت می یابد و این کار برای او، برابر است با آزاد کردن یک بنده.

ترمذی این روایت را آورده و آن را «حسن» دانسته است. نسائی نیز قسمت هایی از آن را آورده و عبارتش چنین است:

«هرکس هفت بار پیرامون کعبه طواف کند، مانند آن است که بنده ای آزاد کرده باشد.»

ابن ماجه نیز آن را آورده، ولی عبارتش این گونه است:

«هرکس طواف خانه کند و دو رکعت نماز به جا آورد ...» (۱)

۱- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۸۵، شماره ۲۹۵۶؛ باب «فضل الطواف».

در این حـدیث، در برخی از نقـل هـا، قیـد «پشت مقـام» نیز آمـده است. «ابن وضّـاح» و دیگران تعبیر «دقیق وبـدون خطـا» را با برداشت خود از معنای کلمه «یحصیه» آورده اند.

در «صحیح» ابن حبان و دیگران به نقل از «انس بن مالک» روایت شده که گفت:

همراه رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله در مسـجد خِیْف قـدم می زدم که مردی از انصـار و مردی از خانـدان ثقیف به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و سلام گفتند و او را به نیکی یاد کردند و سپس گفتند:

ای رسول خـدا، به محضـرت آمـده ایم تا از تو سؤال کنیم ... وبقیه حـدیث را تا آخر آورده است. در آن حـدیث آمده: پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسـخ مرد انصاری گفت: در طواف کعبه، برای هر قـدمی که برمی داری ومی گذاری، خداوند حسـنه ای منظور می کند و گناهی می زداید و درجه ای مرتبت می بخشد. و دو رکعتی که پس از طواف می خوانی، مانند آن اسـت که بنده ای آزاد کرده باشی. طوافی که پس از آن پیرامون کعبه می کنی، به معنای حج است و به هنگام طواف، از هر گناهی پاک خواهی شد.

ابوبکربن محمـدبن عبـدالرحمان مزّی، برادرزاده حافظ ابوحجّاج مزّی، به من خبر داد که احمـدبن ابی طالب صالحی حجّار به طور شـفاهی و نیز مفتی ابوبکربن حسـین شافعی به طور شفاهی در «طیبه» به نقل از احمدبن ابی طالب (بااجازه نقل) چنین خبر داد که: از احمدبن یعقوب مارسـتانی، از ابن نحّاس، از ابوالقاسم بن تسری، از ابوطاهر، از یحیی بن صاعد، از سفیان بن وکیع، از ابن یحیی بن یمان، از شـریک، از ابواسحاق، از عبداللّه بن سعیدبن جبیر، از پدرش، از ابن عباس نقل شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

هرکس پنجاه بار کعبه را طواف کند، از گناهان پاک می شود؛ همانند روزی که از مادرش زاده شده است.

«ترمـذی» این روایت را به نقـل از سـفیان بن وکیع آورده که به نظر مـا به معنـای موافقت او بـا آن است و می گویـد: حـدیث شگفتی است.

مراد از پنجاه بار، پنجاه هفته است؛ زیرا از ابن عباس روایت شده که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس پنجاه هفته به طواف کعبه آید، از گناهان پاک می شود؛

هماننـد روزی که از مـادر زاده شـده باشـد. این روایت در «معجم الکـبیر» طبرانی آمـده و محبّ طبری بـا سـند آن، از وی نقل کرده و به عبـدالرزاق نسـبت داده و گفته است: علمـا می گوینـد منظور آن نیست که به طور پیاپی و در یک زمان طواف کند بلکه منظور آن است که (مقدار پنجاه طواف) در پرونده کارهای نیک وی- گر چه طول تمام عمر باشد- ثبت می شود.

محبّ طبری یادآور شده که یکی از علما اظهار داشته است: در تعداد طواف، هفت مرتبه وجود دارد:

مرتبه نخست: پنجاه هفته در شب و روز بنا بر حدیث پیش گفته.

مرتبه دوّم: بیست و یـک (هفته) که گفته شـده است: هفت هفته (طـواف) برابر بـا یـک عمره و هر سه عمره برابر بـا یـک حج است.

مرتبه سوّم: چهـارده (هفته) و هر دو عمره برابر بـا یـک حـج آمـده که البته جز در ماه رمضان است؛ زیرا عمره در این ماه خود برابر حج است.

مرتبه چهارم: دوازده هفته، پنج هفته در روز و هفت هفته در شب- بنا بر آنچه از کار حضرت آدم و نیز ابن عمر گفته شد-.

مرتبه پنجم: هفت هفته.

مرتبه ششم: سه هفته.

و سـرانجام مرتبه هفتم: یک هفته. این حدیث را قاضـی عزالدین بن جماعه در «منسک» خود از محبّ طبری نقل کرده که متن آن آمد.

احادیث وارده در فضـیلت طواف بسیار بیش از اینها است و ما تنها به همین سه حدیث بسنده کردیم؛ زیرا سند آنها از احادیث دیگر معتبرتر است و در «اخبـار مکه» ازرقی و نیز «اخبـار مکه» فـاکهی و «فضائـل مکه» جنـدی و رساله «حسن بصـری» عبارت های بسیاری در فضیلت طواف آمده که برخی از آنها را در اصل این کتاب آوردیم و آنچه در اینجا گفتیم کافی است.

فضیلت طواف در گرمای تابستان

در «فضائل مکه» جندی به نقل از ابن عباس روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

هر کس هفت بار در روزهای تابستان بسیار گرم در کعبه طواف کند و سر خود برهنه نماید و گام هایش را نزدیک به هم بردارد و به این سو و آن سو توجّه نکند و چشم برگیرد و از سخن گفتن، جز ذکر خدای، پرهیزکند و درهرطواف، بی آن که کسی رابیازارد حجرالأسود را لمس کند، خداوند با هر گامی که برمی دارد، برای وی هفتاد هزار حسنه و ثوابِ آزادی هفتاد بنده که بهای هر یک ده هزار (درهم) باشد، رقم می زند و به او شفاعت هفتاد هزار نفر می دهد که می تواند از میان مسلمانان یا دیگران (هرجا که بخواهد) در دنیا یا آخرت، از آنها شفاعت کند. این حدیث از نظر سند بسیار ضعیف توصیف شده است.

طواف در زیر باران

ابن ذهبی برایم گفت: مطعم به طور حضوری و با اجازه نقل، خبرم داد که ابن اللّتّی، از ابوالوقت و از لُبْنی از ابن ابوشریح، از یحیی که همان ابن صاعد است، از عبداللّه بن عمراز عایدی، از داودبن عجلان، از ابی عقال نقل کرده که گفت: همراه انس بن مالک در روزی بارانی به طواف (کعبه) پرداختم. انس گفت: همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در روزی بارانی طواف می کردم، حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: کار را ادامه دهید، آنچه کرده اید معتبر است (یعنی طواف هایی که در باران انجام داده اید درست است).

ابن ماجه (۱) این حدیث را آورده و ازرقی نیز به نقل از جدش و ابن ابی عمر و او از داود آورده است و از این نظر دو درجه عالی تر است؛ یعنی سند کمتری دارد و این حدیث از نظر سند به دلیل وجود ابی عقال؛ که همان هلال بن یزید است، بسیار ضعیف می باشد.

۱- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۰۴۱ باب «الطواف فی مَطَر».

طواف پس از نماز صبح یا عصر یا همزمان با طلوع و غروب خورشید

در تاریخ ازرقی- با سندی که به وی ختم می شود- روایت شده که گفت: از جدم، از عبدالرحیم بن زیدِ عمی، از پدرش، از انس بن مالك و سعیدبن مسیب نقل کرده که گفته اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دو طواف است که هر مسلمانی آن را انجام دهد، همه گناهانش (۱) هر اندازه که باشد پاك می شود؛ طواف بعد از نماز صبح که با طلوع خورشید پایان یابد و طواف بعد از نماز عصر که با غروب خورشید ختم شود.

محبّ طبری پس از آوردن این حدیث می گوید: احتمال دارد که مراد از بعد از نماز صبح و بعد از نماز عصر، حتّی به اندازه یک لحظه پیش از طلوع و غروب خورشید باشد و تا یک هفته به درازا کشد. احتمال هم دارد که منظور حضرت صلی الله علیه و آله پرکردن این فاصله زمانی با عبادت است که چه بسا، محتمل تر هم باشد و گرنه می فرمود: پیش از طلوع و پیش از غروب و بدین ترتیب این حجتی است برای کسانی که طواف در این وقت را مکروه دانسته اند.

محبّ طبری برای این حدیث، این عنوان را برگزیده است: «فضیلت طواف به هنگام طلوع و غروب خورشید». ازرقی نیز با این عنوان آورده است: «در برتری طواف بر نماز».

فاکهی گوید: محمدبن نصر مصری از ایوب بن سوید رملی، از محمدبن جابر، از عبداللّٰه بن عمر نقل کرده که گفت: خوشایندترین کارها برای پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام تشرّف به مکه، طواف کعبه بود.

از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیثی نقل شده که دلیل بر برتری طواف بر نمازاست، ولی این حدیث قابل استناد نیست؛ زیرا سندش ضعیف است و در (سند) آن یوسف بن سفر وجود دارد که متروك است. (۲) این حدیث پیش از این، در باب یازدهم آمد (که در اینجا تکرارش

۱- در تاریخ ازرقی این عبارت هم اضافه شده است: همچون روزی که از مادر زاده شده گناهانش پاک می شود، ج ۲، ص ۲۲

۲- الجرح و التعدیل، ج ۹، ص ۲۲۳

می کنیم): از ابن عباس نقل شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند- عزّوجلّ- در هر روز و شب، یکصد و بیست رحمت بر مردم حاضر در کعبه فرو می بارد؛ شصت رحمت برای طواف کنندگان، چهل رحمت برای نمازگزاران و بیست رحمت برای نگاه کنندگان به (کعبه). (۱) ماوردی و سلیمان بن خلیل برای اثبات برتری طواف بر نماز، به این حدیث استدلال کرده اند. محبّ طبری به هنگام پرداختن به این حدیث و پس از بیان نحوه تقسیم رحمت های الهی میان هر گروه- در صورت لزوم- می گوید: برتری در رحمت های فرود آمده میان مشغولان به عبادت های مختلف سه گانه، خود مهم ترین دلیلِ برتری طواف بر نماز و برتری نماز بر نظر افکندن (بر کعبه) در صورت یکسانی حالت این کسان است؛ این همان چیزی است که با شنیدن این حدیث، به ذهن می رسد.

از جمله احادیث وارده در بیان فضیلت طواف، این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود:

بدانید که بهترین کارهای شما نماز است و فریضه نماز هنوز وضع نشده بود. همچنین به استناد احادیثی که در ارکان شرایط گفته شده، طواف را نوعی نماز دانسته است و با توجه به مطلق بودن واژه نماز در حدیث مذکور، طواف نیز بر سایر کارها برتری می یابد و از آنجا که نمازها نیز با یکدیگر یکسان نیستند و مراتبی دارند، این نوع نماز- که همان طواف است- به خاطر آن که در مسجدالحرام انجام می شود، بر دیگر نمازها برتری دارد.

سپس می گوید: به یقین وجه برتری این نوع نماز، که همان طواف باشد، بر دیگر انواع نماز، به جهت کعبه معظمه است و هیچ شبهه ای در آن نیست و به همین جهت در آیه ... وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ ... که در دو آیه آمده، «طواف و طائفین» مقدّم ذکر شده است. و از آنجا که نماز، گونه های مختلف دارد که تنها به عنوان پرستش و عبادت، تشریع شده حال آنکه نگاه کردن، هم می تواند عبادت باشد (اگر به قصد قربت صورت گیرد، و هم می تواند عبادت نباشد (در صورتی که قصد قربت در آن وجود نداشته باشد)؛

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۸

بنابراین در مرتبه بعدی قرار گرفته است.

اگر از برابریِ حالت عبادت کنندگان سخن گفتیم، از این نظر است که حالت عبادت کنندگان با یکدیگر تفاوت پیدا می کند و چه بسا طواف کننده بی توجه و غافل، ولی نمازگزار و نظر کننده (به کعبه) خاشع و با حالتی که گویی خدا را می بیند یا همچون کسی است که می داند خدا او را می بیند، به این عمل می پردازد، البته که در اینجا عمل با خشوع و خضوع برتری دارد؛ زیرا خشوع وی باعث می شود همه اندام ها بدان کار بپردازند.

در آیه: إِنَّا لَانُضِیعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ... نیز خداوند متعال چنین کسی را منظور کرده است.

از حضرت صلی الله علیه و آله درباره احسان پرسیدند، فرمود: «به گونه ای خدای را عبادت کنی که گویا او را می بینی و اگر هم او را نبینی (مطمئن باشی که) او تو را می بیند».

بسیاری از علما نیز در توجیه تقسیم رحمت های الهی میان طواف کنندگان و نماز گزاران و نظرکنندگان به کعبه، برآنند که یکصد و بیست رحمت الهی به شش بخش تقسیم شده است: یک بخش برای نظرکنندگان و دو بخش برای نمازگزاران؛ زیرا نمازگزار معمولًا بیننده (کعبه) نیز هست. به طواف کننده نیز، از آنجا که دارای هرسه حالت است، سه بخش از رحمت تعلق می گیرد؛ یعنی یک بخش برای نظر کردن به کعبه و یک بخش برای طواف.

البته قائلان چنین توجیهی، هیچ فضیلتی برای طواف نسبت به نماز نگفته اند و تنها فراوانی رحمت های الهی را که شامل نماز می شود، بیان می کنند و به همین دلیل آنچه ما پیش از آن ذکر کردیم، اولی است و در آنچه در اینجا گفته شده، جای تأمل است؛ چرا که طواف کننده و نیز نمازگزار نابینا، به اندازه طواف کننده و نمازگزار بینا، از رحمت الهی برخوردار می شوند و نگاه نکردن در نماز یا طواف،- حتی اگر عمدی باشد- چیزی از رحمت های الهی- که در این حدیث آمد- نمی کاهد.

پس این امر دلیل بر آن است که مراد از نماز، غیر از آن دو رکعتِ پس از طواف است. چه، فراوانی مربوط به همین نماز واجب یا مستحبی پس از طواف است. جای

تأملش نیز از آن جهت است که اگر نگاه کردن، توأم با قصد تعبّد نشود، اثری نخواهد داشت و اگر قصد تعبّد در آن حاصل شود، علاوه بر اجر طواف، اجر ناظر را دربر خواهد داشت.

این بود سخن محبّ طبری که مطلب ارزشمند و روشنگری در این مسأله است.

برخی از علما، میان طواف اهل مکه و طواف بیگانگان، تفاوت قائل شده و گفته اند: طواف بیگانگان برتر و بافضیلت تر است؛ زیرا آنها همیشه امکان انجام آن را ندارند و در عوض نماز اهل مکه برتر و بافضیلت تر است؛ زیرا آنها امکان اقامه آن را در هر دو جا (در کعبه و در جاهای دیگر) دارند که این مذهب مالک و ابوحنیفه و تنی چند از علما است. واللّٰه اعلم.

برتری طواف بر عمره

در روایتی، با سندی که به ازرقی می رسد، آمده است: جدّم از زنجی، از ابن جُرَیج، از قدامهبن موسی بن قدامهبن مظعون نقل کرده: وقتی انس بن مالک به مدینه آمد، عمربن عبدالعزیز سوار بر مرکب، به استقبالش رفت و از وی پرسید: برای بیگانگان (آنان که در مکه ساکن نیستند) طواف برتر است یا عمره؟ او پاسخ داد: البته که طواف برتر است. (۱) محبّ طبری پس از آوردن این حدیث می گوید: مراد انس بن مالک آن است که تکرار طواف از عمره بهتر است و مرادش یک هفته طواف نیست؛ چرا که این طواف، در عمره وجود دارد. برخی علمای معاصر نظر به برتری و فضیلت عمره بر طواف دارند و معتقدند که پرداختن به عمره، بهتر از تکرار طواف است و آن چنان در این نظر پای می فشارند که هیچ یک از ایشان، جز به برتری عمره نمی اندیشد و این خطایی است آشکار و مهم ترین دلیل آن نیز مخالفت با قول و فعل سلف صالح در این امر است، چون

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۳

هرگز تکرار و فزونی عمره، از پیامبر صلی الله علیه و آله یا صحابه و تابعین و تابع تابعین نقل نشده است.

محبّ طبری پس از این استدلال می گوید: حال که به این مسأله پرداختیم و توضیح دادیم و تألیف کردیم، البته مرادمان کراهت تکرار عمره نیست و معتقدیم که عمره عبادتی است با فضیلت و بسیار مهم، ولی اشتغال به طواف و تکرار طواف در زمانِ انجامِ عمره، بسی با فضیلت تر از تکرار عمره است. این بود سخن محبّ طبری در کتابی که با عنوان «عواطف النصره فی تفضیل الطواف علی العمره» در این باره تألیف کرده است.

قاضی عزالدین بن جماعه در «منسک»، پس ازنقل سخنِ محبّ طبری، می گوید:

«این سخن نیکویی است»؛ سپس می افزاید: «چگونه ممکن است کسی که متعبدانه و از راه دور به قصد کسب فضیلت زیارت، رهسپار عمره می شود، از شخص مقیم و ساکنی که بابرداشتن هرگام به کسب حسنات و درجات نائل می آید و گناهانش پاک می شود، بهتر باشد؟ پس نظرِ سلفِ صالح بر انجام عمره، بی توجهی به طواف نبوده تا این یک مهجور نماند و فراموش نگردد. راه صواب نیز در پیروی از ایشان است».

دایی ام به طور شفاهی از آن برایم خبر داد و آن طورکه آگاهی یافته ام، به یکی از علمای معاصرِ ابن جماعه؛ یعنی علّامه شمس الدین ابوامامه محمدبن علی معروف به ابن نقاشِ شافعی هم نسبت داده شده و خود به خط یکی از دوستان دیده ام که ابوامامه ابن نقاش دارای کتاب بزرگی در منع عمره دارد که البته این امر وجهی ندارد و چه بسا تألیف آن (نه در منع بلکه) در عدم استحباب تکرار عمره باشد.

ابن تیمیّه (۱) نیز سخنی به مفهوم عدم استحباب تکرار عمره از مکه و خوش نداشتن آن دارد. وی می نویسد: «در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین کسی جز به عذر، چه در رمضان و چه در وقت دیگر برای عمره از مکه خارج نمی شد. و در میان آنهایی که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله حج کردند، هیچ کس- جز عایشه که عذر داشت- بعد از حج عمره نگزارد، خلفا نیز چنین نکردند.

۱- متولد حرّان در سال ۶۶۱ و متوفای دمشق در سال ۷۲۸ ه. ق.

تا آنجا که می دانم، کسانی از علمای معاصر؛ مانند جمال الدین محمودبن جمله شافعی خطیبِ دمشق و علّامه عارف عبداللّٰه یافعی در این مورد مخالف وی بودند و این یک کتابی به نام: «الدره المستحسنه فی تکرار العمره فی السُّنّه» نیز تصنیف کرده است.

از استاد ما، شیخ سراج الدین بلقینی درباره عمره و طواف و اینکه کدام یک برتر است، پرسیدند و نظر و فتوایش را خواستند، او گفت: فتوا در این امر آن است که تکرار عمره به ویژه در ماه رمضان، برتر و بافضیلت تر است.

شاگرد او، علّامه زین الدین فارسکوری نیز قائل به همین است و کتابی با عنوان «الإنصاف فی تفضیل العمره علی الطواف» نوشته است.

یکی از اساتیدم از قول یکی از علما نقل می کرد که: عمره گزار از دو جهت بر طواف گزار مزیّت و برتری دارد: ۱- ورود به گستره دعای پیامبر صلی الله علیه و آله در طلب رحمت برای تراشندگان و کوتاه کنندگان ۲- دعای آن حضرت صلی الله علیه و آله برای حج گزار و عمره گزار به عزت و احترام و افتخار و نیکی بیشتر. این بود مضمون آنچه از بزرگان خود شنیده ام که سخنی است منطقی؛ چرا که هرکس عمره بگزارد، از این مزایا برخوردار می شود و تکرار آن، البته ثواب افزون تری دارد.

شاید علّت اختلاف نظریه، در این باشدکه عمره گزار، تا پایان عمره، تنها مشغول به آن باشد و طواف را به پایان مناسک عمره موکول کند و از این نظر نیست که در عمره، از طواف باز می ماند و در همه وقت یا بیشتر وقتها در یک روز یا یک شب چندین بار برای عمره به تنعیم رود و آن چنان خود را خسته کند که رمقی برای طواف برایش نماند، به ویژه که این تکرار در روز و شب هم صورت گیرد. بسیاری نیز در ماه رمضان چنین می کنند، تا جایی که گاهی یک نفر در یک روز سه بار برای عمره به تنعیم می رود و حتی بیش از این تعداد نیز گفته اند، و ما نشنیده ایم که هیچ یک از این کارها را سلف و رهبران و بزرگان، انجام داده باشند، پیامبر گرامی و سرور اولین و آخرین صلی الله علیه و آله و اصحاب او پس از فتح مکه مدت چند ده شب- که با دهه آخر ماه رمضان نیز آغاز می شد- در آنجا باقی ماندند، ولی در هیچ خبری از آن حضرت صلی الله علیه و آله یا از اصحابش نقل نشده طی این مدت

برای عمره بـه تنعیـم رفته باشـند. اگر چنین می کردنـد، به یقین گزارش می شـد، همچنـان که دیگر کارهـای ایشـان، گزارش گردیـده است. از صـحابه و تـابعینی که پس از پیـامبر صـلی الله علیه و آله در مکه ماندنـد نیز تکرار خروج بیش از یک بار به تنعیم یا رفتن به عمره در هر روز، نقل نشده است، مگر آنچه درباره حضرت علی]« [و ابن عمر روایت شده که آنها در هر روز به عمره می رفتنـد که بنا به گفته «قاضـی عزالـدین بن جماعه» در «منسک» خود، در برخی کتب فقهی آمده و خود درباره این احـادیث می گویـد: این مسأله در کتب حـدیث وارد نشـده است. آنچه از برخی صـحابه و تـابعین نقل شـده و صـحیح است، خروج برای تنعیم به قصـد عمره و برای یـک بار است. بنابراین بسـنده کردن به همان کاری که ایشان کرده انـد و برای ما نقل شـده اولی است؛ زیرا آنـان عبـادات افضـل را بهتر از هر کسـی می دانسـتند و بیش از همه نسـبت به انجام برترین عبادات پای بندی داشتند. واللّٰه اعلم بالصواب.

فضیلت طواف گزاران

به هنگـام تحصـیل در محضـر ابن ذهبی، از او شـنیدم که می گفت: از الأمین بن نحّاس به طور شـفاهی و با اجازه نقلِ خبر، از سـاوی، از سـلفی، از علّاف، از ابن بشـران، از آجری، از ابوجعفر احمـدبن یحیی حلوانی، از یحیی بن ایّوب عابـد، از محمـدبن صبیح بن سماک از عابدبن بشیر از عطا نقل کرده که عایشه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی به طواف گزاران افتخار می کند».

و از ابوهریره نقل شـده که پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: گرامی ترین ساکنان آسـمان نزد خدا، کسانی هسـتند که پیرامون خانه او به طواف می پردازند و گرامی ترین مردم زمین کسانی اند که پیرامون خانه او طواف می کنند. این حدیث را به همین صورت سلیمان بن خلیل در «منسک» خود آورده و در رساله حسن بصری از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده و در همین جا از قول حسن بصری روایت شده که (پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود): خداوند- عزّوجلّ- فرشتگان خود

را با طواف کنندگان افتخار می بخشد و اگر فرشته ها با کسی دست دهند، آن کس طواف کننده دور خانه خداست.

حال باید گفت که اگر طواف کننده چنین امتیاز و فضیلتی دارد، سزاوار است که طواف، با خلوص نیت و با حفظ زبان از هر آنچه ناشایست و ناسزا، است انجام شود. و چه خوب گفته است محبّ الدین طبری در این باره: «و بدان که سخن گفتن در طواف به جز آن صورتی که در فصل پیش گفته شد، خطایی بزرگ و غفلتی عظیم است و هرکس چنین کند مرتکب کار ناشایستی گردیده است، به ویژه اگر از سوی پژوهندگان علم و دین صورت گیرد و اگر چنین کند و (با این طواف) به حج بپردازد، باعث گمراهی دیگران شده است و هر کس در مسائل دنیوی و توجه به آنها با مخلوق سخن گوید یا به سخنان وی گوش دهد و (این سخن گفتن و گوش دادن) او را از ذکر خالق و توجه به او و به آنچه به پرستش وی مربوط می شود، باز دارد، کار نابخردانه ای انجام داده است؛ زیرا با جسم خود طواف کرده، ولی قلب او غافل و در جای دیگری بوده است و عبادتش را ناآگاهانه انجام داده است و بدین ترتیب بیش از آنکه سودی برده باشد، زیان دیده است و چنین کسی، بهتر آنکه خانه کعبه به درگاه خداوند- عزّوجلّ- و جبرئیل، از وی شکایت ببرد و بسا (چنین کسی) باعث آزار فرشتگان شود و بسیاری از طواف کنندگان از وی بیزار باشند و بر طواف کننده است که تلاش کند از چنین وضعی، دوری جوید.

سلیمان بن خلیل می گوید: طواف کننده باید مصداق وصفی که در اشعار یکی از علما آمده، نباشد:

«ای کسی که با جسم خود به طواف کعبه آمده ای، ولی جسم تو در شهری و روحت در شهر دیگر است.»

«چه کرده ای و مشغول چه کاری هستی، سراسیمه به قصد دیدار به خدای بی نیاز روانی.»

«همانا طواف بی دل و بدون چشم (بصیرت)، غم و اندوه را برطرف نمی کند.»

آغاز طوافِ کعبه معظّمه و طواف ملائکه

در «تاریخ ازرقی» آمده است که یکی از اهل شام در مکه از امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب]« [درباره آغاز طواف خانه (کعبه) پرسید.

حضرت فرمود: خداوند متعال به فرشتگان فرمود:

إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً ...

ملائکه گفتند: پروردگارا! خلیفه ای جز ما، از آنها که به فساد می پردازند و خون می ریزند و به حسادت یکدیگر می پردازند و نسبت به همدیگر دشمنی می ورزند و فساد می کنند؟! خداوندا! آن خلیفه و جانشین را از میان ما برگزین. ما در آنجا فساد نمی کنیم، خون نمی ریزیم. نسبت به یکدیگر رشک نمی ورزیم و دشمنی نمی کنیم و ما تو را ستایش می کنیم و تسبیح می گوییم و تقدیس می کنیم و از تو اطاعت می کنیم و در محضر تو مرتکب معصیت نمی شویم.

خداوند متعال فرمود: إِنِّی أَعْلَمُ مَا لَاتَعْلَمُونَ

(امام علیه السلام) افزود: ملائکه گمان کردند آنچه در پاسخ پروردگارشان گفتند باعث خشم خداوند شده، بنابراین به عرش پناه آوردند و سر بلند کردند و با انگشت نشانه رفتند و به گریه و تضرّع و زاری پرداختند و مدت سه ساعت، در عرش به طواف پرداختند.

خداوند به آنها نگاه کرد و رحمت خود را بر آنان فرود آورد و برای آنان زیر عرش و بر چهار ستون از زبرجد، با پوششی از یاقوت سرخ، خانه ای قرار داد و این خانه، «ضُراح» نام گرفت؛ آنگاه خداوند- عزّوجلّ- به ملائکه فرمود: به گرد این خانه طواف کنید و عرش را رها سازید.

(امام علیه السلام) فرمود: ملائکه به طواف بر گِرد خانه پرداختند و عرش را رها ساختند و برایشان آسان تر گردید و این همان «بیت المعمور» است که خداوند از آن یاد کرده و هر روز هفتاد هزار ملک وارد آن می شوند و هرگز بدان باز نمی گردند. از سوی دیگر، خداوند فرشتگانی فرو فرستاد و به آنها گفت: برایم خانه ای مانند این و به همین اندازه در زمین بسازید و خداوند به آفریدگانش در زمین فرمان داد: همچنان که آسمانیان برگرد

«بیت المعمور» طواف می کنند، ایشان نیز بر گرد این خانه طواف کنند». آن مرد گفت:

پدرم به قربانت! ای فرزند دختر رسول خدا. (۱) روایتی در همین معنا و خلاصه تر، درکتاب «النسب» نوشته زبیربن بکار قاضیِ مکه آمده است و در تاریخ ازرقی و دیگر منابع نیز، اخبار دیگری دال بر طواف کردن ملائکه به گِرد «بیت» روایت شده است. و این هم روایت ازرقی که با سند خود از وهب بن منبّه نقل کرده است که می گوید: دریکی ازکتاب های قدیمی درباره کعبه خواندم که هیچ فرشته ای را خداوند به زمین نمی فرستد مگر آنکه به او فرمان دهد به زیارت خانه بشتابد.

فرشته نیز از زیر عرش در حال احرام و لبیک گویان، فرود می آید تا دست بر حجرالأسود گذارد و سپس هفت بار طواف می کند و در داخل کعبه دو رکعت نماز می خواند و پس از آن بالا می رود. (۲) از جمله این روایات، روایتی است که با سند خود از محمدبن مُنکدر نقل کرده که گفت: اوّلین کاری که حضرت آدم علیه السلام به هنگام فرود آمدن از آسمان انجام داد، طواف به گرد بیت الحرام بود که ملائکه او را دیدند و گفتند (۳): ای آدم ما دوهزار سال پیش از تو، این خانه را طواف کردیم.

طواف برخی از جنّیان و چهارپایان وپرندگان

درتاریخ ازرقی نیز خبری روایت شده مبنی براین که یکی از جنّیان هفت بار پیرامون کعبه طواف کرد و پشت مقام نماز خواند و نزد خانواده اش رفت، در آنجا جوانی از بنی سهم او را کشت و در نتیجه در مکه آشوبی به پا شد و فتنه ای میان جنّیان و بنی سهم، در گرفت.

همچنین در تاریخ ازرقی خبری روایت شده که «انمار»، که مار نر است، هفت بار به

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۳۳ و ۳۴؛ الروض الأُنُف، ج ۱، صص ۲۲ و ۲۲۲

۲- همان، ج ۱، ص ۳۹

۳- آنچه در «اخبار مکه» منبع خبر آمده چنین است: «گفتند ای آدم، عبادتت قبول باشد، ما ...».

طواف کعبه پرداخت و پشت مقام (ابراهیم علیه السلام) دو رکعت نماز خواند و پس از آن چنبر زد و دُمِ خود را به روی خود انداخت و به آسمان رفت و از چشم ها ناپدید شد. در تاریخ ازرقی روایت شده که پرنده ای، هفته ها بر روی دوش حجاج به طواف پرداخت و آنها پرنده را می دیدند و پرنده با ایشان انس گرفته بود، سپس پرواز کرد و از مسجدالحرام خارج شد. این اتفاق در بیست و هفتم ذی القعده سال ۲۲۶ صورت گرفت. (۱)

طواف، برای به پاداشتن ذکر خدا است

در «مُسند» دارمی با سند صحیح از عایشه روایت شده که گفت: طواف کعبه و رمی جمره و سعی میان صفا و مروه، برای اقامه ذکر خدا وضع گردید. و همچنین در آنجا از عایشه به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله روایتی در همین معنا آمده است.

محبّ طبری این روایت را در «القری» آورده و به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده و پس از «ذکر خدا» افزوده است: هرچند این ذکر، با قول همراه نباشد. سپس می گوید: بهترآن است که طواف کننده و تلاوت کننده صدایش را بیش از اندازه ای که خود بشنود، بلند نسازد تا حواس دیگران را پرت نکند و در این مورد استدلال کرده و سپس گفته است: طواف کننده شامل هر کسی است که در مسجد و نزدیک محل طواف قرار داشته باشد و بهترآن است که به هنگام ذکر، صدای خود را بلند نکند تا حواس طواف کنندگان را پرت نسازد.

ثواب نگاه به کعبه

در این باره، حدیث ابن عباس به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله در فرود آمدن رحمت های الهی نقل شد که بیست رحمت برای نظرکنندگان (به کعبه) در نظرگرفته شده است. در تاریخ ازرقی به نقل از عطا روایت شده است که گفت: از ابن عباس شنیدم که می گفت: نگاه کردن به کعبه، ایمان خالص است. (۲)

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۷- ۱۸

۲- همان، ج ۲، ص ۹

در همـان جـا از ابراهیم نخعی روایت شـده که: حمـادبن ابی سـلمه گفته است: نظر افکنـدن به کعبه برخلاـف نگاه به هر جای دیگری از زمین، عبـادتی است همچون عبـادت بنـده همیشه خـاشع و خـاضع و روزه دار و نمازگزار. (۱) از مجاهـد نیز روایت شـده اسـت که: نگـاه کردن به کعبه عبـادت است. (۲) و از سـعیدبن مسـیب روایـت شـده کـه گفت: هرکس از روی ایمـان و اخلاص به کعبه نظر کنـد، گناهانش پاک می گردد؛ همچون روزی که از مادر متولـد شده است. (۳) از ابی السائب مدنی نیز روایـت شـده کـه گفـت: هرکس از روی ایمـان و اخلاـص به کعبه نگـاه کنـد، گناهـانش فرو می ریزد، همچنـان که برگ از درخت فرو می ریزد (۴) همچنین از زهیربن محمد روایت شده که گفت: کسی که در مسجد (الحرام) بنشیند، بی آنکه طواف کند و نماز بگزارد و فقط به کعبه نگاه کند، برتر از کسـی است که در خانه اش به نماز ایستد و نتواند به کعبه نگاه افکنَد. (۵) از عطـا هم روایتی نقـل شـده که گفت: نگاه کردن به خانه (کعبه) عبادت است و این کار به منزله روزه داری و نمازگزاری و مجاهدت همیشگی در راه خداوند- عزّوجلّ- است. (۶)

ثواب حج و عمره

در این باره از پیامبر صـلی الله علیه و آله و اصـحابش و دیگران، اخبار مشـهور و مسـلِّم بسیاری نقل شده است؛ از جمله روایت ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود:

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۸

۲- همان، ج ۲، ص ۹

۳- همان، ج ۲، ص ۹

۴- همان، ج ۲، ص ۹

۵- همان، ج ۲، ص ۹

۶- همان، ج ۲، ص ۹

«هرکس برای خداونـد- عزّوجلّ- حـج بگزارد و نزدیکی ننمایـد و فسق نورزد، گناهانش آمرزیده می شود مانند روزی که از مادر زاده شده است.»

این روایت اتفاقی است و متن آن از «بخاری» نقل شده است. (۱) در روایتی از مسلم (۲) آمده است: «هرکس به این خانه آید و نزدیکی نکند و به فسق نپردازد (از نظر بی گناهی) مانند روزی می شود که از مادر زاده شد».

نسائی (۳) نیز همین حدیث را آورده و گفته است: هرکس به حج یا عمره آید و ...

(بقیه حـدیث را آورده است). ابن عمر و ابن عباس گفته انـد که «رفث» (که در احادیث فوق، به «نزدیکی کردن» ترجمه شـد) همـان جماع است. برخی نیز گوینـد: رفث، عنوانی برای هر کار بیهوده، زشت، دروغ و باطل است و فسوق (که به فسق ترجمه شد) به گفته ابن عمر و ابن عباس، ارتکاب گناه است.

نیز روایـتی است که ابوهریره از پیـامبر صـلی الله علیه و آله نقـل کرده که فرمود: «عمره تـا عمره، کفـاره گناهـانی است که در فاصله آنها صورت می گیرد و حج پاک و خالص، پاداشی جز بهشت ندارد»

این حـدیث نیز مورد اجماع است (۴) و معنـای «پاداشـی جز بهشت نـدارد» آن است که علاوه بر پاک شـدن از گناهان، حتماً راهیِ بهشت نیز می شود.

همچنین روایتی است از ابوهریره که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حجّ پاک و ناب، گناهان یک سال را پاک می کند. این روایت را ابن حِبّان در «صـحیح» خود آورده است. و از جمله حدیثی به نقل از عمروبن عاص و به روایت مسـلم از پیامبر است که فرمود: «حج، (گناهانِ) پیش از خود را ویران می سازد». از جمله روایتی است از ابن مسـعود از پیامبر صـلی الله علیه و آله- که ترمذی (۵) آن را روایت کرده و نسائی (۶) و ابن ماجه (۷) در سنن خود آن را

۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۴۷۶؛ فی الحج، باب «وجوب العمره و فضلها».

۲- صحیح مسلم، شماره ۱۳۴۹؛ فی الحج، باب «فی فضل الحج و العمره و یوم عرفه».

۳- سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۱۲ و ۱۱۵؛ فی الحج، باب «فضل الحج المبرور و باب فضل العمره».

۴- این حدیث را بخاری، مسلم، مالک، ترمذی و نسائی آورده اند.

۵- سنن ترمذی، شماره ۸۱۰؛ فی الحج، باب «ماجاء فی ثواب الحج و العمره».

۶- سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۱۵؛ فی الحج، باب «المتابعه بین الحج و العمره»، اسناد این روایت حسن و حدیث صحیح است.

۷- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۶۴، شماره ۲۸۸۷؛ باب «فضل الحج و العمره».

صحیح دانسته اند- نقل کرده که فرمود: «حج و یا عمره بگزارید که این دو کار فقر و گناهان را دور می سازند، همچنان که کوره آهنگری، ناخالصی های آهن و طلا و نقره را می زداید و حجّ پاک و خالص، ثوابی کمتر از بهشت ندارد».

در روایتی از ابن ابی خیثمه و طبرانی (۱) آمده است: «حج و عمره را در پی هم آورید که این کار عمر و روزی را زیاد می کند». دیگر روایتی است که از ابوهریره به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده که گفت: «فرستادگان خدا سه گروهند: جنگجویان، حاجیان و عمره گزاران». این حدیث را نسائی و ابن حِبّان در «صحیح» خود آورده و حاکم در «مستدرک» خود به شرط صحیح دانستن مسلم، صحیح دانسته است و ابن حِبّان در برخی طرق این حدیث، افزوده است: «وقتی آنها را فرا خواند، پاسخش می دهند و هر گاه از خدا چیزی بخواهند، به ایشان می دهد». و در روایتی که ابن ماجه آورده، چنین آمده:

«عمره گزاران فرستادگان خدایند که هرگاه دعایی کنند و از خدا چیزی بخواهند، پاسخشان می دهد و اگر آمرزش طلبند، بیامرزد». و از احادیثی که در «سنن بیهقی» به نقل از ابوهریره، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده، این است که فرمود: «خداوندا! گناهان حُجّاج را ببخش و آن کس که برایش آمرزش طلبیده اند بیامرز!» حاکم آن را صحیح دانسته است.

و دیگر، روایتی از ابن عباس، از پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: «عمره رمضان همچون حجّی است که همراه من انجام شود» این روایت به همین صورت از طبرانی نقل شده است.

حاکم می گوید: این روایت به شرط صحیح دانستن بخاری و مسلم صحیح است.

این حدیث در صحیحین به نحو دیگری آمده و در یکی از طرقی که مسلم (۲) آورده، چنین است: «عمره در ماه رمضان، با یک حج یا با حجّی به همراه من برابری می کند».

اخبار وارده در فضیلت عمره و حج بسیار است، ولی سخن را بیش از این طولانی نمی کنیم و از آنجا که بنا بر اختصار است، به همین اندازه بسنده می کنیم.

۱- المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۲۳۰، شماره ۱۰۴۰۶

۲- بخاری، ج ۳، ص ۴۸۰- ۴۸۱؛ فی الحج، باب «عمره فی رمضان»، و باب «حج النساء» روایت کرده است ومسلم، شماره ۱۲۵۶؛ فی الحج، باب «فضل العمره فی رمضان» و نسائی، ج ۴، ص ۱۳۰- ۱۳۱؛ فی الصیام، باب «الرخصه فی أن یقال لشهر رمضان: رمضان».

باب سیزدهم: آیات روشن و شگفتی های کعبه

نشانه های شگفت

در کعبه معظمه شگفتی ها و نشانه های روشن وجود دارد.

* بقای بنای کعبه تا به امروز، یکی از آن نشانه هاست. طبق گفته یکی از معماران معاصر، طبیعی نیست که بنایی تا این مدت، پابرجا بمانـد. او بر این باور است که بقای این بنا از آیات الهی است! در واقع هم همین گونه است، زیرا بدیهی است که باد و بـاران اگر چنـد روز پیاپی بر بنایی فرو ببارد آن را ویران می سازد و این مسلّم است که باد و باران های شدیـد و سـیل آسا از آغاز بنا تا این تاریخ، که ۷۵۰ سال است، برآن وزیده و باریده، لیکن سـپاس خدای راکه هیچ خللی بر آن وارد نیامده است و حداکثر اتفاقی که در آن افتاده، شکسته شدن قطعه ای از رکن یمانی و تکان مکرر کعبه است.

شیخ شـهاب الدین ابوشامه مقدسی در ذیل «الروضتین» خود، در اخبار مربوط به سال **۵۹۲** گفته است: «قطعه ای از رکن یمانی از کعبه افتاده و کعبه بارها تکان خورده که سابقه نداشته است.» (۱) ابن اثیر در اخبار سال ۵۱۵ می گوید: «در این سال، رکن یمانی از بیت اللَّه الحرام- که خداوند عظمت و شرافت بیشتر به آن بخشد!- بر اثر زلزله ای تکان خورد و قسمت هایی

۱- تراجم رجال القرنین السادس و السابع المعروف بالذیل علی الروضتین، ص ۸

از آن ویران شد. (۱) ابوالفداء مؤید صاحب منصبِ «حماه» نیز در اخبار سال ۵۱۵ به همین مطلب اشاره کرده است. (۲) صاحب «مرآه الزمان» (۳) نیز در رویدادهای سال ۴۱۷ از شکاف برداشتن بیت الحرام خبر داده است. ابوعبید بکری در کتاب «المسالک والممالک» گفته است: گروهی می گویند که سال ۴۳۳، قطعه ای از رکن یمانی به اندازه یک انگشت شکست و بسیاری از امت از آن غفلت کردند و آن قطعه به دست یکی از اقوام ساکن مکه از حسنی ها افتاد و بیماری و مرگ مهیبی در مکه پیش آمد و هیچ فرد بیماری بیش از سه روز دوام نمی آورد و در میان خانواده ای که گفته می شد آن قطعه نزد آنهاست، هجده نفر به هلاکت رسیدند. در این زمان یکی از نیکان خراسانی مجاور در مکه در خواب دید که اگر قطعه افتاده از کعبه را بازگردانند و سر جای خود گذارده شود، خداوند بیماری را از ایشان برمی دارد و چنین هم شد. این بود اطلاعاتی که راجع به ایجاد خلل در بنای کعبه داشتم که البته این بنا همچنان به خواست الهی باقی و پابرجاست، تا آن که پیش بینی مبنی بر ویرانی آن به دست حبشی ها در آخرالزمان- چنانکه در باب هشتم گفته شد- محقق شود.

* از دیگر آیات و نشان های مربوط به کعبه- بنا به گفته حافظ- آن است که کسانی که قبلًا بیت الحرام (یعنی کعبه) را ندیده اند، تنها در حالت خنده یا گریه، آن را می بینند.

* آیت ونشانه سوم آن است که گروهی از پرندگان و کبوتران و ... که جلو می آیند، وقتی به نزدیکی کعبه می رسند به دو گروه تقسیم می شوند و فروتر از کعبه پرواز می کنند.

این مطلب را حافظ ذکر کرده و می گوید: گفته اند که ابوعبید بکری نیز قاطعانه همین را بیان کرده است؛ او می گوید: از شگفتی های مکه این است که کبوتران و تمامیِ پرندگان به هنگام پرواز، وقتی به محازات کعبه می رسند، در چپ و راست آن قرار می گیرند.

* از نشان ها و آیات دیگر آن است که به گفته حافظ هیچ کبوتری- به دلیل امان

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۵۹۴

۲- المختصر فی اخبار البشر، ج ۲، ص ۲۳۵

۳- نوه دختریِ ابن جوزی است.

داشتن- در پشت بام کعبه فرو نمی افتد مگر ناتوان یا مریض باشد.

ابن الحاج نیز همین معنا را ذکر کرده است. او ضمن بیان آیات و نشان های کعبه می گوید: هیچ پرنده ای بالاتر از کعبه پرواز نمی کنـد و اگر پرواز کنـد، مریض است و برای شـفا یـافتن چنین می کنـد. ابوعبیـد بکری نیز همین نکته را یادآور شـده، می گوید: از شگفتی های کعبه (۱) این است که کبوتر و دیگر پرندگان مطلقاً فراتر از آن پرواز نمی کنند و بر دیوارهای آن نمی نشـینند مگر اینکه مریض باشـند و به قصد شـفا چنین کنند. پرندگان بر سایر دیوارهای مسجد (الحرام) و نیز در زمزم و جاهای دیگر فرود می آیند. برخی نیز یادآور شده اند که اگر پرنده ای بر کعبه فرود آید یا شفا می یابد و یا همان دم می میرد.

محبّ طبری نیز از این شـگفتی یـاد کرده می نویسـد: و اگر چنین نبود، پرده هـای کعبهماننـد سـایر جاها آن چنان پر از فضـله پرندگان می شد که نشستن بر آن ناممکن می گردید.

* یکی دیگر از شـگفتی هـایی که ابن الحـاج به نقـل از برخی مفسّـِران نقـل کرده، این است که اگر ابر در طرف رکن یمـانی باشد، باران و سـرسبزی در یمن خواهد بود و اگر در سـمت رکن شامی باشد، در سـرزمین شام باران و سرسبزی خواهد بود و چنانچه بر فراز همه کعبه ابر پیدا شود، همه جا بارور و سرسبز و حاصلخیز می شود.

محبّ طبری نیز نزدیک به همین معنا را ذکر کرده است. همچنین جاحظ چنین خبری را ذکر کرده، ولی قسمت هایی از آن را به گونه دیگری بیان کرده است. می گوید:

اگر در آغـاز سال درِ کعبه از سـمت عراق در معرض باران قرار گیرد، در آن سال عراق حاصـلخیز می گردد و اگر در سـمت شام این اتفاق بیفتد، در آن سال سـرزمین شام حاصـلخیز می شود. اگر باران همه کعبه را در بر گیرد، حاصـلخیزی نصیب همه جا خواهد شد.

* از دیگر شگفتی های (کعبه) آن است که اگر کلید آن را در دهان بچه ای که زبانش سنگین است (و هنوز به سخن نیامده) بگذارند، بی درنگ زبان باز می کند! فاکهی این

۱- در متن «مکه» است ولی صحیح «کعبه» می باشد.

مطلب را در شمار اخبار مکه یاد کرده، می گوید: از عادات مردم مکه آن است که اگر کودکی زبان نگشود و به موقع حرف نزد، او را نزد پرده داران کعبه می آورند و از ایشان می خواهند کلید کعبه را به دهان کودک بگذارند، پرده داران کودک را با خود به داخل خزانه کعبه می برند و چهره اش را می پوشانند و آنگاه کلید کعبه را به دهانش می گذارند و بدین ترتیب (کودک) به زبان می آید و به خواست خدا سخن می گوید. و این (معجزه) در مکه و تا به امروز، مجرّب است و مردم مکه هنوز هم این کار را انجام می دهند.

* از دیگر شگفتی ها آن است که درِ (کعبه) در حضور مردمان بسیاری تا آخر باز می شود و همگان وارد آن می شوند و ازدحام می کنند و نماز می خوانند و به قدرت خداوند همه در آن جای می گیرند و نشنیده ام که کسی از ازدحام و شلوغی آنجا، مرده باشد، مگر ۳۵ نفر که همگی در سال ۵۸۱- بنا به گفته ابوشامه در «الروضتین» (۱) به نقل از ابن القادسی از زبان حجاج این سال- وفات یافتند- این خبر را ابن بزوری از «ذیل المنتظم» نیز نقل کرده و به حاجیان (آن سال) نسبت داده است.

از دیگر شگفتی ها این که کعبه از زمانی که خداوند متعال آن را آفرید، هرگز خالی از طواف کننده؛ اعم از انسان، جن و فرشته نبوده است. این مطلب را محبّ طبری و ابن جماعه ذکر کرده اند و پیش از آنها سهیلی نیز شبیه آن را آورده و در این باره از خبر عجیبی، سخن گفته است؛ زیرا به هنگام سخن از بنای کعبه به وسیله ابن زبیر می گوید: در خبر است که او به دور کعبه پرده هایی کشید و این پرده ها، تا پایه های کعبه را می پوشاندند و مردم به گرد آن پرده ها طواف می کردند و هرگز از طواف کننده خالی نشد، به طوری که گفته می شود روزی که ابن زبیر کشته شد، جنگ های سختی در گرفت و مردم در گیر و دار این جنگ ها بودند و هیچ طواف کننده ای، جز یک شتر، دیده نشد که به گِرد کعبه می گردد. (۲)

۱- فاسی از بخش گم شده کتاب «الروضتین» نقل قول کرده است.

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۲۲۱

از جمله این شگفتی ها و آیات، چیزی است که «ابن الحاج» بیان کرده است. او می گوید: ابن ابی خیثمه از موسی بن اسماعیل، از ثابت بن یزید، از هلال بن حبان، از عمرو ابن میمون نقل کرده که گفته است: دودی را که از کعبه خارج می شود، دیدم که نه به چپ، نه به راست، نه به جلو و نه به عقب بلکه مستقیم به آسمان بالا می رود. شاید منظور از دود، دودی است که از آتشدان کعبه بیرون می آید.

* از دیگر شگفتی ها، نشستنِ ابّهتِ آن در دل ها و نیز حفظ آن از دست اندازی زورگویان و خواریِ آنها در برابر آن و انتقامی که کعبه از بدخواهان گرفته، همچنان که برای تُبَّع و طایفه هُذلی و نیز اصحاب فیل و دیگرانی که قصد بی حرمتی به آن را داشتند، اتفاق افتاد، که به گونه ای مختصر به جریان آن اشاره می کنیم.

تُبَّع و هُذلی ها

تُبَّع، همان معان اسعد حمیری پادشاه یمن است که از شرق برای انجام کاری به مدینه آمد و از آنجا رهسپار مکه شد؛ زیرا مکه سر راهش قرار داشت. وقتی به میانه «أَمَج» و «عُسْفان» رسید، گروهی از طایفه هُذَیل، از خاندان بنی لحیان، به دیدار وی آمدند و تشویقش کردند تا کعبه را خراب کند و در دیار خود خانه ای بسازد و حج را بدانجا کشاند. او نیز قصد این کار کرد، ولی بی درنگ چهارپایانشان رم کردند و تاریکی شدید و باد تندی آنان را فرا گرفت. او تنی چند از احبار اهل کتاب را که همراهش بودند، فراخواند و علت را از ایشان جویا شد. گفتند: آیا نسبت به خانه کعبه نظر بد داشتی؟ او سخنان هُذَلی ها و کاری را که می خواست انجام دهد، به ایشان باز گفت. به وی گفتند:

اینان قصد هلاک تو و همراهانت کرده اند. این خانه خداست که هرکس بدخواهیِ آن کند هلاک گردد. تبّع پرسید چاره کار چیست؟ گفتند: این که در دل آن را نیکو داری و ارج نهی و بپوشانی و در کنار آن قربانی کنی و به مردمانش نیکی روا داری. او نیز چنین کرد و آنگاه بود که تاریکی از میانشان رفت و بادها، از حرکت باز ماندند و چهارپایانشان آرام گرفتند. وی تا چندین روز، هر روز یکصد رأس چهارپای فربه سر می برید و کعبه را

پوشاند. این بود فشرده ای از مضمون داستان از کتاب ازرقی. (۱) فاکهی نیز اخباری از تُبّع ذکر کرده؛ از جمله آورده است: حسن بن حسین ازدی، از ابراهیم بن عبداللّٰه، از هشام بن کلبی، از جریربن یزید بجلی، از جعفربن محمد، از پدرش نقل کرده که گفت: روزی که تبّع تصمیم گرفت کعبه را ویران سازد و اعراب را به یمن سوق دهد، سالم و تندرست خوابید، ولی فردایش که برخاست چشمانش به روی گونه آمده بود. از این رو احبار و ساحران و جادوگران و کاهنان و ستاره شناسان را فرا خواند و به ایشان گفت: به خدا سوگند که نمی دانم مرا چه شده است! تندرست بودم که شب خوابیدم و وقتی برخاستم به چنین وضعی که می بینید افتادم. گفتند: شاید در دل قصد بدی نسبت به این خانه (کعبه) کردی؟ گفت: آری. گفتند: حال در دل نیت کن که به آن و مردمانش نیکی کنی. چنین کرد و چشمانش به حالت نخست بازگشت و بینایی خود را باز یافت و کعبه را با پوشش چرم پوشانید.

سُهَیلی گوید: راویان اخبار گفته اند: وقتی تبّع قصد ویران ساختن کعبه را کرد، مرضی گرفت که از سر او مرتب چرک بیرون می آمد و فاسد می گردید، به طوری که از بوی بد و فساد، کسی یارای نزدیک شدن به او را نداشت. برخی نیز گویند: «بر او بادی فرستادیم که دست ها و پاها و پوست بدنش را فلج کرد و تاریکی شدیدی آنان را فرا گرفت، به طوری که اسب هایشان به نرمی راه می رفتند و به همین سبب آنجا را «الدّف» (۲) نامیدند و در این هنگام طبیبان را فرا خواند و از ایشان در این باره پرسید. آنها از آنچه دیدند و شنیدند، ترسیدند و کاری نتوانستند برایش بکنند. آنگاه به سراغ دو کاهن رفت.

کاهنان به وی گفتند: شاید فکرهایی درباره این خانه (کعبه) در سر پرورانده ای؟ گفت:

آری، قصد ویرانی آن را کردم. به او گفتند: از آنچه قصد داشتی، به درگاه خداوند توبه کن که آنجا خانه خداست و به او فرمان دادند که حرمتش را پاس دارد. او نیز چنین کرد و از بیماری رها شد و دردش بهبود یافت.

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۳۲ و ۱۳۳

۲- الدُّف؛ جایی است در جُمدان از اطراف مدینه، نزدیک عسفان.

سهیلی می گوید: این خبر می تواند درست باشد؛ چرا که خداوند- عزّوجلّ- خود می فرماید:

وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ (۱)

«هر کس در آن قصد ستم و کفر داشته باشد، او را عذابی دردناک می چشانیم».

آنگاه می گوید: عُتْبی گفت: داستان تبّع، هفتصد سال پیش از اسلام بوده است. (۲) مطلبی که عتبی ذکر کرده، تا حدّی با آنچه که ابن اسحاق در سیره اش آورده، سازگار است؛ زیرا می گوید: آن گونه که گفته اند تبع نخستین کسی بوده که کعبه را پرده پوشاند و به والیان خود، از خاندان جُرهم نیز سفارش به این کار کرد. (۳) سبب سازگاری این دو خبر با یکدیگر آن است که از زمان ولایت خاندان جُرْهُم تا اسلام، تقریباً همان فاصله زمانی است که عُتبی ذکر کرده است؛ چرا که خزاعه به مدت پانصد سال پس از جرهم ولایت بر کعبه را به عهده گرفتند، البته کمتر از این فاصله زمانی نیز گفته شده است.

ولایت قریش بر مکه پیش از اسلام نیز کمتر از یکصد سال نبوده و چه بسا بیشتر از آن هم بوده است و اگر چنین باشد، همان مدت زمانی که عتبی یاد کرده است. آنچه خبر سیره ابن اسحاق در این مورد را خدشه دار می سازد آن است که داستان تبّع با هذلی ها بنا به نقل قول ازرقی از ابن اسحاق، در زمانی جرهم بوده است؛ زیرا او در خبر تبّع می گوید: جدم از سعیدبن سالم از عثمان بن ساج از ابن اسحاق نقل کرده که گفت: «تبّع اوّل» رهسپار کعبه گردید و قصد ویرانی و خرابی آن را کرد. در آن روزگار، خاندان خُزاعه ولایت کعبه و امارت مکه را بر عهده داشتند. بنابراین خزاعه به دفاع برخاستند و نبرد سختی با او (یعنی تبع اول) کردند و او بازگشت و سپس تبع دیگری آمد و او هم به همین سرنوشت دچار شد و تا آنجا که می گوید: و اما تبّع سوّم که در صدد خراب کردن کعبه برآمد، در آغاز

۱- حج: ۲۵

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، صص ۳۹ و ۴۰

۳- تهذیب سیره ابن هشام، ص ۲۲

حضور قریش بود. می گوید: علت خروج و آمدن او این بود که گروهی از هزیل از بنی لحیان نزد وی آمدند و گفتند: در مکه خانه ای است که همه اعراب آن را گرامی می دارند و ارج می نهند و دنباله داستان را باز می گوید. و از ابن جریج و ابن اسحاق سوم نیز مطالب مشابهی نقل کرده است؛ زیرا در باب ولایت قُصَیّ بن کِلاب بر بیت الحرام و امارت مکه پس از خزاعه، پس از نقل روایتی که با همان سند از ابن جریج و ابن اسحاق نقل می کند، می گوید: اما تبع سوم که برای کعبه قربانی داد و در ساخت و آن را پوشاند و چند روزی آنجا ماند و هر روز چهارپای فربهی سر می برید ... (۱) تا آنجا که می گوید:

اینها همه در زمان قریش بوده است. (۲) بدین ترتیب معلوم نیست که سخن ابن اسحاق در آمدن تبع به مکه، آیا همزمان با وجود جُرهم در آنجا بوده یا در آغاز آمدن قریش صورت گرفته است؟

سهیلی مطالبی در باره این خبر، یادآور شده که شایسته است آنها را باز گوییم: از جمله اینکه: نام یکی از آن دو کاهن که در خبر تبع به ایشان اشاره شد «سحیت» ونام دیگری «منبه» است و این آگاهی را به قاسم بن ثابت نسبت داده است. همچنین می گوید:

در روایت یونس از اسحاق آمده است: نام کاهنی که با پادشاه سخن گفت «بلیامن» بوده است. و دیگر این که گفت: معنای «تبع» در زبان مردم یمن، پادشاه حکمران است.

مسعودی گوید: هنگامی به پادشاه تبع می گویند که بر یمن، شحر و حَضْرَموت پادشاهی کند و نخستین تبّع ها، «حارث الرائش» بوده است.

اصحاب فیل

این خبر را جماعتی از علما نیز به طور مفصل و هم به صورت فشرده و مختصر، آورده اند، همچنان که در اصل این کتاب نیز آمده است و در اینجا تنها به آنچه که از امام ابوالقاسم زمخشری نقل کردم، بسنده می کنم؛ زیرا مختصر و مفید نگاشته است.

۱- در نقل قول از همین منبع، در کمتر از دو صفحه پیش، صحبت از یکصد چهارپای فربه در هر روز بود.

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۳۲ و نک: سیره ابن هشام، صص ۲۱- ۲۲

متن سخن او چنین است: روایت شده که ابرههبن صباح اشرم، پادشاه یمن، از طرف اصْحَمَه نجاشی، کلیسایی در صنعا ساخت و آن را «قلیس» نام گـذارد و بر آن شـد که حاجیان را بـدان سوی سوق دهد. مردی از کِنانه بیرون شد و شـبانه به در (کلیسا) نشـست (و قضای حاجت کرد). ابرهه از این کار به خشم آمـد و گفته شده است که گروهی از اعراب آتشـی برپا کردند و باد شعله های آن را به آن (کلیسا) زد و سوزانـد و ابرهه سوگند یاد کرد که کعبه را ویران کند. بنابراین از حبشه بیرون شد و فیلی به نام «محمود»، همراه خود کرد.

این فیل بسـیار تنومنـد بود و دوازده فیل یا هشت فیل دیگر همراهی اش می کردند. هزار فیل نیز گفته اند که با وی همراه بود. برخی نیز از تنهـا همین یک فیل سـخن گفته انـد. وقتی ابرهه به «مَغَمّس» (۱) رسـید، عبدالمطلب به سراغش رفت و یک سوم اموال «تهامه» را به او پیشـنهاد داد تا (بگیرد و) باز گردد، ولی ابرهه نپذیرفت و لشکریانش را آماده کرد و فیل را پیش فرستاد. وقتی فیل را به سوی حرم (کعبه) سوق می دادنـد به زانو می نشـست (۲) و تکـان نمی خورد، ولی وقتی آن را به سوی یمن یا جاهای دیگر می راندند، شتاب می کرد.

خداوند پرندگانی سـیاه یا سبز و یا سـفید فرستاد که هر یک سنگی در منقار و دو دانه سنگ بزرگتر از عدس و کوچک تر از نخود در پای داشـتند. آنگاه می گوید: وقتی سـنگ ها روی سرِ کسی می افتاد، از مخرج او بیرون می آمد. روی هر سنگ نیز نام کسی که بر سرش می افتاد، نوشته شده بود. بدین ترتیب آنها فرار کردند و به هلاکت رسیدند و به همه سو پراکنده شدند. خودِ ابرهه، سرانگشـتانش فرو افتاد و به هلاکت رسـید و بلا فاصـله سـینه اش شـکافته شـد و قلبش بیرون ریخت و وزیرش «ابو یکسوم» در حالی که

۱- مغمّس، تنگه ای نزدیک مکه، در ناحیه شرق است. نک: الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۶۸

۲- سـهیلی توضـیحی بر کلمه «برک» که در متن به «زانو نشسـتن» ترجمه شد آورده است. از این قرار: به زانو نشستن فیل جای تأمل دارد؛ زیرا فیل به زانو نمی نشیند. احتمال دارد منظور افتادن فیل به زمین به فرمان خداونـد متعال باشد و احتمال هم دارد که فیـل همان کاری را که شتر زانو زده انجام می دهـد و از جای خود تکان نمی خورد، انجام داده باشـد. این را نیز شـنیده ام که می گویند: در فیل ها، گونه ای وجود دارد که مانند شتران به زانو می نشیند، اگر چنین باشد که درست است وگرنه همان تفسیری که ارائه دادیم، پذیرفتنی است. نک: الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۷۱

پرنـده ای بالاـی سـرش به پرواز بود فرار کرد تـا به نجاشـی رسـید و داسـتان را برایش بـاز گفت و همینکه داسـتان را به پایـان رسانـد، سـنگ بر وی افتـاد و پیش پـای نجاشـی به هلاکت رسـید. گفته شـد که مردم مکه به اموال حبشـی ها دست یافتنـد و عبدالمطلب جواهرات و طلاهای آنان را جمع کرد و از آن پس، تواناتر گردید.

سهیلی می گوید: داستان فیل در اول محرّم سال ۸۸۲ از تاریخ ذی القرنین (۱) اتفاق افتاد.

ابوعمربن عبـدالبرّ می گویـد: امـا نظر محمـدبن موسـی خوارزمی چنین است که: آمـدن فیـل و اصـحاب فیل به مکه در تاریخ سیزده روز مانـده بـه پایـان محرم بـوده است. غیر از خـوارزمی نیز همین تاریـخ را گفته و روز یکشـنبه را نیز افزوده است. اول محرمِ آن سال، روز جمعه بود.

حافظ دمیاطی، از ابوجعفر محمـدبن علی نقل کرده که آمدن فیل در نیمه محرم بوده است. از این مطالب نتیجه گیری می شود که در تاریخ آمدن فیل به مکه در ماه محرم، سه قول وارد شده است: اول محرم یا نیمه آن و یا سیزده روز مانده به پایان آن.

در به هلاکت رسیدن کسانی که قصد سوء به کعبه داشته اند، اخبار دیگری نیز وارد شده که از جمله از ام المؤمنین امّ سلمه به نقـل از پیـامبر صـلی الله علیه و آله روایت شـده که فرمـود: «گروهی که قصـد سوء به کعبه داشـته باشـند، در زمینی هموار فرو کوفته می شونـد». از جمله اخبار وارده در انتقاد از کسانی که به کعبه و اطراف آن بی حرمتی کرده انـد، روایتی در «سـیره ابن اسـحاق» و جاهای دیگر از عایشه آمده که گفته است: شنیده ایم که «اساف» و «نائله» مرد و زنی از جرهم بوده اند که در کعبه به قضای حاجت پرداختند، خداوند آنان را به صورت دو سنگ درآورد.

دیگر روایتی است که در «معجم الکبیر» طبرانی به نقـل از «حُوَیطب بن عبـدالعزّی» آمـده که گفته است: در زمـان جاهلیت در محوطه کعبه نشسته بودیم، زنی را دیدیم که به

۱- تاریخی که سرآغاز آن سلطنت اسکندر مقدونی است ۳۴۶ ق. م.

کنار کعبه آمد و شروع به شکایت از شوهرش و درد دل با کعبه کرد. شوهر دستش را به سوی او دراز کرد، ولی دستش خشک شد. پس از اسلام او را دیدم که هنوز فلج بود.

از دیگر اخبار، روایتی است که در تاریخ ازرقی به هنگام بیان اخباری از ابن جُرَیج آمده و در آن از حُمس و دیگران سخن رفته و از جمله گفته شده است: نیز زنی لخت که از زیبایی هم بهره داشت، به قصد طواف آمد. مردی او را دید و شیفته اش شد. او نیز وارد محوطه طواف شد و در کنارش به طواف پرداخت تا او را لمس کند و بازویش را نزدیک بازوی وی آورد، (ولی دو بازوی آنها بهم چسبید). آن دو از طرف (دروازه) بنی سهم از مسجد خارج شدند و پا به فرار گذاشتند و از این مجازاتی که گرفتارش شده بودند وحشت کرده بودند. یکی از شیوخ قریش در خارج مسجد ایشان را دید، داستان را پرسید آنها نیز برایش باز گفتند. به ایشان گفت: به همان جایی که دچار این گرفتاری شدند باز گردند و به درگاه الهی دعا کنند و سوگند خورند که از این پس، این کار را نکنند. آنها نیز چنین کردند و دست به دعا برداشتند و نیت خود را پاک گرداندند. آنگاه بازویشان از هم باز شد و هر کدام به راه خود رفت.

محبّ طبری این خبر را به طور مختصر ذکر کرده و آن را به ابن جوزی نسبت داده است. ابن جوزی نیز آن را به کسی دیگر غیر از ابن جریج نسبت داده که ما در اینجا آن چنان که در «القری» آمده است باز می گوییم و از مسعر، از علقمهبن مرثد نقل است که گفت: در حالی که مردی مشغول طواف کعبه بود متوجه بازوی زنی شد. پس ساعد خود را بر ساعد وی قرار داد و کامجویی کرد و لذت گرفت. در این حالت ساعد آن دو به هم چسبید. یکی از شیوخ سر رسید و گفت: به همانجایی که این کار را کردی بازگرد و با خدای کعبه پیمان بند که این کار را تکرار نکنی. او نیز چنین کرد و رهایی یافت. سهیلی نیز این خبر را به طور مختصر به گونه ای آورده که برداشت دیگری از آن می شود؛ زیرا پس از بیان اندکی از اخبار «حمس» و «حلّه» و طواف عریان و لخت حله ای ها به گِرد کعبه می گوید: و از جمله آنچه در عریان بودن آنان در طواف آمده، این که مردی و زنی به طواف می پرداختند که مرد به زن چسبید، در این هنگام بازوی مرد به بازوی زن چسبید

(ایشان وحشت کردند در حالی که به هم چسبیده بودند، از مسـجد خارج شدند و هیچ کس را توان جدا کردن بازوان آنها از یکدیگر نبود) (۱) تـا این که کسـی به ایشـان گفت از آنچه در دل داشتیـد، توبه کنیـد و در توبه خود به درگاه الهی اخلاص داشته باشید، آنها چنین کردند و از یکدیگر جدا شدند. (۲)

۱- متن داخل کروشه به نقل از پاورقی کتاب از اصل کتاب «الروض الأُنُف» افزوده شد.

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۲۳۲

باب چهاردهم: حجرالأسود و وقایع مربوط به آن

حجرالاسود، پیش از ظهور اسلام

درتاریخ ازرقی به نقل ازابن عباس روایت شده که خداوند متعال رکن (حجرالأسود) ومقام را در شبی که حضرت آدم علیه السلام فرود آمد، نازل کرد تا بدانها انس گیرد و او همواره، با حجرالأسود انس و الفت داشت. در همانجا از عایشه به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: به حجرالأسود زیاد دست بزنید؛ زیرا هر لحظه ممکن است آن را از دست بدهید. (۱) در این مورد آمده است که (حجرالأسود) به بهشت برده می شود و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت داریم نخستین چیزی که (به بهشت) برده می شود، رکن و مقام است. و در همانجا از ابن اسحاق و دیگران روایت شده که خداوند- عزّوجلّ- هنگامی که در زمان حضرت نوح علیه السلام زمین را غرق ساخت، رکن را به ابوقبیس سپرد و گفت: هرگاه خلیلم (حضرت ابراهیم علیه السلام) را دیدی که خانه ام را می سازد، آن را به او تحویل ده. و زمانی که حضرت ابراهیم علیه السلام کعبه را ساخت، جبرئیل علیه السلام حجرالأسود را برایش آورد و او نیز آن را در جای خود در کعبه قرار داد.

همچنین گفته اند که: الیاس بن مضر نخستین کسی بود که حجرالأسود را پس از غرق شدن زمین در جای خود قرار داد. این مطلب را «زبیر بن بکار» ذکر کرده و با آنچه پیش از

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۴۲

این گفتیم، مغایرت دارد. ابن اسحاق پس از یادآوری اخراج جُرهم از مکه، به وسیله بنی بکربن عبد مناهبن کِنانه و غبشان بن خزاعه، می گوید: عمروبن حارث بن مضاض جرهمی، دو آهوی (طلایی) کعبه و حجرالرکن (حجرالأسود) را بیرون آورد و در زمزم خاک کرد و به اتفاق بقیه جُرهمی ها به یمن رفت. زبیربن بکار به همین معنا، مطلبی دارد که بدان خواهیم پرداخت.

قطب می گوید: ابوعبداللّه محمدبن عایذ دمشقی در «مغازی» خود می نویسد: از امّ سلمه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله، نقل است که گفت: خاندان جُرْهم اهل خانه (کعبه) بودند، آنها عرب هایی بودند که به زبان عبری (۱) سخن می گفتند و حضرت اسماعیل علیه السلام از ایشان زن گرفت و از آن پس حرمت خانه کعبه را پاس نداشتند و به جنگ پرداختند و دچار اختلاف و چند دستگی شدند. خداوند نیز اعراب را بر آنها مسلط گردانید. سپس از مکه خارج شدند و به یمن رفتند. در اطراف کعبه گودالی بود که سیل وارد آن می شد. در آن زمان هنوز کعبه بالا ـ آورده نشده بود. وقتی حاجیان می آمدند، گودال را پر می کردند، ولی پس از رفتن حجاج، دوباره به همان صورت در می آمد. (۲) قُصَیّ (برای برطرف ساختن دائمی این گودال) پیرامون کعبه دیواری کشید و با «حبی» دختر حُلیل ازدواج کرد و از او صاحب اولین فرزند گردید و به همین دلیل او را عبدالدّار نامید. پرده داری کعبه را نیز به وی سپرد؛ زیرا از همه (فرزندانش) بزرگ تر بود و عبد مناف را به نگهداری از مناف (۳) و سقایت کعبه گمارد. همچنین دارالندوه و کمک به حاجیان را به عبدالعُزّی واگذار کرد و بیرق را به عهده عبد قصی یا عبدبن قُصَیّ سپرد.

آنگاه قصی به همسرش گفت: به مادربزرگ خود بگوکه فرزندانت رابه جای حجر (الأسود)، رهنمون سازد و او در پاسخ گفت: من می دانم جرهمی ها هنگامی که به یمن

۱- در هر دو چاپ «عربی» آمده است که به نظر، منطقی نیست. ظاهراً همان عبری صحیح است. تقابل میان حضرت اسماعیل علیه السلام است که عربی نمی دانسته و خاندان جرهم که به عربی سخن می گفتند

۲- این جمله در اصل عربی نامفهوم است و در پاورقی پژوهشگران در چاپ اول نیز به نامفهومی جمله اشاره شده است و ما جمله را به معنایی که ترجمه شد، نزدیک کردیم.

۳- بت بزرگ قریش و هذیل در عهد جاهلیت، مناف نام داشت.

رفتند، حجرالأسود را دزیدند و در حالی که آن را همراه داشتند به جایی رسیدند. شتری که آن را حمل می کرد، زانو زد و بر زمین نشست ولی آن قدر آن را زدند که دوباره برخاست و به راه افتاد، امّا دوباره زانو زد و نشست و باز آن را زدند و برای سوّمین بار به زانو نشست؛ آنها گفتند: این شتر تنها به خاطر حجرالأسود است که زانو می زند، بنابراین، حجرالأسود را در پایین مکه به خاک سپردند. من می دانم که شتر در کجا زانو زد. با آهن (و ابزار) بیرون شدند و او را با خود بردند و آن جاهایی را که شتر در بار اوّل و دوّم و سوّم زانو زده بود، نشان داد و گفت: اینها را حفر کنید؛ حفر کردند، ولی چیزی نیافتند. سپس جای دیگر را حفر کردند و یافتند و آن را بیرون آوردند. قصی آن را آورد و در زمین گذاشت و همچنان که روی زمین گذاشته شده بود، آن را لمس می کردند تا اینکه قصی کعبه را ساخت و پس از آن وفات یافت و در حُجون به خاک سپرده شد.

این خبر را فاکهی آورده، ولی بعید است که صحیح باشد؛ زیرا مستلزم آن است که جرهم حجرالأسود را در جایی جز زمزم به خاک سپرده باشند، حال آنکه مشهور است- و همچنانکه پیشتر نیز از ابن اسحاق و دیگران یاد کردیم- آنان حجرالأسود را در زمزم پنهان ساختند. داستانی که در این خبر درباره به خاک سپردن حجرالأسود نقل شده، برای بنی ایاد بن نزار، به هنگام بیرون رفتن از مکه اتفاق افتاده و حجرالأسود تا زمان قُصی زیر خاک نماند؛ زیرا زنی از خزاعه به هنگام خاک سپاری، آن را دیده و خویشان خود را آگاه ساخته بود و آنها نیز مشروط بر آنکه ولایت کعبه به خزاعه سپرده شود، مضر را خبر کردند. این مطلب در خبر فاکهی به نقل از کلبی و زبیربن بکار آمده است. وی می گوید: زبیربن بکار برای ما نقل کرد: هنگامی که وکیع ایادی هلاک شد و خاندان ایاد- که در آن زمان ولایت کعبه را برعهده داشتند- خوار گردیدند، مدت سه روز با ایشان به نبرد پرداختند و بدون استثنا همه آنان را بیرون انداختند. وقتی شب سوم رسید از اینکه مضر ولایت بر حجرالأسود را بر عهده گیرد حسادت کردند، به همین دلیل آن را بر شتری حمل کردند که شتر زانو زد و به زمین نشست. شتر را عوض کردند و هر شتر دیگری نیز به زمین می افتاد و از رفتن باز می ماند. وقتی چنین دیدند، زیر درختی را

گود کردنـد و (حجرالأسود را) در آنجا خاك كردنـد و همان شب رفتند. دو روز بعد مضـری ها رکن را گم کردند و این امر برایشان گران آمـد و با هر زنی از ایاد که ازدواج می کردند، شـرط می گذاشـتند که (جای حجرالأسود را) نشان دهد. زنی از خزاعه که به او قـدامه می گفتنـد با ایادی ها وصـلت کرده بود. آنگاه می گویـد: او دیـده بود که قبیله ایاد رکن را در کجا به خاك سپرده بودند.

زبیر و ابن کلبی هر دو داسـتان را به همین صورت بیان کرده اند. این زن زمانی که از دست رفتن حجرالأسود را بر مُضَر گران می بیند، به قوم خود می گوید: از ایشان پیمان گیرید که پرده داری کعبه را به شـما واگذار کنند، در این صورت حجرالأسود را به شـما نشان خواهم داد. آنها نیز پیمان گرفتند. سـپس می گوید: آن زن جای کعبه را نشان داد. آنها پس از حفاری، آن را یافتند و به جای خود آوردند و ولایت بر آن را بر عهده گرفتند.

خزاعه مدت زیادی بر این مقام نبودند که قصیّ بن کلاب آمد و اتفاقی که گفتیم، رخ داد.

این خبر از آن خبری که ابن عائذ نقل کرده، درست تر به نظر می رسد؛ زیرا گفتیم که آنچه شـهرت دارد آن است که داستان نه برای جرهم، بلکه برای ایاد اتفاق افتاده است.

حجرالاسود در دوران ابن زبیر و هارون الرشید

در تاریـخ ازرقی خبری طولانی درباره بنای کعبه از سوی ابن زبیر آمـده که وی از جـدش، از سـلیم بن سالم، از ابن جُرَیْج، از تنی چند از علمای حاضـر در زمان بنای این کعبه، از سوی ابن زبیر نقل کرده، می گوید: رکن بر اثر آتش سوزی در سه مورد آسیب دیـد و پاره ای از آن جـدا شـد که مـدت ها نزد یکی از افراد خانـدان شـیبه ماند. ابن زبیر این تکه را با نقره به قسـمت بالاـیی بست. (۱) ازرقی نیز در تاریـخ خـود از جـدش نقـل کرده است کـه: ابـن زبیر در پی آتـش سـوزی کـه اتفـاق افتـاد، حجرالأسود را با نقره بست، ولی نقره (بتدریج) افتاد و در اطراف حجرالأسود پراکنده شد و بیم فرو ریختن آن می رفت. وقتی

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۰۸ و ۲۰۹

هارون الرشید در سال ۱۸۹ به عمره آمد و در مکه مجاور شد، دستور داد سنگی که حجرالأسود در میان آن قرار دارد، با الماس سوراخ شود. این سنگ از بالا و پایین سوراخ شد و در آن نقره ریختند.

حجرالاسود و فتنه قرمطیان

تاریخ نگاران نوشته اند که ابوطاهر قرمطی، در هفتم یا هشتم ذی حجّه سال ۳۱۹ به مکه آمد و در آنجا به اتفاق همراهانش، به کارهای زشتی دست یازید؛ از جمله حجرالأسود را مورد ضربه قرار داد و آن را شکست و سپس از جای درآورد. نیز گفته اند که جفعربن فلاح بنّا به دستور ابوطاهر روز دوشنبه پس از نماز در چهاردهمین روز ذی الحجه آن را از جای درآورد و با خود به هجر (۱) برد و جای آن در کعبه معظمه، خالی ماند که مردم برای تبرک، دستان خود را در آن قرار می دادند. تا این که بنا به گفته مسبّحی، روز سه شنبه عید قربان سال ۳۳۹ به جای خود بازگردانده شد.

برخی نیز می گویند که آن را سنبربن حسن قرمطی به مکه آورد و هنگامی که سنبر به محوطه کعبه آمد و امین مکه او را همراهی می کرد، حجرالأسود را از درون درآورد که روی آن را پوششی از نقره در بر می گرفت، به گونه ای که درازا و پهنای آن را- که پس از کنده شدن آسیب دیده بود- پوشش می داد. او همراه خود گچ هم آورده بود و حجرالأسود را با دست (در جای خود) نهاد و با گچ محکم ساخت. سنبر پس از گذاشتن حجرالأسود در جای خود، گفت: ما به قدرت الهی آن را بردیم و به مشیت الهی بازگرداندیم. مردم به حجرالأسود نگاه کردند و آن را بوسیدند و دست بر آن گذاشتند و خداوند متعال را سپاس گفتند.

باز گرداندن حجرالأسود به جای خود، پیش از حضور مردم برای زیارت کعبه در روز قربان صورت گرفت و چهار روز کمتر از ۲۲ سال نزد قرمطی ها مانده بود.

۱- نام کنونی آن «احساء» است.

این بـود مضـمون گفته مسبّحی. به حکم ترکی (۱) یکی از کـارگزاران خلافت در بغـداد برای بازگردانـدن حجرالأسود مبلغ پنجاه هزار دینار به قرمطی ها پیشـنهاد کرد، ولی آنها نپذیرفتنـد و گفتند: ما آن را با فرمان برداشـته ایم و جز به فرمان، باز نمی گردانیم و گفته شده که المطیع عباسی آن را به سی هزار دینار از قرمطی ها خرید، سخن قاضی عزالدین بن جماعه در این که المطیع عباسـی آن را به این مبلغ از ابوطـاهر و قرمطی خریـداری کرد، صـریح است، ولی جـای تأمل دارد؛ زیرا ابوطاهر- بنا به گفته ابن اثیر و دیگران (۲)- پیش از خلافت المطیع عباسی در سال ۳۳۲ وفات یافت.

پرده داران کعبه و حجرالاسود

مسبّحی یادآور شده است که در سال ۳۴۰ پرده داران، حجرالأسود را که «سنبر» نصب کرده بود، از بیمی که بر آن داشتند، درآوردنـد و داخل کعبه نهادنـد و خوش داشتند که قـابی از نقره برای آن بسازنـد که آن را همچنان که پیش از آن ابن زبیر کرده بود، بدان ببندند و این کار را دو نفر خبره انجام دادند و آن را محکم بستند. مسبّحی از محمدبن قانع خزاعی نقل کرده: نقره ای کـه در طوق حجرالأسود و جاهـای دیگر بـه کـار رفته، به میزان سه هزار و نـود و هفت و نیم درهم نقره است. و این افزون بر زیور آلات حجرالأسود است؛ زیرا داودبن عیسی بن فُلَیْته حسنی امیر مکه، بنا به گفته ابوشامه در ذیل «الروضتین» (۳) پیش از عزل خود در سال ۵۸۵ طوق حجرالأسود را بـا خود برد. دیگران نیز این مطلب را ذکر کرده انـد. در این مورد که آیا حجرالأسود پس از بازگردانـدن قرامطه تا به امروز از جای خود کنده و برداشته شده است، خبر مسلّمی به دست نیاوردم، جز این که یکی از فقهای مصری به من خبر داد: حجرالأسود در سال ۷۸۱ به منظور تزیین، که از

۱- متوفای سال ۳۲۹ ه. الوافی بالوفیات، ج ۱، صص ۷۷ و ۷۸.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۴۱۵؛ البدایه و النهایه، ج ۱۱، صص ۲۰۸ و ۲۰۹؛ تکمله تاریخ الطبری، ص ۱۳۹؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۳۳۱

۳- حوادث مربوط به این سال از کتاب ابوشامه به دستمان نرسیده و در بخش گمشده آن است.

سوی «امیر سودون پاشا» صورت گرفت، از جای خود برداشته شد. ولی در برخورد با برخی از مردم مکه، منکر این خبر شده اند، در حالی که فقیه مصری مدعی است حجرالأسودِ کنده شده را به چشم خود دیده است. پیش از من نیز چند تن از فقای مکّه، این خبر را شنیده بودند که برخی از ایشان، به اطلاعم رساندند. من از گوینده آن پرسیدم و او نیز برایم خبر داد. این خبردهی در موسم حج سال ۸۱۴ و زمانی بود که فقیه نورالدین المنوفی قاضی، همراهِ گروه مصری وارد مکه گردید. او دست اندرکار فقه است و برخی کتاب های مختصر را از حفظ دارد.

آنچه از سوی ملحدان – بعد از قرامطه – بر سرِ حجرالأسود آمد

ابوعبداللَّه محمدبن علی بن عبدالرحمان علوی می گوید: در سال ۴۱۳، دو روز بعد از عید قربان، مردی برخاست و قصد حجرالأسود کرد. او سه بار با گرز بر آن کوبید که سطح حجرالأسود را خدشه دار ساخت و تکه هایی از آن، چون ناخن، فرو ریخت و بریده بریده شد و دانه دانه هایی چون خشخاش گندمگون مایل به زرد از آن بیرون زد.

حجرالأسود دو روز به همان شکل بود. پس از آن بنی شیبه تکه های افتاده را جمع کردند و با مشک و رنگ قرمز درآمیختند و بریدگی را نیز با همان معجون، اندود کردند.

«ابن اثیر» این واقعه را در شمار حوادث سال ۴۱۴ ذکر کرده است. (۱)

ویژگی های حجرالأسود و فاصله آن تا زمین

مسبّحی گوید: ابوالحسن محمد نافع خزاعی به همراه دیگران، برای دیدن حجرالأسود پس از بازگرداندن آن به وسیله قرمطی ها، وارد کعبه شد و در حَجَر دقت کرد و متوجه شد که در قسمت بالای آن سیاهی است و جاهای دیگرش سفید است. وی می افزاید: اندازه طول آن به اندازه استخوان بازو یا به اندازه یک بازوی انگشتان بسته

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۹، صص ۳۳۲ و ۳۳۳

بود و سیاهی طرف روبه روی آن به جاهای دیگر سرایت نکرده بود. البته آنچه علوی درباره ویژگی و خصوصیت حجرالأسود گفته است، با این مطلب مخالفت دارد.

ابن عبد ربّه در «عقد الفرید» درباره ویژگی حجرالأسود مطلبی سازگار با آنچه خزاعی بیان کرده، آورده، ولی درباره طول آن نظر مخالف دارد؛ زیرا چنین می نویسد: و نیز از یکی از مردم مکه حدیثی منسوب به استادش نقل شده که او پس از آنکه ابن زبیر کعبـه را ویران کرد و بنـایش را افزایش داد، بـه حجرالأـسود نگـاه کرد و طـول آن را سه ذرع، تخمین زد و حجرالأـسود، آنچنان که می گوینـد، جز طرف روبه روی آن، سـفیدی روشـنی دارد. سـیاهی آن نیز همانگونه است که گفته انـد و خدا می دانـد، گویـا بر اثر دست زدن مردمـان در زمان جاهلیت، لکه های خون بر آن نشسـته است. (۱) ازرقی یادآور شده که فاصـله میان حجرالأسود تا زمین، دو ذرع و دو سوم است.

ابن جماعه نیز بنا به اطلاعی که دایی ام داده، یادآور شده که ارتفاع حجرالأسود از زمین محل طواف، دو ذرع و یک چهارم و یک ششم ذرع [۵۱۲ ۲] با ذرع پارچه به کار رفته در مصر آن زمان است.

نشان ها و شگفتی های حجرالأسود

حجرالأـسود دارای شـگفتی هـا و آیـات روشـنی است؛ از جمله حفاظت از سوی خداونـد متعال در برابر تباهی، از هنگام فرود آمـدن به زمین، به رغم حوادثی چون توفان، به خاک سـپاری و ... که می توانست به تباهی و ویرانی آن بیانجامـد. ابن جماعه یـادآور شـده است که حجرالأـسود چنـدین بـار برداشـته شـده، ولی خداونـد متعـال آن را به همان جا، بازگردانـده است. وی همچنین می گویـد: جرهمی هـا، ایـادی ها، عمالقه و قرامطه این کار را کردنـد، که البته من در این مورد چیزی درباره عمالقه ندیده ام.

از جمله اینکه گفته می شود مقدار چهل شتر به هنگام حمل آن از سوی قرمطی ها،

۱- العقد الفرید، ج ۶، ص ۲۵۸

به هلاکت رسیدند و هنگامی که بازگردانده می شد، بر شتر بچه لاغری حمل شد که فربه گردید. این قول را ذهبی نقل کرده است. و گفته شده که وقتی حجرالأسود را به «هجر» حمل می کردند سیصد و یا پانصد شتر به هلاکت رسیدند.

از دیگر شگفتی های حجرالأسود، شناور بودن آن بر روی آب است و دیگر اینکه بر اثر آتش نمی سوزد؛ این دو مورد را ابن ابی الدم در «الفِرَق الإسلامیه» نوشته و ابن شاکر کتبیِ تاریخنگار، از وی نقل کرده و او نیز از یکی ازمحدثان نقل کرده و به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده است. ما در اصل این کتاب، جزئیات مطلب را بیان کرده ایم. والله اعلم.

صفحه سفید

باب پانزدهم: «ملتزم»، «مستجار» و «حطیم» و استجابت دعا در کنار آنها

ملتزم

«ملتزم»، آن گونه که در تاریخ ابن عباس آمده، میان حجرالأسود و درِ کعبه است و بنا به روایتی که از ابن عباس در تاریخ ازرقی نقل شده، به آن «مدعا» و «متعوَّذ» (جای دعا و نیایش و انابه) نیز می گویند. همچنین حدیثی از ابن عباس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که دعاکردن در آن را مستجاب شمرده است. (۱) این حدیث باسندش، در «الأربعین المختاره» ابن مسدی آمده و متن آن چنین است: از ابن عباس نقل است که گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: ملتزم، جایی است که دعا در آن به اجابت می رسد و در آنجاهیچ بنده ای به درگاه خداوند دعا نکند مگر آن که خداوند آن را برآورده سازد. (۲)

مستجار

«مستجار»، در فاصله رکن یمانی تا باب المسدود در پشت کعبه است. ابن جبیر در سفرنامه خود (۳) و نیز محبّ طبری در «القری» آن را بدین نام خوانده اند و پیش از ایشان،

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۴۷

۲- مانند این حدیث در اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۴۷ نیز آمده است.

۳- رحله ابن جبیر، ص ۶۵

محمـدبن سـراقه فقیه در کتاب خود «دلائل القبله» چنین نامی بر آن نهاده بود. او گفته است: میان رکن یمانی و باب المسدود، در پشت کعبه، چهار ذرع فاصـله است که آنجا را «المستجار من الذنوب»: (آمرزش گاه گناهان) می نامند به آن متعوَّذ هم می گویند و بنا بر آنچه از ابن زبیر نقل شده، آن را «ملتزم» نیز می نامند.

و در «مجاب الدعوه» ابن ابی الدنیا، به نقل از شعبی روایت شده که عبداللّٰه بن زبیر و برادرش مُصْعَب و عبدالملک بن مروان و عبـداللّٰه بن عمربن خطّاب در این مکان دعا کردنـد و شـعبی هنوز از دنیا نرفته بود که دیـد دعای همه آنان مسـتجاب شـد و به خواسـته هـای خود رسـیدند. به عبـداللّٰه بن عمر مژده بهشت داده شـد و بهشت برایش مسـلم گشت و برای همین نیز دعا کرده بود. گروهی از بزرگان و سلف صالح؛ از جمله عمر بن عبدالعزیز و قاسم بن محمد در همین جا به دعا ایستادند.

حطیم

درباره حطیم و دلیل نامگـذاری اش به این اسم اختلاف است؛ گفته می شود حطیم در میان حجرالأسود و مقام ابراهیم و زمزم و حجر اسـماعیل است؛ این برداشتی است که از سـخن ازرقی به نقل از ابن جُرَیج (۱) می توان کرد. در کتـاب های حنفی ها، حطیم همـان جـایی است که نـاودان قرار دارد و از ابن عباس روایت است که گفت: حطیم همان دیوار است. محبّ طبری می گویـد؛ یعنی که دیوار سـنگ کعبه است. و نیز گفته شـده که حطیم همان شاذروان است و به این دلیل به این نام خوانده شده که کعبه برداشته شد، ولی حطیم همچنان بر زمین و فروخورده باقی ماند که در این صورت بر وزن فعیل به معنای مفعول آمده است. همچنین گفته انـد به این دلیـل که اعراب به هنگام طواف لباسـهایشان را در آن می انداختنـد و آنجا می مانـد تا کهنه و مندرس می شد، این جا حطیم بر وزن فعیل، به معنای

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۳

فاعل آمده است.

در وجه تسمیه حطیم، همچنین آمده است: از این جهت بدین نام خوانده شد که مردم در آنجا با سوگند درهم فرو کوبیده می شدند و کمتر پیش می آمد که کسی ستمکاری را نفرین کند و هلاک (و درهم کوبیده- حطیم-) نشود و به روایت تاریخ ازرقی (۱) کمتر موردی بوده که کسی در آنجا گناه مرتکب شود و سوگند (بی گناهی) بخورد و در مجازاتش تعجیل نشود.

از جمله فضیلت های حطیم، مطلبی است که فاکهی یادآور شده است؛ او می گوید:

احمدبن صالح به نقل از محمدبن عبداللّٰه، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: کدام مکان نیکوتر است؟ گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. پس پرسیدم: ای رسول خدا، گویا منظور شما میان رکن و مقام است؟ فرمود:

درست گفتی، بهترین و پاک ترین و منزّه ترین جاها و نزدیک ترین آنها به خداوند، میان رکن و مقام است و در فاصله میان رکن و مقام، یکی از باغ های بهشت واقع است و هرکس در آنجا چهار رکعت نماز بگزارد، از درون عرش ندا آید که: ای بنده ما، گناهان و خطاهای قبلی تو آمرزیده شد. کار خود را از سر بگیر.

از دیگر فضایل حطیم آن است که قبر ۹۹ پیامبر در آن جای گرفته است. ازرقی در روایتی که سند آن به خودش می رسد، آورده است: از جدّم از یحیی بن سُلَیم از ابن خثیم از عبدالرحمان بن سابط، از عبداللّٰه بن حمزه سلولی نقل شده که گفت: در فاصله رکن تا مقام و تا زمزم، قبر ۹۹ پیامبر واقع است که به قصد حج به اینجا آمدند و وفات یافتند.

مهدی بن ابومهدی نیز به نقل از عبدالرحمان بن عبداللّٰه، خدمتکار بنی هاشم، از حمادبن مسلم، از عطاء بن سایب، از محمدبن سابط، به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: هرگاه امت پیامبری هلاک می گردید، آن پیامبر خود را به مکه می رساند و در آنجا به اتفاق همراهان، به عبادت می پرداخت تا از دنیا می رفت. نوح و هود و صالح و شعیب علیهم السلام در آنجا فوت کردند و قبرهای آنها در محدوده زمزم تا حجر است.

ازرقی نیز خبری آورده که بنا بر آن در حطیم قبر ۹۹ پیامبر موجود است، که نام

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۴

برخی از ایشان را نیز آورده است. ولی در این خبر، از سوی ابن سابط نامی از آنها نیامده است؛ زیرا می گوید: جدم به نقل از سعیدبن سالم از عثمان بن ساج نقل کرده که این یک، ضمن بیان اخباری گفت: مقاتل به آگاهی ام رسانده است که: در مسجدالحرام در میان زمزم و رکن، قبر ۹۹ پیامبر قرار دارد؛ از آن جمله است قبر هود و صالح و اسماعیل. و قبر آدم و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف علیهم السلام در بیت المقدس است.

ازرقی همچنین خبری را نقل کرده که به موجب آن، قبر اسماعیل در حجر است.

و ما این خبر و دیگر اخبار موافق و مخالف در خصوص حِجْر را در باب هفدهم همین کتاب خواهیم آورد. ازرقی خبری آورده است که بنا بر آن، گویا قبر دختران دوشیزه حضرت اسماعیل علیه السلام در حطیم واقع است؛ زیرا در روایتی که از وی نقل شده می گوید:

جدّم گفته است که سفیان بن عیینه از زهری نقل کرده که او از ابن زبیر آنگاه که بر روی منبر سخن می گفت، شنیدکه اظهار می داشت: این پشته؛- یعنی آن سوی رکن شامی مسجدالحرام- قبرهای دختران حضرت اسماعیل علیه السلام است. و افزوده است: آنجا به هنگام تسطیح مسجدالحرام هموار گردید و از آن زمان دیگر به صورت پشته و برآمده نیست. (۱) این خبر نسبت به آنچه ذکر کردیم توهّم ایجاد می کند؛ زیرا احتمال دارد که قبرهای مورد نظر در آن سوی رکن شامی، از سمت حجرالأسود و یا در آن سوی رکن شامی از سمت حجر باشد. در احتمال نخست، قبرهای مزبور در حطیم واقعند ولی در احتمال دوم، در آنجا قرار ندارند که البته با درنظر گرفتن شکل کعبه براساس بنای حضرت ابراهیم علیه السلام در سمتِ حِجْراست ولی اگر شکل بنای امروزی آن را درنظر بگیریم، قبرهای یاد شده در هر دو احتمال، در حطیم واقع هستند.

فاکهی نیز همین خبر را تقریباً به همین صورت، در «اخبار مکه» آورده و خبری را که ازرقی از عبداللّٰه بن ضمره نقل کرده نیز یادآور شده است. در خبر فاکهی آمده است که ابن ضُمْره از کعب الأحبار روایت کرده و ابن سابط که راوی خبراست، صحابی نیست.

فاکهی همچنین خبری آورده که به موجب آن، در فاصله دارالندوه وباب بنی سهم؛ یعنی

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۶۶

باب العمره مسجدالحرام، قبور قوم صالح است که به وی (حضرت صالح علیه السلام) ایمان آوردند و با او به مکه آمدند و تا هنگام مرگ در آنجا ماندند. و افزوده است که: هود پیامبر علیه السلام و کسانی که به وی ایمان آوردند و نیز شعیب و ایمان آورندگان به وی چنین کردند. او این خبر را به وهب بن منبّه نسبت داده و در تاریخ ازرقی هم آمده است، جز اینکه در خبری که ازرقی نقل می کند چنین آمده: قبرهای ایشان در غرب کعبه، در فاصله دارالندوه تا دار بنی هاشم قرار دارد. در دو نسخه تاریخ ازرقی چنین دیدم: و دار بنی هاشم نیز باید در طرف باب بنی سهم- که در خبر فاکهی آمده- باشد؛ زیرا تنها در این صورت است که سخن راست می آید. این قبرها اگر هم در حطیم نباشند، بنا به مناسبتی در اخبار مربوط به حطیم آورده شده و (مسلماً) در دو نقطه از محل طواف قرار دارند که بدین ترتیب دراین بخش، به فضیلت محلّ طواف (مطاف) نیز اشاره شده است.

اماکن دیگر مکه و حرم، که دعا در آنها مستجاب است

از حسن بصری در رساله مشهورش روایتی آمده که گفته می شود دعا در پانزده جای مکه مستجاب است: ۱- «ملتزم» ۲- زیر ناودان ۳- کنار رکن یمانی ۴- صفا ۵- مروه ۶- میان صفا و مروه ۷- میان رکن و مقام ۸- درون کعبه ۹- منا ۱۰- جمع ۱۱- عرفات ۱۲- ۱۳- ۱۴- کنار جمرات سه گانه.

در نسخه ای که از این رساله در اختیار دارم، چنین آمده و جاهایی که قید شده، چهارده مورد است. به نظر می رسد یک مورد از قلم افتاده است و احتمال دارد پشت مقام یا در (محل) طواف باشد؛ زیرا از حسن بصری این دو جا به عنوان جاهایی از مکه که دعا در آنجا مستجاب می شود، روایت شده است.

در روایتی که این دو جا ذکر شده، نامی از رکن یمانی برده نشده است و دو عبارت هست که با روایتی که نقل کردیم اختلاف دارد ۱- کنار زمزم- که به جای میان رکن و مقام- و ۲- مزدلفه- به جای جمع-. این روایت را محبّ طبری در «القری» آورده و گفته است: از حسن بصری روایت شده که در کنار حجرالأسود، دعا مستجاب است.

بدین ترتیب تعداد جاهایی (که دعا در آنها مستجاب می شود) به شانزده می رسد.

همچنین می گوید: در آنجا که از فضیلت نیایش و ندبه در پشت کعبه یاد می کنیم، از هفدهمین جا نیز یاد شده است.

به نظر می رسد جایی که محبّ طبری بدان اشاره کرده، همان مستجاری است که پیش از این ذکر شد. محبّ می گوید: آنچه از کلّ این روایت برمی آید، تعمیم اجابت دعا در این جاها است؛ اعم از اینکه در ضمن مناسک باشد یا نباشد و ان شاءاللّٰه تعالی نیز چنین است. اینکه برخی (زمان ها) را مختص اجابت دعا بدانیم و (زمان های) دیگری را ندانیم، خلاف ظاهر است و اگر خصوصیتی برای جای ویژه ای مسلّم گشت و ثابت شد، می توان آن را به همه احوال تعمیم بخشید.

در اینکه حسن بصری از استجابت دعا در کنار جمره عقبه سخن گفته، جای تأمل است؛ زیرا انسان در آنجا و به هنگام رمی جمرات، به دعا نمی ایستد بنا براین چگونه در جایی که دعا کردن نهی شده است، دعای انسان مستجاب می شود؟ مگر آنکه مراد وی (حسن بصری) آن باشد که دعا در نزدیکی آن مستجاب است و دعا کننده، از دور در حال رد شدن دعا کند. واللّٰه اعلم.

استاد ما قاضی مجدالدین شیرازی در کتاب خود «الوصل والمُنی فی فضل مِنی» از جاهای دیگری در مکه و حرم یاد کرده که دعا در آنجا قبول می شود. از «نقّاش مفسّر» نقل کرده که او در «منسک» خود گفته است: دعا در ثبیر (دشت)- دشتی که در کنار غار فتح واقع است- به اجابت می رسد؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از نبوت و در اوایل ظهور اسلام در آنجا به دعا و نیایش و عبادت می پرداخت. از این رو عایشه امّ المؤمنین در ایام اقامت خود در مکه، در آنجا اقامت گزید. وی می افزاید: و استجابت دعا در مسجد کبش را دیگری افزوده و همچنین مسجد خِیف را دیگری اضافه کرد و مسجد نحر در دشت مِنی را نیز ابن جوزی گفته و در مسجدالبیعه که جزو مِنی است و (در) غار مرسلات و غار فتح (هم دعا مستجاب است)؛ زیرا این غار در ثَبیر؛ همان جایی که در منا است و صخره عایشه نام دارد. باز افزوده است: نقاش گوید: دعا در صورتی که (دعا کننده) از درِ بنی شیبه

وارد شود و در منزل خدیجه بنت خُوَیلد در شب جمعه و در تولّد پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام غروب دوشنبه و در دار خیزران نزدیک «مجتبی» در فاصله دو نماز مغرب و عشا و نیز زیر سدره در عرفه، هنگام غروب و در مسجد شجره روزهای چهارشنبه و در مسجد متّکأ بامداد یکشنبه ها و در جبل ثور به هنگام ظهر و در حِرا و ثَبیر در همه وقت و نیز در مسجد نحر دعا مستجاب می گردد.

گفتنی است سخن استاد ما قاضی مجدالدین مبنی بر این که مسجدالبیعه در مِنا است، چندان مسلّم و یقینی نیست؛ زیرا این مسجد در پشت عقبه ای به فاصله پرتاب یک تیر یا بیشتر از مرز منا است. بسیاری نیز می گویند مسجد البیعه جزو منا است، به نظر می رسد همان مسجدی است که در جمره عقبه در سمت چپ کسی که به منا می رود، واقع است که میان او و منا همان مقدار مذکور فاصله است. در دیوار رو به قبله این مسجد دو تخته سنگ قرار دارد که روی آن نوشته شده است «مسجدالبیعه».

استاد ما قاضی مجدالدین محل سدره در عرفه و نیز مسجد شجره و متّکأ را مشخص نکرده و من نیز چیزی دستگیرم نشد. گمان می کنم که متّکأ مورد نظر، همان جایی است که ازرقی یاد کرده؛ زیرا در روایتی که سند آن به خودش می رسد، در بخشی با عنوان: «جاهایی از مکه که نماز در آنها مستحب است و آثار و نشان هایی که از پیامبر صلی الله علیه و آله در آن وجود دارد» می گوید: از جمله این جای ها، مسجدی در «اجیاد» (۱) است که به آن «متکأ» گویند.

از جدّم احمدبن محمد و یوسف بن محمدبن ابراهیم شنیدم که در پاسخ به پرسشی راجع به متّکأ و اینکه آیا درست است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا تکیه داد، منکر شدند و گفتند:

چنین خبری را شنیده اند. جدّ من همچنین گفت: از مسلم بن خالد زنجی و سعیدبن سالم قداح و چند تن از علما شنیدم که مسأله متّکأ از نظر ایشان چندان مسلّم و یقینی نیست

۱- اجیاد؛ همان جایی است که اسب هایی که خداوند برای حضرت اسماعیل علیه السلام رام کرد، در آن قرار داده شد معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۰۵ و گفته می شود این جا، از آن جهت اجیاد نامیده شد که از آنجا اسبان تیزرو، همراه با سیمرغ، بیرون شدند اخبار مکه، ج ۱، ص ۸۲.

و آن را ضعیف می دانند ولی در عین حال مسلّم می دانند که پیامبر صلی الله علیه و آله در «اجیادالصغیر» به نماز ایستاد که البته ربطی به آن موضوع ندارد و می گوید: از کسی از اهل مکه نشنیده ام که مسأله متّکأ را مسلّم دانسته باشد. (۱) در «اجیاد الصغیر» جایی هست که امروزه آن را متّکأ می خوانند و آنجا ریگستانی مرتفع و وسیعِ چسبیده به خانه ای منسوب به شیخ یحیی بن علی بن بخیر حَجَبی (بزرگ پرده داران) است. این خانه اکنون به سعدالدویدار فرزند شریف احمدبن عجلان، والی مکه شهرت دارد.

یکی از فقهای مکه برایم گفت که او شریف عجلان والی مکه را دید که گروهی را که مشغول بازی در آنجا بودند، سرزنش می کرد و خواهان حفظ حرمت آن مکان بود.

علّت این امر را نیز انتساب آن به پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته است. یکی از پرده داران نیز به نقل از نزدیکانش برای او گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله در این مکان دیده شده است. این جا در سمت چپِ کسی است که به سمت «رباط ربیع» در نزدیکی آن، حرکت کند. در این که متّکأ منسوب به پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، جای تأمل است؛ زیرا ازرقی مطلبی دارد که براساس آن، المتّکأ در درّه ای قرار دارد که چاه عِکرمه در «أجیاد الصغیر» در آن واقع است و اگر چنین باشد متّکأ ریگستان مزبور نیست.

فاکهی در مورد متّکأِ واقع در اجیاد، مطلبی سازگار با ازرقی آورده است، ولی مطالبی در باره آن یادآور شده که ازرقی نیاورده است. در مطلبی با عنوان «جاهایی در مکه که نماز در آنها مستحب است» می گوید: از جمله جایی است که در «اجیاد الصغیر» است که به آن المتّکأ می گویند. (۲) برخی از مردم نیز می گویند: اولین جایی که قرآن نازل شد، اینجا بود و آیه: اقْرَأْ بِسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ ... (۳)

که نخستین سوره از قرآن است، در همین جا نازل گردید. این

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۰۲

۲- همان، ج ۲، ص ۲۰۲

۳- علق: ۱

سخن بسیار عجیب است (۱) ولی با این حال آن را آوردیم.

نزدیک در معروف به «باب العمره» مسجدالحرام جایی است که به آن «المتّکأ» گویند. جنب خانه مرشدی و نزدیک مدرسه أرسوفیه که به آن خواهیم پرداخت، در راه اصلی تنعیم نیز جایی است که به آن المتّکأ می گویند که هیچیک از این دو مکانِ مورد نظر نیست، شاید از این جهت بدین نام خوانده می شوند که در آنجا خستگی راه عمره بدر می شود و تکیه می دهند و استراحت می کنند.

اما در مورد «مسجد شجره» که بدان اشاره شد، این مسجد در حدیبیه واقع است و شجره (درختی) که این مسجد بدان منسوب است، درختی است که بیعت رضوان- چنان که در قرآن کریم آمده است- در سایه زیر آن صورت گرفت. این درختِ قهوه ای رنگ، در میان مردم مشهور شده بود، پس از قطع، رنگش متمایل به سیاهی شد؛ زیرا عمربن خطاب وقتی شنید که مردم به کنار آن می آیند و نماز می خوانند و حرمتش می گذارند، دستور قطع آن را صادر کرد، چون این کار را بدعت می دانست.

این مطلب از ابن جُرَیج در کتاب فاکهی نقل شده است.

فاکهی در باره این مسجد مطالبی بیان کرده؛ از جمله وقتی ذکری از مسجد حدیبیه به میان آورده، می گوید: این مسجد در سمت راست جاده جدّه است و همان مسجدی است که مردم ادّعا می کنند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و یارانش در آن بودند و آن «مسجد رکوز» است. پس از آن مسجد دیگری وجود دارد که مردم در آن نماز می خوانند. این مسجد را یقطین بن موسی در سمتِ چپ بنا نهاد. این دو مسجد و نیز مسجد حدیبیه امروزه شناخته شده نیستند.

در بخش دوم از کتاب «فضائل مکه» تصنیف جندی، از روایت ابوالقاسم عبداللّٰه بن علی بن عبداللّٰه طوسی معروف به کرکان از ابومنصور طاهربن عباس بن منصور مروزی از مغیرهبن عمروبن ولید عدنی از جندی و در پایان، از ابومنصور شنیدم که به نقل از

۱- زیرا آنچه مسلم است این آیه در غار حراء نازل گردید.

ابوسهیل نیشابوری می گفت: در مسجدالحرام جاهایی که امید می رود، دعا در آنجا مستجاب شود، پانزده مورد است. او چهارده جای آنها را برشمرده است: ۱- باب بنی شیبه ۲- باب ابراهیم ۳- باب النبی صلی الله علیه و آله ۴- باب الصفا ۵- زمزم ۶- مقام ۷- رکن اسود ۸- ملتزم ۹- کنار منبر ۱۰- کنار رکن عراقی ۱۱- زیر ناودان ۱۲- رکن شامی ۱۳- میان رکن شامی ۱۴- رکن یمانی که همان «مستجار» است ۱۵- کنار رکن یمانی.

و دیگری گفته است: در مسجدالحرام، جاهایی که امید می رود دعا در آنها مستجاب شود سی مکان است، ولی آنها را برنمی شمارد و جایی را نام نمی برد.

باب النبی صلی الله علیه و آله که بدان اشاره شد همان باب معروف به «باب الجنائز» است که ازرقی آن را در تاریخ خود بدین نام خوانده است؛ او وقتی به نام قبلی و قدیمی آن اشاره می کند، می گوید: و این همان باب النبی صلی الله علیه و آله است که پیامبر از منزلش در کوچه عطّارین از آن (به مسجدالحرام) وارد و خارج می شد. به آن «مسجد خدیجه بنت خویلد» رحمه الله نیز می گویند. (۱) باب ابراهیم نیز همان «باب الزیاره» است که در طرف غرب مسجدالحرام واقع است.

۱- اخبار مکه، ج ۲، صص ۷۸ و ۸۷

باب شانزدهم: مقام ابراهیم خلیل علیه السلام

ویژگی های مقام

این مقام، همان سنگی است که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام، هنگامی که کعبه را می ساخت، روی آن ایستاد. این مطلب از ابن عباس و سعیدبن جبیر و دیگران روایت شده است، همچنین گفته اند هنگامی که مردم را به حج فرا خواند روی این سنگ ایستاد.

همچنین در خبر مفصّلی آمده است: زمانی که ابراهیم سفری به سرزمین مکه داشت وبه دنبال اسماعیل بود و عروسش- همسر اسماعیل- سر او را می شست، روی این سنگ ایستاد، لیکن سعیدبن جبیر آن را ضعیف می داند. البته می توان همه این گفته ها را درست دانست؛ بدین معنی که برای همه این کارها، روی این سنگ ایستاده است. واللّٰه اعلم.

ازرقی (۱)، ابن جبیر (۲) و ابن جماعه از ویژگی ها و اندازه مقام مطلب نوشته اند و ما همه آنها را در اصل این کتاب آورده ایم، ولی در اینجا تنها به آنچه ابن جماعه آورده، بسنده می کنیم؛ چرا که از همه رساتر و گویاتر است:

دایی ام قاضی حرمین محبّ الدین نویری گوید: قاضی عزّالدین بن جماعه به نقل از ازرقی یادآور شده است که اندازه (طول) مقام، یک ذرع و (عرض آن) دو پا و هفت

۱- همان، ج ۱، ص ۲۸۸

۲- رحله ابن جبیر، ص ۶۲

انگشت است. من در سال هفتصد و پنجاه سه، زمانی که مجاور (ساکن) مکه بودم، این اندازه ها را گرفتم و ارتفاع آن را از زمین نیم ذرع و یک چهارم ذرع و یک هشتم ذرع (۷۸ ذرع)، با ذرع متداول در مصر برای اندازه گیری پارچه یافتم. قسمت بالایی مقام از هر جهت مربع است و اندازه آن، نیم ذرع و ربع ذرع (سه چهارم ذرع) است و جای پاها نقره اندود است و عمق آن از روی نقره، هفت و نیم قیراط در مقیاس ذرع پارچه ای است.

تزیین مقام

نخستین کسی که مقام (ابراهیم علیه السلام) را آراست، خلیفه مهدی عباسی (۱) بود؛ زیرا زمانی که مقام ابراهیم از زمین برداشته شد، به دلیل سستی سنگ آن آسیب دید؛ پرده داران به طور کتبی جریان را برای مهدی (خلیفه عباسی) گزارش کردند و بیم خود را از فروپاشی آن اعلام داشتند. او نیز هزار دینار یا بیشتر فرستاد که با استفاده از این مبلغ، از بالا و پایین آن را محکم کردند و در زمان متوکّل نیز بر طلاکاری های آن افزوده شد و روی زیورهای قبلی، زیور شد که این در زمان حج سال ۲۳۶ بود. سپس جعفربن فضل عباسی، کارگزار مکه و محمدبن حاتم، زیور و طلاهایی که در زمان خلافت متوکّل بر مقام نهاده شده بود، کندند و سکّه زدند و آن را برای جنگ با اسماعیل بن یوسف علوی- که در سال ۲۵۱ در مکه قیام کرد- هزینه کردند.

زیوری که مهدی خلیفه عباسی بر مقام گذاشته بود، همچنان پا برجا بود تا این که در محرّم سال ۲۵۶ و به منظور تعمیر آن، کنده شد؛ زیرا پرده داران به علی بن حسن عباسی کارگزار مکه گزارش کردند که مقام در حال فروپاشی و سنگ های آن رو به ویرانی گزارده است و بیم خرابی کامل آن می رود و از وی خواستند تا به مرمّت آن بپردازد و

۱- محمد مهدی بن منصور عباسی است که پس از فوت پدرش ابوجعفر منصور در سال ۱۵۸ ه. خلافت رابر عهده گرفت و تا زمان وفات در سال ۱۶۹ ه. خلیفه باقی ماند.

استحکامش بخشد. او نیز به درخواست ایشان توجه کرد و برای تزیین آن طلا و نقره در اختیارشان گذاشت. او دو بند؛ یکی طلایی به وزن هزار مثقال هشت مثقال کم و دیگری بندِ نقره ای ساخت (که استحکامش بخشد) و مقام را به دارالإماره آورد و در آنجا مواد مختلف با جیوه برآن نهاد و محکم بسته شد تا بدان بچسبد. این سنگ (مقام)، هفت قطعه بود، در سال ۲۵۵ که برای تعمیر برداشته شد، از یکدیگر جدا شده بود. کسی که در این سال آن را با دست خود بسته و محکم کرده بود، بِشْر خادم، خدمتکار خلیفه معتمد عباسی (۱)بود. مقام (ابراهیم علیه السلام) پس از بسته شدن و آراسته گردیدن، به جای خود باز گردانده شد که این کار در روز دوشنبه هشت شب گذشته از ماه ربیع الأول سال ۲۵۶، انجام گردید، کار زیور بستن و آراستن آن در محرم و صفر همین سال انجام شده بود.

در اوایل ماه ربیع الأوّل، دو طوق یا بند طلایی که برای مقام ساخته و کار گذاشته شده بود، فراختر شدند و مجدداً برآن کار گذاشته شدند و (مقام) در تاریخی که گفته شد در جای خود قرار گرفت. این بود خلاصه ای از آنچه فاکهی در باره زیور و آراسته های مقام بیان کرده بود. سخن وی بسی مفصل تر بود که ما در اصل این کتاب به تمامی، آورده ایم.

ازرقی (۲) همچنین یادآور شده است که زیور و آراسته های مقام، در زمان مهدی و متوکّل صورت گرفت، ولی تاریخ انجام این کار در زمان المهدی را- که به گفته «فاکهی» سال ۱۶۱ بوده- ذکر نکرده است.

شکل ظاهری مقام و مصلای آن

در باره ویژگی این مکان، باید گفت که در حال حاضر گنبدی بلند، از چوب ثابت و قائم بر چهار ستون سنگی تراش شده است که میان این ستون ها از چهار سو

۱- گفته می شود که معتمد عباسی، در سال ۲۵۶ خلافت را بر عهده گرفت و تا سال وفات یعنی ۲۷۹ ه. ق. در این مقام باقی ماند. بنا بر این خلیفه مورد نظر در تاریخ یاد شده باید مهتدی باشد و نه معتمد.

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۵۶ و پس از آن.

دریچه هایی آهنی قرار دارد؛ از سمت شرق وارد مقام می شوند و دور تا دور این گنبد دارای نقش و طلاکاری شده و سقف آن با آهک سفید گردیده است. جای نماز در حال حاضر، سقف گونه ای (ساباط) سوار بر چهار ستون است که دو ستون مربوط به گنبد است که سمت زمینی آنها نقش دار و طلاکاری است و سمت بالای آنها با آهک سفید شده است. تازه ترین زمانی که این قسمت مرمّت شد، رجب سال ۸۱۰ (۱) است. نام ملک ناصر فرج والیِ دیار مصر و شام به عنوان بانیِ این عمارت و نیز نام ملک ناصر محمدبن قلاوون صالحی والیِ مصر در پنجره شرقی این مکان به عنوان بانیِ این عمارت در سال ۷۲۸ نوشته شده است.

مقام در میان این چهار پنجره آهنی، درونِ گنبدی آهنی، که در زمین ثابت شده، واقع است؛ گنبدی که روی آن قرار دارد نیز با سُرب ریخته شده در زمین، ثابت گشته به طوری که جز با کلنگ و تیشه نمی توان گنبد آهنی را از جای خود در آورد. و چه بسا این گنبد آهنی که در حال حاضر مقام درون آن قرار گرفته، همان گنبدی باشد که به هنگام آمدن حجاج به مکه، روی مقام قرار داده می شد تا مورد حفاظت قرار گیرد؛ زیرا به گفته ابن جبیر (۲) ازدحام و یورش جمعیت را بیشتر تحمّل می کرد.

او اظهار می دارد که در زمان سفرش، مقام در جایی ثابت نبوده و جابجا می شده است؛ گاهی در کعبه و در همان جایی که پلّکانی منتهی به پشت بام کعبه در آن قرار داشت، نهاده می شد و گاهی نیز در همین جایی که اکنون واقع است، درون گنبدی چوبی، قرارش می دادند و هنگامی که موسم حج فرا می رسید، گنبد چوبی را برمی داشته و به جای آن گنبدی می گذاشتند. ابن جبیر این مطلب را در دو جای سفرنامه اش آورده است.

۱- در مورد حوادث این سال، ابن حجر یادآور شده است که پادشاه هند در بنگاله که نامش احمد خان بن میرخان بن ظفرخان بوده و پدرش کافر بود و سپس اسلام آورد و جد خود را کشت .... این پادشاه خیمه سرخ بسیار بزرگی را به مکه فرستاد تا بر طواف کنندگانِ گرد کعبه سایه افکن باشد. قسمتی از آن نصب شد و نصب بخش اعظم آن تا کسب اجازه از والی مصر، به تأخیر افتاد و سپس به فراموشی سپرده شد و والی مکه آن را برای خود برداشت. نک: «انباء الغمر بأنباء العمر»، ج ۲، ص ۳۸۸

۲- رحله ابن جبیر، ص ۶۳

متن مطلب او که گویای ثابت نبودن جای مقام است. وی پس از ذکر عمره مُکْثِربن عیسی بن فُلَیْتَه، امیر مکه، در ماه رجب سال ۵۷۹؛ همان سالی که ابن جبیر برای حج به مکه رسید، می گوید: وقتی او (مُکْثر) طواف گزارد، در ملتزم به نماز ایستاد. سپس به مقام آمد و پشت آن نماز خواند. مقام را برای او از کعبه بیرون آوردند و در گنبدی چوبین قرار دادند تاپشت آن نماز بگزارد. وقتی نمازش پایان یافت، گنبد چوبی را از روی مقام برداشتند تا بتواند آن را لمس کند و برآن دست نهد و پس از آن، گنبد روی مقام نهاده شد. (۱) من ندانستم که چه هنگام مقام را در گنبد به صورت فعلی، ثابت کردند. اما در مورد گنبد آهنی که روی مقام قرار گرفته و مقام درون آن گذارده شده است، گمان می کنم نخستین بار، ملک مسعود والیِ یمن و مکه آن را ساخت.

فاصله مقام تا نقاط مختلف کعبه

در تاریخ ازرقی، طی روایتی که سند آن به خودش می رسد، آمده است: فاصله میان رکن اسود (رکنی که حجرالأسود در آن است) تا مقام ابراهیم علیه السلام بیست و نه ذرع و نه انگشت می باشد و فاصله میان دیوار کعبه از وسط تا مقام، بیست و هفت ذرع و فاصله میان شاذروان کعبه تا مقام، بیست و شش ذرع و نیم و از رکن شامی تا مقام، بیست و هشت ذرع و هفده انگشت است. سپس می افزاید: فاصله مقام تاچاه زمزم، بیست و چهار ذرع و بیست انگشت است. (۲) قاضی عزالدین بن جماعه، بنا بر آنچه دایی ام از وی نقل کرده، چنین می گوید:

فاصله جلوی پنجره ای که مقام در آن است، تا شاذروانِ کعبه، بیست ذرع و دو سوم ذرع و یک هشتم ذرع به ذرع آهنی است که پیشتر به آن اشاره داشتیم و برخی فاصله ها را که ازرقی در این مورد بیان کرده، از نزدیک اندازه گرفتیم که از این قرار بود:

۱- رحله ابن جبیر، ص ۱۰۹

۲- اخبار مکه، ج ۲، صص ۸۵ و ۸۶

فاصله رکن کعبه که حجرالأسود در آن است و رکن یمانی تا ارکان صندوق (گنبدی شکلی) که مقام در آن قرار دارد، از درون پنجره ای که صندوق در آن واقع است، یک ششم کمتر از بیست و چهار ذرع است و فاصله وسط دیوار شرقیِ کعبه تا وسطِ صندوق روبه روی آن، یک چهارم ذرع کمتر از بیست و دو ذرع است و فاصله میان رکن شامی کعبه در آن سوی حِجْر و رکن شامی صندوق سی و سه ذرع و (بالأخره) فاصله میان رکن شرقی صندوق تا رکن کعبه که چاه زمزم روبه روی آن است، (۱۳) ذرع کمتر از پانزده ذرع است؛ همه این اندازه ها با ذرع آهنی محاسبه شده است.

مقام در جاهلیت و اسلام

ازرقی با سندی که به خودش منتهی می شود، روایت کرده که جدّم گفت:

عبدالجبّار ابن ورد نقل می کرد: از ابن ابی ملیکه شنیدم که می گفت: جای مقام در همین جایی است که اکنون قرار گرفته است و در زمان جاهلیت و نیز در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر در همین مکان قرار داشت. البته در زمان خلافت عمر سیل آن را جابجا کرد و روبه روی کعبه قرار داد تا این که عمر در حضور مردم به جای خود باز گرداند.

ازرقی در مورد جای مقام، به نقل از عمروبن دینار و سفیان بن عیینه، مطالبی سازگار با روایت ابن ابی ملیکه، آورده است. (۱) فاکهی نیز از عمروبن دینار و سفیان بن عیینه، تقریباً همان را که ازرقی نقل کرده، آورده است. لیک محبّ طبری در «القری» به نقل از مالک، مطالب مغایری دارد، آنجاکه می نویسد: مالک در «المدوَّنه» گوید: مقام در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام در جای امروزی آن قرار داشت و مردمانِ زمان جاهلیت از بیم سیل، آن را به کعبه چسباندند. در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر نیز به همین وضعیت بود ولی وقتی عمر به خلافت رسید، آن را با رعایت اندازه هایی که پیش از جابجایی با ریسمانهایی به جای مانده بود، مشخص شده

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۳۳

بود، باز گرداند.

محبّ طبری آنگاه می افزاید: این سخن آشکارا با آنچه ازرقی به نقل از ابن ابی ملیکه ذکر کرده و نیز با سیاق حدیث صحیح و طولانی جابر، تناقض دارد. روایاتی که مشابه آن نقل شده، خود شاهدی بر ترجیح روایت ابن ابی ملیکه است. در روایت جابر چنین آمده است: سپس به طرف مقام ابراهیم علیه السلام آمد و آیه: وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى ... را خواند و مقام را میان خود و کعبه قرار داد. آنچه از این عبارت به ذهن متبادر می شود آن است که مقام به کعبه چسبیده نبود؛ زیرا اگر چسبیده باشد در عرف نمی گویند به طرف مقام آمد و در صورتی چنین می گویند که بتوان به سمت آن رفت یا در پشت آن قرار گرفت و اگر چسبیده باشد، تنها می توان در جلوی آن قرار گرفت.

در اصل این کتاب، بقیه سخنان محبّ طبری و نیز سخنی از مالک در همین مورد را آوره ایم و آنچه را که صواب دیده ایم روشن ساخته ایم.

موسی بن عقبه در «مغازی» خود و ابو عَرُوبه در «الأوائل» و فاکهی در کتاب خود، مطلبی سازگار با نظر مالک، مبنی بر این که مقام (ابراهیم علیه السلام) در زمان جاهلیت در طرف روبه روی کعبه به آن چسبیده بود، آورده اند.

موسی بن عقبه گوید: مالک در روایتی گفت: ادعا شده است که مقام به کعبه چسبیده بود و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را به این جایی که در این دوران هست، تغییر مکان داد.

او این مطلب را در ضمن خبر فتح مکه ذکر کرده است. ابوعَرُوبه نیز در روایتی که از وی داریم، می گوید: سلمه از عبدالرزاق، از معمر، از حمید اعرج، از مجاهد نقل کرده که گفت: مقام در کنار کعبه قرار داشت و بیم سیلاب بر آن می رفت؛ مردم پشت آن به نماز می ایستادند.

این بود خلاصه داستان باز گرداندن مقام از سوی عمر به جای کنونی آن و آنچه میان او و مطّلب بن ابی وداعه سهمی در باره جای آن- که مطّلب تحقیق کرده بود- وجود داشت.

ابوعَرُوبه همچنین می گوید: سلمه از عبدالرزاق، از ابن جُرَیج نقل کرده که گفته

است: از عطا و دیگر دوستان شنیدم که می گفتند: خلیفه عمر اوّلین کسی بود که مقام را برداشت و در جای فعلی آن گذارد و پیش از آن جلوی کعبه قرار داشت.

اما فاکهی می نویسد: عبداللَّه بن ابی سلمه، از عبدالجباربن سعید، از ابن ابی سبره، از موسی بن سعید، از نوفل بن معاویه دیلی نقل کرده که گفت: من در زمان عبدالمطّلب مقام را دیدم که همچون پیش دری، به کعبه چسبیده بود. فاکهی با سندی که به عبداللَّه بن سلام می رسد، خبری را روایت کرده که در آن- با اشاره به فراخوان مردم از سوی حضرت ابراهیم علیه السلام برای حج، از بالای مقام- آمده است: وقتی این کار را کرد دستور داد مقام را طوری قرار دهند که روبه روی او قرار گیرد و او خود همواره روبه روی باب کعبه به طرف آن، به نماز می ایستاد. همچنین در این خبر آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله تا زمان وفات از مدینه به مکه می آمد، در کنار مقام و در حالی که به کعبه چسبیده بود، به نماز می ایستاد.

فاکهی می گوید: زبیربن ابی بکر، از یحیی بن محمدبن ثوبان، از سلیم، از ابن جُرَیج، از عثمان بن ابی سلیمان، از سعیدبن جبیر نقل کرده که می گفت: مقام روبه روی کعبه قرار دارد و حضرت ابراهیم علیه السلام هنگامی که بنای کعبه بالا آمد، روی آن ایستاد تا برآن مُشْرف شود. وی می گوید: وقتی مردم بسیاری گرد آمدند، عمر بیم آن داشت که آن را لگدمال کنند، از این رو جای آن را به محلّ فعلی، در راستای همان جایی که جلوی کعبه قرار داشت، تغییر داد.

فاکهی می گوید: یعقوب بن حمیدبن کاسب، از عبدالعزیزبن محمد، از هشام بن عروه از پدرش نقل می کند که عبدالعزیز احتمال می دهد به نقل از عایشه باشد که گفته است مقام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار کعبه قرار داشت. فاکهی می گوید: یکی از مکی ها می گوید: میان مقام و کعبه، راهی برای عبور بزها وجود داشت.

در آنچه که مالك و ابن عقبه و ابوعَرُوبه و فاکهی در باره نزدیکی مقام به کعبه گفته اند، ذکری از محل دقیق آن به میان نیامده است، جز اینکه در خبری که فاکهی از سعید بن جبیر نقل کرده، جای مقام در نزدیکی کعبه به تقریب معلوم می گردد؛ زیرا در این خبر اشاره شده که جای فعلی آن، به محاذات محلّ قرار گرفتن آن در برابر کعبه بوده

و مقام در حال حاضـر درون صندوقی (یا چارچوبی) است که در میان آن چهار پنجره مزبور قرار دارد و این صندوق به اندازه تقریباً دو ذرع آهنی و پنج قیراط فاصـله دارد. این دو ذرع نیز اندازه نصف حفره چسبیده به شاذروان کعبه است. نیمه حفره ای که در اینجـا اشاره شـده، آن نیمه ای است که در کنار حِجْر قرار دارد و آن قیراط های افزون بر دو ذرع (یعنی پنـج قیراط) نیز در راسـتای صـندوقی است که مقـام در آن قرار دارد و در جهت حفره و بعـد از حِجْر است. اگر چنین باشـد جـای مقام را می توان نسبت به کعبه به تخمین معین کرد.

مقام ابراهیم در فاصله نیمه حفره، از سمتِ حِجْر و پنج قیراط افزون بر دو ذرع قرار دارد؛ زیرا در این صورت به محاذات محلّی که در حـال حاضـر مقام در آن قرار دارد می رسـیم و اگر چنین باشـد با قول کسـی که می گویـد محل فعلیِ مقام در راسـتای جای آن در کنار کعبه است مطابق می شود.

فقیه محمـدبن سُراقه عامری در کتاب خود «دلائل القبله» در باره جای مقام در نزدیکیِ کعبه، سـخنی دارد که با این گفته، که جای آن در راستای جای قبلی آن نسبت به کعبه است، مغایر می باشد.

متن گفته ابن سـراقه چنین است: از بـاب؛ یعنی باب کعبه تا مصلّای آدم علیه السـلام- که پس از فراغت از طواف و نزول توبه الهی، به نماز ایستاد و جای فرسوده از تکیه گاه کعبه نیز در همان جاست- کمی بیش از نُه ذرع است. مقام ابراهیم علیه السلام نیز همانجـا بود و هم در آنجـا بود که پیامبر صـلی الله علیه و آله پس از طواف، دو رکعت نماز گزارد و خداونـد آیه وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلّیً ... را بر وی نـازل کرد و پس از آن پیامبر صـلی الله علیه و آله مقام را به جایی که اکنون هست؛ یعنی در بیست ذرعی کعبه منتقـل کرد تـا طواف به دلیـل حضور نمازگزارانی که پشت مقام به نماز می ایسـتند، قطع نگردد یا مردم در ازدحـام هـا- به خـاطر طواف- نمـاز در آنجا را ترک نکننـد و گِردی پیرامون کعبه کامل شود و امام (جماعت) از هرسوی دیده شود. پس از آن سـیلاب مقام را با خود برد و از مسـجد بیرون کرد، خلیفه عمر دستور داد آن را به همان جایی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گذاشته بود، باز گرداندند و فاصله میان جای

فرسوده، که همان مصلّای حضرت آدم علیه السلام است تا رکن شامی، هشت ذرع است.

پیش از این در باب هشتم این کتاب و در میان مصلّای حضرت آدم علیه السلام برخی مطالب ابن سُراقه را نقل کردیم که بر اساس آن باید جای مصلّای حضرت آدم علیه السلام و جای فرسوده از تکیه گاه کعبه و جای مقام را- با توجه به مطالب ابن سراقه در بیان فاصله میان مقام و رکن کعبه (پس از حِجْر) که دو ذرع و دو سوم ذرع آهنی از سمت حفره به سوی حجر است- در نزدیکی کعبه تلقی کنیم و بنا بر این، مقام نسبت به کعبه، به میزان دو ذرع و دو سوم خارج از حفره قرار می گیرد و بنا بر آنچه تاکنون گفته شده، جای مقام در امتداد جای فعلی خود نسبت به کعبه است. جای آن نسبت به کعبه نیز در نیمه حفره ای است که پس از حِجْر قرار دارد.

فاکهی، درباره محلی که به هنگام سیل، مقام را به کعبه بستند، می گوید: از برخی مردم مکه نقل شده، جایی که مقام را به دیوار روبه رویی کعبه بستند- عمربن خطاب آن را به جای خود باز گرداند- بدین صورت تعیین می شود که طواف کننده از حِجر شامی به سوی شاذروان کعبه تعداد هفت سنگ را بشمارد و به سنگ هفتم که رسید به همان جای مورد نظر رسیده است و در غیر این صورت، در محلّ نهمین سنگ شاذروان کعبه نیز قرار داشته است.

فاکهی در جای دیگری از کتابش، مطلبی به این معنا دارد که این نشانه جایی است که عبداللّه بن سائب مخزومی یادآور شده است که در روز فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله را در حال نماز در آن دیده و ازرقی (۱) نیز چنین مطلبی را یادآور شده است.

آنچه ابن سُراقه در این باره که پیامبر صلی الله علیه و آله مقام را به جای فعلی باز گرداند، گفته است:

با گفته های ابن عقبه تأیید می گردد و آنچه را که خواهم گفت با مطالب ذکر شده از سوی سعیدبن جبیر و عطا و دیگران در این باره که خلیفه عمر نخستین کسی است که آن را به جای خود باز گرداند، مغایرت دارد.

فاکهی خبری را یادآور شده که به موجب آن، کارگزاران (مکه) آن را در محل

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۳۴

فعلی قرار داده انـد و معلوم می شود کسـی جز عمر آن را بـاز گردانـده است. بنـا بر این، در مورد این که چه کسـی مقام را به جای خود باز گردانده است، سه نظر وجود دارد:

الف: این که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کرد ب: عمر انجام داد ج: این که کسی غیر از عمر، این کار را انجام داد.

مشـهور آن است که عمر چنین کرده است. خبر ذکر شده از سوی فاکهی، به نقل از سعیدبن جبیر حکایت از آن دارد که عمر مقام را به جای خود بازگردانـد تا مبادا مردم آن را لگدمال کنند، ولی آنچه معروف است این که عمر به این دلیل که سـیلاب مشهور به «امّ نهشل» آن را از جای خود کنده بود، به جای اولش باز گرداند.

فـاکهی خبری را یـادآور شـده که به موجب آن، مردی از آل عابـدبن عبـداللّٰه بن مخزوم به عمر گفته است که جـای نخستین مقام را می شناسد. آن کسی که به عمر چنین گفت، بنا به گفته ازرقی و فاکهی و دیگران، مطّلب بن ابی وداعه سهمی است.

آنچه ابن سـراقه، در بـاره فاصـله فعلی مقـام تـا کعبه بیـان کرده است، درست نیست؛ زیرا خیلی از آنچه که ازرقی گفته، کمتر است. ذرعی که ابن سـراقه و نیز ازرقی با آن اندازه گیری کرده اند، ذرع دستی است. گفته های ابن سراقه جز از این جنبه نیز، جـای تأمـل دارد. ابن جبیر در سـفرنامه خود مطلبی دارد به این مضـمون که حفره ناقصـی که روی کعبه قرار دارد، نشانه جای مقام در زمان حضـرت ابراهیم خلیل علیه السـلام است که پیامبر صـلی الله علیه و آله آن را به جای فعلی آن که مصـلّاست، باز گرداند. این مورد نیز جای تأمل دارد؛ زیرا جای فعلی مقام مسـلّما و بدون هیچ تردیدی همان محلی است که در زمان حضرت ابراهیم خلیـل علیه السـلام بـوده است و اختلاـف نظر در آن است که آیـا محـل فعلی، همـان جـایی است که- به گفته ابن ابی ملیکه- در زمان پیامبر قرار داشته و یا بنا به نظر مالک، جز آنجاست.

سخن ابن جبیر از جهت دیگری نیز جای تأمل دارد که در اصلِ این کتاب در باره آن توضیح داده ایم.

در تاریخ ازرقی تاریخ و سالی که عمر مقام را- پس از جا به جا شدن براثر سیل، به

جای کنونی- منتقل کرد ندیده ام (۱) که بنا به گفته ابن جریر (۲) و نیز ابن اثیر در کامل (۳) سال هفده هجری است. سال هجده نیز گفته شده که از سوی ابن حمدون در تذکره بیان شده است. واللّٰه اعلم بالصواب.

در فضایل مقام

شکی نیست که فضیلت مقام، بنا به نصّ قرآن کریم و سنت شریف و صحیح نبوی، مشهور و مسلّم است. در قرآن کریم آیه: فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ ... آمده است که بنا بر روایات صحیح و مشهور، مراد همین مقام است. البته گفته شده که مراد تمام مناسک حج و یا عرفه و یا مزدلفه است و نیز گفته شده که مراد همه حرم است. و اما از نظر سنت نبوی، پیش از این در فضیلت حجرالأسود حدیث عبداللّٰه بن عمروبن عاص را آوردیم که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: حجر (الأسود) و مقام، دو یاقوت از یاقوت های بهشتی اند که خداوند نور آنها را فروپوشاند و اگر فرو نمی پوشاند، از مشرق تا مغرب را روشنی می بخشیدند.

و در تاریخ ازرقی، به نقل از مجاهد روایتی آمده که می گوید: در روز قیامت، رکن و مقام، هرکدام همچون (کوه) ابوقبیس پیش می آیند و نسبت به کسانی که حق آنها را به جای آوردند، شهادت می دهند و حق شناسی می کنند.

هلاکت تعرض کنندگان به مقام

فاکهی می نویسد: برخی می گویند: مردی یهودی یا مسیحی در مکه بود که جُرَیج نام داشت و تظاهر به اسلام می کرد. او در مکه شبی اقدام به دزدیدن مقام کرد. پس از جستجو آن را نزد وی یافتند و او می خواست مقام را برای پادشاه روم بفرستد. فاکهی

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۳۵

۲- تاریخ الرسل والملوک، ج ۴، ص ۶۸

۳- الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۳۷

می افزاید: مقام را از وی گرفتند و گردنش را زدند.

ابوطاهر قرمطی نیز می خواست آن را بردارد، ولی موفق نشد؛ زیرا پرده داران مسجدالحرام آن را در دره های مکه پنهان کردند، مقام همچنان در حراست خداوند متعال بوده و هست تا آنگاه که- به مقتضای حدیث عایشه که در «تاریخ ازرقی» آمده است- به بهشت برده شود.

در فضیلت حجرالأسود مطالبی بیان شد که حکم مقام از نظر دست زدن، بوسیدن و دشت کشیدن برآن، در جهت مخالف حکم حجرالأسود است و این کار به گفته علما، در مورد مقام مطلوب نیست. در تاریخ ازرقی (۱) و منسک قاضی عزالدین بن جماعه نیز مطالبی در تأیید این نظر وجود دارد و بهتر است از گفته علما پیروی کنیم. (۲)

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۹

۲- به نظر می رسد این فراز باید در بخش قبلی با عنوان «در فضایل مقام» می آمد.

صفحه سفید

باب هفدهم: حِجْر اسماعیل علیه السلام و محلّی که پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا نمازگزارد

جایگاه حجر و ارتباط آن با کعبه

ازرقی در روایتی که منتهی به خود اوست، می گوید: جدّم از سعیدبن سالم، از عثمان بن ساج، از ابن اسحاق نقل کرده که در خبر مربوط به «بنای کعبه به وسیله حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام» گفته است: حضرت ابراهیم علیه السلام حِجْر را در کنار کعبه به صورت آلونکی از درخت اراك ساخت که بزها به درونش می رفتند و آغل گوسفندان اسماعیل علیه السلام بود. (۱) پیش از این، در خبر بنای کعبه گفته شد که قریش به هنگام بنای آن، چند ذرع از حِجر را وارد کعبه کردند. آنها می خواستند همه آن را وارد کنند، ولی هزینه ای که برای این کار تدارک شده بود، کم آمد. همچنین گفتیم که عبداللّٰه بن زبیر به هنگام بنای کعبه، تمام حِجر را جزو کعبه کرد و حَجّاج حِجر را باردیگر جدا ساخت و کعبه را به همان صورتی که در زمان قریش و پیامبر صلی الله علیه و آله بود، باز گرداند و وضع (کعبه و حِجر) به همان صورت تا به امروز مانده است و قسمتی از حِجر جزو کعبه شده و قسمتی از آن خارج از کعبه قرار گرفته است. و دلیل بر این امر روایتی است که در صحیحین و جاهای دیگر از عایشه نقل شده که گفت: رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله فرمود: ای عایشه، اگر قوم تو فاصله نزدیکی با شرك (و بت پرستی) نداشتند، کعبه را خراب و با زمین یکسان می کردم و یک درِ شرقی و

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۶۵- ۶۴

یک درِ غربی برای آن می گذاشتم و شش ذرع از حِجر برآن می افزودم؛ زیرا زمانی که قریش کعبه را ساختند، همین اندازه کم گذاشتند.

و در روایتی آمده است که: اگر قوم تو پس از من قصد بنای کعبه را کردند، بیا تا قسمت های جدا مانده را نشانت دهم. و حدود هفت ذرع به وی نشان داد.

و در صحیح مسلم به نقل از (ولیدبن) (۱) عطا مطالبی در باره آتش سوزی در کعبه و بنای آن به وسیله ابن زبیر، چنین نقل می کند: از عایشه شنیدم که می گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر مردم فاصله اندکی با کفر نداشتند و هزینه بنای مجدّد آن را نیز داشتم، به اندازه پنج ذرع از حِجر را به کعبه می افزودم. عطا می گوید: پنج ذرع از حجر (به کعبه) افزود و اساس آن نمایان شد و به مردم نگاه کرد و بنای (کعبه را) بر آن ساخت. (۲) فاکهی در این باره حدیثی را ذکر کرده که بر اساس آن، آن مقدار از کعبه که قریش در حِجر به جای گذاشتند، چهار ذرع است؛ زیرا در حدیثی که روایت کرده، می گوید:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد آن (کعبه) شد، وقتی اساس بنای آن را دید به عایشه فرمود: اگر نزدیکی قوم تو به کفر مانع نبود، آن را ویران می کردم و بر همان شالوده ابراهیم علیه السلام بنا می کردم و برای آن، دو در قرار می دادم و چهار ذرع از حجر را به آن ضمیمه می کردم؛ زیرا چهار ذرع از حجر، در واقع مربوط به کعبه است. در اسناد این حدیث کسی قرار دارد که نمی شناسم و به دلیل شگفت بودن آن، نقلش کردم. در مقداری که قریش از کعبه در حجرگذاشت، مطالب دیگری نیز خواهد آمد.

احادیث صحیحی که بدان ها اشاره کردیم، حکایت از آن دارند- همچنان که محبّ طبری از برخی نقل کرده- نه تمام حِجر، بلکه قسمتی از آن متعلق به کعبه است.

۱- میان کروشه را افزوده ایم، زیرا مسلم، داستان بنای کعبه را به نقل از ولید بن عطاء بن خباب حجازی روایت می کند. در این باره نک: التاریخ الکبیر، ج ۸، ص ۱۴۹- ۱۴۸ «الجرح والتعدیل»، ج ۹، ص ۱۰ شماره ۴۵. «میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۴۲ شماره ۹۳۸۸، «تهذیب التهذیب»، ج ۱۱، ص ۱۴۳ شماره ۲۳۱، «تقریب التهذیب»، ج ۲، ص ۳۳۴ شماره ۷۳.

۲- نک: «صحیح مسلم»، شماره ۱۳۳۳، فی الحج باب «نقض الکعبه و بنائها». در این روایت، اختلاف اندکی از نظر برخی الفاظ نسبت به روایت قبلی وجود دارد.

گوینده این مطلب، به روایتی از عایشه در صحیحین استناد می کند که گفت: از پیامبر پرسیدم: آیا حجر جزو کعبه است؟ فرمود: آری. گفتم: پس چرا آن را وارد کعبه نمی کنند؟ فرمود: قوم تو برای این کار (هزینه) کم آوردند. این حدیث عایشه با احادیثی که از وی ذکر کردیم، منافاتی ندارد؛ زیرا این حدیث مطلق است و احادیث دیگر مقیّد و می دانیم که مطلق را (می توان) بر مقیّد حمل کرد.

محبّ الدین طبری به همین نکته اشاره کرده، می گوید: درست تر آن است که میزان کمبود کعبه، هفت ذرع است که در حدیثی از عایشه آشکارا بدان اشاره شده است که به طور مختصر مضمون حدیث را نقل می کند، سپس می گوید: در اینجا مطلق را بر مقیدی که پیشتر آمده است، حمل می کنیم و اطلاق کل بر جزء جایز است. محبّ طبری این مطلب را در «شرح التنبیه» آورده و در «القری»، پس از بیان استدلال خود، می گوید:

برخی برآنند که حجر جزئی از کعبه است و برخی نیز معتقدند بخشی از آن جزء کعبه است.

این احادیث دلالت برآن دارند که بخشی از حِجر جزء کعبه است و کسی که قائل به حمل مطلق بر مقید است، می گوید: مطلق این احادیث در فصل قبلی، براین یک وارد شده اند و کسی که قائل به این امر نیست، به همین حدیث مطلق عمل می کند.

باید گفت: برای حمل حدیث مطلقِ عایشه بر احادیث مقید آن، همین بس که علت در هر دو حدیثِ مطلق و مقیّد یکی است و آن عبارت از جاگذاشتن بخشی از کعبه در حِجر به وسیله قریش، به دلیل کم آوردن هزینه آن است. اما با توجه به سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث مطلق عایشه که فرمود: «اگر قوم تو فاصله اندکی با جاهلیت نداشتند و بیم آن نداشتم که اگر حِجْر را وارد کعبه کنم، در دل ناخوش دارند» کسی که قائل به آن است که تمام حِجر جزء کعبه می باشد، از دو حال خارج نیست: یا باید بگوید که پیامبر صلی الله علیه و آله با این سخن خود اشاره به وارد کردن بخشی از حِجر در کعبه کرده است یا این که منظور وی وارد کردن تمامی حِجر در کعبه بوده است؛ اگر قائل به حالت دوم باشد، در درستی آن باید تأمل کرد، زیرا در روایت بخاری به نقل از عایشه، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر قوم تو به

زمان جاهلیت نزدیک نبودند دستور می دادم کعبه را خراب کنند و آنچه از آن بیرون شد، وارد می کردم و برای آن دری شرقی و دری غربی می ساختم و به پایه بنای (حضرت) ابراهیم علیه السلام می رساندم. (۱) این روایت، مستلزم آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله در پی بازگرداندنِ اساس کعبه به اساس بنای ابراهیم علیه السلام است و اساس بنای ابراهیم علیه السلام که پیامبر صلی الله علیه و آله بدان اشاره کرده، همانی است که قریش به دلیل کمبود هزینه آن، چنان که گفته شد، وارد حجر کرد (و از کعبه کاست) زیرا بنا به اتفاق تاریخ نگاران، کعبه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله از همه اطراف، جز آنچه پیشتر گفته شد، از سمت حِجر بر اساس بنای حضرت ابراهیم علیه السلام بنا شده بود. بنا بر این، آن حضرت صلی الله علیه و آله با این سخن خود اشاره به اساس بنای ابراهیم علیه السلام داشته اند که قریش آن را جزو حجر قرار داد و این همان اساسی است که ابن زبیر- چنانکه پیشتر در حدیث عطا در صحیح مسلم آمد- کعبه را بر آن بنا کرد.

ازرقی نیز این حدیث را در خبر مربوط به بنای کعبه از سوی ابن زبیر آورده است. او می گوید: وقتی ابن زبیر کعبه را خراب و با خاک یکسان کرد، پایه های بنای حضرت ابراهیم علیه السلام را دنبال کرد و متوجه شد که چیزی حدود شش ذرع و یک وجب، داخل حجر شده است؛ مانند گلوی شترانی بود که همچون درهم رفتن انگشتان درهم رفته اند و با حرکت و تکان ارکان (کعبه)، حجر نیز به تکان در می آید. ابن زبیر پنجاه تن از بزرگان و سران را فرا خواند تا شاهد اساس و پایه بنای کعبه باشند. سپس افزوده است: وی آنگاه بنای خود را برآن اساس قرار داد.

گفتنی است که در برخی روایات، احادیثِ مطلقِ عایشه نیز که در آنها پیامبر صلی الله علیه و آله مقداری از کعبه را- که قریش جزو حجر قرار داده بود- به عایشه نشان داد، دلیلی است

۱- بخاری این حدیث را در ج ۱، ص ۱۹۸- ۱۹۹ فی العلم باب «من ترک بعض الإختیار مخافه أن یقصر فهم بعض الناس عنه فیقعوا فی اشدّ منه» و فی الحج، باب «فضل مکه و بنیانها»، و فی الأنبیاء باب «قول اللّه تعالی: ی وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًای و فی تفسیر سوره بقره، باب قوله تعالی: ی وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنْ الْبَيْتِ ... ی، و فی التمنی باب «ما یَجوز مِن اللّهو» آورده است.

برآن که قسـمتی از حجر جزو کعبه است؛ چرا که اگر همه حجر جزو کعبه بود، دیگر نشان دادن آن قسمت به عایشه، مناسبتی نداشت.

اختلاف روایات نقل شده از عایشه، در مساحت آن بخش از حجرکه باید جزء کعبه باشد، موجب نمی شود که روایت عایشـه را که تصـریح دارد قسـمتی از حِجر جزء کعبه است به کناری نهیم، بلکه باید کوشید آن مقدار از کعبه را که جزو حِجر شده، پیداکرد. روایات در این باره فراوان است و چنان که در صحیحین آمده، این میزان، حدود هفت ذرع است.

ما از این جهت به این نکته اشاره کردیم که سخن شیخ تقی الدین ابن صلاح بنا بر نقل قول نووی در «الإیضاح»، خلاف آن را القا می کنـد. متن سـخن وی چنین است: اما در مورد حـدیث عایشه، شـیخ امام ابوعمروبن صـلاح می گوید: روایات بسـیار و آشـفته ای در این باره نقل شده و در روایتی در صـحیحین حِجر جزو کعبه به شمار آمده و روایت شده که شش ذرع از حِجر، متعلّق به کعبه است؛ تقریبـا شـش ذرع هم روایت شـده، پنـج ذرع هم گفته شـده و نزدیک به هفت ذرع نیز آمـده است. و می افزاید: حال که روایات، متفاوت و آشفته است، لازم است بیشترین رقم را بگیریم تا یقین حاصله هرگونه شکی را بزداید.

سخن ابن صـلاح و نووی دلیـل برآن است که طواف تنها در صورتی که از پشت حِجر انجام شود، درست است. نووی یادآور شـده که این فتوا، فتوای درستی است و شافعی نیز برهمین اساس می گوید: جمهور علمای اصـحاب براین نظرند و راه درسـت همین است؛ زیرا رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از بیرون حجر طواف کرد. خلفای راشـدین و دیگر صـحابه پس از ایشان نیز چنین کردند.

گفتنی است با این بیان نووی که: «پیامبر صـلی الله علیه و آله از بیرون حِجر طواف گزارد»، می توان استدلال به وجوب طواف از خارج حجر کرد؛ چرا که افعال صادره از پیامبر صلی الله علیه و آله در حجّی که به عمل آمد از دو حال خارج نیست:

یا اینکه انجام تمامیِ آنها مطلوب است و جنبه وجوب دارد و اخلال در هر بخش از آنها مبطل حـج است و یا اینکه انجام آنها مطلوب است، ولی قسمتی جنبه واجب و

قسمت دیگر، جنبه استحباب دارد و تمیز واجب از مستحب نیازمند دلیل مشخّص دیگری است.

احتمال نخست را نمی توان ثابت کرد، امّا احتمال دوم بجا و حق است و اگر قرار باشد طواف پیامبر صلی الله علیه و آله از پشت حجر، دلیل بر وجوب اینگونه طواف نباشد- بدان جهت که برخی افعال حجّ پیامبر صلی الله علیه و آله واجب و برخی غیر واجب است و اگر از استدلال به طواف پیامبر صلی الله علیه و آله از پشت حجر صرف نظر کنیم- دلیلی بر وجوب طواف از بیرون حجر وجود ندارد؛ در صورتی که در حدیث عایشه تصریح شده بود: حجر جزو کعبه است. استدلال به این حدیث نیز جای تأمل دارد، چرا که این حدیث مطلق است و بر احادیث مقیدِ وی حمل شده- که در آنها، چنانکه گفته شد، پیامبر صلی الله علیه و آله مقداری از کعبه را که در حجر است روشن و مشخص ساخت- و بدین ترتیب روشن شد که نمی توان چنانکه نووی استدلال کرده- به علت نبود دلیلی مبنی بر واجب بودن این فعل پیامبر صلی الله علیه و آله برای دیگران- از طواف آن حضرت صلی الله علیه و آله برای وجوب طواف از بیرون حجر، استدلال کرد.

علاوه بر این، احتمال هم دارد که طواف پیامبر از آن سوی حجر، به دو دلیل باشد؛ ۱- جنبه قطعیت بخشیدن به مورد مشکوکی است که ممکن است باعث فساد طواف بسیاری از طواف کنندگان باشد، چون کعبه از جانب حجر، بر پایه بنای ابراهیم علیه السلام بنا نشده و قریش هنگام بنای آن، بخشی از کعبه را در حجر قرار دادند و بر طواف کننده واجب است که از بیرون آن طواف کند و وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله در طواف خود، از میان حجر رد شود و آن قسمت از کعبه را که در حجر قرار گرفته دور بزنند، دیگرانی که نمی دانند چه مقدار از کعبه در حجر قرار گرفته، نمی توانند به پیروی از آن حضرت از حجر طواف کنند زیرا نمی توانند فاصله مراعات کنند و در نتیجه طوافشان باطل می شود.

مسأله دیگر آن که، حتی اگر احتمال نخست را ناوارد بدانیم و فرض کنیم که همه مردم می دانند که در طواف خود چقدر باید از حجر بگذرند، طواف آن حضرت از آن سوی حِجر، دو حکمت نیکو در بر داشت: یکی رهایی از نرده های حجر- که قریش در خبر بنای کعبه از سوی ایشان، همچون دیواری به گرد آن کشیده بودند- و دیگری

پیش گیری از یک مفسده و آن این که زنان نیز مجبور می شدند همچون مردان از روی نرده ها عبور کنند و با این کار (قسمت هایی از بدنشان) آشکار می شد؛ حال آنکه زنان مأمور به حفظ و صیانت خود هستند و بدین ترتیب پیامبر صلی الله علیه و آله بهتر آن دید که از آن سوی حجر به طواف بپردازد که برای دنیا و دین امّتش، آسایش و اطمینان بیشتری در برداشت.

همین احتمال و توجیه در مورد طواف خلفا و دیگران- که از آن سوی حجر طواف کرده اند- نیز وارد است و اگر طواف آن حضرت از آن سوی حجر، به این دلیل و توجیه باشد، چنین طوافی جنبه استحباب مؤکد (و نه واجب) دارد؛ زیرا چنانکه پیش از این نیز گفته شد، دلیلی بر واجب بودن این فعل پیامبر صلی الله علیه و آله در حج، برای دیگران نیست. و چنانچه کسی (در طواف خود) از وسط حجر و از روی نرده آن و از آنجایی که خارج از کعبه باشد، رد شود به ویژه وقتی روایت هفت ذرع یا شش ذرع و این حدود را رعایت کرده باشد، نمی توان گفت طوافش نادرست و فاسد شده؛ زیرا این حکم مبتنی بر دلیل نیست.

گروهی از علما؛ از جمله ابومحمد جوینی و فرزندش امام الحرمین و بَغَوی، معتقد به صحّت طواف کسانی هستند که از میان حجر رد شده و میان خود و کعبه شش ذرع فاصله را رعایت کرده اند.

رافعی نیز یادآور شده که این فتوا صحیح است. لخمی از یاران مالکی نیز قائل به همین نظر است. شیخ خلیل جندی در مختصر خود که شامل فتواهاست ونیز شاگرد وی قاضی تاج الدین بهرام مالکی در «الشامل» به طور قطع قائل به این نظر هستند و دلیل آنها نیز روایت عایشه است که در آن شش ذرع از حجر، جزو کعبه دانسته شده و چنانکه گفته شد، این روایت در صحیحین آمده است. واللَّه اعلم.

محل حجر و ابعاد و اندازه های آن

محل حِجر؛ میان رکن شامی- یا عراقی- و رکن غربی است.

ویژگی حجر؛ قطعه زمینی سنگ چین شده و دارای دیوارهای نقش داری به صورت نیم دایره است.

بنای حجر؛ ازرقی می نویسد: وقتی منصور عباسی به حج آمد، زیادبن عبیداللّٰه حارثی امیر مکه را فرا خواند و گفت: سنگ حجر را از سنگ های بادیه یافتم. می خواهم هم اکنون دیوار حجر را یک لایه با سنگ مرمر بپوشانی. زیاد، کارگرانی به کار گرفت و با استفاده از آن، پیش از صبح روز بعد، دیوارهای حجر را با سنگ مرمر پوشانید. پیش از آن در دیوارهای حجر مرمر به کار نرفته بود. وی می افزاید: پس از آن، خلیفه مهدی سنگ مرمر آن را بازسازی کرد. (۱) ازرقی یادآور شده که سنگ مرمرِ حجر، که در زمان مهدی به کار رفت، همچنان باقی بود تا اینکه در زمان خلافت متوکّل فرسوده شد و آنها را کندند و سنگ مرمر تازه به جای آن کار گذاشتند. این کار در سال ۲۴۱ صورت گرفت و بازسازی سنگ های آن در زمان مهدی خلیفه عباسی در سال ۱۶۱ بود. (۲) ازرقی تاریخ بازسازی آن در زمان منصور عباسی را قید نکرده و تنها نوشته است: در همان سالی بوده که منصور به حج آمد که البته بیانگر سال انجام این کار نیست؛ زیرا منصور عباسی در زمان خلافت خود- بنا به گفته عتیقی در بر شماری امرایی که به حج آمده اند- در سال های ۱۴۰، ۱۴۴ و ۱۴۷ به سفر حج آمد و بالاخره در سال ۱۵۷ بود که در آن سفر پیش از ورود به مکه، وفات یافت. (۳) اگر وی در یکی از سه سال پیش گفته به حج رفته باشد، بیان این که (حجر را) در سالی که به حج رفت بنا کرد، بیان کاملی نیست و ظاهراً این امر در سال ۱۴۰ اتفاق افتاده است؛ زیرا در این سال بود که بنا به گفته ازرقی، بنای مسجدالحرام، که منصور دستور آن را داده بود، به دست زیاد بن عبیدالله، امیر مکه انجام گردید.

معتضد عباسی نیز حجر را در عصر خلافتش، بنا به گفته اسحاق بن احمد خزاعی، راوی تاریخ ازرقی، در سال ۲۸۳ مورد مرمّت و بازسازی قرار داد. حجر در آغاز خلافت ناصر عباسی؛ یعنی در سال ۵۷۶ نیز مورد مرمّت و تعمیر قرار گرفت؛ مستنصر عباسی نیز آن را تعمیر کرد.

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۱۳

۲- همان، ج ۱، صص ۳۱۴- ۳۱۳، که به دست جعفربن سلیمان بن علی امیر مکه و مدینه صورت گرفت.

۳- مسعودی نوشته است که منصور در سال ۱۵۲ نیز به حج رفت مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۰۲.

ملک مظفر والی یمن و همچنین ملک ناصر محمدبن قلاوون نیز آن را مرمت کردند که نام این دو و نیز نام مستنصر عباسی روی سنگی در بالای حجر نوشته شده است. در سنگ نوشته ای که خبر عمارت ملک ناصر در آن آمده، سال ۷۲۰ قید شده است. در ایام ملک منصور علی بن ملک اشرف شعبان بن حسین بن ملک ناصر محمدبن قلاوون و به فرمان دو امیر؛ یعنی «برکه» و «برقوق» (۱) از کارگزاران دولت وی در سال ۷۸۱ حِجر مورد مرمت و تعمیر قرار گرفت. سپس در سال ۸۰۱ به دستور ملک ظاهر برقوق تعمیر گردید که به همین علت نام وی در قطعه سنگی مرمرین، در بالای حجر و بر دریچه شرقی آن نوشته شده است. در دریچه دیگر نیز کلیاتی در باره عمارت، قید شده است این کار در آغاز ماه رمضان سال ۸۰۱ انجام شد. در رجب و شعبان سال هشتصد و بیست و دو نیز بسیاری از سنگ های آن که فرسوده بود و بیم سقوط آنها می رفت، مورد تعمیر و تجدید قرار گرفت و با گچ محکم شد که بیشتر شامل دیوارهای حجر می شد. پس از آن بسیاری از سنگهای مرمر دیوارهای داخلی و خارجی و در قسمت بالا و پایین حجر از ابتدای محرم سال ۸۲۶ و به دستور تولیت بنای آن امیر زین الدین مقبل قدیدی مرمّت و تجدید بنا شد.

در مورد بنای آن، در فاصله خلافت معتضد عباسی تا خلافت ناصر عباسی، مطالب بسیاری ناگفته و پنهان مانده است؛ زیرا بعید است که در این زمان طولانی، بازسازی و مرمتی در آن صورت نگرفته باشد.

از جمله کسانی که حجر را تعمیر و مرمّت کردند، جمال الدین معروف به جواد وزیر است که گمان می رود در سال ۵۵۰ بوده است.

ازرقی و ابن جماعه به ابعاد و اندازه های آن، اشاره کرده اند. ازرقی در روایتی، با سندی که به خودش می رسد، آورده است: فاصله دیوار کعبه از زیر ناودان تا دیوار حجر، هفده ذرع و هشت انگشت است و فاصله میان دو درِ حجر، بیست ذرع و عرض

۱- همان کسی است که سلطان شد و لقب «الظاهر» گرفت. درباره او و برکه نک: الضوء اللامع، ج ۳، ص ۱۲- ۱۰

آن بیست و دو ذرع است. ارتفـاع دیوار از داخل یک ذرع و چهارده انگشت است و انـدازه آن در کنار دری که نزدیک مقام قرار دارد، یـک ذرع و ده انگشـت اسـت و ارتفـاع دیـوار غربی حجر، یـک ذرع و بیست انگشت است و فاصـله حجر تـا رکن شـامی یـک ذرع است و تـا درِ کنـاری بعـد از مقام، یک ذرع و ده انگشت و یک ذرع و شانزده انگشت است و ارتفاع آن در وسـط دو ذرع و سه انگشت و عرض دیوار دو انگشت کمتر از دو ذرع است. (۱) واندازه درِ حجر از سمت مشرق بعد از مقام پنج ذرع و سه انگشت است و اندازه درِ حجر از سمت مغرب، هفت ذرع است و اندازه محیط داخلی حجر سی و هشت ذرع و محیط خارجی آن چهل ذرع و شـش انگشت است (پایان سـخن ازرقی). (۲) دایی ام ازابن جماعه نقل کرده که گفت: انـدازه گِردی داخلِی حجر تـا دروازه آن، سـی ویـک ذرع و یـک سوم ذرع است و گِردی خـارجی آن (محیط خارجی منهای عرض دروازه) سـی وهفت ذرع ونیم و ربع و یک هشـتم (۷۸ ۳۷) ذرع است، و فاصـله مسـتقیم این سـر تا آن سر، هفده ذرع است و فاصـله گودی حجر تا دیوار ناودان (کعبه) پانزده ذرع است و ضـخامت دیوار حجر دو ذرع و یک سوّم ذرع و یک هشتم ذرع است و ارتفـاع آن از محـل طواف تا دروازه سـمت مقام، یک ذرع و دو سوم ذرع و یک هشـتم ذرع است (۱۱۹۲۴/ ۱۸+ ۲۳+ ۱) و ارتفاع آن تا دروازه دیگر، یک ذرع و یک دوم و یک سوم و یک هشتم (۱۲۳۲۴/ ۱۸+ ۱۳+ ۱۲+ ۱) ذرع است و ارتفاع آن در وسـط، یـک ذرع و دو سوم ذرع است و فاصـله میـان دیوار حجر و شاذروان در کنار دروازه نزدیک مقام، چهار ذرع و یـک سـوم ذرع است. و مقـدار خـارج شـده دیـوارِ حجر از شـاذروان، یـک دوم ذرع و یـک هشـتم (۵۸) ذرع اسـت و فاصـله گشادگی دیگر، چهار ذرع و نیم و مقدار خارج شده دیوار حجر از شاذروان، نیم ذرع و یک سوم (۵۶/ ۱۳+ ۱۲) ذرع است.

همه این اندازه ها به ذرعِ پارچه که در روزگار ما در مصر اندازه گیری می شود، حساب شده است.

۱- در «اخبار مکه» افزوده هایی وجود دارد که مؤلف در اینجا نیاورده است.

۲- نک: اخبار مکه، ج ۱، صص ۳۲۱- ۳۲۰

مواردی از حجر را انـدازه گرفتیم و به این نتیجه رسـیدیم که فاصـله میـان وسـط دیوار نـاودان کعبه تا دیوار روبه رویی آن، از حجر پانزده ذرع بود و فاصله دیوار حجر در وسط، دو ذرع و ربع بود و فاصـله دیواره شـرقی حجر تا (دیوار کعبه) پنـج ذرع و فاصله دیواره غربی حجر، پنج ذرع و یک قیراط بود و فاصله میان دو لبه حجر از داخل هفده ذرع و دو قیراط بود.

ارتفاع دیوار حجر از درون، در لبه شـرقی دو ذرع یک قیراط کم و از بیرون، دو ذرع و دو قیراط و ارتفاع دیوار حجر از داخل و از وسـط یـک ذرع و دو سوم ذرع و از خـارج دو ذرع و دو قیراط بود و ارتفـاع دیوارهـای حجر از داخل در لبه غربی، یک قیراط کمتر از دو ذرع و از خارج، دو ذرع و یک هشتم بود. همه این اندازه ها به ذرع آهنی است. ابن خرداذبه در اندازه های مربوط به گردی حجر، مطلب شگفتی دارد او می گوید:

اندازه گِردی حجر، پنجاه ذرع (۱) است. این اندازه، از این نظر شگفت است که با گفته ازرقی در این باره (۲) اختلاف دارد و رقم داده شده از سوی ابن خرداذبه، به میزان ده ذرع از آنچه ازرقی آورده، بیشتر است.

نماز گزاردن در حجر اسماعیل

فـاکهی گویـد: احمـدبن صالـح برای ما گفت که محمـدبن جعفربن محمـد، ازپـدرش، از جـدش، ازعلی بن ابی طالب]« [نقل کردکه: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابوهریره فرمود:

ابوهریره! بر در حجر فرشـته ای است که بر هرکس وارد شود، می گوید: دو رکعت نماز بگزار تا همه گناهانت آمرزیده شود؛ پس شـروع کن. بر در دیگرِ حجر، فرشـته دیگری از همـان زمـان که خـدا دنیا را آفریـد تا زمانی که کعبه به آسـمان برده می شود، حضور دارد و به کسـی که نماز بگزارد و بیرون شود، می گوید: اگر از امت محمد صـلی الله علیه و آله باشـی در شـمار پرهیزگارانی.

۱- المسالک والممالک، ص ۱۳۳

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۲۱

در تاریخ ازرقی از ابن عباس روایت شده که: در نمازخانه نیکان نماز بخوانید. از او در این باره پرسیدند، گفت: منظور زیر ناودان است. (۱) حکم نماز در قسمت کعبه ای حجر، همان حکم نماز خواندن در کعبه را دارد، چون آنجا هم از کعبه است و بنا بر فتوای مشهور از مالک، نماز واجب یا مستحبیِ مؤکد؛ مانند وِتر و دو رکعت طواف و نماز حجر و دو رکعت نماز واجب طواف در آنجا درست نیست، ولی مستحبات غیر مؤکد درست است و همچون دیگر جاهای حجر، در آنجا مستحب هم هست. در بقیه حِجر (یعنی خارج از محلی که احتمال می رود جزء کعبه باشد)، نماز واجب درست است و کراهتی هم ندارد.

در مذهب شافعی و ابوحنیفه، می توان همه نمازها را در همه جای حجر، به جاآورد.

دعا در حجر، زیر ناودان

در تاریخ ازرقی به نقل از عطا روایت شده که گفت: هرکس زیر ناودان کعبه بایستد و دعا کند دعایش مستجاب می شود و همچون روزی که از مادر زاده شده، از گناهانش پاک می گردد. شبیه این سخن، پیش از این، به نقل از حسن بصری، در باب پانزدهم نیز آوردیم. در روایتی دیگر همین معنا با لفظ دیگری آمده است. (۲) از حسن بصری در رساله مشهورش روایت شده که از عثمان بن عفّان شنیدم که روزی نزد دوستانش آمد و گفت: آیا نمی پرسید که از کجا آمده ام؟ گفتند: از کجا آمده ای؟ گفت: من بر دروازه بهشت ایستاده ام»؛ و او زیر ناودان ایستاده و در آنجا به درگاه خدا دعا کرده بود.

از دیگر فضایل حجر، قرار گرفتن قبر اسماعیل علیه السلام در آن است.

در «تهذیب ابن هشام» روایتی از زیاد بکایی آمده که به نقل از ابن اسحاق می گوید:

آنگونه که می گویند: حضرت اسماعیل علیه السلام یکصدو سی سال عمر کرد و پس از آن وفات یافت- رحمت خدا و برکاتش بر او باد!- و در حجر کنار مادرش هاجر- خدای او را نیز

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۱۸

۲- همان، ج ۱، ص ۳۱۸

رحمت کناد!- به خاک سپرده شد. (۱) ازرقی گوید: جدّم برایم گفت که سعیدبن سالم از عثمان بن ساج برایم چنین نقل کرد: ابن اسحاق پس از بیان مطالبی در باره اسماعیل و فرزندان وی، می گوید: در باره جُرهمی ها و خاندان اسماعیل باید گفت وقتی حضرت اسماعیل علیه السلام وفات یافت، همراه مادرش در حجر دفن شد و گفته می شود که او (هاجر) نیز پس از وفات در آنجا به خاک سپرده شد. (۲) صاحب «الاکتفاء» یادآور شده که قبر اسماعیل علیه السلام در حجر است و محل این قبر در کنار دروازه حجر قرار دارد. در باره (قبر) اسماعیل علیه السلام اختلاف است؛ برخی همچون ابن اسحاق برآنند در حِجر است و برخی نیز گفته اند در حطیم است که پیش از این طی نقل قول ازرقی در بخش حطیم، از «مقاتل» آوردیم و فاکهی نیز از کعب الأحبار و ابن سابط (همین روایت را) نقل کرد.

فاکهی در فضایل مکه می نویسد: موسی بن محمد، از یزید بن ابی حکیم، از سفیان ثوری، از عطاء بن سائب، از ابن سابط نقل کرده که گفت: میان رکن و مقام و زمزم قبر نود و نُه پیامبر است و قبر هود و شعیب و صالح و اسماعیل علیهم السلام در این بقعه و یا بنا، به قولی در طرف جایی است که حجرالأسود در آن بود، این قول را مسعودی آورده، آنجاکه می گوید: اسماعیل علیه السلام در حالی که ۱۳۷ سال عمر کرده بود، وفات یافت و در مسجدالحرام در سمت همان جایی که حجرالأسود بود، به خاک سپرده شد. (۳) در نسخه ای از تاریخ مسعودی عبارت «همان جایی که حجرالأسود بود» را دیدم و فکر می کنم «بود» از اضافات ناسخ است؛ زیرا وجود آن بی معناست.

آنچه مسعودی در باره عمر حضرت اسماعیل علیه السلام گفته، با خبری که ابن اسحاق آورده، مغایرت دارد. شایسته است که از خوابیدن در آن و نیز از دو بدعت ذیل- که به

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۱۳

۲- همان، ج ۱، ص ۶۴

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۸

گفته ابن جماعه به نقل از دایی ام هیچ ریشه ای ندارد و مردم آنها را درست کرده اند- احتراز کرد؛ یکی ایستادن در دو دهانه حجر برای نماز و سلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگری ایستادن به طرف پیامبر صلی الله علیه و آله در دو دهانه حجر و پشت کردن به کعبه است. حال آن که بهتر است به هنگام دعا، روی به کعبه داشته باشیم. این بود مضمون سخنان او. خداوند متعال به ما توفیق دهد از بدعتها فاصله گیریم و از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی کنیم.

مکان هایی در اطراف کعبه که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن ها نماز گزارد

محبّ طبری، این جاها و محلّ دقیق آنها را در کتاب «القری» آورده که ما نیز در اصل این کتاب، متن آن را نقل کرده ایم و در اینجا تنها به برخی از آنها اشاره می کنیم:

نخست؛ پشت مقام ابراهیم علیه السلام. دوم؛ آنچنان که در نسائی و ابن حبان به نقل از حدیث مطلب بن ابی وداعه سهمی آمده است، روبه روی حجرالأسود در حاشیه محل طواف. سوم: چنان که در مسند احمد بن حنبل و سنن ابوداود، از حدیث عبداللّه بن سائب آمده است، نزدیک به رکن شامی در کنار حجر. چهارم: چنان که در تاریخ ازرقی (۱) و فواید «تمّام رازی» از روایت ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است، در کنار درِ کعبه. حدیث از این قرار است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: جبریل علیه السلام دو بار در کنارِ در کعبه امامم داد. پنجم: برابر رکن، کنار حِجْر از سمت مغرب، کمی مایل به مغرب، به طوری که باب مسجدی که امروزه به آن «باب العمره» می گویند، پشت سر قرار می گیرد. این را از روایتی در «مسند احمدبن حنبل» (۲) و سنن ابوداود و نسائی و ابن ماجه از حدیث مطّلب بن ابی وداعه داریم که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله را دید که در کنار باب بنی سهم مشغول نماز بود و مردم نیز این سو و آن سوی وی در رفت و آمد بودند. در اسناد این روایت فرد مجهولی وجود دارد.

باب بنی سهم همان باب العمره ای است که بدان اشاره شد. ششم: چنان که در صحیحین از حدیث اسامهبن زید آمده است، در مقابل کعبه نیز از مکانهایی که پیامبر در

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۶۸

۲- مسند احمد، ج ۱، ص ۲۳۷ و ۳۱۱ و ج ۵، ص ۲۰۸

آن نمازگزارد، وجود دارد. ابن زید می گوید وقتی پیامبر وارد کعبه شد در همه سوی آن به نیایش پرداخت، ولی نماز نخواند و بیرون شد و هنگام خروج درست در برابر کعبه، دو رکعت نماز خواند و فرمود: قبله این است. (۱) نسائی می گوید: در همه اطراف آن تسبیح و تکبیر گفت ولی نماز نخواند سپس بیرون رفت و پشت مقام دو رکعت نماز خواند و فرمود: این قبله است. (۲) محبّ طبری می گوید: «برابر کعبه» به درِ آن می گویند و به محاذات آن «پشت کعبه» گفته می شود. سپس می گوید: همچنین بر همه اطراف (کعبه) که دری داشته باشد، نیز اطلاق می شود و متعارف نیز همین است. آنگاه می افزاید: ظاهراً این مکان، روبه روی مقام در محوّطه کعبه است، به طوری که مقام در پشت نماز گزار قرار گیرد و می گوید:

احتمال بعید آن است که این مکان همان جای چهارم (محل امامت جبریل) باشد.

محبّ طبری وجه دیگری را نیز جایز دانسته است و آن اینکه همان جای اول در پشت مقام باشد؛ زیرا به آنجا نیز وجه (برابر) کعبه می گویند. سپس افزوده است: برتری صورت کعبه بر دیگر طرف های آن، وارد شده است. پس از آن گفته است: جای هفتم: میان دو رکن یمانی است. این را ابن اسحاق در سیره خود طی داستان درازی، نقل کرده است.

هشتم: حجر، و استدلالش نیز به حدیث «خفه کردن پیامبر صلی الله علیه و آله توسط عقبهبن ابی معیط در حجر» است که در صحیحین (۳) آمده. در همین فصل به نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه اشاره کرده

۱- بخاری، ج ۳، ص ۳۷۵ در الحج باب «من کبّر فی نواحی الکعبه» و ج ۸، ص ۱۴ در المغازی باب «این رکّزالنبی صلی الله علیه و آله الرایه یوم الفتح» روایت کرده است. مسلم نیز آن را در شماره ۱۳۳۰ و ۳۱۱ در الحج باب «استحباب دخول الکعبه للحاج» روایت کرده است

۲- نسائی، ج ۵، ص ۲۱۹ و ۲۲۰ در الحج باب «الذکر والدعاء فی البیت» و باب «موضع الصلاه من الکعبه».

۳- بخاری در صحیح خود چنین روایت کرده است: در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول نماز در حجر کعبه بود، عقبهبن ابی مُعَیط جلو آمد و پیراهنش را بر گردن رسول خدا پیچید و به سختی فشرد، ابوبکر پیش آمد و شانه اش را گرفت و او را کنار زد و از پیامبر صلی الله علیه و آله دور ساخت و گفت: آیا می خواهید مردی را بکشید که می گوید «اللّه پروردگار من است و نشانه های روشنی از سوی خدا برای شما آورده است؟!». مسلم نیز این روایت را در صحیح خود آورده است.

و گفته است: گوینـد حضـرت آدم علیه السـلام در کنـار رکن یمانی دو رکعت نماز خوانـد، او این روایت را به «دلائل الیقین» ابن ابی الدنیا و تاریخ ازرقی (۱) نسبت داده و می گوید: بدین ترتیب جاهایی که پیامبر صلی الله علیه و آله به طور مسلّم یا به گمان، در آنها نماز گزارده به نُه (۲)

مورد رسید. دهم: مصلای حضرت آدم علیه السلام است. پایان سخن محب طبری که نکاتی را باید در باره آن یادآور شد: از جمله اینکه ذکر نماز پیامبر صـلی الله علیه و آله در کعبه، با عنوان این قسمت سازگار نیست؛ زیرا عنوان از این قرار بوده است: «جاهـایی در اطراف کعبه که گفته می شود پیامبر صـلی الله علیه و آله در آنجا نماز خوانـد» و این عنوان اقتضا دارد که تنها به ذکر جاهایی در کعبه پرداخته شود و نه داخل کعبه. دیگر این که: بر شمردن مصلّای حضرت آدم علیه السلام نیز با عنوان فوق سازگـاری نـدارد. و همچنین در مورد مصـلّای آدم علیه السـلام که آن را محتمـل دانسـته، احتمـال دارد که حضـرت آدم علیه السلام کنار رکن یمانی در کنار حجرالأسود نماز خوانده باشد و هم احتمال دارد کنار رکن یمانی در کنار «باب المسدود» در مستجار نماز گزارده که احتمال دوم- بنا بر آنچه پیشتر از قول فاکهی آوردیم- قوی تر است.

برخی می گویند: جایی که خداوند توبه آدم علیه السـلام را پذیرفت، پشت کعبه در کنار دری است که ابن زبیر نزدیک رکن یمـانی بـاز کرد. دیگر اینکـه آنچه در مـورد مصـلّای آدم علیه السـلام در کنـار رکن یمـانی ذکر کرده بـا نظر ابن سـراقه و ابن جماعه- که آن را در جهت شـرقی کعبه دانسـته انـد- مغایرت دارد و در باب هشـتم این کتاب اشاره شد که مصـلّای آدم علیه السـلام در جهت شـرقی است و میـان حفره سنگفرشـی که در همین راسـتا قرار دارد، یک سوم کمتر از سه ذرع آهنی، فاصـله است.

از جمله این که محبّ طبری زمـانی که جای نماز پیامبر صـلی الله علیه و آله در میان دو رکن یمانی را معین کرده، این احتمال را هم می دهـد که آن حضـرت صـلی الله علیه و آله وسط دیوار نماز خوانـده باشد و هم این که احتمال می دهد که از وسـط کمی آن سوتر و نزدیک به حجرالأسود نماز

۱- نک: اخبار مکه، ج ۱، ص ۴۴

۲- ظاهراً مؤلف نماز خواندن پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه را جای نهم دانسته است، در حالی که به لحاظ شمارش، فقط هشت مورد را ذکر کرده است.

بخوانـد و بالأـخره این احتمـال را هم می دهـد که از وسـط این سوتر و نزدیـک به رکن یمانی نماز خوانـده است. تعبیر وسـط دیوار نیز از آن جهت است که سـنگ مرمری در شـاذروان کعبه وجود دارد که روی آن نوشـته شـده است: ملک لاـجین (۱) دستور بنای محل طواف را صادر کرد.

دیگر این که محبّ طبری جـایی را که پیـامبر صـلی الله علیه و آله در پای در کعبه نماز خوانـد، معین نکرده است که خود سـه احتمال دارد: ۱- در برابر در نماز خوانـده باشد ۲- در حفره سنگفرشـی که در سـمت راست درِ کعبه است ۳- ملتزم، که البته احتمـال سوم، بعیـد و احتمـال اوّلی قوی تر است؛ زیرا «در کنار در» خود بیانگر خلاف دو احتمال دیگر است و آن دو احتمال دیگر را تنها به دلیل نزدیکی می توان مصداق کنار در کعبه برشمرد.

مـا بـدین جهت این نکته را یادآور شـدیم که از شـیخ الاسـلام عزالـدین بن عبدالسـلام شافعی و احمـدبن موسـی بن عُجَیل از بزرگان یمن وارد شـده که گفته انـد: مصـلای جبرئیل در پشت پیامبر صـلی الله علیه و آله، همین حفره سنگفرشـی بوده است، البته من عین سـخن ابن عجیل را ندیده ام ولی به آگاهی یافتم که امام المقام و شـیخ الشـیوخ ما رضـی طبری از شـیخ احمدبن موسـی بن عجیل خواست که به روش کشف و شـهود، در این باره تحقیق کند. او نیز به آگاهی وی رسانده است که حفره یاد شده همان مصلّای جبرئیل در پشت پیامبر صلی الله علیه و آله است.

سخـن ابـن عبدالسـلام را ابن جمـاعه، در منسـک خـود نقـل کرده و آورده است: «شـیخ عزالـدین بن عبدالسـلام گویـد: حفره چسبیـده به کعبه، که میـان درِ کعبه و حجر واقع است، همان جایی است که جبرئیل نمازهای پنـج گانه را پس از واجب شـدن آنها از سوی خداوند متعال بر امت، پشت سـر پیامبر صلی الله علیه و آله به جای آورد. من از فرد دیگری چنین چیزی ندیده ام و البته بعید هم هست؛ زیرا اگر این سـخن درست بود، با نوشتن در باره حفره، بدان اشاره می کردند و تنها به (ذکر) کسی که دستور بنای محل طواف را داده، بسنده نمی کردند». این مطلب را دایی ام از وی نقل کرد. خدا هردوی آنها را بیامرزاد!

۱- شرح حال وی پیش از این آمد.

در باره مقام، به نقل از سعیدبن جبیر رحمه الله (۱) آمده است که: جای فعلیِ آن، روبه روی درِ صندوقی (یا گنبدی) است که مقام در آن قرار دارد و از حفره ای که کنار حجر است رد می شود. بنا بر این، مقام نسبت به کعبه، در نیمه حفره یاد شده قرار دارد و اگر جای مقام نسبت به کعبه، چنین باشد پیامبر صلی الله علیه و آله پس از خروج از کعبه در آنجا نماز خوانده است؛ زیرا نسائی از اسامه بن زید روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از خروج از کعبه، دو رکعت نماز جلوی کعبه خواند و در روایتی آمده که آن حضرت صلی الله علیه و آله دو رکعت نماز در پشت مقام خواند و در واقع پشت مقام و جلوی کعبه یکی است، چنان که گفته اند مقام در کنار کعبه بوده است.

دیگر آن که از سخن محبّ طبری بر می آید: مصلّایی که ابن سائب از آن یاد کرده، غیر از آن مصلّایی است که اسامه گفته است؛ زیرا اسامه به دو صورت از آن یاد کرده که جای تأمل دارد: حدیث ابن سائب در مورد مصلایی که ذکر کرده، با حدیث اسامه در این مورد سازگار است و با نگاهی به متن حدیث، هر کدام این نکته ها روشن می شود. متن حدیث ابن سائب که ازرقی آن را آورده چنین است:

جدم از داودبن عبدالرحمان، از محمدبن جُرَیج، از محمدبن عبادبن جعفر، از ابن سائب روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه، جلوی کعبه، روبه روی الطرفه البیضاء (نوار سفیدی که به عنوان علامت نهاده شده بود) به نماز ایستاد و سپس دو دست خود را بلند کرد و فرمود: این قبله است. (۲) متن حدیث اسامه چنین است: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد، در همه اطراف آن به دعا پرداخت ولی نماز نخواند و بیرون آمد؛ وقتی خارج شد در برابر کعبه دو رکعت نماز خواند و فرمود: این قبله است. آن دو این روایت را آورده اند. (۳) نسائی هم می گوید: در همه اطراف آن تسبیح و تکبیر گفت، ولی نماز نخواند. سپس بیرون رفت و پشت مقام،

۱- رحله ابن جبیر، ص ۶۲

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۵۱

۳- منظور، بخاری، ج ۳، ص ۳۷۵ و ج ۸، ص ۱۴ و نیز مسلم، شماره ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ است.

دو رکعت نماز خواند و سپس فرمود: این قبله است. (۱) حقیقت آن است که گفته اسامه در حدیث اول که گفت: «در برابر کعبه نماز خواند» و سخن او در حدیث دوم: «و پشت مقام دو رکعت نماز خواند» با هم تعارض ندارند.

زیرا آن گونه که ابن عقبه در مغازی و جاهای دیگر گفته، مقام در برابر کعبه قرار داشته است و بنا براین، در پشت مقام نماز خواند، به مثابه توضیح این گفته است که: «در برابر کعبه نماز خواند» و بدین ترتیب تناقض میان سخن وی در این دو حدیث، برطرف می شود و این بهتر از آن است که سخن او را حمل بر این کنیم که آن حضرت در پشت محل فعلی مقام، به نماز ایستاد؛ زیرا اگر چنین کنیم، بوی تناقض میان این دو حدیث، به مشام می رسد.

و اگر حدیث ابن سائب گویای آن باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه کنار کعبه به نماز ایستاد و فرمود: «این قبله است» و حدیث اسامه نیز گویای همین سخن پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، این خود دلیل بر یکی بودن نمازگاه هایی است که اسامه و ابن سائب ذکر کرده اند.

و همان نظر که از سوی محبّ طبری مطرح ساختیم تأیید می شود؛ یعنی که نمازگاه ذکر شده از سوی اسامه غیر از نمازگاهی است که از سوی ابن سائب ذکر شده است و حدیث استدلالی محب طبری برای مصلایی که ابن سائب ذکر کرده نیز آورده نشده و همچنین حدیث ازرقی نیز آورده نشده است؛ زیرا محبّ طبری در «القری» در مطلبی با عنوان «جاهایی از کعبه که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز گزارد»، می گوید: ... سوم، نزدیک به رکن شامی، در کنار حجر، و از عبداللّٰه بن سائب روایت است که او ابن عباس را به آن سوی رکن، کنار حجر بعد از در، سوق می داد؛ ابن عباس به وی می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در همین جا نماز می خواند و می گفت: آری و بر می خاست و به نماز می ایستاد. احمد و ابوداود این روایت را آورده اند. در این معنا، حدیثی از ابن عباس وارد نشده و معلوم می شود که این روایت از خود ابن سائب است. واللّٰه اعلم.

۱- کد کتاب ۹۱۲۷ زبان کتاب فارسی تاریخ ۱۳۹۲۰۸۲۷ شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام-جلد ۱ / باب هفدهم: حِجْر اسماعیل علیه السلام و محلّی که پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا نمازگزارد / مکان هایی در اطراف کعبه که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن ها نماز گزارد

دیگر اینکه: این گفتگو (ی ابن سائب و ابن عباس) می تواند به صورت پرسشی باشد که یعنی: آیا مطمئن هستی که پیامبر صلی الله علیه و آله در اینجا نماز گزارد و پاسخ می شنود که: آری (مطمئن هستم).

حدیثی را که محبّ طبری بدان استناد کرده، غیر از حدیثی است که ازرقی آورده است؛ زیرا حدیث مطرح شده از سوی محبّ طبری گویای آن است که ابن عباس از ابن سائب در محلّ نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر کعبه پرسیده است، ولی حدیثی که ازرقی آورده حکایت از آن دارد که ابن سائب خبر داده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه در برابر کعبه به نماز ایستاد و دست هایش را بلند کرد و فرمود: این قبله است، و با بیان تعداد طواف، محلّ مصلّا (جای نماز) را مشخص کرد و این مطلب، با نماز خواندن پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر رکن شامی منافاتی ندارد. زیرا امکان دارد که از همان محلّ نظر افکنده باشد و بنا بر این، هر دو صورت را بشود گفت و در خبر مربوط به ابن عباس نیز بخشی از داستان از قلم افتاده است.

من خود به خط رضی الدین محمدبن ابی بکربن خلیل عسقلانی، مفتیِ حرم (مسجد الحرام) مطلبی دیده ام که حاکی است پیامبر صلی الله علیه و آله را نمازگاهی میان این حفره و حجر است؛ متن آن نوشته چنین است: شیخ عثمان بن عبدالواحد عسقلانیِ مکی، به نقل از یکی از بزرگان و استادان مکه خبر داد که جای (به نماز ایستادن) پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ گود افتاده، نزدیک حفره، کنارِ کعبه در سمت حجر اسماعیل؛ یعنی همان حجری است که در کنار این حفره وجود دارد و دعا در آن، مستجاب است.

مفتی عمادالدین بن عبدالرحمان بن محمد برایم گفت: هرکس در آن مکان دعای زیر را بخواند مستجاب می شود: «یا واجِدُ یا واحِد یا ماجِد یا بَرُّ یا رَحِیمُ یا غَنِیّ یا کَریم اتْمِم عَلَیَّ نِعْمَتَکَ وَالْبِسْنِی عافِیَتَک»، این حفره همان حفره پیش گفته است. و سنگ گود افتاده نیز که به عنوان نشانه این نمازگاه آمده، اکنون شناخته شده نیست و این همان سوّمین جایی است که محبّ طبری یاد کرده است؛ زیرا میان حفره یاد شده و رکن شامی، جز همین نمازگاه سوم، نمازگاه دیگری وجود ندارد.

در سال ۸۰۱، سنگِ مرمر فعلیِ حفره یاد شده تجدید بنا شد و ما مواردی از ابعاد و اندازه های آن را خود معین کردیم که طول آن از سمت رکن شامی به سوی رکن یمانی، چهار ذرع بود و عرض آن از سمت شرقی به سوی دیوار کعبه، دو ذرع و یک ششم و عمق آن نیم ذرع که البته همه به ذرع آهنی است. حفره یاد شده تنها پس از آمدن ابن جبیر به مکه است که مزّین به سنگ مرمر می شود. ابن جبیر در سال ۵۷۹ به مکه آمده است. وی در سفرنامه خود از این مکان نیز یاد کرده و گفته است: این (حفره) نشانه مقام در زمان ابراهیم علیه السلام است تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به جایی که امروزه مصلاست، جابه جا کرد و اینک با شن سفید، فرش شده است. (۱) بدین ترتیب ثابت می شود که وقتی ابن جبیر آن را دید، مزیّن به سنگ مرمر نشده بود (و تنها با شن سفید پوشیده شده بود.) پیش از این، به نادرستی این سخن وی که این مکان، محل مقام در زمان ابراهیم علیه السلام بوده، اشاره کردم. واللّٰه اعلم.

۱- رحله ابن جبیر، ص ۶۲

صفحه سفید

باب هجدهم: ابعاد مسجدالحرام و مراحل توسعه آن

تاریخ توسعه مسجد الحرام

ازرقی در روایتی که اسناد آن به خودش می رسد، نوشته است: از جدّم، از مسلم بن خالد زنجی از ابن جُرَیج روایت شده که گفت: مسجدالحرام دیوارهایی گرداگرد خود نداشت و از هر سو، با خانه های اطراف محاصره شده بود و البته در میان این خانه ها درهایی برای ورود وجود داشت؛ عمربن خطاب چندین خانه را خرید و خراب کرد و همه خانه های نزدیک مسجد (الحرام) را ویران ساخت. برخی از صاحبان خانه ها از گرفتن بهای خانه های خود و از فروش آن خودداری کردند و از این رو بهای این خانه ها در خزانه کعبه به امانت گذارده شد تا بعدها به آنها برسد. پس از آن دیوار کوتاهی گرادگرد مسجدالحرام بنا کرد و به ایشان گفت: شما وارد کعبه شده بودید و این محوطه کعبه است.

ازدحام مردم در زمان عثمان، بیشتر شد. او نیز مسجدالحرام را توسعه داد و (خانه های گروهی) از ایشان خرید. برخی از فروش خودداری کردند و خانه هایشان ویران شد. (۱) ازرقی از سالی که عمر مسجدالحرام را توسعه داد- که سال هفده هجری بود- و

۱- اخبار مکه، ج ۲، صص ۶۸ و ۶۹

همچنین از سالی که عثمان اقدام بدین کار کرد- که سال ۲۶ هجری بود- ذکری به میان نیاورده است. این دو تاریخ را (که یاد کردیم) ابن جریر و ابن اثیر در تاریخ توسعه مسجدالحرام آورده اند. (۱) ازرقی یادآور شده است که عبداللّه بن زبیر مسجد را از جانب شرقی؛ یعنی قسمت بالای آن، در طرف رکن شامی و نیز از جانب (رکن) یمانی توسعه داد و در جانب شرقی، نصف خانه ازرقی (جدّ ازرقی نویسنده اخبار مکه) را به بهای چندین ده هزار دینار خریداری کرد. پس از آن ابوجعفر منصور دوّمین خلیفه عباسی، مسجدالحرام را از طرف رکن شامی و نیز از جانب غربی توسعه داد و آن را به حدّی که امروزه هست، رساند و در طرف غربی نیز به باب بنی جُمَح رسید که گمان می کنم اضافه معروف به باب ابراهیم روبه روی آن قرار دارد. او در توسعه خود، از هر دو طرف تنها یک رواق ایجاد کرد و این کار در محرم سال ۱۳۷ آغاز شد و در ذی حجه ۱۴۰ به پایان رسید.

منصور عباسی در توسعه خود، وسعت مسجدالحرام را به دو برابر رسانید. پس از آن، مهدی بن ابوجعفر منصور از سمت بالا و طرف رکن یمانی و از همان جایی که پدرش در طرف غرب رسیده بود، مسجدالحرام را توسعه داد و به همان جایی رساند که امروزه وجود دارد. البته به استثنای دو افزوده ای که بعد از آن رخ داد و به آنها خواهیم پرداخت.

توسعه او در دو نوبت صورت گرفت: نوبت اول در سال ۱۶۱ بود که طی آن به آنچه پدرش افزوده بود، رواق هایی افزود و نوبت دوم در سال ۱۶۷ بود که در حج دوم خود در سال ۱۶۴ دستور آن را داده بود و این بنا در زمان پسرش موسی الهادی تکمیل شد؛ زیرا مرگ ناگهانی گریبان المهدی را گرفت.

از چیزهایی که پس از مرگ وی ساختند، قسمتی از سمت یمانی و بخشی از سمت غربی، از ستون های سنگی طرف یمانی تا جایی است که منصور در سمت غربی رسانده بود.

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۱ و ابن اثیر، ج ۳، ص ۸۷

مهدی برای توسعه و بنای مسجدالحرام، اموال بسیاری خرج کرد؛ زیرا بهای هر ذرع مربع که جزو مسجدالحرام شد ۲۵ دینار و بهای هر ذرع مربع از درّه، پانزده دینار بوده است.

ستون های سنگی نیز از شام آورده شد و در جدّه پیاده شد و از آنجا با گاری به مکه حمل گردید و کارهای دیگری هم انجام شد که هزینه های گزافی دربرداشت و بی نظیر بود. خداوند پاداش نیکو به وی دهد! نام او در حال حاضر در چند جای مسجدالحرام نوشته شده است؛ از جمله نزدیک مناره معروف به مناره باب علی]« [که نشان (میل) در آن قرار دارد. آنچه از وضعیت مسجد، از آغاز تاکنون و نیز در باره توسعه و بنای آن گفتیم- بجز دو افزوده ای که به عمل آمده است- فشرده مضمون مطلبی است که ازرقی در این باره آورده است. (۱) در باره بنای ساده آن و بدون توسعه و گسترش، آمده است که: عبدالملک بن مروان دیوارها و سقف آن را ساج زد و در بالای هرستون پنجاه مثقال طلا به کار برد و عمارت زیبایی در آن بنا کرد و پسرش ولیدبن عبدالملک ساخته های پدر را ویران ساخت و آن را باردیگر به گونه ای محکم بنا نهاد و سقف آن را ساج زراندود زد و مسجدالحرام را از داخل سنگ مرمر کرد و برای آن بالاخانه ای درست کرد و بر بالای ستون های طلا، صفحاتی از مس قرار داد و قسمت بالایی دیوارها را کاشی کاری کرد و نخستین کسی بود که در مسجدالحرام از کاشی استفاده کرد و نیز نخستین کسی بود که ستون هایی از مرمر برای آن آورد. گفته اند که در زمان متوکّل عباسی نیز مسجدالحرام مرمّت و بنا گردید. از مطلب ازرقی در باره بنا و عمارت ساده و بدون توسعه مسجدالحرام چنین برمی آید.

سُهیلی در باره بنا و عمارت مسجدالحرام، مطلب شگفتی آورده که آن را در اینجا می آوریم و سپس نکته شگفت آن را باز می گوییم. متن سخن سهیلی چنین است:

زمان ابن زبیر، در بنا و استحکام کعبه (و نه وسعت آن) کارهای بسیاری صورت

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۶۹ به بعد.

گرفت و ستون هایی از سنگ مرمر برایش ساخته شد و تعداد درهای آن بیشتر و بهتر شد و در زمان عبدالملک بن مروان، بر ارتفاع دیوارهای مسجد، افزوده شد و ستون های سنگی را از طریق دریا به جدّه آوردند و از جدّه با گاری به مکه منتقل کردند. (۱) در این سخن سهیلی گفته است ابن زبیر مسجدالحرام را توسعه نداد، باید تأمل و دقت شود؛ زیرا با آنچه در این مورد شهرت دارد، متناقض است (و در میان رجال حدیث) هرکس حافظ باشد بر غیر حافظ برتری دارد. و این که گفته است ابن زبیر ستون هایی از سنگ مرمر در مسجدالحرام به کار برد واین که عبدالملک این ستون ها را برای مسجدالحرام آورد، با گزارشی که ازرقی به دست داده وگفته است: ولیدبن عبدالملک نخستین کسی است که ستون های مرمرین به مسجدالحرام آورد، تعارض دارد، ولی البته از مطلب ازرقی، خلاف این امر برداشت می شود؛ چون می گوید: جدّم گفت سفیان بن عیینه از سعیدبن فروه از پدرش برایمان نقل کرده که گفت: در زمان عبدالملک بن مروان، در کار مسجد و عمارت و بنای آن بودم. بر بالای ستون های (سنگی)، برای هرستون پنجاه مثقال طلا کار گذاشتند (۲) وجه تعارض این سخن با آنچه پیش از این آمد، در این است که لازمه طلاکاری در سر ستون ها، وجود آن ستون ها در زمان چنین کاری است و اگر این ستون ها موجود بودند (باید قبول کرد که) حاصل کار عبداللّٰه بن زبیر بوده اند و در هر حال این مسأله باگفته ازرقی در این که ولیدبن عبدالملک نخستین کسی بود که این ستون ها را به مسجدالحرام آورد، مخالفت دارد. واللّٰه اعلم.

توسعه مسجدالحرام و عمارت آن پس از ازرقی

پس از ازرقی، چیزی به (مساحت) مسجدالحرام افزوده نشد، مگر دو افزوده: یکی معروف به «افزوده دارالندوه» در قسمت شمالی و دیگری معروف به «افزوده باب ابراهیم» در قسمت غربی است. پس از مهدی عباسی، جز این دو افزوده، چیزی (بر

۱- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۲۲۴

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۷۱

مسجدالحرام) اضافه نشد و اما این سخن حافظ عمادالدین بن کثیر در تاریخ خود، در اخبار سال ۱۷۱ که می گوید: خیزران امّ الرشید به مکه شد و در آنجا اقامت گزید تا به مراسم حج رسید (۱) و خانه مشهور به «دارالخیزران» را در مکه خرید و به مسجدالحرام اضافه کرد، (۲) سخن درستی نیست؛ زیرا خانه مشهور به «دار خیزران» در مکه پای کوه صفا است و میان آن تا مسجدالحرام، طبق آنچه ازرقی در باره فاصله میان درِ معروف به باب صفای مسجدالحرام گفته، راه هموارى به طول بیش از یکصد ذرع است. صفا نیز به عنوان مبدأ سعی، نزدیک همین خانه است. بنا بر این ضمیمه شدن آن به مسجدالحرام، غیر ممکن است. همچنین گفته است: اگر چنین اتفاقی افتاده بود شهرت می یافت، همچنانکه خبر گسترش مسجدالحرام از سوی دیگران همه جا پخش گردیده و معروف شده است و ازرقی نیز در تاریخ خود آن را می آورد، همچنان که موارد دیگری از این قبیل را آورده است.

همچنین از نظر روایی، اسحاق بن احمد خزاعی در خبر مربوط به اضافه کردن دارالندوه آورده است که: متولی آن، وزیر معتضد عباسی (۳) است که بسیار به جاست باقی مانده دارالندوه را، مسجد بسازد و خلاصه اش آن است که متولّی از محمدبن احمد مقدّمی قاضی مکه و عجّ بن حاج، امیر مکه می خواهد که نامه هایی مانند نامه وی بنویسد.

آنها نیز نوشتند و نوشته ها بر معتضد عرضه شد. او نیز دستور داد دارالندوه را به صورت مسجد درآورند و به مسجدالحرام متصل کنند برای این کار هزینه فراوانی نیز تهیه شد و به یوسف بن یعقوب قاضی بغداد فرستاد. او قسمتی از آن را به صورت ورقه های طلا و نقره درآورد و بخش دیگر را به دست پسرش عبداللَّه بن یوسف داد تا در زمان حج به هزینه آن کار رساند و مردی به نام ابوهیاج اسدی را همراه او روانه کرد و کارها را به وی سپرد، کارگران و دستیارانی نیز همراهش کرد. آنها خاکروبه ها را از دارالندوه بیرون

۱- البدایه والنهایه، ج ۱۰، ص ۱۶۲

۲- این خبر در تاریخ ابن کثیر وجود ندارد.

۳- عبیداللَّه بن سلیمان بن وهب که تا سال مرگ در ۲۸۸ ه. پست وزارت المعتضد را عهده دار بود.

ریختند و آنجا را ویران کردند و به جای آن مسجدی همراه با ستون ها، طاق ها و رواق ها با سقف ساج طلاکاری و کاشی کاری، ساختند، آنگاه در دیوار بزرگِ مسجد، تعداد دوازده در، شش لنگه بزرگ هرکدام با (عرض) پنج ذرع و ارتفاع یازده ذرع و شش لنگه کوچک با (عرض) دو ذرع و نیم و ارتفاع هشت ذرع و دو سوم ذرع یک در میان قرار دادند و افزون بر اینها، سه لنگه درِ دیگر به خیابان های اطراف باز شد که دوتای آنها دو لنگه ای و یکی هم یک لنگه ای بود. دیوارها و سقف آن نیز با دیوارها و سقف مسجدالحرام هماهنگ شد و برای آن، مناره و بالاخانه ای ساختند و این کار طی سه سال انجام شد.

اسحاق خزاعی سال پایان گرفتن بنای این افزوده به مسجدالحرام را ذکر نکرده است؛ احتمالًا در سال ۲۸۴ بوده است؛ زیرا که به گفته خود، در سال ۲۸۱ نامه مربوط به تأسیس آن را نوشته است.

ابوالحسن محمدبن نافع خزاعی برادر زاده اسحاق خزاعی می نویسد: زمانی که قاضی محمدبن موسی امیر مکه بود، طاق های موجود بر روی دیوارهای مسجد را همزمان با این بنا تغییر داد- که پیش از این بدان اشاره شد- و به جای آن ها ستون های سنگی مدوّری با میله هایی از ساج و طاق هایی با آجر سفید و گچ قرار داد و به شیوه بسیار بهتر، آن را به مسجدالحرام متصل ساخت؛ به طوری که وقتی کسی در دارالندوه به نماز می ایستد و رو به قبله می کند، همه آن را می بینند، این کار در سال ۳۰۶ صورت گرفت.

و اما در مورد افزوده ای که در جانب غربی، معروف به «افزوده باب ابراهیم» صورت گرفت، ابوالحسن محمدبن نافع خزاعی مطالبی در همان جایی که ازرقی از «باب بنی جمح» سخن رانده، ذکر کرده است و متن سخنان وی- بنا بر نقل ازرقی- از این قرار است:

در زمان جعفرالمقتدر باللّه عباسی که محمدبن موسی متولّی حکومت در مکه بود، این دو در یکی معروف به «باب الحناطین» و دیگری «باب بنی جُمَح»، تغییر داده شد و میان خانه زبیده مسجدی بنا گردید که به مسجد بزرگ متصل شد و رواق ها و طاق ها

و صحن برای آن ساختند و خیابانی بر تنگه بزرگ مکه برای آن ایجاد کردند. مردم در آن نماز خواندند و از آن بهره می بردند. این کار در سال های ۳۰۶ و ۳۰۷ صورت گرفت.

ویژگی های این افزوده

این افزوده با آن افزوده پیشین متفاوت است؛ زیرا رواق غربی ندارد و رواق های آن در جانب شرقی، شمالی و جنوبی است و در قسمت غربی، درهای آن قرار دارد و در میان رواق ها نیز یک لنگه در اضافی وجود دارد. هر رواق مستقل است و بخش اعظم رواق جنوبی در سمت شرق خانه ای با پنجره های چوبی را دربر گرفته است که «حیراتی» منسوب به ملک ناصر حسن بن ملک ناصر محمدبن قلاوون صالحی است. تاریخ این بنا طبق آگاهی که یافته ام، در سال های ۷۶۰ بوده است. این بنا دارای صحنی نیز هست. این بود فشرده ای از افزوده هایی که بعد از ازرقی در مسجدالحرام به وجود آمد. بناهای انجام شده بعد از ازرقی بسیار است و ما در اصل این کتاب، بخش هایی از آن را آوردیم، ولی در اینجا تنها به ذکر مهمترین نوسازی و ترمیمی که پس از ازرقی (در مسجدالحرام) صورت گرفت بسنده می کنیم:

علت انجام این نوسازی آن بود که در شب بیست و هشتم شوال سال ۸۰۲ از کاروانسرای «رامشت» در طرف غربی مسجدالحرام، آتشی زبانه کشید و بلافاصله به سقف مسجد سرایت کرد و همه قسمت غربی آن، بخشی از دو رواق جلوی سمت شامی (کعبه) از جمله سقف ها و ستون های سنگی را فرا گرفت و همه چیز را خراب کرد و به روبه روی باب «دارالصحابه» رسید. علّت فروکش کردن آتش نیز خالی بودن آن جا و نبودن مواد سوختنی بود. در اینجا دو ستون کمانی و سقفی قرار داشت که به دلیل خرابی در سیل وحشتناک همان سال ساقط شده بود. در پی این آتش سوزی، آنچه سوخته و خراب شده بود، به صورت تلّی بزرگِ مانع از نماز در مسجد و مانع از دیدن کعبه شده بود. آنگاه خداوند متعال مقدر کرد که در مدت کوتاهی و به دست امیر بَیْسق ظاهری، این خرابی ها مرمّت گردد. او در سال ۸۰۳ برای انجام حج به مکه آمد، وقتی

حاجیان در این سال به مکه رسیدند، او نیز شروع به برداشتن تل های باقی مانده کرد تا آن که همه آنجا خالی شد و شروع به بنّایی و مرمّت آن کرد و آن را به وضع پیشین باز گرداند، با این تفاوت که ستون های طرف غربی و نیز ستون های طرف شامی- به استثنای ستون های اندکی از قسمت جلوی آن- همگی از سنگ تراش خورده ساخته شد. این ستون های اندک را نیز با سنگ مرمر آهن کاری شده درست کردند. این کار در دهه آخر ماه شعبان سال ۸۰۴ صورت گرفت. مردم از سرعت انجام کار شگفت زده شدند؛ زیرا هرکس وضع آن را پیش از بازسازی دیده بود، گمان می برد که مطابق معمول، بازسازی آن سال ها به طول می انجامد و خدای را بر نعمت های بیکرانش شکر که (در این مدت کم) انجام شد وتنها بنای سقف قسمت غربی آن باقی ماند. علّت کامل نشدن نیز کافی نبودن چوب ساج برای سقف آن بود که اگر چوب به اندازه کافی در دسترس بود، در موسم سال ۸۰۴ همه بنا به طور کامل و به قدرت خداوند متعال به پایان می رسید.

در ماه محرّم سال ۸۰۷ امیر بَیْسق مجدّداً برای انجام بنای سقف و از بین بردن تَرَک های مسجدالحرام به مکه آمد که این کارها نیز به قدرت الهی، در مدت بسیار اندکی انجام شد؛ چرا که امیر بیسق با همّتی عالی از لحظه وصول، در پی فراهم کردن چوب ها (ی ساج) و عمل آوردن آنها برای سقف و سپس سوار کردن آنها در جای خود، برآمد. چوبی که در سقف به کار رفت، چوب عرعر نام دارد و از طائف به مکه آورده شده است. امیر بیسق در همین سال جاهای آسیب دیده، تَرَک خورده و نیازمند مرمّت در مسجدالحرام و سقف آن را مرمت و بازسازی کرد.

پس از آن و در سال ۸۱۵ چند نقطه از مسجدالحرام مرمّت شد؛ از جمله دو طاق قوسی، یکی از ستون های ردیف اول از رواق یمانی در برابر مدرسه بنگالی (۱) و نیز بخش های بسیاری در مسجدالحرام که زیر نظر استاد ما جمال الدین محمدبن عبداللّه بن

۱- مدرسه ای که سلطان بنگال در هند، احمد خان بن میرخان بن ظفرخان در سال ۸۱۰ ه. ساخت نک: «انباءالغمر»، ج ۲، ص ۳۸۸.

ظهیره قرشی مخزومی قاضی مکه (۱) و با استفاده از کمک های مردم انجام شد. پس از آن، خرابی و آسیب دیدگی در مسجدالحرام زیاد شد و قسمت های زیادی از سقف آن فرو ریخت و نیز جاهایی در طرف غربی و یک جا در طرف یمانی، روبه روی دو طاق قوسی یاد شده و سقف طرف شرقی، در جایی نزدیک به سقف دو طاق قوسی، که به آن «باب العباس» گویند، روبه روی باب الجنائز و کاروانسرای مراغی و چهار ذرعی آستانه باب الجنائز، در طرف شامی در سقف و نزدیک باب الدریبه و جای دیگری در همین طرف روبه روی کاروانسرای امّ خلیفه ناصر عباس معروف به عطیفیه و از جمله حدود شش گره از سقف روبه روی افزوده دارالندوه، در رواق کنار آن و نیز به اندازه یک گره از سقف روبه روی باب دارالصحابه و دو گره از سقف رواق غربی افزوده دارالندوه و بالای یکی از دو لنگه باب الجنائز در کنار کاروانسرای مراغی معروف به قیلانی تا انتهای دیوار مسجدالحرام از سمت کاروانسرای مراغی که البته به شکل شایسته ای این در و نیز دیوار مسجدالحرام واقع در کنار کاروانسرای قیلانی (همان مراغی) مورد مرمت قرار گرفت. میان دو لنگه باب الجنائز، ستونی قرار داشت که ویران نشده بود، ولی آن را خراب و با خاک یکسان کردند و دو ستون سنگی چسبیده به بنای میان دو در نیز از میان برداشته شد. در میان دو لنگه باب الجنائز، سنگ طلای بزرگی است که از بیرون و آنجا که مردم آن را می بینند صیقل و صاف شده، ولی از درون ناتراشیده است و حدود چهار ذرع از زمین برآمده است و روی آن (در محل تماس) با دیوار مسجد کنار مدرسه افضلیه و دیوار مسجد کنار کاروانسرای قیلانی دو بَشْت قرار دادند که با سنگ تراشیده شده از کنار مسعی و نیز سنگ مرمر ساخته شده و در بالای سقف این دو در از داخل مسجد و بالای پلکان نیز دو بست آجری با آهک به شکل بسیار زیبایی کنگره وار ساخته شده است. در سنگ نوشته این عمارت آمده است که در ذی قعده سال ۸۲۵ به دستور حاکم مصر «ملک الاشرف» برسبای به دست امیر زین الدین مقبل قدیدی ساخته شد.

۱- او در سال ۸۱۷ ه وفات یافت. تدریس در مدرسه بنگالیه زیر نظر وی بود. نک: شرح حال او در «الضوءاللامع، ج ۸، ص ۹۲- ۹۵ شماره ۱۹۴.

چوب هـایی که افتـاده بود، در جای خود؛ یعنی در سـمت شـرقی و نیز یمانی و غربی و در طرف شامی نزدیک باب الـدریبه و روبه روی عطیفیه کار گذاشته شد و سقف آن بر جای خود باقی ماند و با گچ و آهک تقویت شد.

در طرف شامی، روبه روی باب دار الصـحابه، در رواق وسط، سـتونی از سنگ مرمر بود که با آهن و سرب بسته شده بود. این ستون برداشـته شـد و به جای آن سـتونی از سـنگ مرمر یکپارچه قرار داده شد که یکی از دو اسـتوانه ای بود که در برابر باب الجنـائز قرار داشت. در این طرف و در ردیف اول از وسـط مسـجد، تعـداد هفت طـاقِ قوسـی ساخته شـد و در همین طرف در انتهـای طـاق روی دکه منسوب به ابی سـعودبن ظهیره فقیه نیز چنـدین طاق قوسـی و در کنار آن به طرف باب دارالصـحابه نیز طاق های قوسی دیگری ساخته شد و این بناها از بالا و پایین محکم گردید و زیباسازی شد.

دیگر از مواردی که در این قسـمت ساخته شد، تعداد هشت طاق قوسـی در طاق دوم و سه طاق در ردیف بعد از آن و پس از محکم کردن سـتون های زیر آن، هفت طاق ردیف اول از وسط و تعداد هشت طاق قوسی در ردیف بعدی و سه تا در ردیف آخر سـاخته شـد. دو طـاق قوسـی نیز در برابر بـاب الجنـائز و آسـتانه ای برای بـاب المجاهـدیه ساخته شـد و درهـایی در مسـجدالحرام؛ از جمله دو در برای باب الجنائز و سه در برای باب العباس و درِ وسـطی باب الصفا و باب الصحابه و باب الزیاده المفرد، مورد بازسازی قرار گرفت و قسـمت هایی از درهای مسجد (الحرام) و سقف های آن تعمیر گردید و همه یا بیشتر آنها در سال ۸۲۶ با آهک سفید شد. و مدتی پیش از آن، در سال ۸۲۵ و به دستور امیر زین الدین مقبل انجام گرفته بود.

ابعاد و اندازه های مسجدالحرام، پیش از توسعه

ازرقی در روایتی که سـند آن به وی می رسـد، می نویسـد: انـدازه مسـجدالحرام یکصـد وبیست هزار ذرع مربع است و انـدازه طول مسـجدالحرام از بـاب بنی جمـح تـا باب بنی هاشم- که عَلَم سبز روبه روی دار عباس بن عبـدالمطلب در آنجا قرار دارد- ۴۰۴

ذرع است، با دیوارهایی که از وسط حجر به دیوارهای کعبه می چسبند. و اندازه فاصله آن از باب دار الندوه تا دیواری که در کنار درّه باب الصفا، روبه روی کعبه قرار دارد، ۳۰۴ ذرع است. و اندازه عرض مسجدالحرام از مناره نزدیک مسعی (جای سعی) تا مناره باب بنی شیبه کبیر، ۲۷۸ ذرع است و اندازه عرض مسجدالحرام از مناره «باب اجیاد» تا مناره «باب بنی سهم»، ۲۷۸ ذرع است. (۱)

گفتنی است در حال حاضر اثری از باب بنی جمح پیدا نیست و به گمانم جای آن همان ستون های پیش گفته در افزوده باب ابراهیم، روبه روی دیوار مسجد در همین راستا است.

باب بنی سهم نیز همان باب مسجدالحرام است که امروزه آن را باب العمره می گویند. ما خود، طول و عرض مسجدالحرام را اندازه گرفتیم. طول آن از دیوار غربی تا دیوار شرقیِ روبه روی آن، ۳۵۶ ذرع و یک هشتم ذرع آهنی بود و با ذرع دستی بالغ بر ۴۰۷ ذرع می شود که این فاصله از وسط دیواره غربی- که همان دیوار کاروانسرای خوزی است- تا وسط دیواره شرقی را در باب الجنائز- که از حجر و چسبیده به دیوار شامی کعبه می گذرد- شامل می شود و فاصله دیوار شامی تا دیوار یمانی آن، ۲۶۶ ذرع آهنی است که با ذرع دستی بالغ بر ۳۰۴ ذرع می شود که شامل وسط دیواره قدیم، نزدیک طاق های قوس ورودی به افزوده دارالندوه، تا وسط دیواره یمانی در میان باب الصفای مسجدالحرام و باب اجیاد آن، می شود و از مقام ابراهیم و کعبه و نزدیک تر به مقام، می گذرد؛ کار اندازه گیری را گروهی مورد اعتماد از دوستان برایم انجام دادند که خداوند جزای خیرشان دهاد! این اندازه گیری به تاریخ شب پنج شنبه هفدهم ربیع الأول سال ۸۱۴ به عمل آمد و اندازه گیری ما با اندازه گیریِ طول و عرض مسجدالحرام، که ازرقی آورده، مطابقت دارد.

ابن خرداذبه در اندازه و ابعاد مسجدالحرام مطلب مغایری دارد. او می نویسد: طول

۱- اخبار مکه، ج ۲، صص ۸۲- ۸۱

مسجدالحرام ۳۰۷ ذرع و عرض آن ۳۱۵ ذرع است. (۱) که البته شگفت است و به همین دلیل آن را ذکر کردیم. قاضی عزالدین بن جماعه در اندازه های مسجدالحرام وجه دیگری بیان کرده و می گوید: «مساحت مسجدالحرام شش فدّان و سه چهارم فدان است.

هر فدّان برابر با ده هزار ذرع (در مساحت های مصر) به کار رفته و (این ذرع) مطابق با تقریباً سه وجب است». این مطلب را دایی ام از ابن جماعه برایم نقل کرد.

ازرقی نیز از مساحت مسجدالحرام در زمان ابن زبیر یاد کرده، می نویسد: جدّم گفت: سفیان از عمروبن دینار، از یحیی بن جعده، از زادان بن فروخ نقل کرده که به عقیده وی، (مساحت) مسجد کوفه نُه (۹) جریب و (مساحت) مسجد مکه، هفت جریب و اندکی است. ابوالولید از جدّش نقل کرده که این در زمان ابن زبیر بوده است. (۲) ما برای آگاهی از مساحت مسجدالحرام در زمان ابن زبیر، مقدار جریب را باز می گوییم.

ماوردی در «الأحکام السلطانیه» و نووی و قلعی و صاحب «وافی» در این باره مطالبی آورده اند؛ ماوردی می نویسد: (جریب) برابر با ده قصب در ده قصب است که هر قصب برابر است با شش ذرع. (۳) ابن رفعه پس از نقل ماوردی می نویسد: اگر محاسبه کنی عدد، ۳۶۰۰ (ذرع مربع) حاصل می شود. نووی و قلعی و صاحب وافی نیز گفته اند: (جریب) برابر با زمین مربعی است که هر ضلع آن شصت ذرع باشد. ابن رفعه پس از آن می گوید: اگر مساحت این مربع را نیز محاسبه کنی رقم ۳۶۰۰ ذرع به دست می آید. ابن یونس نیز می گوید: جریب برابر با ۳۴۰۰ ذرع (مربع) است. بنابر آنچه ماوردی و موافقان وی در اندازه جریب، آورده اند (مساحت)، مسجدالحرام در زمان ابن زبیر ۲۵۲۰۰ ذرع (مربع) بوده است؛ چرا که این مقدار برابر با هفت جریب است که باید اضافه آن را نیز بدان افزود. و بنا به نظر ابن یونس

۱- المسالک و الممالک، ص ۱۳۲

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۷۱

۳- الأحکام السلطانیه، دارالکتب العلمیه بیروت، ص ۱۵۲

در توضیح مقدار جریب، (مساحت) مسجدالحرام در زمان ابن زبیر ۴۵ هزار ذرع (مربع) به اضافه دویست ذرع است؛ زیرا (۴۵ هزار ذرع مربع) برابر با هفت جریب است که باید افزوده هفت جریب را نیز بدان اضافه کرد و به گمان من این که گفته شده مساحت مسجد مکه، هفت جریب و خرده ای در زمان ابن زبیر است. این مقدار پس از توسعه مسجد و قبل از آن بوده است.

ازرقی درباره مرزهای مسجدالحرام، مطلب دیگری را نیز ذکر کرده است؛ در روایتی که از وی نقل شده، می گوید: به گفته جدم، مسلم بن خالد از محمّدبن حارث بن سفیان؛ و او نیز از علی الأزدی، از ابوهریره چنین نقل کرده است: ما در کتاب خداوند- عزّوجلّ- می یابیم که حدّ مسجدالحرام از حَزْوَرَه تا مسعی است. محمّدبن یحیی، از هشام بن سلیمان، از عبداللّه بن عکرمه، از پدرش، از عبداللّه بن عمروبن عاص نقل کرده که گفت: اساس و پایه مسجدالحرام که حضرت ابراهیم علیه السلام پی ریزی کرد، از حزوره تا مسعی یا «مسیل اجیاد» است و نیز می گفت: مهدی (خلیفه عباسی) مسجد را بر (پایه) مسعی بنا کرد. (۱)

اندازه های افزوده دارالندوه

اندازه طول دارالندوه، یک ربع کمتر از ۷۴ ذرع آهنی است که پیشتر بدان اشاره شد و شامل فاصله دیوار بزرگ مسجدالحرام تا دیوار مقابل آن؛ یعنی دیوار شامی می شود که باب مناره در آن واقع است. اندازه عرض آن از وسط دیواره شرقی تا وسط دیواره غربی، هفتاد ذرع است و نصف اندازه طول محوطه آن، از ستون هایی که در جلوی طرف جنوبی قرار دارند تا ستون هایی که در جلوی طرف شمالی واقع هستند، ۳۷ ذرع و اندازه محوطه صحن آن نیز همان قدر یعنی ۳۷ ذرع و یک ششم است. تمامی این اندازه ها، به ذرع آهنی محاسبه شده است.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۶۲

اندازه های افزوده باب ابراهیم

اندازه طول باب ابراهیم یک ششم کمتر از ۵۷ ذرع است که شامل فاصله ستون های روبه روی دیوار بزرگ مسجدالحرام تا آستانه درِ این افزوده می شود. و اندازه عرض آن ۵۲ ذرع و ربع ذرع است که از میانه دیوار کاروانسرای خوزی تا دیوار کاروانسرای رامشت و نیز از روبه روی دیوار دار زبیده تا دیوار کاروانسرای رامشت را در بر می گیرد.

هر چند این فاصله آخری، یک ربع ذرع کمتر است. اندازه طول محوطه آن ۳۶ و ربع ذرع و یک هشتم ذرع است که فاصله ستون های شرقی بعد از صحن آن، تا آستانه باب القبه را در بر می گیرد. اندازه محوطه آن تا آستانه باب القبه و نیز اندازه عرض این محوطه، برابر با ۳۳ ذرع و نیم است که تماماً به ذرع آهنی است و اندازه گیری هر دوی این افزوده ها، در حضور خودم صورت گرفت.

باب نوزدهم: ستون ها، مناره ها، طاق ها و دروازه های مسجدالحرام

اشاره

در این بخش، تعداد ستون های مسجدالحرام و ویژگی آنها، تعداد طاق های قوسی، بالا خانه ها و قندیل های آن، ورودی ها و نام هر یک از آنها، منبرها و آنچه برای استفاده همگانی ساخته شده، مقام ها و چگونگی نماز امامان جماعت در آنها به تفصیل بیان خواهد شد.

تعداد ستون های مسجدالحرام (پیش از توسعه)

ازرقی در روایتی، با سندی که به خودش می رسد، چنین آورده است: تعداد ستون هایی که در کناره های مسجدالحرام و درهای آن قرار دارد ۴۸۴ عدد (۱) است که بیست ستون از آنها مربوط به درهاست.

فاکهی (۲) تعداد و ویژگی این ستون ها و نیز ستون هایی که هم اکنون در همه سوی مسجدالحرام و درهای آن قرار دارد، را به گونه ای مغایر با آنچه ازرقی بیان کرده است،

۱- این رقم در سال ۹۸۴ ه. ق. ۴۹۶ ستون بوده است تاریخ عماره المسجدالحرام، ص ۱۰۱

۲- هم در چاپ اول و هم در چاپ اصلاح شده بعدیِ متن عربی، به جای فاکهی، ازرقی آمده است که باتوجه به کلّ جمله و مقایسه ای که صورت گرفت، اصلاح گردید.

توصیف می کند (۱) زیرا در کناره ها و اطراف چهارگانه مسجدالحرام- بجز دو افزوده- تعداد ۴۶۹ ستون و بر درهای مسجد از داخل و خارج، تعداد ۲۷ ستون وجود دارد که مجموع آن بالغ بر ۴۹۶ ستون می گردد. البته شامل دو افزوده نمی شود. و بدین ترتیب بر آنچه فاکهی یاد کرده، تعداد ده ستون افزون تر است.

مجموع ستون های طرف شرقی ۸۸ ستون است که به جز یکی از آنها در ردیف میانی باب علی- که با آجر و گچ اندود است- بقیه از سنگ مرمر هستند و مجموع ستون های طرف شمالی که به آن شامی گفته می شود و در کنار دارالندوه و دارالعجله است، ۱۰۴ ستون است؛ از جمله ستون «الحمراء» که خود بیست و دومین ستون از ردیف جلویی این طرف است. همه ستون های این طرف، به استثنای چهارده ستون آخری از ردیف وسط در کنار دار العجله و باب السدره- که سنگ تراش هستند- از سنگ مرمر می باشند. مجموع ستون های طرف غربی، ۸۷ عدد است که همه آنها سنگ تراش است و از جمله ستون هایی است که پس از آتش سوزی مسجدالحرام و فرو ریختن ستون های مرمری آن، ساخته شد.

مجموع ستون های طرف جنوبی؛ یعنی یمانی ۱۴۰ ستون است که به استثنای ۲۵ تای آنها- که عمدتاً سنگ تراش و دو تای آنها آجر گچ کاری شده است- بقیه از سنگ مرمر می باشند. در حال حاضر در گرداگرد مسجدالحرام و درهای آن بالغ بر ۳۴۰ ستون سنگ مرمر و ۱۱۷ ستون سنگ تراش و سه ستون از آجر گچ کاری شده وجود دارد. پیش از این به مکان این ستون ها (ستون های آجری) و ستون های سنگیِ تراش شده و نیز جای ستون های مرمرین اطراف مسجدالحرام و درهای آن، اشاره کردیم.

تعداد ستون های محوطه مسجدالحرام و ویژگی آنها

تعداد این ستون ها ۲۳۰ تاست که چهارده تای آنها از سنگ ظریف و تراشیده شده است و بقیه آجرِ گچ کاری شده و بر روی هر دو ستون روبه روی هم، چوبی قرار داده

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۸۲

شده است که قندیل ها از آن آویزان شده اند. پیش از آن به جای این ستون ها، چوب های عمودی قرار داشت و سپس قندیل های روشنایی را برای روشن ساختن پیرامون کعبه، کار گذاشتند.

سخن قاضی عزالدین بن جماعه حکایت از آن دارد که این کار بعد از سال ۷۲۰ صورت گرفت و ستون های سنگی نیز در سال ۷۴۹ کار گذاشته شد و در سال ۷۵۱ بادِ سختی وزید که آنها را انداخت و پس از آن بازسازی شدند.

سخن ابن محفوظِ مکی، حکایت از آن دارد که ایجاد این تیرک ها برای قندیل ها در سال ۷۳۶ صورت گرفته و برخی از ستون های مربوط در زمان ما و پیش از آن نیز مورد بازسازی قرار گرفته اند.

ازرقی در ادامه گوید: در اطراف محل طواف، تعداد دَه ستون برنجی وجود دارد که (با قرار دادن روشنایی روی آنها)، محوطه را برای طواف کنندگان روشن می کنند.

آنها را واثق عباسی فرستاد ونخستین کسی که روی این تیرک ها روشنایی نصب کرد، جدّ وی عُقْبه بن ازرقی غسّانی بوده است. (۱)

تعداد ستون های افزوده دار الندوه

مجموع ستون های این افزوده در هر چهار طرف ۶۶ تا است که دوازده تای آن در سمت شرقی، بیست تا در سمت شامی، یازده تا در سمت غربی و ۲۳ ستون در سمت جنوبی قرار دارد.

تعداد ستون های افزوده باب ابراهیم

تعداد ستون های افزوده باب ابراهیم ۲۷ ستون سنگ تراش است که از جمله هفده عدد در دو ردیف در رواق شرقی کنار مسجدالکبیر (الحرام) قرار دارد که چهار تا از آنها چسبیده به دیوارهای کاروانسرای خوزی و رامشت (هر کدام دو ستون) است. در طرف

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۸۶

شمالی آن، شش ستون که یکی از آنها به دیواره های ایوان غربی متصل است. در طرف جنوبی نیز شش ستون وجود دارد قرار دارد که یکی از آنها به مناره موجود در این افزوده متصل است. در آینده از آن سخن خواهیم گفت. در طرف غربی این افزوده- همچنان که در ویژگی های آن نیز گفتیم- ستونی وجود ندارد.

طاق های قوسی مسجدالحرام، کنگره ها و قندیل ها

تعداد طاق های قوسی اطراف مسجدالحرام؛ همان قوس هایی که روی ستون های موجود در چهار طرف آن- به استثنای دو افزوده- وجود دارد، ۴۸۴ عدد است که ۹۹ تای آنها در سه ردیف در سمت شرقی؛ ۱۵۶ طاق در سه ردیف در طرف شامی و ۸۸ طاق در سه ردیف در طرف غربی و بالأخره ۱۴۰ طاق هم در سه ردیف در طرف جنوبی؛ یعنی یمانی قرار دارد.

ازرقی در مورد تعداد طاق های قوسی مسجدالحرام، رقمی مخالف آنچه گفتیم آورده است. او می گوید: تعداد ۴۹۸ طاق قوسی روی ستون ها قرار دارد (۱) ازرقی تعداد طاق های هر طرف را هم مشخص ساخته که در اصل این کتاب آورده ایم.

طاق های قوسیِ بخش افزوده بر دارالندوه

مجموع طاق هایی که روی ستون های این افزوده، در چهار طرف آن قرار دارد ۶۸ تا است. در سمت شرقی چهارده عدد در دو ردیف، در سمت شامی ۲۴ طاق در دو ردیف و در سمت غربی ۱۴ تا و در سمت جنوبی ۲۴ تا در دو ردیف هر ردیف شامل دوازده طاق قوسی وجود دارد. که البته طاق های یازده گانه روی دیوار مسجدالکبیر در این سمت و نیز طاق های روی درها و دروازه ها- که طاق های قوسی است- در این شمارش منظور نشده اند.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۸۴

شمار طاق های بخش افزوده بر باب ابراهیم

شمار طاق های این افزوده ۳۶ است که پنج تای آنها بر دیوارهای «دار زبیده» و کاروانسرای خوزی و پنج تا بر دیوار روبه روی این دیوار؛ یعنی دیوار کاروانسرای رامشت است و بقیه روی ستون ها قرار دارند که شانزده تا در ستون های طرف شرقی در دو ردیف هشت تایی و پنج تا بر ستون های طرف شمالی و پنج طاق بر ستون های طرف غربی قرار دارند.

تعداد کنگره های این افزوده در سمت مسجدالحرام ۴۱۳ و نیز هفت تا نیم کنگره است. که در سمت شرقی ۸۱ و یک نیم کنگره، در سمت شمالی، ۱۲۵ و دو نیم کنگره و در سمت غربی ۹۷ و چهار نیم کنگره و در طرف جنوبی ۱۲۸ کنگره وجود دارد. و چیزی حدود نیمی از هر سمت در این طرف های چهارگانه پوشیده از پنجره های بزرگ از آجرِ نماکاری شده با آهک است.

کنگره های موجود بر دیوارهای خارجی مسجدالحرام، عبارت از ۵۲ کنگره از جمله پانزده تا بر دروازه معروف به باب العباس و یازده تا بر دروازه معروف به باب علی و یازده کنگره روی دروازه معروف به بازان در سمت جنوبی است. سه تا کنگره نیز روی باب اجیاد در همین سمت جنوبی و شش کنگره روی درِ بعد از آن و شش کنگره نیز روی درِ بعدی قرار دارد. آنچه از شمارش کنگره ها گفتیم، با رقم ذکر شده از سوی ازرقی، متفاوت است؛ او می گوید: کنگره های روی دیوار مسجدالحرام ازبیرون، ۲۷۲ عدد است. (۱)

تعداد کنگره های افزوده دارالندوه

در چهار سوی این افزوده که از داخل ۷۲ کنگره دارد، در هر سوی، هجده کنگره یک شکل و یکسان وجود دارد که البته کنگره های واقع در گوشه ها، شکل متفاوتی دارند.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۹۵

تعداد کنگره های افزوده باب ابراهیم

تعداد کنگره های اطرافِ این افزوده، چهل و اندی است که ده تا در جهت شرقی و دوازده تا در سمت جنوبی و همین تعداد در سمت شمالی و نیز در سمت غربی روبه روی قبّه است و بقیه ردیف ها خالی است و ظاهراً کنگره هایی در آنجا وجود داشته که خراب شده است.

شمار قندیل های موجود در حال حاضر ۹۳ تا است که در سمت شرقی ۷ قندیل، در سمت شمال ۱۱ قندیل و در سمت غربی همچون سمت شرقی ۷ تا و در سمت جنوبی ۸ قندیل وجود دارد. در دایره اطراف محل طواف نیز سی قندیل هست. در مقام ابراهیم خلیل علیه السلام نیز چهار عدد و در هر کدام از مقام های چهارگانه پیرامون محل طواف، پنج قندیل وجود دارد.

در قسمت بیرون باب بنی شیبه، نیز یکی و در افزوده دارالندوه نیز در هر سمت- به استثنای طرف شرقی که قندیل ندارد- یک قندیل وجود دارد. در سمت داخلی باب الزیاده، معروف به باب ابراهیم در طرف غربی نیز یک قندیل قرار دارد. غالباً این قندیل ها مرتب و قابل استفاده اند. در ماه رمضان هر سال تعداد سی عدد قندیل در دایره محل طواف افزوده می شود. در هر یک از مقام های چهارگانه نیز یک قندیل اضافه می گردد.

در مقام ابراهیم علیه السلام در برخی شب های دهه سوم ماه رمضان، هر سال با ختم قرآن از سوی نمازگزاران قندیل هایی افزوده می شود. در دایره مربوط به طواف در موسم حج نیز همچون ماه رمضان، تعداد قندیل ها افزوده می شود در اطراف و کناره های مسجدالحرام نیز در ایام موسم حج تعداد قندیل ها افزوده می شود و علاوه بر آن چراغ هایی در زنجیری آویزان در رواق میانی، هر کدام از این سمت ها که قندیل های یاد شده در آنها قرار دارد، افزوده می گردد، هر چند که در رواق سوم از سمت شمالی، کنارِ افزوده دارالندوه، شش زنجیر جدای از هم وجود دارد.

در رواق میانی، از همان سمت نیز تعداد ۹ زنجیره و در رواق میانی سمت جنوبی

تعداد ۱۰ ده زنجیر و در طرف های شرق و غربی زنجیره های پراکنده ای وجود دارد که در هیچ کدام از آنها قندیلی نیست.

شمار قندیل های مسجدالحرام و زنجیره های آن، که در حال حاضر وجود دارد، از رقم ذکر شده از سوی ازرقی بسیار کمتر است؛ زیرا او گفته است که آنجا ۴۶۵ قندیل وجود دارد!

دروازه های مسجدالحرام

مسجدالحرام در حال حاضر تعداد نوزده دروازه دارد که ۳۸ لنگه آن باز می شود؛ در طرف شرقی چهار در است:

درِ نخستین، با سه لنگه موسوم به باب بنی شیبه که بدان باب السلام نیز می گویند.

دومین در، با دو لنگه معروف به باب الجنائز است (چرا که جنازه ها غالبا از آن دروازه بیرون برده می شود). ازرقی یادآور شده: همین دروازه است که پیامبر صلی الله علیه و آله از منزل خود (خانه خدیجه بنت خویلد در کوچه عطارین) از آن به مسجدالحرام رفت و آمد می کرد. (۱) همچنین یادآور شده است که این دروازه دارای یک لنگه بوده و نمی دانم که چه هنگام دو لنگه ای شده است، ولی باید دانست که این کار در سال ۵۷۹ انجام شده، زیرا ابن جبیر در گزارش سفرنامه خود که در همین سال صورت گرفت، آن را باز گفته است. (۲) در سوم، دارای سه لنگه است که باب عباس بن عبدالمطلب نیز نامیده می شود؛ زیرا روبه روی خانه او در «مسعی» است. ازرقی نیز به همین صورت آن را معرفی کرده است (۳) و ابن الحاج در منسک خود آن را «باب الجنائز» خوانده است؛ زیرا در بیان ویژگی سعی می گوید: «آنگاه با پای پیاده از صفا پایین می آیی تا در برابر پرچم سبز قرار گیری که اینجا

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۷۸

۲- رحله ابن جبیر، ص ۸۲

۳- اخبار مکه، ج ۲، ص ۷۸

ابتدای سعی است و باید به صورت هروله حرکت کنی و از پرچم سبزی که در «باب الجنائز» قرار دارد و انتهای سعی به شمار می رود، بگذری و از این پس به آرامی راه بروی تا به مروه برسی» چه بسا که نامگذاری این دروازه به «باب الجنائز» از آن جهت باشد که به گفته فاکهی در اینجا بر جنازه ها نماز خوانده می شد. او همچنین دو دروازه دیگر مسجدالحرام را ذکر کرده که در آنها بر جنازه ها نماز خوانده می شد که ان شاءاللّه بدان خواهیم پرداخت.

در چهارم، دارای سه لنگه است که به «باب علی» معروف است و ابن جبیر به همین نام آن را معرفی کرده است. او می گوید: (۱) و باب علی]« [و ازرقی آن را باب بنی هاشم نامیده است. (۲) در سمت جنوبی هفت در است:

درِ نخست، با دو لنگه به باب بازان معروف است؛ زیرا چشمه معروف مکه در بازان، در نزدیکی آن است. ازرقی آن را باب ابن عایذ خوانده است. (۳) درِ دوم، دارای دو لنگه است و آن را «باب البغله» می گویند و نمی دانم علت این نامگذاری و چنین شهرتی چیست. ازرقی آن را باب بنی سفیان معرفی کرده است. (۴) درِ سوم: باب صفاست. این در، کنارِ صفا واقع است و خود شامل چهار در است.

ازرقی می نویسد: امروزه به آن «باب بنی مخزوم» می گویند.

چهارمین در، دارای دو لنگه است و به نام «باب اجیاد الصغیر» خوانده می شود و این نام را ابن جبیر بر آن گذارده و باب الخلقیّین نیز گفته است. به گفته ازرقی به آن باب بنی مخزوم نیز گویند. (۵) درِ پنجم، آن نیز دارای دو لنگه است که مردم به «باب المجاهدیه» می شناسند؛ بدان

۱- رحله ابن جبیر، ص ۸۲

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۸۸

۳- همان، ص ۸۹

۴- همان باب بنی سفیان بن عبدالأسد است.

۵- اخبار مکه، ج ۲، ص ۹۰

سبب که در همان مکان مـدرسه الملک المؤیـد المجاهـد والیِ یمن قرار دارد. به آن «باب الرحمه» نیز می گویند که علت این تسمیه را هنوز ندانسته ام. به گفته ازرقی، این نیز از درهای بنی مخزوم است.

ششـمین در، نیز دارای دو لنگه است و در حال حاضر به باب مدرسه الشریف عجلان والیِ مکه معروف است؛ زیرا این مدرسه در آنجا واقع است. ازرقی می گوید: به این دروازه باب بنی تیم می گویند.

در هفتم، دو لنگه است و اکنون به نام باب «امّ هانی ء بنت ابی طالب نامیده می شود.

ازرقی آن را بـدین نـام معرفی کرده است. به آن «باب الملاعبه» نیز می گوینـد؛ زیرا روبه روی خانه ای است متعلق به بزرگان نظامی (فرماندهان) و به نام الملاعبه به معنای زورخانه است.

در مطلبی به خط شـیخ ابوطیبه محمـدبن احمـدبن امین اقشـهری، ساکنِ حرمین شـریفین دیـده ام که آن را «باب الفرج» نامیده است.

در سمتِ غربی سه در وجود دارد:

اولین در، دو لنگه است که به نـام «بـاب عزوره» نـامور است که همان حزوره می باشـد که تصـحیف شـده است و پیش از این بـدان اشـاره کردیـم. ازرقی می نویسـد: بـه این در، بـاب بنی حکیم بن حِزام و بنی زبیربن عـوام می گوینـد و معروف به بـاب حِزامیه است؛ زیرا در کنار حزامیه قرار دارد.

درِ دوم، یـک لنگه بزرگ است که به آن بـاب ابراهیم می گوینـد و در افزوده ای واقع در همین سـمت قرار دارد و ابراهیم که این بـاب بـدان منسـوب است- آن چنـان که گفته انـد در کنـار آن شـغل خیـاطی داشـته است. ابوعُبَیـد بکری در کتـاب خود «المسالک والممالک» به این نکته اشاره کرده و یادآور شـده است که عوام این در را به وی نسـبت داده انـد. حافظ ابوالقاسـم بن عساکر (۱) و ابن جبیر و دیگر علما برآنند که این در منسوب به حضرت

۱- صاحب تاریخ دمشق و کتاب های دیگر، متوفی سال ۵۷۱ ه. ق.

ابراهیم علیه السلام است که البته بعید به نظر می رسد؛ زیرا وجه نسبتی وجود ندارد.

درِ سوم، یک لنگه است و به «باب العمره» شناخته می شود؛ زیرا عمره گزاران از «تنعیم»، معمولًا از این در رفت و آمد می کنند. نام «باب العمره» را ابن جبیر نیز در سفرنامه خود (۱) و محبّ طبری در «القری» ذکر کرده اند و ازرقی آن را «باب بنی سهم» نامیده است.

در طرف شمالی- که به آن شامی گفته می شود- پنج در وجود دارد:

درِ اوّل، یک لنگه و به نام «باب السّدِه» است و ابن جبیر در سفرنامه خود و دیگران آن را بدین نام خوانده اند و بنا به گفته ازرقی، به آن باب عمروبن عاص می گویند.

درِ دوم، یک لنگه ای و به نام «باب العجله» است؛ زیرا کنار دارالعجله قرار دارد.

درِ سوم، یک لنگه ای است و در افزوده دارالندوه و در گوشه غربی آن است.

چهارمین در، دو لنگه ای است در افزوده دارالندوه و در طرف شامی آن.

درِ پنجم، یک لنگه ای است که آن را «باب المدرسه» می گویند و در کنار مناره نزدیک باب بنی شیبه است. این بود درهای کنونی مسجدالحرام و نام هر یک از آنها.

ازرقی تعداد درها و نام و ویژگی هر یک را آورده است. (۲) ولی از آن زمان در تعداد، خصوصیات و حتی نام، تغییرات فراوانی پیدا شده است.

در مورد تعداد درها نیز، او یادآور شده که ۲۳ در هستند و شامل ۳۴ لنگه می شود.

در مورد ویژگی درها، باید گفت که: برخی از آن ها؛ از جمله چهار در از طرف غربی و چهار در از طرف شامی از میان رفته اند و برخی نیز تغییر شکل داده اند. در مورد نام های آنها نیز گفتنی است که: تنها پنج در به همان نامی که ازرقی یاد کرده، مانده اند و آنها عبارتند از: باب بنی شیبه، باب العباس، باب الصفا، باب امّ هانی و باب العجله. و در اصل این کتاب، متن نوشته ازرقی را آورده ایم و (تفاوت ها را) آنچه که ابن جبیر در مورد

۱- رحله ابن جبیر، ص ۸۲

۲- نک: اخبار مکه، ج ۲، ص ۸۶ به بعد.

درهای مسـجدالحرام و نام آنها آورده، بیان کرده ایم. ابن جبیر در گزارش خود، از «باب بنی سـفیان» سـخنی نگفته است. (۱) در بخش مربوط به درهای مسـجدالحرام، به درهای داخلیِ مسـجد اشاره ای نکرده ام، هر چنـد ازرقی این کار را کرده است و علّت نپرداختن و اشاره نکردنم در آن است که این درها متعلق به خانه ها است و نه مسجد، و غالباً هم درهای کوچکی هستند که به پشت بام مسـجد راه دارند و پیش از سال هشـتصد یا اندکی بعد و در جهت پیشگیری از مفاسدی که بر پشت بام مسجد صورت می گرفت، تخته شدند و پس از آن باز شدند و تاکنون همچنان باز مانده اند. لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ الّا بِاللَّه الْعَلِیّ الْعَظِیم.

اینک به درهای مسجدالحرام که به گفته فاکهی درآنجا برجنازه ها نماز می خواندند، اشاره ای می کنیم؛ این درها عبارتند از: باب بنی شیبه، باب العباس و باب الصفا.

فاکهی گوید: درگذشته، مردم بر مردگان مشهور درمسجدالحرام نماز می خواندند. (۲) حال آن که امروزه برای همه مردگان داخل مسجدالحرام نماز می خوانند.

او یـادآور شـده که مردم بر مردگان اشـراف و قریش بر در کعبه نماز می خوانـدنـد. ما نیز دیـده ایم که بر دیگر اعیان، پای درِ کعبه نماز می خوانند. در مورد انجام این کار برای غیر قریش و اشراف، مشاجراتی میان برخی از مردم صورت می گرفت. این مشـاجرات در مورد خـارج کردن (جنازه) دیگران هر چنـد بلنـد مرتبه و بزرگ (از غیر قریش و اشـراف) از باب بنی شـیبه هم صورت می گرفت. البته من در مورد خـارج کردن جنـازه هـا از بـاب بنی شـیبه مطلب قابـل اسـتنادی نیـافته ام و به نظرم خارج کردن مردگـان از مسـجد از درِ معروف به بـاب الجنـائز، اولی است؛ زیرا این در، راه عبور پیـامبر صـلی الله علیه و آله از خـانه همسرش خدیجه امّ المؤمنین به مسجدالحرام بوده و برای همین به آن باب النبی صلی الله علیه و آله می گفتند.

در مـورد نمـاز بر مردگـان در کنـار درِ کعبه، از ازرقی خـبری دیـده ام حـاکی از این که بر حضـرت آدم علیه السـلام (پس از مرگ) در آنجا نماز گزاردند و در مورد مردگانی که کنار درِ کعبه

۱- رحله ابن جبیر، صص ۸۲ و ۸۳

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۹۷

بر آنها نماز خوانده نمی شد، پشت مقام ابراهیم در مقام شافعی این کار صورت می گرفت.

بر برخی مردگان نیز در در حزوره داخل مسجدالحرام و روبه روی رواق نماز میت خوانده می شد که این دسته شامل فقرا و مستمندان می شد و از این جهت این مکان انتخاب شده بود که به محل غسل و محل دفن ایشان نزدیک بود.

مناره های مسجدالحرام

در حال حاضر مسجدالحرام پنج مناره دارد که چهار مناره، در چهار گوشه آن و یکی هم در افزوده دارالندوه قرار دارد. ابن جبیر نوشته است: در مسجدالحرام هفت مناره وجود دارد و پس از بر شمردن این پنج مناره می گوید: یکی هم در باب الصّفا است که از همه کوچک تر است و در واقع نشانه باب الصفا به شمار می رود و به خاطر تنگی، کسی از آن بالا نمی رود. می گوید: و (هفتمین مناره) مخروطی شکل بر باب ابراهیم است. (۱) این مناره مخروطی شکل همانی است که اکنون به آن خزانه قاضی نورالدین علی نویری می گویند که قسمت بالای آن فعلًا ویران شده و گفته می شود یکی از امرای مکه آن را به دلیل مسلّط بودن آن بر خانه اش ویران کرد.

ابوجعفر منصور مناره باب العمره، از مناره های مسجدالحرام را مرمّت کرد و پسرش مهدی مناره ای را که بر باب بنی شیبه و نیز مناره باب علی و مناره باب حزوره رامرمّت کرد. جمال الدین محمدبن علی بن ابومنصور اصفهانی معروف به جواد، وزیر حاکم موصل نیز به گفته یکی از اساتید ما، مناره های مسجدالحرام را مرمّت و بازسازی کرد.

فرد مورد اعتمادی به من خبر داده که نام «جواد» را بر مناره باب العمره دیده که در آن نوشته ذکر شده است: در سال ۵۵۱ دستور بنای آن را صادر کرده است. مناره باب حزوره در زمان ملک اشرف شعبان بن حسین، حاکم موصل، بازسازی شد. این مناره در

۱- رحله ابن جبیر، ص ۶۸

سال ۷۷۱ سقوط کرد، ولی به کسی آسیب نرساند و بنّاها در موسم حج همان سال برای بازسازی آن دست به کار شدند و کار بنای آن در محرم سال ۷۷۲ به پایان رسید. مناره باب بنی شیبه در زمان سلطان ملک ناصر فرج بن ملك ظاهر برقوق و در پی فرو افتادن آن در آخر شعبان سال ۸۰۹ مورد مرمت قرار گرفت. این کار در سال ۸۱۰ شروع شد تا آخر ذی قعده سال بعد به پایان رسید و بنای زیبایی گردید.

فاکهی از چهار مناره ای که در چهار گوشه مسجدالحرام قرار دارند، نام برده و از مناره باب بنی سهم شروع کرده است. پس از آن به مناره باب حَزْوَره و سپس به مناره ای که نشان پای سعی کنندگانی است که در آنجا به هروله می پردازند. پس از آن به مناره باب بنی شیبه می پردازد.

فاکهی یادآور شده است که در مناره باب بنی سهم «صاحب الوقت» مکه به اذان می پردازد. منظورش از «صاحب الوقت»- چیست، خدا بهتر می داند- احتمالًا همان کسی است که امروزه به آن «رئیس اذان گویان» می گویند که البته با آنچه امروزه متداول است، مغایرت دارد؛ زیرا در حال حاضر مناره «صاحب الوقت» همان مناره باب بنی شیبه است.

فاکهی یادآور شده است که بر بالای مناره باب حزوره در ماه رمضان مؤذّن به (دعا و) مراسم سحر می پردازد و اشاره ای نکرده که در مناره های دیگر نیز چنین می کنند و این نشان می دهد که این مناره اختصاص به همین امر داشته است. حال آنکه امروزه (اذان گوها) در هر پنج مناره مسجدالحرام، (در ماه رمضان) اذان می گویند.

ازرقی و فاکهی از این جهت اشاره ای به مناره پنجم در «افزوده دارالندوه» نکرده اند، چون بعد از ایشان، ساخته شده است.

این بخش را با شمار مناره هایی که در مکه و اطراف آن- ولی خارج از مسجدالحرام قرار دارند و در آنها اذان گفته می شود- به پایان می بریم. فاکهی از این مناره ها یاد کرده است. متن سخن وی از این قرار است: «تعداد مناره هایی که بر کوه های مکه قرار دارند» مردم مکه در گذشته بر سر کوه ها اذان نمی گفتند و تنها در مسجدالحرام

اذان گفته می شد و در نتیجه کسانی که میان درّه ها و تنگه ها یا دور از مسجدالحرام بودند، از وقت نماز با خبر نمی شدند تا اینکه در زمان هارون الرشید عبداللّه بن مالك یاکسی چون او وارد مکه شد و بر اثر نشنیدن اذان نمازش قضا شد، لذا دستور داد که بر قلّه کوه ها، مناره هایی در نظر گرفته شود تا بر تنگه ها و درّه های مکه مسلّط باشد و برای نماز در آنجا اذان گویند. برای مؤذنان نیز مقرّری تعیین کرد که به آنها داده شود.

عبداللّه بن مالك خزاعی روی کوه ابوقیس که مشرف به مسجدالحرام است و نیز روبه روی آن مشرف بر اجیاد و در کنار مناره ای که به سمت قبله است و نیز پایین تر از آن مناره هایی خود دارد که مجموعاً چهار مناره می شود. عبداللّه بن مالك مناره ای نیز بر کوه مرازم دارد که مشرف بر شعب ابن عامر و جبل الأعرج است. علاوه بر آن، بُغا، از غلامان متوکّل عباسی با کنیه ابوموسی نیز دستور داد بر بلندای فلق برایش مناره ای بسازند.

عبداللّه بن مالك مناره ای نیز مشرف بر مجزره (کشتارگاه) دارد و در آنجا دو مناره نیز بر جبل تفاحه ساخته است. وی همچنین مناره ای بر بلندای جبل الأحمر دارد که در جایی از این قلّه، به نام کبش، ساخته است. بغا نیز روی این قلّه، مناره ای برای خود دارد.

عبداللّه بن مالك مناره ای نیز بر باب خلیفه عمر دارد که در همان جا بُغا نیز برای خود مناره ای ساخته است. عبداللّه روی کُدَیّ نیز مناره ای دارد که مشرف بر تنگه مکه است. بُغا مناره ای بر کوه مقبره دارد و مناره ای هم بر کوه حزوره و دو مناره بر کوه عمربن خطاب و بر کوه انصاب در کنار اجیاد نیز مناره ای دارد. در بلندی ام الحارث نیز مناره ای دارد که مشرف بر حصحاص است. بُغا، مناره ای بر کوه معدان مشرف بر دیوار خرمان و نیز مناره ای مشرف بر خضراء و چاه میمون دارد. مناره دیگری نیز در منا کنار مسجدالکبش دارد. بر این مناره ها اذان گویان برای نمازهای پنج گانه اذان می گفتند و هر ماه، مقرری نیز دریافت می کردند. پس از آن، مقرّری آنها قطع شد و برخی اذان گوها دست از اذان گفتن کشیدند، البته مناره هایی نیز بود که بر آنها همچنان اذان گفته می شد. عبدالعزیزبن عبداللّه سهمی امروزه برای اذان گویان آن مناره ها، مقرّری تعیین کرده است.

در دوره ما، اذان گفتن بر فراز این مناره ها ترک شده است، جز در ماه رمضان که روی هر کوه یک نفر به (دعای) سحر و اعلام وقت سحری می پردازد و اذان هم می گوید. این کوه ها عبارتند از: کوه ابوقیس، کوه معروف به لَعْلَعْ، جبل الأحمر که آن را با نسبت به موذّنی که در آن اذان می گفت «جبل الحارثی» هم می گویند. موذّنان در این کوه از مقرّریِ اندکی برخوردار بودند که همراه مقرری اذان گویان و دیگر کارکنان (مسجدالحرام) از مصر به آنها می رسید.

آنچه برای استفاده همگانی ساخته شده است

از جمله آنچه که برای استفاده عموم ساخته شده، قبّه بزرگی میان زمزم و سقاخانه عباس برای نگهداری اشیای وقفی و قرآن ها و صندوقچه جزوه های قرآن است که از جمله بنا بر قول مشهور، قرآن عثمان هم در آن وجود دارد و (نوشته ای نیز) هست که حاکی است در زمان الناصر عباسی مورد بازسازی قرار گرفته است. بنا بر گفته ابن عبد ربّه در «عقدالفرید» (۱) قبل از آن هم وجود داشته است و قبلًا گفته شد که ابن عبد ربّه در سال ۳۲۸ وفات یافته است. ابن جبیر نیز در اخبار سفرنامه خود بدان اشاره کرده است. او یادآوری کرده که این بنا منسوب به یهودیت است (۲) و البته علت این انتساب و نامگذاری را نیاورده است. قسمت هایی از آن در سال ۸۰۱ مرمّت شد.

از دیگر موارد، ساعت خورشیدی است که در صحن مسجدالحرام قرار دارد و از ساخته های «جواد» وزیر است که نام وی نیز در لوحه مسی- که برای خواندن وقت نصب شده و در قسمت بالای ساعت خورشیدی قرار دارد- نوشته شده است. به این ساعت خورشیدی «خورشید سنج» نیز می گویند. فاصله میان این ساعت تا رکن شامی که به آن رکن عراقی هم می گویند، چهل و سه ذرع و یک هشتم ذرع آهنی است.

از دیگر موارد، حوضی از سنگ مرمر میان زمزم و رکن و مقام است که خالدبن

۱- عقد الفرید، ج ۶، ص ۲۵۸

۲- رحله ابن جبیر، ص ۶۶

عبداللّٰه قَسْری (۱) در زمان ولایت خود بر مکه به فرمان سلیمان بن عبدالملک، آن را ساخت و آب شیرین زمزم را مستقیماً به آن راه داد. همچنین گفته شده است که این حوض به دستور ولیدبن عبدالملک ساخته شده است. این سخن را سهیلی گفته (۲) و سخن نخست را ازرقی آورده است. (۳) سپس این حوض از میان برداشته شد و اثری از آن نماند و این کار را نیز داودبن علی عباسی آن هنگام انجام داد. وی از سوی برادرزاده اش عباس سفاح در سال ۱۳۲ به عنوان والی به مکه آمده بود.

از دیگر اماکنی که برای استفاده همگانی در مسجدالحرام در نظر گرفته شده، منبرهایی بود که روی آنها خطابه ایراد می شد؛ نخستین کسی که بر منبر مکه به خطابه ایستاد، معاویه بن ابی سفیان بود. این منبر کوچک و دارای سه پلّه است که او در سفر به حج، آن را از شام آورده بود. خلفا و والیان، تا پیش از آن، ایستاده در برابر کعبه و در حجر، به ایراد خطبه جمعه می پرداختند. هر بار که منبر معاویه خراب می شد، تعمیر می گردید و تا زمان حج هارون الرشید همچنان بر روی این منبر، خطابه و سخنرانی صورت می گرفت. در این زمان، منبرِ نقش دار بزرگی با نُه پله از سوی موسی بن عیسی کارگزار وی در مصر، به او هدیه شد که جای منبر قبلی را در مکه گرفت و منبر قبلی به عَرَفه منتقل شد. پس از آن الواثق عباسی دستور داد منبری برای مکه، منبری برای منا و منبری برای عَرَفه ساخته شود. این بود گزارش ازرقی درباره منبرها. (۴) فاکهی نیز این مطالب را آورده وافزوده است که وقتی المنتصر فرزند متوکل عباسی

۱- او امارت عراقین را از سوی هشام بن عبدالملک بر عهده داشت. در سال ۸۹ والی مکه شد و در سال ۱۲۶ به قتل رسید. شرح حال وی در نوشته های تاریخ مربوط به خلافت هشام بن عبدالملک همچون طبری، مسعودی، یعقوبی، ابن اثیر، ابن کثیر، مرآه الجنان و ابن خلدون آمده است و ... در نوشته های ادبی همچون اغانی، ج ۲۲، ص ۵، العقد الفرید، عیون الاخبار و غیره نیز ذکر زیادی از وی شده است. درباره وی نک: تهذیب تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۶۷. و فیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۳۱-۲۲۶، مصارع العشاق، ج ۲، ص ۱۹۷، الفرج بعدالشده، ج ۲، ص ۱۴۸، نشوارالمحاضره، ج ۴، ص ۲۶۳، الاعلام، ج ۲، ص ۳۳۸

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۲۲۴

۳- اخبار مکه، ج ۲، ص ۶۰

۴- همان، ج ۲، ص ۱۰۰

در زمان خلافت پـدرش به حـج آمد، منبر بزرگی تهیّه دید و روی آن به ایراد خطبه پرداخت و پس از آن خارج شد و منبر را به جای گـذاشت. پس از آن چنـدین منبر برای مسـجدالحرام ساخته شـد؛ از جمله منبری که وزیر مقتـدر عباسـی (۱) (دستور) سـاخت آن را داده بود که منبر بسـیار بزرگی بود و یـک هزار دینار ارزش داشت، ولی وقتی به مکه رسـید آن را آتش زدنـد؛ زیرا آن را فرستاده بود تا روی آن به نام خلیفه المقتدی خطبه خوانده شود، مصری ها مخالفت کردند و به نام مستنصر عبیدی حاکم مصر خطبه خواندند.

از این رو منبر مزبور را سوزانده شد.

یکی دیگر از منـابر، منبری بود که ملک اشـرف شـعبان حاکم مصـر در سال ۷۶۶ آن را سـاخته بود. نیز منبری که ملک ظاهر برقوق، حاکم مصر در سال ۷۷۷ فرسـتاد که تا این تاریـخ پابرجاست و خطبا روی آن به ایراد خطبه می پردازند و از زمانی که به مکه آورده شده، چندین بار تعمیر گردیده است.

منبر دیگر، منبر بسیار خوبی است که ملک مؤید حاکم مصر در موسم حج سال ۸۱۸ فرستاد و روز هفتم ذی حجه بر آن خطبه خوانده شد و منبر قبلی را کنار گذاشتند.

همراه این منبر، نردبـان منـاسبی نیز برای کعبه آوردنـد که از نردبان قبلی عریض تر بود و برای رفتن روی کعبه، از آن اسـتفاده می شـد. آن نردبـان در سال ۷۶۶ به دسـتور اشرف شعبان (۲) حاکم مصـر، ساخته شـد و مدت ۵۲ سال یا انـدکی بیشتر مورد استفاده قرار گرفت و مدت زمانی که بر منبر مزبور خطبه ایراد شد، ۳۱ سال یا کمی بیشتر بود. واللَّه اعلم.

۱- مقتـدر از سال ۲۹۵ تا زمان کشـته شـدن در سال ۳۲۰ ه، عهـده دار خلافـت بود. در زمان وی چنـدین وزیر به کار اشـتغال ورزیدند که ابن طباطبا در «فخری»، صـفحات ۲۷۵- ۲۶۵ و العمری در «الإنباء فی تاریخ الخلفاء» صـفحات ۱۵۹- ۱۵۶ و صابی در «وزراء» در جاهای فراوان، و تاریخ نگاران دولت عباسی؛ از جمله: همذانی، ابن اثیر، ابن کثیر، ابن جوزی و دیگران آنان را برشـمرده انـد. از این رو نمی تـوان به طـور دقیق مشـخص کرد که منظور کـدام وزیر است، احتمـال دارد که «علی بن عیسـی» باشـد؛ زیرا گفته شـده که او از املاـک سـلطان، وقف هـای زیـادی به عمل آورد و دیوانی ویژه این موقوفات به نام دیوان البرّ دیوان خیرات قرار دارد و درآمد حاصل از آنها را برای اصلاح مرزها و حرمین شریفین به کار گرفت نک: فخری، ص ۲۶۸

۲- مقتول به سال ۷۷۸ ه. ق.

ویژگی جایگاه های فعلی مسجدالحرام و موقعیّت هر کدام

همه جایگاه ها، به استثنای مقام حنفی، شامل دو ستون سنگی هستند که روی آنها طاقی قوسی و تخته ای با آویزهای قندیل قرار دارد. در میان دو ستون سنگی مقام شافعی، بنایی وجود ندارد. ولی در مقام مالکی و مقام حنبلی، میان دو ستون بنایی با سنگ و با آهک سفید شده، وجود دارد و در وسط آن، محراب قرار دارد. این سه جایگاه در سال ۸۰۷ به این دلیل به این صورت ساخته شد که می خواستند ماندگار باشد، ما وضعیت قبلی این مقام ها را در اصل این کتاب ذکر کرده ایم.

اما در مورد مقام کنونی حنفی ها، باید گفت که دارای چهار ستون سنگی تراشیده است و با سقفی روغنی منقوش که روی سقف، آجرِ آهک اندود شده است. میان دو ستون جلویی نیز بنایی است که محراب سنگ مرمر در آن است واین در شوال و ذی قعده سال ۸۰۱ به این صورت ساخته شد و در اوایل سال ۸۰۲ به پایان رسید. البته گروهی از علما و بزرگان، این نوع بنا را نپسندیدند و نکوهش کردند؛ از جمله علّامه زین الدین فارسکوری شافعی (۱) است که در این مورد کتاب معتبری هم نوشت و در اوایل سال ۸۰۲ در قاهره به من خبر داد که استادمان شیخ الاسلام سراج الدین بلقینی (۲) و فرزندش سرور و مولایمان قاضی القضات فعلیِ دیار مصر، شیخ الاسلام جلال الدین (۳)- که خداوند حفظش کند- و نیز قاضیان دیار مصر در این سال فتوا به تخریب این مقام و نیز تعزیر کسی دادند که اجازه بنای آن را بدین صورت داده و مرتکب گناه شده است. ولایت امر نیز فرمان ویرانی آن را صادر کرد، ولی برخی هواپرستان با این کار مخالفت کردند و او

۱- عبدالرحمان بن علی بن خلف ابوالمعالی که منصب قضاوت مدینه منوّره بر وی محوّل شد، ولی این کاررا نپذیرفت و ساکن مکه شد وکتابی درباره مقام ابراهیم نوشت و درسال ۸۰۸ ه. ق. وفات یافت. نک: الضوءاللامع، ج ۴، ص ۹۶ و ۹۷

۲- عمربن رسلان بن نصیر است که در فقه و اصول خبرگی یافت و به کار قضا و تدریس و فتوا پرداخت ودر سال ۸۰۵ وفات یافت. نک: الضوء اللامع، ج ۶، ص ۹۰- ۸۵، شماره ۲۸۶

۳- عبدالرحمان بن عمربن رسلان، متوفی سال ۸۲۴ ه. در «الضوء اللامع»، ج ۴، ص ۱۰۶- ۱۱۳، شماره ۳۰۱ شرح حالی از او آمده است.

نیز از تخریب آن منصرف شد. علت ناخرسندی از این بنا، اشغال زمین زیاد و کمی ارتفاع آن با توجه به شب های گرمی که جز با مشقت و سختی نمی توان از آن استفاده کرد و نیز امکان مفسده جویی- که به دلیل نداشتن دید- می توانست پیش آید و امّا جای هریک از این مقام ها در مسجدالحرام از این قرار است که مقام شافعی پشت مقام حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام، مقام حنفی میان رکن شامی و رکن غربی و مقام مالکی در فاصله رکن غربی و یمانی و مقام حنبلی در راستای حجرالأسود است.

فاصله میان این جایگاه ها تا کعبه

فاصله میان جایگاه شافعی تا دیوار شرقی کعبه، ۵/ ۳۹ ذرع آهنی است و تا دو ستون عقبی سایه بان مقام ابراهیم علیه السلام نُه ذرع و نیم است.

فاصله جایگاه حنفی از دیوار محراب آن تا میانه دیوار حِجْر، یک ششم کمتر از ۳۲ ذرع است. در باب هفتم، در اخبار مربوط به حِجر، به فاصله میان دیوارِ گِردِ حِجر از داخل تا دیوارِ کعبه و نیز عرض دیوار حجر اشاره شد که نیاز به تکرار آن (در اینجا) نیست. از دیوار محراب این مقام تا حاشیه محل طواف، ده ذرع و نیم و عرض آستانه آن نیم ذرع و دو قیراط است.

و فاصله جایگاه مالکی از دیوار محراب آن، تا حاشیه محلّ طواف به اضافه عرض آستانه، ده ذرع و یک سوم است.

فاصله جایگاه حنبلی از دیوار محراب تا حجرالأسود، یک سوم کمتر از ۲۸ ذرع با احتساب پهنای حاشیه (آستانه) است. ذرعی که در اینجا از آن اشاره رفت، ذرع آهنی است و این اندازه گیری ها با حضور خودم صورت گرفت و ارتفاع این مقام ها و دیگر ابعاد آنها را در اصل این کتاب آورده ایم.

اقامه نماز در این جایگاه ها

نماز در این مقام ها این گونه است که هر کدام از آنها دوبار نماز می خواند. نخست شافعی، سپس حنفی و سپس مالکی و پس از آن حنبلی. گزارش ابن جُبیر حاکی از آن

است که مالکی پیش از حنفی نماز می خواند (۱) و ما نیز چنین دیدیم که بعدها در سال ۷۹۰، حنفی پیش از مالکی نماز می خواند. در مورد حنفی و حنبلی، سخن ابن جبیر آشفته است؛ زیرا می گوید هر یک از آن دو، پیش از دیگری نماز می خواند. این ترتیب ها، شامل نماز مغرب نمی شود چون این نمازرا همگی در یک زمان می خوانند. علت این کار آن بوده که نمازگزار بر اثر صدای ائمه جماعت و نیز اختلاف حرکت نمازگزاران هرگروه، دچار سر درگمی و اشتباه نشود. پیامدهای زشت این سردرگمی بر هیچ کس- جز آنها که اسیر هوای نفس هستند- پوشیده نیست. علمای قدیم و جدید نیز آن را نمی پسندند و محکوم می کنند. از خداوند می خواهیم که بدعت ها را ریشه کن سازد. این بدعت با تلاش گروهی از علمای نیک اندیش و طرح موضوع نزد حاکم، از میان رفت.

در موسم حج سال ۸۱۱ فرمانی از سوی سلطان ملک ناصر فرج صادر شد که بر اساس آن تنها امام شافعی در مسجدالحرام نماز مغرب بخواند و این فرمان همچنان که خواسته بود، در مکه به مورد اجرا در آمد.

این وضع همچنان ادامه یافت تا این که فرمان ملک مؤید ابونصر، استاد حاکم مصر چنین صادر شد که سه امام دیگر نیز همچون گذشته نماز مغرب به جای آورند و چنین هم کردند و آغاز این کار نیز شب ششم ذی حجه سال ۸۱۶ بود. سه امام جماعت (به استثنای امام جماعت شافعی) در ماه رمضان نماز مغرب به جای می آورند و هر چهار امام جماعت و دیگر ائمه جماعات، برای نماز تراویح به مسجد می آیند و بر اثر آمدن همه آنها، همان پیامد ناپسندی که در نماز مغرب اتفاق می افتاد و حتی بدتر از آن، پیش می آید که ناشی از تعدّد ائمه جماعت است؛ «وَلا حَولَ وَلا قُوَّةَ الّا بِاللّه».

حکم نماز سه امام جماعت حنفی، مالکی و حنبلی در فریضه ها، به صورتی که بیان کرده اند، از این قرار است که: علمای مالکی درباره آن اختلاف نظر دارند؛ زیرا شیخ امام ابوالقاسم عبدالرحمان بن حسین بن حباب مالکی در سال ۵۵۰ در منع نماز با ائمه جماعت

۱- رحله ابن جبیر، ص ۷۹

متعـدد و جماعت های مجزّا در حرم خداونـد متعال (مسـجدالحرام)، فتوا داده است و مـذاهب علمای اربعه نیز این کار را جایز ندانسته اند.

از آن گذشـته، گروهی از مردم در این بـاره از علمای اسـکندریه اسـتفتا کرده انـد و فتوای آنها بر خلاف رأی ابن حباب بوده است. فتوا دهندگان شدّادبن المقدّم و عبدالسـلام بن عتیق و شـیخ ابوطاهربن عوف بن زُهْری بوده اند و هنگامی که ابن حباب در جریـان فتوای ایشـان قرار گرفت، در پاسـخ آنهـا مطـالب جالبی بیان کرد و ناخرسـندی گروهی از علمای شافعی و حنفی و مالکی از این کار را که در موسم حـج سال ۵۵۱ حاضـر شده بودند، بیان کرد. از شافعی ها ابوالنجیب مدرس نظامیّه و یوسف دمشقی حضور داشتند و از این دو نقل شده که گفته اند:

درمورد نمـاز مغرب مسأله زشت تر وناپسـندیده تر است. عطاری در بعثه فقهای نیشابور و محمـدبن جعفر طائی صاحب اربعین نیز حضور داشـتند. از حنفی ها نیز شـریف غزنوی و از مالکی ها عمر مقدسـی آمـده بودنـد و در مورد فساد این کار اسـتدلال کردند و نظر دادند که مخالف رأی مالك و اصحاب اوست.

ابن حباب یادآور شده که ابوبکر طرسوسـی و یحیی زیّاتی استاد شدّادبن مقدّم هرگز پشت سر امام جماعت مالکی ها در حرم شریف (مسـجدالحرام)، به رغم این که این نظر را پـذیرفته بود، حتی یك رکعت هم نخواندنـد و گفت: چیزی زشت تر از آن نیست که انسان از احوال (و دیدگاه) اسـتاد خود بی خبر باشد. در مورد تاریخ این کار، چیزی به تحقیق نمی دانم، فقط مطلبی دیـده ام که نشـان می دهـد (امـام جماعت) حنفی و مالکی در سال ۴۹۷ وجود داشـتند و (امام جماعت) حنبلی، وجود نداشـته است؛ چرا که ابوطاهر سـلفی (۱) در این سـال به حـج رفته و در آنجا ابومحمـدبن عرضـی قروی مُقری را در برابر مقام ابراهیم خلیل علیه السـلام در مسـجدالحرام دیده و یادآور شده که در میان ائمه جماعات مسـجدالحرام، است که پیش از امام جماعت مالکی ها، حنفی ها، وزیدی ها، نماز خواند.

۱- احمدبن محمد اصفهانی سلفی صاحب کتاب «معجم السفر» متوفای ۵۷۶ ه. ق. است.

وجه استدلال این که در آن سال (امام جماعت) حنبلی ها حضور نداشته، آن است که سلفی، نامی از او نیاورده و از امام (جماعت) زیدی ها یاد کرده است و اگر حنبلی در آن زمان وجود داشت، حتماً نام او را می آورد؛ زیرا نسبت به امام (جماعت) زیدی ها اولی است. نیز مطلبی دیدم که نشان می دهد او در سال های ۵۴۰ حیات داشته است. در اصل این کتاب آن مطلب را آورده ام.

یکی از متعصبان ضد حنبلی، حطیم آنان را در مکه برکَند؛ چرا که ابومظفر نواده ابوالفرج بن جوزی در کتاب خود «مرآه الزمان»، پس از بیان مطلبی درباره مرجان، خدمتکار مقتفیِ عباسی (۱) از قول وی نقل کرده که گفته است: می خواهم ریشه مذهب حنبلی را براندازم؛ زیرا وقتی به حج رفت، حطیم (۲) را که در مکه متعلق به آنها بود، از جا در آورد و امامت (جماعت) آنان را باطل اعلام کرد.

۱- ابوعبداللّٰه حسینی المقتفی لأمراللّٰه درسال ۵۳۰ ه. خلافتش مورد بیعت قرار گرفت و تاسال مرگ ۵۵۵ ه. ق خلیفه بود.

۲- ابن جبیر اندلسی، حطیم را این گونه معرفی کرده است: «حطیم دو تکه تخته است که به موازات یکدیگرقرار داده شده و با تکه چوب هایی به هم متصل شده اند و در بنای نسبتاً مرتفعی که با گچ ساخته شده، قرار داده می شدند تا از روی آنها و به کمک چنگک هایی که قرار داده شده بود، قندیل هایی شیشه ای آویزان کنند.» رحله ابن جبیر، ص ۷۹

باب بیستم: زمزم و سقاخانه عباس بن عبدالمطلب

پیدایش زمزم

نخستین کسی که (چاه) زمزم را روی زمین پدید آورد، حضرت جبرئیل علیه السلام بود که به هنگام تشنه شدنِ اسماعیل علیه السلام خداوند متعال به وسیله جبرئیل برایش آب فرستاد. در چگونگی اقدام جبرئیل امین به هنگام خروج آب زمزم، روایات مختلف است. در روایتی آمده که با پشت خود جستجو کرد و در روایتی دیگر با «پشت خود» فشار داد (۱) و هر دوی این روایت ها در صحیح بخاری آمده است. بنا به روایتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله در صحیح آمده است: خداوند آب زمزم را به اسماعیل علیه السلام نشان داد. مادرش هاجر از بیم آن که مبادا آن را از دست بدهد، اطراف آن حوضی درست کرد و اگر رهایش کرده بود چون چشمه ای جاری می شد.

فاکهی نیز چنین حکایت آورده است که ابراهیم خلیل علیه السلام (چاه) زمزم را حفر کرد و داستان او (حضرت ابراهیم) و ذی القرنین ها در (کنار) زمزم اتفاق افتاد. وی گفته است که: عبداللّٰه بن عمران مخزومی، از سعیدبن سالم، از عثمان بن ساج نقل کرده که در حدیثی از وهب بن منبّه آمده است: در دشت مکه آبی وجود نداشت و هیچ کس نیز در آن زندگی نمی کرد، تا اینکه خداوند (چاه) زمزم را برای اسماعیل علیه السلام به وجود آورد و

۱- و گفته شده که: «زمزم، فشار جبرئیل با پشت خود برای اسماعیل است». نهایه ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۴۸

در پی آن، مکه آباد شـد و قبیله ای از یمن به نام جُرهُم- نه آن طور که می گوینـد از عاد- به خاطر وجود آب، در آن ساکن شدند. اگر آبی که خداوند متعال برای اسـماعیل علیه السـلام قرار داد وجود نمی داشت، کسـی در آن روزگار در مکه ساکن نمی شد. عثمان و دیگران گفته اند: زمزم را «سابق» می گویند و جای پای جبرئیل بوده است و آن را برای اسـماعیل در روزی که در کارش گشایشی حاصل آمد، در نظر گرفتند؛ چرا که او و مادرش در آن زمان تشنه بودند.

حضـرت ابراهیم علیه السـلام آن چـاه را حفر کرد و پس از آن ذی القرنین او را مغلوب کرد و به گمـانم ذی القرنین از ابراهیم علیه السـلام خواسته بود که برای او به درگاه خداوند دعا کند و ابراهیم علیه السلام در پاسخ گفته بود: چگونه (دعا کنم؟) در حالی که چاه مرا خراب کرده ای؟

ذی القرنین گفت: اختیار خودم نبود و کسی هم نگفت که این چاه متعلق به ابراهیم است. آنگاه صلح برقرار شد و ابراهیم علیه السـلام به ذی القرنین گـاو و گوسـفند هـدیه داد. آنگـاه ابراهیم هفت رأس قـوچ برداشت و آنهـا را جـدا سـاخت. ذی القرنین گفت: این قوچ ها چیستند؟ ابراهیم گفت: اینان در روز قیامت گواهی خواهند داد که این چاه متعلق به ابراهیم است.

این آب زمزم همچنـان مـورد اسـتفاده مردم مکه بود تـا اینکه جُرهمی هـا حرمت کعبه و حرم را زیر پـا نهادنـد و (در پی آن)، محل چاه زمزم فرو کوبیـده شـد. سال های پیاپی بر آن گـذشت و چنان شـد که ناپدیـد گردیـد. همچنین گفته شـده است که جرهمی هـا به هنگـامی که از مکه اخراج شدنـد، این چـاه را کور کردنـد. این مطلب را زبیربن بکار و دیگران ذکر کرده انـد. پس از آن خداوند متعال این چاه را به دست عبدالمطّلب بن هاشم جدّ پیامبر صـلی الله علیه و آله- که خداوند کرامتی نصـیب وی فرمود و به خوابش آورد و دسـتور حفر آن را به وی داد- احیـا کرد. عبـدالمطّلب در پی نشـانه هایی که گرفته بود، چاه را حفر کرد و این کـار پیش از تولـد پیـامبر صـلی الله علیه و آله صورت گرفت؛ زیرا در حـدیثی از حضـرت علی بن ابی طالب]« [آمده است هنگامی که جدّ وی عبدالمطلب چاه زمزم را حفر می کرد جز

حارث، فرزند دیگری نداشت. این حدیث در سیره ابن اسحاق (۱) با سندی که همه رجال آن ثقه هستند، روایت شده است.

در تاریخ ازرقی به نقل از زهری روایتی آمده حاکی از آن که عبدالمطّلب چاه زمزم را پس از تولد پیامبر صلی الله علیه و آله حفر کرد؛ زیرا ازرقی با سند خود از زهری روایت کرده که عبدالمطلب (چاه) زمزم را پس از عام الفیل حفر کرد (۲) و پیامبر صلی الله علیه و آله بنا به روایت صحیح، در عام الفیل متولد شد.

در «مسند بزّار» به نقل ابن عباس روایت شده که گفت: ابوطالب به حفر زمزم می پرداخت و پیامبر صلی الله علیه و آله که در آن زمان نوجوان بود، سنگ ها را جابه جا می کرد. اسناد این حدیث ضعیف است و با فرض صحّت، حفر و کندن چاه از سوی ابوطالب، ربطی به عبدالمطّلب ندارد؛ زیرا حدیث حضرت علی]« [حکایت از آن دارد که به هنگام حفر چاه زمزم توسط عبدالمطّلب، پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوطالب به دنیا نیامده بودند؛ زیرا گفته است که در آن زمان عبدالمطّلب فرزندی جز حارث نداشته است.

مرمت چاه زمزم در اسلام

از ازرقی با سندی که به خودش می رسد، روایت شده است که: پس از آن، آب این چاه به شدت کاهش یافت و در سال ۲۲۳ آب آن فراوان شد. آنگاه می گوید: نُه ذرع از این چاه ویران شد و آب آن به اطراف سرازیر گشت.

آنگاه می گوید: سالم بن جرّاح در زمان خلافت هارون الرشید چند ذرع آن را حفر کرد. در زمان خلافتِ المهدی نیز (چاه زمزم) حفّاری شد و عمربن ماهان که عهده دار پست و اموال شخصی خلیفه در زمان خلافت امین محمدبن رشید بود، چاه زمزم را بیشتر حفر کرد؛ زیرا آب آن کم شده بود، به طوری که مردی از اهل طائف که او را محمدبن مسیر می گفتند و در این چاه کار می کرد، می گفت: من در درون این چاه، نماز خواندم.

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۳۳

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۴۲

اندازه چاه زمزم و چشمه ها و موقعیت مکانی آن

درباره اندازه چاه زمزم، ازرقی سخن گفته و در روایتی که سند آن به خودش هم می رسد، چنین می گوید: عمق چاه زمزم از بالاـ تا پایین، شصت ذرع بود و در قعر آن، سه چشمه در برابر رکن حجرالأسود قرار داشت و یک چشمه هم در برابر (کوه) ابوقبیس و صفا و چشمه ای نیز در برابر مروه بود. (۱) فاکهی نیز همین مطلب را بیان کرده است.

فاکهی خبری آورده که در آن عباس بن عبدالمطّلب به کعب الأحبار گفت: کدام چشمه آن بیشتر آب دارد؟ او پاسخ داد: چشمه ای که از برابر حِجر بیرون می آید: گفت:

آری، درست گفتی.

ازرقی نیز به نقل از وی می گوید: عمق آن از دهنه تا کوه، چهل ذرع است که همه آن ساخته شده و بقیه آن، شامل ۲۹ ذرع، از کوه کنده شده است.

گفتنی است این سخن با آنچه درباره عمق آن گفته شده، مغایرت دارد. همچنین ازرقی در روایتی از وی می گوید: اندازه دهانه بیرونی چاه زمزم دو ذرع و یک وجب است و عمق چاه، یازده ذرع و گشادگی دهانه آن در گردنه، سه ذرع و دوسوم است.

یکی از دوستانم در حضور من، ارتفاع دهانه زمزم، از زمین و گشادگی و گِردی آن را اندازه گرفت: دهانه آن یک ذرع و سه چهارم، و گشادگی آن چهار ذرع و نیم، و عمق آن دو قیراط کمتر از پانزده ذرع بود که همه با ذرع آهنی است.

و اما در مورد ویژگی و موقعیت مکانی، زمزم جایی است مربع که در دیوارهای آن تعداد نُه حوض آب است که از چاه زمزم پر می شوند و مردم با آب آنها وضو می گیرند، البته جز یکی از این حوض ها که بدون استفاده است. در دیوار طرف کعبه پنجره هایی وجود دارد. این مکان به استثنای جایی که روبه روی چاه است، سقف ساجی دارد و در آن قسمت پنجره ای چوبی قرار دارد. نمی دانم که این مکان را چه کسی بنا کرده است، چون با وضعیتی که ازرقی یاد کرده تفاوت دارد.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۶۱

سایبـان اذان گویـان در بالـای خـانه ای که چـاه زمزم در آن قرار دارد، به خـاطر موریانه هایی که سـتون های چوبی را خورده بودنـد، خراب شده بود. موریانه ها حشـرات ریزی به اندازه نصف عدس هسـتند که چوب می خورند و آن را از بین می برند. در سال ۸۲۱ این سایبان را با چوب هایی بستند تا مانع از سقوط آن شوند. در هفتم ماه ربیع الأول ۸۲۲ این سایبان ویران شد و مقرنصِ چـوبی کـه زیر آن قرار داشـت و نیز نرده های اطراف آن و نرده هـای دورِ محلِّ قرار گرفتن چـاه زمزم برای مرمّت و تعمیر، برداشـته شـد. این چوب مقرنص به وسـیله موریانه ها کاملًا از میان رفته بود و بایـد کنده و دور انداخته می شد. به جای آن در کنـار دیوارهـای طرف کعبه و دیوار مقام شافعی و دیوار کنار محوطه خالی آن، سـتون های آجری کار گذاشـته شـد و برای اینکه آسـیب نبینـد با آهک اندود گردید تا روی آنها سایبان دیگری برای اذان گوها بنا گردد و دیوار غربی جایگاه چاه زمزم و نیز دیوار شـامی این جایگـاه و دیوار کنـار مقام شافعی تقویت شود و ضـخامت آن متناسب با طول آن گردد. برای این کار دیوارهای مزبور از بالا تا پایین از میان برداشـته شـد و پایه دیوار کناری کعبه در حدود یک ذرع دستی، فراخ تر گردید تا بنای آن اسـتحکام بیشتری پیدا کند. این پایه را حدود یک قامت در زمین فرو بردند و آن را با اساس قبلی درآمیختند و متوجه شدنـد که شـالوده کنـار مقـام شـافعی محکم است و پهنـای منـاسبی دارد. بنـابراین روی همـان شـالوده دیـوار را بنـا کردنـد و دیوارهایی را که خراب و ریخته شده بود، ساختند و به سـقف رساندند و در هر دو دیوار سه طاق آهکی قرار دادند و میان هر یک از اتاق های دیواره طرف کعبه، سـتونی از سـنگ مرمر که با سـرب بسـته شده است، کار گذاشـتند و مقداری جای خالی برای این سـتون در دیوار قرار دادنـد و پنجره هـای این دو دیوار را که رو به حوضـچه هـایی بود، پهن تر کردنـد؛ زیرا دیوارها فراخ تر شـده بود. بالـای این دیوارهـا را بـا سـنگ های تراشـیده بزرگ سـنگ کاری کردنـد و روی طاق ها را با سـنگ های معمولی و به کمک آهک، پر کردنـد و آن بخش از دیوارِ شـرقی جایگاه زمزم را که از آسـتانه تا بالای آن را در برمی گیرد، برداشتند و با آهک و آجر ساختند و در آن، دو ستون قرار دادند که نرده های چوبی آن را استحکام بیشتری

بخشد. این دو ستون، پیشتر وجود نداشتند. قسمتی از سقف این جایگاه را خراب کردند تا چوب های خراب و از بین رفته را بیرون برند و به جای آن چوب های نو و سالم بیاورند. روی دیوار غربی این جایگاه، سه ستون آجری با آهک ساختند. دو ستون دیگر- یکی در دیوار شامی و دیگری در دیوار یمانی این جایگاه- در نظر گرفتند و میان این دو ستون، یک ستون چوبی روبه روی ستون آجری میانی (از سه ستون آجری پیش گفته) نصب کردند و روی ستون های یاد شده سقفی از چوب روغنی کار گذاشتند که فضای میان شش ستون را می پوشاند. هر چند که ستون آجری وسطی و ستون چوبی روبه روی آن را خالی گذاشتند و به جای آن گنبد گونه ای از چوبِ روغنی قرار دادند و روی آن گنبد پوشش دیگری از چوب و شاخه نخل و نی قرار دادند و از چوب روغنی، دامن خرگاهی درست کردند که سایبانی هم برای اذان گو باشد و سقف و گنبد و خرگاه را با چنان میخ هایی محکم کردند که وزن هر هفت عدد از این میخ ها، بالغ بر یک منّ (۱) آهن می گردید. و البته وزن برخی از میخ ها کمتر هم بود. بست های فلزی نیز به کار بردند و روی سقف چوبی روغنی، سقف دیگری از چوب درست کردند و بالای سقف را آجر و آهک کاری کردند و روی آجر را با آهک، سفید کردند و روی گنبد وسط این سقف را گچ اندود و محکم کاری کردند و پشت بام جایگاه زمزم را نیز با آهک و آجر تعمیر کردند و نرده چوبی خراطی شده در همه اطراف آن- به استثنای طرف یمانی- کار گذاشتند در اطراف سایبان اذان گویان در طرف یمانی و شرقی نیز نرده های چوبی کار گذاشتند. پیش از آن در این دو سمت، نرده ای وجود نداشت. یک دریچه آهنی نیز روی چاه زمزم قرار دادند تا کسی در آن نیفتد و پیش از این کار، شکاف روبه روی چاه زمزم را با چوب و تخته و میخ کاری، تنگ تر کردند. قبل از آن هیچ شی ء فلزی در آنجا به کار نرفته بود. نرده های چوبی خراطی شده ای نیز گرداگرد پنجره های چهارگانه نصب کردند.

قبل از آن به جای نرده ها، چوب و تخته های بلندی به اندازه یک قامت وجود

۱- مَنّ، سنجش و وزنی است که در شرع برابر ۱۸۰ مثقال و در عرف ۲۸۰ مثقال است. جمع آن «امنان» است.

داشت که در چار طرف چاه به صورت آهک اندود شده قرار گرفته بود. وزن پنجره آهنی روی چاه زمزم در حال حاضر ۶۲ «من» و هر «من» ۲۶۰ درهم است. آهن برخی پنجره های سمت دیوار غربی جایگاه زمزم را اضافه کرده اند و پلکانی را که از آن به روی پشت بام جایگاه و نیز به سایبان اذان گوها می رفتند، بزرگ تر کرده اند؛ زیرا این پلکان به هنگام تعمیر در سال ۸۱۸ و همزمان با تعمیرات در خلوتگاه عبوری کنار جایگاه زمزم، خیلی تنگ درست شده بود. برای این پلکان نرده هایی از چوب ساده قرار دادند و در مجموع پلکان دیوارهای جایگاه و فراز آن و نیز سایبان اذان گوها و جاهای دیگر، خیلی عالی انجام شد و تاریخ پایان این کارها، رجب سال ۸۲۲ بود و زیر نظر یکی از اهل مکه به نام خواجه شیخ علی بن محمدبن عبدالکریم جیلانی (۱) انجام گرفت.

در کنار جایگاه زمزم، خلوتگاهی بود که در آن، برکه ای وجود داشت که از آب زمزم پر می شد و کسانی که وارد خلوتگاه می شدند از آن آب می نوشیدند. این خلوتگاه در طرف صفا، دری داشت که تخته شد و به جای خلوتگاه، برکه پوشیده ای درست شد که بر دیواره سمت صفا، راه آب هایی گذاشته شد و مردم با پا گذاشتن روی سنگ هایی که پای این راه آب ها گذاشته شده بود، وضو می گرفتند. روی این برکه سرپوشیده، جایگاه کوچکی با پنجره ای رو به کعبه و پنجره ای رو به صفا و سکوی کوچکی به سوی برکه بود. این کار به همین صورت در سال ۸۰۷، انجام شد. پس از آن در دهه اوّل ذی حجه، سال ۸۱۷- به این خاطر که گفته می شد برخی عوام نادان در آنجا، نجاست می کردند- آنجا را خراب و با خاک یکسان کردند و به جای آن سقاخانه ای برای سلطان ملک مؤید ابونصر شیخ ساختند که مردم از آنجا آب می نوشیدند و بدین ترتیب، دعای مردم برای وی که چنین کاری کرده بود، دو چندان گردید.

این سقاخانه به شکل مربع مستطیل است که سه پنجره بزرگ آهنی دارد. روی هر پنجره، لوحی از چوب خوش تراش قرار دارد. یکی از پنجره ها به طرف کعبه و دوتای

۱- سخاوی می گوید: او در گیلان زاده شد و به شام و مصر و مکه و یمن آمد و مدتی در مکه ماند و سپس به یمن رفت و در همان جا در سال ۸۴۸ ه. وفات یافت. نک: الضوء اللامع، ج ۵، ص ۳۱۳، شماره ۱۰۳۴

دیگر در سمت صفا قرار دارد. زیر هر پنجره حوضی در محدوده این فضا قرار دارد که در آن برکه ای پر از آب است و دارای سقفی روغنی است که از درون سقاخانه پیداست و درِ آن در سمت صفا قرار دارد. این سقاخانه دارای خرگاهی چوبی روغنی، از بیرون است که روی آن آبخورهایی از سنگ تراشیده قرار دارد. درون سقاخانه روشن است و از بیرون با سنگ های رنگی آذین شده و بنای زیبایی دارد و در رجب سال ۸۱۸ به پایان رسید. کار در آن از هنگام رفتن حجاج آغاز شده بود.

پیشتر، جای خلوتگاه کنونی- بنا به گفته ازرقی (۱) و فاکهی- نشستن گاه عبداللّه بن عباس بوده است. فاصله میان حجرالأسود تا میانه دیوار، جایگاه چاه زمزم، سی و یک ذرع و یک ششم ذرع آهنی است.

نام های چاه زمزم

فاکهی گوید: احمدبن محمدبن ابراهیم، کتابی به من داد که به گفته او، از استادان اهل مکه برایش رسیده بود و من این مطالب رااز روی آن، نوشته ام. (درآن کتاب) آمده:

نام های زمزم چنین است: «هزمه جبریل»، «سقیااللّه اسماعیل»، «لا تنزف»، «لاتُذَم»، «برکه»، «سیّده»، «نافعه»، «مضنونه»، «عونه»، «بشری»، «صافیه»، «بَرَّه»، «عصمه»، «سالمه»، «میمونه»، «مبارکه»، «کافیه»، «عافیه»، «مغذّیه»، «طاهره»، «مفدّاه»، «حرمیه»، «مرویه»، «مؤنسه»، «طعام طُعْم» و «شفاء سُقْم».

و نیز از نام های زمزم آن چنان که گفته شده: «طیبه»، «تکتم»، «شبّاعهالعیال»، «شراب الأبرار»، «قریهالنمل»، «نقرهالغراب»، «هزمه اسماعیل» و «حفیرهالعباس» است.

نام آخر را یاقوت آورده و می گوید: «حفیره» نام ده جای است و حفیرهالعباس از نام های زمزم است. به نقل از «مختصر معجم البلدانِ» (۲) یاقوت، که البته شگفت هم هست.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۶

۲- المشترک وضعاً، ص ۱۴۰ و ۱۴۱

از نام های زمزم، «همزه جبریل» است. این نام را سهیلی آورده و گفته است: گویند که جبرئیل با پشت خود به جای زمزم زد، آنگاه آب بیرون آمد. سپس می افزاید: و در نام های زمزم، «رمرم» نیز- به نقل از المطرز- آمده است و در نسخه ای از «روض الأُنُف» که در اختیارم هست و «زُمَّزُم» (به ضم زا و تشدید و فتح میمِ اوّل) آمده است. (۱) یکی از نام های زمزم «سابق» است. این نام را فاکهی در خبری به روایت از عثمان بن ساج آورده است. در همین روایت، عثمان می گوید: و دیگری؛ یعنی غیر از وهب بن منبّه آورده است که: زمزم به نام «سابق» آمده است.

در وجه تسمیه این چاه به زمزم، اختلاف نظر وجود دارد. گفته می شود: این نام ویژگیِ آب (این چاه را) بیان می کند. ابن هشام می گوید: زمزمه در عربی به معنای فراوانی و اجتماع است و گویند زمزم نامیده شده؛ زیرا با خاک مهار شده است تا آب به این سو و آن سو نرود و اگر مهار نشده بود، در همه جای زمین گسترده می شد و به همه جا راه می یافت. این را از ابن عباس و او از برقی نقل کرده است. همچنین گویند: از آن رو، آن را زمزم نامیده اند که آب را نگهداری می کرد. حربی می گوید: آن را زمزم نامیده اند؛ زیرا اسبان در آن زمان قصد آن را می کردند و در کنار این چاه به شیهه می پرداختند.

مسعودی می گوید: «زمزمه» صدایی است که اسب به هنگام نوشیدن آب از بینی خود در می آورد. عمر به کارگزارانش نوشت که اسبها را از شیهه کشیدن باز دارید.

مسعودی سروده است:

زمزمت الفُرْسُ عَلی زمزم و ذلک فی سالفها الأقدم

نیز گفته شده که این کلمه: مشتق نیست. ما معنای برخی از این نام ها را در اصل این کتاب ذکر کرده ایم.

۱- در نسخه چاپی الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۳۴ چنین آمده است: «در نام های آن زُمَازِمُ و زمزم به نقل از المطرز نقل شده است».

فضایل و خواص زمزم

در معجم طبرانی، با سند رجالِ ثقه، در صحیح ابن حِبّان از حدیث ابن عباس به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: بهترین آب روی زمین، آب زمزم است. (۱) همین معنا نیز در تاریخ ازرقی (۲) از علی بن ابی طالب]« [روایت شده است. و از علّامه زین الدین الفارسکوری شنیدم که می گفت: استاد ما شیخ الاسلام سراج الدین بلقینی گفت: آب زمزم از آب کوثر هم بهتر است و علتش آن است که با این آب سینه پیامبر صلی الله علیه و آله شست وشو داده شد و سینه پیامبر صلی الله علیه و آله جز با بهترین آب شست وشو داده نمی شود (نقل به مضمون).

استاد ما حافظ عراقی یادآور شده است که سینه پیامبر صلی الله علیه و آله با آب زمزم شست وشو داده شد تا بدین وسیله حضرت صلی الله علیه و آله توان دیدن ملکوت آسمان ها و زمین و بهشت و دوزخ را بیابد؛ زیرا از خواص آب زمزم آن است که قلب را تقویت می کند و هول و هراس را برطرف می سازد.

در تاریخ ازرقی به نقل از ابن عباس روایت شده که گفت: از شراب الأبرار (نوشابه نیکان) بنوشید و شراب الأبرار را آب زمزم تفسیر کرد. (۳) از وهب بن منبّه نیز روایتی در همین معنا وارد شده است. (۴) در معجم الکبیر طبرانی از حدیث ابن عباس، به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که سیراب شدن از آب زمزم نشانه ای میان ما و منافقین است.

و در حدیثی از وی روایت شده که هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست به کسی تحفه ای دهد، از آب زمزم به او می نوشاند. این احادیث را حافظ شرف الدین دمیاطی آورده و اسنادشان را صحیح دانسته است.

از ابن عباس نیز در روایتی آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به هرکس آب زمزم می نوشاند، می فرمود: نوشیدن از این آب شفا می دهد؛ خداوند شفایت دهد. و اگر برای

۱- المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۹۸، شماره ۱۱۱۶۷

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۵۵

۳- همان، ج ۲، ص ۵۳

۴- همان، ج ۲، ص ۴۹

رفع تشنگی بنوشی خداوند تشنگی تو را رفع خواهد کرد. زمزم فشار جبرئیل و نوشیدنی خدا برای اسماعیل است. (۱) این حدیث را احمدبن محمدبن عبداللّٰه حِمْیَری و او از ابراهیم بن خلیل و او از ابوالفتح ناصربن محمد الوبرج و او از اسماعیل بن فضل اخشید، از ابوطاهربن عبدالرحیم، از حافظ ابوالحسن دار قطنی، از عمربن حسن بن علی، از محمدبن هشام بن علی مَرْوَرُوذی (۲) از محمدبن حبیب جارودی (۳) از سفیان بن عُیَینه، از ابن ابی نجیح، از مجاهد و او از ابن عباس نقل کرده که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ... و حدیث را ذکر کرد. حاکم این روایت را در «المستدرک» آورده و گفته است: از نظر اسناد صحیح است به شرط آنکه جارودی بی عیب باشد. (۴) استاد ما عراقی حافظ می گوید: (جارودی) بی عیب است و خدای را شکر می گوییم؛ زیرا خطیب در تاریخ بغداد از او نام برده و گفته است: وی راستگو بوده است. (۵) و استاد ما حافظ عراقی این حدیث را از این طریق، «حَسَن» دانسته و در اظهار نظرهایی بر ابن صلاح گفته است: حدیث ابن عبّاس از حدیث جابر درست تر است.

هرچند گفته های ذهبی در «میزان» در شرح حال عمربن حسن قاضی و اشنانی استادِ دارقطنی در این حدیث، سخن استاد ما، عراقی را خدشه دار می سازد. او پس از ذکر این حدیث از دارقطنی به نقل از اشنانی، با سند خود می گوید: آفت این حدیث، همین «عمر» است و دارقطنی با سکوت درباره وی، مرتکب گناه شده است و این حدیث با این سند باطل است و ابن عُیَینه هرگز آن را روایت نکرده است. می دانیم که حدیث عبداللّٰه بن

۱- بخشی از این حدیث حذف شده است و باقی آن در سنن دار قطنی چنین آمده است: و اگر به قصدسیراب شدن از آن بنوشی، خداوند تو را بدان سیراب سازد. نک: سنن، ج ۲، ص ۲۸۴

۲- در اصل چنین آمده است. در سنن دار قطنی، ج ۲، ص ۲۸۴ و المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۴۷۳ و میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۸۵، «المروزی» آمده است.

۳- در اصل «ماوردی» نوشته شده است و ما آن را از «سنن دار قطنی» و «المستدرک» و «میزان الاعتدال»، به این صورت اصلاح کردیم.

۴- حاکم نیشابوری اضافه کرده است: «بخاری و مسلم» این روایت را نیاورده اند.

۵- تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۷۷، شماره ۷۵۰

مؤمّل از ابوزبیر، از جابر مختصر است و ذهبی پس از آنکه یادآور شده: دارقطنی، اشنانی را ضعیف و دروغگو دانسته است، می گوید: این اشنانی، چنین و چنان است و با این حال دارقطنی می گوید: (۱) (و حدیث را نقل می کند).

حدیث جابر را حافظ دمیاطی با سند خود به سویدبن سعید، از ابن مبارک، از ابن ابی موالی از محمدبن منکدر، از جابر از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است. دمیاطی نیز این حدیث و اسناد آن را صحیح دانسته و بنا بر آنچه «حافظ بن حجر» گفته است، در صحّت این اسناد، جای تأمل است. ما در اصل این کتاب، حدیث جابر را از چند جا، آورده و اسناد آن را نقل کرده ایم و حدیثی نیز از عبداللّٰه بن عمرو بن عاص، و عبداللّٰه بن عمربن خطاب در همین معنا آورده ایم و توضیحاتی درباره آنها داده ایم و اخباری را درباره کسی که به قصدی، از آب زمزم نوشیده و به مقصود خود رسیده است، آورده ایم؛ از جمله اینان امام شافعی است که برای کسب علم، از آن آب نوشید و به این هدف نیز رسید و اگر به قصد اصابت هدف نیز از آب زمزم نوشیده شود از هر ده هدف به هر ده مورد یا نُه مورد خواهیم رسید.

دیگر موردی است که فاکهی آورده و می گوید: احمدبن محمدبن حمزهبن واصل از پدرش- یا از دیگری از اهل مکه- برایش نقل کرده اند که می گوید: روزی در مسجدالحرام در طرف باب الصفا دیدم گروهی بر گرد کسی جمع شده اند، نزدیک شدم، مردی را دیدم که به خود می پیچد و خود را به قطعه چوبی محکم، فشار می دهد. گفتم: او را چه می شود؟ گفتند: این مرد، شوربایی خورده است. در این شوربا سوزنی وجود داشته که وارد حلق وی شده و در آنجا گیر کرده است و آن چنان شد که قادر به بستن دهانش نگردید و در وضعیتی نزدیک به (خفگی و) مرگ قرار گرفت. کسی پیش او آمد و گفت: به کنار چاه زمزم برو و از آب آن بیاشام و نیت خود را تجدید کن و از

۱- در اصل چنین آمده است. آنچه در «میزان الاعتدال» و «لسان» درباره وی آمده، از این قرار است: از دار قطنی روایت شده که او دروغگو است و این صحّت ندارد. او شرح حال عمربن حسن خطیب بغدادی را نوشته و از دارقطنی نقل شده که گفته است: ضعیف است. نک: «تاریخ بغداد»، ج ۱۱، ص ۲۳۸- ۲۳۶

خداوند- عزّوجلّ- شفای خود را بخواه. او نیز به زمزم رفت و از آب آن جرعه ای سرکشید و به جای خود بازگشت. من برای انجام کاری، آنجا را ترک گفتم و چند روز بعد او را ملاقات کردم که حالش خوب شده بود. به او گفتم: چگونه ای؟ گفت: از آب زمزم نوشیدم پس از آن حالم همان طور بود تا به ستون رسیدم. به آن تکیه دادم، خواب بر چشمانم چیره شد. به خواب رفتم، وقتی از خواب برخاستم اثری از ناراحتی خود نیافتم.

ونیز استاد ما حافظ عراقی یادآور شده است که خود به مقاصد مختلف؛ از جمله شفای از ناراحتی مشخصی در شکم خود، ازآب زمزم نوشیده است و بدون دارو، شفا یافته است.

دیگراین که بنا بر نقل استاد ماعلّامه تقی الدین عبدالرحمان بن ابی الخیر فاسی] [احمدبن عبداللَّه شریفی از خدمتکاران مسجدالحرام در مکه به قصد شفای ناراحتیِ بینایی خود از آب زمزم نوشید و شفا یافت.

دیگر این که فقیه علّامه، مدرس و مفتی ابوبکربن عمربن منصور اصبحی، معروف به شنینی، از علمای بزرگ و معتبر سرزمین یمن، به قصد شفا از بیماریِ تشنگیِ سختی که در مکه دچار آن شد، از آب زمزم نوشید و به گفته پسرش فقیه عفیف الدین عبداللَّه در مکه شفا یافت. او به من گفت که وقتی پدرش دچار این بیماری شد، به دنبال پزشک مشخصی می گشت، ولی آن پزشک از معالجه وی خودداری کرد و پس از آن دل (پدرم) شکست و خداوند متعال به ذهنش انداخت که بنا بر حدیثی که درباره نوشیدن از آب زمزم وارد شده، از آب زمزم بنوش. به همین قصد به زمزم رفت و با دلوی، از چاه زمزم آب کشید و به حدّ سیراب شدن، از آن نوشید. پس از آن احساس کرد که چیزی در درونش به حرکت درآمده و بلافاصله قصد کاروانسرای السّدره کرد تا در آنجا به قضای حاجت بپردازد، همین که به آنجا رسید، اقدام به قضای حاجت کرد و مقدار زیادی مدفوع از خود خارج کرد. او به شدّت بیم آن داشت که مسجدالحرام را آلوده کند.

دوباره به زمزم رفت و به حد وفور آب نوشید و دوباره مقدار زیادی مدفوع، دفع کرد.

پس از آن بهبود یافت. چند روز بعد که در کاروانسرای ربیع، در مکه مشغول شستن پیراهنی بود و آن را با پای خود لگد می کرد، پزشکی که او را معالجه کرده بود، به او رسید و گفت: تو همان کسی هستی که آن بیماری را داشتی؟ گفت: آری. گفت: چگونه درمان شدی؟ گفت: با آب زمزم. پزشک گفت: خطر بزرگی را از سر گذرانده ای. می گوید:

همان پزشک به من گفت نخستین بار که او را دیده بود، گمان نمی کرد بیش از سه روز زنده بماند؛ این داستان را فقیه عبداللّه فرزند فقیه ابی بکر شنینی از پدرش برایم نقل کرد و از بیماری تشنگی وی و درمانش با آب زمزم سخن گفت. این اخبار همگی تأییدی بر درستی حدیث پیش گفته درباره نوشیدن از آب زمزم به هر قصد (و نیل به مقصود) است.

هر چند اسناد آن، همچنان که گفته شد، همگی صحیح است لیکن ابن جوزی این حدیث را به ناحق در کتاب «الموضوعات» (احادیث ساختگی) آورده است؛ حال آنکه همچنان که گفته شد، حدیثِ صحیح و حَسَن است. این کارِ وی جای تعجب دارد؛ زیرا او در کتاب «الأذکیاء» با استناد به سفیان، داستانی را روایت کرده که این حدیث در آن آمده و گفته است: این حدیث صحیح است (۱) و هیچ توضیح و تفسیر دیگری هم نیاورده است.

میان این حدیث و حدیث «بادمجان به هر نیت که خورده شود به مقصود رساند» از نظر مسلّم بودن، برابری وجود ندارد؛ زیرا حدیث آب زمزم صحیح یا «حسن» است، ولی حدیث بادمجان غیرصحیح و حتی آنچنان که علامه بزرگ شمس الدین بن قیم جوزیه حنبلی گفته حدیث ساختگی است.

استادمان حافظ نورالدین هیثمی نیز آن را ساختگی می داند که به گفته وی یکی از زنادقه آن را وضع کرد تا شریعت را مورد اهانت قرار دهد.

استادمان حافظ عراقی فرموده است: اینکه در میان مردم و حتی بر زبان بسیاری از اهل علم و علما شهرت یافته که حدیث بادمجان، از حدیث آب زمزم صحیح تر است، به

۱- الاذکیاء، ص ۹۸

هیچ وجه درست نیست؛ حدیث بادمجان هیچ اساسی ندارد تنها در ضمن حدیثی در «مسند الفردوس» با اسنادی مبهم و غیرمعلوم آمده و هیچ ریشه ای در نوشته های اسلام ندارد. او یادآور شده که مسند الفردوس پر از توهّمات است (نقل به اختصار).

در خبر ابن عکیک که در اسناد آن افتادگی وجود دارد آمده است: از ویژگی های آب زمزم آن است که تب را- به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله- برطرف می گرداند. این خبر در سُنَن نسائی از حدیث ابن عباس آمده و در صحیح بخاری نیز با تردید نقل شده است.

دیگر اینکه به گفته ضحّاک بن مزاحم، آب زمزم سر درد را برطرف می سازد و دیگر اینکه در روز قیامت آب های شیرین بالا و پایین می روند مگر آب زمزم. ضحاک نیز این مطلب را آورده است.

دیگر اینکه به گفته استادمان امام بدرالدین بن صاحب مصری، آب زمزم از نظر طبی و شرعی بر همه آنها برتری دارد؛ زیرا گفته است وزن آب زمزم را با آب چشمه ای در مکه مقایسه کردم؛ دیدم حدود یک چهارم (۲۵ درصد) سنگین تر است. پس از آن از نظر طبی مورد مقایسه قرار دادم؛ متوجه شدم که از همه آب های روی زمین از نظر طبی و شرعی برتر است.

از همین استادمان شیخ بدرالدین ابن صاحب، ابیات شعری زیبا در فضیلت (آب) زمزم دیده ام که بی مناسبت نیست آنها را در اینجا نقل کنم.

شفیت یا زمزم داء السقیم فانت أشفی ما تعاطی الندیم

و کم رضیع لک أشواقه إلیک بعد الشیب مثل الفطیم

و نیز تا آنجا که اطلاع پیدا کرده ام این ابیات هم آمده است:

یا زمزم الطیب فی المخبر یا من علت غوراً علَی المشرب

رضیع اخلافک لا یشتهی فطامه إلّالدی (۱)

۱- در متن، این کلمات مخدوش و ناخوانا است در نسخه دیگری از همین کتاب «الّا الذی الکوثر» آمده است که درست به نظر نمی آید.

این بیت هم درباره زمزم سروده شده است:

باللّه قولوا لنیل مصر بأنّنی عنه فی غنی بزمزم العذب عندبیت مخلق الشرب الوفا

و نیز از جمله اشعار سروده شده در باره زمزم، ابیات زیر است:

لزمزم نقع فی الفؤآد وقوه یزید علی ماء الشباب لذی فتک

و زمزم فاقت کل ماء بطیبها ولو أنّ ماء النیل یجری علی المسک

و دیگر این که آب زمزم در شب نیمه شعبان شیرین و گوارا می شود. این مطلب را ابن الحاج مالکی در «منسک» به نقل از شیخ مکی بن ابی طالب ذکر کرده است و متن سخنش چنین است: شیخ مکّی بن ابی طالب گوید: آب زمزم در شب نیمه شعبان شیرین و گوارا می شود. اهل مکه می گویند که چشمه سلوان در آن شب، بدان می پیوندد و برای گرفتن آب (از چاه زمزم) در آن شب پول های فراوان می دهند و آن چنان ازدحامی می شود که جز بزرگان و اشراف، به آب دسترسی پیدا نمی کنند. می گوید: من این وضع را سه سال (به چشم خود) دیدم.

از دیگر ویژگی های آب زمزم آن است که در شب نیمه شعبان هر سال، زیاد می شود به گونه ای که، چاه زمزم لبریز از آب می شود، ولی این لبریزی را جز عارفان، نمی بینند و از جمله کسانی که دیده اند شیخ ابوالحسن معروف به «کرباج» است.

بنا بر نوشته ای که به خط جدّ پدرم، شریف ابوعبداللّه فاسی به نقل از شیخ فخرالدین توزری از شیخ علی کرباج دیده ام، از فضیلت های چاه زمزم آن است که نگاه کردن در آن (نور) چشم را جلا می بخشد. این را ضحاک بن مزاحم گفته است: نیز از فضائل زمزم آن است که نگاه کردن در آن گناهان و خطاها را می زداید؛ زیرا ابوالحسن محمدبن مرزوق زعفرانی از شافعی ها در کتاب «الارشاد فی المناسک» آورده است:

مستحب است کسی که به (کنار) چاه زمزم می آید، در آن نگاه کند؛ زیرا نگاه کردن به آن عبادت است و گناهان و خطاها را می زداید. البته من این کتاب را ندیده ام؛ فرد

مورد اعتمادی این مطلب را از آن، برایم نقل کرده و یادآور شده که خود، این کتاب را به خط یکی از حفّاظ الحدیث- که مورد اعتماد است- دیده است.

همچنین در حدیث مرسلی از پیامبر صلی الله علیه و آله به روایت فاکهی، نزدیک به چنین مطلبی آمده است. او گوید: اسحاق بن ابراهیم طبری از بقیهبن ولید، از ثور، از مکحول نقل کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نگاه کردن به زمزم عبادت است و گناهان را می بخشاید.

دیگر اینکه هرکس سه مشت از آب زمزم بر سر بریزد، هرگز خوار نخواهد شد. این را فاکهی آورده و گفته است: قریش بن بشیر تمیمی از ابراهیم بن بشیر، از محمدبن حرب، از گوینده نقل کرده که در سرزمین روم به اسارت در آمد و او را نزد پادشاه بردند. پادشاه به وی گفت: ازکدام دیار آمده ای؟ پاسخ داد: اهل مکه ام. پرسید: آیا درمکه «هزمه جبریل» را می شناسی؟ گفت: آری. پرسید: هیچ می دانی که در آن برکه ای هم وجود دارد؟ گفت: آری. پرسید: آیا جز این، نام دیگری نیز دارد؟ گفت: آری، امروزه آن را «زمزم» می نامند. می گوید: از برکات آن یاد کرد و گفت: اما تو این را نگفتی و ما در کتاب های خود داریم که اگر کسی سه مشت از آب آن را بر سر خود بریزد، هرگز خوار نخواهد شد.

در آداب نوشیدن آب زمزم

مستحب است که کسی که آب زمزم می نوشد، رو به قبله بایستد و نام خدای را بر زبان آورد و سه بار نفس بکشد و در آن خیره شود و خدای را سپاس گوید و همان دعایی را که ابن عباس به هنگام نوشیدن آب زمزم بر زبان می آورد، تکرار کند؛ زیرا در مستدرک حاکم در حدیث پیش گفته از ابن عباس آمده است که وقتی ابن عباس از آب زمزم می نوشید، می گفت: «أللَّهُمَّ إنِّی أَسْأَلُکَ عِلْماً نافِعاً وَ رِزْقاً واسعاً وَشِفاءً مِنْ کُلِّ داءٍ». (۱)

و تنها به همین دعا نیز بسنده نکند و در دعای خود آنچه از امر آخرت دوست داشت، بخواهد و از خواست های گناه آلود خودداری ورزد.

۱- المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۴۷۳

حکم تطهیر با آب زمزم

حکم تطهیر با این آب، بنا به گفته ماوردی در «حاوی» و نووی در «شرح المهذّب» به اجماع، صحیح است و بهتر است از پاک کردن نجاست با این آب- به ویژه با وجود آب دیگر- و بخصوص هنگام قضای حاجت، خودداری کرد؛ چراکه گفته اند: در این صورت باعث بواسیر می گردد. نیزگفته شده، کسی که چنین کرد دچاراین بیماری شد.

محبّ طبری بر حرمت از بین بردن نجاست با این آب تأکید دارد، هر چند معتقد است، در صورت انجام این کار، طهارت، حاصل می شود. همچنین این نظر را از سخن ماوردی برگرفته است و شیخ کمال الدین نشایی در کتاب «جامع المختصر و شرحه» نیز با استفاده از سخن ماوردی، در این حرمت با محبّ طبری هم نظر است.

ابن شعبان از دوستان مالکیِ ما، نظری سازگار با گفته ماوردی در منع تطهیر با آب زمزم دارد و می گوید: مُرده و نجاست را نباید با آب زمزم شست. گفته ابن حبیب از مالکی ها نیز حاکی از استحباب وضو با آب زمزم است. در مذهب شافعی نیز وضو و غسل با آب زمزم مستحب است و خبری است از احمدبن حنبل که کسی وضو با آب زمزم را مکروه ندانسته است.

فاکهی گوید: مردم مکه مردگان خود را پس از غسل و تمیز کردن، برای تبرّک با آب زمزم می شویند و گفته است که اسماء دختر ابوبکر، پسرش عبداللّه بن زبیر را با آب زمزم شست.

بردن آب زمزم به جاهای دیگر

بردن آب زمزم به اتفاق مذاهب چهارگانه جایز و حتی از نظر مالکی ها و شافعی ها، مستحب است. شافعی ها که انتقال سنگ حرم مکه را جایز نمی دانند، ولی انتقال و جابه جایی آب زمزم را جایز می شمارند. فرق این دو در آن است که آب از میان رفتنی و بی بازگشت است. این تفاوت را شافعی بیان کرده و بیهقی از قول وی باز گفته است. پایه استدلال در جواز انتقال آب زمزم، روایتی است که در جامع ترمذی از عایشه نقل شده

است مبنی بر اینکه او در ظرف های شیشه ای از آب زمزم برداشت و همراه خود برد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از آب زمزم در خیک و مشک برمی داشت و روی بیماران می ریخت و به آنان می نوشانید. این روایت در «شعب الإیمان» بیهقی و در «سنن» وی آمده و گفته است: ابوعیسی گفت: این حدیث «حسن» و غریب است و جز از این راه، به ما نرسیده است.

روایتی که از ابن عباس رسیده نیز دلیلی بر این امر است. می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله از سهیل بن عمرو خواست که از آب زمزم به او هدیه دهد. طبرانی این روایت را آورده و در سلسله اسناد وی، رجال ثقه ای وجود دارد و در تاریخ ازرقی روایت به این صورت است که پیامبر صلی الله علیه و آله از سهیل خواست در ارسال آن (یعنی آب زمزم)، شتاب کند و او برای پیامبر صلی الله علیه و آله دو قمقمه (از آب زمزم) فرستاد. (۱)

سقّاخانه عباس بن عبدالمطلب

این سقاخانه در حال حاضر، خانه مربعی است که روی آن را گنبد بزرگ سرتاسری پوشانده است. این گنبد، آجری و آهک اندود است و در پایین دیوارهای آن به استثنای دیواره جنوبی، در هر سمت دو پنجره آهنی مشرف به مسجدالحرام وجود دارد. در سمت شمالی آن نیز از بیرون، دو حوض جداگانه سنگی است که درِ این سقاخانه، بین آنها است.

در این جایگاه، برکه بزرگی وجود دارد که از چاه زمزم پر می شود، این آب از طریق تخته بلندی که به شکل ناودان ساخته شده از چاه وارد این برکه می شود؛ این تخته به دیوار شرقی جایگاه زمزم متصل است و آب از روی آن به دیوار مزبور و از آنجا به کانال زیرزمینی وارد می شود از راه فواره ای که در وسط برکه وجود دارد، به آن بریزد.

گنبد روی سقّاخانه، آخرین بار در سال ۸۰۷ مرمّت و بازسازی شد. دلیل مرّمت آن

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۵۰

نیز خورده شدن چوب های سقف آن به وسیله موریانه ها در همین سال بود. در اصلِ این کتاب، مطالبی درباره بنای این مکان آورده ایم. آنچه ازرقی درباره ویژگی این سقاخانه آورده با آنچه ما گفتیم، مغایرت دارد، از این رو از نقل آن در اینجا منصرف شدیم.

ازرقی اندازه فاصله میان این سقاخانه تا حجرالأسود و نیز تا دیوارهای مسجد را یادآور شده و می گوید: از رکن حجرالأسود تا سقاخانه عباس، که محل آب نوشیدن است، ۹۵ ذرع و از وسط سقاخانه تا دیوار باب المسعی در مسجدالحرام، یکصد ذرع و از وسط سقاخانه تا دیواری که باب بنی جمح در آن قرار دارد، ۲۹۱ ذرع و از وسط سقاخانه تا دیوار کنار دره، ۸۵ ذرع است. (۱) ما خود فاصله میان این سقاخانه تا حجرالأسود را اندازه گرفتیم که ۵ / ۸۰ ذرع آهنی گردید. این فاصله از حجرالأسود تا وسط دیوار غربی سقاخانه را- به طرف یمانی زمزم- در برگرفت.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۰۵- ۱۰۴

باب بیست و یکم: اماکن متبرکه مکه معظمه

مساجد مکّه

این امـاکن، شامل مساجـد، خانه ها، کوه ها، و قبرهاست که البته تعـداد مساجـد از بقیه اماکن بیشتر است. گر چه برخی از این مساجد به نام مولَد (محل تولّد) و برخی دیگر به نام دار (خانه) شهرت دارد. که بدانها اشاره خواهیم کرد، لیکن آنچه در اینجا مورد نظر است، جاهایی است که در مسجدالحرام شهرت یافته است.

* از جمله، مسـجدی است نزدیک به کشـتارگاه بزرگ، در سمت راست بالای آن به طرف شیب، رو به مکه و در سمت چپ در طرف سـربالایِی آن. گفته می شود که پیامبر صـلی الله علیه و آله نمازمغرب را درآنجا خوانده است واین نکته بر دو سنگ نبشـته، قیـد شـده است؛ یکی به خطّ عبـدالرحمان بن ابی حرمی است و در آن آمـده است که این مسـجد در رجب سال ۵۸۸ مرمّت شد و در سنگ نبشته دیگری آمده است که در سال ۶۴۷ مرمّت گردید.

طول این مسـجد از دیواری که درآن در قرار دارد تـا دیوار روبه رویی، یـک ربع کمتر از هفت ذرع آهنی است که در انـدازه گیریِ پـارچه در دیار مصـر و مکه به کار می رود. عرض آن پنـج ذرع و یک هشـتم، شامل فاصـله دیواری که محراب در آن قرار داد تـا دیوار روبه رویی است. این انـدازه گیری هـا بـا حضور خودم صورت گرفت. میان درِ این مسـجد و دیوار باب بنی شیبه (یکی از درهای مسجدالحرام) مقدار ۵۱۰ و نیم ذرع دستی است که پیشتر بدان اشاره شد و این فاصله به ذرع آهنی، ۴۴۶ ذرع و پنج هشتم و

یک شانزدهم ذرع است که این اندازه گیری نیز در حضورم صورت گرفت.

برخی از مورّخان معاصر برآنند این مسجد همان مسجدی است که ازرقی از آن یاد کرد که جایگاه قرن مسقله (۱) و محلّ تجمع گوسفندان بوده وگفته اند: مردم در روز فتح مکه در این مسجد باپیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کردند. این گمان، نادرست است؛ زیراکوهی که این مسجد درآن است، مشرف به مروه است و به گفته ازرقی «جبل الدیلمی» نام دارد و در بخش بالا-یی مکه شامی (درسمت رکن شامی) واقع شده است؛ حال آنکه «قرن مسقله» ای که ازرقی بدان اشاره کرده، در بخش بالایی مکه یمانی قرار دارد. متن سخن او در اخبار مربوط به این سمت، از این قرار است:

«قرن مسقله» جایی است که قسمتی از آن در بالای مکه، در پشت دار سَمُرَه در محلّ تجمع گوسفندان، میان شعب ابن عامر و کناره خانه رابغه، واقع شده است. (۲) شعب ابن عامر نیز همانی است که عوام امروزه به آن «شعب عامر» می گویند که در بالای مکه در سمت یمانیِ آن واقع است و میان این دو جا، فاصله زیادی است.

* و دیگر، مسجدی است بالای آن، که بدان «مسجدالرّایه» می گویند و محبّ طبری در «القری» چنین شناسانده که آن مسجدی است که طبق بیان ازرقی گفته می شود پیامبر صلی الله علیه و آله در آن نماز خوانده است و هم او گوید: عبدالله بن عباس بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس این مسجد را بنا کرد. در این مسجد، در حال حاضر دو لوح وجود دارد که یکی از آنها به خط کوفی، ولی خواناست و در دیگری آمده است که: معتصم عباسی (۳) در شعبان سال ۶۰۴ دستورِ بنای آن را صادر کرد و در اوایل سال ۸۰۱ امیر قطلبک حسامی منجکی (۴) بنای کنونی آن را مورد بازسازی و مرمّت قرار داد. طول این مسجد از

۱- نام مردی است که در جاهلیت در آن ساکن بود.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۷۰

۳- او آخرین خلیفه عباسی در عراق بود که در سال ۶۴۰ به خلافت رسید و در ۶۵۶ مغولان او را کشتند.

۴- وی از اعیان امرای دولت ظاهریه برقوق بود که در سال ۸۰۲ ه. در ینبوع وفات یافت. نک: «الضوءاللامع»، ج ۶، ص ۲۲۴، شماره ۷۴۹

داخل شانزده ذرع آهنی است و شامل فاصله دیواری که در در آن قرار دارد تا دیوار روبروی آن می شود. عرض آن نیز پنج ذرع و دو سوم ذرع از دیوار محراب تا دیوار روبه رویی آن است. اندازه گیری این مسجد نیز در حضور من انجام گرفت. میان درِ این مسجد تا دیوار باب بنی شیبه (یکی از دروازه های مسجدالحرام) ۷۲۴ ذرع آهنی است که به ذرع دستی، بالغ بر ۱۰۵۶ ذرع می شود؛ این اندازه گیری نیز در حضور من صورت گرفت.

* از دیگر مساجد، مسجدی در سوق اللیل، نزدیک محلّ تولد پیامبر صلی الله علیه و آله است که بدان «مختبأ» می گویند و مردم در روزِ دوازدهم ربیع الأول هر سال (روز تولّد پیامبر صلی الله علیه و آله به روایت اهل سنت) آن را زیارت می کنند. ندیده ام که کسی از این مسجد یاد کرده باشد و درباره آن نیز چیزی نیافتم. طول این مسجد از وسط دیوار تا وسط دیواری که محراب در آن است، یک سوم کمتر از هشت ذرع می باشد و عرض آن هفت ذرع و یک سوم به ذرع آهنی است. این اندازه گیری ها در حضور من صورت گرفت.

* مسجد دیگری در پایین مکه است که به ابوبکر نسبت داده می شود و می گویند این مسجد از خانه اوست و از همانجا به مدینه مهاجرت کرد.

ابن جبیر از این مسجد یاد کرده (۱) و در اصلِ این کتاب، سخن او را همراه با مطالب اندکی درباره این مکان آورده ایم. این همان جایی است که به «حجاریه» شهرت دارد و در پایین مکه در نزدیکی باب الماجن واقع است.

* چند مسجد نیز در خارج از مکه، در قسمت بالایی آن است؛ از جمله مسجدی است که به آن «مسجدالإجابه» می گویند و در سمت چپ به طرف منا، درگردنه ای نزدیک راه کوهستانی «اذاخر» قرار دارد و همان مسجد مشهوری است که می گویند پیامبر صلی الله علیه و آله در آن نماز خوانده است. ازرقی از آن یاد کرده و اندکی نیز درباره گردنه ای که مسجد در آن قرار دارد، سخن گفته است؛ او در روایتی که سندش به خودش می رسد، آورده است: گردنه (شعب آل قنفذ) همان گردنه ای است که خانه آل خلف بن عبد ربّه بن

۱- رحله ابن جبیر، ص ۹۳

سایب در آن است و روبه روی ساختمان محمدبن سلیمان واقع شده. این گردنه را «شعب اللام» می گویند که همان قنفذبن زهیر از بنی اسدبن خزیمه است و این همان گردنه ای است که وقتی از مکه به سوی منا می روید، در طرف چپ شما بالای دیوار «خرمان» واقع است و در حال حاضر، «دارالخلعیین» بنی مخزوم در آنجا قرار دارد. در این گردنه مسجدی است که می گویند پیامبر صلی الله علیه و آله در آن نماز گزارد و امروز حضرمی ها در موسم حج وارد آن می شوند. (۱) این مسجد در حال حاضر بسیار خراب است و جز دیوار سمت قبله، همه دیوارهای آن افتاده است و سنگی در آنجا وجود دارد که روی آن نوشته شده: این «مسجدالاجابه» است و عبداللَّه بن محمد در سال ۷۲۰ آن را بازسازی کرد. من این عبداللَّه بن محمد را نشناختم. طول این مسجد از دیوار محراب تا دیوار روبه روی آن، هجده ذرع آهنی است و عرض آن نیز به همین اندازه است و در حضور خودم اندازه گرفته شد. بسیاری از مردم در پِگاه نخستین شنبه ماه ذی قعده هر سال به اینجا می آیند. البته علت این که در چنین روزی به زیارت اینجا می آیند، بر من روشن نشد.

* از دیگر مساجد، مسجدی است که به آن «مسجدالبیعه» می گویند. مراد همان بیعتی است که به گفته دانایان انصار، در حضور عموی پیامبر صلی الله علیه و آله، عباس بن عبدالمطلب با وی بیعت کردند. (۲) این مسجد در نزدیکی عقبه و اندکی پشت عقبه به طرف مکه در گردنه ای است که در سمت راست راه منا قرار دارد. در این مسجد دو سنگ نوشته هست که در یکی مطلبی است به این مفهوم: عبداللَّه امیرالمؤمنین که خدای بزرگش بداراد!- دستور بنیان این مسجد (مسجدالبیعه) را داده است که نخستین بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله در حضور عباس بن عبدالمطلب، در آن انجام گرفت و بر سنگ نوشته دوم، مسجد البیعه شناسانده شده و اینکه در سال ۱۴۴ ساخته شده است. امیرالمؤمنینِ یاد شده، ابوجعفر

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۸۷- ۲۸۶

۲- این همان بیعتی است که به «بیعت عقبه دوم» مشهور شد و علت مستقیم هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است. نک: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۶۱

منصور عباسی است. مستنصر عباسی (۱) نیز طبق سنگ نوشته ای که در اطراف این مسجد بر اثر خرابی آن افتاده بود، آن را در سال ۶۲۹ مورد مرمت قرار داد. ازرقی نیز از این مسجد یاد کرده است. (۲) وی چیزی از مرمّت و بازسازی آن از سوی المنصور، نگفته است. این مسجد دارای دو رواق است که بر هر یک سه گنبد بر چهار طاق قوسی، قرار گرفته است. پشت این رواق ها، میدانگاهی نیز وجود دارد. در سمت شامی این مسجد دو در و دو در نیز در سمت یمانی است. طول رواق پیش گفته از سمت شامی تا یمانی ۲۳ ذرع و عرض آن ۱۴ ذرع است. رواق دوّمی نیز به اندازه رواق اول است. طول میدانگاه از دیوار شامی تا دیوار یمانیِ آن ۲۴ ذرع و نیم و عرض آن ۲۳ ذرع و نیم است. طول مسجد نیز از محراب تا انتهای میدانگاه ۳۸ و یک ششم ذرع است. در همه این موارد، ذرع مورد استفاده، ذرع آهنی است. هر رواق تعدادی سه درِ ورودی دارد. در حال حاضر بخش اعظم این مسجد خراب شده است. اندازه گیری های گفته شده در حضور این جانب انجام گرفت.

* مسجد دیگر، مسجدی است در منا، در خانه معروف به «دارالمنحر» میان جمره اول و جمره میانی در سمت راست، سر بالایی عرفه است. این مسجد آن گونه که گفته می شود، منتسب به پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ زیرا سنگ نوشته ای در آن است با این عبارت:

«این مسجد سیدالأوّلین والآخرین است که در آن نماز ظهر گزارد و قربانی خود را سربرید»

نیز آمده است که ملک قطب الدین ابوبکربن ملک منصور عمربن علی، حاکم یمن دستور بازسازی آن را، پس از دیداری که در سال ۶۴۵ از آن داشت، صادر کرد. در سمت قبله این مسجد، دو در وجود دارد. پشت آن نیز میدانگاهی هست. این مسجد در جهت شرقی، دیواری ندارد و دارای چهار در: یکی در طرف شامی، یکی در سمت

۱- وی پس از شانزده سال خلافت در سال ۶۴۰ وفات یافت.

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۰۱

یمانی و دو در نیز در طرف دیوار قبله آن است که یکی سمت راست و دیگری سمت چپ محراب قرار دارد. طول این مسجد از محراب تا انتهای آن، هشت ذرع و عرض آن هفت ذرع آهنی است که با حضور خودم اندازه گیری شد.

* و از آنها است مسجدالکبش (گوسفند)، که به آن مسجدالکبش منا می گویند و در سمت چپ راه عرفه است. در منا مسجد مشهوری است و گوسفند مورد نظر همان گوسفندی است که خداوند متعال آن را به جای پیامبرش، حضرت اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم و یا اسحاق فرزند ابراهیم، زمانی که پدر قصد بریدن سر فرزند را داشت، برای او فرستاد.

در تاریخ ازرقی درباره این مکان، مطلب دیگری هم افزوده شده است (۱) و در آن دو مورد، فرزندی که قرار بود سر بریده شود، دو نظر آورده شد و از جمله گفته است:

محبّ طبری می گوید: احتمال بیشتر آن است که اسحاق بوده است.

فاکهی نیز مطلبی ذکر کرده که نشان می دهد این گوسفند، در جای دیگری سر بریده شده است؛ زیرا حدیثی درباره داستان ذبح اسماعیل از سوی ابراهیم علیه السلام با سند خود از حضرت علی بن ابی طالب]« [آورده است که فرمود: در اینجا بر وی گوسفندی از «ثبیر» فرود آمد. ناگزیر به کوه رفت و پس از آن گوسفند را آورد و در فاصله دو جمره، سر برید. این خبر را در باب بیست و ششم همین کتاب خواهیم آورد. محبّ طبری نیز مطلبی در تأیید آن دارد و ما محل سر بریدن میان دو جمره را نشان خواهیم داد؛ زیرا از ابوذر هروی خبری نقل شده که می گوید: از ابن عباس روایت است که گفت:

پیامبرخدا صلی الله علیه و آله در محل سر بریدن گوسفند از سوی ابراهیم، (قربانی خود را) سر برید، شما نیز همانجا این کار را بکنید، این همان محلی است که امروزه خلفا در آن قربانی را سر می برند. در مَثَل نیز می گویند اینجا یک قربانگاه و همه منا نیز یک قربانگاه است.

ابن عباس گوید درباره همین محل است که یهودیان می گویند: قربانی اسحاق است، ولی آنها دروغ می گویند، قربانی اسماعیل است. این روایت را ابوداود آورده

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۷۵

است. آنگاه خود او از ابن عباس نقل می کند که گفت: صخره ای که در منا پای «ثبیر» وجود دارد، همان صخره ای است که گوسفند قربانی اسماعیل یا اسحاق، بر آن سر بریده شد. (پایان نقل قول به اختصار).

سپس می افزاید: این روایت را ابوسعید در «شرف النبوّه» آورده و پس از آن گفته است: میان این دو حدیث تضاد هست؛ زیرا حدیث ابوسعید حکایت از آن دارد که مکان ذبح ابراهیم، پای ثبیر بوده، ولی حدیث ابوذر می گوید که (مکان سر بریدن قربانی ابراهیم) همان محل فعلی سر بریدن قربانی خلفاست که در دامنه کوه روبه روی آن است.

این محل سر بریدن همان جایی است که به «دارالمنحر» در منا میان جمره اولی و وسطی در نزدیکی مسجدی که پیشتر از آن یاد کردیم، شهرت دارد. مردم نیز آن را به همین نام می شناسند و حاکم یمن نیز قربانی خود را در اینجا، سر می برد، مسجد معروف به مسجد کبش داری سه رواق بدون سقف است که در هر کدام از دو رواق جلویی، دو طاق قوسی (دیواری) وجود دارد و دارای پنج در است. دو در بر دیوار قبله در سمت چپ و راست محراب و دو در نیز در انتهای دیوارهای شرقی و غربی آن است و پنجمی نیز در واقع دریچه ای در دیوار انتهایی آن است. در رواق میانی دو در وجود دارد که از آنها وارد رواق جلویی می شوند. در انتهای این رواق، نزدیکِ درِ طرف مشرق آن، حفره کوچکی است که سنگی بنا شده در دیوار در آن قرار دارد که گفته می شود ردّ پای گوسفندی است که قربانی فرزند ابراهیم علیه السلام شد. طول این مسجد از انتها تا دیوار قبله آن، نوزده ذرع و ربع و عرض آن سیزده ذرع و یک ششم به ذرع آهنی است. در حال حاضر بیشتر این مسجد، مخروبه است. دو رواق جلویی آن دارای سه گنبد بوده که همگی افتاده اند. اندازه گیری ابعاد آن در حضور خودم صورت گرفت.

* دیگر مسجد، مسجدِ خِیف در منا است که مسجد بزرگی است و بنا به احادیث و اخباری که وارد شده، بسیار بافضیلت است؛ از جمله این احادیث، موردی است که در «معجم الأوسط طبرانی» از حدیث ابوهریره روایت شده است که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جز به قصد سه مسجد کمر سفر مبند: مسجد خِیف، مسجدالحرام و همین

مسجد من. اسناد این حدیث ضعیف است و آن را تنها برای بیان همین نکته عجیب نقل کردیم. از دیگر اخبار، روایتی در «معجم الکبیر طبرانی» از حدیث ابن عباس است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در مسجد خیف تعداد هفتاد پیامبر؛ از جمله حضرت موسی علیه السلام نماز گزاردند. (۱) این روایت در تاریخ ازرقی آمده است. (۲) از مجاهد نیز روایت شده که در مسجد خِیف ۷۵ پیامبر نماز گزاردند. در مسندالبزّار از حدیث عبداللَّه بن عمروبن عاص روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در مسجد خِیف قبر هفتاد پیامبر وجود دارد. رجال این حدیث همه موثق هستند، فاکهی در این مورد روایتی با اسناد به عروهبن زبیر آورده که می گوید: حضرت آدم علیه السلام پس از نماز جبرئیل پای در کعبه به روی در مسجد خیف به خاک سپرده شد.

استحباب زیارت مسجد خیف در روزهای شنبه

ازرقی با سندی که به خودش می رسد، آورده است: جدّم ازعبدالمجید، از ابن جُرَیج از عطا برایم حدیث کرد که: از ابوهریره شنیدم که می گفت: اگر از اهل مکه بودم هر شنبه به مسجد خیف می آمدم. (۳) «جنیدی» گوید: محمدبن یوسف، از ابوقرّه نقل کرده که گفت: ابن جُرَیج از عطا نقل کرده که او شنیده است: ابوهریره می گفت: اگر از اهالی مکه بودم، هیچ شنبه ای را سپری نمی کردم مگر آنکه به مسجد خیف بیایم و دو رکعت نماز در آن بخوانم.

محلّ نماز گزاردن پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد خِیف

همچنین با اسناد به ابن جُرَیج، از اسماعیل بن امیّه نقل شده که خالدبن مضرّس به وی خبر داد که او بزرگانی از انصار را دیده است که در برابر مناره و در نزدیکی آن، دنبال

۱- المعجم الکبیر، ج ۱۱، صص ۴۵۳- ۴۵۲، شماره ۱۲۲۸۳

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۷۴

۳- همان، ج ۲، ص ۱۷۴

جای نماز پیامبر صلی الله علیه و آله بوده اند و ازرقی با سندی که به خودش می رسد، چنین آورده است:

جدّم گفت سنگ هایی که در نزدیکی مناره هستند جایگاه نماز پیامبر صلی الله علیه و آله است و مردم و علما از آن هنگام در همانجا نماز می گزارند. (۱)

ویژگی کنونی مسجد خِیف و ابعاد آن

ازرقی اندازه ابعاد مسجد خیف را به ذرع دستی و نیز ویژگی های آن را در زمان خود ذکر کرده است (۲) و ما اینک آن را همراه با اندازه ابعاد آن، پس از ازرقی به ذرع دستی و نیز اخبار نوسازی و عمارت آن را در اصل این کتاب آورده ایم و در اینجا تنها به ذکر ویژگی فعلی و اندازه های آن به ذرع آهنی بسنده می کنیم؛ زیرا ویژگی فعلی آن گویای اخبار مربوط به بنا و بازسازی آن است.

ویژگی کنونی مسجد خِیف

این مسجد به شکل مربع بزرگی است که در طرف قبله، چهار محراب، علاوه بر محرابِ بزرگ آن وجود دارد. سه محراب در چپ این محراب بزرگ و یک محراب در سمت راست آن واقع است. منبر این مسجد، پلّکانی و بلند است. در جلوی این مسجد چهار رواق سقف دار آجریِ آهک اندود وجود دارد. رواق دیگر نیز در کنار دیواری است که بر جاده اصلی واقع است و سقف ندارد. درِ بزرگ این مسجد در وسط همین دیوار واقع است. درِ بزرگ دیگری نیز در دیوار انتهایی آن به طرف عرفات وجود دارد.

در دیوار آن کنار کوه، دو پنجره است و در وسط آن مناره مربع شکلی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در پای آن نماز گزارده است و در محوّطه ای سنگی، پای این مناره محراب کوچکی هست. در فاصله طول مسجد میان درِ بزرگ و مناره آن سقاخانه بزرگی است که به صورت طاقی (کمانی) در زمین و روی ستون هایی قرار دارد. این سقاخانه پنج در دارد و

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۷۴

۲- همان، ج ۲، ص ۱۸۱

مردم از آن آب می نوشند. در سمت راست قبله از بیرون، از رواق ها، پلکان چسبیده به رواق در کناره راه است و از آن به روی سقف رواق های یاد شده می روند. دیوارهای مسجد بلند و دارای کنگره است. بر درِ بزرگ مسجد مجسمه های بلندی وجود داشته که بیشتر آنها افتاده است و نیز بخشی از دیواره مسجد، در فاصله در بزرگ و قبله است و نیز گنبد بزرگی که روی محراب قرار داشته، همراه با قسمتی از میانه دیوار قبله آن افتاده است.

ابعاد و اندازه های مسجد خیف

طول وسط دیوار قبله تا انتهای آن، ۲۱۰ ذرع و عرض آن از دیواری که دروازه بزرگ در آن واقع است تا دیوار روبه روییِ کنار کوه، ۱۹۹ /۵ ذرع و ارتفاع دیوار قبله آن از داخل یازده ذرع و از خارج نوزده و نیم ذرع و ارتفاع دیوار کنار کوه آن از داخل هفت ذرع و دو سوم و ارتفاع دیوار کناره جاده آن از داخل مسجد شش ذرع و ربع و از خارج هشت ذرع و دو سوم و ارتفاع درِ بزرگ مسجد هفت ذرع و یک ششم و عرض این در یک ششم کمتر از چهار ذرع و ارتفاع آستانه این در از بیرون نیم ذرع و ارتفاع درِ پشتی آن چهار ذرع و ربع و عرض آن دو ذرع است.

تعداد رواق های مسجد خیف

تعداد رواق های مسجد خیف (۱)

اندازه طول رواق های جلویی، از روبه روی قبله تا انتهای آنها، در سمت صحن، ۳۱ ذرع و طول هر رواق از دیوار کنار جاده تا دیوار کنار کوه، ۳۵ ذرع و دو سوم و عرض آن هفت ذرع و نیم است؛ به استثنای عرض رواق کنار صحن مسجد که هفت ذرع است طول رواق چسبیده به دیوار کنار جاده از دیوار قبله تا درِ بزرگ مسجد، هفتاد ذرع و یک ششم ذرع و عرض آن هفت ذرع و نیم و طول ابعاد دیگرِ آن، از درِ بزرگ مسجد تا

۱- این تیتر، با توجه به نوع عنوان های این کتاب، دقیق نیست، چون نه به تعداد رواق ها بلکه به اندازه ها و ابعاد آنها اشاره شده است.. م.

انتهای آن، ۱۴۰ ذرع و یک ششم و عرض آن ۷ ذرع و ربع است و در هر یک از دو طرف رواق سه پنجره قرار دارد که دو تای آنها به هم چسبیده و دیگری جدا در کنار درِ بزرگ مسجد واقع است.

شمار ستون ها، ویژگی ها و اندازه های داخلی مسجد

شمار این ستون ها هشتاد و چهار عدد است که در چهار ردیف و هر ردیف شامل ۲۱ ستون سنگی است که با گچ (روی هم) چیده شده است. فاصله میان هر دو ستون در یک ردیف، پنج ذرع و یک سوم و در برخی موارد اندکی بیشتر است.

تعداد طاق های قوسی

تعداد طاق های قوسی، در رواق های پیش گفته، ۱۶۸ طاق؛ یعنی در هر رواق ۲۲ در عرض و در هر ردیف ۲۲ طاق در طول آن وجود دارد.

ابعاد مصلّای پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر مناره

اندازه طول آن از دیوار مناره قبله تا دورترین محراب، ۵/ ۲۳ ذرع و یک هشتم ذرع است و عرض آن؛ یعنی فاصله راست تا چپ مصلّا ۲۴ ذرع و یک چهارم است و فرجه محراب این مسجد هشت ذرع و یک هشتم است و طول محراب در جهت قبله دو ذرع و نیم است و فاصله میان این محراب تا لبه صحن مسجد، در کنار قبله نیز ۸۵ ذرع است.

تعداد کنگره های داخلی و خارجی مسجد

کنگره های بیرونی بر دیوار انتهایی، ۷۶ عدد، بر دیوار کناره جاده سمت انتهای مسجد تا درِ بزرگ آن، ۷۲ عدد که سه تای آنها ویران شده است و تمام کنگره های روی این دیوار بیش از بیست عدد است؛ زیرا بیشتر کنگره های کنارِ در ویران شده است. بر

دیوار کنار کوه، ۹۶ کنگره است که شش تای آنها ویران شده و در مورد کنگره های داخلی مسجد بر رواق انتهایی از میان چهار رواق صحن مسجد، ۱۰۳ کنگره؛ از جمله ۷۲ کنگره از انتهای مسجد تا درِ بزرگ آن ۳۳ کنگره تا دیوار قبله آن است.

اندازه، ویژگی و تعداد مناره ها و فاصله آن تا نواحی مختلف مسجد

طول این مناره در مسجد، ۲۱ ذرع و یک هشتم و اندازه ضلع مربع آن از سمت قبله، قیراطی کمتر از ۶ ذرع و از سمت پشت نیز به همین اندازه است. از طرف کوه تا درِ این مناره، دو قیراط کمتر از ۶ ذرع و نیم و فاصله آن از سمت درِ بزرگ مسجد نیز همین اندازه است.

در این مناره، تعداد یازده پنجره وجود دارد که در سه طرف، سه پنجره است، اما در ضلع طرف پشت مسجد تنها دو پنجره وجود دارد. این مناره ۶۴ پله دارد و میان آن تا دیوار کنار کوه مسجد، هشتاد ذرع و ربع فاصله است و تا رواق چسبیده به دیوار کناره جاده مسجد، ۸۸ ذرع و ربع است و میان آن تا دیوار عقبی مسجد، ۹۷ ذرع و نیم فاصله است. پیش از این نیز فاصله آن تا طرف صحن مسجد کنار قبله و نیز فاصله آن تا دیوار قبله بیان گردید.

ابعاد سقاخانه

طول این سقاخانه ۳۹ ذرع و ربع است و فاصله آن تا روبه روی مناره، یک هشتم کمتر از ۵۳ ذرع است و تا آستانه درِ بزرگ مسجد، ۴۲ ذرع و یک ششم فاصله دارد، تمام اندازه هایی که بیان شده در حضورِ خودم انجام گرفت.

اما در مورد بنا و عمارت این مکان پس از ازرقی، (باید گفت که) بسیاری از اخبار آن، بر ما پوشیده مانده است؛ چرا که پیشینیان آن را ثبت نکرده اند؛ از جمله موارد عمارت این مکان بعد از ازرقی، به گمان من عمارتی است که در زمان خلیفه معتمد احمدبن متوکل عباسی در سال ۲۵۶ صورت گرفته است و نیز از جمله موارد قطعی این که

وزیر الجواد اصـفهانی و مادر خلیفه الناصر لـدین اللّه عباسـی نیز آن را بازسازی و مرمت کرده اند و نام این یک بر درِ بزرگ آن نوشـته شـده است. ملک مظفر حاکم یمن نیز در سال ۶۷۴ قسـمت های ویران شـده و افتاده آن را بازسازی و مرمت کرد و در همین سال دستور بنای مناره فعلی آن را صادر نمود که نام وی هنوز هم بر لوحی در این مناره وجود دارد. این که احمدبن عمر معروف به ابن مرجـانی، تـاجی دمشـقی نیز زمانی که در سال ۷۲۰ سـاکن مکه بـوده است، مبلغ بیش از بیست هزار درهم خرج مرمت و بازسازی آن کرد و بعد از آن نیز قسـمت های خراب شده آن- چه در دوره ما و چه پیش از آن- مورد اصـلاح و مرمت قرار گرفته است. در این زمـان بخش هـای زیـادی از آن خراب شـده که البته بسـیاری از این خرابی ها و ویرانی ها با بازسـازی در سال ۸۲۰ برطرف شـد. بـانیِ این بازسـازی ها را نشـناختم، ولی (می دانم که) متولّی این کار شـیخ علی بغـدادی، شیخِ کاروانسرای موالینا در محله فرحان مکه است. درِ بزرگ آن که در کنار جاده اصلی به عرفه و مکه قرار داشت، تنگ شد که اگر چنین نمی شـد بهتر بود؛ زیرا در ایام حج، گشادگی و وسـعت آن بهتر بود. (۱)* از جمله، مسجدی است که عایشه امّ المومنین پس از به جـا آوردن حـج در حجهالوداع از آن برای عمره محرم شـد. این مسـجد در تنعیم قرار دارد. (۲) درباره این مسـجد اختلاف نظر وجود دارد. برخی گویند همان مسـجدی است که به آن مسجد هلیلجه می گویند؛ زیرا درخت هلیلجه در آن بوده و اخیراً این درخت افتاده است. این موضوع بنا به گفته سـلیمان بن خلیل، میان اهل مکه متداول است و سنگی در این مسجد وجود دارد که نوشته روی آن، تأییدی بر این مطلب است.

گویند مسجدی که در نزدیکیِ آن، چاه وجود دارد و در میان مسجد هلیلجه و

۱- ملـک اشـرف در سال ۸۷۴ ه.، سـلطان محمـد قزلارآغـا در سال ۱۰۷۲ ه. و سـلیمان آغـا در سـال ۱۹۰۲ م. از سـوی خلیفه محمدخان آن را بازسازی کردند. در زمان ملک عبدالعزیز آل سعود نیز بنای آن مورد بازسازی قرار گرفت.

۲- به مسجد تنعیم شهرت دارد. «تنعیم» مرز مکه از طرف مدینه است.

مسجد واقع در جاده مرّالظهران قرار گرفته، مسجد علی]« [است. در این مورد، سنگ نوشته ای نیز وجود دارد که تأییدی بر این ادعاست. اختلاف نظر در این باره، تازگی ندارد و فاکهی و دیگران نیز بدان اشاره کرده اند. محبّ طبری بنا به سخن اسحاق خزاعی، آن را مسجدی می داند که در نزدیکی آن چاه قرار دارد. به گفته اسحاق خزاعی، این مسجد را عبداللّه بن محمدبن داودبن عیسی عباسی، امیر مکه مرمّت و بازسازی کرد و به گفته خزاعی، پس از وی «عجوز» مادر مقتدر عباسی آن را مرمّت کرد. سپس همسر ملک منصور، حاکم یمن آن را مرمّت کرد و تاریخ عمارت آن بنا به روایت محبّ طبری در تاریخ بنای آن ۶۴۵ یا ۶۴۴ بوده است.

از دیگر کسانی که مسجد هلیلجه را مرمّت کرد، ابونصر استرآبادی است که در سال ۴۶۶ از سوی خود و برادرش به این کار اقدام کرد. پس از آن ملک مسعودی حاکم یمن و مکه در سال ۶۱۹ این مسجد را مرمت کرد. تاریخ مرمت وی و نیز مرمتی که ابونصر به عمل آورد، روی دو سنگ نوشته در مسجدِ یاد شده آمده است. (۱) ابعاد این دو مسجد را اندازه گرفتیم، طول مسجد معروف به مسجد هلیلجه، از وسط محراب تا دیوار انتهای میدانگاه آن، ۲۵ ذرع و طول آن در قسمت میدانگاه، یازده ذرع و عرض آن ۲۳ و یک چهارم ذرع و فاصله میان این مسجد تا اولین پرچم روی زمین- و نه پرچم هایی که در کوه تنعیم قرار دارد- ۷۱۴ ذرع آهنی است.

طول مسجد دیگری که به عایشه نسبت داده شده و در کنار مسجد هلیلجه قرار دارد، از محراب تا دیوار میدانگاه روبه روی آن ۲۴ ذرع و دو سوم و عرض معبر آن از دیواری که محراب در آن قرار دارد تا سمت طاقی که کنار میدانگاه است ده ذرع و دو سوم است و طول این معبر، ۲۳ ذرع و سه چهارم و فاصله میان این دو مسجد نیز ۸۷۲ ذرع آهنی است.

۱- سلطان محمود نیز در سال ۱۰۱۱ ه. و محمود بیک والی جدّه در سال ۱۰۱۲ ه. این مسجد را مرمت و بازسازی کردند. وزیر سنان بیک نیز در سال ۹۷۸ چاه نزدیک آن را مرمت کرد و بنای این مسجد در زمان عبدالعزیز آل سعود پادشاه سعودی بازسازی گردید.

* دیگر مسجدی است که به آن «مسجد فتح» می گویند و در نزدیکی الجموم- که از دشت مرّالظهران است- قرار دارد و گفته می شود از آن مساجدی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در فاصله مکه و مدینه، در آن نماز خوانده است.

این مطلب را استاد ما قاضی زین الدین بن حسین مراغیِ مدنی در تاریخ مدینه منوره خود، بخش مساجدی که پیامبر صلی الله علیه و آله در فاصله مکه تا مدینه در آنها نماز گزارده، آورده است، متن سخن وی چنین است:

و مسجدی است در مسیل، در وادی مرّالظهران، پایین تر از «صفراوات»، در سمت چپ جاده به سوی مکه، که اکنون به «مسجد فتح» شهرت دارد. از کسانی که این مسجد را- آن گونه که به من گفته اند- مرمّت کرده است، «شریف ابونمی» حاکم مکه است. همچنین به اطلاعم رسیده که وقتی عمویش شریف ادریس بن قتاده درصدد مرمت این مسجد برآمد، خود پیش دستی کرد و اقدام به مرمت آن نمود. از دیگر کسانی که این مسجد را مرمت کردند شریف وهاس بن راجح حسنی است. در زمان ما نیز حدود هشت سال پیش، حاکم مکه شریف حسن بن عجلان آن را سفید کرد که هنوز هم باقی است. درهای آن نیز نیز برای جلوگیری از ورود گوسفند و ... بالاتر برد. خداوند به همه آنان جزای خیر دهاد!

این بود اماکن متبرکه مکه و اطراف آن که امروزه به «مساجد»، شهرت دارند.

ازرقی مساجد دیگری را نیز نامبرده که جای آنها مشخص نیست، ولی ما سخن او را در اصل این کتاب نقل کردیم.

جایگاه های متبرک مکه معظمه که به «موالید» شهرت دارند

این جایگاه ها در واقع مسجد هستند، ولی مردم آنها را به موالید (۱) می شناسند. به همین دلیل جداگانه به آنها پرداخته ایم:

۱- جمع مولد به معنای جای تولّد است.

* از جمله مولدالنبی صلی الله علیه و آله در محلی است که آن را «سوق اللیل» می گویند و نزد مردم مکه مشهور است.

ازرقی می نویسد: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت کرد، عقیل بن ابی طالب آن را به خود اختصاص داد که تا مدت ها در اختیار او و فرزندانش بود، تا این که یکی از آنان، آن را به محمدبن یوسف برادر حجاج بن یوسف ثقفی فروخت و او نیز آن را ضمیمه خانه خویش ساخت که به آن «دارالبیضاء» می گویند. این خانه همچنان در این وضع بود تا این که خیزران مادر موسی و هارون دو خلیفه (عباسی) به حج آمد و آنجا را مسجد و نمازخانه ساخت و از خانه ای که ضمیمه شده بود جدا کرد و به کوچه ای که در انتهای آن خانه وجود داشت، راه داد. (۱) سهیلی در تعیین مکان جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن متولد شد و کسی که آن را ساخت، خبر شگفتی نقل کرده است؛ وی می نویسد: آن حضرت صلی الله علیه و آله در شعب متولد شد و گفته شده در خانه ای که در «صفا» قرار دارد به دنیا آمد و آن در اختیار محمدبن یوسف برادر حجّاج بود تا این که زبیده هنگامی که به حج آمد آن را به صورت مساجد ساخت. (۲) حافظ علاءالدین مغلطای نیز در سیره خود، خبر شگفتی در تعیین محل تولد پیامبر صلی الله علیه و آله دارد. وی گفته است: در مکه متولد شد، آنگاه می افزاید: در خانه ای که متعلق به محمدبن یوسف برادر حجاج بن یوسف (ثقفی) بود و گفته می شود در شعب، وهمچنین گفته اند: در «ردم» ونیز گویند: در عسفان (متولد شده است).

عجیب تر آن که گفته اند: آن حضرت در «ردم» یا «عسفان» متولد شده است! روایتی که می گوید در «ردم» متولد شده، روایتی است از قول ابوحفص بن شاهین در «الناسخ و المنسوخ» و گفته است: احمدبن عیسی بن سکن، از هاشم بن قاسم از یعلی بن اشدق، از عبداللّٰه بن جراد نقل کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در ردم متولد شد و در ردم ختنه

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۹۸

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۸۴

شد و از ردم به بعثت رسید و از ردم (جنازه آن حضرت صلی الله علیه و آله) حمل شد.

بکری می گوید: «ردم بنی جمح» در مکه است که میان خاندان جمح و خاندان محارب بن فهر در آن جنگی درگرفت و خاندان محارب بسیاری از خاندان جمح را کشتند و به دلیل انباشته شدن آنجا از اجساد و کشته ها، الردم (پشته) نام گرفت.

برکه ای که در محل تولد پیامبر صلی الله علیه و آله وجود دارد

ازرقی با سند خود، از برخی کسانی که پیش از اقدام خیزران در جدا ساختن این مکان از «دارالبیضاء» ساکن آن بودند، نقل می کند که گفته اند: به خدا سوگند که (تا وقتی در آن زندگی می کردیم) هیچ گرفتاری و نیازمندی نداشتیم، ولی به محض آن که از آن بیرون شدیم، دنیا بر ما سخت شد. (۱)

ویژگی محل ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله

اما درباره ویژگی و خصوصیات این مکان که ما بدان دست یافته ایم، باید گفت:

خانه ای است مربع با دو ستون که دو طاق قوسی روی آن است و در گوشه غربی آن، به طرف جنوب، کنجی روبه روی درِ کنار کوه قرار دارد. درِ دیگری نیز در طرف شرقی دارد. این مکان دارای ده پنجره است که چهارتای آن بر دیوار شرقی است و دو درِ پیشگفته در همین دیوار است. در دیوار شمالی آن دو پنجره و در دیوار غربی یک پنجره و در کنج آن، دو پنجره؛ یکی در طرف شمالی و یکی نیز در طرف یمانی است. یک محراب نیز دارد و نزدیک محراب حفره ای است که روی آن پنجره ای چوبی قرار داده شده است. اندازه ضلع این حفره مربع، یک ذرع و یک ششم ذرع آهنی است، در وسط این حفره، سنگ مرمر سبز رنگی وجود دارد که پیشتر اشاره شد و آن گونه که ابن جبیر بیان کرده، دور تا دور آن را نقره در بر گرفته بود و اشاره کرده بود که مساحت آن به

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۹۹

انضمام نقره، دو سوم وجب است. (۱) این مکان به عنوان جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن متولد شده، نشانه گذاری شده است.

طول آن ۲۴ ذرع و یک چهارم از دیوار شمالی تا دیوار روبه رویی؛ یعنی دیوار جنوبی کنار کوه است و اندازه عرض آن از (دیوار) شرقی که درِ آن قرار دارد تا دیوار غربی روبه رویی آن، یازده ذرع و یک هشتم است. طول کنج مورد اشاره، سیزده ذرع و نیم و عرض آن هشت و نیم است. این اندازه گیری ها نیز در حضور من انجام گردید. ازرقی چیزی درباره ویژگی و اندازه های این مکان نگفته و بسیاری از اخبار بنا و مرمت و بازسازی آن، بر ما پوشیده مانده است. آنچه من دانستم این است که ناصر عباسی در سال ۵۷۶ آن را بازسازی کرد. پس از آن ملک مظفر حاکم یمن در سال ۶۶۶ آن را مرمت و بازسازی کرد و سپس از سوی نواده وی، المجاهد در سال ۷۴۰ مورد بازسازی قرار گرفت و در سال ۷۵۸ از سوی امیر شیخون از بزرگان حکومتی مصر (۲) و در دولت ملک اشرف شعبان حاکِم مصر و به سفارش دولتمرد او، یلبغا خاصکی (۳) در سال ۷۶۶ و در آخر سال ۸۰۱ یا سال بعد از آن (با بهره گیری) از پولی که ملک ظاهر برقوق، حاکم مصر برای عمارت مسجدالحرام و غیره در مکه اختصاص داده بود، این مکان مورد بازسازی و مرمت قرار گرفت که البته بازسازی آن پس از فوت حاکم مصر بود.

از دیگر موالید مکه، محلی است که به آن مولد (محل به دنیا آمدن حضرت) فاطمه]« [دختر پیامبر صلی الله علیه و آله می گویند. این مکان جزو خانه مادرِ وی خدیجه بنت خویلد]« [در کوچه معروف به کوچه حجر در مکه معظمه است. می گویند این خانه، مولد فاطمه]« [است. محل ولادت حضرت فاطمه]« [جای معروفی در این خانه

۱- در متن چنین است، ولی در سفرنامه ابن جبیر، ص ۱۴۱ آمده است: «مساحت آن با نقره ای که بدان پیوسته، یک وجب است.»

۲- متوفای سال ۷۵۸ ه. نک: «الدرر الکامنه»، ج ۲، ص ۱۹۶ و ۱۹۷، شماره ۱۹۵۰

۳- یلبغابن عبداللّٰه خاصکی ناصری، امیر بزرگ و مشهور است، که در سال ۷۶۸ ه: به قتل رسید. ابن حجرمی گوید: یلبغا صدقه های زیادی برای اهل علم و نیز کارهای نیک فراوانی در حجاز داشت «الدرر الکامنه»، ج ۴، ص ۴۴۰- ۴۳۸، شماره ۱۲۱۸».

است که طول آن چهار ذرع و هفت هشتم و عرض آن از وسط دیوار سه ذرع و یک چهارم و یک هشتم (۳ ۳۸) ذرع آهنی است. در همین مکان، جای کوچکی به شکل برکه دایره ای است که طول دهانه آن، در قسمت داخل بنا، یک ذرع و عرض آن نیز یک ذرع است و در وسط آن سنگ سیاهی قرار دارد که گفته می شود محلّ دقیق تولد آن حضرت است. در این که حضرت فاطمه]« [در این خانه متولد شده است، هیچ گونه تردیدی وجود ندارد. اندازه های گفته شده، همه در حضور من گرفته شده است.

* یکی دیگر از موالید، محلی است که به آن مولد حمزهبن عبدالمطلب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله می گویند. این مکان در پایین مکه، نزدیک باب ماجن واقع است و چشمه مکه معروف به چشمه بازان در آنجا واقع است. من مطلبی در تأیید صحت این امر ندیده ام و حتی در صحت آن جای تردید است؛ زیرا این مکان متعلق به بنی هاشم نبوده است.

طول این مکان پانزده ذرع و یک سوم و عرض آن از دیواری که درِ آن واقع است تا دیوار روبه رویی که دیوار قبله آن است، هفت ذرع و یک چهارم و یک هشتم (۷ ۳۸) ذرع است. درِ آن در سمت باب الماجن است. این مکان در حال حاضر کاملا ویران است و سقفی ندارد. اندازه گیری آن نیز در حضور من صورت گرفت و وسیله اندازه گیری ذرع آهنی بود.

دیگر جایی است در خانه معروف به دار ابوسعید در نزدیکی دارالعجله که به آن مولد (امام) جعفر صادق]« [می گویند؛ زیرا بر در آن سنگی است که روی آن نوشته شده: اینجا محل تولد (امام) جعفر صادق]« [است و پیامبر صلی الله علیه و آله وارد آن شده است. نیز نوشته شده که یکی از ساکنان (مکه) در صفر سال ۶۲۳ دستور بنای آن را داده است. این محل را جای تولد جعفربن ابی طالب معروف به طیار نیز می گویند.

طول این مکان از دیواری که در دارد تا دیوار روبه رویی که دیوار قبله است، شانزده ذرع و یک سوم و عرض آن شش ذرع و سه چهارم است و همه به ذرع آهنی است و اندازه گیری ها در حضورم صورت گرفت.

خانه های متبرک مکه معظمه

در مکه، خـانه هـای متبرکی وجود دارد که بیشتر آنها مسـجد هسـتند، ولی مردم آنها را به عنوان خانه می شناسـند. بنابراین از آنها جداگانه یاد کرده ایم:

* دار خـدیجه بنت خویلـد امّ المـومنین که در کـوچه معروف به زقـاق الحِجْر در مکه واقع است که به آن- بنـا به گفته ازرقی (۱)- «زقـاق العطـارین» نیز می گوینـد. ایـن خـانه بـه مولـد فـاطمه]« [نیز معروف اسـت؛ زیرا بنـا به گفته ازرقی، او و برادرانش فرزندان خدیجه از پیامبر صـلی الله علیه و آله، در همین مکان متولد شده اند. ازرقی یادآور شده است که پیامبر صـلی الله علیه و آله در این خانه با خدیجه علیها السـلام ازدواج کرد و خدیجه در همین خانه وفات یافت و پیامبر صلی الله علیه و آله تا زمان هجرت به مـدینه در همین خـانه سـکونت می کرد. بعـدها، عقیـل بن ابی طـالب آن را گرفت و سـپس آن را به معـاویه بن ابی سفیـان که خلیفه بود، فروخت و او آن را تبـدیل به مسـجد کرد (۲) ازرقی خـود در جـای دیگری گفته است که معتب بن ابی لهب، خانه خـدیجه بنت خویلـد را گرفت و به یکصـد هزار درهم به معاویه فروخت (۳) که البته بـا آنچه در مورد عقیل گفته بود (که خـانه خـدیجه را گرفت) مغـایرت دارد. بخش اعظم این خـانه در حال حاضـر به صورت مسـجد است و در آن رواقی وجود دارد با هفت طاق قوسی که روی هشت ستون قرار دارند. در وسط دیوار رو به قبله آن، سه محراب وجود دارد و در آن ۲۶ زنجیر در دو ردیف آویخته است و روبه روی آن رواق دیگری هست که چهار طاق قوسـی بر روی پنج سـتون در آن قرار دارد و این دو رواق را یک صـحن از هم جدا می کند. رواق دومی از رواق اوّلی محدودتر است و در نزدیکی آن محل هایی وجود دارد که مردم به قصد زیارت به آنجا می روند. سه جای زیارتی بدین قرار است:

نخست: جایی که به آن مولد فاطمه]« [می گویند.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۷۸

۲- همان، ج ۲، ص ۱۹۹

۳- همان، ج ۲، ص ۲۴۶

دوّم: محلی که به آن، «قبهالوحی» می گویند و متّصل به مولد فاطمه]« [است.

سوم: محلی که به آن المختبی می گویند و متّصل به «قُبّهالوحی» است که می گویند پیامبر صلی الله علیه و آله پاره سنگ هایی را که مشرکان به سویش پرت می کردند، در آنجا پنهان می کرد (۱)(مختبأ به معنای پناهگاه است).

اندازه جایی که به آن مُختبی می گویند از دیواری که در آن محراب وجود دارد تا دیوار مقابل که در سمت دیوار غربی «قُبّهالوحی» است، چهار ذرع و یک سوم است و عرض آن از دیواری که در آن در قرار دارد تا دیوار روبه روی آن، سه ذرع و دو سوم است و اندازه جایی که به آن قبّهالوحی می گویند از دیواری که در دارد تا دیوار روبه رویی، هشت ذرع و دو سوم است و عرض آن هشت و نیم ذرع است که همگی به ذرع آهنی محاسبه شده است. اندازه های مولد فاطمه]« [نیز پیش از این گفته شد.

اندازه زمین رواق جلویی این خانه از وسط دو دیوار آن ۳۸ ذرع و عرض آن هفت ذرع و ربع است. اندازه فاصله دو ستون آن پنج ذرع و ربع و اندازه رواق عقبی این خانه از دیوار قبهالوحی تا دیوار روبه رویی ۲۳ ذرع است و اندازه عرض آن ده ذرع است و همه اندازه گیری های انجام شده با ذرع آهنی و در حضور من انجام گرفته است.

بر درِ این خانه نوشته است: «زمان خلافت ناصر عباسی، در عصر ملک اشرف شعبان بن حسین بن ملک ناصر محمدبن قلاوون، حاکم مصر، بازسازی شد»، بر رواق جلویی این خانه نوشته شده: «المقتدی عباسی فرمان بازسازی آن را داد»، و بخشی از این خانه در آغاز زمامداری ملک ناصر فرج بن ملک ظاهر برقوقی از اموالی که پدرش برای عمارت مسجدالحرام و دیگر اماکن در نظر گرفته بود، مورد مرمّت قرار گرفت که این کار پس از مرگ وی در آخر سال ۸۰۱ یا سال بعد از آن، انجام گرفته است.

از جمله جایی از این خانه که در این تاریخ مورد مرمّت قرار گرفت، محلی معروف به «قبّهالوحی» است که پس از تخریب، بازسازی شد. آگاه شدم که قبه ساقط شده،

۱- در این باره نک: رحله ابن جبیر، ص ۱۴۲

ساخت ملک مظفر حاکم یمن بوده است. در کنار این خانه، حیاط بزرگی است که بالای درِ آن سنگی است که روی آن نوشته شده: «اینجا حیاط خلوت جایگاه تولّد فاطمه]« [است و ناصر عباسی آن را مرمت کرد و برای (هزینه های جاری) دار خدیجه که در کنارش قرار دارد، وقف کرد.

برخی مردم نقل کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله در خواب دید که رفت و آمد در اینجا زیاد خواهد شد. محبّ طبری نیز یادآور شده که خانه خدیجه پس از مسجدالحرام، از بهترین جاهای مکه است که تردیدی هم در آن نیست.

خانه دیگر، است مشهور در همین کوچه که به آن «خانه ابوبکر» می گویند.

بر سر در آن سنگ نوشته ای است که در آن چنین آمده است:

امیر والامقام نورالدین عمربن علی بن رسول مالکی مسعودی در عهد سلطنت ملک مسعودی فرمان نوسازی آن را صادر کرد. خداوند جزای خیرش دهاد! آنگاه پس از ذکر القاب او و پدرش می نویسد: در محرم سال ۶۲۳ کسی که دستور بازسازی این بنا را داده، مسجد آن را نیز ساخته است.

ازرقی این خانه را متعلق به ابوبکر نمی داند، ولی ابن جبیر در شمار دیدنی های مکه بدان اشاره کرده است و می گوید: از دیدنی های ارجمند مکه، خانه ابوبکر صدیق است که امروز بسیار فرسوده و ویرانه است و تنها دیواری دارد که در آن سنگی است که مردم با لمس آن، تبرّک می جویند و گفته می شود هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله از آنجا عبور می کرد، (این سنگ) سلام می گفت. خطیب امام ابوعبداللّه محمدبن عمربن محمدبن عمربن رشید فهری در سفرنامه خود مطالبی درباره این خانه و این سنگ بیان کرده و یادآور شده است: از جمله کسانی که در مکه مکرّمه با آنها دیدار کرده، دو فقیه مکّه؛ یعنی محمدبن ابی بکر بن خلیل و برادرش علم الدّین احمد بودند. پس می افزاید: وقتی به قصد زیارت ایشان روانه شدیم در سر راهمان، با سنگی مواجه شدیم که مردم بالمس و دست کشیدن بر آن تبرّک می جستند. از علم الدین درباره سنگ پرسیدم. گفت: عمویم سلیمان گفته هر کس را که در مکه دیدم، به من گفت این همان سنگی است که با پیامبر صلی الله علیه و آله سخن گفته

است. این سنگی که از جلوی آن رد شدیم، همان است که در سمت باب النبی در برابر خانه ابوبکر، به صورت اندک برجسته ای بر دیوار، نمایان است.

اگر درست باشد که این سنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله سخن گفته، شاید همان سنگی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در این سخنان خود منظور داشتند: «من سنگی را در مکه می شناسم که در شب هایی که مبعوث شدم بر من سلام می گفت.» (۱) درباره سنگ مورد نظر اختلاف است. گفته اند که حجرالأسود است و نیز گفته شده که سنگی جز آن است و شاید همین سنگ فوق الذکر باشد.

طول مسجدی که در خانه ابوبکر وجود دارد، هشت ذرع و عرض آن شش ذرع است که فاصله دیوار محراب تا درِ مسجد را در بر می گیرد. اندازه گیری به ذرع آهنی بوده و در حضور خودم صورت گرفت.

* از دیگر خانه ها، خانه ارقم مخزومی در صفا است که به دار خیزران معروف است. مسجدی که در آن است محل زیارت (مردم) است. این مسجد مشهور است و از مساجدی است که ازرقی نام برده و یادآور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن پنهان شده بود.

همچنین در این مسجد بود که عمربن خطاب اسلام آورد. (۲) بسا بتوان گفت که این مکان پس از خانه خدیجه بنت خویلد، با فضیلت ترین مکان در مکه است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان دعوت نهانی مردم به اسلام، فرصت های بسیاری را در آن گذرانده و پیش از خانه خدیجه در این مکان اقامت گزیده است و از این رو از خانه خدیجه نیز برتر است. طول این مسجد دو قیراط کمتر از هشت ذرع و عرض آن هفت ذرع و یک سوم است. که در حضور خودم اندازه گیری شد. در نوشته ای در آن آمده است: فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فیها بِالْغُدُوِّ وَالْآصالِ. (۳)

اینجا دار خیزران، پنهانگاه

۱- مسلم درکتاب «الفضائل» باب «فضل نسب النبی وتسلیم الحجر علیه قبل النبوه» این روایت راآورده است، شماره ۲۲۷۷

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۰۰

۳- نور: ۳۶

رسول خدا صلی الله علیه و آله است و آغاز اسلام در اینجا بود، بانوی فقیر درگاه الهی و بنده آزاد شده امیرالملک مفلح در سال ... و شش (۱)، دستور بازسازی آن را داد. وزیر الجواد نیز آن را بازسازی کرد. زنی از اهل مکه به نام «مره العصماء» نیز آن را بازسازی کرد. در سال ۸۲۱ نیز مورد مرمت قرار گرفت، ولی نمی دانم که بانی این بازسازی و مرمّت چه کسی بوده است. مباشر این کار و متولّی صرف هزینه های آن، علاءالدین علی بن ناصر محمدبن صارم معروف به قائد بوده است.

* محل از دیگر خانه های متبرک در مکه، خانه عباس بن عبدالمطّلب در مسعی است که عَلَم سبز در آن قرار دارد و در حال حاضر کاروانسرای فقیران است.

* دیگر، کاروانسرای معروف به کاروانسرای الموفق در پایین مکه است. به خط جدّ پدرم، شریف ابوعبداللَّه فاسی دیده ام که او از شیخ ابوعبداللَّه بن مطرف ساکن مکه و عارف مشهور شنیده است که می گفت: هر بار که دست خود را بر حلقه درِ کاروانسرا- که به نظر جدّم کاروانسرای الموفق است- گذاشتم، مطمئن بودم که تعدادی از عارفان الهی دست بر این حلقه نهاده اند.

همچنین به اطلاع من رسیده که شیخ خلیل مالکی می گفت: دعا در این مکان یا در کنار درِ آن مستجاب است و او برای دعا کردن، فراوان به آنجا می رفته است.

* خانه دیگر، جایی است که به آن «معبد جُنَید» در جبل الأحمر، یکی از دو اخشب مکه واقع است که در حال حاضر به آن قعیقعان می گویند. مردم مکه این کوه را جبل حارث نیز می خوانند. این مکان در مکه معظمه، شهرت دارد.

کوه های متبرک مکه و منطقه حرم

در مکه و اطراف آن، کوه های مبارک چندی وجود دارد؛ از جمله:

۱- بقیه تاریخ پاک شده است.

* کوه معروف به ابوقبیس؛ می گویند قبر حضرت آدم علیه السلام در آن است و صاحب «المورد العذب الهنی ء» می نویسد: وهب- ابن متبّه- گفته است: برای حضرت آدم علیه السلام در جایی در ابوقبیس و در غاری که آن را «غار الکنز» می نامند. قبری کنده شد (و در آن به خاک سپرده شد) و حضرت نوح علیه السلام (جسد) وی را درآورد و در تابوتی قرار داد و همراه خود به کشتی برد و زمانی که آب (توفان) فروکش کرد، به جای خود بازگرداند. امروزه این غار ناشناخته است و در مورد قبر حضرت آدم علیه السلام نیز چهار روایت مختلف وجود دارد:

نخست: او- آنچنان که وهب می گوید- در ابوقبیس بوده است.

دوّم: بنا به گفته عروهبن زبیر (در روایتی از فاکهی، با سندی که به خودش می رسد، نقل کرده است) در مسجد خِیف قرار دارد و ما پیش از این در اخبار مسجد خیف به این نکته اشاره کردیم. در آنجا آمده است که پس از نماز گزاردن جبرئیل بر وی، در آنجا در باب الکعبه، به خاک سپرده شد.

سوّم: نزدیک مسجد خیف. این روایت را ذهبی در نوشته ای در شرح حال حضرت آدم علیه السلام و فرزندان وی- که به خط خودش دیده ام- آورده و پس از ذکر سخن وهب در مورد قبر حضرت آدم علیه السلام می نویسد: «گفته می شود سام بن نوح او را در نزدیکی مسجد خیف به خاک سپرد. وهب این سخن را با لحن ضعیفی بیان کرده است.

چهارم: قبر او در بلاد هند در همان محلی است که از بهشت فرود آمد. حافظ عمادالدین بن کثیر در تفسیر خود این روایت را درست می داند.

در تاریخ ازرقی مطلبی آمده و این گمان را پدید می آورد که قبر حضرت آدم علیه السلام در بیت المقدس است. او می گوید: مقاتل خبر می دهد که در مسجدالحرام، در فاصله میان رکن و زمزم قبر هفتاد پیامبر از جمله هود و صالح و اسماعیل علیهم السلام وجود دارد و قبر حضرت آدم و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف علیهم السلام در بیت المقدس است. (۱) آن گونه که می گویند، قبر شیث بن آدم و مادرش حوا در (کوه) ابوقبیس قرار دارد.

ذهبی در بخش مربوط به تاریخ آدم و فرزندانش آورده است: پس از آدم علیه السلام فرزندش

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۷۳

شیث جانشین وی شد و تعداد پنجاه نامه بر او نازل شد و نهصد سال عمر کرد و با پدرش در غار ابوقبیس به خاک سپرده شد. آنچه نقل کردم به قلم ذهبی بود. در بالای کوه ابوقبیس جایی است که مردم می گویند در آنجا ماه برای پیامبر صلی الله علیه و آله به دو نیم شد، ولی من دلیلی بر صحّت این گفته در جایی ندیدم، بلکه مطلبی دیده ام که نشان می دهد دو نیمه شدن ماه (شقّ القمر) در همین کوه، ولی در نقطه ای دیگر اتفاق افتاده است. ابونعیم با سند خود به عطا، به نقل از ابن عباس روایت کرده که شقّ القمر در شب چهارده صورت گرفت و ماه به دو نیم شد؛ نیمه ای بر صفا و نیمه ای بر مروه فرو افتاد. به گفته علما صفا از کوه ابوقبیس و در پایین آن است و از حدیث ابن مسعود روایتی حاکی از دو نیمه شدن ماه بر کوه ابوقبیس بدون بیان جای آن، در کتاب فاکهی آمده است. فاکهی با اسناد به ابن جُرَیج به نقل از مجاهد مطلبی درباره شق القمر آورده و در پی آن اظهار داشته است:

«ابومعمر از عبداللّه بن مسعود برایم نقل کرد: ماه را دیدم که پیش از بیرون شدن پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه، به دو بخش تقسیم شد. بخشی بر کوه ابوقبیس و بخشی دیگر بر کُدی و کَداء (۱) (فرو افتاد)»

ندانستم که مراد از کُدیً و کَداء چیست؟ آیا گردنه پایینیِ کوه ابوقبیس است یا جای دیگر؟ این که همان گردنه پایینی ابوقبیس باشد، از آنجا معلوم می شود که قطب حلبی مطلبی درباره شق القمر دارد و می گوید: نیمه ماه در قعیقعان (۲) و نیمه دیگر بر کوه ابوقبیس دیده شد. قعیقعان جایی است که گردنه پایینی در آن قرار دارد و بنا به گفته محبّ طبری همان گردنه ای است که دروازه مکه معروف به «باب شبیکه» بر آن قرار گرفته و چه بسا از کوه قعیقعان باشد. این که در روایت ابونعیم آمده است: نیمی از آن بر صفا دیده شد؛ با روایت ابن مسعود که می گوید: بخشی بر ابوقبیس فرود آمد، منافاتی ندارد؛ زیرا چنان که پیش از این، از قول علما گفته شد، «صفا» جزو ابوقبیس است. و این که گفته است نیمی از

۱- کُدی در پایین مکه در ذی طوی است و کَداء در بالای مکه در محصّب ذی طوی است. نک: «معجم البلدان»، ج ۴، ص ۴۳۹

۲- قعیقعان نام کوهی در مکه است. درباره آن نک: «معجم البلدان»، ج ۴، ص ۳۷۹

آن بر مروه فرود افتاد، با توجه به این که مراد از کدیً و کداء در حدیث ابن مسعود همان گردنه پایینی است با آنچه از قطب حلبی از کتاب وی «المورد العذب الهنی فی شرح سیره عبدالغنی المقدّسی» آمده- و من در نقل قول از ابونعیم بر آن کتاب استناد کرده ام، و خاطر نشان ساخته که: بدین ترتیب دو نیمه شدن در خود شهر مکه اتفاق افتاده است- همخوانی ندارد. حدیثی که در مسند عبدبن حمید روایت شده، خود دلیلی بر آن است که شق القمر در مکه صورت گرفته است. متن این حدیث چنین است:

«عبدالرزاق از معمّر از قتاده از انس نقل کرده که گفت: مردم مکه نشانه ای از پیامبری خواستند و ماه دو بار در مکه به دو نیمه شد و آیه: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَر ... تا سِحْرٌ مُسْتَمِرّ از سوره قمر نازل گردید.

ذاهب می گوید: این حدیث را ترمذی از عبدبن حُمَید آورده که نسبت به روایت سماعی، دو درجه عالی تر (با رجال کمتر) است. و در برخی طرق نقل حدیث انس آمده است: اهل مکه از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند که آیتی به آنها نشان دهد، او نیز دو نیمه شدن ماه را نشان داد که ماه به دو نیمه شد (و کوه) حِرا را میان دو نیمه ماه دیدند.

قاضی عیاض در «الشفا» (۱) آورده است: مسروق از ابن مسعود روایت کرده که دو نیمه شدن ماه در مکه رخ داد. بنا به گفته برخی از بزرگان، این مطلب را ابو یَعلی در مسند خود، از حدیث ابن مسعود نیز روایت کرده است؛ همچنین از حدیث ابن مسعود روایت شده است که دو نیمه شدن در منا بوده است؛ زیرا مسلِم در صحیح خود گفته است:

«منجاب بن حرب تمیمی برای ما حدیثی گفته که متن آن چنین است: از ابن مسهّر، از اعمش بن ابراهیم، از ابومعمّر، از عبداللّه بن مسعود نقل کرده است: ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله در منا بودیم که ماه دو پاره شد؛ پاره ای پشت کوه و پاره ای دیگر در پایین آن، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما فرمود: گواه باشید.» (۲) میان روایتی که شق القمر را در مکه دانسته، با این روایت که آن را در منا بر شمرده

۱- الشفاء، ج ۱، ص ۲۸۱ طبعه بیروت.

۲- مسلم، باب «انشقاق القمر»، شماره ۲۸۰۰ ۴۴.

است منافاتی وجود ندارد؛ زیرا علّت «شق القمر» آن بوده است که برخی از مشرکان از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خواسته بودند معجزه ای به ایشان نشان دهد. آن حضرت نیز شق القمر را نشان داد و خداوند متعال چنان کرد که هرکس در مکه و اطراف آن بود، این پدیده را ببیند و پیامبری او را با توجه به معجزه ای که از وی خواسته شده بود، تصدیق کند. برخی مشرکان در این مورد تردید کردند و آن را جادو شمردند و برخی نیز صحت آن را به عهده مسافران (و نظر ایشان) گذاشتند. مسافران نیز در بازگشت، اظهار کردند که دو نیم ماه را دیده اند. به طوری که ماه در همه اطراف مکه- به گفته قطب حلبی- چنین دیده شد.

قاضی عیاض از سمرقندی، از ضحاک نقل کرده که ابوجهل بن هشام بود که گفت:

این از قبیل جادو است و هم او گفته است: سراغ مردمان در اطراف بگیرید و ببینید که آیا آنها (شق القمر را) دیده اند یا خیر؟ آنان گفتند که ماه را دو نیمه شده دیدند. در اینجا آن لعین کافر (ابوجهل) گفت: این جادوی همیشگی است. به همین مضمون روایتی در مسند ابوداود طیالسی هم نقل شده؛ زیرا از حدیث ابن مسعود در آنجا آمده است: در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ماه دو نیم شد. قریش گفتند: این سحرِ ابن ابی کبشه است. و می افزاید:

گفتند ببینید که مسافران چه می گویند؛ چرا که محمد نمی تواند همه مردم را جادو کند.

مسافران نیز آمدند و همان خبر را نقل کردند.

دو پاره شدن ماه برای پیامبر صلی الله علیه و آله از معجزه های درخشان و متواتر است؛ زیرا در قرآن کریم بدان اشاره شده است. اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ ...

در سنت صحیحه نیز، حدیث انس و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس آمده و حدیث همگی آنها در صحیح مسلم موجود است (۱) و از حدیث علی بن ابی طالب]« [و جبیربن مطعم و حذیفه بن یمان نیز شق القمر روایت شده و این که بسیاری از ملحدان، موضوع شق القمر را بعید دانسته و نفی کرده اند، ملاک نیست. این کار آنها در جهت شقاوت و مفسده جویی و انکار مسأله ای عینی و متواتر در نقل است و امکان آن نیز از نظر عقل، غیر ممکن نیست.

۱- نک: صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۱۵۸، شماره ۲۸۰۰ ۴۸- ۴۳.

قاضـی عیاض در «الشـفا» اشـکال های منکران را آورده و بدان پاسخ های بسـنده داده است که در اینجا به بخشی از آن اشاره می کنیم:

در روایتی که از او داریم می گویـد: به این اعتراض که «اگر چنین شـده بود، بر زمینیـان پوشـیده نمی مانـد!»، نمی توان توجه کرد؛ چرا که مردم از همه ساکنان روی زمین نقل نکرده اند که همگی به ماه توجه کرده و آن را رصد کرده اند، ولی دو نیمه شـدن آن را ندیـده انـد. اگر چنین چیزی هم از سوی مردم گفته می شـد و از آنجـا که نمی توان به دلیـل کـثرت مردم، آن را حمـل بر دروغ کرد، باز هم دلیلی بر رد آن نبود؛ زیرا ماه بر همه مردمان روی زمین (در زمان واحـد) یکسان نیست، زمانی در جایی بیرون می آیـد و زمانی بعد در جای دیگری طلوع می کند و چه بسا برای مردمی درست عکس آن است که برای مردم دیگری (در سوی دیگر زمین) قرار می گیرد».

قطب حلبی در پاسخ به آنها که این امر را بعید دانسـته و نفی کرده اند، این نکته را مطرح ساخته که احتمال دارد بخشی از این معجزه در آن باشد که توجه همه مردم روی زمین از ماه، برگردانده شده تا تنها مردم مکه از مزیّتِ دیدن این پدیده برخوردار باشند و معجزه ای را که درخواست کرده بودند، مشاهده کنند.

در فضـیلت کوه ابوقبیس آمده که آن را «امین» می گفتند؛ زیرا حجرالأسود در زمان توفان (نوح)، در آنجا امانت گذارده شـد و هنگامی که حضـرت ابراهیم خلیل علیه السـلام کعبه را بنا کرد، ابوقبیس فریاد برآورد: رکن (حجرالأسود) نزد من در فلان و بهمان جاست.

جبرئیل علیه السلام نیز آن را آورد و در جای خود در کعبه قرار داد.

از دیگر فضائـل این کوه، مسـتجاب بودن دعـا در آن است. فاکهی در خبر گروهی که برای طلب آب و باران برای قوم خود- که سـرزمین آنهـا دچار قحطی و خشـکسالی شـده بود- به این جنبه اشاره کرده و گفته است: آنها در این سـفر به خانه بکربن معـاویه- بزرگ عمالیق مکه در آن روزگار- وارد شدنـد و یک ماه در آنجا اقامت داشـتند و در این مـدت به آنان شـراب می داد و گوشت می خورانـد و «جرادتان» برایشان آواز می خوانـد. بـدین ترتیب از کاری که به خاطر آن آمـده بودند بازماندند. بکر خجالت می کشید مستقیماً

چیزی به ایشان بگوید، بنابراین شعری سرود و جرادتان آن را به آواز خواند (و با شنیدن این آواز) از خواب غفلت برخاستند. وقتی بکر ایشان را دید، گفت: از این کوه- کوه ابوقبیس- بالا روید؛ چراکه هر گناهکاری که خدای متعال را بشناسد و از آن بالا رود و چیزی از خدا بخواهد، حتماً نیازش برآورده می شود. آن گاه به ذکر بقیه خبر پرداخته که هر کدام یک به یک دعا کردند و دعایشان مستجاب گردید. آنچه نقل کردیم، قسمتی از آن متن و قسمتی دیگر نقل به مضمون بود.

از دیگر فضایل کوه ابوقبیس آن است که بنا به روایت ابن عباس، نخستین کوهی است که خداوند متعال در روی زمین قرار داده است. از یکی از علمای معاصر شنیدم که می گفت: کوه ابوقبیس از همه کوه های مکه برتر است و حتی آن را از کوه حِرا نیز برتر دانسته و علت آن را نزدیک تر بودنش به کعبه می داند. دل نیز گواهی می دهد که این کوه از حِرا برتر است؛ زیرا آن حضرت صلی الله علیه و آله برای عبادت، فراوان به کوه ابوقبیس می رفت و هر سال یک ماه را در آنجا اقامت می گزید و هم در آنجا بود که خداوند وی را به رسالت مبعوث گرداند و چنین (افتخاری) نصیب کوه دیگری نشده است و همین نشانگر امتیاز و برتری آن است. اینکه محبّ طبری خانه خدیجه بنت خویلد در مکه را پس از مسجدالحرام برترین جای مکه می داند دلیلش آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله بیشترین زمان را در آن سپری کرده و در آن وحی بر وی نازل شده است، خود تأییدی بر سخن ماست و اگر برتری و فضیلت، تنها با نزدیکی به کعبه حاصل می شود و به موارد معنوی دیگری از جمله آنچه در مورد برتری کوه حِرا و خانه خدیجه گفتیم، کاری ندارد، هرکوه دیگری که از حِرا به کعبه نزدیک تر باشد، بر آن برتری خواهد داشت و هر خانه ای که نسبت به خانه خدیجه به کعبه نزدیک تر باشد، از جمله خانه عباس بن عبدالمطلب در مسعی و نیز خانه ارقم مخزومی در صفا معروف به «دار خیزران» از آن برتر است و من چنین چیزی را بعید می دانم.

از خواص کوه ابوقبیس خاصیتی است که ابوعبداللّٰه محمدبن محمد قزوینی در کتاب خود «عجائب المخلوقات» ذکر کرده و می نویسد: کوه ابوقبیس مشرف به مکه

است و مردم بر این باورند که هرکس بر این کوه کله کباب شده بخورد، از سردرد در امان می ماند و خیلی از مردم چنین می کنند. (۱) هر چند این خبر عجیبی است.

* کوه «خندمه»: فضیلت این کوه در روایات آمده است. فاکهی پس از شناساندن «خندمه» می گوید: ابوبکر احمدبن محمدبن ابراهیم ملیکی از عبداللّه بن عمربن اسامه حُمَیدی از ابوصفوان مروانی از ابن جُرَیج، از عطا، از ابن عباس نقل کرده که گفت: در مکه هرگز بارانی نیامده، مگر آن که از خندمه بر آن باریده است؛ زیرا قبر هفتاد پیامبر در آنجا است. فاکهی در معرفی کوه خندمه می گوید: خندمه در فاصله لبه «سوید» به سوی گردنه ای است که چاه ابن ابی شمیر در شِعْب عُمر در آن قرار دارد و بر اجیادالصغیر و نیز شعب ابن عامر و خانه محمدبن سلیمان در جاده رو به منا مشرف است. کوهی است در آن سوی کوه ابوقبیس و انتهای پشتی آن مشرف بر خانه ابن صیفی مخزومی در میان گردنه ای است که از آنجا از شعب ابن عامر به شعب آل سفیان در پایین دست شعب ابن عامر می روند، این کوه بر خانه محمدبن سلیمان در جاده منا و پس از قبرستان در سمت راست رو به منا، مشرف است.

ازرقی نیز در معرفی خندمه به همین صورتی که فاکهی گفته، مختصراً مطالبی آورده. خندمه در حال حاضر در میان مردم مکه معروف است و هم درباره آن است که در ابیات مشهور در خبر فتح مکه با این مَطْلع آمده است:

«إنَّکَ لَو شَهِدْتَ یَوْمَ الْخَنْدمه»

«اگر روز خندمه را دیده بودی ...!»

* کوه حِرا؛ و آن در بالای مکه واقع است. به دلیل فراوانی حضور پیامبر صلی الله علیه و آله در آن واختصاص رسالت آن حضرت از سوی خداوند در این مکان و نیز نزول وحی بر در آن (از فضیلت برخوردار است). نزول وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله در حِرا، در غاری بوده است؛ زیرا در برخی روایات این حدیث آمده است: «تا آن که حق تعالی او را در غار غافلگیر

۱- عجائب مخلوقات، ص ۱۲۶، طبعه کتاب التحریر، رقم ۱۲۸

ساخت.» این غار در بالای کوه حِرا واقع است و میان مردم مشهور است و آیندگان به گذشتگان رسانده اند و به زیارتش می شتابند.

ازرقی نیز محل این غار را یادآور شده است. وی پس از یاد کردن از دیوار، می گوید: (این کوه) مشرف بر قلّه روبه روی دشت غَیناء است که محجّه العراقی در فاصله آن تا این دشت قرار دارد و رسول خدا صلی الله علیه و آله به این کوه آمد و از مشرکان مکه، در غاری در نزدیکی قلّه آن به طرف قبله، پنهان گردید.

فاکهی خبری نقل کرده که حاکی است: پیامبر صلی الله علیه و آله از آزار و اذیت مشرکان به این غار پناه آورد و این سخن شگفتی است! خبری که ازرقی آورده نیز شگفت است؛ زیرا بنا بر نقل مشهور، غاری که پیامبر صلی الله علیه و آله از بیم مشرکان در آن پنهان شد، غار ثور بوده و نه غار حِرا.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای عبادت و پرستش، به غار حِرا می آمد. حتی اگر پنهان شدن آن حضرت صلی الله علیه و آله در غار حِرا درست باشد، افزون بر موارد پنهان شدن در غار ثور بوده است.

ابوعبید بکری نیز همراه مطالبی، درباره این کوه سخن گفته است. وی می نویسد:

حِراء مشهور است و میان آن تا مکه، یک میل و نیم فاصله است و کوهی است صعب العبور که تنها از یک مسیر می توان از آن بالا رفت و از طرف های دیگر غیر قابل صعود است. جایی که جبرئیل بر این کوه نازل شد، در انتهای قسمت بالایی آن در پناه گاهی واقع است.

گفتنی است گفته او مبنی بر این که «میان حِرا تا مکه یک میل و نیم فاصله است» نیز جای تأمل دارد؛ زیرا با آنچه صاحب «مطالع» نقل کرده، مغایر است. او می گوید: حِرا در سه میلی مکه است. ابن جبیر نیز می نویسد: از جمله کوه های مشهور در مکه، کوه حِرا است و در قسمت شرقی آن در فاصله یک فرسخ یا همین حوالی است. (۱) همچنین در جای دیگری از سفرنامه خود یادآور شده که این کوه در فاصله سه میلی مکه

۱- رحله ابن جبیر، ص ۹۰

قرار دارد.

بایـد گفت: واقعیت، خلاـف سـخن بکری در مورد فاصـله حِرا تا مکه را ثابت می کنـد، و نیز درستی گفته ابن جبیر و صاحب «مطالع» در اندازه این فاصـله، گفته البکری را رد می کند. ابن عطیه در تفسـیر این آیه از کلام خداوند متعال: وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً ... (۱) می گویـد: دیـدم که برخی اعرابِ قوی، بر صـفا صـفیر می کشـیدند و صدای آن در حِرا شنیده می شد و میان آنها چهار میل فاصله است و این روایت سوّم در بیان فاصله حِرا تا مکه است.

خطابی یادآور شده است که اهل حدیث در تلفّظ نام حِرا، مرتکب خطاهایی می شوند.

حرف اول و دوم در حرا مفتوح و الف آخر آن کشـیده (ممـدود) است. در زمـان جـاهلیت نیز مردم این کوه را مورد احترام و ارج قرار می دادند؛ از جمله ابوطالب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آن سروده است:

و ثور و من أرسی ثبیراً مکانه وراق لیرقی فی حرا ونازل

مسلمانان نیز در اشعار خود، نام آن را آورده اند.

* کوه ثور: این کوه در پـایین مکه واقع است که فضـیلت آن به خـاطر پنهـان شـدن پیامبر صـلی الله علیه و آله و ابوبکر در راه هجرت از مکه به مـدینه در غار مشـهوری است که در آن قرار دارد. این همان غاری است که خداوند متعال در این آیه از آن یاد کرده است ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ (۲)

در فضیلت این کوه در روایتی که ابوهریره نقل کرده، آمده است:

ابوبکر به فرزنـدش گفت: فرزنـدم! اگر در میـان مردم اتفاقی افتاد، در همان غاری پنهان شو که من پنهان شـدم (مطمئن باش) که روزی و رزق تو، صبح و شام خواهد رسید. این حدیث را البزّار در مسند خود آورده است. گو اینکه در سلسله سند آن، موسی بن مطیر

۱- انفال: ۳۵، «و دعایشان در نزد خانه کعبه، جز صفیر کشیدن و دست زدن هیچ نبود.»

۲- توبه: ۴۰

آمـده که دروغگو است. (۱)روایت شـده که این کوه به پیـامبر صـلی الله علیه و آله گفته است: به سوی من آی ای محمـد که پیش از تو هفتاد پیامبر را جای داده ام. این غار در این کوه معروف است و گذشتگان به آیندگان درباره فضیلت آن سخن می گوید و به زیارتش می آیند.

ابن جبیر در سفرنامه خود یادآور شده است که طول غار، هیجده وجب و طول دهانه تنگ آن پنج وجب و گنجایش و ارتفاع آن نسبت به کف، یـک وجب در وسط و دو سوم وجب در دو طرف است و راه ورودی آن از وسط آن است. پهنای درِ دوم و گشادترِ آن، پنـج وجب است. درِ آن را در زمان ما گذاشـته اند؛ زیرا برخی مردم به درون آن رفته، آن را آلوده اند. سـنگ ها را از برابر آن تراشیده اند تا کمی گشادتر شود. این کار را در سال هشتصد یا کمی قبل یا بعد از آن انجام دادند. ابن جبیر یادآور شده است که بیشتر مردم به دلیل دشواریِ ورود، از وارد شدن به آن از دهانه تنگ آن خودداری می کنند. (۲) و چون گفته می شود هرکس وارد آن نگردد حلال زاده نیست، (از دهانه گشادتر وارد می شونـد) و برخی مردم نیز می گوینـد هیچ کس از کوه ابوثور بالا نمی رود، مگر آن که برشته شود.

ابن جبیر یـادآور شـده که این کوه در سه میلی مکه واقع است. ابن الحـاج نیز در منسـک خود همین را می گویـد و بنا به نقل قول محبّ طبری از وی، آن را ابوثور نامیـده است. محبّ می گوید: و آنچه معروف و مشـهور است «ثور» است. بکری نیز آن را ابوثور می نامد و می گوید: در فاصله دو میلی مکه است و حدود یک میل ارتفاع دارد و در بالای آن غاری است که پیامبر صلی الله علیه و آله به همراه ابوبکر وارد آن گردیـد و همـانی است که در قرآن کریم یـاد شـده است و از بالای این کوه، می تـوان دریـا را دیـد و در این کـوه، درختی وجود دارد که هرکس (شـاخه ای) از آن بـا خود همراه داشـته باشـد، هیـچ جـانور زهرآگینی

۱- نک: «الجرح والتعدیل، ج ۸، ص ۱۶۲، شماره ۷۱۷؛ «التاریخ لابن معین»، ج ۲، ص ۶۹۶، شماره ۱۶۰۸؛ «میزان الإعتدال» ج ۴، ص ۲۲۳، شماره ۸۹۲۸؛ «لسان المیزان» ج ۶، ص ۱۳۰، شماره ۴۵۱؛ «المغنی فی الضعفاء» ج ۲، ص ۶۸۷، شماره ۶۵۲۹

۲- رحله ابن جبیر، ص ۹۴

او را نیش نخواهد زد.

در «قاموس» به هنگام ذکر نام این کوه، می گوید: «به آن ثور اطْحَل نیز گفته اند و نام کوه هم اطحل است که ثوربن عبد منات بر آن وارد شد و از این رو به نام وی منسوب گردید. (۱) و چنان که گفته اند، در این کوه بود که قابیل، هابیل را کشت و این مطلب در روایتی از ابن عباس نقل شده است و آن را استاد ما امام کمال الدین الدمیری (۲) در تعلیقه های خود آورده که متن نوشته او به خط خودش چنین است: «واقعه قتلِ هابیل به دست قابیل؛ ابن عباس در برخی روایات گفته است که این امر در ثور (کوهی در نزدیك مکه) صورت گرفت». یکی از دوستان مورد اعتماد، این نوشته استاد را برای ما آورد.

گفتنی است ثور بنا بر آنچه در صحیح مسلم در حدیث حضرت علی]« [آمده، کوهی است در مدینه در مرز حرم آن (۳) و آن کوهی است بسیار کوچك که کوه احد در سمت چپش قرار دارد. این مطلب را عفیف بن مزروع آورده و آن را از طایفه های عرب آشنا با منطقه، نقل کرده است. برخی نیز منکر وجود (کوه) ثور در مدینه هستند. (۴)* کوه ثبیر؛ نویسنده تاریخِ ازرقی در روایتی می گوید: محمدبن یحیی از عبدالعزیزبن عمران، از معاویهبن عبداللّٰه ازدی، از معاویه بن قرّه از الخلد بن ایوب، از انس بن مالك نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زمانی که خداوند- عزّ و جلّ- (در پی تقاضای موسی علیه السلام) بر کوه متجلّی شد، کوه پاره پاره گردید و شش کوه از آن زاده شد؛ سه کوه در مکه و سه کوه در مدینه فرود آمد. در مکه کوه های حِرا و ثبیر و ثور و در مدینه کوه های احُد و ورقان و رَضْوی. (۵)ابوعبداللّٰه محمدبن محمد قزوینی در کتاب خود «عجائب المخلوقات و

۱- القاموس المحیط، ج ۱، ص ۳۸۴؛ معجم ما استعجم، ج ۱، ص ۳۴۸

۲- او صاحب کتاب مشهور «الحیوان» است که در سال ۸۰۸ ه. وفات یافت.

۳- در حدیث، این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله آمده که فرمود: «مدینه بین عَیْر تا ثور» حرم است. صحیح مسلم، شماره ۱۳۷۰

۴- معجم ما استعجم، ج ۱، ص ۳۵۰

۵- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۸۰ و ۲۸۱

غرائب الموجودات» می نویسد: کوه ثبیر در مکه نزدیک منا است؛ کوه متبرّکی است که مشتاقان به زیارتش می روند و همان کوهی است که گوسفندی که خداوند آن را قربانی اسماعیل علیه السلام قرار داد بر آن فرود آمد. اعراب گویند: «أشرق ثبیر کیما نغیر» (۱)

. این که می گوید: در مکه است- و جوهری نیز پیش از وی گفته بود- تسامح است؛ زیرا این کوه نزدیک مکه واقع است. و این که می گوید: نزدیک منا است مرا به یاد گفته کسی می اندازد که آن را کوهی در مزدلفه می داند و این نظر، برتری و این که گفته است گوسفندی که قربانی اسماعیل علیه السلام گردید، بر این کوه فرود آمد، تأییدی است بر همین مطلب. در این که این کوه در منا قرار دارد، اختلافی نیست و در سمت چپ به طرف عرفه واقع است.

شیخ ما قاضی القضاه مجدالدین شیرازی در کتاب خود «الوصل و الْمُنی فی فضل مِنی» می نویسد: ابوبکر نقاش مفسّر در منسک خود گفته است: دعا در ثبیر مستجاب است. منظور ثبیرالأثبر است که غار فتح در کنار آن است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از نبوت خویش و قبل از پیدایش اسلام، در آن به عبادت می پرداخت و برای همین نیز عایشه امّ المؤمنین در آن اقامت گزید. اینجا به صخره عایشه معروف است.

* کوهی در کنار مسجد خِیف؛ و در آن کوه، غاری است که به آن «غارمرسلات» گویند، زیرا بنا بر نقل مشهور، اثرِ سرِ مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا موجوداست. ابن جبیر پس از ذکر مسجد خِیف می گوید: درنزدیکی آن، در سمت راست، رو به جاده، سنگ بزرگی تکیه داده به دیواره کوه و بالاتر از زمین است، به طوری که سایه آن به پایین می افتد و گفته شده که پیامبر صلی الله علیه و آله زیر سایه آن نشست و پیشانی بر آن سنگ نهاد و چون به اندازه گردی سر آن حضرت اثر پذیرفت، مردم برای تبرک و میمنت، به گذاشتن سر خود در این مکان و جایی که حضرت صلی الله علیه و آله لمس کرده بود، اقدام می کنند تا به رحمت الهی، آتش دوزخ آن را لمس نکند.

۱- «خورشید! به کوه ثبیر بتاب تا زمان کوچ ما فرا رسد.» عجائب المخلوقات، ص ۱۲۷، چاپ کتاب التحریر، شماره ۱۲۸

ابن خلیل نیز از این کوه یاد کرده، می گوید: مستحب است که مسجدالمرسلات زیارت شود. در این مسجد سوره «والمرسلات» نازل گردید و در سمت یمانی مسجد خیف واقع است. محبّ طبری نیز مطلبی به همین مضمون دارد؛ او در کتاب خود «القری» در باب سی ام می نویسد: آنچه درباره غاری که سوره والمرسلات نازل شده به نقل از عبداللّه بن مسعود آمده، چنین است: همچنان که ما همراه با پیامبر صلی الله علیه و آله در غاری نزدیک منی بودیم، سوره وَالْمُرْسَلاتِ عُرْفاً بر وی نازل شد و به تلاوت آن پرداخت و من فرصت یافتم که آن را از دهان مبارک آن حضرت بشنوم و دهان آن حضرت بدین سوره معطّر گردید. در همین حال بود که ماری به ما حمله ور شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن را بکشید. هر کدام در پی این کار برآمدیم چون مار دور شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شما را از شر آن در امان نگهداشتم، همچنان مرا از شرّ آن (مار) در امان نگاه داشتید. بخاری این روایت را در باب «ما یقتل المحرم من الدواب» (۱)

آورده است. این غار در منا پشت مسجد خیف به سمت کوه، در طرف یمن شهرت دارد و نسل اندر نسل به زیارتش می روند.

از قول استاد ما قاضی مجدالدین شیرازی مطلبی به این مضمون شنیدم که ایشان در این غار سوره والمرسلات را همراه گروهی از دوستانش می خواند، از آنجا ماری به آنها حمله ور شد. همین که خواستند آن را بکشند، فرار کرد و این بسیار شگفت است؛ زیرا درست مانند همان داستانی است که- طبق نقل صحیح بخاری و غیره در حدیث ابن مسعود- برای پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق افتاده بود.

در نسخه ای که از مسند ابن مسعود دارم، از مسند ابن حنبل چنین نقل شده که این داستان در حِرا برای پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد؛ زیرا آمده است: یعقوب بن ابراهیم از پدرش، از ابن اسحاق، از عبدالرحمان بن اسود ابن یزید نخعی، از پدرش، از عبداللّه بن مسعود نقل کرده که گفت: در شب مار، سوره والمرسلات بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردید. گفتیم: شب مار چیست ای ابوعبدالرحمان؟

۱- بخاری، ج ۴، ص ۲۹ فی الحج باب «ما یقتل من الدواب».

گفت: در همـان حـالی که مـا همراه پیـامبر صـلی الله علیه و آله شـبانه در غـار حِرا بودیم، ماری از کوه در مقابل ما ظاهر شـد. رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به مـا دسـتور داد آن را بکشـیم. سـعی کردیم، ولی موفق نشـدیم و ما را خسـته کرد. حضـرت فرمود: آن را رها کنید خداوند شـرّ آن را از شـما دور ساخت. همچنان که شرّ آن را از من کم کردید. (۱) پس اگر گفته اش در حِرا تحریف نشده نباشد با آن سخن که غار مشهور به مرسلات در منا واقع است، مغایرت دارد. (خداوند آگاه است).

قبرهای متبرّک مکّه

* قبرسـتان معلّاه یا معلّی؛ در مکه معظمه قبرسـتان های متبرّکی وجود دارد؛ از جمله قبرستان معلّاه یا معلّی (۲) است که مشهور می باشد. در روایتی که سند آن به ازرقی می رسد، آمده است:

«جدم از زنجی نقل کرده که مردمِ مکه در زمان جاهلیت و در صدر اسلام، مردگان خود را در شعب ابی ذئب (۳) و در فاصله حجون تا شِعب صـفی الشباب و نیز در شعب چسبیده به ثنیّهالمذنبین که امروزه قبرستان اهل مکه است، به خاک می سپردند. این قبرستان با توسعه تدریجی خود به طرف کوه، در نزدیکی راه کوهستانی اذاخر، بر دیواره خرمان رسیده است.

ازرقی سـپس می افزاید: مردم مکه در جاهلیت و اسلام، مردگان خود را در دو طرف تنگه به نشان شومی یا شگونی (مرده) به خاک می سپردند. پس از آن مردم و بنا بر روایتی که در این باره آمده است، همگی قبرهای خود را در شعب سمت چپ قرار دادنـد و رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: نیکو شـعب و نیکو قبرسـتانی است. همچنین در روایتی که سلسله سـند آن به ازرقی می رسد، آورده است: جدّم می گوید: در مکه شعبی را نمی شناسیم که

۱- مسند احمد، ج ۱، ص ۴۵۸

۲- قبرستان مکه است که بسیاری از صحابه در آن دفن شده اند.

۳- در متن شعب ابی ذئب است ولی صحیح شعب ابی ذبّ می باشد.

روبه روی بخشـی از کعبه قرار داشـته، ولی دارای انحراف بنا نباشد، مگر شعب مقبره که همه آن روبه روی کعبه واقع است. و در حـدیثی با همین سـند که به خودش ختم می شود، می گوید: جدم از قول زنجی از ابن جُرَیج، از ابراهیم بن ابی خراش، از ابن عباس نقل کرده که پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: چه نیکو قبرستانی است قبرستان اهل مکه، همچنین با همین سند، می گوید: جدّم گفت که مسلم بن خالد، از ابن جُریج، از اسـماعیل بن ولیدبن هشام، از یحیی بن محمدبن عبداللَّه بن صیفی نقل کرده که گفت: هرکس در این قبرسـتان (یعنی قبرسـتان مکه) به خاک سپرده شود، روز رسـتاخیر در امان مبعوث خواهـد شد. (۱) گفتنی است: حـدیث ابن عبـاس که در بالاـ ذکر شـد، در «معجم الکـبیر» طـبرانی نیز آمـده است. (۲) احمــد و بزّار نیز در مسـندهای خود آن را روایت کرده انـد و رجـال آن به اسـتثنای ابن ابی خراش، همـان رجـال صـحیح است که البته احمـد (بن حنبل) او را ضعیف نمی داند. (۳)

جنـدی در روایتی که راجع به فضائـل مکه از وی نقل شـده، می گویـد: عبـداللَّه بن ابی غسّان از عبـدالرحیم بن زیـد عمری از شقیق بن سـلمه بن وائل، از عبداللَّه بن مسـعود نقل کرده که گفت: رسول خدا صـلی الله علیه و آله بر راه قبرسـتان- که در آن زمـان قبری در آن وجود نـداشت- ایسـتاد و فرمود: خداونـد از این بقعه و از این مکـان مقـدس، هفتـاد هزار نفر را مبعوث می گردانـد که همگی بـدون حساب، وارد بهشت می شوند و هر یک از آنان برای هفتاد هزار (نفر) شـفاعت می کند. چهره های آنان همچون ماه شب چهارده است. در اینجا ابوبکر به آن حضرت صلی الله علیه و آله گفت: ای رسول خدا، آنان چه کسانی هستند، فرمود: همه غریب هستند. در سلسله اسناد این روایت میان عبدالرحیم و شقیق، نام یک نفر حذف شده است.

و از جمله مواردی که در فضیلت این قبرستان وجود دارد، مطلبی است که به خط

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۰۹

۲- معجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۱۳۷، شماره ۱۱۲۸۲

۳- مسند احمد، ج ۱، ص ۳۶۷

عبداللّٰه بن المرجانی درباره تاریخ مدینه دیدم؛ وی می نویسد: از پدرم شنیدم که می گفت:

از شیخ ابوعبداللّٰه دلاصی شنیدم که گفت: از شیخ ابومحمد دبشی شنیدم که می گفت: (در رؤیا) اهل معلّاه (مردگان قبرستان معلاه) را دیدم؛ گفتم: آیا فاتحه یا چیزی از این قبیل، سودی هم برای شما دارد؟ گفتند: ما به این چیزها نیازی نداریم. می گوید: به آنها گفتم:

آیا در میان شما کسی هست که بلاتکلیف باشد؟ گفتند: در این مکان کسی بلاتکلیف نمی ماند.

از دیگر موارد، روایتی است که در «تاریخ ابن سمعانی» حافظ ابو سعد در شرح حال ابی نصر محمدبن ابراهیم بن فخار اصبهانی آمده و یادآور شده است که: ابو زکریا ابن منده حافظ، از محمدبن منصوربن علیک تاجر شنید که می گفت: از ساکنین مورد اعتماد مکه شنیدم که می گفتند: از ابونصربن فخار در مکه شنیدیم نقل می کرد: در خواب دیده است، انسانِ مرده ای را که در معلاه به خاک سپرده شده بود بیرون آوردند و در جای دیگری گذاشتند، می گوید: از حال وی جویا شدم و پرسیدم: چرا این مرده را بیرون آوردید؟ گفتند: این قبرستان از پذیرش اهل بدعت معذور است و این زمین هیچ بدعت گزاری را نمی پذیرد. و دیگر مطلبی است که از استادمان، مفتی تقی الدین عبدالرحمان بن ابی الخیر، شریف فاسی شنیدم که می گفت: از شیخ خلیل مالکی شنیدم:

«دعا در سه جا در المعلاه، مستجاب است؛ از جمله (نزدیک) قبرهایی که به آنها قبرهای «سماسرهالخیر» (قبر نیکوکاران) می گویند و نزدیک گنبد ملک مسعود قرار دارد و نیز کنار قبر متبولی و نزدیک قبر امام الحرمین که منظور او عبدالمحسن بن ابی عمید حقیقی امام (جماعت) مقام حضرت ابراهیم علیه السلام بوده است».

زیارت این قبرستان نیز به دلیل در برگرفتن (قبرِ) ساداتِ صحابه و تابعین و علما و صالحان بزرگان، مستحب است. البته به تحقیق قبر صحابه مشخصی در آن شناخته نشده است و در مورد قبری هم که به آن قبر خدیجه بنت خویلد (۱) می گویند، نیز نشان قابل

۱- حقیقت آن است که حضرت خدیجه علیها السلام در ابواء، میان مدینه و مکه در فاصله حدود ۱۳ میلی رابغ مدفون شده است.

اعتمادی موجود نیست.

* مقبره العلیا؛ نیز یکی قبرستان های مکه مکرمه است که ازرقی از آن نام برده و در روایتی با سندی که به خودش می رسد، آورده است:

جدم از زنجی خبرم داد وگفت: «در قبرستانی که نزدیک راه کوهستانی أذاخر قرار داشت (مردگان) خاندان اسیدبن ابی العیص بن امیهبن عبد شمس به خاک سپرده می شدند و عبداللّٰه بن عمربن خطاب که در سال هفتاد و چهار در سن هشتاد و چهار سالگی وفات یافت، در همین قبرستان به خاک سپرده شد. او (به هنگام وفات)، بر عبداللّٰه بن خالدبن اسَید در خانه اش وارد شده بود و از دوستان او و به شمار می رفت. وقتی به بستر مرگ افتاد، از وی خواست که حَجّاج بر وی نماز نخواند. حَجّاج در آن زمان و پس از کشته شدن عبداللّٰه بن زبیر، والی مکه بود. بنابراین عبداللّٰه بن خالدبن اسید شبانه و بر پشته ای پای چارچوب خانه آنها (بر جنازه اش) نماز خواند و در همین قبرستان در راه کوهستانی أذاخر پای دیوار خرمان، به خاکش سپرد. در این قبرستان علاوه بر خاندان أسید، خاندان سفیان بن عبدالاسد بن هلال بن عبداللّٰه بن عمربن مخزوم نیز به خاک سپرده می شوند و تا به امروز مرده هایشان را در همین قبرستان خاک می کنند.» (۱)

ازرقی در جای دیگر می گوید: مردم مکه در جاهلیت و صدر اسلام، مردگان خود را به نشان شومی و شگونی در دو طرف تنگه به خاک می سپرند. پس از آن مردم قبرستان خود را به شعب سمت چپ منتقل کردند؛ زیرا روایتی درباره آن وارد شده است.

وی در ادامه می افزاید: امروزه قبر مردم مکه به استثنای خاندان عبداللّٰه بن خالدبن اسیدبن ابی العیص بن عبد شمس و نیز خاندان سفیان بن عبدالأسدبن هلال بن عبداللّٰه بن عمربن مخزوم در این شعب، قرار دارد. اینان در مقبره علیا پای دیوار خرمان، به خاک سپرده می شوند. (۲)

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۱۰- ۲۰۹

۲- همان، ج ۲، ص ۲۱۱

گفتنی است، دیوار خرمان همان جایی است که به آن خرمانیه می گویند و همان «اودان» در سمت بالای محلی است معروف به معابده در حاشیه مکه راه کوهستانی اذاخر نیز بالای همین مکان است و مشهور هم هست و در جاهلیت، قبرستان به آن ختم می شد. همچنین بنا به گفته ازرقی و دیگران، پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه از همین جا وارد مکه شد. این که ازرقی از جدش زنجی نقل کرده که عبداللَّه بن عمر در این قبرستان به خاك سپرده شده (۱) مخالف با این گفته است که وی در کوهی که باب معلاه سمت چپ به طرف مدینه و سمت راست در جهت عکس مدفون است و من دلیلی بر اینکه ابن عمر در این کوه مدفون است، ندیده ام و بعید هم هست.

و دیگر قبرستان معروف به قبرستان المهاجرین در حصحاص است. (۲) در روایتی که سند آن به ازرقی می رسد، آمده است: «حصحاص» کوهی است مشرف بر پشت ذی طوی به سوی درّه مکه (۳) می گوید دره ذی طوی، میان دامنه راه کوهستانی قبرستان معلاه تا کوهپایه آن که خضراء نام دارد و از آنجا به سمت قبرستان مهاجرین در پایین فخّ می رسد، قرار دارد. (۴) باید گفت: این سخن بدان معناست که قبرستان مهاجران، در کنار راه کوهستانی است که از آنجا به سمت معلّاه می روند و مردم آن را «حجون اوّل» می نامند.

سلیمان بن خلیل نیز مطلبی دارد حاکی از این که حصحاص، کنار کوهی است که مردم مکه آن را «بکّاء» می نامند و در جادّه عمره معروف واقع است؛ زیرا در سخن از احرام از تنعیم می گوید: فاکهی در کتاب خود گفته است: در این راه عمره نیز کوهی است که «مقلع» نامیده می شود. مقلع همان کوهی است که در پایین «حصحاص» واقع است و

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۱۰

۲- همان، ج ۲، ص ۲۱۳

۳- همان، ج ۲، ص ۲۹۹

۴- همان، ج ۲، ص ۲۹۷

سنگ های زیادی هم در اطراف آن وجود دارد و گفته می شود زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه هجرت کرد، برای وی خیلی گریه کرد و مردم مکه امروزه آن را کوه بکّاء (کوه بسیار گریان) می نامند.

و «فخّ» به گفته السید عُلَیّ بن وهّاس حسینی، آن چنان که یاقوت در «مختصر معجم البلدان» از وی نقل کرده، دشت سرسبزی است. او یادآور شده که فخّ نامی برای دو مکان است: یکی از آنها همین است و دیگری را نیز یاد کرده است. متن سخن او چنین است:

باب «فخّ» دو مکان است یکی دشتی از نواحی مکه. سید علیّ بن وهاس علوی می گوید:

دشت سرسبزی است که در آن قبر گروهی از علویان قرار دارد که در واقعه ای که میان آنها و یاران موسی هادی بن مهدی بن منصور عباسی در سال ۱۹۹ (۱) در ماه ذی حجه اتفاق افتاد، کشته شدند. شعرا نیز مرثیه های زیادی برای آنها سروده اند. و فخّ مکانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله برای عُظَیم بن الحرث المحاربی (به عنوان مقاطعه) در نظر گرفت. این مطلب را حازمی نقل کرده است. (۲)* قبرستان (معروف به) «شبیکه»؛ از دیگر قبرستان های متبرک مکه معظمه است و آن در پایین مکه پای دروازه شبیکه واقع شده که چون (قبر) بسیاری از غربا و نیکوکاران و دیگران را در برگرفته، نزد مردم مشهور است. فاکهی پس از ذکر قبرستان مکه در بالای آن و بیان اندکی از فضیلت هایش، می نویسد: قبرستان «مطیّبی ها» در بالای مکه و قبرستان «احلاف» در پایین مکه قرار داشت. ظاهراً قبرستان احلاف همین قبرستان باشد؛ زیرا در پایین مکه قبرستانی جز آن شناخته نیست و به خاک سپردن مردگان تا کنون گویای آن است که مردم در گذشته نیز (مردگان خود را) در آن به خاک می سپردند.

«مطیّبی ها» فرزندان عبد مناف بن قصی و خاندان مخزوم و سهم و جمح و عَدِیّ بن کعب هستند. نامگذاری اینان به «احلاف» و آنان به «مطیّبی ها»، علّت مشهوری دارد که آن را در اصلِ این کتاب باز گفته ایم.

۱- در هر دو نسخه چنین است ولی درستِ آن، یکصد و شصت و نه می باشد که در معجم یاقوت هم چنین است و با سال خلافت هادی نیز که تا ۱۷۰ ه. ادامه یافت، سازگاری دارد.

۲- المشترک وضعاً و المفترق صقعاً، ص ۳۳۰ و ۳۳۱

* قبر امّ المؤمنین میمونه بنت حارث هلالیه؛ از قبرهایی است که شایسته است زیارت شود، و آن در راه وادی مَرّ معروف است. در مکه و نیز در نزدیکی آن، قبر کسی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله جز این یک را نمی شناسم، بدیهی است اگر وجود داشت، نسل در نسل یکدیگر را باخبر می کردند (و ما هم از آن آگاهی می یافتیم). جایی که قبر میمونه در آن است به «سَرِف» شهرت دارد و صاحب «المطالع» در مورد فاصله آن تا مکه، چهار نظر را آورده است: شش میل، هفت میل، نُه میل و دوازده میل و اینجا همان جایی است که پیامبر صلی الله علیه و آله با وی ازدواج کرد.

باب بیست و دوّم: بیست و شش مکان مهم در مکه معظمه و حرم

اماکن مشهور مکّه

به ترتیب حروف الفبا

۱- باب بنی شیبه؛ (۱)

مستحب است مُحْرم از آن وارد مسجدالحرام گردد و نخستین در است در شرق، در طرفِ شامی، میان کاروانسراهای شرابی و سدره. مناره مسجدالحرام بالای این در قرار دارد و روبه روی آن و از بیرون سنگفرش و روی آستانه این در سنگ های درازی کار گذاشته شده که گفته می شود بتهایی بوده و در جاهلیت مورد پرستش قرار می گرفته است. البته این سخن به گفته ازرقی (که از جدّ خود نقل کرده) صحت ندارد. (۲) استجاب ورود به مسجدالحرام از این در مبتنی بر روایتی از عطا است که می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از درِ بنی شیبه وارد مسجد (الحرام) گردید و از در بنی مخزوم به صفا رفت. این را بیهقی روایت کرده و گفته است: این حدیث مرسل ولی نیکو است، و می افزاید: از ابن عمر در روایتی با اسناد به پیامبر صلی الله علیه و آله ورود آن حضرت از در بنی شیبه و خروج وی از باب حنّاطین نقل شده است. مراد از باب بنی شیبه در این خبر، نه خود در بلکه سمت آن است؛ چرا که این در تا پیش از عمارت مهدی، وجود نداشته است.

همچنین مراد از باب بنی مخزوم نیز همان باب صفاست که به بنی مخزوم منسوب است و باب حنّاطین نیز دری میان باب حَزْوَره و باب بنی جمح بوده که در حال حاضر در قسمت

۱- امروزه به «باب السلام» معروف است و پیشتر به خاندان شیبه- پرده داران کعبه- منسوب بود.

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۷۸

افزوده، طرفِ غربی روبه روی آن قرار دارد. امروزه اثری از باب حناطین باقی نمانده است و مراد از آن، در واقع سمت آن است؛ زیرا تنها پس از فوت مهدی عباسی بود که افزوده دوّم درِ مسجدالحرام ساخته شد. نتیجه می گیریم که بهتر است مسافری که قصد بیرون رفتن دارد، از در حزوره بیرون رود؛ زیرا درِ مورد اشاره نزدیک باب حنّاطین، همان است.

در نوادر از ابن ابی زید مالکی، چنین آمده است: کسی که می خواهد از مسجدالحرام به قصد سفر بیرون رود، از درِ معروف به باب عمره در سمت غربی مسجدالحرام خارج شود و بنابراین شایسته است مسافری که قصد ترک مسجد را دارد، از آن در، یا از درِ افزوده ابراهیم علیه السلام یا از باب حزوره خارج گردد.

اشنانی در «شرح منهاج» نووی، متن مطلب «النوادر» را آورده و پیش از آن یادآور شده که «النوادر» بیان دری را که مسافر از آن از مسجدالحرام خارج می گردد، ناگفته گذارده است. در «النوادر» بنا به نقل ابن جبیر در سفرنامه (۱) آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله از درِ بنی شیبه وارد مسجدالحرام گردید و از در بنی مخزوم به صفا رفت و از در بنی سهم به سوی مدینه درآمد. درِ بنی سهم، همان باب مسجدالحرام است که بدان اشاره کردیم و به اقتضای سخن ازرقی و دیگرانی چون اشنانی مستحب است که مسافر از آن عازم دیار خود گردد.

از رافعی نقل شده که اصحاب استحباب ورود به مسجدالحرام از در بنی شیبه را برای همه- اعم از این که از همان سمت وارد شده باشند یا سمت دیگری- مطلق می دانند، حال آن که راهِ کوهستانیِ بالایی چنین نیست و ورود از آن تنها برای کسانی مستحب است که از آن راه وارد شده باشند. تفاوت این دو نیز در آن است که دور زدن مسجدالحرام (از در بنی شیبه) متضمن دشواری نیست، حال آن که خروج از راه کوهستانیِ مزبور در صورتی که واردشونده به مسجدالحرام از آن راه نیامده باشد، دشوار است.

۱- رحله ابن جبیر، ص ۸۳ و ۸۴

۲- تنعیم؛ که در حدّ حرم از سمت مدینه است و به گفته محبّ طبری در برابرِ مرز پایینی غیرحرم قرار دارد. او می گوید: تنعیم در سمت غیر حرم نیست و هرکس چنین تفسیری از آن کرده، تسامحی است؛ یعنی نام چیزی را به آنچه در نزدیکی آن قرار دارد، نسبت داده است. در برابر، مرز پایینی به معنای در سمت آن است و جایی از غیر حرم نیست که به حرم نزدیک تر از آن باشد و در سه میلی مکه قرار دارد و التنعیم روبه روی آن اندکی به طرف جاده «وادی مرّ الظهران» واقع است.

صاحب «المطالع» می گوید: تنعیم در شمار غیرحرم است و میان مکه و سَرِف، در دو فرسخیِ مکه واقع شده و گفته اند: در فاصله چهار میلی است و از آن رو چنین نامی به خود گرفته که کوهی در سمت راست آن به نام نعیم و کوه دیگری در سمت چپ آن به نام ناعم وجود دارد و دشت هم «نعمان» نام دارد.

احرام از غیر حرم، در سمتِ «تنعیم» برای کسی که در مکه مقیم است، از هر جای دیگری بافضیلت تر است؛ البته به استثنای جِعْرانه که از نظر مالك و شافعی و ابن حنبل و دیگر علما، احرام بستن از آنجا بهتر است.

۳- ثبیر؛ (کوهی است در مزدلفه) در جاهلیت هرگاه می خواستند از مزدلفه حرکت کنند، می گفتند: «أشرق ثبیر کیما نغیر» و تا آفتاب را بر آن نمی دیدند، آنجا را ترك نمی کردند و سرازیر نمی شدند. به گفته ازرقی، کوهی است در مزدلفه. متن سخن وی چنین است: «ثبیر النصع» همان جایی است که بار و بنه حجّاج در آن واقع است و همان مزدلفه است که در سمت چپ کسی که رو به منا می رود، قرار دارد و در جاهلیت هرگاه می خواستند از مزدلفه سرازیر شوند، می گفتند: «اشرق ثبیر کیما نغیر» و تنها زمانی راه می افتادند که خورشید را بر آن ببینند. (۱) ثبیر همان جایی است که مستحب است حاجیان هنگام طلوع خورشید از عرفه وارد نَمِره شوند و از آنجا و پس از نماز ظهر و عصر همراه امام به محل عرفه درآیند. ثبیر کوه بزرگی در منا، سمت چپِ طرفِ عرفه است. متن این مطلب را محبّ طبری آورده است؛ زیرا به هنگام طرح مطالب صاحب «التنبیه» در

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۸۰

ویژگی های حج، می گوید: «آن گاه در روز هشتم (ذی الحجه) از منا خارج می گردد و (نماز) ظهر و عصر و مغرب و عشا را در آن به جای می آورد و شب را همانجا می گذراند و پس از آن، نماز صبح را می خواند و وقتی خورشید بر (کوه) ثبیر طلوع کرد، به محل (عرفه) روانه می شود».

می گوید: «ثبیر بلندترین کوه در منا است و جوهری می گوید: در مکّه است و شاید هم منظور او نزدیکی مکه باشد که با تسامح می توان پذیرفت و دیگری گفته: در مزدلفه است. ولی مشهور همان سخن اول است. این کوه بر منا مشرف است و از سمت جمره عقبه به طرف روبروی مسجد خیف و اندکی روبه روی آن در سمت چپ عرفه، واقع است.»

از دیگر کسانی که گفته اند ثبیر در منا است، ازرقی می باشد. او در روایتی که سند آن به خودش می رسد، آورده است: نام کوهی که مسجد خیف پای آن قرار دارد «صفایح» است و نام کوهی که در روبه روی آن، و وقتی از مکه می آیی سمت چپ واقع شده، کوه ثبیر است و ثبیر از اثبره (جمع ثبیر) آمده است. (۱) از کسانی که گفته اند ثبیر در منا است، سلیمان بن خلیل است؛ او می گوید: ثبیر کوه بزرگی در منا است، نووی نیز در «تهذیب» همین نظر را دارد؛ زیرا پس از ذکر منا می گوید: و آن تنگه ای است که در میان دو کوه قرار دارد؛ یکی ثبیر و دیگری صایح است. (۲) در نسخه ای از «التهذیب» چنین دیدم: و چه بسا نام کوه دیگر همان صفایح باشد که در سخن ازرقی نیز آمده است.

اگر بپذیریم که یک ثبیر در منا وثبیر دیگر در مزدلفه است، منافاتی ندارد که بگوییم:

آن ثبیری که به گفته فقها، وقتی خورشید بر آن طلوع می کند حاجیان باید از اقامتگاه خود راهیِ عرفه شوند، همان ثبیرِ منا باشد؛ زیرا از نظر اقامتگاه نزدیک تر از آن ثبیری است که در مزدلفه واقع است.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۸۰

۲- در التهذیب «الضائع» بجای «الصایح» آمده است. نک: تهذیب الأسماء واللغات، ج ۲، ق ۲، ص ۱۵۷

و ثبیری که مشرکان (در زمان جاهلیت) درباره اش می گفتند: «أشرق ثبیر کیما نغیر» از مزدلفه باشد؛ زیرا آنها این سخن را در مزدلفه بر زبان می آوردند و تا خورشید بر (کوه) ثبیر- که در آن است- طلوع نکرده بود راهی نمی شدند و این کوه نسبت به کوه ثبیری که در منا قرار دارد، به آنان بسیار نزدیک تر است. هر چند که ازرقی نیز یادآور شده ثبیری که مورد نظر مشرکان بوده، ثبیر مزدلفه است و از سوی دیگر ثابت شده که ثبیر دیگری نیز جز آن وجود دارد. امّا سخن نووی در «تهذیب» و دیگران که گفته اند «ثبیر کوه بزرگی است در مزدلفه در سمت چپ کسی که به منا می رود و در سمت راست کسی که از منا به عرفات می آید، و همانجا است که در ویژگی حج از آن یاد شده و در مناسک حج مورد نظر می باشد»، مورد اعتراض و ایراد استاد ما قاضی مجدالدین شیرازی قرار گرفته و گفته است: این سخن جای بحث دارد و مخالف اجماع ائمه لغت و تاریخ است. سپس می گوید: آری در مزدلفه نیز کوهی هست که ثبیر نامیده می شود، ولی آن کوه، در مناسک حج مورد نظر نیست.

یاقوت در «معجم البلدان» (۱) یادآور شده که ثبیر نامی برای هشت مکان است. ما سخن او را به دلیل مفید بودن نقل می کنیم. متن سخن وی از این قرار است:

باب- ثَبِیر؛ نام هشت مکان است: اوّل اینکه: ثبیر از بزرگ ترین کوه های مکه و در فاصله مکه تا عرفه است و مراد این گفته مردم در جاهلیت: «أشرق ثبیر کیما نغیر» همین کوه است. دوم: «ثبیرالزِنْج» نیز در مکه است. می گویند از آن جهت نام ثبیرالزنج دارد که سیاه پوستان برای بازی و لهو لعب در آنجا جمع می شدند. سوم؛ ثَبِیرالأعرج (و ثبیر الأحدب) (۲) چهارم: ثبیر الخضراء. پنجم: ثبیرالنِّصْع که همان کوه مزدلفه است. ششم: ثبیر غَیْنا (۳) و این هفت (مکان) جملگی در مکه هستند و به آنها اثبره (جمع ثبیر) می گویند.

۱- متن مذکور از معجم البلدان نیست، بلکه از کتاب «المشترک وضعاً والمفترق صقعاً» تصنیف یاقوت است. نک: ص ۸۶ و ۸۷

۲- در «المشترک وضعاً ...» میان دو پرانتز نیست.

۳- در «المشترک وضعا ...» و هفتم ثبیراحدب، آمده است.

هشتم: آبی است در بلاد مزینه که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به شُرَیح بن ضمره المُزَنی بخشید. (۱) در نسخه ای ناقص از «مختصر معجم البلدان» یاقوت چنین یافتم، ولی درست در نمی آید؛ زیرا در مکه هفت ثبیر وجود ندارد مگر آن که در این نسخه، ذکر ثبیر هفتم از قلم افتاده باشد یا این که ثبیر اعرج و ثبیر احدب، دو ثبیر جداگانه باشند. نسخه ای که در دسترس است، این شبهه را پیش آورده که آنها هر دو یکی هستند و احتمالًا ذکر ثبیر چهارم پیش از عبارت: «و ثبیر احدب» افتاده باشد و بدین ترتیب در ذکر چهارم و پنجم و ششم سهوی صورت گرفته باشد که به احتمال زیاد هم، چنین است؛ (۲) زیرا رضیِ صاغانی می گوید: از اثبره ها، ثبیر غَیْنا و ثبیر اعرج و ثبیر احدب است، از اعراب هُذَیل شنیدم که آن را ثبیر احَیْدَب می نامند. و این ثابت می کند که ثبیر اعرج غیر از ثبیر احدب است.

ازرقی از موارد اثبره، آنچه راکه یاقوت به عنوان اوّلین ثبیر یاد کرد، آورده و نام آن را «قابل» نهاده است و ثبیر نِصع را همان کوه مزدلفه می داند و از ثبیر اعرج نیز یاد کرده است. متن سخن وی چنین است:

«و ثبیر اعرج کوه مشرف بر حق طارقین (۳) در فاصله میان «مغمّس» (۴) «النخیل» (۵) است

۱- نک: متن «المشترک وضعاً ...» صفحات ۸۶ و ۸۷. ولی متن یاقوت در معجم البلدان، ج ۲، ص ۷۴- ۷۲ چنین است: «اثبره» چهار مکان است: ثبیر غینی، ثبیرالأعرج و ثبیر دیگری که نام آن به خاطرم نیست و ثبیر منا. اصمعی می گوید: ثبیرالأعرج کوهی است مشرف بر مکه، بر سمت «حق الطارقیین» است. آنگاه می افزاید: و ثبیر غینی و ثبیرالأعرج هر دو همان حِرا و ثبیر هستند ... و یاقوت پس از آن می نویسد: در مکه ثبیرهایی جز آنچه گفتیم وجود دارد؛ ازجمله ثبیرالزنج که در آنجا سیاهان بازی می کردند و ثبیرالخضراء و ثبیرالنصع که همان کوه مزدلفه است و ثبیر احدب که همه آنها در مکه هستند و ثبیری نیز در دیار مزینه وجود دارد.

۲- روشن است که مؤلف نسخه ناقصی از «المشترک ...» را در اختیار داشته که آن را «مختصر معجم البلدان» می نامد و همین باعث شده که این همه به تحلیل و تفسیر و حاشیه بپردازد، ولی اگر نسخه درستی- مانند آنچه امروزه به چاپ رسیده- در اختیار وی بود، نام همه ثبیرها را به طور کامل می آورد.

۳- در اخبار مکه «طارقیین» آمده است.

۴- مُغَمَّس به فتح میم دوم و نیز به کسر دوم، که مشدد است هم آمده، نک: الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۶۸

۵- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۸۰

که بدین ترتیب اشاره ای در شناساندن محل آن نیز شده است.

زمخشری از اثبره ها، تنها به ثبیر غَیْنا و ثَبیر اعرج اشاره کرده است. او ضبط آن را نیز آورده و گفته است: ثیبر غینا و ثبیر اعرج به هم نزدیکند. من خود سخن زمخشری را ندیده ام ولی استاد ما قاضی مجدالدین لغوی شیرازی این سخن را از وی نقل کرده است.

وی می نویسد: «و زمخشری ثبیر غینا و ثبیر اعرج را دو کوهی می داند که افاعیّه (دره ای که از منا کشیده شده) در میان آنها قرار دارد. در مورد «ثبیر زِنْج» نیز که یاقوت از آن یاد کرده، گفته می شود: کوهی است در پایین مکه که مردم آن را «نوبِی» می خوانند.

ثبیرالخضراء نیز کوهی است مشرف به جایی در جاده منا که آن را خضیر می خوانند و مکان مشهوری است و نِضْع، بنا به نظر استاد ما قاضی مجدالدین شیرازی، به کسر نون و سکون صاد است و در سخن یاقوت اشاره است به اینکه: ثبیری که درباره اش می گویند: «أشرق ثبیر کیما نغیر»، همان ثبیر منا است که به آن ثبیرالأثبره نیز می گویند و این، با سخن ازرقی تناقض دارد.

۴- جِعْرانه؛ جایی است که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه و پس از بازگشت از طائف، از آنجا مُحرِم شدند؛ محلی است معروف میان طائف و مکه و البته به مکه نزدیک تر است، و به گفته باجی مالکی، میان آن تا مکه، چیزی حدود هجده میل فاصله است.

فاکهی می نویسد: «جِعْرانه جایی است که پیامبر صلی الله علیه و آله از آن احرام عُمره آغاز کرد و در فاصله یک برید (۱) تا مکه واقع است.» گفتنی است این مطلب با آنچه الباجی ذکر کرد، تعارض دارد.

حدّ حرم از آن سمت نُه میل است که البته بیشتر هم گفته شده و پیشتر در حدود حرم شریف گفته شد که دوازده میل است. سُهیلی یادآور شده: این مکان به نام زنی خوانده شده که جِعْرانه لقب داشته است. نام آن زن «رَیْطَه» دختر سعدبن زید منات بن تمیم بوده و گفته شده که از قریش است. سُهیلی در سخن از آیه: وَلاتَکونُوا کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ

۱- فاصله ای که نامه رسان در یک روز طی می کند و تقریباً دوازده میل است.

بَعْدِ قُوَّهٍ ... (۱)

این مطلب را آورده است که مضمون آن را نقل کردیم. البته سهیلی گوینده این سخن را که «این زن از قریش است» روشن نساخته، ولی فاکهی این نکته را بیان کرده است؛ او می گوید: حسن بن حسین ازدی، از دو نفر، از ابن کلبی، از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل کرده که گفت: آیه: وَلاتَکُونُوا کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّهٍ ... درباره «زنی از قریش از خاندان تَیْم بن مُرَّه نازل شده است که به او رَیْطه بنت کعب می گفتند.

لقب او جِعرانه و مادر اسدبن عبدالعُزّی بوده که چنین کاری از وی سر زد و زن احمقی بود».

فاکهی با سند خود از سُدّی در تفسیر این آیه نقل کرده که گفت: زنی در مکه به نام «حرفا» ریسندگی می کرد و پس از رشته کردن، رشته های خود را باز می کرد (پنبه می کرد) و می گوید: ابن جُرَیج گفت: ابوالهُذَیل گفته است: حرفا در مکه بود و هر چه را می بافت، پنبه می کرد.

و مجاهد در تفسیر آیه: وَلاتَکُونُوا کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَها ... می گوید: مقصود، زنانی از اهل نجد هستند که رشته های خود را باز می کنند و با پشم مخلوط می سازند و دوباره آن را می ریسند.

مکانی در جِعْرانه که پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا احرام پوشید

ازرقی در روایتی که سند آن به خودش منتهی می شود، گفت: جدّم از زنجی و او از ابن جُرَیج و او نیز از زیادبن محمدبن طارق نقل کرده که به وی گفته است: او (محمدبن طارق) همراه با مجاهد از جعرانه به عمره آمد و از پشت تنگه، در آنجایی که سنگ نصب شده است، احرام پوشید و گفت: از همین جا بود که پیامبر صلی الله علیه و آله مُحرِم گردید و من کسی را می شناسم که برای نخستین بار روی آن پشته مسجدی ساخت. او مردی از قریش بود (نام وی را نیز آورده) و از پول خود نخلی در کنار آن کاشت و این مسجد را بنا کرد.

۱- نحل: ۹۲

ابن جُرَیج می گوید: با ابومحمدبن طارق ملاقات کردم و از وی در این باره پرسیدم.

گفت: اتفاقاً من و مجاهد در جِعرانه بودیم، او به من خبر داد مسجد اقصی که در پشت تنگه در «عدوه القصوی» قرار دارد، جای نماز پیامبر صلی الله علیه و آله بوده؛ آن گاه که در جعرانه حضور داشت. آن گاه می افزاید: و اما این مسجد را مردی از قریش بنا کرد و از دیوار به عنوان «میقات» بهره گرفت. (۱) ابن خلیل نیز از ابن جُریج نقل کرده است: مردی که مسجد پایینی را ساخت «عبداللّه بن خالد خزاعی» است.

واقدی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از مسجد اقصی، در پایین تنگه، در «عدوه القصوی»، در جِعرانه احرام پوشید و مصلّای پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگامی که در جِعرانه حضور داشت، همین مسجد بوده است. در مورد مسجد پایینی باید گفت: آن را مردی از قریش بنا کرد و آن دیوار را مرز آن قرار داد و پیامبر صلی الله علیه و آله تنگه را محلّ احرام دانسته است. احرام پیامبر صلی الله علیه و آله در شب چهارشنبه دوازده شب مانده به (پایان) ذی قعده (۲) بوده است.

محبّ طبری پس از ذکر این مطلب از واقدی می گوید: از همین جا، مردم مکه، همه ساله در شب هفدهم ذی قعده احرام می پوشند. این سخن مخالف سخن واقدی است.

آنچه محب طبری گفته، با آنچه ما خود از مردم مکه شنیده و دیده ایم، مغایرت دارد.

مردم مکه روز شانزدهم ذی قعده از مکه خارج می شوند و روز هفدهم را در جِعرانه اقامت می کنند و شب هجدهم نماز مغرب را در همانجا می خوانند و مُحرم می شوند و رو به مکه می آورند. این با آنچه واقدی گفته، سازگاری نیست. هر چند در برخی سال ها ترسی بر مردم چیره می شود و پیش از غروب روز هفدهم (ذی قعده) از جعرانه مُحرم و خارج می شوند و شاید پیش از نماز عصر بیرون می روند. خبری که واقدی در تاریخ و زمان عمره پیامبر صلی الله علیه و آله از جِعرانه بیان کرده، معروف است و همگان می دانند محمد بن سعد، مُنشیِ واقدی خبر ضعیفی را آورده که متن آن- بنا به گفته حافظ ابوالفتح بن سیّدالناس یعمری در پاسخ به پرسش هایی که ابن ایبک دمیاطی از وی به عمل آورده

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۰۷

۲- در سال نهم هجری.

بود- از این قرار است:

ابن سعد گوید: محمدبن سابق خبرمان داده است که ابراهیم بن طهمان از ابو زبیر از عقبه، خدمتکار ابن عباس نقل کرده که گفت: زمانی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از طائف آمد، در جِعرانه منزل گزید و درآنجا غنایم را تقسیم کرد و از همانجا به عمره رفت و این، دو شب مانده به پایان شوال بود. (۱) ابوالفتح یاد شده می گوید: «آنچه ذکر شد ضعیف است و آنچه نزد اهل سیره شناخته شده و مسلّم است، آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله در شب پنجشنبه، پنج شب گذشته از ذی قعده به جعرانه رسید و سیزده شب در آنجا اقامت گزید و هنگامی که قصد مدینه کرد، شب چهارشنبه دوازده شب مانده از ذی قعده، شبانه آنجا را ترک کرد و برای عمره، احرام پوشید و وارد مکه شد».

جِعرانه بنا بر مذهب مالکی و شافعی و ابن حنبل و دیگر علما، بهترین میقات عمره از مکّه است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله از همین مکان مُحرِم گردید.

در ضبط دو حرف «عین» و «راء» جعرانه، اختلاف وجود دارد؛ نووی در «تهذیب الأسماء واللّغات» می نویسد: «جِعْرانه»، به کسر جیم و سکون عین و تخفیف راء، صورت صحیح از نظر امام شافعی و اصمعی و اهل لغت و محققان محدث و دیگران است. کسانی هم به «عین» کسره و به «راء» تشدید می دهند که نظر عبداللّٰه بن وهب و بیشتر محدثان است.

صاحب «مطالع الأنوار» می نویسد: اهل حدیث این کلمه را با تشدید یا تخفیف ادا می کنند و هر دو درست است. اسماعیل قاضی از علی بن مدینی نقل کرده که: اهل مدینه و حدیبیه این کلمه را سنگین و اهل عراق سبک ادا می کنند. (۲) از جمله فضائل گردنه جعرانه چیزی است که جندی در فضیلت مکه بیان کرده است. بنا به روایتی که از وی رسیده، چنین آمده است: عبدالوهاب بن فلیح از سعیدبن سالم قدّاح، از سعیدبن بشیر، از

۱- نک: به نقل از ابن سیدالناس «عیون الأثر»، ج ۲، ص ۲۸۰

۲- تهذیب الاسماء، ق ۲، ص ۵۹- ۵۸ و در آن آمده است: «آن دو را سبک ادا می کنند».

عبـدالکریم جردی، از یوسف بن ماهـک نقـل کرده که گفت: سـیصد پیـامبر از جِعْرانه عمره آغـاز کردنـد ودر مسـجد خیف، هفتاد پیامبر به نماز ایسـتادند. در جعرانه آب بسـیار گوارایی وجود دارد که گفته می شود پیامبر صلی الله علیه و آله محلّ آب را بـا دست مبارک خود لمس کرد و از همانجا آب فواره زد و پیامبر صـلی الله علیه و آله و مردم از آن نوشـیدند و گفته شـده که پیـامبر صـلی الله علیه و آله نیزه خود را در زمین فرو کرد و همانجـا آب بیرون زد. این هر دو خـبر در کتـاب فـاکهی آمـده است.

۵- جمـار؛ (جمع جمره) است که در ویژگی حـج ذکر شـده و در منا قرار دارد. از ابن سـیده لغوی (۱) صاحب «المُحْکَم» نقل شده است که: جمار در عرفه است. این گفته قطعاً نادرست است و ما تنها به دلیل شگفت بودن، از آن یاد کردیم. این موضوع را سهیلی در کتاب خود «الروض الأُنُف» از وی نقل کرده؛ زیرا از ابن سیده مطلبی را که در کتاب خود «المحکم» آورده، نقل کرده و آن را نادرست دانسته است. سهیلی پس از آن می گوید:

ابن سـیده دربـاره جمـار، در کتـاب دیگری می نویسـد: «همان جایی است که در عرفه واقع است» و این خطایی است که هیچ کس مرتکب نشده است و لغزشی نابخشودنی است و ابن سیده از این لغزش ها و خطاها- به هنگامی که از نسب و غیره سخن می گوید- فراوان دارد.

جمره اوّل همان است که در کنار مسـجد خِیف واقع شـده و جمره میانی، میان جمره (اولی) و جمره عقبه است و آخری همان جمره عقبه است که از همه جمره هـا به مکه نزدیـک تر است و رمی آن به همین ترتیب، مورد نظر مـذهب امام مالک است و اگر به این صورت انجام نشود و در وقت ادای آن- که به قول مشهور، روز است- انجام نگیرد، مستوجب خون (قربانی) است.

ازرقی درباره فاصـله میان این جمره ها و نیز میان جمره اول و درِ میانی مسجد خیف در منا، سخن گفته است. او در روایتی که سند آن به خودش می رسد، آورده است: از

۱- حافـظ ابوالحسن علی بن اسـماعیل اندلسـی، در لغت و زبان عربی از برگزیـدگان و صاحب رأی بود. کتاب وی «المحکم» کتـاب جـامعی است که طبق ترتیب کتاب «العین» تصـنیف شـده است. او «المخصـص» را نیز تصـنیف کرده است. وی در سال ۴۵۸ ه. وفات یافت.

جمره عقبه که اوّلین جمره در کنـار مکه است تـا جمره میانی ۴۸۷ ذرع و دوازده انگشت است و از جمره میـانی تـا جمره سوم که کنار مسجد منا قرار دارد ۳۰۵ ذرع است و فاصله جمره ای که کنار مسجد منا قرار دارد تا درِ میانی مسجد خیف، ۱۳۲۱ ذرع است. (۱) یکی از دوستان این فاصله ها را اندازه گرفت و من حضور داشتم و نتیجه این بودکه فاصله جمره عقبه تا جمره میانی ۲۰۸ ذرع آهنی و فاصله میان جمره میانی و جمره اوّل ۲۷۵ ذرع آهنی و فاصله میان جمره اوّل- که در کنار مسجد خِیف قرار دارد- تا درِ بزرگِ مسجد خیف واقع در سمت راست کسی که به طرف عرفه می رود ۱۲۵۴ ذرع و یک ششم بود.

ازرقی انـدکی دربـاره جمره عقبه سـخن گفته است که برای اسـتفاده، آن را باز می گوییم. او در مطلبی با عنوان: «در تغییراتی که در پهنه سرزمین کعبه صورت گرفت» می نویسد: (مکان) جمره از بین رفته بود و در جای خود قرار نداشت. مردم نادان با پرتـاب سنگ، آن را جابه جا کرده بودنـد و از آن غفلت شـده بود و انـدکی از جای خود تکان خورده بود. او آن را به جای خود- که تا کنون نیز قرار دارد- بازگرداند و در پشت آن دیواری بلند ساخت و مسجدی چسبیده به آن دیوار بنا کرد تا کسی که می خواهد از بالا سنگ پرتاب کند (رمی انجام دهد) موفّق به این کار نگردد. در رمیِ جمره سنت (پیامبر صلی الله علیه و آله) آن است که رمی کننده طوری بایستد که مکه در سمت چپ و منا در سمت راست او قرار داشته باشد؛ همچنان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب او پس از وی انجام دادند. (۲) کسی که ازرقی از وی با ضمیر «او» در اینجا یاد کرده است، «اسحاق بن سلمه صائغ» است که متوکل عباسی برای کارهای مربوط به کعبه و غیره، مأمورش ساخته بود.

۶- حَجُون؛ کوهی در مرز محصّب است در معلّاه که قبرستان اهل مکه است و در سمت چپ کسی قرار دارد که وارد مکه می شود و سمت راست کسی است که به سوی منا می رود. این همان کوهی است که مردم گمان می کنند قبر عبداللَّه بن عمربن خطاب در آن

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۸۵

۲- همان، ج ۱، ص ۳۰۳

است، ولی آن گونه که متوجه شدیم، این حقیقت ندارد و احتمال دارد (قبر در) کوهی باشد که روبه روی آن در سمت چپ رو به داخل وادی است که مردم آن را وادی «عفاریت» می نامند و هر دو کوه مشرف بر این وادی هستند و چه بسا همان وادی باشد که به آن شعب الصفا صفا السباب می گویند.

این که حجون در همین سمت از معلاه قرار دارد، به روشنی از سخن ابوالولید ازرقی در کتاب وی «اخبار مکه» و نیز از سخن اسحاق خزاعی راوی کتاب ازرقی بر می آید. خزاعی این مطلب را در بخشی که ازرقی از «حد محصّب» یاد کرده، وارد کتاب او نموده و همین باعث شده که ما حَجُون را یکی از دو کوهی بدانیم که سخن ازرقی دلالت بر آنها دارد. (۱) بر اساس آنچه او و خزاعی در تعیین سمت حجون بیان کرده اند، مردم اعتقاد دارند که حجون همان کوهی است که راه کوهستانی «کداء»- که مستحب است فرد مُحرم از آن راه وارد مکه شود- در آن واقع است.

محبّ طبری نیز مطلبی در «القری» در تأیید این نکته آورده است؛ او می گوید:

«حَجُون» کوهی است در محصّب و قبرستان اهل مکه به شمار می رود. شاعر می گوید:

كأن لم يكن بين الحَجُون إلى الصّفا أنيس ولم يُسْمِر بمكه سامرُ (۲)

ابوموسی مدینی در «یتیمَه» خود آورده است که حجون همان کوه مشرف در کنار شعب جزّارین در مکه است. گفتنی است: شاید او از کوهی یاد کرده که در سمت راست سرازیریِ راه کوهستانی بالایی بر قبرستان است؛ زیرا در کنار آن گردنه ای است که شعب جزّارین نامیده می شود؛ این احتمال هم وجود دارد که همان کوه مشرف بر قبرستان در سمت چپ سرازیری راه کوهستانی باشد و- چنان که شاعر هم گفته است- قبرستان میان آن و صفا قرار داشته باشد.

شِعْبی که به آن شعب جزارین می گویند، همان «شعب نور» است و همانی است که

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۶۰

۲- همان، ج ۱، ص ۹۷.

شیخ ابولکوط در آن به خاک سپرده شده است. در این که این شعب، همان شعب جزّارین باشد، جای تردید است. همچنین دربـاره احتمال دیگری که در توضیح شعب جزارین آمـده و نیز در آنچه مردم می گوینـد «حجون همان کوهی است که راه کوهستانی مورد اشاره در آن واقع است، و از سخنان محبّ طبری نیز بر می آید»، جای تردید وجود دارد؛ زیرا با آنچه ازرقی دربـاره حجـون گفتـه، مغـایرت دارد. سـخن خزاعی نیز که گفته است حجـون- همچنـان که اشـاره شـد- در جهت مقابـل راه کوهستانی است، با نظر ازرقی سازگاری دارد. ازرقی و خزاعی از هرکسِ دیگری به این مسأله آگاه ترند و بهتر است به سخن آنها اعتماد کنیم.

متن سـخن ازرقی با عنوان «محل ها، کوه ها و تنگه های واقع در معلّاه مکه و پیرامون آن» این گونه آمده: حَجون کوهی است روبه روی «مسـجدالبیعه» که به آن «مسـجد الحرس» می گوینـد و در آن راه کوهسـتانی است که از دیوار «عوف» در «ماجلَین» (که هر دو بالای خانه مال اللّه، به سـمت شـعب جزارین قرار دارد)، در زمان جاهلیت در پایین شـعب جزارین، قبرستانی وجود داشته است. (۱) متن سخن خزاعی هم، چنین است: حَجُون کوه مشرف بر مسجد الحَرس در بالای مکه، در سمت راست کسی است که بالاـ رود و نیز مشـرف بر شـعب جزارین و پـایین آن در خـانه «ابی دُبّ» به سـمت قبّه است که مسـجدی کنـار موقوفه خیریّه امّ زُبیـده (دخـتر جعفربن ابی منصـور) است. وجه اسـتدال در سـخن خزاعی دربـاره تعیین سـمت حجون آن است که او حجون را واقع در قسـمت معلّـای مکّه یمانی دانسـته است و بـدون تردیـد همان جهتی است که ما نیز بـدان اشاره کردیم. وجه اسـتدلال در سـخن خزاعی که می گوید در سـمت راست کسی است که بالا می رود، آن است که حجون تنها در صورتی در این سـمت قرار می گیرد که (آن کس) در جهـتی که گفـتیم، قرار گرفته باشـد. نووی در «شـرح مسـلم» دربـاره حجون مطلبی نزدیک به آنچه خزاعی گفته، به طور مختصـر آورده است؛ زیرا در توضـیح سـخن می گویـد: حَجون (با فتح حاء و ضم جیم) در شمار حرم مکه است و کوهی است

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۷۳

مشرف بر مسجد حرس در بالای مکه، سمت راست کسی که در محصّب به طرف بالا می رود. وجه استدلال در این سخن نووی در مورد آنچه که در توضیح حجون گفتیم، مانند همان استدلالی است که از سخن خزاعی داشتیم و پیش از این گفته شد. فاکهی نیز مطلبی در تأیید گفته ازرقی مبنی بر قرار داشتن حجون در بخش بالای مکه یمانی و نیز در معرفی آن دارد. فاکهی از جمله آگاهان به اخبار مکه است و سخن وی تأییدی بر گفته های ازرقی و خزاعی درباره حجون است. (خداوند آگاه است).

«شعب جزارین» امروزه شناخته شده نیست؛ هر چند میان باروی مکه و کوهی که به آن جبل ابن عمر می گویند مکانی شبیه دره وجود دارد که شاید همان شعب جزّارین باشد.

شعب جزّارین، به گفته ازرقی همان شعب ابی دُبّ است. او گفته است که «ابی دُبّ» مردی از خاندان سوائه بن عامر بوده است. (۱) دیوار عوف که ازرقی در معرفی حجون ذکر کرده، امروزه شناخته نیست. شاید بوستانی باشد که در کوهی به نام جبل ابن عمر واقع است؛ چراکه از آنجا می توان به کوه یاد شده رفت. ممکن است این خود تأییدی بر یکی از دو احتمالی باشد که گفتیم این کوه می تواند همان کوه حجون باشد. این مطلب از نزدیکی آن به ماجلین که ازرقی یاد کرده نیز مورد تأیید قرار می گیرد و این دو (ماجلین) به گمان قوی، دو برکه منسوب به صارم هستند که یکی از آنها چسبیده به باروی مکه است.

سُهیلی در توضیحی راجع به حجون، سخن شگفتی آورده، او در «الروض الأُنُف» می گوید: حجون در فاصله یک فرسخ و یک سوم فرسخی مکه است. (۲) این مطالب با واقعیت تعارض دارد. آنچه که محبّ طبری در ضبط کلمه «حجون» گفته و پیش از آن نووی در «شرح مسلم» بیان کرده و صاحب المطالع نیز آن را با فتح «حاء» دانسته و ابن ملکان آن را با ضم «حاء» آورده، حال آن که با حاء فتحه دار، معروف تر است. این

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۷۲

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۳۸

مکان از جمله مکان هایی است که پس از تألیف این کتاب، مورد بازدیـد قرار دادم؛ زیرا تا پیش از نوشـتن آن، تنها به سـخن محبّ طبری دست یـافته بودم، (پس از این آگاهی) آنچه مردم درباره «حجون» می گفتنـد برایم مسـجّل گشت و زمانی که به سخن ازرقی و خزاعی مراجعه کردم، دانستم که سخن ایشان درست است. از این رو این بخش را به این صورت به نگارش در آوردم.

۷- حُدَیبیه؛ جـایی اسـت کـه پیـامبر صـلی الله علیه و آله وقـتی از مـدینه، در حـال احرام قصـد ورود به مکه را داشت و چـون مشـرکان مـانع از این کـار شدنـد، در آنجـا- که چاه معروف به «شـمیس» در آن قرار دارد و در جاده جـدّه واقع است- اقامت گزید.

صاحب «المطالع» می نویسد: حدیبیه روسـتایی نه چندان بزرگ است وبه نام چاهی که در آنجا، کنار مسجد شجره واقع است، شهرت یـافته است. آیـا این مکـان به گفته مالک، در محـدوده حرم مکه است یا بنا به نظر ماوردی در غیر حرم؟ یا اینکه بنا به گفته شافعی و ابن عطار بخشی از آن در حرم و بخشی دیگر در غیر حرم واقع شده است؟

حـدیبیه در جایی نیست که به آن حـدّه می گوینـد که در جاده جدّه نزدیک این مکان می باشد و فاصـله زیادی تا مکه دارد؛ زیرا حدیبیه خیلی از آن پایین تر و به مکه نزدیک تر است. در ضبط این نام نیز اختلاف است؛ برخی یای دوم آن را مخفف و برخی مشـدّد می داننـد و بنـا به نظر نووی در «تهـذیب» هر دو قول مشـهور است. وی می نویسـد: «حـدیبیه به ضمّ «حاء» و فتح «دال» و تخفیف «یاء» است و شافعی و اهل لغت و برخی اهل حدیث چنین ضـبط کرده اند، ولی بیشتر محدثان آن را با تشدید «یـاء» می داننـد و هر دو وجه مشـهور است.» (۱) حـدیبیه در دیـدِ شافعی ها، به اسـتثنای شـیخ ابوحامد، پس از جِعرانه و تنعیم، بافضیلت ترین میقات ها است، ابوحامد حدیبیه را بر تنعیم مقدّم و برتر می داند.

۸- ذوطوی؛ جایی است که غسل کردن مُحرِم در آن مسـتحب است و بنا به آنچه از گفته ازرقی بر می آید، جایی است که به آن «بین الحَجُونَین» می گویند. وی از روایتی که

۱- تهذیب الأسماء واللغات، ق ۲، ج ۱، ص ۸۱

سند آن به خودش می رسد، چنین نقل کرده است: دشت طوی میان سرازیری راه کوهستانی قبرستان معلّاه به سمت راه کوهستانی القصوی است که به آن «خضراء» هم می گویند، و به طرف قبرستان مهاجرین پایین می رود. (۱) در صحیح بخاری مطلبی در تأیید این گفته موجود است. قاضی بدرالدین بن جماعه بنا بر نقل قول پسرش قاضی عزالدین از وی که دایی ام آن را برایم باز گفت، این مطلب را صریحاً بیان کرده است و نووی نیز می گوید: ذوطوی جایی است در پایین مکه، در جاده اصلی عمره که امروزه به «آبار زاهر» معروف است. (۲) داودی نیز در نقل قول از صاحب «المطالع» می گوید: «ذوطَوی» همان «ابطح» است» که البته بعید می نماید.

حرف «طاء» طوی سه حالت (یعنی مکسور و مفتوح و مضموم) دارد و با الف مقصور است و بنا به نظریه ائمه مذاهب چهارگانه، غسل کردن محرم در آن مستحب است. هر چند دوستان ما (مالکی ها) این کار را برای زنی که در حیض و نفاس باشد، مستحب نمی دانند؛ زیرا به این گونه زنان توصیه نشده که پس از قدم گذاشتن به مکه، به طواف بپردازند و (می دانیم که) غسل برای طواف، مقرر شده است. بلکه از مُحرم خواسته می شود در صورتی که در راه آن بود، غسل کند.

۹- رَدْم؛ که برخی شافعی ها از آن یاد کرده اند. فرد محرم وقتی رهسپار مکه است، در آنجا به دعا می ایستد و همان ردم (آب بند) عمربن خطاب در بالای مکه است که مردم آن را می شناسند. علت احداث آن نیز از این قرار است: در زمان خلافت وی سیل معروف به سیل «امّ نَهْشَل» جاری شد. سیلاب وارد مسجدالحرام گردید و مقام را از جای خود در آورد و ناپدید کرد و از آنجا که این واقعه بر عمر گران آمد، این آب بند (ردم) را ساخت تا مسجدالحرام مصون بماند.

۱۰- صفا؛ و آن ابتدای سعی است و بنا به گفته چند تن از علما؛ از جمله ابوعبید

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۹۷

۲- تهذیب الأسماء و اللغات، ق ۲، ج ۱، ص ۱۱۵، و نووی می گوید: طوی با فتح «طاء» است که ضمّه و کسره آن نیز جایز است، واوِ مخفف آن نیز مفتوح است.

بکری و نووی، [(۱)](#) در پـایین کوه ابوقبیس و جـایی مرتفع از کوه است که پله دارد و دارای سه طـاق است و پلکـان از بالاـ تا پـایین طـاق هـا را در برمی گیرنـد. از اتاق اول تا دوم سه پله است که تا وسط طاق می رسـد و زیر طاق ها نیز یک پله و پایین آن پاانـداز وسـیعی است. پس از آن نیز سه پله و باز پاانـداز بزرگی همچون پاانـداز نخست قرار دارد، که به زمین می رسـد و گویی روی آن خاک ریخته شـده و (در حال حاضـر) از نظر پنهان گشـته است. عرض سه پله ای که در فاصـله دو پاانداز قرار دارند، دو ذرع و نیم به ذرع آهنی است. زیر پا انداز پایینی که به زمین می چسبد، پلکان در خاک فرو رفته ای است که دارای هشت پله بوده است و پایین آن پاانـداز دیگری همچون پاانـداز قبلی است. پس از آن دو، پله و زیر این دو پله، سـنگ بزرگی قرار دارد که می توانـد از کوه باشـد. این پلکان دفن شده را، تنها روبه روی طاق میانی طاق های «صـفا» می توان دید و ظاهراً در برابر دو طـاق دیگر نیز چنین چیزی وجود دارد. فاصـله میـان طاق میانی صـفا تا انتهای پلکان دفن شـده، هجـده ذرع آهنی است که در حضور خودم و پس از آنکه پلکان یاد شـده مورد حفاری قرار گرفت- در هفـدهم شوّال سال ۸۱۴- اندازه گیری شد. آغاز کار حفاری در روز شنبه پانزدهم شوال همان سال بود.

مردم برای تماشـای پله هـایی کـه (پس از حفـاری) ظـاهر می شـد گروه گروه هجـوم می آوردنـد و خوشـحالی و سـرور زایدالوصـفی آنـان را در بر گرفته بود؛ زیرا بسـیاری از سـعی کننـدگان به ویژه سواره ها به پله ای که اکنون نمایان شـده بود، نمی رسیدند. علت حفاری ما نیز وجود شایبه عدم صحّت «سعی» از سوی یکی از فقهای مکه در روزگار ما درباره کسانی بود که به این پله نرسـند؛ زیرا یک فقیه شافعی اشاره کرده بود که در صفا پله ای هست که شایسته است سعی کننده احتیاطاً به آن نیز برسد تا بر درستی (سـعی خود) یقین کند. متن این نظر را خواهیم آورد و این سـخن به معنای آن است که احتمالًا برخی از پله های کنونی، بعداً ایجاد شده اند؛ چون جز آنها پله ای وجود ندارد که سخن را حمل بر آن کنیم.

۱- منبع پیشین، ج ۱، ق ۲، ص ۱۸۱

فقیه مورد نظری که این نکته به ذهنش رسیده بود، برایم چنین گفت: ظاهراً مراد از پله های ایجاد شده غیر از این پله نمایان شده است که البته با حفاری مسأله روشن می گردد. ما نیز حفاری کردیم تا این که پله هایی را که گفتیم، نمایان گشت و خیلی بعید است که همه پله ها مدفون شده باشند و آنچه ظاهر است در جای دیگری ساخته شده باشد، به طوری که در سعی، ایستادن بر روی آنها، جایز نباشد. می توان گفت برخی از همین پله های مدفون شده، جزو پله های ایجادشده هستند، زیرا بنا بر آنچه از سخن ازرقی برمی آید، آنها در غیر از محل سعی قرار دارند. در روایتی که سند آن به خودش می رسد، آمده است: فاصله میان رکن حجرالأسود تا صفا ۲۶۲ ذرع و هجده انگشت است. (۱) صفا که ازرقی فاصله آن تا حجرالأسود را ذکر کرده، همان محل سعی است و آنچه ازرقی در اندازه فاصله میان صفا و حجرالأسود بیان کرده، یا تا ابتدای پله های مدفون شده زیر طاقهاست و یا تا خود طاق هاست و یا این که بالأخره بعد از آنها را هم شامل می شود که جز احتمال دوم، در احتمال های دیگر، جای تأمل است. احتمال نخست از این جهت جای تأمل دارد و منتفی است که از حجرالأسود تا ابتدای پله های دفن شده ۲۲۱ ذرع و یک چهارم ذرع و یک هشتم ذرع آهنی برابر با ۲۵۳ ذرع دستی است- که خود آن را اندازه گرفته ام- و مقدار نه ذرع و سه چهارم ذرع کمتر از رقم داده شده از سوی ازرقی برای فاصله میان حجرالأسود تا صفاست و نشان می دهد که این قسمت را منظور نکرده است.

احتمال سوم نیز از آنجا که از حجرالأسود تا طاق میانی صفا ۲۳۹ ذرع و یک چهارم و یک هشتم ذرع آهنی است و به ذرع دستی و بنا بر اندازه گیری حضوری ۲۷۳ و چهار هفتم ذرع است و از آنچه ازرقی آورده مقدار ده ذرع و پنج هفتم ذرع و سه چهارم و یک پنجم یک هفتم ذرع بیشتر است، دلالت بر آن دارد که پله ها را منظور نکرده است و احتمال چهارم نیز از این نظر مشابه احتمال سوم است؛ زیرا اگر احتمال سوم به دلیل

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۱۸

اختلاف انـدازه آن بـا آنچه ازرقی گفته، نـادرست باشـد، احتمـال چهـارم به طریق اولی نادرست است؛ چرا که خیلی بیش از احتمال سوم، اختلاف دارد؛ به ویژه اگر گفته شود که مراد، محل دیوار خانه کعبه مشرف به صـفا باشد؛ چرا که از طاق میانی تـا آنجا، هفـده ذرع آهنی است و به ذرع دستی نوزده ذرع و سه هفتم ذرع می شود. اکنون که معلوم شـد همه این احتمال ها، غیر قابـل قبول است، تنهـا احتمـالِ بـاقی مانـده، همـان احتمال دوم است که با سـخن ازرقی نیز همخوانی دارد؛ زیرا از ابتـدای پاانـدازی که زیر سه پله قرار دارد تـا آخر آن- که بر فراز زیر پله زیر طاق میانی قرار دارد- ده ذرع دستی فاصـله است و بنا به نظر ازرقی در فاصـله میان حجرالأسود تا صفا، این همان طاق اضافی به شمار می رود. ازرقی فاصله میان حجرالأسود تا صفا را بیان کرده تا نشان دهـد بعـد از آن، محل سـعی قرار دارد و پاانداز پایینی یاد شده از آن سوی فاصـله مزبور، محلی برای سـعی خواهـد بود و سـعی کسانی که روی آن ایسـتاده باشـند، ان شاءاللّه صـحیح است و سـعی کننـده نباید فروتر یا فراتر از آن قدم بگذارد.

پاانـداز یاد شـده نیز همانی است که روی آن را خاک گرفته است و بنابراین منتفی است و سـخن توّهم آمیز خلاف آن چیزی است که محبّ طبری در «شـرح التنبیه» آورده است. او می گویـد: در پایین و دنباله صـفا، پله هایی ساخته شد و لازم است که سعی کننـده در بالاـ رفتن از آنهـا احتیـاط کنـد؛ چرا که سـطح زمین بالاـ آمـده است و بـدون بالا رفتن می توان کعبه را دیـد. همچنین مطلبی است که نووی در «الإیضاح» آورده است و می گویـد: از واجباتِ سـعی آن است که همه مسافت میان صـفا و مروه طی شود و اگر حتی چند گام طی نشده بماند، «سعی» درست نیست، به طوری که اگر سواره هم باشد باید چهار پا را تا آنجا ببرد که سمّ خود را بر کوه وارد آورد تا چیزی از مسافت یاد شـده باقی نمانـد و سـعی کننـده پیاده بایـد در ابتدا و انتهای سعی، پای خود را به کوه بچسـباند، به طوری که هیـچ فاصـله ای باقی نماند و لازم می آید که پاشـنه پا را به پایین کوه مماس گردانـد و سر انگشـتان پای خود را به طرف آنجایی که می رود بچسباند؛ یعنی در ابتـدا پشت پای خود را به صـفا و در انتها انگشتان پای خود را در مروه بچسباند و در بازگشت به

عکس عمل کنـد. این در صورتی است که بالا نرود، اگر بالا رفت بهتر و کامل تر و نیکوتر است. بالا رفتن شـرط نیست، بلکه سنّت موکّد است. ولی (باید دانست که) برخی پله ها جدیداً ساخته شده و باید مراقب بود که حتماً آنها را پشت سـر قرار دهد تـا سـعی ناتمـام نمانـد و پس از اطمینان بالا رود. برخی اصـحاب قائل به وجوب بالا رفتن بر صـفا و مروه به انـدازه یک قامت هسـتند که البته قول ضـعیفی است و صـحیح مشهور، عدم وجوب است، گر چه احتیاط آن است که برای رفع هر شبهه ای بالا رود.

ازرقی فاصـله میـان صـفا و مروه را بـاز گفته است. وی در روایتی که سـندش به خودش می رسـد، گفته است: از صـفا تا مروه (طول یـک طواف) برابر با ۵/ ۷۶۶ ذرع و در نتیجه مسـافت هفت طواف جمعـاً برابر بـا ۵/ ۵۳۶۵ ذرع است. (۱) من خود این فاصـله را انـدازه گرفتم و نتیجه آن شد که از وسط دیوار صـفا که روبه روی نیم طاق میانی طاق های صـفا قرار دارد تا پله ای کـه در مروه است، ۶۷۲ ذرع و هفت هشـتم ذرع آهنی است که به ذرع دسـتی برابر بـا ۷۷۰ ذرع و یـک هفتـم است و از روبه روی نیمه طاق میانی طاق های صـفا تا پلّه بالایی مروه- که همچون دکه بزرگی است- یک هشتم کمتر از ۶۸۰ ذرع است که با ۷۷۷ ذرع دستی برابری می کنـد و رقمی که ازرقی در مورد فاصـله میان صـفا و مروه ذکر کرده (۲)، دلالت بر آن دارد که آن را تـا فراسوی پله مروه، حسـاب نکرده و تنها به همانجا یا نزدیکی آنجا بسـنده کرده است؛ زیرا اگر می خواست تا فراسوی پله را به شمار آورد، از رقمی که ذکر کرده است، بیشتر می شد. حال آن که رقم ارائه شده از سوی وی کمتر است.

آنچه درباره فاصله میان وسط طاق های صفا تا پله مروه، به ذرع دستی بیان کردیم نیز به رقم ذکر شده از سوی ازرقی نزدیک است، ولی ازرقی از همانجایی که ما اندازه گرفتیم، اندازه نگرفته، بلکه از طرف طاق میانی اندازه گرفته است.

اندازه طاق های سه گانه صفا، یک هشتم کمتر از ۲۱ ذرع آهنی است و طول آخرین

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۱۹

۲- همان، ج ۲، ص ۱۲۰

پلّه، از پله های صفا که به زمین نزدیک تر است و روبه روی سه طاق صفا قرار دارد، ۲۲ ذرع آهنی است.

نووی یادآور شده است که: پهنای پله هایی که در صفا قرار دارد، حدود پنجاه پا (فوت) است. ازرقی نکاتی درباره پله های صفا و مروه آورده که ذکر آنها خالی از لطف نیست. او در روایتی از خود می گوید: جدّم احمدبن محمّد گفته است: صفا و مروه یکپارچه بوده و کسی که به سعی می پرداخت (بدون هیچ مانعی) از صفا به مروه می رفت و بنا یا پله ای در این فاصله وجود نداشت تا اینکه در زمان خلافت ابوجعفر منصور عباسی، عبدالصمدبن علی پله های آنجا را بنا کرد که تا به امروز وجود دارد و او نخستین کسی بود که پله ها را ساخت. پس از آن و در زمان مبارک طبری در زمان خلافت مأمون، آهک اندود شد. ازرقی یادآور شده است که تعداد پله های صفا چهارده عدد است (۱) و ابن جبیر نیز تعداد پله های صفا را چهارده عدد ذکر کرده است (۲) و نووی می گوید که پله های صفا یازده عدد است. (۳) علت این اختلاف نیز در آن است که روی پله ها را خاک می گیرد و زیر خاک مدفون می شوند و گمان نمی کنم (نووی) تعداد پله هایی را که ذکر کرده به چشم دیده باشد، بلکه از ازرقی و دیگران بازگو کرده است؛ زیرا بعید است که از زمان نووی تا به امروز آن قدر زمین بالا آمده باشد که این تعداد پله مدفون شده باشند. و این مطلب از پاسخ سلیمان بن خلیل به ابی حفص بن وکیل از شافعی ها که بالا رفتن بر صفا و مروه را واجب دانسته است، مورد تأیید قرار می گیرد. او علت وجوب این کار را در این می داند که تنها با بالا رفتن می توان فاصله آنها را طی کرد و این پیش از پر شدن دره میان آنها بود؛ زیرا پله ها در آن زمان زیاد بود و دره آن چنان گود بود که باید پله های زیادی طی می شد تا کعبه به چشم می آمد تا جایی که گفته می شد مهتران ایستاده در محل سعی

۱- و پله های مروه پانزده تاست. نک: اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۱۹ و در رحله ابن جبیر ص ۸۴: پله های مروه، پنج عدد است.

۲- رحله ابن جبیر، ص ۸۴

۳- تهذیب الاسماء و اللغات، ج ۱، ق ۲، ص ۱۸۱

همراه با نیزه های قائم، کسی را که در مسجدالحرام بود نمی دید مگر نوک نیزه هایشان را ولی امروزه می توان بدون این که از پله ای بالا رود کعبه را مشاهد کند. وجه استدلال نیز مطلبی است که اشاره کردیم و آن اینکه سلیمان بن خلیل و نووی از نظر زمانی به هم نزدیک هستند و سلیمان نزدیک به پانزده سال زودتر از نووی وفات یافته است و اگر در زمان وی می شد کعبه را به دلیل بلندی زمین، بدون بالا رفتن از پله ها مشاهده کرد، در عصر نووی نیز چنین بوده است.

۱۱- جاده ضَبّ؛ که مستحب است حاجیان در رفتن به عرفه، از این جاده عبور کنند و آن راهی است میانبر از مزدلفه تا عرفه که از پایین مأزمین (یا مأزمان) در سمت راست رو به عرفه می باشد. ازرقی این جاده را چنین معرفی کرده است: استحباب طی کردن آن برای حجاج به دلیل روایتی است که طبق آن پیامبر صلی الله علیه و آله زمانی که از منا قصد عرفه کرد، از آن گذشت. این مطلب را ازرقی از برخی مردم مکه نقل کرده است و از عطا نیز روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله از این جاده عبور کرده و گفته است. راه (حضرت) موسی بن عمران علیه السلام است. (۱) ۱۲- عَرَفَه؛ که جای وقوف حاجیان است و خارج از حرم (مکه) و نزدیک آن است.

در تاریخ ازرقی وادی عُرَنَه (با نون) (۲) و در برخی نسخه های آن وادی عرفه (با فاء) آمده است. محبّ طبری با ذکر این مطلب در «شرح تنبیه» می گوید: در نسخه معتبری چنین یافتم و وادی عرفه (به فاء) است و عین آن مفتوح است. استاد ما ابوعمرو بن صلاح این مطلب را ذکر کرده و افزود است: این وادی تا محلّ تقاطع وصیف ادامه دارد و پس از تأکید بر این نکته می گوید: و دشت عُرَنَه و وادی عُرَنَه هر دو به عُرَنَه (به ضم اوّل و فتح دوّم و سوّم) اضافه شده اند.

محبّ طبری می گوید: به نظر من در این مورد جای تأمل است؛ زیرا او با این کار

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۹۳

۲- عرنه به ضم اول و فتح دوم و سوم میان علمین که حد عرفه است و علمین که حد حرم است، قرار دارد.

خواسته ابتدا و انتهای عرفه رامشخص سازد و آن را ازکوه مشرف بر وادی عُرَنَه (با نون) دانسته که تا «تقاطع وصیف» ادامه یافته است، حال آن که وادی عرفه (با فاء) است و نمی توان آن را وادی عُرَنَه (با نون) به حساب آورد؛ چرا که وادی عُرَنَه به سمت عَرَفَه نمی پیچد، بلکه به سمت راست و شمال مکه امتداد پیدا می کند و اگر از وادی عَرَفَه سخن به میان می آمد و آن را مرز می شمرد، درست تر بود. این مرزبندی عُرَنَه را وارد عَرَفَه می سازد.

محبّ طبری همچنین در «القری» می نویسد: شافعی در «الأوسط» از مناسک خود گفته است: عَرَفَه پهنه ای در کنار وادی عُرَنَه و نه خود این وادی و نه مسجد آن که تا کوه روبه رویی در کنار بوستان ابن عامر و جاده «حصن» است و نه آن سوتر از اینها در شمار عَرَفَه نیست.

این مطلب را صاحب «الشامل» تعریف کرده و شیخ ابوحامد اسفراینی شافعی نیز معتقد است که شافعی در در گذشته گفته بود: عَرَفه در میان کوه مشرف به کوه های روبه رو از راست و شمال است. سپس شیخ ابوحامد گفت: این کوهِ مشرف، به گمانم همان «جبل الرحمه» باشد و در «البیان» می گوید: حدّ عَرَفَه در فاصله کوه مشرف بر وادی عُرَنَه تا کوه های روبه رویی در راست و شمال در کنار بوستان های ابن عامر و جاده حصن است.

محبّ طبری پس از نقل این مطالب می گوید: این با آنچه شیخ ابوحامد تعریف کرده، سازگاری دارد، جز آنکه او کوه مشرف تا وادی عُرَنَه را افزوده و مثل این که اشاره به کوه درازی در انتهای عَرَفه دارد که بر ابتدای آن نیز مشرف است و این مغایر باگمان شیخ ابوحامد است که آن را همان جبل الرحمه دانسته است و آنچه در «البیان» آمده درست است. این که آن را به جبل الرحمه حمل کنیم نارواست؛ زیرا عرفه محاط به آن است و اگر هم «خندمه» را جزء آن بدانیم، پشت آن از عرفه بیرون می رود. حال آن که اهل خبره و آگاهان اتفاق نظر دارند که خَنْدَمه جزو آن است و لذا در دشت ها و کوه های پشت آن، طوایفی از اعراب گوناگون هستند و بی هیچ تردیدی خود را در آن (وارد عرفه) می دانند و بدین ترتیب آنچه صاحب «البیان» ذکر کرده و به تنگه عرفه

افزوده است، محل وقوف در عرفه را و احتمالًا وسط آن را مشخص ساخته است و چه بسا سخن او که از عُرَنَه نام برده، به عَرَفَه تغییر یافته و گمان رفته که عرفه (به فاء) غلط است، در حالی که چنین نیست و همان عرفه است و استدلال او نیز تأییدی بر همین نکته است.

گفتنی است حدّ عرفه از سمت مکه، که چنین اختلافی در آن وجود دارد، در حال حاضر کاملًا روشن است و آن دو نشان میان «علمین» است که حد حرم از سوی عرفه را نشان می دهد، که پیش از این، سه نشان (علم) بوده که یکی از آنها در طرف «مغمّس» افتاده است که جای آن هنوز وجود دارد و من در همانجا سنگی افتاده دیدم که روی آن نوشته شده بود: شاهزاده سپهسالار بزرگ مظفرالدین بن زیدالدین حاکم اربل مأمور امیرالمؤمنین، فرمان بنای این سه نشان را در فاصله انتهای سرزمین عرفه و وادی عُرَنه صادر کرد و حُجّاج خانه خدا حق ندارند تا پیش از غروب آفتاب، از این نشان ها، فراتر روند و این در تاریخ شعبان ۶۰۵ بوده است. و مانند همین نوشته سنگی را بر روی سنگ دیگری که در کنار یکی از آن دو علمِ (نشان) دیگر افتاده بود، دیدم. بر این دو عَلَم نوشته شده است: «فرمان بنای دو نشان عرفات» و آنگاه نویسنده افزوده است: «این فرمان از سوی مستظهر عباسی است» و سپس می گوید: «در سال ۶۳۴ انجام شد».

فاصله میان باب بنی شیبه تا این دو عَلَم (نشان)

از باب بنی شیبه تا عَلَمینِ (دو نشان) یاد شده ۴۰۳۸۱ ذرع و شش هفتم ذرع دستی است، البته بر حسب میل و با فرض اینکه هر میل برابر با ۳۵۰۰ ذرع می باشد، یازده و نیم میل و یک چهارمِ یک هفتم میل به اضافه شش ذرع و شش هفتم ذرع می شود. از باب معلّاه تا عَلَمینِ یاد شده ۳۸۲۵۴ ذرع و شش هفتم ذرع دستی و به اعتبار هر میل ۳۵۰۰ ذرع برابر با ده میل و چهار پنجم میل و یک دهم و یک پنجم یک هفتم میل به اضافه چهار ذرع و شش هفتم ذرع دستی است. ما در اصل این کتاب اندازه های یاد شده از باب معلّاه و باب بنی شیبه را بر حسب هر سه اندازه میل بیان کرده ایم.

محلّ توقّف پیامبر صلی الله علیه و آله در عرفه

گروهی از علما، محل توقّف پیامبر را تعیین کرده انـد، ولی در این مورد مطلبی چون مطلب قاضـی بدرالدین بن جماعه نیافتم. از این رو تنها به نقل گفته او بسنده می کنم:

دایی ام قاضی حرمین محبّ الدین نویری به من خبر داد که قاضی عزالدین بن جماعه در «منسک» خود گفته است: لازم است محـلّ توقّف حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله تعیین شود و مرحوم پـدر من در این راه تلاـش و کوشـش فراوان کرد و همه روایات مربوط را گرد آورد و گفت:

این محل، شـکافِ مرتفع مشرف بر جایگاه است که از سمت پشت به طرف پشته، بالا رفته است و در سمت راست و پشت آن دو صخره متصل به صخره های کوه موسوم به جبل الرحمه است. این شکاف میان کوه یاد شده و بنای چهارگوش سمت چپ آن واقع است وکمی به کـوه نزدیـک تر است، به طـوری که کوه در برابر کسـی قرار می گیرد که رو به قبله ایسـتاده باشـد و پهلوی کوه درست روبه روی وی قرار می گیرد و بنای مربّع اندکی به سمت چپ وی واقع می شود.

وی همچنین می گوید: پدرم رحمه الله یادآور شده که فرد مورد اعتمادی از محدّثان مکه و علمای آنجا با وی هم رأی شده و در نتیجه گمان او به یقین مبدل شده است. می گوید:

اگر (کسـی) جای توقف پیامبر صـلی الله علیه و آله را یافت چه بهتر، ولی اگر موفق بدین کار نشد، باید میان کوه تا بنای مربع بر روی همه صـخره ها و جاهایی که وجود دارد، بایستد. ممکن است در این میان به جایگاه واقعی محل توقّف پیامبر صلی الله علیه و آله برخورد کند و برکات آن حضرت بر او سرازیر گردد.

گفتنی است بنـای مربّعی که در این سـخن بـدان اشـاره شـد، همـان است که در عرفه به آن «بیت آدم» می گوینـد و سـقاخانه حُجّاج بوده است و بنا بر نوشـته ای که در سـنگ دیوارِ رو به قبله آن آمده است مادرِ پیر مقتدر عباسی دستور بنای آن را داده بود. از رکن این سـقاخانه که کنار جبل الرحمه، در سـمت مکه قرار دارد تا جایی که امروزه محمل ها در عرفه قرار دارد ۱۱۱ ذرع آهنی فاصـله اسـت که به ذرع دسـتی برابر بـا ۱۲۶ ذرع و شـش هفتم ذرع می شـود. و از محـلّ توقّف محمـل هـا (موقف المحامل) در عرفه تا روبه روی آن

از سمت جبل الرحمه، ۳۷ ذرع آهنی برابر ۴۲ ذرع و دو هفتم ذرع دستی است و از «موقف المحامل» در عرفه تا رکن مسجد نَمِرَه که در کنار عرفه و جاده قرار دارد ۳۳۹۵ ذرع و یک چهارم ذرع (آهنی) است که برابر با ۳۸۷۶ ذرع دستی و به اندازه یک میل و سه چهارم یک هفتم میل به اضافه دو ذرع- با احتساب هر میل ۳۵۰۰ ذرع- است.

و از دیوار باب بنی شیبه تا موقف المحامل در عرفه ۴۳۰۸۸ ذرع و یک هفتم ذرع دستی است و با احتساب هر میل برابر با ۳۵۰۰ ذرع، دوازده میل و یک پنجم و یک دهم و یک صدم میل به علاوه سه ذرع و یک هفتم ذرع است و فاصله آستانه باب معلّاه تا موقف المحامل در عرفه ۴۰۹۶۱ ذرع و یک هفتم ذرع دستی و با احتساب هر میل برابر با ۳۵۰۰ ذرع، یازده میل و سه پنجم میل و یک دهم میل و یک پنجم یک هفتم یک دهم میل به علاوه یک ذرع و یک هفتم ذرع است.

توقف بر کوهی که در عرفه است و به آن جبل الرحمه می گویند، هیچ فضیلتی ندارد؛ زیرا مالک وقوف بر کوه عرفه را مکروه دانسته است. صعود از این کوه دشوار است لیکن وزیر جواد اصفهانی راه آن را (نسبتاً) هموار کرد و در آن مسجدی و حوضی بنا کرد. گنبدی که در حال حاضر در آنجا وجود دارد، در سال ۷۹۹ و پس از سقوط گنبد قبلی، در سال پیش از آن بنا گردید و بنای آن از هزینه ای که ملک ظاهر برقوق، حاکم مصر برای آن منظور کرده بود، انجام نشد. من ندانستم که (بار اوّل) این گنبد چه هنگام بنا گردید، ولی بنا به گفته ابن جبیر، این گنبد در سال ۵۷۹ وجود داشته و او یادآور شده که این گنبد منسوب به «امّ سلمه» بوده است. (۱)

مسجد عرفه و حکم توقف در آن

مسجد عرفه، همان مسجدی است که در روز عرفه، امام جماعت در آن به نماز می ایستد و این مطلب که پیشتر گفتیم: «این همان مسجد عرفه است»، با سخن ازرقی در

۱- رحله ابن جبیر، ص ۱۵۳

چند جای کتابِ وی سازگاری دارد.

محبّ طبری یادآور شده که آنچه نزد اهل مکه و آن مناطق متداول است، (تلفظ) عرفه با «فاء» است و گفته شده که از عُرَنَه با «نون»، برگرفته شده است که با گفته شافعی و نیز بیان حدّ و مرز عرفه، که پیش از این بدان اشاره شد و نیز ضبط آن از سوی ابن صلاح که محبّ طبری از وی نقل کرده همخوان است؛ زیرا می گوید: به آن مسجد عُرَنَه (با نون) و ضمّ اول می گویند و ابن صلاح در «منسک» خود چنین ضبط کرده و پس از آن می گوید: و آنچه متداول است ....

نووی در کتاب خود «الإیضاح» با اطمینان و قاطعیت از مسجد عرفه یاد می کند و ابن جلّاد از دوستان مالکی ما نیز مطلبی دارد حاکی از این که عرفه با (فاء) وجود ندارد و ابن مواز نیز یادآور شده که دیوار قبله این مسجد در حدّ عرفه است و اگر این دیوار سقوط کند، در عرفه می افتد. همچنین می گوید: قسمت جلوی این مسجد، ازعُرَنَه (بانون) و قسمت عقب آن جزو عرفه (با فاء) است. این مطلب را گروهی از ائمه شافعی خراسانی؛ از جمله شیخ ابومحمد جوینی و فرزندانش امام الحرمین و قاضی حسین در «تعلیق» خود و رافعی بیان کرده اند.

شیخ ابومحمد می گوید: و این دو بخش (مسجد) با صخره های بزرگی که در آنجا فرش شده، مشخص می گردد. نمودهای این اختلاف نظر، تأخیر توقف در این مکان و نیز سکوت مالک در جواز توقّف در این مسجد است. اصحاب (مالکی) ما در این مورد دو نظر دارند: الف: منعِ توقف از سوی اصبغ ب: رأی جواز که متعلق به محمد بن مواز و مضمون سخن شیخ خلیل جندی در «مختصر» خود- که برای بیان فتواها تصنیف کرده است- جواز توقف همراه با کراهت این کار است. این سخن فقهای یاد شده که گفته اند:

همه یا بخشی از این مسجد در عرفه قرار دارد، با نظر آن دسته از کسانی که حدّ عرفه را از جهت مکه نشان های سه گانه ای می دانند- که مظفر حاکم اربل آنها را مرمّت و بازسازی کرد- و نیز دو نشانی که مستنصر عباسی مرمّت کرده است، منافات دارد؛ زیرا روی آنها نوشته شده است که: حاکم اربل فرمان بنای آنها را در انتهای سرزمین عرفه و وادی عُرَنَه

صادر کرد. وجه منافات نیز با توجه به گفته فقها درباره این مسجد این است که رکن مسجد یادشده از کنار عرفه تا روبه روی دو نشان فعلی ۷۷۴ ذرع و ربع ذرع آهنی و یک هشتم ذرع و بالغ بر ۸۸۵ ذرع دستی است و اگر این نشان ها، علامت حدّ عرفه باشند، لازم می آید که مسجد یاد شده داخل عرفه واقع نباشد، فاصله میان مسجد و نشان های یاد شده نیز چنین است و با آنچه فقهای مزبور گفته اند مغایرت دارد.

به این مسجد، مسجد ابراهیم علیه السلام نیز می گویند و ابراهیمی که این مسجد بدان منسوب است، همان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام است و این مطلب از سخن ازرقی در چند جا، بر می آید (۱)و رافعی و نووی نیز بدان تصریح کرده اند و البته قاضی عزالدین بن جماعه این را رد کرده و گفته است: این مطلب بی اساس است. شیخ جمال الدین نیز استاد رافعی و نووی را که این مسجد را به حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام نسبت می دهند، بر خطا می داند و یادآوری می کند که ابن سراقه نیز پیش از آنها، همین اشتباه را در کتاب خود «الأعداد» مرتکب شده است و آنچه اسنوی و ابن جماعه گفته اند، جای تأمّل است؛ زیرا با مضمون سخن ازرقی تعارض دارد، حال آنکه سخن او در این زمینه، حجت است و علاوه بر این چندین تن از علمای بزرگ؛ از جمله ابن منذر که سلیمان بن خلیل از وی نقل کرده، با ازرقی در این باره نظر موافق دارند.

ازرقی تاریخ بنای این مسجد را ذکر نکرده است. ابن عبدالبرّ یادآوری کرده که این مسجد، ده سال پس از بنی هاشم ساخته شده است. شیخ خلیل در توضیح خود بر «مختصر ابن حاجب» این خبر را از ابن عبدالبرّ نقل کرده و در تفسیر آن می گوید: این مسجد ده سال پس از بنی هاشم ساخته شده؛ زیرا این گفته چنین توهمی را پیش می آورد که پس از انقراض ایشان ساخته شده است و در نتیجه (باید گفت) که این مسجد در اوایل دهه پنجاه (قرن دوم) ساخته شده است.(۲)

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۰۲

۲- در «مرآه الحرمین» آمده است: مسجد عرفه را وزیر محمدبن علی بن منصور معروف به جواد اصفهانی در سال ۵۵۹ ساخته است، به نقل از کتاب «منائح الکرم» مرآه الحرمین، ص ۴۴

مسجد عرفه و ویژگی های آن

طول مسجد عرفه از در تا دیوار قبله، ۱۹۱ ذرع و یک چهارم است و عرض آن از وسط دیوارها یک سوّم کمتر از ۱۴۰ ذرع و ارتفاع محراب آن یک سوم کمتر از شش ذرع که به اندازه دو ذرع (این محراب) وارد دیوار شده است یک هشتم کمتر از سه ذرع پهنا دارد. منبر آن دارای ده پله است که با سنگ ساخته شده و ارتفاع این منبر تا پله بالایی چهار ذرع و نیم است که ذرع های یاد شده همگی ذرع آهنی است که پیشتر توضیح داده شد. همه این مسجد روباز است و رواقی ندارد. ازرقی در تاریخ خود ویژگی این مسجد در زمان خود و نیز اندازه های آن را به ذرع دستی بیان کرده است (۱) و ما در اصل این کتاب، سخن او را آورده ایم و در اینجا تنها به اندازه های آن (مسجد) بسنده کردیم؛ زیرا بسیار گویا هستند. این اندازه گیری ها در حضور خودم بوده است.

نامگذاری عرفه و حکم سکونت در آنجا

وجه تسمیه عرفه، به دلیل آشنایی آدم و حوا در آن بوده است؛ زیرا حضرت آدم علیه السلام در هند هبوط کرد و حوّا در جدّه و این دو در آنجا (عرفه) با هم آشنا شدند. این را ضحّاک گفته است. نیز گفته شده: به این دلیل بوده که جبرئیل علیه السلام مناسک (حج) را در روز عرفه به حضرت ابراهیم خلیل معرفی کرد و شناساند و نیز گفته شده که مردم در اینجا به گناهان خود اعتراف می کنند و سخن های دیگری نیز گفته شده که همه را- که بالغ بر ۹ نظر می شود- در اصل این کتاب آورده ایم.

اما در مورد جمع و صرف این کلمه؛ یعنی عرفه، گروهی از علما از جمله نووی این کار را جایز دانسته، می گویند: جمع آن عرفات است هر چند خود یک مکان است و هر بخش آن را عرفه می نامند. از این رو جمع آن همچون قصبات (که جمع قصبه است) متداول است. نحوی ها می گویند: می توان صرف این کلمه (عرفه) را ترک کرد،

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۸۷ به بعد.

همچنانکه می توان از صرف کلمه عنایات و اذرعات به عنوان اینکه اسم مفردِ یک بقعه است، درگذشت. (۱) اما سکونت در آن جایز نیست و زمین های (عرفه) غیرقابل مالکیت است و این نکته را حسین بن علی طبری گفته و ابن خلیل از وی نقل کرده است. علت آن را نیز در آن می داند که این مکان جای پرستش و عبادتگاه عموم مردم و همچون مسجد است.

نووی در این باره سه نظر را مطرح کرده و گفته است: از همه درست تر منع مطلق این کار (سکونت) است و این نظر به مذهب (مالکی) نزدیک تر است.

۱۳- عُرَنَه؛ جایی است که حُجاج نباید در آن توقف کنند و از عَلَمین که حد عرفه شمرده می شود آغاز می گردد. این عَلَمین در واقع مرز حرم (مکه) از این سمت هستند.

ابن حبیب مالکی یاد آور شده که دو عَلَم جزء حرمند، ولی این سخن بنا بر نظر محبّ طبری در «القری»- که معتقد است آنها به نظر مالک، جزء عرفه اند- درست نیست.

ابن منذر نیز همین نکته را از مالک نقل کرده است، هر چند در صحت این نظر جای تأمّل است؛ زیرا مالک در جواز وقوف در مسجد عرفه- به رغم این که در این باره اختلاف نظر وجود دارد- سکوت اختیار کرده است. آیا مسجد عرفه از عرفه است یا از عُرَنَه؟ یا این که بخشی از عرفه است و بخشی دیگر از عُرَنَه؟ بنابراین چگونه می شود که همه عرنه (با نون) از نظر مالک، از عرفه باشد؟ ممکن است کسی که این نظر را به وی نسبت داده قائل به این است که عرنه (به نون) از عرفه است و این نظر را از جواز مالک نسبت به وقوف این مسجد برداشت کرده است. دلیل این احتمال آن است که ابن جلّاد یادآور شده که وقوف در وادی عُرَنه مکروه است. او می گوید: کسی که در این مکان توقف کرد، وقوف در آن را جایز دانسته است و وادی عرنه همان مسجدی است که امام (جماعت) در آن نماز می خواند. این که مالک، وقوف در این مسجد را جایز دانسته است، مستلزم آن نیست که او همه عرنه را جزو عرفه دانسته باشد؛ زیرا احتمال دارد- به

۱- تهذیب الاسماء و اللغات، ق ۲، ج ۲، ص ۵۶

دلیل شبهه ای که برای او پیش آمده و باعث سکوت وی در برابر جواز وقوف در این مسجد شده- به نظر وی این مسجد، جزو عرفه باشد.

محبّ طبری نوشته است: حدّ عرفه که ازرقی از ابن عباس نقل کرده، مستلزم آن است که عُرَنَه جزو عَرَفه باشد. پیش از این در ذکر عُرَنَه، به آنچه ازرقی در حدّ عرفه گفته و نیز به استدلال محبّ طبری به آن در خصوص جزو عرفه بودن عُرَنَه، اشاره کردیم.

وی بلافاصله پس از آن می گوید: فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله تأییدی بر استدلال دوستان ما در این باره است که عُرَنَه، جزو عَرَفه نیست. حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «از دشت عُرَنَه بالا روید.» در این سخن دلالتی بر آنچه گفته اند، نیست، بلکه دلیلی بر (تأیید نظر) مذهب مالك است و فرمان آن حضرت در بالا- رفتن از عُرَنَه این برداشت را مطرح می سازد و روایت دیگر هم آن را تأیید می کند: «همه جای عَرَفه جای توقف است مگر عُرَنَه» و استثنا خود دلیل بر آن است که «مستثنی» بخشی از «مستثنی منه» است و استثنای منقطع خلاف اصل است.

می توان پذیرفت که دلیل بر اختلاف نظر در حکم وقوف در آن و در عرفه است که از نظر مالك چنین است و بنابراین مذهب، تا زمانی که (حاج) در جایی از حدود عرفه بایستد، حج او درست است و اگر جای دیگری بایستد، حج وی صحیح نیست. عُرَنَه با ضمّ اوّل و فتح دوم است و به این صورت، شناخته شده است. البته به ضمّ اول و دوم و نیز به ضمّ اول و سکوت دوّم گفته اند که این نظر را ابن عبدالسلام مالکی در «شرح مختصر» ابن حاجب بیان کرده است.

۱۴- قُزَح؛ جایی که مستحب است حاجیان ظهر روز عید قربان در آن توقف کنند و آن در مزدلفه است و همان مکانی است که حاجیان ظهر عید قربان برای دعا در آن گرد هم می آیند و آن را «مشعرالحرام» می گویند. محبّ طبری و دیگران به این مطلب اشاره کرده و او در «شرح التنبیه» می گوید: «قُزَح» به ضمّ اول و فتح دوم، مزدلفه است که روی آن بنایی ساخته شده که هرکس می تواند روی آن می ایستد و اگر نتوانست کنار آن رو به قبله می ایستد و به تلبیه گفتن می پردازد و دعا می کند. بهتر است که مردم آنچه را که

عـادت کرده و از پله هایی که در وسط آن قرار دارد و مردم در آنجا ازدحام می کننـد، پایین می آینـد، انجام ندهـد؛ زیرا این کار بدعت است و برای پایین آمدن باید از همان پله هایی که بالا رفته است، استفاده کند.

ابوعمروبن صلاح یادآور شده است که قُزَح کوه کوچکی در انتهای مزدلفه است.

سپس می گویـد: مردم به جای توقف در این مکانی که گفتیم در جایی که در وسط مزدلفه ساخته شـده، توقف می کننـد که در این سال به آن مکان نرفتند. محبّ طبری می گوید:

ظاهراً- و همچنانکه گفته شـد- این مکان بالای کوه قرار دارد و مشاهده حضور نیز صـحت این امر را تأیید می کند و از آنچه جز آن گفته شده است؛ چیزی ندیدم. این بود متن سخن محبّ طبری که در کتاب وی «القری» نیز مانند آن آمده است.

نووی نیز در «الإیضاح» گفته است: بهتر آن است که حاجیان با توقف بر بنایی که ایجاد شـده است، به سـنت عمل کنند. ما در اصل این کتاب ویژگی های بنای قدیم و جدید را که روی قزح ساخته شده و نیز نوع سوخت (روشـنایی) را که در آن به کار می رود، بیان کرده ایم و در اینجا به بخش هایی از آن اشاره می کنیم.

امـا ویژگی بنایی که اکنون (۱) بر قزح قرار دارد: این بنـا، مربّعی شـبیه منـاره است که در بالاـی آن بیست و دو کنگره وجـود دارد که هفت کنگره در جهت قبله و پنج کنگره در هر یک از جهات دیگر است و پلّه هایی هم از داخل و هم از خارج دارد. تعـداد پله هـای بیرونی بیست و چهـار عـدد و پله هـای داخلی بیست عـدد است. ارتفـاع این بنا سـیزده ذرع آهنی است که در انـدازه گیری پـارچه در مصـر و مکه به کـار می رود. این ارتفاع از زمین تا بالای کنگره ها را شامل می شود. ارتفاع این بنا از زمین تـا بالاـی پشت بـام بـدون کنگره هـا تقریباً دو ذرع و نیم کمتر است. انـدازه هر ضـلع این مربع، دوازده و نیم ذرع آهنی است، جز آن که ضـلع جهت شـرقی به انـدازه یک سوم ذرع از بقیه کمتر است. این انـدازه ها و ویژگی ها که بیان کردیـم در ربیع الأول سال ۸۱۱ بوده که با حضور خودم صورت گرفته

۱- یعنی سال ۸۱۱ ه. ق. همان سالی که فاسی خود ابعاد این مکان را مورد اندازه گیری قرار داد.

است. این ویژگی با آنچه ازرقی (۱)بیان کرده، متفاوت است و ما از این جهت که گویاتر است آن را نقل کردیم. من ندانستم که این بنا در چه تاریخی ساخته شده است. به گفته ابن عبد ربّه در «العِقدالفرید» (۲) این بنا را در جاهلیت، جدّ پیامبر صلی الله علیه و آله قُصَیِّ بن کِلاب ساخته بود.

اما درباره نوع سوختی که در آن قرار داده می شود. در زمان خلافت رشید، شمع (۳) در آن روشن می کردند. وقتی رشید وفات یافت، چراغ های بزرگ و پس از آن، چراغ های کوچک روشن می کردند. این بود خلاصه گفته های ازرقی درباره روشنایی و سوخت مورد استفاده در آن. ازرقی اشاره کرده است که در زمان خلافت رشید، آتش و هیزم در آن روشن می کردند (۴) و ندانستم که منظور وی در زمان جاهلیت بوده است یا در زمان اسلام.

فاصله میان قُزح و باب بنی شیبه و نیز فاصله میان قزح و باب مُعَلّاه را در بحث مشعرالحرام بیان خواهم کرد. بنا به روایتی که از حضرت علی بن ابی طالب]« [آمده و در آن گفته شده که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی در «جمع» (۵) آمد، به قزح آمد و بر آن ایستاد و فرمود:

این قزح و اینجا محل توقف است و همه جای جمع، محل توقف است. روایت یاد شده را ابوداود (۶)و ترمذی (۷) آورده اند و ترمذی افزوده است: روایت حسن و صحیحی است.

۱۵- کَداء؛ جایی که مستحب است فرد مُحرم از آن وارد مکه شود. آنجا راهی کوهستانی است در بالای مکه و از آنجا به سمت قبرستان معروف ابطح سرازیر می شوند

۱- نک: اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۸۸

۲- این مطلب را در «العقد الفرید» ندیدم.

۳- در اخبار مکه «هیزم» آمده است.

۴- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۸۷

۵- جمع به فتح اول و سکون دوم همان مزدلفه است و بخاطر جمع شدن مردم در آن، چنین نامی گرفته است.

۶- سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۹۳، شماره ۱۹۳۵، کتاب المناسک.

۷- شماره ۸۸۵ فی الحج، باب «ماجاء انّ عرفه کلّها موقف».

و به آن حَجون دوم می گویند.

فاکهی نیز درباره کَداء مطالبی سازگار باآنچه گفته شد، ذکر کرده و در شناساندن آن می گوید: در بخش شامی معلّای مکه، کَداء قرار دارد و کوهی است که بر قبرستان و وادی مشرف است و هم درباره آن است که حسان بن ثابت در روز فتح مکه سروده است:

عدمت ثَنِيَّتى إنْ لَم تروها تُثيرُ النَّقْعَ عَن كتفى كَداء

فاکهی پس از آن که از گردنه قبرستان در این جهت یاد می کند و اندکی درباره اش سخن می گوید، اظهار می دارد: در راه کوهستانی قبرستان بود که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حَجّه الوداع وارد (مکه) شد. برخی گفته اند: گفته می شود راه کوهستانی قبرستان، همان کَداء است که البته نشانگر ضعیف بودن این نظر است؛ زیرا با تردید بیان شده است، چون اگر پیامبر صلی الله علیه و آله از این راه کوهستانی وارد شده بود، مطمئناً اخبار فراوان و صحیحی در این باره که آن حضرت در هنگام حج از مدینه به مکه از راه کداء وارد شده، نقل می شد.

در تاریخ ازرقی نیز مطلبی سازگار با نظر فاکهی درباره ورود پیامبر صلی الله علیه و آله از این راه کوهستانی در حَجّه الوداع آمده است و این تأییدی بر آن است که راه کوهستانی کداء همان است که ورود از آن به مکه استحباب دارد.

در سخن چند تن از متأخرین، این راه کوهستانی، به «کداء» نامگذاری شده است؛ از جمله اینان، سلیمان بن خلیل، محبّ طبری و نووی است. محبّ طبری می گوید: این کلمه به فتح اول و مدّ است و ازرقی نیز مطالبی درباره این راه کوهستانی آورده است که اکنون در «حامیم الأحداث» در فاصله «دارالسری» تا راه کوهستانی قبرستان واقع است و همان جایی است که قبر ابوجعفر منصور عباسی در پای آن قرار دارد. وی می گوید: آن را با «حامیم» می شناسند و ابتدای آن قلّه ای است در راه کوهستانی بر بالای خانه های ابن ابی حسین نوفلی که کنار آن قلّه ای بر مناره حبشی میان راه کوهستانی مدینین قرار دارد و همانی است که ابن زبیر را بر آن به صلیب کشیدند و نخستین کسی که آن را هموار ساخت، معاویه بن ابی سفیان بود. پس از آن، عبدالملک بن مروان این کار را کرد و

مهـدی آخرین کسـی بود که دیوارهـا و پله هـای آن را بنا کرد. فاکهی این مطلب را یادآوری کرده و در این باره که نخستین بـار معـاویه این (راه کوهسـتانی) را همـوار کرده باشـد، ابراز تردیـد کرده است. او همچنین گفته است: گفته می شود ابن زبیر نخستین کسـی است که آن را هموار کرده است. در نتیجه از سخنان ازرقی و فاکهی معلوم می شود که راجع به نخستین کسی که این راه کوهستانی را هموار کرده است دو نظر وجود دارد.

در سال ۸۱۱ یکی از مقیمـان مکه این راه را همـوار سـاخت و در نیمه دوم سـال ۸۱۷ راهی جز آنچه که وجود داشت، ایجاد نمود. این راه در سـمت چپ کسی قرار دارد که از راه کوهستانی به سوی قبرستان و ابطح سرازیر گردد. پیشتر راه بسیار تنگی بود، ولی بـا تیشه و کلنـگ، (دیواره) کوه های اطراف کنـده شـد و جاده پهن تر گردیـد وگنجایش چهار ردیف شتر باردار را پیـدا کرد. حال آنکه قبلًا تنها گنجایش یک نفر شتر را داشت. زمین این جاده با خاکی که به آنجا آوردنـد، هموار شد و مردم بیش تر از آن راه معمولی از آن استفاده کردند.

میان این دو راه، دیواره ای از سـنگ های چیـده شـده درست کردنـد. در جاهایی از این جاده، قبرهایی وجود داشت که بدین ترتیب پنهان گردید.

۱۶- کُدّی؛ جایی است که مستحب است رونـدگان این جاده از آنجا خارج شوند و آن راهی است کوهسـتانی در پایین مکه که بنـا به گفته محبّ طبری در «شـرح التنـبیه» دروازه معروف به «شـبیکه» بر روی آن بنـا شـده است. او می گویـد: کُدّی که حاجیان از آن خارج می شونـد، مضـموم و با الفِ مقصوره است و آن دروازه مکه که به طرف تنعیم باز می شود، روی آن بنا شـده است. دروازه مکه که محبّ طبری به آن اشـاره کرده، همان باب شبیکه است؛ زیرا بیشتر مردم از همان جا به عمره تنعیم می روند. نووی نیز در تأیید مطلب محبّ طبری از نظر ضـبط این نام و جای آن، مطلبی دارد. او در «الإیضاح» باب سوم آورده است. چهـارم: سنّت آن است که مُحرم از راه کوهسـتانی کـداء که در بالای مکه است- و از آنجا سوی قبرسـتان سـرازیر می شوند- وارد مکه شود و زمانی که عازم شـهر خویش است، از راه کوهستانی کُدّی (به ضم و قصر و تنوین) که راهی در پایین مکه

در نزدیکی کوه قعیقعان به طرف ذی طوی است، خارج گردد.

قاضی بدرالدین بن جماعه در «منسک» خود مطلبی با این مضمون دارد که کدی همان راه کوهستانی است که جای معروف به قبر ابی لهب در جاده عمره، در آن واقع است. متن سخن ابن جماعه چنین است: از راه کوهستانی کُدی (به ضمّ اول و قصر الف) در پایین مکه خارج گردد، این همان راه کوهستانی است که از دروازه معروف به باب شبیکه به مکه می روند و همان راهی است که به طرف رجم گاه معروف به قبر ابی لهب، می روند و نیز از آنجا به «زاهر» که پیش از این بدان اشاره شد می روند و عمره گزاران نیز از همین راه خارج می شوند. این سخن ابن جماعه با آنچه که محبّ طبری- که خود در این گونه مسایل صاحب نظر است- آورده، ناسازگار است. هم از همین راه کوهستانی بود که قیس بن سعدبن عباده روز فتح مکه- بنا به گفته ازرقی (۱)- از آن وارد مکه شد. مطلبی هم در این باره که حسان بن ثابت در شعر پیش گفته خود راجع به کداء، این راه کوهستانی؛ یعنی کُدا را مدّ نظر داشته است و شعری هم که آورده با آنچه که فاکهی نقل کرده تفاوت دارد او این گونه می نویسد:

عدِمْنا خَيْلَنا انْ لم تَرَوْها تُثِيرُ النّقْعَ موعدُها كَداءُ

در پایین مکه راهی کوهستانی است که به آن کُدَیٌّ (به ضم اول و تشدید و تنوین یاء) گویند، که از آن به سمت یمن می روند. محبّ طبری با ذکر این نکته می گوید:

دروازه مکه که مردم یمن از آن رفت و آمد می کنند، بر این راه ساخته شده است. این سخن وی در «شرح التنبیه» است، امّا در «القری» می گوید: و سوم کُدَیّ (به ضم اول و تشدید یای مصغّر) جایی در پایین مکه است. کُدَیِ اول و دوم مشهوراند و سوّمی همان است که به سمت یمن (از مکه) خارج می شود و ضبط آن از سوی محققان؛ از جمله ابوالعباس احمدبن احمر عُذْرِی چنین است. او این مطلب را برای کارشناسان مکه بازگو می کرد. این مطلب را حُمَیْدی از وی نقل کرده است. این گفته او که دروازه مکه؛ یعنی

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۸۶

همان دروازه ای که محل رفت و آمده اهل یمن است، بر راه کوهستانی به نام کُدیّ (به صیغه تصغیر) قرار دارد، با گفته مردم همخوان نیست؛ زیرا ایشان برآنند که آن راه، همان راه کوهستانی است که از آن به خمّ فرو می آیند و این خمّ، درّه مشهوری است و همان خُمّی نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر آن در فضیلت حضرت علی بن ابی طالب]« [فرمود:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» بلکه جایی است در «جحفه» که در میان آن تا دروازه مکه- محبّ طبری بدان اشاره کرده است- دو تیررس فاصله است.

از دیگر کسانی که از این مکان نام برده اند، سلیمان بن خلیل است. وی می گوید: اما کُدَیّ (به صیغه تصغیر و به ضم کاف و فتح دال) کوهی است در پایین مکه که از آنجا به یمن می روند. آنچه در ضبط کَداءالعُلیا و کُدَی السفلی- که باب شبیکه بر آن بنا شده است- گفتیم درست است. برخی کُداءالعلیا را با ضمّ کاف و کَدی السفلی را به فتح کاف آورده اند و نووی قائلان به آن را به غلط و تصحیف منتسب می کند. (۱) صاحب «المطالع» شاهدی بر ضمّ اول کداء العلیا می آورد، گر چه مشهور به فتح اوّل است.

فاکهی مطلبی دارد به این مضمون که: در بالای مکه مکان دیگری هست که به آن کداء می گویند و غیر از آن کداء؛ یعنی راه کوهستانی قبرستان است. وی می گوید: کداء، کوه مُشرِف بر گردنه مقابل قبرستان اهل مکه است که امروزه پایین آن خانه های عبدالرحمان بن یزید و ابن خلف خدمتکار عباس بن محمد است و تا دارالأراکه امتداد پیدا می کند. این مطلب را در شناساندن بخشِ مُعلّای یمانیِ مکه آورده و پیش از آن درباره کداء که در راه کوهستانی، در بخش شامی معلّای مکه قرار دارد، سخن گفته بود و از آنجا که این دو بخش در دو جهت متفاوت هستند، جای مورد نظر نیز دو تا است و در جای دیگری یادآور شده که کدا جایی در بالای مکه، غیر از کداء راه کوهستانی قبرستان است و اشاره ای به ضبط این نام نمی کند. بدین ترتیب جاهای مطرح شده چهارتا است: دوتای آنها ارتباطی به مناسک حج ندارند و دو جای دیگر به مناسک حج مربوط می شوند که عبارتند از: کَدائی که همان راه کوهستانی قبرستان است و کُدائی که

۱- تهذیب الاسماء و اللغات، ج ۲، ق ۲، صص ۱۲۳ و ۱۲۴

در جاده مدینه قرار دارد و خروج و ورود از آن به مکّه مستحب است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در حَجّهالوداع چنین کرد و در زمان فتح مکه (آن حضرت صلی الله علیه و آله) بنا به گفته ابن اسحاق (در سیره خود) و ازرقی، از راه کوهستانی اذاخر در بالای مکه وارد گردید. موسی بن عقبه مطلبی دارد حاکی از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه از کَداء در بالای مکه وارد شد.

زبیر بن عوام نیز چنین گفته است. (۱) و امّا در مورد عمره آن حضرت صلی الله علیه و آله که از میقات جِعرانه صورت گرفته، از پایین مکه وارد و از همان جا خارج شد. این مطلب در خبر فاکهی آمده که به اسناد خود آن را آورده و در رجال این سلسله اسناد، کسی وجود دارد که او را نمی شناسم.

۱۷- مَأْزمان؛ (دو مأزم) که مستحب است حاجیان در بازگشت از عرفه، از این راه باز گردند و آن همان جایی است که امروز اهل مکه آن را مضیق (تنگه) میان مزدلفه و عرفه می نامند.

صاحب «المطالع» می نویسد: مأزمان به صورت همزه دار و به صیغه تثنیه است.

ابن شعبان می گوید: آنها، دو کوه مکه اند و جزو مزدلفه نیستند.

نووی در «التهذیب» می نویسد: مأزمان دو کوه هستند در فاصله عرفات تا مزدلفه که میان آن، جاده است و مراد فقها در آن، همین جاده است و هنگامی که می گویند بر جاده مأزمین مراد همین جاده ای است که میان آنها وجود دارد. امّا اهل لغت می گویند:

«مأزمان» تنگ راهی است میان دو کوه (۲) (نقل قول به اختصار).

محبّ طبری در معنای آن گفته است: برخی مردم، ترکِ همزه مأزمین از سوی فقها را نادرست دانسته و آن را لهجه ای دانسته اند. حال آنکه امر یقینی نیست. ترک همزه در اسم معنی، به اتفاق عربی دانان جایز است. اگر کسی با همزه بخواند درست خوانده و اگر همزه را تلفّظ نکند و با تخفیف بخواند و هر دو فصیح (و درست) است. ازرقی نیز یادآور شده که فاصله میان این دو کوه، یکصد ذرع و دوازده انگشت است. ابن خلیل نیز

۱- امام معافری، «السیره النبویه»، ج ۴، ص ۹۱

۲- تهذیب الاسماء و اللغات، ج ۲، ق ۲، ص ۱۴۸

همین رقم را ذکر کرده است.

بایـد گفت از ابتـدای این دو مأزم در کنار مزدلفه تا عَلَمَین که خود حدّ عرفه به شـمار می روند، **۱۲۰۹۳** ذرع و سه هفتم ذرع دستی است و در اصل این کتاب، این فاصـله را بر حسب میل و بنا به چهار نظری که در انـدازه میل وجود دارد، ارائه داده ایم. و از ابتدای این دو مأزم در کنار مزدلفه تا نشان هایی که حدّ حرم از سـمت عرفه به شمار می رود، **۸۹۱۲** ذرع است و چون در اصل این کتاب بر حسب مِیل نیز نوشته ام، در اینجا تکرار نمی کنم.

۱۸- مُحَسِّر؛ جایی است که مستحب است حاجیان در آن شتاب کنند و آن درّه ای است میان منا و مزدلفه که در مرز آنها قرار دارد، ولی جزو آنهـا نیست. نووی در «الإیضاح» و محبّ طبری در «القری» به این مطلب اشاره کرده و این یک یادآوری کرده که در حـدیث فضل بن عباس مطلبی دالّ بر آن وجود دارد که قسـمتی از مُحَسِّر از منا و بخشـی از آن از مزدلفه است و آن را درست دانسـته است. سـلیمان بن خلیل و محبّ طبری مطلبی دارنـد حاکی از آنکه محسِّر در جایی است که به آن «وادی النار» می گویند و تا به امروز به همین نام معروف است.

این نـام را به جایی در منا که در این زمان «بنی حسن» سـکونت دارنـد، اطلاق می کننـد و میان آن تا محسِّر بیابان است. شاید هم به دلیل نزدیکی به محسّر باشد.

به محسِّر، مهلل هم می گوینـد؛ زیرا مردم وقتی در حج به آنجا می رسـند، به هلهله می پردازند و در تنگه متصل به آن شـتاب می کننـد. این «مهلـل» مکـان مرتفعی است که در کنـار آن دو برکه بی آب در پای قلّه کوه بلنـدی قرار دارد و باز مانـده های دیواری به آنهـا متّصل است و اینجا در سـمت راست کسـی قرار دارد که به عرفات می رود یا سـمت چپ کسـی که به منا می رود. ابن صـلاح در پی معرفی این کتاب می گوید: ابتدای محسِّر از قلّه مشـرف بر کوهی است که در سـمت چپ کسـی واقع است که رو به منا می رود. سـپس می گویـد: اهل مکه آن را «وادی النار» می نامند و به دلیل اینکه محسِّر در همان جایی قرار دارد که به آن «مهلل» می گویند، نزد مردم به این نام نیز مشهور شده است.

این نکته از آنجا مورد تأیید قرار می گیرد که فاصله رأس مهلل تا انتهای منا از سمت

مکه همان عقبه؛ یعنی حدّ منا، ۹۱۳۹ ذرع و سه هفتم ذرع دستی است و همین فاصله تقریباً نزدیک به رقمی است که ازرقی در اندازه منا گفته است و به گفته وی ۷۲۰۰ ذرع است. (۱) محبّ طبری و ابن خلیل یادآور شده اند که از آن جهت این مکان محسّر نامیده شده که فیل های اصحاب فیل در آنجا خسته شده و از پای درآمدند.

گفتنی است: در این مورد باید تأمل کرد؛ زیرا ابن اثیر در «نهایهالغریب» آورده است که فیل ها وارد حرم (مکه) نشدند. و این مطلب را ذیل ماده «حبس» مطرح کرده و گفته است. آن فیل ها را حبس کننده فیل ها، حبس کرد. (۲) ازرقی یادآور شده است که مساحت وادی محسِّر ۵۴۵ ذرع (مربع) است. (۳) ائمه چهارگانه اتفاق نظر دارند که شتاب کردن در عبور از این مکان، به اندازه پرتاب یک سنگ برای پیاده و سواره، مستحب است. رافعی وجه ضعیفی را بیان کرده و گفته است: برای فرد پیاده شتاب کردن استحبابی ندارد. اساس استحباب شتاب در این مکان، فعل آن حضرت صلی الله علیه و آله است که البته در برخی احادیث نکاتی در خلاف آن آمده است، ولی احادیث حاکی از شتاب کردن پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر و درست ترند و از این نظر که اثباتی هستند، بر روایاتِ مخالف مقدّم دانسته شده اند. در مورد علت شتاب دادن آن حضرت به مرکب خود در این مکان، اختلاف دارد. گفته می شود: ممکن است برای این بوده که این مکان، از پهنای بیشتری برخوردار بوده است و نیز گفته شده که آن حضرت این کار را برای آن کرد که این مکان مأوای شیاطین است و برای همین آن حضرت صلی الله علیه و آله شتاب در آن را مستحب دانست. ممکن است در این شعر که عمربن خطاب که آن را به هنگام عبور از عرفه به مزدلفه سرود، اشاره به همین نکته باشد:

إلیک تعدو قلقاً وضینها مخالفاً دین النصاری دینها

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۸۶.

۲- ابن اثیر، «النهایه» باب «الحاء مع الباء».

۳- اخبار مکه، ج ۲، صص ۱۸۹- ۱۹۰.

بنا به نظر نووی و دیگران، محسِّر با میم مضموم و حاء مفتوح و سین مشدّدِ مکسور خوانده شده است.

۱۹- محصّب (۱)؛ که مستحب است حاجیان پس از فراغت از منا، در آن فرو آیند و آن مسیلی است میان مکه و منا که به مکه خیلی نزدیک تر است. ازرقی در مورد محدوده آن از سمت مکه، سخن گفته است، ولی این شبهه را پیش آورده که به محدوده آن از سمت منا اشاره کرده است. متن نوشته وی از این قرار است: حد محصّب از حجون به بالا در بخش چپ رو به منا تا حائط خرمان مکان مرتفعی پشتِ تنگه است. (۲) حَجُون مورد اشاره در اینجا، همان کوهی است که پیشتر از آن یاد کردیم و گفتیم یکی از دو کوهی است که میان آنها تنگه ای قرار دارد که مردم به آن «شعب العفاریت» می گویند و در معلّاه در سمت راست کسی است که به منا می رود و یکی از آن دو کوه معروف به جبل ابن عمر است؛ زیرا گفته می شود: قبر عبداللّٰه بن عمربن خطّاب در آن قرار دارد. این کوه در سمت راست کسی است که وارد تنگه یاد شده می شود و اگر حجون در این جایی که گفتیم قرار داشته باشد، حد محصّب از سمت مکه- بنابه مضمون گفته ازرقی در نقل قول پیش گفته، در آن قرار خواهد داشت.

شیخ تقی الدین بن صلاح در «منسک» خود ونیزشیخ محی الدین نووی در «الایضاح» و نوشته های دیگر و نیز محبّ الدین طبری در «القری» مطالبی در این باره آورده اند که گویا حد محصّب از سمت مکه پایین تر از جایی است که در توضیح حجون گفته شد.

متن سخن ابن صلاح چنین است: محصّب درابطح است، در فاصله و میان کوهی که قبرستان مردم مکه در آن است تاکوه روبروی آن، در بخش چپ، رو به منا و به طرف بالای دشت. قبرستان جزو این منطقه نیست و از آن جهت محصّب نامیده شده است که

۱- المحصِّب: به ضم اول و فتح دوم و صاد مشدّد، اسم مفعول از الحصباء است والحصْب به معنای ریگ انداختن، مسیلی است میان مکه و منا.

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۶۰

سیلاب، ریگ ها (حَصْباء) را در آن جمع می کند سخن نووی و محبّ طبری نیز به همین گونه است.

قاضی عزالدین بن جماعه در «منسک الکبیر»، در باره محدوده محصّب سخنی مانند سخن پیش گفته و از میان آنچه که ما در باره حدّ محصّب از سمت مکه در توضیح حجون بیان کردیم، با سخن ابن صلاح و علمایی که معتقدند قبرستان جزو محصّب نیست، منافاتی وجود ندارد؛ زیرا اکثریت این علما بر این باورند که مرز آن کوهی است که قبرستان اهل مکه در آن واقع است و در معرفی محصّب گفته اند: کوهی است در سمت چپ کسی که از راه کوهستانی کداء به سوی پایین می آید. پس قبرستان اهل مکه برکوهی است در سمت راست کسی که از راه کوهستانی مزبور پایین می آید؛ زیرا در آنجا نیز قبرستانی متعلق به مردم مکه وجود دارد و هرکدام که مراد باشد، روبه روی جایی است که در تفسیر حَجون یاد کردیم و این مکان حدّ محصب از سمت مکه را تشکیل می دهد. قبرستانی که روبه روی آن واقع است، از زمین های محصّب و نه از طول آن، کسر می گردد. سخن این گروه از بزرگان با سخن ازرقی در مورد محدوده محصّب، از سمت مکه همخوانی دارد و اگر حدّ طولی محصّب از سمت مکه از نظر ابن صلاح و کسانی از علما که با وی هم عقیده هستند، پایین تر از جایی باشد که ما به عنوان حدّ محصب یاد کردیم و قبرستان در محدوده طول آن قرار نداشته باشد، گفته می شد که این حد محصّب از سمت مکه به سوی قبرستان در بالای (مکه) است و نیاز به آن نبود که یادآوری کنند قبرستان جزو آن نیست و اقتضای این عبارت، یا عبارات مشابه چنین است، ولی از آنجا که محصّب از سمت مکه، همان جایی است که بدان اشاره کردیم و روبه روی آن چیزی نیست جز یکی از دو کوهی که راه کوهستانی یاد شده میان آنها قرار دارد، در تعریف آن گفته اند: محصّب جایی است میان کوهی که قبرستان اصلی مکه در آن واقع است و کوه روبه رویی آن که مراد «حَجون» است و قبرستان میان این کوه را نیز استثنا کرده اند؛ زیرا محلّ قبرستان در مزدلفه، ریگزار (محصب) نیست، چون ریگزار معمولًا جاهای پست زمین است و علما در معنای محصّب گفته اند: جایی است که

ریگ ها بر اثر سیل در آن جمع می شود و جای قبرستان از این ویژگی برخوردار نیست.

دلیل صحت این تفسیر نیز آن است که محصّب همان «ابطح» و به قول محبّ طبری «بطحاء» است و تردیدی هم نیست جایی که ما بدان اشاره کردیم، در شمار «ابطح» است.

ازرقی در باره حدّ محصّب از سمت منا نیز سخنی دارد که گویا این حد تا حائط خرمان- که همان «اودان» معروف به «خرمانیه» در بالای معابده است- امتداد می یابد و این که از مطالب ازرقی برمی آیدکه مکان را حد محصب برشمرده، سخن او در بیان حد آن از سمت مکه است که آن را حائط خرمان دانسته است. نیز احتمال می رود به حد و مرز آن کاری نداشته و تنها در این صدد بوده که روشن سازد: جایی که از محصّب پایین می آید، در سمت چپ کسی قرار دارد که به منا می رود و نیز در سمت چپ کسی قرار است که رو به حائط خرمان رهسپار است. البته این احتمال قوی تر است.

از مطلبی که از شافعی نقل شده، چنین متوجه شدم که حدّ محصّب از سمت منا، کوه عیره است وآن در نزدیکی سقاخانه ای است که به آن «سَبیل السِّتّ» می گویند و جاده منا در سمت آن و به سمت منا است. متن گفته شافعی بنا بر آنچه که سلیمان بن خلیل از وی نقل کرده، چنین است: شافعی می گوید:

محصّب در میان دو کوه قرار دارد: کوه عیره و کوهی که بر دروازه مکه در ابطح است و این سخن بنا به گفته ابوحامد در «التعلیق» است (پایان نقل قول از منسک ابن خلیل).

این بدان معناست که حدّ محصّب از سمت کوه قبرستان و کوه عیره، همان حدّ میل (نشان) دوّم از میل هایی است که ازرقی از آن نام برده و میان باب بنی شیبه و توقفگاه امام در عرفه قرار دارند؛ زیرا او وقتی به ذکر این میل ها و میل دوم در حدّ جبل عیره می پردازد و می گوید: در محلّ عیره کوهی قرار دارد که پای میل (نشان) سمت راست رو به منا است. ما فاصله میان باب بنی شیبه تا سقاخانه ای را که به آن «سبیل السِّتّ» می گویند، اندازه گرفتیم که دو میل شد و هر میل ۳۵۰۰ ذرع است و نتیجه گرفتیم که کوه عیره در جای همین سقاخانه واقع است و این کوه از سمت منا است. اما این گفته صاحب

«المطالع» که: «محصّب میان مکه و منا است و به منا نزدیکتر است» چنین چیزی نیست و نووی هم به این نکته اشاره کرده است.

محصّب همان «خیف (دامنه) بنی کنانه» است که قریش در آنجا بر کفر هم سوگند شدند.

۲۰- مروه؛ انتهای محلّ سعی است و به گفته ابوعبیداللّه بکری در پای کوه قعیقعان واقع است. نووی هم می گوید: این مکان ابتدای کوه قعیقعان است. (۱) سلیمان بن خلیل و نیز محبّ طبری وجه تسمیه صفا و مروه را ذکر کرده اند. متن سخن سلیمان بن خلیل در این باره چنین است: (امام) جعفربن محمد]« [فرمود: حضرت آدم بر صفا و حوّا بر مروه فرود آمدند، آنجا را به نام آدم برگزیدند (مصطفی) و صفا نامیدند و اینجا را به نام حوا (مرأه) مروه نامگذاری کردند و جمع مروه، مروات است؛ مانند عشره و عشرات.

متن گفته محبّ طبری نیز در توضیح اصل «حجرالأبیض البرّاق» چنین است؛ می گویند سنگی است که از آن آتش جرقه می زند و آن دو کوه (قعیقعان) را بدین نام نامیده اند؛ زیرا چنین بودند.

سپس می گوید: و بر صفا و مروه، بناهایی ساخته شده که (آن دو کوه را) پوشانده است؛ به طوری که جز بخش کوچکی از آنها در صفا، چیزی دیده نمی شود. نیز می گوید: در برابر مروه نیز طاق بزرگی قرار دارد و ظاهراً به عنوان نشانی از حدّ مروه نهاده شده است وگرنه آنجا بودنش بیهوده است. اینکه آنجا حدّ مروه است، از گذشتگان به آیندگان نسل در نسل، رسیده است. حاجیان نیز (سعی خود را) براساس آن مطابقت داده اند و سعی کننده باید که از زیر آن رد شود و تا بنایی که از زمین بالاتر است، بالا رود.

باید گفت: بنای مرتفعی که محبّ طبری بدان اشاره کرده، مانند دکّه ای است که پله دارد. او اندازه فاصله میان رکن حجرالأسود تا صفا و نیز فاصله میان صفا و مروه را ذکر

۱- تهذیب الاسماء واللغات، ج ۱، ق ۲، ص ۱۸۱، ماده «الصفا».

کرده است و مروه نیز بیست و پنج پله دارد. (۱) او تعداد پله های صفا را نیز قید کرده و یادآور شده که دوازده پله سنگی است.

بکری در باره پله های مروه، همان مطالب را ازرقی آورده و ابن جبیر یادآور شده است که پله های مروه پنج تا است (۲) نووی نیز گفته است که در مروه دو پله وجود دارد، ولی آنچه فعلًا دیده می شود یک پله است، طاقی هم که در مروه هست پس از سقوط آن در آخر سال ۸۰۱ یا ۸۰۲ بازسازی گردیده و بنای کنونی از دارایی ملک ظاهر برقوق و ماترک وی انجام گرفت و نام او بالای طاق به عنوان بانی، مرقوم شده است. در صفا نیز چنین است، ولی گمان نمی کنم که طاق صفا از نو ساخته شده باشد، بلکه تنها آهک اندود شده و تعمیر گشته است. علت تردید من نیز در آن است که در آخر سال ۸۰۱، دوّمین سفر خود به دیار مصر و شام را از مکه انجام دادم. از پایین این طاق تا ابتدای پله ای که درون طاق در مروه قرار دارد، هفت ذرع و از زیر طاق مروه تا پشت آن به طرف قبله، هجده ذرع و دو سوم است، پهنای طاق نیز شانزده ذرع آهنی مصری است و به گفته شیخ الإسلام عزالدین عبدالعزیزبن عبدالسلام و نیز شاگرد او شهاب قرافی، مروه از صفا با فضیلت تر است؛ زیرا ما در سعی بین صفا و مروه چهار بار قصد صفا ولی سه بار قصد مروه می کنیم (!) و هرجاکه عبادت بیشتر باشد، بافضیلت تر است. قاضی عزالدین بن جماعه گفته است که این سخن جای درنگ دارد و می گوید: بهتر است قائل به برتری صفا شویم؛ زیرا خداوند- سبحانه و تعالی- از آنجا آغاز کرده است و اگر قائل به برتری مروه باشیم به این دلیل که نحر و ذبح به آنجا اختصاص پیدا کرده است، از آنچه آن دو گفته اند، مناسب تر خواهد بود.

۲۱- مُزْدَلِفَه؛ جایی است که حاجیان دستور دارند در آنجا وقوف کنند و پس از عرفه، شب را در آنجا بگذرانند و آن، جایی میان دو مأزم عرفه و محسِّر است. دو مأزم عرفه همان مکانی است که به آن مضیق می گویند. گروهی از علما این محدوده مزدلفه را

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۱۹

۲- رحله ابن جبیر، ص ۸۴

که گفتیم یادآور شـده انـد؛ از جمله عطا است که تاریخ ازرقی از وی نقل کرده (۱) و امـام شافعی در کتاب خود «الأم» گفته است: حـدّ مزدلفه از مأزمـان (دو مـأزم) عرفات تا قُلّه محسِّر را شامل می شود و بـدین ترتیب در سـمت راست و چپ، جاهایی چون «قوائـل»، «ظواهر»، «نجاد» و «وادی» همگی جزو مزدلفه هسـتند و به این جهت آن را مزدلفه می گوینـد که مردم در آنجا گرد هم می آینـد و به هم نزدیک می شونـد و نیز گفته شـده به دلیل آن است که مردم در ساعاتی از شب به آنجا می رونـد. وجه تسـمیه های دیگری نیز گفته شـده است. به مزدلفه، «جمع» هم می گویند؛ زیرا مردم در آنجا جمع می شوند و گفته شده این نام به دلیل جمع شدن آدم و حوّا در آن است و نیز گفته شده به دلیل جمع دو نماز در آن است.

در مزدلفه، پیرامون قُزَح مسـجدی وجود دارد که مسجد کوچك و مربعی است و دیوارهای کوتاهی دارد. طول سمت قبله این مسـجد یك سوم کمتر از ۲۶ ذرع است، ولی عرض طرف چپ نمـازگزار نسبت به عرض سـمت راست، یك چهارم کمتر از پنج ذرع و عرض آن بیست و دو ذرع است.

در طرف قبله این مسـجد، محرابی است که در آن سـنگی وجود دارد که روی آن نوشـته شده است: «امیر یَلْبُغا الخاصکی» این مکان را در تاریخ ذی قعده سال ۷۶۰ بازسازی کرد.

ازرقی به ویژگی ها و اندازه های ابعاد مسـجد مزدلفه پرداخته (۲) وما متن سخن او را در اصل این کتاب نقل کرده ایم. اندازه هایی که از این مسـجد ارائه گردیـد، با حضور خودم گرفته شـده است و ذرع مورد اندازه گیری نیز ذرع آهنی است (۳) طول مزدلفه از محـدوده کنار منا که همان وادی محسِّر است، تا محدوده آن در کنار عرفه- که ابتدای مأزمین است- ۷۷۸۰ و چهار هفتم ذرع است و فاصله دیوار باب بنی شیبه تا حد مزدلفه،

۱- اخبار مکه، ج ۲، صص ۱۹۱- ۱۹۲

۲- همان، ص ۱۸۶ به بعد.

۳- در اینجا و چند جای دیگر در تبدیل ذرع به میل، مؤلف ذرع آهنی و ذرع دستی را با هم در آمیخته است.

از سـمت منا و مکه، ۲۰۵۰۷ و سه هفتم ذرع است که بـا احتسـاب هر میل برابر با ۳۵۰۰ ذرع، برابر با پنج میل به اضافه پانصـد ذرع و سه هفتم ذرع می شود.

۲۲- مشـعرالحرام؛ مسـتحب است حجاج برای دعا و ذکر، ظهر عیـد قربان، در مشـعرالحرام توقف کنند و آن جایی معروف در مزدلفه و همان قُزَح پیش گفته است.

حدیث بلند جابر، دلالت برآن دارد که مشـعرالحرام، جایی از مزدلفه و همه آن نیست؛ زیرا او پس از بیان نزول پیامبر صلی الله علیه و آله در مزدلفه و گذراندن شب و خواندن نماز صبح در آن، می گوید: آنگاه سوار بر «قصوی» (نام شتر پیامبر صـلی الله علیه و آله) گشت و به مشـعرالحرام شـد و رو به قبله ایسـتاد، دعا کرد و تکبیر و تهلیل گفت و خـدا را به یگانگی یاد کرد و تا روشن شـدن کامـل هوا در آن، آنجا ایسـتاد و پیش از طلوع خورشـید، آنجا را ترک کرد. (۱) در حدیث پیش گفته حضـرت علی]« [در ذکر قزح، نیز دلیلی براین مطلب وجود دارد (۲) زیرا قزح همان مشعرالحرام است.

اما گفته ابن عمر که مشعرالحرام تمامی مزدلفه است و مانند این سخن، در بسیاری از کتاب های تفسیر وجود دارد و در تفسیر آیه: فَاذْکُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرام ... آمده که حمل بر مجاز شده است؛ محبّ طبری این نکته را یادآور شده است. به گفته جوهری و دیگران، تلفظ فصـیح تر مشـعرالحرام به فتـح «میم» است و به کسـر آن نیز تلفظ شـده است، ولی جز به فتـح نیامـده است. مشعرالحرام به معنای جایی است که شکار و ... در آن حرام است. ممکن هم است که معنای آن حرمت باشد.

آخرین مرمّت و بازسازی مشـعرالحرام تا آنجا که من آگاهی یافته ام، در سال ۷۵۹ یا ۷۶۰ بوده است. از دیوار باب بنی شیبه تا حدّ مشعرالحرام از سمت مکه ۲۵۷۰۸ ذرع و چهار هفتم ذرع دستی است که بر حسب میل، با احتساب هر میل ۳۵۰۰ ذرع برابر با

۱- این حـدیث را مسـلم رقم ۱۲۱۸ فی الحـج، بـاب «حجهـالنبی صـلی الله علیه و آله» و ابوداود رقم ۱۹۰۵ و ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ در «المناسک»، باب «صـفحه حجه النبی صلی الله علیه و آله» و نسائی ج ۵، صص ۱۴۳ و ۱۴۴ در باب «حج» و ابن ماجه رقم ۳۰۷۴ فی «المناسک» باب «حجه رسول اللَّه صلی الله علیه و آله» آورده اند.

۲- سنن ابوداود، رقم ۱۹۳۵ و ترمذی، رقم ۸۸۵ در باب حج.

هفتصد میل و یک پنجم میل و یک هفتم میل به اضافه هشت ذرع و چهار هفتم ذرع است و از آستانه باب مُعَلّاه تا حدّ سمت مکه مشعرالحرام، ۲۳۶۷۱ ذرع و چهار هفتم ذرع است که با احتساب هر میل ۳۵۰۰ ذرع برابر با شش میل و پنج هفتم میل و یک دهم میل به اضافه شش ذرع و چهار هفتم ذرع می شود.

۲۳- مطاف؛ (محل طواف) که در کتب فقها آمده است و آن در فاصله کعبه و مقام حضرت ابراهیم علیه السلام و به همین اندازه از همه طرف های کعبه است. شیخ ابومحمد جوینی که ابن صلاح در «منسک» خود از وی نقل کرده، تعریف یاد شده از مطاف را آورده و می گوید: شیخ ابومحمد گفت: مطاف معمولی- که باید در میانه آن حرکت کرد و غیر قابل انکار است و نباید از آن خارج شد- در فاصله بین کعبه و مقام قرار دارد و در هر طرف نیز معمولًا نشان هایی وجود دارد تا مردم به هنگام طواف از محدوده آن تجاوز نکنند.

گفتنی است: این مکان با سنگ تراشیده در اطراف کعبه، از هر سو، فرش شده است و این کار چند بار تکرار شده تا به وضعی که امروزه هست، رسیده است و در سال ۷۶۶ نیز چنین شد. در این سال بخش بسیار بزرگی از آن، سنگ فرش شد و این کار از سوی ملک اشرف شعبان حاکم مصر صورت گرفت. از پادشاهان مصر نیز ملک منصور لاجین منصوری (۱) طواف را مورد بازسازی قرار داد و نام وی در سنگ مرمری در فاصله رکن یمانی و حجرالأسود حک شده است.

از خلفا نیز مستنصر عباسی در سال ۶۳۱ آن را مرمّت کرد و نام وی نیز در حفره کنار درِ کعبه نوشته شده است.

فاکهی نخستین کسی را که محل طواف را سنگفرش کرده و نیز مقدار آن و آنچه که در آنجا گذاشته می شد، روشن ساخته است. او با عنوان، فرش محلّ طواف با چه چیز است؟ می گوید: برخی مردم مکه می گویند: وقتی عبداللَّه بن زبیرکعبه را بنا کرد و از این کار فراغت حاصل کرد، آن را با مشک خوشبو ساخت و زمینش را از داخل فرش کرد.

۱- وی درسال ۶۹۶ به سلطنت رسید ودر سال ۶۹۸ کشته شد. نک: «البدایهوالنهایه» ج ۱۳، ص ۳۴۸ وج ۱۴، ص ۳

مقداری سنگ نیز اضافه ماند که با آن اطراف محل طواف را تا شعاع حدود ده ذرع، فرش کردند و همان سنگفرش تا به امروز باقی مانده است و زمانی که وقت مراسم حج می رسد، روی آن سنگها را با ماسه ای که به آن «کثیب الرَّمْضَه» می گویند و آن را از پایین مکه می آورند، می پوشانند؛ این کار را پرده داران کعبه انجام می دهند؛ بدین صورت که ماسه زیادی می خرند و در محل طواف می ریزند و روی آن آب می پاشند و باقی مانده ماسه ها را در گوشه مسجدالحرام، در کنار باب بنی سهم انباشته می کنند تا وقتی از ماسه های محل طواف کاسته می شود، از ماسه انباشته شده برآن می افزایند و آب پاشی می کنند تا خوب محکم شود و بدین ترتیب زیر پای طواف کنندگان نرم تر می شود. به هنگام تابستان که ماسه و شن ها از شدت گرما داغ می شوند، غلامان و خدمتکاران زمزم و کعبه در مشک های خود آب می آورند تا آن را روی شن ها بریزند و از گرمی آنها بکاهند. این کار را در مورد پشت مقام و ردیف اول (پس از محل طواف) نیز انجام می دهند.

برخی دوستان فاصله میان انتهای محل طواف تا کعبه معظمه را از هر سو، اندازه گرفتند. فاصله میان حجرالأسود تا مرز سنگفرش روبه روی آن در سطح زمین، در جهت راست، یک سوم کمتر از ۳/۵ ذرع بود و فاصله میان حجرالأسود و مرز سنگفرش روبه روی آن در وسط و مقام حنبلی ها ۲۲ ذرع و یک سوم و فاصله میان حجر (الأسود) تا دیوار زمزم، سی ذرع و دو سوم ذرع و میان رکن شامی که به آن عراقی می گویند تا انتهای دایره محل طواف برابر آن در سمت شرقی، ۲۴/۵ ذرع و از رکن شامی تا انتهای سنگفرش روبه روی آن در سمت شامی، ۳۷ ذرع و ربع و از وسط دیوار حجرالأسود تا آخر سنگ فرش که روبروی مقام حنفی هاست، ۲۲ ذرع و فاصله میان رکن غربی و انتهای سنگفرش روبه روی آن از سمت شامی و غربی، سی ذرع و فاصله میان نیمه سمت غربی کعبه تا آخر سنگفرش روبه روی آن در سطح زمین نیز به همین اندازه (یعنی سی ذرع) است و فاصله میان رکن یمانی و انتهای سنگفرش مقابل آن در جهت غربی یک سوم کمتر از ۲۹ ذرع و فاصله میان رکن یمانی تا انتهای سنگفرش روبه روی آن از

سمت یمانی و نیز فاصله میان وسط سمتِ یمانیِ کعبه تا آخر سنگفرش، هرکدام ۲۷ و یک سوم ذرع است که همه این اندازه ها به ذرع آهنی است که پیشتر از آن یاد شد.

طواف کننده در طواف خود نباید از این محدوده ها خارج شود؛ زیرا در «جواهر» ابن شاس و طبق مذهب امام مالک آمده است: از آن سوی زمزم و نیز از آن سوی رواق های مسجدالحرام، نباید طواف صورت گیرد و اگر چنین کند، باید مادام که در مکه است (طواف خود را) تکرار کند و اگر به دیار خود بازگشت، لازم می آید قربانی دهد یا باید باز گردد و تکرار کند، دو نظر وجود دارد: ابن بشیر و ابن حاجب در «مختصر» خود نیز شبیه به این مطلب دارند و ما در اصل این کتاب، به جزئیات بیشتر این مسأله پرداخته ایم.

و اما مقدار طواف کعبه را ازرقی و سلیمان بن خلیل ذکر کرده اند و در این باره میان آنها اختلاف نظر وجود دارد. ازرقی یادآور شده است که هفت دور طواف کعبه ۸۳۶ ذرع و بیست انگشت می شود. (۱) سلیمان بن خلیل نیز گفته است: فاصله محلّ طواف (طول محیط آن) برابر با ۱۰۷ ذرع است. گفته سلیمان بن خلیل در مورد اندازه یک دور طواف، بدین معناست که طول هفت دور طواف بالغ بر ۷۴۹ ذرع است که به میزان ۸۷ ذرع و بیست انگشت از آنچه ازرقی گفته، کمتر است.

ابن خرداذبه نظری همخوان با ابن خلیل دارد؛ زیرا می گوید: محیط کعبه ۱۰۷ ذرع است که ممکن است ابن خلیل از او برداشت کرده باشد. والله اعلم.

۲۴- منا؛ جایی که حاجیان فرمان دارند تا در آنجا، وارد شوند و تا طلوع خورشید بر (کوه) ثبیر، در روز عرفه و روز عید قربان و روزهای تشریق بعد از آن، اقامت کنند و در شب های ایام تشریق نیز در آن بمانند؛ زیرا رمی جمره نیز از بالای عقبه ای که جمره عقبه در آن است صورت می گیرد و از آنجا تا وادی محسِّر، جزو منا محسوب می شود.

این مرزبندی منا را عطاء بن ابی رباح طبق نقل فاکهی آورده است. فاکهی می گوید:

زبیربن ابی بکر از یحیی بن محمد ثوبان، از رباح، از زنجی بن خالد، از ابن جُرَیج، از عطا

۱- مساحت کعبه، ۴۱۸ ذرع ربع است. نک: اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۹۰

نقل کرده که گفت: مرز منا از عقبه تا محسِّر است که در اصل به جای «مُحَسِّر»، «نحر» آمده و این تصحیف و غلط است؛ زیرا محسِّر به گفته چند تن از علما، همان حدّ منا از سمت مزدلفه است و هیچ کس نگفته که «نحر» حدّ منا است؛ زیرا از محسِّر بسیار دور است و به حدّ منا از سمت مکه، نزدیک می شود. در تاریخ ازرقی به نقل از عطا مطلبی هست که درستی آنچه را آوردیم، تأیید می کند.

آنچه که از عطا نقل کردیم نشان می دهد بالای عقبه، جزو منا محسوب می شود.

امام شافعی یادآور شده که «عقبه» جزو منا نیست چون می گوید: محدوده منا در فاصله میان روستاهای وادی مُحسِّر تا عقبه ای است که جمره نزدیک به مکه در آن قرار دارد. این همان جمره عقبه است که در آنجا انصار با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند، نه محسِّر و نه عقبه، هیچ یک جزو منا نیستند و این شامل دشت و کوه و آبادی ها و ویرانه های آنها می شود. ولی کوه های پیرامون، که رو به منا دارند، جزو آنند و کوه هایی که پشت به منا دارند، جزو آن نیستند. سلیمان بن خلیل در «منسک» خود این مطلب را از وی نقل کرده است.

طبری نیز پس از بیان مطلبی در باره محدوده منا، همین معنا را در این باره و نیز در باره عقبه ای که جمره بدان منسوب است، یادآور شده است.

گفتنی است که سخن محبّ طبری در «القری» در این مورد که جمره عقبه جزو منا است، صراحت دارد و ابن جماعه در «منسک» خود بنا به خبری که دایی ام به من داد، از وی نقل کرده که گفته است: عقبه جزو منا است و از هیچ کس نقل نشده که جمره جزو منا نیست واین بانظر شافعی و نووی که گفته اند عقبه جزو منانیست، مغایرت دارد.

ازرقی اندازه های ابعاد منا را بیان کرده است. او در روایتی که سندش به خودش می رسد، گفته است: اندازه (ابعاد) منا از جمره عقبه تا وادی محسِّر ۷۲۰۰ ذرع و عرض منا از انتهای مسجد کنار کوه تا کوه روبه روی آن ۱۳۰۰ ذرع و اندازه پهنای شعب علی که در برابر جمره عقبه قرار دارد، ۲۶ ذرع و فاصله جاده بزرگ برابر جمره اولی که جاده میانی

به شمار می روند ۳۷ ذرع است (۱).

سپس می گوید: طول جاده بزرگ عقبه از دیوار روبه رویی آن ۶۷ ذرع و پهنای این جاده بزرگ از جمره عقبه ۳۶ ذرع است. (۲) فاکهی نیز در باره اندازه های طول و عرض منا، مطالبی مشابه گفته های ازرقی آورده است. ازرقی یادآور شده که جاده میانی همان راه پیامبر صلی الله علیه و آله است که در روز عید قربان از آن از قُزَح راهیِ جمره عقبه گردید و تا مدتها از سوی راهنمایان حج طی می شد تا اینکه در سال ۲۰۰ ترک گردید (پایان نقل قول به اختصار).

در وجه تسمیه منا اختلاف نظر است. می گویند به خاطر خون های ریخته شده در موسم حج در منا است؛ زیرا به معنای محل خونریزی است. این معنای مشهور آن است که اکثریت علمای اهل لغت و دیگران به گفته نووی (۳) برآن اجماع دارند. همچنین گفته شده نام منا به خاطر تمنّای بهشت از سوی آدم در این مکان بوده است. این دو قول در تاریخ ازرقی آمده است. (۴) نیز می گویند این نام به خاطر منّت خدای بر ابراهیم خلیل علیه السلام است که به جای فرزندش، قربانی برایش تعیین کرد و گفته شده به خاطر منت خدا بر بندگان برای مغفرت بر ایشان است. این دو قول نیز در «منسک» ابن خلیل آمده است و گفته شده که به خاطر گردهم آمدن مردم در آن است؛ چرا اعراب هرجایی را که مردم جمع شوند، منا می گویند. این را فاکهی به همین صورت بیان کرده است. نظریات دیگری نیز در این باره گفته شده که ما در اصل این کتاب، همه را باز گفته ایم. در صرف منا نیز اختلاف نظریه وجود دارد. ابن قتیبه در «أدب الکاتب» تنها به این بسنده کرده که می گوید: غیر قابل صرف است. (۵) و جوهری نیز در «صحاح»، تنها گفته است که منا مذکّرِ قابل صرف است وبهترین

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۸۶

۲- همان، ج ۲، ص ۱۸۵

۳- تهذیب الأسماء واللغات، ج ۲، ق ۲، ص ۱۵۷

۴- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۸۰

۵- «تهذیب الاسماء»، ج ۲، ق ۱۵۷ به نقل از «ادب الکاتب»، ص ۲۳۱

نظر در صرف این کلمه مطلبی است که نووی بیان کرده و گفته که به کسر «میم» است و ما در اصل این کتاب مسأله را بازتر کرده ایم.

منا نام مکان دیگری نیز هست و ابوالفرج اصفهانی صاحب «الأغانی» اشعاری از لبیدبن ربیعه در باره «منا» نام برده با این مطلع آورده است:

عفت الدّیارُ محلُّها فَمُقامها بمنَی تَأَبَّدَ غَوْلُها فرِجامها

سپس توضیح می دهد: «عفت» یعنی کهنه و فرسوده شد و «منا» جایی در بلاد عامر است نه در مکه.

حکم ساختن بنا در منا

ابراهیم بن محمد دمشقی (۱) به طور شفاهی در مسجدالحرام به من گفت که احمدبن ابی طالب از ابن اللّتّی از ابو الوقت، از داودی، از ابن حمویه، از عیسی بن عمر، از عبداللّٰه بن عبدالرحمان دارمی، از اسحاق، از وکیع، از اسرائیل، از ابراهیم بن مهاجر، از یوسف بن ماهاك، از مادرش مسیکه- که از وی به نیکی یاد کرده- از عایشه نقل کرده که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم: اجازه می دهید خانه ای برای شما بسازیم تا سایه بانی باشد؟

حضرت فرمود: خیر، اینجا اقامتگاه کسانی است که پیشتر آمده اند. ابوداود از احمدبن حنبل و ترمذی این حدیث را آورده اند. ابویُمْن بن عساکر (۲) پس از آوردن این حدیث می گوید: مفهوم این سخن دلالت برآن دارد که احیای هیچ کدام از (زمین های) موات منا جایز نیست و هیچ بخش از آن قابل مالکیت نیست و هیچ کس حق ندارد جایی از آن را به خود اختصاص دهد و حصاری دور آن بکشد یا خانه ای برای خود بسازد. اهل مکه و

۱- برهان الدین ابوبکر ابراهیم بن محمدبن صدیق دمشقیِ شافعیِ صوفی، مؤذن جامع امویِ دمشق ساکن مکه و معروف به ابن رسام بود. وی متوفای سال ۸۰۶ ه. است وتقی فاسی درتاریخ از او یاد کرده است. نک: «الضوء اللامع»، ج ۱، ص ۱۴۸- ۱۴۷

۲- عبدالصمدبن عبدالوهاب بن حسین امین الدین دمشقی مکّی درسال ۶۸۶ ه. ق. وفات یافت. نک: لحظ الألحاظ، ص ۸۱ و ۸۲

دیگران نیز در این مورد یکسانند. خداوند متعال می فرماید: سواءً العاکِفُ فِیهِ وَالْباد ... درمیان علما درضمیر «فیه» اختلاف است. اکثریت علماآن رابه همه حرم برمی گردانند و کسانی نیز تملک و احیای موات آن را غیر جایز دانسته اند و هرکس نیز که پیش از آن بخشی از آن را به مالکیت خود درآورده است، با دیگران در منافعش برابر است و فروش یا اجاره دادن آن، برای وی جایز نیست.

سپس می گوید: کسانی که آیه را به مسجد (الحرام) تأویل کرده اند، فروش یا اجاره خانه های منا را جایز دانسته اند؛ از جمله اینان، ابویوسف و شافعی است، ولی مالک خرید و فروش آنجا را مکروه دانسته است و در جواز احیای موات عرفه و مزدلفه نیز میان علما اختلاف نظریه است.

آنچه در باره منع خرید و فروش و اجاره منا گفتیم اولی است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «آنجا اقامتگاه پیشینیان است». این تعبیر با قید «إنَّما»، در سخن عرب، برای اثبات مذکور و نفی موارد دیگر است. این بود فشرده سخن دمشقی در باره این که زمین های منا قابل تملک نیست.

محبّ طبری در «القری» آنجا که سخن از این حدیث آورده، می گوید: کسانی که معتقدند خانه های مکه در مالکیت اهل مکه نیست، به این حدیث استدلال کرده اند.

سپس می گوید: به نظر من احتمال دارد که این امر ویژه منا باشد؛ زیرا منا جایی است که در مناسک به همگان تعلق دارد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به کسی حق نمی دهد جایی از آن را برای بنا یا کار دیگر به خود اختصاص دهد. همه مردم در آن برابرند و کسی که پیشتر آمده، حق تقدم دارد. همین حکم در عرفه و مزدلفه نیز صدق می کند. نووی در «المناهج» به قطع، اعلام کرده که احیای موات منا و مزدلفه همچون عرفه، جایز نیست.

از شافعی نیز نقل شده که او در منا خیمه ای بنا کرده و دوستانش به هنگام حج، در آن مقیم می شوند. این را ابوثور- که یکی از راویان کهنه کار است- از وی نقل کرده است.

برخی (از شافعی ها) با استناد به آن، جواز بنا در منا را نتیجه گرفته اند. در عمل به این حدیث بر فرض صحّت انتساب آن به شافعی به دو دلیل جای تامّل است:

۱- شافعی گفته است: اگر این حدیث صحیح باشد، موافق با نظر من خواهد بود و حدیث وارد در نهی بنا در منا، قابل استدلال است؛ زیرا ترمذی آن را «حسن» دانسته و ابوداود در باره اش سکوت اختیار کرده است. در نتیجه و بنا بر مبنای علم الحدیث، این حدیث صحیح نیز قابل استناد است و زمانی که شافعی قائل به آن می شود و به صورت نظر خود و یارانش در می آید، قابل انتقاد نیست؛ چرا که نووی نیز در چندین مسأله چنین کرده است و چه بسا در مورد عدم جواز احیای موات منا و مزدلفه که آن را با عرفه مقایسه کرده، چون علت حکم آنها را یکی می داند، همین امر صورت گرفته است.

۲- شکی نیست که شافعی به فرض مسلم داشتن بنای خیمه، این بنا را به کسی اختصاص نداده بود و در ازای سکونت (دیگران) در آن، اجاره ای دریافت نمی کرد و بنای او در منا تنها برای سایه اندازی و حفظ کالاها و وسایل و ... بوده است و نمی توان در بنای جای اختصاصی و گرفتن مزد از کسانی که در آن اقامت می کنند- که بسیاری از معاصران امروزه چنین می کنند- برآن استدلال کرد. همچنین درست نیست که چنین کسانی را از نظر شافعی دارای حسن نیت بدانیم.

از قاضی حرم جمال الدین ابوحامد بن ظهیره (۱)- خدای او را حفظ کند- شنیدم که می گفت: جد مادری من ابوالفضل نویری قاضی مکه مراتب ناخشنودی خود را از بنا کردن در منا با من در میان می گذاشت و شدیداً این کار را نهی می کرد و فتوایی که شیخ نجم الدین عبدالرحمن بن یوسف اصفونی شافعی، مؤلف «مختصرالروضه» داده که منا در مورد جواز خرید و فروش و اجاره خانه ای آن همچون جاهای دیگر است، از دید نقلی و نظری، نادرست دانسته است. از دید نقلی به این خاطر که با مفهوم حدیث و سخن نووی و ابن عساکر و محب طبری و دیگران، مغایرت دارد و از دید نظری به این علت که مهم ترین مطلب قابل استناد این است که زمین های موات حرم را می توان احیا کرد و منا

۱- محمد بن عبداللَّه بن ظهیره، قاضی مکه و خطیب و ناظر حرم و اوقاف و حسبه آن و شیخ فتوا و شیخ تدریس مکه، در سال ۷۵۱ متولد شد و در سال ۸۱۷ ه. وفات یافت نک: لحظ الامحاظ، ص ۲۵۵- ۲۵۳ و الضوءالامع، ج ۶، ص ۹۵- ۹۲، رقم ۱۹۴

نیز جزء حرم (مکه) است و بنابراین آنچه احیا می شود، می توانـد در مالکیت در آیـد و احکام ملکی برآن صـدق می کنـد و ایـن درست نیست، زیرا در منـا نکته ای هست که (در جاهـای دیگر نیست و) آن را متمـایز می سـازد و بایـد حسـاب آن را از حسـاب زمین های موات حرم جـدا بـدانیم و آنجا عبادتگاه و محل انجام مناسک عموم مسـلمانان است و به صورت مسـجد و جاهـای (وقفی دیگر) در آمـده است و هرجـا که چنین باشـد، نمی توانـد ویژه کسـی باشـد و هرکس زودتر آمـده باشـد، حق اسـتفاده از آن را دارد و بنـا کردن در آن، نـاممکن است و به مـالکیت نیز در نمی آیـد. پس همچـون جاهـای دیگر نیست که بتوان آن را به مـالکیت درآورد. حکم بنـا کردن در منا همان حکم بنا در عرفه است؛ زیرا عرفه با منا از نظر علّت منع بنا، بنا بر روایات صحیح تر- یکسان است. واللّه اعلم.

فضیلت منا و معجزه هایی در آن

فضیلت سرزمین منا مشهور است (و نیازی به توضیح وبیان ندارد) و تنها برای تبرّک، مواردی از آن را می آوریم.

مطـالبی در ایـن بـاره در بحـث مسـجد خیـف آوردیم؛ از جمله روایـتی است که در «صـحیح ابن حِبّـِان» و دیگران، از حـدیث عبـداللَّه بن عمر نقل شده که گفت: رسول خدا صـلی الله علیه و آله زمانی که میان دو اخشب منا بود (با دست به سوی مشـرق اشاره کرد و فرمود:) «در آنجا وادی ای هست که به آن «وادی السُّرَر» می گویند و در آن درختی وجود دارد که زیر آن، ناف هفتاد پیامبر بریده شده است».

محبّ طبری پس از آوردن این حـدیث، می گویـد: در توضـیح فرمـایش پیامبر صـلی الله علیه و آله بایـد گفت که مراد بریـده شـدن نـاف آنها توسط قابله به هنگام نوزادی است و منظور آن است که آنها زیر آن درخت به دنیا آمـده انـد و جایی که این مکان وجود دارد، به نام «وادی سُرَر» (نافها) نامیده می شود که با فتح و کسر «سین» هم آمده و در هر حال حرف «راء» مفتوح است.

محبّ طبری محل این گردنه را روشن نساخته و من نیز آن را نشناختم و «اخشبان»

منـا نیز دو کوهی هسـتند که در آنجـا وجود دارنـد: یکی ثـبیر و آن در سـمت چپ کسـی است که به عرفه می رود و دیگری «صفائح» که مسجد خیف در دامنه آن واقع است.

و اما نشان ها و معجزاتی که در منا دیده شده پنج تا است:

* ریگ و سـنگ ریزه هایی که در جمرات منا جمع می شود (خود بخود) برداشـته می شوند که اگر چنین نبود فاصله میان دو کوه پر می شد. اخباری در برداشته شدن (ریگ ها و سنگ ریزه های) انباشته شده آنجا روایت شده است؛ از جمله در روایتی که سـند آن به ازرقی می رسـد، آمـده: جـدّم از یحیی بن سـلیم، از ابن خثیم، از ابوطفیل نقل کرده که گفت: به وی گفتم ای ابوطفیل، چگونه است این همه سـنگی که در جاهلیت و اسـلام پرتاب (رمی) می شونـد، راه را بند نمی آورند؟ گفت: در این باره از ابن عباس پرسـیدم، گفت: خداوند- عزّ و جلّ- ملکی را مأمور آنها کرده است، آنچه را که مورد قبول واقع شود، برمی دارد و آنچه پـذیرفته نمی شود، به جای می ماند. (۱) در تاریخ ازرقی نیز در باره برداشـته شدن سنگ ریزه های جمره، از ابن عمر و ابن سعید خُدَری، روایتی آمده است.

محبّ طبری در «شـرح التنبیه» می گوید: اسـتادمان ابونعمان بشـیربن ابوبکر حامد تبریزی، شـیخ حرم شریف و مفتی آن، به من خبر داد که خود به چشم خویش شاهد برداشته شدن سنگ ها بوده است.

محبّ طبری نیزآن را دلیلی برصـحّت این روایت دانسـته است وما دراصل این کتاب، سخن او را آورده ایم. این معجزه را شیخ ما قاضـی مجدالـدین نیز گفته است: یکبار به حکم عقل و منطق و حساب و تعـداد سال هایی که حج در آنها صورت گرفته و رمی جمره شده است، محاسـبه ای انجام دادم و تخمین زدم که سـنگ های گرد آمده در هر قسـمت باید مسافتی حدود پنجاه ذرع را در بر بگیرد و بلنـدی آن به بلنـدی کوه ثبیر برسد، ولی (دانسـتم که) خدای- عزّوجلّ- را رازی است (که مانع از چنین جمع شدنی است) و حقّا که خدایی جز او نیست.

۱- اخبار مکه، ج ۲، صص ۱۷۷- ۱۷۶

* از دیگر معجزه هـا و آیـات این مکـان، گنجایش آن برای همه حجاج، به رغم تنگی ظاهری آن است. ازرقی در روایتی که سند آن به خودش می رسد، آورده است:

محمدبن یحیی، از سلیم بن مسلم، از عبداللّه بن ابی زیاد، از ابی طفیل نقل کرده: شنیدم که در باره منا از ابن عباس سؤال شد: در شگفتم که در ایام غیر حج، چنان تنگ است (ولی در ایام حج گنجایش همه حجاج را دارد؟!)، ابن عباس در پاسخ گفت: منا گنجایش همه مردمان را دارد، همچنان که رحم گنجایش فرزند رادارد. (۱)* از دیگر معجزه ها و نشان های خارق العاده، آن است که در ایّام تشریق پرنـدگانِ شـکاری در منا گوشت را نمی ربایند. دیگر این که در این مکان، مگس روی غذا نمی نشـیند، هرچنـد (در وقتهـای دیگر) این مزاحمت همیشه در مـورد مـوادّی چـون عسـل و ... صورت می گیرد. این دو معجزه را محبّ طبری همراه با معجزه سنگ ها بیان کرده و گفته است: «... دوّم این که پرنده شکاری به رغم اینکه هرجا گوشت ببیند، می ربایـد و حتی اگر در دست آدمی پارچه سـرخ رنگی باشـد (به خیال اینکه گوشت است) آن را می رباید، ولی در منا پاره هـای گـوشت بر دیوارهـا و زمین وکـوه، پهن می شود و این پرنـده شـکاری در بالاـی آن به پرواز در می آیـد ولی نمی تواند چیزی از آن گوشت ها را بردارد.

سوم این که غـذاهای شـیرینی که معمولًا مگس را به گرد خود جمع می کننـد، در ایـام منا در آنجا زیاد می شود، ولی برآنها مگس نمی نشـیند. در جاهـای دیگر همین غـذا به دلیـل مگس فراوان، گـوارا نمی باشـد. این را مـا خود به طور مکرر در چند سال، به چشم دیده ایم.»

* از دیگر معجزه ها در ایام حج، در منا، کم شدن پشه است و این را ابوسـعید ملّا در «شرف النبوّه» بیان کرده و استاد ما قاضی مجدالـدین شـیرازی در کتـاب خـود «الوصـل والمنی فی فضـل مِنی» بـاز گفتـه است. او می گویـد: ابوسـعید در «الوفـا بشـرف المصطفی» گفته: شبی در غیر از ایام حج، در منا بودم و بیشتر شب را از آزار پشه ها، بیدار ماندم. وقتی

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۷۹

صبح شد از یکی از اهالیِ مکه در باره پشه ها پرسیدم. گفت: در تمام سال پشه ها زیادند، مگر در ایام منا که کاهش پیدا می کنند.

فاصله میان منا تا مکه

رافعی گوید: میان مکه و منا، شش میل فاصله است. نووی در اظهار نظری گفته است: میان این دو، سه میل فاصله است و در چند جای دیگر از کتاب های خود نیز بر این نظر، پای فشرده است. محبّ طبری در «القری» یادآور شده که منا در چهار میلی مکه واقع است و این نکته را در مطلبی با عنوان «گستره منا و نام های آن» بیان کرده است. ما این فاصله را با ذرع و میل- بنا به مقیاس چهارگانه میل- اندازه گرفتیم، فاصله میان باب بنی شیبه و منا به ذرع برابر با ۱۳۳۶۸ ذرع و بر حسب میل و با احتساب هر میل ۳۵۰۰ ذرع، برابر با سه میل و چهار پنجم میل و پنج دهم میل منهای دو ذرع است.

فاصله باب مُعَلّاه تا حدّ منا، از سمت مکه، ۱۱۲۴۱ ذرع و یک هفتم ذرع و با احتساب هر میل برابر، ۳۵۰۰ ذرع برابر با سه میل و دو پنجم پنج دهم یک میل به علاوه یک ذرع و یک هفتم ذرع می شود. ما در اصل این کتاب فاصله میان باب بنی شیبه و منا و نیز بیان باب معلّاه تا منا را بر حسب میل و بنا به اندازه های چهارگانه ای که در مقدار میل می گویند، آورده ایم.

۲۵- دو نشانه سبز؛ که سعی کننده در فاصله آن دو، به هَرْوَله می پردازد. یکی از آن دو نشانه، در رکن مناره دار مسجد (الحرام) است که به آن مناره «باب علی» می گویند و دیگری در دیوار مسجدالحرام که به آن «باب العباس» می گویند. دو نشانه ای که روبه روی این دو نشانه قرار دارند؛ یکی در دار عبّادبن جعفر است که امروزه آن را (دار) سلمه بنت عقیل می گویند و دیگری در دارالعباس است که امروزه آن را کاروانسرای عباس می گویند.

وقتی سعی کننده ای از صفا به مروه می رود و فاصله او تا نشانه سبزی که در مناره یاد شده قرار دارد، به حدود شش ذرع می رسد، شتاب بیشتری می گیرد. این مطلب را

صاحب «التنبیه» بیان کرده و محبّ طبری در «شرح التنبیه» می نویسد: این از آن جهت است که آن نشانه، نخستین نشانی بوده که در آن وادی نهاده شده بود و روی یک بنا قرار داشت و سپس روی زمین در همان جایی که به عنوان ابتدای سعی تشریع گردید، نهاده شده، چون سیلاب معمولًا آن را می انداخت و از میان می برد، آن را به بالای رکن مسجد بردند و جایی نزدیکتر و مرتفع تر از رکن مسجد، نیافتند و از ابتدای محل سعی، تعداد شش ذرع فراتر رفت.

سلیمان بن خلیل نیز نزدیک به همین مطلب را آورده است و پیش از این دو، ابوالمعالی جوینی، امام الحرمین به این مطلب اشاره کرده بود، ولی ازرقی با وجودی که یادآور شده که نشانه سعی، مناره یاد شده است، اشاره ای به این تغییر مکان نکرده و این بدان معناست که تغییر یاد شده در زمان او یا پیش از آن، صورت گرفته و بعید به نظر می رسد که این تغییر مکان علّتی داشته باشد، ولی ازرقی بدان اشاره نکند، همچنین بعید به نظر می رسد که علت آن بر وی پنهان مانده باشد؛ چرا که او به این گونه مسائل توجه زیادی دارد.

اینکه گفته شده وقتی سعی کننده از صفا به مروه به فاصله شش ذرعی این نشانه سبز می رسد، شتاب می گیرد، مفهومش این است که سعی کننده وقتی از مروه قصد صفا می کند، به صورت هروله حرکت می کند تا اینکه حدود شش ذرع از این دو نشانه فراتر رود که این به خاطر شتاب در توجه به مروه است.

ازرقی به ویژگی این نشانه ها پرداخته و (گفته است که) فاصله میان نشانه ای که بر در مسجد (الحرام) قرار دارد تا نشانه ای که روبه روی آن بر در دارالعباس است و میانشان عرض سعی فاصله است، ۵/ ۳۵ ذرع است و می گوید: از نشانه ای که در در دار عباس بن عبدالمطلب قرار دارد تا نشانه ای که بر دار ابن عبّاد، روبه روی نشانه رکن مناره دار مسجد (الحرام) واقع است و میانشان وادی است، ۱۲۱ ذرع فاصله است. (۱) که مبیّن فاصله طولی میان این دو نشانه است و نه عرض آنها. ما خود طول و عرض میان این نشانه ها را

۱- اخبار مکه ج ۲، ص ۱۱۹

انـدازه گرفتیم و نتیجه آن شد که فاصـله نشانه ای که در لبه درِ معروف به باب العباس در مدرسه افضـلیه قرار دارد تا نشانه ای که روبه روی آن در درِ معروف به دارالعباس واقع است، یک چهارم کمتر از ۲۸ ذرع آهنی است که به ذرع دستی برابر با ۳۱ و پنج هفتم ذرع می شود و از فاصـله ای که ازرقی در این مورد گفته، کمتر است. فاصـله نشانه ای که پای مناره باب علی قرار دارد تا نشانه روبه روی آن در دار سلمه، ۴۳ /۵ ذرع و دو قیراط به ذرع آهنی و برابر با ۳۷ /۵ ذرع و یک ششم یک هفتم ذرع دستی است و از نشـانه ای که در باب العباس مسـجدالحرام واقع است تا نشانه ای که پای مناره باب علی قرار دارد ۱۰۳ و یک چهارم ذرع آهنی برابر با ۱۱۸ ذرع دستی است.

فاصـله نشانه موجود در دارعباس تا نشانه ای که در دار سلمه قرار دارد، ۹۶ ذرع و یک سوم ذرع آهنی برابر با ۱۱۰ ذرع و دو سوم یک هفتم ذرع دستی است.

ازرقی گفته است: فاصـله نشانه ای که در باب مسجد (الحرام) واقع است تا مروه، پانصد ذرع و نیم است (۱) که ما فاصله میان نشانه مزبور تا ازج (بنای مسـتطیل شـکل طاق ضـربی) که در مروه قرار دارد، انـدازه گرفتیم ۴۹۲ و یک سوم ذرع دستی شـد. فاصله میان نشانه ای که در مناره و وسط طاق صفاست تا دیگر طاق های صفا (به یک اندازه و برابر با) ۱۶۰ ذرع دستی بود.

ازرقی مطلبی دارد حـاکی از اینکه: محـل سـعی در فاصـله میـان نشـانه ای که در منـاره قرار دارد تا نشانه ای که روبه روی آن است، تنها در زمان خلافت مهـدی عباسـی و با تغییر مکان سـعی از جای قبلی خود به این جهت، به محل سـعی تبدیل گردیده است و در برنامه دوّم توسعه، مسجدالحرام از سوی مهدی (عباسی)، وارد مسجدالحرام شد.

ازرقی می گویـد: جدّم برایم نقل کرد: وقتی مهدی (عباسـی) مسـجدالحرام را ساخت و افزوده اوّلی را در آن بنا کرد، از بالا و پایین و بخشـی از آن که کنار دارالندوه و شامی قرار دارد، بدان اضافه شد و بخش یمانی آن که کنار وادی و صـفا قرار دارد، تنگ شد.

(در آن زمان) کعبه در بخش مسجد قرار داشت؛ زیرا وادی به مسجد (الحرام) امروزی

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۱۹

متصل بود. وی همچنین می گوید: خانه های مردم در محل فعلی وادی بود و فاصله مسجد تا صفا در دل وادی را خانه ها تشکیل می داد. مردم باید از کوچه تنگی می گذشتند تا پس از پیچیدن به دور خانه هایی که میان وادی و صفا قرار داشت، به صفا می رسیدند.

سعی نیز در محل فعلی مسجدالحرام بود. خانه محمدبن عبادبن جعفر نیز در کنار دیوار رکن مسجدالحرام امروزی، در محل مناره ای که رو به وادی قرار داشت، واقع شده بود، نشانه محل سعی نیز آنجا بود و این وادی در قسمت پایین آن در محل فعلی مسجدالحرام، واقع است.

ازرقی پس از بیان مطالبی در خصوص افزوده های این قسمت، می گوید: ابتدا این کار را در سال ۲۶۷ شروع کردند. خانه ها را خریدند و ویران کردند و بخش اعظم خانه ابن عبّاد ابن جعفر عائذی را خراب کردند و محل سعی و وادی را در آن قرار دادند. (۱) به نظر می رسد در مورد محلّ سعی، جابجایی صورت گرفته است. گرچه تغییر قسمت هایی از آن نسبت به جای سعی پیش از آن صورت گرفته؛ زیرا امروزه مردم و علما در این محل به سعی می پردازند و این مسأله پنهانی نیست، همچنان که شهرت کتاب ازرقی نیز در شرق و غرب پنهان نبوده است و علمای متأخر به ویژه علمای مکه هم از آن و محتویات آن با خبر بوده اند و اگر بپذیریم کسانی که پیش از ازرقی بوده اند، از محتویات آن بی خبر بوده اند، این امر نزد علمای حرم و دیگر علمایی که این تغییرات در زمان آنها صورت گرفته و آنها خود شاهد این تغییرات بوده اند، کاملاً شناخته شده است و در جایی هم ثبت نشده که کسی از این علما، این امر را نفی کرده یا اینکه در جای دیگری جز محل سعی فعلی، سعی کرده باشد. علمای دیگر نیز همین وضع را دارند، جز آنکه آنها این تغییرات را به چشم خود ندیده اند. بنابراین در مورد درست بودن سعی در محل کنونی از نظر علمایی که شاهد این تغییرات بوده اند یا علمای بعد از ایشان، اتفاق نظر وجود دارد.

۱- اخبار مکه، ج ۲، صص ۸۰- ۷۸

۲۶- نَمِرَه؛ جایی است که حاجیان دستور دارند در روز عرفه که از منا می آیند، در آنجا توقف کنند. این مکان بنا به گفته ابن خلیل در «منسک» خود، در دل دشت عُرَنَه قرار دارد. محبّ طبری در «القری» می نویسد: نَمِره (به فتح اول و کسر دوم)، جایی در عرفه است و آن کوهی است که نشان های حرم (محدوده حرم مکه) در سمت راست، بیرون از مأزمین، در آنجا قرار دارد و محل توقف است و به گفته ابن منذر، عایشه در آنجا توقف می کرد، سپس به «اراک» می رفت. طبری همچنین در «شرح التنبیه» گفته است: نَمِره به (فتح اول و کسر دوم) جایی در کنار کوهی است که نشان های حرم- در سمت راست کسی که به قصد توقف به مأزمین می رود- در آن قرار دارد. پایین کوه نمره غاری است (به وسعت) چهار یا پنج ذرع که می گویند پیامبر صلی الله علیه و آله در روز عرفه وارد آنجا می شد تا از آنجا به عرفات رود. فاصله غار تا مسجد عرفه ۲۰۱۱ ذرع است.

بغوی و دیگران گفته اند: نمره جایی است نزدیک عرفه و ابن صبّاغ آن را جزء عرفه دانسته است. ولی مشهور آن است که جزء آن نیست و اکثریت نیز بر این نظرند.

نووی می گوید: «نمره جایی است در نزدیکی عرفات، خارج از حرم و در اطراف آن، در سمت عرفات. و می افزاید این کلمه به فتح «نون» و کسر «میم» است. (۱) ساکن کردن «میم» و فتح «نون» و کسر آن نیز جایز است و بدین ترتیب به سه صورت می توان آن را تلفظ کرد. (نَمِره، نَمْره، نِمْره) و گفته شده است که این نمره جزو حرم است. این مطلب از سفیان بن عُیَیْنَه روایت شده و به گفته محبّ طبری در «القری» ماوردی در «الحاوی» نقل کرده است از سفیان بن عیینه که قریش روز عرفه از حرم (مکه) خارج نمی شدند بلکه در پایین عرفه در نمره در حرم (مکه) توقف می کردند.

محبّ طبری در باب دهم کتاب (القری)، این مطلب را آورده و پس از بیان آنچه از سفیان بن عیینه نقل کرده، می گوید: این که نمره جزء حرم است، جای تأمل دارد و سخن اغلب علما دلالت برآن دارد که جزء حرم (مکه) نیست.

ازرقی نیز مطلبی سازگار با سخن سفیان در مورد نمره دارد. او در روایتی از

۱- تهذیب الأسماء واللغات، ج ۲، ق ۲، ص ۱۷۷

ابن عباس خبری درباره «حُمس» و اخبار آنان آورده که در آن گفته است: ایشان (حمسی ها) در مناسک حج خود و در مورد توقف در عرفه که جزو حِلّ (غیر حرم مکه) است، کاستی هایی روا می دارنـد. در آنجا توقف نمی کننـد و از آنجا کوچ نمی کننـد و شب عرفه در مأزمین که در کنار حرم و در نمره است توقف می کنند و روز عرفه را در «اراک» از نمره می مانند. (۱) نمره همچنین جایی در قدید است. محبّ طبری این نکته را در «القری» ذکر کرده است. والله اعلم.

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۱۸۱- ۱۸۰

صفحه سفید

باب بیست و سوم: مدرسه ها، کاروانسراها، سقاخانه ها، و اماکن عمومی مکّه مکرّمه و اطراف آن

مدارس و مکتب خانه های مکه معظمه

مدرسه های وقفی در مکه، آن گونه که من شناخته ام، یازده باب است؛ از جمله در طرف شرقیِ مسجدالحرام، مدرسه ملک افضل عباس بن ملک مجاهد، حاکم یمن، متعلّق به فقهای شافعی است که پیش از سال ۷۷۰ وقف گردید و در همین سال، تدریس در آن آغاز شد.

دیگر در طرف شامیِ مسجدالحرام مدرسه ای در دار العجله است و در سمت راست کسی است که از باب العجله خارج می شود. من ندانستم که چه کسی و چه زمان آن را وقف کرده است. پس از آن، اندکی پیش از سال ۷۲۰ یا کمی دیرتر، در اوایل دهه سوّم امیر ارغون حلقه های درس برای حنفی ها در آن برگزار کرد. همچنین در طرف غربیِ مسجدالحرام، سه باب مدرسه وجود دارد که همان مدرسه موقوفه فخرالدین شلّاج امیر مکه است. پدر او ملک مظفر نیز موقوفه خوبی برای آن گذاشته است که احتمالًا (متعلق به او نبوده و) به وی منسوب است. این مدرسه به فقهای شافعی و محدثان تعلق دارد.

در طرف جنوبیِ (مسجدالحرام) مدرسه ملک مجاهد، حاکمِ یمن است که متعلق

به فقهای شافعی است. تاریخ وقف آن نیز ذی قعده سال ۷۳۹ است. در طرف یمانی نیز مدرسه ملك ... منصور غیاث الدین ابومظفر اعظم شاه بن سلطان سعید شهید اسکندر شاه بن سلطان شمس الدین مغفور، حاکم بنگال است که برای فقهای مذاهب چهارگانه است. متولّی خرید زمین و بنا و عمارت این مدرسه خدمتگزار او ... یاقوت سلطانی غیاثی بوده که به تاریخ اول ماه رمضان سال ۸۱۳ زمین آن به بهای دوازده هزار مثقال (نقره؟) خریداری شد و در شوّال همان سال بنا به شرایط قرار داد فروش تکرار شد و در رمضان همان سال شروع به خراب کردن بناهایی که از قبل بود و نیز آغاز ساختمان (جدید) کردند و در آخر ماه صفر سال ۸۱۴ به پایان رسید و در ماه ربیع و جمادی الأول این سال، عمارت آن از داخل و بخش اعظم بیرون آن سفیدکاری شد و کارهای مورد نیاز دیگر برای این ساختمان انجام گردید و تحسین همگان را برانگیخت.

تاریخ وقف آن، هفتم محرم سال ۸۱۴ است و پس از پایان عمارت طبقه پایین و قسمت اعظم طبقه بالای آن بوده است. چهار فقیه مدرس که چهار قاضی مکه در آن روزگار بودند، به تدریس در آن پرداختند و از سوی اینان شصت نفر شاگرد؛ بیست تن از شافعی ها، بیست نفر از حنفی ها، ده نفر از مالکی ها و ده نفر از حنبلی ها در آنجا به آموزش اشتغال یافتند. ایوان شرقی به تدریس شافعی ها و حنفی ها و ایوان غربی به محل تدریس مالکی ها و حنبلی ها اختصاص یافت و یازده خانه وقفی بالای این مدرسه به استثنای یکی که ویژه همان مدرسه شد، برای سکونت فقرا اختصاص یافت. آغاز تدریس در این مدرسه به تاریخ شنبه هفتم جمادی الآخر سال ۸۱۴ که از همان زمان اوقات تدریس ایام هفته از سوی (فقهای مذاهب نیز) تعیین گردید. بدین ترتیب که تدریس شافعی پیش از ظهر روزهای شنبه و دوشنبه و تدریس حنفی پیش از ظهر روزهای یکشنبه و چهار شنبه و پنجشنبه و تدریس مالکی ها در فاصله ظهر تا عصر روزهای شنبه و یکشنبه و دو شنبه بود که از همان ابتدا من به تدریس پرداختم. تدریس حنبلی ها در فاصله ظهر تا عصر روزهای چهار شنبه و پنج شنبه بود. واقف یاد شده برای مدرسین و فقها و محصلان مدرسه و برای هزینه های جاری آن، وقف هایی در نظر

گرفت که شامل دو باغ و یک (سهم) آب می شد؛ دو باغ یکی به نام «سلمه» و دیگری به نام «حِلّ» بود که در روستای معروف به «رُکانی» در وادی «مَرّ» از نواحی مکه معظمه قرار دارند.

مقدار آب چهار وجب بود که منشأ آن از چشمه ای در روستای یاد شده بود و دو وجب آن طی شب و روز به باغ حسین منصور سرازیر می شد. واقف مزبور سود حاصل از این اوقاف را هر سال پنج قسمت می کرد. یک قسمت برای چهار مدرسه که به طور مساوی میان ایشان تقسیم می شد و سه قسمت برای طلبه ها به طور مساوی، و قسمت آخر نیز به سه بخش می شد، یکی برای آب و روغن و خود مدرسه و دو بخش دیگر برای ساکنان مدرسه (همان فقرا) که به طور مساوی میان ایشان تقسیم می شد.

وقف این اوقاف در نهم محرم ۸۱۴ صورت گرفت و در نیمه دوم ذی حجّه آن سال همان وقف کننده، خانه ای در روبه روی مدرسه که معروف به «دار امّ هانی» بود، وقف مدرسه کرد؛ آن را به پانصد درهم خریداری کرده بود و همان سال آن را مرمت کرد و وقف (برای تأمین) هزینه های مدرسه مزبور نمود. در این سال وقف کننده و پس از حج، از مکه به سفر رفت تا مخدوم خود سلطان غیاث الدین را در جریان کارها قرار دهد، ولی آن دو یکدیگر را ندیدند؛ زیرا یاقوت در ربیع الأول ۸۱۵ در جزیره هرمز وفات یافت و سلطان غیاث الدین نیز در آخر سال ۸۱۴ یا اوایل سال ۸۱۵ وفات یافت که البته تاریخ اوّل به نظر درست تر می آید؛ زیرا در مراسم سال ۸۱۴ خبر مرگ او پخش گردید، ولی درست نبود و پس از آن خبر صحیح فوت وی در سال ۸۱۵ رسید- خدای آنان را بیامرزد!

دیگر مدرسه ابو علی بن ابی زکریا در نزدیکی مدرسه مجاهدیه که به نام (مدرسه) ابوطاهر مؤذن معروف است. تاریخ وقف آن بنا به سنگ نوشته ای که بر آن است، سال ۶۳۵ است و واقف آن امام شهید ذکر شده که او را نشناختم. دیگر مدرسه ارسُوفی در نزدیکی باب العمره است. ارسوفی همان عفیف عبداللّه بن محمد ارسوفی (۱) است که به نام

۱- بازرگان باانصافی بود که در سال ۵۹۳ در مصر وفات یافت و به نیکوکاری و صدقه دادن و کار خیر درمصر و حجاز شهرت داشت. نک: «التکمله لوفیات النقله»، ج ۱، ص ۲۷۷، شماره ۳۷۹

وی مشهور است و ندانستم که چه زمان وقف شده ولی باید بیش از دویست سال از وقف آن گذشته باشد و شاید هم وقف آن در همان تاریخ وقف کاروانسرایی (به همین نام) است که در نزدیک آن قرار دارد و به نام ساکن آن ابو رُقَیبه به کاروانسرای ابو رُقَیبه معروف است که به تاریخ آن خواهیم پرداخت. دیگر مدرسه ابن حداد مهدوی است که در نزدیکی مدرسه ارسُوفی است که امروزه به مدرسه «اشراف أدراسه» معروف است؛ زیرا أدراسه آن را تصاحب کردند و تاریخ وقف آن، ماه ربیع الثانی سال ۶۳۸ است و برای مالکی ها است. دیگر مدرسه نهاوندی، نزدیک جایی است که به آن دُرَیْبَه می گویند و فکر می کنم دویست ساله باشد.

کاروانسراهای مکه معظمه

در مکه، کاروانسراهایی است که وقف نیازمندان و مستمندان شده است؛ از جمله کاروانسرای معروف به «کاروانسرای سدره» در طرف شرقی مسجدالحرام، در سمت چپ کسی است که از در بنی شیبه وارد مسجدالحرام می شود. نمی دانم چه کسی آن را وقف کرده و چه زمان وقف شده است، لیکن در سال چهار صد این وقف برقرار بوده و جای آن، به گفته ازرقی (۱) دارالقوارير بوده که زمان هارون الرشید ساخته شده بود.

دیگر «کاروانسرای قاضی القضاه ابوبکر محمدبن عبداللّه بن عبدالرحیم مراغی» است که چسبیده به کاروانسرای فوق الذکر است. کاروانسرایی که بر در معروف به «باب الجنائز» (مسجدالحرام) است و امروزه به «کاروانسرای قیلانی» معروف است، چون کسی به همین نام در آن ساکن است و تاریخ وقف آن بنا بر سنگ نوشته کنارِ درِ آن، سال ۵۷۲ است. در این سنگ نوشته آمده است که این کاروانسرا وقف صوفیان عرب و عجم مقیم یا مسافر مکه شده است.

دیگر، «کاروانسرای میر اقبال شرابی مستنصری عباسی» در کنار در بنی شیبه سمت راست کسی است که از طرف باب السلام وارد مسجدالحرام می شود. تاریخ بنای این

۱- اخبار مکه ج ۱، ص ۱۱۳

کاروانسرا (از سوی شرابی) سال ۶۴۱ است و موقوفه های بسیاری به صورت کتاب، آب و غیره در وادی نزدیک نخلستان برای آن قرار داده است.

و نیز کاروانسرای مادرِ خلیفه، ناصر عباسی است که به «کاروانسرای عُطَیْفِیّه» معروف است؛ زیرا شریف عطیفه حاکم مکه در آن ساکن بود. تاریخ وقف بنا بر نوشته ای روی در چوبی آن ۵۷۹ است (۱).

در همان نوشته آمده است که برای فقرا و صوفیان پرهیزگار و عابد و زاهد و ...

وقف شده است. دیگر، «کاروانسرای حافظ ابوعبداللّٰه بن مَنْدَه» (۲)

چسبیده به افزوده دارالندوه است و در آن کنار در است که از آن افزوده به سویقه می روند و امروزه به برهان طبری معروف است. و بر در آن که کنار در افزوده دارالندوه است، سنگی قرار دارد که روی آن نوشته شده است «برای کسانی که از اصفهان می آیند (برای اقامت) چهل روز وقف است و برای دیگران ده ماه و بیست روز وقف است. (۳)»

همچنین «کاروانسرای شیخ ابوحفص عمربن عبدالمجید مَیانشی» (میانه ای؟) در نزدیکی کاروانسرای فوق الذکر است که دو خانه از آن در تاریخ سویقه قرار دارد، ندانستم که میانشی که کاروانسرا بدان منسوب است، نام وقف کننده است یا نام ساکن آن؟ از آنجا که کاروانسرا منسوب به میانشی است، باید بیش از ۲۳۰ سال قدمت داشته باشد.

دیگر، کاروانسرایی است که بر در انفرادی همین افزوده (یعنی افزوده دارالندوه)

۱- در منتخب شفاء الغرام، چاپ اروپا، ص ۱۰۸، تاریخ آن ۵۹۹ نوشته شده.

۲- در «منتخب شفاءالغرام»، ص ۱۰۸، بعد از کلمه مَنْدَه «اصبهانی» آمده است. او محمدبن اسحاق بن محمدبن منده، ابراهیم بن ولیدبن مندهبن بُطّه بن إستادار متوفای سال ۳۹۵ است. نک: ذهبی العبر فی خبر من غیر، ج ۳، ص ۶۰؛ صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲، ص ۱۹۰؛ ابی یعلی الفراء، طبقات الحنابله ج ۲، ص ۱۹۵۲؛ ابن حجر، لسان المیزان، ج ۵، ص ۷۰؛ ابن منده، من ادرکه الخلّال من اصحاب، تخریج ابی موسی مدینی نسخه خطی

۳- ظاهراً چهل روز متعلق به اصفهانی ها در ایام حج است و آن ده ماه و بیست روز مربوط به خارج از ایام حج است.

قرار دارد که به آن «کاروانسرای قُقّاعیّه» می گویند؛ تاریخ وقف آن، طبق سنگ نوشته ای که بر درِ آن است، سال ۴۹۲ می باشد. در این سنگ نوشته آمده است که متصدی امور (زنان) مقتدی خلیفه عباسی آن را وقف بیوه های نیازمند و بی سرپرست کرده است. و کاروانسرای دیگری در نزدیکی آن است که به آن «کاروانسرای صالحه» می گویند.

واقف و تاریخ وقف آن را نمی دانم.

از دیگر کاروانسراها در طرف شمالی، کاروانسرایی است که به «کاروانسرای قزوینی» معروف است. واقف و زمان وقف آن را ندانستم، ولی در قرن هفتم این کاروانسرا وجود داشته است و درِ آن در کنار «باب السدَّه» در خارج از مسجدالحرام قرار دارد.

کاروانسرایی در روبه روی کاروانسرای قزوینی واقع است که به آن «کاروانسرای خاتون» می گویند و امروزه به کاروانسرای ابن محمود شهرت دارد. تاریخ وقف آن سال ۵۷۷ است که بر سنگی بر کنار درِ آن نوشته شداند. همچنین نوشته شده که برای صوفیان پاک طینت عرب و عجم وقف شده است و کسی که آن را وقف کرده (بانو) شریفه فاطمه دختر امیر ابولیلی محمدبن انوشیروان حسنی است.

ودیگر، «کاروانسرای زنجبیلی» روبه روی مدرسه زنجبیلی (۱) است که در باب العمره از بیرون مسجدالحرام واقع است و میان آن و مسجدالحرام یک خانه فاصله است و تاریخ بنای هردو (مدرسه و کاروانسرا) یکی است.

همچنین کاروانسرای معروف به «کاروانسرای خوزی» است که در افزوده باب ابراهیم قرار دارد و امیر قَرامَربن محمودبن قرامر اقدری فارسی، بنا به سنگ نوشته آن، وقف صوفیان غریب و مجرد کرده است و به نظر می رسد تاریخ وقف آن ۶۱۷ باشد.

«کاروانسرای رامشت» در باب حزوره است از دیگر کاروانسراهاست و رامشت

۱- ظاهراً باید مراد مدرسه زنجبیلی باشد که در این صورت معلوم نیست چرا نام این مدرسه در شمارِمدارس مکه نیامده است. احتمال هم دارد که مدرسه به طور مطلق آمده باشد.

همـان شـیخ ابوالقـاسم است که نـام او ابراهیم بن حسـین فارسـی است. وی آن را وقف تمامیِ صوفیانِ مرقّع پوش عراقی کرده است و تاریـخ وقف آن سال ۵۲۹ است که یک نسـخه از وقف نامه آن را به دست آوردم. بخش بزرگی از این کاروانسـرا در همان شبی که مسجدالحرام آتش گرفت؛ یعنی شب بیست و هشتم شوال سال ۸۰۲ در آتش سوخت.

ابتدای آتش در خانه ای بود که نزدیک این کاروانسرا، در کنار مسجدالحرام قرار داشت. آتش از پنجره های خانه زبانه کشید و به مسـجدالحرام سـرایت کرد. پس از این آتش سوزی چنـد تن توفیق تقرّب الهی را با تجدیـد بنای آن پیـدا کردند و بخش بزرگی از قسـمت پـایین آن در کنـار مسـجد و نیز قسـمتهایی از طبقه فوقـانی آن، بازسـازی شـد. پس از آن شـریف حسن بن عجلان امیر مکه در اوایل سال ۸۱۸ مبلغ دویست مثقال طلا برای عمارت آن اختصاص داد و با این مبلغ همه قسـمتهای سوخته کاروانسـرا و خـانه های بالایی و هر قسـمتی که از بالا یا پایین نیاز به مرمّت داشت، مرمّت و بازسازی شـد و مبلغی نیز بابت درِ خانه های کاروانسرا و دیگر موارد مورد نیاز خرج شد و در مجموع به صورت زیبایی در آمد.

«کاروانسرای سید شریف بدرالدین حسن بن عجلان حسنی» (۱)

نـایب السـلطنه مکه و و دیگر بخش های حجاز است که آن را در سال ۸۰۳ ساخت و روبه روی مـدرسه مجاهدیه قرار دارد و این خـود از کارهـایی است که دیگر امرای مکه نظیر آن را انجـام نـداده انـد و در مکه و منـا و «وادی مَرّ» موقوفـاتی برای آن، معین شده است.

«کاروانسـرای جمال محمدبن فرج»، معروف به ابن بَعلْجَد در نزدیکی کاروانسـرای یاد شده و باب حزوره واقع است که تاریخ بنای آن سال ۷۸۷ است و وقف مستمندان بی پناه مکه، شده است.

دیگر کاروانسرایی است روبه روی درِ معروف به باب اجیادِ مسجدالحرام که

۱- سـخاوی در شـرح حـال او می گویـد: آثـاری داردکـه از جملـه آنهـا کاروانسـرایی برای فقرا در نزدیکی مسـجدالحرام و کاروانسرای دیگری در اجیاد است. در سال ۸۲۹ ه. وفات یافت نک: «الضوء اللامع»، ج ۳، صص ۱۰۵- ۱۰۳، شماره ۴۱۷

تقی الدین عبدالوهاب بن عبداللّٰه معروف به ابن ابی شاکر (۱)در سال ۸۱۵ و پیش از تصدّی سمت وزارت، دستور بنای آن را داد، ولی پیش از اتمام بنای آن، و پس از بنای قسمت پایین کاروانسرا، وفات یافت. پس از فوت او، امیر فخرالدین عبدالغنی بن ابی الفرج استادار کبیر مؤیدیِ ملکی به صورت شرعی عهده دار آن شد و شریف حسن بن عجلان امیرِ مکه دستور تکمیل بنای آن را داد. به دستور او بخش بزرگی از طبقه بالایی و پایینی آن در سال ۸۲۰ ساخته شد و در ذی قعده سال قبل از آن، ابن ابی شاکر وفات یافت و ابن ابی الفرج در نیمه شوال ۸۲۱ و پیش از تکمیل بنای آن، وفات یافت. در حال حاضر فقرا در آن ساکنند؛ کاروانسرا یک در، علاوه بر درِ «باب اجیاد الصغیر» در خیابان اصلی، دارد.

«کاروانسرای سلطان شاه شجاع» (۲)

حاکم بلاد فارس، دیگر کاروانسرایی است که در روبه روی «باب الصفا» است. به آن «کاروانسرای شیخ غیاث الدین ابرقوهی طبیب» می گویند، چونکه وی متولّی این کاروانسرا و بنای آن بوده است.- خدایش جزای نیک دهاد!- تاریخ عمارت آن در سال ۷۷۱ بوده و برای پرهیزگاران و عجم های مجرّد بلاد فارس، وقف شده است.

«کاروانسرای بانیاسی»، کاروانسرای دیگری است در نزدیکی آن و در سمتِ چپِ کسی است که به صفا می رود. تاریخ (بنای) آن، سال ۸۲۵ بوده و امیرفخرالدین ایاز بن عبداللّٰه بانیاسی آن را برای فقرای معروف به دینداری و نیک نفسی، در تاریخ پیش گفته، وقف کرده است.

و دیگر، خانه معروف به «دار خیزران» در نزدیکی صفا (ابتدای سعی) است که نمی دانم چه کسی و در چه تاریخی آن را وقف کرده است.

«کاروانسرای عباسی»، کاروانسرایی است معروف و آن در محلّ سعی است که

۱- متوفای سال ۸۱۹ ه. نک: «الضوء اللامع»، ج ۵، صص ۱۰۳- ۱۰۲، شماره ۳۸۴

۲- شاه شجاع بن محمد بن مظفر یزدی، متوفی سال ۷۸۷ یا ۷۸۶ است نک: الدررالکافته، ج ۲، ص ۱۸۷- متن و حاشیه

نشانه سبز دارد. این مکان در آغاز، آبریزگاه بوده، سپس تبدیل به کاروانسرا گردیده است. ملك منصور لاجین منصوری، آن آبریزگاه را ساخته بود و فرزند استاد او ملك ناصر محمدبن قلاوون الفی- که خدای به هردوی آنان پاداش هرچه بیشتر دهاد!- آن را به صورت کاروانسرا در آورد و آنگونه که به من گفته اند، نام هردو در آنجا قید شده است.

«کاروانسرای شیخ ابوالقاسم بن کلاله طیبی» در مسعی، نزدیك همین کاروانسرا (کاروانسرای عباسی) است که تاریخ بنای آن به سال ۶۴۴ باز می گردد.

«کاروانسرای تمیمی» کاروانسرای دیگری است در مسعی، در مروه و در طرفِ چپِ کسی که رو به مروه می رود.

شیخ ابوالعباس یا ابوجعفر احمد بن ابراهیم بن عبدالملك بن مطرف تمیمی مرینی فنجیری آن را وقف فقرای متاهّلِ عرب و عجم و دیگران از اهل خیر و دین و فضیلت نموده است که متناسب با موقعیت خود، در منازل آن جای گیرند. زمان وقف، دهه دوم شوال ۶۲۰ بوده است و گرمابه ای که در اجیاد است، به عنوان موقوفه برای آن تعیین کردند. وقف نامه گرمابه را یافتم لیکن آن را گم کردم.

کاروانسراهای بالای مکه:

از جمله «کاروانسرای علی بن ابی بکر بن عمران عطار مکی» است که تنها پس از مرگ وی و در همان سال- که ۸۰۱ باشد- تثبیت شد (۱). دیگر، کاروانسرایی است که آن را «کاروانسرای ابوسماحه» می نامند، به دلیل سکونت وی در آن، در نزدیکی کشتارگاهِ بزرگ، بالای آن، در سمت راستِ کسی که به معلّاه می رود، و طبق سنگ نوشته ای که موجود است، امیر قایمازبن عبداللّه سلطانی، سلطان روم و ارمنستان (۲) ابوالفتح قلیچ بن ارسلان بن مسعودبن قلیچ ارسلان سلجوقی آن را به سال ۵۷۸ برای مقیمان و ساکنان و بی خانمانهای حنفی در مکه وقف کرده است.

۱- «الضوء اللامع»، ج ۵، صص ۲۰۶- ۲۰۵، شماره ۶۸۳

۲- در اصل خالی است و به نظر می رسد نقصی دارد.

در بالای مکه، سه کاروانسرا وجود دارد که به آنها «کاروانسراهای اخلاطی» می گویند که برخی از آنها تنها برای زنان حنفیِ مقیم و مسافر وقف شده و برخی برای اهالی شهر اخلاط که قصد بیت اللّه الحرام می کنند وقف گردیده است. تاریخ وقف برخی سال ۵۹۰ و برخی نیز سال ۵۹۱ است.

دیگر کاروانسرایی است که به آن «کاروانسرای وَثْش» می گویند که نزدیک کاروانسراهای فوق الذکر است.

وکاروانسرایی است متعلق به عطیهبن خلیفه مطیرن؛ از تجّار معاصر مکه.

در کوچه حجر در مکه، دو کاروانسرا وجود دارد: یکی «کاروانسرای معزّ ابراهیم بن محمد اصفهانی»، نواده شیخ قطب الدین قسطلانی است که آن را در تاریخ آخر رجب ۷۴۹ وقف دینداران و نیکوکاران فقیر و بی خانمان اهل مکه؛ اعم از عرب و عجم کرده است و دیگری کاروانسرای بانو امّ الحسین، دختر قاضی مکه شهاب الدین طبری است که آن را در شعبان ۷۸۴ وقف مستمندان و فقرا کرده است.

کاروانسراهای موجود در «سوق اللیل»:

از جمله آنها، کاروانسرایی است که به آن «کاروانسرای سعید هندی» می گویند، چون او در آن ساکن بوده است. تاریخ وقف و واقف را نشناختم.

دیگر جایی است که به آن «زاویه امّ سلیمان» می گویند که تاریخ (بنای) آن سال ۷۷۲ است.

کاروانسراهای موجود در «اجیاد»:

«کاروانسرای زیت» از جمله مکانهاست. نه واقف آن را می شناسم و نه می دانم چه زمان وقف شده است.

«کاروانسرای غزی» دیگر کاروانسرایی است که آن را علی بن محمد مصری در سال ۶۲۲ برای فقرا و نیازمندان مسلمان مجرّد، از هر طبقه، وقف کرد.

«کاروانسرای ساحه» دیگر کاروانسرایی است که طی قرن هفتم برقرار بوده است.

این کاروانسرا را گروهی از زنان؛ از جمله مادر شیخ قطب الدین قسطلانی وقف زنان

غریبه و متدیّن و مستمند کرده اند.

«کاروانسرای ربیع» از کاروانسراهای معروف است که واقف، آن را از سوی موکّل خود، سلطان ملک افضل نورالدین علی (۱) بن سلطان صلاح الدین یوسف بن ایّوب در تاریخ دهه میانی ذی حجه ۵۹۴ برای مستمندان غریب و مسلمان وقف کرده است.

مورد دیگر، کاروانسرایی است نزدیک کاروانسرای ربیع که سید حسن بن عجلان، امیر مکه دستور بنای آن را داد. این کاروانسرا به ایوان خانه ای متصل است که امیر مکه برای خود «در اجیاد» ساخته است و بخش اعظم طبقه پایین و یک طرف از طبقه بالای آن مورد مرمّت و بازسازی قرار گرفت و در سال ۸۲۲ بنّاهایی در مکه برای تکمیل آن، به کار گرفته شدند و ساخت آن آغاز شد. شریف حسن دستور بنای آن را در سال ۸۱۶ داد و چاه معروف به «عفراء» در آن حفر گردید.

«کاروانسرای بنت التاج»، یکی دیگر از کاروانسراها است. نمی دانم در آغاز چه کسی آن را وقف کرده است. (این کاروانسرا) بیش از دویست سال قدمت دارد و روی در آن سنگ نبشته ای است که در آن این عبارت آمده: این کاروانسرا برای زنان صوفی و مقیم وقف شده است.

و مورد دیگر، کاروانسرا «کاروانسرای مسکینه» است.

کاروانسرای دیگری نیز در حِزامیه هست که به «کاروانسرای دمشقیّه» معروف است و برای صوفیه و علما و قاریان (قرآن) و فقرای اهل دمشق و اهالی عراق عرب و عجم، در رجب سال ۵۲۹ وقف شده است.

«کاروانسرای زرندی» دیگر کاروانسرایی است که شیخ نجیب الدین ابوالحسن بن محمدبن جبرئیل زرندی آن را برای سادات زرند که به حج بیت اللّٰه الحرام می آیند، وقف

۱- وی در دمشق سلطنت کرد و در سال ۶۲۲ ه. وفات یافت. در باره او نک: ابن واصل، «مفرّج الکروب»، ج ۲، ۴۲۳ ذیل «الروضتین» ابی شامه، ص ۱۴۵؛ «شفاء القلوب»، ص ۲۵۶؛ «التکمله لوفیات النقله» منذری، ج ۳، ص ۱۴۰؛ «البدایه والنهایه» ابن کثیر، ج ۱۳، ص ۱۰۸؛ «امراء دمشق» صفدی، ص ۵۸؛ «النجوم الزاهره»، ج ۶، ص ۲۶۲؛ «شذرات الذهب»، ج ۵، ص ۱۰۱؛ «ترویح القلوب فی ذکر الملوک» بنی ایوب زبیدی، ص ۶۹

کرده است و بیش از سیصد سال قدمت دارد.

مورد دیگر، کاروانسرایی است که به «کاروانسرای سبتیه» معروف است و در سال ۵۲۹ وجود داشته است.

کاروانسرای دیگر آن است که پشت کاروانسرای زرندی قرار دارد و ویژه زنان می باشد و طی قرن هفتم پابرجا بوده است.

کاروانسرای دیگری در نزدیکی این کاروانسرا وجود دارد که به آن «کاروانسرای بنت حرابی» می گویند؛ زیرا همین زن، در آن ساکن بوده و به من گفته اند که همو آن را وقف کرده است.

«کاروانسرای ورّاق» نیز نزدیک باب ابراهیم است که نام واقف و تاریخ وقف آن را نمی دانم.

کاروانسرای دیگر، «کاروانسرای قاضی موفق جمال الدین علی بن عبدالوهاب اسکندری» است که آن را در سال ۶۰۴ وقف اعراب مجرّد و نیازمند کرده است و متأهلان در آن جایی ندارند. این مطالب بر سنگ نوشته ای بر درِ آن قید شده و کلمه عَرَب به فتح اول و دوم قید شده است. این کاروانسرا پایین شهر مکه واقع است.

در سمت شبیکه در «مسفله» نیز چندین کاروانسرا وجود دارد:

از آنهاست کاروانسرایی که به «کاروانسرای ابو رُقَیبه» معروف است (چون وی در آن ساکن بوده است) و به آن «کاروانسرای عفیف» هم می گویند؛ عفیف همان ارسوفی صاحب مدرسه ای در نزدیکی آن است که آن را از سوی خود و از سوی موکّل شریک خود قاضی عبدالرحیم بن علی بیسانی (۱) در سال ۵۷۱ وقف کرده است؛ در سنگ نوشته درِ

۱- وی وزیر سلطان صلاح الدین ایوبی بوده و در سال ۵۹۶ ه. وفات یافته است. شرح حال او در این منابع آمده است: خریده القصر القسم المصری، ج ۱، ص ۳۵؛ «معجم البلدان»، ج ۱، ص ۷۸۸؛ «مرآه الزمان»، ج ۸، ص ۸۷۳؛ «ذیل الروضتین»، ص ۱۷؛ «الجامع» ابن الساعی، ج ۹، ص ۲۸؛ «وفیات الأعیان» شماره ۳۴۷؛ «طبقات الشافعیه الکبری»، ج ۴، ص ۲۵۳؛ «البدایه والنهایه»، ج ۱۳، ص ۲۴؛ «التکمله لوفیات النقله»، ج ۱، ص ۳۵۸؛ «الفلاـکه والمفلوکون»، ص ۸۹؛ «السلوک» مقریزی، ج ۱، ص ۱۵۳؛ «حسن المحاضره»، ج ۱، ص ۲۷ «شذرات الذهب»، ج ۴، ص ۳۲۴

آن، افزون بر مطلب پیش گفته آمده است: اینجا برای مردان فقیر و مستمند عرب و عجم که به مکه می آیند یا مجاور (مقیم) مکه هستند، وقف شده است، مشروط برآن که بیش از سه سال متوالی سکونت نکنند و در سفر نیز تنها تا فاصله قصر نماز حق استفاده از آن را دارند. (۱) یکی دیگر از آنها، کاروانسرایی است در نزدیکی عفیف، به نام «کاروانسرای طویل» که به نظر می رسد در دهه هفتم قرن هشتم بنا شده است.

«کاروانسرای جهه» دیگر کاروانسرایی است که به نام خانه های متبرکه به وسیله فرحات، همسرِ ملک اشرف اسماعیل بن فضل، حاکم یمن- که خدایش جزای خیر دهاد!- جهت استفاده چاروادارها ساخته شد. به آنجا «کاروانسرای شیخ علی بغدادی» هم می گویند، زیرا آن شخص، متولّی آن و عمارتش بوده است. تاریخ وقف این کاروانسرا، سال ۸۰۶ بوده و برای فقرای دوره گردِ مستحق و مجرّد و نیازمند به مسکن، در نظر گرفته شده است.

دو کاروانسرا نیز در نزدیکی جایی است که به آن «دُرَیْبَه» می گویند؛ یکی از آنها «کاروانسرای ابن السوداء» است که به نام ساکن آن ابن السوداء شهرت یافته و بر در آن سنگ نوشته ای است که در آن آمده است: امّ خلیل خدیجه و امّ عیسی مریم، دختران فرمانده ابوثامر مبارک بن عبداللّه قاسمی آن را برای زنان شافعی مذهب صوفی متدیّن و بی همسر، در دهه اوّل ربیع الأول ۵۹۰ وقف کرده اند. به آن «کاروانسرای هرّیش» هم می گویند. و دیگری به نام «کاروانسرای ابن غنایم» شناخته می شود. بر در آن سنگی است با مطلبی به این مضمون: سلطان ملک عادل ملک الجبال و ثغور و هند محمدبن ابو علی آن را در سال ۶۰۰ برای مردان عرب و عجم و صوفی وقف کرد. مشروط بر آن که تعداد ساکنان آن، از ده نفر- اعم از مجاور یا مسافر یا از هر دو گروه- زیادتر نباشند. این بود کاروانسراهایی که در حال حاضر در مکه از وجود دارد و خداوند به واقفان آنها و کسانی که توجهی به آنها دارند، پاداش نیکو دهاد!

۱- یعنی مسافرانی که آن قدر راهشان نزدیک است که نمازشان قصر نیست، حق استفاده ندارند.

در مکه موقوفه های بسیاری به قصد قربت به خدا وقف شده که بیشتر آنها به دلیل دست به دست شدن، ناشناخته مانده اند؛ از جمله موقوفه معروف: «بیمارستان مستنصر عباسی» در طرف شمالی مسجدالحرام است که تاریخ وقف آن ۶۲۸ است و شریف حسن بن عجلان، حاکم مکه عمارت امروزی آن را مورد بازسازی و مرمّت و تجدید بنا قرار داد و علاوه بر آنچه در ابتدا بوده، دو ایوان یکی در طرفِ شامی و دیگری در طرفِ غربی افزود و یک آبگیر و یک رواق بالای دو ایوانِ یاد شده و نیز روی ایوان شرقی که از قبل وجود داشت، ساخت و ایوان شرقی را بازسازی کرد و چاهی را که از آن استفاده می شد، به آبگیر (وضو گاه) صرغتمشیّه متصل کرد و تمامی آنچه را که بنا کرد و منافع حاصل از آن را در مدت استحقاقی برای مستضعفین و مجانین وقف کرد و موقوفه هایی از جمله خانه معروف به «دارالاماره» کنار درِ بنی شیبه را پس از بازسازی آن- که به دنبال آتش سوزی آخر ذی قعده ۸۱۴ پیش آمد و کاملًا ویران گردید- برای آن در نظر گرفت.

این خانه پیش از آن از سوی قاضیِ شافعی مکه، به مدت یکصد سال، به اجاره بیمارستان در آمده بود و قاضی اجازه داده بود که از عایدات بیمارستان، صرف بازسازی آن شود.

اجاره این خانه در ماه صفر ۸۱۶ صورت گرفت.

وقف منافع (موقوفه) با نظر برخی متأخران مالکی، همخوانی دارد. برخی طلبه های مالکی نیز حکم به این کار داده اند تا موضوع را تثبیت کنند، هرچند عده ای از بزرگان مالکی قائل به جواز این کار نیستند ومذهب شافعی وابوحنیفه واحمدبن حنبل نیز چنین است. خداوند همه ما را به انجام کارهای نیک توفیق دهاد!

سقاخانه های مکه، حرم، منا، مزدلفه و عرفه

در مکه و حرم آن، چندین سقاخانه وجود دارد که به آنها «سبیل» هم می گویند و بیشتر مردم، آنها را به این نام می شناسند. تعدادشان نیز بسیار است، ولی برخی به خاطر خرابی، فراموش شده اند و برخی نیز به رغم ویرانی، هنوز شهرت دارند.

از جمله این سقاخانه ها، «سقاخانه عطیه بن ظهیره» در بالای مکه (۱) و نیز «سقاخانه قاسم زنکی» در کنار مسجدالرایه و «سقاخانه سیّده» (بانو) امّ الحسین دختر قاضی شهاب الدین طبری در محل سعی در کشتارگاه و سقاخانه ای متعلق به ابن بعلْجد در «عین بازان» است که در محلّ سعی نزدیک نشانه سبز کنار مناره باب علی و مقابل آن قرار دارد و سقاخانه سیّد شریف حسن بن عجلان سلطان حجاز در زمان ماکه در کاروانسرایی قرار دارد که خود آن را بنا کرده است.

بخش بالای مکه نیز سقاخانه ای متعلق به ام سلیمان صوفی است که در کنار قبر او در (قبرستان) معلّاه نزدیک «در معلّاه» قرار دارد.

برخی دیگر از سقاخانه ها عبارتند از:

سقاخانه قاضی زین الدین عبدالباسط (۲)

، که وی آن را در سال ۸۲۶ در معلّاه در سمت راست کسی که از حجون پایین می آید، ساخته است.

سقاخانه عطیه مطیر؛ که در قسمت بالای قبرستان و کنار چاه قرار گرفته که به آن «بئر الطواشی» نیز می گویند.

سقاخانه ای که سعدالدین جبروت آن را ساخت.

سقاخانه ابن صنداد؛ این سقاخانه گرچه به نام ابن صنداد شهرت دارد، لیکن وی آن را نساخته، بلکه یکی از امرا به نام ملک کامل فرزند ملک مسعود، حاکمِ مکه آن را بنا کرده است.

سقاخانه سید شریف حسن بن عجلان؛ در بالای این سقاخانه، سمت منا است که

۱- قاضی ابوالسعادات بن ظهیره، در اوایل سال ۸۵۶ آن را بازسازی کرد.

۲- او عبدالباسط بن خلیل دمشقی قاهری و متولّد سال ۷۸۴ در دمشق است. به سال ۸۵۴ در قاهره وفات یافت. سخاوی می گوید: او را کارهای نیک و خیر بسیاری در سراسر گیتی است که در شمار نمی آید؛ از جمله در هریک از مسجدهای سه گانه و در دمشق و غزه و قاهره، مدرسه ای ساخته است و بسیاری از راه های حجاز را مرمّت کرده و همه ساله کاروان هایی از دمشق و قاهره راهی حرمین مکه و مدینه می کند که فقرا و نیازمندان را به آنجا می برند و بر می گردانند نک: «الضوء اللامع»، ج ۳، صص ۲۷- ۲۴، شماره ۸۱

حسن بن عجلان در سال ۸۱۲ دستور بنای آن را صادر کرد و مسجد وی نیز همانجا واقع است.

سقاخانه ستّ؛ که در جاده منا قرار دارد و مشهور است. بانویی که این سقاخانه به نام او است، خواهر ملك ناصر حسن حاكم مصر است. تاریخ بنای این سقاخانه سال ۷۶۱ است.

سقاخانه معلم عبدالرحمان بن عقبه؛ در نزدیکی منا واقع است.

سقاخانه عطیه مطیر؛ که در منا واقع است.

در منا، مزدلفه و عرفه نیز چندین سقاخانه دایر وجود دارد. در فاصله راه های عرفه و مزدلفه و منا نیز سقاخانه های خرابی هست که برخی از آنها ناشناخته اند. در اصل این کتاب بدانها اشاره کرده ایم.

در پایین مکه و کنار تنعیم نیز چندین سقاخانه وجود دارد؛ از جمله سقاخانه زنجبیلی است که به آن سقاخانه ابی راشد می گویند؛ زیرا وی این سقاخانه را بازسازی کرد. و به آن، سقاخانه مکین نیز می گویند؛ چون او نیز آن را بازسازی کرده است. طبق سنگ نوشته موجود در آنجا، زنجبیلی آن را در سال ۶۲۰ بازسازی کرده، ولی این تاریخ باید مربوط به بازسازی دیگری باشد؛ چرا که به گفته ابن شاکر کتبی، زنجبیلی ۳۷ سال پیش از این تاریخ وفات یافته است. سقاخانه ابی راشد نیز در سال ۷۸۸ و سقاخانه مکین در سال ۸۰۸ بازسازی شده اند.

سقاخانه دختر قاضی عبدالرحمن بن عقبه مکی.

سقاخانه بانو زینب دختر قاضی شهاب الدین طبری؛ این بانو، به عنوان صدقه از سوی برادرش قاضی نجم الدین محمدبن قاضی شهاب الدین طبری در سال ۷۶۵ آن را ساخت، ولی در حال حاضر به علت خرابی، غیر قابل استفاده است.

سقاخانه ملك منصور حاكم یمن؛ که مشهور است.

سقاخانه جوخی؛ که فعلًا قابل استفاده نیست. در آنجا سنگی افتاده دیدم که روی آن نوشته شده است: «مقتدر عباسی و مادرش دستور بنای این سقاخانه و چاه های پشت

آن را صادر کرده و آن را صدقه قرار داده اند»، با ذکر این تاریخ: سال ۸۰۲. (۱) مورد دیگر، سقاخانه ای است در پایین آن به سمت مکه که شهاب المکین در سال ۸۰۸ آن را بازسازی کرد؛ کنار این سقاخانه حوضچه ای برای استفاده چهارپایان وجود دارد.

در مکه سقاخانه هایی بیش از آنچه ذکر کردیم نیز وجود داشته است، زیرا فاکهی ضمن سخن در باره سقاخانه ها می گوید: در مکه، تقریباً در هرگوشه و کنار و تنگه و درّه آن از در مسجدالحرام گرفته تا منا و اطراف و مسجد تنعیم یک صد سقاخانه وجود دارد.

برکه های مکه، حرم و عرفه

در مکه و حرمِ آن، چندین برکه وجود دارد که نمی دانم چه کسی آنها را ساخته است. به آنها «مصانع» هم می گویند.

از جمله دو برکه در باب معلّاه است که به هم چسبیده اند و در زمان ناصر حسن، حاکمِ مصر، در نخستین دوره ولایتش در سال ۷۴۹ بازسازی شدند و پس از آن نیز چندین بار مرمّت گردیدند؛ یک بار در سال ۸۲۱ که با آهک مورد مرمّت قرار گرفت و آن قسمت از دیواره هاکه آهک اندود نشده بود آهکی شد و از همه طرف دیواره های آن را از زمین به اندازه تقریباً یک ذرع و جاهایی نیز بیشتر، بالا آوردند و مانعی را که میان دو برکه وجود داشت، برداشتند. دیواره کنار آن را نیز که در طرف راه اصلی قرار داشت، خراب کردند و در آنجا دو حفره ایجاد نمودند و طاقی را برآن ساختند و در محل طاق، دری از چوب عرعر قرار دادند تا مانع از ورود کودکان به برکه شود و از افتادن آنان به درون برکه ها جلوگیری کند. پایین در نیز پلکانی قرار دادند. این بناها و مرمّت ها به دستور علاءالدین قائد مدینی بوده (که از حالت برکه کوچکی که کنار مسجدالحرام در طرف شرقی و بخش اعظم طرف یمانی قرار داشت، به دست ناظر مسجدالحرام؛ یعنی

۱- در اصل چنین است، ولی درست تر آن است که ۳۰۲ باشد؛ زیرا المقتدر عباسی از ۲۹۵ تا ۳۱۸ ه. عهده دار خلافت بود.

قاضی القضاه ابی یُمن نویری (۱) صورت گرفت. در زیر برکه کوچکتر سوراخی قرار دارد که از همه طرف آب آن خالی می شد. این کارها در رجب و شعبان سال ۸۷۰ صورت گرفت). (۲) برخی دیگر از برکه ها عبارتند از:

- دو برکه متصل به هم که یکی از آنها چسبیده به باروی باب معلّاه در بوستان «صارم» است و هردو بدون استفاده بودند؛ یکی از آنها در نیمه دوم سال ۸۱۳ مرمّت و بازسازی شد و از چشمه بازان پرگردید. شهاب برکوت مکین (۳)، دستور بنا و مرمت و جاری ساختن آب در آن را صادر کرد.

- دو برکه در محلّ تولد پیامبر صلی الله علیه و آله در «سوق اللیل» است و آن گونه که به من گفته اند، منسوب به شخصی به نام «مسلمانی» است.

- برکه ای است در پایین مکه که به آن «برکه باب ماجن» می گویند؛ زیرا در کنار دروازه مکه معروف به «باب ماجن» قرار دارد.

در حرم مکه کنار منا و عرفه نیز چندین برکه وجود دارد که از جمله برکه معروف به «برکه سلم» است و نمی دانم چه کسی آن را تأسیس کرده است. این برکه را امیر معروف به ملک نائب السلطنه مصر بازسازی کرد و قنات هایی را که از منا بدان می ریزند، مرمّت کرد. این کار در سال ۷۴۵ صورت گرفت.

در طرف منا و کنار مزدلفه، در جاده عرفه، برکه های بی استفاده دیگری وجود دارد

۱- او محمدبن علی بن احمدبن عبدالعزیز عقیلی نویری مکی شافعی در سال ۷۹۳ متولد شد و مسند قضادر مکه و جدّه و نیز نظارت مسجدالحرام را در زمان های مختلف بر عهده داشت. او در سال ۸۵۳ وفات یافت. نک: «الضوءاللامع»، ج ۹، ص ۱۴۴- ۱۴۳، شماره ۳۶۰

۲- آنچه میان پرانتز آمده است از «منتخب شفاء الغرام» ص ۱۱۹ افزوده شده و به نظر می رسد در حاشیه برخی نسخه ها بوده، ولی در اصل نیامده است.

۳- «منتخب الشفاء» به جای المکین، المکی آمده است. شهاب الدین بنده آزاده سعید مکینی آزاده مکین الدین یمنی است که در سال ۸۳۰ وفات یافت. سخاوی می گوید: از جمله کارهای نیک وی، ساخت سقاخانه و استخری برای چهارپایان در جاده انس است. نک: «الضوءاللامع»، ج ۳، ص ۱۵، شماره ۶۱

که ویران شده اند و ما در اصل این کتاب به آنها اشاره کرده ایم.

در عرفه نیز چندین برکه وجود دارد که بیشتر آنها در حال حاضر از خاک پر شده و با زمین هم سطح گردیده اند. برخی از این برکه ها، به وسیله عجوز مادر مقتدر (خلیفه عباسی) ساخته شده و شامل پنج برکه می شود که تاریخ ساخت آنها سال ۳۱۵ است.

برخی دیگر را نیز مظفر حاکم اربل در سال ۵۹۴ و پس از آن ایجاد کرده است. برخی را نیز اقبال شرابی مستنصری عباسی در سال ۶۳۳ بازسازی کرد. این دو نفر، برکه های اطراف چشمه عرفه را نیز مرمت کردند و نام اقبال روی برخی از برکه های اطراف «جبل الرحمه» وجود دارد. ملک نایب السلطنه مصر نیز برخی از آنها را بازسازی نمود.

پس از آن برکه هایی نیز در زمان ملک اشرف شعبان حاکم مصر بازسازی شد.

چاه های مکه و منطقه حرم

ازرقی، مطالبی در باره چاه های مکه و حرم آن و نیز چاه های مکه در عرفه، در زمان جاهلیت و اسلام بازگفته است، لیکن جز تعداد اندکی که در باره آنها توضیح خواهیم داد، بقیه چاه ها، قابل شناسایی نیستند. از این رو تنها به معرفی چاه هایی که قابل شناسایی هستند، بسنده کرده ایم. مجموع چاه هایی که در محدوده باروهای مکه قرار دارند، پنجاه و هشت حلقه است.

از جمله، چاهی است در کاروانسرای «سِدرَه» که دارای آب است و آن را هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کِلاب حفر کرد. می گویند قُصیّ آن را حفر کرده و عبدالمطلب بن هاشم آن را به مطعم بن عدی بخشیده است و گفته شده که جبیربن مطعم آن را از فرزندان هاشم خریداری کرد. (۱) برخی دیگر از چاه ها عبارتند از:

- چاهی در کاروانسرای «شرابی».

- چاهی در مدرسه الأفضلیّه.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۱۷

- چاهی در میضأه صرغتمشیه.

- چاهی در کاروانسرای امّ خلیفه- که همان کاروانسرای عُطَیْفِیَّه است.

- چاهی در کاروانسرای فقاعیّه.

- چاهی در مدرسه منصوریه

- چاهی در کنار باب حزوره، که درخت افرای بزرگی کنار آن وجود دارد، این چاه را مهدی ایجاد کرده است.

- چاهی در دارالملاعنه.

- چاهی در مدرسه المجاهدیه.

- چاهی در کاروانسرای کُلاله در محل سعی.

- چاهی در آبریزگاه ناصریّه، کنار در بنی شیبه.

- چاهی در محل وضوگاه (میضاه) ملک اشرف شعبان است که جدّ وی ملک ناصر در سال ۷۰۶ آن را برای کاروانسرای عباس مورد بازسازی قرار داد. قناتی به آن راه دارد که از آن پُر می شود.

- چاه حمام که در سوق اللیل واقع است.

- چاهی در نزدیک محل تولد پیامبر صلی الله علیه و آله در سوق اللیل که به آن «سماطیه» می گویند و شاید هم همان چاه عبد شمس بن عبد مناف بن قصی باشد که معروف به چاه «طوی» است و ازرقی از آن یاد کرده است. (۱)- چاهی دیگر در نزدیکی چاه پیشین وجود دارد که به ابی مُغامِس، یکی از تجار مکه منسوب است؛ زیرا او آن را بازسازی کرده است. همانجا مسجدی هم وجود دارد.

- در نزدیکی آن نیز چاهی در «دار عطیه مطیبیز» واقع است.

- دو حلقه چاه در معلّاه در شعبی که مردم آن را شعب عامر می نامند- و در واقع شعب عبداللَّه بن عامربن کُرَیز است- وجود دارد که یکی در باغ این شعب و دیگری در

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۱۸- ۲۱۷

دهانه آن واقع است.

- حلقه چاهی در باغ کنار باب معلّاه به نام «منقوس» قرار دارد.

- چاهی که آن را ام فاغیه می گویند و کنار سقاخانه ابن ظهیره است.

- چاهی که کنار مسجدالرایه واقع است که همان چاه جُبَیربن مُطْعَم است. (۱) در اجیاد نیز چندین حلقه چاه وجود دارد که عبارتند از:

- چند چاه در کاروانسرای زیت و کاروانسرای غزی و کاروانسرای ربیع.

- چاهی کنار این کاروانسرا و در طرف وادی.

- چاهی که به آن امّ الزّین می گویند و در کنار خانه شریفه فاطمه دختر ثقبه حاکم مکه قرار دارد.

- چاهی که به آن «وردیه» می گویند.

- چاهی که به آن چاه «عکرمه» می گویند و ازرقی نیز از آن یاد کرده است.

- بئر واسعه و چاهی در حوش الرّباع.

- چاهی که به آن «بئر عفراء» گویند.

- چاهی که به آن «بئر مسعود» و نیز «ام الفاغیه» می گویند.

- چاهی که به آن «بئر المعلم» می گویند.

- چاهی در نزدیکی «بیوت داجوه» که به آن «ام حجر» گویند.

- چاهی در کاروانسرای «بنت التاج».

- چاهی در «حمام اجیاد».

در حزامیه در پایین مکه نیز چندین حلقه چاه وجود دارد که عبارتند از:

- چاهی در کاروانسرای دمشقیّه که ظاهراً همسر تقی الدین بن صلاح الدین یوسف بن ایوب در سال ۵۸۹ آن را بازسازی کرده است.

- چاهی در کاروانسرای «دوری» و چاهی در کاروانسرای سبتّیه و چاهی که به آن

۱- این چاه از نظر ازرقی، چاه دایری بوده است. نک: اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۱۷

«بئرالنبی» صلی الله علیه و آله می گویند و مردم از آب این چاه برای درمان استفاده می کنند و شاید هم همان چاه سَنْبَلَه؛ یعنی چاه خلف بن وهب جمحی باشد که ازرقی از آن یاد کرده و می گوید: گفته می شود پیامبر صلی الله علیه و آله در آن آب دهان انداخته و آب آن سردرد را بهبود می بخشد.

در حجاریه پایین دست مکه نیز چندین حلقه چاه وجود دارد، از جمله:

- چاهی در کنار «بیوت عرفطه» که به آن «ام الحُمَرَه» می گویند.

- چاهی نزدیک خانه های معروف به «اشراف ذوی علی» که کنار باب الماجن و آن نزدیکی جایی است که به آن بیت ابی بکر صدیق می گویند.

- چاهی در کوچه ای تنگ نزدیک «ام الحُمَرَه».

- چاهی در باغ علی بن یوسف بن ابی اصبع در باب الماجن.

- نیز چاهی روبه روی آن در «وَدْنه» واقع.

در مسیل وادی ابراهیم در پایین دست مکه و خانه های آن سوی آن نیز چندین حلقه چاه وجود دارد، که برخی از آنها عبارتند از:

- چاهی معروف به باب ابراهیم.

- چاهی در کاروانسرای موفق.

- چاهی منسوب به فرمانده (قائد) زین الدین شُکْر (۱) خدمتکار شریف حسن بن عجلان حاکم مکه.

- چاهی در کنار آن در سمت پایین مکه، در خانه معروف به احمدبن عبداللّه دوری از خدمتگزاران حرم شریف (مسجدالحرام).

- چاهی در نزدیکی آن در خانه ای در سمت چپ کسی که به طرف باب الماجن (۲)

۱- متوفّای سال ۸۴۵ ه. او وصیت کرده بود که یکی از خانه هایش کاروانسرا شود و خانه دیگری از او، وقف کاروانسرا گردد. سالهابعد، پسرش بدید کاروانسرایی ساخت وخانه را برای آن وقف کرد. نک: «الضوءاللامع»، ج ۳، ص ۳۰۶، شماره ۱۱۷۴

۲- شاید همان چاهی باشد که در حال حاضر در خانه شریف عمری و خانه سید فلاسی در ابتدای کوچه مسفله وجود دارد.

می رود و بیت یَنْبُعی نام دارد و دیگر چاهی که سمت شُبَیکه است و به آن چاه نَشْوه می گویند.

- چاه دیگری در الشُبَیکه نزدیک قبرستان کنار خانه های رقیه که به آن مجنه می گویند و دارای دو دهانه است.

- چاهی در نزدیکی باب شبیکه که عفیف هِبِی آن را مرمّت کرد و در آنجا سقاخانه ای ساخت که فعلًا ویران است.

- چاهی در پایین مکه که به آن خرابه قریش می گویند و شهاب برکوت بن عبداللّه مکینی آن را بازسازی کرد.

- چاهی در وسط «السویقه» که بالاتر از آن، خانه ای است که به «لبلینی» منسوب است و می گویند از آثار عبداللّه بن زبیر است. (خداوند آگاه است).

- چاهی که در محل معروف به «دار الحفره» در سویقه قرار دارد.

- چاهی در قعیقعان، در موقوفه علی بن ابی بکربن عمران عطار.

این بود چاه هایی که در محدوده باروی مکه از وجود آنها خبر دارم و چاه هایی را که خشک شده اند، یاد نکردم و همه آنها وقف همگانی است، جز حلقه چاه هایی که در خانه المطیبیز در بالای مکه و در خانه قائد زین الدین شُکْر و در خانه احمد دوری و بالأخره در خانه یَنْبُعی قرار دارند.

چاه های میان باب معلّاه و منا

میان باب مُعَلّاه و منا، تعداد هفده حلقه چاه وجود دارد که عبارتند از:

- چاهی نزدیک باب مُعلّاه، که به امّ سلیمان صوفی منسوب است و کنار قبر اوست.

این چاه به ملک مسعود حاکمِ مکه نیز منسوب است.

- چاهی که به آن «بئر طواشی» می گویند و در قسمت بالای قبرستان واقع است.

- چاهی در بوستانی که قائد سعدالدین جَبْرَوَه آن را تأسیس کرد.

- چاهی در بوستانِ روبه روی آن، در سمت منا.

- چاهی نیز متعلق به او در میان بوستان هایی که در طرف شعب بیاضیّه واقع است.

- چاهی در پشت سقاخانه ابن شداد که پیشتر از آن یاد شد.

- چاهی در بوستان منسوب به ابن قُطَیس که روبه روی این سقّاخانه است.

- چاه دیگری نیز روبه روی معابده هست که در آن آب وجود دارد وبه آن «امّ قرنین» هم گفته می شود.

- چاهی خشک در جایی که به آن «خرمانیه» می گویند و همانند «أودان» در ابتدای معابده بر جاده و سمت راست کسی است که رو به مکه پایین می آید.

- چاهی که به آن «بئر آدم» می گویند و سمت راست طرف منا قرار دارد و بر جاده اصلی واقع نیست؛ از جمله کسانی که این چاه را بازسازی کرده اند، امیر شیخون عمری ناصری است که در سال ۷۵۸ این کار را انجام داد.

- چاهی که به آن «بیاضیه» می گویند.

- چاه میمون بن حضرمی برادر علاء (۱) بن حضرمی است که در حال حاضر در سقاخانه معروف به سبیل السِّتّ در جاده منا واقع است و بنا به نوشته ای به خط عبدالرحمان بن ابی حرمی مکی بر روی سنگی که در این چاه بوده، مظفر حاکم اربل در سال ۶۰۴ آن را بازسازی کرد و به نام بئر میمون حضرمی معرفی نمود. البته مطالبی دیده ام که بر اساس آنها برخی بئر (چاه) میمون را در جاده وادی مرّ ظهران می دانند که درست نیست.

- چاهی روبه روی برکه سَلَم در سمت چپ کسی که به منا می رود.

- چاهی که به آن بئر النجار می گویند و به نام معلّم عبدالرحمان بن عقبه ملکی معروف است و در سمت چپ کسی است که به طرف منا می رود. این چاه را نیز امیر شیخون در سال ۷۵۷ بازسازی کرد و پس از وی امیر جرکتمر ماردینی (۲) (وزیر دربار) در

۱- خلیفه عمربن خطاب او را والی بحرین کرد و در سال ۲۱ ه. وفات یافت. نک: تاریخ خلیفهبن خیاط، ص ۱۵۴

۲- متوفای پیش از ۷۷۰ ه. نک: الدرر الکامنه، ج ۱، ص ۵۳۵- ۵۳۴، شماره ۱۴۴۸

قاهره و وابسته نظامی در مکه به سال ۷۶۱، آن را بازسازی کرد.

- چاهی روبه روی چاه یاد شده به طرف منا و در ابتدای جایی که به آن شعب البیعه می گویند و مسجد البیعه در آن قرار دارد. این چاه به نام برکه مسهر مشهور است.

- چاه معروف به صلاصل که به گفته ازرقی از چاه های اسلامی است (۱).

- چاهی در نزدیک این چاه، که به آن «جُنَینه» می گویند که هردوی آنها در طرف راست کسی است که رو به منا می رود. سخن ازرقی حاکی از آن است که چاه معروف به برکه مسهر در صلاصل قرار دارد. او می گوید: چاه صلاصل در دهانه شعب البیعه در عقبه منا قرار دارد. (خداوند آگاه است).

ازرقی از علّت نامگذاری این چاه به «صلاصل» سخنی نمی گوید. شاید این نام در نسبت این چاه به صلصل بن اوس بن مخامس بن معاویهبن شریف از خاندان عمرو بن تمیم باشد؛ زیرا فاکهی در روایتی با اسناد به هشام بن کلبی از پدرش روایت کرده که:

اعراب در ماه های حج بر سه دسته بودند: دسته ای کار زشت انجام می دادند که اینان حرمت ماه های حرام نگه نمی داشتند و به کشتار می پرداختند و دزدی می کردند.

دسته ای نیز از این کارها خودداری می کردند و دسته ای هم جزء بی تفاوت ها بودند. حرمت ماه های حج (حرام) را صلصل بن اوس بن مجاسربن معاویهبن شریف از خانـدان عمرو بن تمیم بنا نهاد و با دسته اول به مبارزه پرداخت. آنگاه پس از ذکر کسانی که به حرمت ماه های حرام قائل بودند، می گوید: آنان را صلاصل می نامیدند؛ زیرا صلصل آن را نامگذاری کرد. آنان بر سر چاهی نزدیک مکه گرد می آمدند و از آنجا به میان مردم پراکنده می شدند و این چاه، «بئر صلاصل» نام داشت. ولی آنچه ازرقی ذکر کرده و آن را در شمار چاه های اسلامی (متعلق به بعد از ظهور اسلام) دانسته است، انتساب این چاه به صلاصل مزبور را مورد تردید قرار می دهد. حال آنکه چیزی که در روایت کلبی آمد، مستلزم آن است که این چاه، از چاه های جاهلی باشد.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۲۶

ازرقی مطلبی نیز دارد که با این گفته وی- که چاه صلاصل جزء چاه های اسلامی است- منافات دارد و آن همان مطلبی است که پیش از این یاد کردیم. او پس از اشاره به محل این چاه در عقبه منا، می گوید: در این باره ابوطالب گفته است:

ونسْلمه حتّی یُصرَّع حوله ونَذْهَل عن أبنائنا والحلائل

وینهض قوم فی الحدید إلیکم نهوض الروایا تحت ذات الصلاصل (۱)

که اگر ابوطالب به این چاه اشاره کرده باشد، باید جزو چاه های جاهلی باشد.

پانزده حلقه چاه در منا

در منا پانزده حلقه چاه وجود دارد که برخی از آنان عبارتند از:

- چاهی که آن را «حجامیه» می نامند و آن در نزدیکی جمره عقبه، در باغی قرار دارد.

- چاهی که به آن «کدّانه» می گویند و در «منزلگاه محمل های مصری» واقع است.

- چاهی که به آن «عماره» می گویند و در شعبی است که کنار منزله محمل واقع است و آب شیرین دارد.

- چاهی که به آن «کُلَیبیّه» می گویند. آب این چاه نیز شیرین است.

- چاهی که به آن «شعبانیه» می گویند و در باغ استادمان قاضی مجدالدین شیرازی است.

- چاهی که به آن «بئر اسماعیل» گفته می شود و به نام «دَغْبَح» نیز معروف است.

- چاهی در خانه جاعفره در «خانه ابی مُغامس» واقع است که در جاده پایینی است.

- چاهی در نزدیکی شعبی که به آن «سمیر» می گویند و منتسب به موسی بن غصون است.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۲۷

- چاهی در نزدیکی آن که به «ابن فُطَیْس» منسوب است.

- چاهی در نزدیکی آن که به «امّ نخله» موسوم است و منسوب به ابن معیوف است.

- چاهی نیز به نـام امّ الحمام معروف است که آب آن شـیرین است و نزدیک چاه «ام نخله» واقع است و همسـر ملک منصور، حاکم یمن در سال ۶۴۵ آن را بازسازی کرد.

- چاهی که به آن «عُسَیْلَه» می گویند و در «منزلگاه بنی حسن» در منا واقع است.

- چاهی که در شعب معروف به «شعب عمرو» است و در سمت چپ کسی است که به عرفه می رود.

در منا چاه های دیگری هم وجود دارد، ولی آن گونه که شنیده ام، قابل شناسایی نیستند.

چاه های مزدلفه

در مزدلفه سه حلقه چـاه وجود دارد: ۱- چاهی در روبه روی مشـعرالحرام، سـمت راست کسـی که به عرفه می رود ۲- چاهی نزدیک آن یک، در سـمت راست، که به «بئرالبقر» شـهرت دارد ۳- چاهی در سـمت چپ، روبه روی مشعرالحرام در «منزلگاه کاروان های عراقی» و در فاصـله میان مزدلفه و عرفه که به آن «سـقیا» می گویند و در سـمت چپ کسـی است که به عرفه می رود.

چاه های عرفه

در عرفه چاه هایی وجود دارد که اینک دارای آبند؛ از جمله آنها است:

- چاهی که به آن «زیادیه الکبری» می گویند.

- چاهی دیگر که از آن با نام «زیادیه الصغری» یاد می شود.

- چاهی که به آن «شمردقیه» می گویند.

در عرفه چنـدین چـاه بی آب نیز وجود دارد که «مظفر» حـاکم اربل آنها را بازسازی کرده و ما در ضـمن تاریـخ نوسازی های مظفر، در اصل این کتاب از آنها یاد کرده ایم.

چاه های حومه شمالی مکه

در فاصله میان بئر میمون بن حضرمی و نشانه هایی که حدّ حرم (مکه) در جاده وادی نخله قرار دارند، تعداد پانزده حلقه چاه وجود دارد، به این شرح:

- چهار حلقه چاه که آنها را چاه های «عُسَیْله» می گویند.

- در «رأس طیّ» نیز چاه هایی وجود دارد که گفته می شود مقتدر عباسی دستور حفر دو حلقه از آنها را صادر کرده است.

- در منطقه «طی» نیز چاه هایی وجود دارد که می گویند عجوز مادر مقتدر عباسی همراه با چند سقاخانه و نیز مسجدی که چیزی از آن به جای نمانده، آنها را بازسازی کرده است و ما متن سندی را که حاکی از این مطلب است، در اصل این کتاب آورده ایم.

- چاه چهارم از چاه های «عُسَیِله» را یکی از امرای مصری در سال ۷۹۲ پس از نابینا شدن، بازسازی کرد. بقیه چاه ها نیز بی آب هستند مگر چاهی که متعلق به ابی بکر حصار در کنار چاه های عسیله است.

چاه های پایین مکه در سمت تنعیم

در فاصله میان دروازه مکه، معروف به باب شبیکه تا تنعیم، بیست و سه حلقه چاه در کنار جاده وجود دارد، و آنها عبارتند از:

- چاه ملک منصور، حاکمِ یمن در کنار سقاخانه آن، که به «زاکیه» شهرت دارد و در ابتدای این کتاب به این چاه ها، اشاره کردیم.

- چاه های معروف به «زاهر الکبیر» که برخی از آنها را مقتدر عباسی حفر کرده است.

- چاه های دیگری در نزدیکی «شبیکه» وجود دارد که به آنها «زاهر الصغیر» می گویند و شامل سه حلقه است. یکی از آنها خشک و دارای دو دهانه است و در کنار یکی از آنها سنگی وجود دارد که تاریخ حفر آن قید شده است.

- چاهی در وسط ذی طوی، در نزدیکی این چاه ها،- به گفته ازرقی (۱) در معرفیِ «ذی طوی»-.

- چاه «طُنْبُداویَّه» (۲)، که در پایین مکه واقع است.

- در پایین مکه و در کنار درِ معروف به «باب ماجن» چندین حلقه چاه وجود دارد که از جمله آنها است چاهی که در بیرون آن وجود دارد و نیز چاهی در درّه اطراف که به آن «خُمّ» می گویند.

چشمه های مکه معظمه

در حدیثی که سند آن به ازرقی می رسد، در باره چشمه های جاری در حرم، روایت شده که معاویه در حرم مکه چند چشمه جاری کرد و پیرامون آنها، دیوارهایی قرار داد و زرع و نخل کاشت. (۳) ازرقی این چشمه ها را بر شمرده و ما متن سخن او را در اصل این کتاب می آوریم: چشمه هایی که معاویه کنده بود، همگی از میان رفتند. از این رو هارون الرشید دستور بازسازی آنها را داد. این کار نیز صورت گرفت و چشمه ها احیا شدند و همه آنها در یک چشمه ادغام شدند. وی سپس می گوید: پس از خشک شدن چشمه های مزبور، مردم از نظر آب در تنگنا قرار گرفتند و آن چنان دچار مشقت شدند که قیمت هر مشک آب در موسم حج، به بهای ده درهم- کمی بیشتر یا کمتر- رسید. این خبر به امّ جعفر دختر ابوالفضل جعفربن منصور خلیفه عباسی رسید. او نیز در سال ۱۷۴ دستور ساخت برکه ای را به نام خود در مکه داد و چشمه ای برای آن در نظر گرفته شد و اندک آبی از آنجا وارد برکه گردید، ولی آنچنان آبی در آنجا جمع نشد که برای مردم مکه کافی باشد، هرچند متحمّل مخارج زیادی شده بود. به همین دلیل برای جمع شدن آب بیشتر دستور داد دست اندرکاران، چشمه ای از خارج حرم مکه به سوی آن روان

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۰۷

۲- الطنبداویه، که الطنبداوی نیز منسوب به آن است، از آبادی های مکه به شمار می رود.

۳- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۲۷

کنند و به علاوه کسانی را گماشت تا چشمه اوّلی را مورد بررسی قرار دهند.

در اینجا بود که متوجه شدند آب این چشمه نشت زیادی دارد، پس چشمه دیگری در کنار آن زد و چشمه قبلی را کور کرد. چشمه جدید را به بهترین صورت در آورد و در این راه با سعی بسیار، اقدام کرد و مرتب چشمه می زد تا اینکه به ثنّیه «خلّ» (۱) رسید. در اینجا دیگر چشمه ها به آب نرسید و ناگزیر دستور داد به کار در کوه بپردازند و برای این کار اموال زیادی صرف کرد که بسیاری از مردم ناخرسند شدند، ولی بالأخره خداوند این چشمه ها را به دست او، به آب رساند و چشمه هایی از بیرون از حرم؛ از جمله چشمه «مشاش» را به آنها پیوست. آنگاه برکه هایی در نظر گرفت که سیلاب در آن جمع می شود.

پس از آن چشمه هایی از «حنین» نیز بدان افزود و «حائط حنین» را خرید و (آب) چشمه آن را به سوی برکه هدایت کرد و دیواره آن را به عنوان سدی که آب سیل پشت آن ذخیره شود، در نظر گرفت و بدین ترتیب کار نیکی انجام داد که کسی پیش از وی انجام نداده بود و هزینه های آن را با کمال میل و رغبت بر عهده گرفت (۲) (پایان نقل به اختصار).

در اصل این کتاب، متن را به طور کامل نقل کرده ایم.

ابوالحسن مسعودی در تاریخ خود مبلغی را که زبیده برای این چشمه هزینه کرد، آورده و یادآور شده است که قاهر عباسی از محمدبن علی عبدی خراسانیِ اخباری خواست که در باره زبیده هرچه می داند برایش بازگوید. او گفت: زبیده در شوخی و جدّی سرآمد دیگران است. آثار بسیاری از وی به جا مانده که در اسلام نظیر ندارد؛ از جمله چشمه معروف به «عین مشاش» در حجاز که آن را حفر کرد و راه جریان آب آن را در دشت و بیابان و پست و بلند، هموار ساخت و از فاصله دوازده میلی، به مکه رساند و آن چنان که گفته اند مجموعاً مبلغ یک میلیون و هفتصد هزار دینار خرج کرد. (۳)

۱- گردنه خل که به آن «خل الصفاح» هم می گویند، در انتهای محدود حرم در راه عراق و مسیل طائف قراردارد.

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۳۲- ۲۳۰

۳- مقایسه کنید با مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۱۷

این چشـمه به گمان قریب به یقین، همان چشـمه معروف مکه؛ یعنی «عین بازان» (۱) است؛ زیرا در یک راسـتا قرار دارند. این چشمه را گروهی از خلفا و شاهان از جمله مستنصر عباسی چندین بار مورد بازسازی قرار دادند؛ از جمله یک بار در سال ۶۲۵ و یک بار نیز در سال ۶۳۴.

و همچنین امیرجویان (۲) نایب السلطنه، در عراقین (عراق عجم و عرب) از سوی سلطان ابوسعید بن خرابندا در سال ۷۲۶ آن را بازسازی کرد و (آب آن) در دهه آخر جمادی الأول همین سال به مکه رسـید و همگان را به کار آمد. روان شدن آب از این چشـمه، خود نعمتی از سوی خداونـد و رحمتی برای مردم مکه بود. مردم در مکه به دلیـل کمبود آب، به شـدت در تنگنا قرار داشـتند. جدّ مادری پـدرم، شـیخ دانیال بن علی بن یحیی مرسـتانی، از بزرگان شـیوخ عجم در مکه برای انجام این کار تلاش زیادی به کار برد- و خداوند به او و کسانی که یاری اش کردند، پاداش نیکو دهاد-.

مجموع مبلغی که در بازسازی این چشـمه صـرف شـد، آنچنان که گفته انـد، یکصـد و پنجاه هزار درهم بوده است و این مبلغ بایـد بسـیار بیش از این می شـد، ولی علت کاهش هزینه این بود که به هنگام بازسازی، چنـد قنات حفر شـده و از پیش آماده یـافت شـد که بیش از یـک سوم و کمتر از نیمی از قنـات هـای مورد نیاز را شامل می شـد. در سال ۸۱۱ نیز چنـد بار مرمّت و بازسازی شد و این بازسازی از سوی سـید شریف حسن عجلان نایب السلطنه مکه و حجاز صورت گرفت و (آب آن) در دهه اواخر دهه میانی جمادی الأول این سال جریان پیدا کرد و آن چنان پرآب بود که برکه ماجن در پایین مکه پر شد و از آنجا به برکه های دیگر نیز سـرازیر گشت و به خاطر سود زیادی که از این بابت، عایـد مردم شد، او را دعای فراوان کردند و بهای هر مشک آب که تا بیش از آن به دو درهم مسعودی یا بیشتر رسیده بود، به یک چهارم مسعودی کاهش یافت، که جای شکر

۱- امروزه آن را چشمه «زبیده» می گویند.

۲- مقتول سال ۷۲۸ ه نک: الدرر الکافته، ج ۱، ص ۵۴۱

و سپاس خدای را دارد.

پس از آن، در آخر سال، در جریان آب آن کمبودی حاصل گردیـد و سـپس در ابتدای سال ۸۱۲ بی آنکه کسی کاری کرده باشـد، افزایش پیـدا کرد و دوبـاره انـدکی دگرگون شـد و پس از بازسـازی در آخر این سال، به میزان زیادی آب آن افزایش یافت.

پس از آن در دهه آخر جمـادی الآخر سال ۸۱۳ به وضع مطلوبی (آب در آن) جریـان یافت که تا به امروز، ادامه دارد. هرچند آب آن گاهی کم و گاهی زیاد می شود. از خداونـد متعال می خواهیم که خیر و برکتش همواره روان باشـد. شـهاب برکوت مکین- که خـدای سـلامتش بـدارد!- به کار رسیدگی آن می پردازد و این رسـیدگی از سال ۸۱۳ تـا به امروز- که سال ۸۱۷ است- ادامه دارد.

پس از آن (بـاردیگر) آب برکه رو به کـاستی نهـاد، چون مردم مکه در تنگنـای شدیـد قرار گرفتنـد. سـلطان اعظم ملک مؤید ابونصـر شـیخ، حـاکم دیـار مصـر و شـام و حرمین در جریان موضوع قرار گرفت و مبلغ یک هزار دینار طلا برای بازسازی این چشـمه اختصاص داد و او که همچنان به نیازها و امکانات مردم حرمین، توجه جدّی دارد، خدمات بسیاری در جهت بازسازی چشمه انجام داد. وی قائد علاءالدین (۱) را مأمور بازسازی این چشمه کرد و نیز به بازسازی و پاکسازی و اصلاح آن پرداخت و آب را به مکه رسانـد و همگان را بهره منـد ساخت و مردم مکه، بیش از پیش این سـلطان را دعا کردنـد. انجام این کارِ خیر در مکه در شعبان ۸۲۱ بود، در حالی که در جمادی الآخر همان سال، آغاز شده بود.

پس از انـدک زمانی، دوباره آب این چشـمه کاستی گرفت، ولی به مشـیّت الهی، سـیل در آن به راه افتاد و باعث شـد آب در آن بهتر از گذشته جریان پیدا کند و به دو برکه ای که در مُعلّاه، در سمت راست رو به مکه قرار داشت، سرازیر شود و آنها را پر کنـد و به حاجیـان نفع فراوان رسـد، ولی همین که حاجیـان رفتنـد، دوبـاره آب آن کاهش پیـدا کرد و بهای آب به شـدّت افزایش یـافت و بر مردم گران آمـد. در این حال بود که خداونـد متعال به قائـد علاءالـدین توفیق بازسازی و مرمّت آن را عطا کرد و او کارگران و کارگزارانی

۱- وی متوفای سال ۸۲۸ ه. است. نک: «الضوء اللامع»، ج ۱۱، ص ۱۶۳

برای بازسازی بخش هایی گسیل کرد که در نوبت قبل بازسازی نشده بود. این کار انجام شد و آب به جریان افتاد و پس از آن در آخر صفر ۸۲۲، به مکه رسید که البته شدّت آن کم بود و برای همین به بازسازی و پاکسازی آن (چشمه) ادامه دادند تا آب آن بیشتر شد و بهره فراوان تری به همگان رسید و هر مشک آن به بهای نیم مسعودی یا بیشتر، تا یک درهم رسید و این حداکثر بهای یک مشک آب پس از بازسازی و مرمّت آن در نوبت دوم بود و می گفتند که آب در «جایز» به این بها فروخته شد.

آبِ چشمه پس از پاکسازیِ مسیر آن، به برکه ای در پایین مکه و در خارج از در معروف به باب ماجن به نام «برکه الماجن» رسید و با استفاده از این آب در نزدیکی برکهالماجن باغ ها و دشت ها آبیاری شد. باید خدای را سپاس گفت و قائد نیز برای خود دعای خیر فراهم کرد. در بازسازی سوم در ربیع الأوّل همان سال، جریان آب بسیار نیرومندتر شد. خداوند او را پاداش نیکو دهد و به حق محمّد و آل محمد صلی الله علیه و آله جزای خیرش عنایت فرماید.

از دیگر چشمه هایی که در مکه جریان یافت، چشمه ای بود که ملک ناصر محمدبن قلاوون، حاکِم مصر در سال ۷۲۸، بنا به گفته برزالی در تاریخ خود به نقل از کتاب «عفیف المطری» آن را در مسیر چشمه «بازان» به عمل آورد.

او در اخبار مربوط به این سال، مطالبی از کتاب «العفیف المطری» آورده که بدین شرح است:

... همچنین چشمه دیگری که به چشمه «جبل ثقبه» معروف بود و در کنار کوه حِرا، در محلّ مسیر چشمه «جوبانیه» قرار داشت و برای آن هزینه ای معادل پنج هزار درهم در نظر گرفته شد تا (آب آن) به مکه رسید و از پایین مکه سر درآورد. این کار به دست ابن هلال الدوله انجام گرفت. تاریخ کتاب «العفیف» آخر ربیع الأول ۷۲۸ است.

دیگر، چشمه ای است که به وسیله امیر «نایب السلطنه مصر» معروف به ملک در سال ۷۴۵ از منا به سوی برکه السلم در جاده منا، کنده شد.

این بخش را با داستان شگفتی که به چشمه مکه مربوط است، به پایان می بریم. این

داستان در کتابی به نام «آکام المرجان فی احکام الجانّ» (۱) آمده و متن آن از این قرار است:

از شیخ العلامه شمس الدین ابوعبداللّٰه محمدبن ابوبکر حنبلی نقل شده که گفته است: این حادثه عیناً در مکه در سالی که این چشمه به آب رسیده، اتفاق افتاد و امام حنبلی ها در مکه که خود این چشمه را به آب رسانده بود، به من چنین خبر داد: نجم الدین خلیفهبن محمود گیلانی که شخصاً این کار را بر عهده گرفته بود، می گوید: وقتی به محل حفر (قنات) رسیدیم یکی از حفّاران از پایین قنات بالا آمد. او به شدّت ترسیده بود و سخن نمی گفت. او مدت درازی سکوت کرد، پس از آن شنیدیم که می گفت: مسلمانان! سزاوار نیست که بر ما ستم روا دارید. من به او گفتم: چگونه بر شما ستم کرده ایم؟ گفت:

ما ساکنان این زمین هستیم و به خدا سوگند که در میان اینان جز من، کسی مسلمان نیست.

من آنها را پشت سر خود به زنجیر انداختم وگرنه به شما آزار می رساندند. آنان مرا نزد شما فرستادند تا به شما بگوییم که نمی گذاریم از اینجا عبور کنید؛ چرا که این آب (چشمه) در زمین ما قرار دارد. مگر آنکه حق ما را به ما باز دهید. گفتم: حق شما چیست؟

گفت: گاوی را بگیرید و آن را به بهترین شکل بیارایید و بپوشانید و در داخل مکه بگردانید و به اینجا برسانید. در اینجا آن را بکشید و خون دست و پا و سر آن را در چاه عبدالصمد برای ما بیاندازید و با بقیه آن هرکار خواستید بکنید و اگر چنین نکنید، نمی گذاریم از این جا آبی بیرون آید. به او گفتم: باشد این کار را می کنم. می گوید: در اینجا آن مرد به هوش آمد و صورت و چشمان خود را پاک کرد و در همان حال می گفت: لا اله الّا اللّٰه. من کجا هستم؟ می گوید: آن مرد برخاست. من به خانه خود رفتم وقتی صبح (فردا) شد و (از خانه) بیرون شدم تا به مسجد بروم، مردی را که نمی شناختم

۱- این کتاب تألیف قاضی طرابلس در شام، بدرالدین ابوعبداللّٰه محمدبن عبداللّٰه شبلی حنفی ۷۵۵- ۷۶۹ ه. است. شرح حال او در منابع زیر آمده است: «الدرر الکامنه»، ج ۴، ص ۱۰۷؛ «الوافی بالوفیات» ج ۳، ص ۳۷۸؛ «تاج التراجم»، ص ۶۳؛ ابن شهبه «الاعلام بتاریخ اهل الاسلام» خطی ج ۱، ص ۱۱۹۵؛ «السلوک»، ج ۳، ق ۱، ص ۱۶۷؛ عقدالجمان، ق ۱، ج ۲۴، ص ۱۵۵؛ «المنهل الصافی»، ج ۵، ص ۵۶؛ «النجوم الزاهره»، ج ۱۱، ص ۱۰۰؛ «کشف الظنون»، ج ۱ ص ۱۴۱ و ج ۲، ص ۱۶۳۲- ۱۶۰۹؛ هدیه العارفین، ج ۲، ص ۱۶۴، الاعلام، ج ۷، ص ۱۲

بر درِ خانه دیدم، به من گفت: حاج خلیفه اینجاست؟ گفتم: او را چه کار داری؟ گفت:

کاری دارم که باید به او بگویم.

به او گفتم: کـار خـود را بگو من به او خواهم گفت؛ چرا که او مشـغول است. به من گفت: به او بگو که من دیشب در خواب گاو بزرگی را دیدم که آن را آراسته بودند و انواع زیور و لباس بر آن پوشانده بودند و می گرداندند و بر در خانه خلیفه او را متوقف کردنـد تـا خلیفه از خانه اش بیرون آمـد و گفت: آری، این همان است. آنگاه آن را برد و مردم پشت او راه افتادنـد تا اینکه از مکه خارج شـد. در آنجا گاو را کشـتند و دست و پا و سـر او را در چاه انداختنـد. می گویـد: از خوابی که دیده بود، تعجب کردم و آن واقعه و این خواب را برای مردم مکه و بزرگانشان تعریف کردم. آنها نیز گاوی خریدند و آن را آراستند و پوشاندنـد و دسـته جمعی با آن بیرون شـدیم و گاو را در همه جا گردانـدیم تا به محل حفر چشـمه رسـیدیم و در آنجا گاو را کشتیم و سر و دست و پا و خون آن را در چاهی که نام برده بود، ریختیم.

می افزایـد: وقتی به این مکان رسـیدیم آب فواره می زد و نمی دانستیم که به کجا می رود و چشـمه ای واثری از آن پیدا نبود ... همین که گاو کشـته شده را در چاه انداختیم، کسی دست مرا گرفت و در جایی نگاه داشت و گفت: اینجا را حفر کنید. ما نیز حفر کردیم و آب فـواره زد. در آنجـا راهی بـود که در کـوه قرار داشت و سواره هـا بـا اسب از آن رد می شدنـد. آنجـا را پاکسازی و اصـلاح کردیم، آب در این مسـیر به جریان افتاد و ما صدای آب را می شـنیدیم و هنوز حدود چهار روز نگذشـته بود که آب به مکه رسید و از اطراف چاه به ما خبر دادند که آنها نمی توانند آب آن را (از جریان) باز دارند و دیری نگذشت که چاه پر و تبدیل به آبگیر شد.

شیـخ شـمس الدین حنبلی که در این داسـتان از وی یاد شده، همان ابن قیم جوزیه (۱) است و پس از ذکر داسـتان می گوید: مردی که این داسـتان را بـاز گفته، می گویـد: من در مکه در خانه او وارد شـده و همسایه اش بودم و در باره اش جویا شـدم. فهمیدم که

۱- عالم و مصنف معروف، محمدبن ابی بکربن ایوب، متولد ۶۹۱ و متوفای ۷۵۱ ه. است.

راستگوترین فرد است و از همه امانت دارتر است و همه مردم شهر یک زبان از راستی و دینداری او سخن می گویند و به چشم خود شاهد این واقعه بوده اند.

چاه عبدالصمد نیز که در این حکایت از آن یاد شده، در حال حاضر شناخته شده نیست و چشمه یاد شده همان چشمه «بازان» است و بیشتر گمان می کنم که آب در آن زمانی جاری شد که یاران «جوبان» آن را بازسازی و مرمت کردند.

آبریزگاه های مکه

در مکه آبریزگاه های متعددی وجود دارد که برخی از آنها عبارتند از:

آبریزگاه ملک ناصر محمدبن قلاوون، حاکم مصر در کنار باب بنی شیبه که زمین آن را از شریف عطیفه (۱) و شریف رُمَیثه (۲) فرزندان ابی نمی- هردو امیران مکه به نیابت از پدر- به بهای بیست و پنج هزار درهم خریداری کرد و بنای آن در سال ۷۲۸ وقف گردید.

- آبریزگاه امیر و نایب السلطنه مصر، معروف به الملک در کنار باب حزوره است که گمان می کنم در سال ۷۴۵ آن را بنا کرد.

این آبریزگاه در حال حاضر متروکه است.

- آبریزگاه امیر صرغتمش ناصری (۳) از بزرگان و امرای دولت ملک ناصر حسن بن ملک ناصر محمدبن قلاوون است که در فاصله بیمارستان مستنصری و کاروانسرای ام الخلیفه قرار دارد و تاریخ بنای آن سال ۷۹۵ است. پس از آن در زمان ما یکی از تجار شام در سال ۸۰۹ یا ۸۰۸ آن را بازسازی کرد و دایر شد. پس از آن در سال ۸۱۱ با وصیت یکی از تجّار عجم، مورد بازسازی مجدد قرار گرفت و دایر گردید.

۱- عطیفهبن محمدبن حسین، پس از سال ۷۳۸ وفات یافت. نک: «الدرر الکامنه»، ج ۲، ص ۴۵۶- ۴۵۵، شماره ۲۶۲۸

۲- رُمَیثه، اسدالدین ابو عرادهبن ابی نمی است که همراه برادرش حمیضه عهده دار امارت مکه بود و در سال ۷۴۸ وفات یافت نک: «الدرر الکامنه»، ج ۲، ص ۲۰۷- ۲۰۶، شماره ۱۹۷۸

۳- مقتول به سال ۷۵۹ نک: «الدرر الکامنه»، ج ۲، ص ۲۰۶ و ۲۰۷، شماره ۱۷۲۸

- آبریزگاه ملك اشرف شعبان بن حسین بن ملك ناصر محمدبن قلاوون در محلّ سعی روبه روی در مسجدالحرام معروف به باب علی است. متولّی بنای آن امیر ابوبکربن سنقر (۱) جمالی در سال ۷۷۶ بوده است. ملك اشرف موقوفه هایی به صورت چند باب دکان در بالای آن در مکه و نیز در اطراف قاهره برای آن در نظر گرفت.

- آبریزگاهی در پشت آن، که ویژه بانوان است و آن را ام سلیمان صوفی صاحب «زاویه» در سوق اللیل بنا کرد و در سال ۷۹۶ بنای آن به پایان رسید.

- آبریزگاه امیر زین الدین برکه عثمانی کارگزار قاهره و خواجه تاش ملك ظاهر حاکم مصر در سوق العطارین- که به آن سوق النداء می گویند- و کنار باب بنی شیبه است که در سال ۷۸۱ همراه با دکان ها و محوطه آن ساخته شد.

- آبریزگاهی که منسوب به امیر طُنْبُغا معروف به طویل از امرای کارگزار در قاهره در اوایل دهه ۷۷۰ است که ظاهراً در همین تاریخ بنا گردید و در نزدیکی جایی که آن را «خرابه قریش» می گویند، قرار دارد. میان این مکان با آن آبریزگاه، راه منتهی به باب شبیکه سویقه (۲) و جز آن، قرار دارد.

- آبریزگاهی در کنار باب حزوره است که به آن «مطهّره الواسطی» می گویند.

ندانستم این واسطی که آبریزگاه بدان منسوب است کیست و نیز چه زمانی وقف شده است. (۳)

۱- متوفای سال ۷۴۹ ه. ق. نك: «الدرر الکامنه»، ج ۲، ص ۱۷۶، شماره ۱۹۰

۲- این آبریزگاه هنوز هم در نزدیکی باب العمره، وجود دارد که به مناسبت توسعه مسجدالحرام قسمتی از آن ویران شد.

۳- از دیگر آبریزگاه ها، دو آبریزگاه است که آنها را همسر ملك اشرف اینال سال ۸۶۵ ه. بنا کرد و در صفا قرار دارند. همچنین آبریزگاهی که منسوب به الواسطی است که آن را ملك عادل نورالدین شهید در سال ۵۶۴ وقف کرد و قاضی جمال الدین یوسف در سال ۵۸۵ ه. آن را بازسازی نمود.

صفحه سفید

باب بیست و چهارم: خاندان محض بن جندل و پادشاهان مکه (عمالیق)

خاندان محض بن جندل و نسب ایشان

مسعودی در تاریخ خود می نویسد: «گروه های مختلف در نسبت قوم شعیب بن تویل (۱) بن رغویل (۲) بن مَدْیَن بن عنقاء بن مَـدْیَن بن ابراهیم خلیل علیه السلام اختلاف نظر دارنـد؛ زبان شعیب عربی بوده است. برخی معتقدند که قوم شعیب از اعراب پراکنـده وامت های منقرضـند و برخی برآننـد که از فرزنـدان محض بن جنـدل بن یعصب بن مدین بن ابراهیم خلیل هستند و شعیب برادر نسبی آنها است. ایشـان چنـدین پادشاه بودنـد که در ممالک پراکنـده یا نزدیک به هم، پراکنـده شدنـد. نام آنها بدین قرار بود: ابجد، هَوَّز، حُطّی، کَلَمُن، سَعْفَص، قُرشَت و اینان همچنانکه گفتیم از خاندان محض بن جندل هستند: حروف جُمَّل نام این پادشاهان است که شامل بیست و چهار (۳) حرف به حساب جُمل می شود.

مسعودی پس از آن، می نویسد: ابجد پادشاه مکه واطراف حجاز بود. هوّز و حُطّی دو پادشاه در بلاد «وَجّ» بودنـد که شامل سرزمین طائف و قسمتهایی از سرزمین نجد بوده و به طائف متصل بوده است. کَلَمُن و سَعْفَص و قُرَشَت نیز سه پادشاه مَدْیَن و یا بلاد

۱- در اصل چنین است، ولی «در تاریخ مسعودی» «نویل» و در یک نسخه نیز «نوفل» آمده است.

۲- در اصل چنین است، ولی در «تاریخ مسعودی» «رعویل» آمده است.

۳- در نسخه ای از تاریخ مسعودی بجای بیست و چهار، بیست و نه ۲۹ آمده است.

مهر (۱) بوده اند.

کلمن بر سرزمین مدین حکومت می کرد. کسانی نیز هستند که می گویند کَلَمُن پادشاه همه سرزمین هایی بوده که نام بردیم و این که عذاب یوم الظُّلّه (ابری) در ملک کَلَمُن بوده است.

مسعودی پس از آن می نویسد: منتصربن منذر مُزَنی این پادشاهان را طی ابیاتی برشمرده است از جمله:

ملوک بنی حُطّی و سَعْفَص ذی النَّدی و هَوَّز أرباب الستّیه والحجر

هموا ملوک الحجاز و وجه کمثل شعاع الشمس أو صوره البدر

از این پادشاهان اخبار شگفتی نیز نقل شده است.

عمالیق (شاهان مکه) و نسب آنان

افراد بسیاری از اهل اخبار- از جمله ابن اسحاق- نسب ایشان را برشمرده اند.

ابن اسحاق در سیره خود (تهذیب ابن هشام) می نویسد: «طَسْم»، و «عملاق» و «أمیم» فرزندان لاوذ بن سام بن نوح همگی عرب هستند.

زبیربن بکار نیز طبق نقل قولی که ابن عبدالبرّ از وی آورده، می گوید: طسم و امیم و عملیق فرزندان لاوذ بن سام بن نوح هستند، عملیقی که زبیر بن بکار از او نام برده، همان عملاقی است که ابن اسحاق یاد کرده است؛ زیرا ابن هشام پس از ذکر خبری در باره عمالیق می گوید: ایشان فرزندان عملاق هستند که به او عملیق بن لاوذ بن سام بن نوح نیز می گویند. از آنچه گفته اند می توان نتیجه گرفت که پدر عملاق را لوذ و لاوذ می گویند و در این فاصله از نسب عملاق، نام ارَم که میان لاوذ و سام بن نوح- که در چند جای تاریخ خود بدان اشاره کرده- از قلم افتاده است؛ زیرا وقتی به ذکر دین و نظرات اعراب در جاهلیت و پراکندگی ایشان در سرزمین ها می پردازد، می گوید: پس از جدیس،

۱- در نسخه دیگر ابن اثیر و نیز در تاریخ مسعودی، مصر آمده است.

عملاق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با فرزنـدان و پیروانش به راه افتاد. او پس از نقل شـعری می گوید: اینان در حرم (مکه) و «تهائم» اقامت گزیدند و کسانی از ایشان نیز به بلاد مصر و مغرب رهسپار شدند.

مسعودی در بیان اخبار حضرت نوح علیه السلام، مطالبی سازگار با این مطلب آورده است. (۱) وی در جای دیگر مطلبی دارد که در آن نـام «ارم» را در نسب نـامه عملاق، از قلم انـداخته است. در ذکر یا عـدم ذکر نام «ارم» نیز منافاتی وجود نـدارد؛ زیرا کسـی که آن را ذکر کرده، نسب نامه معمولی را آورده است و آن کس که از قلم انـداخته، خانـدان لاوذ را به نام جدّ ایشان سـام، خوانـده است، چرا که می توان انسـان را هم به پـدر و هم به جـدش منتسب کرد. همچنان که پیامبر صـلی الله علیه و آله فرموده است:

أنا النبیّ لا کذب أنا ابن عبدالمطّلب

در این بیت، پیـامبر صـلی الله علیه و آله خود را به جـدش عبـدالمطلب نسـبت داده است. حـال آن که او محمـدبن عبـداللّٰه بن عبدالمطّلب است.

می گویند عمالیق از فرزندان عیص بن اسـحاق بن ابراهیم خلیل علیه السـلام هسـتند. مسعودی نیز این سخن را در چندین جای تاریخ خود آورده است. او به هنگام ذکر مکه و اخبار آن و بنای بیت اللّٰه الحرام و دست به دست شدن (امور کعبه) به وسـیله جرهم و دیگران، می گویـد: «عمـالیق در روی زمین به سرکشـی و طغیـان پرداختنـد، خداونـد نیز پادشاهـان زمین را بر ایشـان مسلّط گرداند و آنان را از میان برد و ما پیش از این به هنگام ذکر اخبار رومیان ونسب نامه ایشان، به کسانی اشاره کردیم که فرزنـدان عملاـق و دیگران را به فرزنـدان عیص بن اسـحاق بن ابراهیم پیونـد می دهـد و علمای عرب عمالیق را به دیگران نیز نسـبت می دهند، ولی این قول از همه مشهورتر است. (۲) مسـعودی در باب اخبار روم مطلبی حاکی از آن دارد که عمالیق از نظر کسانی که نسب ایشان را به «عیص» می رسانند، زاده

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۳۴

۲- همان، ص ۵۲

بعاو بن عیصو هستند و عیصو همان عیص بن اسحاق است. (۱) در تاریخ ازرقی نیز خبری از ابن عباس روایت شده حاکی از اینکه عمالیق از حِمْیَر هستند. همچنین مطلبی از عبداللّه بن خیثم بیان شده است که ما این دو روایت را ذکر خواهیم کرد. البته در این که عمالیق از حمیر هستند، جای تأمل است؛ چرا که عمالیق به گفته مسعودی از فرزندان ارم بن سام بن نوح هستند و حمیر از فرزندان ارفخشذبن سام بن نوح؛ یعنی همان حمیربن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است. حازمی در سخنی در باره عمالقه بن غابر، می نویسد: نام او یقطن است. و نیز می گوید: ابن غبیربن شالخ بن ارفخشذبن سام بن نوح هم می گویند و این بیان نسب نامه حمیر از قول ابن اسحاق است.

وی یادآور شده که نام پدرش سبأ، عبد شمس است که می گوید: از این روی سبأ (به معنی آواره) نامیده شد، که اولین کس در میان عرب ها است که آواره گردید. از آنچه گفتیم نسب نامه عمالیق و اندکی از اخبار مربوط به ایشان روشن شد.

فاکهی می نویسد: عبداللّه بن عمران مخزومی عایدی از سعیدبن سالم قدّاح از عثمان بن ساج، از محمدبن اسحاق نقل کرده، می گوید: بیت (کعبه) در زمان هود، شناخته شده بود و آن گونه که می گویند، حرم (مکه) نیز برقرار بود.

اهل مکه در آن روزگار عمالیق بودند و از آن جهت این نام را داشتند که پدرشان عملاق بن لاوذ بن سام بن نوح بود و بزرگ خاندان عمالیق در آن روزگار کسی بود که او را بکر بن معاویه می گفتند و این همان کسی است که فرستادگان خاندان عامر که برای درخواست آب به مکه اعزام شده بودند، به خانه وی وارد شدند.

فاکهی می نویسد: محمدبن علی مروزی از ابن حمید از سلمهبن فضل از ابن اسحاق از محمدبن عبدالرحمان بن عبداللّه بن حصن به نقل از عروه بن زبیر گفته است: حجاز از همه جا بارورتر و پرآب تر بود و همه جای آن شخم زده و حاصلخیز بود. عروه همچنین گفته است: به آگاهی ام رسیده که عمالیق روزها، دو هزار نفر شتر سرخ و سفید را در آن به

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۰۸

چرا می بردند.

فاکهی با اسناد به ابی جهم بن حذیفه اخباری را روایت کرده که در آن به احوال عمالیق نیز می پردازد و لذا بخش هایی از آن را نقل می کنیم؛ از جمله در برخی از این اخبار آمده که حضرت جبرئیل علیه السلام (به همراهی حضرت ابراهیم علیه السلام) از هر روستایی که می گذشت، با این پرسش از سوی حضرت ابراهیم علیه السلام مواجه می گشت که آیا دستور دارم در اینجا وارد شوم؟ و جبرئیل به او می گفت: خیر. تا این که به اتفاق به مکه آمدند که در آنجا او را رها کرد و تنهایش گذاشت. در آن زمان عمالیق در اطراف حرم (مکه) بودند و در عُرَنَه اقامت داشتند و نخستین کسانی بودند که در اطراف مکه سکونت یافتند و در آن روزگار آب اندک بود.

در برخی اخبار، پس از ذکر بیرون آوردن آب از سوی خداوند برای اسماعیل علیه السلام یادآور شده اند که: دو نوجوان از عمالیق بر آن شدند تا به گونه ای تشنگی خود را برطرف سازند. تشنه بودند و خانواده ایشان در عُرَنَه بود. آن دو به پرنده ای نگاه کردند که رو به کعبه می رفت، توجهی به آن نکردند. پس از آن که به ردگیری آب با استفاده از پرندگان از سوی آن دو اشاره می کند، می گوید: آن دو پرنده را دنبال کردند و سرانجام بر (کوه) ابوقبیس ایستادند و به آب و به عریش (مکّه) نگاه کردند. سپس پایین آمدند و با هاجر سخن گفتند و از وی پرسیدند چه هنگام به اینجا آمده است؟ پاسخشان داد. پرسیدند: این چاهِ آب از آن کیست؟ گفت: متعلق است به من و پسرم. گفتند: چه کسی آن را حفر کرده است؟ گفت: خداوند چنین کرد. آنها دانستند که کسی را یارای حفر چاه در این مکان نیست و او به تازگی در اینجا اقامت یافته است و (پیشتر) آبی وجود نداشته است. همان شب نزد خانواده خود باز گشتند و موضوع را با ایشان در میان گذاشتند، آنها نیز به کنار آب آمدند و آنجا اقامت گزیدند و در همانجا ساکن شدند و اسماعیل نیز با فرزندان آنها بزرگ شد و رشد و نموّ یافت. حضرت ابراهیم علیه السلام هرماه سوار بر براق نزد هاجر می آمد، یک روز می ماند و به مکه می رفت و از آنجا باز می گشت و نزد خانه اش در شام می رفت.

(طی مدّتی که آنجا بود) عمالیق و آبادیِ چاه و آب را دید و خوشحال شد.

عمالیق زمامـدار امور حکومتی مکه بودنـد، ولی حرمت حرم را زیرپا گذاشـتند و در آنجا کارهای زشت انجام دادند و در این راه گسـتاخی هـا کردنـد. در این میـان مردی- که به او «عملوق» می گفتنـد- از میـان آنان برخاست وگفت: مردم! دست نگاه داریـد و این همه کـار زشت مکنیـد؛ خـانه خـدا و حرمت آن را زیر پـا نگذاریـد. (ولی ایشـان) تن به این سـخنان ندادنـد و به هلاکت خود و به نابود ساختن خویش، ادامه دادند.

و نیز آمـده است: عمـالیق زیـاد شدنـد و آنهـا؛ یعنی جرهمی ها و قطوری ها با ایشان به جنگ پرداختنـد و آنان را از همه حرم (مکه) بیرون راندنـد. آنـان همواره در بیرون مکه بودنـد و حق نداشـتند وارد حرم (مکه) شونـد. عملوق به آنها گفت: به شـما نگفته بودم که این همه حرمت کعبه را زیر پا نگذارید و بی حرمتی و گردنکشی نکنید، ولی شما توجهی به سخنانم نکردید.

ازرقی نیز در بـاره عمـالیق خبرهـایی نقـل کرده اسـت. او در روایـتی کـه سـند آن به خـودش می رسـد، آورده است: جـدّم از سعیـدبن سالم، از عثمان بن ساج، از طلحهبن عمرو حضـرمی، از عطاء، از ابن عباس نقل کرده که در مکه محلّه ای بود که (به ساکنان آن) عمالیق می گفتنـد. آنها خانواده پرشـمار، بزرگوار و ثروتمندی بودند و اسب و شتر (۱) و چارپایان زیاد داشتند و در مکه و اطراف آن در مَرّ و نُعْمـان و، آنهـا را به چرا می بردنـد. همه جـا آبـاد بود و زمین هـا شـخم زده و آبها روان بود. در چهـار فصـل بـاران می باریـد و در درّه هـا جاری می شـد و شاخه ها پر پشت و زمین پر محصول بود. آنها زنـدگی آسوده ای داشـتند، ولی به سرکشی و گردنکشی و اسراف پرداختند و الحاد و ستم پیش گرفتند ومعصیت کردند و نزدیکان خود را آزار دادند و خدای را برآنچه ارزانی شان داشته بود سپاس نگفتند، تا اینکه خداوند نعمت های خود را از ایشان باز گرفت و با قطع بـاران و خشـکسالی، خشم خود را نسـبت به ایشان نشان داد. آنها سایه های مکه را به اجاره می دادنـد و آب را می فروختنـد، خداوند نیز آنان را از مکه بیرون راند.

۱- مقایسه کنید؛ اخبار مکه، ج ۱، ص ۸۹

بدین ترتیب بود که برایشان توفانی از شن فرو فرستاد تا ناچار از حرم بیرون شدند و اطراف آن اقامت گزیدند، پس از آن نیز آنان را دچار قحطی و خشکسالی کرد. در برابرشان ابر قرار می داد، ولی خشکسالی بر آنها مسلط شد تا این که بالأخره به همانجایی که آمده بودند، باز گشتند. آنها از اعراب حمیر بودند که وقتی وارد بلاد یمن شدند، پراکنده و هلاک گردیدند. خداوند- عزّوجلّ- پس از ایشان، قوم جرهم را بر مکه حاکم ساخت. آنها در آنجا بودند تا اینکه گردنکشی کردند و حرمت حرم را زیر پای گذاشتند و خداوند تمامی آنان را هلاک ساخت. (۱) ازرقی می گوید: جدم ابراهیم بن محمد شافعی، از مسلم بن خالد زنجی، از ابن خیثم چنین نقل کرده است: در مکه محلّه ای بود که ساکنان آن را عمالیق می گفتند. آنها چه کارهایی که در آنجا نکردند! خداوند نیز آنان را به فساد و تباهی سوق داد. ابرها را نشان می داد و به هوای ابر و باران باز می گشتند، ولی چیزی نمی یافتند به دنبال ابر می رفتند تا اینکه بالأخره خداوند آنان را به زادگاهشان باز گرداند. آنها از حِمْیر بودند. پس از آن خداوند توفان برآنان گسیل کرد.

ابوخالد زنجی می گوید که به ابن خیثم گفتم: توفان چیست؟ گفت: مرگ (۲). این همان دو خبری است که به آنها اشاره کردیم و گفتیم حکایت از آن دارند که عمالیق از حمیر هستند و در این دو خبر نکته ای نیست که حاکی از اخراج آنها- به زور- از مکه باشد. ازرقی خبری را یادآور شده که حاکی است جرهمی ها و قطوری ها، عمالیق را از مکه بیرون کردند (۳) و این خبر را در اخبار مربوط به جرهم خواهیم آورد. آنچه از فاکهی نقل کردیم نیز گویای همین مطلب است.

دراخبار جرهمی ها خواهد آمد که: زمانی عمالیق به همراه جرهم، بر مکه حکمرانی می کردند و میان این خبر و خبری که حاکی است عمالیق پیش از جرهم بر مکه

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۹۰- ۸۹

۲- همان، ج ۱، ص ۸۹

۳- همان، ج ۱، ص ۸۵

حکومت می کردنـد، هیـچ تضادّی وجود ندارد؛ زیرا امکان دارد که گروهی یا طایفه ای از عمالیق پیش از جرهمی ها بر مکه حکمرانی می کردند وطایفه دیگری از عمالیق غیر از طایفه نخست، همراه با جرهمی ها، بر مکه به حکمروایی پرداختند.

در خبری که فاکهی آورده، این توهّم وجود دارد که عمالیق پس از جرهم آمده اند.

او می گویـد: از حسـین بن حسن، از عمرو بن عثمان، از موسـی بن اعین، از اسـرائیل، از سـماک بن حرب، از خالد بن عمر از (امام) علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده که فرمود:

اولین کسـی که بیت (کعبه) را بنا کرد (حضـرت) ابراهیم علیه السـلام بود. پس از آن ویران گردیـد و بعدها جرهمی ها آن را ساختند، سپس ویران شد و پس از آن عمالیق آن را احیا کردند وباز هم ویران گردید و آنگاه قریش آن را بنا کردند.

در خبری که از ابن عباس در باره عمالیق آوردیم، چنین آمـده بود که: چارپایان آنان در مکه و چراگاه های اطراف آن در مَرّ و نُعْمان، به چرا می پرداختند. مَرّ واطراف آن جزو ظهران است که مردم مکه آن را «وادی» و یا «وادی مرّ» می گویند.

سهیلی در وجه تسـمیه مَرّ مطلب مغایری دارد و می گویـد: اینجا از این جهت مَرّ نامیـده شـد که تلـخ بود، ولی من صـحّت این مطلب را نمی دانم (پایان سـخن سهیلی). (۱) حازمی نیز از کِنْدی نقل کرده که: «مرّ نام یک روسـتا است و «ظهران» نام وادی است».

میان مرّ و مکّه، به گفته بکری، شانزده میل فاصـله است. (۲) برخی نیز می گویند این فاصـله، هجده میل است، برخی بیست و یـک میل نیز گفته انـد. رقم اخیر را ابن وضّاح نقل کرده است. اما نعمان که به آن اشاره شـد، جایی مشـهور در بالای عرفه بر سر راه طائف از عرفه است و در آنجا مزارع خوبی وجود دارد و شاعران در اشعار خود از آن یاد

۱- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۴. او می گویـد: از آن جهت مرّ نامیـده شـد که یکی از رگه هـای این دشت که به رنگ زمین نیست، شباهتی به حرف «میم» و بعد از آن حرف «ر» دارد و از ابتدا چنین بوده است.

۲- معجم ما استعجم، ج ۴، ص ۱۲۱۲

می کنند. (۱) و آن به فتحِ اول است. در همان جا بود که به گفته ابن اثیر خداوند از فرزندان آدم پیمان گرفت.

در «الکامل» آمده است: سعیدبن جبیر از ابن عباس روایت کرده که گفت: خداوند در نعمان عرفه از فرزندان آدم عهد و پیمان گرفت. ابن اثیر همچنین می گوید: نَعمان به فتح نون اوّل است. (۲)

حکمرانی طَسْم بر بیت اللّه الحرام

ازرقی در روایتی که سند آن به خودش می رسد، نوشته است: مهدی بن ابی المهدی از عبداللّه بن معاذ صنعانی، از معمّر، از قتاده نقل کرده که گفت: عمربن خطاب به قریش گفت که پیش از شما، طسم حکمروای بیت (اللّه الحرام) بودند، ولی احترام آن را پاس نداشتند و حرمت آن را نادیده گرفتند؛ خداوند نیز آنان را هلاک گرداند. پس از ایشان جرهمی ها عهده دار حکمروایی برآن شدند، آنها نیز آن را پاس نداشتند و حرمت آن را نادیده گرفتند؛ خداوند آنان را نیز هلاک گرداند.

پس شما در پاسداری از حرمت آن کوتاهی نکنید و گرامی اش بدارید. (۳)

۱- معجم ما استعجم، ج ۴، ص ۱۳۱۶
۲- الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۴۰
۳- اخبار مکه، ج ۱، ص ۸۰

صفحه سفید

باب بیست و پنجم: جرهمی ها و تاریخچه و نسب آنان

نسب جرهمی ها

به گفته ابن اسحاق در سیره ابن هشام، در باب نسب جرهمی ها، ایشان از فرزندان جرهم بن قحطان بن عامربن (۱) بن شالم (۲) بن ارفخشذ بن سام بن نوح هستند. ابن هشام یادآور شده که جرهم همان ابن قحطان است و می گوید: قحطان پدر همه (اهل) یمن است و آنها پیش او گرد می آمدند و نسب آنان به ابن عامر بن شالخ بن ارفخشذبن سام بن نوح می رسد. می گویند جرهم پسر یکی از فرشتگان است. این سخن از ابن عباس روایت شده و فاکهی آن را در تاریخ خود آورده است. آنجا که می گوید: حسن بن حسین ابوسعید از محمدبن حبیب، از ابن کلبی، از ابی مقوم انصاری- که نامش یحیی بن ثعلبه است- از کلبی، از ابوصالح نقل کرده که می گوید: ما نزد ابن عباس بودیم که صحبت جرهمی ها به میان آمد. ابن عباس گفت: وقتی یکی از فرشتگان گناه بزرگی مرتکب شد، به زمینش فرود آوردند و معنویت فرشتگی از وی سلب شد و در شمار آدمیان در آمد.

۱- در نسخه دیگر: «عنتر» آمده است.

۲- در نسخه دیگر: شالخ.

او بـا زنی از عمـالیق ازدواج کرد و از آنـان جرهم زاده شـد. حارث بن مضاض جرهمی (۱) این شـعر را در همین معنا سروده است:

أللّهمّ إنّ جُرْهُما عبادك النّاس طُرْفٌ و هم قلادك

سهیلی منکر این خبر است و می گویـد: جرهم همـان کسـی است که اعراب در دروغ هـای خود از او سـخن می گوینـد و از جمله خرافات ایشان در زمان جاهلی آن است که جرهم فرزند فرشته ای است که به خاطر ارتکاب گناهی- از آسمان به زمین فرود آورده شد و مورد خشم قرار گرفت، همچنان که هاروت و ماروت به زمین فرسـتاده شدند، آنگاه شهوت در او نهاده شد و با زنی ازدواج کرد و جرهم از آن دو زاده شد و شاعری در باره آنها گفت:

أللّهُمّ إنّ جُرْهُماً عبادكا القوم طرف وهم تلادكا

سپس می گویـد: این مطلب را از کتاب «اصـفهانی» نقل کردیم (۲)، وی گویـد: برخی معتقدند جرهم همراه با نوح در کشتی بـوده و این نشـان می دهـد که از فرزنـدان وی بوده است. سـهیلی گوینـده این مطلب را روشن نسـاخته است، ولی فـاکهی در کتاب «اخبار مکه» معیّن کرده و در روایتی از ابن عباس نقل کرده که گفته است: در کشتی (نوح) هشـتاد نفر بودند که جرهم نیز در شمار ایشان بود.

سهیلی به اختلاف نظری در مورد نسب قحطان که جرهمی ها به آن منتسب هستند، اشاره می کند و نکاتی در باره قحطان می آورد که به برخی از آنها اشاره می کنیم. متن سخن وی از این قرار است:

۱- از بزرگـان شـعرای جـاهلی قـدیم است. «و هم قلادک» در این بیت؛ یعنی اهل مکهماننـد قلّاده ای، کعبه و حرم مکّه را فرا گرفته اند.

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۳۹- ۱۳۸

«نام قحطان، مهزم است و آنان بنا به روایتی که از ابن متبّه نقل شده، چهار برادر بودند: قحطان و قاحط و مِقْحَط و فالغ. قحطان اولین کسی بود که به وی «ابیْتَ اللَّعن» و «عِمْ صباحا» (۱) می گفتند. در باره او اختلاف است. گفته می شود او ابن غابر، ابن شالخ است و نیز گفته شده که او فرزند عبداللَّه برادر هود است و برخی نیز می گویند او خودِ هود است. در این صورت او پسر ارَمِ بْن سام است. برخی از کسانی که همه اعراب را از (فرزندان) اسماعیل می دانند، درباره اش گفته اند: او پسر تَیْمَن بن قیدر بن اسماعیل است و نیز برخی برآنند که او پسر همسیع بن یَمَن است.

سهیلی سپس می گوید: به گفته ابن هشام، یمن پسر یَعْرِب بن قحطان است. وی می افزاید: به این سخن- یعنی فرزند اسماعیل بودن قحطان- اعتراض شده است، چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: ای فرزندان اسماعیل تیراندازی کنید که پدرتان «رامی» (تیرانداز) بود. واین سخن را آن حضرت صلی الله علیه و آله به قومی از اسلم بن قُصَیّ و به اسلم و برادرش خزاعه فرمود و اینان فرزندان حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر هستند و اینان از سَبَأ بن یشجب بن یعرب بن قحطانند. از نظر من این حدیث (روایت شده از پیامبر صلی الله علیه و آله) صحت ندارد؛ زیرا اگر یمن از اسماعیل باشد و با توجه به اینکه همه (قوم) عدنان از اسماعیل هستند، بدون تردید انتساب این قوم به اسماعیل، مفهومی ندارد؛ زیرا اعراب دیگری نیز بوده اند که پدرشان اسماعیل بوده است. ولی در این حدیث گواهی بر این مطلب وجود دارد که خزاعه از خاندان صمّه برادر مُدرِکَه بن الیاس بن مضر هستند. (۲) در نسب قحطان که جرهمی ها بدان منسوبند نیز اختلاف نظر زیادی وجود دارد:

محمدبن عبدهبن سلیمان، نسب شناس در روایتی که ابن عبدالبرّ از وی نقل کرده،

۱- عباراتی که به عنوان ستایش از کسی و احترام به او بر زبان می آوردند و معنای آن: «نفرین را از خود دورکردی» و «صبحت به خیر باشد».

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۹

می گویـد: نسب شـناسان در مورد نسب قحطـان، سه نظریه متفاوت دارنـد که اهل مکه در باره هریک از این نظریات، سه نظر دارند.

گروهی او را به ارم بن سـام بن نـوح منسـوب می داننـد که در این بـاره سه نظر وجود دارد و گروهی نیز او را به اسـماعیل بن ابراهیم منتسب می دانند که در این مورد نیز سه نظر وجود دارد.

از شرحی که در این بخش آوردیم، مطالبی راجع به نسب جرهمی ها و قحطان و نیز اندکی از اخبار ایشان روشن شد.

پادشاهان جرهم و اختلاف نظر در نسب آنان

ازرقی، در روایتی که سـند آن به خودش می رسـد، آورده است: جـدّم، از سـعیدبن سـالم، از عثمـان بن سـاج، از ابن اسـحاق اخباری در باره اسـماعیل بن ابراهیم وخاندان اسـماعیل مطالبی بیان کرد و سـپس گفت: آنگاه نابت بن اسـماعیل وفات یافت؛ پس از او مضاض بن عمرو جرهمی که جدّ نابت بن اسماعیل (پدر مادرش) بود، عهده دار سرپرستی او شد و خاندان نابت بن اسـماعیل و خاندان اسـماعیل را به خود پیوست و آنها به جد خود (پدر مادرشان) مضاض بن عمرو همراه با دایی های خود از جرهمی ها، و جرهم و قطور- که در آن روز اهل مکه را تشـکیل می دادند- برآنان حکمرانی کرد و آن دو زمانی که از یمن بیرون آمدنـد، بـا همـدیگر بودنـد و زمانی که از یمن بیرون می شدنـد، بی شک پادشاهی برای خود بر گزیـده انـد تا بر آنان حکومت کند. وقتی به مکه رسیدند آنجا را سرزمین نیکو و پرآب و درخت یافتند و آنها را خوش آمد. بنابراین در آنجا رحل اقـامت افکندنـد. مضـاض بن عمرو همراه کسـانی از جرهم که بـا وی بودنـد در بالای مکه و (کوه) قُعَیْقعان ساکن شدنـد و از آنجا نیز در گذشـتند و «سـمیدع» در اجیاد و پایین مکه هم و مضاض بن عمرو از کسانی که از بالای مکه وارد آن می شدنـد، ده یک می گرفت و «سمیدع» از کسانی که از پایین مکه و از کداء وارد می شدند، ده یک (باج)

می گرفت و هرکدام با قوم و خویشان بودند و وارد عرصه و قلمرو دیگری نمی شدند.

پس از آن جرهم و قطور نسبت به یکدیگر سرکشی کردند و به رقابت پرداختند و جنگ سختی میان ایشان بر سر پادشاهی در گرفت. والیان مکه، از مضاض بن عمرو و خاندان نابت بن اسماعیل و خاندان اسماعیل طرفداری می کردند و ولایت کعبه را به ایشان سپردند.

این سرکشی و کینه توزی، همچنان ادامه یافت و هر از گاهی یکی بر دیگری چیره می شد. مضاض بن عمرو با گروهی جنگجو از قعیقعان به سوی سمیدع رفت و با گروهی که به نیزه و شمشیر و سپر مجهّز بودند، درگیر شد. می گویند به همین دلیل آن کوه را قعیقعان می نامند. سمیدع نیز با قطور همراه با اسب ها و نیزه ها از اجیاد، بیرون آمد- «اجیاد» نیز به دلیل بیرون آمدن اسبان (اجیاد جمع جواد به معنی اسب) بدین نام خوانده شد- تا اینکه آنها در فاضح به یکدیگر رسیدند و جنگ سختی باهم داشتند.

سمیدع کشته شد و «قطور» از پای در آمد و گفته شد که فاضح نیز به همین دلیل بدین نام خوانده شد. پس از آن هردو گروه به صلح و آشتی روی آوردند و در «مطابخ»- دره ای در بالای مکه- که به آن شعب عبداللّٰه بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس می گویند، اقامت گزیدند. در آن شعب، باهم زندگی کردند و کارها را به مضاض بن عمرو واگذاردند. زمانی که مضاض به ولایت مکه گماشته شد و پادشاهی مکه در اختیار مضاض- و نه السمیدع- قرار گرفت، برای مردم (گوسفند و شتر و ...) سر برید و اطعام داد. آنان در آنجا طباخی کردند و خوردند و برای همین نیز آنجا «مطابخ» نام گرفت.

می گوید: حادثه نبرد میان مضاض بن عمرو و سمیدع، نخستین سرکشی بود که در مکه اتفاق افتاد، مضاض بن عمرو جرهمی در باره آن جنگ و با یادآوری سمیدع و کشتن و سرکشی های او و ادعاهایی که به گزاف می زد، چنین سروده است:

ونحن قتلنا سیّدالحیّ عَنْوَةً فأصبح فیها وهو حَیْران موجَعُ

وما کان یبغی أن یکون سوی ملک حتی أتانا السمیدع

فذاق وبالًا حین حاول ملکَنا وعالج منا غصّه تتجرّع

فنحن عمرنا البيتَ كنّا ولاتُه ندافع عنه من أتانا وندفعُ

ومن كان يبغى أن يلى ذاك عزّنا ولم يك حىّ قبلنا ثم يمنعُ

وكنا ملوكاً فى الدهور التى مضت ورثنا ملوكاً لاترام فتوضعُ

ابن اسحاق می گوید: برخی از علما گمان برده اند که به این دلیل (این مکان) نام «مطابخ» به خود گرفته که قوم تبع در آنجا (گاو و گوسفند و شتر) کشتند و غذا دادند و در آنجا منزل داشتند. پس از آن خداوند عزّوجلّ خاندان اسماعیل و برادران آنان جرهم را که در آن زمان حکام و والیان مکه و کعبه بودند، در مکه پراکنده کرد و نابت بن اسماعیل با ایشان بود و زمانی که مکه بر ایشان تنگ آمد، عازم جاهای دیگر شدند و سرزمین های دیگر را زیر پا گذاشتند و برای کسب روزی خود به هر کجا رفتند و در هر کجا که فرود می آمدند، خداوند آنان را مورد حمایت خویش قرار می داد و بر (ساکنان قبلی) چیره شان می ساخت، تا اینکه بر سرزمین ها پادشاهی کردند و عمالیق و دیگر ساکنان این سرزمین ها را- که در آنجا با عمالیق از در سازش و صلح درآمده بودند- بیرون ساختند، ولی با جرهمی ها که والیان مکه بودند، به دلیل خویشاوندی و قرابت و نیز به دلیل بزرگداشت حرم (مکه) و از ترس اینکه مبادا جنگ یا کار زشتی در آن انجام شود، درگیر نشدند. یکی از علما برایم نقل کرده که عمالقه مکه، حکمرانانی بودند که حرمت آن را زیر پا نهادند و کارهای زشت انجام دادند و کسی از میان آنها به نام عملوق قیام کرد و گفت: ای قوم! به خود آیید و خود را کنترل کنید. شما که دیده و شنیده اید که چه امت ها و گروهایی پیش از شما- از جمله قوم هود و صالح و شعیب- هلاک شدند. کار زشت نکنید، به یکدیگر نیکی کنید و حرمت حرم خدا و خانه خدا را نگاه دارید و از ستم والحاد در این مکان، اجتناب ورزید، زیرا هرکس در اینجا ساکن شد و به ستم و الحاد پرداخت، ریشه اش کنده شد و دیگران جایش را گرفتند و اثری از ایشان باقی نماند. ولی آنان سخن او را نپذیرفتند و همچنان بر هلاک خود پای فشردند.

می گویند: از طرف دیگر قوم «جرهم و قطور» کاروانی از یمن بیرون آورده اند و

سرزمینشـان دچـار خشـکسالی شـده است و فرزنـدان و اموالشان را با خود آورده انـد و می گوینـد: در پی چراگاهی هستیم تا چهار پایان ما در آنجا به چرا بپردازند و اگر جایی را پسـندیدیم در آنجا می مانیم، زیرا در هرجایی که کسی همراه با خانواده و اموال خود اقامت گزید آنجا وطن او به شـمار می رود و اگر جایی نیافتیم به دیار خود باز خواهیم گشت. وقتی اینان به مکه آمدنـد آب روان و گوارا و درختـان زیاد و علفهای فراوان و سـرزمینی فراخ یافتنـد که آنان را از سـرمای زمسـتان در امان می داشت. بـا خود گفتنـد: اینجا همان جایی است که ما به دنبال آن بودیم، و همراه با عمالیق در آنجا ساکن شدنـد، در آن زمان هر قومی که از یمن بیرون می شـد، پادشـاه آنان نیز همراهشان بود که به کارهایشان رسـیدگی می کرد و این سـنت آنان بود، حتی اگر گروهی بـا تعـداد انـدک بودنـد، زمـانی که مضـاض بن عمرو، پادشـاه جرهم بود و همه از وی اطاعت می کردنـد و «سَـمِیْدَع» پادشاه «قطور» بود، مضاض بن عمرو در بالای مکه اقامت گزیـد و از هرکس که از بالای مکه وارد می شد، ده یک (بـاج) می گرفـت و طرف روبـه روی کعبـه و رکـن حجرالأسود و مقـام وجایگـاه زمزم به طرف راست و به بالاـ و قعیقعـان تا بالادست از آن ایشان بود.

سَمیْدَع نیز در پـایین مکه و اجیـاد، اقامت داشت و از هرکس که از پایین مکه وارد می شـد، ده یک (باج) می گرفت و قلمرو ایشـان نیز پشت کعبه و رکن یمـانی و غربی و اجیـاد و راه کوهسـتانی تا «رمضه» بود، در آنجا برای خود خانه هایی ساختنـد و قلمرو خود را گسترش دادنـد و به عمـالیق فشـار آوردنـد. عمالیق با آنها درگیر شدنـد، ولی جرهم در مقابل ایشان ایسـتادند و آنـان را از سراسـر حرم (مکه) بیرون راندنـد. آنـان در اطراف حرم بودنـد و وارد آن نمی شدنـد. مردی که همراهشـان بود، به ایشان گفت آیا نگفته بودم که این همه حرمت حرم را زیر پا نگذارید؟ ولی شما به سخن من توجه نکردید. مضاض و سمیدع برای هر کس از قوم و خویشان آنها که وارد می شـد، خانه ای تدارک می کردند و اینان در آنجا زیاد شدند و سـرزمین آنجا را نیکو یافتند. آنها قومی عرب بودند و زبانشان عربی بود. حضـرت ابراهیم خلیل علیه السلام به دیدار اسماعیل علیه السلام می آمد، وقتی زبان آنها را شنید و دانست که عربی سخن می گویند و از این زبان خوشش آمد. اسماعیل نیز زبان

آنان را فرا گرفت و قصد کرد از آنها زنی بگیرد.

او دختر مضاض بن عمرو یعنی رعله را نامزد و با وی ازدواج کرد و از او صاحب ده فرزند پسر شد. رعله همان همسری است که وقتی ابراهیم پای خود را در مقام گذاشت، سر او را شستشو داد. سپس می گوید: کار جرهمی ها در مکه همچنان بالا می گرفت و بزرگی می یافتند تا اینکه عهده دار تولیت کعبه شدند و والی و پرده دار کعبه و حاکم مکه گردیدند. در این میان سیلی آمد و کعبه را درنوردید و آن را ویران کرد. جرهمی ها آن را دوباره آنچنان که حضرت ابراهیم علیه السلام بنا کرده بود، بازسازی کردند. ارتفاع خانه کعبه نه ذرع بود یکی از علما می گوید: کسی که خانه را برای جرهمی ها، ساخت «ابوجدره» بود و پس از این کار، عمرو بن جادر نامیده شد و خاندان او را بنی جدره نامیدند. و می گوید:

جرهمی ها، حرمت کعبه و حرم را پاس نداشتند و کارهای زشت فراوان انجام دادند و ستم ها روا داشتند و آنچه نباید کردند؛ مضاض بن عمرو بن حارث در میان ایشان به سخنرانی پرداخت و گفت: ای قوم، از سرکشی و طغیان دست بردارید که سرکشان و طاغیان را بقایی نیست. شما دیده اید که پیش از این بر عمالیق- که حرمت حرم را زیر پا نهادند و آن را خوار شمردند- چه آمد؟ آنها میان خود به نزاع پرداختند و اختلاف پیدا کردند و شما توانستید ایشان را بیرون برانید تا متفرق شوند.

شما نیز در حق حرم، بی حرمتی نکنید حرمت خانه خدا را پاس بدارید و برکسی که وارد آن شده است، یا برای احترام به این مکان وارد شده، یا برای فروش کالای خود و یا به قصد چرانیدن آمده است، ستم روا مدارید. اگر چنین کنید بیم آن دارم که به ذلت و پستی، از آن رانده شوید به طوری که هیچ یک از شما دیگر نتواند به حرم برسد و به زیارت خانه کعبه بپردازد. اینجا هم برای شما و هم برای پرندگان حرم است و همه در آن امان هستند. کسی از میان ایشان به نام «یجدع» برخاست و گفت: چه کسی ما را بیرون می کند؟ آیا ما از همه اعراب والاتر و پرجمعیت تر و داراتر و مسلّح تر نیستیم؟ مضاض بن عمرو (در پاسخش) گفت: وقتی چیزی مقرر شود، آنچه می گویید باطل می شود. ولی آنها از آنچه انجام می دادند، دست نکشیدند، خانه کعبه را خزانه ای به صورت چاهی بود

که زیورآلات و آنچه را به آن هدیه می شد، در آن می انداختند و در آن روزگار (کعبه) سقفی نداشت.

پنج نفر از جرهمی ها تصمیم گرفتند که محتویات این چاه و خزانه را بدزدند هریک از ایشان در گوشه ای قرار گرفت و نفر پنجم به درون چاه رفت، خداوند- عزّوجلّ- نیز او را واژگون ساخت و سرنگون کرد او هلاک شد و چهار نفر دیگر فرار کردند. در اینجا بود که چهار رکن (کعبه) را صاف و صیقلی کردند (تا نتوان از آن بالا رفت) و سپس گفت: یکی از علما می گوید: زمانی که جرهمی ها به طغیان و سرکشی می پرداختند، یک مرد و یک زن به نامهای «أساف» و «نائله» وارد کعبه شدند و در آنجا به فسق و فجور پرداختند. خداوند متعال نیز آنان را به صورت دو سنگ مسخ کرد. آنان را (سنگها را) از کعبه بیرون آوردند و در صفا و مروه نصب کردند تا مردم عبرت گیرند و از عقوبتی که در انتظار چنان گناهی است، آگاه شوند. (۱)این خبر شامل چندین مطلب از احوال جرهمی هاست و که آنها، عمالیق را از مکه بیرون کردند. ما از این روی آن را نقل کردیم تا روشن سازیم که با خبری که پس از خبر ابن عباس و ابن خیثم در باره خروج عمالیق از مکه معظمه ناسازگار است و برداشت دیگری از آن می شود.

به گمان من در آنجا که می گوید «یکی از علما نقل کرده است که عمالیق حکمروایان مکه بودند و ...» گوینده خود ابن ولید ازرقی مؤلف «اخبار مکه» است و احتمال هم دارد که گوینده ابن اسحاق باشد که علاوه بر آنچه از اخبار جرهم و قطور گفته، نکات دیگری را نیز افزوده است.

مسعودی خبر مربوط به جرهم و قوم سمیدع را به گونه ای متفاوت با آنچه که ازرقی از ابن اسحاق نقل کرده، آورده است و مطالبی را بیان کرده که (مورّخ) دیگری باز نگفته است و در باره اقوام مزبور، بی آنکه به اخبار دیگران بپردازد- مگر آنجایی که برای

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۸۸- ۸۱

ارتباط سخن ناگزیر بوده است- مطالبی را گفته است. مسعودی می گوید حضرت ابراهیم فرزندش را همراه مادرش هاجر، در مکه سکونت داد، سپس می گوید: تشنگی اسماعیل و اخبار هاجر را هم که می دانیم تا اینکه خداوند چاه زمزم را برای آنان به وجود آورد و یمن را دچار قحطی خشکسالی کرد تا مردم یمن و جرهمی ها به آنجا آمدند و برخی نیز از آنجا باز گشتند و عمالیق به سوی تهامه رفتند و آب و چراگاه و زمین حاصلخیز می خواستند و سمیدع بن هوثر بن لاوی بن قطور بن کرکر بن حمدان (۱) برآنان ریاست داشت. وقتی خاندان کرکر از حرکت کردن خسته شدند و آب و چراگاه نیز یافت نشد و خستگی بر ایشان چیره گشت، سمیدع بن هوثر، برای تشویق و ترغیب آنان به ادامه راه، شعری سرود و گفت:

سیروا بنی کرکر فی البلاد إنّی أری ذاالدّهْرِ فی فساد

قد ساد من قحطان ذوالرِّشاد

(پس از شنیدن این شعر) پیشگامان و پیش قراولان ایشان، در جستجوی آب به دشت آمدند و به پرندگانی که در بالا و پایین پرواز می کردند، نگاهی انداختند و از آنجا به «عریش» بر تلّ خاک سرخ گونی نظر افکندند مراد خانه کعبه است. چرا گفته بود بر تل خاک سرخ رنگی قرار داشت- در آنجا هاجر و اسماعیل حضور داشتند و به دور (چاه) آب، سنگ گذاشته بودند تا آب آن پراکنده نشود. سپس می گوید: آنان بر هاجر و اسماعیل سلام گفتند و از ایشان اجازه فرود آمدن و نوشیدن آب کردند. اجازه فرود آمدن دادند. دیگران را نیز خبر دادند و از یافتن آب ایشان را مطلّع ساختند.

آنها نیز با اطمینان کامل و با مژده رسیدن به آب و نور نبوّتی که در آن پهنه وجود داشت و جای بیت اللّه الحرام بود، همانجا فرود آمدند. سپس می گوید: قوم جرهم از جریان خاندان کرکر و فرو آمدن ایشان در آن مکان، و حاصلخیزی و پرباری آنجا، خبر

۱- در مروج الذهب: «سمیدع بن هوبر بن لاوی بن قیطور بن کرکر بن حیدان» و در نسخه ای «سمیدع بن هود بن لابی بن قنطور ...» آمده است.

یافتنـد و از آنجا که خود در خشـکسالی به سـر می بردنـد، روی به مکه آوردند و در حالی که حارث بن مضاض بن عمرو بن سعـد بن رقب بن ظالم بن حنی بن نبت بن جرهم، ریاست و سـروری ایشان را عهده دار بود، به آنها رسـیدند و در مکه اقامت گزیدنـد و در کنار اسـماعیل و با کسانی که پیش از ایشان- از عمالیق و خانـدان کرکر در آنجا بودند- خانه گرفتند. در مورد کرکر گفته شده که ایشان از عمالیق و یا از جرهم هسـتند و مشـهورتر آن است که از عمالیق اند. آنگاه پس از بیان مطالبی در بـاره اسـماعیل می گویـد: وقتی اسـماعیل علیه السـلام وفات یافت، پس از وی نابت ابن اسـماعیل پس از نابت ایاس بن جرهم (چون جرهمی ها بر خانـدان اسـماعیل تسـلط یافته بودند) جای او را در سـرپرستی کعبه گرفتند. رئیس جرهمی ها در آن روز حارث بن مضاض بود و هم او بود که تولیت کعبه را بر عهده گرفت.

او در آنجا که به قعیقعان- در بالای مکه- معروف است، سلطه داشت و از هرکس وارد مکه می شد و (مال التجاره ای با خود داشت) ده یک می گرفت و شاه عمالیق، سـمیدع بن هوثر بود و در اجیاد پایین مکه قرار گرفت و از هرکس از آن سمت وارد مکه می شـد، ده یـک می گرفت. میان آن دو جنگ و نبرد در گرفت و حارث بن مضاض شاه جرهمی ها در حالی که نیزه و زره و سپر بـا خود داشت، به آوردگـاه آمـد و برای همین، آنجـا را- چنـان که گفتیم- قعیقعـان نامیدنـد و سـمیدع نیز همراه با اسـبان چابـک به جنـگ آمـد و هم از این رو آنجـا را تـا به حـال «اجیـاد» می نامنـد، آنان بر جرهمی ها وارد شدنـد و آنان را شکست دادنـد و آنجا «فاضـح» نام گرفت. پس از آن صـلح کردنـد و گاو و گوسـفند و ... سـربریدند و آشپزی کردند و آنجا «مطابخ» نامیده شد و حکمروایی کعبه به عمالیق رسید. پس از آن، حکومت به جرهم رسید و نزدیک به سیصد سال عهده دار ولایت بر کعبه بودند و آخرین شاه آنها حارث بن مضاض اصـغر (۱) بن عمرو بن حـارث بن مضاض اکبر بود و بنای کعبه را افزود و آن را نسبت به بنای ابراهیم علیه السلام، بلندتر ساخت.

۱- در متن چاپ شده هم چاپ اول و هم چاپ دوم الاصفر آمده که به قرینه نام بعدی، به الاصغر تبدیل شد.

شگفت آنکه مسعودی می گوید شاه جرهمی ها در زمانی که به مکه آمدند حارث ابن مضاض بن عمرو بود، حال آنکه معروف چنین است که شاه آنان در آن زمان- بنا به گفته ابن اسحاق و دیگران مضاض بن عمرو بوده و خود او نیز پس از آن مطلبی سازگار با گفته ابن اسحاق، ذکر می کند.

زبیر بن بکار نیز گفته است که اولین پادشاه جرهم در مکه مضاض بن عمرو بن غالب جرهمی بوده است؛ زیرا می گوید: اولین کسی که ولایت و سرپرستی کعبه را از سوی جرهم بر عهده گرفت، مضاض بن عمرو بن غالب جرهمی بود و پس از او فرزندش و سپس فرزندان بعدی یکی پس از دیگری، عهده دار این پست بودند، تا اینکه جرهمی ها در مکه به سرکشی و طغیان پرداختند.

مسعودی همچنین در آنجا که گفته است در «وقتی جرهمی ها با سمیدع و قوم او به جنگ و نبرد پرداختند، بازنده شدند و ولایت کعبه به عمالیق تعلق گرفت و پس از آن (مجدداً)، به جرهم رسید». سخن شگفت و (نادرستی) گفته است، چرا که می دانیم در کارزار میان دو گروه، بازنده سمیدع و قوم او بود و او در آن جنگ کشته شد و مضاض بن عمرو جرهمی به تنهایی شاهی مکه را- بنا به گفته ابن اسحاق و دیگران- بر عهده گرفت و من جز شارح «عبدونیه» کسی را قبل و بعد از مسعودی نمی شناسم که سخنی مانند وی در این باره گفته باشد و تنها شارح عبدونیه است که چنین سخنی گفته و چه بسا مسعودی از وی تقلید کرده باشد، زیرا بعد از او آمده است.

مسعودی در ضمن بیان خبر هر دو گروه، مطالبی را بیان کرده که تا آنجا که می دانم کس دیگری چنین نگفته است؛ وی آورده است: سمیدع و قوم او از عمالیق هستند و یا این که آنها پیش از جرهم به مکه آمدند و نیز مطلبی که در مدت زمان پادشاهی آنها بر جرهمی ها بیان کرده است. مسعودی در تاریخ خود در مورد مدّت زمان پادشاهی آنها، روایت دیگری را نیز بیان می کند، زیرا می گوید: در روایات دیگری دیده ام که نخستین کسی که پادشاهی جرهم را در مکه عهده دار شد، مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن حنی بن نبت بن جرهم بن قحطان بود که یک صد سال پادشاهی کرد و پس از او پسرش

عمرو بن مضاض به مدت یکصد و بیست سال پادشاهی کرد و در پی او حارث بن عمرو یک صد سال یا کمتر و پس از او عمرو بن حارث به مدت دویست سال و بعد از وی مضاض بن عمرو اصغر بن حارث بن عمرو بن مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن حنی بن نبت بن جرهم بن قحطان به مدت چهل سال پادشاهی کرد. (۱) شارح عبدونیه مدت پادشاهی پادشاهان جرهم و ترتیب آنان را مطابق مضمون آنچه مسعودی آورده است، ذکر کرده و تنها به این نکته که مدت پادشاهی حارث بن عمرو بن مضاض احتمالًا کمتر از یک صد سال بوده، اشاره نکرده است.

شارح عبدونیه همچنین در مدت پادشاهی جرهمی ها، مطلبی جز آنچه مسعودی ذکر کرده، می گوید. متن سخن وی چنین است: «ولایت بر کعبه پس از نابت به مدت حدود سیصد سال به جرهمی ها تعلّق داشت و برخی پانصد و شصت سال ونیز ششصد سال هم گفته اند. گفته دوم با آنچه که مسعودی در مدت پادشاهی آنان گفته است، سازگاری دارد و آنچه که مسعودی در نسب سمیدع ذکر کرده با آنچه سهیلی در این مورد گفته، مغایر است؛ زیرا مسعودی یادآور شده که سمیدع پسر هوثر بن لابی بن قنطور بن کرکر بن جیدان است، ولی سهیلی گفته که سمیدع پسر هوثر- بنا به تاکید بکری «ثای» سه نقطه- بن لابی قطور بن کرکر بن عملاق است. (۲) بنابراین، اختلاف در دو نام است: یکی قنطور به جای قطورا و دیگری جیدان به جای عملاق، احتمالا آنچه سهیلی بیان کرده، درست باشد و ممکن هم هست که تصحیف از سوی ناسخ نسخه ای باشد که از کتاب تاریخ مسعودی دارم. در این نسخه هوبر را در چند جا با «باء» دیده ام، زیرا نقطه آن را در زیر حرف، گذاشته است و روی حرف طاء در کلمه قنطور نیز نقطه گذاشته است و شارح عبدونیه نسبت سمیدع را همچنان که مسعودی باز گفته، بیان کرده است؛ ولی او در برخی نسخه های شرح عبدونیه در انتساب او به کرکر، از ابن هود یاد کرده، حال آنکه این سمیدع غیر از آن سمیدعی

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۱

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۳۶

است که با یوشع بن نون درگیر شد هرچند در نام و نام پدر و در انتساب به عمالیق، وجه تشابه داشته باشند. مسعودی در اخبار یوشع بن نون می گوید: پادشاه شام که سمیدع بن هوثر بن ملك بود، به سوی یوشع بن نون لشکر کشید و با او جنگ ها کرد تا اینکه یوشع او را کشت و همه مملکت او را گرفت. سپس می گوید: گفته شده که یوشع بن نون در سرزمین ایله در طرف مدین در صدد جنگ با شاه عمالیق یعنی سمیدع برآمده بود. (۱) دلیل این که گفتیم این سمیدع غیر از سمیدعی است که یوشع بن نون با وی جنگید.

این است که سمیدع پادشاه قطور- بنا به محتوای خبری که مختصر آن را از مسعودی نقل کردیم- در زمان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بوده است. حال آنکه یوشعی که با سمیدع به جنگ پرداخت، خیلی بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام می زیسته است؛ زیرا در فاصله میان یوشع و حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام چندین نسل وجود دارد و او بنا به گفته مسعودی، یوشع بن نون بن ابراهیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بود و اگر در فاصله یوشع و حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام این همه نسل فاصله است، می توان نتیجه گرفت که میان آنها زمانی طولانی فاصله بوده است و همین فاصله با سمیدع نیز خواهد بود و سمیدع پادشاه قطور از عمالیق است و بنا به برداشت سهیلی از سخن صاحب «الأغانی»، ملکه «زَبّاء» از خاندان وی بوده است.

سهیلی یادآور شده که خاندان قطور که سمیدع از ایشان است، جزء جرهم است؛ زیرا در نام بردن از نسل میان عدنان وحضرت ابراهیم علیه السلام می گوید: طبری (۲) «دوس العتقی» از ایشان را نام برده که بسیار خوش چهره بوده است، به طوری که در مقایسه، مثال گفته می شد فلانی از دوس زیباتر است و این همانی است که لشگریان قطور از جرهم را شکست داد. (۳) آنچه مسعودی در نسب نامه پادشاهان جرهم ذکر کرده، با مطالبی که سهیلی در

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۵۱

۲- تاریخ الرسل والملوك، ج ۲، ص ۲۷۵

۳- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۲

این بـاره گفته است، مغـایرت دارد. سـخن سـهیلی با مسـعودی نیز متناقض و مختلف است، چرا که مسـعودی می گویـد: وقتی جرهمی ها به سوی مکه حرکت کردند، حارث بن مضاض بن عمرو بن سـعد بن رقیب بن ظالم بن هیّ (۱) بن نبت بن جرهم، ریاست ایشان را بر عهده داشت. (۲) نیز می گوید: در روایات دیگری دیده ام که نخستین پادشاه جرهمی ها در مکه، مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن هنی بن نبت بن جرهم بوده است. (۳) اما سهیلی می گوید: حارث بن مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن هنی بن نبت بن جرهم، در قنونا از سـرزمین حجاز اقامت گزیـد. (۴) او به موضوعی اشاره کرده که بـدان خواهیم پرداخت، وجه اختلاف سـخن مسعودی در هنی با «هاء و نون» و درمی «با میم» و نیز در افزودن ظالم در فاصله رقیب و میّ (یا هنی و یا حنی) است. همچنین وجه اختلاف سـخن مسعودی با سـهیلی، در افزودن ظالم و نیز در هنی است که آیا همچنان که مسـعودی ذکر کرده است بـا نون است یـا طبق گفته سـهیلی، بـدون نون و یا بنا بر گفته مسـعودی با میم است، مگر اینکه همه اینها ناشی از اشتباه ناسخ در یکی از دو کتاب باشد که در این صورت، اختلاف ها منتفی است.

شیخ فتح بن موسی بن حماد اندلسی، (۵) در کتابی که سیره ابن اسحاق را در آن به نظم درآورده است خبری طولانی را نقل کرده که در آن مطلبی مخـالف بـا گفته مسعودی و سـهیلی در نسب نـامه پادشاهـان جرهم آمـده و نیز مطلبی مغـایر، در وجه تسـمیه ای که ابن اسـحاق برای قعیقعان و اجیاد و فاضح و مطابخ و غیره نقل کرده، آمده است که بی مناسبت نیست که آن را باز گوییم:

۱- در تاریخ مسعودی هینی و در یک نسخه نیز هنی آمده است. در همین کتاب حنی هم آمده است.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۷

۳- همان، ج ۲، ص ۵۱

۴- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۳۸

۵- فقیه و عـالم در ادبیات و حکمت و منطق، متولّـد جزیره خضـراء در سال ۵۸۸ ه که در الفائز تحصـیل کرد وهمانجا در سال ۶۶۳ وفات یافت. در اسیوط مصـر عهده دار سـمت قضا شد و از جمله کتاب های او نظم «المفصّل» زمخشری و نظم «اشارات» ابن سینا است. ر. ك: الاعلام، ص ۷۶۶

إلیاس بن مضر گفت: از عمویم ایاد بن نزار- چون مرد ثروتمندی بود- درباره منشأ ثروتش پرسیدم در پاسخ گفت که سالیان درازی بود که او بیش از ده نفر شتر نداشت و با کرایه آنها خرج خانواده اش را تهیه می کرده و این که او برادر بزرگتر خانواده بود. سپس می گوید: ایاد با شتران خود به شام رفت، ولی در آنجا کسی را نیافت که شترانش را کرایه کند، در این میان صدائی چون رعد شنید که فریاد می کرد: چه کسی مرا به حرم (مکه) می برد؟ و همراه او محموله ای درّ و یاقوت و طلای ناب بود. ولی کسی پاسخش را نداد.

صدا را پی گیری کرد تا به مرد نابینائی رسید که چون نخل بلند، قد درازی داشت و ریش او تا زانویش می رسید. به طرف او رفت و گفت: ای شیخ من نیازت را برآورده می کنم.

گفت: به من نزدیک شو، او نزدیک شد، پس به او گفت: تو ایادبن نزار هستی؟

گفت: آری ولی از کجا نام مرا می دانی؟ گفت: من از جدّم شنیدم که ایاد بن نزار، حارث بن مضاض را پس از غربتی طولانی، به مکه خواهد برد. سپس گفت: چند شتر داری؟

گفتم: ده تا. گفت: بسنده است. گفتم آیا کسی هم همراهت هست؟ گفت نه، ولی من روزگاری سوار بر شتر می شدم و به این سو و آن سو ره می سپردم (سوارکار خوبی بودم).

گفتم: جمله ای را بر زبان آوردم و تکرار نمی کنم و میان ما تا مکه ده جایگاه آب وجود دارد. او را برداشتم و هر گاه شتری خسته می شد، او را به دیگر شتران نزدیک می کردم تا این که سرانجام مکه در چشم انداز ما قرار گرفت. گفت: فرزندم احساس می کنم که محموله ها چیزی به من می گویند و فکر می کنم که در اطراف ما کوه مطابخ قرار دارد.

گفتم: آری گفت: آخرین سخن مرا گوش بده. گفتم آری «به گوشم!» گفت: من حارث بن مضاض بن عبدالمسیح بن بقیله بن عبدالمراد بن خشرم بن عبدیا لیل بن جرهم بن قحطان بن هود علیه السلام هستم من پادشاه مکه و اطراف آن تا هجر و مدین و ثمود بودم و برادرم عمرو بن مضاض پیش از من، پادشاه بود. ما روزگاری تاج بر سر می گذاشتیم و روزگاری تاج های خود را بر در حرم آویزان می کردیم. روزی شخصی یهودی درّ و یاقوت آورد و برادرم هر چه دلش می خواست از او خرید و بهای خوبی نیز به او داد و انصاف را رعایت کرد. یهودی بهترین ها را به دیگران می فروخت، ولی برادرم مانع از

این کار شد و هر چه داشت از او گرفت. یهودی نیز نگهبان تاج سر در حرم را غافلگیر کرد و کشت و تاج را برداشت و دیگر کسی از او خبری نیافت، مگر آن کس که او را در بیت المقدس دیده بود.

برادرم کسی را به پادشاه ایشان گسیل داشت و گفت: نواده یلیامین بن یعقوب باید تاج را باز گرداند و حق یهودی بگیرد. ولی پادشاه این کار را نکرد، برادرم نیز همراه با یک صد و پنجاه هزار نفر از لشگریان و عمالقه و خاندان قضاعه، به جنگ با ایشان رفت.

پادشاه بیت المقدس نیز از فأران بن شنیف بن هرقل یاری جست و او نیز با دویست هزار نفر به اتفاق گروهی از اهل شام به یاری وی و به جنگ ما شتافتند.

آنان در قسمت شرقی این کوه، خیمه زدند و ما در قسمت غربی آن و همگی آتش روشن کردیم، آنها غذا پختند و ما هم غذا پختیم. برای همین این کوه مطابخ نامیده شد.

پس از آن در قعیقعان اقامت کردیم و سپس با سلاح و عصا و شمشیر به جان هم افتادیم و چکاچک شمشیرها به راه افتاد و برای همین آن مکان را قعیقعان نامیدند، پس از آنکه در جای خود قرار گرفتیم، برادرم، بیرون آمد و گفت: من عمرو بن مضاض پادشاه هستم، ای شنیف خود را به من نشان بده و بیا تا مبارزه کنیم. هر کس را که خداوند پیروز گرداند پادشاهی از آن اوست. چنین نیز شد و برادرم او را بر تپه فاضح به قتل رساند.

پیش از این، به سراغ وی رفت و او را از پای کشید و رسوایش کرد و برای همین فاضح (رسوا) نامیدند. فأران، زیر بار تعهد شنیف نرفت، از این رو با آن نیز جنگیدیم، برادرم فأران را کشت و آنها شکست خوردند و تا بیت المقدس زدو خورد کردیم بالاخره تن به اطاعت ما دادند و برادرم با برّه دختر شمعون ایشان ازدواج کرد در آن زمان کسی زیباتر از او وجود نداشت، از وی خواست که او را از قوم خود دور سازد، برادرم نیز با یک صد تن از بزرگان بنی اسرائیل به عنوان گروگان از آنجا بیرون شد. وقتی به اجیاد رسید همسرش، دشنه ای آهنی را سمی کرد و آن را در رختخوابش قرار داد و وقتی روی آن خوابید مُرد، آنگاه همسرش با یکصد تن گروگان فرار کرد.

آنها را تعقیب و بالاخره دستگیر کردیم، من دستور قتل آنها را صادر کردم.

نخستین محکوم به جلاد گفت:

ما را از گردن بکش (نه بالاتر و نه پایین تر) و از این رو آنجا را «اجیاد» (جمع جید به معنای گردن) نامیدند، آنگاه من به پادشاهی رسیدم و با (همسر برادرم) ازدواج کردم.

بنی اسراییل با لشگریان فراوان قصد کردند با من بجنگند آنها تابوت داود علیه السلام را که «سکینه و زبور» در آن بود، با خود آورده بودند آنان را شکست دادم و جرهمی ها تابوت را گرفتند و در زباله دانی، خاک کردند. من ایشان را از این کار نهی کردم، ولی توجهی به سخنم نکردند.

شبانه تابوت را در آوردم و به جای آن تابوتی شبیه آن گذاشتم. همیسع نواده دختری قیداربن اسماعیل نیز آنان را از آن کار باز داشته بود، ولی نپذیرفته بودند. من تابوت را به او دادم، خداوند نیز بر جرهمی ها و عمالقه دردهای زیادی فرود آورد و همه آنان به جز کسانی که آن کارشان را نپسندیده بودند، مردند. من پادشاهی را به پسرم عمرو واگذار کردم و خود به گشت و گذار پرداختم.

(و می گوید) همه جا صحبت از جریان ما بود. او را به شِعب الأثل در غیضه زیتون بردم و گفتم: فرزندم اینک من و تو تنها شده ایم و جز خدای شاهد و عالم و یگانه، ما نمی بیند، و اگر نعمتی برای آدمی حاصل آید شکر آن واجب است و اینک نعمتی بر من وارد آمده و واجب است که شکر آن را به جای آورم. بر من است که از آنچه ترا نجات می دهد، خبر دهم و اگر تو را هدایت کنم بسی خوشایندتر از بخششی است که بدان بی نیازت سازم.

فرزندم آیا در میان خاندان مضر نوزادی به نام محمد زاده شده است؟ گفت: خیر، گفتم: زاده خواهد شد و زمانش فرا خواهد رسید و دین او فراگیر می شود و همه جا پذیرفته می شود و فخر زمانه اش می شود و اگر تو او را درک کردی، تصدیقش کن و بر خالی که میان دو کتف او صلی الله علیه و آله وجود دارد، بوسه زن و به او بگو: ای بهترین مولود که مردم را به بهترین معبود فراخوانده ا ی، پاسخم ده و مرا نومید مگردان.

سپس این اشعار را سرود:

شکرت مسارعاً نعم الأیادی لخیر الناس کلّهم أبادی

إلی ابن نزار حیث الفقر حتی نزلت برحله من غیر زاد

و بقیه ابیات را نیز خواند. پس از آن به کنار صخره بزرگی آمد که بر صخره دیگری قرار داشت، آنرا از جای کند. و وارد زیرزمینی شد و به جایی رسید که چهار تخت قرار داشت یکی خالی بود و بر سه تخت دیگر، در همان خانه مردانی نشسته بودند.

چهارپایه ای بود که در آن درّ و یاقوت و طلای ناب و نقره وجود داشت.

به من گفت: به اندازه بار شتر خود بردار و گفت: کسی که در سمت چپ تخت خالی قرار دارد پدر من مُضاض است و آن کس که در سمت چپ اوست فرزندش عبدالمسیح است و کسی که در طرف چپ تخت پسرش قرار دارد، بقیله است و بالای سر بقیله، سنگ لوحی قرار دارد که بر آن نوشته شده است:

من بُقَیْلَه دختر عبدالمدان هستم که مدت پانصد سال در طلب پادشاهی زندگی کردم، ولی این کار، مرا از مرگ نجات نبخشید، بالای سر عبدالمسیح، نیز سنگ لوحی است که بر آن نوشته شده است:

من عبدالمسیح هستم و مدّت یک صد سال زندگی کردم و یک صد اسب سوار شدم و با یک صد دوشیزه همبستر شدم و یک صد جنگجو را کشتم و بالأخره مرگ به خشم مرا فراگرفت و به زمینم انداخت و بالای سر مضاض بر سنگ لوحی آمده است:

من مُضاض هستم و سیصد سال عمر کردم، مصر و قدس را فتح کردم و رومیان را در «دروب» شکست دادم، ولی گریزی از مرگ نداشتم. پس از آن بر تخت خالی خود قرار گرفت، در آنجا بر سنگ لوحی نوشته شده بود:

من حارث بن مضاض هستم. مدت چهار صد سال زندگی و پادشاهی کردم و مدّت سیصد سال پس از هلاک شدن قبیله ام جرهم، به گشت و گذار پرداختم، سپس گفت:

فرزندم! آن شیشه را که در آنجاست به من بده، آن را به او دادم، نیمی از آن را سر کشید و نیم دیگر را بر تنش مالید و گفت:

وقتی نزد برادران و قوم خود بازگشتی واز تو پرسیدند: این اموال را از کجا آوردی؟

به ایشان بگو:

پیرمرد را که با خود آورده ام حارث بن مضاض جرهمی بود، ترا تکذیب خواهند کرد. به ایشان بگو:

نشانه صداقتم سنگی است که در کنار زمزم در محل مقام ابراهیم علیه السلام، به خاک سپرده شده است و بر سنگی که کنار آن است اشعار حارث بن مُضاض نوشته شده است. (۱) سپس گفت:

آن شیشه دیگر را به من بده، به وی دادم، آن را سر کشید و نعره ای زد و مرد من نیز همراه با اموالی که داشتم بیرون آمدم.

این بود خبری که از کتاب مزبور نقل کردم. البته من بخش هایی از آن را که ارتباطی به موضوع نداشت ومربوط به احوال ایاد بن نزار می شد حذف کردم.

در این خبر اشتباهات کوچکی وجود داشت و ظاهراً در نسخه ای که در اختیار من بود، تغییراتی صورت گرفته بود من آنها را تصحیح کردم مگر مواردی را که وجه صحیح آن را باز نشناختم و به همان صورتی که در نسخه دیده بودم، نقل کردم، از جمله مثلًا: نام برادر حارث بن مضاض را عمر بدون و او نوشته بود که احتمالًا درست نباشد و باید به صورت عمرو (با واو) باشد.

اندلسی پس از ذکر این خبر می گوید: ببینید که این داستان با آنچه صاحب «السّیره» نقل کرده است چه اختلاف هایی دارد، ازجمله این که این شعر را به عمرو بن حارث بن مُضاض نسبت داده، حال آنکه صاحب در اینجا، به پدرش نسبت داده شده است. البته می توان این دو گفته را درست پنداشت، بدین صورت که پسر نیز مانند پدر زمانی که از مکه دور می شدند، شعر گفته باشد. پس از آن او رحمه الله این نکته را یادآور شد که در مورد نسب حارث بن مُضاض نیز مطلبی متفاوت با آنچه سهیلی در این مورد گفته، وجود دارد

۱- این بیت مربوط به قصیده بلندی است که به مضاض بن عمر و حارث جرهمی منسوب است و در صفحه ۴۷ کتاب تاریخ قطبی آمده است و کمی جلوتر تمام ابیات آورده می شوند این اشعار به عمر وبن حارث بن مضاض الجرهمی نیز منسوب شده اند.

و ما پیش از این، نسب نامه جرهمی ها را از قول سهیلی بیان کردیم و نیازی به تکرار آن نیست.

از جمله دلایلی که فتح اندلسی را بر آن داشت تا این خبر را نقل کند، استدلال علیه اعتراض به ابن اسحاق از سوی سهیلی در مورد وجه تسمیه «اجیاد» است که ابتدا سخن سهیلی را نقل می کنم و پس از آن تفسیر «فتح» را می آورم.

سهیلی می گوید: و امّا «اجیاد» (آن گونه که گفته است به دلیل درگیری اسبان در آنجا بدین نام نامیده نشده است زیرا به این کار «اجیاد» نمی گویند و اجیاد) جمع جید (گردن) است و نیز در این خبر آمده که مضاض در آن مکان گردن یکصد نفر از عمالقه را زده است و برای همین، آنجا را (اجیاد) نامیده اند. این مطلب را ابن هشام در کتاب دیگری جز این، ذکر کرده است. و (فتح) درباره این مطلب تفسیری آورده است، زیرا می گوید: می گویم آنچه که سهیلی ذکر کرده برای ابن اسحاق الزام آور نیست، زیرا لازمه نامگذاریِ چیزی به یک نام، آن نیست که به لفظ بر آن مصداق یابد، بلکه ممکن است بر خود آن مکان مصداق یابد- همچنان که در مورد «مطابخ» و «فاضح» گفته اند- و یا بر آن مکان مصداق نیابد- همچون قعیقعان، و در این صورت جیاد و اجیاد (جمع جید به معنای گردن) و قعقعه (چکاچک سلاح ها) با قعیقعان یک حکم پیدا می کند و این احتمال نیز هست که وجه تسمیه به خاطر اجیاد، جیاد (گردن اسبان) باشد، زیرا گردن اسبان در آنجا برای نخستین بار پیدا شد و مضاف را به دلیل نزدیکی به صفت، حذف کرده باشند، به علاوه معلوم نیست که نتوان (جید) را به جیاد (و نه اجیاد) جمع بست، چرا که از سیبویه نقل است که جید همچون ربح که به رباح جمع بسته می شود، به (جیاد) نیز جمع بسته می شود و در تأیید این مطلب می گوییم که سیبویه یادآور شده است باب فعل در جمع تکسیر به فعول و فعال جمع بسته می شود، هر چند جمع فعول در این باب بیش از فعال است. اما اینکه می گوید: راویان اخبار نقل کرده اند که مضاض در آن مکان گردن یک صد تن از عمالیق را زده است، آنچه از برخی کتاب ها نقل شده آن است که این مضاض نبود که در آنجا گردن زد و گردن های زده شده نیز مربوط به مردان عمالقه نبوده

است و در حدیث درازی که ما فشرده و مضمون آنرا نقل می کنیم (زیرا بشارت به (تولد و ظهور) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن آمده است) یادآور شده اند:

«الیاس بن مضر گفت: از عمویم ایاد بن نزار- که مرد ثروتمندی بود درباره اصل ثروتش پرسیدم و دنباله خبر پیش گفته را نقل کرده است ...».

به عقیده من، این امر مانع از آن نیست که مضاض بن عمرو جرهمی نیز در (اجیاد) گردن یک صد تن از مردان عمالقی را در زمانی که قوم سَمِیدَع که از عمالقه بودند و بر (قطور) ظاهر شدند، زده باشد و صحّت این خبر با آنچه که سهیلی از ابن هشام و دیگر تاریخ نویسان نقل کرده، تأیید می شود، ولی این مسأله ای است و آنچه (فتح اندلسی) نقل کرده، مسأله دیگری است. صاحب (الإکتفاء) مطلبی در تایید این امر آورده است، زیرا می گوید: و غیر از ابن اسحاق نیز برآنند که از این جهت اجیاد را اجیاد نامیدند که یک صد تن از عمالقه در آنجا گردن زده شدند و گفته شده: از این جهت که یکی از پادشاهان در آنجا دستور گردن زدن صادر کرد و به مأمور این کار می گفته درست وسط گردنها (اجیاد) را بزن و چنین چیزی یا نزدیک به آن، در وجه تسمیه جایی که (اجیاد) نام گرفته به گفته ابن اسحاق، درست تر به نظر می رسد.

همچنین میان گفته صاحب (الإکتفاء) در مورد این سخن پادشاه به مأمور که گردنشان را از وسط بزن، با آنچه در خبر پیش گفته از قول فرزند مقتولین بیان گردید، تعارضی وجود ندارد به این جهت که ممکن است پادشاه هم به مأمور خود نیز گفته باشد، و مقتولین نیز به وی گفته باشند، زیرا مقتول هم درخواستی داشته که با منظور پادشاه، ناسازگار نبوده و پادشاه هم مقصودش را برآورده ساخته است.

در وجه تسمیه (اجیاد) و (قعیقعان) مطلب دیگری نیز- جز آنچه ابن اسحاق در سیره خود بیان کرده- گفته شده است، زیرا ازرقی درباره «تبّع» خبری نقل کرده که در آن می گوید:

«آنگاه تُبَع حرکت کرد تا به مکه رسید و چون اسلحه های او در قعیقعان بود

آنجا را قعیقعان نامیدند و گفته می شود که چون اسبان تُبَّع در آنجا قرار داشتند، آنجا را بدین نام خواندند.»

این خبر را ازرقی به نقل از جدّ خود از سعید بن سالم از عثمان بن ساج از ابن اسحاق روایت کرده است. (۱) و در وجه تسمیه اجیاد و قُعَیْقِعان و طابخ سخن شگفتی نیز گفته شده و فاکهی آنرا بیان کرده است، آنجا که می گوید:

عبداللّٰه بن ابی سلمه از ولید بن عطاء از ابن ابی مسلم اعزّ از ابی صفوان مروانی از ابن جریج از مجاهد از ابن عباس نقل کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پدر شما اسماعیل نخستین کسی بود که اسبان عربی برایش رام شدند. او آنها را آزاد کرد و عشق به آنها را در شما به ودیعه نهاد، چرا که اسبان عربی جملگی وحشی بودند همچون دیگر وحشیان و زمانی که خداوند به ابراهیم و اسماعیل اجازه فرمود تا پایه های کعبه را بالا برند به هر کدامشان یکی از گنج های خود را داد و خداوند به اسماعیل وحی فرستاد که من یکی از ذخایر خود را که پیش از تو به کسی نداده بودم، در اختیارت گذاردم. اسماعیل بیرون آمد و نمی دانست که آن گنج چیست و چه دعایی باید بخواند، تا اینکه به (أجیاد) رسید.

خداوند متعال دعای مورد نظر را به وی الهام کرد. دعا را خواند و اسب ها، اسماعیل را دربر گرفتند، به طوری که در تمام سرزمین های عرب اسبی نماند که نزد وی نیامده و خداوند آن را برای او رام نکرده باشد و بدین ترتیب او توانست که به اسب ها نزدیک شود.

ابن عباس می گوید: هم از این رو آنجا را (اجیاد) نامیدند، زیرا این اسب ها در آنجا گرد آمدند. پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: بنابراین اسب های عربی ارثیه پدر شما اسماعیل است، آنها را برگیرید و سوار شوید. ابن عباس می گوید و سلاح ها را روی اسب ها، قرار داد و هر زمان که این اسب ها به حرکت در می آمدند صدای چکاچک سلاح ها بلند می شد و با

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۳۳

خوردن به یکدیگر سر و صداهایی به راه می افتاد و به همین دلیل آنجا را قعیقعان نامیدند و (تهیه و تدارک) غذا در همان شعبی قرار داشت که آن را شعب عبداللّه بن عامر می نامیدند و برای همین آن را «مطابخ» نام نهادند. این شعب عبداللّه بن عامری درّه ای است در بالای مکه که مردم آن را شعب عامر می دانند و «فاضح» که در اخبار گذشته از آن یاد شد، به گفته مردم کوهی در سوق اللیل است که کنار معلّاه قرار دارد. درباره وجه تسمیه (اجیاد) و (قعیقعان) و (مطابخ) و نیز در نسب نامه پادشاهان جرهم و قطور، سخن به درازا کشید، ولی نکات فراوانی مطرح شد که پیش از این یکجا گرد نیامده بود.

وللّه الحمد.

اخراج جرهمی ها از مکه

در این که چه کسانی جرهم را از مکه بیرون راندند، اختلاف نظر آن چنان زیاد است که به دشواری می توان اخبار نقل شده درباره آن را، با هم سازگار کرد. گفته شده است: خاندان بکر ابن عبد مناه بن کنانه وغبشان از خاندان خزاعه جرهمی ها را به دلیل سرکشی و طاغیگری، از مکه بیرون راندند. برخی نیز گفته اند: (خاندان عمرو بن عامر ماء السماء) حتی به جرهمی ها اجازه ندادندتا زمان رسیدن رهبرانشان همراه خود در مکه اقامت داشته باشند و آنها را از مکه بیرون انداختند.

نیز گفته شده است: عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر، زمانی که درخواست پرده داری کعبه را بر عهده گرفت، جرهمی ها را بیرون انداخت. نیز گفته شده که: خاندان اسماعیل زمانی جرهمی ها را از مکه بیرون کردند که خداوند متعال دردها و آفاتی را برایشان مسلط ساخت. برخی هم گفته اند: خداوند چارپایانی را بر جرهمی ها مسلط ساخت و بسیاری از آنان را به هلاکت رساند و هم از این روی، برخی از ایشان مکه را ترک گفتند.

قول نخست را ابن اسحاق یاد کرده و گفته است: پس از آن جرهمی ها در مکه سرکشی کردند و حرمت آن را زیر پا نهادند و بر کسانی که وارد مکه می شدند، ستم روا

داشتند و اموال مکه را که به آن هدیه می شد، خوردند و در نتیجه دچار تشتت و پراکندگی شدند و زمانی که خاندان بکر بن عبد منات بن کنانه وغبشان این موارد را از جرهمی ها دیدند، نسبت به ایشان و بیرون کردنشان از مکه، اتفاق نظر پیدا کردند و به آنها اعلان جنگ دادند و جنگیدند و خاندان بکر وغبشان بر آنها چیره شدند و آنان را از مکه بیرون راندند. در زمان جاهلیّت نیز در مکه ستم و گردنکشی تحمّل نمی شد و هر کس چنین می کرد بیرون رانده می شد و برای همین مکه را (النّاسّه) می نامیدند و هر پادشاهی که در پی هتک حرمت آن بر می آمد، هلاک می گردید و برای همین گفته شده است که از آن رو مکه را (بکّه) نامیده اند که گردن سرکشانی را که در آنجا به الحاد بپردازند، خرد می کند. ابن اسحاق می گوید: عمرو بن حارث بن مضاض جرهمی آهوان (طلایی) کعبه را گرفت و در زمزم دفن کرد و به اتفاق همراهان جرهمی خود رهسپار یمن شد. آنها از اینکه و سروریِ آن را ترک گفتند شدیداً غمگین شدند. عمرو بن حارث بن مضاض (اصغر) با این سروده، ناراحتی خود را نشان داده:

كأن لم يكن بين الحجون الى الصفا أنيسٌ ولم يَسْمُرْ بمكةَ سامرُ

بلى نحنُ كنّا أهلها فأزالنا صروف الليالى والجُدُود العواثرُ

وكنّا ولاةَ البيتِ من بعد نابت نطوف بذاك البيت والخير ظاهرُ

ونحن وُلّينا البيت من بعد نابت بعزّ فما تخطى لدينا المكاثرُ

ملكنا فعززنا فأعظم بملكنا فليس لحىّ غيرنا ثمّ فاخرُ

أَلَمْ ينكحوا من غير شخص علمته فأبناؤها منّا ونحن الأصاهرُ

فإنْ تنثنِ الدنيا علينا بحالها فإنّ لها غُبْناً وفيها التشاجرُ

فأخرجنا منها المليكُ بقدرهٍ كذلك بين الناس تجرى المقادرُ

أقول إذا نام الخليُّ ولم أنم إذا العرش لايبعُدْ سُهَيلٌ وعامرُ

وَبَدَّلَتْ منها أَوْ جُهاً لاأحبّها وحميرُ قد بدّلتّها واليُحَابرُ

وصرنا أحاديثاً وكنّا بغبطهٍ كذلك عضّتنا السّنونَ الغوابرُ

فسحَّتْ دموع العينِ تبكى لبلوهٍ بها حَرَمٌ أمْنٌ وفيها المشاعرُ

وتبکی لبیت لیس یُؤْذَی حمامُه یضلّ به آمناً وفیه العصافرُ

وفیه وحوشٌ لاتُرامُ أنیسةٌ إذا أُخرِجتْ منه فلیس تغادرُ

ابن هشام می گوید: (در بیت ششم مصرع دوم) «فأبناؤها ...» از ابن اسحاق نیست.

ابن اسحاق (۱) می گوید: عمرو بن حارث با اشاره به (خانـدان) بکر وغبشان و ساکنان مکه که پس از ایشان در آنجا ماندند، می سراید:

یا أیها الناس سیروا إنّ قَصْرَکُم أن تصبحوا ذاتَ یومٍ لاتسیرونا

حثُّوا المطیَّ وارخُوا من أزِمّتها قبل المماتِ وقضُّوا ما تُقَضُّونا

إنّا کما کنتمو کنّا فَغَیَّرَنَا دهرٌ فسوف کما صِرنا تصیرونا (۲)

ابن هشام در این باره- در روایت صحیحی- می گوید:

«یکی از دانایـان به شـعر برایم گفته است که این اشـعار، نخستین اشـعاری است که در میـان اعراب، سـروده شـده و به صورت نوشته روی سنگ در یمن یافت شده است، ولی او گوینده آنها را مشخص نساخت. (۳)

قول دوم در علت بیرون رانده شدن جرهمی ها از مکّه، متعلّق به ازرقی است، زیرا در روایتی که اسناد آن به خودش می رسد، آورده است: جـدّم گفت: سـعید بن سـالم از عثمـان بن سـاج از کلبی از ابوصالـح نقـل کرده است: (و در اینجـا خبری طولانی آورده که از اخبار جرهم و خزاعه در مکه نیز در آن آمده است و ذکر شده که) وقتی ثعلبه بن

۱- برخی از ابیات این قصیده در صفحه ۴۷ تاریخ قطبی و در کتاب اغانی اصبهانی، ج ۱۵، ص ۱۹- ۱۸ و دراخبار مکه ازرقی، ج ۱، ص ۹۹- ۹۷ و ج ۱، ص ۱۲۸- ۱۲۷ و برخی دیگر از این ابیـات در الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۳۸؛ معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۲۵؛ تاریـخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۵، الکامـل فی التاریـخ، ج ۲، ص ۴۳، و البـدایه والنهـایه، ج ۲، ص ۱۸۶ - ۱۸۵؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۰، و عیون التواریخ، ج ۱، ص ۴۰، آمده است.

۲- این ابیـات را بـا ابیـات وارده در دیگر منـابعِ اشاره شـده، مقایسه کنیـد؛ پس و پیش های فراوان و اختلاف هایی در کلمات یافت می شود.

۳- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۰- ۱۳۹

عمرو بـن عـامر به همراه قـوم و خویشـان خـود و پس از پراکنـدگی ایشـان در جاهـای مختلـف که بـدنبال پیشـگویی (طریفه) جـادوگر دربـاره ویران شـدن سـرزمین سـبأ بر اثر سـیل ویرانگر رهسـپار مکه شـد، کسـی را نزد جرهمی ها فرسـتاد و از ایشان خواست تـا بـا رسـیدن طلایه داران، جایی در سـرزمین خود برای وی باز کننـد. ولی جرهمی ها نپذیرفتنـد و با وی به خشونت رفتار کردند. ثعلبه کسـی را نزد ایشان فرستاد که بگوید: دیگر گزیری ندارم جز آنکه به مدت یک سالِ تمام در این سرزمین، اقـامت گزینم تـا فرسـتادگانم بازگردنـد و اگر به اطـاعتم درآییـد بـا شـما همکـاری می کنم و آب و چراگاه در اختیارتان می گـذارم، ولی اگر تن به پـذیرش من ندادیـد، به رغم میـل شـما، اقـامت خواهم کرد و اگر به جنگم آییـد، بـا شـمامی جنگم و چنانچه بر شـما پیروز شـدم، زنان را اسـیر و مردان را به قتل می رسانم و به هیچ یک اجازه نمی دهم که در حَرَم (مکه) اقامت جوید.

جرهمی ها تن به اطاعت وی ندادنـد و برای جنگ با او بسـیج شدنـد. آنها به مـدت سه روز با یکـدیگر جنگیدنـد. پس از آن جرهمی هـا شـکست خوردنـد و تنها کسانی که گریختنـد جان سالم به در بردنـد و مضاض بن عمرو بن حارث بن مضاض بن عمرو از جرهمی هـا، کنـاره گرفت و آنـان را در این مـورد، کمـک نکرد و گفت: من در این بـاره به شـما هشـدار داده بودم. سپس خود و خـانواده اش آنجا را ترک گفت و در «قنونی» (۱) و «حَلْی» (۲) و همان حوالی اقامت گزید. سـپس می گوید: و جرهم نابود شدنـد و در آن جنگ به وسـیله شمشـیر (در برخورد تن به تن) از بین رفتنـد و ثعلبه باتفاق خویشان و نظامیانش به مدت یک سال در مکه و اطراف آن اقامت گزید و پس از اشاره به پراکندگی ایشان در سـرزمینهای مختلف که به دلیل دچار شـدن به نـوعی بیمـاری و به اشـاره طریفه جـادوگر صورت گرفته بود، می گویـد: (خانـدان) خزاعه وارد مکه شـد و ربیعه بن حارثه بن

۱- قنونی، همان «قنقده» بندر مشـهور حجاز واقع در جنوب مکه است. یاقوت می گوید: از دره های السراهاست که در ابتدای سرزمین یمن از سوی مکه و در نزدیکی حلی، به دریا می ریزد. ر. ک: معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۰۹

۲- حَلی، به فتح اوّل و سکون دوّم، شهری در یمن بر ساحل دریا. ر. ک: معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۹۷

عمرو بن عمرو یعنی لحی در آنجا اقامت گزید و متولّی امرِ مکه شد و در شمار اهل مکه درآمدند و بنی اسرائیل- که در جنگ میان جرهمی ها و خزاعه بی طرف بودند- به آنجا آمدند و اجازه سکونت خواستند، خزاعه نیز به ایشان اجازه دادند.

وقتی مضاض بن عمرو بن حارث که دوران کودکی خود را در مکه گذرانده و از وضع پیش آمده، اندوهگین شده بود، کسی را نزد خزاعه فرستاد و از ایشان اجازه ورود به مکه و اقامت در آنجا را خواست. خزاعه به او اجازه ندادند. سپس می گوید: یکی از شتران مضاض بن عمرو جرهمی از قنونی عازم مکه شد، او نیز به دنبال شتر آمد تا جای پای او را یافت که وارد مکه شده بود. به طرف کوه های سمت اجیاد رفت و روی کوه ابوقبیس قرار گرفت و چشم به دشت مکه دوخت و دید که شترش را سر بریدند و مشغول خوردن (گوشت) آن هستند، ولی دستش به آن نمی رسید و ترسید اگر خود را نشان دهد، او را بکشند. پس عازم دیار خود شد و این اشعار را سرود:

كأنْ لم يكن بين الحجون الى الصَّفا انيسٌ ولم يَسْمُرْ بمكةَ سامرُ

ولم يتربّع واسطاً فجنوبه الى المنحنى من ذى الأراكه حاضِرُ

بل نحنُ كنّا أهلَها فإذا لنا صُرُوفُ الليالى والجُدُود العواثرُ

وبدّلنى ربّى بها دارَ غُرْبَةٍ بها الذئبُ يُعْوِى والعدوّ المحاصرُ

فإنْ تملإِ الدنيا علينا بكلبها ويصبحُ حالٌ بعدنا وتَشَاجُرُ

فكنّا وُلاةَ البيتِ من بعد نابتٍ نطوف بهذا البيت والخيرُ ظاهرُ

فأنكح جدّى غيرَ شخص عَلِمتُهُ فأبناؤُها منّا ونحن الأصاهِرُ

فأخرجنا منها المليكُ بقُدرهٍ كذلك بالناس تجرى المقادر

أقول إذا نام الخليُّ ولم أَنَم إذا العرش لايبعُدْ سُهَيْلٌ وعامرُ

وَبَدَّلَتْ منهم أَوْ جُهاً لاأُحبّها وحِمْيَرُ قد بدّلتُها والعمائرُ

وصِرْنا أحاديثاً وكنّا بغبطهٍ كذلك عقَّتنا السّنونَ الغوابرُ

وسحَّتْ دموُع العينِ تبكى لبلوهٍ كذا بها حَرَمٌ أمْنٌ وفيها المشاعرُ

بوادٍ أنيس ليس يُؤذى حمامُهُ ولامُنَفَّرٌ يوماً وفيها العصافِرُ

وفيها وحوشٌ لاتُرامُ انيسهٌ إذا أُخرِجَتْ منها فما إنْ تغادرُ

فياليت شعرى هل تغمر بعدنا جياد فممضّى سيله فالظواهرُ

فبطن مِنَى وحشٌ كأن لم يسرِبه مُضَاضٌ وفى حى عَدِىّ عمائرُ (۱)

و نيز:

يا أيها الحىُّ سيروا إنّ قَصْرَكُم أن تُصْبِحوا ذاتَ يومٍ لاتسيرونا

إنّا كما كنتموا كنّا فَغَيَّرَنا دهرٌ فسوف كما صِرنا تصيرونا

أَزجوا المطىَّ وأرْخُوا من أزِمَّتِها قبل المماتِ وقَضُّوا ما يُقَضُّونا

إنّ التَفكُّرَ لايُجْدِى بصاحبه عند البديهه: فى عِلْم تُعيدونا

قَضُّوا أمورَكُم بالحزم إنّ لها أُمورَ رُشْدٍ وشُدُّوا ثَمَّ مسنونا

واستنجزوا فى صنيع الناس قبلكم لمّا استبانَ طريفٌ عنده الهُونا

كنّا زماناً ملوكَ الناس قبلكم بمسكنٍ فى جوارِ اللَّهِ تأتونا

مى گويد: مضاض بن عمرو رهسپار يمن شد و نزد خويشان خود رفت. آنها به آنچه بر سرشان آمده بود و به اوضاع مكه و جدايى از اهل آن مى انديشيدند و در اين باره گفتگو مى كردند و دچار رنج و درد شديد مى شدند و اشعارى درباره مكه مى سرودند (۲) (پايان نقل قول به اختصار).

بخش هايى از اين خبر مربوط به اخبار خزاعه مى شود كه همراه موارد ديگر، بدان اشاره خواهيم كرد. برخى واژه هاى ذكر شده، نقل به معنا شده اند و عين متن نيست.

فاكهى نظريّه سوم را درباره دليل خروج جرهمى ها از مكه نقل كرده و مى گويد:

در روايت ابوعمرو شيبانى آمده است: پرده داران خانه كعبه به نزد خزاعه آمدند

۱- چنانكه پيداست اين قصيده از نظر ترتيب ابيات با آنچه مؤلف، اندكى پيش نقل كرد، تفاوت دارد. با منابع اشاره شده در پاورقى مربوط به اين قصيده- كه پيش از اين بيان شد- از نظر ترتيب و تعداد ابيات، متفاوت است.

۲- مقايسه كنيد با اخبار مكه، ج ۱، ص ۱۰۰- ۹۰، كه اختلاف هايى در الفاظ وجود دارد.

زیرا ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر بن حارثه بن امرئ القیس بن ثعلبه بن مازن با فهیره دختر حارث بن مضاض جرهمی ازدواج کرده و حاصل ازدواج آنها، عمرو بن ربیعه بود.

او وقتی بزرگ شد و بزرگی یافت، خواهان پرده داری کعبه گردید و در آن هنگام جنگی میان آنها و جرهمی ها درگرفت. سپس و بعد از بیان اندکی از اخبار عمر و فرزندان او، می گوید: جنگ میان آنها طولانی و شدید بود و سرانجام خزاعه بر جرهمی ها بر سر کعبه، پیروز شدند و جرهمی ها را بیرون کردند آنها وارد اضم (۱) گردیدند و در آنجا به هلاکت رسیدند.

در این خبر، مطلبی درباره جرهمی ها وجود دارد، آنجا که آمده است: و می گویند که- خدا بهتر می داند- اساف مردی از خاندان قطور بود که با زنی به نام نایله از جرهمی در کعبه، فسق و فجور کرد و خداوند هر دوی آنان را به صورت دو سنگ در آورد. عمرو از این مسأله به خشم آمد و خاندان مضاض را که دایی های وی بودند، بیرون کرد. چون آنها را بیرون راندند، رهسپار یمن شدند و در میان قبایل، پراکنده گشتند.

بکر بن غالب بن حارث بن مضاض در این باره سروده است:

وأخرجنا عمرو سواها لبلده بها الذئب تعوی والعدوّ المحاصرُ

و نیز:

وکنّا ولاةَ البیتِ والقاطنَ الذی إلیه یُوفی نَذرَه کلَّ مَحْرَم

سَکَنَّا بها قبلَ الظّباءِ وراثهً ورثنا بنی حیّ بن نبت بن جُرْهُم

فأزعجنا منه وکنّا عقیلهً قبایل من کعبٍ وعوفٍ وأسْلَمِ

مسعودی، نظریّه چهارم درباره علت خروج جرهمی ها از مکه را، نقل کرده است؛

۱- به کسر اول و فتح دوم. ذواضم: آبی که در راه میان مکه و یمامه در سمینه قرار دارد. و گفته شده دره ای میان کوه های تهامه است. گویند: درّه ای است که از حجاز می گذرد و به دریا می ریزد. ر. ک: معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۱۵- ۲۱۴

وی در جریان نقل خبر پیش گفته درباره جرهم و قطور، می گوید: جرهمی ها در حرم (مکه) به طغیان و سرکشی وفجور پرداختند تا جایی که مردی از ایشان با زنی در کعبه، به زنا پرداخت. به آن مرد اساف و به آن زن نایله می گفتند. خداوند نیز آن دو را به صورت دو سنگ، درآورد که به قصد تقرّب به خداوند، مورد پرسش واقع شدند.

خداوند- عزّ وجلّ- بیماری خون دماغ و مورچه و دیگر آیات و نشانه های خود را بر جرهمی ها فرود آورد و بسیاری از ایشان را به هلاکت افکند. پس از آن فرزندان اسماعیل زیاد شدند و دارای قدرت و شوکت گردیدند و بر دایی های جرهمیِ خود پیروز شدند و آنان را از مکه بیرون راندند. ایشان (پس از خروج از مکه) راهی سرزمین جهینه شدند یک شب سیلی بر ایشان آمد و آنان را به جایی برد که (إضَم) نامیده می شد. و این مکان را امیه بن ابی صلت ثقفی در شعر، نامبرده است:

جرهم دمثوا تهامه فی الدهر فسالت یجمعهم إضَمُ

و در همین باره است که حارث بن مضاض اصغر جرهمی می گوید:

كأنْ لم یكن بین الحجون الی الصَّفا أنیسٌ ولم یَسْمُرْ بمكهَ سامرُ

بل نحنُ كنّا أهلَها فإزالنا صُرُوفُ اللیالی والجُدُود العواثرُ

وكنّا لِإسماعیلَ صِهْراً وجیرهً ولما تَدرُ فیها علینا الدوائرُ

وكنّا ولاهَ البیتِ من بعد نابت نطوفُ بذاک البیتِ والخیرُ ظاهرُ

و نیز در همین باره، او عمرو بن حارث می گوید:

وكنّا ولاهَ البیتِ والقاطنَ الذی إلیه یُوَفّی نَذْرَهُ كلُّ مُحْرِمِ

سَكَنَّا بها قبلَ الظِّباءِ وراثهً ورثنا بنی حیّ بن بنت بن جُرْهُمِ (۱)

زبیر بن بکار مطلبی دارد که حاکی از آن است که اخراج کنندگان جرهمی ها در پی گرفتاری ایشان به بیماری خون دماغ و مورچه، خاندان حارثه بن عامر بودند، زیرا می گوید: ابوعبیده گفت: زمانی که جرهمی ها از سرکشی و فسق خود باز نایستادند و فرزندان عمرو بن عامر در یمن پراکنده شدند خاندان حارثه بن عمرو بن عامر رهسپار تهامه شدند و در آنجا خزاعه نام گرفتند. سپس می گوید: خداوند- عزّ وجلّ- آنها را به بیماری خون دماغ دچار کرد و مورچه بر سر جرهمی ها فرود آورد و آنان را هلاک ساخت. خاندان خزاعه گرد آمدند تا باقی مانده ها را بیرون کنند. ریاست خزاعه با عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر و مادرش فقیره دختر عمرو بن حارث بن مضاض جرهمی- و نه ابن مضاض اکبر- بود. آنها با هم به جنگ ونبرد پرداختند و زمانی که عمرو بن حارث بن مضاض شکست خود را نزدیک دید، دو غزال (۲) کعبه و

حجرالأسود را بیرون آورد و به توبه پرداخت و گفت:

لا همّ إنّ جُرْهُماً عبادُکَ الناس طُرُفٌ وهم تِلادُک (۳)

وهم قدیماً عَمَّرُوا بلادک

توبه او پـذیرفته نشـد؛ دو غزال (طلایی) کعبه و حجرالأسود را به چاه زمزم انـداخت و آنها را خاک کرد و به اتفاق باقی مانده جرهمی ها به (اضم) بخشی از سرزمین جهینه رفت، در آنجا سیلاب وحشتناکی روان شد و آنها را با خود برد. امیه بن

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۰ و ۵۱

۲- دو غزال طلایی که درون کعبه گذاشته شده بود و عبدالمطلب به هنگام حفر چاه زمزم آنها را یافت.

۳- مقایسه کنید با: الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۳۹.

ابی صلت می گوید:

جرهم دمثوا تهامه فی الدهر فسالت بجمعهم اضْمُ

این خبر را مسعودی (۱) نیز از این جهت که عمرو آنهـا را بیرون برد و بیشتر جرهمی هـا بـا بیماری خون دماغ و مورچه از بین رفتند، ذکر کرده است.

نظریّه پنجم دربـاره علت بیرون شـدن جرهمی هـا از مکه را فـاکهی نیز آورده است، آنجـا که در خبر مربوط به ولایت ایاد بن نزار بر کعبه می گوید:

حسن بن حسـین برایم گفته است: محمـد بن حبیب گفت: که ابن کلبی یادآور شده که خداوند متعال جانوری شبیه کرمِ بینیِ چهارپایـان را بر کسـانی از جرهمی هـا که نسبت به کعبه بی حرمتی روا داشـتند مسـلط گردانـد و علاوه بر جوانانشان، تعـداد هشتاد نفر از پیرمردان ایشان را به هلاکت رساند تا اینکه بقیه آنها، از مکه بیرون شدند و به (اضم) پناهنده شدند.

از اخبـار مختلفی که نقـل کردیم، اختلاـف نظرهـای مربـوط به اینکه چه کسـی جرهمی هـا را از مکه بیرون کرد و چگـونگی بیرون شدن ایشان و نیز در مورد سراینده قصیده ای که با این بیت شروع می شود، روشن گردید:

كأنْ لم يكن بين الحجون الى الصَّفا أنيسٌ ولم يَسْمُرْ بمكةَ سامرُ

آیا به گفته ابن اسـحاق سـراینده آن عمرو بن حارثه بن مضاض اصـغر بوده یا بنا بر نقل قول ازرقی از کلبی، این قصیده به نقل از ابوصالح مضاض بن عمرو بن حارث بن مضاض بن عمرو بوده است و یا بالاخره بنا به گفته مسعودی، سراینده اشعار حارث بن مضاض بن عمر (۲) بوده است؟

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۱.
۲- اندکی پیش، به نقل از مسـعودی آمده بود که گوینده این اشعار الحارث بن مضاض اصغر جرهمی است. پس ممکن است هر دوی این نامها، متعلق به یکی باشد.

و گفته شده است که گوینده این ابیات غیر از سراینده این قصیده است و سخن سهیلی در (الروض الأُنُف) حاکی از آن است که او حارث بن عمرو بن سعد بن رقیب بوده است.

بدین ترتیب معلوم می شود که درباره گوینده این ابیات، پنج قول وجود دارد و البته منظور انتساب همه این ابیات به افراد مورد اشاره نیست، بلکه تنها بیت نخست و ابیاتی است که هر کدام را در هر خبر خوانده یا گفته و یا سروده اند.

سهیلی نیز در (الروض الأُنُف) درباره گفته خود راجع به این ابیات می گوید:

«بعید نیست که «سهیل» و «عامر» کوهی از کوه های مکه باشد و دلیل آن هم گفته بلال رضی الله عنه است که می گوید:

فهل یبدون لی عامرو طُفَیل؟

(آیا عامرو طفیل در نظرم می آیند؟)

البته بنا به روایت کسی که آن را چنین روایت کرده است. (۱) درباره گوینده ابیات قصیده نونیّه (که به نون یا نون و الف ختم می شود)، اختلاف نظر است و بنا به گفته ابن اسحاق شاعر این ابیات عمرو بن الحارث بن مضاض است و در اخبار مکه تالیف فاکهی مطلبی دیدم حاکی از اینکه گوینده این ابیات، حارث بن مضاض است و برخی از ابیات را مغایر با آنچه ذکر شد، آورده است و می گوید:

حارث بن مضاض خطاب به بکر وغبشان و ساکنین مکه که پس از ایشان در آن جای گرفتند، گفته است:

یا أیّها الناس سیروا إنّ قَصْرَکُم أن تُصبِحوا ذاتَ یومٍ لاتسیرونا

حثُّوا المطیَّ وأرخُوا من أزِمّتِها قبل المماتِ وقضُّوا ما تُقَضُّونا

قَضُّوا أمورَکُمْ بالحزم إنّ له أمراً رشیداً وراء الحزم مأمونا

إنّا عمرنا بدهرٍ کان یعجبنا حتی أتانا زمانٌ أظهر الهونا

همچنین در مورد کسی که حجرالأسود و دو غزالِ طلایی کعبه را در زمزم پنهان کرد، اختلاف نظر وجود دارد؛ طبق خبرِ روایت شده از سوی ازرقی به نقل از کلبی از ابوصالح، آیا او مضاض بن عمرو بن حارث بن مضاض بن عمرو جرهمی بوده است؟ یا عمرو بن حارث بن مضاض اصغر که ابن اسحاق و زبیر بن بکار به نقل از ابوعبیده، نقل کرده اند؟

ازرقی در بابی با عنوان: «در اخراج حفر چاه زمزم از سوی جبرائیل برای مادر اسماعیل علیهما السلام» مطلبی سازگار با این روایت آورده و آن را به یکی از علما- که نام او را نیاورده نسبت داده است. در این خبر، مطالبی درباره جرهمی ها در مکه و

زمزم آمده است. (۲) در مطلبی که مسعودی درباره علت اخراج جرهمی ها از مکه آورده است، اشاره شـده که بیماری خون دمـاغ و مورچه، باعث هلاک شـدن بسـیاری از ایشان در مکه گشـته است. همچنین مطلبی آمـده که زبیر بن بکار از ابوعبیـده درباره به هلاکت رسیدن جرهمی ها نقل کرده است.

در برخی اخبار، مطالبی حاکی از آن دیـده ام که گویا بیماری مورچه در (جهینه) به آنان سـرایت کرد. این خبر را فاکهی بیان کرده و می گوید:

حسن بن حسـین ازدی به نقل از محمد بن حبیب از ابن کلبی آورده است: در همان حال که مردم پیرامون کعبه به شب نشـینی پرداخته بودند، موجودی را در حال طواف به دور کعبه دیدند که سر خود را همراه با گردش خود، می چرخاند؛ مردم هراسان پا به فرار گذاشتند. آن موجود فریاد زد که نترسید. مردم بازگشتند و شنیدند که او می گفت:

لا هم ربّ البیت ذی المناکب

(اینان دیگر آن بزرگان صاحب کعبه نیستند).

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۵۶

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۵۶

سپس- به دنبال ذکر اشعار دیگری- می گوید:

گفت: آنها نگاه کردند و دیدند که آن موجود زنی است. گفتند: تو که هستی؟

انسان یا پری؟ گفت: انسانی از جرهمی ها هستم.

سپس گفت: هر کس برایم چهارپایی بیاورد و برایم توشه ای و شتری فراهم آورد و مرا به بلاد عوز برساند، پول فراوانی به وی خواهم داد. می گوید: دو نفر مرد از جهینه برای این کار داوطلب شدند و او را بردند وچندین شبانه روز همراهیش کردند تا بالأخره به کوه جهینه رسیدند؛ آن زن به روستای «نمل» و «ذر» رسید و گفت: در اینجا بود که قوم من هلاك شدند. آن دو آنجا را حفر کردند و اموال طلا و نقره بسیاری یافتند و بار شتر او کردند. آن زن به ایشان گفت: مبادا روی برگردانید که در این صورت هر چه با خود دارید، از بین می رود. آنگاه ذرات ریزی پراکنده شد و آن زن را از دیدن باز داشت. چندان راهی نرفته بودند که آن دو مرد روی گرداندند و با این روی برگرداندن، هر چه بار کرده بودند، از بین رفت. با فریاد از آن زن پرسیدند که آیا آب یافت می شود؟ گفت: آری در آنجا که تپه ها وجود دارد و در همان حال که ذرات ریز مانع از دید وی شده بود، می گفت:

یا ویل یا ویلی من أجلی أری صغار الذرّ یبغی هبلی

سلطنَ نَفَرَیْن علی محملی لما رأیت أنه لابدّلی

من منعه أُحْرِزُ فیها معقلی

و پس از آنکه غبار و ذرات ریز وارد گلو و گوشش شد، فریادی کشید و جان سپرد. دو مرد جهینی، در همانجایی که گفته بود، آب یافتند آن آب را «مسخی» می گفتند، در ناحیه «فرش ملل» در کنار مشعر و امروزه متعلق به جهینه است. (۱)

فاکهی خبری را آورده که بنا بر آن جرهمی ها چنان ضربه ای خوردند که دیگر

۱- مقایسه کنید با: الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۳۷

اعراب از لشگریان بُخْت نصَّر (۱) (۲)

نخوردند و ما به این موضوع در ضمن بیان اخبار خاندان اسماعیل علیه السلام اشاره خواهیم کرد.

این خود نشان از رحمت خداوندی نسبت به جرهمی ها دارد. فاکهی همچنین خبری نقل کرده حاکی از اینکه وقتی جرهمی ها به هلاکت رسیدند، تنی چند از ایشان جان سالم به در بردند. متن خبر چنین است:

زبیر بن بکار از عمربن ابوبکر موصلی از زکریا بن عیسی از ابن شهاب نقل کرده که گفت:

جرهمی ها به هلاکت رسیدند و جز شاخه ای از خانـدان ملکان- که اندک بودند- و نیز گروهی از خاندان (جون)، کسی از ایشان باقی نماند.

فاکهی از عمرو بن حارثِ پیش گفته شعری آورده که در آن خاندان بکر وغبشان را زمانی که آماده نبرد با جرهمی ها شدند، پند واندرز می دهد و جنگیدن در حرم (مکه) را نکوهش می کند و آنان را از هلاکت- در صورت چنین کاری- بر حذر می دارد. اولین بیت این اشعار چنین است:

نعوذ بربّ الناس من کلّ ظالم بغی من بنی کعب الملوک و جُرْهُم

و نیز شعری از او درباره بکر وغبشان- زمانی که از مکه بیرون رانده شدند- ذکر کرده است که با این بیت شروع می شود:

لقد نهضتْ بکرُ وغبشانُ کلّها تُرید تُسامی جُرْهُماً فی فِعالها

فاکهی همچنین خبری را نقل کرده که از نظر طول عمری که برای عمرو در نظر

۱- بخت نصر پادشاه فارس بود که قدم به شام گذارد و بیت المقدس را فتح کرد و بنی اسراییل را به اسارت گرفت. مسعودی می گوید: عوام او را بخت ناصر می نامند. ر. ک: مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۲۸.
۲- همـان نبوکه نصـر، بُخْتِ نرْسـی عـالی ترینِ لقب بـابِلی که به دو پادشـاه بزرگ بابِل داده شـده و ایرانی شـده این نام بخت نرسی یا بختنوشه است و توضیحات پاورقی این صفحه به نظر درست نمی آید.

گرفته شده، شگفت آور است، زیرا می گوید:

عبدالله بن ابی سلمه از احمد بن محمد بن عبدالعزیز زهری از پدرش از سعید ابن ابراهیم از ابی سلمه بن عبدالرحمن نقل کرده که ابوسلمه بن عبدالاسد همراه با برخی از قریش، رهسپار یمن شد؛ وی می گوید: آنان راه را گم کردند و گرفتار تشنگی شدیدی شدند. ابوسلمه بن عبدالأسد به همراهانش از قریش گفت: ای قوم! دنبال من آیید و از من اطاعت کنید که شترم راه را می داند. گفتند: بسیار خوب از تو اطاعت می کنیم. او شتر خود را به حال خود گذاشت؛ یک شبانه روز در پی او رفتند تا نزدیکی صبح بود که شتر، زانو زد، ابوسلمه گفت: این شتر در کنار آب، زانو زده است. همگی پایین آمدند و با پشگل گوسفند روبرو شدند و دیری نگذشت که چشم آنها به یک چاه آب افتاد و بر سر چاه، مرد بلند قامتی بود که تا آن زمان به بلندی او دیده نشده بود، نزد او رفتند. آن مرد پرسید: از کدام خاندان هستید؟ گفتند: از قریش. گفت: از کدام قریش؟ گفتند: از بنی مخزوم.

آن مرد رفت و درخت بسیار بلندی آورد. سبدی از برگ خرما از آن آویزان بود آن را پایین آورد و باز کرد. پیرمردی در آن سبد بود. ابروانش را بالا کشید و سه بار از باز کردن چشم خودداری کرد و آنگاه چشمان خود را باز کرد، گفت:

چه می خواهی؟ گفت: اینان قومی از قریش هستند. گفت: آنان را نزد من بخوان.

آمدند. آن مرد بلند بالا گفت: می گوید نزدیک پیرمرد شوید. نزدیک شدیم. سه بار دیگر نیز همان کاری که ابتدا با او کرده بود تکرار کرد. سپس چشمان خود را باز کرد و گفت: که هستی؟ گفت می گویم: اینان قومی از قریش هستند. پرسید:

از کدام قریش هستید؟ ابوسلمه گفت: من پاسخ دادم از بنی مخزوم. گفت: من هم از مخزوم هستم. سپس پرسید: آیا می دانید چرا (اجیاد) را بدین نام نامیدند؟

گفتیم: نه. گفت: زیرا در آنجا اسب ها گرد آمدند. سپس گفت: می دانید که چرا قعیقعان را بدین نام، نامگذاری شد؟ گفتیم: خیر. گفت: زیرا در آنجا شمشیرها به همدیگر خورد و چکاچک آنها به گوشم رسید. سپس این شعر را خواند:

كأنْ لم يكن بين الحجون الى الصَّفا أنيسٌ ولم يَسْمُرْ بمكةَ سامرُ

بل نحنُ كنّا أهلَها فأبادنا كُروبُ الليالى والجُدُود العواثرُ

فهل فرحُ يأتی بشی ء تریده وهل جزعُ یُنْجیکَ مما تحاذِرُ

ای برادر زاده آیا می دانی که چرا قعیقعان، بدین نام، نامیده شد؟ گفتیم: نه. گفت:

در آنجا قومی به جنگ ما آمدند که شمشیرهایشان به یکدیگر می خورد و صدا می داد. از این رو آنجا را قعیقعان نامیدند. ای برادر زاده آیا می دانی چرا (اجیاد) را بدین نام، نامگذاری کردند؟ گفت: نه. گفت: از این جهت که آنجا غرق خون شد و برای همین (اجیاد) نام گرفت. این خبر را ازرقی (۱) نیز نقل کرده، ولی بر خلاف فاکهی اسناد آن را نیاورده است. در جای دیگر راجع به این خبر آمده است که ابوسلمه و همراهانش، صبح هنگام به آبی رسیدند و همگی آب نوشیدند و او بود که نخستین بار بر آن چاه رفته بود. در این زمان، مردی نزد آنان آمد و گفت: از کدام خاندان هستید؟ گفتند: از قریش. و در این روایت آمده است که آن پیرمرد، پس از ذکر نسب خود خطاب به ابوسلمه شروع به خواندن این ابیات کرد که:

کأن لم یکن بین الحجون إلی الصفا ... تا آخر این ابیات را قرائت کرد.

ازرقی در خبر خود بیت سومی را که فاکهی در این خبر، آورده، ذکر نکرده. (۲) و البته درستی این خبر، بعید است، زیرا لازمه اش این است که عمرو بن حارث، یک هزار سال عمر کرده باشد، چرا که اگر این داستان صحت داشته باشد، اندکی پیش از اسلام به وقوع پیوسته، زیرا ابوسلمه آن را درک کرده است و دلیل اینکه اندکی پیش از اسلام بوده، همین مسأله است، زیرا سنّ او نزدیک به سن پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است و همچنانکه در صحیح بخاری (۳) به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است (ثویبه) (۴) خدمتکار ابولهب هر دو را شیر داده است. و اگر چنین باشد لازم می آید که سن عمرو تا این تاریخ رقمی باشد که ذکر کردیم، چرا که در فاصله ولایت بنی خزاعه بر مکه یعنی پانصد یا سیصد سال عمر کرده است و پس از آن

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۸۲اخبار مکه، ج ۱، ص ۸۲

۲- نک: اخبار مکه، ج ۱، ص ۹۷

۳- بخاری، شماره ۲۱۱۰ و صحیح مسلم، شماره ۱۴۴۹، کتاب الرضاع باب تحریم الربیبه و اخت المرأه.

۴- درباره او نگاه کنید به: الاصابه، ج ۴، ص ۲۵۷- ۲۵۸، و الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۸۶

نیز مدت ولایت قریش را که آنهم حدود سیصد سال است، به چشم دیده و به اضافه مدتی نیز در سرزمین جرهمی ها، با آنها زندگی کرده بود. آنچه گفته ما را (درباره عدم صحت این خبر) تأیید می کند، آن است که سهیلی رحمه الله از معمّرین بسیاری نام برده، ولی اسمی از او به میان نیاورده است، حال آنکه اگر آن گونه که گفتیم می بود، باید حتماً از وی نام می برد، زیرا از عمر بالایی برخوردار بوده است. سهیلی می گوید: از سالمندترین معُمّرین، عمر بن وحید است که نام او روید بن فهد بن قضاعه بوده است. سپس می گوید: روید آنچنانکه گفته اند مدت چهارصد سال عمر کرد. و اللَّه اعلم.

جلد دوم

باب بیست وششم: حضرت اسماعیل و ذبح او به دست ابراهیم علیهما السلام

اشاره

ص: ۱

اشاره

ص: ۹

در «صحیح بخاری» آمده است که عبداللّٰه بن محمد، از عبدالرزاق، از معمر، از ایوب سختیانی و کثیر بن مطّلب بن ابی وداعه از سعد و او از ابن عباس نقل کرده که گفت:

نخستین زنی که «میان بند» بکار برد، مادر اسماعیل، هاجر بود. او می خواست بدینوسیله حاملگی خود را از ساره پنهان کند.

ابراهیم هاجر را همراه فرزندش اسماعیل که شیرخواره بود، نزد سایه بانی بالاتر از زمزم آورد و در قسمت بالایی مسجدالحرام اسکان داد. در آن زمان کسی در مکه زندگی نمی کرد و آبی هم در آنجا وجود نداشت. ابراهیم آن دو را همراه با مشکی پر از آب و انبانی پر از خرما، در آن دیار گذاشت و خود بازگشت.

هاجر به دنبالش رفت وگفت: ابراهیم! به کجا می روی؟ ما را در این وادی که انیس وهمدمی در آن نیست، تنها می گذاری؟! و این جمله را چندین بار تکرار کرد ولی ابراهیم به هاجر وسخنانش توجهی نکرد و به راهش ادامه داد. هاجر از او پرسید: آیا خداوند چنین فرمانی به تو داده است؟ ابراهیم گفت: آری. هاجر گفت: اگر چنین است، او خود ما را نگاهبان خواهد بود و آن گاه بازگشت و ابراهیم در پیچ و خم راه کوهستانی، در حالی که از دیدگان هاجر به دور بود، رو به کعبه نمود و دستانش را به آسمان گرفت و چنین دعا کرد:

رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِیُقِیمُوا الصَّلاهَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَهً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ (۱)

«پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب وعلف، در کنار خانه ای که حرم تو است، ساکن ساختم تا نماز را بپادارند، تو دل های گروهی از مردم را متوجه آنان ساز و از ثمرات به آنها روزی ده شاید آنها شکر تو را به جای آورند.»

مادر، اسماعیل را شیر می داد و از آن آب می نوشید تا آنکه سرانجام آب تمام شد و تشنگی بر آنها چیره گشت؛ هاجر درحالی که اسماعیل از تشنگی بی تاب شده بود، در چهره اش نگاه می کرد و دیگر تحمّل دیدن او را در آن حال نداشت. از این رو به دنبال آب به هر سو می نگریست. کوه صفا را از همه جا نزدیکتر یافت، به سوی آن شتافت و بالا رفت و رو به وادی ایستاد تا شاید کسی را بیابد، ولی هیچ کس را در آنجا ندید. از صفا پایین آمد و با دشواری هر چه بیشتر فاصله صفا تا مروه را طی کرد، از کوه مروه نیز بالاـ رفت تا شاید کسی را ببیند، ولی آنجا نیز کسی نبود، دوباره به صفا برگشت و این کار را هفت بار تکرار کرد.

ابن عباس گوید: پیامبر صلّی اللّه علیه [وآله] فرمود: این همان سعی حاجی میان صفا و مروه است. وقتی هاجر آخرین بار به مروه رسید، صدایی شنید و با خود گفت: خاموش باش! آنگاه گوش سپرد و بار دیگر همان صدا را شنید که می گفت: کمک رسید. فرشته ای کنار زمزم دید که با بال خود- ویا با پاشنه پای خود در جستجوی آب است. سرانجام آب از زمین جوشید. هاجر حوضچه ای ساخت تا آب در آن جمع شود. با مشت از آن آب برمی داشت و مشک را پر می کرد و آب از آن نقطه همچنان می جوشید.

ابن عباس می افزاید: پیامبر صلّی اللّه علیه [وآله] وسلم فرمود: خدا رحمت کند مادر

۱- ابراهیم: ۳۷

اسـماعیل را، اگر کـاری به کار زمزم نـداشت [و حوضـچه ای برای آن نمی ساخت، یا اگر آب از آن با مشت بر نمی داشت]، زمزم برای همیشه چشمه ای جوشان باقی می ماند.

هاجر از آن آب نوشـید و به فرزنـدش داد. فرشـته به او گفت: بیمی به دل راه مـده، اینجا بیت اللّه الحرام است که این فرزند و پدرش (اسماعیل وابراهیم علیهما السلام) آن را خواهند ساخت و خداوند مردمِ این سرزمین را هلاک نخواهد کرد.

بیت اللّه الحرام، همچون تپه ای، از زمین بلندتر بود. سیلاب از چپ و راست آن سرازیر می شد، (و خسارتی وارد نمی کرد) تا این که گروهی از جرهمی ها و یا طایفه ای از آنها از نزدیکی آن محل گـذر کردنـد. آنها از جادّه «کُدَی» به آنجا رسـیدند و در جاده پایین دست مکه اتراق کردند. در این حال پرنده ای را دیدند که در حال پرواز بر بالای نقطه ای است. با خود گفتند: تـا آن جـا که می دانیم، چنین پرنـده ای بر فراز آب پرواز می کنـد! از این رو کسانی را به دنبال آب فرسـتادند. پس از مـدّتی فرسـتادگان با یکی دو مشک پر از آب بازگشـتند و آنان را از وجود آب باخبر ساختند. آنان نیز بی درنگ به محل آب رفتند و با مادر اسماعیل که کنار آب بود، روبرو شدند، و از وی پرسیدند:

اجازه می دهی در اینجا اقامت کنیم؟ گفت: آری، ولی حقی در این آب نخواهید داشت، و آنها پذیرفتند.

ابن عباس می گویـد: پیامبر صلّی اللّه علیه [وآله] وسـلم می فرماید: مادر اسـماعیل که معاشـرت را دوست داشت، از این پیش آمـد خشـنود شد. آنها در آنجا اقامت کردند و خویشان خود را نیز بدانجا خواندند تا این که چندین خانوار از ایشان، در آنجا مقیم گشتند. کودک خردسال [اسماعیل] بزرگ شد و زبان عربی آموخت و شگفتی ها از خود نشان داد! وقتی به سنّ ازدواج رسـید، زنی از قبیله خود را به عقـد او درآوردند. مدّتی بعد، مادر اسـماعیل [هاجر] وفات یافت. ابراهیم علیه السـلام نیز در پی ازدواج اسماعیل به آنجا آمد و سراغ خانواده خود را گرفت، اما اسماعیل را نیافت. از همسر اسماعیل جویا شد. او گفت:

اسماعیل رفته است برای ما غذایی تهیه کند. ابراهیم از وضعیت زندگی آنان پرسید، همسر اسماعیل پاسخ داد وضع بسیار بدی داریم و در تنگنا هستیم و لب به شکوه و

شکایت گشود. ابراهیم علیه السلام گفت: وقتی همسرت آمد سلام مرا به او برسان و از قول من به او بگو آستانه در خانه اش را عوض کند.

وقتی اسماعیل آمد، چیزی حس کرد و از همسرش پرسید: کسی به اینجا آمده است؟ گفت: آری، مرد سالمندی به این نشان و ویژگی ها به اینجا آمد و از حال تو پرسید.

وضع تو را برایش شرح دادم. از زندگی مان پرسید. سختی و دشواری زندگی را برای او باز گفتم.

[اسماعیل] پرسید: آیا سفارشی به تو نکرد؟ همسرش گفت: چرا به تو سلام رساند و گفت که به تو بگویم آستانه در خانه ات را عوض کن، اسماعیل گفت: او پدرم بوده و به من دستور داده تا از تو جدا شوم، حال نزد خانواده ات بازگرد. او همسرش را طلاق داد و با زن دیگری از جُرْهُم، ازدواج کرد. ابراهیم علیه السلام که مدتی دور بود، سرانجام روزی برای دیدن وی آمد، امّا این بار نیز اسماعیل را نیافت. نزد همسر وی رفت و از شوهرش پرسید، گفت: بیرون رفته تا برای ما روزی بیاورد. سپس از وضعیت زندگی و روزگارشان پرسید، او اظهار رضایت کرد و خداوند عزّ وجلّ را شکر گفت. پرسید: غذایتان چیست؟ گفت:

گوشت. پرسید: آشامیدنی شما چیست؟ گفت: آب. ابراهیم علیه السلام گفت: خداوندا! به گوشت و آبشان برکت عطا کن! پیامبر صلّی اللَّه علیه [وآله] وسلم فرمود: آنها در آن زمان دانه و گیاهی نداشتند وگرنه در مورد گیاه و کشت و زرع آنها نیز دعا می کرد. می گوید: جز در مکه، هیچ کس گوشت و نان به تنهایی نمی خورد؛ زیرا دل درد می گرفت و به او نمی ساخت ابراهیم گفت: وقتی همسرت آمد سلام مرا به او برسان و از قول من تأکید کن که آستانه در خانه اش را محکم کند وقتی اسماعیل آمد، پرسید: آیا کسی به اینجا آمد؟

همسرش گفت: آری، مرد بزرگسال و خوش سیمایی آمد و درباره تو از من پرسید، من هم برایش گفتم. از وضعیت زندگی ما سؤال کرد، گفتم بسیار خوب است و راضی هستیم.

اسماعیل پرسید: آیا سفارشی به تو نکرد؟ همسرش پاسخ داد: چرا، به تو سلام رساند و دستور داد تا آستانه در خانه ات را محکم کنی. اسماعیل گفت: او پدرم بود و آستانه در خانه هم تو هستی و به من دستور داده که تو را نگاه دارم.

پس از آن، برای مدتی از ایشان دور بود و در مرتبه سوم زمانی آمد که اسماعیل زیر درختی نزدیک زمزم مشغول تراشیدن تیری برای خود بود. با دیدن یکدیگر، رسم پدر و فرزندی به جا آوردند، آن گاه ابراهیم علیه السلام گفت: ای اسماعیل، خداوند متعال مرا فرمانی داده است. گفت: هر فرمانی که خدا داده، انجام ده. ابراهیم علیه السلام گفت: یاری ام می کنی؟

اسماعیل پاسخ داد: آری، یاری ات می کنم و ابراهیم گفت: خداوند به من فرمان داده است که در اینجا خانه ای بسازم (و اشاره به پشته ای کرد.) ابراهیم به کمک اسماعیل پایه های خانه کعبه را بنا نهاد. اسماعیل سنگ ها را می آورد و ابراهیم روی هم می گذاشت تا این که دیوارهای کعبه بالا آمد و ابراهیم سنگی (مقام ابراهیم) را آورد و زیر پایش نهاد و روی آن سنگ ایستاد و اسماعیل سنگ ها را به دستش می رساند و ابراهیم به کار خود ادامه داد. درآن حال هردو می گفتند:

رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ (۱)

«پروردگارا! (این عمل را) از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی.»

در اخبار وارده در این باره، مطالبی متفاوت با آنچه نقل شد، دیده ام که برخی، نکات مبهم مطرح شده در این خبر را توضیح می دهد و روشن می سازد و لذا چنین به نظرم رسید که این موارد را نیز به دلیل فایده ای که دارد، ذکر کنم.

از جمله موارد متفاوت آن است که فاکهی از طریق واقدی از ابوجهم بن حذیفه، در خبری درباره آمدن ابراهیم نزد اسماعیل علیهما السلام می گوید: «ابراهیم به محل حِجْر آمد و هاجر و اسماعیل را در آنجا گذاشت و به هاجر دستور داد تا در آنجا برای خود سایبانی به پا کند.»

ازرقی نیز به نقل از ابن اسحاق خبری به همین مضمون آورده، می گوید: «ابراهیم به محل حِجْر آمد و آن دو را در آنجا اسکان داد و به هاجر دستور داد تا در آنجا سایبانی به پا

۱- آل عمران: ۷۲

کند.» (۱) واین مخالف با مطلبی است که در روایت قبلی ابن عباس آمده بود؛ زیرا در آن روایات می گوید: «ابراهیم، هاجر و فرزندش اسماعیل را در حالی که به وی شیر می داد، به آنجا آورد و او را در سایبانی بالاتر از زمزم در بالای مسجد [الحرام] گذارد.» تفاوت این دو روایت، روشن و آشکار است؛ زیرا محل حِجْر با محل زمزم، تفاوت دارد.

مسعودی درباره محلی که ابراهیم، هاجر و اسماعیل را در آنجا گذاشت، مطلبی دارد که با آنچه ابن عباس و ابوجهم بن حذیفه ونیز ابن اسحاق گفته اند، متفاوت است. او می گوید: وقتی ابراهیم فرزند خود اسماعیل و مادر او هاجر را در مکه ساکن ساخت و آنان را به خداوند سپرد و همچنان که خداوند متعال خبر داد، آنها را در جای بی آب و علفی نزدیک خانه گرامی خداوند جای داد و این جا پشته سختی بود و ابراهیم به هاجر دستور داد که بر آن سایبانی برای خود به پاکند تا در آن ساکن شوند. (۲) از این روایت روشن می شود: در مورد جایی که ابراهیم فرزندش اسماعیل و هاجر را در مکه سکونت داد، سه گفته نقل شده است: الف- حِجر، که گفته ابوجهم و ابن اسحاق است. ب- بالای زمزم که از ابن عباس نقل شده و در محل حجر که مسعودی آن را باز گفته است، ج- فاکهی از طریق واقدی از ابوجهم بن حذیفه و به سند خود خبری را نقل کرده که در آن از تمام شدن آبی که همراه هاجر بود سخن گفته و این که هاجر درپی تشنه شدن فرزندش اسماعیل به دنبال آب گشت و خداوند او را سیراب کرد، بدین ترتیب که جبرئیل برای آنها از زمزم، آب بیرون آورد و ...

این روایت همچنین می گوید: دو نوجوان از عمالیق به دنبال دو شتر گم شده خود می گشتند. به آنجا که رسیدند، تشنه شدند. خانواده ایشان که در صحرای عرفه بودند، در این حال نگاهشان به پرنده ای افتاد که در سمت کعبه پرواز می کرد. از این قضیه شگفت زده شدند و به یکدیگر گفتند: این پرنده در این بیابان بی آب، چه می کند؟! یکی از آنها به دیگری گفت: به نظر تو این پرنده در جستجوی آب نیست؟ و پاسخ شنید: کمی

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۵۴

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۶

صبر کن تـا استراحتی کنیم و آن گاه به دنبال جایگاه این پرنـده برآییم. پس از انـدکی استراحت به راه افتادنـد. پرنـده بر فراز همان نقطه به پرواز درآمـد، آنها در تعقیب این پرنـده بر بالای [کوه] ابوقبیس رفتند و با تعجب خیمه و آب دیدند، بی درنگ به سوی آن روان شدند ... آنان با هاجر سخن گفتند و از وی پرسیدند که چه هنگام به آنجا وارد شده است؟ پاسخشان گفت. پرسیدند: این آب از کیست؟ گفت: از آنِ من و فرزنـدم. گفتنـد: چه کسـی این [چـاه] را حفرکرده؟ گفت: خداونـد. آنها نیز دانسـتند که کسـی را توان کنـدن چاه در آن مکان نیست. خطاب به هاجر گفتنـد که در این نزدیکی اتراق کرده اند ولی آبی ندارنـد. و همـان شب نزد خانـدان خود بازگشـتند و رخـداد را بازگفتنـد. آنهـا نیز به نزدیـک آب آمدنـد و در کنـار [هاجر و اسماعیل] سکونت گزیدند. هاجر با آنها انس گرفت و اسماعیل با فرزندانشان، بزرگ شد.

ابراهیم هر ماه سوار بر «براق» به دیـدار هاجر به مکه می آمـد و باز می گشت و به منزل خود در شام می رفت. او وقتی عمالیق و جمعیت بسـیار آنها و آبادی آنجا را دیـد خوشـحال شـد. این عبارت حکایت از آن دارد که پس از دستیابی هاجر به آب از سوی خـدا، نخستین بـار عمـالیق بودنـد که پیش وی آمدنـد و این باخبر پیش گفته ابن عباس که گفته بود جرهمی ها از جاده «کدّی» نزد وی آمدند و ابتدا وجود آب را باور نکردند، (چون قبلًا هرگز آبی در آنجا ندیده بودند) مغایرت دارد. جرهمی ها برای واردشـدن به آنجـا از هـاجر اجازه خواسـتند و او نیز چون تنها بود و پیش از ایشان با کسـی مأنوس نشـده بود، اجازه داد. [یعنی نمی توان گفت عمالیق در آنجا بوده اند و آن گاه جرهمی ها نیز اضافه شده اند]

«جنـدی» نیز در «فضائـل مکه» از ابن عبـاس خبری درباره اسـکان هاجر واسـماعیل در مکه از سوی ابراهیم نقل کرده که چنین است: جرهمی هایی که بر اسـماعیل و مادرش [هاجر] وارد شدند، از یمن آمده بودند. این خبر دلالت دارد که اسماعیل جهت شکـار پرنـده برای مادرش، به سوی جاده یمن رفته و آنجا مشـغول شـکار بوده است. در این حال گروهی از جرهمی ها که از یمن آمده بودند، پرنده هایی را بر بالای آب در حال پرواز

دیدند. آنها عازم شام بودند، ولی وقتی آب و آن زن [هاجر] و فرزندش را دیدند ... بقیه داستان اسماعیل به هنگام واردشدن جرهمی ها به آن مکان شریف، بسیار شگفت و عجیب است؛ چرا که می دانیم در آن زمان اسماعیل کودک شیرخواره ای بیش نبوده است.

از دیگر موارد اختلاف، آن است که فاکهی به سند خود، به نقل از واقدی، از ابوجهم بن حذیفه چنین روایت کرده است: وقتی اسماعیل بالغ شد، با زنی از عمالیق (دختر صدی) ازدواج کرد. ابراهیم به دیدار اسماعیل آمد، اما اسماعیل در خانه حضور نداشت و مشغول چرانیدن گله خود بود و با تیر و کمان شکار می کرد. او در بالای مکه در سمت سدره به چوپانی مشغول بود. ابراهیم به منزلش آمد و گفت: درود بر اهل خانه! همسر اسماعیل ساکت بود و پاسخی نداد و یا در دلش پاسخ داد. ابراهیم گفت: اجازه هست وارد شوم؟ وی اجازه داد (۱). ابراهیم پرسید: غذا و شیر و دام هایتان چگونه است؟ زن سختی ها را برشمرد و گفت: خوراکی نداریم. گوسفندان هم پس از پشت سر گذاشتن آن زمستان سخت شیری ندارند. آب (زمزم) را هم که می بینی چه اندک است! ابراهیم پرسید: پس مرد خانه کجاست؟ گفت: دنبال کار خود رفته است. گفت: وقتی آمد سلام مرا برسان و به او بگو که آستانه در خانه اش را عوض کند.

این گفته واقدی حکایت از آن دارد که زن اسماعیل که [ابراهیم] به او دستور داد از وی جدا شود، از عمالقه بود و این مطلب با خبر ابن عباس مغایرت دارد؛ زیرا ابن عباس در خبر پیش گفته اشاره داشت: زنی که پدرش به اسماعیل دستور جدایی از او را داد، از جرهمی ها بوده است. مسعودی هم یادآور شده که این زن از عمالیق بوده است. (۲) از این سخن چنین بر می آید که او از عمالیق بوده که از یمن به آنجا آمده بودند و پادشاه آنها «سمیدع» بوده است. بنابراین، با خبر ابوجهم بن حذیفه که گفت: این زن از

۱- در متن «لاها اللّه اذن» است. این عبارت در لهجه های قدیم معنایی داشته و احتمالًا به معنی دادن اجازه ورود بوده است.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۶

عمـالیق بوده که در زمـان آوردن اسـماعیل به مکه توسّـط ابراهیم، در اطراف مکه سـکونت داشـتند، مغـایرت دارد. مسـعودی همچنین یادآور شده، زنی که اسـماعیل با او ازدواج کرد، از عمالقه و (صدا) دختر سـعد بوده است و نام پدر این زن با زنی از عمالقه که به روایت ابوجهم بن حذیفه، اسماعیل با او ازدواج کرد، اختلاف دارد.

سهیلی آنجـا که به معرفی مـادرِ فرزنـدان اسـماعیل می پردازد، می نویسـد: اسـماعیل را زن دیگری از «کُـدی» بوده و این زنی است که ابراهیم با این پیام که: «به همسـرت بگو آسـتانه در خانه ات را عوض کن»، به اسـماعیل فهمانـد که او را طلاق دهـد. سهیلی افزوده است: نـام وی صـدا بنت سـعد بوده و یـادآور شـده است که واقـدی در کتـاب خود (انتقـال النور) این مطلب را آورده و مسعودی نیز آن را ذکر کرده است.

دیگر آن که فاکهی به سند خود از طریق واقدی، از ابوجهم بن حذیفه نقل کرده که گفت: نگاه اسماعیل به دختر «مضاض بن عمرو» افتاد و از پدرش خواسـتگاری نمود و با او ازدواج کرد. ابراهیم به دیدار اسـماعیل آمد، به درِ خانه که رسید، سلام کرد و گفت: درود و رحمت خـدا بر اهـل خانه. زن برخاست و پاسـخش داد و خوشامـدش گفت. ابراهیم پرسـید: زنـد گی، شـیر و گوسفندان شما چگونه است؟

همسـر اسماعیل گفت: زندگی خوبی داریم، خدای را سپاس می گوییم که شیر فراوان و گوشت بسیار و آب و بارندگی زیاد داریم. گفت: کشت و زرع چگونه است؟ گفت: اگر خـدا بخواهد محصول نیز خواهیم داشت. ابراهیم گفت: خداوند نعمتهای شما را زیادتر کند!

ابوجهم می گویـد: پـدرم می گفت که اگر کسـی در غیر مکه گوشت و آب را خـالی می خورد، دل درد می گرفت. سوگند می خورم که اگر ابراهیم کشت و زرعی در آنجـا می دیـد، برای برکت آن نیز دعـا می کرد؛ چرا که آنجـا زمین حاصـلخیزی بود. ابراهیم علیه السلام از خوراکشان پرسید. گفت: گوشت است و شیر. سپس پرسید: نوشیدنی شما چیست؟ گفت:

شیر و آب. ابراهیم پرسـید: می خواهی خداوند به غذای شـما برکت دهد یا به خوراك و نوشـیدنی تان؟ زن گفت: پیاده شو و آب و غذایی بنوش. گفت: نمی توانم [از مرکب]

پیاده شوم.

سپس می گوید: ابراهیم پس از بستن سرش، همچنان که سوار بر اسب بود، به او گفت: وقتی اسماعیل آمد، به او بگو آستانه در خانه ات را محکم کن که قوام خانه بدان است ...

از این روایت چنین بر می آید که همسر اسماعیل که پدرش به وی دستور داد او را نگاهدار؛ چون او شکر نعمت الهی را به جای آورد، دختر مضاض بن عمرو جُرْهُمی بوده است ولی از روایت ابن عباس چنین نکته ای برداشت نمی شود. البته از ابن عباس روایتی آمده که او دختر مضاض بن عمرو جرهمی بوده است.

مسعودی یادآور شده است که همسر اسماعیل که ابراهیم سفارش کرد او را نگهدارد وطلاقش ندهد، شامه (۱)

دختر مهلهل جُرْهُمی بوده است. سُهیلی نیز این مطلب را آورده است. او می گوید: آن گاه با زن دیگری ازدواج کرد، همان که ابراهیم علیه السلام در سفر دوّم خود به وی گفت: به همسرت بگو آستانه در خانه اش را محکم کند ... (۲) این در خبر صحیح هم آمده است. گفته می شود که نام همسر دوّم اسماعیل «شامه دختر مهلهل» بوده است. سهیلی می نویسد: واقدی این مطلب را در کتاب «انتقال النور» و همچنین مسعودی در کتاب خود آورده اند. سهیلی می افزاید: نام همسر دوم اسماعیل را، عاتکه نیز گفته اند.

آنچه واقدی، مسعودی و سهیلی درباره نام همسرِ دوم اسماعیل گفته اند، با روایت ابوجهم و ابن عباس مغایرت دارد.

سهیلی، از عاتکه که گفته شده همسر اسماعیل است، نام نمی برد، ولی ابن هشام در کتاب خود «التیجان» از او سخن به میان آورده و می گوید: عاتکه دختر عمرو جرهمی است، همان که به ابراهیم گفت: هاجر و اسماعیل به دنبال چرانیدن گوسفندان رفته اند، همراه من به زمزم بیا تا سرت را- در حالی که سوار هستی- بشویم ... در خبر پیش گفته،

۱- مسعودی «سامه» آورده است.

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۷

ابن عباس نیز سخنی از این که همسر اول اسماعیل از جرهمی ها بوده، به میان نیاورده، ولی ازرقی در این باره سخن گفته است. او پس از بیان واردشدن جرهمی ها بر اسماعیل و مادرش (هاجر) می گوید: وقتی اسماعیل بالغ شد، جرهمی ها کنیزکی از خود را به ازدواجش درآوردند و نیز می گوید: در کتاب «المبتدا» به نقل از عبّاد بن سلمه، از محمد بن اسحاق آمده است که نام همسر اسماعیل، عماره دختر سعید ابن اسامه است (۱) در خبر ابن عباس به سنّ اسماعیل، در زمانی که همراه پدرش ابراهیم خلیل، بیت اللّٰه الحرام را ساخت، اشاره نشده است، اما فاکهی در این باره سخن گفته و در روایتی، به سند خود از طریق واقدی، به نقل از ابوجهم بن حذیفه آورده است: وقتی اسماعیل به سنّ سی سالگی رسید، حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام صد سال داشت. خداوند عزّ وجلّ بر ابراهیم وحی فرستاد که برایش خانه ای بنا کند. وآنگاه جریان بنای کعبه را شرح می دهد.

این مطلب را مسعودی نیز آورده است، ولی ازرقی مطلبی مغایر با این خبر، به نقل از ابن اسحاق روایت کرده، می گوید: وقتی ابراهیم برای بنای کعبه، عازم مکه شد، اسماعیل بیست سال داشت! (۲) چنین مطلبی بعید می نماید؛ زیرا اسماعیل پس از بالغ شدن ازدواج کرد و پس از ازدواجش، ابراهیم به دیدارش آمد و مدتی طول کشید که سفر دوم او پیش آمد که این بار هم او را نیافت و پس از گذشت مدتی طولانی برای سومین بار به دیدار آنها رفت و قصد بنای کعبه کرد و بدین ترتیب از زمان بلوغ اسماعیل مدّت ها گذشته بود. بنابراین سن او هنگام بنای کعبه باید بیش از بیست سال باشد. (۳)

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۵۷

۲- همان، ج ۲، ص ۶۴

۳- در روایت پیش گفته، که فاکهی آن را نقل کرده، آمده است: ابراهیم علیه السلام در هر ماه سوار بر براق می شد و به دیدار هاجر و فرزندش اسماعیل در مکه می شتافت و سپس به خانه اش در شام باز می گشت. اگر صحّت این سخن ثابت شود، بعید نیست که اسماعیل به هنگام بنای کعبه، بیش از بیست سال نداشته باشد، ولی ممکن است این خبر، قصه ای بیش نباشد.

دستور ذبح اسماعیل به دست ابراهیم علیهما السلام

فاکهی درباره ذبح اسماعیل از عبدالملک بن محمد از زیاد بن عبداللّه از ابن اسحاق چنین نقل می کند: ابراهیم فرمان یافت که فرزندش را سربرد. او پیش از بیان فرمان خدا به پسرش گفت: فرزندم! طناب و کارد را بردار و با من بیا تا به وادی برویم و هیزم جمع کنیم.

وقتی او را با خود می برد، دشمن خدا، ابلیس در هیئت مردی بر سر راهش ظاهر شد تا مانع از انجام فرمان خداوند شود! و به ابراهیم گفت: ای مرد، به کجا می روی؟ گفت:

می خواهم به این وادی روم، در آنجا کار دارم. شیطان گفت: به خدا سوگند که می دانم شیطان به خوابت آمده و به تو فرمان داده است تا فرزندت را سر ببری و تو می خواهی سر فرزند خود را ببری! ابراهیم او را شناخت وخطاب به او گفت: ای دشمن خدا، از سر راهم دور شو. به خدا سوگند که من مصمّم به اجرای فرمان پروردگارم هستم. وقتی ابلیس از ابراهیم قطع امید کرد، بر اسماعیل ظاهر شد. اسماعیل پشت سر پدر، در حالی که طناب و دشنه بر دست داشت، راه می رفت. ابلیس گفت: ای جوان، آیا می دانی پدرت تو را به کجا می برد؟ پاسخ داد: به جایی که هیزم جمع کنیم. گفت: به خدا او می خواهد تو را بکشد. اسماعیل گفت: برای چه؟ شیطان گفت: مدّعی است که خداوند به وی چنین فرمانی داده است. اسماعیل گفت: از دل و جان آماده ام تا فرمانی را که خدایش داده به انجام رساند.

وقتی اسماعیل جوان نیز توجهی به وسوسه هایش نکرد، به سراغ هاجر مادر اسماعیل رفت که در خانه خود بود و به او گفت: ای هاجر، مادر اسماعیل! هیچ می دانی که ابراهیم اسماعیل را به کجا برده است؟ هاجر گفت: رفته اند تا هیزم گرد آورند. شیطان گفت: ابراهیم رفته است تا او را بکشد. هاجر گفت: هرگز! او مهربان تر از آن است و اسماعیل را بسیار دوست دارد. شیطان گفت: ادّعا می کند که خداوند چنین فرمانی به وی داده است. هاجر گفت: اگر خدا به او چنین فرمانی داده باشد، همگی تسلیم امر خداییم.

دشمن خدا ابلیس بازگشت و از این که کاری از پیش نبرده، خشمگین بود. خداوند ابراهیم و خاندان ابراهیم را در برابر وسوسه های ابلیس غیر قابل نفوذ کرده بود و آنان

همگی گوش به فرمان خداوند بودند. وقتی ابراهیم در وادی، در پای کوه ثبیر با فرزندش تنها شد، به او گفت: فرزندم! من در خواب دیده ام که تو را می کشم. اسماعیل گفت: پدر! هرچه را که فرمان یافته ای انجام ده و خواهی دید که بر خواست خداوند طاقت خواهم آورد. راوی می گوید: گفته شده که اسماعیل در این حال به وی گفت: پدر! اگر می خواهی مرا بکشی دست و پایم را محکم ببند تا [بر اثر دست و پا زدن] از خون من بر تو پاشیده نشود و از اجرم کم نگردد؛ چرا که مرگ دشوار است و مطمئن نیستم که در آن حالت دچار وحشت و ترس نشوم. دشنه خود را نیز تیز کن تا راحت تر بتوانی مرا بکشی، مرا به رو به زمین انداز و به پشت قرار مده که بیم آن دارم نگاهت به صورتم افتد و دلت به رحم آید و فرمان خدا را در مورد من اجرا نکنی. و اگر صلاح دانستی پیراهنم را نزد مادرم ببر تا تسلّای دلش قرار گیرد. ابراهیم گفت: در اجرای این فرمان خدا چه نیکو یاوری هستی، فرزندم!

ابراهیم، او را هم چنان که خود گفته بود، با طناب محکم بست، آن گاه کارد خود را تیز کرد و سپس او را به صورت خوابانید و از نگاه بر چهره اش خودداری کرد و کارد را به طرف گلویش برد. در آن حال جبرئیل علیه السلام آن را برگرداند و از دستش گرفت و فریاد زد:

ای ابراهیم، تو به فرمان خدا عمل کردی، این گوسفند قربانی را بگیر و به جای فرزندت قربانی کن.

ابن اسحاق می گوید: حکم بن عُیَیْنَه به نقل از مجاهد از مقسم برده عبداللّٰه بن الحارث، از ابن عباس نقل کرده که گفته است: آن قربانی را خداوند از بهشت برایش آورده بود و گویند که مدت چهل پاییز چریده بود. فاکهی می نویسد: ابن اسحاق گفته است که یکی از نیکان اهل بصره، به نقل از حسن گفته است: آنچه ابراهیم قربانی کرد، بز کوهی بود که از «اروی» بر بالای کوه ثبیر فرود آمده بود. فاکهی سپس می نویسد: اهل کتاب و بسیاری از علما بر آنند که قربانی ابراهیم که به جای اسماعیل سر بریده شد، گوسفندی پروار و شاخ بلند و چشم درشت بود. آن گاه می افزاید: محمد بن سلیمان به نقل از قبیصه بن عقبه از سفیان از عبداللّٰه بن عثمان بن هشیم از سعید بن جبیر از ابن عباس چنین نقل کرده است:

گوسفندی که ابراهیم سربرید، همان گوسفندی بود که فرزند آدم بدان تقرّب جسته بود.

در ادامه، فاکهی به سند خود از ابن عباس نقل می کند: گوسفندی که برای اسماعیل قربانی شد، همان قربانی است که از طرف یکی از فرزندان آدم پذیرفته شده بود ... این گوسفند همچنان نزد خداوند بود تا این که برای قربانی، نزد ابراهیم آورده شد و او آن را روی تخته سنگی سخت در ثبیر، کنار خانه سَمُرَه صرّاف، در سمت راست محل رمی جمره، سربرید.

فاکهی خبری را آورده که بر اساس آن، سربریدن قربانی برای اسماعیل از سوی ابراهیم در میان دو جمره در منا بوده و این کار در زمان حج صورت گرفته که گفته اند:

محمد بن جابر از ابواسحاق، از حارثه بن مضرب، از علی علیه السلام خبری نقل کرده و آورده است: علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: آن گاه خداوند متعال به ابراهیم علیه السلام وحی کرد که برای حج ندا دهد و او نیز در هر رکن، ندای حج سرداد و گفت: «ای بندگان خدا! حج گزارید و همه، حتی زنبوران عسل، به این ندا پاسخ دادند. و اوّلین تلبیه عبارت بود از «لَبّیکَ أللّهُمَّ لَبّیکَ». پس از آن، جبرئیل در روز عرفه [نزد ابراهیم] آمد و او را به منا برد و در آنجا تا صبح ماند و صبح زود به عرفات رفت، سپس از کوهی که پر از جمعیت بود بالا-رفت و در آنجا توقف کرد، آن گاه آنجا را به وی نشان داد و به مزدلفه رفت و یک شب در مزدلفه ماند، بعد به او دستور داد که اسماعیل را قربانی کند. او اندوهگین شد و از وی پرسید: «آیا همه جا را یاد گرفتی؟ گفت: نه. جبرئیل یک بار دیگر او را با خود به آن محل ها برد و سپس ابراهیم گفت: حال «عرفت»؛ دانستم، از آن زمان آنجا را «عرفات» نامیدند.

سپس او را به مزدلفه باز گرداند. وقتی نماز صبح را خواند، ایستاد و دعاکرد تا اینکه هوا روشن شد؛ پس از آن آمده و به جمره عقبه رسید و هفت سنگ رمی کرد، سپس به وی گفته شد: آن را که به تو دستور دادم ذبح کن. ابراهیم، اسماعیل را فراخواند و به وی گفت: فرمان رسیده که تو را قربانی کنم. اسماعیل به او گفت: به دنبال اجرای فرمان خدا باش، من نیز گوش به فرمانم، ولی بیم آن دارم که بی تابی کنم، اگر مرا چنین وضعی پیش

آمد دستانم را به پشت ببند تا تکان نخورم. ابراهیم او را به پشت خواباند و آماده شد تا قربانی اش کند. اسماعیل گفت: کارد را فرود آورد. چون چنین کرد، کارد برگشت و منادی از آسمان ندا داد: به نذری که داشتی وفاکردی و خدایت را خشنود و راضی ساختی، اینک آنچه را بر تو فرود آمد، به جای اسماعیل ذبح کن. در این حال گوسفندی از کوه ثبیر پایین آمد و همزمان با آن، کوه به لرزه افتاد. ابراهیم گوسفند را کشان کشان تا میان دو جمره آورد و سرش را برید. از ابن عباس همچنین روایت شده است که قربانی، اسماعیل بوده، اما روایتی به پیامبر صلّی اللّه علیه [وآله] وسلم نسبت داده شده که اسحاق را ذبیح می داند. متن این روایت پس از بیان داستان مربوط به ابراهیم و رمی جمره به وسیله وی، از این قرار است: وقتی ابراهیم در صدد ذبح فرزندش اسحاق برآمد، او به پدرش گفت: پدرا! مرا محکم ببند تا تکان نخورم و خونم، پس از سربریدن، به تو پاشیده نشود. او نیز فرزند را بست و هنگامی که کارد را گرفت تا کار را انجام دهد، ندایی از پشت سرش آمد که: ای ابراهیم! تو به نذر خود عمل کردی. این دو روایت را محبّ طبری، از ابن عباس آورده و گفته است که امام بخاری آنها را ذکر کرده است.

محب طبری گوید: از عباس بن عبد المطلب نقل است که گفت: آن که ابراهیم فرمان یافت او را قربانی کند، اسحاق بود و نیز می گویند که این داستان در شام بوده است.

واحدی این روایت را به سند خود آورده است. به گفته اکثریت؛ یعنی علی علیه السلام و ابن مسعود و کعب و مقاتل و قَتاده و عکرمه و سُدِّی او اسحاق بوده است. و دیگران می گویند که اسماعیل بود که ابراهیم فرمان ذبح وی را یافت؛ اینان عبارتند از: سعید بن مسیب، شعبی، حسن و مجاهد و ابن عباس و در روایتی عطا. محبّ طبری آن گاه می گوید: سیاق آیه نیز دلالت آن دارد که او اسحاق بوده است؛ زیرا خداوند جلّ وعلا می فرماید: فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ (۱)

؛ «ما او (ابراهیم) را به نوجوانی بردبار و صبور بشارت دادیم» که باتفاق، منظور اسحاق می باشد. سپس می گوید: قرآن کریم پس از فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ داستان

۱- صافات: ۱۰۱

ذبـح و سـربریدن را به آن عطف کرده است؛ و نووی در تهذیب گفته است: میان علما در این که فرزند مورد نظر ابراهیم برای قربـانی کردن، اسـماعیل یـا اسـحاق بوده، اختلاـف نظر وجود دارد، ولی بیشـتر معتقدنـد که اسـماعیل بوده است. (۱) از جمله کسانی که ترجیـح داده انـد فرزنـد موردنظرِ ابراهیم همان اسـماعیل بوده، فاکهی است؛ زیرا او در کتاب خود (اخبار مکه) می گوید: مردم درباره قربانی سـخنان بسـیاری گفته اند؛ اعراب می گویند او اسماعیل بوده است و گروهی از مسلمانان و نیز همه اهل کتاب معتقدنـد که او اسـحاق بوده است ولی گفته اعراب دراین باره، قابل اطمینان تر است. فاکهی در این مورد اسـتدلال کرده که خداوند متعال در داستان اسماعیل و به دنبال آیه فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِیمٍ از وی بعنوان إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِینَ (۲)

؛ او از بندگان باایمان ما است. یاد می کند، در حالی که در داستان اسحاق از وی با وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِیّاً مِنَ الصَّالِحِینَ (۳)

یاد کرده، می گوید: داسـتان اسـحاق به دنبال داسـتان قبلی، خود دلیل بر آن است که اسحاق، قربانی موردنظر نبوده است و از این که ساره مژده اسـحاق و پس از او یعقوب را یافته و یعقوب فرزند اسـحاق است و مژده آمدن یعقوب، مستلزم آن است که اسـحاق زنـده باشد، تا مژده به وجود آمدن یعقوب از وی تحقق یابد، بنابر این، چگونه ممکن است [ابراهیم] فرمان به ذبح وی یابد؟

در این که قربانی مورد نظر، اسـماعیل بوده، در روایت مجاهد و روایت عکرمه از ابن عباس، از خود مجاهد و به نقل از سـعید بن مسیّب و از سوی سعید بن جبیر از ابی الخلد و از عبد اللَّه بن سلام نقل شده است و متن روایت وی از این قرار است: ما در کتـاب یهود (تورات) می خوانـدیم که قربانی یادشـده اسـماعیل بوده است. از محمـد بن کعب قرظی، و از سـعید بن جبیر و از حسن نیز همین خبر نقل شده است. در این مورد اشعاری متعلق به امیه بن ابی الصلت ثقفی ذکر شده است:

۱- تهذیب الاسماء واللغات، ج ق ۱، ص ۱۱۶

۲- صافات: ۸۱ و ۱۱۱

۳- صافات: ۱۱۲، «ما ابراهیم را به اسحاق- پیامبری از شایستگان بشارت دادیم.»

و لإبراهيم الموفّى بالنذر احتساباً وحامل الأجزالِ

بِكْرُهُ لم يكن ليصبر عنه لو آه فى معشر إقبالِ

بينما يخلع السراويل عنه مكّه ربُّه بكبش حلالِ

فاكهی پس از آن می نویسد: ابن اسحاق در مورد حدیث خود می گوید: از گفته امیّه بن ابی صلت در این اشعار که گفته «بِكْرُهُ» روشن می شود که ابراهیم فرمان یافت فرزند بزرگ خود را قربانی کند که اسماعیل بوده (زیرا بِكْر به فرزند بزرگ گفته می شود) و به نظر همه مردم عرب و اهل کتاب، از اسحاق هم بزرگتر بوده است.

از دیگر کسانی که اسماعیل را به عنوان قربانی مورد نظر ابراهیم ذکر کرده اند، عماد الدین اسماعیل بن کثیر است. وی در شرح حال اسماعیل می نویسد: و او طبق روایت صحیح همان قربانی است و کسی که می گوید اسحاق بوده، از تحریف کنندگان بنی اسرائیل نقل کرده است. (۱) سخن سهیلی حکایت از آن دارد که او، اسحاق را قربانی می داند و به کسانی که جز این گفته اند، چنین پاسخ داده است: در آیه: فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ منظور اسحاق است و مگر نه آن است که در آیه دیگری یعنی: فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ (۲)

غیر از اسحاق سخن گفته است. و در آیه سوّمی هم آمده است: فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَها ... (۳)

که مراد از «امْرَأَته» ساره است و اگر مژده در مورد اسحاق باشد، قربانی موردنظر نیز همان اسحاق است؛ زیرا در آیه می گوید: فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ (۴)

؛ «هنگامی که پدر به سنّ کار وتلاش رسید.» و در شام کسی جز اسحاق با ابراهیم نبود.

واین در حالی است که اسماعیل را به همراه مادرش در مکّه جا گذاشته بود.

۱- البدایه والنهایه، ج ۱، ص ۱۵۹

۲- هود: ۷۱ و ۱۰۲

۳- الذاریات: ۲۹، در این هنگام همسرش جلو آمد درحالی که از خوشحالی و تعجب فریاد می کشید، به صورت خود زد و گفت: آیا پسری خواهم آورد درحالی که من پیرزنی نازا هستم.

۴- هود: ۷۱ و ۱۰۲

ابن مسعود نیز همین نظر را دارد و ابن جبیر از ابن عباس همین را نقل کرده است.

همچنین از ابن عباس روایتی از قول پیامبر صلّی اللَّه علیه [وآله] وسلم نقل شده که البته اسناد آن ضعیف است. کعب الأحبار و محمد بن جریر الطبری- مفسّر بزرگ- نیز بر همین نظرند. از مالک بن انس نیز روایت شده که گروهی معتقدند قربانی موردنظر، اسماعیل بوده است. این گفته از قول فرزدق شاعر به نقل از ابوهریره، از پیامبر صلّی اللَّه علیه [وآله] وسلم نقل شده است. از طریق معاویه نیز روایت شده که گفت: شنیدم که مردی به پیامبر صلّی اللَّه علیه [وآله] وسلم می گفت: «ای فرزند دو قربانی! ...» و پیامبر صلّی اللَّه علیه [وآله] وسلم تبسّم کرد. اگر اسناد این حدیث صحیح هم باشد، نمی توان بر آن استدلال کرد؛ زیرا عرب به عمو هم پدر می گوید. خداوند متعال می فرماید:

إِلهَکَ وَ إِلهَ آبائِکَ إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ. (۱)

؛ «خدای تو و خدای پدرانت، ابراهیم واسماعیل و اسحاق.» و نیز می فرماید: وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ. (۲)

«ابَوَیْه» عبارت از پدر ودایی اش بودند. و از دیگر دلایل نیز آن است که خداوند متعال زمانی که جریان قربانی را بیان کرد، گفت: وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ ... که پاسخ به این استدلال ها دو وجه دارد:

یکی این که مژده دوم، پیامبری اسحاق و مژده نخست ولادت اوست؛ چرا که می گوید: وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِیّاً و مبعوث شدن به پیامبری در سالمندی صورت نمی گیرد. وجه دوم، آن است که آیه وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِیّاً تفسیر و توضیحی در پی مژده دهی و ذکر سربریدن از سوی او [ابراهیم] است؛ این مژده بنا به روایت عایشه، مربوط به اسحاق است و مانند آیه حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ وَ الصَّلاهِ الْوُسْطی (۳)

است که مراد از آن نماز (صلاه وُسطی) نماز عصر می باشد و منظور مواظبت از اوقات همه نمازها و همچنین نماز عصر است.

و از دیگر استدلال ها، استفاده از این آیه است: فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ

۱- بقره: ۱۳۳

۲- یوسف: ۱۰۰

۳- بقره: ۲۳۸

یَعْقُوبَ در قرائت کسی که یعقوب را منصوب می خواند، معنی آیه چنین است: «پس از اسحاق، مژده یعقوب را دادیم»

چگونه است که مژده (تولد) اسحاق داده می شود و می فرماید از او یعقوب زاده می شود، و سپس فرمان ذبح وی صادر می گردد؟ پاسخ آن است که این استدلال از نظر نحوی، باطل است؛ زیرا آخر کلمه یعقوب مجرور (مکسور) نیست که عطف بر اسحاق شده باشد و اگر چنین بود، باید می گفت: «وَمِنْ وَراءِ اسْحاق بِیَعْقوبَ»؛ زیرا نمی توان میان واو عطف و کلمه معطوف، جار ومجرور قرار داد، عبارت «مَرَّ بِزَیْدٍ وَبَعْدُهُ عمروٍ» نادرست است، مگر آن که گفته شود: وَبَعْده بِعَمْرو. وقتی مجرور بودن باطل و نادرست باشد، ثابت می شود که «یعقوب»، منصوب به فعل مقدّر مضمری است که تقدیر آن «وَهَبْنا لَهُ» می باشد. بدین ترتیب ادّعای موردنظر آنها باطل است و آنچه گفتیم ثابت می گردد. (۱) در داستان قربانی، دلیل روشنی بر برتری اسماعیل وجود دارد. خداوند متعال در چندین آیه، اسماعیل را مورد ستایش قرار داده است؛ مانند:

وَ إِسْماعِیلَ وَ إِدْرِیسَ وَ ذَا الْکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الصَّابِرِینَ* وَ أَدْخَلْناهُمْ فِی رَحْمَتِنا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِینَ (۲)

«و اسماعیل و ادریس و ذو الکفل را (به یاد آور) که همه از صابران بودند و ما آنان را در رحمت خود وارد ساختیم؛ چراکه از صالحان بودند.»

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِسْماعِیلَ إِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ کانَ رَسُولًا نَبِیًّا* وَ کانَ یَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاهِ وَ الزَّکاهِ وَ کانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِیًّا (۳)

«در این کتاب (آسمانی) از اسماعیل نیز یاد کن که او در وعده هایش صادق و

۱- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۷

۲- انبیاء: ۸۶- ۸۵

۳- مریم: ۵۴

رسول و پیامبری بزرگ بود، و او همواره خانواده اش را به نماز و زکات فرمان می داد و همواره مورد رضایت پروردگارش بود.»

وَ اذْکُرْ إِسْماعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ ذَا الْکِفْلِ وَ کُلٌّ مِنَ الْأَخْیارِ. (۱)

«به خاطر بیاور اسماعیل و یسع و ذوالکفل را که همه از نیکان بودند.»

و بسیاری دیگر از آیات و احادیثی که در فضیلت اسماعیل آمده است. بنابر گفته سهیلی، اسماعیل از پیامبران و فرستادگان الهی به سوی جرهمی ها و عمالیق بوده است. او می گوید: و اسماعیل، پیامبری فرستاده از سوی خداست که برای دایی های خود از جرهمی ها و نیز به سوی عمالیق که در سرزمین حجاز می زیستند، فرستاده شد و برخی به او ایمان آوردند و برخی نیز کفر ورزیدند. (۲) در این که سهیلی گفته است جرهمی ها دایی های اسماعیل هستند، جای تأمّل است؛ زیرا مادرش هاجر، کنیز ساره همسر ابراهیم خلیل علیه السلام بوده است. چه بسا سهیلی می خواهد بگوید که دامادهای اسماعیل از جرهمی ها هستند و سهو قلم باعث چنین اشتباهی شده است.

قطب حلبی نیز سخن سهیلی را به گونه ای دیگر ذکر کرده است. او از قول سهیلی نقل کرده که اسماعیل به معنای مطیع خداوند است.

اسماعیل نخستین کسی است که اسب ها برای وی رام شدند. فاکهی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که پیامبر صلّی اللّه علیه [وآله] وسلم فرمود: پدر شما اسماعیل نخستین کسی است که اسبان عربی برایش رام شدند. او آنها را آزاد کرد و عشق و محبت به آنها را در دل های شما به ارث گذاشت. این حدیث را پیش از این هم در اخبار جرهم نقل کردیم.

همچنین اسماعیل نخستین کسی است که سوار بر اسب شد؛ زبیر بن بکار به سند

۱- ص: ۴۸

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۷

خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: در آن زمان اسب ها وحشی بودند و سواری نمی دادند، نخستین کسی که از آنها سواری گرفت اسماعیل بود و به همین دلیل، عرب را خاندان اسماعیل بن ابراهیم، می نامند. همچنین اسماعیل نخستین کسی است که به زبان عربی سخن گفت و کلمات و الفاظ آن را سامان بخشید و حرفی را سرهم نگاشت مانند «بسم اللَّه الرحمن الرحیم.»

فاکهی از [امام] محمد بن علی باقر» [روایت کرده، که از ایشان درباره نخستین کسی که به عربی سخن گفت، پرسیدند. فرمود: «اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام وی در آن زمان پیامبر بود و سیزده سال داشت».

و گفته اند خداوند زمانی اسماعیل را نطق عربی بخشید که چهارده سال داشت. این قول را سهیلی نقل کرده است. (۱) گفته اند نخستین پیامبرانی که به عربی سخن می گفتند عبارت بودند از: حضرت محمد صلّی اللَّه علیه [وآله] وسلم، اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام، شعیب بن صالح، هود (۲) و بقیه پیامبران به زبان سریانی تکلّم می کردند، مگر حضرت موسی که زبان وی عبری بود، گفتنی است که زبان عبری نیز از زبان های سریانی است که ابراهیم و سپس اسحاق و یعقوب بدان سخن می گفتند که فرزندانشان؛ یعنی بنی اسرائیل این زبان را به ارث بردند و حضرت موسی نیز تورات را به این زبان برایشان خواند.

این روایت نشان می دهد اسماعیل نخستین کسی نیست که به زبان عربی سخن گفته؛ زیرا حضرت هود نیز به این زبان سخن می گفت و او پیش از اسماعیل بوده است.

فاکهی با ذکر سند روایتی نقل کرده که طبق آن، جرهمی ها و قطوری ها نخستین کسانی هستند که به عربی سخن گفتند؛ وی از ابن اسحاق و از طریق عثمان بن ساج و بکایی خبری درباره آمدن جرهمی ها و قطوری ها به مکه نقل کرده که در آن آمده است:

۱- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۳۵

۲- سخن از پنج پیامبر بود ولی در اینجا چهار پیامبر نامبرده شده است و شاید شعیب و صالح صحیح باشدکه شعیب بن صالح نوشته شده است.

جرهمی ها و قطوری ها نخستین کسانی هستند که به زبان عربی سخن می گفتند.

در مورد نخستین کسی که به زبان عربی نوشت، نیز مطالبی ذکر شده است؛ سهیلی می گوید: در مورد نخستین کسی که به عربی سخن گفت و نخستین کسی که نوشتار عربی را وارد سرزمین حجاز کرد، اختلاف نظر بسیار است: از جمله حرب بن امیه را گفته اند که شعبی بر این قول است، همچنین از سفیان بن امیه و عبد بن قصیّ یاد کرده اند. اینان زبان عربی را در حیره آموختند و مردم حیره از مردم «الأنبار» یاد گرفتند.

سهیلی مطلبی را ذکر کرده که از آن چنین بر می آید که اسماعیل نخستین کسی است که خط به عربی نوشت؛ وی می گوید: در روایتی آمده است: نخستین کسی که به عربی نوشت، حضرت اسماعیل بود. ابوعمر می گوید: این روایت از روایتی که می گوید اسماعیل اولین کسی بوده که به عربی سخن گفته، صحیح تر است، این ابوعمر همان ابن عبدالبر است.

در وجه تسمیه اسماعیل به این نام نیز اختلاف نظر است؛ مسعودی می گوید: گویند به این دلیل اسماعیل نامیده شد که خداوند متعال دعای هاجر را، زمانی که از نزد بانوی خود ساره، مادر اسحاق فرار کرد، شنید و بر او رحمت آورد و نیز گفته اند که خداوند متعال دعای ابراهیم را شنید و اجابت کرد. «۱(۱) » در سنّ اسماعیل به هنگام وفات و همچنین در محل قبر وی نیز اختلاف است.

ابن اسحاق می گوید: اسماعیل به هنگام وفات، یک صد و سی سال عمر داشت و در حِجْر، در کنار [قبر] مادرش هاجر به خاک سپرده شد. مسعودی می گوید: زمانی که اسماعیل وفات یافت یک صد و سی وهفت سن داشت و در مسجدالحرام، در مقابل حجرالأسود به خاک سپرده شد. (۲) ابن اثیر در «الکامل» (۳) و شیخ عمادالدین اسماعیل بن کثیر در تاریخ خود (۴) درباره عمر حضرت اسماعیل مطلبی چون گفته مسعودی آورده اند.

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۸

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۸

۳- الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۱۲۵

۴- البدایه والنهایه، ج ۱، ص ۱۹۳

در مورد محل قبر وی، سخن دیگری نیز مطرح شده و آن این که گویند که آرامگاه او در حطیم است. پیش از این بدان اشاره شد.

نام اسـماعیل نیز به دو املاء آمده است: ۱- اسماعیل (با لام) ۲- اسـماعین (با نون) و روایت شده که هاجر، فرزندش اسماعیل را با نام «شـمویل» خوانده است دراین باره فاکهی در روایتی از حارثه بن مُضْرِ به نقل از حضرت علی علیه السلام آورده است که فرمود: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه [وآله] وسلم شنیدم که هاجر، اسماعیل را چنین می خواند: ای شمویل، ای شمویل، سه بار، ونیز آن را می کشید.

اسماعیل پدر همه اعراب است. (۱) ابن هشام می گوید: اعراب همگی از اسـماعیل و قحطان هستند و برخی اعراب برآنند که قحطان، خود از فرزندان اسماعیل است و می گویند که اسماعیل پدر همه اعراب است.

از پیامبر صلّی اللَّه علیه [وآله] وسلم نیز روایت شده که اسـماعیل پدر همه اعراب، جز چهار قبیله، است. این حدیث را فاکهی ذکر کرده و می گوید: عبداللَّه بن سلمه، از ابراهیم بن ابی منذر، از عبدالعزیز بن عمران، از معاویه بن صالح، از ثور بن یزید و او از مکحول نقل کرده که گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه [وآله] وسلم فرمود: اعراب از فرزندان اسـماعیل هستند، به جز چهار قبیله این چهار قبیله عبارتند از: سلف، اوزاع، حَضْرَموت و ثقیف. این خبر مرسل است و جای تأمل هم دارد؛ زیرا قبیله ثقیف را از نسل اسماعیل نمی دانند، حال آن که از فرزندان اسماعیل می باشند؛ چون قبیله ثقیف بنا به قول صحیح، منسوب به مُضَر هستند و گفته اند که به معد بن عدنان، که خود از فرزندان اسماعیل و نیز مُضَر است، منسوب می باشند.

فاکهی گفتگویی را که میان اسـماعیل و برادرش اسحاق بن ابراهیم صورت گرفته ذکر می کند. او می گوید: عبداللَّه بن ابی سلمه، از هیثم بن عدی، از مجاهد، از شعبی و او از ابن عباس نقل کرده که گفت: اسـماعیل نزد اسحاق آمد و طلب ارث پدری خود کرد.

۱- منظور اعراب مُستعربه هستند و امّا اعراب عاربه که فرزندان یَعْرِب بن قحطان هستند، از فرزندان اسماعیل نمی باشند؛ زیرا قبیله جُرهُم که اسماعیل از ایشان زن گرفت، به یعرب به قحطان می رسند.

اسحاق به او گفت: مگر نمی دانی که تو و مادرت را ترک گفتیم و در ارثیه به شمار نیاوردیم. اسماعیل با شنیدن این سخن به کنار دیواری رفت و غمگین شد و به گریه افتاد، از سوی خداوند عزّ وجلّ به اسماعیل وحی آمد: تو را چه می شود؟ گفت: خود از آن آگاه تری. خداوند متعال فرمود: گریه نکن ای اسماعیل، من پادشاهی و نبوّت را در فرزندان تو، در آخرالزمان، قرار می دهم و خواری و کوچکی را تا روز قیامت در فرزندان او می گذارم.

از آنجا که قصد ما اختصار و فشرده نویسی است، به همین اندازه در بیان اخبار اسماعیل، بسنده می کنیم.

باب بیست و هفتم: خاندان اسماعیل علیه السلام

هاجر، مادر حضرت اسماعیل علیهما السلام

ابن هشام پس از ذکر محل قبر هاجر و فرزندش اسماعیل در حجر، کنار کعبه می نویسد: نام مادر اسماعیل را دوگونه تلفظ می کنند؛ هاجر و آجر؛ و بدین ترتیب «الف» را به «هاء» تبدیل می کند، همچنان که می گویند «هراق الماء»، به جای «اراق الماء». وی سپس می افزاید: هاجر از اهل مصر بوده است. عبداللَّه بن وهب از عبداللَّه بن لهیعه، از عمر، خدمتکار غُفْرَهْ، نقل کرده که رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه [وآله] وسلم فرمود: خدا را، خدا را در نظر بگیرید درباره اهل ذمّه و سیاه پوستان و مجعّدان سرزمین های سیاه پوست نشین که آنها با ما دارای خویشاوندی نسبی و سببی هستند. عمر خدمتکار غُفْرَهْ می گوید: نسب ایشان آن است که مادر اسماعیل پیامبر از میان ایشان است و خویشاوندی سببی آنها این است که اسماعیل از آنها زن اختیار کرد. ابن لهیعه می گوید: هاجر مادر اسماعیل و مادر عرب است که از روستایی قبل از شهر «فَرَما» در مصر (۱) بوده است. (۲)

۱- فَرَما شهری است باستانی میان عریش وفسطاط و نزدیکتر به عریش، محل آن در نزدیکی شهر معروف پورسعید فعلی در مصر است.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، صص ۱۷- ۱۶

سهیلی می گویـد: هـاجر آن چنان که عتبی ذکر کرده است [کنیزی] متعلق به پادشاه اردن به نام صادوق بوده و پادشاه پس از آن که شـیفته زیبایی ساره شـد، وی را از ابراهیم گرفت و آن کنیز را به ساره بخشـید و بنا به حدیث مشـهوری که در صـحاح آمـده، (پادشـاه دست به سوی سـاره دراز کرد و در این حـال) به ناگـاه نقش بر زمین شـد و به ساره گفت: به درگاه خـداوند دعـاکن که مرا رهـا کنـد! سـپس پادشـاه ساره را (نزد ابراهیم علیه السـلام) فرسـتاد و هاجر را از وی گرفت، هاجر پیشتر دخت پادشـاهی از پادشاهـان قبطی مصـر بوده که به کنیزی آن شـاه درآمـد. طبری از حـدیث سـیف بن عمر یا دیگری آورده است: زمانی که عمرو بن عاص مصـر را به محاصـره درآورد، به مردمانش گفت: پیامبر گرامی صلّی اللَّه علیه [وآله] وسلم وعده فتح مصر را به ما داده و در عین حال ما را سفارش به خوش برخوردی با مردمانش کرده است؛ زیرا آنها را نسب و دامادی [نزد ما] است. گفتند: حق این نسـبت تنها از سوی پیامبر، رعایت می شود؛ زیرا نسـبت دوری است- و درست هم می گفتند- مادر شما هاجر همسـر یکی از پادشاهان ما بود که مردم «عین الشمس» با ما به جنگ پرداختند و بر ما مسلط شدند و پادشاه ما را کشتند و هاجر را به اسارت گرفتند و از همانجا بود که به همسری پدرتان ابراهیم درآمد.

دنبـاله مطلب را سـهیلی این گونه آورده است: هـاجر نخستین زنی است که گوش هـایش سوراخ شـد و نخستین زنی است که ختنه گردیـد، چـون سـاره بر او خشم گرفت و سوگنـد خورد که سه عضو از اعضـایش را قطع کنـد. ابراهیم علیه السـلام به او دسـتور داد که سوگنـد خود را بـا سوراخ کردن دو گوش و ختنه وی عملی سـازد و بـدین ترتیب کـار ختنه زنان، سـنت شـد؛ ازجمله کسـانی که این خبر را نقـل کرده، ابوزیـد در «نوادر» است. (۱) سـهیلی پس از بیان مطالبی درباره فرزندان اسـماعیل و مادرشان هاجر، می نویسد: او را «آجر» هم می گویند. او از کنیزکان ابراهیم بود که ساره دخترعموی او به وی بخشیده

۱- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۷- ۱۶

بود. سـهیلی همچنین پس از بیـان بیرون آوردن آب زمزم از سوی جبرئیـل برای اسـماعیل، می گویـد: علت سـکونت هـاجر و فرزنـدش اسـماعیل در مکه و انتقالشـان از شـام به آنجـا، این بـود که میـان سـاره دخـترعموی ابراهیم بـا هـاجر مشـاجره لفظی درگرفت. پس ابراهیم علیه السـلام دسـتور یـافت که هاجر را به مکه ببرد. از این رو، وی را سوار بر براق کرد و مشـکی آب و ظرفی خرما همراه خود برداشت و او را به کنار بیت اللَّه الحرام در مکه آورد و در آنجا سکونت داد.

سهیلی پس از بیـان وقـایع پیش آمـده در ایـام جـدایی هـاجر و ابراهیم و جسـتجوی آب از سوی وی، در پی تمام شـدن آب و تشـنگی فرزندش و طی کردن فاصله میان صفا و مروه، می گوید: هاجر درحالی که اسماعیل بیست ساله بود، وفات یافت و در حِجْر، به خاک سپرده شـد. قبر اسـماعیل نیز در کنار مادرش قرار دارد. سـهیلی می گویـد: در مورد «فَرْماء» که ابولهیعه در خبرِ هاجر از آن یادکرد بایـد گفت: نظریه ابولهیعه آن است که «فَرَما» در مصـر واقع است و شـهری است منسوب به بانی آن؛ یعنی فرما فرزند فیلفوس یا فرزند فلیس که به معنای دوستدار نهال است.

این که سـهیلی می گویـد: مادر آنان هاجر است، منظورش مادرِ فرزندانِ اسـماعیل است؛ زیرا او مادر پدر آنها یعنی اسـماعیل است. و دربـاره گفته ابوهریره که وی مـادر بنی مـاء السـماء است، سـهیلی دو احتمـال داده است؛ او می گویـد: ونیز این گفته ابوهریره که هـاجر مـادرِ بنی السـماء است، ممکن است منظور او، قحطـانی هـا باشـد و احتمـال دیگر آن است همـان گونه که بسیاری از قبایل عرب به دایه و شیرده خود منسوب می شوند، آنها نیز به همسر مادرشان منسوب گشته اند، همچنان که درباره قُضاعه خواهیم آورد.

ابن اثیر در کتاب کامل خود مطالبی درباره هاجر آورده و درباره اسـماعیل گفته است: وقتی اسـماعیل و اسحاق بزرگ شدند، با هم به خصومت پرداختنـد و به دنبال این خصومت، ساره بر هاجر خشم گرفت و آن دو (هاجر و اسـماعیل) را طرد کرد ولی مجدداً

آنها را بازگرداند. پس از آن نسبت به وی حسادت ورزید و او را بیرون کرد و سوگند یاد کرد که بعضی از اندامش را قطع کند، ولی به بینی و گوش هایش کاری نداشت و تنها او را ختنه کرد. از آن زمان بود که ختنه زنان رایج شد.

گویند: اسماعیل در آن وقت، کودکی خردسال بود که ساره به دلیل حسادت، هاجر را اخراج کرد و روایت صحیح هم همین است. ساره به او گفت: با من در یک شهر، زندگی نکن. (۱) «نووی» نیز در «التهذیب» در شرح حال ابراهیم می گوید: در تاریخ ابن عساکر در شرح هاجر آمده است: «هاجر» و یا «آجر» (با الف ممدود) زنی قبطی و یا جُرهمی و مادر اسماعیل است که پیش از آن به سلطانی که در «عین الجرّ» (۲) در نزدیکی «بعلبک» ساکن بود، تعلق داشت و او را به ساره بخشید. و ساره او را به ابراهیم داد. هاجر درحالی که اسماعیل بیست ساله بود، در سنّ نود سالگی وفات یافت. اسماعیل او را در حجر به خاک سپرد. (۳) این که نووی می نویسد: «گفته می شود هاجر، جرهمی است»؛ شاید از این جهت باشد که وی همراه جرهمی ها ساکن مکه بوده، ولی از نظر نسبی، چنین انتسابی صحت ندارد؛ زیرا او قبطی است و این که او و سهیلی گفته اند سنّ فرزندش اسماعیل به هنگام مرگ وی، بیست سال بوده، باید گفت که در برخی اخبار، خلاف این سخن مطرح است؛ زیرا در خبر ذبح ابراهیم نیز مطالبی هست که نشان می دهد در آن زمان او [یعنی هاجر] زنده بوده است.

در اخبار وارده، دراین باره آمده است که پدرش در مزدلفه و به هنگام حج، فرمان ذبح فرزند را یافت. حج او نیز پس از بنای بیت اللّٰه الحرام بوده و در زمان بنای کعبه فرزندش اسماعیل، آن گونه که گفته شده، سی سال داشته است و اگر این خبر درست

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۱۰۳- ۱۰۲

۲- عین الجر، مکانی است معروف در میان بعلبک و دمشق و همان عنجر کنونی در بقاع لبنان است و ازییلاقهای مربوط به خلفای بنی امیه به شمار می رفت.

۳- تهذیب الأسماء واللغات، ج ۱، ق ۱، صص ۱۰۲- ۱۰۱

باشـد، خبر آن دو [نووی و سـهیلی در مورد سنّ اسـماعیل به هنگـام مرگ هـاجر] بـاز هم جـای تأمـل دارد؛ زیرا ازرقی از ابن اسـحاق نقـل کرده که وقتی ابراهیم فرمـان بنـای کعبه را یافت، سوار بر براق شـد و خود را از «ارمینیا» به مکه رسانیـد و در آن زمان اسـماعیل بیست سال داشت و مادرش پیش از آن وفات یافته بود. (۱)«۱» این سخن بدان معناست که وقتی مادرش وفات یافت او کمتر از بیست سال سن داشـته است؛ زیرا هاجر قبل از آمدن ابراهیم وفات یافته بود و زمانی که ابراهیم آمد، اسماعیل بیست سال داشت.

سخن نووی از جهت دیگر هم جـای تأمـل دارد؛ چه این که او گفته است: وقتی هـاجر وفـات یـافت، ابراهیم نود سال داشت و فرزندش [اسـماعیل] بیست ساله بود، اگر این سخن درست باشد، باید هاجر در هفتاد سالگی او را زاییده باشد که جای اندیشه و تأمـل دارد. و اگر هم درست باشـد، جزء کرامـات اوست که البته از شـأن و مقـام بالا-یی هم برخوردار است و شـکی در آن نیست.

در کتـاب فاکهی نیز پس از بیان مطالبی درباره وی، آمـده است: از یکی از راویان شـنیدم که می گفت: به سه زن وحی شـده است: مریم دختر عمران، مـادر حضـرت موسـی و هاجر، مادر اسـماعیل- صـلوات اللَّه علیهم اجمعین- که البته سـخن شـگفتی است.

از جمله اخبار شگفت که در مورد وفات هاجر آمده است، مطلبی است که ابن اثیر در الکامل نقل کرده. او درباره وفات ساره می گویـد: گفته شـده که هاجر، مـدتی پس از ساره زنـدگی کرد، حال آن که صـحیح آن است که هاجر پیش از ساره وفات یافت. (۲) جنبه شـگفت این خبر در آن است که اسـماعیل، چهـارده سـال از اسـحاق بزرگتر بود و ساره بنا به گفته اهل کتاب یک صد و بیست وهفت سال زندگی کرد!.

سعی میان صـفا و مروه، به دلیل سـعی و رفت وآمـد هاجر میان آن دو کوه، برای یافتن آب برای رفع تشـنگی فرزندش، آنگاه که تشنگی اش شدت یافت، برای انسان های

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۶۴

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۱۲۳

مُحرم سنت شد. این خبر به نقل از ابن عباس در صحیح بخاری (۱) آمده و ما نیز در باب پیشین بدان اشاره کردیم.

فرزندان اسماعیل

ابن هشام می نویسد: زیاد بن عبداللَّه البکّایی از محمد بن اسحاق نقل کرده که گفت:

اسماعیل فرزند ابراهیم دوازده پسر داشت، به نام های نابت- که از همه بزرگتر بود- قیدر، اربل، منشی، مسمع، ماشی، دما، ادر، طیما، یطورا، ننشا، قیدما، و مادرشان رعله دختر مضاض بن عمرو جُرهُمی بود. (۲) ازرقی نیز می نویسد: جدّم از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج و او از ابن اسحاق برایم نقل کرد و گفت: همسر اسماعیل، دختر مضاض بن عمرو جرهمی بود که دوازده فرزند پسر برایش آورد (که نام بعضی از فرزندان وی عبارتند از:) نابت، قیدار، واصل، میاس و [آزر] (۳)، طمیاء، قطور، قیس و قیدمان. گویند که اسماعیل یک صد و سی سال عمر کرد و خداوند از نسل نابت و قیدار- که از همه برادرها بزرگتر بودند- عرب را به وجود آورد. (۴) مسعودی نیز از فرزندان اسماعیل یاد کرده و نام برخی را- مخالف با آنچه گفتیم- آورده است. وی می نویسد: فرزندان ذکور اسماعیل دوازده تن بودند که اولین ایشان نابت بود و پس از او عبارت بودند از: قیدر، اذیل، منشیّ، مسمع، دیماء، ردام، منشا، حِدام، میم، قطور و نافس که هرکدام از ایشان نسلی را به وجود آوردند. (۵) فاکهی نیز نام فرزندان اسماعیل را به گونه ای متفاوت آورده و می نویسد:

عبداللَّه بن ابی سَلَمه، از یعقوب بن محمد بن محمد بن طلحه تیمی از عبد المجید و عبدالرحمن بن سهیل، از عبدالرحمان بن عمرو عجلان نقل کرده، می گوید: از [امام] علی

۱- البخاری؛ ج ۶، صص ۲۸۸- ۲۸۲ فی الأنبیاء.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۵

۳- از اخبار مکه، ج ۱، ص ۸۱ افزوده شد.

۴- اخبار مکه، ج ۱، ص ۸۱

۵- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۹، در این منبع نامهایی آمده که با آنچه در اینجا آمده، متفاوت است.

ابن ابی طالب]» [شنیدم که گفت: فرزندان ذکور اسماعیل دوازده تن هستند و مادرشان دختر حارث بن مضاض بن عمرو جُرهُمی است. بزرگترین فرزند اسماعیل نابت و پس از آن عبارتند از قیدر، ذیل، منشا، مسمع، دومها، ناس، ادد، صیبا، مصور، تیش و قیدم. و اسماعیل یک صد و سی سال عمر کرد و خداوند از نسل نابت و قیدار، عرب را به وجود آورد و در نواحی مختلف پراکنده ساخت.

از آنچه گفتیم، روشن شد که در مورد نام فرزندان اسماعیل، اختلاف است.

از جمله این که «منشا» به جای «منشی» و «مسماع» به جای «مسمع» و «دوما» به جای «دما» و «تیمن» به جای طیما و «فیعش» به جای تیش آمده است. به نظر می رسد این اختلاف ها، از دخل و تصرف ناقلان به هنگام نقل از کتاب های مربوط سرچشمه گرفته است.

اما در مورد نام هایی که در کتب سیره وجود دارد، در برخی از نسخه ها، شکل آنها درست ضبط شده و نام هایی را که آوردم، از روی نسخه هایی مورد اعتماد سیره نقل شده است. سُهیلی به ضبط برخی از آنها پرداخته و معنای برخی را نیز روشن ساخته و جاهایی را که همنام آنهاست یادآور شده است. و در اینجا سخنانِ سهیلی را نقل می کنیم:

در مورد فرزندان اسماعیل آمده است: ظیما- که دار قطنی آن را با ظاء و میم قید کرده و گویا از ظیماء گرفته شده و ظما به معنای کسی است که دارای لبهای سبزه گون است- و دِمّا هم آمده و در آثار «بکری» دیده ام که «دومهالجندل» را به دوما فرزند اسماعیل شناخته اند و گویا او در آنجا اقامت گزیده بود و چه بسا دمّا تغییر یافته همین نام است و یادآور شده که «طور» را به نام قطور بن اسماعیل نامیده اند که اگر این سخن درست باشد، ممکن است یاء آن حذف شده باشد. و اما آنچه مفسران درباره طور می گویند، این است که «طور» کوهی است که در آن گیاهی روییده باشد و اگر در کوهی، گیاه و درختی نروییده باشد آن را طور نمی گویند. و اما نام قیدر را به «صاحب شتر» معنی می کنند؛ چرا که او صاحب اشتران اسماعیل بوده است. (۱)

۱- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۵

در مورد مـادر آنها نیز اختلاف است؛ در سیره ابن اسـحاق آمـده که مادر ایشان دختر مضاض بن عمرو جُرهمی بوده ولی نام وی را نیـاورده است. و در اخبـار مکه ازرقی به نقل از ابن اسـحاق، آمـده، مادر ایشان «سـیده» دختر مضاض بن عمرو جُرهُمی است که سـهیلی آن را از دار قطنی نقـل کرده است. در [اخبـار مکه] ازرقی از جُرهم و قَطُور بن اسـماعیل یـاد شـده و در آن نوشته است که اسماعیل، «رعله» دختر مضاض بن عمرو را خواستگاری نمود و با وی ازدواج کرد و از او صاحب ده پسر شد و رعله مادر فرزنـدانش بوده است. (۱)و البته میـان این دو خبر که یکی او را سـیده و دیگری رعله نامیـده است، منافـاتی نیست؛ زیرا ممکن است که از آنها یکی نام و دیگری لقب باشد (۲) و هریک تنها به یکی از آنها بسنده کرده است.

در اخبـار مکه فـاکهی، مادر فرزنـدان اسـماعیل- طبق روایت پیشـین- دختر حارث بن مضاض بن عمرو جرهمی است و این با روایتی که می گویـد: «مادر ایشان دختر مضاض بن عمرو است»، منافات دارد. فاکهی یادآور شده که مادر فرزندان اسـماعیل، از عمالقه است و حنبری از ابوجهم بن حـذیفه درباره وارد شدنِ عمالقه بر مادر اسـماعیل [هاجر] نقل می کند و اشاره می کند که اسـماعیل درمیان فرزندان ایشان [یعنی عمالقه] نشو و نما کرد. او سپس با سند خود روایتی نقل کرد که از خلیفه عثمان بن عفان سؤال شد: اسماعیل چه هنگام به مکه آمد؟ در پاسخ مطالبی نزدیک به حدیث ابوجهم را نقل کرد و افزود:

اسـماعیل بـا دختری از ایشـان ازدواج کرد و او ده پسر برایش آورد. از این روایت فهمیـده می شود که دربـاره مادر فرزنـدان اسـماعیل، دو نظریه وجود دارد: این که مـادر فرزنـدان اسـماعیل از جرهمی هـا است یـا عمـالقه؟ اگر از جرهمی ها است، آیا دختر مضاض بن عمرو است یا دختر حارث بن مضاض بن عمرو.

درباره مادر نابت بن اسماعیل، علاوه آنچه گفته شد، مطالبی خواهد آمد. نسب

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۸۶

۲- پیش از این نام، «السید» را به «بانو» ترجمه کردیم.پیش از این نام، «السید» را به «بانو» ترجمه کردیم.

عـدنان- بنـا بـه گفته ابن اسـحاق و دیگر اهـل اخبـار- به نـابت بن اسـماعیل می رسـد و گفته شـده که نسب وی به قیـدان بن اسـماعیل می رسد. این گفته از سـهیلی است؛ او می گوید: به طور مطمئن و قوی، از نسب شناسان عرب روایت شده که نسب عدنان، به قیدار بن اسماعیل می رسد و قیدار در زمان خود پادشاه بوده و کلمه «قیدر» به معنای پادشاه است.

«قطب حلبی» در «شـرح سـیره عبـدالغنی»، درباره نسب نابت بن اسـماعیل و نیز درباره مادر وی و مادر قیدر و کسانی که به آن دو منسوب هسـتند، نظریـات متفـاوتی دارد و مـا اینک به بیان سـخن وی می پردازیم. او گویـد: ابن نابت «با نون» اسم فاعل از نَبَتَ است. امیر ابونصر بن ماکولا در «باب نابت»، نابت بن اسماعیل بن ابراهیم را آورده است. (۱) و این سخن آخری، مخالف با گفته جوانی در سلسـله نسـبت است؛ زیرا می گوید: عدنان بن أدد بن یسع بن همیسع بن سـلامان بن نبت- که سـلامان را بر نبت مقدم داشته است- و می افزاید:

مادر نبت، هاله دختر زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است و «حرمن» نام دارد و نابت بن حمل و مادرش عاصـریه دختر مالـك جرهمی را فرزنـد قیـدار دانسـته که مادرش هامه دختر حارث بن مضاض بن عمرو جُرهُمی است و گفته می شود نام وی، «سلما» ویا «خنفا» می باشد.

قطب پس از آن، به نقل از جوانی می گوید: بعضی از علما اهالی یمن را به اسماعیل علیه السلام منتسب می کنند و می گویند که آنها از فرزندان بیمن بن نَبَت بن اسـماعیل هسـتند. سایر فرزندان اسـماعیل در سرتاسـر زمین پراکنده شدند. برخی از ایشان وارد قبایـل عرب گردیدنـد و نسب شـناسان برای برخی نیز در مورد زاده هـای قیـدار، نسـبی بر شـمرده انـد و خداونـد متعـال، فرزندان اسـماعیل علیه السـلام یعنی کسانی از فرزندان قیدار پدر عرب را که به زبان عربی سـخن می گویند، در سراسر جهان پراکنده ساخت.

وهب در کتاب «التیجان» می گویـد: ابن عباس برایم نقل کرد که روزی حضـرت ابراهیم خلیل علیه السـلام، درحالی که قیدار بن اسـماعیل بن ابراهیم را بر دوش خود داشت، وارد شـد، در این میان یعقوب و عیصو نیز به سوی وی آمدند، آنها را بر سـینه گرفت و در این

۱- الاکمال فی رفع الاریتاب، ج ۱، ص ۵۵۰

حالت پای راست قیدار به سر یعقوب و پای چپ وی به سر عیصو فرود آمد و ساره خشمگین گردید، ابراهیم علیه السلام به او گفت: عصبانی مشو، چرا که پاهای فرزندان کسی که بر دوش من است از طریق حضرت محمد صلّی اللّٰه علیه [وآله] وسلم بر سر اینان خواهد بود.

این روایت ابن عباس دلالت بر آن دارد که تبار عدنان به قیدار می رسد، و نه به نابت بن اسماعیل و از آنچه «قطب» درباره مادر قیدار ذکر کرده، نام دختر حارث بن مضاض، که فاکهی بعنوان مادر فرزندان اسماعیل از وی یاد کرده- روشن می شود؛ زیرا فاکهی در میان فرزندان اسماعیل؛ از جمله همان قیدار را نام برد که قطب نام او و نام مادرش را آورده است. بنابراین، درباره مادر قیدار سه قول گفته اند، هاله، سلمی و خنفا (واللّٰه اعلم).

اسماعیل افزون بر دوازده فرزند پسر، یک دختر داشته که سهیلی از وی یاد کرده است. وی می گوید: ابن اسحاق نام فرزندان ذکور اسماعیل را نوشته، ولی از دختر وی که «نسمه» نام داشته، یاد نکرده است. نسمه همسر عیصو بن اسحاق بوده و بنا به گفته طبری، (۱) رومیان و فارس ها از وی زاده شده اند. او می افزاید: در نسب اینان تردید دارد که آیا او مادر ایشان هست یا خیر؟ آنها زاده های عیصو هستند که به وی عیصی هم می گفتند.

مطالبی درباره خاندان اسماعیل

ازرقی می گوید: جدّم از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج و او از ابن اسحاق نقل کرده که وی از فرزندان اسماعیل است و اندکی از اخبار ایشان و اخبار مربوط به جُرهُم و قَطُور و نبرد و نزاعهایی که میان ایشان وجود داشت، سخن گفت و افزود: پس از آن، خداوند خاندان اسماعیل علیه السلام را در مکه پراکنده ساخت. دایی های ایشان از جرهمی ها نیز که در آن زمان حاکمان کعبه بودند، پس از نابت بن اسماعیل در مکه پراکنده شدند و هنگامی که سرزمین مکه بر آنها تنگ آمد، برای کسب روزی رهسپار سرزمین های دیگر شدند و به

۱- تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۳۱۷

هرجا که قـدم می گذاشـتند، خداوند آنان را یاری می کرد و پشتیبانشان بود و جای پای آنها را محکم می کرد و بدین ترتیب توانسـتند بر تمـامی آن سـرزمین چیره شونـد و عمالیق و دیگر افرادی را که در آنجا مسـتقر بودنـد، بیرون کننـد. در آن زمان، جرهمی ها والیان کعبه بودند و خاندان اسـماعیل نیز به دلیل خویشاوندی و برای احتراز از جنگ و درگیری، با آنها منازعه ای نداشتند. (۱) فـاکهی می گویـد: زبیر بن ابی بکار در حـدیثی آورده است: در کتابی- که آن را از کتاب های عبـد الحکم بن أبی غمر دانسـته- آمده است: وقتی خداوند متعال فرزندان اسماعیل را پراکنده ساخت و نسل آنها رو به فزونی گذاشت و مکه برای ایشان تنگ گردید و در تنگنای زندگی قرار گرفتند، در سرتاسـر زمین پراکنده شدند. آنها که تواناتر و نیرومندتر بودند، شتر و گاو و گوسـفند می گرفتنـد و دامـداری می کردند و در جسـتجوی چراگاه برمی آمدند. طولی نکشـید که دام و احشام آنهـا بسـیار شـد و اموالشـان فزونی گرفـت و مردم بـدین ترتیـب به این کـار رو آوردنـد. ولی از سـویی بیم آن داشـتند که در محـدوده حرم، از آنـان کـار ناشـایستی سـربزند، می گفتنـد: ما بنـدگان خـداییم و این خانه خـدا و این سـرزمین حرم اوست و هرکس در آنجـا کـار ناشـایستی انجـام دهـد، از آنجا بیرون رانـده می شود و به آن باز نمی گردد، ولی اگر کسـی از ما چنین کنـد، از دخول به حرم و زیارت کعبه محروم نمی گردد. آنها همچنان بـدین کار مشغول بودنـد و از مکه خارج می شدنـد و بـدین ترتیب از فرزنـدان اسـماعیل در مکه کسـی باقی نماند، جز اندک مردمان متدیّنی که خود را در جوار بیت اللّه الحرام از کار ناشایست باز داشته بودند، و یا تنگدستانی که بر تنگی معیشت و سختی روزگار شکیبایی می کردند و یا کسانی که از بیم جـان خویش به کعبه پناه آورده و در امان بودنـد. مردم در آن زمان کسانی را که در مکه اقامت داشـتند «اهل اللّه» خطاب می کردنـد و می گفتنـد: اینان عیال خداونـد هسـتند که در جوار خانه اش اقامت گزیـده و به حریمش پناه آورده اند یا خود را از انجام کار زشت برای رضای خدا

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۱۶

بازداشته و یا بر سختی و تنگی معیشت در آنجا، برای رضای خدا شکیبایی به خرج داده اند.

فاکهی می گوید: عبداللّه بن عمران المخزومی، از سعید بن سالم از عثمان؛ یعنی ابن ساج، از محمد بن اسحاق و نیز عبد الملک بن محمد؛ از زیاد بن عبداللّه بکایی، از علی بن اسحاق که در نقل خبر آنها اندکی تفاوت وجود دارد، نقل کرده که بنی اسماعیل و عمالقه از ساکنان مکه بودند، که این سرزمین برایشان تنگ گردید و از این رو در اطراف پراکنده شدند و در همه جا پای نهادند و نسل اندر نسل، به دنبال کار و روزی خویش رفتند و دین دیگری جز آیین اسماعیل، برای خود برگزیدند و به پرستش بت ها روی آوردند. چنین گمان می رود که پرستش بت ها یا سنگ ها نخستین بار در خاندان اسماعیل صورت گرفته است؛ زیرا هرکس که به دلیل جستجوی دیار تازه و فراخی محلّ زندگی، از مکه بیرون می شد و به سرزمین های دیگر قدم می گذاشت، برای حفظ حرمت مکه و کعبه و احترام آن، سنگی از آن را با خود همراه می برد و به هرجا که می رسید آن سنگ را در جایی می گذاشت و به گرد آن، همچون کعبه به طواف می پرداخت.

و این کار آن چنان عادت و طبیعت آنها شد که از هر سنگی خوششان می آمد آن را می پرستیدند. این کار را آنچنان پسندیدند که به تدریج نسل های بعدی فراموش کردند که سنگ نخستین را از کجا و برای چه با خود آورده بودند و بدین گونه بود که دین دیگری، جز دین ابراهیم خلیل علیه السلام برگزیدند و به بت پرستی رو آوردند و به همان گمراهی که امت های قبلی دچار شده بودند، گرفتار شدند. و به آنچه قوم نوح می پرستیدند و از ایشان به ارث مانده بود، گرایش پیدا کردند و از آن میان به برخی از آنچه در زمان ابراهیم و اسماعیل رایج بود، از جمله احترام و تکریم کعبه و طواف به گرد آن و حج و وقوف در عرفات و مزدلفه و ذبح قربانی و هلال حج و عمره، البته با دخل و تصرّفهایی که از جانب خود در آنها اعمال کردند، پای بند ماندند.

نخستین کسی که دین حضرت اسماعیل علیه السلام را تغییر داد و بت ها را برافراشت و گوش شتران را شکافت و ماده شتری را پس از زاییدن ده بچه ماده، آزاد می کرد وشتر

نری را که باعث آبستن ماده می شد حمایت می کرد و ماده شتر نذری را آزاد می کرد، عمرو بن لحی بن قمعه بن خندف؛ جدّ خزاعه بود، گو این که خزاعه ای ها از فرزندان عمرو بن عامر بن غسان بودند.

زبیر بن بکار می گوید: در کتابی که گویند از کتابهای عبدالحکم بن ابی غمر است، دیدم: وقتی الیاس بن مضر به سن بلوغ رسید و تغییر در آداب و سنن پدران را از سوی خاندان اسماعیل مشاهده کرد، آنان را نکوهش نمود و اینجا بود که فضیلت و برتری او در میان آنان آشکار شد و او نیز به سمت آنان گرایش پیدا کرد و ایشان را وحدت بخشید و آن چنان به گرد وی جمع شدند که تا آن زمان پس از «ادر» در مورد کسی اتفاق نظر پیدا نکرده بودند. الیاس آنان را به طور کامل به سنت آباء و اجدادی بازگرداند و او نخستین کسی است که برای کعبه شتر قربانی کرد، یا این که در زمان وی چنین امری مرسوم شد. و نیز نخستین کسی است که پس از ویرانی کعبه بر اثر توفان نوح علیه السلام حجرالأسود را در زاویه کعبه قرار داد؛ تا مردم از آن بهره مند گردند.

برخی از مردم می گویند: پس از ابراهیم و اسماعیل، کسان زیادی به هلاکت رسیدند ولی عرب همچنان الیاس بن مضر را همانند انسانهای حکیم و خردمند مثل لقمان حکیم و مانند او ارج می نهادند و گفته می شود: کمتر پیامبری است که معلوم باشد از کجا یا از کدام امّت است! و خداوند متعال درباره وی فرموده است: وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ. (۱)

فاکهی، از عبد الملک بن محمد و او از زیاد بن عبداللّه نقل کرده که ابن اسحاق گفت:

گویند نخستین پیامبر از میان فرزندان اسماعیل «حرب» بود که میان سعدالعشیره و مَعَدّ قرار داشت و همچنین گفته اند: آنها که از یمن بیرون شدند و به سرزمین نجد آمدند، دعوت ابراهیم برای فرزندان اسماعیل را در میان طایفه معد بن عدنان که به سعدالعشیره تعلّق گرفته بود، می شنیدند. در آن زمان خاندان کنانه در حرم مکه اقامت گزیده بودند که بر سر

۱- الصافات: ۱۲۳

آب به جنگ و نبرد پرداختند.

عامر بن ظرب عدوانی (۱)

در جنگی که با سعد العشیر داشته، طی ابیات زیر، به خویشاوندی آنها و بزرگی مَعَدّ و احترامی که نزد آنها دارد و بستگی وی به عوف، اشاره می کند:

أبونا مالک والصلب زید مَعَدّ ابنه خیر البنینا

أتاهم من ذوی شمران (۲) آت فظلّت حولها أمد السنینا

فیا عوف بن بیت بالعوف و هل عوف لتصبح موعدینا

فلا تعصوا مَعَدّاً إنّ فیها بلاد اللّه والبیت الکمینا

سعدالعشیره که در این خبر از مِذْحَج است و از این جهت به وی «سعدالعشیره» گفته اند که او سیصد فرزند و نوه و نتیجه داشته است. و وقتی از وی می پرسیدند که اینان کیستند، برای این که او را چشم نزنند می گفت: بستگان و عشیره من هستند. حازمی پس از ذکر این مطلب می گوید: مذحجی منسوب به مِذْحَج است و نامش مالک بن أدد بن یزید بن یشجب بن کریب بن یزید بن کهلان است و از این رو این نام را به خود گرفته است که در روی پشته ای سرخ فام در یمن که به آن مِذْحج می گفتند، به دنیا آمد.

در میان بنی اسماعیل، ازجمله کسانی که دارای ارج و منزلت والایی بودند، مَعَدّ (۳) بن عدنان بود. زبیر بن بکار، در روایتی که از وی به ما رسیده، می گوید: از ابراهیم بن منذر، از عبدالعزیز بن عمران نقل شده که گفت: ابوالقاسم بن نشیط، از حجاج بن ارطاه، از عطاء بن ابی رباح از ابن عباس برایم چنین نقل کرد: هنگامی که بُخْت نَصَّر به اهل حصور و عرمانا

۱- از حکمای مشهور جاهل که از بزرگان قوم خود به شمار می رفت. و جزو ریش سفیدان و خطیبان وخردمندان جاهلیت بود.

۲- مکانی است در یمن.

۳- او جدّ اعلای پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و پدر تمامی اعراب بشمار می رود و گفته اند که او به حجاز و مکّه اهمیت بسزایی می داد و امنیت در این سرزمین را برقرار ساخت و در برخی روایات در شمار پیامبران آمده است.

حمله کرد، خداونـد عزّ وجلّ دو فرشـته را مأمور ساخت تا مَعَـدّ بن عدنان را برداشـتند و او را در ارمینیّه فرود آوردند و زمانی که این واقعه پایـان یافت خداونـد او را به سـرزمین تهامه بازگردانـد. و می گویـد وقتی تجاوزگری بخت نَصّـِر در بلاد مغرب، خاتمه یافت، او به سرزمین خود بازگشت.

در مکه و اطراف آن، دایی های معـدّ بن عـدنان، از جرهمی ها حضور داشـتند که والیان و کارگزاران مکه بودند و کسانی از ایشان هنوز هم در آنجا بودند. وی با آنان ادامه زندگی داد و آنها به او زن دادند و از او زن گرفتند و از لشـکریان بخت نصر، گزندی که به دیگران رسید، به او و جرهمی ها و کسانی که با ایشان بودند، نرسید.

نابت بن اسماعیل و ولایت بر بیت اللّه الحرام

ازرقی نقل می کند که: «جدّم از سـعید بن سالم، و او از عثمان بن ساج نقل کرده که گفت: ابن اسحاق پس از بیان شرح حال فرزندان اسـماعیل چنین آورده است: نابت بن اسماعیل تا هنگامی که خداوند اراده کرده بود بر خانه کعبه ولایت یافت، تا آن که از دنیا رفت. پس از وی، مضاض بن عمرو جُرهُمی که «جـدّ مادری» نابت بود، عهـده دار این سـمت گردیـد و نوه دختری اش، نابت و دیگر پسـران اسـماعیل را گرد آورد و همگی با جدّ مادری، یعنی مضاض بن عمرو و با دایی هایشان؛ یعنی پسران مضاض که از جُرهُم بودند، مجموعه واحدی را تشکیل دادند.

باب بیست و هشتم: ولایت خاندان نزار بر کعبه

ولایت ایاد بن نزار بر کعبه

زبیر بن بکار، قاضی مکه می گوید: عمر بن ابوبکر موصلی از چند تن از دانایان و عالمان به علم انساب نقل کرده که گفته اند: وقتی «نزار» به حال احتضار افتاد، فرزندش ایاد را نامزد تولیت کعبه کرد و به مضر شتر سرخ مویی داد که آن شتر «مُضَر الحمراء» نام گرفت و اسب خود را به ربیعه داد و آن هم «ربیعهالفرس» خوانده شد و به «انمار» کنیزکی به نام «بجیله» بخشید که از کودکانش نگهداری می کرد و او را «بجیلهانمار» نامیدند و گفته می شود: به او بجیله و گوسفندانی بخشید که آنها را به چرا می برد و به آنها «انمارالشاء» می گفتند. و گفته اند: به ایاد بن نزار گوسفندی سیاه و سفید داد که آن را «ایاد البرقاء» نام نهادند و نیز گفته شده به ایاد عصا و جامه ای داد و او را «ایادالعصا» می خواندند.

دراین باره یکی از مردان ایادی اینگونه سروده است:

نحن ورثنا عن إیاد کلَّه نحن ورثنا الْعصا والمُحلّه

تولیت کعبه به وسیله فرزندان ایاد و خاندان مضر

فاکهی گوید: «در تولیت ایاد بن نزار بر بیت [اللّه الحرام] و پرده داری ایشان»، حسن ابن حسین ازدی، از محمد بن حبیب و او از عیسی بن بکر کنانی نقل کرده که گفت: آنگاه

خانـدان ایاد متولّی کعبه گردید و این مقام به مردی از ایشان واگذار شد که به او «وکیع بن سـلمه بن زهیر بن ایاد» می گفتند. او در پایین مکه در جایی که امروزه بازار گنـدم فروشان است، بنایی برای خود ساخت و کنیزکی بنام «حَزْوَرَه» در آن قرار داد که به همین مناسـبت آنجـا «حزوره مکه» نـام گرفت. برای آن بنـا، پله هایی ساخت و از آن بالا می رفت و ادعا می کرد که با خداونـد متعال به راز و نیاز می پردازد و از خیر و نیکی بسـیار سـخن می گفت و آوازه اش همه جا پیچیده بود و علمای عرب نیز درباره اش بسـیار سخن گفته اند؛ ازجمله درباره وی گفته اند که او یکی از صدّیقان بود و پیشگویی هم می کرد و سخنان نیکو می گفت و خوش سـخن هم بود و می گفت: خـدایتان می گویـد کـار نیک را پاداش می دهـد و کار زشت را عقاب. و می گفت: تمام زمینیان، برده و بنـده آسـمانی ها هسـتند. جُرهُمی ها هلاک شدنـد و ایادی ها از بین رفتنـد. عاقبتِ فساد همین است. وزمـانی که بر بستر مرگ افتـاد، همه ایادی ها را گرد آورد و به آنها گفت: وصـیت مرا گوش کنیـد، فقط دو جمله می گویم هرکه خواست پندگیرد و هرکه خواست ملال؛ «از خردمندان پیروی کنید» و «هرکس که به دنبال فریبکاری بود، از خود برانیـد»، هر گوسـفندی را [سـرانجام] از پاهایش آویزان می کنند [می کشـند] و این جمله را نخستین بار هم او بر زبان آورد و ضرب المثل شد. پس از آن وکیع مُرد و بر قلّه کوهها، شیون و ناله عزاداران برخاست. بشر ابن حجر گفت:

ونحن إیاد عباد الإله ورهط مُناجیه فی سُلَّم

ونحن ولاه حجاب العتیق زمان النُّخاع علی جُرْهُم

زنی از سوگوارانش بر کوه ابوقبیس رفت و گفت:

ألا هلک الوکیع أخو إیادٍ سلامُ الْمُرسلینَ علی وکیع

مناجی اللَّه مات فلا خلود وکلّ شریف قومٍ فی وضیع

پس از خاندان ایاد، نوبت به خاندان مُضر رسید و نخستین کس از ایشان «عدوان» و

«فَهْم» بودند. و این که مردی از ایادی ها و مردی از مضـری ها به قصد شـکار بیرون رفتند خرگوشی را دیدند هردو به سویش نیزه انداختنـد نیزه مرد ایـادی بر قلب مرد مضـری اصابت کرد و او را کشت. خبر به مضـری ها رسـید آنها نیز از فهم و عـدوان یاری طلبیدند و انتقام کشـته خود را خواسـتند. به آنها گفته شد که به خطا کشته شد. فهم و عدوان جز به قتل آن مرد رضایت ندادنـد، هر دو گروه پـای کوهی در نزدیکی مکه بنـام «مـدور» درگیر شدنـد. مضـری هـا بر ایـادی هـا چیره گشـتند. ایادی ها گفتند: سه روز فرصت دهید تا از شـما دور شویم و دیگر به زمین شما کاری نخواهیم داشت. مضری ها سه روز فرصت دادند، آنها راه مشـرق را پیش گرفتند. یک شـبانه روز که رفتند، فهم و عدوان دنبالشان کردند و به ایشان رسـیدند و گفتند: زنانی از مضـر را که به ازدواج مردان شـما درآمـده انـد، به ما بازگردانید. گفتند: خویشاوندی ما را قطع نکنید از زنان بگذرید هر زنی که خود خواسـته باشـد، می توانیـد او را باز پس گیرید و اگر زنی خوش داشت که با همسـرش بیاید شـما کاری به او نداشـته باشید، گفتند: می پذیریم. نخستین زنی که خانواده خود را انتخاب کرد زنی از خزاعه بود.

زبیر بن بکـار می گویـد: وقتی وکیع ایادی به هلاکت رسـید و خانـدان ایاد، که در آن زمان تولیت بیت اللّه الحرام را برعهـده داشت، خوار گردیـد و با آنها وارد جنگ شدند و از مکه بیرونشان کردند و سه شـبانه روز به آنها مهلت دادند که دور شوند، شب دوم، از حسادت این که چرا مضـری ها باید بر حجرالأسود ولایت داشـته باشـند، آن را با خود برداشـتند بر شتری نهادند، ولی شتر زانو زد و حرکتی نکرد! شتر را عوض کردنـد، دومی و سومی و ... هیچ یک از جای خود تکان نخوردند. چون چنین دیدند، حجرالأسود را برداشته آن را در پای درختی زیر خاک پنهان کردند و همان شب از آنجا رفتند. دو روز بعد، مضری ها پی به گم شدن حجرالأسود بردند و این امر برایشان گران آمد.

پیشتر اشاره شد که مضری ها با ایادی ها شرط کرده بودند که هر زنی از مضری را که

با خود به همراه دارنـد بازگردانند. زنی از خزاعه بود که «قدامه» نام داشت و با یکی از مردان ایادی، ازدواج کرده بود. در آن زمان آنچنان که می گوینـد منتسب به خاندان عمرو بن لحی بن قمعه بن الیاس بن مضـر بودند. زن مزبور متوجه کار ایادی ها در به خاک سپردن حجر الأسود شـده بود. در اینجا زبیر و کلبی روایت یکسانی دارند که به یکدیگر شبیه است؛ این زن وقتی پریشانی گم کردن حجرالأسود را در میان مضری ها دید به قوم خود گفت: از آنها پیمان گیرید که پرده داری کعبه را به شما واگـذار کننـد تا من جای حجرالأسود را به آنها نشان دهم. این پیمان را گرفتنـد و خزاعه ای ها طبق این عهـد و پیمان، تولیت کعبه را عهده دار شدند و این بود آغاز تولیت ایشان بر کعبه.

کلبی در حـدیث خود گفته است: به ایشـان گفتنـد اگر جای حجرالأسود را به شـما نشان دهیم، ما را والی کعبه می گردانیـد؟ پاسخ دادنـد: آری. و همه مضـری هـا گفتنـد: آری. آن زن نیز جـای حجرالأسود را به ایشان نشان داد، آنها نیز آن را به جای خود بازگرداندنـد و خزاعه ای هـا را ولاـیت بر کعبه دادنـد و این مقـام همچنان در اختیار ایشان بود تا این که قصـیّ، آن را به مضری ها واگذار کرد.

فـاکهی نیز پس از نقل خبر پیش گفته فرزنـدان نزار، می گویـد: ازنظر تعـداد و افتخار، خانـدان نزار بن مَعَـدّ بر طایفه ایادی ها برتری داشـتند و آنها تا زمانی که نسـبت به مضـری ها و خاندان ربیعه سـتم روا نداشـته بودند، در آن موقعیت قرار داشـتند، امّا پس از آن، خداونـد ایشان را هلاک گردانیـد و اینان نخستین قوم پس از فرزنـد آدم علیه السـلام بودنـد که هلاک می شدند. خداونـد عزّ وجل بیماری نخاع را بر آنها مسلّط کرد و افتخار و فراوانی نفرات و ملک و پیامبری را در خاندان مضـر قرارداد و آنها [ایادی ها] قدم به سرزمین عراق گذاشتند.

مسـعودی نیز مطلـبی دارد به این معنـا که تولیت کعبه پس از جرهمی هـا به فرزنـدان ایـاد بن نزار رسـید. وی پس از ذکر خـبر مربوط به جرهمی هـا که ولاـیت کعبه در اختیـار فرزنـدان ایاد بن نزار قرار گرفت، می گویـد: پس از آن جنگ های بسـیاری میان فرزندان مضر و ایاد

درگرفت که به زیـان ایاد و به سود مضـر پایان یافت و آنان از مکه به عراق رانـده شدنـد. (۱) یکی از مضـری ها، که به گفته فـاکهی تولیت کعبه را یافت، اسـد بن خزیمه بود؛ فاکهی می گویـد: وقتی مُرد، کعبه در اختیار اسـد به خزیمه قرار گرفت و او پرده دار کعبه گردید.

عبـداللّه بن ابوسلمه از ولیـد بن عطای مکی از ابوصـفوان، از عبـد الملک بن عبـد العزیز از عکرمه از ابن عباس نقل کرده که گفت: اسد بن خزیمه ابتدا، خازن (پرده دار) کعبه بود و هارون بن محمد بن عبد الملک از موسی بن صالح بن شیخ بن عمیره و وی از پـدرش نقل کرده که ابوجعفر منصور از او پرسـیده است: ای شـیخ قبر جدت کجاست؟ می گوید: در پاسـخش گفتم در خرمان (باغی در مکه) است. گفت: نه [قبر او] اینجا روی کوه ابوقبیس است. او- اسد بن خزیمه- انسان بزرگی بود.

فاکهی در مطلبی با عنوان «شـرح حال کسانی از مضـر بن نزار که در گذشته بر مکه ولایت داشتند» این نکته را آورده است: و من در آن مطلبی ندیـدم که معلوم کنـد جز اسـد ابن خزیمه وتعـداد انـدکی دیگر، کسـی بر مکه ولایت داشـته باشـند. و حتی سخن او گویای چیزی جز عنوان آمـده بر این مطلب است و ما عین آن را نقل می کنیم. او پس از عنوان پیش گفته می گوید: احمـد بن حمیـد انصاری، از محمد بن زکریا، از عباس بن بکار از فضـیل ابن محمد نقل کرده که گفت: محلم بن سوید اولین رییس بود و به نظر می رسـد اوّلین کسـی بود که ریاست خانـدان مَعَدّ را در اختیار داشت. خاندان معدّ تا پیش از آن، نظریه و دیـدگاههای او را می پـذیرفت و گروهی کوچ کننـده و پیاده همراهی اش می کردند و او فرماندهی ایشان را برعهده داشت و فرزدق دراین باره چنین می سراید:

زید الفوارس وابن زید منهم وأبو قبیصه والرئیس الأوّل

منظور از «ابن زید» در اینجا حصین بن زید بن صباح ضبّی است، چون می گوید:

أوصی أبونا ضبّه الملقی سیف سلیمان الّذی یبقی

إنّ علی کان رئیس حقّاً أن یخضب القناه أو تندقّا

و افزوده است که: «ضبّه» ساکن مکه بوده که پس از سلیمان بن داود علیهما السلام بر حجاز و یمن ولایت یافت و شاعر دراین باره می گوید:

ضبّه ربّ الحجاز تُجْبی إلیه إتا واتُها

مِنْ کُلِّ ذی إبل ناقه ومن کلّ ذی غنم شاتُها

تولیت کعبه در اختیـار خانـدان ضـبّه از مضـری ها بود و وقتی او مُرد، این مقام در اختیار سـعد بن ضـبّه و پس از مرگ وی بر دوش اسـد بن خزیمه افتاد و او پرده دار کعبه گردیـد، با مرگ او، ولایتِ کعبه به تمیم رسـید. پس از مرگ او فرزندش عمرو

بن تمیم و پس از او اسید بن عمرو عهده دار این مقام شدند و پس از مرگ این یک، خاندان مضر، بزرگِ خود را از دست داد، برای این مقام ابوخفاد اسدی مطرح شد. او عمر طولانی داشت و از کهنسالان بود. ابولبید جعفری درباره اش می گوید:

أبوالخفاد إقبال الکبر فالدهر صرفان فسد مُضَر

فی الدهر إنّ یحیی لک من قیس غیلان وأحیا اخَر

کسی که به کارهای خیریه ابوخفاد می پرداخت حارث بن عمرو بن تمیم بود. او کسی بود که اگر بر مردمی وارد می شد به قدری در آنجا می ماند تا از غذاهای ایشان بخورد و در این مورد زیاده روی می کرد، چندان که شکمش بزرگ شده و جلو آمده بود و او را حارث الحنط و ابوالحنطات نامیدند. وقتی ابوخفاد مرد، امر کعبه به خاندان جمان بن سعد واگذار شد. پس از آن به اضبط بن قریع و بعد از وی به خاندان حنظله بن دارم بن حنظله سپرده شد. و نیز قبهالحمراء در زمان ایشان بنا گردید و به «قبه مضر الحمراء» شهرت یافت و از این روست که مضر را حمرا می نامند و آنگاه که او مرد، این مقام به پسرش حاجب بن زراره منتقل گردید. حاجب و نباش دو پسر زراره و از اشراف خاندان تمیم و از بزرگان مکه بودند. عبداللّه بن عمران محزومی از سفیان بن عُیَیْنه از ثور بن یزید نقل کرده که گفت:

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۱

در زمـان پیـامبر صـلی الله علیه و آله مردی بـا زنی ازدواج کرد. یکی از برادرانش وی را به خاطر این کار، سـرزنش نمود. آن مرد به برتری هـای زن اشاره کرد. پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: حتی اگر با دختر حاجب بن زراره هم ازدواج کرده باشـی اشکالی ندارد و خداوند عزّ وجلّ اسلام را آورد و مردم را با یکدیگر برابر ساخت و از این جهت نباید مسلمانی مورد سرزنش قرار گیرد.

زبیر بن بکار از حماد بن نافع نقل کرد که از سـلیم مکی شـنیده است که می گفت: در جاهلیت گفته می شـد: به خدا سو گند که تو از خاندان نباش عزیزتری و به خانه های اطراف مسجد [الحرام] اشاره می کرد و می گفت: اینجا محله آنها بود.

اینک دنباله حدیث فضیل را پی می گیریم. او می گوید: پس از آن (تولیت کعبه) به فرزندش عطارد بن حاجب رسید و وقتی او مرد عمیر بن عطارد از خاندان تمیم جای وی نشـست و پس از مرگ او فرزندش سـجید بن عُمیر عهده دار این مقام گردید. او یکی از سـخاوتمندان به شـمار می رفت و صـاحب عمارتها وبناهای بنی تمیم و همـدان درکوفه بود و در زمان معاویه، والی آذربایجان شـد. و یکبار هزار نفر از خاندان بکر بن وائل به صورت کاروانی بر وی گذشـتند و او یک هزار رأس اسب به آنها بخشید.

آنگـاه ولاـیت بر کعبه یعنی شـرف و افتخـار و ریـاست در روز فرس یـا قریتین- به ضـرار بن عمرو رسـید و پس از مرگ او به زیـدالفوارس و پس از قتل وی به قبیصه بن ضـرار منتقل گردید و پس از مرگ او منذر بن حسان بن ضـرار عهده دار این مقام شـد. این منـذر بن حسان همان کسـی است که در روز قادسـیه، مهران پادشاه را کشـته بود. وقتی منذر وفات یافت این مقام به عیلان بن حرشه بن عمرو بن ضرار رسید و پس از مرگ او فرزندش مکحول بن عیلان متصدی ولایت کعبه شد. این که گفته شد «ولایت بر کعبه»؛ یعنی شـرف و افتخار. بنابراین وقتی می گوید: پس از مرگ «ولایت» کعبه به فلانی رسـید؛ یعنی صاحب افتخار و ریاست و شرف شد که با معنای مطرح شده در عنوان مطلب فوق، مخالفت دارد.

باب بیست و نهم: اجازه داران کوچ مردم از عرفه

غوث بن مر و فرزندان او

ابن اسحاق گوید: غوث بن مر بن ادّ بن طابخه بن الیاس بن مضر، اجازه حج مردم در عرفه را برعهده داشت و پس از او پسرش این اجازه را یافت و به او و پسرش «صوفه» می گفتند. غوث بن مرّ از آن جهت چنین موقعیتی یافت که مادرش زنی از جرهمی ها بود و بچه دار نمی شد، تا این که نذر کرد اگر صاحب پسر شود، او را به خدمت و بندگی کعبه بگمارد. پس از آن غوث به دنیا آمد و در دوران کودکی همراه با دایی های جرهمیِ خود، به خدمت کعبه می پرداخت و به همین جهت مقام و موقعیتی یافت و اجازه مردم را در عرفه به دست آورد و پس از وی پسرانش به ترتیب عهده دار این مقام شدند تا این که منقرض گردیدند. مرّ بن ادّ در مورد برآورده شدن نذر مادرش (۱) چنین سروده است:

إنّی جعلت رَبِّ مَنْ بُنَيَّهْ رَبيطَةً بِمَكَّةَ العَلِيَّه

فَبارِكَنَّ لی بِها الیَّهْ وَاجْعَلْهُ لی مِنْ صالِحِ البَرِيَّه

می گوید وقتی غوث بن مرّ مردم را از عرفه راهی می کرد چنین می سرود:

لا هُمَّ إنّی تابع بتسامح إن کان إثم فعلی قضاعه

ابن اسحاق گوید: یحیی بن عبّاد بن عبداللّه بن زبیر، از پدرش عباد نقل کرده که گفت: «صوفه» مردم را از عرفه حرکت می داد و آنان را زمانی که در منی پیش می رفتند، اجازه کوچ می داد و «یوم النفر» که می رسید، حجاج را برای رمی جمره می آورد و تا موقعی که «صوفه» اقدام به پرتاب سنگ (رمی جمره) نمی کرد کسی دست به این کار نمی زد. آنها که عجله داشتند و باید زودتر کار خود را انجام می دادند، نزد صوفه می آمدند و به وی می گفتند: زود رمی جمره کن تا ما نیز چنین کنیم و او در پاسخ می گفت: به خدا سوگند که این کار میسّر نمی شود، تا این که زوال خورشید فرا رسد. آنها او را با سنگ می زدند و خواستار شتاب در این کار بودند و همواره او را بدین امر فرا می خواندند. وقتی زوال آفتاب می رسید، برمی خاست و رمی جمره می کرد و در پی او مردم هم به رمی جمره می پرداختند.

ابن اسحاق می افزاید: وقتی کار رمی جمره به پایان می رسید و قصد پراکنده شدن از منی داشتند، صوفه راه خود را در پیش می گرفت و مردم را به حال خود رها می کرد و پس از رفتن وی، مردم نیز می رفتند. آنها تا زمان انقراض، چنین کردند و پس از ایشان خاندان سعد بن زید مناه بن تمیم این مقام را به ارث بردند و از آنها به خاندان صفوان بن حارث بن شحنه بن عطارد رسید.

ابن هشام گوید: صفوان فرزند جناب بن شحنه بن عطارد بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناه بن تمیم است.

ابن اسحاق بر این باور است که صفوان، همان است که فردی را به عنوان صاحب اجازه مردم در عرفه تعیین می کرد و پس از او فرزندانش چنین می کردند و آخرین نفر آنها کرب بن صفوان، همزمان با ظهور اسلام می زیست. ابن مَغْری السعدی می گوید:

لا تبرح الناس ما حجّوا معرفهم حتی یقال أجیزوا آل صفوانا

ابن هشام می گوید: این بیت شعر، در قصیده ای متعلق به أوس بن مَغراء آمده است و ذی الإصبع عدوانی که نامش حرثان بن عمرو است چنین می سراید:

۱- در اصل چنین آمده است، ولی احتمال می رود که «برآورده شدن نذر همسرش» صحیح باشد؛ زیرا زن مرّ همان مادر غوث است و اوست که طبق روایت ابن اسحاق، نذر کرد و نذرش را ادا نمود.

وعذير الحيّ من عدوان كانوا حيّه الأرض

بغى بعضهم ظلماً فلم يرع على بعض

ومنهم كانت السادات والموفون بالقرض

ومنهم من يُجيز النا س بالسُّنَّه والفرض

ومنهم من حكم يقضى فلا يَنْقضى ما يقضى

این ابیات در ضمن قصیده ای از وی آمده است. گفتنی است که افاضه و کوچ از مزدلفه در اختیار خاندان عدوان بوده و بنا به گفته زیاد بن عبداللّٰه، به نقل از محمد بن اسحاق، از نسلی به نسل بعد رسیده است و آخرین آنان که همزمان با طلوع اسلام بوده، ابو سیاره عمیله بن اعزل بوده که شاعر عرب درباره اش می گوید:

نحن دفعنا عن أبی سیاره وعن موالیه بنی فزاره

حتی أجار سالما حماره مستقبل القبله یدعو جاره

ابوسیاره مردم را همچنان که سوار بر الاغ بود، روان می ساخت، لذا در شعر (مصرع سوم)، «سالماً حماره» آمده است.

زبیر بن بکار نیز، خبر اجازه کوچ مردم را از مزدلفه آورده و به مطالبی اشاره دارد که ابن اسحاق آنها را ذکر نکرده است و لذا به بیان خبر او نیز می پردازیم. او پس از ذکر خبر مربوط به اجازه کوچ از عرفه، به نقل از ابوعبیده می گوید:

دومین کار، آوردن مردم به منی بود که خانـدان زید بن عدوان بن عمرو بن قیس بن غیلان عهده دار این کار بودند و آخرین ایشان ابوسیاره عمیله بن اعزل بن خالـد بن سعد حارث بود که وقتی می خواست صبح روز موعود به مردم اجازه رفتن دهد، می گفت:

مهلًا صاحب الأتون الجلْعد أاللهُمّ أكف أباسياره الحسد

آن گاه مردم را به حرکت در می آورد. شاعری گفته است:

نحن دفعنا عن أبی سیاره وعن موالیه بنی فزاره

حتی أفاض محرماً حماره مستقبل القبله یدعو جاره

و الاغ ابوسیاره چندان مشهور شده بود که در مثل می گفتند: سالم تر از الاغ ابوسیاره.

ابوالحسن الأثرم به نقل از ابوعبیده گفته است: گمان می کنم (الاغ او) چاق بوده است. محمد بن حسن می گوید: الاغ ابوسیاره مدت چهل سال زندگی کرد و دچار هیچ بیماری نشد و برای همین می گویند: سالم تر از الاغ ابوسیاره.

زبیر بن بکار، در نقلی که فاکهی از وی آورده، مطلب شگفتی درباره نسب ابوسیاره و نیز در انتقال اجازه مردم از صوفه به عدوان آورده است. او به نقل از زبیر بن ابوبکر می گوید: ابراهیم بن منذر، از عبدالعزیز بن عمران، از عقال بن شَبَّه نقل کرده که می گفت:

اجازه مردم برای عرفه همچنان در اختیار صوفه بود تا این که عدوان آن را از ایشان گرفتند و خود عهده دار شدند و در اختیار آنان بود تا به قریش رسید. از این گذشته، مراسم حج تغییر کرده بود، قریش همراهان خود را از مزدلفه حرکت می دادند ولی ابوسیاره قیسی ها را از عرفه به کوچ وا می داشتند. ابوسیاره از خاندان عبد بن معیص بن عامر بن لؤیّ بود و قیسی ها در واقع دایی های او بودند. این خبر از آن جهت شگفت است که به نظر می رسد ابوسیاره از قریش است و این که اجازه کوچ از صوفه به عدوان منتقل شد، حال آن که می دانیم صوفه همچنان تا آمدن اسلام، اجازه حرکت مردم از عرفه را در اختیار داشتند و آخرین نفر از ایشان که اجازه داشت- بنا به گفته ابن اسحاق و دیگران- کرب بن صفوان بوده است. و اما این که در این خبر آمده است که قریش مقام اجازه داری را از عدوان گرفتند، گویا به گرفتن این مقام از عدوان و صوفه به وسیله قُصَیّ اشاره دارد که پس از آن قصی نیز این مقام را رها کرد.

فاکهی از خبر ابوسیاره و نیز کوچ نمودن از عرفه و مزدلفه، مطالب دیگری جز آنچه گفته شد، آورده است. او می گوید: احمد بن سلیمان از زید بن مبارک، از ابوثور از ابن جُرَیج نقل کرده که گفت: خدمتکار ابن عباس می گوید: «حُمس» از عدوانی ها بودند که در مزدلفه اقامت می کردند و از آنجا کوچ می کردند. ابوسیاره سوار بر الاغ خود، آنان

را روانه می کرد و می گفت: «اشْرِقْ ثبیر کَیما نُغیر»؛ «ای کوه ثبیر، بتاب تا ما کوچ کنیم.»

و نیز می گوید: حسن بن حسین ازدی از ابوعبداللّه بن اعرابی از هشام بن کلبی، از پدرش، حدیثی چون احادیث قبلی نقل کرده و افزوده است: کرب بن صفوان بن شحنه بن عطارد جلوی راه را می گرفت و نمی گذاشت تا پیش از غروب آفتاب کسی از عرفات خارج شود و کرب بن صفوان اجازه کوچ مردم در عرفه را در اختیار داشت. آنها در آن جا توقف می کردند، حال آن که پیش از آن با این کار آشنایی نداشتند، آنها در آن جا اقامت می کردند و به پدران خویش و به کارهای خود افتخار می کردند و به دنبال منافع دنیایی خود بودند و به همین علت بود که خداوند عزّ وجلّ در این آیه می گوید: «اشْرِقْ ثبیر کَیما تُعیر»؛ پروردگارا! من رهرو راه قریش هستم، خداوندا! حق را بر ما روشن کن.

سپس می گفت: خداوندا! میان زنان ما سازش و صلح و میان دشمنانمان دشمنی برقرار کن و دارایی و ثروت ما را در میان گشاده دستان قرارده. آن گاه سوار بر اسب از مزدلفه به سوی منا سرازیر می شد.

در یکی از سال ها طایفه حمیر درخواست اجازه داری از ابوسیاره کردند و به او گفتند: در این مورد، ما اولی هستیم، گفت: شما دروغ می گویید. به آیین و عادات و دین من، دروغ بسته اید. این کار را ما از روز نخست مقرّر داشتیم و همه اعراب به ما اقتدا کردند و پیرو ما شدند و این میراثی است که از پدرانمان به ما رسیده است. مقرراتی است که ما به آن مشروعیت و حرمت بخشیده ایم. ولی آنها سخنانش را نپذیرفتند و لگام اسب او را گرفتند. ابوسیاره گفت: ای خاندان قیس، به یاری ام بشتابید. ولی در آن جا شمار زیادی از خاندان قیس حضور نداشت. گفت: ای خاندان مُضَر! بشتابید .. در این هنگام بنی اسد ابن خزیمه و بنی کنانه به سوی وی آمدند و او را نجات دادند و سوار بر الاغش کردند و اندک اندک پیرامون او جمع شدند و می خواندند:

نحن دفعنا عن أبی سیاره وعن موالیه بنی فزاره

حتّی أجاز سالماً حماره مستقبل الکعبه یدعو جاره

ذوالإصبع عدوانی می گوید: بعضی از عرب ها بنا به سنت اجتماعی، اجازه دار حج بودند. وقتی مردم به منا می رسند، مردی به نام صوفه که عهده دار صدقات کعبه بود در منی در میان آنها برمی خاست و به جمع صدقات و هدایای کعبه می پرداخت. کسی که مردم را کوچ می داد ثور بن اصغر از سوی صوفه بود که وقتی مردم از ابطح می گذشتند، خاندان کنده و بکر بن وائل را گردهم می آورد و از آن جا به سوی کعبه کوچ می داد.

شاعر در این باره می گوید:

وکنده إذ ترعی عشیه حجّنا یجیز بها حجّاج بکر بن وائل

ذوالإصبع همچنین می گوید: اجازه کوچ حاجیان همچنان با ابوسیاره بود تا این که به قصی بن کلاب رسید. وی در ادامه می

گویـد: «وقتی مردم را تا ابطح رهنمون می شود، خانـدان کنده با بکر بن وائل گرد هم می آیند و از آن جا با هم رهسپار می شوند»، این مطلب را جز در این جا ندیده ام. همچنین مطالبی چون «اشْـرِقْ ثبیر کَیما تُعیر» و نیز داستان ابوسیاره با حِمْیَری ها و چنـد مورد دیگر را نیز جز در این خبر در جـایی ندیـده ام و بعیـد نیست که به همین صورت اتفـاق افتاده باشـد. از طرفی، این سخن که: «در میـان مردم اجـازه کوچ دادن همچنان با ابوسـیاره بود تا این که به قصـیّ بن کلاب رسـید» جای تأمل دارد؛ زیرا ابوسـیاره در دوران اسـلام این وظیفه را برعهده داشت. و بنا به گفته ابن اسـحاق و دیگر مورّخان، او اجازه دار مردم در مزدلفه بود و فاصله ظهور اسـلام تـا زمان قصـی بن کلاب، فاصـله ای طولانی بوده است. (۱) فـاکهی نیز خبری نقـل کرده که بـا این مطلب تعارض دارد. او می گوید: ابویقطان، در نقل قول حمزه بن حسن اصفهانی، این عبارت را آورده است:

«لاهُمّ إنّی تابع تباعه» (۲)

۱- تاریـخ نگاران در تعیین محـدوده عصـر قصـیّ بن کلاب یادآور شـده انـد که وی در سال ۴۴۰ میلادی بر مکـه و بیت اللّه الحرام حکم می راند و آن را از دست خزاعه ای ها به در آورد و بدین ترتیب فاصـله او تا ظهور اسـلام، حدود یکصد و هفتاد سال است که بی تردید مدتی طولانی است.

۲- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۴۶.

این که سهیلی گوینده این عبارت را ابوسیاره معرفی می کند، جای تأمل دارد؛ زیرا برخلاف گفته ابن اسحاق است. به گفته ابن اسحاق، گوینده آن، غوث بن مرّ است که بدان اشاره شد و شگفت است که سهیلی در مطلبی [در جای دیگر] گوینده مصرع فوق را غوث بن مرّ می داند. او درباره داستان غوث بن مرّ و کوچ دادن مردم از عرفه توسط وی، چنین نقل می کند. برخی از ناقلان اخبار گفته اند که ولایت غوث بن مرّ از سوی شاهان کِنْدَه بود. و این که می گوید: «انْ کانَ اثْماً فَعَلی قُضاعه» (۱)

اگر گناهی صورت گرفته باشد برعهده خاندان قضاعه است؛ بدان سبب است که از میان ایشان کسانی بودند که ماه های حرام را حلال می کردند، همچنان که در میان «خثعم» و «طی ء» چنین کسانی بودند و گروه دیگری که «نَسَأه» (۲)

نام داشتند، به جای ماه های حرام، ماه های دیگری چون صفر یا غیر آن را تحریم می کردند و مثلًا می گفتند: خون ریزی را بر شما حرام گردانیدم، مگر آنهایی که حلال کرده اند. (۳) از این نقل قول به نظر می رسد که سهیلی نیز گوینده «لاهُمّ إنّی تابع تباعه» (۴)

را غوث بن مرّ می داند؛ زیرا گوینده بیت شعری که سهیلی در مورد نام بردن از قضاعه آورده است همان کسی است که «لاهُمّ إنّی تابع تباعه» را گفته است.

ولایت عرب برای اجازه دادن مردم جهت کوچ از منا، در اختیار شاهان کِنْدَه بود.

سهیلی می گوید: «موالیه» در مصرع «عَنْ موالیه بنی فزاره» به معنای «دوستان» اوست که پسرعموهایش بودند؛ زیرا او از خاندان عدوان بود و عدوان و فزاره هر دو از قیس عیلان می باشند و مصرع: «مستقبل القبله یدعو جاره» به معنای دعا به درگاه خداوند عز وجل است که می گوید: «أللّهُمَّ کُنْ لَنا جاراً نَحنُ نَخافُهُ»؛ «پروردگارا، ما را همسایه ای باش که

۱- مصرعی که در اولین صفحه این باب از قول غوث بن مرّ آمده است.

۲- «نَسَأه» کسانی هستند که حرکت یا عدم حرمت یک ماه را به تأخیر می انداختند و در این مورد به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۳- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۴۳.

۴- مصرع نخست از بیت قبلی بیان شد.

از او می ترسیم.»

سهیلی همچنین درباره آن چه ابن اسحاق در مورد خبر عدوان و صوفه ذکر کرده، مطالبی آورده است. وی درباره عدوان می گوید: اما ذوالاصبع که ابن اسحاق نامی از او ذکر کرده، حرثان بن عمرو و یا به قولی حرثان بن حارث بن محرّث بن ربیعه بن هبیره بن ثعلبه بن ظَرِب است و ظَرِب، پدر عامر بن ظَرِب است که زمانی پادشاه عرب بود.

ذوالاصبع سیصد سال عمر کرد در زمان خود حاکم بود و از این جهت ذوالاصبع نامیده شد که ماری انگشت او را نیش زد. جدّ آنها ظَرِب پسر عمرو بن عیاد بن یَشْکُر بن بکر بن عدوان است و نام عدوان، «تمیم» بود و مادرش جدیله دختر ادّ ابن طابخه بود که اهل طائف بودند و تعدادشان در آن جا زیاد شده و به هفتادهزار تن رسید، اما پس از آن نسبت به یکدیگر ستم کردند و به هلاکت رسیدند. ثقیف؛ از نوادگان دختری منبه داماد عامر بن ظَرِب بود و زینب دختر عامر را به همسری گرفت و او [یعنی زینب] مادر بیشتر ثقیفی ها به شمار می رود و گفته شده که زینب، خواهر عامر است. سپس می گوید: از زمانی که عدوان به هلاکت رسیدند و ثقیفی ها باقی مانده های ایشان را از طائف بیرون کردند، طائف تاکنون در اختیار ثقیف بوده است.

سهیلی درباره صوفان می گوید: زبیر بن بکّار به نقل از ابوعبیده آورده است: صوفه و صوفان به کسانی می گویند که اهل مکه نیستند و عهده دار ولایت بیت اللّه الحرام یا عهده دار خدمتی در آن جا هستند و یا خدمتی در مناسک حج انجام می دهند. ابوعبیده می افزاید: آنها مانند صوف (پشم) هستند: کوتاه و بلند و سیاه و سرخ دارند و از یک قبیله نمی باشند. ابوعبداللّه؛ یعنی زبیر یادآور شده که ابوالحسن اثرم به نقل از هشام بن محمد ابن سائب کلبی آورده است: از آن جهت غوث بن مرّ را صوفه نامیده اند که فرزند پسری برای مادرش زنده نمی ماند. پس او (مادرش) نذر کرد که اگر فرزندش زنده بماند، پشمی بر سرش بگذارد و او را با آن به کعبه دخیل کند و چنین هم کرد، از این رو وی را صوفه نامیدند و به او و فرزندانش «ربیط» گفتند.

ابراهیم بن نذر به نقل از عبدالعزیز بن عمران از عقال بن شبّه نقل کرده که مادر تمیم ابن مرّ که همیشه دختر به دنیا می آورد، گفت: نذر کرده ام که اگر دارای پسر شوم، او را به

خدمت کعبه گمارم. پس از آن بود که غوث را به دنیا آورد که بزرگترین پسر مُرّ بود.

وقتی مادرش او را به کعبه بست، دچار گرمازدگی شد، وقتی مادر به سراغ او رفت، دید که بر زمین افتاده و از حال رفته است و گفت: پسرم، مثل یک مشت پشم (صوف) شده است! و بدین سان، از همان زمان صوفه نام گرفت. (۱) و در قولی که فاکهی از زبیر بن بکار نقل کرده، وجه تسمیه ای را که او درباره صوفه به نقل از ابوعبیده و ابراهیم بن المنذر ذکر کرده، آورده است.

ازرقی درباره صوفه خبر شگفتی دارد. او پس از ذکر خبر مفصلی در باب حج در زمان جاهلیت و انساء (جا بجا کردن ماه های حرام) به نقل از جدّش از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج، از محمد بن اسحاق، از کلبی آورده است: در جاهلیت، اجازه کوچ از منا در اختیار صوفه بود و این صوفه مردی بود که اخزم بن عاص بن عمرو بن مازن بن اسد نام داشت. اخزم یکی از پسران خود را نذر کعبه و خدمت به آن کرد. در آن زمان حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر خزاعی که سردمداری مردم در عرفه را برعهده داشت، پرده دار کعبه و امیر مکه بود و امور مردم را در عرفه سامان می داد و می گفت: صوفه صاحب اختیار شما در حج است. صوفه نیز اجازه کوچ مردم را صادر می کرد. گفته اند که همسر اخزم بن عاص بن عمرو بن مازن بن اسد (۲) بچه دار نمی شد و نذر کرده بود که اگر صاحب فرزندی شود، او را به خدمت کعبه بگمارد. پس از آن، غوث را زایید و او طبق نذر مادرش، همراه با دایی های جُرهمی خود، به خدمت کعبه درآمد و به دلیل موقعیتی که در کعبه یافته بود، اجازه کوچ مردم از عرفه را به دست آورد. مادر او پس از ادای نذر خود و در پی خدمت غوث بن اخزم به کعبه، این ابیات را سرود:

انّی جعلت من بُنَیّه ربیطه بمکه العلیّه

۱- الروض الأُنُف، ج ۱، صص ۴- ۱۴۳.

۲- در اخبار مکه «الاسد» آمده است.

فاقبل اللَّهُم لاتباعه انْ كانَ اثمٌ فعلی قُضاعه

بنابراین، غوث بن اخزم متولی اجازه داری عرفه شد و پس از او فرزندانش در زمان جرهمی ها و خزاعه بدین منصب رسیدند تا سرانجام منقرض شدند. از آن پس، این مقام در زمان قریش و در دوره قُصَیّ، به خاندان عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان بن مُضَر رسید و از خاندان عدوان به فرزندان زید بن عدوان منتقل شد که به ترتیب، این مقام را به ارث می بردند تا دوره و عهد اسلام فرا رسید و ابوسیاره عدوانی، که همان عمیر اعزل بن خالد بن سعید بن الحارث بن زید بن عدوان باشد، متصدی این مقام شد. (۱) آن چه در این خبر شگفت به نظر می رسد، چند مطلب است؛ از جمله این که بنا بر این نقل صوفه باید از قحطانی ها باشد؛ زیرا «مازن» که در نسب اخزم به آن اشاره شد، همان ریش سفید طایفه غسان ازد است که با سین؛ یعنی اسد هم گفته اند و نام اسد، همان «دار» است و بنا بر آن چه حازمی در کتاب خود «العجاله» برشمرده است؛ به او دار بن غوث بن نبت بن مالك بن ادَدْ بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یَعْرُب بن قحطان می گویند در سیره ابن اسحاق، تهذیب ابن هشام نیز با همین نسب نام او را دیده ام. (۲) با این تفاوت که نامی از ادَد بن مالك و زید بن کهلان در آن ندیدم.

بنا بر آن چه ابن اسحاق و دیگران ذکر کرده اند، صوفه از خاندان مضر می باشد.

فاکهی در این باره حدیثی از عایشه با این سلسله اسناد نقل کرده است: عبداللَّه بن ابوسلمه از عبدالعزیز بن عمر فهری از عبدالرحمن بن عبدالعزیز از عبداللَّه بن ابوبکر بن عمرو بن حزم از عمره و او از عایشه نقل کرده که گفت: اجازه حج مردم در عرفه، در ولایت جرهمی ها، به کسانی از پسران مُضَر بن نزار، از فرزندان اسماعیل تعلق داشت و از خاندان مضر این مقام برعهده غوث بن مرّ بن ادَد بن طابخه بن خندف بن مُضَر بن نزار و فرزندان وی، پس از او بود. و به غوث و فرزندانش «صوفه» می گفتند و آنها اجازه دار

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۷- ۱۸۶.

۲- تهذیب سیره ابن هشام، ص ۱۸.

مردم بودند.

در ادامه فـاکهی به نقـل از حسن بن عثمـان، از واقـدی، از ربیعه بن عثمـان می گویـد: از زهری پرسـیدم: آیا در زمان جاهلیت اجـازه مردم در حـج از عرفه یا جمع در جمره عقبه برعهـده کسـی از اهل یمن بوده است؟ پاسـخ داد: خیر، چنین نبوده و حتی کودکان هم می دانند که این مقام در اختیار مضری ها بوده است.

واقدی گوید: از عبداللّٰه بن جعفر زهری پرسـیدم: آیا شـنیده ای که اجازه داری حج مردم در یکی از مشاعر، به عهده شخصی از کنانه باشد؟ پاسخ داد: خیر.

بنا بر این نقل، اجازه داری صوفه در میان مردم برای حـج، در زمان ولایت خزاعه بر مکه آغاز شـده، حال آن که بنا بر آن چه در یکی از دو روایـت ازرقی (۱) دربـاره صوفه بیان شـده و نیز بنا بر آن چه ابن اسـحاق و دیگران نقل کرده انـد، مشـهور آن است که این امر در زمان جرهمی ها آغاز شده است. همچنین از این خبر معلوم می شود گوینده شعر:

لا هُمّ إنّی تابع تَباعَه إن کانَ إثمٌ فعلی قُضاعه

مادر غوث است، حال آن که چنانکه پیش تر آمد، گوینده آن خود غوث می باشد.

دیگر ایـن که از خـبر پیش گفته چنین بر می آیـد که اجـازه داری مردم در حـج، و پس از انقراض صـوفه، به خانـدان عـدوان رسـید که جـای تأمل دارد. از جمله دلایل نادرستی این مطلب، سـخنی است که فاکهی از واقـدی نقل کرده است. واقـدی می گویـد: از ربیعه بن عثمـان تیمی و عبـداللّٰه بن جعفر، در باره آخرین مشـرکانی که مردم را در عرفه و مزدلفه و منا اجازه داری می کردنـد، پرسـیدم، پاسـخ داد: آخرین ایشـان کرب بـود. و عبـداللّٰه بن جعفر می گویـد: او (کرب) سـال هشـتم این مقـام را برعهده داشت و أنسأ ابوثمامه در منا اجازه دار بود. کرب که در این جا به نام وی اشاره شده، بنا به گفته ابن اسـحاق در سـیره خود، کرب ابن صفوان است و از خاندان صفوان بن حارث می باشد و گفته می شود ابن حُباب بن

۱- اخبار مکه ۱/ ۱۸۶.

شحنه بن عطارد بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مَناه بن تمیم، کسانی از خاندان غوث ابن مرّ هستند که به گفته ابن اسحاق یکی پس از دیگری اجازه داری مردم از عرفه را برعهده داشتند.

سهیلی نیز در بیان علت این امر می گوید: به این دلیل که سعد، فرزند زید مناه بن تمیم بن مرّ بوده و نسبت به دیگران نزدیکی بیشتری به غوث بن مرّ داشته است. (۱)

۱- الروض الأُنُف، ج ۱، ص ۱۴۴.

باب سی ام: در بیان جا بجایی ماه های حرام به دست اعراب و خاندان حمس، حله و طلس

اشاره

ازرقی در روایتی که سند آن به خودش می رسد گفته است: جدّم از قول سعید بن سالم، از عثمان بن ساج، از محمد بن اسحاق از کلبی در روایتی که از ابوصالح خدمتکار امّ هانی به نقل از ابن عباس ذکر کرده، مطالبی درباره حمس آورده است. ابن اسحاق در ادامه می گوید: به گفته کلبی، نخستین فرد از خاندان مضر، که انساء کرد و ماه ها را جا بجا نمود، مالك بن کنانه بود؛ بدین صورت که مالك بن کنانه، داماد معاویه بن ثور کِندی بود که در آن زمان در کِنده می زیست. پیش از آن، انساء در خاندان کِنده صورت می گرفت، زیرا ایشان پیش تر شاهان اعراب از خاندان ربیعه و مضر بودند و خاندان کنده، همنشینان شاهان بودند در نتیجه ثعلب بن مالك و پس از وی، حارث بن مالك بن کنانه یعنی قلمس و سپس سوید بن قلمس به کار انساء پرداختند و از آن پس، انساء در خاندان فقیم از خاندان ثعلبه قرار گرفت تا به اسلام رسید. آخرین نفر از ایشان که کار انساء انجام داد، ابوثمامه جُناده بن عَوف بن أمیه بن عبداللّه بن فقیم بود که در زمان خلافت عمر بن خطاب به کنار حجرالأسود آمد، وقتی ازدحام مردم را در آن جا دید گفت: ای مردم ما همسایگان حجرالأسود هستیم (و به سخن ما گوش کنید) و ماه های حرام را به تأخیر اندازید. عمر، او را با پرتاب سنگی مورد خطاب قرار داد و گفت: ای پست فرومایه، خداوند به وسیله دین اسلام، عزت و افتخار را از تو ستاند. همگی اینان در زمان جاهلیت

ماه های حرام را انساء می کردنـد. (۱) سـخن ابن اسـحاق در تهذیب سیره ابن هشام، حکایت از آن دارد که نخستین کسی که انسـاء انجـام داد و مـاه هـای حرام را جا بجا کرد، کسـی جز مالک بن کنانه بوده است. و می گویـد: اولین کسـی که ماه های عرب را انساء کرد و ماه های حلال را حرام؛ و ماه های حرام را حلال نمود، قَلَمَّس همان حـذیفه بن عبـداللَّه بن فقیم بن عدیّ بن عامر بن ثعلبه بن حارث بن مالک بن کنانه بن خزیمه است که پس از او پسـرش عباد بن حـذیفه و بعـد از او قلع بن عباد و سپس امیه بن قلع و پس از او عوف بن امیه و در پی او ابو ثمـامه جنـاده بن عوف بـدین کار پرداخت و این یک آخرین ایشان بود که با پیدایش اسـلام، همزمان گردید. (۲) فـاکهی نیز مطلبی نقل کرده که براساس آن، اولین کسـی که انساء کرد، کسـی جز مالک بن کنـانه و قلمس است؛ زیرا پس از روایت خـبری در این مورد به نقـل از محمـد بن السـائب الکلـبی آورده است: گوینـد نخستین کسـی که به تقدیم و تأخیر ماه ها پرداخت، عدیّ بن زید بن عامر بن ثعلبه بن حارث بن مالک بن کنانه بود و پس از وی حـذیفه بن عبداللَّه فقیم و سـپس عباد بن حذیفه و بعد از وی قلع بن عباد و آن گاه امیه [بن] قلع و سـپس عوف بن امیه و پس از او جنـاده بن عـوف بود که گفته می شود اسـلام را درک کرد و همین جنـاده بیشـتر و طولا‌نی تر از همه در این مقام مانـد و گفته شـده که مـدت چهل سال عهـده دار این مقام بود، خداونـد بهتر می دانـد که چنین بوده یا خیر و از کمی یا زیادی مدت نیز او آگاه است. بدین ترتیب سه قول و نظریه درباره نخستین کسی که انساء کرده، بیان گردید.

کیفیت «انساء» در جاهلیت

ازرقی به سند خود از ابن اسحاق و او از کلبی، ضمن مطلب پیش گفته درباره

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۳- ۱۸۲.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۳.

نخستین کسی که انساء کرده، چنین نقل می کند: وقتی نمی خواستند ماه غیر حرامی را حرام کنند، روز اول ماه در محوطه ای در مکه گرد می آمدند و فرد موردنظر می گفت: ای مردم، حرمت های خود را حلال نکنید و شعائر خویش گرامی دارید که گفته من مورد پذیرش است و مورد سرزنش نیستم. در این صورت ماه محرم در آن سال حرام تلقی می شود. در زمان جاهلیت ماه محرم را «صفر الأول» و ماه صفر را صفر الآخر نامیدند و آن دو را صفران می گفتند. پس از آن دو، ماه ربیع و دو جمادی و رجب و شعبان و رمضان و شوال و ذوالقعده و ذوالحجه پی در پی می آمد. مسأله انساء نیز یک سال در میان صورت می گرفت و در سال های موردنظر ماه های حرام را حلال و ماه های حلال را حرام می کردند و این کار از افکار شیطانی ریشه می گرفت و خوشایند آنان بود. در آن سالی که قرار بود انساء صورت گیرد، فرد مزبور در کنار کعبه به پا می ایستاد و به مردمی که روز اولِ آن ماه و سال گرد می آمدند، می گفت: ای مردم، من ماه صفر الأول؛ یعنی محرم را انساء می کنم، بنا بر این آن محرم را از قلم می انداختند و نادیده می گرفتند و از ماه صفر شروع می کردند و به ماه صفر و ربیع [الأول]، صفران و به ربیع الاخر و جمادی الأول دو ربیع و به ماه های جمادی الآخر و رجب دو جمادی می گفتند و شعبان را رجب و رمضان را شعبان و شوال را رمضان و ذی قعده را شوال و ذی حجه را ذی قعده می خواندند و به صفرالأول یعنی ماه محرم که حرمتش در آن سال به تأخیر افتاده بود، ذی حجه می گفتند.

و در آن سال در محرم به حج می رفتند و از این سال آن ماهی که حرمتش به تأخیر می افتاد [و انساء می شد] از قلم می افتاد. پس از آن و در سال بعد در کنار کعبه به پا می ایستاد و می گفت: ای مردم، [ماه های] حرام خود را حلال نکنید و شعائر خویش را گرامی بدارید، گفته من مورد پذیرش است و کسی سرزنشم نمی کند. پروردگارا! من خون حلال کنندگان؛ یعنی قبیله طی و خثعم را در ماه های حرام حلال کرده ام و از این جهت خون اینان حلال شد که از میان عرب، اینان بودند که در ماه های حرام به مردم تجاوز می کردند و به غارت و حمله می پرداختند و از ایشان خونخواهی می کردند و در

ماه های حرام هیچ کس را نمی بخشیدند. (۱) و اگر قاتل پدر یا برادر خود را می یافتند [انتقام می گرفتند] و در جهت بزرگداشت ماه های حرام هم که شده- جز خثعم و طی- به جای خون، پول یا مال نمی پذیرفتند. آنها در ماه های حرام به جنگ و غارت می پرداختند و ماه محرم؛ یعنی صفر الأول را حرام می دانستند و ماه های دیگر را به همان ترتیبی که در سال اول بر شمرده بودند، به شمار می آوردند و در نتیجه در هر ماه دو سال حج انجام می شد در سال بعد صفر الأول به عنوان ماه حلال به جای آن، صفر الآخر در نظر گرفته می شد و بدین ترتیب حج آنها در صفر صورت می گرفت و به همین گونه در هر کدام از ماه ها، دوبار حج انجام می شد و پس از بیست و چهار سال حج به همان ماه محرمی که انساء از آن جا شروع شده بود می رسید. وقتی خداوند عزّ وجلّ آیین اسلام را تشریع کرد، در قرآن فرمود: إِنَّمَا النَّسِیءُ زِیادَهٌ فِی الْکُفْرِ (۲)

سهیلی می نویسد: و اما به تأخیر افکندن ماه های حرام از سوی ایشان، دو گونه بود:

۱- به همان صورتی که ابن اسحاق یاد کرد که ماه محرم را به صفر منتقل می کردند، زیرا می خواستند به یورش و حمله دست بزنند و انتقام بگیرند.

۲- به تأخیر انداختن حج از وقت خود، برای همگام شدن با سال شمسی. آنها در هر سال یازده روز یا کمی بیشتر [سال قمری را] عقب می انداختند تا هر سی و سه سال به جای اول باز گردد، از این رو آن حضرت می فرمود: زمان به همان گونه که خداوند آسمان ها و زمین را آفرید، بازگشت و حجهالوداع در همان سالی بود که حج به زمان

۱- در متن اخبار مکه ازرقی، پس از آن عبارتی آمده که مؤلف یا ناسخ آن را از قلم انداخته اند. «همچنان که دیگر عرب انجام می دهند. سایر اعراب از قبیله حلّه و حمس در ماه های حرام بر کسی ستم و تجاوز روا نمی داشتند.»

۲- آیه به طور کامل چنین است: إِنَّمَا النَّسِیءُ زِیادَهٌ فِی الْکُفْرِ یُضَلُّ بِهِ الَّذِینَ کَفَرُوا یُحِلُّونَهُ عاماً وَ یُحَرِّمُونَهُ عاماً لِیُواطِؤُا عِدَّهَ ما حَرَّمَ اللَّهُ فَیُحِلُّوا ما حَرَّمَ اللَّهُ زُیِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِینَ «به تأخیر افکندن ماه های حرام، افزونی در کفر است و موجب گمراهی کافران. آنان یک سال آن ماه را حلال می شمردند و یک سال حرام تا با آن شمار که خدا حرام کرده است توافق یابند. پس آن چه را که خدا حرام کرده حلال می شمارند، کردار ناپسندشان در نظرشان آراسته گردیده و خدا کافران را هدایت نمی کند.» توبه: ۳۷.

خود باز گشته بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز جز آن حج که حجهالوداع خوانده شد، از مدینه حجّ نکرد، دلیل آن نیز بیرون شدن زمان حج به وسیله کفار و نیز طواف عریان آنها بوده است. تا این که خداوند مکه را به دست پیامبرش صلی الله علیه و آله فتح کرد.

حمس و حلّه

اخبار و شرح حال آنان را تنی چند از اهل اخبار و راویان؛ از جمله زبیر بن بکار نقل کرده است. او می گوید: ابراهیم بن منذر از عبدالعزیز بن عمران نقل کرده که گفت:

حمس از قریش هستند و کنانه و خزاعه از زادگان قریش و عرب می باشند. و نیز فرزندان ربیعه بن عامر از حمس هستند که شامل ربیعه و کلاب و عامر می باشند. آنها از مادری به نام مجد دختر تمیم بن غالب زاده شده اند و همگی از حُمس می باشند و از این جهت حمس نام گرفتند که در کنار کعبه می زیستند که سخت و محکم [حمساء] است و رنگ آن سفید تیره می باشد. و می افزاید: اینان عادات ویژه خود را داشتند؛ از جمله چیزی را با پنیر مخلوط نمی کنند و کره را آب نمی کنند و مَشک نمی فروشند و جز در مزدلفه وقوف نمی کنند و نیز در کعبه لخت به طواف نمی پردازند و در چادرهای پشمی سکونت نمی گزینند و .... آنها ماه های حرام را ارج می نهند و به حقوق همدیگر احترام می گذارند و مانع از ستمگری می شوند و از ستمدیدگان حمایت می کنند.

محمد بن فضاله، از مبشّر بن حفص، از مجاهد برایم نقل کرده که گفت: حمس قریشی هستند و فرزندان عامر بن صعصعه و ثقیف و خزاعه و مدلج و عدوان و حارث بن عبد مناه و عضل از پیروان قریش می باشند و عرب های دیگر از طایفه حلّه هستند.

محمد بن حسن، از محمد بن طلحه، از موسی بن محمد و او از پدرش برایم نقل کرده، می گوید: حمس در پیمانی شرکت نداشتند ولی این امر [یعنی هم پیمانی] آیینی بود که قریش در نظر گرفتند و در آن اتفاق نظر پیدا کردند.

قبیله حلّه در حج خود، تنها در لباس های نو، یا لباس مردم مکه به طواف می پرداختند و خوش نداشتند که طواف را با لباس هایی که معصیت در آنها انجام گرفته

به جا آورند، و اگر لباس نو نداشـتند، به صورت عریان طواف می گزاردند و اگر از حلّه ای ها کسی با لباس های خود طواف می کرد، پس از طواف لباس ها را دور می انداخت، و دیگر کسی از آنها استفاده نمی کرد. می گوید: ولی حمسی ها با لباس های خود طواف می کردنـد و حلّه ای ها به عرفات می رفتنـد و آن جا را محل وقوف خود قرار می دادنـد و شب هنگام پایین تر از «انصاب» وقوف می کردنـد و در آخر شب همراه مردم به «عرج» می رفتنـد. برخی از حلّه ای ها به وجوب طواف و سـعی در صـفا و مروه معتقـد نبودنـد و برخی دیگر به وجوب قائـل بودنـد؛ از جمله کسـانی که به وجوب سـعی صـفا و مروه اعتقـاد داشـتند، خنـدفی ها بودند ولی سایر حلّه ای ها چنین اعتقادی نداشـتند و هنگامی که آیین اسـلام از سوی خداوند تشـریع شد، حُمسـی ها دسـتور یافتند که همراه با حلّه ای ها در عرفه وقوف کنند و همراه با ایشان، از همان جایی که مردم در حج رهسپار می شونـد، راهی شونـد و به حلّه ای ها نیز دسـتور داده شـد که به سـعی میان صـفا و مروه بپردازند، چنانکه فرمود: إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَهَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما (۱)

«صـفا و مروه از شـعائر خـداست، پس کسانی که حـج خانه را به جای می آورنـد یا عمره می گزارند، اگر میان دو کوه سـعی کنند مرتکب گناهی نشده اند.»

برخی می گفتند: مردم زمان جاهلیت میان این دوجا، به سـعی نمی پرداختند و تنها برای بت هایی به نام اساف که بر صـفا بود و نائله که بر مروه قرار داشت، طواف و سـعی به جا می آوردند که خداوند متعال آنان را آگاه کرد که این دو مکان از شـعائر الهی هستند.

دربـاره عرب حمس، افراد دیگری را- جز آنهـا کـه عبـدالعزیز بـن عمران و مجاهـد (در دو روایـت پیشـین) ذکر کرده انـد- برشـمرده انـد. ازرقی می گویـد: جدم به نقل از سـعید ابن سالم، از عثمان بن ساج، از محمد بن اسـحاق، از کلبی، از ابوصالح خـدمتکار امّ هانی، از ابن عباس آورده است: عرب ها دو گروه بودند: «حله» و «حمس». حمسـی ها قریشـی بودند و همه عرب های کنانه و خزاعه و اوس و خزرج و خثعم و بنی ربیعه بن عامر بن

۱- بقره: ۱۵۸.

صعصعه و أَزَدشَنُوئه و جزم (جرم) و زبید و بنوذکوان، از فرزندان سلیم و عمرو اللات و ثقیف و غطفان و غوث و عدوان و علاف و قضاعه را شامل می شدند. (۱) بیشتر نامبردگان در این روایت، در دو روایتی که زبیر از عبدالعزیز بن عمران و نیز مجاهد درباره حمس نقل کرده اند، ذکر نشده اند و آنها عبارتند از: اوس، خزرج، جشم، ازدشَنُوئه جزم (جرم)، زبید و عمر و اللات که این نیز دانسته نشد. جشمی ها که نامشان در این روایت ذکر شده، وابستگان به جشم بن معاویه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن حفصه بن قیس عیلان هستند، یا منسوبین به جشم بن سعد بن زید مناه بن تمیم بن مرّ هستند که درید بن صمّه شاعر، از میان ایشان برخاسته است و اینان از وابستگان به خزرج انصار نیستند؛ زیرا جشم بن خزرج در شمار همین خزرجی هایی هستند که در این خبر از آنان یاد شد. و چنان نیست که هرکس در خبر نقل شده از سوی عبدالعزیز بن عمران و مجاهد درباره حُمس از او یاد نشده است، در شمار قریشی ها یا از خانواده قریش منظور شود؛ زیرا این همه قبایل نمی توانند از نسل قریش باشند.

در خبری که ازرقی درباره حمس آورده، چنین آمده است که وجه تسمیه آنها، از شدت و سختگیری دینی ایشان ناشی شده است؛ زیرا می گوید: حمس از این جهت حمس نامیده شده اند که در دین سختگیری زیاد به خرج می دادند و احمس به معنای کسی است که در دین سختگیری می کند و این با آن چه عبدالعزیز بن عمران در وجه تسمیه ایشان به نام حمس آورده، مغایرت دارد، زیرا وی در خبر پیش گفته، به نقل از زبیر می گوید: آنان از این جهت حمس نام گرفتند که در کنار کعبه که «حمساء»؛ یعنی سخت و محکم است و سنگ آن سفید تیره می باشد، می زیستند.

ازرقی نیز در خبر ابن جریج، در این باره مطلبی آورده که با خبر پیش گفته در وجه تسمیه حمس، مطابقت دارد. وی آورده است: احمسی به معنای کسی است که در دین سختگیری می کند. ازرقی این خبر را در مطلبی با عنوان «گشودن در کعبه و گشایندگان

۱- اخبار مکه، ج، ص ۱۷۹.

آن» آورده و پیش از آن نیز مطلبی با عنوان «حمس (۱) و وجه تسمیه آنها» آمده است.

درباره وجه تسمیه حمس مطالب دیگری نیز آمده است، از جمله این که حمس از حماسه و شجاعت آمده و آنان به دلیل شجاعتشان، چنین نامی به خود گرفته اند. این خبر را محبّ طبری در «القری» همراه با دو گفته قبلی در وجه تسمیه آنها در باب هجدهم کتاب «القری لقاصد امّ القری» آورده است.

در خبری که راجع به حمس آمده، مطالب دیگری افزون بر آن چه ابن زبیر در این باره نقل کرده نیز آمده است.

طَلْسی ها

طلسی ها، طایفه ای از عرب هستند که به روش ویژه خود پیرامون کعبه طواف می کردند. سهیلی پس از بیان مطالبی درباره «حمس» و «حلّه»، از طلسی ها یاد کرده و آورده است: او؛ یعنی ابن اسحاق طلسی ها را جزو عرب نشمرده است، حال آن که ایشان گروه سوّمی در کنار حلّه و حمس هستند که از دورترین نقطه یمن با لباس های آلوده و غبار گرفته می آمدند و با همان لباس های خاک آلود به طواف کعبه می پرداختند و لذا بدین نام خوانده شدند. این مطلب را محمد بن حبیب ذکر کرده است. (۲) و طلس، لقب گروهی از بزرگان گذشته است که محاسنی در صورت نداشتند. از جمله ایشان عبداللّه بن زبیر اسدی و شُرَیح بن حارث قاضی است که شصت سال یا بیشتر، قاضی کوفه بوده است.

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۷۵.

۲- الروض الأنف، ج ۱، ص ۲۳۱.

باب سی و یکم: ولایت خزاعه بر مکّه

نسب خزاعه

در مورد نسب خزاعه ای ها اختلاف وجود دارد. گفته شده که آنان «عدنانی» و از فرزندان قمعه بن الیاس بن مُضَر بن نزار بن مَعَدّ بن عدنان هستند. نام قمعه، عمیر است و ابن حزم در «الجمهره» این قول را ترجیح داده و با احادیث قابل استناد، بدان استدلال کرده است که در ادامه به آنها اشاره خواهد شد. بنابر نقل دیگری، آنها از فرزندان صلت بن نضر بن کنانه هستند و این قول را ابن قتیبه در قولی که قطب حلبی از وی نقل نموده، بیان کرده است. متن سخن قطب حلبی چنین است: ابن قتیبه گوید: و اما نضر بن مالک، پدر مالک و صلت است و صلت رهسپار یمن شد و گروهی برآنند که او پدر خزاعه ای ها است و نسب و قریش هم به مالک بن نضر باز می گردد. و او پدر همه آنها است. (۱) بنا بر این گفته، همه خزاعه ای ها از فرزندان صلت نیستند و تنها گروهی از ایشان چنین هستند؛ زیرا ابن اسحاق در «السیره» می نویسد: کسانی که به صلت بن نضر بن خزاعه منسوب هستند، از فرزندان ملیح بن عمرو از جماعت کثیر عزّه می باشند.

ابن اسحاق در این باره شعری نیز سروده است. همچنین گویند که آنها (خزاعه ای ها) از قحطان هستند.

۱- ابن قتیبه، «المعارف»، ص ۶۵ و ۶۷.

قول نخست، به نسب شناسان مُضَر نسبت داده شده است؛ زیرا ابن اسحاق در سیره می نویسد: و اما در مورد قمعه، نسب شناسان مُضَری بر این گمانند که او از فرزندان عمرو بن لُحَیّ بن قمعه بن الیاس است.

ابن عبدالبرّ از ابن اسحاق چنین نقل کرده است: خزاعه بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر بن حارثه بن امری القیس بن ثعلبه بن مازن بن اسد بن الغوث و «خندف» مادر ماست و از این جهت خزاعه نام گرفتند که به هنگام عزیمت از یمن و رهسپار شدن به شام، از فرزندان عمرو بن عامر، جدا شدند [از ریشه خزع به معنای جدا شدن، بریده شدن] و به مرّ الظهران (۱) رسیدند و در همانجا اقامت گزیدند.

از جمله کسانی که خزاعه ای ها را قحطانی می داند، ابوعبیده معمر بن مثنی است. در قولی که زبیر بن بکار نقل کرده، چنین آمده است: زمانی که جرهمی ها از سرکشی و ستمکاری باز نایستادند و فرزندان عمرو بن عامر از یمن پراکنده شدند، فرزندان حارثه بن عمرو بن عامر از آنان جدا شدند و در «تهامه» (۲)

ساکن گردیدند و به همراهان کعب و فتح و سعد و عوف و عدیّ فرزندان عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر، و نیز همراهان اسلم و ملکان دو فرزند قصیّ بن حارثه بن عمرو بن عامر را خزاعه نام نهادند.

ابن کلبی گوید: عمرو بن لحیّ پدر تمام خزاعه ای هاست و آنان از نسل او هستند که در اطراف پراکنده شدند. او یادآور شده که لُحیّ همان ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر بن حارثه بن امرئ القیس بن ثعلبه بن مازن بن ازد بن غوث بن نبت بن مالك بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است. ابن کلبی می گوید: به گفته عمرو بن ربیعه یعنی عمرو بن لحی، کعب و ملح و عدی و عوف و سعد و هر کدام از فرزندان ربیعه بن حارثه که برای خود طایفه ای هستند، خزاعه را تشکیل می دهند و از این رو به آنان خزاعه می گویند که از فرزندان عمرو بن عامر عقب ماندند و از آنها جدا شدند و همچنین

۱- مردم حجاز امروز این مکان را «وادی فاطمه» می نامند.

۲- تهامه هر جای پست از زمین را گویند. این نام بر همه سرزمین حجاز واقع در فاصله حاشیه ساحلی دریاتا ادامه کوه های السراه، اطلاق می گردد و به کسر تاء است.

به فرزنـدان اقصـی بن حارثه هم خزاعه می گوینـد، زیرا در زمانی که از یمن بیرون رفتنـد و در سـرزمین های مختلف پراکنده شدند، از فرزندان مازن بن ازد جدا گشتند. در میان خزاعه ای ها، طوایف بسیاری وجود دارد.

محمد بن عبده بن سلیمان نسب شناس می گوید: خزاعه ای ها به چهار تیره تقسیم شدند؛ تیره نخست، زادگان ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر هسـتند که خاندان جفنه به شـمار می روند که به آنها جفینه هم می گویند و از تیره غسان در شام می باشند. تیره دوم، زادگان اسـلم بن اقصی و تیره سوم، زادگان ملکان و تیره چهارم زادگان مالک بن قصی بن حارثه بن عمرو بن عامر می باشـند. وی در ادامه می گویـد: از این جهت به آنها خزاعه می گوینـد که از تیره اصـلی «ازد» جدا شده و فاصـله گرفتند و انخزاع به معنـای طفره رفتن، شانه خالی کردن و عقب مانـدن [از گروه دیگر] است. آنها در مرّ الظهران، در اطراف حرم [مکه] اقامت گزیدنـد و مـدتی نیز پرده داری کعبه را برعهـده داشـتند و آن چه را که از ابوعبیده و ابن کلبی نقل کردیم، ابن عبدالبرّ در کتاب خود راجع به انساب درباره ایشان نقل کرده است.

چنـان که گفتیم، ابوعبیـده و ابن هشـام بر این باورنـد که خزاعه ای هـا بنا به قولی، از قحطان و از فرزنـدان حارثه بن عمرو بن عامر هستند. این گفته با مطلبی که سهیلی در «الروض الانف» (۱)

ذکر کرده، تعـارض دارد. سـهیلی در چنـد جای کتاب خود به این مضـمون اشاره کرده که خزاعه ای ها از فرزنـدان حارثه بن ثعلبه بن عامر هستند. وی می گوید: طایفه اسلم از برادر خزاعه یعنی فرزندان حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر، هستند.

سهیلی این سـخن را برای اسـتدلال به این که قحطان از عـدنان می باشد، آورده است؛ مبنای این اسـتدلال، سـخن [پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] است. آن حضرت این سخن را به گروهی از طایفه اسلم بن أقصی که در حال تیراندازی دیده بود، فرمود. سهیلی همچنین

۱- الروض الانف، ۱/ ۱۹.

در خصوص حدیث عمرو بن لُحَیّ چنین گفته است: در نسب خزاعه ای ها و اسلمی ها گفته شده که آنها [خزاعه و اسلم] دو فرزند حارثه بن ثعلبه هستند. (۱) نظر سهیلی با گفته حافظ ابوالربیع سلیمان بن سالم کلاعی صاحب «الاکتفا» درباره خزاعه ای ها تطابق دارد، اما ابن حزم در «الجمهره» مطلبی مخالف با گفته سهیلی درباره ثعلبه نقل کرده و در بیان نام و تعداد فرزندان عمرو بن عامر می گوید: و «اوس» و «خزرج» از زادگان ثعلبه صیصاء (۲) بن عمرو می باشند. از طرفی ابن حزم در شناخت انساب، خبره تر از سهیلی است و در این گونه مسائل، حجت به شمار می رود، گو این که در سخن دیگر علمای نسب شناس آمده است که جدّ خزاعه ای ها- با فرض این که از قحطان می باشند- نه ثعلبه بن عمرو، بلکه حارثه بن عمرو می باشند.

سهیلی در احتمال درستی این قول که خزاعه ای ها از مضر هستند و این که آنها از قحطان می باشند، مطلبی آورده و می گوید: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «ای خاندان اسماعیل تیراندازی کنید، چرا که پدر شما تیرانداز بود.» در ظاهر با حدیث اکثم بن ابوالجون منافات دارد، ولی یکی از نسب شناسان یادآور شده که عمرو بن لحی کسی بود که حارثه مادرش را پس از آن که بیوه قمعه شده بود و لُحَی کودک بود، به زنی گرفت.

لحی همان ربیعه است که حارثه او را به فرزندی پذیرفت و به وی منسوب شد و بدین ترتیب این نسب به هر دو صورت، صحیح است؛ به حارثه از طریق فرزندخواندگی و به قمعه از طریق فرزندی. اسلم بن اقصی بن حارثه نیز چنین است. او برای خزاعه است و هرچه درباره خزاعه گفته شود درباره او نیز صدق می کند. در مورد اسلم بن اقصی بن حارثه گفته شده که او از خاندان ابوحارثه بن عامر یا از خاندان حارثه است. این دوگانگی از آن جا ناشی شده که بنا بر آن چه گفته شد کسی که با مادر لحی ازدواج کرد، حارثه بن عمرو بن عامر و نه حارثه بن ثعلبه بن عمرو است و ابن حزم نیز با این گفته که خزاعه ای ها از مضر می باشند موافق است و با استدلال نسبت خزاعه ای ها را روشن ساخته است و ما

۱- الروض الانف ۱/ ۱۹.

۲- در اصل کتاب «الجمره»، «مزیقیاء» آمده است.

شایسته دیدیم که مطالب او را در این جا نقل کنیم.

و اما استدلال ابن حزم درباره انتساب خزاعه ای ها به مضر مبتنی بر حدیث ابوهریره است که از پیامبر صلی الله علیه و آله چنین نقل کرده است: «عمرو بن عامر بن لحی را [در خواب] دیدم که از موی سرش در آتش کشیده می شد و او نخستین کسی بود که حیوان کار کرده را با زدن علامتی بر آن، آزاد می کرد.» (۱)

همچنین در حدیث دیگری نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«عمرو بن لحی بن قمعه بن خندف پدر خزاعه ای ها بود.» ابن حزم می گوید: این با خبر قبلی، تعارضی ندارد، زیرا گاه کسی را با پدربزرگ هم نسبت می دهند، همچنان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «من پیامبرم و دروغی در کار نیست، منم فرزند عبدالمطلب.» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «و عمرو بن لحی بن قمعه بن خندف پدر خاندان کعب را دیدم که از موها در آتش کشیده می شود.» و همچنین ابوهریره در حدیث دیگری می گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: جهنم از جلوی چشمانم گذرانده شد در آن جا عمرو بن لحی بن قمعه بن خندف را دیدم که از موها در آتش کشیده می شد و او نخستین کسی است که دین ابراهیم علیه السلام را تغییر داد و شبیه ترین کس به او که تاکنون دیده ام، اکثم بن ابی جون است. اکثم پرسید: آیا شباهت من به او زیانم می رساند، ای رسول خدا؟ حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «نه، زیرا او کافر بود ولی تو مسلمان هستی.» همچنین سلمه بن اکوع در حدیثی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر قوم اسلم گذر کرد که در بازار با هم نزاع می کردند. حضرت به آنان فرمود: ای بنی اسماعیل! تیراندازی کنید که پدر شما تیرانداز [ماهری] بود. همه این احادیث در صحیحین آمده است و ابن حزم حدیث اول و دوم و پنجم را از صحیح بخاری و حدیث سوم را با سند خود از صحیح مسلم و حدیث چهارم را از طریق دار قطنی از محاملی، آورده است. ابن حزم پس از ذکر احادیث مذکور، می گوید: و اما حدیث اول و سوم و چهارم که کاملًا صحیح و قابل اعتمادند و حدیث سوم هم که نکاتی در آن یافت می شود، ولی با این حال در این احادیث دلیل

۱- جمهره انساب العرب، ص ۳۳۲.

قاطع و کافی وجود دارد و نمی توان با مضمون آنها مخالفت کرد، بنا بر این خزاعه ای ها بدون تردید از فرزندان قمعه بن مضر هستند. و هیچ کس در این مطلب تردیدی ندارد و اسلمی ها نیز بدون هیچ تردیدی از سوی نسب شناسان، برادران خزاعه ای ها هستند. وی در ادامه می گوید: فرزند قمعه بن الیاس، عامر بن قمعه است و پسر عامر بن قمعه، أقصی وربیعه می باشد که همان لحی بن عامر بن قمعه است و فرزند لحی بن عامر بن قمعه، عامر بن لحی و فرزند عامر بن لحی، عمرو بن عامر بن لحی است که همان عمرو بن لحی است که به جدش نسبت داده شده است و او نخستین کسی است که دین ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام را تغییر داد و اعراب را به بت پرستی فراخواند و کعب و ملیح و عوف که فرزندان عمرو بن عامر بن لحی هستند، هر کدام تیره ای را تشکیل دادند که مادرشان اسدیه است و عدیّ هم که مادرش اسدیّه است، تیره ای تشکیل داد و سعد از فرزندان عمرو بن عامر که مادرش خارجه بود. (۱) اگر بپذیریم که خزاعه ای ها از مضر می باشند، نامیدن آنها به خزاعه، معنایی نخواهد داشت، اما اگر از قحطان باشند، علت این نامگذاری جدا شدن ایشان از قوم خود در مکه است، زیرا انخزاع به معنای جدایی است، چنان که عون بن ایوب الانصاری خزرجی در این باره سروده است:

فلّما هبطنا بطن مُرّ تخزَّعَتْ خزاعهُ منّا فی حلول کراکر

حمت کلّ وادٍ من تهامهَ واحْتَمَتْ بصُمِّ القَنا والمرهفات البواتر

ابن هشام این دو بیت عون بن ایوب انصاری را به همین گونه در سیره خود نقل کرده و گفته است: این دو بیت از یک قصیده اوست، (۲) ولی ازرقی در روایتی طولانی که در آن از جرهم و خزاعه سخن به میان آورده و آن را از ابوصالح نقل کرده، این دو بیت را به حسان بن ثابت انصاری نسبت داده است که جدایی [انخزاع] آنها را در مکه و نیز

۱- جمهره انساب العرب، ص ۲۳۴ و ۲۳۵.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۴.

مسیر حرکت اوس و خزرج به مدینه و غسّان به شام را بیان می کند:

فما هبطنا بطن مرٍّ تخزّعت خزاعه منّا فی حلول کراکر

حموا کل وادٍ فی تهامه واحتموا بصُمِّ القنا والمرهفات البواتر

فکان لها المرباع فی کلّ غاره بنجد وفی کلّ الفجاج الغوابر

ونحن ظللنا فی اجتهاد وهجر وأنصارنا جند النبیّ المهاجر

وی در ادامه، بقیه این اشعار را که شامل نه بیت است و در بردارنده مطالبی در ستایش از انصار و غسّان می باشد، ذکر کرده است.

تولیت خزاعه بر مکه در زمان جاهلیت

فاکهی می گوید: ابن ابی سلمه و ابن اسحاق در حدیث خود آورده اند: کارها همچنان در اختیار جرهمی ها و غبشان و بکر بود تا این که با هم درگیر شدند و بکر و غبشان بر ایشان پیروز گشتند و آنان را از آن جا بیرون کردند و از مکه به اطراف، تبعید نمودند و تولیت کعبه و مکه را در اختیار گرفتند.

زبیر و دیگر مورخین درباره علت ولایت خزاعه بر کعبه مطالبی مغایر با گفته ابن اسحاق دارند و آن این که زنی از خزاعه به نام قدامه با مردی از خاندان ایاد بن نزار ازدواج کرده بود. هنگامی که آنها در زمان خارج شدن از مکه و رفتن به عراق، حجرالاسود را- که نمی توانستند با خود حمل کنند- به خاک سپردند، آن زن این صحنه را دیده بود. همچنان که پیش از این گفته شد، آنان حجرالاسود را بر هر مرکبی سوار می کردند، از رفتن باز می ماند. در پی چنین رویدادی، مضری ها حجرالاسود را دفن کردند و این امر بر آنان گران آمد و آن زن به این موضوع پی برد و به قوم خود دستور داد که از مضری ها پیمان گیرند که پرده داری کعبه را به ایشان دهند تا در ازای آن، محل دفن حجرالاسود را نشان دهد. آنها چنین کردند و مضری ها نیز موافقت کردند و زن محل حجرالاسود را نشان داد و حجر را از پای درختی که زیر آن دفن شده بود، بیرون آوردند

و به جای خود بازگرداندند و از آن پس بود که خزاعه ای ها ولایت بر کعبه را برعهده گرفتند و همچنان این مقام در اختیار آنها بود، تا این که قصیّ آمد. بدین ترتیب علت ولایت یافتن خزاعه بر کعبه، با آن چه ابن اسحاق ذکر کرده مغایرت دارد.

مدت حاکمیت خزاعه بر مکه

ازرقی در خبری که سند آن به خودش می رسد، گفته است:

جدم از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج، از ابن جُرَیج، و او از ابن اسحاق نقل کرده که گفت: قبیله خزاعه به مدت سیصد سال والی کعبه بودند و بر مکه سلطه داشتند. در این میان گروهی از تُبعی ها برای تخریب کعبه، راهی مکه شدند، اما خزاعه در برابر آنان ایستادند و نبردهای سختی در گرفت تا این که تبعی ها را وادار به عقب نشینی کردند. تبّعی دیگری همین تصمیم را گرفت و گرفتار سرنوشتی مشابه شد.

ازرقی همچنین در خبر دیگری- که سند آن نیز به خودش می رسد- می گوید:

جدم از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج، از کلبی، از ابوصالح که در این جا خبر مفصلی درباره جرهمی ها و خزاعه آورده- نقل می کند: عمرو بن لُحَیّ بر کعبه سلطه داشت و فرزندان او پس از وی به مدت پانصد سال عهده دار این مقام بودند. آخرین آنان حُلَیل بن حبشیّه بن سلول بن کعب بن عمرو بود که دخترش حُبّی را به ازدواج قُصَیِ درآورد. آنها پرده دار و خزانه دار کعبه و همه کاره آن بودند و حکومت بر مکه را نیز برعهده داشتند. در زمان آنان کعبه و مکه آباد بود و هیچ ویرانی در آن رخ نداد و خزاعه ای ها نیز پس از جرهمی ها چیزی در آن نساختند و چیزی از آن به سرقت نرفت.

آنها همگی در بزرگداشت مکه و دفاع از آن کوشیدند. عمرو بن حارث بن عمرو غُشبانی در این باره می گوید:

نحن وَلَّیناه فلم نغشّه وابن مُضاض قائم یهشّه

یأخذ ما یُهْدی له یعشّه نترک مال اللّه ما نمسُّهُ

نخستین خزاعی که بر کعبه ولایت یافت و اخباری از جرهمی ها

در این که نخستین بار کدام یک از شاهان خزاعه بر مکه حکومت کرد، اختلاف است. گفته اند آن شخص، لُحَیّ بوده است. لحی- به فرض که خزاعه از قحطان باشند- همان ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر است و دلیل آن، خبری است که زبیر بن بکار به نقل از ابوعبیده روایت کرده و در آن مطالبی از جرهم و خزاعه آورده که چنین است:

«خزاعه در مورد عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر، که مادرش فهیره دختر عمرو بن حارث بن مُضاض و جُرْهُمی بود، توافق کردند و با دیگران که بزرگترین فرزند مضاض را نامزد مقام ولایت بر کعبه کرده بودند، به نبرد برخاستند.»

وی در ادامه، با اشاره به بیرون رفتن باقی مانده جرهمی ها از مکه و ورود ایشان به جشم در سرزمین جُهَیْنه می گوید: «ولایت بر کعبه را عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر برعهده گرفت.»

فاکهی خبری نقل کرده که بر اساس آن، عمرو بن لحی اولین پادشاه خزاعه است که بر مکه حاکم شد. در خبر فاکهی مطالبی درباره او و جرهمی ها آمده است. وی می گوید:

در روایت ابوعمرو شیبانی آمده است که پرده داری کعبه به خزاعه رسید؛ زیرا ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر بن حارثه بن امرئ القیس بن ثعلبه بن مازن با فهیره دختر حارث بن مُضاض جرهمی ازدواج کرد و عمرو بن ربیعه را به دنیا آورد. وقتی او بزرگ شد و بزرگی یافت، خواستار پرده داری کعبه شد؛ در این زمان بود که میان ایشان و جرهمی ها جنگی در گرفت. همچنین گفته اند: عمرو بن ربیعه مدت سیصد و چهل و پنج (۳۴۵) سال زندگی کرد و در زمان حیاتش، تعداد فرزندانش؛ از کعب و عدیّ و سعد و ملیح و عوف بن عمرو، به هزار نفر رسید که میان آنها جنگ های دراز مدت و نبردهای سختی درگرفت و سرانجام خزاعه ای ها کعبه را از جرهمی ها بازستاندند و جرهمی ها را بیرون کردند و از آن پس جرهمی ها در وادی اضم ساکن شدند و همانجا مردند.

عمرو بن ربیعه نخستین کسی بود که دین حضرت ابراهیم علیه السلام را تغییر داد. او رهسپار شام شد و به جای خود مردی از خاندان عبد بن ضخم را به تولیت کعبه گماشت که به وی «آکل المروه» (۱)

می گفتند. در آن زمان عمرو و اهل مکه، بر آیین ابراهیم علیه السلام بودند.

وقتی عمرو بن ربیعه به شام رسید در بلقاء (۲)

اقامت گزید.

وی در آن جا مردمانی را دید که بت می پرستیدند؛ به آنها گفت: این چیست که می پرستید؟ گفتند: اینان خدایانی هستند که برای خود برگزیده ایم و در نبرد با دشمنان خویش، از آنها یاری می جوییم و برای بیماران خود شفا می طلبیم. سخن ایشان او را خوش آمد و گفت:

یکی از آنها را به من دهید تا به دیار خود برم. من صاحب و متولی بیت اللّٰه الحرام هستم و نمایندگان عرب از هر سو نزد من می آیند. آنها بتی به وی دادند که «هُبَل» نام داشت. او آن را با خود برد و برای پرستش مردم در مکه نصب کرد. عرب ها نیز از او پیروی کردند. فاکهی بقیه خبر را نیز آورده و در قول چهارم، درباره علت خروج جرهمی ها مطالبی نوشته است.

ازرقی اندکی از اخبار عمرو بن لحی را آورده و مطالبی، افزون بر آن چه گفته را روشن ساخته است. وی خبری طولانی درباره ولایت خزاعه بر کعبه پس از جرهمی ها آورده و می گوید:

پس از آن، لُحیّ که همان ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر بود، با فهیره دختر عامر بن عمرو بن حارث بن مضاض بن عمرو جرهمی ازدواج کرد که از او عمرو زاده شد و او همان عمرو بن لُحیّ است که در مکه و در میان عرب به مرتبه ای از بزرگی و افتخار و والایی رسید که پیش و پس از او، هیچ عربی در جاهلیت بدان مقام نرسیده بود. او همان کسی است که ده هزار شتر را میان عرب تقسیم کرد و پیش از آن تعداد بیست شتر نر را از یک چشم نابینا کرد؛ زیرا در جاهلیت رسم بر این بود که تعداد شتران هر کس به هزار

۱- در اصل چنین است. به گمانم که «آکل المرار» باشد.

۲- همان «شرق اردن» امروزی است.

می رسید، به ازای هر هزار شترِ ماده، شتر نری را از یک چشم کور می کرد. او نخستین کسی بود که با گوشت شتران فربه، از حاجیان در مکه پذیرایی کرد و در آن سال به همه حاجیان عرب سه پیراهن از پارچه های بُرد یمانی بخشید. او در میان عرب از چنان مقام و منزلتی برخوردار شد که همگان سخنانش را چون دستورات دینی می پذیرفتند و کسی با وی مخالفت نمی کرد. او کسی است که گوش شتران را می شکافت. ماده شتر را پس از زاییدن ده بچه ماده، آزاد می کرد. شتر نری را که باعث آبستن ماده و زاییدن ماده شتر می شد، مورد حمایت قرار می داد. ماده شتر نذر شده را آزاد می کرد. بت ها را در اطراف کعبه نصب کرد و بت هبل را از هیت، از سرزمین جزیره به مکه آورد و در داخل کعبه نصب کرد و از آن پس بود که عرب ها در کنار آن، با تیرهای بی پر به تفأّل و قرعه کشی می پرداختند. او نخستین کسی است که دین حنیفیه؛ یعنی دین حضرت ابراهیم علیه السلام را تغییر داد. فرمانش در مکه و در میان اعراب کاملًا مطاع بود و هیچ کس نافرمانی اش نمی کرد. در مکه مردی (۱) از جرهم بر دین ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام بود که شعر می گفت و زمانی که عمرو بن لحیّ آیین حنیفی او را تغییر داد، خطاب به وی چنین سرود:

یا عمرو لا تظلم بمکّه إنّها بلد حرام

سائل بعادٍ أین هم وکذاک تُختَرم الأنام

ومن العمالیق الذین لهم بها کان السّوام

گفته اند که عمرو بن لحی، آن جرهمی شاعر را از مکه بیرون راند و او در اطم، که از بخش های مدینهالنبی است، ساکن شد. او درباره شوق خود به مکه، ابیاتی را چنین سروده است:

ألا لیتَ شِعْری هل أبیتنّ لیله وأهلی معاً بالمأزمین حلول

۱- مراد حارث بن مُضاض است.

وهل أدين العِيس تنفخ فی الثَّری لها بِمِنی والمأزین زمیل

منازل کنّا أهلها لم یحلّ بنا زمان بها فیما أراه یحول

مضی أوّلونا قانعین بشأنهم جمیعاً وغالَتْنا بمکه غول (۱)

و گفته اند نخستین حاکم مکه از میان خزاعه، لحی؛ یعنی ربیعه بن حارثه بن عمرو ابن عامر، پدر عمرو بن لحی بود. این سخن ازرقی است که در روایت مفصلی درباره بیرون رفتن جرهمی ها از مکه و ولایت خزاعه بر این شهر و گزارش پراکنده شدن فرزندان عمرو بن عامر در سرزمین های مختلف، می گوید: ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر خزاعی که همان لحی است، در آن جا اقامت گزید و ولایت بر مکه و پرده داری کعبه را برعهده گرفت. (۲) و نیز گفته اند که اولین پادشاه خزاعه در مکه، عمرو بن حارث غبشانی بوده است.

دلیل آن، سخنِ زبیر بن بکار به نقل از ابوعبیده است؛ او در خبری که درباره بیرون شدن جرهمی ها از مکه به وسیله خزاعه آورده، پس از بیان این که «عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر عهده دار ولایت کعبه گردید»، می گوید: ابوقصیّ گفته است که عمرو بن حارث بن عمرو، یکی از فرزندان غبشان بن سلیم از خاندان ملکان بن قُصَیّ، ولایت مکه و کعبه را برعهده گرفت و هم اوست که می گوید:

ونحن وَلِّینَا البیتَ مِنْ بعد جُرْهُم لِنعْره من کلْ باغٍ ملحد

و نیز می گوید:

وادٍ حرامٌ طَیْرُهُ ووحشُهُ ونحن وُلاته فلا نَغُشُّه

به جای مصراع دوم: «نحن ولیناه فلا نغشّه» نیز آورده اند.

و کسی جز ابوعبیده مصرع «وابن مضامن قائم یهشّه» را نیز بدان افزوده است.

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۱۰۱ و ۱۰۰.

۲- همان، ص ۹۵.

فـاکهی در این باره گویـد: عمرو بن حارث نخستین کســی است که متولّی کعبه شـد. او به نقل از واقـدی می گویـد: حِرام بن هشـام از پـدرش چنین نقـل کرده است: «نخستین متولّی کعبه از خانـدان غُبشان، از خزاعه بود و او عمرو بن حارث بن لؤی بن ملکان بن قصیّ نام داشت که بت هُبَل را در مکه نصب کرد.»

حارث بن مضاض در ضمن بیتی به نصیحت و اندرز عمرو پرداخته و چنین سروده است:

یا عمرو لا تفجر بمکّه إنّها بلدٌ حرام

از آن چه گفته شد چنین به دست می آید که درباره نخستین حکمران مکه از خزاعه، سه سخن وجود دارد: ۱- عمرو بن لحی بوده و این سخن ابوعبیده و فاکهی است.

۲- پدر عمرو؛ یعنی لُحیّ بوده و این نظریه ازرقی است. ۳- ابن حارث غُبشانی بوده و این گفته ابوعبیده و ابن کلبی است.

همچنین درباره کسی که هبل را در کعبه نصب کرد نیز دو نظریه وجود دارد:

۱- آن شخص، عمرو بن لحی بوده که قول مشهور نیز همین است. ۲- عمرو بن حارث غبشانی بوده که این نظریه را واقدی از ابن کلبی نقل کرده است.

از حافظ قطب الدین حلبی در کتاب «المورد العذب الهنی، فی شرح سیره عبدالغنی» در این باره سخن سوّمی به نقل از ابن اثیر نیز دیده ام، که از خزیمه جد پیامبر صـلی الله علیه و آله به میان آورده می گوید: خزیمه همان کسـی است که هُبَل را در کعبه قرار داد و در آن زمان گفته می شد: «هبل خزیمه». (۱)

به گفته ابن اسحاق، غبشان از قبیله خزاعه، منحصراً عهده دار پرده داری و تولیت کعبه بودند. خاندان بکر بن عبد مناه بن کنانه در این مسأله نقشـی نداشـتند. وی پس از اشاره به بیرون راندن جرهمی ها از مکه به وسیله بنی بکر و غبشان می گوید: غبشان از قبیله خزاعه، به تنهایی و بدون دخالت خاندان بکر بن عبد مناه عهده دار تولیت کعبه

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۸.

بودنـد و کسـی که از ایشـان عهـده دار این مقـام بود عمرو بن حارث الغبشانی بود. قریش در آن زمان به خانواده ها و طوایف پراکنده ای در میان قوم خود، بنی کنانه تقسـیم می شدند و به همین دلیل قبیله خزاعه عهده دار تولیت کعبه شدند و یکی پس از دیگری، این مقام را به ارث می بردند و آخرین ایشان، حلیل بن حبشیّه بن سلول بن کعب بن عمرو خزاعی بود.

فاکهی نیز از ابن اسـحاق مطلبی را به این معنا نقل کرده که خاندان بکر همراه با غبشان عهده دار تولیت کعبه نگردیدند، بلکه بکری ها همواره یار و مـددکار غبشانی ها بودند. در خبر فاکهی مطالبی افزون بر آن چه گفته شد، آمده است. وی می گوید: عبداللَّه بن عمران مخزومی از سـعید بن سالم، از عثمان یعنی ابن ساج، از محمد بن اسـحاق و عبدالملک بن محمد، از زیاد بن عبـداللَّه، از ابن اسـحاق چنین آورده است: غبشان از قبیله خزاعه، پس از جرهم و بدون خاندان بکر بن کنانه، عهده دار تولیت کعبه بودند و خاندان بکر بن کنانه یاور آنها بودند و آن جا که تجاوزی به آنان صورت می گرفت به یاری شان می شتافتند و در کنارشان می جنگیدنـد. قریش در آن زمان خانواده ها و طوایفی پراکنده در میان قوم بزرگ خود بنی کنانه بودند و کسـی که از غبشان عهده دار تولیت کعبه بود، عمرو بن حارث بن لؤی بن ملکان بن قصیّ بود و این همان کسی است که می گفت:

نحن ولیناه فلم نغشه وابن مضاض قائم یهشه

یأخذ ما یهدی له یعُسُّه نترک مال اللَّه لا نمسه

و نیز گفته است:

نحن ولینا البیت من بعد جرهم لنمنعه من کلّ باغ وظالم

ونمنعه من کلّ باغ یریده فیرجع منا عنده غیرسالم

ونحفظ حق اللَّه فیه وعهدنا ونمنعه من کل باغ و آثم

ونترک ما یهدی له لا نمسّه نخاف عقاب اللَّه عند المحارم

وکیف نرید الظلم فیه وربّنا بصیر بأمر الظلم من کلّ غاشم

فواللّه لا ينفكّ يحفظ أمره ويعمره ما حجّ أهل المواسم

ونحن نفينا جرهما عن بلادها إلى بلده فيها صنوف المآثم

فاکهی می افزاید: پس از آن، مدت زمانی دراز، خزاعه عهده دار تولیت کعبه گردید و آنها بودند که «اساف» و «نائله» را از کعبه بیرون برده و در کنار زمزم قرار دادند. فاکهی خبری را نقل کرده که بر اساس آن قیس بن عیلان، قصد بیرون انداختن خزاعه را از مکه کردند ولی موفق بدین کار نشدند؛ وی پس از نقل مطالبی از واقدی، می گوید: پس از وفات عمرو بن لحی، کعب بن عامر تولیت کعبه را عهده دار شد ولی قیسی ها، عامر بن الظّرب عدوانی را برای مقام تولیت بر کعبه برگزیدند و او آنان را به مکه آوردند تا به کمک آنها، خزاعه را بیرون برانند. قبیله خزاعه با آنها به جنگ برخاستند و قیسی ها شکست خوردند و خزاعه بدون این که رقیبی داشته باشند، تولیت کعبه را برعهده گرفتند.

از این خبر چنین بر می آید که تولیت کعب بن عمرو بن لحی بر کعبه، پس از ولایت پدرش عمرو بوده است.

فاکهی شعری را از یکی از عدوانی ها ذکر کرده که در آن به خزاعه دشنام داده است؛ یکی از افراد قبیله خزاعه در شعری متعرض عدوانی ها شده بود؛ عین گفته فاکهی از این قرار است: «حلیل گفت:

نحن بنو عمرو ولاه المشعر نذبّ بالمعروف أهل المنكر

حسا ولسنا بهذا المحصر

نصر بن الأحت العدوانی در پاسخ او گفت:

إن الخنا منكم وقول المنكر جئناكمو بالزحف فی المسنور

بكلّ ماض فی اللّقاء مسعر

همچنین فاکهی از حلیل بن حبشیه شعر دیگری نقل کرده است:

وادٍ حرامٍ طيره ووحشه وابن مُضاض قائم يهشّه

پیش از این به نقل از فاکهی و ابن اسحاق؛ گفتیم که عمرو بن حارث الغبشانی این بیت را سروده است:

نحن ولیناه فلم نغشّه وابن مُضامن قائم يهشّه

البته ممکن است حلیل بیت دوم را به عنوان استشهاد نقل کرده؛ که در این صورت منافاتی میان این دو گفته فاکهی وجود نخواهد داشت. حلیل آخرین فرد از خزاعه است که عهده دار تولیت کعبه و ریاست مکه بوده است، چنان که فاکهی در

روایتی به سند خود از عایشه و ابن اسحاق و دیگر اهل اخبار ذکر کرده است.

فاکهی در خبری ابوغبشان خزاعی را شریک حلیل (در تولیت) کعبه بر شمرده است. ابوغبشان بنا به گفته زبیر به نقل از اثرم از ابوعبیده، ابوغبشان همان سلیم بن عمرو بن لؤیّ بن ملکان بن اقصی (۱) بن حارثه بن عمرو بن عامر است. متن خبر ذکر شده از سوی فاکهی چنین است:

واقدی گوید: از ابن جُرَیج شنیدم که می گفت: حلیل در کعبه را باز می کرد و اگر برایش مشکلی پیش می آمد یا بیمار می شد، کلید را به دخترش می داد تا او در کعبه را بگشاید و اگر دخترش مریض بود کلید را به شوهرش قصیّ می داد. قصی برای حفظ تولیت کعبه توسط حلیل تلاش می کرد و از قطع رابطه خزاعه با وی سخن می گفت.

شریک حلیل در این امر، ابوغبشان بود. حلیل از کارهای ابوغبشان بیزاری می جست.

فاکهی اشاره می کند که حلیل ولایت کعبه را به ابوغبشان وصیت کرده بود؛ وی می گوید:

حسن بن حسین ازدی از محمد بن حبیب از عیسی بن بکر کنانی مدنی از ابن کلبی یا دیگری چنین نقل کرده است: گفته اند که قصی، ابوغبشان ملکانی را فراخواند و به وی گفت: آیا می توانی از وصیتی که به تو شده به نفع حبی [بن حلیل] و عبدالمدان [بن حلیل] درگذری و خود را از میان آنها و پدرشان، کنار کشی و با این کار، چیزی از اموال دنیا نصیب خویش سازی؟ ابوغبشان از این پیشنهاد استقبال کرد. قصی نیز لباس و

۱- پیش از این نام وی قصی آمده بود و او غیر از قصی جد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

شترانی به وی داد در واقع ابوغبشان وارث و ولیّ حلیل نبود بلکه وصیّ او بود و از وصی بودن خود نیز چشم پوشید وحبّی پرده داری کعبه را به پسر خودداد وکلیدهارا به وی سپرد.

زبیر بن بکار خبری ذکر کرده که بر اساس آن، حلیل بن حبشیّه باز و بسته کردن در کعبه را به ابوغبشان سپرده بود و قصیّ، ولایت بر کعبه را به بهای یک مشک شراب و یک شتربچه از ابوغبشان خریداری کرد که توضیح آن در اخبار مربوط به قصی خواهد آمد. این خبر را زبیر از اثرم از ابوعبیده نقل کرده است. زبیر می گوید:

محمد بن الضحاک گفت: قصی کلید بیت اللّه الحرام را از ابوغبشان به بهای یک گوسفند و یک مشک شراب خریداری کرد. مردم [در آن زمان] می گفتند: «زیان بارتر از معامله ابوغبشان» که تبدیل به ضرب المثل شد. (۱) از این اخبار نتیجه می شود که در مورد بهایی که قُصیّ برای واگذاری [کلیدداری] کعبه به ابوغبشان پرداخته سه سخن وجود دارد: چند پیراهن و شتر؛ یک مشک شراب و یک شتربچه؛ و یا یک گوسفند و یک مشک شراب.

در این باره سخن دیگری نیز وجود دارد که ثمن معامله را تنها یک مشک شراب دانسته است. زبیر در خبری- که بعداً و در ضمن اخبار مربوط به قصی بدان اشاره خواهیم کرد- آورده است که ابوغبشان، ولایت کعبه را برعهده داشت و فاکهی در بیان علت فروش تولیت کعبه از سوی ابوغبشان در خبری که واقدی از ابن جریج نقل کرد، پس از عبارت: «حلیل از کارهایی که ابوغبشان می کرد، تبرّی می جست»، می گوید: شتران مرا در کعبه پای اساف و نائله سر می بریدند و ابوغبشان از هر شتر، سر و گردن آن را برای خود بر می داشت، سپس این را کم دانست و بیشتر خواست و تقاضا کرد کتف ها را هم بدهند، چنین کردند. پس از آن، میهمانی ترتیب داد و به آنها گفت: قسمت پشت شتر را هم باید بدهید، مردم زیر بار نرفتند، مردی از بنی عقیل به نام مرّه بن کثیر یا کبیر نزد وی آمد که شتری فربه همراهش بود، آن را سر برید. ابوغبشان ایستاده بود و به او گفت: گردن و سر و

۱- مجمع الامثال میدانی- ۱۱۶۷.

شانه ها و پشت شتر را به من بده. آن مرد عقیلی گفت: پس چه چیزی از شتر سربریده را برای کسی که می خواهم، بفرستم؟ گفت: رانهایش را. می گوید: مردم و قریشی هایی که حاضر بودند، از آن مرد حمایت کردند و به [ابوغبشان] گفتند: اول فقط سر و گردن را می خواستی، حالا دیگر به ران ها هم رسیده ای! گفت: من فقط به این قیمت در این دیار می مانم. و وقتی نپذیرفتند، گفت: چه کسی سهم مرا از کعبه به بهای رساندن من به یمن و یا به قیمت یک مشک شراب خریداری می کند؟ چنین شد که قصی سهم او را خریداری کرد و ابوغبشان به یمن رفت و مردم به عنوان ضرب المثل می گفتند: «زیان بارتر از معامله ابوغبشان».

واقدی می گوید: من دیده ام که بزرگان خزاعه منکر این داستان هستند. فاکهی به نقل از زبیر بن بکار خبری به این مضمون دارد که قصی کلید کعبه را در طائف از ابوغبشان خریداری کرد که با خبر قبلی منافات دارد، زیرا حکایت از خرید کلیدها [ی کعبه] از سوی قصی در مکه دارد. در فصل های بعد و در اخبار مربوط به قصی به این خبر اشاره خواهیم کرد همچنان که در اخبار وی، به درگیری ها و جنگ های میان او و خزاعه و نیز ولایت مکه و پرده داری کعبه از سوی وی پس از خزاعه و سکونت خزاعه با وی در مکه تا پیدایش اسلام، اشاره خواهد شد.

ابن عبدالبر در کتابی که درباره انساب نوشته، مطالبی در فضیلت خزاعه ذکر کرده و پس از ذکر نسب ایشان، در مطلبی تحت عنوان «سکونت خزاعه در حرم و همسایگی آنها با قریش» به نقل از ابن عباس می گوید:

قرآن به زبان خاندان دو کعب نازل شد؛ کعب بن لؤی و کعب بن عمرو بن لحیّ، به دلیل این که خانه های ایشان یکی بود و خزاعه را نیز از هم پیمانان رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفتند، زیرا آنان هم پیمان بنی هاشم بودند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سال حدیبیه و زمانی که مشرکان مکه با او درگیر شده بودند، آنان را به سوی خود جلب کرد و قریش، بنی بکر بن عبد مناه بن کنانه را به سوی خود جلب کرد. به همین سبب، میان خزاعه و بنی بکر جنگی درگرفت و مشرکان قریش از هم پیمانان خود، یعنی بنی بکر کمک گرفتند و بدین ترتیب

عهد و پیمان خود را نقض کردند، و همین علت فتح مکه شد. (۱) و از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت شده که روزی خطاب به پاره ابری که دیده بود، فرمود: چه ناچیز و پوچ است که این پاره ابر بخواهد با یاری گرفتن از ابن کعب، کار خود را شروع کند. پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان منزلتی داد که به هیچ کس نداده بود و ایشان را در سرزمین خود از مهاجرین تلقی کرد و در این باره دستخطی به ایشان داد. در میان آن چه از اخبار عمرو بن لحی گفته شد، اشاره ای به بحیره و سائبه و وصیله و حام گردید، ولی توضیحی در این باره نیامد.

ابن اسحاق در این باره توضیحاتی داده است. وی می گوید: بحیره بچه ماده سائبه است و سائبه شتر ماده ای است که پس از ده شتر ماده به دنیا آمده و میان آنها، شتر نری وجود نداشته است. چنین شتری را آزاد می گذاشتند و کسی سوار آن نمی شد و از کُرک و پشم آن استفاده نمی کردند و از شیر آن نیز جز میهمان، کسی نمی نوشید و هر ماده شتری را که می زایید، گوش هایش را شکاف می دادند و با مادر رهایش می کردند و کسی سوارش نمی شد و از پشم آن استفاده نمی گردید و کسی جز میهمان از شیرش نمی نوشید، همچنان که با مادرش رفتار می کردند. چنین شتری «بحیره» است و «وصیله» بره ای است که مادرش در هر شکم، دوقلو می زایید و صاحبش، بره های ماده را برای خدایان و بره های نر را برای خود برمی داشت. وصیله گوسفند ماده ای بود که به همراه یک نر به دنیا می آمد.

ابن هشام می گوید: و روایت شده که هر چه از آن پس بزاید، تنها متعلق به مردان است و به زنان ایشان چیزی نمی رسد.

ابن اسحاق می گوید: حام، شتر نری است که اگر [با کمک او] ده شتر ماده پیاپی به دنیا می آمد به طوری که هیچ شتر نری میان آنها نمی بود، مورد حمایت قرار می گرفت و سواری نمی داد و از پشم آن استفاده نمی شد. ابن هشام می گوید: ولی نزد عرب این نام ها [یعنی بحیره و وصیله و سائبه] جز حام، تعبیر دیگری دارد و حام همانی است که

۱- تهذیب سیره ابن هشام، ص ۴- ۲۴۳.

ابن اسحاق گفته است. بحیره از نظر آنها، ماده شتری است که گوشش بریده می شود و سواری نمی دهد و پشم آن چیده نمی شود و جز میهمان، از شیر آن نمی نوشد. این شتر را به صدقه می دهند و یا برای خدایانشان نذر می کنند. و سائبه شتری است که مرد نذر می کند وقتی که از بیماری بهبود یابد یا به مقصودی برسد آن را [از سواری و پشم چینی و شیردوشی] آزاد کند و اگر نذرش برآورده شد، ماده شتر یا شتر نری را در اختیار خدایان می گذارد و بدین ترتیب [آن شتر] آزاد می شود و مورد بهره برداری قرار نمی گیرد. و «وصیله» گوسفندی است که مادرش در هر شکم دو بره می زاید و صاحبش بره های ماده را برای خدایان و بره های نر را برای خودش می گذارد؛ و چنین بره ای زمانی زاده می شود که در شکم مادرش، بره نری هم وجود دارد و می گویند: این گوسفند [وصیله]، برادرش را نجات داد و برادرش هم همراه با آن آزاد می شود و از آن بهره ای نمی گیرند.

این روایت را یونس و دیگران نقل کرده اند.

ابن اسحاق گوید: وقتی خداوند پیامبر خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث گرداند، این آیه را بر وی نازل گرداند: ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لا سائِبَةٍ وَ لا وَصِيلَةٍ وَ لا حامٍ وَ لكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (۱)؛ «خداوند درباره بحیره و سائبه و حام حکمی نکرده است ولی کافران بر خدا دروغ می بندند و بیشترینشان بی خردند.»

و نیز آیه: وَ قالُوا ما فِي بُطُونِ هذِهِ الْأَنْعامِ خالِصَةٌ لِذُكُورِنا وَ مُحَرَّمٌ عَلى أَزْواجِنا وَ إِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكاءُ سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۲)؛ «و گفتند: آن چه در شکم این چارپایان است برای مردان ما حلال و برای زنانمان حرام است و اگر مردار باشد زن و مرد در آن مشرکند. خدا به سبب این گفتار مجازاتشان خواهد کرد. به راستی او حکیم و داناست.»

و آیه: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراماً وَ حَلالًا قُلْ آللَّهُ أَذِنَ

۱- سوره مائده/ ۱۰۳

۲- سوره انعام/ ۱۳۹

لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ؛ «بگو: آیا به رزقی که خدا برایتان نازل کرده است نگریسته اید؟

بعضی را حرام شمردید و بعضی را حلال. بگو خدا به شما اجازه داده است یا به او دروغ می بندید؟.»

و بالاخره این آیه: [ثَمانِيَهَ أَزْواجٍ] مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَيَيْنِ نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱)

؛ [هشت جفت:] از گوسفند، نر و ماده و از بز، نر و ماده، بگو: آیا آن دو نر را حرام کرده است یا آن دو ماده را یا آن چه را در شکم مادگان است؟ اگر راست می گویید از روی علم به من خبر دهید.»

سهیلی در فصلی به ذکر بحیره و سائبه می پردازد و آن دو را معنی می کند. ابن هشام معنای دیگری از آنها ارائه می دهد و مفسرین نیز در تفسیر این دو نظرهای متفاوتی دارند؛ برخی نزدیک و برخی دور از گفته آنهاست و به همین اندازه که در کتاب آمده است، بسنده می کنیم، چرا که این ها مسائلی بوده که در جاهلیت رواج داشته است. (۲)

عمرو بن عامر جدّ خزاعه ای ها و فرزندان او

و اما درباره عمرو بن عامر که به نام وی اشاره شد، او عمرو بن عامر بن حارثه بن امرئ القیس بن ثعلبه بن مازن بن اسد بن غوث بن نبت بن مالك بن زيد بن كهلان بن سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان ازدی مازنی است که ابن هشام و ابن حزم و ابن کلبی آن گونه که ابن عبدالبر یادآورد شده، بدین گونه او را نامیده اند و این گونه در تاریخ ازرقی دیده ام. ابن کلبی او را به گونه دیگری معرفی کرده است، به گونه ای که- به هنگام معرفی اجداد او- ثعلبه را میان حارثه و امرئ القیس قرار داده است. (۳) مسعودی نیز در تاریخ خود به همین گونه او را نام برده است. (۴) و چند تن یادآور شده اند که عمرو را «مزیقیا» و

۱- سوره انعام/ ۱۴۳

۲- الروض الانف، ج ۱، ص ۱۱۲

۳- اخبار مکه، ج ۱، ص ۹۲

۴- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۹

پسرش عامر را «ماء السماء» و جدش حارثه را «غطریف» می گویند و به گفته برخی، از این رو به او مزیقیا می گویند که او هر روز لباسی می پوشید و سپس آن را پاره می کرد تا دیگری نپوشد؛ (۱) و از این جهت به پسرش ماءالسماء می گویند که به گفته سهیلی، گشاده دست بود و برای ایشان حکم ابر باران زا را داشت.

عمرو بن عامر، مالک «مَأْرَب»؛ یعنی سرزمین سبأ در یمن بود که خداوند، همچنان که در کتاب گرانقدر خود اشاره کرده، مردمان آن را پراکنده و هلاک کرد و آنها را از یکدیگر دور ساخت و به سیلابی ویرانگر، آن جا را ویران کرد. قرآن کریم می فرماید: لَقَدْ کانَ لِسَبَإٍ فِی مَسْکَنِهِمْ آیَهٌ جَنَّتانِ عَنْ یَمِینٍ وَ شِمالٍ کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَ اشْکُرُوا لَهُ بَلْدَهٌ طَیِّبَهٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ* فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ (۲)

؛ «مردم سبا را در مساکنشان عبرتی بود: دو بوستان داشتند؛ یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ. از آن چه پروردگارتان به شما روزی داده است بخورید و شکر او بجا آرید. شهری خوش و پاکیزه و پروردگاری آمرزنده* اعراض کردند، ما نیز سیل ویرانگر را بر آن ها فرستادیم ...»

در معنای عرم [در آیه] اختلاف نظر است؛ برخی آن را صفت سیل می دانند، برخی نیز آن را اسم دره ای می دانند. گفته شده که نام سدِّ عارم است که آن را از سیل در امان می داشت و برای مردم آب ذخیره می کرد و هرگاه می خواستند، آب آن را مصرف می کردند. این سد را سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان بنا کرد، و گفته شده که آب هفتاد دره را به آن سوق داد و پیش از تکمیل آن، وفات یافت و پس از وی، شاهان حِمْیَر آن را به اتمام رساندند. و بنا به روایت مسعودی، (۳) این سدّ را لقمان بن عاد اکبر ساخته است. او

۱- الروض الانف، ج ۱، ص ۲۱.

۲- سوره سباء/ ۱۵ و ۱۶

۳- در این روایات، مبالغه آشکاری وجود دارد، زیرا آثار به جای مانده در شبه جزیره، دلالت بر این دارد که سرزمین سبأ، بنا بر آن چه در روایت های تاریخی و منابع مختلف به آن اشاره شده، قسمت کوچکی از یمن بود.

یادآور شـده که این سد، یک فرسخ در یک فرسخ را شامل می شد، و طول و عرض این سـرزمین را یک سوارکار تیزرو، طی بیش از دو مـاه می پیمود، و خورشـید به دلیـل انبوهی درختـان و نزدیکی آنهـا به ساختمـان هـا دیـده نمی شـد. این سـرزمین، پرآب، حاصلخیز و دارای رودخانه های بسیار بود و آب و هوایی خوش و جمعیت بسیار زیادی داشت، گفته شده آنها آنچنان اتحاد و قـدرتی داشـتند که آتش مورد نیاز خود را از فاصـله شـش ماه راه دست به دست، از یکـدیگر می گرفتنـد. پس از آن خداوند، همچنان که در قرآن مجید بیان کرده است، ایشان را متفرق و پراکنده ساخت و سـرزمینشان با سیلی ویرانگر، مخروبه گردید. (۱) علت پراکنـدگی ایشان، ترسی بود که از ویران شدن سـرزمین خود به وسـیله سـیل داشـتند؛ چرا که کاهنی به نام طریفه که می گوینـد زن عمرو بن عـامر بوده است، پیش بینی کرده بود که سـیلی ویرانگر سـد مَأرب را خراب می کنـد. این مطلب به گوش پادشاه آنها؛ یعنی عمرو بن عامر رسـید و نشانه هایی از سیل نیز به وی نشان داده شد؛ از جمله حفره ای که در سدّ ظاهر شده بود. وقتی [پادشاه] از این امر مطمئن گشت، خبر آن را پنهان داشت و خود قصد نقل مکان از آن سـرزمین کرد و برای این کـار نقشه ای کشـید؛ به این صورت که به کوچک ترین فرزنـدش گفت: وقتی در میان مردم مشـغول سـخن گفتن هستم، به این صورت با حرف من مخالفت کن و در برابر من بایست، من بر تو خشمگین می شوم و سیلی به صورت می زنم و تو نیز همین کـار را بـا من بکن. آن گـاه عمرو میهمانی بزرگی ترتیب داد و همه مردم مأرب را فرا خوانـد؛ وقتی جمع شدنـد، سخن به گفتن آغاز کرد.

پسـرش با او مشاجره کرد و پاسـخش داد، پدر خشـمگین شد، به او سـیلی زد، پسـر نیز با پدر چنین کرد. عمرو وانمود کرد که قصد کشـتن او را دارد. مردم پا در میانی کردند تا بالأخره او را از این کار منصـرف ساختند، پس از آن گفت: دیگر جای من نیست که در سـرزمینی که کوچک ترین فرزندم مرا سـیلی زند، باقی بمانم. و گفته اند کسـی که این کار [پیشگویی سیل] را کرد، بچه یتیمی بود که در دربار او زندگی می کرد. او اموال و دارایی اش را در

۱- مروج الذهب، ج ۲، صص ۲- ۱۸۱.

معرض فروش گذاشت. یکی از بزرگان قومش گفت: از این فرصت که عمرو خشمگین شده، استفاده کنید و پیش از آن که پشیمان شود از او خریداری کنید. مردم نیز چنین کردند و اموالش را خریدند. وقتی همه چیز را فروخت، آنان را از وقوع سیل با خبر کرد و خود از آن سرزمین بیرون شد. (۱) ابن هشام یادآور شده که او همراه با پسران و نوه هایش نقل مکان کرد. وی می گوید:

اسدی ها؛ یعنی ازدی ها هم گفتند که ما نیز عمرو بن عامر را تنها نمی گذاریم. آنها اموال خود را فروختند و با وی بیرون شدند و پس از عبور از سرزمین های بسیار به سرزمین عکّ (۲) رسیدند، در آن جا ساکنان عکّ با آنها جنگیدند. نبرد آنها به صورت جنگ و گریز بود و در این باره است که عباس بن مرداس این بیت شعر را گفته است:

وعكّ بن عدنان الذين بغوا بغسّان حتى طَرَدوا كُلَّ مُطَرِّدٍ

پس از آن به جای دیگری رفتند و در سرزمین های مختلف پراکنده شدند.

[خاندان] جفنه بن عمرو بن عامر به شام آمدند و اوس و خزرج به یثرب رسیدند و خزاعه به مُرّ آمدند و أسد در سراه رحل اقامت افکندند و أزدهم وارد عمان شدند.

شارح قصیده عبدونیّه می گوید: هنگامی که عمرو بن عامر از یمن بیرون رفت، گروه بسیاری از مردم با او همراه شدند و وارد سرزمین عکّ گردیدند. اهالی عکّ با ایشان جنگیدند و پس از آن مصالحه کردند و پراکنده شدند تا این که عمرو بن عامر وفات یافت و همراهانش در سرزمین های مختلف، پراکنده شدند.

این سخن را بدان سبب نقل کردیم تا اوضاع و احوال قبایل عمرو بن عامر در سرزمین عکّ روشن گردد، زیرا سخن ابن هشام در بردارنده این معنا نبود و آن چه درباره اقامت ایشان در سرزمین عکّ، تا هنگام فوت عمرو بن عامر گفته نیز نشان از اقامت طولانی ایشان در آن جا ندارد و در نتیجه با گفته ابن هشام، مبنی بر این که آنها با

۱- مروج الذهب، ج ۲، صص ۱۸۹- ۱۸۸.

۲- سرزمینی میان یمن و حجاز.

شک و تردید ساکن آن جا شدند، ناسازگار است، زیرا شک و تردید داشتن، مستلزم کوتاه بودن مدت اقامت است و این امکان هم وجود دارد که در همین فاصله، عمرو بن عامر وفات یافته باشد. از سخن ازرقی چنین برداشت می شود که کسی آنان را مغلوب نکرد و این با گفته ابن هشام و شارح قصیده عبدونیه تعارض دارد. بی مناسبت نمی دانم که سخن ازرقی را در این باره نقل کنم، چرا که مطالب دیگری از جمله اوضاع و احوال قبایل بنی عامر در مکه و مناطق دیگر و به ویژه قبیله خزاعه و سرنوشت ایشان در مکه را در بر دارد که به تفصیل بیان شده، و اشاره ای نیز به احوال جُرهُمی ها دارد.

این خبر را ازرقی در تاریخ خود به نقل از کلبی از ابوصالح نقل کرده و می گوید:

عمرو اموال خود را فروخت و به اتفاق قوم خود از این دیار به آن دیار رفتند و به هر کجا که می رسیدند، مغلوب و ناگزیر به خروج از آن جا می شدند. سپس می افزاید: وقتی به نزدیکی های مکه رسیدند، طریفه کاهن با ایشان بود و به آن ها گفت: همچنان به راه خود ادامه دهید که شما با کسانی که به جا می گذاشتید هرگز یک جا جمع نخواهید شد، آنها برای شما اصل؛ و شما برای آنها فرع هستید. سپس گفت: آن چه می گویم درست و راست است و جز آن حکیم و دانای استوار، پروردگار همه مردم از عرب و عجم مرا یاد نداده است. به او گفتند: چه می خواهی ای طریفه؟ گفت: آن شتر بینی پهن را بگیرید و به خون آغشته کنید تا در سرزمین جرهم قرار گیرید و هم جوار بیت الحرام باشید. ازرقی در ادامه می گوید: وقتی به مکه رسیدند، مردم آن جا که جُرهُمی بودند، به تازگی ولایت بر کعبه را به زور از خاندان اسماعیل و دیگران گرفته بودند. ثعلبه بن عمرو بن عامر، کسی را با این پیام نزد ایشان فرستاد: ای قوم، ما از سرزمین خود بیرون شده ایم و به هرکجا قدم گذاشته ایم، مردم آن جا با روی باز ما را پذیرا شده اند و با جا بجا شدن، به ما نیز مکان داده اند تا فرستادگان ما جایی را برایمان در نظر گیرند. شما نیز در سرزمین خود به ما جا دهید، به اندازه ای که خستگی به در کنیم و فرستادگان خود را به شام و به شرق گسیل دادیم و خبری به دست آوریم و همین که فرستادگان، جای مناسبی را یافتند، به آن جا عزیمت خواهیم کرد و امیدواریم که مدت کوتاهی در این جا بمانیم. ولی جرهمی ها،

شدیداً از پذیرش این درخواست امتناع کردند و نپذیرفتند و آن را بر خود سنگین یافتند و [در پاسخ] گفتند: نه، به خدا ما دوست نداریم که با ما باشید، جای ما را تنگ می کنید و از مراتع و محصول و درآمدهای ما می کاهید. از این جا به هر کجا دوست داشتید بروید، ما نیازی به وجود شما در کنار خود نداریم. ثعلبه [پس از شنیدن این پاسخ] کسی را با این پیغام فرستاد که من حتماً باید در این سرزمین به مدت یک سال اقامت یابم تا فرستادگانی که به مناطق مختلف اعزام داشته ام، بازگردند. اگر به من کاری نداشتید، در این جا اقامت می کنم و سپاستان می گویم و در آب و چراگاه با شما شریک می شوم، ولی اگر خودداری کنید و مرا نپذیرید، به رغم میل شما می مانم و به علاوه نمی گذارم در چراگاه ها [دام های خود را] به چرا ببرید، مگر در مراتعی که چرا شده باشد و نمی گذارم جز آب گندیده بنوشید.

ابوالولید ازرقی می گوید: جرهمی ها زیر بار نرفتند و برای جنگ آماده شدند. آنها سه روز جنگیدند و از پای درآمدند. جرهمی ها شکست خوردند و تنها کسانی از ایشان جان سالم به در بردند که فرار کردند. سپس می گوید: ثعلبه به اتفاق نفرات خود به مدت یک سال در مکه و اطراف آن اقامت گزید. در آن جا دچار تب شدند و چون از قبل چیزی از بیماری تب نمی دانستند، طریفه را فراخواندند و آن چه را گرفتارش شده بودند، به او گزارش دادند، وی گفت: من هم دچار تب شده ام و همین [بیماری] میان ما جدایی می افکند. گفتند، چه می گویی؟ چه باید بکنیم؟ گفت: شما باید بپذیرید و من هم باید به صراحت بگویم. گفتند: چه می گویی؟ گفت: هر کس از شما همت عالی و نیز بار سنگین و توشه راه دارد، باید به قصر مستحکم عمّان برود که ازدی های عمان به آن جا رفتند.

سپس گفت: هر کس از شما شکیبایی و چالاکی و انگیزه دارد، باید به اراک در وادی مُرّ برود که خزاعی ها به آن جا رفتند و انگیزه هر کس از شما در پی سکنا گزیدن در کنار کوه های استوار و بهره بردن از خوردنی های آن محل است، به یثرب پرنخل برود که اوس و خزرج به آن جا رفتند. سپس گفت: هر کس از شما شراب و پادشاهی و فرمانروایی و جامگان دیبا و حریر می خواهد به بُصری و غویر برود که این دو، از

سرزمین شام می باشند و خاندان جِفنه از غسانی ها به آن جا رهسپار شدند؛ و هر کس به دنبال لباس های لطیف و اسب ها و بردگان و گنجِ روزی هستند، به مردم عراق ملحق گردد. خاندان جُذیمه ابرش و هر کس از غسّان و آل محرق در حیره بود، به آن جا رفتند.

پس از شنیدن این سخنان، فرستادگان ایشان بازگشتند و پس از آن از مکه پراکنده گشتند و به دو دسته تقسیم شدند، أزدی ها به عمان رفتند و ثعلبه بن عمرو بن عامر رهسپار شام شد و اوس و خزرج، دو پسر حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر، که همان انصار می باشند، وارد مدینه شدند. غسانی ها به راه خود ادامه دادند و به شام رسیدند و خزاعی ها از سایرین جدا شدند و در مکه ماندند و ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر در آن جا ماند و عهده دار ولایت بر مکه و پرده داری کعبه گردید. (۱) این بود آن چه از اوضاع و احوال عمرو بن عامر و قوم وی نقل کردیم، بدان امید که (برای اهل تحقیق) کافی و کارگشا باشد.

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۹۵- ۹۲.

باب سی و دوم: شرح حال قریش در عصر جاهلیت و آغاز ولایت آنان بر کعبه و امارت مکه

فضیلت قریش

مسلم در صحیح به نقل از واثله بن اسقع چنین آورده است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «خداوند از میان فرزندان اسماعیل، کنانه و از میان خاندان کنانه قریش و از میان قریش بنی هاشم و سرانجام از میان بنی هاشم مرا برگزید، پس من برگزیده برگزیدگان هستم.» (۱)

استمرار خلافت در قریش

بخاری در صحیح چنین آورده است: ابوالولید به نقل از عاصم بن محمد می گوید:

از پدرم از ابن عمر شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: امر [خلافت یا ولایت] همواره، تا زمانی که حتی دو نفر از قریش مانده باشد با ایشان خواهد بود. (۲)

درباره طوایف بِطاح، ظواهر، عاریه و عائده قریش

فاکهی می گوید: زبیر بن ابوبکر، از محمد بن حسن مخزومی، از علاء بن حسن، به

۱- صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۷۸۲، شماره ۲۲۷۶، کتاب الفضائل، باب فضل النبی صلی الله علیه و آله وتسلیم الحجر علیه قبل النبوه.

۲- صحیح بخاری، ج ۶، ص ۳۸۹، باب مناقب قریش؛ و باب الأمراء من قریش.

نقل از عمویش افلح بن عبداللّٰه بن معلّی و او از پدرش و دیگر علما نقل کرده که گفته است: قریش بطاح، خاندان کعب بن لؤیّ هستند و به این دلیل قریش بطاح نام گرفتند که وقتی قریش سرزمین خود را تقسیم کرد، کعب بن لُؤیّ جلگه ها را در اختیار گرفت و کعب و فرزندان و خاندانش، همان جا مستقر شدند. قریش ظواهر نیز خاندان خالد بن نضر و حارث بن مالك و قدد بن رجا و حارث و محارب (دو پسر فهر) و عوف بن فهر و درج و ادرم؛ یعنی خاندان تیم بن غالب بن فهر و قیس بن فهر و قدد و عامر بن لؤیّ می باشند. و از این جهت قریش ظواهر نام گرفتند که در تقسیم سرزمین قریش، اطراف [ظواهر] مکه به آنها تعلق گرفت و آنها در اطراف مکه سکونت گزیدند.

و زبیر بن ابی بکر، از ابوالحسن اثرم، از هشام بن محمد بن سائب کلبی نقل کرده که گفت: قریش ظواهر، شامل محارب و حارث (دو فرزند فهر) بودند و با [خاندان] عامر بن لؤیّ و ادْرَم بن غالب همسایگی داشتند که همگی خاندان کنانه را غارت می کردند، و عمرو بن عبدِوُد بر آنها یورش می برد، ولی بالاخره [خاندان] حارث بن فهر موفق شدند پس از آن، وارد مکه شوند. آنها از قریشِ بطاح و هم پیمان مطیبی ها می باشند.

و اما قریشِ عاریه، از فرزندان سامه بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر هستند. فاکهی به وجه تسمیه این نام نیز اشاره کرده و می گوید: زبیر بن ابوبکر گوید: فرزندان سامه بن لؤیّ که قریشِ عاریه می باشند، از این جهت عاریه نام گرفتند که از قوم خود عاری شدند و به مادرشان ناجیه، دختر جرم بن رُبّان که همان «علاف» باشد، منسوب هستند. و وجه تسمیه رُبّان به «علاف» این است که می گویند وی نخستین مردی بود که مخلوطی از عطر [علافیه] بر ریش خود می مالید. نام اصلی ناجیه نیز لیلی است و به این دلیل ناجیه نامیده شد که در بیابان خشکی تشنه شد و از سامه بن لؤیّ آب خواست، وی به او گفت: [آب] رو به روی توست و سراب را نشانش داد تا بالأخره این زن به آب رسید و نجات پیدا کرد و ناجیه نامیده شد. و اما قریش عائده، شامل خاندان خزیمه بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر می باشد. فاکهی وجه تسمیه ایشان را به نقل از زبیر ذکر کرده است و می گوید: از این جهت به [خاندان] خزیمه

بن لؤیّ، عائده گفته اند که عبیده بن خزیمه با عائذه دختر حِمْس بن قحافه بن خثعم ازدواج کرد و فرزندانی به نام های مالک و تیم برای وی به دنیا آورد که به نام مادرشان، عائده نامیده شدند. زبیر به علی بن مغیره به نقل از حسن بن عقیلی گفته است: از این جهت آنان را قریشِ عائده گفته اند که در زمان جاهلیت و اسلام، در شمار خاندان ابوربیعه بن ذهل بن شیبان بودند و به آنها قریش عائذه گفته شد تا تشخیص داده شوند.

زبیر بن ابوبکر گوید: ساکنین اطراف مکه از قریش [قریش الظواهر]، در زمان جاهلیت، بر اهالی حرم [مکه] فخر می فروختند و پرچم افتخار خود را برای مردم، علم می کردند.

زبیر می گوید: قریش را گرامی می داشتند و اهل حرم را از این که در حرم اقامت داشتند مورد نکوهش قرار می دادند و لذا آنان را «صبّ» نامیده اند.

در میان قریشی ها، جماعتی وجود دارد که به آنان «احزبان» می گویند و زبیر بن بکار از ایشان یاد کرده و گفته است: محمد بن ابوقدامه عمری نقل کرده که خاندان معیص بن عامر بن لؤیّ و خاندان محارب بن فهر، هم پیمان بودند و آنان را به علت هم پیمان بودنشان احربین می گفتند که از مردم تهامه بودند و احربان دیگری هم وجود داشت که اهالی نجد و خاندان عَبْس و ذبیان را شامل می شد.

در بیان نسب قریش

در نسب ایشان اختلاف نظر است؛ گفته شده آنها از فرزندان فهر بن مالک بن نضر بن کنانه هستند و گفته شده که از فرزندان نضر بن کنانه می باشند. قول نخست را زبیر بن بکار از چند تن از اهالی علم نقل کرده و می گوید: ابراهیم بن منذر، از ابوالبختری وهب بن وهب، از برادرزاده خود ابن شهاب، از عموی خود نقل کرده که گفت: نامی که مادر فهر بن مالک بر وی نهاد، قریش بود، همچنان که دختران را غداره و شمله و از این قبیل می نامیدند. می گوید: همه نسب شناسان قریش و دیگران بر این نکته اتفاق نظر دارند که قریش، از فهر جدا شده اند و گروهی از نسب شناسان، معتقدند که قریشی ها همه، فرزندان فهر بن مالک هستند و پیش از فهر بن مالک را قریش نمی نامند. به ماقبل از زبیر

این گفته را از هشام بن کلبی ذکر کرده و می گوید: فهر از فرزندان مالک بن نضر و ریش سفید قریش بود و نام او نیز قریش بود و فهر لقب او محسوب می شد و هر کس از فهر زاده نشده باشد، از قریش نیست. (۱) قول دوم درباره نسب قریش را زبیر به نقل از شعبی ذکر کرده و می گوید: محمد بن حسن، از نضر بن مزاحم، از معروف بن محمد، از شعبی نقل کرده، می گوید: نضر بن کنانه همان قریش است و از این جهت قریش نامیده شد که با پای پیاده، در جستجوی نیازمندان و فقرا بر می آمد و با مال خود نیاز آنان را برآورده می کرد. [و قریش] از تقرّش به معنای جستجو گرفته شده است. فرزندان او نیز در میان زائران چنین می کردند و به یاری نیازمندان می شتافتند و به خاطر این کار، قریش نام گرفتند. زبیر این قول را از هشام بن کلبی نیز نقل کرده و می گوید: ابوالحسن اثرم، از کلبی برایش نقل کرده که نضر بن کنانه، همان قریش است. زبیر این قول را از ابوعبیده معمر بن مثنی نیز نقل کرده و می گوید: ابوالحسن اثرم از ابوعبیده برایش نقل کرده که گفت: آخرین کسی که نام قریش بر او اطلاق شده نضر بن کنانه است و بنا بر این فرزندان او قریش هستند و دیگر فرزندان کنانه بن خزیمه بن مدرکه که همان عامر بن الیاس بن مضر باشد، قریش شمرده نمی شوند و فرزندان کنانه به جز نضر را، قریش نمی گویند. وی در ادامه می گوید: از این جهت به فرزندان نضر، قریش می گویند که تقرّش به معنای تجمع و گردهم آمدن است. در زبان عربی گفته می شود: «التجار یَتَقارشون»؛ تجار جمع می شوند یعنی به تجارت می پردازند.

دلیل بی پایگی این سخن آن است که قریشی ها هرگز یک جا جمع نشده بودند، تا این که قصی بن کلاب آنها را یک جا گرد آورد و تنها فرزندان فهر بن مالک بودند که جمع شدند و یک جا گرد آمدند و هیچ کس در این مورد تردیدی ندارد. از آن گذشته ما خود از دیگران به احوال خویش آگاه تر و نسبت به گذشتگان خود حساس تر هستیم و از نام های خویش بیشتر از دیگران محافظت می کنیم. ما به کسی جز فرزندان فهر بن مالک،

۱- مقایسه کنید با جمهره انساب العرب، ابن حزم، ص ۱۲ والروض الأنف، ج ۱، ص ۱۱۶.

قریش نمی گوییم و کسی را جز آنها، بدین نام نمی شناسیم. (۱) ابن هشام در سیره، این دو قول را یادآور شده و آورده است: نضـر، قریش است و هر کس از فرزنـدان او باشد، قریشـی است و هر کس زاده او نباشد قریشـی نیست. (۲) گفته می شود که فهر بن مالک قریشـی است و هر کس از فرزندان او باشد، قریشـی است و هر کسی زاده او نباشد، قریشی نیست. (۳) در سخن ابن هشـام، نشانی از ترجیـح یکی از این دو قول وجود نـدارد، ولی از سـخن زبیر، ترجیـح این قول که قریش، فرزنـدان فهر بن مالک هستند، برداشت می شود. سخن نووی نیز حکایت از ترجیح این قول دارد که قریش از فرزندان نضر هستند و گفته شده اولین کسـی که به او قریشـی گفتند، قصی بن کلاب بود، زیرا فاکهی در روایتی که سند آن به خودش می رسد، آورده است: عبـدالملک بن مروان در این بـاره از محمـد بن جـبیر پرسـید، وی در جواب گفت: علت آن، تجمع [تقرّش] آنهـا در حرم بود. عبدالملک به او گفت: چنین چیزی را نشنیده بودم، ولی شنیده ام که به قصی بن کلاب، قریشی می گفتند و قبل از او کسی را قریشـی نمی نامیدند. این کلام را فاکهی از ابی سلمه، از عبدالرحمن بن عوف، از دو طریق نقل می کند. فاکهی مطلبی خلاف این نیز دارد، آن جا که می گوید: ابوبکر بن عبداللّه و ابن ابی جهم گفته اند: نضر بن کنانه را قریشی می گفتند.

و سـهیلی نیز مطلبی نقل کرد که حاکی از آن است که قریش پیش از تولّـد قصـی، بـدین نام (یعنی قریش) نامیـده می شدنـد، زیرا یادآور کعب بن لؤیّ گفته است:

«اذا قریشٌ تُبَغّی الحقَّ خُذلاناً» (۴)

همچنین ابوالخطّاب در وجه تسـمیه قریش و این که نخستین بار چه کسانی بـدین عنوان نامیـده شدنـد، بیست قول بیان کرده و این مطلب را قطب حلبی از ابن دحیه نقل

۱- الروض الأنف، ج ۱، صص ۱۱۶۰۱۱۷.

۲- مقایسه کنید با: جمهره انساب العرب، ص ۱۲ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۵.

۳- همان.

۴- الروض الأنف، ج ۱، ص ۱۱۷.

کرده و آورده است: نسب قریش، قُرَشی و قُرَیْشی است که اگر قریشی گویند طبق قاعده نسبت و آوردن همه حروف صورت گرفته، زیرا جز در کلماتی که «های» تأنیث دارند، یای نسبت حذف نمی شود.

وجه تسمیه قریش و اقوال مختلف در این باره

در وجه تسمیه قریش، اختلاف نظر وجود دارد. ابن هشام در سیره می گوید: از این جهت قریش را بدین نام خواندند که از تقرّش به معنای تجارت و کسب و کار، گرفته شده و در این باره شعری نیز از رؤبه بن عجّاج نقل کرده است. ابن اسحاق می گوید: گفته می شود از این جهت قریش را بدین نام می خواندند که پس از پراکندگی، گرد هم آمدند و اجتماع کردند و به این امر، تقرّش می گویند. (۱) و نیز گفته اند: از این جهت قریش بدین نام خوانده شد که در پی برآوردن نیازهای مردم بودند [که ریشه عربی این عمل قرش است] و این قول همچنان که گفته شد، از شعبی روایت شده است.

همچنین گفته شده که آنان از آن جهت قریش نامیده شدند که [مردی به نام] قریش بن بدر بن یَخلُد بن نضر بن کنانه، راهنمای بنی کنانه در تجارت آنها بود و گفته می شد:

«کاروان قریش آمد» و قریش را به همین نام، نامیدند. این قول را مصعب زبیری (۲) ذکر کرده و می گوید: پدر قریش بدر بن مَخلُد، امیر بدر- محلی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با قریش درگیر شد- بود. این قول را نیز زبیر به نقل از عموی خود نقل کرده است.

و گفته شده از آن جهت قریش نامیده شدند که برای خرید، در جستجوی کالاها بر می آمدند. گفته اند نضر بن کنانه، لباس تازه ای پوشیده بود، کسانی که او را دیدند، گفتند:

آن چنان در این لباس جمع شده که گویی شتر قریش است.

ابن انباری می گوید: قریش از تقریش به معنای تحریش، یعنی تحریک و

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۶.

۲- «نسب قریش»، ص ۱۲ و جمهره انساب العرب، ص ۷.

برانگیختن است. (۱) ابوالقاسم زجاجی می گوید: چنین معنایی چندان بجا نیست، زیرا در لغت، ترقیش به این معنا آمده است و نه تقریش. تقریش به معنای نیکویی و زیبایی سخن است. ابوعمر محمد بن عبدالواحد زاهد می گوید: قریش از قرش گرفته شده که به معنای روی هم انداختن نیزه ها است، زیرا قریش با نیزه به جنگ دیگران می رفتند. و گفته شده قریش به خاطر حیوانی دریایی به نام قِرش بدین نام، نامیده شدند. و از ابن عباس روایت شده که او این مطلب را در حضور معاویه و در پاسخ به عمرو بن عاص برای کسب اطلاع گفته است. ودر این باره ابن عباس شعر مسرح بن عمرو حمیری را هم نقل کرد که می گوید:

و قریش هی التی سکن البحر ربها سمیت قریش قریشاً

تأکل الغَثَّ والسمین ولاتت رک منه لذی جناحین ریشاً

این خبر را فاکهی و دیگران ذکر کرده اند و قطب حلبی نیز آن را آورده است، اگرچه از روایت او چنین برداشت می شود که ابن عباس این سئوال را از عمرو بن عاص پرسیده است که با آن چه ازرقی بیان کرد، منافات دارد. پس از آن قطب حلبی می گوید:

مطرزی گفته که این جانور، ملکه جانوران و سرور آنها و از همه قوی تر است و لذا قریش سرور مردم هستند. این قول را سهیلی نیز ذکر کرده و می گوید: از دیگری (یعنی زبیر بن بکار) دیده ام که [می گوید:] قریش تصغیر قِرش است که جانوری دریایی است و ماهیان دریا را می خورد که قبیله یا بزرگ قبیله نیز به آن، نامیده شد، (۲) این بود سخنانی که در وجه تسمیه قریش دیده بودم. در این باره قول های دیگری نیز به گفته ابن دحیه (۳) وجود دارد، واللَّه اعلم بالصواب.

۱- الزاهر، ابن انباری، ج ۲، ص ۱۲۱.

۲- الروض الأنف، ج ۱، ص ۱۱۷.

۳- در این باره مراجعه شود به: لسان العرب ماده قرش، الحلل فی اصلاح الخلل، تألیف البطلیوسی عبداللَّه بن محمد بن السید متوفای ۵۲۱ ه ص ۳۹۰، تحقیق سعید عبدالکریم، پایان نامه فوق لیسانس و قلائد الجمان فی التعریف بقبائل عرب الزمان، قلقشندی، تحقیق ابراهیم آبیاری، ص ۱۳۷، قاهره ۱۹۶۳ و نهایه الأرب فی معره انساب العرب، ص ۳۹۸.

آغاز ولایت قریش بر کعبه معظمه و مکه مکرّمه

نخستین کسـی که از قریش عهـده دار این مقام شد، قصـیّ بن کلاب بود که گروهی از اهل اخبار، از جمله ازرقی به این نکته اشاره کرده انـد. او می گوید: (۱) جـدم به نقل از سـعید بن سالم، از عثمان بن ساج، از ابن جریج و از ابن اسـحاق گفته است: خزاعه به همین صورت که گفته شـد، بودنـد و قریش در آن زمـان در میـان بنی کنـانه، پراکنـده بودنـد. در یـک سـال حجاج قضاعه که در میان آنها ربیعه بن حرام بن ضبّه بن عبد کثیر بن عذره بن سعید بن زید بود، وارد شدند. کلاب بن مرّه بن کعب بن لؤیّ بن غالب، وفات کرده بود و زهره و قصیّ (دو فرزند کلاب) همراه فاطمه، دختر عمرو بن سعد بن شبل که شجاع ترین مرد زمان خود بود از وی به جا ماندند و شاعر درباره سعد گفته است:

لا أری فی الناس شخصاً واحداً فاعلموا ذاک لسعد بن شبل

فارس أضبط فیه عُسره فإذا ما عاین القرن نزل

فارس یستدرج الخیل کما یدرج الحرّ القطامی الحجل

زهره فرزنـد بزرگ تر بود. ربیعه بن حزام بـا مادر آنها [فاطمه] ازدواج کرد. زهره مرد بالغ و بزرگی بود، ولی قصـیّ سه، چهار ساله بود. ربیعه آن دو [مادر و قصیّ] را با خود به سرزمین عذره در شام برد و در واقع قصیّ به دلیل خردسال بودن همراه مادر شـد و زهره در میـان قوم خود باقی مانـد. فاطمه دختر عمرو بن سـعد برای ربیعه [که با وی ازدواج کرده بود] «رزاح» را به دنیا آورد که برادر مـادری قصـی بود. ربیعه بن حرام از زن دیگر خود سه فرزنـد داشت: حسن، محمود و طهیمه. (۲) در حالی که قصـی بن کلاـب در سـرزمین قضـاعه، از خانواده ربیعه بن حرام شـمرده نمی شـد و با یکی از مردان قضاعه، درگیر شـده و در زمـانی که به سن بلوغ رسـیده بود، آن مرد قضـاعی به وی گفت: نمی خواهی به خویشـان خود بپیونـدی؟ تو که از مـا نیستی! قصیّ نزد مادر خود رفت، در حالی که از این سخن مرد

۱- سند این خبر، در روایت قبلی که از ازرقی آورده ایم موجود است.

۲- در نسخه چاپی شفاءالغرام چنین است، ولی در اخبار مکه والروض الأنف «جلهمه» آمده است.

قضاعی، سخت ناراحت بود. مادر در این باره از وی جویا شد (پس از آگاهی از موضوع) به وی گفت: به خدا سوگند که تو از او بهتر و بزرگوارتری. تو فرزند کلاب بن مرّه بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه هستی و خویشان و خاندان تو در بیت الحرام و اطراف آن سکونت دارند. (با شنیدن این سخنان و به دنبال چنان برخوردی) قصی تصمیم گرفت که به میان خویشان خود باز گردد و به آنها ملحق شود. او از غریبی در سرزمین قضاعه نفرت داشت. مادرش به او گفت: فرزندم، در رفتن شتاب مکن تا وارد ماه حرام گردی و در آن زمان همراه با حاجیان عرب خارج شو، که من بر تو بیمناکم. قصی نیز در آن جا ماند، تا ماه حرام رسید و همراه با حاجیان قضاعه، وارد مکه شد. وقتی حج را به پایان برد، همان جا (یعنی مکه) اقامت گزید. در آن زمان، قصی مرد بزرگوار و رشید و استواری بود و از حلیل بن حبشیه بن سلول خزاعی دخترش حبّی را خواستگاری کرد. حلیل نسب او را شناخت و به این وصلت راغب شد و دخترش را به او داد. حلیل در آن زمان متولی کعبه و امیر مکه بود. قصیّ [پس از ازدواج] با او در مکه بود تا این که از حبّی، عبدالدار (که بزرگترین پسرش بود)، عبدمناف، عبدالعزّی و عبد بن قصی به دنیا آمدند. کلیدداری کعبه را برعهده داشت و وقتی بیمار می شد کلیدها را به دخترش حبّی می داد که او در کعبه را باز کند و اگر او مریض می شد کلید را به همسرش قصیّ یا به یکی از پسرانش می سپرد. قصی سعی می کرد عهده دار کلیدداری [کعبه] گردد و با خزاعه قطع رابطه کند. وقتی حلیل به بستر مرگ افتاد، قصی و فرزندان وی و نوه های دختری اش را نگریست و صلاح را در آن دید که یکی از فرزندان دخترش را جانشین خود سازد. بنا بر این قصی را فراخواند و ولایت کعبه را به او سپرد و کلیدها را به وی داد و او نیز کلیدها را به حبّی سپرد. وقتی حلیل مرد، خزاعه از سپردن کارها [و ولایت کعبه] به قصیّ خودداری کردند و کلید را از حبّی گرفتند. قصی نزد مردی از خویشان خود از قریش و بنی کنانه رفت و آنان را فراخواند تا به کمکش بشتابند؛ آنها نیز به یاری اش شتافتند. قصی همچنین کسی را نزد برادر ناتنی اش رزاح بن ربیعه که در سرزمین قوم خود، یعنی قضاعه بود، فرستاد و از او نیز کمک خواست و او را از ماجرای

خودداری خزاعه از سپردن امر ولایت کعبه به وی آگاه کرد و از وی خواست تا به همراهی قوم خود، بیرون آید و در کنارش قرار گیرد. رزاح نیز چنین کرد و قوم او نیز همراهی اش کردند. او با برادران تنی اش حسن، محمود و طهیمه، فرزندان ربیعه بن حرام، به اتفاق مردانی از قضاعه و نیز به همراه حاجیان عرب، برای یاری رساندن به قصی، حرکت کردند. وقتی اینان در مکه گرد هم آمدند به حج رفتند و در عرفات و جمع (مشعر الحرام) توقف کردند و وارد منی شدند. قصی به اتفاق افرادی که از قریش و بنی کنانه و نیز قضاعه که با برادرش رزاح آمده بودند مصمم به جنگ با آنها بود. در روزهای پایانی منی، قضاعه فرستاده ای را نزد خزاعه فرستادند و از آنها خواستند تا آن چه را حلیل به قصی سپرده بود، به او بازگردانند و در عین حال آنان را از جنگ در حرم [مکه] و ستمکاری و طغیان در مکه، برحذر داشتند و فرجام کار جرهمیان و عاقبت ستم پیشگی و ستمکاری را به آنان گوشزد کردند، ولی خزاعه زیر بار نرفت و آنها در محلی میان «مأزمان منی» با هم درگیر شدند و آن محل به دلیل خون هایی که ریخته شد و فجوری که صورت گرفت و حرمتی که مورد تجاوز قرار گرفت «المفجر» نامیده شد. (۱) نبرد بسیار سختی درگرفت و از هر دو طرف، افراد بسیاری کشته شدند و زخمی های زیادی بر جای ماند. حاجیان عرب، جملگی از خاندان مضر و اهل یمن، فقط نظاره گر بودند و پس از آن، هر دو گروه را به صلح و آشتی فرا خواندند و قبایل عرب میانجی گری کردند و خون ریزی و تجاوز و فجور در حرم بر هر دو گروه گران آمد و و سرانجام قرار گذاشتند که مردی از اعراب را میان خود به داوری بپذیرند و برای این کار، یعمر بن عوف بن کعب بن مالك بن لیث بن بکر بن عبدمناه بن کنانه را که مردی شریف و بزرگوار بود برگزیدند. وی از آنان خواست روز بعد در کنار کعبه گرد آیند. مردم جمع شدند و کشته ها را برشمردند و معلوم شد که کشته های خزاعه بیش از تعداد کشته های قریش و مقاعه و کنانه است. البته همه خاندان کنانه همراه با قصیّ به جنگ خزاعه نیامدند

۱- این مکان هنوز هم به همین نام «المفجر» معروف است و در نزدیکی منی، پشت کوه روبروی ثبیر قراردارد.

و از کنـانه تنها گروه انـدکی به قریش پیوسـتند و [خانـدان] بکر بن عبـدمناه همگی خود را کنار کشـیدند. وقتی مردم در کنار کعبه جمع شدند، یعمر بن عوف در میان ایشان برخاست و گفت: بدانید و آگاه باشـید که من همه خون هایی را که میان شما ریخته شد زیر پاهای خود پاک کردم و خون های ریخته شده، افتخاری به ارمغان نمی آورد. اینک حکم به پرده داری کعبه و ولاـیت امر مکه برای قصـی- و نه خزاعه- داده ام، زیرا حلیل چنین خواسـته بود و این مقام بایـد به وی اختصاص یابـد و موانع برداشته شود و [حکم کرده ام که] خزاعه از منزل های خود در مکه بیرون نشوند. راوی در ادامه می گوید: در آن روز بود که یعمر، «شـدّاخ» نام گرفت. از آن پس خزاعه در برابر قصـیّ تسـلیم شـد و خون ریزی در حرم نکوهش گردیـد و مردم پراکنده شدنـد. قصـیّ بن کلاب عهـده دار پرده داری کعبه و امارت مکه گردید و خویشان و قوم خود، قریش را از خانه های خود، به مکه فراخوانـد و آنـان را گرامی داشت و بر قوم خود پادشاهی کرد و آنان نیز پادشاهی او را پذیرفتنـد، و این در حالی بود که خزاعه در مکه و در محل سـکونت خود، مقیم بودنـد و از آن جا خارج نمی شدند و تاکنون نیز در همان وضـعیت قرار دارند. قصیّ بن کلاب دراین باره، ضمن شکایت کردن نزد برادرش، رزاح بن ربیعه می گوید:

أنا ابن العاصمين بنی لُؤيّ بمكه مولدی و بها ربيت

إلى البطحاء قد علمت صُعَدّ ومَرْوَتها رضيت بها رضيت

رزاح ناصری وبه أسامی نلست أخاف ضَيْماً ما حييت

بـدین ترتیب، قُصـیّ نخستین مرد از کنانه بود که به پادشاهی رسـید و قومی از او اطاعت کردنـد. پرده داری، سـقّایی، رهبری، پیشوایی و نیز ریاست «النـدوه» به وی تعلق گرفت و از آن جا که قریش را در مکه گرد هم آورد، «مُجَمِّع» نامیده شد و در این مورد است که حُذافه بن غانم الجُمَحی در ستایش او می گوید:

أبوهم قصی كان يدعی مَجَمّعاً به جمع اللَّه القبائل من فِهْر

هُمو نزلوها والمياه قلله وليس بها إلا كهول بنی عمرو

و منظور شاعر، خزاعه است. اسـحاق بن احمـد می گویـد: ابوجعفر محمد بن ولید بن کعب خزاعی، این ابیات را به ابیات فوق اضافه کرده است:

أقمنا بها والناس فيها قلائل وليس بها إلّاكهول بنی عمرو

همو ملكوا البطحاءَ مَجْداً و سُؤدَداً وهم طردوا عنها غواه بنی بكر

وهمو حفروها والمياه قليله ولم يستقوا إلّابنَكدٍ من الحفر

حلیل الذی عادی کنانه کلّها ورابط بیت اللّه بالعُسر والیُسر

أحازم إما قد هلکنا فلا تزل لهم شاکرا حتی تَوَسَّد فی القبر

و گفته شده: «با گرد هم آمدن قریش به دور قصیّ، آنان به این نام [یعنی قریش] نامیده شدند». (۱) ابن اسحاق نیز خبر ولایت قصیّ بن کلاب [بر کعبه و مکه] را ذکر کرده و نسبت به این خبری که نقل شد، افزوده هایی دارد، آن جا که می گوید: دیگر این که قُصیّ بن کلاب، حُبی دختر حلیل بن حبشیه را خواستگاری کرد. حلیل از وی خوشش آمد و دخترش را به او داد و حُبیّ، عبدالدار، عبدمناف، عبدالعزّی و عبداللّه را برایش به دنیا آورد. وقتی فرزندان قصیّ زیاد شدند و پراکنده گردیدند و قارش بسیار شد و ارج و احترامی یافت، حلیل وفات یافت. قصیّ خود را در میان خاندان خزاعه و بنی بکر سزاوار ولایت بر کعبه و امارت بر مکه می دانست. و قریش هم از زاده های اسماعیل بن ابراهیم علیهم السلام و از فرزندان بی واسطه او بودند، بنا بر این با مردانی از قریش و بنی کنانه در این باره سخن گفت و ایشان را به اخراج خزاعه و بنی بکر از مکه، فراخواند و آنان نیز پذیرفتند.

از سوی دیگر، ربیعه بن حرام بن عزره بن سعد بن زید بن مناه، پس از مرگ کلاب به مکه آمد و در آن جا با فاطمه، دختر سعد بن شبل ازدواج کرد. زهره در آن زمان مرد کاملی بود، ولی قصی خردسال بود. [ربیعه بن حرام] فاطمه را به سرزمین خود برد و او نیز

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۱۰۸- ۱۰۳.

قصی را با خود همراه برد و زهره در همان جا ماند. [فاطمه] برای ربیعه رزاح را به دنیا آورد. وقتی قصی بالغ شد، به مکه آمد و در آن جا اقامت گزید و چون قومش به او پاسخ مثبت دادند، به برادر ناتنی اش رزاح بن ربیعه نوشت و او را به یاری طلبید. رزاح بن ربیعه نیز به اتفاق برادرانش، یعنی حسن بن ربیعه و محمود بن ربیعه [و طهیمه بن ربیعه] که از مادری غیر فاطمه بودند، به اتفاق مردانی از قضاعه و همراه با حاجیان عرب به کمک او شتافتند. خزاعه مدعی بودند که حلیل بن حبشیه ولایت بر کعبه و مکه را به او، یعنی قصی سپرده است تا این که قصی صاحب فرزندان دیگری از دختر حلیل گردید و حلیل گفت:

تو از خزاعه، در عهده داری کعبه و امارت مکه، شایسته تری. آن گاه [و پس از این انکار] بود که قصی درخواست کمک خود را مطرح کرد و این انکار هم از کسی جز ایشان [خزاعه] شنیده نشد و خدا داند که حقیقت موضوع چه بوده است.

آن گاه [ابن اسحاق] پس از ذکر مطالبی درباره «صوفه» و ولایت ایشان در حج برای مردم در منی و عرفه، می گوید: در آن سال بود که (۱) صوفه کاری را که طبق معمول انجام می دادند، به انجام رساندند و همه اعراب نیز با آن آشنا بودند و از زمان ولایت جرهم و خزاعه [بر کعبه] متداول بود و جزو آیین آنها گشته بود. در این زمان قصیّ بن کلاب به اتفاق همراهان خود از قریش و کنانه و قضاعه در عقبه گرد آمدند و قصیّ گفت:

نه، [نباید شما اجازه دار حج باشید] ما بر شما اولویت داریم. با او جنگیدند و نبرد سختی میانشان درگرفت. «صوفه» شکست خوردند و قصی بر آن چه آنان در دست داشتند، چیره شد. در آن هنگام، خزاعه و بنی بکر در برابر او قرار داشتند. آنها دانستند که همچنان که صوفه را از کار خود بازداشت، آنها را نیز باز خواهند داشت و از ولایت کعبه و امارت مکه دورشان خواهند ساخت. وقتی در برابرش قرار گرفتند، به ایشان اعلان جنگ داد و خزاعه و بنی بکر به جنگش آمدند. دو گروه با هم درگیر شدند و جنگ سختی میانشان در گرفت، به طوری که تعداد کشته ها از هر دو طرف زیاد شد. پس از آن از جنگ و درگیری

۱- از این به بعد، متن سیره ابن هشام آغاز می شود؛ ج ۱، ص ۱۴۷.

دست کشیدند و قرار گذاشتند مردی از عرب میان آنها داوری کند. بنا بر این یَعْمُر بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناه بن کنانه را به داوری پذیرفتند و او چنین حکم کرد که قصیّ برای ولایت بر کعبه و امارت بر مکه بر خزاعه اولویت دارد و هر خونی که قصیّ از بنی بکر و خزاعه به زمین ریخته، نادیده گرفته و زیر پاهایش پاک می شود و هر خونی که بنی بکر و خزاعه از قریش و بنی کنانه و قضاعه به زمین ریختند، باید دیه آن را بپردازند و تولیت کعبه و مکه به قصیّ واگذار شود. یعمر بن عوف از آن روز شدّاخ نام گرفت، زیرا خون هایی را زیر پا، پاک کرد و این ماده [شَدَخ] به معنی «نادیده گرفت» آمده است. ابن هشام می گوید: شدّاج هم گفته شده است.

ابن اسحاق گوید: قصیّ تولیت کعبه و امارت مکه را برعهده گرفت و قوم خود را از سرزمین هایشان در مکه جمع کرد و بر آنها و مردم مکه حکومت کرد و او را به پادشاهی پذیرفتند. وی در ادامه می گوید: او عرب را به آن چه اعتقاد داشتند، سوق داد و وظیفه خود می دانست که چیزهایی را ثابت نگه دارد؛ بنا بر این صفوان و عدوان و نسأه و مرّه بن عوف را در همان قسمت هایی که سکونت داشتند، ابقا کرد و بدین ترتیب دین آبا و اجدادی خود را حفظ کرد تا این که اسلام آمد و تمامی این دین را ویران کرد و از میان برد. قصیّ اولین کسی بود که از بنی کعب بن لؤیّ، مقام و موقعیتی یافت که قومش از وی اطاعت می کردند. پرده داری، سقایت، پذیرایی، مشاورت و پرچم در اختیار او قرار گرفت و همه افتخارات مکه نصیبش شد و بخش هایی از مکه را میان قوم خود تقسیم کرد و هر گروه از قریش در زمین هایی که به ایشان اختصاص یافته بود، سکونت یافتند. برخی بر آنند که قریش جرأت نمی کردند درختان خانه های خود را قطع کنند، ولی قصیّ و یارانش به دست خود این کار را انجام می دادند؛ برای همین قریش او را مُجَمِّع نامیدند، زیرا آنها [یعنی قریش] را گردهم جمع کرد و همه تحت فرمانش درآمدند. مردان و زنان قریش فقط در خانه او به ازدواج یکدیگر در می آمدند. همه مشورت ها و تصمیم گیری ها، تنها در خانه او صورت می گرفت. پرچم جنگِ هر گروه و قومی نیز جز در خانه او برافراشته نمی شد و این کار به وسیله یکی از پسرانش صورت می گرفت. اگر

قرار می شد کنیزی لباس بر تن کند، در خانه او این کار صورت می گرفت و پارچه به اندامش بریده می شد و می پوشید و از آن جا به همان لباس به خانواده اش می پیوست.

مقام و موقعیت قصیّ در میان قریش، به هنگام حیات و پس از مرگ نیز چون آیینی استوار پذیرفته شده بود و آیین دیگری را نمی پذیرفتند. او دارالندوه [محل مشورت- چیزی شبیه مجلس مشورتی] را برای خود در نظر گرفت که در آن از داخل مسجدالحرام گشوده می شد و در همین مکان بود که قریش به رتق و فتق امور خود می پرداختند.

ابن هشام می گوید: شاعر گفته است:

قُصَیّ لَعَمْری کان یُدْعی مُجَمِّعاً به جمع اللّه القبائل من فهر (۱)

ابن اسحاق می گوید: عبدالملک بن راشد از پدرش برای من روایت کرده که از سائب بن خبّاب شنیدم که مردی داستان قصیّ بن کلاب را برای عمر بن الخطاب- در زمانی که خلیفه بود- باز می گفت و به این نکته اشاره کرد که او قوم خود را جمع کرد و آنها را متحد ساخت و خزاعه و بنی بکر را از مکه بیرون کرد و تولیت کعبه و امارت مکه را به دست گرفت و در تمام این مدت که صحبت می کرد، او [عمر بن الخطاب] به هیچ یک از موارد گفته شده، اعتراض نکرد و پاسخی نداد. (۲) در این خبر، مطالبی از اخبار قصیّ ذکر شده که در خبر اول وجود نداشت و خبر قصیّ و «صوفه» و دیگران را شامل می شود و این مطلب حکایت از آن دارد که درگیری و جنگ قصیّ با خزاعه به این خاطر نبود که او خود را نسبت به خزاعه، در ولایت بر کعبه و امارت مکه، شایسته تر می دید، یا این که حلیل این مقام را به او واگذار کرده بود؛ حال آن که خبر نخست، حکایت از آن داشت که درگیری قصیّ با خزاعه به خاطر منع ایشان در تصدّی مقام مزبور- که حلیل به وی سپرده بود- بوده است.

زبیر بن بکار خبری را ذکر کرده مبنی بر این که وقتی حلیل به بستر مرگ افتاد، کعبه و

۱- المعارف، ابن قتیبه، ص ۱۱۷.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، صص ۱۴۹- ۱۴۷.

مکه را به قصیّ واگذار کرد. این خبر با ادعای خزاعه مطابقت دارد و در خبر نقل شده از سوی ابن اسحاق نیز به همین صورت آمده است. متن خبر نقل شده از سوی زبیر از این قرار است: ابراهیم بن منذر از محمد بن عمر واقدی از عبداللّٰه بن عمر از زهیر از عبداللّٰه بن خراش بن امیه کعبی از پدرش نقل کرده که گفت: قصیّ با حبّی، دختر حلیل بن حبشیه ازدواج کرد و از وی صاحب فرزند [پسر] شد و حلیل به هنگام مرگ، ولایت کعبه و امارت مکه را به قصیّ سپرد.

زبیر می گوید: ابراهیم از واقدی، از فاطمه اسلمیّه، از فاطمه خزاعیه که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرده بود، نقل کرده و می گوید: حلیل گفت: فرزندان قصیّ، فرزندان من هستند و آنها فرزندان دخترم هستند. سپس حلیل ولایت بر کعبه و امارت مکه را به قصی سپرد و به او گفت: تو از هر کس به اینها سزاوارتری.

در بیان علت ولایت قصیّ [بر کعبه و مکه] به غیر از آن چه گفته شد، مطالب دیگری نیز گفته اند که ما در ذکر خبر خزاعه به بخش هایی از آن اشاره کردیم و در این جا برای روشن شدن بیشتر موضوع، [مجدداً] بیان می کنیم. از جمله روایتی است که از زبیر بن بکار نقل کردیم که می گوید: محمد بن ضحاک گفت: قصیّ کلید بیت اللّٰه الحرام را از ابوغبشان الخزاعی به بهای یک رأس گوسفند و یک مشک شراب، خریداری کرد که در پی آن، عبارت «زیان بارتر از معامله غبشان» به صورت ضرب المثل درآمد. و نیز می گوید: ابوالحسن اثرم از ابوعبیده نقل کرده که گفت: گروهی از خزاعه بر این باروند که قصیّ با حبی، دختر حلیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر ازدواج کرد و از وی صاحب عبدمناف، عبدالعزّی، عبدالدار و عبد بن قصیّ شد. حلیل آخرین فرد از خزاعه بود که تولیت کعبه را برعهده داشت و هنگامی که به بستر مرگ افتاد، ولایت کعبه را به دخترش حبی واگذار کرد. دخترش به او گفت:

می دانی که من توانایی گشودن و بستن در [کعبه] را ندارم. گفت: کار بستن و باز کردن در [کعبه] را به مردی می سپارم؛ و این کار را به ابوغبشان، یعنی سلیم بن عمرو بن لؤیّ بن ملکان بن اقصی بن حارثه بن عمرو بن عامر، سپرد. قصیّ نیز ولایت کعبه را به بهای یک

مشـك شـراب و يك بچه شتر از وى خريـدارى كرد. وقتى خزاعه چنين ديدنـد، به جان قصـىّ افتادنـد، او نيز از برادرش رزاح يارى خواست. رزاح به اتفاق همراهانش از قضاعه پيش آمدنـد و با خزاعه جنگيدند و آنها را بيرون راندند. خلفى گفته اسـت كه ابوعبيـده كه مردى از بنى خلف بود گفت: وقـتى [خزاعه] چنين ديدنـد، از مكه بيرون رفتنـد، همچنين برخى خـانه خود را بخشيدند و برخى فروختند و گروهى نيز كسانى را در آن خانه نشاندند. مى گويد: ابوعبيده بر آن است كه چنين امرى صحت ندارد و سخن خلفى نادرست است.

زبير مى گويـد: عمر بن ابوبكر موصـلى به نقـل از عبـدالحكيم بن سـفيان بن ابى نمر برايم چنين نقل كرد كه ابوغبشان خزاعى عهـده دار ولايت كعبه بود و همراه قصـى در مكه بود. آنها هم پيمان شدنـد كه نسبت به يكديگر، گردنكشـى نكنند. آن گاه قصى كليد [كعبه] را خريدارى كرد و به مكه آمد و به قوم خود گفت: اين كليد خانه پدرتان اسماعيل است كه خداوند اينك بى عـذر و سـتمى، به شـما بازگردانـده است. وقتى ابوغبشـان به هوش آمـد، قوم و خويشـان او را پشـيمان ساختنـد و نكوهش كردنـد و در نتيجه، فروش كليـد را منكر شـد و گفت: من آن كليـد را به رهن نزد وى گذاشـته ام. و مردم در مثـل هـاى خود گفتند:

«زيـان بـارتر از معـامله ابوغبشان». و آن گاه بود كه ميان قصـى و ابوغبشان جنگ درگرفت و قريش و خزاعه هر كـدام از يك گروه طرفدارى مى كردند. و در همين باره شاعر گفته است:

أبو غبشان أظلم من قصى وأظلم من بنى فهر خزاعه

فلا تَلْحَوا قُصَيّاً فى شراه ولوموا شيخكم إذ كان باعه (۱)

فـاكهى خبرى را كه زبير از موصـلى نقـل كرد، آورده است. در اين خبر كه فـاكهى از زبير آورده، دو مطلب ذكر شـده كه در خبر منقول از كتاب زبير، نيامده بود. اين دو نكته عبارتند از:

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۸.

یکی این که خریـد کلید کعبه از ابوغبشان، از سوی قصـی، در طائف صورت گرفت و دیگری این که این معامله به ازای یک مشـک شـراب انجام شـد. فاکهی این مطلب را با سـند خود از کرامه دختر مقـداد بن عمرو کنـدی، معروف به مقـداد اسود، از پـدرش نقـل کرده است. فاکهی همچنین مطلبی نقل کرده که بر مبنای آن، آمـدن رزاح به یاری برادرش قصـیّ، بعـد از بیرون انداختن خزاعه بوده است؛ حال آن که می دانیم قصیّ، پس از آمدن برادرش رزاح، با آنان به جنگ پرداخت.

در خبری که درباره آمدن رزاح به کمک برادر، پس از بیرون راندن خزاعه آمده بود، اخباری از قصی نیز ذکر شده که پیش از آن در جایی نیامده بود. این متن به نقل از کتاب فاکهی، چنین است:

زبیر بن ابوبکر از ابوالحسن اثرم، از ابوعبیده از محمد بن حفص نقل کرده که گفت:

وقتی رزاح به مکه آمد قصـی خزاعه را [از مکه] بیرون کرده بود و به یکی از ریش سفیدان قریش گفت: در مکه در آن زمان خانه ای در حرم وجود نـداشت. مردم به آن اطراف می آمدنـد، ولی شب هنگام از آن جا بیرون می رفتنـد و روا نمی دانسـتند که شـبانه در آن جا جُنُب شوند. در آن جا خانه ای ساخته نشده بود. قصـی که از همه اعراب، باهوش تر بود، قریشـیان را گرد آورد و به ایشان گفت: به نظر من بایـد همگی شـما با هم، صـبح گاه در اطراف کعبه، گرد هم آیید که به خدا سوگند، عرب در آن صورت، جنگ با شـما را روا نخواهند داشت و قادر نخواهند بود شـما را از آنجا بیرون کنند و شما همان جا ساکن می شوید و برای همیشه بر عرب سـروری می کنید. گفتند: تو سـرور ما هستی و ما از تو پیروی می کنیم. سـپس صبح گاه همه در اطراف کعبه گرد آمدنـد. وقتی چنین شـد، بزرگـان کنانه به سـراغش آمدنـد و گفتنـد: کاری که انجام دادی، بر اعراب گران است. اگر ما نیز کاری به تو نداشـته باشـیم، عرب ها تو را رها نخواهنـد کرد. گفت: به خدا سوگند از این جا بیرون نمی روم. در آن جا باقی ماند و چون زمان حج فرا رسـید، به قریش گفت: اینک موسم حج رسـیده است و اعراب شنیده اند که شما چه کرده اید، آنها شمارا ارج خواهند نهاد. کاری را از غذا دادن به دیگران نزد اعراب گرامی تر نمی دانم. پس هر کس باید

مبلغی بپردازد و چیزی [برای غذا دادن] تقدیم کند. با این کار آذوقه بسیاری جمع شد.

وقتی اولین گروه های حجاج رسیدند، بر سر هر کدام از راه های اصلی مکه، شترانی سر بریدند. در مکه نیز چنین کردند و محوطه ای را به این کار اختصاص دادند تا هر کس از آنجا می گذرد، نان و ترید و گوشت بخورد. هر کس می آمد سراغ آن محوطه را می گرفت و غذا می خورد و آب و شیر می نوشید و در بازگشت [حاجیان] نیز چنین [سفره هایی پهن] می کردند. این شعر نیز در این مورد گفته شده است:

أشبعهم زید قصی لحماً ولبناً محضاً و خُبْزاً هشماً

بنی عامر بن لؤیّ هیچ گونه همکاری با قریش نداشتند.

زید بنا به گفته زبیر، نام قصی بوده است، زیرا می گوید: اسم قصی، زید بود و از این جهت قصیّ نامیده شد که از مکه بیرون شد و مادرش او را با خود از آن جا به جای دیگری برد. زبیر درباره قصیّ اخبار دیگری جز آنچه گفته شد ذکر کرده؛ از جمله در روایتی آورده است: ابوالحسن اثرم به نقل از ابوعبیده گفته است که قصیّ ولایت [کعبه] را بر عهده داشت و به حاجیان شیر و کشمش می داد. زبیر می گوید: ابوالحسن اثرم، از ابوعبیده، از خالد بن ابوعثمان نقل کرده و می گوید: قصی اولین کسی است که پس از نابت بن اسماعیل ترید درست کرد و در مکه غذا و شیر داد. شاعر گوید:

أشبعهم زید قصی لحماً ولبناً محضاً و خُبْزاً هشماً

گفته می شود در آن زمان هنوز آنان را هاشم [به معنای خرد کننده و ترید کننده نان] نمی نامیدند.

زبیر می گوید: عمر بن ابوبکر موصلی، از عبدالحکیم بن سفیان بن ابی نمر نقل کرده است که گفت: وقتی نخستین پسر زاده شد، [قصی] او را عبدمناه نامید. آن گاه متوجه شد که هم نام با ابومناه بن کنانه است. او را به عبدمناف بن کنانه سپرد. و [فرزند دیگر] از این دو، عبدالدار نامیده شد که وقتی کعبه ویران گردید و [قصی] قصد بنای آن را داشت،

موسم حج فرا رسید و کعبه هنوز ساخته نشده بود، بنا بر این خانه ای چوبی در اطراف آن درست کرد و با طناب چوب ها را بست تا مردم گرداگرد خانه چوبیِ ساخته شده، به طواف بپردازند. در این هنگام بود که عبدالدار زاده شد و او را به همین مناسبت عبدالدار نامید. و اما زبیر در مورد عبد بن قصیّ که «عبد» نامیده شد و پس از آن نامش را به طور کامل «عبد بن قصیّ» گذاردند، می گوید: علاوه بر موصلی، دیگران از قصی نقل کرده اند که گفت: دو تن از فرزندانم را که به دنیا آمدند به نام خدایان، عبدمناف و عبدالعُزّی نام گذاردم و سوم را به نام خانه ام [دار] که عبدالدار شد (۱) و چهارمی را به نام خودم، یعنی «عبد» نامیدم، لذا به عبد بن قصیّ «عبد قصیّ بن قصیّ» می گفتند.

زبیر به نقل از محمد بن حسن می گوید: از این جهت عبدمناف را بدین نام نامیدند که مادرش، بتی به نام عبدمناف را به خدمتش درآورد و گفته می شود که پدرش آن بت را به خدمتش درآورد. زبیر می گوید: قصیّ به پسران بزرگش گفته بود: هر کس نابکاری را گرامی دارد، در نابکاری اش شریک شده و هر کس زشت کاری را تحسین کند، در زشتی وی شریک گشته و هر کس را که بزرگیِ بزرگان به صلاح نیاورد، بگذارید خوار بماند.

زبیر در روایتی که سند آن به خودش می رسد از محمد بن جبیر بن مُطْعَم آورده که قصیّ بن کلاب، افراد غیر مکّی که وارد مکه می شدند، عُشر (یک دهم) می گرفت. زبیر می گوید: ابراهیم بن منذر از واقدی نقل کرده که قصیّ در مکه وفات یافت و در حجون به خاک سپرده شد. از آن پس بود که [مردگان] مردم را در حجون به خاک می سپردند.

فاکهی خبری را یادآور شده که بر اساس آن، قصیّ بن کلاب بود که حجرالاسود را

۱- عبدالدار نخستین فرزند و بزرگترین پسر قصیّ بود. قصی و حبی دختر حلیل، هر دو عبدالدار رادوست می داشتند و به دلیل برتری عبدمناف- که از وی کوچک تر بود- دلشان به حال وی می سوخت. حبّی به قصیّ گفت: به خدا سوگند راضی نمی شوم [از تو] مگر آن که چیزی به عبدالدار اختصاص دهی که هم تراز برادرش گردد. قصیّ گفت: «به خدا سوگند چنین خواهم کرد و به اوج افتخارش خواهم رساند و کاری خواهم کرد که هیچ کس از قریش یا غیر قریش جز به اجازه او وارد کعبه نشود و هیچ کاری نیز جز با صلاح دید وی انجام نگردد.

پس از دفن کردن آن به وسیله جرهمی ها، به مردم نشان داد، وی می گوید: عبداللّٰه بن ابوسلمه، از عبداللّٰه بن یزید، از ابن لهیعه، از محمد بن عبدالرحمن ابوالأسود نقل کرده که یعقوب بن عبداللّٰه بن وهب به نقل از پدرش باز گفته که ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله- که مادربزرگ راوی بوده- گفته است: قصیّ بن کلاب که به مکه آمد [درختان] بیشه زاری را که وجود داشت قطع کرد و برای خود خانه ای ساخت و با حبّی دختر حلیل خزاعی، ازدواج کرد که برایش عبدالدار و عبدمناف وعبدالعُزّی بن قصیّ را آورد. سپس گفت:

قصیّ به همسرش گفت: به مادرت بگو که حجرالاسود را به فرزندانش نشان دهد، چرا که آنها [در آینده] والیان کعبه خواهند شد. او نیز به مادرش گفت: مادر! حجرالاسود را به من نشان بده که آنها [پسران من] فرزندان تو هستند. او آن قدر اصرار کرد تا سرانجام [مادرش] گفت: بسیار خوب، این کار را می کنم [حجرالأسود را نشان می دهم.]، آنها وقتی از مکه خارج شدند و به یمن رفتند، حجرالأسود را به سرقت بردند و تا یک منزل همراه خود بردند، ولی [از آن پس] شتری که حجرالأسود را حمل می کرد زانو زد و حرکتی نکرد. او را زدند، برخاست، ولی دوباره زانو زد و نشست. [دوباره] او را زدند و برای بار سوم به حرکت در آمدند [و باز هم زانو زد]. با خود گفتند: فقط به خاطر حجرالأسود است که شتر از رفتن باز می ماند. بنا بر این حجرالأسود را در همان جا پایین مکه زیر خاک پنهان کردند. من جایی را که شتر زانو زد، می شناسم. آنها پس از شنیدن این خبر، با [ابزار] آهنین بیرون شدند و مادرشان را نیز با خود همراه کردند. او محلی را که شتر برای نخستین بار زانو زد به ایشان نشان داد، ولی [پس از کند و کاو] چیزی نیافتند.

پس از آن جای بعدی را نشان داد، آن جا نیز چیزی نبود و سپس به جای سوم رسید و گفت: این جا را حفر کنید، بازهم ناکام ماندند. و سرانجام یک بار دیگر زمین را حفر کردند و حجرالأسود را یافتند. قصیّ آن را آورد و در جای خود به زمین گذاشت.

حجرالأسود روی زمین بود و [مردم] در همان حالت بر آن دست می مالیدند و تبرک می جستند تا این که قریش، کعبه را بنا کردند.

در ادامه، فاکهی با سند خود از ام سلمه روایت کرده که گفت: نخستین محل

زانوزدن شتر، در «جزّارین» بود. پس از آن جای دوم را در «سوق البقر» به آنان نشان داد. این خبر را محمد بن عایذ در مغازی» خود نقل کرده، ولی جای تأمل دارد، زیرا در آن خبر آمده است که حجرالأسود تا زمان قصی همچنان زیر خاک مدفون بود که ما نیز در اخبار مربوط به حجرالأسود این مطلب را روشن ساختیم و دیگر نیازی به تکرار نیست. قصیّ آن چنان که قطب حلبی یادآور شده، نخستین کسی است که وقوف مردم [حجاج] در مزدلفه را مطرح ساخت. سخن وی چنین القا می کند که ابومحمد عبداللّه بن محمد علاطی، صاحب «الاشتمال» آن را از ابوعبیده نقل کرده است؛ و در «العقد الفرید» ابن عبد ربّه آمده است که قصیّ بن کلاب بن قُزَح، (۱) وقوف در مزدلفه را وضع کرد. واللّه اعلم.

۱- در این باره در جزء اول این کتاب سخن رفت. قزح همان جایی است که مستحب است حجاج در صبح روز قربانی در آنجا توقف کرد و همان مکان، معروف به مزدلفه است که آن را مشعرالحرام نیز می نامند.

باب سی و سوم: خاندان قصیّ بن کلاب و تولیت و پرده داری آنان در کعبه

ولایت فرزندان قصی

ابن اسحاق گوید: چون قصی به سن پیری رسید،- عبدالدار پسر بزرگش بود و عبدمناف نیز در زمان پدر، بزرگی و ارج یافته و شهرت و افتخارش به همه جا رسیده بود و عبدالعزی و عبدقصیّ را نیز داشت قصی به عبدالدار گفت: فرزندم، به خدا سوگند که تو را به قوم و قبیله ات ملحق می کنم، هر چند بر تو بزرگی یافته باشند و کاری می کنم که وقتی کسی از آنها بخواهد وارد کعبه شود، تو باید در کعبه را برایش باز کنی و هیچ قریشی جز با اختیار تو، جنگ یا صلحی انجام ندهد و در مکه هیچ کس جز از سقاداری تو، آبی ننوشد و حاجیان غیر از غذای تو، چیزی نخورند و هیچ قریشی جز در خانه تو، تصمیم مهمی اتخاذ نکند. و نیز قصیّ در پی آن، اختیار دارالندوه [محل شور و اجتماع] را که قریشی ها جز در آن هیچ تصمیمی اتخاذ نمی کنند، به او داد و همچنین پرده داری، پرچم داری، سقاداری و پذیرایی را نیز به او سپرد. (۱) پذیرایی [رفاده] در واقع، هزینه ای بود که قریش در هر موسم [حج] از اموال خود در اختیار قصیّ بن کلاب می گذاشتند تا او برای حجاج غذا تهیه کند و همه کسانی که نیاز داشتند از آن می خوردند. قصی این کار را برعهده قریشی ها گذاشت و به ایشان گفت:

۱- روایت شده که سقاداری و پذیرایی و رهبری تا زمان مرگ، در اختیار عبدمناف بن قصیّ بود و پس از آن هاشم بن عبدمناف، کار سقاداری و پذیرایی را برعهده داشت و قرعه رهبری به نام عبدشمس افتاد.

ای قریشی ها! شما همسایگان خدا و اهل بیت و اهل حرم هستید و حاجیان، مهمانان و زائران خانه خدا هستند و از هر کس به مهمان نوازی و احترام سزاوارترند، پس برای ایشان در موسم حج، تا زمانی که به دیار خود بازگردند، خوراک و آشامیدنی مهیا کنید.

آنها نیز چنین کردند و هر سال قسمتی از اموال خود را برای این کار در اختیار وی قرار می دادند تا در ایام منا، به مصرف غذای حاجیان برساند. این کار در جاهلیت صورت می گرفت و تا ظهور اسلام ادامه داشت. در اسلام نیز این کار تا به امروز ادامه داشته و این همان سفره ای است که هر سال سلطان در منا برای حجاج می گستراند تا این که مراسم حج به پایان رسد. ابن اسحاق می گوید در رابطه با کارهای قصیّ بن کلاب و اختیاراتی که او به عبدالدار تفویض کرد، ابواسحاق بن یسار، از حسن بن محمد بن علی بن ابیطالب علیه السلام برایم نقل کرد و گفت: از او شنیدم که این مطلب را به مردی از خاندان عبدالدار به نام نُبیه بن وهب بن عامر بن عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار می گفت. حسن گفت: قصی هر اختیار و مقامی که در میان قوم خود داشت، به او واگذار کرد و هرگز با کارهای او مخالفتی نکرد.

ابن اسحاق می گوید: پس از آن، قصیّ بن کلاب وفات یافت و فرزندانش عهده دار کارها شدند و مکه پس از آن که قصیّ بخش هایی را میان نزدیکان خود تقسیم کرده بود، به قسمت های دیگری تقسیم شد. و هر قسمت را به دیگران، از جمله اقوام و یا هم پیمانان خود می دادند و یا می فروختند. و قریش هم به همین ترتیب، در کنار آنها [در مکه] اقامت کردند و هیچ گونه اختلاف و نزاعی میان آنها وجود نداشت. علاوه بر این، خاندان عبدمناف بن قصیّ و خاندان عبدشمس و هاشم و مطّلب و نوفل، در مورد اختیاراتی که قصیّ به عبدالدار واگذار کرده بود- پرده داری، پرچم داری، سقّایی و پذیرایی- به مشورت و تبادل نظر پرداختند و سرانجام به این نتیجه رسیدند که خود به دلیل افتخارات و فضایل بیشتری که میان قومشان داشتند، به این امور سزاوارترند و چنین شد که قریش متفرق شدند. گروهی از خاندان عبدمناف در این مورد که آنها از خاندان عبدالدار سزاوارترند با ایشان هم عقیده بودند و گروهی دیگر در کنار خاندان عبدالدار، معتقد

بودند که نباید آنچه را قصیّ به ایشان واگذار کرده، بازگرفت. در این زمان، بزرگ خاندان عبدمناف، عبدشمس بن عبدمناف بود، زیرا از همه مسن تر بود و بزرگ خاندان عبدالدار نیز عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود. خاندان اسد بن عزی بن قصیّ و خاندان زهره بن کلاب و خاندان تیم بن مره بن کعب و خاندان حرث بن فهر بن مالک بن نَضر در کنار خاندان عبدمناف بودند و خاندان مخزوم بن یقظه بن مُرّه و خاندان سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب و خاندان جمع بن عمرو بن هصیص و خاندان عدی بن کعب، همراه خاندان عبدالدار بودند و عامر بن لؤیّ و محارب بن فهر بی طرف بودند. هر دو طرف جداگانه با یکدیگر پیمان بستند و سوگند خوردند که تا پای جان و تا آخرین نفس، یار و یاور هم باشند و در مقابل دیگری مسامحه نکنند. خاندان عبدمناف خمره ای پر از عطر بیرون آوردند که گفته می شود یکی از زنان خاندان عبدمناف آن را آورد. خمره را بر هم پیمانان خود در مسجدالحرام در کنار کعبه نهادند و همگان دستان خود را در آن فرو کردند و هم پیمان و هم قسم شدند و پس از آن، برای تأکید بر پیمانی که بسته بودند، کعبه را لمس کردند و بر آن دست کشیدند و از این رو آنان را «مطیبین» نام نهادند. خاندان عبدالدار نیز به اتفاق هم پیمانان، در کنار کعبه پیمان بستند و قرار گذاشتند که تا آخر با هم باشند و یکدیگر را یاری کنند. آنان را «احلاف» نامیدند. پس از آن قبایل دو به دو با یکدیگر مذاکره کردند. خاندان عبدمناف با خاندان سهم، خاندان اسد با خاندان عبدالدار، خاندان زهره با خاندان جمح، خاندان تیم [یا تمیم] با خاندان مخزوم؛ و خاندان حرث بن فهر با خاندان عدیّ بن کعب رو بروی هم قرار گرفتند تا مشکلات خود را حل و فصل کنند.

در حالی که مردم در این بحث ها و مشاجرات بودند و زمینه برای جنگ مهیا می شد، به آشتی و مصالحه فراخوانده شدند، به این ترتیب که سقاداری و پذیرایی به خاندان عبدمناف واگذار شود و پرده داری و پرچم داری و «مشورت خانه» در اختیار خاندان عبدالدار قرار گیرد. هر دو طرف به این امر راضی شدند و از جنگ، فاصله گرفتند و تا ظهور اسلام، هر گروه با هم پیمانان خود بر عهد و پیمانی که بسته بودند، باقی ماندند.

پس از اسلام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر پیمانی که در جاهلیت بسته شده باشد، اسلام آن را تحکیم می بخشد. (۱) پس از آن ابن اسحاق می گوید: [از آن زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] سقاداری و کار پذیرایی [از حجاج] را به هاشم بن عبدمناف واگذار کرد، چرا که عبدشمس همواره در سفر بود و کمتر در مکه اقامت داشت و زود خشمگین می شد، حال آن که هاشم آسان گیر و خوش رو بود و آن گونه که می گویند، وقتی موسم حج فرا می رسید به میان قریش می رفت و می گفت: ای مردم، شما همسایگان خدا و اهل بیت او هستید و قرار است در این موسم، زائران خانه خدا و حجاج به این جا بیایند، آنها میهمانان خداهستند و از هر میهمانی گرامی ترند، بنا بر این هر کس به هر مقدار که می توانند، مشارکت کند تا برای پذیرایی از حجاج، غذا تهیه شود. به خدا سوگند اگر خود، توان این کار را داشتم هرگز به شما روی نمی آوردم. مردم نیز هر یک به اندازه توان خود- از اموال خویش مبلغی برای این کار می دادند و برای حاجیان غذا تهیه می کردند و حاجیان تا زمانی که به دیار خود باز می گشتند، پذیرایی می شدند. می گویند هاشم نخستین کسی است که دو سفر را برای قریش متداول کرد و به صورت سنت درآورد؛ سفر زمستانی و سفر تابستانی. او نخستین کسی است که در مکه خوراک ترید به مردم داد و نام او عمرو بود و از این رو هاشم نامیده شد که نان را برای خویشان خود در مکه ترید می کرد [از ریشه هشم]. شاعری از قریش، یا یکی از شاعران عرب در این باره می گوید:

عمرو الذی هشم الترید لقومه قوم بمکه مسنّتین عجاف

سنّت إلیه الرحتان کلاهما سفر الشتاء ورحله الأصیاف (۲)

ابن هشام می گوید: فردی از اهالی حجاز که با شعر آشنا بود، این مصرع را برایم خوانده بوده: قوم بمکّه مسنتین عجاف.

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، صص ۴- ۱۵۲.

۲- در سیره ابن هشام به جای «الاصیاف»، «الایلاف» آمده است.

همچنین ابن هشام به نقل از ابن اسحاق آورده است: هاشم بن عبدمناف در غزّه از سرزمین شام- که برای تجارت به آن جا رفته بود- وفات یافت و پس از وی مطلب بن عبدمناف، کار سقاداری و پذیرایی را برعهده گرفت. او از عبدشمس و هاشم کوچک تر و در میان قوم خود صاحب فضل و شرف و افتخار بود و قریش به دلیل بزرگواری و فضلی که داشت، او را «الفیض» می نامیدند. (۱) سپس ابن اسحاق می گوید: پس از آن مطلب در ردمان (۲) از سرزمین یمن، وفات یافت. مردی از عرب در سوگ او گفته است:

قد ظمئ الحجیج بعبد المطّلب بعد الجفان والشراب المنتضب

لیت قریشاً بعده علی نصب

مطّرد (۳) بن کعب خزاعی نیز در سوگ مطّلب و خاندان عبدمناف- به هنگام شنیدن خبر وفات نوفل بن عبدمناف که آخرین مرده ایشان بود- ابیاتی سروده است. (۴)

۱- سیره ابن هشام، ج ۵، صص ۱۵۸- ۱۵۷.

۲- ردمان جایی است که به گفته یاقوت در یمن قرار دارد. یاقوت در این باره چیزی اضافه نکرده است، گرچه ابیاتی را نقل کرده که نشان می دهد مرگ مطّلب بن عبدمناف در آن جا اتفاق افتاده است معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۰.

۳- در معجم البلدان یاقوت «مطرود» آمده است و در سیره نیز یک بار مطرود آمده و در ادامه نیز به همین صورت بدان اشاره شده است.

۴- یاقوت حموی این ابیات را آورده است: خلصهم عبدمناف فهم من لوم مَنْ لام بمنجاه قبر بِرَدمان، وقبر بسل مان و قبر عند غزات ومیت مات قریباً من ال حجون من شرق النبیّات سپس می گوید: کسی که در «ردمان» دفن می باشد، مطّلب بن عبدمناف است و آن کس که در «سلمان» آرمیده است، نوفل بن عبدمناف می باشد و قبری که در غزّه است، متعلق به هاشم بن عبدمناف است و آن یک که نزدیک حجون است از آن عبدشمس بن عبدمناف می باشد معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۰. ابیات یاد شده در هر دو نسخه خطی شفاءالغرام حذف شده و ما آنها را از یاقوت نقل کرده ایم (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۲).

سپس ابن اسحاق در ادامه می گوید: اولین کسی که از خاندان عبدمناف وفات یافت، هاشم بود که در «غزّه» در سرزمین شام فوت کرد و پس از او عبدشمس در مکه و بعد از وی مطّلب در «ردمان» در سرزمین یمن و آن گاه نوفل در «سلمان» در عراق وفات یافتند. آورده اند که شخصی به مطرود گفت: سخنان نیکویی گفته ای و می توانستی از این بهتر نیز بگویی. گفت: مدتی به من فرصت دهید. چند روزی تأمل کرد، سپس گفت:

عصیت ربّی باختیار أم بحکم الإله فینا

فبسط الیدین إلی القفا خیر فخر السابقینا

و ابیاتی که قبل از آن گفته بود، از این قرار است:

یا عینی جودی أو اذری الدمع وانهمری وابکی علی السر من کعب المغیرات

وابکلی عل کلّ فیاض أخی ثقه ضخم الدسیعه وهاب الجزیلات

سبط الیدین لانکس ولا وکل ماض العزیمه متلاف الکرامات

ثم أندبی للفیض والفیاض مطلبا واستحرصی بعد فیضات بحمسات

أمسی بردمان عنا الیوم مغتربا یالهف نفسی علیه بین أموات

وهاشم فی ضریح وسط بلقعه تسفی الریاح علیه بین غزات

ونوفل کان دون القوم خالصتی أمسی بسلمان فی رمس بموماه

لم ألق مثلهم عجما ولا عرباً إذا استقلّت بهم أدم المطیّات

أمست دیارهم منهم معطله وقد یکونون نوراً فی الملمّات

سپس گفت:

یا عین وابکی ابا الشعث الشجیات تبکیه حسرا مثل البلیّات

تبکین أکرم من یمشی علی قدم بعولته بدموع بعد عبرات

و دیگر این که:

تبکین عمرو العلا إذحان مصرعه سمح السجیه بسّام الغشیات

و نیز:

ما فی القدوم لهم عدل ولا خطر ولا لمن ترکوا شروی بقیعات

واز جمله این که:

أما البیوت التی حلوا مساکنها فأصبحت منهم وحشاً خلیات

أقول ولاعین لا ترق مدامعها لا یبعداللَّه أصحاب الرزیات

سپس ابن اسحاق می گوید: پس از آن عبدالمطلب بن هاشم بعد از عمویش مطّلب، عهده دار سمت سقایی و پذیرایی شد و این کار را برای مردم انجام داد و همه آنچه پدران وی برای قوم خود انجام می دادند، او نیز انجام داد و در میان قوم خود به جایگاهی رسید که هیچ کس تا آن زمان نرسیده بود ودارای محبوبیت و اهمیت بسیاری شد. (۱) فاکهی نیز اخباری را از خاندان قصیّ بن کلاب و خاندان عبدمناف بن قصیّ و خاندان عبدالدار بن قصیّ نقل کرده و مطالبی افزون بر آنچه گفته شد، در آنها آورده است عبدالملک بن محمد، از زیاد بن عبداللَّه، از ابن اسحاق چنین آورده است: پس از آن، خاندان عبدمناف و عبدشمس و هاشم و مطّلب با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کردند و همچنین خاندان عبدمناف به اتفاق تصمیم گرفتند پرده داری، سقایی و پذیرایی را که در اختیار خاندان عبدالدار بن قصیّ بود، از ایشان باز ستانند. بدین ترتیب، قریش پراکنده شدند؛ گروهی با خاندان عبدمناف هم عقیده بودند و ایشان را نسبت به خاندان عبدالدار در این موارد، سزاوارتر می دیدند و گروهی نیز از خاندان عبدالدار طرفداری می کردند و صلاح نمی دیدند آن چه قصی به آنها (خاندان عبدالدار) واگذار کرده، از ایشان گرفته شود.

وی در بیان ادامه مطلب می گوید: آن گاه عاتکه دختر عبدالمطلب، [مشک]

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۵.

عطری آورد و در برابر هم پیمانان قرار داد و همه دستان خود را بدان خوشبو کردند و هم پیمان شدند و سپس دست ها را به کعبه مالیدند و آن معاهده «حلفُ المُطیّبین» [پیمان عطرآگینان] نام گرفت. بنا بر این خبر، عاتکه دختر عبدالمطلب بود که عطر را آورد، از نظر تاریخی در زمانی بعد از زمان عموی پدرش عبدشمس- که در این مسأله عهده دار خاندان عبدمناف بود- می زیست و نیز در این که عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار در زمان این پیمان عهده دار امور خاندان عبدالدار بوده جای تأمل است، زیرا عامر بن هاشم نیز بعد از زمان عبدشمس بوده است.

فاکهی به نقل از زبیر بن ابوبکر، از محمد بن فضاله، از عبداللّٰه بن زیاد بن سمعان، از ابن شهاب آورده است: سمت سقایی در اختیار خاندان مطّلب بود و ریاست نیز در خاندان عبدمناف قرار داشت. کار پذیرایی نیز در اختیار خاندان اسد بن عبدالعزّی و پرچم و پرده داری نیز در دست خاندان عبدالدار بود. ایشان به نزد [خاندان] سهم آمدند و با آنان هم پیمان شدند و به ایشان گفتند: ما را در برابر خاندان عبدمناف، یاری کنید.

وقتی بیضاء (دختر عبدالمطلب) که به او امّ حکیم می گفتند چنین دید، کاسه ای پر از عطر آورد و بر دامن گذارد و گفت: هر کس با این عطر خود را خوشبو کند از ماست. بنا بر این خاندان های عبدمناف، أسد، زهره، تیم و حارث بن فهر چنین کردند و به همین جهت آنها را «المطیّبین» نامیدند. وقتی خاندان سهم، این را شنیدند بچه شتری را کشتند و گفتند: هر کس دست خود را به خون این شتر آغشته کند و آن را بلیسد، با ماست.

خاندان های سهم، عبدالدار، جمح، عدیّ و مخزوم چنین کردند و بدین ترتیب قائله ای برپا شد و آنان با هم درگیر شدند. پس از آن عقب نشستند و با خود گفتند: به خدا سوگند اگر ما با هم نبرد کنیم، همه عرب درگیر می شوند. بنا بر این همه، وضع موجود را پذیرفتند. آنان را «مطیّبین» و اینان را «احلاف» نامیدند. ابوطلحه عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار در این باره سروده است:

أتانی أنَّ عمرو بن هصیص أقام وأنّنی لهم حلیف

و انّهم إذا حدثوا لأمر فلا نَکِل أکون ولا ضعیف

بنا بر این خبر، ام حکیم البیضاء دختر عبدالمطلب (۱) بود که ظرفی از عطر را آورد. و این خبر نیز مانند خبر قبلی، جای تأمل دارد.

در این خبر چنین آمده که بزرگ خاندان عبدالدار به هنگام منازعه ایشان با خاندان عبدمناف، ابوطلحه عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار بوده است که این مطلب در خبری که خواهد آمد نیز تأیید می گردد. فاکهی می گوید: حسن بن حسین ازدی، از محمد بن حبیب از کلبی نقل کرده که گفت: وقتی خاندان عبدمناف، عظمت و بزرگی بیشتری یافتند، درصدد برآمدند ولایت برکعبه را از خاندان عبدالدار بستانند، بنا بر این، کسی را نزد ابوطلحه، عبداللّٰه بن عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار فرستادند و به او گفتند کلیدهای کعبه را برایمان بفرست. تماضر دختر زهره مادر بنی سهم و هند دختر عبدالدار بن قصی مادر

عدیّ بن سعد نیز از بنی عبدمناف به حساب می آمدند؛ و دنباله مطلب، همان حدیث ابن شهاب است، جز این که می گوید: وقتی آنها دستان خود را آغشته کردند گفتند: به خدا سوگند هیچ یک دیگری را تنها نمی گذاریم و نعلین خود را در کنار کعبه با هم آمیختند و آنان را «احلاف» نامیدند، زیرا نعلین های ایشان با هم مخلوط شده و در کعبه، هم پیمان شده بودند. سپس می گوید: ابوطلحه عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار شعری گفت که همان دو بیتی است که در حدیث ابن شهاب آمده است. پس از آن شعر را ادامه داد و گفت:

بنو سهم نحن نكفيهم إن قاتلوا قتلنا

وإن رفدوا رفدنا وإن فعلوا فعلنا

بنا بر این در خبر فوق تصریح شده که بزرگ خاندان عبدالدار، ابوطلحه بوده است که البته با خبری که فاکهی از ابن اسحاق نقل کرده و در آن بزرگ خاندان عبدالدار را نواده عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار برشمرده است، تعارض دارد.

۱- پیش از این گفته شد که او عاتکه بوده است؛ علاوه بر این قصی پرده داری و دارالندوه [مشورت خانه] وپرچم را به عبدالدار و سقاداری و پذیرایی و رهبری را به عبدمناف واگذار کرد.

فاکهی به نقل از عبداللّه بن ابوسلمه، از ابراهیم بن منذر از عمر بن ابوبکر مصلی از خاندان عدیّ بن کعب از ضحاک بن عثمان حرامی از ابن عروه بن زبیر از پدرش از عروه از ابن حکیم بن حرام می گوید: وقتی عبدالدار به بستر مرگ افتاد کارهای دارالندوه، پرچم و پذیرایی را به فرزندش عثمان بن عبدالدار واگذار کرد. امیه بن عبدشمس به عثمان بن عبدالدار گفت: باید یکی از این سه [مقام] را با رضایت کامل به من واگذار کنی، ولی او زیر بار نرفت و به وی گفت: بنا بر این تو را به حال خود نخواهم گذاشت.

عثمان بن عبدالدار قریش را آماده نبرد کرد خاندان های مخزوم، جمح، سهم و عدیّ نیز به او گفتند که همراهت هستیم و تو سزاوار این مقام ها هستی و با تو هم پیمان می شویم. او نیز پذیرفت و آنها هم پیمان شدند و مقام های یاد شده [مشورت خانه، پرچم و پذیرایی] را به وی سپردند.

در این خبر تصریح شده که بزرگ خاندان عبدالدار در آن زمان، عثمان بن عبدالدار و بزرگ خاندان عبدمناف در همان هنگام، امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بوده است. فاکهی می گوید: عبداللّه بن ابی سلمه از عبداللّه بن یزید از ابی لهیعه از محمد بن عبدالرحمن بن الأسود نقل کرده که گفت: وقتی عبد بن قصی- که پرچم در اختیارش بود- وفات یافت، عبدالدار آن را تحویل گرفت، زیرا از همه برادران بزرگ تر بود. برادرانش بر او رشک بردند و خاندان مخزوم و عدی با او به مخالفت برخاستند. این خبر حاکی از آن است که نزاع و درگیری، میان عبدالدار و برادرانش رخ داده، اما از خبر قبلی چنین مطلبی به دست نمی آمد. از مجموعه این اخبار در مورد بزرگ خاندان عبدالدار به هنگام منازعه خاندان عبدمناف با ایشان، سه قول مطرح می شود:

نخست آن که بزرگ خاندان، عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قصیّ بوده است و دوم آن که او (بزرگ خاندان) ابوطلحه بن عبدالعزیّ بن عبدالدار بن قصیّ بوده است.

و سرانجام گفته سوم آن است که او عثمان بن عبدالدار بوده است.

و در مورد بزرگ خاندان عبدمناف به هنگام درگیری ایشان با خاندان عبدالدار نیز

دو قول وجود دارد:

نخست آن که او عبدشمس بن عبدمناف بوده است.

و دیگری آن که او امیه بن عبدشمس بوده است.

و در مورد کسی که ظرف عطر [یا مشک] را برای قوم خود و هم پیمانان ایشان درآورد نیز دو قول وجود دارد:

یکی آن که او عاتکه، دختر عبدالمطلب بوده است.

و دیگری آن که او امّ حکیم البیضاء، دختر عبدالمطّلب بوده است.

فاکهی به نقل از عبدالملک بن محمد از زیاد بن عبداللّٰه از ابن اسحاق، می گوید:

پس از آن که بزرگان خاندان عبدمناف وفات یافتند عبدشمس بن عبدمناف اختیاراتی را که عبدمناف در اختیار داشت، برعهده گرفت و از آنجا که او بزرگترین فرزندش بود، بزرگی خاندان عبدمناف را نیز برعهده گرفت. وقتی قریش در مکه پراکنده شدند، آب برای ایشان، کم شد و برای تهیه مایحتاج خود در تنگنا قرار گرفتند.

بر مبنای این خبر، عبدشمس بن عبدمناف، قسمتی از [اختیارات و مقام های] قصی را برعهده گرفت، حال آن که در آنچه از ابن اسحاق در سیره نقل شده، خبری راجع به در اختیار گرفتن بخشی از آن مناصب به وسیله وی نبود، چه بسا سخن درست آن است که هاشم بن عبدمناف را به جای خود قرار داد؛ در کتاب فاکهی نام هاشم به عبدشمس تغییر پیدا کرده و در این صورت، این سخن با آنچه فاکهی از ابن اسحاق- که ما از سیره آن را نقل کردیم یکسان است.

فاکهی می گوید: زبیر بن ابوبکر از عمر بن ابوبکر موصلی از زکریا بن عیسی از ابن شهاب نقل کرده که در آن زمان، دو پیمان بسته بودند در مورد اولین پیمان قریش، باید گفت که خاندان کلاب با قبایل بنی کعب بن لؤی درآمیختند؛ این کار باعث شد که خاندان های مخزوم، عدی، سهم و جم که با هم پیمان بسته بودند، در مقابل آنان متحد شوند. هم پیمانی آنها از طریق آغشتن دست خود در ظرفی بود و به همین دلیل آنان را مطیبین نامیدند. هم پیمانان مخالف ایشان نیز «احلاف» نامیده شدند، زیرا اساس

هم پیمانی آنها، مخالفت و ایستادن در برابر آن ائتلاف بود. اینان ظرفی از خون فراهم آوردند و برای بستن پیمان، دستان خود را در آن فرو بردند. (۱) زبیر بن ابوبکر در حدیث خود می افزاید: «احلاف» برای هر قبیله، قبیله ای را در نظر گرفتند و ولایت خاندان عبدالدار بر کعبه، پرچم و شوری را نپذیرفتند و مقام و موقعیت ایشان را به رسمیت نشناختند و گفتند: چرا باید این گروه اندک بر ما حکمرانی و ولایت داشته باشند؟ (۲) ما باید این مقام ها را از ایشان باز ستانیم. پس به سراغ کلید کعبه رفتند و آن را از عثمان بن عبدالدار و فرزندانش باز گرفتند، از آن به بعد فرزندان عبدالدار به «احلاف» اضافه شدند و با ایشان هم پیمان گردیدند و پیمان میان خود را محکم کردند و هر قبیله، قبیله ای را برای خود در نظر گرفت و خاندان سهم با خاندان عبدمناف رو در رو شدند.

در این خبر چنین آمده که پیمانی که به نام پیمان مطیّبین نام گرفته قبل از درگیری و منازعه خاندان عبدمناف با خاندان عبدالدار و در حالی که [کلید کعبه] در اختیار عبدالدار بوده، منعقد شده است.

فاکهی می گوید: عبداللّٰه بن ابوسلمه از عبدالجبار بن سعید مساحقی از محمد بن فضاله ثمری از محمد بن اسحاق، از عمر بن نافع از پدرش از ابن عمر چنین نقل کرده است: کار پذیرایی از حجاج برعهده عبدالعزّی بن قصیّ و پرده داری و پرچم و دارالندوه به عهده عبدالدار بن قصی بود. فرزندان عبدمناف بن قصی نیز پنج تن بودند: عمر، هاشم، عبدشمس و مطّلب و نوفل. این خبر حکایت از آن دارد که عبدالعزی بن قصی پذیرایی را به عهده گرفت، حال آن که در سیره ابن اسحاق مطلبی متفاوت با این آمده است.

۱- الروض الانف، ج ۱، ص ۱۵۳.

۲- فرزندان عثمان بن عبدالدار به تنهایی جدا از بقیه فرزندان عبدالدار، عهده دار پرده داری کعبه بودند. پس از آن عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار و بعد از او ابوطلحه عبداللّٰه بن عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار و سپس تا زمان فتح مکه، پسرش عهده دار پرده داری کعبه شد.

فاکهی می گوید: عبدالملک بن محمد از زیاد بن عبداللّه از ابن اسحاق چنین نقل کرده است: وقتی قصی وفات یافت، عبدمناف عهده دار امور قریش و جانشین او در ولایت بر آنان شد و در مکه بخش هایی را علاوه بر آنچه قصی به خویشان خود واگذار کرده بود، میان قریش و دیگران تقسیم کرد. عبدمناف کسی است که پیمان «أحابیش» را منعقد کرد. پیمان احابیش [قبایل] عضل، قاره، دوس، رعل جماعت سفیان بن عوف و حلیس بن زید و خالد بن عبید بن ابی فایض بن خالد را در بر می گرفت. این خبر حکایت از آن دارد که عبدمناف بن قصی وارث مقام و موقعیت پدر شد، ولی آنچه از ابن اسحاق [از سیره او] نقل کردیم، با این گفته مغایرت دارد.

فاکهی می گوید: عبداللّه بن ابوسلمه از عبداللّه بن زید از ابن لهیعه از محمد بن عبدالرحمن ابوالأسود نقل کرده که گفت: وقتی عبد بن قصی که پرچم در اختیار او بود، وفات یافت، پرچم را عبدالدار گرفت، زیرا بزرگ ترین برادر وی بود. برادرانش بر وی رشک بردند و او نیز با خاندان مخزوم و عدیّ [علیه آنان]، هم پیمان شد. پس از آن که عبدمناف، وفات یافت منصب سقایی به هاشم رسید، زیرا او فرزند ارشد بود و پس از آن که أسد وفات یافت کار شوری [دار الندوه] به مطّلب رسید، زیرا فرزند بزرگ تر بود و این مقام ها همچنان در اختیار آنان بود تا این که زمعه بن اسود آن را به معاویه فروخت و هم از این روست که شاعر گفته است:

وبعتم مجدکم وسناکم ولم تبقوا بمکه داراً

این خبر حکایت از آن دارد که عبد بن قصی عهده دار شوری و عبدمناف بن قصی عهده دار سمت سقایی بوده است که با آنچه از ابن اسحاق از سیره نقل کردیم، هماهنگی ندارد.

فاکهی می گوید: عبداللّه بن ابوسلمه از عبداللّه بن یزید از ابن لهیعه از محمد بن عبدالرحمن بن اسود نقل کرده که یعقوب بن عبداللّه بن وهب، به نقل از پدرش از ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله که مادربزرگ او نیز بوده است، گفته است: آن گاه که قصیّ بن کلاب به

مکه بیشه ای را که در آنجا بود، به خود اختصاص داد و در اطراف کعبه، خانه ای برای خود ساخت و با حبی دختر حلیل خزاعی ازدواج کرد و از این زن، صاحب عبدالدار و عبدمناف و عبدالعزی بن قصیّ شد. نخستین پسر را به نام خانه ای که ساخته بود، عبدالدار نامید و عبدمناف را نیز به نام مناف و عبدالعزی را هم به نام عزّی، نامگذاری کرد. مادر حبی خزاعی که پیرزنی جرهمی بود، به او گفت: پسرانت عهده دار ولایت بر کعبه خواهند شد. او پرده داری کعبه را به عبدالدار سپرد. زیرا از همه بزرگ تر بود، سمت سقایی را به عبدمناف و پرچم را به عبدقصی و پذیرایی یا همان دارالندوه [شوری] را به عبدالعزّی سپرد. این خبر به روشنی از تقسیم مقام ها از سوی قصی بن کلاب میان چهار فرزندش خبر می دهد که با آنچه ابن اسحاق در سیره اش گفته است، منافات دارد.

فاکهی به نقل از حسن بن حسین ازدی از محمد بن حبیب می گوید: ریاست [مکه] در زمان خاندان عبدمناف، در اختیار عبدمناف بن قُصیّ بود و خودِ او عهده دار امور قریش و ریش سفید آنان بود. آن گاه این مقام را به پسرش هاشم سپرد. او پسرش را برای همین کار، به نیکوترین روش تربیت کرده بود، چنان که در میان همه قریش، کسی همتای وی نبود. پس از آن، ریاست به عبدالمطلب رسید و هر یک از قبایل قریش بزرگی برای خود داشت ولی همه این سران و بزرگان، مقام عبدالمطلب را از نظر بزرگی و ارج، گرامی می داشتند. وقتی عبدالمطلب وفات یافت، ریاست به حرب بن امیه رسید و پس از وفات وی، تولیت بر کعبه و مهتری قریش میان فرزندان عبدمناف و دیگر قریشیان تقسیم شد.

همچنین فاکهی به نقل از زبیر، از محمد بن حسن می گوید: این چهار فرزند عبدمناف، یعنی هاشم و مطّلب و عبدالشمس و نوفل، نخستین کسانی بودند که خداوند قریش را به وسیله ایشان ارج و احترام بخشید و بزرگی داد، آنها در مکه تجارت می کردند و با غیر عرب هایی که از شهر خارج می شدند، داد و ستد می کردند. هاشم از شهر خارج شد و اسب هایی از قیصر گرفت و برای بازرگانی به شام رفت، مطّلب نیز خارج شد و اسب هایی از پادشاهان یمن گرفت و با آنها به تجارت در سرزمین یمن

پرداخت. نوفل هم عازم حبشه شد و اسبانی از نجاشی گرفت و با آن اسب ها به تجارت در سرزمین حبشه پرداخت.

فاکهی می گوید: زبیر به نقل از محمد بن حسن از محمد بن حسین از علاء بن حسین از افلح بن عبداللّٰه بن المعلی از پدرش و دیگران آورده است: هاشم و عبدشمس و مطّلب و نوفل، ورزیده و چابک بودند و خاندان هاشم و خاندان مطّلب هرکدام جداگانه با خودشان متحد بودند و اگر دیگران بر آنان حمله می کردند، با همدیگر نیز متحد می شدند. در زمان جاهلیت خاندان عبدمناف چنین بودند، فرزندان عبدمناف یعنی هاشم و مطّلب را «بدران» می گفتند و عبدشمس و نوفل هم با هم متحد بودند و آنها را «ابهران» می نامیدند.

اعراب، هاشم و مطلب و عبدشمس و نوفل را «اقداح النّظار» می نامیدند، زیرا وقتی از سوی بیگانه مورد حمله قرار می گرفتند، با هم متحد می شدند.

فاکهی می گوید: زبیر بن ابوبکر به نقل از ابوالحسن اثرم از ابوعبیده آورده است: به هاشم و عبدشمس و مطلب فرزندان عبدمناف، «المحیزون» می گفتند.

همچنین فاکهی زبیر بن ابوبکر از محمد بن حسن می گوید: هاشم رئیس خاندان عبدمناف بود و عبدشمس رئیس بنی امیّه بود، زبیر گفت: این نسب نزد ماست و آدم بن عبدالعزّی بن عمرو بن عبدالعزّی در این باره می گوید:

اللهم إنی قائل قو لَ ذی دین وبرّ وحسب

عبدشمس لا تهنها إنما عبدشمس عمّ عبدالمطلب

عبدشمس كان يتلو هاشماً وهما بعدُ لأمّ ولأب

فاکهی می افزاید: حسن بن حسین از ابوجعفر بن حبیب از ابن کلبی چنین نقل کرده است: وقتی هاشم وفات یافت، مطلب بن عبدمناف به سرزمین یمن وارد شد و از پادشاهان آن سرزمین پیش از آن که با دیگر عرب ها عهد و پیمان ببندد، برای خود عهد و پیمانی بمانند آنچه هاشم با ایشان بسته بود، منعقد کرد. مطّلب بزرگترین فرزند عبدمناف بود. این خبر با خبر قبلی تعارض دارد، مگر آن که درباره مطّلب آمده باشد که مطّلب

فرزند ارشد او بود.

فاکهی به هنگام بیان اخبار خاندان قصی بن کلاب، این عنوان را برای مطالب خود برگزیده است: «در واگذاری تولیت مکه از سوی قصی بن کلاب به فرزندان خود و تقسیم آن میان ایشان و عهده داری این مقام پس از وی». همچنین فاکهی در بیان اخبار خاندان عبدمناف، [این عنوان را برای مطالب خود بر می گزیند]: «ذکر ولایت مطّلب بن عبدمناف بر مکه پس از برادر» که این عنوان نشان می دهد نامبردگان والیان مکه بوده اند، و دیگر این که او به هنگام بیان ولایت عبدالمطلب می گوید: عبدالملک بن محمد از زیاد بن عبداللّٰه از ابن اسحاق نقل کرده و آورده است: سمت سقّایی و پذیرایی پس از مطّلب بن عبدمناف به عبدالمطّلب بن هاشم رسید. و بنی اسد بر این گمانند که حویرث بن اسد در یک فاصله زمانی، عهده دار سمت پذیرایی بوده است ولی این سخن تنها از سوی بنی اسد گفته شده و در هیچ جای دیگر نقل نشده است. از این مطلب چنین برداشت می شود که حویرث بن اسد در زمان عبدالمطلب مدت کوتاهی عهده دار پذیرایی شده است، حال آن که چنین نکته ای از اخباری که پیش از این از ابن اسحاق نقل شد، برداشت نمی شود.

نکته دیگر این که صاحب «المورد الهَنی» از «الرشاطی» خبری را درباره رفتن هاشم بن عبدمناف به شام و گرفتن عهد و پیمان از قیصر برای قریش نقل کرده و پس از آن می گوید: عبدشمس نزد نجاشی در حبشه رفت و همانند همان عهد و پیمان را با او منعقد کرد. نوفل نیز نزد سردمداران عراق رفت و با آنان پیمانی مشابه منعقد نمود. مطلب نیز به حمیر رفت رفت و پیمان گرفت. در این خبر اشاره شده که عبدشمس، نزد نجاشی به حبشه رفت و برای قوم خود عهد و پیمان [بیعت] گرفت که با خبر پیشین، مبنی بر این که نوفل بن عبدمناف از نجاشی برای قوم خود عهد و پیمان گرفت، تعارض دارد.

دیگر این که هاشم و عبدشمس بنا بر برخی نقل ها دوقلو بوده اند. این مطلب را صاحب «المورد العذب الهنی» یادآور شده و می گوید: گفته شده هاشم و عبدشمس دوقلو بودند و یکی از آنها پیش از دیگری به دنیا آمد؛ گفته اند که اولی هاشم بود و

انگشت یکی به پیشانی دیگری چسبیده بوده و وقتی آنها را جدا کردند، خون به راه افتاد و گفتند که میان ایشان [جنگ و] خون ریزی خواهد بود.

دیگر این که در سن هاشم به هنگام مرگ اختلاف نظر است، بیست سال و بیست و پنج سال گفته شده و این نکته را صاحب «المورد» ذکر کرده است.

دیگر این که در سن عبدالمطلب به هنگام مرگ نیز اختلاف نظر است. ابن حبیب می گوید: مدت عمر عبدالمطلب نود و پنج سال بود و او در سال نهم [پس از] عام الفیل وفات یافت و سهیلی می گوید: عبدالمطلب در یکصد و بیست سالگی وفات یافت. (۱) در مورد سن او یکصد و ده سال و یکصد و چهل سال و هشتاد و دو سال هم گفته شده است و این سه رقم را حافظ مغلطای در سیره خود ذکر کرده است و بنا به نوشته ابن عساکر، عبدالمطلب در حجون به خاک سپرده شد. (۲) سهیلی می گوید: ظاهر حدیث ابوطالب در مورد سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که به عبدالمطلب فرمود: «بگو لا اله الّا اللّٰه تا بدین سخن [در روز جزا] شهادت دهم» و پایان سخن آن حضرت که فرمود: « [شهادت دهم به ایمان] خاندان عبدالمطلب»، حکایت از آن دارد که عبدالمطلب بر شرک وفات یافت.

در یکی از نوشته های مسعودی، مطلبی نسبت به عبدالمطلب یافتم که درباره وی گفته شده است او [عبدالمطلب] بر اثر دیدن نشانه هایی از نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله و این که جز به توحید مبعوث نگشته است، مسلمان وفات یافته است. (۳) ولی در «مسند البزّار» و در کتاب نسائی از قول عبداللّٰه بن عمر آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام که به تسلیت گروهی از انصار رفته بود فرمود: «شاید همراه ایشان

۱- در «الروض الانف»، ج ۱، ص ۷ آمده است: «عبدالمطلب یکصد و چهل سال زندگی کرد.»
۲- این سخن با آنچه تا به امروز نزد مردم مکه شایع است، تطابق دارد.
۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۳۱. شیعه نیز بر این باور است که حضرت ابی طالب پدر بزرگوار امیرمؤمنان علیه السلام باایمان به نبوت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و اشعار او قبل از فوت و در آستانه وفات شاهد این است و در این رابطه آیات مختلفی وارد شده که در ده ها جلد کتاب که به عنوان «ایمان ابی طالب» از سوی دانشمندان شیعه به رشته تحریر درآمده جمع آوری شده است.

کُدَیّ رسیده باشی» می گوید: کُرَی با راء هم آمده که به معنای قبرهاست. فاطمه علیها السلام گفت:

نه. فرمود: «اگر با آنها به آنجا رسیده باشی بهشت را نخواهی دید، تا این که جد پدرت آن را ببیند.» (۱)

سهیلی می گوید: او نخستین فرد از عرب است که [ریش خود را] به رنگ سیاه درآورد. (۲) و ابن اثیر می گوید: او نخستین کسی است که در [کوه] حرّا به پرستش و عبادت پرداخت و هرگاه ماه رمضان می رسید به حرّاء می رفت و تهیدستان را غذا می داد. (۳) ابن قتیبه می گوید: سپس باقیمانده سفره عبدالمطلب برای پرندگان و حیوانات در بالای کوه ریخته می شد و او را به دلیل سخاوتی که داشت فیّاض و «مُطعِم طیر السماء» می نامیدند. او مستجاب الدعوه بود، گفته می شود یک سال مردم گرفتار خشکسالی شدند، عبدالمطلب بالای کوه ابوقبیس رفت و برای بارش باران دعا کرد و باران بارید.

پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز کودکی خردسال بود و به برکت آن حضرت صلی الله علیه و آله بود که از نعمت باران برخوردار شدند. این خبر را هشام بن کلبی و ابوعبیده مَعمَر بن مثنی و دیگران نقل کرده اند. ابن قتیبه گفته است که عبدالمطلب پیش از فوت، نابینا شده بود.

همچنین گفته اند: قصی بن کلاب آنچه را که در اختیار داشت میان همه فرزندان پسر خود تقسیم کرد. زبیر بن بکار از محمد بن عبدالرحمن مروانی چنین نقل کرده است:

قصی آنچه را که در اختیار داشت، میان فرزندانش تقسیم کرد به عبدمناف که نامش معیره بود سقایی و شوری [دار الندوه] را واگذار کرد و پیام رسانی و ثروت در او بود. به عبدالدار که نامش عبدالرحمن بود، پرده داری و پرچم را واگذار کرد و به عبدالعزّی پذیرایی و [اجازه داری] ایام منی را بخشید، وی در ادامه می گوید: دو طرف وادی را نیز به عبدقصی واگذار کرد، که ندانستم منظور چیست.

گفته شده است: قصیّ سمت سقایی و پذیرایی و رهبری را به عبدمناف و

۱- نسایی در کتاب الجنائز باب النعی ج ۴، ص ۲۸- ۲۶ این حدیث را آورده است.

۲- الروض الانف ج ۱، ص ۷؛ الکامل فی التاریخ ج ۲، ص ۱۴ و المعارف، ص ۵۵۳.

۳- الکامل فی التاریخ ج ۲، ص ۱۵.

پرده داری، شوری و پرچم را به عبدالدار واگذار کرد؛ این مطلب را ازرقی در خبر مفصلی که از ابن جریج و ابن اسحاق درباره ولایت قصی بر کعبه و مکه نقل کرده، آورده است:

ازرقی و ابن اسحاق به نقل از ابن جریج در روایتی پس از نقل اخبار قصی بن کلاب آورده اند: قصی افتخار مکه را بدست آورد و دار الندوه [شوری] را بنا کرد که در آن قریش به بررسی امور و حل مشکلات خود می پرداختند و جز فرزندان قصی، هیچ کس از قریش قبل از چهل سالگی برای مشورت وارد آنجا نمی شد. تمامی فرزندان قصی و هم پیمانان آنان وارد مشورت خانه می شدند. وقتی قصّی سالخورده و فرتوت شد، بزرگ ترین و نخستین فرزندش عبدالدار بود. عبدمناف در زمان پدر، بزرگی و شرف یافته بود و آوازه اش در همه جا پیچیده بود. عبدالدار و عبدالعزّی و عبد بن قصی هیچ کدام به عزت و شرافتی که عبدمناف رسیده بود، نرسیدند. قصی و حبی دختر حلیل هر دو عبدالدار را دوست می داشتند و از آنجا که عبدمناف- با وجود سن کمتر- بر عبدالدار برتری داشت، با وی عطوفت و مهربانی می کردند. حبی [به شوهرش] می گفت: به خدا سوگند راضی نمی شوم مگر آن که چیزی را به عبدالدار بسپاری تا او نیز هم تراز برادرش گردد؛ قصی پاسخ داد: به خدا سوگند چنین خواهم کرد و او را به اوج افتخار و عزت خواهم رساند، به طوری که جز با اجازه او هیچ کس از قریش و دیگران وارد کعبه نگردد و جز با همراهی و کمک او، هیچ کاری حل و فصل نشود. قصی به عاقبت کارها نظر داشت و تصمیم گرفت مسئولیت ها و مقام های شش گانه مکه را که موجب عزت و افتخار و شرف و بزرگی می شدند میان دو فرزندش تقسیم کند بنا بر این پرده داری، شوری و پرچم را به عبدالدار و سمت سقایی، پذیرایی از حجاج و رهبری را به عبدمناف واگذار کرد.

سقایی عبارت از ظرف بزرگ چرمی بود که در محوطه کعبه قرار می دادند و با آب شیرین که از چاه ها بوسیله شتران می آوردند آن را پر می کردند تا حاجیان از آن بنوشند؛ و پذیرایی عبارت از سهمی بود که قریش همه ساله از اموال و غذاهای خود کنار

می گذاشتند و در موسم حج در اختیار قصی قرار می دادند تا با آن به حجاج طعام دهد و از آنها پذیرایی کند؛ هر کس همراه خود غذا نداشت و تنگدست بود، از آن می خورد.

وقتی قصی وفات یافت، همین کارها توسط خویشان وی انجام می شد. عبدالدار عهده دار پرده داری و شوری و پرچم گردید و تا زمان وفات، این مقام ها را برعهده داشت. عبدالدار، پرده داری را پس از خود به پسرش عثمان بن عبدالدار واگذار کرد و شوری [دار الندوه] را به پسر دیگر خود، عبدمناف بن عبدالدار سپرد و تاکنون فرزندان عبدمناف بن عبدالدار عهده دار دار الندوه هستند. وقتی قریش می خواستند در کاری به مشورت بپردازند، عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار یا یکی از پسران یا برادرزاده های او در دار الندوه را بر آنها باز می کردند و اگر کنیزی حیض می شد وارد دار الندوه می گردید یکی از فرزندان عبدمناف بن عبدالدار لباس او را پاره می کرد و لباس دیگری بر تنش می پوشاند و به خانواده اش باز می گرداند و آنها او را می پوشاندند. عامر بن عبدمناف بن عبدالدار را «محیض» نیز می نامیدند. دار الندوه نیز به خاطر همین دار الندوه نامیده شده بود که محل گرد آمدن و اجتماع بزرگان قوم برای مشورت در کارها و بررسی مسائل بوده است. فرزندان عثمان بن عبدالدار منحصراً پرده داری [کعبه] را برعهده داشتند پس از آن، عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار و پس از وی، فرزندش، ابوطلحه عبداللّٰه بن عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار و سپس فرزندان یکی پس از دیگری عهده دار این کار بودند تا مکه [به دست پیامبر صلی الله علیه و آله] فتح شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را از سلطه آنها آزاد کرد و در کعبه را گشود و وارد آن شد و سپس پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که کلید کعبه را در دست داشت از آن بیرون آمد، عباس بن عبدالمطلب (۱) به او گفت: پدر و مادرم به قربانت ای رسول خدا، پرده داری و سقایی را به ما واگذار کن، خداوند عز وجل

۱- ابن هشام در کتاب خود «السیره النبویه» یادآور شده است که علی بن ابی طالب علیه السلام بود که کلید کعبه را دردست پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشت و گفت: ای رسول خدا پرده داری و سقایی را برای خودمان نگاه دار. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: عثمان بن طلحه کجاست؟ او را صدا زدند. فرمود: این کلید را بگیر امروز روز نیکی و وفاداری است.

نیز این آیه را بر پیامبرش نازل فرمود: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها (۱)

؛ «خدا به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانشان بازگردانید.» عمر بن خطاب گفت:

تا پیش از آن چنین آیه ای را از پیامبر صلی الله علیه و آله نشنیده بودم و این آیه را تلاوت کرد. سپس عثمان بن طلحه را فراخواند و کلید [کعبه] را به وی داد و فرمود: آن را پنهان کنید، سپس فرمود: ای خاندان ابوطلحه! کلید را به عنوان امانت خداوند سبحان تحویل بگیرید و یکی پس از دیگری به نیکی عمل کنید و جز ستمکار، این [کلید] را از دست شما نخواهد گرفت. عثمان بن ابوطلحه نیز همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه رفت و پسرعمویش شیبه بن عثمان بن ابوطلحه جای او را گرفت و از آن زمان او و فرزندانش و فرزند برادرش وهب بن عثمان، عهده دار پرده داری کعبه بودند تا این که پسر عثمان بن طلحه بن ابوطلحه به اتفاق فرزندش، مسافع بن طلحه بن ابوطلحه، پس از مدتی طولانی که در مدینه اقامت داشتند، به مکه بازگشتند و همراه با عموزادگان خود عهده دار پرده داری کعبه گردیدند و بدین ترتیب فرزندان ابوطلحه همگی پرده داری کرده اند.

و اما پرچم، در اختیار خاندان عبدالدار بود که در زمان جاهلیت، کهن سال ترین آنان این مقام را برعهده گرفته بود، تا روز اُحُد که بسیاری از ایشان کشته شدند.

اما سقایی و پذیرایی و رهبری همچنان در اختیار عبدمناف بن قصی بود و تا زمان مرگ، این مناسب را برعهده داشت. پس از وی فرزندش هاشم بن عبدمناف، سقایی و پذیرایی را برعهده گرفت و عبدشمس بن عبدمناف، رهبری را عهده دار شد هاشم بن عبدمناف همه ساله به هنگام حج با آنچه از قریش جمع شده بود، حاجیان را اطعام می کرد و برای این کار آرد می خرید و از هر گاو و گوساله ای که می کشتند، قسمتی (مثلًا ران آن) را می گرفت. وقتی آذوقه ها جمع می شد با آرد غذایی درست می کرد و به حاجیان می داد و این وضع همچنان ادامه داشت تا این که یک سال مردم به خشکسالی و قحطی شدیدی دچار شدند؛ هاشم بن عبدمناف به شام رفت و با پولی که نزد وی جمع

۱- نساء/ ۵۸.

شـده بود، آرد و خوراکی خریـد و در فصل حج به مکه آورد و نان ها را تکه تکه کرد و بچه شتران را سر برید و با گوشت آنها غـذایی فراهم آورد و تریـد درست کرد و به مردمی که سخت گرسـنه بودنـد، داد و آنـان را سیر کرده و به همین دلیل «هاشم» [خرد کننده نان] نام گرفت، در حالی که نام وی عمرو بود و در این باره است که ابن الزبعری السهمی می گوید:

کانت قریش بیضه فتفلقت فالمخ خالصها لعبدمناف

الرائشین ولیس یوجد رائش والقائلین هلّم للأضیاف

والخالطین غنیّهم بفقیرهم حتی یعود فقیرهم کالکافی

والنصار بین الکبش یبرق بیضه واللازمین البیض بالأسیاف

عمرو العلا هشم الثرید لمعشر کانوا بمکه مسنتین عجاف

که منظورش از عمرو العلا، هاشم است.

هاشم تا هنگام وفات به این کار ادامه داد و پس از وی، عبدالمطلب چنین می کرد.

پس از وفـات عبـدالمطلب، ابوطالب همه ساله همین کار را در موسم حـج انجام می داد و تا ظهور اسـلام، او [ابوطالب] بر این کـار بـاقی بود. پیـامبر صـلی الله علیه و آله هنگامی که در سال نهم عازم حـج شـد، مالی را همراه ابوبکر برای اطعام [حاجیان] فرسـتاد. پس از آن در سالی که پیامبر صـلی الله علیه و آله خود به حجهالوداع رفت نیز این کار را انجام داد. پس از آن ابوبکر در زمان خلافت خود چنین کرد و پس از او نیز عمر و دیگر خلفا تا به امروز چنین کرده و می کننـد و این همان غـذایی است که خلفا همه ساله در ایام حج در مکه و منی به حاجیان می دهند.

و اما سقایی همچنان در اختیار عبدمناف بود و او از چاه «رَدْم و خُمّ» (۱)

در مشـک هـایی چرمین و خُم هـای گلین که بر شتر سوار می کرد، حاجیـان را آب می داد. او آبی را که بـدین ترتیب از چاه می آورد، در حوض هایی چرمین در محوطه کعبه می ریخت و حاجیان از آن اسـتفاده می کردند قصـی [برای تهیه آب]، چاه هایی در مکه

۱- خم چـاهی در اطراف مکه و ردم نیز چنین است این دو چاه را عبدشـمس بن عبـدمناف حفر کرد معجم البلـدان، ج ۲، ص ۳۸۹ و ج ۳، ص ۷۰.

حفر کرد. آب ایـن چـاه هـا، فراوان بـود و مردم پیش از آن از چـاه هـایی کـه خـارج از حرم حفر شـده بـود، می نوشـیدند. به نخستین چاهی که قصـی در مکه حفر کرد ضـحّول (۱) می گفتنـد که محـل آن خـانه امّ هانی دختر ابوطالب در حزوره بود و عرب ها وقتی به مکه می آمدند دور این چاه جمع می شدند و از آب آن می نوشیدند. شاعری در این باره می گوید:

أروی من الضحول (۲) لمن انطلق إن قصیّاً قد وفی وقد صدق (۳)

قصـی چـاه دیگری نیز در «ردم الأـعلی» در کنار خانه أبان بن عثمان که متعلق به خانـدان جحش بن ریاب بود، حفر کرد. وی پس از مـدتی بینایی خود را از دست داد و مـدتی بعـد جبیر بن مُطْعَم بن عـدیّ بن نوفل بن عبـدمناف، آن چاه را مجـدداً حفر کرد و احیا نمود. پس از آن هاشم بن عبدمناف چاه بدر را حفر کرد و به هنگام حفر آن گفت:

بایـد آن را مطلوب مردم، بسـازم. و این همـان چـاهی است در محوطه ای به نـام «قوم» متعلق به ابن عبـدالمطلب که پشت خانه «طلوب» کنیز زبیده در بطحاء و در کنار «مستندر» قرار داد و این همانی است که یکی از فرزندان هاشم درباره اش می گوید:

نحن حفرنا بذّر بجانب المستندر نسقی بمائها الحجیج الأکبر

هـاشم همچنین چـاه سـجله را حفر کرد که به آن چـاه جبیر بن مطعم می گوینـد که وارد «دار القواریر» شـده بود و این چاه به هاشم بن عبـدمناف و فرزنـدان و خانـدان او تعلق داشت تا این که اسـد بن هاشم در زمانی که عبـدالمطلب [چاه] زمزم را حفر کرد و از آن بی نیاز شـد آن را به مطعم بن عـدی بخشـید؛ گفته شده عبدالمطلب پس از حفر زمزم و بی نیاز شدن از آن، چاه را به وی بخشید و مطعم بن عدی از او خواست تا حوضی چرمین

۱- در اخبار مکه و ۱/ ۱۱۲ و نیز در معجم البلدان ۴/ ۸۷. «العجول» آمده است.

۲- همان.

۳- رجوع کنید به اخبار مکه، معجم البلدان و فتوح البلدان بلادزی ق ۱/ ۵۶.

در کنار زمزم قرار دهـد تا از آب چاه در آن بریزند و او نیز اجازه داد و مطعم چنین می کرد. هاشم نیز تا زمان مرگ، حاجیان را آب می داد و سـقایی می کرد و پس از وی عبـدالمطلب بن هـاشم کـار پـدر را ادامه داد و تـا هنگام حفر زمزم، این کار را برعهـده داشت. همه چاه های مکه تحت نظارت او قرار داشت و حاجیان از همین چاه ها آب می نوشـیدند؛ عبدالمطلب شتران بسـیار داشت. وقتی موسم حـج می رسـید آنهـا را جمع می کرد و شـیر آنهـا را با عسل می آمیخت و در حوض چرمی بزرگی کنار زمزم قرار می داد و مویز می خرید و با آب زمزم مخلوط می کرد و به حاجیان می داد تا بدین وسـیله تلخی آب زمزم، را برطرف سازد. در آن زمان آب زمزم بسـیار سنگین بود. مردم در خانه های خود مشک هایی از آب این چاه ها نگاه داری می کردند و در آن کشـمش و خرما می انداختند تا سـنگینی آب را کمتر کنند. آب شـیرین در مکه بسـیار کمیاب بود و تنها چاه میمون در خارج از مکه آب شـیرین داشت. عبـدالمطلب تا زمان مرگ، سـقایی حاجیان را برعهده داشت، پس از او عباس بن عبدالمطلب به این کار ادامه داد. او در طائف تاکسـتان هایی داشت. کشمش آنها را به مردم طائف می فروخت و در ایام حج، کشمش ها را در آب حاجیان می ریخت. ایام جاهلیت و صدراسلام چنین سپری شد، تا وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد و سـقایی را از عباس بن عبدالمطلب؛ و پرده داری از عثمان بن طلحه گرفت. عباس بن عبدالمطلب برخاست و دستان خود را باز کرد و گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت، پرده داری و سـقایی را به من واگذار کن، پیامبر صلی الله علیه و آله در میان چارچوب کعبه ایسـتاد و فرمود: «هر خون و مال و مقامی که در جاهلیت بوده اینک زیر دو پای من است [زیر پا می گذارم] مگر سقایی حجاج و پرده داری کعبه را که به همان کسانی که در جاهلیت عهده دار آنها بودند واگذار می کنم». چنین بود که [سـقایی] را عبـاس رضـی الله عنه برعهـده گرفت و تـا هنگـام مرگ نیز برعهـده داشت و پس از او به عبـداللّه بن عباس رسید که او به کارهایی غیر از آنچه فرزندان عبدالمطلب انجام می دادند، می پرداخت که محمد بن حنیفه در مورد این کارها از او توضیح خواست. ابن عباس به او گفت: ما هم در جاهلیت و هم در اسلام عهده دار این کار بوده ایم پدرت در این باره سخن گفت و من با ارائه دلیل،

پاسخش را گفتم و طلحه بن عبداللّٰه و عامر بن ربیعه و ازهر بن عوف و مخزمه بن نوفل شاهدان من بودند. عباس بن عبدالمطلب در جاهلیت و پس از عبدالمطلب عهده دار این کار شد و جد تو ابوطالب در عرفه بر شتر خود سوار بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه آن را به عباس سپرد و هر کس در آنجا بود، این مطلب را می داند. این منصب در اختیار عبداللّٰه بن عباس بود و کسی با او کاری نداشت و حرفی در این باره نبود تا این که وفات یافت و پس از آن در اختیار علی بن عبداللّٰه بن عباس (۱) قرار گرفت که همان کاری را که پدر و جدش می کردند، انجام می داد و از [باغ] خود در طائف مویز می آورد و در آب می ریخت تا این که او نیز وفات یافت و از آن زمان در اختیار پسران او [یکی پس از دیگری] قرار دارد اما رهبری را عبدشمس بن عبدمناف و پس از او امیه بن عبدشمس و پس از وی حرب بن امیه برعهده گرفتند و مردم را در روز عکاظ که روز جنگ قریش با قیس بن عیلان بود و نیز در دو جنگ فجار، یعنی فجار اول و فجار دوم، رهبری کرد و پیش از آن مردم را در جنگ قریش با خاندان بکر بن عبدمناه بن کنانه رهبری کرد. آن زمان «احابیش»، روی کوهی به نام «الحبش» با بنی بکر بر ضد قریش، هم پیمان شده بودند و به همین دلیل آنها را احابیش می گفتند. آن گاه ابوسفیان بن حرب پس از پدرش قریش را رهبری کرد تا این که به روز بدر رسید که در آن زمان عتبه بن ربیعه بن عبدشمس مردم را رهبری می کرد و ابوسفیان بن حرب نیز در کوهستان، مردم را رهبری می کرد و هنگامی که روز احد [غزوه احد] فرا رسید، ابوسفیان بن حرب رهبر مردم بود.

خود او در روز احزاب [غزوه احزاب] که آخرین جنگ قریش بود مردم را رهبری می کرد تا این که خداوند متعال پیروزی اسلام و فتح مکه را پیش آورد. (۲)

۱- او جد خلفای عباسی است که حدود سال ۱۱۸ ه. ق. وفات یافت.

۲- اخبار مکه ۱/ ۱۱۵- ۱۱۹.

باب سی و چهارم: در بیان اخبار فجار و حبشی ها

نبرد فجار

در بیان اخبار فجار (۱) و حبشی ها

در سیره ابن اسحاق (تهذیب سیره ابن هشام) روایتی از بکایی به نقل از ابن هشام آمده که می گوید: «وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به چهارده سالگی یا- آن گونه که ابوعبیده نحوی به نقل از ابوعمرو بن علاء گفته- به پانزده سالگی رسید، جنگ فجار میان قریش و همراهان ایشان از خاندان کنانه [از یک سو] و خاندان قیس بن عیلان [از سوی دیگر] در گرفت و کسی که این جنگ را شعله ور ساخت، عروه الرّحال بن عتبه بن جعفر بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن بود که دخترک یتیمی را در پناه نعمان بن منذر قرار داد، برّاض بن قیس که یکی از خاندان ضمره بن بکر بن عبدمناه بن کنانه بود به او گفت: آیا از دست کنانه ای ها به او پناه داده ای؟ گفت: آری، از دست آنها و همه مردم. در پی این سخن، عروه الرّحال و برّاض، به جنگ با یکدیگر برخاستند و در این نبرد تن به تن در «تَیْمَن» در ذوطلّال «عروه» غافل شد و «برّاض» بر وی حمله ور شد و او را در ماه حرام به قتل رساند و به خاطر همین این درگیری را «فجار» نام نهادند و «برّاض» در این باره سروده است:

۱- منظور در این جا، فجار چهارم است که پیامبر صلی الله علیه و آله نیز ناظر آن بود پیش از آن سه فجار اتفاق افتاده بود اولین آنها میان کنانه و هوازن و دومی میان قریش و هوازن و سومی میان کنانه و هوازن درگرفت مراجعه کنید به: العقد الفرید، ج ۵، ص ۳- ۲۵۱؛ الاغانی ج ۲۲، ص ۵۴ به بعد.

وداهیه تهم الناس قبلی شددت لها بنی بکر ضلوعی

هدمت بها بیوت بنی کلاب وأرضعت الموالی بالضروع

رفعت له بذی ضلال کفی فخر یمید کالجذع الصریع (۱)

لبید بن ربیعه بن مالک بن جعفر بن کلاب نیز گفته است:

فَأبلغْ إن عرضتَ بنی کلاب وعامرو الخطوب لها موالی

وبَلِّغ إن عرضتَ بنی نُمَیْر وأخوال القتیل بنی هلال

بأن الوافد الرحّال أمسی مقیما عند تَیمن ذی ظلال (۲)

این ابیات از جمله سروده های اوست که ابن هشام ذکر کرده است. در پی این واقعه، کسی به نزد قریش آمد و خبر داد که برّاض، عروه را در ماه حرام و در عکاظ کشته است.

آنها [برای جنگ] آماده شدند. چون خبر به هوازنی ها رسید، ایشان را تعقیب کردند و پیش از آن که وارد حرم شوند، به آنها رسیدند و به جنگ پرداختند و شب هنگام وارد حرم شدند. چندین روز دیگر نیز پس از آن با هم درگیر بودند و هر یک، دیگران را به کمک می طلبید. هر کدام از قبایل قریش و کنانه و قیس، رئیسی برای خود داشتند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در برخی روزها شاهد درگیری ایشان بود، زیرا عموهای آن حضرت ایشان را با خود بیرون می بردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نیزه هایی را که به سوی عموهایم پرتاب می شد رد می کردم و نمی گذاشتم به ایشان اصابت کند.

ابن اسحاق می گوید: جنگ فجار زمانی شعله ور شد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، بیست سال داشت. این جنگ را از آن جهت فجار [فاجران] می نامیدند که در هر دو طرف نبرد، یعنی کنانه و قیس بن عَیلان محارم یکدیگر را حلال می شمردند و به فسق و فجور می پرداختند. فرماندهی قریش و کنانه را حرب بن امیه بن عبدشمس برعهده داشت. در

۱- رجوع کنید به: العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۵۴ و الاغانی، ج ۲۲، ص ۵۸. ابیات ذکر شده در این منابع، با ابیات فوق اندکی تفاوت دارد.

۲- در الأغانی تنها دو بیت آمده است ۲۲/ ۵۸.

آغـاز روز قیس بر کنانه پیروز می شـد و در وسط روز کنانه بر قیس پیروز می گشت. (۱) فاکهی نیز خبر فجار را ذکر کرده و در آن، مطالبی متفاوت با آنچه ابن اسحاق و ابن هشام ذکر کرده اند، بیان نموده است. وی می گوید: عبدالملک بن محمد از زیـاد بن عبـداللّٰه از ابن اسـحاق چنین نقـل کرده است: [جنـگ] فجـار آخر، بیست سـال پس از عـام الفیل بود؛ در میان اعراب روزی بزرگ تر و بیادمانـدنی تر از آن که میان قریش و هم پیمانان آن، خانـدان کنانه [از یک سو] و خاندان قیس بنی عیلان [از سوی دیگر] در عکـاظ (۲) افتـاق افتـاد، نبود و از این جهت آن روز «یوم الفجـار» [روز فجور] نامیـده شـد که هر دو طرف درگیر یعنی کنـانه و قیس، حرمت هـا [و محـارم] را هتـک کردنـد. روز پیش از آن نیز میـان بنی جبله و تمیم [درگیری] بود و اشعار زیادی در این باره سروده شده است.

فاکهی در جای دیگر آورده است: حسن بن حسـین ازدی از محمد بن حبیب از ابوعبیده نقل کرده که فجار البرّاض میان کنانه و قیس مـدت چهار سال به طول انجامید که در هر سال یک روز بود و روز نخست آن [روز] شـطیمه (۳) از عکاظ شروع شد. رؤسای هر دو گروه به اسـتثنای ابو براء، از قریش بودند هوازن در پشت مسـیل و قریش پایین مسیل و بنی کنانه در وسط وادی قرار داشـتند. حرب بن امیه به ایشـان گفت: اگر قریش جنگ را آغاز کردنـد، شـما از جای خود حرکت نکنیـد. هوازن مهیّای جنگ شدند و به صف ایسـتادند. قریش نیز آماده جنگ بودند در یک طرف آنها ابن جدعان و در طرف دیگر کُرَیْز بن ربیعه بن حبیب بن عبدشـمس بود و حرب بن امیه در وسـط قرار داشت. در آغـاز روز پیروزی بـا کنـانه بود و نبرد تا پایان روز ادامه یافت. کشتار و درگیری به قریش رسید.

۱- تهذیب سیره ابن هشام ص ۴۳. السیره ۱/ ۲۱۱- ۲۰۹.

۲- عکاظ بازار مشـهور اعراب در جاهلیت است و محل آن طبق اکثر روایات، در سیل الصغیر در جاده طائف است. آنچه پس از این در کتاب آمده که قریش پایین تر از سیل و هوازن پشت سیل قرار داشتند نیز مؤید این سخن است که عکاظ همان سیل الصغیر است.

۳- در متن چاپ اول چنین است. در نسـخه دیگر «شیطمه» آمده است که طبق آن در عقد الفرید، ج ۵، ص ۲۵۶ و الاغانی، ج ۲۲، ص ۶۴ و معجم البلـدان، ج ۳، ص ۳۶۳ آمده همان شـطیمه است و ازهری آن را شـمظه معجم ما استعجم، ج ۳، ص ۸۰۹ آورده است.

وقتی قبیله کنانه که میان دشت بودنـد چنین دیدنـد، به سـمت قریش گرایش پیـدا کردنـد و جای خود را ترک گفتند و با این کـار، درگیری به آنها نیز کشـیده شـد و هفتاد نفر از جنگجویان ایشان، کشـته شدنـد، و برخی گفته انـد وقتی خانـدان بکر بن عبـدمناه، این صـحنه را دیدنـد رئیس آنهـا برای بقـای قوم خود، پیش قـدم شـد و آنـان را که به آن رخم می گوینـد، جـدا از دیگران قرار داد و گفت: آنهـا را به این جـا بخوانیـد، بسیار مـایلم که حـتی یـک نفر از ایشـان، فرار نکنـد. روز شـطیمه، روز پیروزی هوازن بر کنانه بود و از قریش کسـی- که نامـدار باشد- کشـته نشد و آخر روز [قریش] از بنی بکر [عده زیادی را] به قتل رساندند.

نبرد عَبْلاء

ازدی به نقـل از محمـد از ابوعبیـده چنین نقل کرده است: هر دو گروه گرد آمدنـد و در عبلاء- کوهی در کنار عکاظ- به هم رسیدند. رؤسای ایشان همان کسانی بودند که در روز شطیمه ریاست داشتند در این روز نیز هوازن بر کنانه پیروز شدند.

نبرد شَرِب

همچنیـن، ازدی از محمـد از ابوعبیـده چنین نقـل کرده است: آن گـاه هر دو گروه در روز دوم بر [کـوه] قرن الخیـول گرد هم آمدند و در شَرِب از عکاظ با هم درگیر شدند.

رؤسـای ایشـان همان رؤسای قبل بودنـد روزی بزرگ تر و پراهمیت تر از آن روز، وجود نـدارد؛ در آن روز ابن جـدعان یک هزار نفر را بر یک هزار شتر با خود همراه کرد. آنها با هم درگیر شدند و دو روز متوالی هوازن بر کنانه پیروز شدند یکی روز شطیمه و دیگری روز عبلاء و بیم آن داشتند که باز هم مغلوب شوند، از این رو بااحتیاط برخورد کردند.

بنی امیه و بنی مخزوم، خویشتن داری و صبر پیشه کردند خاندان عبدمناه بن کنانه نیز صبر کردند تا اثر شکست ایشان در روز شطیمه زدوده شود. قبایل نضـر و ثقیف نیز خویشـتن داری و صبر پیشه کردنـد، چرا که در عکاظ که شـهر ایشان به شـمار می آمد، اموال و نخل هایی داشتند. آنها در آنجا تا شام جنگیدند و شکست خوردند. ازدی در ادامه

شعری از ابن زُبعَری ذکر کرده که گروهی از قریش را مورد ستایش قرار داده است، سپس می گوید: زبیر بن ابوبکر از محمد بن ضحاك از پدرش نقل کرده که گفت: [منظور از] «عنابس»، حرب و پدر حرب و ابوسفیان و بنی امیه است و از این جهت آنان را عنابس نامیده اند که در روز عکاظ آنها مردانه جنگیدند و نبرد شدیدی راه انداختند که به شیر تشبیه شدند و به شیر «عنبس» می گویند، سپس می گوید: زبیر بن ابوبکر از مصعب بن عثمان و محمد بن ضحاك خزامی نقل کرده که خویلد بن اسد در روز عکاظ بر ابن أسد بن عبدالعزّی، چیره گردید.

نبرد حُرَیره

حسن بن حسین ازدی به نقل از محمد بن حبیب هاشمی، از ابوعبیده آورده است:

[در این روز] جنگ به نفع هوازن و علیه کنانه بود و آخرین روز جنگ بود. حُرَیره برای کسی که به سمت مکه می رود در جنوب عکاظ قرار دارد. در این روز رؤسای قبایل، جز قیس، همان رؤسای قبلی بودند. پس از قیس، جُثامه بن قیس رئیس آنها گردید. در آن روز ابوسفیان بن امیه به قتل رسید. از کنانه نیز سه نفر کشته شدند که عثمان بن اسید بن مالك بن ربیعه بن عمرو بن عامر بن ربیعه بن عامر بن صعصعه آنها را کشت و ورقاء بن حارث بن مالك بن ربیعه بن عمرو بن عامر نیز ابومکنف و عمرو ابن ایوب را به قتل رساند که خِداش بن زهیر در اشعار خود از آنان نام برده است. (۱) این بود روزهای فجار پنجگانه که در آن درگیری های شدیدی روی داد و چهار سال به درازا کشید. اولین آنها روز نخله بود که هوازن آنها را تعقیب کردند و هیچ کس در آن پیروز نشد. پس از آن روز شطیمه که هوازن بر کنانه پیروز شدند و سپس روز عکاظ اول یعنی روز عبلاء که هوازن بر کنانه پیروز شدند و روز عکاظ دوم، یعنی شَرِب که کنانه بر هوازن پیروز شدند که این روز از همه این ایام مهم تر و خطیرتر بود. پس از آن روز حریره بود که

۱- این اشعار در عقد الفرید، ج ۵، ص ۲۵۹ و الاغانی ج ۲۲، ص ۷۱ و معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۵۰ آمده است.

آخرین روز شمرده شد.

ازدی می گوید: پس از آن هرگاه کسی یک یا دو نفر [از طرف رقیب] را می دید با آنها به جنگ می پرداخت و حتی گاهی یکدیگر را می کشتند. در این میان ابن محمیه از برادران بنی دئل بن بکر، برادر خِداش بن زهیر را در صفاح (۱) دید. برادر خداش بن زهیر (۲) گفت: برای عمره آمده ام و او پاسخ داد: اگر حتی به عمره آمده باشی دلیل نمی شود که حسابمان را تسویه نکنیم. این را گفت و او را کشت و البته پشیمان شد و گفت:

اللهم إن العامری المعتمر لم آت فیه عُذرَ المعتذر

پس از آن مردم به صلح فراخوانده شدند، به این شرط که برتری هر گروه با توجه به کشته هایش معلوم شود؛ یعنی با توجه به کشته ها، گروه برتر و ارجمندتر، معلوم گردد.

برای این کار وعده کردند تا در عکاظ گرد آیند و پیمان بستند که این کار را انجام دهند.

زمانی را هم برای انجام این کار، تعیین کردند، ولی وهب بن متعب نپذیرفت و خویشان خود را نیز از این کار منصرف کرد و آنان را تحریک کرد تا انتقام خون کشته های خود را بگیرند. در این باره امیه بن جدعان بن اشکر می گوید:

المرء وهب وهب آل مُتعبه ملّ الفُواه وإن یماطل یملل

یسعی یعوذها بجزل وقودها وإذا تعایَی صلح قومت فاعمل

وهب بن متعب به نیرنگ متوسل شد و هوازن، کنانه را که در پی صلح بودند، فریب دادند. آنها اسب هایی را فرستادند که سلمه بن شعل بکائی و خالد بن هوذه بر آنها سوار بودند و گروهی از بنی هلال به ریاست ربیعه بن ابی طبان که عده ای از بنی نصر به ریاست

۱- «صفاح» در جایی میان جُنین و نشانه های حرم است و در سمت چپ کسی که از مشاش وارد مکه شود، قرار دارد. مشاش نیز کوهی است در وسط عرفات، پیوسته به کوه هایی که به مکه می رسند معجم البلدان ج ۳، ص ۴۱۲ و ج ۵، ص ۱۳۱.

۲- در این نسخه و نسخ چاپ اول «زهیر بن خداش» آمده که بی شک نادرست است، زیرا نام او در یک سطر پیش آمده است.

مالک بن عوف نیز همراه آنها بودنـد. آنها در صـحرای غمیم به بنی لیث حمله کردنـد و با آنها جنگیدند. مالک می جنگید و رجز می خواند. او که در آن روز نوجوان بود می گفت:

- أمرد یبدِی حله شیب اللّحا-

واین نخستین روزی بود که در آن از مالک بن عوف یاد می شود. بنی مدلـج در آن روز عُبیـد بن عوف بکائی و سبیع بن ابی مؤمّل از بنی محارب را به قتل رساندند و پس از آن بنی لیث شکست خوردند و سی نفر از خاندان ملوّح بن یعمر را کشتند و غنایمی از آنها گرفتنـد و رفتنـد. خزاعه به قصـد ربودن غنایم راه را بر ایشان بستند و با آنها جنگیدنـد، ولی وقتی دریافتند که یـارای غلبه بر آنـان را ندارنـد، گفتنـد: از غنـایم خود چیزی به مـا بدهیـد، ولی آنهـا نپذیرفتنـد و خزاعه نیز از مزاحمت دسـت کشیدند.

پس از آن بـار دیگر مردم به صـلح فراخوانـده شدنـد و این بـار برای پرداخت دیه های گروهی که کشته های بیشتری داشـته، گروگان گذاشتند [و سرانجام] صلح صورت گرفت و جنگ خاتمه پیدا کرد.

عاقبت [جنگ] فجار همان است که زبیر بن بکار نقل کرده است. او می گوید:

محمـد بن حسن، از حمّـاد بن موسـی، از عبـداللَّه بن عروه بن زبیر، از حکیم بن حزام نقـل کرده که گفته است: وقـتی کنـانه و قیس پس از سـال نخست- که در عکـاظ درگیر شـده بودنـد- در سال بعـد نیز در همان جا قرار گذاشـتند، حرب [از بنی امیه] رئیس بـود. او همراه عتبه بن ربیعه که در آن روزگـار از دار و دسـته حرب بود، آمـد. حکیم بن حزام می گویـد: وارد عکـاظ شدیم؛ هوازن نیز با عده زیادی وارد شدند. صـبح روز بعد، هوازنی ها به عتبه گفتند: چه پیشـنهادی داری؟ گفت: پیشنهاد می کنم که من دیه هر کسـی را که زخمی شده است، بپردازم. گفتند: تو که هستی، گفت: من عتبه بن ربیعه بن عبدشمس هستم. گفتند:

می پـذیریم. مردم مصالحه کردند و راضـی شدند. عتبه گفت: چهل تن از جوانان قریش را به آنها بدهیم. من همراه آنها بودم. وقتی بنی عامر دریافتنـد که گروگان ها در اختیار ایشان است، خواهان عفو شدنـد آنها نیز گروگان ها را رها کردنـد. زبیر می گوید: از عبدالرحمن بن عبداللَّه شنیدم که می گفت: جز عتبه بن ربیعه و ابوطالب بن عبدالمطلب هیچ تهیدستی

بر قریش ریاست نکرد. آنها به رغم تنگدستی، ریاست قریش را عهده دار شدند.

سخن مغلطای حکایت از آن دارد که روزهای فجار، شش روز است، زیرا ظاهراً در سیره خود گفته است: سهیلی، ایام فجار را چهار روز دانسته است، ولی در واقع شش روز بوده است. در سخن فاکهی نیز مطلبی آمده که نشان می دهد پیش از جنگ [جنگ و درگیری] فجار که برّاض عامل آن بوده، فجار دیگری وجود داشته است که فاکهی اندکی از اخبار آن را نقل کرده است. متن گفته فاکهی چنین است:

فجار اول و بررسی نبرد میان قریش و قیس عیلان

عبدالملک بن محمد، از زیاد بن عبداللَّه، از محمد بن اسحاق چنین نقل کرده است:

پس از فجار اول [یعنی جنگ] میان قریش و هم پیمانان آنها، یعنی کنانه [از یک سو] و قیس عیلان [از سوی دیگر] جنگی در گرفت و علت نیز آن بود که مردی از بنی کنانه به مردی از بنی نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن بدهکار بود و مرد کنانی وعده پرداخت بدهی را به وی داد. کنانی و قومش به وعده خود وفا کردند. مرد نصری [طلبکار] در بازار عکاظ او را دید و پا به پای او حرکت کرد و سرانجام با شمشیر او را متوقف ساخت و گفت: چه کسی مانند اینها را با دریافت طلبی که از فلان بن فلان کنانی (که منظورش همان مرد نصری بود) دارم، به من می فروشد در این میان مردی از کنانه از آنجا رد شد، او را با شمشیر زد و کشت. مرد نصری قیس را به یاری طلبید و کنانی، قبیله کنانه را. مردم با همدیگر درگیر شدند و نزدیک بود نبردی خونین پدید آید. پس از آن در منی، دعوت به صلح کردند و نبرد را رها کردند و از یکدیگر دست کشیدند و میان ایشان، تنها همین واقعه رخ داده بود. همچنین گفته شده است: ماجرا از این قرار بوده که گروهی از جوانان عرب قریشی، سحرگاهان یکی از زنان بنی عامر را زیر نظر گرفتند که روبندی بر صورت و پیراهنی که نشان تشخص او بود بر تن داشت و رسم زنان عرب در آن زمان چنین بود.

آنها از قد و بالای او خوششان آمد و به او گفتند: پرده از چهره خود برگیر تا تو را بنگریم.

ولی زن این کار را نکرد؛ یکی از ایشان برخاست و پیراهن او را بدون آن که زن متوجه

شود، چاک داد و هنگامی که برخاست پیراهن چاک خورده پشت زن را به نمایش گـذارد و جوانان خندیدنـد و گفتند: تو ما را از دیدن روی خود منع کردی ولی ما پشت ترا دیدیم.

زن از خاندان عامر، کمک خواست و داد و فریاد کرد، مردم به کمک شتافتند ولی وقتی دیدند مسأله مهمی روی نداده است، بازگشـتند. و گفته شـده است که یکی از مردان خانـدان غِفار بن خلیل بن حمزه که به او ابومعشـر می گفتند و عارف و زاهد بود در بازار عکاظ نشـست و پاهای خود را دراز کرد و گفت: من مدرکه بن خندف هسـتم و به خدا سوگند که از همه عرب برتر و گرامی ترم و هر کس مدعی آن است که بزرگوارتر از من است [جرأت کند] و پایم را با شمشیر بزند. مردی از قیس با شمشـیر، زخم کوچکی بر پای او وارد کرد و مردم در پی آن، ازدحام کردنـد و چیزی نمانـده بود که با یکدیگر درگیر شوند. می گویـد: پس از آن مردم عقب نشسـتند و متوجه شدنـد که مسأله مهمی روی نـداده است. همه این سـخنان را دربـاره روز «فجار» می گوینـد و خـدا بهتر می دانـد که در این روز، چه اتفاقی افتاده است. عبـدالملک گوید که زیاد از ابن اسـحاق چنین نقل کرده است: یکی از شـعرا در این باره شـعری سروده که در آن شـعر، روز عکاظ و آنچه بر سـر خاندان کنانه و [شمشـیر] زدن بر پای ابومعشر آمده ذکر شده است:

عمرک اللّه سائلی أیَّ قوم معشری فی سوالف الأعصار

نحن کنّا الاملوک من أهل نَجْدٍ زمن جزناه بمیل الدمار

ومنعنا الحجاز من کل حیّ وقمعنا الفجار یوم الفجار

وضربنا به کنانه ضربا حالفوا بعده سنی العسار

زیاد در این حدیث خود می گوید: ابن اسحاق گفت که امیه بن اشکر در پاسخ، شعری سروده است.

حبشی ها و هم پیمانی ایشان با قریش

زبیر بن بکار در کتاب خود «النسب» مطالبی درباره حبشی ها و هم پیمانی ایشان با

قریش، آورده است و می گوید: محمد بن حسن می گوید: قریش و حبشـی ها با یکدیگر هم پیمان شدند و هم پیمانی آنها با قریش در برابر بنی کنانه بود. از دیگر طوایفی که همراه با ایشان، هم پیمان قریش گردیدند، خاندان عبدمناف بن قصی بودند. حبشـی ها شامل خانـدان حارث بن عبدمناه بن کنانه و [طایفه] حیا و مصـطلق از خزاعه و قاره از خاندان هون بن خزیمه بودند. قریش و حبشـی ها با یکـدیگر پیمان بسـته بودنـد و حبشـی ها نیز با خاندان بکر بن عبدمناه خاندان مدلج پیمان بسـتند که اگر مسأله ای برای آنها پیش آمـد و مورد تعرض قرار گرفتنـد، با هم متحـد شونـد. هذیل در کنار قریش و حبشـی ها بودند و همه خزاعه به اسـتثنای حیـا و مصـطلق در کنـار بنی مدلـج قرار داشـتند. وی می گویـد: قریش و حبشـی ها در کنار رکن هم پیمان شدند در آنجا دو مرد یکی از قریش و دیگری از حبشـی ها دستان خود را بر حجرالاسود می نهادند و به خداوندی که حرمت کعبه و مقـام و حجرالأـسود و مسـجدالحرام را مقرر داشـته، سوگنـد یاد می کردنـد تا در جهت یاوری خلق خـدا و همکاری و همیاری علیه تمامی دشـمنان، برای همیشه و تا هنگامی که کوه ثبیر برجاست و تا زمانی که خورشید طلوع می کند و به مغرب می رود و تا روز قیامت، در کنار هم باشند و به دلیل همین اجتماع بود که آنجا را احابیش نیز می گویند.

باب سی و پنجم: حلف الفضول و فرمان روایان قریش در جاهلیت

حلف الفضول

در سیره ابن اسحاق به نقل از زیاد بکایی مطالبی روایت شده که متن آن به نقل از سیره ابن هشام چنین است: «و اما درباره حلف الفضول [پیمان فضول]، زیاد بن عبداللّه به نقل از محمد بن اسحاق چنین نقل کرده است: قبایلی از قریش، به پیمان فضول فراخوانده شدند. آنها در خانه عبداللّه بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه بن کعب بن لؤیّ- که ریش سفید و بزرگ مکه بود- گرد هم آمدند. در این نشست، بنی هاشم و بنی مطلب و اسد بن عبدالعزّی و زهره بن کلاب و تیم بن مرّه گرد هم آمدند و هم پیمان شدند که هرگاه در مکه مظلومی از اهالی آن یا دیگران و تازه وارد شدگان، یافتند، به یاری او بشتابند و در کنار مظلوم قرار گیرند تا از وی رفع ستم شود. قریش این پیمان را حلف الفضول نامیدند».

ابواسحاق گوید: محمد بن زید از مهاجرین قنفذ تمیمی نقل کرده که از طلحه بن عبداللّه بن عوف زهری شنیده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من خود در خانه عبداللّه بن جدعان شاهد بسته شدن پیمانی بودم که برایم از شتران سرخ مو خیلی خوشایندتر بود.

خوشحال بودم که در آن مشارکت داشتم و اگر در اسلام هم به آن فراخوانده شوم، حتماً پاسخ مثبت خواهم داد. (۱)

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۵۵.

زبیر بن کجـار مطـالبی درباره حلف الفضول یادآور شـده و به نکاتی غیر از آنچه گفته شـده اشاره کرده است، وی در روایتی می گویـد: ابوالحسن اثرم به نقـل از ابوعبیـده آورده است: علت تشـکیل حلف الفضول آن بود که مردی از اهـل یمن کالاـیی [برای فروش] بـه مکـه آورده بـود، یـک نفر از بنی سـهم آن را گرفـت و رفت و مرد یمنی پـول آن را درخـواست کرد و او از پرداخت آن خودداری کرد، کالاهـایش را خواست، آن را نیز نـداد. پس به کنـار حجرالأـسود آمـد و [در مظلومیت خود نـاله سرداد و] گفت:

یالَ فِهْر لمظلوم بِضاعَتُهُ ببطن مکه نائی الدار والنّفر

ومُحرِم أشعثَ لم یقضِ حُرْمَته بین الإله وبین الحِجر والحَجر

أقائم من بنی سَهْمٍ بذمّتهم أم ذاهب فی ضلالٍ مال مُعتمر

پس از آن زبیر خبری را یـادآور شـده که به اقتضای آن خبر، مردی که کالاهایش را به خریـدار سـهمی فروخت، از زَبیـد (۱) بود که با یمنی بودن وی، منافاتی ندارد و چه بسا زبیدی بودن به اعتبار محل سکونت وی آمده است.

در خبر مذکور، مرد فروشـنده را از زبید برشـمرده، مطالبی آمده که در خبری که او را یمنی معرفی کرده بود، ذکر نشده است و به همین دلیل آن را نقل می کنیم. این خبر در کتاب زبیر، چنین آمـده است: «یکی از خانـدان زبیـد برای انجام حـج و عمره در زمـان جـاهلیت به مکه آمـد و کالاهایی نیز با خود همراه داشت؛ مردی از خانـدان بنی سَـهم کالاهایش را خریـد و به منزل خود برد و خود ناپدیـد شـد؛ مرد زبیـدی کالای خود را خواست ولی نتوانست از او پس بگیرد. نزد خانـدان سـهم آمـد تا حق خود را باز سـتاند، لوی آنها با وی تنـدی کردند؛ بنا بر این دانست که [از این راه] نمی تواند به مال خود دست یابد لذا به میان قبایل قریش آمـد و از ایشان یاری خواست، ولی آن قبایل نیز یاری اش نکردنـد. وقتی چنین دیـد، در زمانی که قریش نشست خود را برگزار می کردند، بر کوه

۱- زبیـد به فتـح ز، شـهری است در یمن که امروزه نیز به همین نـام شـهرت دارد و زبیـدی مُحـدث مشـهور و نیزصـاحب تـاج العروس از همین شهر است.

ابوقبیس شد و با صدای بلند این اشعار را خواند:

یا فهْر لمظلوم بضاعته ببطن مکه نائی الأهل والوطن

ومحرم أشعث لم یقض عُمرَته یا آل فهر وبین الحِجر والحَجَر

هل محضر من بنی سهم بحضرتهم فعادل، أم ضلال حال معتمر

وقتی از کوه پایین آمد قریش موضوع را جدی گرفتند. مطیبون گفتند: به خدا سوگند که اگر [به این مرد پاسخ مثبت دهیم] بر أحلاف چیره خواهیم شد و احلاف هم گفتند: به خدا سوگند اگر حق این مرد را باز ستانیم بر مطیبون پیروز می شویم، و گروهی از قریش نیز گفتند: بیایید تا حلف الفضول را این بار بدون مطیبون و احلاف، مجدداً تشکیل دهیم، بنا بر این در خانه عبداللّٰه بن جدعان گرد آمدند. در آن روز [عبداللّٰه بن جدعان] غذای بسیاری تدارک دید و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که در آن هنگام بیست و پنج سال داشت و هنوز به رسالت نرسیده بود همراه ایشان بود، بنی هاشم و بنی اسد و زهره و تیم گرد آمدند آنچه آنها درباره آن هم پیمان شدند از این قرار بود که در مکه هر کس، اعم از خودی یا بیگانه و بنده یا آزاد مورد ستم قرار گرفت، در کنار او باشند و حق او را باز ستانند و از سوی خود یا دیگران، ستمی که بر وی روا شده جبران کنند؛ آنها به کنار چاه زمزم رفتند و ظرف بزرگی را پر از آب زمزم کردند و با آن ارکان کعبه را شستشو دادند و سپس همان آب را نوشیدند. هشام بن عروه از پدرش از عایشه نقل کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که فرمود: من در خانه عبداللّٰه بن جدعان شاهد [پیمان] حلف الفضول بودم که اگر باز بدان فرا خوانده شوم، پاسخ مثبت خواهم داد و خیلی خوش داشتم که در آن نقشی داشته باشم.

زبیر می گوید: عبدالعزیز بن عمر عنبسی، شخصی را گفته که کسی که از مرد زبیدی کالاهارا خریداری کرد، عاص بن وائل سهمی می داند. زبیر در ادامه می گوید: حلف الفضول میان بنی هاشم، بنی مطلب، بنی اسد بن عبدالعزی و بنی زهره و بنی تیم منعقد شد که میان خود، به خدا سوگند یاد کردند و هم پیمان شدند که در مکه هیچ کس مورد ستم و

تعدی قرار نگیرد، دیگر آن که همگی در کنار او باشند و حق او را باز ستانند. اگرچه آن فرد مظلوم خودی یا بیگانه و بزرگ و کوچک باشد. آنها پس از این پیمان نزد عاص بن وائل رفتند و به او گفتند: به خدا سوگند تو را رها نخواهیم کرد، مگر آن که حق او را بدهی و آن مرد، حق وی را داد. آنها در آنجا ماندند تا هیچ کس در مکه مورد ستم قرار نگیرد مگر آن که حق او را باز پس گیرند. عتبه بن ربیعه بن عبدشمس می گفت: اگر یک نفر به تنهایی از میان قوم خود بیرون می رفت [و به حلف الفضول می پیوست] من از میان خاندان شمس بیرون می رفتم و به حلف الفضول می پیوستم. در آن زمان خاندان عبدشمس جزو حلف الفضول نبودند.

محمد بن حسن از محمد بن طلحه از موسی بن محمد بن ابراهیم از پدرش و از محمد بن فضاله از هشام بن عروه و از ابراهیم بن محمد از یزید بن عبداللّٰه بن هادی نقل کرده که بنی هاشم و بنی المطلب و [خاندان] أسد بن عبدالعزّی و تیم بن مرّه با هم پیمان بستند که در تمامی مکه و در میان حبشی ها به ندای هر مظلومی که آنان را به یاری بطلبد، پاسخ مثبت دهند و ستمی را که در حق وی شده، برطرف کنند، مگر آن که در این کار عذری داشته باشند و نیز پیمان بستند که همگی بدهی های خود به دیگری را ادا کنند و امر به معروف و نهی از منکر کنند و از این جهت بود که آن را حلف الفضول نامیدند.

زبیر مطلبی را آورده که گویا علت تشکیل حلف الفضول چیزی غیر از آنچه گفته شد، بوده است وی می گوید: یکی از علما گفته است: قیس سلمی کالایی را به ابی بن خلف فروخت ولی او سر به زیر انداخت و حق او را انکار کرد. مرد فروشنده به مردی از خاندان جمع پناه آورد ولی او پناهش نداد، قیس گفت:

یال قُصَیّ کیف هذا فی الحرم وحرمه البیت وأخلاق الکرم

أظلم لا یمنع مِنّی من ظلم

خبر به عباس بن مرداس رسید، گفت:

إن کان جارک لم تَنفعک ذمّته وقد شربت بکأس الذلّ أنفاسا

فات البیوت وکن من أهلها صدرا ولا تُبدیهم فُحشاً ولا باسا

وثَمَّ کُن ببناء البیت معتصما یبغی ابن حرب ویبغی المرء عباسا

ساقی الحجیج وهذا یاسر فلح والمجد یورث أسداساً واخماسا

عباس و ابوسفیان به یاری او شتافتند و کالاهایش را به وی بازگرداندند. [در پی این واقعه] قبایل و طوایف قریش گرد هم آمدند و در مورد رفع ستم در مکه، و این که هیچ کس مورد ستم قرار نگیرد و حقش پایمال نشود، هم پیمان شدند. این پیمان، در خانه ابن جُدعان، بسته شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در خانه ابن جُدعان (۱) شاهد بسته شدن پیمانی بودم که دوست نداشتم به جای آن شتران سرخ مو داشته باشم و اگر باز به آن فراخوانده شوم می پذیرم. گروهی از قریش گفتند: به خدا سوگند که این از پیمان هایی بافضیلت است، و از این رو آن را حلف الفضول نامیدند. می گوید: و دیگران گفتند: پیمان آنها مانند پیمانی بود که گروهی از جرهم در این باره، با خود بستند و عهد کردند که هر ظلم و ستمی که در مکه دیدند از میان بردارند نام هم پیمانان نیز فضل بن شراعه و فضل بن وداعه و فضل بن قضاعه بود. خداوند بهتر داند که کدام یک از این اقوال درست است.

زبیر بر اساس خبری، شخصی را که به ابیّ بن خَلَف کالا فروخت، مردی از ثماله می داند، زیرا می گوید: علی بن صالح از جدم عبداللّه بن مُصعب از پدرش نقل کرده که وی پس از نقل این داستان می گوید: این خبر به گوش معاویه رسید. جبیر بن مُطعم نزد وی بود معاویه به او گفت: ای ابامحمد، آیا ما در حلف الفضول بودیم؟ جبیر بن مطعم به او گفت: خیر، مردی از ثماله کالایی را به ابیّ بن خلف و وهب بن حُذافه بن جمح فروخت ولی این مرد به او ستم کرد. مرد ثمالی پیش اهل حلف الفضول آمد و ماجرای خود و ابَیّ بن خَلَف را با ایشان در میان نهاد. به او گفتند: برو و به او بگو که موضوع را با ما در میان گذاشته ای. اگر حق تو را داد که هیچ و اگر نداد نزد ما باز گرد. او نیز نزد ابَیّ بن

۱- عبدالله بن جدعان از بزرگان و ثروتمندان و اشراف قریش بود و همان کسی است که امیه بن ابی صلت در شعر خود او را مدح کرده است و در قصیده مشهور خود می گوید: أأذکر حاجتی أم قد کفانی حیاؤک إنّ شیمتک الحیاء

خلف بـازگشت و آنچه را به وی گفته بودنـد برایش نقل کرد و از او پرسـید: اینک چه می گویی؟ ابی بن خلف نیز حق او را باز پس داد. آن مرد گفت:

أتعجزنی ببطن مکه ظالما وإنی ولا قومی لدیّ ولا صحبی

ونادیت قومی بارقاً لتجیبنی وکم دون قومی من فیاف ومن شُهُب؟

ویأبی لکم حلف الفضول ظلامتی بنی جُمَح والحقّ یؤخذ بالغصّب

اما به عقیده زبیر بن بکار، تشـکیل حلف الفضول علت دیگری داشـته است. وی می گوید: چندتن از قریش از جمله عبدالعزیز بن عمر عنبسی به نقل از معن بن عبـداللّه بن عنبسه برایم چنین نقل کرده است: مردی از خثعم برای تجارت وارد مکه شد (۱) و دخترش که او را قَتُول می گفتنـد و از همه زنـان جهـان زیبـاتر و خوب روی تر بود همراهی اش می کرد؛ نُبَیه بن حجـاج بن عامر بن حذیفه بن سـعد بن سـهم شـیفته او شد و او را نزد خود برد. به پدرش گفتند: نزد اهل حلف الفضول برو و جریان را با آنها بازگو. او نیز شـکایت نزد ایشان برد. آنها نیز نبیه بن حجاج را فراخواندند و از او خواسـتند که دخترک را رها کند. او در آن زمان در اطراف مکه بود. گفت: بگذارید یک شب را با او سپری کنم.

گفتنـد: خداونـد روسیاهت گردانـد که چه زشت کرداری؛ به خدا سوگند نمی گذاریم حتی لحظه ای از او کام گیری. او نیز دختر را رها کرد و آنها او را به پدرش بازگرداندند. در این باره نُبیه بن حجاج می گوید:

راح صحبی ولم أُحَیَّ القَتُولا لم أودعهم وداعا جمیلا

و سـپس بقیه ابیات شـعر را باز می گویـد. و در این باره اشـعار دیگری نیز سـروده است. (۲) فـاکهی نیز درباره حلف الفضول همین مطلب را از زبیر بن بکار بازگو کرده است.

فاکهی همچنین در فصلی با عنوان «حلف الفضول و علت تشکیل آن و پیمان های

۱- در الروض الانف، ج ۱، ص ۱۵۷ آمده است: «برای عمره یا حج»

۲- الروض الانف، ۱/ ۱۵۷.

دیگری که منعقد شد» آورده است: آن گاه قریش به پیمان الفضول فراخوانده شد و آن پس از بازگشت ایشان از [بازار] عُکاظ بود، و گفته شده پس از فراغت از بنای کعبه بود.

این پیمان برای قریش بسیار نیکو بود، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن شرکت فرمودند. آن ها برای این کار در خانه ابن جدعان گرد هم آمدند، زیرا او از مقام و موقعیت والایی در میان قوم خود برخوردار بود. عبداللّٰه بن شبیب ربعی از خدمتگزاران بنی قیس بن ثعلبه از ابوبکر بن ابی شیبه از عبدالرحمن ابن عبدالملك بن شیبه خزاعی از عمرو بن ابوبکر عدوی از عثمان بن ضحاك از پدرش از عبداللّٰه بن عمرو نقل کرده که گفت: از جدم حکیم بن حِرام شنیدم که می گفت: قریش در حالی «فجار» را به پایان رساند که پیامبرخدا صلی الله علیه و آله بیست ساله بود. حلف الفضول در شوال [همان سال] تشکیل شد که بهترین پیمان و نیکوترین و با برکت ترین کار بود، زیرا چه بسا مردی از اعراب یا دیگران همراه کالایی وارد مکه می شد، و در معامله مورد ستم قرار می گرفت. آخرین کسی که مورد ستم واقع شد، مردی از بنی زبید بود که برای فروش کالای خود به مکه آمد. عاص بن وائل آن را خریداری کرد، ولی بهایش را نپرداخت. مرد فروشنده به میان احلاف یعنی عبدالدار، جُمَح، سهم و مخزوم رفت و از ایشان یاری طلبید، ولی آنها با او درشتی و ترش رویی کردند و از یاری رساندن به وی سر باز زدند. مرد زبیدی که دید کالا یش از دست رفته، به هنگام طلوع خورشید و زمانی که قریش نشست خود را برگزار می کردند، بالای کوه ابوقبیس شد و با صدای هرچه بلندتر این اشعار را خواند:

یا آل فهرٍ لمظلوم بضاعته ببطن مکه نائی الدار والنفر

ومُحرم أشعث لم یقض عمرته یال الرجال وبین الحِجر والحَجَر

هل قائمٍ من بنی سهم بخفرته وعادلٍ أم ضلال مالٍ معتمر

زبیر بن عبدالمطلب گفت: شایسته نیست که ما این مسئله را نادیده بگیریم. او خود به میان بنی هاشم و زُهره و أسد و تیم رفت و همگی در خانه عبداللّٰه بن جُدعان گرد آمدند و به نام خدا سوگند خوردند و پیمان بستند که هر کجا و تا هر زمان در برابر ستمگر

بایستند و دست ستمدیده را بگیرند و حق او را بازستانند. آن گاه نزد عاص بن وائل رفتند و کالای مرد زَبیدی را از وی گرفتند و به صاحبش باز گرداندند. قریش گفتند: «اینان کاری با فضیلت انجام دادند» و بدین ترتیب این پیمان را حلف الفضول نامیدند. زبیر بن عبدالمطلب گفت:

حَلَفَتُ لَنِعْقِدَنَّ حَفاً عَلیهم وإن کُنّا جَمیعاً أهلَ دار

نسمیه الفضول إذا عقدنا مقربه الغریب لذی الجوار

ویعلم من حوالی البیت أنا أباه الضَّیْم نمنع کلّ عار

ابوبکر بن ابی شیبه به نقل از عمرو بن ابوبکر آورده است: گفته می شود در میان جُرْهُمی ها چنین پیمانی وجود داشت و مردانی از جمله فضل، فضال و فضاله در شمار آن بودند و بنا بر این پیمان را حلف الفضول (یعنی پیمان فضل ها) نامیدند. زبیر بن عبدالمطلب در این باره سروده است:

إن الفضول تحالفوا وتعاقدوا أن لا یقیم ببطن مکه ظالم

أمر علیه تعاقدوا وتواثقوا فالجار المظلوم فیهم سالم

از اخبار مربوط به حلف الفضول چنین بر می آید که علت نام گذاری این پیمان بدین نام، آن بوده که پیش از آن پیمانی وجود داشت که از سوی گروهی از جرهمی ها تشکیل شده بود که به هر یک از آنان فضل یا چیزی نزدیک به این نام، می گفتند. (و لذا به پیمان فضل ها شهرت یافت)

سهیلی نیز به وجه تسمیه حلف الفضول اشاره کرده و گفته است: علت نام گذاری این بوده که هم پیمانان، سوگند یاد کرده اند فضول (فضل ها) را مجدداً احیا کنند. وی پس از نقل داستان از ابن قتیبه می گوید: علت این نام گذاری، این بوده که گروهی از جرهمی ها یکی به نام فضل بن فضاله و دومی به نام فضل بن وداعه و سومی به نام فُضیل بن حارث و همراهان اینان پیش از قریش، چنین پیمانی را تشکیل داده بودند. گفته ابن قتیبه درست

است، ولی احادیثی از این قوی تر و بهتر نیز وجود دارد. حمیـدی به نقل از سـفیان از عبـداللّه از محمد و عبدالرحمن دو فرزند ابوبکر نقل کرده که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: در خانه عبـداللّه بن جُدعان شاهـد انعقاد پیمانی بودم که اگر در اسلام بـدان فراخوانـده شـوم، آن را می پـذیرم. آنهـا هم پیمـان شدنـد که فضـول را به صاحبـانش بازگرداننـد و این که هیچ ستمکاری در برابر سـتمدیدگان، مورد حمایت قرار نگیرد. حارث بن عبداللّه بن ابی اسامه تمیمی این روایت را در مسـند خود نقـل کرده است. در این حـدیث روشن شـده که چرا آن را حلف الفضول نامیـده انـد. حلف الفضول پس از جریان فجار بوده است و جنگ فجار در ماه شعبان بود. حلف الفضول از بهترین و نیکوترین و ارجمنـدترین پیمان هایی است که عرب ها بسته اند (۱) و فضول جمع فضل است.

شرح حال ابن جدعان که حلف الفضول در منزل او منعقد شد

او عبداللّه بن جُدعان بن عمرو بن کعب بن سـعد بن تَیم بن مُرّه بن کعب بن لُؤَیّ بن غالب القُرشـی تمیمی مکی است که کنیه اش ابوزهیر از طایفه تیم یا تمیم بود و از رؤسا و بزرگان قریش به شـمار می رفت که در گشاده دستی وی نیز اخبار مشـهوری نقل شده است، از جمله این که ظرفی که وی برای پذیرایی از میهمانان داشت چندان بزرگ بود که در گرمای نیمروز از سایه اش اسـتفاده می کردند. در «غریب الحدیث» ابن قتیبه آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در نیم روز از سایه دیگ پذیرایی عبداللّه بن جدعان استفاده می کردم.

ابن قتیبه می گویـد: دیگی که برای میهمانان در نظر گرفته بود چنـدان بزرگ بود که شخصـی سوار بر شتر می توانست از آن غذا بخورد، حتی کودکی در آن افتاد و غرق شد. (۲) همچنین بنا به گفته هشام بن کلبی، عبداللّه بن جدعان را دو منادی بود، که یکی در پایین مکه و دیگری بالای مکه، ندا می دادند. این دو منادی یکی سفیان بن عبدالاسد و

۱- الروض الانف، ج ۱/ ۶- ۱۵۵.

۲- همان، ص ۱۵۸.

دیگری ابوقحافه بودنـد و هر یک از آنها فریاد می زد: هر کس گوشت و چربی می خواهد به خانه ابن جدعان بیاید. گفته اند او نخستین کسی است که در مکه فالوده داد. فاکهی این خبر را به نقل از ابن کلبی در اخبار مکه نقل کرده است.

امیه بن ابی الصلت (۱) پیش از آن که از ابن جـدعان [در شـعر خود] مدح و سـتایش کند، نزد خاندان بنی دیان از بنی حارث بن کعب رفته و غـذای آنها را که روغن و شـهد و گنـدم بود، دید. حال آن که ابن جدعان با خرما و شـیر و آرد الک نکرده، غذا می داد. او دروصف سخاوت و گشاده دستی آنان چنین سرود:

ولقد رأيت الفاعلين وفعلهم فرأيت اكرمهم بنى الديان

البُرُّ يُلبَكُ بالشُّهاد طعامهم لا ما يعلّلنا بنو جُدعان

وقتی این ابیات به گوش عبداللَّه بن جدعان رسید دوهزار شتر به شام فرستاد که بار آنها گندم و شهد و روغن بود و دستور داد که منادی بر کعبه رود و ندا دهد: بشتابید به سوی سفره عبداللَّه بن جدعان. در این جا بود که امیه این اشعار را در وصف جود و کرم [ابن جدعان] سرود:

له داع بمكه مُشمَعِل وآخر فوق كعبتها ينادى

إلى رُدُحٍ من الشّيزَى عليها لُباب البُرّ يلبَكُ بالشّهاد

ابن جـدعان در ابتـدا، بینوا و مسـتمند و بسـیار تنگـدست بود و به هر جنایتی دست می زد و پدر و قوم او از دسـتش در عذاب بودنـد. عشـیره اش او را طرد کرد و پـدرش او را از خانه بیرون راند و سوگند یاد کرد که هرگز او را راه ندهد چرا که جریمه های سنگین و دیه های بسیاری بر وی تحمیل کرده بود. بنا بر این در شعبان از مکه خارج شد و به کوه

۱- شـاعر عصـر جـاهلی که در پی مقـام پیـامبری بود او در شـعر خود از آفرینش هستی و داسـتان پیـامبران سـخن می گفت و هنگامی که پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله به پیامبری مبعوث گردید بر او رشک برد و ایمان نیاورد او کشته های بدر را ستود و در سال نهم هجرت مرد.

ابوقبیس پناه آورد تا مگر مرگ به سراغش آید. در کوه، متوجه شکافی شد که گمان برد ماری در آن وجود دارد، خود را به آنجا رساند به امید که آن مار او (ابن جدعان) را بکشد و راحت کند. ولی چیزی ندید، سپس به جایی رفت که مار بزرگی آنجا بود و دو چشم گرد داشت که به سوی خانه ای خیره شده بود. یک گام برداشت که ناگهان صدایی از مار برخاست و چون تیری به سوی او شتافت، ابن جدعان به سرعت از جا حرکت کرد و چند قدمی دور شد و چشم از او برگرفت. حس کرد که این مار، واقعی نیست، آن را به دست گرفت و دریافت که از طلا ساخته شده است و دو چشمان آن، یاقوت هستند. آن را شکست و چشمانش را درآورد و وارد خانه شد. در آنجا اجسادی دید که روی تخت هایی افتاده اند که از نظر درازی و بزرگی هرگز مانند آنان را ندیده بود. بالای سر این اجساد لوحی از نقره بود که تاریخچه زندگی ایشان روی آن قید شده بود. آنها شاهان جرهم بودند و آخرین آنها حرث بن مُضاض بود که قامت بلندی داشته است. روی این اجساد پارچه هایی بود که به دلیل کهنگی بسیار، به محض تماس چیزی با آنها فرو می ریخت. در لوح یاد شده اشعار حکمت آمیزی وجود داشت که آخرین بیت آن از این قرار بود:

صاحِ هل رأیت أو سمعت براع ردّ فی الضرع ما قری فی الحِلاب

ابن هشام گفته است که لوح از سنگ مرمر بوده و روی آن نوشته شده بود: من، ثعلبه بن عبدالمدان بن خشرم بن عبد یالیل بن جرهم بن قحطان بن هود پیامبر هستم که پانصد سال زندگی کردم و در طلب مال و ثروت و عظمت و پادشاهی طول و عرض زمین را زیر پا نهادم، ولی هیچ کدام مرا از مرگ نرهانید و زیر آن این ابیات نوشته شده است:

قد قطعت البلاد فی الثر وه والمجد قالص الأثواب

وسریْتُ البلا دَقفراً لقفرٍ بضمانی وقوتی واکتسابی

فأصاب الرّدی بنات فؤآدی بسهامٍ من المنایا صیاب

و در وسط این خانه، پشته بزرگی از یاقوت و لؤلؤ و طلا و نقره وجود داشت که عبداللّٰه بن جدعان هرچه توانست از آن برداشت و پس از آن روی شکاف مورد نظر، علامتی گذاشت و در آنجا را با سنگ پوشاند و اموال را برای پدرش فرستاد و به جلب رضایت و دلجویی او پرداخت. به همه افراد طایفه و خاندانش نیز از آن ثروت داد و از آن گنج، خرج کرد و به مردم غذا داد و کارهای نیک انجام داد. ابن هشام در جای دیگری نیز، حدیث گنج ابن جدعان را در پی حدیث حارث بن مضاض، ذکر کرده است. و در کتاب «ریّ العاطش وانس الوحش» نوشته احمد بن عمّار آمده است که ابن جدعان در جاهلیت، شراب را پس از آن که بدان خو گرفته و دائم الخمر شده بود، تحریم کرد. چرا که یک بار به هنگام مستی درصدد برآمده بود ماه را در آغوش بگیرد [!] هنگامی که پس از هشیاری، به وی گفته شد که قصد چه کاری داشته است، سوگند خورد که دیگر هرگز شراب خریداری نکند [ننوشد]. هنگامی که سالخورده و پیر شد، بنی تیم درصدد برآمدند تا او را از زیاده روی در بذل اموال خود بازدارند و بخشش های او را مورد سرزنش قرار دادند؛ او مردی را دعوت می کرد و وقتی آن

مرد نزدیک وی می شد سیلی آهسته ای بر گونه اش می زد و به او می گفت: هان! برخیز و تاوان و دیه سیلی که خورده ای درخواست کن. وقتی چنین می کرد، بنی تمیم آنقدر از اموال ابن جدعان به وی می دادند تا راضی می شد. (۱) همه آنچه درباره ابن جدعان نقل کردیم به نقل از ابن کلبی بوده است. در صحیح مسلم آمده که عایشه به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: ابن جدعان اطعام می کرد و میهمان را گرامی می داشت. آیا این کارها در روز قیامت برایش فایده دارد؟ حضرت فرمود: نه، او هرگز نگفت: پروردگارا در روز قیامت گناهان مرا ببخش. (۲) فاکهی درباره وفات ابن جدعان خبری شگفت را ذکر کرده و در فصلی با عنوان

۱- الروض الأنف، ج ۱، ص ۱۶۰- ۱۵۸.

۲- حدیث را مسلم در کتاب الایمان باب الدلیل علی من مات علی الکفر لا ینفصله عمله برقم ۳۶۵ آورده است.

«وفات بزرگان قریش در مکه و در رثای ایشان»، می گوید: آن گاه که عبداللّه بن جدعان بن عمرو تیمی از دنیا رفت، جن و انس بر مرگ او سوگوار شدند

فاکهی نیز درباره سوگواری آدمیان برای ابن جدعان مطالبی آورده است.

کریمان قریش در جاهلیت

در زمان جاهلیت و در میان قریش، کریمان و گشاده دستان دیگری جز ابن جدعان وجود داشتند که اخبار مشهوری از بخشش و کرم آنها نقل شده است و بنا به گفته ابن کلبی و دیگران که فاکهی و گروه دیگری از او نقل کرده اند، به برخی از آنها «ازواد المركّب» [به معنای توشه کاروان] می گفتند، چون هرگونه نیازمندی را تأمین می کردند. فاکهی در مطلبی با عنوان «ذکر ازواد الركب من قريش» می گوید: حسن بن حسین ازدی از ابوجعفر از هشام بن کلبی چنین نقل کرده است: اینان وقتی به سفر می رفتند، هیچ کس برای شان نان و غذا نمی پخت، مگر اسود بن عبدالمطلب بن اسد بن عبدالعزّی بن قصَیّ و مسافر بن ابی عمرو ابن امیه بن عبدشمس و ابوامیه بن مغیره بن عبداللّه بن عمرو بن مخزوم و زمعه بن عبدالمطلب بن اسد.

فرمان روایان قریشی مکه در زمان جاهلیت

فاکهی در بابی با عنوان «حکام قریشی مکه» به نقل از محمد بن علی نجار صنعانی از عبدالرزاق از ابن جریج از بشیر بن تمیم بن حارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم می گوید: قریش در جاهلیت برای خود حکّامی داشتند و اولین بار در جاهلیت در مورد کسی که متهم به قتل بود، حکم به پرداخت یک صد شتر کرد، در حالی که دیه در آن زمان گوسفند بود. حسن بن حسین أزدی از محمد ابوجعفر از کلبی درباره حکام قریش گفته است: از بنی هاشم، عبدالمطلب بن هاشم و زبیر و ابوطالب دو فرزند عبدالمطلب و از بنی امیه، حرب بن امیه و ابوسفیان بن حرب و از بنی زهره، علاء بن حارثه ثقفی از هم پیمانان بنی زهره و از بنی مخزوم، عدل که همان ولید بن مغیره بن عبداللّه بن عمرو بن

مخزوم بود و از بنی سهم، قیس بن عدی بن سعد بن سهم و عاص بن وائل بن هاشم بن سعد بن سهم و از بنی عدیّ بن کعب بن نفیل بن عبدالعزّی بن رزاح بودند. از این عده هیچ کس بر سایر قریشی ها فرمان روایی نمی کرد و تنها با رضایت آنها و برای بهبود اوضاع، حکم هر حاکم بر دیگر قریشی ها نیز مساوی می شد که اندکی بعد به آن نیز خواهیم پرداخت.

حکمرانی عثمان بن حویرث قرشی اسدی بر قریش در مکه

زبیر بن بکار در روایتی می گوید: علی بن صالح به نقل از عامر بن صالح از هشام بن عروه از عروه بن زبیر گفت: عثمان بن حویرث که سودای حکمرانی بر قریش در سر داشت و خود از خردمندترین و نکته سنج ترین قریشیان بود، از مکه بیرون رفت و نزد قیصر آمد. او از نیاز ایشان به وی و تجارتی که در کشورش داشتند، واقف بود و او را ترغیب به [بسط حکومت خود در] مکه کرد و گفت: همچنان که پادشاهی کسری [انوشیروان] با ضمیمه کردن صنعا گسترش یافت، پادشاهی قیصر نیز با بسط قدرت وی بر مکه، گسترش پیدا می کند. قیصر نیز به او اجازه فرمان روایی [مکه] داد و نامه ای خطاب به [مردم مکه] به دستش داد. وقتی نزد مردم مکه و قریش آمد گفت: ای قوم، قیصر که در دیار او به تجارت می پردازید و با شما داد و ستد دارد، مرا به فرمان روایی شما گمارده است، و من پسر عمو و یکی از شما می باشم و من انبان ابریشم و مشک های روغن و پوست از شما می گیرم و آنها را جمع می کنم و برای او می فرستم و ترسم از آن است که اگر چنین نکنید [و مرا به حکمرانی نپذیرید] راه شام را به روی شما ببندد و دیگر نتوانید به تجارت [با شام] بپردازید. آنان پس از شنیدن این سخنان تهدیدآمیز، تشکیل جلسه دادند تا فردای آن روز بر سرش تاج فرمان روایی بگذارند و با این وعده، از وی جدا شدند. فردای آن روز خداوند پسرعموی او زُمعه اسود بن مطلب بن أسد را نزد وی فرستاد و با صدای بلند که همه قریشیان- که مشغول طواف بودند- بشنوند فریاد زد:

بندگان خدا در تهامه برای خود پادشاه اند [و نیازی به شاه و حکمران ندارند] مردم نیز

برآشفتند و گفتند: راست می گویی: به لات و عزّی سوگند که در تهامه هرگز پادشاهی وجود نداشته است. [پس از این واقعه] قریش آنچه را به وی وعده داده بودند، نقض کردند و او نیز به نزد قیصر بازگشت تا او را باخبر سازد. زبیر می گوید: محمدبن ضحاك بن عثمان خزامی از پدرش نقل کرده که أسود بن عبدالمطلب در زمانی که قریش قصد داشتند عثمان بن حویرث را به عنوان حکمران خود بپذیرند گفت: قریشیان سرکشانی هستند که زیر بار شاه و حکمران نمی روند.

دیگر آنکه زبیر در روایتی نقل کرده که قیصر، زمانی که عثمان را به عنوان پادشاه مکه برگزید او را بر مادیانی سوار کرد که زین آن از طلا بود. زبیر می گوید: همان شخص به من گفت: زمانی که عثمان بن حویرث همراه با نامه مأموریت قیصر به مکه آمد، پایین نامه قیصر، با طلا امضا شده بود.

زبیر درباره فرجام کار عثمان بن حویرث می گوید: او برای دیدار با قیصر به شام رفت. در شام، بازرگانان قریش از عمرو بن جفنه غسانی خواستند تا از عثمان نزد قیصر بدگویی کند و او را از چشم وی بیاندازد؛ عمرو نیز برای این کار از مترجم دربار قیصر کمك خواست او نیز سخنان عثمان به قیصر به هنگام حضور وی در بارگاه وی را به گونه ای ترجمه کرد که گویا به قیصر دشنام داده است؛ قیصر دستور اخراج عثمان را صادر کرد. پس از آن عثمان نقشه دیگری کشید و مجدداً خود را به قیصر رساند و به وی فهماند که مترجم دروغ گفته است. قیصر نیز به عمرو بن جفنه نوشت که هر کس از بازرگانان شام را که عثمان می گوید، به زندان اندازد. عمرو نیز چنین کرد و پس از آن به عثمان سمّ داد و او در شام وفات یافت متن کامل این خبر را در اصل این کتاب، آورده ایم، واللّٰه اعلم.

باب سی و ششم: اخباری از فتح مکه

فتح مکّه به دست مسلمانان

ابن اسحاق در سیره خود «تهذیب ابن هشام» و در روایتی که زیاد بکایی در اخبار سال هشتم هجری نقل کرده، می گوید: «آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از مبعوث شدن در جمادی الآخر و رجب، در موته اقامت گزید و از سوی دیگر، بنی بکر بن عبدمناه بن کنانه بر خزاعه که بر چشمه ای متعلق به خود در پایین شهر مکه به نام «وتیر» (۱)

بودند، تجاوز کردند». جریان میان بنی بکر و خزاعه از این قرار بود که مردی از بنی حضرمی به نام مالک بن عباد به قصد تجارت خارج شد و زمانی که به سرزمین خزاعه رسید او را مورد حمله قرار دادند و کشتند و اموالش را گرفتند. در ازای آن، بنی بکر نیز به مردی از خزاعه تجاوز کرد و او را کشتند. در نتیجه خزاعه اندکی پیش از [پیدایش] اسلام بر بنی اسود بن رزن دئلی یعنی چند تن از بازرگانان و بزرگان بنی کنانه که شامل سلمی و کلثوم و ذویب بودند یورش بردند و آنان را در عرفه و کنار نشانه های حرم، به قتل رساندند.

ابن اسحاق گوید: مردی از بنی دئل برایم نقل کرده و گفت: بنی اسود بن رزن در جاهلیت دو دیه [در ازای هر کس] می گرفتند، ولی ما یک دیه می گرفتیم، چون نسبت به ما برتری داشتند.

۱- درباره این مکان نگاه کنید به معجم البلدان، ج ۵، ص ۱- ۳۶۰ و معجم ما استعجم، ج ۴، ص ۱۳۶۸.

ابن اسحاق می گوید: در حالی که این درگیری ها میان بنی بکر و خزاعه ادامه داشت، اسلام ظهور کرد و به خصومت های ایشان پایان داد و مردم را به خود مشغول کرد. زمانی که میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و قریش صلح حدیبیه برقرار شد، از جمله شرایطی که [قریش] برای رسول خدا صلی الله علیه و آله مقرر کردند- بنا بر آنچه زهری به نقل از عروه بن زبیر از مسور بن مخرمه و مروان بن حکم و دیگر علمای ما ذکر کرده است- این بود که هر کس خواست با پیامبر هم پیمان شود به سوی او رود و هر کس مایل بود با قریش هم پیمان شود، به سوی آنها رود. بنی بکر نیز با قریش هم پیمان شدند و خزاعه با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان دوستی منعقد ساخت.

ابن اسحاق می گوید: وقتی آتش بس برقرار شد، بنی دئل از خاندان بکر از خزاعه، با استفاده از این فرصت، در پی گرفتن انتقام خون کسانی برآمدند که از بنی اسود بن رزن کشته شده بودند؛ بنا بر این نوفل بن معاویه دئلی که در آن روز فرمانده دئلی ها بود، نزد خزاعه که کنار «وتیر» گرد آمده بودند، آمد و یکی از مردان آنها را کشت. آنها با هم درگیر شدند و نبردی آغاز شد. قریش هم پیمان خود، بنی بکر را مسلح کرد و از قریشی ها نیز کسانی در کنار بنی بکر جنگیدند تا این که خزاعی ها را به کنار حرم کشاندند وقتی به آنجا رسیدند، بنی بکر گفتند: ای نوفل! ما دیگر وارد حرم شدیم [و نباید بجنگیم] خدای خود را در نظر بگیر. ولی او سخن بسیار گرانی بر زبان راند و گفت: امروز من خدایی ندارم. ای بنی بکر انتقام خود را بگیرید و به جانم سوگند که شما در حرم به دزدی می پردازید؛ حالا- نمی خواهید انتقام خود را بگیرید؟ آنها یک شب مردی از ایشان به نام منبّه را در وتیر کشته بودند. منبّه مرد تنگدستی بود که به اتفاق یک نفر از قوم خود به نام تمیم بن اسد، بیرون آمده بود. منبّه به او گفت: ای تمیم! خود را نجات بده که به خدا سوگند من زنده نمی مانم. مرا بکشید یا رها کنید و بروید. تمیم رفت و از مخمصه نجات یافت، ولی منبّه را گرفتند و کشتند. وقتی خزاعی ها وارد مکه شدند، به خانه بدیل بن ورقاء و خانه یکی از خدمتکاران خویش که به او رافع می گفتند، پناه آوردند؛ تمیم بن اسد از این که منبّه را تنها گذاشته و گریخته بود، طلب بخشش می کرد. او اشعاری خواند

که با این بیت شروع می شد:

لما رأیت بنی نفاثه أقبلوا یغشون کلّ وتیره و حجاب

ابیات دیگری متعلق به أخزر بن لُعط دئلی و ابیاتی متعلق به بدیل بن عباد که به او بدلیل بن حزم می گفتند و نیز دو بیت از حسان بن ثابت نقل کرده است. پس از آن ابن اسحاق می گوید: وقتی بنی بکر و قریش به اتفاق هم علیه خزاعه دست به کشتار زدند و از آنان بسیاری را کشتند و با این کار عهد و پیمانی را که با پیامبر صلی الله علیه و آله بسته بودند، نقض کردند، عمرو بن سالم خزاعی و سپس یکی از فرزندان کعب، بیرون شدند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه آمدند و کاری کردند که می توان گفت انگیزه فتح مکه گردید. او در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله که در مسجد نشسته بود، ایستاد و این ابیات را خواند:

یا رب إنی ناشد محمداً حلف أبینا وأبیه الأتلدا

قد کنتم ولداً وکنّا والداً ثمّت أسلمنا فلم ننزع یدا

وانصر هداک اللّه نصراً أعتدا وادع عباد اللّه یأتوا مددا

فیهم رسول اللّه قد تجرّدا ان کان شرّ وجههِ تریّدا

فی فیلق کالبحر یجری سرمدا إن قریشاً اخلفوک الموعدا

ونقضوا میثاقک المؤکّدا وجعلوا لی فی کدا رصدا

وزعموا أن لست أدعوا أحدا وهم أذلّ وأقلّ عددا

هم بیّتونا بالوتیر هَجّدا وقتلونا رُکّعاً وسُجّدا

می گوید: کشتیم و اسلام آوردیم.

ابن هشام گوید: و روایت شده است:

[به جای مصرع اول از بیت سوم صفحه قبل]: فانصر هداک اللّه نصراً أبداً.

ابن هشام می گوید: و روایت شده است: نحن ولدناک فکنت ولداً.

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمرو بن سالم، به یاری تو خواهیم

آمد. آن گاه پاره ابری در آسمان ظاهر شد. حضرت فرمود: این ابر مژده پیروزی بنی کعب را می دهد. سپس بدیل بن ورقاء در رأس گروهی از خزاعه خارج شدند تا به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه رسیدند و حضرت را از آنچه بر سرشان آمده بود باخبر ساختند و یاری رساندن قریش به بنی بکر علیه ایشان را بازگو کردند. پس از آنکه آنان به مکه بازگشتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: می بینیم که با ابوسفیان برخورد می کنید که به سوی شما می آید تا پیمان خود با شما را محکم تر کند و بر مدت آن بیفزاید. بدیل بن ورقا و یارانش رفتند و در عسفان با ابوسفیان بن حرب برخورد کردند که قریش او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاده بود تا پیمان [صلح] را مستحکم تر کند و بر مدت آن بیفزاید. آنها از کار خود ترسیده بودند، وقتی ابوسفیان بدیل بن ورقاء را دید گفت: از کجا آمده ای بدیل؟! گمان می کرد از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است. پاسخ داد: به اتفاق خزاعی ها در این ساحل گشت می زدم. گفت: آیا از نزد محمد نیامده ای؟ گفت: نه. وقتی بدیل به مکه رفت، ابوسفیان گفت: اگر بدیل از مدینه آمده باشد در سرگین شترانش هسته خرما یافت می شود و وقتی سرگین شتران را جستجو کرده هسته خرما یافت و گفت: قسم می خورم که از نزد محمد آمده است آن گاه ابوسفیان خارج شد و به مدینه به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و وارد خانه دختر خود امّ حبیبه شد وقتی درصدد برآمد تا بر جایگاه رسول خدا بنشیند دخترش او را از آنجا راند. گفت: دخترم چه می کنی؟ آیا مرا از این جایگاه می رانی یا از من بیزار شده ای؟ دخترش گفت: اینجا جایگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله است و تو مردی مشرک و نجس هستی و دوست ندارم که بر جایگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بنشینی.

[ابوسفیان] گفت: به خدا سوگند دختر که بعد از جدا شدن من دچار شرّ شده ای. آن گاه خارج شد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله با او سخنی نگفت. سپس نزد ابوبکر رفت و به او گفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله [درباره خواسته او] صحبت کند. ابوبکر گفت من این کار را نمی کنم. پس از آن نزد عمر بن خطاب آمد و از او همین درخواست را کرد.

عمر گفت: می خواهی شفاعت تو را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله کنم؟ به خدا سوگند حتی اگر تنها [سپاهیانی از] مورچه هم داشته باشم، با شما می جنگم. پس از آن به حضور [حضرت]

علی بن ابی طالب علیه السلام رسید که حضرت فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هم کنارش بود و حسن بن علی علیه السلام که کودکی بود در آغوش مادرش بود. ابوسفیان گفت: ای لعی، تو از هر کس دیگر به من نزدیک تری و نیازی دارم که تا آن را به دست نیاورم، هرگز باز نخواهم گشت. نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم شفاعت کن. [حضرت علی علیه السلام] فرمود: تو را چه می شود؟ ابوسفیان گفت: به خدا سوگند که رسول خدا صلی الله علیه و آله تصمیمی گرفته است که هیچ کس توان سخن گفتن درباره آن را با وی ندارد. آن گاه ابوسفیان رو سوی فاطمه زهرا علیها السلام کرد و گفت: ای دختر محمد! آیا می توانی به این فرزندت بگویی که به مردم امان دهد تا همیشه سرور و سید عرب باشد؟ [حضرت فاطمه علیها السلام] پاسخش داد: به خدا سوگند که فرزندم به سنّی نرسیده که به مردم امان دهد و [اگر هم امان دهد] کسی را علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله امان نخواهد داد. ابوسفیان گفت: می بینم که اوضاع برایم بسیار دشوار شده است، مرا پندی ده، [حضرت علی علیه السلام] فرمود: به خدا سوگند چیزی نمی دانم که به کارت آید ولی تو سرور و بزرگ بنی کنانه هستی، پس برخیز و به مردم پناه آور و پس از آن به دیار خود بازگرد. گفت: آیا گمان می کنی که بزرگی خاندان کنانه به کارم می آید؟

فرمود: نه، به خدا سوگند که چنین گمانی ندارم ولی چیز دیگری نمی توانم به تو بگویم.

ابوسفیان به مسجد رفت و گفت: ای مردم، من به مردم پناه آورده ام آن گاه سوار بر شتر خود شد و رفت و هنگامی که به میان قریش رسید گفتند: ابن هشام چه کرده ای؟ گفت:

نزد [عمر] بن خطاب رفتم ولی او را پست ترین دشمن خود (و به قولی دشمن ترین دشمنانم) یافتم. ابن اسحاق می گویند: [در ادامه] گفت: پس از آن نزد علی علیه السلام آمدم او را از همه نرم خوتر یافتم و پندی به من داد که بدان عمل کردم و به خدا سوگند نمی دانم که این کار فایده ای داشت یا خیر؟ گفتند: چه دستوری به تو داد؟ گفت: به من دستور داد که به این مردم پناه آورم من هم چنین کردم. گفتند: آیا محمد صلی الله علیه و آله با این کار تو موافقت کرد، گفت: خیر. گفتند: پس وای بر تو به خدا سوگند که آن مرد [حضرت علی علیه السلام] تو را به بازی گرفته است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم دستور داد که آماده شوند، ابوبکر نزد دخترش عایشه آمد.

او مشغول آماده ساختن اسباب و اثاثیه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. ابوبکر گفت: دخترم آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله به شما دستور آماده شدن داده است؟ گفت: آری. پرسید: به نظر تو قصد کجا دارد؟ دخترش گفت: به خدا قسم نمی دانم. از سوی دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله به اطلاع مردم رساند که عزم مکه دارد و به آنها فرمان آماده شدن داد و چنین دعا کرد: خداوندا، چشمان خبرچینان قریش را کور گردان، تا قریش را در دیار خود غافلگیر سازیم. مردم آماده شدند، حسان بن ثابت در تشویق و ترغیب مردم و ذکر آنچه بر مردان خزاعه آمد، سروده است:

عنانی ولم أشهد ببطحاء مکه رجال بنی کعب تُحزّ رقابها

بأیدی رجال لم یَسُلوا سیوفهم وقتلی کثیر لم تجن ثیابها

ألا لیت شعری هل تنالنّ نصرتی سهیلی بن عمرو حرّها و عقابها

ولا تأمننا یا بن أمّ مجالد إذا أقبلت صرفاً وأعکل نابها

ولا تجز عوامنّا فإنّ سیوفنا لها وقعه بالموت یفتح بابها

ابن هشام می گوید منظور حسان از این مصرع:

بأیدی رجال لم یسلوا سیوفهم

قریش است و ابن ام مجالد، همان عکرمه بن ابی جهل است.

ابن اسحاق گوید: محمد بن جعفر بن زبیر از عروه بن زبیر و دیگر علما نقل کرده می گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله رهسپار مکه شد، حاطب بن ابی بلتعه نامه ای به قریش نوشت و آنان را از تصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله برای آمدن به سوی آنان باخبر ساخت. وی نامه را به دست زنی داد که محمد بن جعفر وی را از [طایفه] مُزَینه برشمرده و فرد دیگری معتقد است که آن زن، ساره از کنیزان خاندان عبدالمطلب بوده است، حاطب برای وی دستمزدی در نظر گرفته بود که به شرط رساندن نامه به قریش، به وی پرداخت کند. او نامه را در سرش قرار داد و زیر موهای خود پنهان کرد و بدین گونه رهسپار [مکه] شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از طرف غیب، از توطئه حاطب آگاه شد و علی بن ابی طالب علیه السلام تو زید بن

عوام را فرستاد و به ایشان فرمود: زنی را که حاطب نامه ای برای قریش به وی داده و در مورد آنچه تصمیم به انجام آن گرفته ایم هشدار داده است، دستگیر کنید. آن دو بیرون رفتند و در «خلیقه بنی احمد» او را دستگیر کردند و به خلیقه آوردند و وسایلش را جستجو کردند، ولی چیزی نیافتند. علی بن ابی طالب علیه السلام به او گفت: به خدا سوگند که رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ نگفته و ما نیز دروغ نمی گوییم. یا نامه را برایمان بیرون بیاور و یا تو را جستجو خواهیم کرد. وقتی آن زن موضوع را جدی یافت، گفت: از من دور شوید.

حضرت دور شد و او هم موهای سرش را باز کرد و نامه را از لابلای موها درآورد و آن را برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آوردند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حاطب را خواست و به او فرمود: چرا این کار را کردی؟ گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند که من مؤمن به خدا و رسول می باشم و چیزی هم عوض نشده و بر ایمان خود باقی هستم، ولی من کسی هستم که در میان دیگران عشیره و طایفه ای ندارم ولی میان آنها [قریش] فرزند و خانواده دارم. بنا بر این درصدد تأمین امنیت آنها برآمدم. عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا اجازه ام دهید تا گردن او را بزنم چرا که این مرد منافق است. خداوند متعال نیز درباره حاطب آیات ۱ تا ۳ سوره ممتحنه را نازل فرمود: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّهِ تا وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ.

ابن اسحاق می گوید: محمد بن مسلم بن شهاب زهری از عبیداللَّه بن عبداللَّه بن عتبه بن مسعود، از عبداللَّه بن عباس چنین نقل کرده است: آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سفر خود را آغاز کرد و کلثوم بن حصین بن عتبه بن خلف غفاری را به عنوان قائم مقام خود در مدینه تعیین فرمود. آن حضرت روز دهم ماه رمضان از مدینه خارج شد. (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله روزه دار بود و مردم نیز با وی روزه نگه داشتند تا به «کدید» میان عسفان و امَج رسیدند و در آنجا روزه خود را افطار کردند و در مرّ الظهران به همراه ده هزار تن از مسلمانان استراحت کردند که من هم با ایشان بودم. برخی می گویند که «بنی سلیم» و «مزینه» به طور کامل

۱- سال هشتم هجری برابر با اول ژانویه ۶۳۰ میلادی.

حضور داشتند و از هر یک از قبایل نیز گروهی حاضر بودند و همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله تمامی انصار و مهاجرین شرکت داشتند و کسی در مدینه نمانده بود. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به مرّ الظهران رسید، قریش از همه جا بی خبر بودند و هیچ خبری از رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها نمی رسید و نمی دانستند که او مشغول چه کاری است در آن شب ها ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از شهر بیرون می رفتند تا خبر کسب کنند و به جاسوسی بپردازند عباس بن عبدالمطلب در راه با پیامبر صلی الله علیه و آله برخورد کرده و او را دیده بود. ابن هشام می گوید: او پیامبر صلی الله علیه و آله را در حالی که همراه خانواده اش مهاجرت می کردند، در «جُحفه» ملاقات کرد. عباس تا پیش از آن به عنوان سقا در مکه اقامت داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز بنا به گفته ابن شهاب زهری، از وی راضی بود.

ابن اسحاق پس از ذکر خبر اسلام آوردن ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و عبداللّٰه بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و نیز در پی آوردن شعری از ابوسفیان در مورد اسلام آوردن خود می گوید: وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به مرّ الظهران رسید، عباس بن عبدالمطلب گفت: با خود گفتم: وای بر قریش! به خدا قسم اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از آن که قریش نزد وی آیند و از او امان بخواهند، وارد مکه شود، دیگر هرگز اثری از قریش نخواهد ماند. می گوید: من بر [پشت] مادیان سفید پیامبر صلی الله علیه و آله نشستم و از آنجا بیرون آمدن تا به «اراک» (۱)

رسیدم. با خود گفتم: چه بسا هیزم شکن یا شیرفروش و یا کسی را بیابم که به مکه برد و مکان رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ایشان بگوید تا پیش از آنکه به زور وارد مکه شوند، از او امان بخواهند. به خدا سوگند که من به سوی آنجا [مکه] می روم و امیدوارم در این کار موفق شوم، چرا که سخن ابوسفیان و بدیل بن ورقاء را شنیدم که باز می گشتند و ابوسفیان می گفت: هرگز آتش و لشکری مثل آن شب ندیده بودم و خزاعه خوارتر و کمتر از آنند که آتش و لشکریان، متعلق به آنها باشد. عباس گوید: صدای ابوسفیان را شنیدم و گفتم: ای ابوحنظله! او نیز صدای مرا شناخت و گفت: ابوالفضل

۱- منطقه ای در جنوب مکه

هستی؟ گفتم: آری؟ گفت: پدر و مادرم به فدایت تو را چه می شود؟ گفتم: وای بر تو ابوسفیان! این رسول خدا صلی الله علیه و آله است که با مردم می آید به خدا که وای به حال قریش. گفت:

پدر و مادرم به فدایت، چه باید کرد؟ می گوید: گفتم: به خدا قسم اگر تو را به چنگ آورد، گردنت را خواهد زد. پشت این مادیان سوار شو تا تو را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله ببرم و برایت امان بخواهم. او نیز پشت من [روی مادیان] سوار شد و همراهانش بازگشتند. او را آوردم هر بار که از آتش مسلمانان گذر کردم، می پرسیدند: این کیست؟ اما وقتی مادیان رسول خدا صلی الله علیه و آله را می دیدند و مرا سوار بر آن می یافتند، می گفتند: عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله است که سوار بر مادیان وی شده است. تا این که به آتش عمر بن خطاب رسیدم. پرسید:

کیستی؟ و به طرفم آمد وقتی ابوسفیان را بر پشت مادیان دید، گفت: ابوسفیان دشمن خداست، سپاس خدایی را که بی هیچ عهد و پیمانی، او را در اختیار تو قرار داده است سپس عمر شتابان نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رفت. مادیان از مرکب او پیش افتاد. من از مادیان فرود آمدم و به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم. عمر نیز آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! این ابوسفیان است که خداوند او را بی هیچ عهد و پیمانی در اختیار [عبدالمطلب] قرار داده است، اجازه فرما تا گردن او را بزنم. عباس گوید: به رسول خدا عرض کردم: ای رسول خدا! من او را پناه داده ام. آن گاه در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله نشستم و در گوش آن حضرت گفتم: به خدا سوگند که امشب هیچ کس جز من با او سخن نگفته است. وقتی عمر درباره اش زیاده روی کرد. گفتم: کمی صبر کن! به خدا سوگند اگر او از مردان بنی عدی بن کعب بود درباره اش چنین نمی گفتی، ولی تو می دانی که او از مردان بنی عبدمناف است. گفت: اجازه بده ای عباس به خدا سوگند که اسلام آوردن تو در آن روزی که اسلام آوردی، دوست داشتنی تر از اسلام خطاب بود، اگر اسلام آورد.

و این نیست مگر آن که می دانم اسلام آوردن تو برای رسول خدا صلی الله علیه و آله خوشایندتر از اسلام آوردن خطاب است. می گوید: در اینجا بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عباس او را با خود ببر و صبح فردا او را نزد من بیاور. او را بردم و شب را پیش من ماند. وقتی صبح شد او را همراه خود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله با دیدن او فرمود: وای بر تو ای

ابوسفیان! آیا وقت آن نرسیده که بدانی نیست خدایی جز پروردگار یکتا؟ گفت: پدر و مادرم به فدایت که چه بردبار و بزرگوار و نیکویی. به خدا سوگند که گمان دارم اگر خدای دیگری جز پروردگار یکتا وجود داشت، اکنون به فریادم می رسید. فرمود: وای بر تو ای ابوسفیان! آیا وقت آن نرسیده که بدانی من فرستاده خدا هستم؟ گفت: پدر و مادرم به فدایت چه بردبار و بزرگوار و نیکویی. در این باره به خدا سوگند در دل خود نیز بر این باور هستم. عباس به او گفت: پس اسلام بیاور و شهادت بده که «لا اله الا اللّه و محمداً رسول اللّه»، پیش از آن که گردنت را بزنند. عباس در ادامه می گوید: ابوسفیان شهادت داد و اسلام آورد. من گفتم: ای رسول خدا ابوسفیان دوست دارد افتخاری داشته باشد برای او کاری کنید. فرمود: هر کس وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است، هر کس در خانه خود را به روی خود ببندد در امان است، هر کس وارد مسجد [الحرام] شود در امان است. وقتی عباس قصد رفتن کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای عباس، او را در گذرگاه کوه زندانی کن تا سربازان خداوند متعال از آنجا بگذرند و او آنها را ببیند، گفت: او را در آنجا مخفی کردم. قبایل هر کدام با پرچم های خود گذر کردند و با گذشتن هر قبیله، می پرسید: ای عباس، اینان کیستند؟ می گفتم: سلیم. می گفت: به سلیم چه کار دارم. سپس قبیله دیگری می گذشت، می پرسید: ای عباس اینان چه کسانی هستند: می گفتم: مزینه.

می گفت: به مزینه چه کار دارم؛ و به همین ترتیب همه قبایل عبور کردند و با عبور هر قبیله از من درباره آن سئوال می کرد و وقتی پاسخش می دادم می گفت: به فلان قبیله چه کار دارم تا این که سرانجام رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه گردان خضراء گذر فرمود: ابن هشام می گوید: این گردان را از آن جهت خضراء می گفتند که آهن (شمشیر و نیزه و ...) در آن فراوان بود. ابن اسحاق گوید: مهاجرین و انصار در آن بودند، ولی جز آهن و تیزی سرِ نیزه ها، چیزی دیده نمی شد. [ابوسفیان] گفت: سبحان اللّه ای عباس اینان چه کسانی هستند؟ می گوید: گفتم: این رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مهاجرین و انصار است. می گوید:

هیچ کس توان رویا رویی با اینان را ندارد به خدا سوگند ابوالفضل (عباس)، از این پس پادشاهی برادرزاده ات قطعی است. گفتم: ای ابوسفیان این نبوت است نه پادشاهی،

گفت: آری چنین است. گفتم: برو و قوم خود را با خبر کن. ابوسـفیان رفت و با صـدای هر چه بلندتر فریاد می زد: ای قریش، این محمد است که همراه لشکریانی که هرگز توان رویارویی با آن را ندارید به سراغتان می آید، هر کس وارد خانه ابوسفیان شود در امان است. در اینجا بود که هنـد دختر عتبه (همسـر ابوسـفیان) به سـراغش آمـد و سبیل او را گرفت و گفت: این ساده لوح فربه دیوانه را بکشـید! چه بزرگ خاندان زشتی! ابوسفیان گفت: وای بر شما اگر مغرور شوید! اگر [پیامبر صلی الله علیه و آله] به شـما برسـد، نیرویی دارد که مقابله با آن در توان شـما نیست. هر کس وارد خانه ابوسـفیان شود در امان است. گفتنـد: خدا تو را بکشد! خانه تو چگونه گنجایش ما را خواهد داشت؟ گفت: هر کس در خانه خود را ببندد در امان خواهد بود و هر کس وارد مسـجدالحرام شود در امـان می مانـد. آن گـاه بود که مردم پراکنـده شدنـد و به خـانه هـای خود یا به مسـجدالحرام رفتند.

ابن اسـحاق می گویـد: پس از آن، عبداللَّه بن ابوبکر برایم گفت: وقتی رسول خدا صـلی الله علیه و آله به ذی طوی (۱) رسید در حالی که جامه قرمز رنگ خود را پوشیده بود، بر مرکب خود ایستاد و از نعمت خداوندی که در فتح مکه نصیبش شده بود سر تواضع در برابر خدا فرود آورده بود به طوری که محاسن آن حضرت به پشت حیوان برسد.

آن گاه ابن اسحاق پس از نقل خبرهایی درباره ابوبکر و اسلام آوردن او، می گوید:

عبداللَّه بن أبی نجیح برایم نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمانی که لشکریان خود را از ذی طوی حرکت داد، به زبیر بن عوام دسـتور داد تـا به اتفاق گروهی از کـدی وارد [مکه] شونـد، او بر جناح چپ لشـکریان بود و به سـعد بن عباده دستور ورود به مکه از سمت کداء را داد.

ابن اسـحاق می گویـد: برخی علمـا گمان برده انـد که وقتی سـعد بن عباده خواست داخل مکه شود گفت: امروز روز حماسـه است امروز حرام ها حلال می گردد. یکی از مهاجرین سخنان او را شنید. ابن هشام می گوید: او عمر بن خطاب بود. گفت: یا رسول اللَّه

۱- ذوطوی چـاهی اسـت در پـایین دسـت مکـه از سـمت شـمال و در محلـه معروف بـه جرول قرار دارد که حاجیـان مغرب و حاجیانی که بر مذهب مالك هستند، به هنگام ورود به مکه در آن غسل می کنند.

شنیده اید که سعد بن عباده چه گفت؟ مطمئن نیستم که در میان قریش کاری از پیش ببرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود، به او برس و پرچم را از وی بگیر و تو پرچم را به داخل مکه ببر.

ابن اسحاق می گوید: عبداللَّه بن ابونجیح چنین گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به خالد بن ولید دستور داد که به اتفاق گروهی از طرف «لیط» در پایین دست مکه، وارد شهر شود.

او فرماندهی جناح راست لشکریان را برعهده داشت که اسلم و سلیم و غفار و مزینه و جهینه و چند قبیله دیگر عرب در آن بودند. ابو عبیده بن جراح نیز همراه با گروهی از مسلمانان به استقبال آمد و به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از «اذاخر» وارد شد و در بالای مکه مستقر گردید و در آنجا برای آن حضرت، سایبانی درست کردند.

ابن اسحاق می گوید: عبداللَّه بن ابونجیح و عبداللَّه بن ابوبکر چنین کرده اند: صفوان بن امیه و عکرمه بن ابوجهل و سهیل بن عمرو، مردمانی را در خندمه گرد آورده بودند تا بجنگند و حماس بن قیس بن خالد پیش از ورود پیامبر صلی الله علیه و آله سلاح هایی را آمده می کرد.

همسرش به او گفت: برای چه این سلاح ها را آماده می کنی؟ گفت: برای محمد و یاران او، زن گفت: به خدا قسم گمان نمی کنم چیزی جلودار محمد و یارانش باشد. گفت: به خدا سوگند امیدوارم که چندتن از آنان را به خدمت تو بیاورم [اسیر کنم] سپس گفت:

إٍن یتبلوا الیوم فمالی علّه هذا سلاح کامل وأَلّه

وذو عزارین سریع السلّه

پس از آن در خندمه همراه صفوان و سهیل و عکرمه حضور یافت و هنگامی که مسلمانان همراه با خالد بن ولید با آنان برخورد کردند و در گیر شدند. در این گیر و دار کُرز بن جابر، یکی از مردان بنی محارب بن فهر و خنیس بن خالد بن ربیعه بن اصرم از هم پیمانان بنی منقذ، کشته شدند. آن دو در شمار مردان خالد بن ولید بودند که از وی جدا شدند و راهی جز راه وی رفتند و همگی کشته شدند. خنیس بن خالد پیش از کُرز بن جابر

کشته شد و کرز بن جابر او را در میان دو پای خود گرفت و در همان حال به جنگ ادامه داد تا کشته شد. او در هنگام نبرد، این رجز را می خواند:

لقد علمت سفواء من بنی فِهر نقیّه الوجه نقیّه الصدر

لأضر بن الیوم عن ابی صَخِر

ابن هشام می گوید که خُنیس بن خالد از قبیله خزاعه بوده است.

ابن اسحاق می گوید: عبداللَّه بن ابونجیح و عبداللَّه بن ابوبکر گفته اند: کنیه خنیس، ابوصخر بود.

از [قبیله] جهینه نیز سلمه بن میلاء از مردان خالد بن ولید و از مشرکان، نزدیک به دوازده یا سیزده نفر به قتل رسیدند و بقیه فرار کردند. حماس بن قیس نیز پا به فرار گذاشت و وارد خانه خود شد و به زنش گفت: در را به رویم ببند. همسرش به او گفت:

پس آن حرف هایی که می گفتی چه شد؟ گفت:

إنک لو شهدت یوم الخندمه إذ فرّ صفوان وفرّ عکرمه

وابو یزید قائمٌ کالمؤتمه واستقبلتهم بالسّیوف المسلمه

یقطعن کلّ ساعد وجمجمه ضرباً فلا یسمع الّا غمغمه

لهم نهیت حولنا وهمهمه لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمه

شعار یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه و حنین و طائف همان شعار مهاجرین یعنی «ای فرزندان عبدالرحمن» و شعار خزرجی ها «ای فرزندان عبداللَّه»؛ و شعار اوس «ای فرزندان عبیداللَّه» بود.

ابن اسحاق گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله از فرماندهان خود به هنگام ورود به مکه پیمان گرفته بود که تنها با کسانی که به جنگ آمده اند، بجنگند ولی چند تن را به نام ذکر کرد و دستور کشتن آنها را صادر کرد، حتی اگر پشت پرده های کعبه پنهان شده باشند. از جمله ابن سعد برادر بنی عامر بن لؤی بود و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از این جهت دستور قتل او را صادر

کرد که قبلًا اسلام آورده بود و وحی نازل شده بر رسول خدا صلی الله علیه و آله را می نوشت و پس از آن مشرک و مرتدّ شد و به نزد قریش بازگشت، او به نزد عثمان بن عفان گریخت، زیرا برادر شیری او بود. عثمان نیز او را پنهان کرد و زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم مکه امان داد، عثمان او را به حضور پیامبر آورد و برای او امان خواست. می گویند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مدت درازی سکوت کرد سپس فرمود: آری [امان دادم] وقتی عثمان رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله به یاران حاضر فرمود: من سکوت کرده بودم تا مگر کسی از شما [پیش از امان دادن به او] گردنش را بزند. مردی از انصار گفت: چرا به من اشاره نفرمودید؟ فرمود: پیامبران با اشاره کسی را نمی کشند.

ابن هشام می گوید: وی پس از آن اسلام آورد و عمر بن خطاب پستی به او داد و پس از عمر نیز عثمان او را بر مقامی گمارد. ابن اسحاق می گوید: عبداللَّه بن خطل (۱) مردی از بنی تمیم بن غالب [نیز یکی دیگر از کسانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله دستور قتل او را در روز فتح مکه داده بود] او مرد مسلمانی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به مأموریتی فرستاده بود و مردی از انصار را همراهش کرده بود. او خدمتکاری داشت که او نیز مسلمان بود. یک بار در منزلی فرود آمد و به خدمتکار دستور داد بزی را برایش بکشد و غذایی آماده کند، ولی خدمتکار خوابید و سپس از خواب برخاست ولی غذایی درست نکرد، او نیز خدمتکار را کشت و پس از آن مشرک گردید، دو زن خواننده، یعنی فرتنی و دوست پی، او را همراهی می کردند که آواز می خواندند و در آواز خود فرستاده پیامبر صلی الله علیه و آله را مسخره می کردند رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز دستور قتل آن دو را همراه عبداللَّه خطل صادر کرد. دیگری حویرث بن نقیذ بن وهب بن عبد قُصَیّ بود که آن حضرت را در مکه آزار می داد.

ابن هشام گوید: عباس بن عبدالمطلب [حضرت] فاطمه و ام کلثوم دو دختر رسول خدا را به مدینه می برد که حویرث بن نقیذ شترانش را رمانده و آنها را به زمین انداخته بود.

ابن اسحاق می گوید: [از دیگر کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه دستور قتل

۱- در نسخه دیگر، عبداللَّه بن حنظل آمده است.

ایشـان را داد] مقیس بن صـبابه بود که علت آن کشـتن یک نفر از انصار بود که برادر او را به خطا کشـته بود. پس از این کار مشرک شده و نزد قریش باز گشته بود.

فرد دیگر، ساره کنیز بنی عبـدالمطلب و عکرمه بن ابوجهل بودنـد. ساره از کسانی بود که حضـرت صـلی الله علیه و آله را در مکه آزار و اذیت می کردنـد. عکرمه نیز به یمن گریخته بود و همسـرش ام حکیم دختـر حـارث بن هشـام اسـلام آورده بود و برای شوهر خود از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله امان خواسـته بود. پیامبر صـلی الله علیه و آله نیز امانش داده بود. همسـرش بیرون رفت تا او را بیاورد و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برساند. عبداللَّه بن خطل را سعید بن حُریث مخزومی و ابوبرزه اسـلمی به اتفـاق کشـتند و مقیس بن صـبابه را نمیله بن عبـداللَّه یکی از مردان هم طـایفه ای وی، به قتل رسانـد و دختر مقیسـه درباره قتل پدرش گفت:

فعمری قد أخزی نمیله رهطه وفجع أضیاف الشقا بمقیس

فلله عینا من رای مثل مقیس اذا النّفساء أصبحت لم تخرس

و اما یکی از دو زن خواننده ای که همراه ابن خطل بودند کشته شد و دیگری، فرار کرد که بعداً از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای وی امان خواسته شد و آن حضرت صلی الله علیه و آله امانش داد.

برای ساره نیز امان خواستند و امان داده شد. ساره زنده بود تا این که در زمان عمر بن خطاب در ابطح، مردی با اسب او را زیر گرفت و کشت. حویرث بن نقیـذ را نیز علی بن ابی طالب علیه السـلام به قتل رساند. ابن اسـحاق می گوید: سـعید بن ابوهنداز ابن مرّه خـدمتکار عقیـل ابن ابی طـالب نقـل کرده که امّ هـانی دختر ابوطالب گفت: وقتی رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در بالاـی شـهر مکه، منزل کرد، دو مرد از نزدیکـان پـدرشوهرم از خانـدان مخزوم نزد من پنهان شدنـد. او [ام هانی] زن هبیره بن ابووهب مخزومی بود. می گویـد: در این میان، برادرم علی بن ابی طالب بر من وارد شـد و گفت: به خـدا سوگنـد آنها را باید بکشم. من در خانه ام را به روی آن دو نفر بسـتم و خود به نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله آمدم. حضـرت بالای شهر مکه منزل کرده و در حـال غسـل کردن در طشت بزرگی بود و دخترش فاطمه علیها السـلام نیز با پیراهنش او را پوشانـده بود وقتی غسل وی تمام شد پیراهن را گرفت و در بر کرد و پس از آن هشت

رکعت نماز گزارد و رو به من کرد و فرمود: خوش آمدی، ای امّ هانی! برای چه به اینجا آمده ای؟ من نیز داستان آن دو مرد و نیز قصد علی علیه السلام درباره آنها را با وی در میان گذاردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ما به هر کس که امّ هانی امان داده، امان می دهیم و هر کس را پناه داده، پناه می دهیم و [علی] نباید آنان را بکشد.

ابن اسحاق گوید: محمد بن جعفر بن زبیر از عبیداللَّه بن عبداللَّه بن ابی ثور از صفیه دختر شیبه نقل کرده که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه مستقر شد و مردم اطمینان خاطر پیدا کردند، پیامبر از منزلگاه خود بیرون آمد و وارد مسجدالحرام شد و همچنان که سوار بر مرکب خود بود، هفت بار طواف کرد و به کمک عصای خود رکن را لمس کرد و هنگامی که از طواف فراغت یافت، عثمان بن طلحه را فراخواند و کلید کعبه را از او گرفت. در کعبه را گشود و وارد کعبه شد در آنجا مجسمه کبوتری چوبی یافت، آن را با دست خود شکست و به زمین انداخت آن گاه بر در کعبه ایستاد، در حالی که مردم در مسجدالحرام انتظارش را می کشیدند.

ابن اسحاق می گوید: یکی از علما چنین نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر در کعبه ایستاد و فرمود: «لا اله الّا اللَّه وحده لا شریک له، صدق وعده ونصر عبده وهزم الأحزاب وحده» بدانید و آگاه باشید که از این پس همه انتقام ها، خون ها، اموال و هر آنچه ادعا شود، زیر پایم است [و ارزش ندارد] مگر پرده داری کعبه و سقایی حجاج.

بدانید که کشته های غیرعمدی که باعصا و تازیانه به قتل رسیده باشند، دیه آنها یک صد شتر است که چهل تای آنها باید آبستن باشند. ای جماعت قریش! خداوند غرور و نخوت جاهلیت و فخرفروشی به آبا و اجداد را در شما از میان برد. مردم همگی از آدم و آدم از خاک آفریده شده است؛ آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ (۱)؛ «ای مردم، ما شما را از نری و ماده ای بیافریدیم و شما را جماعت ها و

۱- حجرات/ ۱۳.

قبیله ها قرار دادیم تا یکدگیر را بشناسید، به راستی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست خدا دانا و کاردان است.» سپس فرمود: ای گروه قریش به نظر شما، من با شما چگونه برخورد کرده ام؟ گفتند: بهترین برادر بزرگوار و برادرزاده بزرگوار بودی. فرمود:

بروید که شما آزادگان هستید. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نشست و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در حالی که کلید کعبه را در دست داشت، برخاست و گفت: ای رسول خدا پرده داری و سقایی را در ما قرار ده. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: عثمان بن ابوطلحه کجاست؟

او را فراخواندند فرمود: این کلید توست، بگیر که امروز روز نیکی و وفاداری است.

ابن هشام می گوید: یکی از علما به من گفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله روز فتح مکه وارد کعبه شد در آنجا تصاویری از ملائکه و تصویری از حضرت ابراهیم علیه السلام دید که در حال فال گرفتن با تیرهای بی پر است. فرمود: خداوند آنها را لعنت کند که حضرت ابراهیم علیه السلام را این گونه به تصویر کشیده اند. حضرت ابراهیم کجا و فال گیری با تیرها کجا؟

«ما کان ابراهیم یهودیاً ولا نصرانیا» وقتی به رسول خدا صلی الله علیه و آله اطلاع دادند که خرّاش بن امیه چه کرده است، در نکوهش او فرمود: خرّاش قاتل است.

ابن اسحاق می گوید: سعید بن ابوسعید مقبری از ابو شریح خزاعی نقل کرده که وقتی عمرو بن زبیر برای نبرد با برادر خود عبداللّٰه بن زبیر وارد مکه شد، نزد وی رفتم و گفتم: ما در زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، همراه وی بودیم. صبح روز بعد، خزاعه بر مردی از قبیله هذیل حمله برد و او را که مشرک بود، به قتل رساند. در پی این قتل، رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما به سخنرانی برخاست و فرمود: ای مردم! خداوند در همان روز که آسمان ها و زمین را آفرید، مکه را حریم و حرم قرار داد و این مکان تا روز قیامت حریم است. هر کس که به خداوند و روز جزا ایمان دارد نباید در آن خون ریزی به راه اندازد، یا شاخه درختی را بشکند پیش از من نیز برای کسی حلال نبود. بعد از من نیز حلال نخواهد شد و برای خود من هم جز همین امروز، حلال نشده [و حریم آن شکسته نشده است] ولی بدانید که از این لحظه به حرمت همیشگی خود باز می گردد، آنها که حاضرند به غایبان اطلاع دهند و هر کس بگوید رسول خدا در این مکان جنگید در پاسخ

بگویید: خداوند این کار را برای پیامبرش روا دانسته است ولی برای شما حلال نکرده است. ای گروه خزاعه! دست از کشتار بردارید! شما کسی را کشته اید که دیه آن را خواهم گرفت از این پس هر کس، قتلی انجام دهد، خانواده مقتول می توانند یا قصاص بخواهند و یا دیه او را طلب کنند. پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله دیه مردی را که خزاعه کشته بودند، پرداخت. عمرو به ابوشریح گفت: از اینجا دور شو که ما خود بهتر از تو به حرمت این مکان واقفیم، ولی این حرمت مانع از [کشتن] قاتل یا سرکش و ممانعت کننده از جزیه، نیست. ابوشریح می گوید: من حاضر بودم و تو غایب بودی و رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را فرمان داد که حاضران به غایبان اطلاع دهند و من به اطلاع تو رساندم، دیگر خود دانی.

ابن هشام می گوید: مقتولی که در روز فتح مکه، رسول خدا صلی الله علیه و آله دیه او را پرداخت، جندب بن اکوع بوده که بنی کعب او را به قتل رساندند و پیامبر صلی الله علیه و آله تعداد یک صد شتر دیه او را پرداخت. ابن هشام می گوید از یحیی بن سعید شنیده ام که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد و وارد آن شد به کوه صفا رفت و به دعا پرداخت. انصار که به او خیره و در اطرافش جمع شده بودند، با خود گفتند: می بینید که چگونه خداوند سرزمین خود را بر پیامبرش گشود تا در آن اقامت کند؟ وقتی آن حضرت دعای خود را به پایان رساند فرمود: چه گفتید؟ گفتند: چیزی نبود ای رسول خدا. ولی پیامبر اصرار کرد تا سرانجام گفته خود را برای وی باز گفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «پناه بر خدا، اینجا جای زندگی و مرگ شماست». همچنین یکی از راویان معتبر با اسناد از ابن شهاب از عبیداللَّه بن عبداللَّه از ابن عباس آورده است: رسول خدا سوار بر مرکب خود در روز فتح مکه، وارد مکه شد و [در حرم] به طواف پرداخت در آنجا بت هایی بود که با سرب، در اطراف حرم، ثابت شده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله با چوب دستی که در دست داشت به بت ها اشاره می کرد و می فرمود:

«جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً» و همین که آن حضرت صلی الله علیه و آله به صورت بتی اشاره می کرد، آن بت به پشت به زمین می افتاد و اگر به پشت بتی اشاره می کرد به صورت بر زمین می افتاد. تا این که هیچ بت ایستاده ای در آنجا باقی نماند. تمیم بن اسد خزاعی در این باره گفته است:

وفی الاصنام معتبر وعلم لمن یرجوا لثواب أو العقابا

ابن هشام می گوید: فضاله بن عمیر بن ملوّح لیثی قصد داشت پیامبر صلی الله علیه و آله را در حالی که هنگام فتح مکه مشغول طواف بود، به قتل برساند. وقتی به آن حضرت نزدیک شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فضاله هستی؟ گفت: آری. فضاله هستم ای رسول خدا. فرمود: به چه می اندیشیدی؟ گفت: هیچ. ذکر خدا می گفتم. پیامبر صلی الله علیه و آله خندید و فرمود: از خدا طلب مغفرت کن. آن گاه دست خود را بر سینه او گذاشت و او آرام شد. فضاله می گفت: به خدا سوگند وقتی پیامبر دست خود را از روی سینه ام برداشت در آن لحظه از هر کس دیگری برای من عزیزتر بود. فضاله می گوید: نزد خانواده ام برگشتم. به زنی برخورد کردم که همیشه با او سخن می گفتم. گفت: بیا تا با هم صحبت کنیم. گفتم نه. فضاله ادامه داد:

قالت: هلم. الی الحدیث، فقلت: لا یابی علیّ اللّه والإسلام

لو ما رأیت محمداً وقبیله بالفتح یوم تکسر الأصنام

لرأیت دین اللّه أصبح بیّنا والشرک یغشی وجهه الإضلام

سپس ابن اسحاق می گوید: مسلمانانی که شاهد فتح مکه بودند، برده هزارنفر بالغ می شدند که هفتصد تن از ایشان از بنی سلیم بودند برخی این عده را یک هزار نفر هم ذکر کرده اند. از بنی غفار چهارصد تن و از «اسلم» چهارصد نفر و از مزینه یک هزار و سه نفر و بقیه از قریش و انصار و هم پیمانان ایشان و طوائف عرب از جمله بنی تمیم و قیس و اسد بوده اند. (۱) ابن اسحاق در ادامه می گوید: ابن شهاب زهری از عبیداللّه بن عبداللّه بن عتبه بن مسعود چنین نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه، مدت پانزده شب در آنجا اقامت کرد و نمازش را شکسته می خواند. فتح مکه ده روز مانده به [پایان] ماه رمضان سال هشتم هجری، صورت گرفت. (۲) و بدین ترتیب اخبار مربوط به فتح مکه، اشعار تمیم

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۰۶- ۹۵.

۲- همان، ص ۱۱۳.

بن اسد در عذرخواهی وی به خاطر فرار از منبه و شعر اخرز بن لعیط دئلی و آنچه میان کنانه و خزاعه در آن جنگ اتفاق افتاد و شعر بدیل بن عبدمناه که به او بدیل بن ام اصرم هم می گویند (۱) و آن را در پاسخ به اخرز بن لعیط گفته است و نیز شعر حسّان بن ثابت در همین مورد (۲) و خبر اسلام آوردن ابوسفیان بن حرب در روزی که اسلام آورد (۳) و دیگر اشعاری که ابن هشام در هر مورد به آنها استناد می کرد و خلاصه ای از خبر فتح مکه و اشعاری که درباره این فتح سروده شده بود، در همین جا به پایان می رسد.

مطالبی درباره فتح مکه

برخی از این مطالب با آنچه از ابن اسحاق و ابن هشام درباره فتح مکه ذکر کردیم، تعارض دارد و برخی از آنها نیز مانند توضیح مطالب مبهم است که ابن اسحاق یا ابن هشام در این باره، یادآور شده اند.

از جمله این که موسی بن عقبه در مغازی خود مطلبی دارد حاکی از آن که یورش بنی کنانه بر خزاعه که علت اصلی فتح مکه به شمار می رود، در عرفه صورت گرفت، او در روایتی که در مغازی آمده است، درباره فتح مکه می گوید: پس از آن بنی نفاثه از بنی الدیل بربنی کعب که در عرفه بودند، یورش آوردند. این مطلب با آنچه ابن اسحاق ذکر کرده است، مغایرت دارد؛ زیرا او گفته است: آن گاه بنی بکر بن عبدمناه بن کنانه بر خزاعه تجاوز کردند در حالی که آنها [یعنی خزاعه] بر سر برکه آب خود به نام «وتیر» در پایین شهر مکه بودند و اگر وتیر- همچنان که در این خبر آمده- در پایین شهر مکه باشد، خارج از عرفه قرار دارد.

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۵.

۲- همان، ص ۸۶.

۳- همان، ص ۸۹ و ۸۸.

سهیلی به وجه تسمیه وتیر نیز اشاره کرده است و می گوید: وتیر در لغت گُل سفید است و ممکن است نوعی گل خودرو باشد و احتمال دارد که این آب بدان نامیده شده باشد. (۱) گفته ابن عقبه مبنی بر این که پس از آن، بنی نفاثه از بنی الدیل بر بنی کعب یورش بردند، و سخن ابن اسحاق که می گوید: پس از آن بنی بکر بن عبدمناه بن کنانه بر خزاعه یورش آوردند، با هم تعارض ندارند، زیرا بنی الدیل که بنی نفاثه از ایشان است، بنا به گفته ابن بطّاح که از ابویقظان نقل کرده و حازمی از وی بازگفته است، همان دول بن بکر بن کنانه است؛ و دلیل آن هم ادامه سخن ابن اسحاق است که می گوید: سپس نوفل بن معاویه دیلی همراه بنی الدیل بیرون آمد. سخن ابن اسحاق در نسبت دادن این یورش به بنی نفاثه با آنچه ابن عقبه یادآور شده است، هماهنگی دارد، زیرا ابیاتی از تمیم بن اسد را بازگو کرده که با این بیت آغاز می شود:

لما رأیت بنی نفاثه أقبلوا یَغشَون کلَّ وَتیره وحجاب

و دیگر این که ابن عقبه نام طایفه خزاعه ای را نیز آورده است و در روایتی می گوید:

آن گاه بنی الدیل بر بنی عمرو که اغلب آنها زن و کودک و مردان بیمار بودند، یورش آوردند و گروهی را به قتل رساندند و بازماندگان را در منزل بدیل بن ورقاء در مکه جای دادند. بنی عمرو و اینان همگی از بنی کعب هستند زیرا ابن عقبه آورده است: آن گاه بنی نفاثه از بنی الدیل بر بنی کعب یورش آوردند.

چنان که گفتیم بنی کعب یکی از قبایل خزاعه از فرزندان عمرو بن لُحی می باشند.

در سخن ابن اسحاق این مطلب ذکر نشده که بازماندگان، از خزاعه هستند، زیرا می گوید:

آن گاه نوفل بن معاویه دیلی در رأس بنی الدیل بیرون آمد او در آن زمان فرمانده و رئیس آنها بود و همه بنی بکر در خصوص نگهداری خزاعه، و پیرو فرمان او نبودند ....

همچنین ابن اسحاق روشن نساخته که چه کسانی از قریش به کمک کنانه شتافتند و در کنارشان جنگیدند. وی می گوید: قریش با در اختیار گذاردن اسلحه، به بنی بکر یاری رساندند و شبانه و در خفا گروهی از قریش در کنار آنها به جنگ پرداختند. تفصیل این

۱- الروض الأنف، ج ۴، ص ۹۷.

موضوع را ابن عقبه روشن ساخته و آورده است: از جمله کسانی که گروهی از قریش به کمک آنها [یعنی بنی بکر] شتافتند، صفوان بن امیه و شیبه بن عثمان و سهیل بن عمرو بودند. ابن سعد نیز مطالبی را ذکر کرده که ابن عقبه نگفته است. وی در روایتی از حافظ ابوالفتح بن سیدالناس در سیره، پس از ذکر سخن ابن اسحاق مبنی بر این که: قریش با اعطای اسلحه به یاری بنی بکر شتافتند، افزوده است: ابن سعد چند تن از یاری دهندگان از جمله صفوان بن امیه و حُویْطب بن عبدالعزّی و مکرز بن حفص بن اخیف را نام برده است. البته میان گفته ابن عقبه و سخن ابن سعد در مورد یاری رساندن قریش به بنی بکر، منافاتی وجود ندارد. زیرا امکان آن هست که نامبردگان از سوی ابن سعد و ابن عقبه همگی به یاری بنی بکر رفته باشند اما ابن عقبه چند نفر و ابن سعد نیز چند نفر دیگر از آنها را نام برده باشد که بدین ترتیب جمع یاری دهندگان به بنی بکر از قریش بنا به گفته ابن عقبه و ابن سعد، پنج نفر بوده اند.

دیگر این که قریش با در اختیار گذاردن آرد به کمک بنی کنانه شتافتند. این مطلب را ابن عقبه آورده و می گوید: قریش به آنها با سلاح و آرد یاری کرد. البته از گفته ابن اسحاق چنین نکته ای برداشت نمی شود.

مطلب دیگر این که فاکهی خبری را نقل کرده که بر مبنای آن، علت فتح مکه با آنچه پیشتر ذکر شد، در تعارض است. وی می گوید: سعید بن عبدالرحمن به نقل از عبدالمجید بن ابی رواد از ابن جریج از عطاء می گوید: خاندان خزاعه از هم پیمانان رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند که بنی بکر یک نفر از ایشان را به قتل رساند. در پی این عمل، بنی بکر به قریش گفتند: عموزادگان خود را تسلیم نکنید. بدیل [بن ورقاء] سواره نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت ولی آن حضرت سخنش را باور نکرد و کسی را برای تحقیق در موضوع همراه وی فرستاد. بدیل بن ورقاء او را آورد او [فرستاده پیامبر صلی الله علیه و آله] نیز به میان قریش می رفت و با آنان صحبت می کرد، گفتند: دانستیم که تو برای تحقیق در موضوع قتل آمده ای، به خدا سوگند که آنان را تسلیم نمی کنیم. فرستاده نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت و موضوع را به آن حضرت باز گفت از آن زمان بود که حضرت برای یاری

رساندن به هم پیمانان خود، شروع به تدارک کرد.

و دیگر آن که ابن سعد یادآور شده که تعداد چهل سوار، همراه عمرو بن سالم خزاعی برای آگاه ساختن پیامبر صلی الله علیه و آله از عمل بنی کنانه نسبت به ایشان، روانه شدند که این نکته در سخن ابن اسحاق یافت نمی شود. ابن اسحاق می گوید: وقتی بنی بکر و قریش علیه خزاعه همدست شدند و تعدادی از ایشان را کشتند و عهد و پیمانی را که میان ایشان و رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود داشت، نقض کردند، عمرو بن سالم خزاعی (یکی از فرزندان کعب) از شهر خارج شد و برای دیدار با پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه رفت. سخن ابن سعد نیز در روایتی در سیره ابن سیدالناس آمده است که پس از ذکر سخن ابن اسحاق مبنی بر این که «عمرو بن سالم خزاعی بیرون شد»، آورده است: به گفته ابن سعد، وی همراه با چهل سوار بیرون رفت.

ابن سیدالناس پس از این نقل قول می گوید: «پس از آن بدیل بن ورقاء به اتفاق چند تن از بنی خزاعه از مکه بیرون رفتند و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و آنچه را که اتفاق افتاده بود با آن حضرت در میان گذاشتند و از حمایت قریش از بنی بکر علیه ایشان، نیز سخن گفتند. چه بسا آن چهل سواری که ابن سعد از بیرون رفتنشان همراه با عمرو بن سالم سخن گفته، همین چند نفر باشند». (۱)

نکته دیگر آن که ابن عقبه در پاسخ ابوبکر و عمر بن خطاب به درخواست ابوسفیان بن حرب که از ایشان خواسته بود درباره موضوعی که به خاطر آن آمده بود، با رسول خدا صلی الله علیه و آله صحبت کنند، مطالبی مخالف با گفته ابن اسحاق آورده است. ابن عقبه می گوید: ابوسفیان از حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج شد و نزد ابوبکر رفت و گفت: پیمان را تجدید و مدت آن را بیشتر کن، ابوبکر به او پاسخ داد: من در پناه رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دادم و به خدا سوگند اگر مورچه ای را ببینم که با شما می جنگد او را علیه شما یاری خواهم کرد. سپس بیرون رفت و عمر بن خطاب را دید و با او سخن گفت. عمر به او

۱- عیون الاثر، ج ۲، ص ۱۶۵.

گفت: آنچه از پیمان ما تازه بود خداوند آن را کهنه کردند و آنچه در آن محکم بود خداوند آن را قطع کرد و آنچه در این پیمان قطع شده بود خداوند هرگز آن را دوباره وصل نخواهد کرد. ابوسفیان [پس از شنیدن این پاسخ مأیوس کننده] گفت: خداوند تو را پاداش شرّ از خویشانت دهد. و این با آن پاسخی که ابوبکر و عمر به ابوسفیان دادند و ابن اسحاق نقل کرده است، منافات دارد زیرا به گفته ابن اسحاق ابوسفیان بیرون رفت و به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و با آن حضرت سخن گفت، ولی حضرت پاسخی به او نداد. آن گاه نزد ابوبکر رفت و از وی خواست درباره او با پیامبر صلی الله علیه و آله سخن گوید [ابوبکر

]

گفت: من این کار را نمی کنم. پس از آن نزد عمر بن خطاب رفت. عمر در پاسخش گفت:

می خواهی من شفاعت تو را نزد پیامبر خود صلی الله علیه و آله بکنم؟ به خدا سوگند اگر تنها یک مورچه را ببینم که با شما می جنگد، او را یاری می کنم. خداوند شما را هدایت کند. اختلاف این نقل قول با آنچه ابن عقبه آورده در آن است که پاسخ ابوبکر همانند پاسخ عمر در نقل قول ابن اسحاق است، هر چند در لفظ، اختلافی دارند، اما در معنا یکی هستند، و جواب عمر نیز با نقل ابن اسحاق مغایرت دارد. فاکهی خبری که گفته ابن اسحاق را در بیان پاسخ عمر به ابوسفیان است تأیید می کند.

دیگر این که سخن ابن اسحاق مستلزم آن است که ابوسفیان پس از شنیدن پاسخ از [حضرت] علی علیه السلام درخواست کرده باشد که میان مردم کسی را بیابد که به او پناه دهد و [حضرت] علی علیه السلام در پاسخش گفته باشد که نمی تواند این کار را انجام دهد و ابوسفیان پس از آن از [حضرت] فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کرده باشد تا به فرزندش حسن بن علی علیهم السلام فرمان دهد که در میان مردم کسی را بیابد که به او پناه دهد و حضرت فاطمه علیها السلام در پاسخ وی گفته باشد که فرزندش هنوز بالغ نشده که چنین کاری انجام دهد، و البته کسی نیز نمی تواند در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کاری را انجام دهد. این سخنان با نقل ابن عقبه تعارض دارد، زیرا وی پس از ذکر پاسخ عمر می گوید: آن گاه [ابوسفیان] بر عثمان وارد شد، عثمان به او گفت من در پناه رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دارم [و از این کار معذورم] پس از آن ابوسفیان به سراغ یکایک اشراف قریش و انصار رفت و با ایشان

صحبت کرد همگی در پاسخ وی گفتند: ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله هم پیمان شده ایم. وقتی از ایشان مأیوس گشت به حضور [حضرت] فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا رسید و با او سخن گفت [حضرت فاطمه علیها السلام] فرمود: من یک زن هستم و این کار به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله است. گفت: پس به یکی از فرزندان خود دستور بده این کار را بکند. فرمود: آنها کودک هستند و کودکان نمی توانند به کسی پناه دهند. [ابوسفیان] گفت: پس با [حضرت] علی علیه السلام صحبت کن. [حضرت فاطمه] در پاسخش فرمود: خودت با او صحبت کن. او نیز نزد [حضرت] علی علیه السلام رفت. حضرت فرمود: ای ابوسفیان! هیچ یک از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی تواند با پناه دادن به کسی، به آن حضرت خوش خدمتی کند.

اختلاف این روایت با آنچه ابن اسحاق ذکر کرده در آن است که طبق این روایت، ابوسفیان پیش از سخن گفتن با [حضرت] علی علیه السلام با عثمان و سپس با بزرگان قریش و انصار و آن گاه با حضرت فاطمه علیها السلام سخن گفت و از آنها خواست به او پناه دهند، حال آن که سخن ابن اسحاق خلاف این را می گوید.

فاکهی خبری را ذکر کرده که گفته ابن عقبه مبنی بر درخواست ابوسفیان از [حضرت] فاطمه علیها السلام برای صلح و تفاهم میان مردم را تأیید می کند. دیگر این که فاکهی خبری را آورده که بر اساس آن گویا ابوسفیان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هیچ درخواستی مبنی بر تمدید پیمان و صلح و تفاهم میان مردم مطرح نکرده است. فاکهی می گوید: محمد بن ادریس بن عمر در کتاب خود از سلیمان بن حرب از حماد از ایوب از عکرمه خبری را گفته است که به اقتضای آن، پیامبر صلی الله علیه و آله، با اهل مکه از در صلح در می آید و خزاعه با رسول اکرم صلی الله علیه و آله صلح می کند و بنی بکر نیز با قریش به مصالحه می رسند و پس از آن میان خزاعه و بنی بکر درگیری و جنگ صورت می گیرد و قریش با اسلحه و غذا به یاری آنها می شتابند، و قریش بیم آن دارند که عهد و پیمان را نقض کرده باشند و ابوسفیان به مدینه می آید. سپس می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ابوسفیان نزد شما آمده است ولی او امیدوار- و در عین حال بی آنکه خواسته اش برآورده شود- باز می گردد. می گوید:

[ابوسفیان] نزد ابوبکر رفت و به او گفت: ای ابوبکر! پیمان و صلح میان مردم را تمدید

کن، ابوبکر به او گفت: تا خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله چه بخواهند و چه بسا [ابوسفیان] ضمن سخنان خود، گفته باشد که اگر گروهی را علیه گروه دیگری یاری رسانم و به آنها سلاح و غذا برسانم، آیا نقض عهد کرده ام؟ ابوبکر گفت: تا خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله چه بخواهند.

و دیگر این که فاکهی مطلبی آورده حاکی از این که گویا ابوسفیان بن حرب- که برای تمدید پیمان صلح و تفاهم میان مردم به مدینه آمده بود- پیش از رسیدن فرستادگان خزاعه برای آگاه ساختن پیامبر نسبت به جنگ بنی بکر با آنها و همیاری قریش با ایشان، به مدینه رسیده است زیرا در خبر قبل، پس از ذکر آمدن ابوسفیان نزد عمر، و جواب عمر که شبیه سخن ابوبکر بود و نیز پس از ذکر پاسخ عمر به ابوسفیان که آن هم شبیه پاسخ ابوبکر به وی بود، و بعد از آمدن نزد [حضرت] فاطمه علیها السلام و درخواست از وی برای تمدید پیمان صلح و تفاهم میان مردم و پاسخ آن حضرت که فرمود: این کار از عهده من خارج است و آمدن [ابوسفیان] نزد [حضرت] علی علیه السلام و تکرار درخواست خود اشاره حضرت علیه السلام به پناه گرفتن میان مردم، [فاکهی] می گوید: آن گاه ابوسفیان به راه افتاد و به مکه رسید و قریش را از نتیجه کار آگاه کرد. [مردم مکه و قریش] گفتند: مثل امروز فرستادگان عشیره ای را ندیده بودم. به خدا سوگند که تو برای ما نه خبر جنگ آوردی که خود را مهیا کنیم و نه خبر صلح آوردی که آرامش داشته باشیم، باز گرد! [پس از آن]، فرستاده خزاعه به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید آن حضرت را از وقایع آگاه کرد و از او یاری خواست و در این باره شعری نیز خواند.

مطلب دیگر آن که ابن عقبه خبری را ذکر کرده که بر اساس آن، میان خروج ابوسفیان از مکه به مدینه تا آماده شدن پیامبر صلی الله علیه و آله برای آمدن به مکه [و فتح آن]، مدت درازی فاصله بوده است زیرا پس از ذکر بیرون رفتن ابوسفیان [از مدینه] و عزیمت به مکه، سر خود را در کنار دو بتی که نزدیک کعبه بودند، تراشید- تا مردم ببینند که او هنوز بر آیین گذشته خود باقی مانده است، زیرا وقتی غیبت به طول انجامید، شایع شده بود که اسلام آورده است- ابن عقبه می افزاید: پیامبر پس از خروج ابوسفیان از مدینه، آن قدر که خدا خواسته بود صبر کرد و سپس آماده جنگ شد در حالی که از سخن ابن اسحاق چنین

نکته ای برداشت نمی شود.

و دیگر این که ابن اسحاق یادآور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله زبیر بن عوام را برای بدست آوردن نامه حاطب بن بلتعه به مشرکین مکه- که در آن نامه خبر از حرکت رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی ایشان داده بود- به همراه [حضرت] علی علیه السلام فرستاد.

حافظ عبدالغنی بن سعید مصری در «المهمات» خبرنامه حاطب را آورده و اشاره کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله برای بازگرداندن این نامه، عمر بن خطاب و حضرت علی صلی الله علیه و آله را فرستاد. در خبری که حافظ عبدالغنی آورده نکاتی مطرح شده که در خبر نقل شده از سوی ابن اسحاق نیامده است. حافظ عبدالغنی پس از ذکر حدیثی که در آن، اسم زن حامل نامه حاطب آمده است، می گوید: زنی که نامه حاطب بن ابی بلتعه را [به مکه] می برد، ساره از کنیزان قریش بود و دلیل آن نیز حدیثی است که یعقوب بن مبارک در این باره، نقل کرده و از این قرار است که محمد بن جعفر بن اعین، از حسن بن بشر بن مسلم کوفی در سال بیست [هجری]، از حکم بن عبدالملک، از قتاده، از انس نقل کرده و می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به مردم امان داد، مگر به چهار نفر که عبارت بودند از عبداللّه بن خطل و مقیس بن صبابه کنانی و عبداللّه بن سعد بن ابی سرح و ساره.

حافظ پس از آن در پی ذکر خبر ابن خطل و ابن ابی سرح و مقیس بن صبابه می گوید: ... و اما ساره، او از کنیزان قریش بود که به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و نیازمند بود و حضرت صلی الله علیه و آله مالی به او داد. پس از آن مردی آمد و نامه ای برای مردم مکه به او داد تا بدان وسیله، [صاحب نامه] دل مردم مکه را به دست آورد، و آنها به خانواده اش- که در مکه بودند- کاری نداشته باشند. جبرییل علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله را در جریان این امر قرار داد، آن حضرت صلی الله علیه و آله عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب علیه السلام را به دنبالش فرستاد، آنها به ساره رسیدند و جستجویش کردند، ولی چیزی نیافتند بنا بر این دست خالی بازگشتند. یکی به دیگری گفت: به خدا سوگند که نه به ما دروغ گفته شده و نه ما دروغ گفتیم؛ بنا بر این باید دوباره به سراغ او برویم. آنها بار دیگر به سراغش رفتند و شمشیر خود را کشیدند و گفتند: به خدا سوگند اگر نامه را به ما ندهی طعم مرگ را به تو می چشانیم، زن ابتدا

انکار کرد ولی اندکی بعد گفت: به شرطی نامه را به شما می دهم که مرا پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله نبرید. آنها پذیرفتند و او موهای بافته شده سرش را باز کرد و نامه را از لای آنها بیرون آورد و به آنها داد، و ایشان نیز بازگشتند و آن را به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله تقدیم کردند.

اما از سخن ابن اسحاق این مطلب برداشت نمی شود که پیامبر صلی الله علیه و آله برای به دست آوردن نامه حاطب، کسی جز زبیر بن عوام را با حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاده باشد، زیرا گفته است: همین که خبر نامه حاطب از غیب به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، آن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و زبیر بن عوام را فرستاد. بخاری نیز یادآور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله ابومرشد را با [حضرت] علی علیه السلام و زبیر روانه ساخت. او این مطلب را در کتاب «استتابه المرتدین» در باب «ماجاء فی المتأوّلین» آورده و در روایتی که سند آن به ابوعبدالرحمن سلمی می رسد، به نقل از علی بن ابی طالب علیه السلام آورده است که فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله من و زبیر و ابومرشد را [به دنبال نامه] فرستاد و همگی ما سواره بودیم که به ما فرمود: بروید تا به «روضه خاخ» (۱)

برسید. بخاری همچنین مطلبی را یادآور شده که با آنچه در این باب گفته شد، متفاوت است. وی در روایتی از عبیداللّه بن ابورافع آورده است: از حضرت علی علیه السلام شنیدم که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله من و زبیر و مقداد را روانه ساخت و فرمود: بروید تا به روضه خاخ برسید، آنگاه کلّ ماجرا را تعریف کرد. بخاری این حدیث را در باب غزوه الغنم (۲) از کتاب مغازی، (۳) آورده است.

دیگر آن که سخن ابن اسحاق حکایت از آن دارد که زنی که نامه حاطب بن ابوبلتعه

۱- روضه خاخ، جایی میان مکه و مدینه در نزدیکی حمراء الاسد یاقوت، ۳/ ۵۳۲ و احتمالًا نزدیک همان جایی است که در جاده مکه- مدینه «الحمراء» نامیده می شود.

۲- در نسخه دیگر این کتاب «الفتح» آمده است.

۳- این روایت را بخاری در مغازی، ج ۷، ص ۴۰۰، باب فتح مکه و باب فضل من شهد بدراً کتاب والجهاد، باب الجاسوس و باب «اذا اضطرّ الرجل الی النظر فی شعور اهل الذمه والمومنات اذا عَصَیْنَ اللّه و تجریدهنّ» و در تفسیر اوایل سوره ممتحنه و در «الإستئذان» در باب «من نظر فی کتاب من یحذر من المسلمین یستبین أمره» و در استتابه المرتدین، باب «ما جاء فی المتأولین» آورده است.

همراهش بود آن را از لای موهای سرش برای [حضرت] علی و همراهانش بیرون آورد [و به آنها داد]، زیرا گفته است: وقتی [زن] موضوع را جدی دید، گفت: روی بر گردانید؛ سپس موهای بافته شده سرش را باز کرد و نامه را از زیر موهای خود درآورد و به آن حضرت داد. ابن اسحاق نیز بیش از آن مطلبی در تأیید همین نکته آورده است. ابن عقبه نیز مطلبی در تأیید گفته عبیداللّٰه بن ابورافع به نقل از حضرت علی علیه السلام نقل کرده، آورده است: [آن زن] نامه را از لای موی بافته خود خارج کرد و بخاری یادآور شده که [آن زن] نامه را از زیر گره موی خود در آورد. وی در حدیثی که در کتاب «استتابه المرتدین» روایت کرده و در آن از ابومرشد سخن گفته، آورده است: آن گاه [آن زن] دست به سوی موهای بسته خود برد و نامه را آورد.

مطلبی شبیه به این نیز در حدیثی در باب «فضل من شهد بدراً» در روایتی از ابوعبدالرحمن سلمی به نقل از حضرت علی علیه السلام آمده است که در آن نیز از ابومرشد، سخن به میان آمده است.

و دیگر این که ابن اسحاق یادآور شده که زنی که نامه حاطب را [به مکه] می برد، ساره نام داشت، و کسی به من گفت که او ساره، کنیز یکی از افراد قبیله بنی عبدالمطلب بوده است. در حدیثی که پیش از این به نقل از حافظ عبدالغنی بن سعید مصری ذکر شد، آمده که حامل نامه حاطب، مادر ساره از کنیزان قریش بوده که اندکی پیش بدان اشاره شد.

دیگر این که ابن اسحاق نامی از زن مُزَنی که حامل نامه حاطب بوده، به میان نیاورده است. وی می گوید: [نامه را] به زنی داد که محمد بن جعفر مدعی است این زن از [خاندان] مُزینه بوده است و حافظ مغلطایی در سیره خود، این زن را معرفی کرده و می گوید: حاطب نامه ای نوشت و آن را به وسیله امّ ساره مزنیه فرستاد. این مطلب با آنچه در صحیحین آمده، تعارض دارد.

دیگر این که ابن اسحاق درباره محلی که زنِ حامل نامه حاطب، دستگیر شد، مطلبی ذکر کرده که با آنچه در صحیح بخاری آمده، مغایرت دارد. ابن اسحاق می گوید:

آنها (یعنی حضرت علی علیه السلام و زبیر) از شهر بیرون رفتند و در خلیقه بنی احمد (۱) به آن زن رسیدند؛ ولی در بخاری به نقل از حضرت علی علیه السلام نقل شده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله من و زبیر و مقداد را روانه ساخت و فرمود: بروید تا به روضه خاخ برسید، در آنجا زن کجاوه نشینی می یابید که نامه همراه اوست. می فرماید: ما حرکت کردیم و به سرعت رفتیم تا به «روضه» رسیدیم، و در آنجا زن کجاوه نشین را دیدیم؛ و بقیه داستان را نقل می کند.

بخاری این حدیث را در غزوه الغنم [غزوه الفتح] و تفسیر سوره ممتحنه، و نیز در باب «فضل من شهد بدراً» هم آورده است، گو این که در حدیثی که در این باب آورده، به جای مقداد، ابومرشد آمده است و در باب (ما جاء فی المتأولین) از کتاب «استتابه المرتدین» هم مانند این حدیث ذکر شده، با این تفاوت که راوی حدیث یعنی ابوعوانه به جای [روضه] خاخ، «حاج» آورده است. به علاوه بخاری پس از پایان حدیث گفته است: خاخ صحیح است. ولی ابوعوانه می گوید: خاج درست است و خاخ به اشتباه ثبت شده است که نام مکانی است. ابن هشام هم می گوید: خاج که بخاری بدان اشاره کرده و آن را درست تر دانسته است، اول و آخر آن با «خ» است و خاج که ابوعوانه آورده است اول کلمه «خ» می باشد و آخر آن جیم است. این نکته را حافظ ابوذر هروی نقل کرده و درباره حدیث ابوعوانه می گوید: حاج به «حاء» و «جیم» در این روایت آمده و درست آن «خاخ» است و آن را به همین صورت (خاخ) به خط یکی از محدثین به نقل از ابوذر، دیده ام. و ابن عقبه یادآور شده است: حضرت علی علیه السلام و زبیر، زنِ حاملِ نامه حاطب را در بین دشت ریم [نزدیک مدینه] یافتند. بنا به گفته ابن عقبه، حرکت کردند و در دشت ریم به آن زن رسیدند.

قاضی عیاض در «مشارق» یادآورد شده که بنا به گفته مالک، «ریم» در فاصله چهار برید (۱۶ فرسنگ) و یا طبق نوشته عبدالرزاق، سی میل از مدینه قرار دارد، و «روضه خاخ» نیز جایی در «حمراء الأسد» مدینه واقع است. و عابدی خاطرنشان ساخته

۱- بنا به نوشته یاقوت، روستایی که شش میل از مدینه فاصله دارد.

که این مکان در نزدیکی مکه قرار دارد، ولی سخن نخست درست تر به نظر می رسد.

دیگر این که ابن اسحاق درباره محتوای نامه حاطب که برای اهالی مکه فرستاد، چیزی نگفته است، ولی سهیلی در این باره به مطالبی اشاره کرده و فصل مربوط به نامه حاطب به قریش، می گوید: در این نامه آمده بود که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با لشکریانی چون شب و با حرکتی چون سیل خروشان به سوی شما می آیند و به خدا سوگند می خورم که اگر به تنهایی نیز به سراغتان آید، خداوند او را پیروز می گرداند، زیرا خداوند هر وعده ای که به او داده، عملی کرده است. (۱) و در تفسیر ابن سلام آمده است: در نامه حاطب قید شده بود که [پیامبر] در حال تدارک و بسیج نیرو علیه شما یا دیگری است، پس هشیار و برحذر باشید.

دیگر این که ابن اسحاق روزی را که پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه خارج شد، با دقت معین نکرده و فقط گفته است: ده روز گذشته از آغاز ماه رمضان.

اما حاکم نیشابوری در نقل قولی که حافظ مغلطای در سیره خود از او آورده است، این روز را معین ساخته و می گوید: با ده هزار مرد از مدینه خارج شد و «حاکم» می گوید:

با دوازده [هزار] در بعد از ظهر روز چهارشنبه ده روز گذشته از رمضان. ازرقی نیز به نقل از واقدی مطلبی مشابه با گفته حاکم نیشابوری آورده است که به هنگام سخن گفتن از طواف پیامبر صلی الله علیه و آله به دور کعبه، بدان اشاره خواهد شد.

دیگر این که ابن اسحاق یادآور شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام خروج [از مدینه] و عزیمت به مکه روزه گرفت تا به «کدید» (۲)

رسید. وی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزه گرفت و مردم نیز به تبعیت از او روزه گرفتند تا این که به کدید میان عسفان و امج رسیدند و در آنجا، روزه خود را افطار کردند.

فاکهی دو خبر ذکر کرده که هر دو با این مطلب تعارض دارند. وی می گوید: ابوبشر

۱- الروض الانف، ۴/ ۹۷

۲- الکدید یا القدید چاهی در جاده مکه به مدینه است که بعد از عسفان قرار دارد و یکی از منزل های جاده مکه به مدینه است که تا به امروز نیز به همین نام شهرت دارد.

بکر بن خلف، از ابن ابی عدی (۱) از شعبه، از منصور، از مجاهد، از ابن عباس نقل کرده که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در سال فتح مکه، روزه گرفت تا این که به عسفان رسید. و نیز می گوید: هارون بن موسی مروزی، (۲) از ابراهیم و نیز محمد بن یحیی رمّانی و حسین بن حسن مروزی، از عبدالوهاب ثقفی و همگی از [امام] جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش علیه السلام از جابر بن عبداللّه نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال فتح مکه، عازم مکه شد و روزه گرفت تا به «کراع الغمیم» (۳)

رسید. به آن حضرت عرض کردند: روزه، مردم را از پای درآورده است، آن حضرت میان دو نماز خود، قدحی آب خواست و از آن نوشید، مردم به وی نگاه می کردند، برخی روزه خود را شکستند و برخی دیگر روزه خود را نگه داشتند. به آن حضرت خبر رسید که برخی همچنان روزه اند [یا روزه می گیرند]، حضرت سه بار فرمود: آنها نافرمانند.

ابن اسحاق زمانی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و همراهان به مرّ الظهران (۴) رسیدند، معین نکرده است، در حالی که ابن سعد با دو نکته دیگر که در سخن ابن اسحاق نیامده، زمان یاد شده را بیان کرده است، حافظ ابوالفتح بن سیدالناس در سیره خود آورده است:

... وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به مرّالظهران رسید (۵). ولی ابن سعد می گوید: در آغاز شب به آنجا رسید، و به همراهان خود فرمان داد تا ده هزار آتش روشن کنند و عمر بن خطاب را به عنوان فرمانده نگهبانان، تعیین فرمود. (۶) همچنین سخن ابن اسحاق حکایت از آن دارد که بدیل بن ورقاء، کسی است که در پی دیدن آتش سپاهیان و لشکریان در مرّ الظهران به ابوسفیان گفت: واقعاً شگفت است،

۱- در نسخه دیگر ابن ابی عدی آمده است.

۲- در نسخه دیگر الغزوی آمده است.

۳- «کراع الغمیم» ناحیه ای در حجاز میان مکه و مدینه یاقوت، ج ۴، ص ۴۴۳ که امروزه بدان «کراع» می گویند. و تا به امروز به همین نام شهرت دارد و در جاده مکه به مدینه واقع است.

۴- مرّ الظهران را امروزه «وادی فاطمه» می نامند.

۵- عیون الاثر، ج ۲، ص ۱۶۸.

۶- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۷۵.

به خدا سوگند این خزاعه است که از جنگ برافروخته شده است، حال آن که سخن ابن عقبه حکایت از آن دارد که ابوسفیان و حکیم بن حرام و بدیل بن ورقاء، هر سه این سخن را بر زبان راندند، و مطالب دیگری هم گفتند که آن نیز در سخن ابن اسحاق، نیامده است. ابن عقبه در این باره می گوید: قریش، ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حرام را روانه ساختند، بدیل بن ورقاء نیز همراه آنان رفت، آنها روانه مرّ الظهران شدند و شبانه به اراک رسیدند، در آنجا شاهد آتش ها و چادرها و لشکریان را مشاهده کردند و شیهه اسبان به گوششان رسید. وحشت زده شدند و هراسیدند و گفتند: اینان بنی کعب هستند که آتش جنگ برافروخته اند ولی [اندکی بعد] به خود آمدند و گفتند: اینان بسیار بیشتر از بنی کعب هستند، سپس گفتند: چه بسا هوازن هستند که قصد سرزمین ما را کرده اند؛ ولی نه، به خدا سوگند که آنها نیز نمی توانند باشند.

فاکهی درخبری که از محمد بن ادریس بن عمر روایت کرده، مطلبی با این مضمون ذکر کرده که وقتی ابوسفیان درباره این اردو و آتش و لشکریان سئوال کرد، به گونه ای دیگر او را پاسخ گفتند. غیر از وی در این باره می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان حرکت داد، [لشکریان] حرکت کردند و به مرّ [ظهران] رسیدند و در آنجا اتراق کردند. ابوسفیان شبانه آمد و اردو و آتش را دید و گفت: اینان کیستند؟ پاسخش دادند: این قبیله تمیم است که دچار خشکسالی شده و قصد سرزمین شما را کرده است. وی گفت: ولی به خدا قسم که اینان بیشتر از اهالی منی هستند و یا به اندازه اهل منی هستند (که به معنای زیاد بودن آنها و تشبیه به جمعیت حاضر در منی در موسم حج است، نه جمعیت ساکن در منی که بسیار اندکند).

در صحیح بخاری آمده که ابوسفیان آتشی را که در مرالظهران دید به آتش های عرفه تشبیه کرد. (۱) و به زودی بدان اشاره خواهیم کرد. مراد ابوسفیان از آتش های عرفه، آتش هایی است که حجاج در آنجا روشن می کنند و بسیار زیاد است.

از سوی دیگر، سخن ابن اسحاق گویای آن است که ابوسفیان تنها از طریق عباس از

۱- این حدیث را بخاری در ج ۸، ص ۱۰- ۴ در المغازی، باب «أین رکّز النبی الرایه یوم الفتح» آورده است.

حضور لشکریانی در مرّالظهران آگـاه شـده است، ابن اسـحاق پس از ذکر خبر عباس که به امیـد یافتن کسـی که او را به میان مردم مکه بفرسـتد و آنان را باخبر سازد (تا بیرون آینـد و برای خود امان بخواهـد) از اردوگاه خارج شـد؛ و نیز گفتگوی او با ابوسـفیان و بدیل درباره آتش و لشکریانی که دیده نبودند، می گوید: من صدای او- یعنی ابوسـفیان را- شناختم و گفتم: ای ابوحنظله! او نیز صدای مرا شناخت و گفت: ابوالفضل! [تو هستی؟].

گفتم: آری. گفت: تو را چه می شود، پـدر و مادرم به فـدایت؟! گفتم: وای بر تو ای ابوسـفیان. این جمله گویای آن است که ابوسـفیان خبر را از کسـی جز عبـاس، گرفته است، زیرا پس از این گفته ابوسـفیان (که گفت: ماننـد اهـل منی می باشـند) می گوید: دانست که پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش ناشناس آمده اند و گفت: مرا نزد عباس ببرید. عباس هم آمد و خبرها را به او داد.

دیگر این که سـخن ابن اسـحاق حکـایت از آن دارد که وقتی ابوسـفیان دربـاره مشاهـداتش از لشـکریان و آتش ها، از عباس اطلاعـاتی بـدست آورد. بـا او به مشورت نشـست که چه کاری انجام دهـد عباس- به او گفت که به اتفاق نزد پیامبر صـلی الله علیه و آله بروند و او از پیامبر برای ابوسفیان، امان بگیرد. ابوسفیان نیز چنین کرد.

ولی سخن ابن عقبه حاکی از آن است که ابوسفیان و همراهانش دستگیر شدند و آنان را به اردوگاه آوردند و در آنجا عباس، ایشان را دیـد و پناه داد. ابن عقبه پس از نقل سـخن ابوسـفیان و کلیم و بدیل درباره لشـکریان و آتش هایی که در مرّ الظهران دیـده بودنـد، می گوینـد: در همان حال، گروه فرسـتاده رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آنان را دسـتگیر کردنـد. در این حال ابوسـفیان گفت: آیـا تـاکنون چنین لشـکری دیـده ای که به میـان قومی می آینـد که از همه جا بی خبرنـد؟ وقتی آنان را او به اردوگاه لشـکریان [پیامبر صلی الله علیه و آله] بردند، عباس آنان را دید و پناه داد و گفت: ای ابوحنظله، مادرت و طایفه ات به عزایت بنشـینند، این محمد رسول خدا صـلی الله علیه و آله و تمامی مؤمنان هستند، وارد شوید و اسلام آورید. این خبر با گفته فاکهی مبنی بر اطلاع یافتن ابوسفیان از ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله کسی غیر از عباس، مطابقت دارد.

بخاری نیز مطلبی ذکر کرده که براساس آن و مطابق با گفته ابن عقبه، لشکریان رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوسفیان و حکیم و بدیل را دستگیر کردند، دارد، بخاری در باب «محل نصب پرچم پیامبر در روز فتح مکه» می گوید: عبید بن اسماعیل، از ابواسامه، از هشام از پدرش نقل کرده است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت کرد، این خبر به قریش رسید و ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حرام و بدیل بن ورقاء بیرون رفتند تا درباره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خبری کسب کنند. آنها به راه افتادند و به مرّ الظهران رسیدند. در آنجا آتش هایی چون آتش های عرفه دیدند. ابوسفیان گفت: اینها چیست که مانند آتش های عرفه است؟ بدیل بن ورقاء گفت: آتش های بنی عمرو است. ابوسفیان گفت: بنی عمرو کمتر از این هستند.

در این احوال عده ای از نگهبانان رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را دیدند و دستگیر کردند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند. (۱) اما از سخن ابن اسحاق چنین برداشت می شود که حکیم بن حرام و بدیل بن ورقاء همراه ابوسفیان در مرّ الظهران به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نرسیده اند زیرا ابن اسحاق پس از ذکر سوار شدن ابوسفیان [بر اسب] پشت سر عباس، می گوید: دو نفر از همراهان ابوسفیان بازگشتند.

ولی سخن ابن عقبه حکایت از آن دارد که آنها نیز همراه ابوسفیان در مرّ الظهران به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند ابن عقبه پس از بیان عبارت «وارد شوید و اسلام آورید»، می گوید: آنها بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند و تا پاسی از شب نزد وی ماندند و پیامبر با آنها سخن گفت و از ایشان سئوالاتی کرد و سپس آنان را به اسلام فراخواند و فرمود: شهادت دهید که نیست خدایی جز پروردگار یکتا. آنها نیز شهادت دادند. سپس فرمود: شهادت دهید که من محمد فرستاده خدا هستم. حکیم و بدیل شهادت دادند، ولی ابوسفیان گفت: من قبول ندارم و پس از آن ابوسفیان همراه عباس بیرون آمد. ابن عقبه در این خبر یادآور شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به هر کس که وارد خانه حکیم بن حرام می شد امان

۱- بخاری، ج ۸، ص ۱۰- ۴ «المغازی»، این حدیث را آورده است.

می داد. می گوید: خانه حکیم در پایین شهر مکه است. احتمالًا این خانه در جایی معروف به «حزامیه» در نزدیکی حزوره است.

سخن ابن اسحاق حکایت از آن دارد که ابوسفیان در فردای شبی که به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، اسلام آورد. ابن اسحاق در این باره می گوید: صبح روز بعد او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردم، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید، فرمود: وای بر تو ای ابوسفیان، آیا وقت آن نرسیده که بدانی خدایی جز خدای یکتا نیست ... تا آنجا که می گوید: او [ابوسفیان] شهادت حق بر زبان جاری کرد و اسلام آورد. ابن عقبه نیز سخنی در تأیید این مطلب آورده و می گوید: وقتی ندای نماز سرداده شد، مردم برای نماز به تکاپو افتادند.

ابوسفیان دچار وحشت شد به عباس گفت: چه می کنید؟ گفت: می خواهیم نماز بخوانیم.

ابوسفیان مشاهده کرد که مردم به تقلید از وضوی پیامبر صلی الله علیه و آله می پردازند گفت: تاکنون هرگز چنین پادشاهی ندیده بودم، نه کسری و نه قیصر و نه بنی اصفر (۱)، [چنین شوکتی ندارد]. آن گاه از وی خواست تا او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله ببرد. عباس چنین کرد. به آن حضرت گفت: ای محمد، من از خدای خود یاری خواستم و تو نیز از خدایت یاری خواستی و به خدا سوگند که همیشه بر من پیروز گشتی و اگر خدای من بر حق؛ و پروردگار تو باطل بود، حتماً بر تو پیروز می گشتم. سپس شهادت داد که محمد رسول خداست.

فاکهی نیز مطلبی به این مضمون دارد که ابوسفیان، شبانه اسلام آورد. وی در ضمن خبری که از ابن ادریس روایت کرد، پس از این سخن که «عباس ماجرا را به وی گفت» آورده است: و از آنجا او را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله که در محل ویژه ای قرار داشت، برد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوسفیان، اسلام بیاور تا در امان بمانی. گفت:

پس با «لات» و «عزّی» چه کنم؟! ایوب می گوید: ابوخلیل از سعید بن جبیر چنین نقل کرده که در این حال، عمر از جایگاه بیرون آمده در حالی که شمشیر بر گردنش گذاشته و فشار می آورد به وی گفت: به خدا قسم اگر بیرون از خیمه پیامبر بودی هرگز این

۱- مراد از بنی اصفر رومیان هستند و پادشاهان آنان که قیصر نام داشتند و در این صورت عبارت، دقیق نیست.

سخن را نمی گفتی. ابوسفیان گفت این شخص کیست؟ گفتند: عمر. فاکهی در ادامه به حدیث ایوب به نقل از عکرمه پرداخته، می گوید: پس از آن ابوسفیان اسلام آورد و عباس او را به منزلش برد. صبح آن روز مردم را در تکاپو دید، پرسید: ای اباالفضل! آیا مردم علیه من نقشه ای کشیده اند؟ گفت: نه آنها قصد اقامه نماز دارند.

ابن اسحاق در مورد فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله به عباس مبنی بر نگه داشتن ابوسفیان در تنگه «خطم الخیل» برای عبور سربازان خود از آنجا علتی ذکر نکرده است، اما فاکهی مطلبی دارد که می تواند توضیحی در این باره باشد. وی می گوید: حسین بن عبدالمؤمن به نقل از علی بن عاصم، از حصین، از عُبیداللّٰه بن عبداللّٰه می گوید: وقتی ابوسفیان پا به پای عباس بن عبدالمطلب راه می رفت، مردم را دید که هر یک به دنبال کار خود بودند و با دشمنی به وی نگاه نمی کردند. ابوسفیان به عباس گفت: آیا محمد می خواهد به کمک اینان بر من پیروز شود و مرا بکشد؟ ای عباس به من بگو چه کسی آسمان را آفرید؟

گفت: خدا، پرسید: چه کسی زمین را آفرید؟ پاسخ داد: خدا. و همچنان پرسش هایی از این قبیل از او [عباس] کرد و عباس دانست که وی هنوز قلباً اسلام نیاورده است. بنا بر این از او عقب افتاد و نزد صلی الله علیه و آله پیامبر آمد و او را خبر کرد. حضرت صلی الله علیه و آله به او فرمودند: عمو! خالد بن ولید را نزد من آورید. خالد که نزدیک بود، بلافاصله، پیش آمد. حضرت فرمود: مردم را به خود ملحق کن. مردم به او ملحق شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار ضعیفان، پیاده ها و عقب افتادگان تنها ماند و به عباس فرمود: به سراغ او [ابوسفیان] برو و در فلان مکان او را نگاه دار. عباس رفت و ابوسفیان را در جایی که رسول خدا به وی فرمان داده بود، نگاه داشت و با او به صحبت ایستاد؛ در همین احوال خالد بن ولید با سواران سررسید، وقتی ابوسفیان او و همراهانش را سوار بر اسب دید، گفت: محمد در میان اینان است؟ پاسخ داد: نه، این خالد بن ولید است. خالد همراه سواران گذشت. پس از آن ابوعبیده با گروهی از مردم آمد، وقتی [ابوسفیان] آنان را دید گفت: ای عباس آیا محمد در میان اینان است؟ گفت: نه این ابوعبیده بن جراح است. ابوعبیده هم گذشت و پس از، پیامبر صلی الله علیه و آله در میان پابرهنگان و پیادگان و ضعیفان سررسید، وقتی [ابوسفیان]

ایشان را دید دانست که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان آنهاست گفت: ای عباس، آیا این محمد است؟

گفت: آری. این رسول اللّه صلی الله علیه و آله است. ابوسفیان گفت: ای عباس! از این پس قریش هرگز رنگ پیروزی نخواهد دید، از محمد برایم امان نامه بگیر. عباس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، خداوند رعب و وحشت در دل او افکنده است و امان می خواهد [آیا امانش می دهید]. فرمود: آری، هر کس وارد خانه ابوسفیان شود در امان است.

ابن عقبه نیز دلیلی برای نگهداشتن ابوسفیان به هنگام عبور سربازان خدا، ذکر کرده است، و در سخن خود، محل نگهداشتن او را نیز بیان کرده است. ولی در سخن ابن اسحاق، این نکته روشن نشده، زیرا وی می گوید: وقتی آنها (یعنی ابوسفیان و حکیم بن حرام و بدیل بن ورقاء) رفتند، عباس [به پیامبر صلی الله علیه و آله] گفت: من اطمینان ندارم که ابوسفیان از اسلام بازنگردد و کفر نورزد، پس باید او را بازگردانم و نگهدارم تا لشکریان اسلام را به چشم خود نظاره کند سپس عباس او را گرفت و نگه داشت. ابوسفیان گفت: ای بنی هاشمی، آیا به من خیانت می کنی؟ گفت: خواهی دانست که ما [بنی هاشم] اهل خیانت نیستیم. ولی کاری با تو دارم. تا فردا در اینجا بمان تا لشکریان خدا را ببینی و بدانی که خداوند برای مشرکان چه تدارک دیده است. عباس، آنها را تا صبح روز بعد در غمیم (۱) در پایین «اراک» به طرف مکه نگه داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد تا اعلام کنند که هر قبیله ای [به ترتیب] رهسپار گردد و همراه با رئیس قبیله و زیر پرچم آن قرار گیرد و ساز و برگ نظامی خود را نشان دهد. بدین ترتیب همه حاضران، رژه رفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله پیشاپیش همه دسته ها قرار گرفتند. دسته ای از برابر ابوسفیان گذشت، پرسید: ای عباس! آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در این گروه قرار دارد؟ پاسخ داد: نه. گفت: پس اینان چه کسانی هستند؟

گفت: قضاعه می باشند. پس از آن همه قبایل با پرچم های خود عبور کردند و او عظمت حضور اینان را دید و خداوند لرزه براندامش انداخت و این به معنای آن است که غمیم، پایین تر از «مرّ الظهران» به طرف مکه است زیرا ابوسفیان به این دلیل در غمیم زندانی

۱- غمیم به فتح اول و کسر دوم. «کراع الغمیم» که به غمیم منسوب است و در سمت مراض قرار دارد. مراض میان رابغ و جحفه می باشد معجم ما استعجم، ج ۳، ص ۱۰۰۶.

شد تا بتواند لشکریان اسلام را ببیند و این لشکریان پس از گذشتن از مرّ الظهران به سمت مکه، از آنجا [غمیم] گذر کردند. ما این مطلب را بدان سبب نقل کردیم که سخن «نووی» مستلزم آن است که [غمیم] میان مرّ الظهران و عسفان واقع باشد، زیرا گفته است: «کراع الغمیم» به ضم کاف و غمیم به فتح غین و کسر میم منطقه ای است میان مکه و مدینه که دو منزل تا مکه فاصله دارد و به فاصله هشت میل جلوتر از عسفان است و کراع که [نام] کوهی سیاه به سوی حرّه است، به آن اضافه می شود. و از صاحب «المطالع» نقل کرده که [غُمَیم] به ضم غین و فتح میم است و سپس می گوید: این گفته نادرست است.

ابن اسحاق چنین یادآور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله در کتیبه الخضراء [ستونی از لشگر] که مهاجرین و انصار در آن بودند، از مقابل ابوسفیان عبور کرد، ابن اسحاق پس از ذکر این سخن [ابوسفیان] که گفت: «مرا به بنی فلان چه کار» آورده است: آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در میان کتیبه الخضراء از آنجا گذر کرد که مهاجرین و انصار در آن بودند و این مخالف با آن چیزی است که در صحیح بخاری آمده است، زیرا بخاری آورده است که لشکر انصار با سعد بن عباده (۱) آمد و پرچم به دست او بود. وی می گوید: چنین پرچمی تا پیش از آن دیده نشده بود، پس از آن گروه دیگری آمد که از همه کوچک تر بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران وی در آن بودند و پرچم پیامبر صلی الله علیه و آله همراه این گروه بود. حمیری در کتاب خود روایت کرده که این گروه، از همه گروه ها نمایان تر بود. حافظ ابوالفتح بن سیدالناس نیز در سیره خود همین مطلب را آورده است. آنچه از بخاری و حمیری نقل شد و این سخن بخاری که گفته: «پس از آن گروه دیگری آمد که از همه کوچک تر بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش در آن حضور داشتند (۲)»؛ [پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه پرچم را کجا نصب کرد؟] در باب تحت عنوان «أین رکزّ النبی الرایه یوم الفتح» در صحیح بخاری آمده است.

ابن عقبه مطلبی به این مضمون دارد که فرماندهی گروه انصار که از برابر ابوسفیان

۱- البخاری، ۸/ ۱۰- ۴ در المغازی.

۲- عیون الاثر، ۲/ ۱۷۰.

گذشتند را سعد بن عباده برعهده داشته است، وی می گوید: گروه سربازان یکی پس از دیگری از برابر ابوسفیان و حکیم و بدیل گذشتند. هر گروهی که می گذشت، او درباره اش پرس و جو می کرد تا این که نوبت به گروه سربازان انصار رسید و سعد بن عباده در آن بود.

در نسخه مغازی ابن عقبه که در اختیار من است: به جای حکیم «ابن حکیم» آمده که درست آن «وحکیم» بدون ابن است زیرا جز با حذف ابن، عبارت درست نخواهد بود.

مطلب دیگر آن که به گفته ابن اسحاق، هنگام عبور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از برابر ابوسفیان، مهاجرین همراه آن حضرت بوده اند، حال آن که سخن ابن عقبه، بر خلاف این مطلب است، زیرا می گوید: خداوند به وسیله آن گروه ها، ابوسفیان را به هراس افکند و رسول خدا صلی الله علیه و آله زبیر بن عوام را در رأس مهاجرین و سواره های آنان فرستاد.

سخن ابن اسحاق حکایت از آن دارد که ابوسفیان پس از آن که عباس او را آزاد کرد، امان دادنِ پیامبر صلی الله علیه و آله به هر کس را که وارد خانه اش شود و هر کس در خانه خود را ببندد و هر کس که وارد مسجد [الحرام] گردد، به اطلاع مردم مکه رساند. اما فاکهی یادآور شده که عباس بن عبدالمطلب قریش را از این مطلب آگاه ساخت.

در خبری که ابن عباس روایت کرده آمده است: عباس گفت: ای رسول خدا! اگر اجازه فرمایی، نزد مردم مکه بروم و آنان را [به اسلام] دعوت کنم. و آنان را امان دهم.

برای ابوسفیان نیز چیزی در نظر بگیرید. پس از آن عباس بر مادیان رسول خدا صلی الله علیه و آله (شهباء) سوار شد و به میان مردم مکه رفت و گفت: ای اهالی مکه! اسلام آورید تا در امان بمانید، شما به پناهگاه ناامنی پناه آورده اید. ابن اسحاق در ادامه می گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله زبیر را از سمت بالای مکه و خالد بن ولید را از طرف پایین مکه روانه کرد. عباس به ایشان گفت: این زبیر و خالد هستند که از بالا و پایین مکه می آیند و خزاعه است که دهان ها را به خاك می مالد، سپس گفت: هر کس سلاح بر زمین بگذارد، در امان است، هر کس در خانه اش را به روی خود ببندد، در امان است و هر کس وارد خانه

ابوسفیان شود، در امان است.

ابن اسحاق یادآور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، عمامه سرخ رنگی بر سر داشت. وی می گوید: عبداللّه بن ابوبکر چنین نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی به ذی طوی رسید همچنان که خود را با جامه سرخ رنگی پوشانده بود، بر روی مرکب خود ایستاد.

اما فاکهی مطلبی مغایر با این ذکر کرده، می گوید: احمد بن عبید از عاصم بن مضرّس انصاری از ابوبکر عمرو الضبیی از مغیره به نقل از ابراهیم می گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، عمامه سیاه رنگی بر سر داشت و عباس بن عبدالمطلب نیز [عمامه سیاه بر سر گذاشته بود] فاکهی همچنین گفت: محمد بن یحیی بن ابوعمر، از سفیان، از مساور الورّاق، از جعفر بن عمر بن حریب، از پدرش نقل کرده: در روز فتح مکه بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله عمامه سیاه رنگی دیدم.

فاکهی می گوید: ابن ابوعمر از شبیر بن سرّیّ، از حماد ابن ابی سلمه از ابوزبیر، از جابر رضی الله عنه نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه در حالی وارد [مکه] شد که عمامه سیاه رنگی بر سرش بود و این مطلب با حدیث انس که می گوید: در روز فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که کلاه خودی بر سر داشت (۱) وارد مکه شد، منافاتی ندارد، زیرا امکان دارد که عمامه سیاه یا جامه سرخ رنگ را روی کلاه خود، پوشیده باشد.

سخن ابن اسحاق در بیان محلی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به زبیر بن عوام دستور داد از آن جا وارد مکه شود، مبهم است، زیرا می گوید: ابن ابی نجیح به من گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که لشکریان خود را در ذی طوی به چند دسته تقسیم کرد، به زبیر بن عوام فرمان داد تا در رأس گروهی از «کدا» وارد مکه شود.

وجه ابهام در سخن ابن اسحاق در آن است که نمی گوید: «کدا»- که زبیر دستور ورود از آن جا به مکه را یافت- در بالای مکه قرار داد یا در پایین آن؟ در مورد کدیّ نیز

۱- این حدیث را بخاری، در ۸/ ۱۲ در مغازی و مسند حمیدی، ۲/ ۵۰۹ شماره ۱۲۱۲ آورده اند.

که به سعد دستور ورود از آن جا را داد نیز همین ابهام وجود دارد. اگر مراد آن حضرت از کدا، همان کدیّ در بالای مکه است، از سخن وی چنین مطلبی استنباط نمی شود. و اگر کدی که زبیر دستور ورود از آن جا به مکه را یافته بود، در پایین مکه قرار داشته است، با سخن ابن عقبه تناقض دارد، زیرا او گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله زبیر بن عوام را به عنوان سرکرده سواران و مهاجرین با آنها روانه کرد و به آنان دستور داد تا از کدی در بالای مکه، وارد شوند و پرچم را نیز به وی سپرد و به او فرمان داد تا پرچم را در حجون بنشاند و پیش از انجام این کار، باز نگردد.

هشام یادآور شده که عمر بن خطاب از سعد بن عباده شنید که می گفت:

الیوم یوم الملحمه الیوم تستحلّ الحرمه

عمر، پیامبر صلی الله علیه و آله را از این امر آگاه کرد و گفت: ما اطمینان نداریم که او در میان قریش، اعتباری داشته باشد. (۱) ولی اموی مطلبی مخالف با این دارد. زیرا حافظ ابوالفتح بن سید الناس در روایتی که از قول اموی آورده است: پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه در دست سعد بن عباده بود وقتی از جلوی ابوسفیان که تازه اسلام آورده بود، گذشت، به او نگریست و گفت:

الیوم یوم الملحمه الیوم تستحلّ الحرمه

امروز خداوند قریش را خوار گرداند. در این جا بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در رأس گروه انصار وارد شد و همین که به نزدیکی ابوسفیان رسید، او [ابوسفیان]، فریاد زد: ای رسول خدا! آیا تو دستور کشتن خویشانت را داده ای؟ سعد و همراهانش به هنگام عبور از برابر ما، گمان برده اند که به جنگ ما آمده اند. تو را در مورد خویشانت، به خداوند قسم می دهم، تو بهترین و نیکوترین و مهربان ترین مردم هستی و از همه به آنها نزدیک تری. عثمان و عبدالرحمن بن عوف گفتند: اطمینان نداریم که سعد در میان

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۱.

قریش، اعتباری داشته باشد. در این جا بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوسفیان، امروز روز مرحمت است در این روز خداوند قریش را عزت بخشیده است.

این گفته با آن چه ابن هشام ذکر کرده، از دو نظر تعارض دارد:

یکی آن که ابوسفیان، پیامبر صلی الله علیه و آله را از سخن سعد آگاه کرد، و دیگر این که عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف بودند که گفتند: ما اطمینان نداریم که سعد میان قریش، اعتباری داشته باشد. بیان این سخن از سوی ایشان، محتمل تر از اظهار آن از سوی عمر است.

سخن ابن عقبه، با گفته اموی مبنی بر این که ابوسفیان سخن سعد را شنید و به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رساند و نسبت به قریش درخواست مدارا کرد، مطابقت دارد و در ادامه بدان خواهیم پرداخت. در «صحیح بخاری» نیز مانند همین مطلب ذکر شده و در حدیث فتح مکه تحت عنوان «أین رکّز النبیّ الرایه یوم الفتح؟» آمده است: وقتی وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ابوسفیان گذر کرد، گفت: آیا می دانی که سعد بن عباده چه گفت؟

دیگر این که سخن ابن اسحاق گویای آن است که پیامبر به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمان داد تا پرچم را از سعد بگیرد و علی علیه السلام با آن، وارد مکه شود. ابن اسحاق پس از نسبت دادن سخن پیش گفته در مورد سعد به عمر، آورده است: آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: به سعد برس و پرچم را از وی بگیر تا با آن وارد [مکه] شوی. این مطلب، با آن چه اموی بیان کرده، تعارض دارد، زیرا او پس از مطالب پیش گفته و بیان شعری که ضرار بن خطاب فهری در روز فتح مکه خواند و خواهان جلب عطوفت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به قریش شد، می گوید: آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله، سعد بن عباده را فراخواند و پرچم را از او گرفت و به دست پسرش قیس داد و بدین ترتیب، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرچم را از دست وی بیرون نکرد، زیرا در اختیار پسرش قرار داد.

فاکهی نیز مطلبی در موافقت با گفته اموی ذکر کرده و می گوید: حسین بن عبدالمؤمن از علی بن عاصم از عطاء بن سائب از طاووس و عامر نقل کرده که گفته اند:

رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد [مکه] شد. خالد بن ولید پیش آمد و به مواردی که از کار خود اشاره

کرد که بدان خواهیم پرداخت. سپس می گوید: پرچم انصار در دستان سعد بن عباده است و سعد بن معاذ مرده و سعد بن عباده، بزرگ خاندان شده است و پرچم در اختیار اوست و در حالی که او ایستاده و انصار پیرامون وی بودند، یک بار نظر انداخت که جز انصار، کسی را در اطراف خود ندید، لذا گفت:

الیوم یوم الملحمه الیوم تستحلّ الحرمه

و از مهاجرین هم کسانی که نامشان را به خاطر نمی آورد، همراهی اش کردند. او به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و آن چه را از سعد بن عباده شنیده بود، به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسانید.

حضرت صلی الله علیه و آله به وی فرمود: آیا به گوش خود شنیدی که این جمله را گفت؟ پاسخ داد:

آری. فرمود: قیس بن سعد بن عباده را نزد من آورید. وقتی فرستاده پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، قیس در کناری ایستاده بود، در حالی که پرچم در دست پدرش بود. فرستاده گفت: ای قیس! رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را فراخوانده است. قیس آمد و گفت: لبیک یا رسول اللَّه.

حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: برو پرچم را از سعد بگیر. سپس می گوید: در حالی که انصار گرداگرد سعد بن عباده بودند، قیس نزد وی آمد و گفت: پرچم را به من بده. سعد مخالفت کرد و گفت: مادرت سوگوارت گردد. قیس بار دیگر گفت: پرچم را بده و خود را در مخمصه قرار نده. [سعد بن عباده] باز هم خودداری کرد و گفت: مگر آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین دستوری به تو داده باشد. [فرزند] گفت: آری رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین فرمانی به من داده است. گفت: به روی چشم! و پرچم را به دست پسرش قیس سپرد. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، در حالی که پرچم در اختیار قیس بن عباده قرار داشت.

فاکهی نیز مطلبی مخالف با آن چه ذکر کردیم، گفته است: عبداللَّه بن احمد بن ابومیسره از محمد بن حسن از ام عروه از مادرش، و او از جدش زبیر بن عوام نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه پرچم سعد بن عباده را به دستم داد و با دو پرچم وارد مکه شد. ابن عقبه نیز مطلبی در تأیید خبر فاکهی از ابن ابی میسره آورده و پس از ذکر عبور سعد بن عباده در رأس گروه انصار از برابر ابوسفیان، می گوید: او (یعنی سعد)

خطاب به ابوسفیان فریاد زد و گفت:

الیوم یوم الملحمه الیوم تستحلّ الحرمه

و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتفاق انصار و مهاجرین از برابرش عبور کرد، ابوسفیان به آن حضرت عرض کرد: دستور داده ای تا خویشانت را بکشند؟ سعد بن عباده و همراهانش هنگام عبور از برابر من، فریاد می زدند:

الیوم یوم الملحمه الیوم تستحلّ الحرمه

تو را در مورد خویشانت به خدا قسم می دهم. در این جا بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را نزد سعد فرستاد و او را [از فرماندهی] عزل کرد و زبیر را به جای وی بر انصار و مهاجرین قرار داد و زبیر مردم را حرکت داد تا به حجون رسید و پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در آن جا، تثبیت کرد.

با توجه به این اخبار، در مورد کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را پس از گرفتن آن از سعد بن عباده به ایشان داد، سه نتیجه برداشت می شود: یکی این که بنا به گفته ابن اسحاق، پرچم را به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام داد، دوم این که بنا به گفته اموی و فاکهی آن را به قیس بن سعد داد؛ و سوم این که بنا به گفته فاکهی و ابن عقبه، آن را به زبیر بن عوام داد.

مطلب دیگر این که ابن عقبه یادآور شده که سعد، خود پیش از آن که پرچم را از وی بگیرند، آن را به پسرش قیس داده بود، وی در این باره می گوید: سعد بن عباده در رأس گروه انصار و پیشاپیش رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت کرد و خود، پرچم را به قیس بن سعد داد، که البته این نکته از سخن ابن اسحاق، استنباط نمی شود.

دیگر این که ابن اسحاق توضیحی در باره ویژگی های پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، ارائه نکرده است، اما فاکهی در این باره، توضیحاتی داده و می گوید: حسن بن علی حلوانی، از یحیی بن آدم، از شریک بن عبداللّٰه نخعی از عمار ذهبی از ابن زبیر از جابر بن عبداللّٰه نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با پرچمی وارد مکه شد. حسن

بن علی گفته است: مراد، روز فتح مکه است.

دیگر این که از سخن ابن اسحاق چنین برداشت می شود که ابوعبیده بن جراح در روز فتح مکه، فرماندهی پیاده ها را در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله برعهده داشت، زیرا می گوید:

ابوعبیده بن جراح در رأس ستونی از لشگر اسلام بود که به سوی مکه سرازیر می شدند در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. این مطلب از روایتی در صحیح مسلم (۱) که می گوید: ابوعبیده فرمانده پیاده ها بوده است، استنباط می شود. فاکهی به طور جداگانه ذکر نکرده که ابوعبیده در روز فتح مکه فرماندهی پیاده ها را برعهده داشته، اما در خبری که پیش از این در بیان علت نگه داشتن ابوسفیان و عبور لشکریان خدا از برابر او نقل کردیم، آن جا که [ابوسفیان] می گوید: ابوعبیده بن جرّاح را صدا بزنید، چون او را صدا زدند [ابوسفیان] گفت: ای ابوعبیده، مردم را به خود ملحق کن، و او نیز مردم را به خود ملحق کرد. فاکهی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ضعیفان و پیاده ها و عقب مانده ها، باقی ماند. از نظر معنی نیز مطلب مورد نظر [یعنی فرماندهی ابوعبیده بر پیادگان] از آن جا روشن می شود که منظور ترساندن ابوسفیان بوده است و با گذر کردن ابوعبیده بر وی، در حالی که پیادگان را فرماندهی می کرده، این امر بیشتر حاصل می آید.

دیگر این که درستی سخن ابن اسحاق، مستلزم آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه از سمت «أذاخر» وارد مکه شده باشد، وی می گوید: پیامبر از «أذاخر» وارد شد و در بالای مکه، مستقر گردید و در همان جا، پایگاهش را برپا کردند. ولی ابن عقبه یادآور شده که آن حضرت صلی الله علیه و آله از راه کوهستانی کداء در بالای مکه وارد گردید. ابن عقبه گفته است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از راه کوهستانی کداء بالا رفت، به ابری که بر کوه ها بود نظر افکند و مشرکان را دید که پراکنده شدند. فرمود: اینان را چه شده است؟ از جنگیدن [درگیری] نهی شده ام. مهاجرین گفتند: گویا [مشرکان] با خالد جنگیدند و آنها جنگ را با او آغاز کردند و او نیز گریزی از جنگیدن نداشت و البته که قصد سرپیچی از فرمان شما را نداشته و نمی خواسته نافرمانی کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از آن جا پایین آمد و در حجون

۱- مسلم این روایت را در کتاب «الجهاد والسیر»، باب فتح مکه، شماره ۸۶ آورده است.

مستقر شد.

فاکهی نیز مطلبی موافق با گفته ابن عقبه آورده و می گوید: عبداللّٰه بن شبیب از ابراهیم بن منذر از معن بن عیسی از عبداللّٰه بن عمر از حفص از نافع از ابن عمر نقل کرده که گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، زنان را دید که صورت اسبان را با کف دست مِی آلود می کنند. رسول خدا صلی الله علیه و آله لبخندی زد و به ابوبکر نگریست. حسان بن ثابت گفت: چگونه ای ابوبکر؟ ابوبکر نیز این ابیات را خواند:

عدمتْ سنّیتی إن لم یروها تثیر النقع من کتفی کداء

ینازعن الأعّنه مشعفات یلطمهنّ بالخمر النساء

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از همان جایی که حسان بن ثابت گفته، وارد شوید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از کداء در بالای مکه، وارد گردید.

دیگر این که سخن ابن عقبه گویای آن است که داستان نقل شده از سوی ابن اسحاق برای حماش، برای شخص دیگری اتفاق افتاده است، زیرا ابن عقبه گفته است: هنگامی که بنی بکر شکست خوردند، مردی از هذیل بر زنش وارد شد. زن او را به خاطر فرارش سرزنش کرد. مرد گفت:

وأنت لو رأیت یوم الخندمه اذفرّ صفوان وفرّ عکرمه

ولحقتنا بالسیوف المسلمه یقطعن کل ساعد وجمجمه

لم تنطقی فی اللوم أدنی کلمه

ابن شهاب گفته است: این سخن را حماش، برادر بنی سعد بن لیث، گفته و ابن اسحاق یادآور شده که این ابیات متعلق به یکی از هذیلی هاست. وی می گوید:

روایت شده که این ابیات متعلق به خراش هذلی است، بنا بر این معلوم نشد که این داستان متعلق به خراش یا دیگری است؟

نکته دیگر این که سخن ابن اسحاق در ذکر تعداد کشته شده های مشرکان در روز

فتح مکه، تأیید نشده است. او می گوید: از مشرکان نزدیک به دوازده تا سیزده تن به هلاکت رسیدند و بقیه فرار کردند. ابن عقبه می گوید: هنگامی که خالد بن ولید از پایین شهر مکه وارد شد، با بنی بکر روبرو گشت. آنها با هم جنگیدند و بنی بکر فرار کردند و نزدیک به بیست نفر از ایشان کشته شد. از هذیل نیز سه یا چهار تن کشته شدند آنها در خروره کشته یا گریختند و کشته هایشان تا در مسجد [الحرام] هم رسید. ابن سعد می گوید: تعداد بیست و چهار نفر از قریش و چهار تن از هذیل کشته شدند. این مطلب را حافظ ابوالفتح یعمری در سیره خود، پس از ذکر سخن ابن اسحاق از ابن سعد (۱) نقل کرده است. (۲) فاکهی نیز خبری را ذکر کرده که براساس آن تعداد کشته های مشرکان در روز فتح مکه، هفتاد تن بوده است. وی علت آن را چنین بیان کرده است:

حسین بن عبدالمؤمن از علی بن عاصم از عطاء بن سائب از طاووس و عامر نقل کرده که گفته اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد [مکه] شد، خالد بن ولید به حضور وی رسید و تعدادی از کشته ها را نشان داد. مردی از قریش آمد و گفت: ای رسول خدا! خالد بن ولید در کشتار شتاب به خرج داد. پیامبر صلی الله علیه و آله به مردی از انصار که در حضورش بود فرمود: نزد خالد بن ولید برو و به او بگو رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو فرمان می دهد که در مکه کسی را نکشی. مرد انصاری نیز پیش خالد رفت و گفت: ای خالد! رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو فرمان داد که هر کس را دیدی، نکشی، (۳) خالد هم به هیجان آمد و هفتاد نفر را در مکه به قتل رساند.

مردی از قریش، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: ای رسول خدا، قریش به هلاکت رسید، دیگر قریشی نمانده است! فرمود: برای چه؟ گفت: خالد هر کس را می بیند، به قتل می رساند. حضرت فرمود: خالد را نزد من آورید. وقتی خالد وارد شد، حضرت صلی الله علیه و آله به او فرمود: مگر کسی را نفرستادم که به تو بگوید کسی را نکش؟ گفت: ولی پیغام فرستادی

۱- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۹.

۲- عیون الاثر، ج ۲، ص ۱۷۳.

۳- در نسخه دیگر، «بکشی» آمده است که درست است.

که هر کس را توانستم بکشم. حضرت آن مرد انصاری را فراخواند و به او فرمود: مگر به تو دستور ندادم که به خالد بگویی کسی را نکشد؟ گفت: چرا شما فرمان دادید، ولی خواست خدا چیز دیگری بود و خواست خدا عملی شد. حضرت به خالد فرمود: دیگر کسی را نکش، ولی با مرد انصاری سخنی نفرمود.

مطلب دیگر این که بنا به گفته ابن اسحاق، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد در روز فتح مکه کسی جز مشرکانی که به جنگ می پردازند کشته نشود. وی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله از فرماندهان لشکر اسلام هنگام ورود به مکه پیمان گرفت که جز با کسی که به جنگ برخاسته نجنگند، البته حضرت چندتن را به نام، ذکر کرد که حتماً باید به قتل برسند، حتی اگر پشت پرده های کعبه، پنهان شده باشند. ابن عقبه نیز مطلبی در تأیید این خبر آورده و می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان دستور داد که دست نگهدارند و جز با کسانی که می جنگند نبرد نکنند و تنها فرمان کشتن چهار نفر را صادر کرد.

در مسند ابن حنبل نیز روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله جز آن چهار تن، دستور قتل افراد دیگری را هم صادر فرمود. وی می گوید: یحیی از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش نقل کرده گفت: وقتی مکه به دست لشکر اسلام فتح شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جز خزاعه [برای جنگ] با بنی بکر، [دیگران] اسلحه ها را جمع کنند و تا وقتی که نماز عصر خواند به ایشان اجازه [جنگیدن و کشتن] داد و سپس فرمود: اسلحه ها را غلاف کند؛ سپس بقیه حدیث را باز گفته است. (۱) همچنین فاکهی می گوید: حسن بن حسین روایت کرده که ابن ابی عدی از حسن معلّم از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام فتح مکه فرمود: جز خزاعه [برای جنگ] با بنی بکر [دیگران] اسلحه ها را جمع کنند و به آنها اجازه جنگیدن داد تا نماز عصر به جا آوردند و سپس فرمان داد تا اسلحه ها را غلاف کنند. فردای آن روز، مردی از خزاعه، مردی از بنی بکر را در مزدلفه به قتل رساند. وقتی این خبر به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، در حالی که پشت به کعبه ایستاده بود، چنین فرمود:

۱- مسند احمد بن جنبل، ج ۲، ص ۱۷۹.

ستمکارترین مردم به خدا کسی است که در حرم، از حد در گذرد و کسی که جز قاتل خود را به قتل رساند و کسی است که به انتقام جاهلیت، کسی را بکشد.

نکته دیگر این که به گفته ابن سعد، یکی از افراد بنی عامر بن لؤی که رسول خدا در روز فتح مکه، دستور قتل او را داد، همان ابن ابی سرح است. البته از سخن ابن اسحاق، چنین برداشت نمی شود و تنها در یکی از نسخه های سیره او، نام آن شخص عبداللَّه آمده، اما معلوم نشده که او ابن ابی سرح بوده است؛ ولی ابن عقبه بر خلاف ابن اسحاق، آن فرد را به صراحت نام برده است و می گوید: [پیامبر صلی الله علیه و آله] به آنان فرمان کشتن چهار نفر را داد که [یکی از ایشان] عبداللَّه بن سعد بن ابی سرح بود.

همچنین ابن اسحاق در مورد علت صدور دستور قتل ابن ابی سرح، جز ارتداد و مشرک شدن مجدد او پس از اسلام و نوشتن وحی به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از فتح و مهاجرت با پیامبر صلی الله علیه و آله و بازگشت او نزد قریش به مکه، دلیل دیگری ذکر نکرده است. او [به قریش] می گفت: من هرچه می خواستم برای محمد می نوشتم، او می گفت: عزیزٌ حکیم، من می نوشتم: علیمٌ حکیم و او هم تأیید می کرد و می گفت همه درست است. (۱) مطلب دیگر این که ابن اسحاق به برادرخواندگی میان ابی سرح و عثمان بن عفان اشاره ای نکرده، حال آن که ابن عبدالبرّ این مطلب را ذکر کرده است و پس از عبارت «همه درست است»، می گوید: در روز فتح مکه رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور قتل او و عبداللَّه بن خطل و مقیس بن ضباعه را- حتی اگر پشت پرده های کعبه پنهان شده باشند- صادر فرمود. عبداللَّه بن ابی سرح فرار کرد و نزد عثمان بن عفان رفت، چون برادر شیری او بود و مادر عثمان به او شیر داده بود.

همچنین از سخن ابن اسحاق این نکته برداشت نمی شود که وقتی ابن ابی سرح به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، احدی از حاضران متوجه قصد کشتن وی از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله شده باشد. وی پس از ذکر رفتن عثمان به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله مدت

۱- ابن ابی سرح دروغ گفته و نارواترین افتراها به پیامبر وارد کرده است. او سخنان پروردگار به محمد بن عبداللَّه صلی الله علیه و آله را تحریف نمی کرد و گفته وی نیز از روی خباثت و حسادت بوده است.

درازی صبر کرد، سپس فرمود: آری، و هنگامی که عثمان از آن جا رفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب حاضر فرمودند: من سکوت کرده بودم تا بلکه یکی از شما برخیزد و گردنش [گردن ابن ابی سرح] را بزند. در خبر پیش گفته از قول حافظ عبدالغنی بن سعید مصری، این گونه آمده که وقتی ابن ابی سرح به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، یکی از حاضران متوجه شد که پیامبر صلی الله علیه و آله می خواهد ابن ابی سرح به قتل رسانده شود، زیرا در همین خبر آمده است:

مردی از انصار، تصمیم گرفت در صورت یافتن عبداللَّه بن ابی سرح بلافاصله او را به قتل برساند. عبداللَّه برادر رضاعی عثمان بود و عثمان او را به حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آورد تا شفاعت او را بکند. مرد انصاری، در پی او گشت و در ابتدا او را نیافت و سرانجام عبداللَّه را در میان اطرافیان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دید و در این حالت، در کشتن وی تعلل ورزید و از این کار منصرف شد، زیرا در حلقه یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفته بود. آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست خود را پیش آورد تا بیعت کند سپس به مرد انصاری فرمود: منتظر تو بودم تا قصد خود را عملی کنی. گفت: ای رسول خدا، از تو ترسیدم، ای کاش اشاره ای به من می کردی. فرمود: پیامبران که اشاره نمی کنند. ابن ابی سرح از سواران بنی عامر بن لؤی بود و در شمار این خاندان محسوب می شد و از بزرگان و نجیب زادگان و عقلای قریش و دعایش مستجاب بود و در این باره، خبر عجیبی درباره اش نقل شده و گفته اند که وقتی ابن ابی سرح به حضور عثمان بن عفان در مدینه رسید محمد بن حذیفه بن عقبه بن ربیعه بن عبدشمس بن عبدمناف قریشی عبشمی ولایت او را به امضا رساند و او نیز به عسقلان (۱) یا به رمله (۲) رفت و در آن جا از وی خواستند که کار خود را خواندن نماز [جماعت] صبح بگرداند، بنا بر این وضو گرفت و به نماز ایستاد و در رکعت اول حمد و العادیات را قرائت کرد و در رکعت دوم سوره حمد و یک سوره دیگر را خواند و درصدد بود که نمازش را با سلام به سمت راست و سمت چپ به پایان رساند که پیش از سلام سمت چپ- بنا به گفته یزید بن ابی حبیب و دیگران و آن گونه که ابن عبدالبرّ در

۱- شهری ساحلی در فلسطین.

۲- شهری در فلسطین.

«الاستیعاب» بیان کرده و من هم شرح حال ذکر شده او را از آن جا نقل کرده ام- قبض روح شد. ابن عبدالبر یادآور شده که او [یعنی ابن ابی سرح] نه با علی علیه السلام و نه با معاویه بیعت نکرد و در سال سی و شش یا سی و هفت، وفات یافت.

و دیگر این که ابن اسحاق، ابن خطل را که پیامبر صلی الله علیه و آله دستور قتل او را صادر کرد، عبداللّٰه نامیده است. وی می گوید: عبداللّٰه بن خطل مردی از بنی تیم بن غالب است، حال آن که در مورد نام وی اختلاف نظر وجود دارد. چنان که ابن اسحاق نام او را عبداللّٰه ذکر کرده و برخی از جمله فاکهی، اسم او را هلال نیز آورده اند، سهیلی نیز این نام را برای وی آورده و گفته است: در مورد نام وی، هلال هم گفته اند؛ و گفته شده که هلال برادر او بوده است که به هر دوی آنها خطلان هم می گویند. آنها از [خاندان] تیم بن غالب بن فهر می باشند. (۱) ابن بشکوال در «المبهمات» و در بیان قتل ابن خطل گفته است: در نام او اختلاف است به عبداللّٰه و عبدالعزّی و هلال گفته اند و همه این نام ها را دارقطنی در سنن خود آورده است و ابن عقبه نیز گفته که نام وی قیس است. وی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح، دستور قتل قیس بن خطل را صادر فرمود. فاکهی نیز خاطرنشان ساخته که نام وی، عبدالعزیز بوده است، آن جا که می گوید: سعید بن عبدالرحمن از هشام بن سلیمان مخزومی از ابن جریج نقل کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح به همه مردم امان داد، مگر چهار نفر که یکی از آنها، عبدالعزیز بن خطل بود. و چه بسا در این خبر ذکر نام عبدالعزیز، اشتباه در نوشتن عبدالعزّی از سوی ناسخ بوده است زیرا از نظر ظاهری به یکدیگر شباهت دارند.

مطلب دیگر این که به گفته ابن اسحاق، کسی که ابن خطل را به قتل رسانده، سعید بن حریث مخزومی و ابوبرزه أسلمی بود. هر دو در قتل او شرکت داشتند، ولی فاکهی در این باره نظر دیگری دارد و می گوید: زید بن حباب از عمر بن عثمان بن عبدالرحمن بن

۱- الروض الانف، ج ۴، ص ۱۰۳.

سعید از جدم از پدرش نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه فرمود: چهار نفر هستند که در حرم و بیرون از حرم، هرگز آنان را امان نمی دهیم: حارث بن نقید، مقیس بن صبابه، عبداللّه بن ابی سرح و هلال بن خطل. فاکهی در ادامه می گوید: علی علیه السلام حارث بن نقید را کشت و مقیس را پسرعموی او و هلال بن خطل را نیز زبیر بن عوام به قتل رساند.

دیگر این که ابن اسحاق محل کشته شدن ابن خطل را مشخص نکرده است، در حالی که ابن جریج در خبری که پیش از این از کتاب فاکهی نقل کردیم، نام این مکان را آورده است: در حالی که ابن خطل دست به دامان کعبه شده بود و مشغول دعا و نیایش بود، جسدش در آن جا یافت شد. در صحیحین (۱) و کتب دیگر نیز مطالبی در تأیید گفته ابن جریج وجود دارد و چنین روایتی در مبهمات حافظ عبدالغنی بن سعید هم آمده است، زیرا وی در حدیث پیش گفته در باره کسی که نامه حاطب را با خود همراه داشت، آورده است: واما عبدالعزّی درحالی که پرده های کعبه را به دست گرفته بود، به قتل رسید.

و دیگر این که به گفته ابن اسحاق، مقیس بن صبابه را نمیله بن عبداللّه یکی از خویشان وی به قتل رساند، ولی فاکهی (در خبری که اندکی پیش به نقل از ابن جریج بدان اشاره شد) نظر دیگری دارد و آورده است: مقیس بن صبابه را سعید بن حریث یا عمر بن حریث به قتل رساند. فاکهی در این خبر محل قتل نیز را مشخص کرده و می گوید: و اما مقیس، در کنار «ردم» به قتل رسید که مراد از «ردم»، ردم بنی جمح است که گفته شده پیامبر صلی الله علیه و آله در آن جا به دنیا آمد. که پیش از این نیز در باب بیست و یکم همین کتاب در خصوص محل تولد پیامبر صلی الله علیه و آله، بدان اشاره شد و مراد از «ردم»، ردم بالای مکه نیست، زیرا آن «ردم» در زمان خلافت عمر بن خطّاب و در واقع برای تقویت دیوارهای مسجد [الحرام] و در پی جا بجا شدن مقام [ابراهیم علیه السلام] ساخته شده است.

دیگر این که بنا بر سخن ابن اسحاق، مردی که مقیس بن صبابه را به قتل رساند و پس از قتل او، مرتدّ شد، از انصار بوده است. وی در ذکر خبر فرمان قتل ایشان از سوی

۱- بخاری، ج ۸، ص ۱۳؛ کتاب المغازی؛ و مسلم حدیث شماره ۱۳۵۷؛ کتاب الحج، باب قتل الاسیر آن راذکر کرده اند.

پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: او را مردی از انصار که برادرش را به خطا کشته بود، به قتل رساند و سپس مرتد شد و نزد قریش بازگشت. حافظ عبدالغنی سعید سخنی مخالف با گفته ابن اسحاق ذکر کرده و در خبری که پیش از این ذکر شد، آورده است: و اما مقیس بن صبابه که برادرش هنگام حضور در مدینه به خطا کشته شد و پیامبر صلی الله علیه و آله مردی از بنی فهر را همراهش فرستاد تا خون بهای او را از مرد فهری بگیرد. وقتی خون بهای او جمع شد، به عقب بازگشت و بر مقیس حمله برد، سنگی برداشت و سرش را بدان کوفت و او را کشت.

در مورد مقیس، حافظ عبدالغنی مطالبی را بیان کرده که از گفته های ابن اسحاق، استنباط نمی شود.

دیگر این که حافظ ابوالفتح بن سیدالناس، از میان کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله دستور قتل ایشان را داد، از هبار بن اسود بن مطّلب یاد کرده که او را نیز پشت پرده های کعبه یافتند و همان، هبار بن اسود بن مطّلب بن اسد بن عبدالعزّی بن قصی بن کلاب قرشی اسدی است و چه بسا علت دستور قتل وی از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله، رفتار او با زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. ابوالعاص بن ربیع همسر زینب، او را به مدینه فرستاد. هبار گروهی از دیوانگان قریشی را تحریک کرده بود. هبار به او نظر داشت و مرکبش را رم داد. زینب به زمین افتاد و سقط جنین کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرمود: اگر هبار را دیدید او را در آتش بسوزانید و سپس بکشید، ولی او را نیافتند. هبار پس از آن اسلام آورد و اسلام نیکویی داشت و از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله شد. ابن سیدالناس نیز مطالبی به همین مضمون در باره علت [دستور] قتل هبار، بیان کرده و می گوید: و اما هبار بن اسود همان کسی است که زینب دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را آزرده بود و مضمون آن چه را بیان شد، ذکر کرده است. (۱) مطالب دیگر آن که حافظ علاءالدین مغلطای بر آن دست که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، علاوه بر کسانی که ابن اسحاق یاد کرده، افراد دیگری را نیز از عفو مستثنی کرده است. حافظ می گوید: از جمله مواردی که از آن حضرت روایت شده و منادی ایشان ندا داد این بود که: هر کس وارد مسجد [الحرام] شود در امان است، هر کس وارد خانه

۱- عیون الاثر، ج ۲، ص ۷- ۱۷۶.

ابوسفیان شود در امان است، هر کس در خانه اش را به روی خود ببندد در امان است مگر کسانی که استثنا شده اند و عبارتند از: عبداللّه بن سعد بن ابی سرح که اسلام آورد؛ و ابن خطل که ابوبرزه او را کشت و دو آوازه خوان زن که احتمالًا اسلام آوردند و ساره که گفته می شود از کنیزان عمرو بن صیفی و هاشم و ارنب و قریبه بود؛ و عکرمه بن ابی جهل که اسلام آورد و حویرث بن نقیذ که [حضرت] علی علیه السلام او را کشت و مقیس بن صبابه که نمیله اللیثی او را کشت و هبار بن الاسود که اسلام آورد و کعب بن زهیر هم اسلام آورد و هند دختر عتبه که اسلام آورد و وحشی بن حرب که اسلام آورد. البته پیش از این نیز به این افراد استثنا شده، اشاره کردیم، جز کعب بن زهیر که پسر ابوسلمی مزنی شاعر مشهور و صاحب قصیده معروف «بانت سعاد فقلبی الیوم متبول» است است که در آن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مدح کرده است؛ و نیز هند دختر عتبه که همسر ابوسفیان و مادر معاویه بن ابوسفیان بود و وحشی که قاتل سیدالشهداء حمزه بن عبدالمطلب [عموی پیامبر صلی الله علیه و آله] بود و احتمالًا دستور قتل وحشی و هند به خاطر توطئه در قتل حمزه بن عبدالمطلب بوده است. چرا که وحشی، حمزه را کشت و هند دختر عتبه نیز جگر حمزه را از سینه اش بیرون آورد و به دهان برد ولی نتوانست آن را فرو دهد. او به اتفاق چند زن دیگر گوش ها و بینی کشته های مسلمانان را در روز احد، می بریدند و آنها را مُثله می کردند.

دیگر این که ابن اسحاق نام هر دو آوازه خوان ابن خطل را نام برده و تنها به یکی از آنها اشاره کرده که نامش فرتنی (۱) بوده، ولی ابن سید الناس در چند جا نام آنان را برده و گفته است: و در مورد دو آوازه خوان ابن خطل یعنی فرتنی و قریبه، یکی از آنها کشته شد و برای دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله امان خواستند و حضرت صلی الله علیه و آله نیز امانش داد و مدتی نیز زنده بود و در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله، وفات یافت. (۲) پس از بیان کشته شدن ابن خطل، می گوید:

او دو آوازه خوان زن به نام های فرتنی و قریبه داشت. (۳)

۱- سیره ابن هشام ۴/ ۹۳.

۲- عیون الاثر ۲/ ۱۷۷.

۳- عیون الاثر ۲/ ۱۷۶.

سهیلی نیز نـام آن دو زن آوازه خـوان ابن خطـل را فرتنی و سـاره ذکر کرده است. (۱) که با آن چه ابن سـیدالناس ذکرکرده، تعـارض دارد، چه، این یـک نام یکی از آن دو را قریبه و نام دیگری را فرتنی دانسـته است. در ادامه، به سـخن سـهیلی در این باره نیز اشاره خواهیم کرد.

سخن ابن اسـحاق حکایت از آن دارد که یکی از این دو زن آوازه خوان ابن خطل، کشـته شـد و دیگری زنـده مانـد، زیرا می گویـد: و امـا در مورد دو زن آوازه خوان ابن خطـل؛ یکی از ایشان کشـته شـد و دیگری فرار کرد و سـپس برای وی از رسول خدا صـلی الله علیه و آله امان خواسـتند و آن حضرت صلی الله علیه و آله نیز امانش داد؛ ولی سهیلی یادآور شده که هیچ یک از ایشان کشته نشد و هر دو امان گرفتند که بدان اشاره خواهیم کرد.

بنـا به گفته ابن اسـحاق، سـاره که پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرمـان قتـل او را صـادر فرمود، زنی غیر از آوازه خوان ابن خطل است، زیرا وی در باره کسانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور قتل ایشان را در روز فتح مکه صادر فرمود، می گوید: و ساره کنیز یکی از افراد خاندان عبدالمطلب.

سپس، بعد از ذکر نام دو زن خواننده ابن خطل می گوید: در باره ساره، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برایش امان خواستند و نیز امـانت داد، تـا این که در زمـان عمر بن خطاب کسـی در ابطـح با اسب او را زیر گرفت و کشت. (۲) و سـهیلی نیز اشاره کرده که سـاره یکی از دو زن آوازه خوان ابن خطـل بود، زیرا می گویـد: و اما آن دو خواننـده زن که [پیامبر صـلی الله علیه و آله] دسـتور قتـل آنها را صادر فرمود، ساره و فرتنی بودنـد که فرتنی اسـلام آورد و ساره امان گرفت و تا زمان عمر بن خطاب زنـده ماند و پس از آن زیر دست و پای اسبی رفت و کشـته شد. (۳) و این همان سـخن سهیلی است که اشاره کردیم و با آن چه ابن سیدالناس در باره کشته شدن

۱- الروض الانف، ج ۴، ص ۱۰۴.
۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۳.
۳- الروض الانف، ج ۴، ص ۱۰۴.

یکی از دو زن خواننده ابن خطل و امان گرفتن دیگری گفته است، در تعارض است و با گفته ابن اسحاق مبنی بر این که ساره یکی از دو خواننده زن ابن خطل بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله دستور کشتن او را داد، نیز تعارض دارد که من سابقه ای در این مورد ندیده ام.

ابن اسحاق، آن خواننده زنی را که پیامبر صلی الله علیه و آله به او امان داد، مشخص نساخته است ولی حافظ مغلطای نام او را ذکر کرده و گفته است: و ابن خطل را ابوبرزه اسلمی به قتل رساند و از دو خواننده زن او، یکی فرتنی بود که اسلام آورد و [دیگری] قریبه که کشته شد.

ابن اسحاق، ساره را به عنوان کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه دستور قتل او را صادر کرد، نام نبرده است. فاکهی نیز به نقل از ابن جریج مطلبی به این مضمون دارد که آن زن، مادر ساره بود و حافظ عبدالغنی بن سعید مصری در «مبهمات» مطلبی ذکر کرده که با آن چه فاکهی به نقل از ابن جریج آورده، مطابقت دارد.

سخن ابن اسحاق گویای آن است که ساره در زمان فتح مکه، کشته نشده است ولی فاکهی از ابن جریج نقل کرده که ام ساره در هنگام فتح مکه، به قتل رسید. حال اگر ام ساره (مادر ساره) که ابن جریج یاد کرده، همان ساره باشد که ابن اسحاق ذکر کرده، بدین معناست که ابن اسحاق اسم او و حیات وی در زمان فتح مکه را تغییر داده است. و اگر ام ساره که ابن جریج از او نام برده، شخص دیگری غیر ساره باشد که ابن اسحاق نام او را ذکر کرده، بدین معناست که ابن اسحاق بخشی از نام هایی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه دستور قتل آنها را صادر فرمود، نیاورده است که این مطلب از سخن ابن جریج (و نه از گفته ابن اسحاق)، روشن می شود و سخن اول هم منطقی تر به نظر می رسد. اگر چنین باشد، از گفته فاکهی به نقل از ابن جریج مطلبی برداشت می شود که از سخن ابن اسحاق برداشت نمی شود و آن، علت دستور پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر قتل ام ساره است. این امر در وهله نخست از ذکر خبری که فاکهی آورده، برداشت می شود، زیرا گفته است: سعید بن عبدالرحمن به نقل از هشام بن سلیمان مخزومی از ابن جریج می گوید: به اطلاعم رسیده که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به همگان جز چهار نفر، امان داد که آنها عبارتند از:

عبدالعزیز بن خطل، مقیس بن صبابه، عبدالّله بن ابی سرح و ام ساره آوازه خوان بنی هاشم که صبح و شب پیامبر صلی الله علیه و آله را نفرین می کرد و در پی فرمان حضرت کشته شد.

حافظ عبدالغنی بن سعید علت قتل ام ساره را همراه داشتن نامه حاطب بن ابی بلتعه برای مشرکان مکه می داند که در آن، قریش را از حرکت پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی ایشان آگاه کرده بود. وی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به همه مردم، جز چهارتن امان داد که از جمله ایشان ام ساره است، که از کنیزان قریش بود. نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و از آن حضرت درخواست کمک کرد. ایشان چیزی به او دادند و کمکش کردند سپس مردی آمد و نامه ای برای اهالی مکه به وی داد که در واقع برای حفظ اهل و عیال خود نوشته بود، زیرا خانواده اش در مکه بود، و جبرییل، پیامبر را از این امر آگاه کرد ...؛ که این مطلب با آن چه ابن جریج در بیان علت کشتن ام ساره بیان کرده، مغایرت دارد.

و دیگر این که ابن اسحاق، در بیان علت فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر قتل حویرث بن نقیذ، آزار و اذیت پیامبر توسط او پیامبر بیان نکرده است، زیرا پس از نام بردن از وی، می گوید: او از کسانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله را در مکه اذیت می کردند. (۱) اما سهیلی در علت فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله در قتل حویرث، مطلب دیگری را بیان کرده است زیرا می گوید: حویرث بن نقیذ که [پیامبر صلی الله علیه و آله] دستور قتل او را همراه با ابی [ابن] خطل صادر فرمود، همان کسی است که مرکب زینب دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در زمانی که با او و هبار بن اسود برخورد کرد، رم داده و باعث سقوط او از روی حیوان و سقط جنین وی شد. (۲) ابن هشام یادآور شده که علت دستور پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر قتل حویرث، رماندن به مرکب [حضرت] فاطمه علیها السلام و ام کلثوم دختران پیامبر صلی الله علیه و آله و انداختن آن دو به زمین بود زمانی که عباس [بن عبدالمطلب] آنان را از مکه به مدینه فرستاد. (۳) ابن هشام پس از ذکر سخن ابن اسحاق درباره حویرث بن نقیذ، مطلبی با این مضمون دارد، حال آن که می دانیم مشرکان، متعرض زینب دختر پیامبر صلی الله علیه و آله (و نه خواهران وی فاطمه علیها السلام و ام کلثوم)

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۳.

۲- الروض الانف، ج ۴، ص ۱۰۴.

۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۳.

گردیدند و بدین ترتیب حویرث [این کار ناپسند را] در مورد زینب (و نه فاطمه علیها السلام و ام کلثوم) انجام داده است.

سخن ابن اسحاق گویای آن است که هشت رکعتی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به جا آورد، به گفته ام هانی پیش از ظهر بوده است و سهیلی گفته که آن نماز، نماز فتح بوده است. وی در مطلبی تحت عنوان «درباره نماز پیامبر در خانه ام هانی» می گوید: نماز فتح بوده و از نظر علما سابقه هم داشته و سرداران به هنگام فتح هر سرزمینی، به جای می آورده اند. طبری (۱) می گوید: سعد بن ابی وقاص به هنگام فتح مدائن و ورود به ایوان کسری، این نماز را خواند و آن را نماز فتح نامید.

ابن اسحاق سخنی درباره برخورد [حضرت] فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله با ام هانی نگفته است، ولی فاکهی در خبری به این مطلب اشاره کرده و می گوید: محمد بن عمر به نقل از سفیان از ابن عجلان از مقبری از ابومُرّه خدمتکار عقیل بن ابی طالب می گوید:

ام هانی دختر ابوطالب گفت: روز فتح مکه، دو نفر از خویشانم پیش من آمدند من به آنها امان دادم، علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و قصد کشتن آنها را داشت. خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم در آن جا با [حضرت] فاطمه علیها السلام مواجه شدم که نسبت به من از علی بن ابی طالب علیه السلام نیز سخت گیرتر بود، به من گفت: چرا مشرکان را امان می دهی و در پناه خود می گیری؟ در همین حال، رسول اکرم صلی الله علیه و آله وارد شد، بر چهره اش گرد و غبار نشسته بود؛ گفتم: ای رسول خدا! من به دو نفر از خویشانم امان داده ام و برادر ناتنی ام علی بن ابی طالب علیه السلام، در پی قتل آنهاست، حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: چنین نیست و کسی را که پناه داده ای، پناه می دهیم و هر کس که تو به او امان داده باشی در امان ماست.

ابن هشام در معرفی دو نفری که ام هانی در روز فتح مکه به آنها پناه داده بود، می گوید: آنان حارث بن هشام و زهیر بن امیه بن مغیره (۲) بودند. او این مطلب را از ابن بشکوان در «مبهمات» به نقل از ابن اسحاق، آورده است. خطیب بغدادی در مبهمات

۱- تاریخ الرسل والملوک، ج ۴، ص ۱۶.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۳.

خود می گوید: آن دو حارث بن هشام و عبداللّٰه بن ابوربیعه بودند. (پیش از این گفته شد) کسی که ام هانی پناهش داد جعدهبن هبیره بوده که سهیلی (۱) و دیگران، آن را بیان کرده اند، هر چند بعید به نظر می رسد، زیرا ام هانی در سیره آورده است: دو نفر از خویشانم از بنی مخزوم به من پناه آوردند؛ و منظور وی از تعبیر خویشانم، این است که پناه دادن به آنان را توجیه کند، اما اگر پناه گیرنده پسرش بود، بی گمان می گفت: پسرم؛ زیرا پناه دادن به پسر، قابل توجیه تر است و گفته ابن عبدالبر نیز با آن منافاتی ندارد. و در حدیث مالک و دیگران آمده است: فردی که ام هانی پناهش داده، یکی از پسران همسرش هبیره بن ابووهب است، زیرا امکان دارد پسر شوهری که به وی پناه داده، از شوهر دیگری باشد.

زبیر بن بکار و تنی چند یکی از دو نفر پناه داده شده از سوی ام هانی را حارث بن هشام دانسته اند، حارث بن هشام یکی از پناه داده شدگان از سوی ام هانی دانسته اند.

ابن اسحاق، روزی را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه از سوی خدا در کعبه طواف کرد، مشخص نکرده است حال آن که ازرقی به نقل از واقدی، آن را بیان کرده است:

جدم از محمد بن ادریس از واقدی از عبداللّٰه بن یزید از سعید بن عمرو هذلی نقل کرده:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جمعه بیستم ماه رمضان عازم مکه گردید و دسته های نظامی را از هر سو روانه کرد. اگر آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه در روز مزبور بوده، در همین روز به طواف کعبه پرداخته است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله بنا بر اخبار وارده به هنگام فتح مکه، به طواف کعبه پرداخت مغلطای در سیره خود تصریح کرده که پیامبر در روز جمعه ده روز مانده به پایان رمضان، به طواف کعبه پرداخت. وی گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله روز جمعه ده روز مانده به پایان ماه رمضان طواف کرد.

ابن اسحاق با اسناد خود به صفیه دختر شیبه روایت کرده وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مکه شد و به مردم امان داد به کعبه آمد و هفت بار سوار بر مرکب خود به طواف به گرد آن پرداخت. (۲) در این روایت، مرکبی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه سوار بر آن به طواف

۱- الروض الانف، ج ۴، ص ۱۰۳.

۲- سیره ابن اسحاق، ج ۴، ص ۹۳.

پرداخت، مشخص نشده است، زیرا آن حضرت چندین مرکب داشته است که عطباء، قصواء و جدعاء را از آنها برشمرده اند هر چند گفته می شود همه اینها، نام یک مرکب است. ولی ابن عمر در سخنی راجع به ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه در روز فتح مکه و نماز وی در آن جا، بنا بر روایتی که در صحیحین و جاهای دیگر آمده، این مطلب را روشن ساخته است. لفظ بخاری در این حدیث چنین است: شریح بن نعمان از فلیح از نافع از ابن عمر روایت کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در سال فتح در حالی که همراه اسامه بر قصواء سوار بود و بلال و عثمان بن طلحه همراهی اش می کردند به مسجدالحرام آمد و [شتر] در کنار کعبه، به زانو نشست. آن گاه به عثمان فرمود: کلید [کعبه] را برای ما بیاور او کلید را آورد و در کعبه را باز کرد پیامبر صلی الله علیه و آله و اسامه و بلال و عثمان، وارد شدند و سپس در را بر روی خود بستند و ظهر هنگام مدت درازی در آن جا باقی ماندند. (۱) آن چه ابن اسحاق در باره طواف پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه آورده حکایت دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بر مرکب خود، به طواف پرداخته است زیرا گفته است: [آن حضرت صلی الله علیه و آله] هفت بار سوار بر مرکب به طواف پرداخت و در حدیث ابن عمر روایتی مخالف با آن از صحیح مسلم و منابع دیگر موجود است. لفظ مسلم از این قرار است: سفیان به نقل از ایوب سختیانی از نافع از ابن عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله روز فتح بر شتری متعلق به اسامه بن زید، جلو آمد تا این که شتر در محوطه مسجدالحرام زانو زد آن گاه عثمان بن طلحه را فراخواند و فرمود: کلید [کعبه] را برایم بیاور. او نزد مادرش رفت و آن را طلب کرد، ولی وی از دادن کلید خودداری ورزید. عثمان به مادرش گفت: به خدا سوگند باید کلید را به من بدهی و گرنه این شمشیر را از پشتم در می آورند؛ مادر کلید را به او داد او نیز آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله داد و [آن حضرت صلی الله علیه و آله] در را باز کرد. پس از آن، مانند حدیث حماد بن زید را باز گفت. (۲) و در حدیث قبلی ابن عمر که از صحیح البخاری نقل شد در آن آمده بود که

۱- روایت را بخاری در صحیح، ج ۶، ص ۹۲ در کتاب الجهاد باب الردف علی الحمار، والقبله باب: «واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی» والمساجد باب: «الابواب والغلق الکعبه والمساجد» آورده است. این روایت در ۸/ ۱۵ در المغازی هم آمده و مسلم به روایات مختلفی به شماره ۱۳۲۹ در «الحج» آورده است.

۲- صحیح مسلم رقم ۳۹۰ باب استحباب دخول الکعبه للحاج وغیره والصلاه فیها والدعاء فی نواحیها کلها.

پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه سوار بر مرکب خود به طواف پرداخت که با آن چه ابن اسحاق ذکر کرده، سازگاری دارد. حدیث أیوب از نافع از ابن عمر را که پیش از این از صحیح مسلم نقل شد، ازرقی در تاریخ خود به نقل از جد خود از سفیان بن عیینه از أیوب (۱) آورده و برخلاف آن چه مسلم انجام داده، آن را به خودش احاله نداده است.

ابن اسحاق یادآور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله برای آوردن کلید- کلید کعبه- عثمان بن طلحه را فراخواند ولی در این سخن روشن نشده که پیامبر صلی الله علیه و آله خود این کار را انجام داد یا کسی را فرستاد و کلید را از عثمان درخواست کرد. زیرا وی گفته است: وقتی طواف آن حضرت صلی الله علیه و آله به پایان رسید عثمان بن طلحه را فراخواند. در حدیث مذکور ابن عمر از صحیح بخاری، مطلب به گونه ای است که نشان می دهد آن حضرت خود شخصاً او را فراخواند زیرا در آن جا آمده است: آن گاه به عثمان فرمود: کلید را برایمان بیاور. ازرقی نیز خبری را ذکر کرده که به موجب آن پیامبر صلی الله علیه و آله، بلال را در پی عثمان فرستاد ولی وقتی او نیامد، ابوبکر و عمر را روانه ساخت. می گوید: جدم از محمدبن ادریس از واقدی به نقل از اساتید وی گفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله روز فتح مکه پس از طواف بر مرکب خود، به کناری رفت و در گوشه ای از مسجد نشست و مردم گرد او جمع شدند. آن گاه بلال را نزد عثمان بن طلحه فرستاد و فرمود: به او بگو که رسول خدا صلی الله علیه و آله دستورت می دهد کلید کعبه را برایش بیاوری. بلال نیز پیش عثمان آمد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله دستورت داده که کلید کعبه را برایش بیاوری. عثمان گفت: بسیار خوب و نزد مادرش سلافه دختر سعد بن شهید انصاری رفت و بلال نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت و پیغام داد که عثمان پاسخ مثبت داده است؛ پس از آن بلال با مردم نشست. [از سوی دیگر] عثمان به مادرش که آن روز کلید نزد وی بود، گفت: مادر کلید را به من بده زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به دنبالم فرستاده و دستور داده کلید را برایش ببرم. مادرش به او گفت: تو را به خدا قسم می دهم که کسی نباشی که به دست خود آبرو و حیثیت قوم خود را ببری. گفت: به خدا اگر کلید را به من ندهی دیگری

۱- اخبار مکه ۱/ ۲۶۸.

به سراغت می آید و آن را از تو خواهد گرفت. مادرش او را به کناری برد و گفت: کدام مرد می خواهد دست در اینجا کند؟ همچنان که آن دو در این وضع بودنـد، صدای ابوبکر و عمر در خانه به گوش رسـید. عمر به علت تأخیر عثمان، با صدای بلند او را صدا زد.

مادرش گفت: پسـرم کلید را بگیر، اگر تو این کلید را ببری خیلی بهتر از آن است که تیم یا عدیّ آن را ببرند. عثمان نیز کلید را گرفت و به حضور رسول خدا صـلی الله علیه و آله رسـید و آن را به وی داد؛ وقتی آن حضـرت صلی الله علیه و آله کلید را گرفت در کعبه را باز کرد. (۱) واحدی در تفسـیر وسیط خود و نیز کتاب «اسباب النزول» مطلبی به این مضمون دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله حضـرت علی بن ابی طالب علیه السـلام را نزد عثمان بن طلحه فرسـتاد تا در روز فتـح مکه، کلیـد را از وی بگیرد ولی سـخن واحـدی حکایت از آن دارد که عثمان به هنگام گرفتن کلیـد کعبه از وی، مسـلمان نبوده است که با آن چه علما در این باره گفته انـد و او را مسـلمان دانسـته انـد، همخوان نیست. در حـدیث ابن عمر که از صـحیح بخاری نقل شـد نیز آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله خود شخصاً کلید را از عثمان طلب کرد.

آن چه ابن اسحاق ذکر کرده مستلزم آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، در کعبه را شخصاً باز نکرد بلکه آن را برای وی باز کردنـد زیرا می گویـد: وقتی طواف خود را به پایان رساند عثمان بن طلحه را احضار فرمود و کلید کعبه را از وی گرفت، سپس در را برای آن حضـرت صـلی الله علیه و آله باز کردند و وارد کعبه شد. (۲) و در حدیث پیش گفته ابن عمر که از صحیح مسلم نقل شد آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله [کلید را] به وی داد و در را باز کرد. در خبر قبلی از تاریخ ازرقی به نقـل از واقـدی نیز در مطلـبی موافق بـا این نکته، چنین آمـده است: وقـتی کلیـد را به وی داد، [در] کعبه را بـاز کرد، محـب طبری برای حـدیث پیش گفته ابن عمر، این عنـوان را قرار داده است: در آن چه که بـازکردن در کعبه از سـوی پیـامبر صلی الله علیه و آله را تأیید می کند.

ولی در حدیث پیش گفته ابن عمر در صـحیح بخاری خلاف آن آمده است زیرا در آن حدیث [پیامبر صـلی الله علیه و آله] به عثمان می فرماید: کلید را برایمان بیاور؛ و او هم کلید را آورد و در

۱- اخبار مکه ۱/ ۲۲۶.

۲- العقد الفرید، ج ۶، ص ۲۵۷

کعبه را باز کرد و حضرت صلی الله علیه و آله وارد شد. این مطلب با گفته ابن اسحاق سازگار است.

ابن اسحاق به ورود پیامبر به کعبه در روز فتح مکه اشاره کرده ولی مشخص نکرده که حضور آن حضرت صلی الله علیه و آله در آن جا کوتاه یا طولانی بوده و این که [هنگام حضور ایشان در کعبه] در کعبه بسته یا باز بوده و آیا کسی برای دور کردن مردم، کنار در کعبه ایستاده بود یا نه؟ و اما در باره طولانی شدن حضور ایشان در کعبه و بستن در آن در روز فتح مکه، در حدیث ابن عمر از صحیح بخاری چنین مطلبی آمده است: آن گاه در [کعبه] را به روی خود بستند و مدتی طولانی در آن جا بودند. و در صحیح مسلم به نقل از ابن عمر به طولانی بودن حضور آن حضرت صلی الله علیه و آله در کعبه و بستن در آن به روی وارد شدگان اشاره شده است. در حدیث اسامه بن زید نیز مطلبی در تأیید بستن در آمده است زیرا در سنن نسائی از این حدیث آمده که او [یعنی اسامه بن زید] به اتفاق آن حضرت صلی الله علیه و آله وارد شدند و به بلال دستور فرمود که در را ببندد. (۱) این حدیث نشان می دهد که بلال خود در را بست ولی در صحیح مسلم، بر خلاف آن آمده است که: حمید بن مسعده به نقل از خالد یعنی ابن حارث از عبداللَّه بن عوف از نافع از عبداللَّه بن عمر می گوید: هنگامی که او به کعبه رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله و بلال و اسامه وارد آن مکان شده بودند و عثمان بن طلحه در را به روی آنان بست و آنها مدتی در آن جا ماندند. (۲) که این حدیث به طور کامل در باب نهم همین آمده است. گرچه دارقطنی این حدیث را به نقل از مسلم آورده، اما بیانگر آن است که ابن عمر از بلال و اسامه و عثمان در باره محل نماز گزاران پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه جویا شده و آنها گفته اند: همین مکان، خود نشانگر آن است که اسامه در کعبه در روز فتح مکه و موقع نماز پیامبر صلی الله علیه و آله، حضور داشته است ولی در صحیح، مطلبی خلاف این نکته، آمده و توهم در این باره نیز از سوی ابن عون، صورت گرفته است. نسائی حدیث ابن عون را از محمد بن عبدالاعلی از خالد

۱- سنن النسائی ۵/ ۲۱۹ الذکر والدعاء فی البیت.

۲- صحیح مسلم رقم ۳۹۲ کتاب الحج، باب استحباب دخول الکعبه.

بن حارث از ابن عون آورده است. (۱) و اما ایستادن کسی برای کنار زدن مردم از مکانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، وارد کعبه گردید، مطلبی است که واقدی بدان اشاره کرده، زیرا در خبری که پیش از این در تاریخ ازرقی از وی نقل شده پس از ذکر ورود آن حضرت صلی الله علیه و آله برای نماز گزاردن به کعبه، آمده است: آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که کلید در دستش بود، بیرون آمد در این مدت خالد بن ولید کنار در کعبه ایستاده بود تا مردم را از آن جا دور کند. (۲) در سخن ابن اسحاق، به محلی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه و پس از طواف و ورود به کعبه و خروج از آن، و ایراد سخنرانی پای در کعبه، در آن جا نشست اشاره ای نشده است زیرا پس از بیان این موارد، می گوید: آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد [الحرام] نشست. (۳) (که مستلزم آن است که در ابتدا یا انتهای مسجد، نشسته باشد و ابن عقبه در این باره، نکته ای را آورده که در سخن ابن اسحاق نیامده و به کارهای دیگری که آن حضرت صلی الله علیه و آله در این روز در مسجد [الحرام] انجام داده اشاره کرده که در سخن ابن اسحاق، بدان ها اشاره ای نشده است. ابن عقبه می گوید: هنگامی که آن حضرت صلی الله علیه و آله طواف خود را به پایان رساند مرکبش را بیرون بردند، دو سجده بجای آورد. سپس به سوی زمزم رفت و به آن نگریست و فرمود: اگر چنان نبود که بنی عبدالمطلب سقّاداری را خود از دست خواهند داد من به دست خود چنین می کردم. آن گاه به یک طرف مسجد در نزدیکی مقام ابراهیم رفت؛ در آن زمان گمان بر این بود که مقام [ابراهیم علیه السلام] چسبیده به کعبه بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را در جای کنونی اش قرار داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله تقاضای یک دلو از آب زمزم کرد برایش آوردند، از آن نوشید و وضو ساخت. مسلمانان از قطرات آب وضوی او به صورت خود می زدند مشرکان تماشا می کردند و شگفت زده می گفتند:

هرگز پادشاهی که به این موقعیت در میان مردمش رسیده باشد ندیده اند.

۱- سنن النسائی ۵/ ۲۱۶، باب دخول البیت.

۲- اخبار مکه ۱/ ۷- ۲۶۶.

۳- سیره ابن هشام ۴/ ۹۴.

سخن ابن اسحاق، بیانگر آن است که علی بن ابی طالب علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کرد تا پرده داری و سقاداری را برای بنی هاشم در نظر گیرد زیرا می گوید: (آن گاه) علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، پرده داری و سقایی را به ما ببخش. (۱) ولی واقدی، مطلبی خلاف این دارد زیرا ازرقی می گوید: جدم از محمد بن ادریس به نقل از واقدی گفته است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله کلید به دست، بیرون آمد به سمتی از مسجدالحرام رفت و نشست. او سمت سقایی را از عباس و کلید را از عثمان بن طلحه، گرفته بود وقتی نشست عباس بن عبدالمطلب دست خود را دراز کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت شوند پرده داری و سقایی را به ما واگذار کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن قدر به شما می دهم که شما را خوش آید و به شما چیزی نمی دهم که از شما بکاهد. (۲) ابن اسحاق علت بازگرداندن کلید کعبه به عثمان بن طلحه و نیز گرفتن کلید از او را ذکر کرده است. ازرقی به این هر دو مطلب اشاره کرده زیرا گفته است: جدم از سعید بن سالم از ابن جریج از مجاهد درباره آیه: ی إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها‌ی (سوره نساء- ۵۸)؛ «خدا به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانشان بازگردانید» می گوید: این آیه در باره عثمان بن طلحه بن ابی طلحه به هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه کلید کعبه را از او گرفت، نازل شد و در حال تلاوت این آیه از آن جا بیرون آمد و عثمان را صدا زد و کلید را به او [پس] داد و فرمود: ای خاندان ابوطلحه امانت خداوندی را بگیرید که جز ستمکار، کسی آن را از شما باز پس نخواهد گرفت. (۳) و اما ازرقی می گوید: جدم از محمد بن ادریس از واقدی از اساتید وی درباره مطالب پیش گفته راجع به خروج پیامبر صلی الله علیه و آله از کعبه در روز فتح مکه می گوید: حضرت فرمود: عثمان را فراخوانید. عثمان بن عفان برخاست. حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: عثمان را برایم صدا بزنید.

۱- سیره ابن هشام ۴/ ۹۴.

۲- اخبار مکه ۱/ ۲۶۷.

۳- اخبار مکه ۱/ ۲۶۵.

عثمان بن طلحه جلو آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در آغاز به دعوت اسلام به عثمان بن طلحه گفته بود: ای بسا روزی این کلید را در دست من، ببینی که به هر کس خواستم خواهم داد.

عثمان گفت: بنا بر این قریش خوار و هلاک می گردد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برعکس در آن روز قریش عزیز می گردد ای عثمان. عثمان می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از گرفتن کلید، مرا فراخواند. پیش رفتم و سخنان آن روز و آن چه را در پاسخم فرموده بود، به عرض رساندم و ایشان با گشاده رویی، پذیرایم شد. (۱) بدین ترتیب علت بازگرداندن کلید کعبه از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به عثمان بن طلحه و گرفتن کلید از وی در روز فتح مکه، روشن گردید.

محمد بن سعد کاتب واقدی علت گرفتن کلید از عثمان را گفتگویی میان پیامبر صلی الله علیه و آله و عثمان می داند. به هنگام ورود آن حضرت به کعبه در زمان جاهلیت بوده است در خبر نقل شده از سوی وی مطالب دیگری نیز هست که در خبر نقل شده از سوی واقدی، نیامده است. این خبر در سیره حافظ ابوالفتح بن سیدالناس یعمری از این قرار است: از عثمان بن طلحه از طریق ابن سعد روایت شده که گفت: ما در زمان جاهلیت، روزهای شنبه و پنج شنبه، در کعبه را باز می کردیم. روزی پیامبر صلی الله علیه و آله جلو آمد و قصد داشت همراه با مردم، وارد کعبه شود من با او، تندی کرده و ناسزا گفتم اما آن حضرت گذشت و فرمود:

ای عثمان، (دیر نیست) که روزی این کلید را در دستان من ببینی که به هر کس می خواهم، می دهم. گفتم: پس در آن روز، مطمئناً قریش هلاک و خوار گردیده است. فرمود: بلکه آن روز عزیز و گرامی خواهد شد. حضرت وارد کعبه شد سخنانش چنان در من اثر کرد که دانستم بالاخره روزی، پیشگویی اش تحقق پیدا خواهد کرد. در این روایت آمده که آن حضرت صلی الله علیه و آله روز فتح مکه فرمود: ای عثمان، کلید را برایم بیاور، آن را آوردم.

ایشان کلید را از من گرفتند و سپس به من بازگرداندند و فرمودند: [کلید] را بگیرید که همیشه و همواره نزد شما باشد و جز ستمکار، از شما باز پس نگیرد. ای عثمان خداوند

۱- اخبار مکه ۱/ ۲۶۷.

شما را امانت دار خانه اش قرار داده و هر چه از این خانه به شما می رسد به خوشی و نیکی، بخورید. عثمان گفت: وقتی از نزد آن حضرت مرخص شدم مرا صدا زد، بازگشتم، فرمود: آیا همان گونه که به تو گفته بودم نشد؟ من نیز سخنان آن حضرت صلی الله علیه و آله را در مکه پیش از هجرت بیاد آوردم که فرموده بود: چه بسا روزی این کلید را در دستان من ببینی که به هر کس اراده کنم، خواهم داد. گفتم: آری شهادت می دهم که تو پیامبر خدا و فرستاده اویی. (۱) ابن هشام یادآور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی روز فتح مکه وارد کعبه شد تصاویری در آن جا مشاهده کرد. وی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله روز فتح مکه، وارد کعبه شد؛ در آن جا تصاویری از پیامبران و دیگران را دید .... (۲) در حدیث ابن عباس مطلبی مخالف این، روایت شده است زیرا بخاری در روایتی آورده است: اسحاق از پدرش از ایوب بن عکرمه از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی به مکه آمد، از وارد شدن به کعبه ای که بت ها در آن وجود داشت خودداری کرد و دستور داد که آنها را بیرون برند و تصاویر ابراهیم و اسماعیل را در حالی که بت هایی را در دست داشتند نیز بیرون بردند.

فرمود: خداوند آنها را بکشد آنها می دانستند که آن دو [یعنی ابراهیم و اسماعیل] هرگز به بت ها سوگند یاد نکردند سپس وارد [کعبه] شد و در همه جای آن به تکبیر پرداخت و بدون این که نماز بخواند، بیرون آمد و معمر به نقل از ایوب در دنباله اش می گوید: وهب گفت: ایوب از عکرمه و او از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است. (۳) ابن هشام از وارد شدن پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه و نماز خواندن وی در آن جا به روایت ابن عمر به نقل از بلال سخن گفته است (۴) و از حدیث اسامه بن زید و فضل بن عباس و

۱- عیون الاثر، ۲/ ۹- ۱۷۸.

۲- سیره ابن هشام ۴/ ۹۴.

۳- روایت را بخاری در ۸/ ۱۴ در المغازی باب «أین رکز النبی صلی الله علیه و آله الرایه یوم الفتح»، و در المظالم باب «هل تکسر الدنان التی فیها الخمر او تخرق الزقاق» و در تفسیر سوره بنی اسرائیل باب: وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا» آورده است.

۴- سیره ابن هشام ۴/ ۹۴.

برادرش عبداللّه بن عباس روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام ورود به کعبه در روز فتح مکه، در آن جا نماز نگزارد. در باب نهم این کتاب با ترجیح روایت بلال بر روایت مخالفان به دلیل این که نکته ای را بیان کرده که دیگران بیان نکرده اند، اشاره کردیم و در جمع و تلفیق این دو روایت نیز به اندازه کافی سخن گفته شد و دیگر نیازی به تکرار آن در اینجا نیست.

سخن ابن هشام مستلزم آن است که ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اسید و حارث بن هشام به هنگامی که بلال در روز فتح مکه، اذان می گفت در محوطه کعبه، نشسته بودند؛ زیرا گفته است: ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اسید و حارث بن هشام کنار کعبه، نشسته بودند. (۱) سخن ابن هشام گویای آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله به سراغ ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اسید و حارث بن هشام آمد و از سخنانی که در فاصله اذان بلال بر بالای کعبه با یکدیگر گفته بودند، خبرشان کرد زیرا در خبر ابن هشام آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آنها رفت و فرمود: دانستم که شما به همدیگر چه می گفتید و آن گاه مطالب گفته شده آنها را باز گفت. (۲) فاکهی خبری را یادآور شده که به موجب آن ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اسید و صفوان بن امیه و سهیل بن عمر به هنگام اذان گفتن بلال بالای کعبه در روز فتح مکه، در حجر [ابراهیم علیه السلام] نشسته بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در حالی که در صفا بود، به وسیله خداوند، در جریان سخنان ایشان قرار گرفت و آنان را فراخواند و وقتی حاضر شدند از آن چه گفته بودند، باخبرشان ساخت که البته این خبر با آن چه که ابن هشام در باره محل نشستن کسانی که اذان بلال را شنیدند و آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آنان گفته، تعارض دارد.

فاکهی می گوید: عبداللّه بن ابی سلمه به نقل از احمد بن محمد بن عبدالعزیز از پدرش از ابن شهاب از علی بن عبداللّه بن عباس از پدرش عبداللّه بن عباس آورده است:

۱- سیره ابن هشام ۴/ ۹۴.

۲- همان منبع.

روز فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مکه شد و سپس به سعی بین صفا و مروه رفت در حالی که ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اسید و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو در حجر پنهان شده بودند بلال روی پشت بام کعبه رفت و برای نماز، اذان گفت بچه ها [از صدای او] ترسیدند زنان بیرون آمدند و از آن چه شنیدند بیمناك شدند. صفوان بن امیه گفت: مگر این بنده، [برده] کسی را ندارد؟ و عتاب بن اسید گفت: سپاس خدای را که به اسید چنان جایگاهی عطا کرد که این روز را نبیند و سهیل بن عمرو گفت: اگر همه اینها برای جز خدا باشد تغییر پیدا می کند و اگر از سوی خدا باشد که خود کارساز خواهد بود. و ابوسفیان گفت: من چیزی نمی گویم که اگر دهان بگشایم فکر می کنم این سنگ ها و ریگ ها، جاسوسی ام خواهند کرد. می گوید: خداوند متعال گفته های آنان را به حضرت صلی الله علیه و آله که بر صفا بود و دعا می کرد، رسانید. پیامبر به یکی از انصار فرمود: گروهی را که در حجر هستند نزد من بیاورید. مرد انصاری گفت: ای رسول خدا من آنان را نمی شناسم کسی از مهاجرین را همراهمان کن که آنان را بشناسد. سپس آنان را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند.

ابوسفیان پیمانی را که با آن حضرت صلی الله علیه و آله بسته بود به خاطر آورد و از عذاب الهی ترسید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به صفوان گفت: تو چنین و چنان گفتی. و عین سخنان او را باز گفت. سپس سخنان عتاب و سهیل بن عمرو و ابوسفیان را نیز به آنان یادآور شد. آنها به هراس افتادند و اسلام آوردند.

این خبر مستلزم آن است که صفوان بن امیه در روز فتح مکه در حجر نشسته و اذان بلال بر بالای کعبه را شنیده است که صحت ندارد زیرا صفوان [در آن روز] به جده گریخت تا از آن جا راه دریا پیش گیرد و پس از آن که پسرعمویش عمیر بن وهب از پیامبر صلی الله علیه و آله برایش امان گرفت، به مکه باز گشت و رفتن و بازگشتن او نمی تواند در یک روز صورت گرفته باشد.

در مغازی ابن عقبه آمده که صفوان از عمیر خواست تا نشانه ای از امان دهی پیامبر صلی الله علیه و آله برایش بیاورد [و او را مطمئن سازد] و عمیر هم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و حضرت را از خواسته صفوان آگاه کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله قبایی را که به هنگام ورود به مکه بر تن داشت به او

داد و بدین ترتیب، صفوان اطمینان یافت، و همراه عمیر [به مکه] آمد و در مسجدالحرام به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. چنین رفت و آمدهایی نمی تواند در یک روز یا نصف روز انجام گرفته باشد حال آن که طبق خبری که فاکهی نقل کرده و بر فرض صحت حضور صفوان در حجر [ابراهیم علیه السلام] به هنگام شنیدن اذان بلال بر فراز کعبه، مستلزم آن است که رفت و آمد عمیر نزد صفوان، طی یک نیمه روز، انجام گرفته باشد. زیرا صفوان آن چه را که گفت پس از شنیدن صدای اذان- یعنی اذان ظهر از سوی بلال بر فراز کعبه- گفته بود.

ازرقی نیز خبر اذان گفتن بلال بر فراز کعبه در روز فتح مکه را باز گفته است که در آن مطالبی مخالف با روایت فاکهی آمده است، در این خبر همچنین مطالبی مغایر با آن چه ابن هشام در این باره که عتاب بن اسید مطلبی در مورد اذان بلال گفته، آمده است. در این خبر مطلبی در تأیید گفته ابن هشام در این که پیامبر صلی الله علیه و آله به سراغ ابوسفیان و همراهانش آمد و از گفته هایشان در باره اذان بلال سخن گفت آمده است که البته با گفته فاکهی در این که پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را به صفا فراخواند و در آن جا سخنانشان را باز گفت، مغایرت دارد.

ازرقی درباره اذان گفتن بلال مطالبی به جز روایت فاکهی آورده است: جدم به نقل از محمد بن ادریس شافعی از واقدی از اساتید خود می گوید: به هنگام ظهر رسول خدا صلی الله علیه و آله به بلال دستور داد تا اذان ظهر را بر فراز کعبه، بگوید؛ قریش همگی به بالای کوه ها رفته و چهره هایشان [از ترس] زرد شده و از ترس جان، پنهان شده بودند و عده ای از آنها، درخواست امان می کردند و برخی نیز امان گرفته بودند؛ بلال به اذان گفتن ایستاد و وقتی به «اشهد أن محمداً رسول اللّه» رسید صدایش را تا آن جا که توانست بلند کرد. جویره دختر ابوجهل گفت: به جانم سوگند که برای تو صدایش را بلند کرد. در مورد نماز، ما نماز خواهیم خواند ولی به خدا قسم دوست نداریم که هرگز کشتن عزیزانمان را شاهد باشیم. نبوّتی که برای محمد آمد، برای پدرم آمده بود ولی پدرم آن را رد کرد و نپذیرفت و نمی خواست قومش، دچار اختلاف گردند. و خالد بن اسید گفت: سپاس

خدایی را که پدرم را گرامی داشت و نگذاشت شاهد آن روز باشد؛ اسید [پدر وی] یک روز پیش از فتح، مرده بود. و حارث بن هشام گفت: خاک بر سرم شد! ای کاش می مردم و نمی شنیدم که بلال بر سر کعبه، عرعر می کند. و حکم بن ابوالعاص گفت: به خدا سوگند که این همان اتفاق بزرگ و مهمی است که برده و بنده بنی جمح بر خانه ابوطلحه [کعبه]، به عرعر بپردازد و سهیل بن عمرو گفت: اگر این کار توهینی به خدا باشد، خداوند متعال آن را تغییر خواهد داد و ابوسفیان بن حرب گفت: ولی من چیزی نمی گویم که اگر سخنی بر زبان رانم این سنگ ریزه ها و ریگ ها، آن را به گوش وی [پیامبر صلی الله علیه و آله] خواهند رساند، آن گاه جبرییل به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و گفته های ایشان را بازگفت. آن حضرت نیز آمد و در برابرشان ایستاد و گفته های هر یک از آنان را باز گفت. ابوسفیان گفت: من که چیزی نگفتم ای رسول خدا. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز خندید. (۱) مغایرت این خبر با روایت فاکهی و ابن هشام از این قرار است که در آن خالد بن اسید به هنگام شنیدن صدای اذان بلال از فراز کعبه، گفته است: سپاس خدای را که به پدرم بزرگی بخشید و نگذاشت این کلام را امروز، بشنود ولی خبری را که ابن هشام و فاکهی نقل کرده اند گویای آن است که گوینده، عتاب بن اسید برادر خالد بن اسید است و او همان کسی است بنا به گفته ابن عبدالبرّ (۲) در سال فتح مکه اسلام آورد. (۳) و در شمار مؤلفه قلوبهم محسوب می گردد. (۴) در شرح حال برادر عتاب، می گوید: و اما خالد بن اسید، محمد بن اسحاق سراج در باره اش گفته که از عبدالعزیز بن معاویه از فرزندان عتاب بن اسید که نسب وی به عتاب بن اسید می رسد شنیدم که می گفت: خالد بن اسید که برادر ناتنی عتاب بن اسید بود، روز فتح مکه و پیش از ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله به مکه، وفات یافت.

۱- اخبار مکه ۱/ ۲۷۵- ۲۷۴.

۲- الاستیعاب ۳/ ۴- ۱۵۳.

۳- سیره ابن هشام ۴/ ۹۴.

۴- الاستیعاب ۲/ ۴۱۰.

سخن ابن اسحاق حکایت از آن دارد که ابوشریح خزاعی، خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه را برای عمرو بن زبیر بن عوام به هنگامی که قصد جنگیدن با برادر خود عبداللّٰه را در مکه داشت، باز گفت. سعید بن ابوسعید مقبری به نقل از ابوشریح خزاعی نقل کرده می گوید: وقتی عمرو بن زبیر برای جنگیدن با برادر خود عبداللّٰه بن زبیر به مکه آمد، نزد وی رفتم، که به گفته سهیلی، این گفته ابن هشام توهی بیش نیست. (۱) سهیلی در ادامه می گوید: صحیح آن است که وی [به جای عمرو بن زبیر] عمرو بن سعید بن عاص بن امیه که همان «اشدق» است می باشد و پس از استدلال در این مورد می گوید: بنا بر این، صواب عمرو بن سعید و نه عمرو بن زبیر است و یونس بن بکیر از ابن اسحاق چنین روایت کرده و در صحیحین نیز چنین آمده است و این نکته را ابن هشام ابوعمرو در کتاب «الأجوبه عن المسائل المستغربه» که شامل مسائل و نکاتی از کتاب «الجامع» بخاری است، یادآور شده است که از این جهت در روایت ابن هشام یا بکایی این توهم پیش آمده که عمرو بن زبیر دشمن برادر خود عبداللّٰه از دوستداران بنی امیه در آن فتنه بوده است.

سخن ابن هشام گویای آن است که فضاله بن عمیر لیثی همان کسی است که اشعاری با این مطلع گفته است:

قالت: هَلُمَّ الی الحدیث، فقلت: لا یأبی علیّ اللّٰه، والاسلام

و فاکهی خبری را آورده که بنا بر آن، گوینده این ابیات، کسی جز فضاله است زیرا می گوید: حسن بن حسین از محمد بن ابی السری از هشام بن کلبی، از ابوعوانه نقل کرده که گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد اشاره ای به بت ها کرد و آنها بر زمین افتادند و مردی به نام راشد، بیاتی در این باره گفت: ابوسعید می گوید او راشد بن عبد ربّه سلمی است.

۱- الروض الانف، ۴/ ۱۱۵.

قالت: هَلُمَّ الی الحدیث، فقلت: لا یأبی علیّ اللَّه، والاسلام

لو ما شهدت محمداً، و قبیله بالفتح یوم تکسر الأصنام

لرأیت دینَ اللَّه أضحی ساطعاً والشرک یغشی وجهَهُ الإظلام

فاکهی در جای دیگری گفته است که این ابیات، متعلق به فضاله لیثی است و سخن ابن اسحاق نیز گویای همین مطلب است. عین گفته فاکهی در این باره، چنین است: و فضاله بن عمیر بن ملوح لیثی در اشاره به شکستن بت ها در آن روز [فتح مکه] می گوید:

لو ما شهدت محمداً، و جنوده بالفتح یوم تکسر الأصنام

لرأیت دینَ اللَّه أصبح بیّنا والشرک یغشی وجهَهُ الإظلام

ابن اسحاق یادآور شده که تعداد مسلمانان حاضر روز فتح مکه، ده هزار نفر بوده و او این رقم را دو بار- مرتبه تکرار کرده است ولی در مرتبه دوم نکاتی را در بیان تعداد قبایلی که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده اند، گفته که در جای نخست، نیاورده است. آن نکته ها از این قرار است: عده کسانی از مسلمانان که در روز فتح مکه حاضر بودند ده هزار نفر بود.

سپس آنها را به تفکیک برشمرده است. ولی موسی بن عقبه در تعداد مسلمانان روز فتح مکه رقمی مغایر با روایت ابن اسحاق آورده و گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با دوازده هزار نفر، عزم مکه کرد. مغلطای در سیره خود به نقل از حاکم، مطلبی مشابه ابن عقبه آورده و می گوید: [آن حضرت صلی الله علیه و آله] همراه با ده هزار مرد از مدینه خارج شد.

ولی الحاکم شمار آنان را دوازده هزار برشمرده است. فاکهی به نقل از سعید بن مسیب در باره تعداد همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام فتح مکه سخنی همانند گفته ابن عقبه آورده است.

ابن اسحاق در تعداد کسانی که از «مدینه» که در فتح مکه، همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند یادآور شده که یک هزار و سه نفر بوده اند. و ابن عقبه سخن دیگری دارد: در روز حنین از [قبیله] مزینه، تعداد یک هزار و هشت نفر همراه او بود. و درست نیست که گفته شود سخن ابن اسحاق در مورد همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان فتح مکه و سخن ابن اسحاق در

مورد همراهـان آن حضـرت در حنین بـدین معنـاست که کسانی که در حنین بودنـد، در روز فتـح هم بوده انـد. و چه بسا رقم هشت که در سـخن ابن عقبه آمـده، برداشت نـادرستی از سه باشـد. زیرا در زبان عربی این دو رقم [ثمانیه و ثلاثه] به یکـدیگر شباهت دارند.

ابن اسـحاق، قبیله جهینه را در میان قبایلی که همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله در فتح مکه بوده اند، نام نبرده است. (۱) ولی ابن عقبه آنـان را برشـمرده و گفته است: پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله به اتفاق دوازده هزار نفر از مهاجرین و انصار از طوائف عرب مسلمان شده از جمله غفار، مزینه، جهینه، و بنی سلیم به سوی مکه عزیمت کرد.

در سخن ابن اسحاق، به تعداد مهاجرین پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، اشاره ای نشده است ولی فاکهی در «اخبار مکه» می گویـد: حسـین از ثقفی نقل کرده که یحیی بن سـعید به نقل از ابن مسیّب گفت: پیامبر صـلی الله علیه و آله همراه با هشت هزار یا ده هزار نفر از اهالی مدینه و ده هزار نفر از اهالی مکه، خارج شد، و این همان خبری است که اندکی پیش بدان اشاره کردیم و فاکهی آن را نقل کرده است.

ابن اسـحاق در بـاره مـدت اقامت پیامبر صـلی الله علیه و آله در مکه، زمان های مختلفی را ذکر کرده و می گویـد: ابن شـهاب زهری از عبیـداللّه بن عبـداللّه بن عتبه بن مسـعود نقل کرده که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله پس از فتـح مکه، مدت پانزده شب در آنجا اقامت گزید که طی آن مدت نمازش را شکسـته (قصـر) می خواند. (۲) و حافظ علاء الدین مغلطای نیز در سـیره خود به موارد اختلاـف در مـدت امامت پیامبر صـلی الله علیه و آله در مکه پس از فتـح، اشاره کرده است. در خبر فتـح مکه به نقـل از بخـاری می گویـد: و در آن جـا، مـدت پانزده شب، اقامت گزیـد و در روایت دیگری نوزده شب و در «سـنن ابوداود» هفده شب و در «ترمذی» هجده شب و در الاکلیل صـحیح ترین روایت چند ده شب ذکر شده که طی آنها، نمازش را شکسـته می خوانده است.

من در این باره در کتاب فاکهی مطالبی دیده ام که ابن اسحاق و مغلطای، بدان

۱- سیره ۴/ ۸۸.

۲- سیره ابن هشام ۴/ ۱۳.

پرداخته اند. متن فاکهی در این مورد، از این قرار است: اسحاق بن ابراهیم طبری به نقل از اسماعیل بن علیه از یحیی بن ابواسحاق می گوید: از انس بن مالک درباره شکستن نماز پرسیدم گفت: همراه با پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه به سوی مکه، بیرون شدیم در طول راه نمازهای دو رکعتی خواند تا [به مکه] رسیدیم. پرسیدم چه مدت در آن جا اقامت کرد؟ گفت: در مکه ده [شب] ماندیم که منظور در زمان فتح مکه است. مغلطای به نقل از «الاکلیل» می گوید: در مغازی موسی بن عقبه چنین آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله مدت چند ده شب در مکه، اقامت گزید.

بدین ترتیب اخبار فتح مکه که ابن اسحاق و ابن هشام ذکر کرده اند، به پایان رسید و به مطالب بسیاری اشاره کردیم که در یک کتاب گرد نیامده است. در این باره مسایل بسیاری از فقه و لغت عرب هم وجود دارد که از بیم درازا کشیدن سخن، بدان ها نپرداختیم و از خداوند متعال می خواهیم که ما را به راه راست هدایت فرماید.

باب سی و هفتم: والیان مکه معظمه در عهد اسلام

ولایت عتاب بن اسید

هنگامی که خداونـد متعال مکه را برای پیامبر خود فتح نمود، عتاب بن اسـید ابن ابوالعیص بن امیه بن عبدشـمس بن عبدمناف بن قُصَیّ بن کلاب قرشـی (که در دهه اول شوّال سـال هشـتم هجری به حنین آمـده بود) به ولایت مکه گمارده شـد. در این مورد ابن اسـحاق پس از ذکر اخبار غزوه حنین می گوید: رسول خدا صـلی الله علیه و آله عتاب بن اسـید بن ابوالعیص بن امیه بن عبدشـمس بن عبدمناف را به عنوان امیر بر مردمی که همراه وی در مکه باقی مانده بودند، گماشت. (۱) ابن عقبه در مورد ولایت دادن به عتاب، مطلبی مغایر با بیان ابن اسـحاق دارد؛ او می گوید: رسول خدا صـلی الله علیه و آله به هنگام خروج برای غزوه حنین، معاذ بن جبل انصاری و سـپس سـلمی را بر اهالی مکه گمارد و به او دستور داد که به مردم قرآن بیاموزد و مسایل دینی را بـاز گویـد. سـپس می گویـد: پس از آن رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به مـدینه رفت و معـاذ بن جبـل را [به عنوان نماینده خود] نزد اهل مکه قرار داد.

ابوعمر بن عبدالبرّ به نقل از طبری مطلبی دارد که ظاهراً خلاف مطالب ذکر شده است؛ او می گوید: هبیره بن شـبل بن عجلان بن عتاب ثقفی، نخستین کسی است که پس از

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۳ و طبری، ج ۳، ص ۷۳.

فتح مکه، به دستور پیامبر در آن جا نماز جماعت به جای آورد، او در حدیبیه اسلام آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را در مکه به جای خود، گماشته و- به گفته طبری- خود به طائف رفته بود. (۱) ابن ماکولا نیز مطلبی را که به ابن کلبی نسبت داده است در تأیید این خبر ذکر کرده است. (۲) ابن عبدالبر نیز در شرح حال عتاب، مطلبی مشابه با روایت ابن اسحاق ذکر کرده است.

آن چه ابن اسحاق در دادن امارت مکه به عتاب از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله ذکر کرده، به دلیل این که گروهی از اهل اخبار آن را نقل و روایت کرده اند، محرز و تأیید شده است و ما به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد. (۳) پیش از این و در باب ششم از همین کتاب، در فضیلت اهالی مکه اشاره ای به این مطلب شد. مغلطای در سیره خود در توضیح تأخیر امارت عتاب بر مکه، می گوید: شش شب گذشته از شوال و یا به روایتی دو شب مانده به پایان ماه رمضان به حنین رفت.

سهیلی نیز در بیان علت تولیت عتاب بر مکه از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله مطلبی شگفت انگیز آورده است؛ او می گوید: خواب گزاران گویند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، اسید بن ابوالعیص را به عنوان والی مکه در حالی که مسلمان بود در خواب دید، حال آن که او بر کفر مرده بود.

خواب آن حضرت را به پسرش عتاب به هنگام اسلام آوردن، تعبیر کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز او را که بیست و یک سال داشت والی مکه قرار داد. ازرقی نیز علت تولیت عتاب از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله را غیر از آن چه سهیلی ذکر کرده است می داند؛ او می گوید: جدم به نقل از عبدالجبار بن ورد مکی، از ابن ابوملیکه آورده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اسید را [در خواب] در بهشت دیدم و چگونه می شود که او وارد بهشت شده باشد؟ عتاب بن اسید به آن حضرت گفت: آن چه را دیدی برای من دعا کن، [حضرت صلی الله علیه و آله] نیز دعا کرد و در آن روز او را بر مکه گمارد و سپس به عتاب فرمود: آیا می دانی که من تو را بر چه کسانی گمارده ام؟ من تو را بر اهل خدا گمارده ام. به آنان نیکی

۱- الاستیعاب، ج ۳، صص ۶- ۶۱۵.

۲- الاکمال، ج ۵، ص ۲۵.

۳- ر. ک: الاخبار الموفقیات للزبیر بن بکار، ص ۳۳۳.

کن؛ سه بار این جمله را تکرار فرمود. (۱) آن چه ابن اسحاق و دیگران درباره گماردن عتاب بر مکه آورده اند یک سو و آن چه که ابراهیم ابن عقبه و طبری ذکر کرده و آورده اند- مبنی بر این که پیامبر صلی الله علیه و آله عتاب را به عنوان امیر مکه و معاذ را به عنوان امام و فقیه آن جا برگمارد و هبیره نیز با معاذ در امامت مکه شرکت داشت- از سوی دیگر، قابل جمع است و بـا آن چه در شـرح حال هبیره گفته شـده که بعـد از فتـح مکه، در آن جا نماز جماعت خوانـد، منافاتی نـدارد، زیرا این امکان وجود دارد که وقت نماز رسیده و هبیره هم در میان مردم بوده و معاذ بن جبیر نیز کاری داشته و هبیره برای تحصیل ثواب نماز اول وقت، اقدام به خواندن نماز برای مردم نموده باشد.

و نیز احتمـال دارد که هبیره پیش از معـاذ، امامت نماز جماعت مردم را به عهـده داشـته و معاذ نیز برای کسانی که در جماعت هبیره حضور نمی یافتند، نماز به جای می آورده است؛ البته این احتمال که اخبار مربوط به ولایت عتاب را متضاد بدانیم، بیشتر است. زبیر بن بکار در مورد مدت ولایت او بر مکه مطلبی بدین شرح آورده: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عتاب را به عنوان والی مکه گمـارد و تـا زمان وفات آن حضـرت، عتاب کارگزاری وی در مکه را برعهـده داشت. ابن عبـدربه نیز این مطلب را آورده، ولی مدت زمان ولایت او را بیشتر دانسـته است؛ او می گوید: عتاب در روز فتح مکه، اسـلام آورد و همان سال، پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگـام خروج از مکه به قصـد حنین او را به کـارگزاری خود در مکه گمـارد و نیز در همـان سال، یعنی سال هشتم، حج را برای مردم برگزار کرد و مشرکان نیز به شیوه خود به حج پرداختند. سپس می گوید: او همچنان امیری مکه را برعهـده داشت تـا این که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وفـات یـافت و ابوبکر او را در مقـام خود تثبیت کرد و تـا هنگـام مرگ، این مقام را برعهـده داشت و چنان چه واقـدی گفته است، روز وفات وی همان روزی بود که ابوبکر وفات یافت؛ و می گویـد: آن دو در یک روز وفات یافتنـد و فرزنـدان عتاب و محمـد بن سـلام و دیگران می گفتند که در روز به خاک سـپاری عتاب بن اسید، خبر وفات ابوبکر هم رسید.

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۵۱.

ابن عبدالبر در باره ولایت عتاب بر مکه در زمان ابوبکر، مطلبی متناقض دارد، زیرا در شـرح حال حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصـیّ بن کلاب قرشی هاشمی، پس از بیان نکاتی از احوال وی به نقل از مصعب زبیری و واقدی، می گوید: ابوبکر حارث بن نوفل را بر مکه گمارد و پس از آن حارث از بصره به مدینه انتقال یافت. (۱) در مختصر تاریخ ابن جریر دیده ام که عتاب بن اسید در سال چهارده (۲) و پانزده (۳) و شانزده (۴) و هفده (۵) و هیجده (۶) و نوزده کـارگزار مکه بوده است؛ حـال آن که تمـام این مطالب بی اساس است و تنها برای ذکر [روایات مختلف]، به آنها اشاره کرده ایم.

و در تاریخ ابن اثیر نیز مطلبی به این مضـمون دیده ام که او در سال چهارده (۷) و پانزده (۸) کارگزار مکه بوده و همگی این روایات، نادرست است.

از جمله کسانی که در زمان خلافت ابوبکر، تولیت مکه را برعهـده داشـته انـد، بنا بر گفته ابن عبدالبرّ (۹)، محرز بن حارثه بن ربیعه بن عبدالعزّی بن عبدشمس بن مناف قریشی، در زمان یکی از سفرهای عتاب، بوده است.

و همچنین به گفته ابن عبدالبر (۱۰)، محرز در آغاز زمامـداری عمر بن خطاب نیز از سوی وی عهـده دار این مقام گردید. ابن حزم نیز ولایت وی بر مکه از سوی عمر را ذکر کرده است و زبیر بن بکار، ولایت او را بر مکه از سوی عتاب دانسته است.

۱- الاستیعاب، ج ۳، صص ۴- ۱۵۳.

۲- تاریخ الرسل والملوک، ج ۳، ص ۵۹۷.

۳- تاریخ الرسل، ج ۳، ص ۶۲۳.

۴- همان، ج ۴، ص ۳۹.

۵- همان، ص ۹۴.

۶- همان، ص ۱۶۰.

۷- الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۸۹.

۸- همان، ص ۵۰۸.

۹- الاستیعاب، ج ۳، ص ۴۸۳.

۱۰- همان.

پس از آن و در زمان خلافت عمر و به گفته ابن عبدالبر (۱) قنفذ بن عمیر بن جدعان تیمی، در پی عزل محرز عهده دار ولایت مکه گردید.

باز هم به گفته ابن عبدالبر (۲) در پی عزل قنفذ، نافع بن عبدالحارث خزاعی عهده دار این مقام شد.

در «الکامل» ابن اثیر چنین آمده که نافع بن حارث در سال بیست و سه [هجری] ولایت مکه را بر عهده داشته، اما آغاز ولایت او و نیز پایان آن مشخص نیست.

بعد از عزل نافع از سوی عمر، احمد بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره مخزومی والی مکه شد.

بنا به گفته فاکهی، از دیگر کسانی که در زمان خلافت عمر، امارت مکه را برعهده داشته اند، طارق بن مرتفع بن حارث بن عبدمناه و عبدالرحمن بن أبزی خزاعی- از خدمتکاران خزاعه، به نیابت از سوی ارباب خود نافع بن عبدالحارث- بوده اند و به هنگامی که نافع در عسفان (۳) با عمر بن خطاب ملاقات کرد، عمر او را به خاطر گماردن عبدالرحمن به جانشینی خود بر مکه مورد سرزنش قرار داد و آن را توهینی به مردم آن جا دانست و خشمگین شد و از شدت خشم، در حال ترک آن جا بود که نافع به وی گفت:

او کتاب خدا را می خواند و فرایض را می داند. و در روایت دیگری آمده که پس از نکوهش وی به خاطر جانشینی ابن أبزی، نافع به عمر گفت: او از همه [اهل مکه] آشناتر به قرائت قرآن و داناتر به دین خداوند متعال است و در پی این سخن، خشم عمر نسبت به نافع فرو نشست. خبر تولیت ابن أبزی و آن چه نافع و عمر رد و بدل شد، از تاریخ ازرقی و منابع دیگر نقل گردید. و از دیگر کسانی که گفته می شود از سوی عمر، تولیت مکه را برعهده داشته، حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب قرشی هاشمی است که پیش از این به نام وی اشاره شد، زبیر در شرح حال وی می گوید: ابوبکر و عمر هر دو، او را

۱- الاستیعاب، ج ۳، ص ۲۸۰؛ تاریخ خلیفه، ص ۱۵۳.

۲- همان؛ در شرح حال «قنفذ».

۳- عسفان: آبی در راه مکه به مدینه بعد از مرّالظهران که امروزه نیز به همین نام، خوانده می شود.

به عنوان کارگزار خود بر مکه، گماردند. (۱) و در «تاریخ اسلام» ذهبی، مطلبی در تأیید قطعی ولایت حارث بر مکه از سوی ابوبکر و عمر، آمده است.

او از صحابی است و پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای [جمع آوری] قسمتی از صدقات مکه و کارگزاری آن جا، تعیین کرد و پس از آن ابوبکر و عمر و عثمان هر سه، او را به کارگزاری خویش بر مکه گماردند. (۲) سپس علی بن عدی بن ربیعه بن عبدالعزّی بن عبدشمس بن عبدمناف قریشی عبشمی، ولایت مکه را عهده دار شد که به گفته ابن عبدالبر (۳)، عثمان بن عفان پس از خلافت خود او را به این سمت تعیین نمود. ابن حزم نیز ولایت او را بر مکه از سوی عثمان ذکر کرده است (۴)، ولی همچون ابن عبدالبر نگفته که به هنگام خلافت، ولایت مکه را به او سپرد. و بنا به گفته ابن عبدالبر پس از او، احمد بن خالد بن العاص مخزومی از سوی عثمان، والی مکه شد. او یادآور شده که نامبرده، تا زمانی که [حضرت] علی بن ابی طالب علیه السلام- چنان که به زودی گفته خواهد شد- او را عزل کرد، این پست را برعهده داشت. از جمله دیگر کسانی که از سوی عثمان، کارگزاری مکه را برعهده داشتند، به گفته ذهبی، حارث بن نوفل است که به او اشاره شد. و نیز از کسانی که بنا به گفته فاکهی، از سوی عثمان ولایت بر مکه را عهده دار بودند، عبداللَّه بن خالد بن اسید بن ابوالعیص بن امیه بن عبدشمس قرشی- برادرزاده عتاب بن اسید مذکور- است.

از دیگر کسانی که از سوی عثمان بر مکه ولایت کرد، عبداللَّه بن عامر حضرمی به گفته ابن اثیر (۵) بود. ابن اثیر یادآور شده که وی در سال سی و پنج کارگزار عثمان در مکه

۱- ابن عبدالبر، ولایت او را، تنها در زمان ابوبکر، دانسته است. الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۹۷.

۲- تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۲۶.

۳- الاستیعاب، ج ۳، ص ۶۸.

۴- جمهره انساب العرب، ص ۷۸.

۵- الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۰۷.

بوده است و در اخبار این سال آورده که او به هنگام قتل عثمان، والی مکه بود. ابن اثیر یادآور شده که در این سال، وقتی عایشه پس از انجام حج از مکه بیرون شده بود، خبر قتل عثمان را شخصاً به وی داد؛ او نیز به مکه بازگشت و به خونخواهی عثمان پرداخت. و عبداللّه بن عامر العامری حضرمی که کارگزار عثمان در مکه بود، به وی [عایشه] گفت:

اینک من نخستین خونخواه او هستم. و بدین ترتیب اولین کسی بود که به عایشه لبیک گفت و اموی ها نیز در این امر، از او پیروی کردند. این روایت با آن چه ابن عبدالبر گفته- که خالد بن عاص (۱) همچنان والی مکه بود تا این که [حضرت] علی بن ابی طالب علیه السلام در آغاز خلافت خود، او را عزل کرد- مغایرت دارد.

از جمله کسانی که از طرف عثمان، کارگزاری مکه را عهده دار بود، (آن چنان که گفته شده) نافع بن عبدالحارث خزاعی است. در این باره ابن زبیر یادآور شده که او در سال بیست و سه، از سوی عمر کارگزار بود و هنگامی که عمر در این سال ترور گردید وصیتش این بود که کارگزارانش به مدت یک سال در پست خود باقی بمانند. عثمان (نیز آن چنان که می گویند)، کارگزاران عمر را به مدت یک سال ابقا کرد و بدین ترتیب، نافع از کارگزاران عثمان در مکه نیز بوده است.

پس از آن در زمان خلافت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام، ابوقتاده انصاری شهسوار رسول خدا صلی الله علیه و آله، یعنی حارث بن ربعی و یا نعمان بن ربعی و یا نام دیگری، بر مکه ولایت کرد و بنا به گفته ابن عبدالبر (۲)، بعد از عزل ابوقتاده انصاری، قثم بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف قرشی هاشمی، پسرعموی پیامبر صلی الله علیه و آله والی مکه شد.

ابن عبدالبر در شرح حال قثم می گوید: قثم بن عباس از سوی [حضرت] علی بن ابی طالب علیه السلام والی مکه بود، چرا که وقتی علی بن ابی طالب علیه السلام به خلافت رسید، احمد بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره مخزومی را از ولایت بر مکه عزل کرد و ابوقتاده

۱- الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۱۰؛ تاریخ خلیفه، ص ۱۷۸.

۲- همان، ج ۳، صص ۲۷۸- ۲۷۵.

انصاری را به جای وی گمارد و سپس او را نیز عزل کرد و به قثم بن عباس حکم کارگزاری مکه را داد و او تا هنگام به شهادت رسیدن آن حضرت صلی الله علیه و آله در این مقام بود؛ این قول خلیفه است. (۱) ابن اثیر در باره ولایت قثم بر مکه، در طول خلافت [حضرت] علی علیه السلام، مطلبی همانند سخن خلیفه دارد؛ او یادآور شده که ولایت وی در سال سی و شش بوده و هم زمان بر طائف و اطراف مکه نیز ولایت داشته است. (۲) معبد بن عباس بن عبدالمطلب، برادر قثم از جمله دیگر کسانی است که ولایت بر مکه را از سوی [حضرت] علی علیه السلام برعهده داشته است. این مطلب را ابن حزم در جمهره (۳) یادآور شده است؛ او ضمن یاد کردن از فرزندان عباس گفته است: و معبد از سوی [حضرت] علی علیه السلام ولایت بر مکه را برعهده داشت. پیش از این مطلب گفته است: و قثم ولایت بر مدینه را از سوی [حضرت] علی علیه السلام برعهده داشت. البته آن چه ابن حزم درباره معبد آورده با مطلب خلیفه بن خیاط مغایرت دارد ولی آن چه درباره قثم گفته است مغایرتی با مطلب خلیفه ندارد، زیرا امکان دارد [حضرت] علی علیه السلام ولایت بر مدینه و مکه هر دو را به قثم واگذار کرده و ولایت وی بر مدینه، درست باشد.

در یکی از نسخه های «الثقات» ابن حبّان چنین آمده که قتاده بن ربعی که از صحابه می باشد، کارگزار [حضرت] علی علیه السلام در مکه بود. این شخص- احتمالًا- همان ابوقتاده است که در نسخه دیگر الثقات، ذکر نشده است. ابوقتاده در زمان [حضرت] علی علیه السلام بر مکه ولایت کرد و در میان صحابه کسی به نام قتاده بن ربعی ذکر نشده است. در «الکامل» ابن اثیر، در اخبار مربوط به سال سی و شش، خبر وفات محرز بن حارثه آمده است که [حضرت] علی علیه السلام او را بر مکه گمارد و سپس عزل کرد. (۴) به نظر می رسد که این خبر، نادرست باشد، زیرا چنان که گفته شد، عمر بود که او را گمارد و سپس عزل کرد.

۱- تاریخ خلیفه، ص ۲۰۱.

۲- اسد الغابه ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۱۳؛ تهذیب الاسماء النووی، ق ۱، ج ۲، ص ۵۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۹۲؛ الاصابه ابن حجر، ج ۳، ص ۲۱۹؛ جمهره انساب العرب، ص ۱۸.

۳- جمهره انساب العرب، ص ۱۸.

۴- الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۶۳.

سپس در زمان خلافت معاویه بن ابوسـفیان گروهی به عنوان والی، بر مکه گمارده شدند که مشخص نیست نخستین ایشان چه کسـی بوده است. از جمله آنهـا، برادر معاویه، عتبه بن ابوسـفیان بن حرب اموی است. (۱) که فـاکهی به ولایت وی بر مکه از سوی معاویه، اشاره کرده است.

احمـد بن خالد بن العاص بن هشام مخزومی سابق الذکر است و در «الکامل» ابن اثیر (۲) دیده ام که او در سال چهل و دو، بر مکه فرمـانروایی کرد و ابن اثیر یـادآور شـده که وی در سال چهل و سه نیز والی مکه بوده است. و در «مختصـر» ابن جریر (۳) چنین دیـده ام که او در سـال چهـل و پنـج و چهـل و شـش و چهل و هفت و چهل و هشت و نیز در سال چهل و سه والی مکه بوده است.

بنا به گفته ابن عبدالبر، مروان بن حکم بن ابوالعاص بن امیه بن عبدشـمس قرشی اموی، پدر عبدالملک بوده است. ابن عبدالبر در شـرح حال او می گوید: وقتی معاویه به حکومت رسـید او را بر مدینه گمارد. پس از آن، ولایت مکه و طائف را نیز به وی واگـذار کرد و سـپس، او را در سـال چهـل و هشت، از ولایت مـدینه عزل کرد. (۴) و این نشـانگر آن است که ولایـت وی بر مکه، پیش از سال چهل و هشت بوده است.

سعید بن العاص بن سـعید بن العاص بن امیه بن عبدشـمس قرشـی اموی، پدر عثمان و گفته می شود پدر عبدالرحمن، یکی از اشـراف و بزرگان و سـخنرانان قریش بود و ابن عبـدربه، صاحب «العقـد الفرید» مطلبی در تأیید ولایت وی بر مکه دارد؛ او در فصلی که خطبه ها را به نقل از العتبی نقل کرده، می گوید: سعید بن العاص که والی مدینه بود، پسرش عمرو بن سعید را والی مکه قرار داد. (۵)

۱- تاریخ خلیفه، صص ۲۰۵ و ۲۰۸.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۲۰؛ که در آن نام وی خالد بن العاص- با حذف احمد از ابتدای آن- آمده است.

۳- تاریخ الرسل، ج ۵، صص ۱۷۲ و ۲۱۱.

۴- الاستیعاب، ج ۳، ص ۴۲۶.

۵- العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۳۳.

عمرو بن سعید بن العاص قریشی اموی، معروف به «اشدق» (۱)

پسر سعید است و فاکهی از ولایت او بر مکه از سوی معاویه، یاد کرده است. (۲) او یادآور شده که ولایت وی در زمان حیات عبدالرحمن بن ابوبکر بوده است و بدین سان ولایت او در اوایل دهه پنجاه هجرت بوده است، زیرا به قول غالب (۳)، عبدالرحمن بن ابوبکر در سال پنجاه و سه هجری وفات یافت؛ ابن اثیر نیز ولایت او را بر مکه از سوی معاویه ذکر کرده؛ او در اخبار مربوط به سال شصت هجری آورده است: وقتی یزید بن معاویه به حکومت رسید، عمرو بن سعید بن العاص، والی مکه بود. (۴) عبداللّٰه بن خالد بن اسید بن ابوالعیص قرشی از جمله کسانی است که فاکهی ولایت وی بر مکه از سوی معاویه را ذکر کرده است. ازرقی نیز مطلبی به همین مضمون دارد که تاریخ ولایت او را نیز روشن کرده است؛ او [ازرقی] یادآور شده که معاویه بن ابوسفیان، دارالندوه را فردی از خاندان عبدالدار خریداری کرد. در پی آن شیبه بن عثمان نزد وی آمد و گفت: من در آن حقی دارم و آن را به شفعه (۵) گرفته ام. معاویه به او گفت: مال را حاضر کن، آن شخص مال را حاضر کرد. معاویه وارد دارالندوه شد و از در دیگر آن خارج گردید و به سفر رفت، به طوری که شیبه متوجه بیرون شدن [معاویه] وی نشد.

سپس والی مکه، عبداللّٰه بن خالد بن اسید [از دارالندوه] بیرون آمد و شیبه نزد وی رفت و گفت: پس امیرالمؤمنین کجاست؟ گفت: به شام رفت. شیبه گفت: به خدا سوگند که هرگز با او سخن نگفتم. (۶)

۱- او به دلیل فصاحت وبلاغت و قدرت سخنرانی چنین نامیده اشدق شده است.

۲- تاریخ خلیفه، ص ۲۲۹.

۳- همان، ص ۲۱۹.

۴- الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶.

۵- شفعه به معنی حق شریک برای خرید ملک شراکتی است.

۶- اخبار مکه، ج ۱، صص ۲۷۰- ۲۶۹.

این حکایت، در نخستین حج معاویه اتفاق افتاده، زیرا در خبر آمده است: وقتی معاویه به حج دوم خود رفت، داستان فرزندان شیبه را بـا خودش باز گفت و خلاصه اش آن است که وقتی او از معاویه خواهان باز کردن در کعبه می شود، در را برایش باز نمی کند. او نیز نواده خود، شیبه بن جبیر بن شیبه بن عثمان را نزد وی می فرستد و معاویه نیز در کعبه را برایش باز می کند. نخستین حـج معـاویه، بنـا به گفته عتیقی در «امراء الموسم» در سـال چهـل و چهـار و باز به گفته عتیقی، حـج دوم وی در سال پنجاه [هجری] بوده است. در خصوص [زمـان] حـج دوم، روایات دیگری نیز وجود دارد. با توجه به روایت عتیقی درباره حج اول معاویه، مشخص می گردد که عبداللّٰه بن خالد بن اسید، در سال چهل و چهار والی مکه بوده است.)

پس از او، در زمان خلافت یزیـد بن معاویه بن ابوسـفیان، گروهی والی مکه شدنـد که عبارتنـد از: عمرو بن سـعید بن العاص، معروف به اشدق (که از وی نام برده شد)، ولید بن عتبه بن ابوسـفیان صـخر بن حرب بن امیه قرشی اموی، عثمان بن محمد بن ابوسـفیان بن حرب اموی، حارث بن خالـد بن العاص بن هشام مخزومی (که از پـدرش نام برده شـد)، عبـدالرحمن بن زیـد بن خطـاب بن نفیـل العـدوی، برادرزاده عمر بن خطـاب و یحیی بن حکیم بن صـفوان بن امیه بن خلـف جمحی. ولاـیت عمرو بن سعید اشدق را ابن جریر ذکر کرده است (۱)؛ او نیز در اخبار سال شـصت هجری آورده است: عمرو بن سعید در این سال، در همان حال که والی مکه و مـدینه بود، برای مردم حج گزارد و یزید بن معاویه او را در ماه رمضان و پس از عزل ولید بن عتبه، والی مـدینه گردانـد. ابن اثیر مطلبیماننـد مطلب ابن جریر آورده است و یادآور شـده که عمرو بن سـعید در رمضان به مـدینه رفت و از آن جا به همراه عمرو بن زبیر و انیس بن عمرو اسلمی، همراه با لشکری حدود دوهزار نفر، به جنگ ابن زبیر در مکه رفت. انیس به دست یاران ابن زبیر در مکه- در ذی طوی- کشـته شـد و عمرو بن زبیر نیز به اسارت درآمـد و عبـداللّٰه بن زبیر مردم را بر آن داشـت تـا برادرش را کـه در مـدینه (همین بلاـ را سـرش آورده بـود)، تازیـانه زننـد؛ عمرو بن زبیر نیز بر اثر این تازیانه ها، جان سپرد. (۲)

۱- تاریخ الرسل و الملوک، ج ۵، ص ۳۴۳.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۴، صص ۱۹- ۱۸.

و در مورد ولایت ولید بن عتبه، ابن اثیر بدان اشاره کرده و علت آن را نیز گفته (۱) و خلاصه اش این است که یزید، عمرو بن سعید را به مداهنه و دلجویی با ابن زبیر- که در پی قتل [امام] حسین بن علی علیه السلام به وسیله یزید در عراق، سرکشی و عصیان کرده بود- متهم کرد. پس از آن با ابن زبیر در مکه بیعت شد و به یزید گفته شد: عمرو بن سعید باید ابن زبیر را به تو تحویل دهد. یزید نیز عمرو را عزل کرد و به جای او ولید را منصوب کرد.

ولید نیز به مکه آمد و در پی ارعاب ابن زبیر برآمد، ولی (او همچنان سرکش بود) و مخالفت می کرد. این وقایع در سال شصت و یک رخ داد. ابن جریر (۲) نیز مضمون این مطالب را به طور خلاصه، بیان کرده است.

ابن اثیر در مورد ولایت عثمان گوید: ابن زبیر نامه ای در مورد ولید برای یزید نوشت و به او گفت: تو برای ما مرد نادان و ابلهی را فرستادی که فردی بی منطق و اصلاح نشدنی است. کاش فرد لایق و خوش اخلاقی را می فرستادی تا آن چه را خراب شده، درست کند و آب رفته را به جوی بازگرداند. یزید نیز ولید را عزل کرد و عثمان را به جای وی منصوب نمود. این اتفاق در سال شصت و دو بود. (۳) ابن جریر نیز مطلبی را به همین مضمون و به طور خلاصه آورده است. (۴) و در مورد ولایت حارث بن خالد و عبدالرحمن بن زید خلیفه ابن خیاط، حافظ ابوحجاج مزّی، در تهذیب خود یادآور شده که وقتی یزید، ولید بن عتبه بن ابوسفیان را از ولایت مکه عزل کرد، حارث بن خالد ولایت مکه را برعهده گرفت. پس از آن او نیز عزل شد و عبدالرحمن بن زید بن خطاب گمارده شد و پس از آن عبدالرحمن نیز عزل

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۹۸.

۲- تاریخ الرسل، ج ۵، ص ۳۹۹.

۳- الکامل، ج ۴، ص ۱۰۲.

۴- تاریخ الرسل، ج ۵، ص ۴۷۹.

گردید و حرث دوباره به ولایت منصوب شد. ابن زبیر نیز مانع از امامت وی برای نماز گزاردن شد و در نتیجه، مصعب بن عبدالرحمن بن عوف نماز را می خواند.

و در مورد ولایت یحیی بن حکیم باید گفت که زبیر بن بکار، هم زمان با ولایت حارث، این مطلب نیز پرداخته و می گوید: فرزند حکیم بن صفوان، یعنی یحیی بن حکیم، از طرف یزید بن معاویه، ولایت مکه را برعهده گرفت. در آن زمان عبداللّٰه بن زبیر همراه با وی مقیم مکه بود. پس از آن یحیی بن حکیم برای وی پادرمیانی کرد.

حارث بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره [در نامه ای به یزید] برایش نوشت که او با عبداللّٰه بن زبیر ارتباط دارد. یزید نیز یحیی بن حکیم را عزل کرد و حارث بن خالد را بر مکه گمارد، ولی ابن زبیر نگذاشت که برای مردم نماز بگزارد. حارث نیز در (منزل خویش) و برای نزدیکان و کسان خود نماز می خواند و مصعب بن عبدالرحمن، به فرمان عبداللّٰه بن زبیر، در مسجدالحرام برای مردم نماز می خواند. وضع بر همین منوال بود تا این که یزید بن معاویه، مسلم بن عقبه را نزد عبداللّٰه بن زبیر فرستاد و در این هنگام بود که با عبداللّٰه بن زبیر بیعت شد و او در مکه برای مردم نماز خواند. (۱) پس از او، عبداللّٰه بن زبیر در پی سختی های بسیار، به ولایت مکه گمارده شد و علت نیز آن بود که هنگامی که اهالی مدینه عثمان بن محمد بن ابوسفیان و دیگر افراد بنی امیه کارگزار یزید بن معاویه- و نه فرزندان عثمان بن عفان- را طرد کردند، مسلم بن عقبه مرّی را که به دلیل زیاده روی در قتل و کشتار در مدینه «مُسرف» نامیده شده بود، نزد ایشان فرستاد و دوازده هزار نفر را نیز با وی همراه کرد. و حصین بن نمیر سکونی و یا کندی نیز به عنوان جانشین مسلم، همراهشان برد، زیرا مسلم بن عقبه بیمار بود و از ناراحتی زردآب در معده رنج می برد. یزید به مسرف دستور داده بود که وقتی به مدینه رسید، سه بار مردم آن جا را فراخواند؛ اگر پاسخش گفتند با آنها به جنگ بپردازد و اگر بر ایشان چیره شد، به مدت سه روز هر کس را خواست بکشد و سپس مردم را رها کند و برای جنگ با ابن زبیر، به مکه رود. وقتی مسلم به اتفاق همراهان به مدینه رسید، در حومه مدینه با مردم برخورد کرد و جنگید و بیش از سیصد نفر از فرزندان مهاجرین و

۱- نسب قریش، ص ۳۹۰.

گروهی از صحابه را به قتل رساند و سپس وارد مدینه شد و سه روز به کشتار پرداخت.

این اتفـاق در جـایی بود که به آن «حره» می گفتنـد و تا سه روز مانـده به ذی حجه سال شـصت و سه هجری در آن جا اقامت گزید. (سپس عازم مکه شد و پس از آن که حصین بن نمیر را به فرماندهی لشکریانش گمارد، وفات یافت.) حصین نیز به راه خود ادامه داد تا در چهار روز مانده به پایان سال شصت و چهار به مکه رسید. در این زمان، اهل مکه و حجاز و دیگران با ابن زبیر بیعت کرده و دور او جمع شـده بودنـد و شـکست خوردگـان اهـل مـدینه نیز به وی پیوسـته بودنـد. او در اول محرم سـال شصت و چهار به وسـیله مسور بن مخرمه از اخبار مردم مـدینه [و جنگ میان آنها و لشـکریان مسـرف] بسـیار ناراحت شد و به اتفاق یاران خود، برای جنگیـدن آماده گشت. آنها چنـدین روز با حصـین به جنگ پرداختند. ابن زبیر و اصـحابش در مسـجد [الحرام] و پیرامون کعبه، متحصن شدنـد و در آن جـا چادرهـا و پناهگـاه هـایی برپـا کردنـد و از سـنگ هـای منجنیق و تـابش خورشید سوزان به آن جا پناه بردند.

حصـین بن نمیر منجنیق را بر کوه ابوقبیس و [کوه] احمر، مسـتقر کرده و آنـان را سـنگ باران می کرد و آن سـنگ ها به کعبه می خورد و ویرانی به بار می آورد. این جنگ همچنان ادامه داشت تا این که خداوند با رساندن خبر مرگ یزید بن معاویه، بر عبداللّه بن زبیر و یارانش گشایشـی حاصل کرد.) خبر مرگ یزید در شب سه شنبه گذشته از ربیع الآخر شصت و چهار و پیش از حصین به ابن زبیر رسید. او نیز کسی را نزد حصین فرستاد تا او را از این خبر آگاه کند و برای ترک جنگ، آماده اش سازد و به حرمت و اهمیت حرم، و ویرانی هـایی که در کعبه ایجـاد شـده، واقفش سـازد. او نیز پـذیرفت و پنـج شب گذشـته از ربیع الآخر سال شـصت و چهار به طرف شام حرکت کرد. پیش از آن در شب بعد از وصول خبر مرگ یزید، با ابن زبیر دیدار کرد و ابن زبیر از او خواست تـا او و همراهـانش بـا وی بیعت کننـد و به اتفـاق ابن زبیر به شـام رونـد و نیز زنـان را امان دهـد؛ ولی حصین از این کار خودداری کرد. پس از رفتن حصین از مکه، در حرمین [مکه و مدینه] با ابن زبیر بیعت شد و سپس در عراق و یمن و جاهای دیگر با خلافت وی بیعت کردند و نزدیک بود که

همه امت بر وی، اجماع کننـد. او نیز در شـهرهایی که با وی بیعت کرده بودند، کار گزارانی گمارد و ولایت وی بر مکه ادامه داشت تـا این که حَجـاج در جمـادی الأُول روز سه شـنبه سـال هفتاد و سه هجرت، در هفتاد و سه سالگی او را به قتل رسانـد. حَجـاج به اتفـاق همراهانش به مـدت بیش از شـش ماه او را در حالی که در میانشان بود و در دلشان جای گرفته بود- زیرا در نهایت شـجاعت و عبادت بود- محاصـره کردند. در همان روزی که ابن زبیر کشته شد مردم شام را که از درهای مسجدالحرام به او یورش آورده بودند، تعقیب کرده و به حجون رسـیده بود. در آن جا با سنگی که بر صورتش اصابت کرد، مجروح شد و به زمین افتاد. سـپس بر او حمله ور شدند و او را کشـتند. وقتی او کشـته شد تعداد اندکی از یارانش باقی مانده و بقیه به سمت حجاج رفته و از او امان گرفته بودند. از جمله (کسانی که چنین کرده بودند) دو فرزندش حمزه و حبیب بودند. آغاز محاصـره او از سوی حجاج، در ذی قعده سال هفتاد و دو [هجری] بود.

حجـاج در زمـان محاصــره ابـن زبیر، از فراز کـوه ابوقـبیس، بـا منجنیـق کعبـه را سـنگ بـاران می کرد، چرا کـه ابـن زبیر در مسـجدالحرام پنـاه گرفتـه و حجـاج در «بئر میمـون» قرار گرفتـه بـود و طـارق بـن عمرو، از خـدمتکاران عثمـان همراهش بـود. (عبـدالملک به واسـطه طارق به کمک حجاج- که از او علیه ابن زبیر کمک خواسـته بود- آمـده بود.) طارق نیز در رأس پنج هزار نفر و در ذی حجه آمـده بود. دو یا سه هزار نفر از اهل شام همراه حجاج بودنـد، هنگامی که او پیش از عبـدالمک به آن جا رسـید، در طائف اتراق کرد و از آن جا سوارانی را به عرفه فرسـتاد و دو گروه با هم درگیر شدند و جنگیدند و سواران ابن زبیر شکست خوردند و سواران حجاج، پیروز باز گشتند. پس از آن، عبدالملک اجازه درگیر شدن با خود ابن زبیر را خواست و او نیز اجازه اش داد و آن چه گفته شد، اتفاق افتاد.

محاصره ابن زبیر از سوی حجاج به گفته ابن جریر (۱) شش ماه و هفده شب به درازا

۱- ر. ک: طبری، تاریخ الرسل والملوک، ج ۶ ص ۱۸۷ و پس از آن.

کشید. ابن زبیر پس از کشته شدن، در راه کوهستانی سمت راست در حجون، به دار آویخته شد و سر او را برای عبدالملک بن مروان فرستادند و آن را در شهرهای مختلف، گرداندند. در زمان خلافت [عبداللّه] بن زبیر، بنا به گفته ابن عبدالبر، حارث بن حاطب بن حارث بن معمر حج ولایت بر مکه را بر عهده داشت، زیرا در شرح حال وی گفته است:

ابن زبیر، حارث بن حاطب را در سال شصت و شش بر مکه گمارد و گفته شده که او در زمان مروان، متولی «صدقات» بوده است. (۱) پس از قتل ابن زبیر، از سوی عبدالملک بن مروان گروهی بر مکه گمارده شدند که از جمله فرزند او، یعنی مسلمه بن عبدالملک، حجاج بن یوسف ثقفی، حارث بن خالد مخزومی، خالد بن عبداللّه قسری، عبداللّه بن سفیان مخزومی، عبدالعزیز بن عبداللّه بن خالد بن اسید بن ابوالعیص اموی، نافع بن علقمه کنانی و یحیی بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس قریشی اموی، می باشند.

خبر ولایت حجاج مشهور است و چند نفر آن را ذکر کرده اند و تا سال هفتاد و پنج، ادامه یافت. او علاوه بر مکه، بر مدینه و حجاز نیز ولایت داشت. ابن جریر، مطلبی در تأیید آن و ادامه یافتن ولایتش بر حجاز آورده است؛ او در اخبار سال هفتاد و چهار یادآور شده که او [حجاج] بر مکه و مدینه، ولایت یافت. و در اخبار سال هفتاد و پنج یادآور شده که والی عراق بود و از [ولایت بر] حجاز، عزل گردید و در ماه صفر سال هفتاد و چهار به مدینه رفت و در آن جا مدت سه ماه اقامت گزید و در همین سال برای مردم به حج پرداخت. (۲) و اما زبیر بن بکار مطلبی در تأیید ولایت حارث بن خالد مخزومی، آورده است؛ او پس از بیان کارگزاری حارث از سوی یزید بن معاویه بر مکه و ممانعت ابن زبیر از نماز [جماعت] گزاردن وی، می گوید: او همچنان به نفع ابن زبیر خود را کنار کشیده بود تا این که از سوی عبدالملک بن مروان بر مکه ولایت یافت و سپس او را عزل کرد و نزد وی به

۱- طبری، تاریخ الرسل والملوك، ج ۶، صص ۲۰۱ و ۱۹۵ و ۲۰۲.

۲- الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۹۱.

دمشق رفت، اما در آن جا نیز چیزی دستگیرش نشد و در این باره شعری هم گفت. (۱) و اما در تاریخ ازرقی اشاره ای به ولایت خالد بن عبداللّٰه قسری شده است و در روایتی که از جد خود عقبه بن ازرق بن عمرو غسانی آورده است می گوید که او [خالد بن عبداللّٰه قسری] بر دیوار خانه اش چراغ بزرگی را قرار می داد تا برای طواف کنندگان و اهالی قسمت بالای مکه، [شب ها] روشن باشد. وی می گوید: این چراغ همچنان بر دیوار خانه وجود داشت تا وقتی که خالد بن عبداللّٰه قسری در زمان خلافت عبدالملک بن مروان [والی مکه شد و] چراغ زمزم را مقابل رکن حجرالأسود قرار داد و مانع از آن شد که آن چراغ را [بر دیوار خانه مان] قرار دهیم. (۲) در مطلبی با عنوان «نخستین کسی که نماز جماعت را گرداگرد کعبه مرتب کرد»، نکته ای دال بر این موضوع آورده و در آن جا از جدش، به نقل از عبدالرحمن بن حسن ازرقی روایت کرده است که وقتی خالد بن عبداللّٰه قسری از طرف عبدالملک بن مروان والی مکه شد، صف ها را مرتب کرد که از سوی ولید و سلیمان- فرزند عبدالملک بن مروان- نیز والی مکه گردید و بعید به نظر می رسد که ازرقی در ذکر ولایت خالد بر مکه از سوی عبدالملک، دچار سهو شده باشد؛ زیرا در چند جا این نکته را ذکر کرده است. (۳) خالد قسری همان کسی است که چاهی را حفر کرد که آب از آن جا به مسجدالحرام روان شد و به زمزم رسید می خواست تا چاه آبی شبیه زمزم، فراهم آورد. برتر داشتن این چاه بر زمزم را از سوی وی و برتر داشتن این چاه را از سوی خلیفه- که دستور حفر آن را به وی داد- ذکر کرده اند و گفته شده که این موضوع، صحت ندارد.

ازرقی مطلبی در تأیید ولایت عبداللّٰه بن سفیان مخزومی دارد؛ او درجایی که از سیل ویرانگر سخن گفته، می گوید: سیل ویرانگر در سال هشتاد و در زمان خلافت عبدالملک بود و خبری در این باره نقل کرده و او [یعنی عبداللّٰه بن سفیان مخزومی] در

۱- نسب قریش، ص ۳۱۳.

۲- همچنین نگاه کنید به: اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۰.

۳- همان.

این باره نامه ای به عبـدالملک بن مروان نوشت و عبدالملک نیز بیمناک شد و مبلغ گزافی فرستاد و به کارگزار خود در مکه، عبـداللَّه بن سـفیان مخزومی- که حارث بن خالد مخزومی هم ذکر شده- دسـتور داد تا دیواره هایی برای خانه های مشـرف به سیـل بسازد. (۱) نسـب عبـداللَّه بن سـفیان مشـخص نیست، گـو این که جز در تاریـخ ازرقی (۲)، در جـای دیگری نـامی از او نیست. بنا بر آن چه درباره سـیل ویرانگر و نوشتن نامه از سوی عبدالملک به کارگزارش در مکه- که از او به عبداللَّه یا حرث یـاد شـده- ولایت بر مکه [از سوی هرکـدام] در سال هشـتاد و سال بعـد از آن بوده است، زیرا این سـیل ویرانگر در زمان حج بوده و رسیدن خبر آن به عبدالملک و دستور وی مبنی بر ساختن دیواره های خانه های مشرف به سیل در سال بعد، یعنی سال هشتاد و یک بوده است. (۳) و اما ولایت عبدالعزیز [بر مکه] را زبیر بن بکار ذکر کرده، و گفته است که عبدالملک بن مروان، عبـدالعزیز بن عبـداللَّه بن خالـد بن اسـید را به عنـوان کـارگزار خـود در مکه، منصـوب نمود. (۴) در کتـاب «الکمـال»، تألیف عبـدالغنی مقدسـی مطلبی در تأییـد آن کـه البتـه بـا تردیـد از آن سـخن می گویـد زیرا گفتـه اسـت: او از طرف سـلیمان بن عبدالملک کارگزاری مکه را برعهده داشت و گفته شده که از سوی عبدالملک نیز گمارده شده بود.

زبیر بن بکار مطلبی گواه بر ولایت نافع بن علقمه کنانی و یحیی بن حکم آورده است (۵) و ما آن را خلاصه کرده ایم. ولایت مسلمه بن عبدالملک را ابن قتیبه در «الامامه والسیاسه» (۶)

نقل کرده و صراحتاً بیان می کند که او از سوی پدر، [عبدالملک] کارگزار مکه بود و خالد قسری نیز از سوی عبدالملک. ابن قتیبه می گوید: مسلمه بن عبدالملک والی مکه بود و در حالی که مشغول سخنرانی بر روی منبر بود، خالد بن عبداللَّه قسری از

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲- در فتوح البلدان بلاذری، ج ۱، ص ۶۲، از او نام برده شده است.

۳- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۶۹.

۴- نسب قریش، ص ۱۹۱.

۵- همان، ص ۲۸۳؛ تاریخ خلیفه، ص ۳۱۰.

۶- «الإمامه والسیاسه»، ابن قتیبه، ج ۲، ص ۴۴.

شام به عنوان والی مکه سر رسید و وارد مسجد شد. هنگامی که مسلمه خطبه خود را به پایان رساند، خالد بر منبر رفت و همین که به پله دومی- پایین مسلمه- قرار گرفت، نامه عبدالمطلب را در آورد و آن را برای مردم خواند. در مضمون نامه چنین بود:

«بسم اللّٰه الرحمن الرحیم. از عبدالملک بن مروان، امیرالمؤمنین برای مردم مکه. اما بعد، من، خالد بن عبداللّٰه قسری را به عنوان والی بر شما منصوب نمودم. سخنش را گوش دهید و از وی فرمان برید و هیچ کس حق سرپیچی ندارد که در غیر این صورت مطمئناً کشته خواهد شد. و من از کسی که به سعید بن جبیر پناه داده است، رفع امان کرده ام؛ والسلام».

آن گاه خالد به مردم گفت: سوگند به کسی که به او سوگند می خورند و به حجش می آیند، من هر کس [سعید بن جبیر را] در خانه اش پناه دهد، می کشم و خانه اش و خانه همسایگانش را ویران می کنم و خون ساکنان را می ریزم و اینک سه روز به شما مهلت می دهم. آن گاه پایین آمد و از مسلمه خواست که آن جا را ترک کند. او نیز به شام رفت، مردی نزد خانه آمد و به او گفت: سعید بن جبیر در تنگه ای از تنگه های مکه پنهان شده است. خالد نیز کسی را سراغش فرستاد. فرستاده نزد او [سعید بن جبیر] آمد و به وی گفت: دستور دارم دستگیرت کنم و آمده ام که تو را با خود ببرم و برای این کارِ خود، به خدا پناه می برم و تو به هر شهری که می خواهی برو، من هم با تو می آیم. سعید بن جبیر گفت: آیا در این جا خانواده و فرزندانی داری؟ گفت: آری. سعید بن جبیر گفت: ایشان را پس از تو دستگیر می کنند و آن بلایی را که می خواستند بر سر من بیاورند، بر سر آنها می آورند. گفت: من آنان را به خدا می سپارم. اما سعید نپذیرفت.

بنا بر این او [سعید بن جبیر] را نزد خالد آورد. خالد نیز دستانش را بست و برای حجاج فرستاد. مردی از اهل شام به او گفت: حجاج پیش از تو دستور تعقیب و دستگیری او را یافت ولی اقدامی نکرد و تو هم اگر او را برای رضای خدا رها می کردی، برایت از یک عمر عبادت و تقرب به خداوند متعال بهتر بود. خالد در حالی که به کعبه تکیه داده بود به او گفت: به خدا قسم اگر بدانم که عبدالملک جز با ویران کردن این خانه [خانه

خدا] و متلاشی کردن سنگ های آن راضی نمی شود، حتماً در صدد جلب رضایت وی بر می آیم.

از دیگر کسانی که از سوی عبدالملک بن مروان والیِ مکه شدند هشام بن اسماعیل مخزومی است. فاکهی مطلبی در تأیید ولایت او بر مکه دارد گو این که تصریح نکرده است که او از سوی عبدالملک بن مروان، کارگزار مکه بوده و بعید نیست که ولایت او در زمان عبدالملک بن مروان بوده باشد، زیرا این شخص از سوی وی، والی مدینه شد و چندین سال در زمان خلافتش برای مردم حج گزارد و اگر از سوی عبدالملک ولایت بر مدینه را یافته باشد، ولایتش بر مکه نیز از سوی وی، بسی نزدیک تر از سوی دیگری است. (۱) از جمله دیگر کسانی که از سوی عبدالملک بن مروان بر مکه ولایت کرد، ابان بن عثمان بن عفان است. (۲) سپس در زمان خلافت ولید بن عبدالملک بن مروان، دو نفر بر مکه ولایت کردند؛ یکی امام عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم اموی (۳) و بعد از او خالد بن عبداللّه قسری ولایت عمر بن عبدالعزیز را گروهی نقل کرده اند. از جمله این افراد ابن کثیر است که تاریخ آغاز ولایت او بر مکه را نیز یاد کرده و در شرح حال او آورده است: وقتی عبدالملک وفات یافت، عمر بن عبدالعزیز خیلی اندوهگین شد و مدت هفتاد روز لباس های خشن زیر پیراهن خود [به نشانه عزاداری] پوشید. او از سوی ولید نیز تولیت مکه را یافت و ولید همان برخوردی را که عبدالملک با او داشت، تکرار کرد و کارگزاری مدینه و مکه و طائف را از سال هشتاد و شش تا نود و سه به وی سپرد. (۴) و گفته شده عمر بن عبدالعزیز در سال هشتاد و نه یا نود و یک، از کارگزاری مکه برکنار شد. و در مورد

۱- تاریخ خلیفه، ص ۳۱۱.

۲- تاریخ خلیفه، صص ۲۹۸ و ۲۹۹.

۳- او در سال ۸۷ ه. ق تولیت مکه را بر عهده داشت تاریخ خلیفه، ص ۳۰۱.

۴- البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۱۹۴.

ولایت خالد قسری، نسبت به تاریخ آغاز آن اختلاف نظر است، چرا که در تاریخ عزل عمر بن عبدالعزیز، اختلاف نظر است. (۱) و ولایت او تا زمان مرگ ولید بن عبدالملک- که در جمادی الآخر سال نود و شش بود- ادامه یافت. (۲) پس از آن و در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک بن مروان، سه نفر ولایت مکه را برعهده داشتند: خالد قسری (۳) و سپس طلحه بن داود حضرمی و پس از او عبدالعزیز بن عبداللّٰه بن خالد بن اسید بن ابوالعیص اموی.

در مورد ولایت خالد قسری از سوی سلیمان، ازرقی مطلبی در تأیید آن آورده (۴) و زبیر بن بکار نیز به شکل آشکارتر از ازرقی، از آن سخن گفته و آورده است: محمد بن ضحاک، از پدرش گفته که خالد بن عبداللّٰه قسری، عبداللّٰه اصغر بن شیبه بن عثمان را ترساند و فرار کرد و به سلیمان بن عبدالملک پناه آورد. محمد بن ضحاک می گوید: خالد بن عبداللّٰه در آن زمان از سوی سلیمان بن عبدالملک والی مکه بود. سلیمان بن عبدالملک نامه ای به خالد بن عبداللّٰه نوشت که به او [یعنی عبداللّٰه اصغر] نیاز دارد و گفت که به وی امان داده است. وقتی نامه به دست خالد رسید، نامه را به کناری گذاشت و آن را باز نکرد و دستور داد عبداللّٰه اصغر را حاضر کردند. خالد او را لخت کرد و شلاقش زد و سپس نامه را خواند و گفت: اگر این نامه را خوانده بودم، تازیانه ات نمی زدم. عبداللّٰه نیز نزد سلیمان بازگشت و جریان را به او گفت. [سلیمان] نامه ای نوشت و دستور داد دست خالد را قطع کنند. یزید بن مهلب در این باره با سلیمان بن عبدالملک صحبت کرد و دستش را بوسید و درصدد برآمد تا او را از تصمیمش منصرف کند. آن گاه نامه ای را همراه با عبداللّٰه روانه کرد که در آن نوشته بود: اگر خالد نامه را خوانده و پس از آن به عبداللّٰه اصغر تازیانه زده، باید دستش بریده شود و اگر پیش از خواندن نامه تازیانه زده،

۱- خلیفه در تاریخ خود، ص ۳۰۲ و ذهبی در تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۶۴؛ با قاطعیت گفته اند که او در سال ۸۹ تولیت مکه را برعهده گرفته است.

۲- تاریخ خلیفه، ص ۳۱۰.

۳- همان.

۴- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۸۷.

باید قصاص شود و عبداللّه [اصغر] نیز او را قصاص کرد (۱) و چه بسا همین کار خالد باعث عزل شدن او از سوی سلیمان بوده است. عزل او در سال نود و شش بوده که به آن اشاره خواهد شد.

ابن جریر در مورد ولایت طلحه به سال نود و شش هجری می گوید: سلیمان بن عبدالملک، خالد بن عبداللّه قسری را از کارگزاری مکه برکنار زد و این مقام را به طلحه بن داود حضرمی واگذار نمود. (۲) ابن جریر مطلبی متناقض در مورد تاریخ ولایت طلحه آورده است: در این سال، واقدی می گوید ابراهیم بن نافع، به نقل از ابن ابی ملیکه گفته که وقتی سلیمان بن عبدالملک از حج بازگشت، طلحه بن داود حضرمی را از ولایت بر مکه، عزل کرد و او مدت شش ماه بر مکه ولایت کرد. (۳) ابن جریر در مورد ولایت عبدالعزیز بن عبداللّه خالد سخنان متناقضی ذکر کرده است. درباره عزل خالد از سوی سلیمان و تولیت طلحه آورده، می گوید: و از ابن ابی معشر چنین نقل شده است: عبدالعزیز بن عبداللّه بن خالد بن اسید، امیر مکه بود. (۴) و در اخبار سال نود و هفت، (پس از نقل داستان ذکر شده، از واقدی در باره عزل طلحه می گوید: و عبدالعزیز بن عبداللّه بن خالد بن اسید را بر مکه والی گرداند و ولایت عبدالعزیز بر مکه به گفته ابن جریر، در سال نود و هشت بوده است. (۵) پس از او (و از سوی عمر بن عبدالعزیز بن مروان) افراد دیگری ولایت بر مکه را برعهده داشتند که در ادامه به شرح حال آنان می پردازیم.

بنا به گفته ابن جریر، عبدالعزیز بن عبداللّه بن خالد بن اسید؛ ابن جریر در ضمن اخبار مربوط به سال نود و نه یادآور شده که کارگزار عمر بن عبدالعزیز بر مکه در این سال،

۱- نسب قریش، ص ۲۵۳.

۲- تاریخ الرسل، والملوک، ج ۶، ص ۵۲۲.

۳- همان، ج ۶ ص ۵۲۹.

۴- تاریخ الرسل، ج ۶، ص ۵۲۲.

۵- همان.

عبدالعزیز بن عبداللّه بن خالد بن اسید بود. (۱) و در اخبار سال صد و یک نیز مطلبی دارد که نشان می دهد که او والی مکه بوده است. ازرقی نیز به نقل از احمد بن میسره، از عبدالحمید بن ابوروّاد، از پدرش آورده که گفت: در سال صد به مکه آمدم. عبدالعزیز بن عبداللّه امیر آن جا بود و او نوشته ای از عمر بن عبدالعزیز آورده بود که در آن از اجاره خانه های مکه، نهی کرده و دستور داده بود خانه های منی را با خاک یکسان کنند.

می گوید: مردم به طور پنهانی خانه های خود را اجاره می دادند. (۲) و از سوی عمر بن عبدالعزیز، بنا به گفته ابن حبان و آن گونه که ذهبی در «التذهیب مختصر التهذیب» (۳)

از وی نقل کرده، محمد بن طلحه بن عبداللّه بن عبدالرحمن بن ابوبکر و بنا به گفته صاحب «الکامل» عروه بن عیاض بن عدی بن خیار بن نوفل بن عبدمناف بن قصی قرشی نوفلی (۴)، ذهبی در شرح حال وی در «تاریخ الاسلام» و نیز عبداللّه بن قیس بن مخرمه بن مطلب قریشی (۵) و عثمان بن عبیداللّه بن سراقه عدوی، بر مکه ولایت داشته اند. ولایت این دو شخص اخیر را فاکهی ذکر کرده است که در مورد ولایت این دو نفر و کسی که پیش از آنها، نام برده شد جای تأمّل است، زیرا ابن جریر یادآور شده که عبدالعزیز بن عبداللّه از سوی عمر بن عبدالعزیز کارگزار مکه بود و چه بسا دو شخص یاد شده، از سوی عمر در زمان ولایت وی از طرف ولید بن عبدالملک- طی مدتی که مقیم مدینه بود- والی مکه بودند که در این صورت نیز در زمان ولایتش بوده است.

در زمان خلافت یزید بن عبدالملک بن مروان، گروهی بر مکه ولایت داشتند که نخستین آنها عبدالعزیز بن عبداللّه بن خالد بن اسید بوده چرا که ابن جریر یادآور شده که

۱- تاریخ الرسل، ج ۶، ص ۵۵۶.

۲- اخبار مکه، ج ۲، صص ۱۶۴- ۱۶۳.

۳- تهذیب التهذیب، ابن حجر، ج ۹، صص ۲۳۷- ۲۳۶.

۴- شرح حال او در «تاریخ الکبیر» بخاری، ج ۷، ص ۳۲، رقم ۱۴۰؛ و «الجرح والتعدیل»، ج ۶، ص ۳۹۶، رقم ۲۲۰۸؛ و تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۱۸۶، رقم ۳۵۶، آمده است.

۵- شرح حال وی در التاریخ الکبیر، ج ۵، ص ۱۷۲: رقم ۵۴۷؛ و الجرح والتعدیل، ج ۵، ص ۱۳۹، رقم ۶۵۰؛ و تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۳۶۳، رقم ۶۲۶ آمده است.

در سال صد و یک و نیز در سال صد و دو، والی مکه بوده است. (۱) عبدالرحمن بن ضحاک بن قیس قریشی فهری که [علاوه بر مکه] والی مدینه هم بود و ولایت او بر مکه در سال صد و سه و بر مدینه در سال صد و یک بوده است. (۲) عبدالواحد بن عبداللّٰه نصری که پس از عزل عبدالرحمن بن ضحاک نیز در سال صد و چهار، هم زمان بر مکه و طائف و مدینه، ولایت یافت. (۳) پس از آن در زمان خلافت هشام بن عبدالملک بن مروان نیز گروهی بر مکه ولایت داشتند که نخستین آنها، عبدالواحد است که مدت ولایت وی بنا به گفته ابن اثیر (۴) در زمان خلافت یزید و هشام یک سال و هشت ماه بوده است.

پس از وی ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی، دایی هشام بن عبدالملک بود که در سال صد و شش والی مکه بوده است و علاوه بر مکه، ولایت طائف و مدینه را نیز در اختیار داشت و ولایتش بر مکه تا سال صد و سیزده و یا صد و چهارده به درازا کشید. (۵) پس از آن، برادرش محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی ولایت بر مکه را بر عهده گرفت و تا سال [صد و] بیست و پنج ادامه یافت. (۶) و از دیگر کسانی نیز که از سوی هشام بن عبدالملک بن مروان، بر مکه ولایت کرد، نافع بن علقمه کنانی بود که فاکهی یاد آور شده که وی از سوی پدر هشام، والی مکه بوده است.

از دیگر افرادی که در زمان خلافت عبدالملک بن مروان یا در زمان خلافت یکی از چهار فرزند وی، ولایت مکه را بر عهده داشته است، می توان از ابوجراب محمد بن عبداللّٰه بن محمد بن عبداللّٰه بن حارث بن امیه اصغر اموی نام برد که از ولایت وی بر مکه

۱- تاریخ الرسل، ج ۶، صص ۵۸۹ و ۶۱۸.

۲- همان، ج ۷، ص ۱۲؛ تاریخ خلیفه، ص ۳۳۲.

۳- تاریخ خلیفه، ص ۳۳۲.

۴- الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۱۰۵، ۱۲۶ و ۱۳۳.

۵- همان، صص ۱۳۳ و ۱۷۹.

۶- الکامل، ج ۵، صص ۱۷۹ و ۲۷۵؛ تاریخ خلیفه، ص ۳۵۷.

و نیز نسب او، فاکهی یاد کرده و تصریح نموده که در زمان عطاء بن ابورياح، والی مکه بوده است.

پس از آن در زمان خلافت ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان و بعد از عزل محمد بن هشام، دایی ولید مزبور، یوسف بن محمد بن یوسف ثقفی ولایت بر مکه را علاوه بر طائف و مدینه در سال [صد و] بیست و پنج بر عهده داشت (۱) و ولایت وی تا زمان پایان خلافت ولید بن یزید در سال [صد و] بیست و شش به طول کشید.

پس از آن در ایام خلافت یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان اموی، عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن مروان (۲)، ولایت بر مکه را برعهده داشت.

پس از آن در زمان خلافت مروان بن محمد بن مروان اموی- معروف به مروان حمار- آخرین خلیفه اموی، عبدالعزیز بن مروان والی مکه گردید و ولایت وی تا حج گزاردن برای مردم در سال صد و بیست و هشت به طول کشید. (۳) پس از آن و بعد از حج این سال، ابوحمزه خارجی اباضی که نام وی مختار بن عوف بود، والی مکه شد، چرا که عبداللّٰه بن یحیی- اعور کندی معروف به طالب الحق، پس از حکمرانی بر حضرموت و صنعاء و ظفار در پی طرد کار گزار مروان، یعنی قاسم بن عمر ثقفی، ابوحمزه خارجی مزبور را همراه با ده هزار نیرو به مکه اعزام داشت.

عبدالواحد بن سلیمان والی مکه، از آنان ترسید و فرار کرد و به مدینه رفت. ابو حمزه بر مکه دست یافت و پس از قرار دادن ابرهه بن صباح حمیری به عنوان جانشین خود، از آن جا بیرون شد و در قدید با لشکری که عبدالواحد بن سلیمان برای جنگ با ابوحمزه تدارک دیده بود مواجه شد. [در این نبرد] ابوحمزه پیروز گشت و این در صفر سال [صد و] سی بود و از آن جا به مدینه رفت و وارد این شهر شد و گروهی را به قتل رساند که از جمله آنها چهل نفر از افراد خاندان عبدالعزّی بودند. وقتی خبر او به مروان رسید،

۱- تاریخ الرسل، ج ۷، ص ۲۲۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۷۳.

۲- تاریخ خلیفه، ص ۳۷۰.

۳- همان، ص ۳۸۴.

عبدالملک بن محمد بن عطیه سعدی را همراه با چهارهزار نفر به مصاف وی فرستاد و آنها در دشت قری، با بلجا که پیشاپیش لشکریان ابوحمزه قرار داشت، برخورد کردند و بلجا و همه همراهانش کشته شدند. پس از آن ابن عطیه، به دنبال ابوحمزه حرکت کرد و در ابطح مکه، او را که پانزده هزارنفر همراهیش می کردند پیدا کرده ابن عطیه از پایین و بالای مکه و از طرف منی، سواران را به سراغش فرستاد و آنها تا نیمه روز با هم درگیر شدند. ابرهه بن صباح در کنار چاه میمون به قتل رسید. ابو حمزه و گروهی از لشکریانش نیز کشته شدند. این مطلب توسط ذهبی در «تاریخ الاسلام» و از قول خلیفه بن خیاط در اخبار مربوط ابوحمزه (۱) نقل شده است.

در تاریخ ابن اثیر مطالب مغایری آمده است: نخست این که تعداد همراهان ابوحمزه به هنگام رسیدن به عرفه هفتصد نفر بوده است. (۲) و دیگر این که گویا ابوحمزه در وادی القری با ابن عطیه برخورد کرده و وی در درگیری وادی القری، کشته شده است. (۳) ابن اثیر یادآور شده که وقتی ابن عطیه برای جنگ با طالب الحق، مکه را به قصد یمن ترک کرد، کسی از اهل شام (۴) را که نام برده است، جانشین خود قرار داد و در مختصر تاریخ ابن جریر نام این جانشین، ابن ماعز ذکر شده است (۵) و این مستلزم آن است که عبدالملک بن محمد سعدی، از سوی مروان، والی مکه بوده است. و بعید نیست که مروان، ولایت مکه را به عبدالملک سپرده باشد یا آن چه را ابوحمزه به زور گرفته بود از وی باز ستاند و خداوند این کار را برای ابن عطیه مهیا نمود. او پس از راه افتادن از مکه برای جنگ با طالب الحق، با او برخورد کرد و طالب الحق کشته و عبدالملک نیز ابرهه را برای مروان فرستاد. مروان نیز برای عبدالملک نامه ای مبنی بر رفتن به مکه برای برگزاری

۱- تاریخ خلیفه، صص ۳۸۷- ۳۸۴.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۷۳.

۳- همان، ص ۳۹۱.

۴- همان، ص ۳۹۲.

۵- تاریخ الرسل والملوک، ج ۷، ص ۳۹۹.

حج مردم نوشت و او نیز با گروهی اندک به راه افتاد. برخی اعراب، علیه وی اقدام کردند و او را پس از آن که نامه مروان در مورد حج را به ایشان نشان داد کشتند، چرا که آنها نامه را نپذیرفتند و او و همراهانش را دزد نامیدند.

از سوی مروان این افراد والی مکه بودند: بنا به گفته ابن جریر (۱) ولید بن عروه سعدی، برادرزاده عبدالملک و او یادآور شده که در سال صد و سی و یک والی مکه بوده و از سوی عمویش بر طائف و مدینه نیز ولایت داشته است که این مطلب با آن چه از سوی پسرعمویش مطرح شده و در سال [صد و] سی بوده منافاتی ندارد، زیرا امکان دارد که او از یمن وی را به ولایت بر مکه گماشته و مروان نیز پس از قتل عمویش، او را در این مقام ابقا کرده است.

و ابن اثیر یادآور شده که محمد بن عبدالملک بن مروان در سال صد و سی، والی مکه، طائف و مدینه بوده و برای مردم، حج گزارده است. (۲) ولی در تاریخ ابن جریر، درباره ولایت وی مطلبی نیامده و تنها این نکته ذکر شده که او در سال صد و سی، برای مردم حج گزارده است. (۳) گو این که نسخه ای که من از تاریخ ابن اثیر دیده ام، خالی از سهو و غلط نیست.

در نسخه ای از تاریخ ابن اثیر، ابهامات و اشکالاتی در مورد نام برادرزاده عبدالملک که والی مکه شده بود وجود دارد و معلوم نیست او ولید بن عروه است (۴) یا عروه بن ولید؟ اما چنین به نظر می رسد که او بنا به آن چه ابن جریر و عتیقی در «امراء الموسم» آورده اند ولید بن عروه بوده است.

پس از او و در زمان اولین خلیفه عباسی، یعنی ابوالعباس عبداللّه بن محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس بن عبدالمطلب، عموی وی، داود بن علی بن عبداللّه بن عباس در

۱- تاریخ الرسل والملوک، ج ۷، ص ۴۱۱.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۹۳.

۳- تاریخ الرسل، ج ۷، ص ۴۱۰.

۴- الکامل، ج ۵ ص ۳۹۴؛ و تاریخ خلیفه، ص ۳۹۸.

سال صد و سی و دو، ولایت بر مکه را بر عهده داشت که علاوه بر مکه، بر مدینه و یمن و یمامه (۱) نیز ولایت داشت و تا زمان مرگش؛ یعنی ربیع الأول سال صد و سی و سه، و پس از کشته شدن تعدادی از بنی امیه در مکه و مدینه، در این مقام باقی بود.

پس از داود، زیاد بن عبیداللّٰه بن عبدالمدان حارثی، دایی سفاح، ولایت بر مکه، طائف، مدینه و یمامه را بر عهده داشت و ولایت وی بنا به گفته ابن اثیر، تا سال صد و سی و شش طول کشید. (۲) پس از وی، در سال صد و سی و شش و بنا به گفته ابن اثیر (۳)، عباس بن عبداللّٰه بن معبد بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی از سوی سفاح، والی مکه شد. ابن اثیر یادآور شده که ولایت وی تا زمان مرگ سفاح ادامه یافت. ابن حزم یادآور شده که او از سوی سفاح، والی مکه بود و می گوید: مرد نیکو و شایسته ای بود. (۴) از دیگر کسانی که از سوی سفاح، بر مکه ولایت داشتند- به گفته ابن حزم در «الجمره» عمر بن عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب عدوی است که با گفته ابن اثیر، منافات دارد، زیرا ولایت زیاد بن عبیداللّٰه حارثی تا سال صد و سی و شش ادامه یافت و عباس بن عبداللّٰه بن معبد تا زمان مرگ سفاح ولایت بر مکه را پس از وی برعهده گرفت.

پس از او در زمان خلافت منصور ابوجعفر عبداللّٰه بن محمد بن علی بن عبداللّٰه بن عباس برادر سفاح، عباس بن عبداللّٰه بن معبد یاد شده ولایت بر مکه بر عهده داشت.

ابن اثیر در اخبار مربوط به سال [صد و] سی و هفت می گوید: و عباس بن عبداللّٰه بن معبد

۱- «یمامه» منطقه ای است در نجد که تا بحرین ده روز فاصله است و در آن «طسم» و جدس سکونت داشتندو دعوی مسیلمه کذاب نیز در این جا صورت گرفت. این منطقه را خالد بن ولید در زمان ابوبکر فتح کرد و مسیلمه کذاب هم در آن جا به قتل رسید و یمامه به دامان اسلام بازگشت. و گفته شده است که این منطقه جزو مکه بوده و حکام مکه، گاهی بر این منطقه نیز حکومت داشتند.

۲- تاریخ خلیفه، ص ۴۱۰؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۴۴۵.

۳- الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۴۴۹ و ۴۶۲.

۴- جمهره انساب العرب، ص ۱۸.

ولایت بر مکه را بر عهده داشت و پس از مراسم حج، وفات یافت. (۱) پس از آن، بنا به گفته ابن اثیر و دیگران، زیاد بن عبیداللّه حارث بر مکه، مدینه و طائف ولایت داشت و ولایت وی تا سال صد و چهل و یک ادامه یافت. (۲) زیاد همان کسی است که توسعه مسجدالحرام- که در زمان منصور انجام شد- زیر نظر او صورت گرفت. (۳) پس از وی هیثم بن معاویه عتکی خراسانی در سال صد و چهل و یک علاوه بر مکه ولایت بر طائف را نیز برعهده گرفت و ولایت او تا سال صد و چهل و سه ادامه یافت. (۴) به دنبال عزل او، سری بن عبداللّه بن حارث بن عباس بن عبدالمطلب والی مکه و طائف شد و به مکه رفت و ولایت او تا سال صد و چهل و پنج ادامه یافت. (۵) پس از وی، محمد بن حسن بن معاویه بن عبداللّه بن جعفر بن ابوطالب قرشی هاشمی جعفری، در پی چیره شدن، بر مکه ولایت یافت، چرا که محمد بن عبداللّه بن حسن بن حسن بن علی بن ابوطالب علیه السلام ملقب به نفس زکیه، پس از قیام در سال [صد و] چهل و پنج در مدینه و چیرگی بر آن جا او را بر مکه و قاسم بن اسحاق را بر یمن گمارد و او نیز به مکه رفت.

سری بن عبداللّه سابق الذکر هم از مکه بیرون آمد و آن دو در «أذاخر» به همدیگر رسیدند و در نبرد با یکدیگر سری بن عبداللّه شکست خورد. محمد وارد مکه شد و مدتی کوتاه در آن جا اقامت داشت که نامه محمد بن عبداللّه بن حسن به دستش رسید که به وی دستور داده بود که به اتفاق همراهانش حرکت کند و او را از حرکت عیسی بن موسی برای جنگ با وی، آگاه کرد. او نیز به اتفاق قاسم، از مکه به راه افتاد و در اطراف «قدید» به او رسید. محمد نفس زکیه کشته شد و او و یارانش فرار کرده و پراکنده شدند و

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۴۸۳.

۲- همان، صص ۴۸۳ و ۵۰۷.

۳- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۱۳.

۴- الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۵۰۷ و ۵۱۲.

۵- همان، صص ۵۱۲ و ۵۷۲.

محمـد بن حسن بن ابراهیم بن عبـداللَّه به برادر محمد بن عبداللَّه پیوست و تا زمان قتل ابراهیم نزد وی باقی ماند. این مضـمون سخن ابن اثیر بـود. (۱) در کتاب «النسب» از زبیر بن بکار چنین آمـده که محمـد بن عبـداللَّه بن حسن، حسن بن معاویه- پـدر محمد بن حسن- را به عنوان والی مکه منصوب کرد.

پس از آن «سـری» والی مکه شـد و ولایت وی تا سال صد و چهل و شـش ادامه یافت. (۲) پس از وی، عبدالصـمد بن علی بن عبداللَّه بن عباس عباسـی، عموی منصور و سفاح، ولایت بر مکه را بر عهده گرفت و علاوه بر مکه، بر طائف نیز ولایت داشت و تا سال صـد و چهل و نه (۳) و یا [صد و] پنجاه (۴) یا گفته می شود تا سال صـد و پنجاه و هفت (۵) در این مقام باقی ماند که اگر این روایت آخر درست باشد، دومین ولایت عبدالصمد بر مکه بوده است.

پس از وی، عبدالصـمد، محمـد بن ابراهیم الامام بن محمـد بن علی بن عبداللَّه بن عباس عباسـی ولایت بر مکه را بر عهده می گیرد و به گمـان قوی، ولایت او تا سال [صـد و] پنجاه و هشت ادامه پیـدا می کنـد. (۶) پس از او و در زمـان خلافت مهـدی، محمد بن منصور عباسـی، ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبداللَّه بن عباس به سـفارش منصور [خلیفه عباسـی] بر مکه و طائف ولایت کرد. (۷) پس از او جعفر بن سلیمان بن علی بن عبداللَّه بن عباس عباسی بر مکه و طائف

۱- الکامل، ج ۵، ص ۵۴۲.

۲- الکامل، ج ۵، صص ۵۷۲ و ۵۷۶.

۳- همان، ص ۵۹۰.

۴- همان، ص ۵۹۴.

۵- همان، ص ۵۹۴.

۶- الکامل، ج ۶، ص ۳۵.

۷- همان، ص ۳۶.

ولایت کرد که در سال [صد و] شصت و یک بود (۱) و در سال [صد و] شصت و سه والی مدینه نیز گردید. (۲) پس از آن عبداللَّه (۳) بن قثم بن عباس بن عبیداللَّه بن عباس بن عبدالمطلب والی مکه و طائف بود و این در سال [صد و] شصت و شش و [صد و] شصت و نه بود. (۴) از کسانی که در خلافت مهدی عهده دار ولایت بر مکه بودند، محمد بن ابراهیم امام عباسی بود که ولایت او بر مکه را فاکهی نقل کرده است.

از دیگر کسانی که در زمان خلافت مهدی ولایت بر مکه را بر عهده داشت، قثم بن عباس بن عبیداللَّه بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی، پدر عبیداللَّه بود. ابن حزم در «الجمهره» می گوید: از فرزندان او، قثم بن عباس بن عبیداللَّه بن عباس بن عبدالمطلب بود که بر مکه و یمامه، ولایت داشت و پسرش عبیداللَّه (۵) بن قثم که از سوی رشید، والی مکه بود. (۶) و گمان بر آن است که قثم در زمان خلافت مهدی والی مکه بوده است. زیرا ابن اثیر در هر سال از خلافت صفاح و منصور، نام والیان مکه را قید کرده است، ولی در هیچ کدام از سال های خلافت منصور و سفاح، اشاره ای به ولایت قثم بر مکه نکرده است. و ابن اثیر به والیان مکه در زمان هارون الرشید نیز طی مطلبی با عنوان «در باره والیان مکه» (۷)

اشاره کرده، ولی در آن جا هم نامی از قثم نیامده است و لذا گمان می رود که او در زمان خلافت مهدی، عهده دار ولایت بر مکه بوده، زیرا وی تمام والیان مکه در سال های خلافت مهدی عباسی را نام نبرده و تنها به برخی سال ها، اشاره کرده است. در

۱- الکامل، ج ۶، ص ۴۵.

۲- او والی مکه، مدینه، طائف و یمامه بود همان، ص ۶۱.

۳- در «جمهره انساب العرب»، ابن حزم ص ۱۹ و نیز در نسخه خطی کتابخانه طلعت در قاهره و نیز در «الکامل»، ابن اثیر ج ۶، ص ۷۳ «عبیداللَّه» آمده است.

۴- الکامل، ج ۶، ص ۹۴.

۵- در اصل، «عبداللَّه» است، ولی در «الجمهره» و نیز در «الرحله الحجازیه»، ص ۸۳ «عبیداللَّه» آمده است.

۶- جمهره انساب العرب، ص ۱۹.

۷- الکامل، ج ۶، ص ۲۱۶.

مورد خلافت هارون الرشید نیز چنین کرده و احتمالًا او در زمان خلافت هادی و پیش از پسرش عبیداللّه بن قثم یا بعد از او، ولایت بر مکه را برعهده داشته است.

پس از او، در زمان خلافت هادی موسی بن مهدی عباسی، طبق گفته ابن جریر، عبیداللّه بن قثم بن عباس، ولایت بر مکه را برعهده داشته است چرا که وی در اخبار مربوط به سال [صد و] شصت و نه، یعنی همان سالی که در ابتدای آن، خلافت به هادی رسید، پس از ذکر کسانی که به عنوان والی مدینه منصوب شده بودند، می گوید: و بر مکه و طائف، عبیداللّه بن قثم، ولایت داشت. (۱) در زمان خلافت هادی، حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب حسنی، ولایت بر مکه را با بر عهده گرفت. او در مدینه، قیام کرد و هواداران هادی را در آن جا به قتل رساند، بیت المال را غارت کرد و مردم بر کتاب و سنت پیامبر خدا (۲) با او بیعت کردند و خود به اتفاق یارانش شش روز مانده به پایان ذی القعده سال [صد و] شصت و نه به طرف مکه آمد. وقتی به مکه رسید دستور داد ندا دهند: هر برده و بنده ای که به طرف ما بیاید آزاد است. همه بردگان و بندگان به طرف او آمدند.

وقتی خبر قیام وی به هادی رسید، به محمد بن سلیمان بن علی بن عبداللّه بن عباس نامه ای نوشت و او را مأمورِ جنگ با وی کرد. محمد بن سلیمان در همین سال به اتفاق همراهان و خویشان خود، با اسلحه و اسب به حج رفته بودند. آنها به مکه آمدند، طواف کردند، سعی نمودند، عمره به جای آوردند و در ذی طوی اردو زدند. در آن جا هواداران و نزدیکان آنها که به حج آمده بودند، به ایشان پیوستند و با حسین و یارانش درگیر شدند. حسین و بیش از صد تن از یارانش کشته شدند و برخی از آنها به مصر و مناطق دیگر گریختند. این جنگ در منطقه «فخّ»، از اطراف مکه و در روز ترویه صورت گرفت. (۳) قبر حسین نیز تا به امروز، در زیر یک گنبد، در سمت راست کسی که وارد مکه

۱- تاریخ الرسل والملوک، ج ۸، ص ۲۰۴.

۲- همان، ص ۱۹۲- ۲۰۳.

۳- همان، ص ۱۹۲- ۲۰۳.

می شود و در نزدیکی جایی مشهور به زاهر، معروف است. (۱) پس از کشتن او، سرش را برای هادی بردند، ولی او هیچ تعجبی نکرد و گفت: مثل این که فکر می کنید سرِ طاغوتی را آورده اید. کمترین مجازات شما آن است که از جایزه محرومتان کنم؛ و به آنها چیزی نداد. حسین، مرد شجاع و گشاده دستی بود و هنگامی که به حضور مهدی رسید، چهل هزار دینار به او داد و او نیز در بغداد و کوفه میان مردم تقسیم کرد و وقتی که از کوفه خارج شد، همه دارایی وی تنها یک بالاپوش با پیراهنی در زیر آن بود.

از جمله کسانی که در ایام خلافت هادی یا برادرش رشید، بر مکه ولایت کردند، محمد بن عبدالرحمن سفیانی بود که فاکهی، در مورد ولایت او می گوید: از جمله کسانی که پس از آن، والی مکه شدند، محمد بن عبدالرحمن سفیانی بود که پست قضا و امارت مکه را بر عهده داشت. زبیر بن بکار نیز یادآور شده که هادی او را قاضی مکه قرار داد و هارون الرشید این مقام او را تثبیت کرد، اما مأمون، وی را برکنار کرد و مدت یک ماه قضاء را در بغداد به او سپرد و سپس از آن جا نیز برکنارش کرد. (۲) و چه بسا این محمد بن عبدالرحمن سفیانی ولایت و قضاوت در مکه را در زمان خلف هادی و رشید و یا یکی از این دو برادر، بر عهده داشته است.

پس از آن و در زمان خلافت هارون الرشید بن مهدی عباسی نیز گروهی عهده دار تولیت بر مکه بودند که ابن اثیر به طور نامرتب و بدون ذکر نسب، آنها را نام برده و نام ایشان و توضیح نسبِ آنها به ترتیب از این قرار است:

احمد بن اسماعیل بن علی بن عبداللّٰه بن عباس، حماد بربری، سلیمان بن جعفر بن سلیمان بن علی بن عبداللّٰه بن عباس و عباس بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبداللّٰه بن عباس، عباس بن محمد بن ابراهیم الامام، عبداللّٰه بن محمد بن عمران بن ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عبیداللّٰه تیمی، عبیداللّٰه بن قثم بن عباس، عبیداللّٰه بن

۱- نسب قریش، ص ۳۳۸.

۲- همان.

محمـد بن ابراهیم الامـام، علی بن موسـی بن عیسـی برادر عبـاس، فضـل بن عباس بن محمـد ابن عبـداللّٰه بن عباس، محمـد بن ابراهیم الامام، محمد بن عبداللّٰه بن سـعید بن مغیره ابن عمرو بن عثمان بن عفان عثمانی، موسـی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی پـدر عباس و علی. (۱) ابن اثیر از میـان کسانی که از آنها نام برده، تنها به تاریـخ ولایت عبیـداللّٰه بن قثم اشاره کرده و گفته که او در سال [صـد و] هفتاد، والی مکه بوده است. (۲) و نیز به تاریـخ ولایت حماد بربری و فضل بن عباس اشاره کرده که تاریـخ ولایت اولی سال [صـد و] هشـتاد و چهار (۳) و دومی سـال [صـد و] نود و یک (۴) بوده و یادآور شـده که هارون الرشید، به حماد، علاوه بر مکه، ولایت یمن را نیز واگذار کرد.

و در تاریـخ ابن جریر (۵) و ابن کـثیر (۶) مطلبی دیـدم که ولاـیت محمـد بن ابراهیم الامام در زمان خلافت هارون الرشـید در سال صـد و هفتاد و هشت بوده است. و در اخبار مکه فاکهی، مطلبی دیدم که عثمانی در سال [صد و] هشـتاد و شـش از سوی هارون الرشید والی مکه بوده و ولایت سلیمان بن جعفر بن سلیمان بر مکه در همین سال و پس از عزل عثمانی بوده است.

در زمان خلافت امین محمد بن هارون الرشـید عباسـی (۷)، داود بن عیسـی بن موسـی بن محمـد بن علی بن عبداللّٰه بن عباس عباسی والی مکه بود که در سال [صد و] نود و سه والی مکه شد و ولایتش تا پایان خلافت امین ادامه یافت.

او از سوی امین بر مدینه نیز ولایت داشت و او بود که در سال [صد و] نود و شش

۱- الکامل فی التاریخ ج ۶، ص ۲۱۴.

۲- الکامل، ج ۶، ص ۱۰۹.

۳- همان، ص ۱۶۶.

۴- همان، ص ۲۰۶.

۵- تاریخ الرسل والملوک، ج ۸، ص ۲۶۰.

۶- البدایه والنهایه، ج ۱۰، ص ۱۷۳.

۷- خلافت او پنج سال بود که با وفات پدرش در سال ۱۹۳ آغاز شد و تا زمان کشته شدنش در سال ۱۹۸ ه. ادامه داشت.

در مکه، متولی خلع «امین» گردید. (۱) در زمان خلافت مأمون، یعنی عبداللّٰه بن هارون الرشید عباسی «۲(۲)»، داوود بن عیسی به ولایت مکه منصوب شد، زیرا وقتی «امین» در رجب سال [صد و] نود و شش- به دلیل شکستن عهدی که هارون الرشید او و برادرش قرار داده بود- خلع گردید، داوود برای مأمون در مدینه و مکه، بیعت گرفت (و به نزد مأمون رفت) تا او را از این امر آگاه کند.

مأمون از شنیدن این خبر خوشحال شد و مکه و مدینه [که بیعت با او از آن جا آغاز شده بود] به فال نیک گرفت و داوود را به عنوان کارگزار خود بر آن جا، گمارد و ولایت عکا را نیز به وی سپرد و به عنوان کمک، مبلغ پنج هزار درهم به وی داد و او را روانه مکه کرد.

ولایت وی بر آن جا تا سال صد و نود و نه ادامه داشت و پس از آن از ترس حسین بن حسن بن علی بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب معروف به «افطس» (۳)

به رغم این که توان رویارویی و جنگ با او را داشت، مکه را ترک گفت.

پس از بیرون رفتن داوود از مکه، حسین افطس با غلبه یافتن بر مکه، والی آن جا شد، چرا که ابوالسرایا سری بن منصور شیبانی- از مبلغان ابن طباطبا (۴)- پس از استیلا بر کوفه و ضرب سکه و فرستادن لشکر به بصره و واسط و اطراف آن، حسین افطس را والی مکه گرداند و حج را به وی سپرد. ابوالسرایا همچنین او را به ولایت مدینه و یمن، منصوب کرد. وقتی خبر اعزام حسین از سوی ابوالسرایا به داود بن عیسی رسید، او به اتفاق هوادارانش به هنگام حج، از مکه خارج شدند. حسین [افطس] وقتی به سرف (۵) رسید از ورود به مکه بیمناک شد تا این که خبر ترک مکه از سوی ابن عباس به وی رسید و او به اتفاق ده نفر، وارد آن جا [یعنی مکه] شد. آنها به دور کعبه طواف کردند و به سعی

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۲۲۶.

۲- خلافت مأمون بیست سال به طول کشید که از سال ۱۹۸، یعنی سالی مکه برادرش کشته شد آغاز شد و تاسال ۲۱۸ به طول کشید. فرمانده سپاهیان مأمون طارق بن حسین بود که قاتل امین نیز بود.

۳- الکامل، ج ۶، ص ۳۰۷.

۴- ابن طباطبا در سال ۱۷۳ متولد شد و در سال ۱۹۹ به قتل رسید.

۵- «سرف» جایی معروف در نزدیکی مکه است که قبر میمونه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله در آن جا قرار دارد.

میان صفا و مروه پرداختند و سپس به عرفه رفتند و یک شب در آن جا ماندند و از آن جا به مزدلفه بازگشتند. حسین، نماز صبح را برای مردم خواند و در ایام حج، در منی باقی ماند. سپس به طرف مکه رفت و در اولین روز محرم سال دویست، پرده و پوشش کعبه را برداشت و پوششی را که ابوالسرایا با وی فرستاده بود، بر آن پوشاند که شامل دو پوشش ابریشمی، یکی به رنگ زرد و دیگری به رنگ سفید بود. و آن چه را در خزانه کعبه بود برداشت و همراه با پوشش و پرده قبلی میان یاران خود تقسیم کرد. مردم از مکه فرار کردند، زیرا یاران حسین اموال مردم را به این بهانه که سپرده های بنی عباس است، از ایشان می گرفتند. ولایت حسین بر مکه تا زمان رسیدن خبر قتل ابوالسرایا، در سال دویست، ادامه یافت. (۱) «عتیقی» در «امراء الموسم» یادآور شده که حسین افطس، پیش از ایام ترویه والی مکه شد؛ او می گوید: امیرالحاج در سال [صد و] نود و نه، محمد بن داود بن عیسی بن موسی بود. وقتی او یک روز پیش از ترویه در منی بود، ابن افطس علوی، به مکه حمله ور و بر آن جا چیره شد و سپس به منی آمد و محمد بن داوود را از آن جا برکنار کرد و به عرفه نرفت و مردم بدون امام به عرفات رفتند و بدون امام از آن جا سرازیر شدند و افطس شب را در آن جا ماند و از آن جا به مزدلفه رفت و نماز صبح را به جماعت با مردم خواند و همراه ایشان در مشعر توقف کرد و فردای آن روز آنان را روانه «جمع» کرد و از آن جا به منی رفت.

بعد از افطس محمد بن جعفرالصادق بن محمدالباقر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب حسینی، که به دلیل زیبایی صورت دیباجه لقب داشت، والی مکه شد. زیرا وقتی خبر قتل ابوالسرایا به حسین افطس رسید، متوجه شد که مردم به دلیل بدرفتاری او و اطرافیانش، از وی روی برگرداندند، بنا بر این به اتفاق یاران خود نزد محمد بن جعفر آمدند و می خواستند برای خلافت با او بیعت کنند، ولی او نپذیرفت. لذا

۱- الکامل، ج ۶، صص ۳۱۱- ۳۰۶.

از پسرش علی کمک گرفتنـد و آن قدر اصـرار کردند تا بالاخره در ربیع الاول سال دویست موفق به این کار شدند و مردم را به هر طریق ممکن به بیعت با او واداشـتند و او را امیرالمؤمنین نامیدنـد. او در ظاهر حاکم بود، ولی اختیاری نداشت و فرزندش علی و حسین افطس و یاران آنها، اعمالی ناپسند انجام دادند. طولی نکشید که اسحاق بن موسی عباسی، در حالی که از دست ابراهیم بن موسی بن جعفر گریخته بود، از یمن رسید و وارد «المشاش» (۱)

شـد و گروهی از مردم کوفه که از علوی های فراری بودند، دور او جمع شدند. طالبی ها به دور محمد بن جعفر جمع شدند و مردم عرب و غیرعرب را به گرد خود، جمع کردند. سـپس خندقی حفر کردند و اسحاق به جنگ با آنها پرداخت، ولی اندکی بعـد، از جنـگ خودداری کرد و به طرف عراق رفت. در آن جـا با لشـکریانی که هرثمه به مکه اعزام کرده بود، برخورد کرد. در میان آنها جلودی و وَرقاء بن جمیل حضور داشـتند و به اسحاق گفتند: همراه ما باز گرد، ما در کنار تو می جنگیم. او نیز با آنهـا بـازگشت و طـالبی هـا در بئر میمون، بـا آنهـا برخورد کردنـد. طبقـات پست مردم مکه، سودان، بـادیه و اعراب به محمد پیوسـته بودند. دو گروه با هم به نبرد برخاسـتند و عده ای کشـته شدند. سـرانجام دست از جنگ کشیدند، ولی فردای آن روز دوباره نبرد آغاز کردند و علویان و همراهانشان شـکست خوردند. دیباجه امان خواست؛ به او سه روز مهلت دادند. وی مکه را ترک گفت و طالبی ها هر گروه به جایی رفتند و پراکنده شدند.

عباسـی هـا در جمـادی الاـخر سال دویست وارد مکه شدنـد. محمـد بن جعفر نیز به سوی سـرزمین جهینه رفت و در آن جا به گردآوری نیرو پرداخت و با هارون بن مسیب، والی مدینه، در کنار شـجره (۲) و جاهای دیگر، چنـدین بار درگیر شدند. پس از آن که با برخورد یک تیر چشمش آسیب دید، شکست خورد و گروه بسیاری از یارانش کشته شدند.

۱- «المشاش» نام دشت یا کوهی نزدیک عرفات است.

۲- «شـجره» جایی نزدیک مـدینه منوره است که هرگاه پیامبر صـلی الله علیه و آله قصـد حج یا عمره می کرد، از آن جا محرم نمی شـد و این غیر از «شـجره البیعه» است که در قرآن از آن نام برده شـده؛ این شـجره در حـدیبیه نزدیکی مکه مکرمه در راه جده است.

سپس خود بـازگشت و او جلودی و ورقـاء، امان خواست. آنها به او امان دادنـد و ورقاء از سوی مأمون و فضل بن سـهل [وزیر مـأمون] برایش امان گرفت که او نیز پـذیرفت و ده روز مانـده به پایان ذی الحجه سال دویست به مکه آمـد و جلودی او را در مکه به بالای منبر برد. جلودی خود در جـایی بالاـتر به منبر رفته بود. او قبای سـیاهی بر تن کرده بود و از قیام خود پوزش می خواست چون شـنیده بود که مأمون مرده است ولی حال که دانسـته او زنـده است خود را خلع می کنـد و پوزش می خواهـد و اسـتغفار می کنـد. آن گاه به سوی عراق رفت و در مرو، به مأمون رسـید، مأمون او را مورد عفو قرار داد و مدت کوتاهی زنده بود و پس از آن به مرگ ناگهـانی در گرگان مرد. مأمون بر او نماز خوانـد و بر لحـد او قرار گرفت و گفت: این خویشـی بود که چندین سال از ما گسسـته بود. او در شـعبان سال دویست و سه وفات یافت و علت مرگ او، آنچنان که می گویند، آن بود که یـک روز نزدیکی کرد و سـپس به حمـام رفت و حجامت کرد. (۱) در زمـان خلافت مأمون و پس از شـکست دادن طالبی ها، عیسـی بن یزید جلودی والی مکه شد. در خبر مربوط به دیباجه که ذهبی در «تاریخ اسلام» نقل کرده آمده است که عیسی جلودی به هنگام خروج دیباجه به عراق، فرزندش محمد را جانشین خود در مکه قرار داد.

ابن حزم نیز در «جمهره» (۲)

، در تأیید ولایت جلودی بر مکه، یادآور شده که یزید بن محمد بن حنظله مخزومی، از سوی عیسـی بن یزید جلودی به عنوان جانشـین تعیین شده بود که ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین به زور وارد مکه شد و یزید بن محمد را به قتل رساند. کشته شدن او در سال دویست و دو بوده است. هر چند که ابراهیم بن موسی در این سال، والی مکه بوده است.

پس از عزل جلودی، هارون بن مسیب (۳) به عنوان ولایت مکه منصوب شد، زیرا از

۱- تاریخ الرسل والملوک، ج ۸، ص ۵۳۹ حوادث سال ۲۰۰ ه.»؛ الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۳۱۳، ۳۱۲ و ۳۵۶.

۲- جمهره انساب العرب، ص ۱۴۳.

۳- تاریخ الرسل والملوک، ج ۸، صص ۵۳۵ و ۵۳۹.

کتاب «مقاتل الطالبین» به نقل از ابوعباس احمد بن عبداللّٰه بن عمار ثقفی در روایتی از کتاب هارون بن عبدالملک زیات آمده است: ابوجعفر محمد بن عبدالواحد بن نصر بن قاسم، خدمتکار عبدالصمد بن علی نقل کرده که عیسی بن یزید جلودی در مکه اقامت داشت و مکه و مدینه آرام بود و هارون بن مسیب به عنوان والی به آن جا معرفی شد. او از مکه شروع کرد و جلودی را از آن جا بیرون کرد و برای مردم حج گزارد و سپس به مدینه رفت و در آن جا یک سال اقامت کرد.

برای مأمون، بنا به گفته ازرقی (۱) حمدون بن علی بن عیسی بن ماهان بر مکه ولایت کرد چرا که او در ضمن اخبار سیل های مکه می گوید: در سال دویست و دو، در زمان خلافت مأمون و در حالی که یزید بن محمد بن حنظله (۲) از سوی جلودی والی مکه بود، سیلی جاری شد و به گفته ازرقی درباره ولایت ابن حنظله [بر مکه] از جانب ابن ماهان، اشاره کرده و توضیح داده که امکان دارد او از سوی جلودی و ابن ماهان [هر دو]، ولایت یافته باشد. و میان آن چه ذهبی در مورد ولایت محمد بن جلودی بر مکه از سوی پدرش ذکر کرده، با آن چه ابن حزم درباره ولایت حنظله بر مکه از سوی جلودی بیان کرده، تعارضی وجود ندارد، زیرا امکان دارد جلودی، ولایت مکه را هم به پسرش و هم به ابن حنظله واگذار کرده باشد.

همچنین ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب- که نسب او را عتیقی برشمرده است- از جانب مأمون بر مکه ولایت کرده است. فاکهی یاد آور شده که وی در سال دویست و دو، حج گزارد. (۳) در حالی که از سوی مأمون امیر مکه بود (۴) و برادرش [امام] علی بن موسی الرضا علیه السلام ولی عهد مأمون بود. از

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۲۶.

۲- همان، ج ۲، ص ۱۷۰.

۳- تاریخ الرسل والملوک، ج ۸، ص ۵۶۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۳۵۰؛ تاریخ خلیفه بن خیاط، ص ۴۷۱.

۴- الکامل فی التاریخ، ج ۶، صص ۳۱۳- ۳۰۹.

طرفی، گفته عتیقی مبنی بر این که ابراهیم در سال دویست و دو والی مکه بود، با قول ازرقی که معتقد است ابن حنظله در سال دویست و دو به عنوان جانشین حمدون ابن علی والی مکه بوده است (۱)، تعارضی با هم ندارد، زیرا امکان دارد که حمدون در آغاز سال دویست و دو؛ و ابراهیم در اواخر سال والی مکه برده اند.

عبیداللّٰه بن حسن بن عبیداللّٰه بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام نیز از سوی مأمون در سال دویست و چهار والی مکه و مدینه شد. او در سال دویست و پنج و دویست و شش نیز والی مکه و مدینه بود (۲) و احتمالًا ولایتش تا سال دویست و نه، ادامه داشته است.

پس از او صالح بن عباس بن محمد بن علی بن عبداللّٰه بن عباس عباسی در سال دویست و ده والی مکه شد. (۳) چنین به نظر می رسد که تا سال دویست و دوازده، زمانی که برای مردم حج گزارد ادامه داشته است. پس از او سلیمان بن عبداللّٰه بن سلیمان بن علی بن عبداللّٰه بن عباس عباسی والی مکه شد، زیرا یعقوب بن سفیان یادآور شده که سلیمان در سال دویست و چهارده، والی مکه و مدینه بوده و پسرش یک بار والی مکه و بار دیگر والی مدینه گردید و خود و پدرش کارگزاری بر مکه و مدینه را متناوباً در اختیار داشته اند. (۴) در زمان خلافت مأمون نیز محمد بن سلیمان والی مکه بود، زیرا ازرقی در مطلبی با عنوان «نخستین کسی که پیرامون کعبه چراغ روشن کرد» آورده است: هنوز چراغ زمزم بر روی تیرکی بلند در برابر رکن حجرالاسود- که خالد قسری آن را نهاده بود- قرار داشت و هنگامی که محمد بن سلیمان در زمان خلافت مأمون در سال دویست و شانزده والی مکه بود، تیرک بلند دیگری در برابر آن و به موازات رکن غربی قرار دارد. (۵) ظاهراً او پسر سلیمان مزبور است، زیرا تاریخ ولایت آنها [بر مکه] به یکدیگر

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۲۶.

۲- الکامل، ج ۶، صص ۳۵۸ و ۳۷۹.

۳- صاحب «مرآه الحرمین» و صاحب «الرحله الحجازیه» بر این عقیده اند که آغاز ولایت وی در سال دویست و هجده بوده است نگاه کنید به الکامل، ج ۶، ص ۴۰۱.

۴- المعرفه والتاریخ، ج ۱، صص ۱۹۹، و ۲۰۲.

۵- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۸۷.

نزدیک بوده و ولایت محمد بن سلیمان زینبی بر مکه دیرتر بوده است و او تنها در اواخر خلافت متوکل، والی مکه شد و او همان محمد بن سلیمان بن علی بن عبداللّه بن عباس- که هادی فرماندهی جنگ با حسین در فخّ را به او واگذار کرده بود- نیست، زیرا بنا به گفته مسبحی و دیگران، او در سال یکصد و هفتاد و سه وفات یافته است.

از دیگر کسانی که از سوی مأمون والی مکه بودند، عبیداللّه بن عبداللّه بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود که زبیر بن بکار به ولایت وی اشاره کرده است.

از دیگر کسانی که از سوی مأمون بر مکه ولایت یافتند، حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل است. البته او تنها بر مکه ولایت نداشت، بلکه ولایت مناطق دیگری را نیز عهده دار بود. به گفته ابن اثیر (۱) مأمون در سال یکصد و نود و هفت، پس از قتل امین، حسن بن سهل را به عنوان کارگزار خود برتمامی مناطقی که طاهر بن حسین فتح کرده بود، تعیین کرد، که این مناطق شامل آبادی های جبال، عراق، فارس، اهواز، حجاز و یمن نیز بود.

از دیگر کسانی که در ایام خلافت معتصم، محمد بن هارون الرشید، والی مکه شدند، صالح بن عباس بوده که به گفته فاکهی (۲)، در سال دویست و نوزده در این مقام بود.

پس از او محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس عباسی، ملقب به «ترنجه» در سال دویست و دو والی مکه شد (۳) و چه بسا ولایت وی تا خلافت متوکل نیز به درازا کشیده باشد.

از دیگر کسانی که در خلافت معتصم، ولایت مکه را بر عهده داشتند، أشناس ترکی، یکی از فرماندهان ارشد معتصم بود، زیرا ابن اثیر در اخبار مربوط به سال دویست و بیست و شش یادآور شده که وقتی أشناس می خواست در این سال حج به جا آورد،

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۲۹۷.

۲- تاریخ خلیفه، ص ۴۷۶

۳- همان.

معتصم، ولایت هر سرزمین و شهری را که وارد آن می شد به او واگزار کرد، او نیز در همین سال حج به جا آورد و محمد بن داود را به عنوان نایب خود، امیر الحاج قرار داد.

برای «أشناس» بر منبرهای حرمین و دیگر شهرها و سرزمین هایی که از آن جا عبور کرد، دعا کردند تا این که به سامرا بازگشت. (۱) ابن اثیر همچنین یادآور شده که «أشناس» در سال دویست و سی وفات یافت. (۲) در ایام خلافت متوکل، ابوالفضل جعفر بن واثق هارون بن معتصم (۳)، شخصی به نام علی بن عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور عباسی در سال دویست و سی و هفت بر کعبه ولایت یافت و ولایت او تا زمان مرگ در سال دویست و سی و نه ادامه داشت. مسبحی در تاریخ خود، سال آغاز و پایان ولایت علی بن عیسی را ذکر کرده است. ابن اثیر نیز مطلبی را یادآور شده که نشان می دهد وی در سال دویست و سی و هشت، والی مکه نبوده است، اما خود او (ابن اثیر) ولایت او را به سال دویست و سی و نه تأیید کرده است. (۴) بنا به آن چه مسبحی آورده است، پس از وی، عبداللّٰه بن محمد بن داود بن عیسی عباسی- که پیش تر از پدرش نام بردیم- در سال دویست و سی و نه، والی مکه گردید. او یادآور شده که عبداللّٰه در سال دویست و سی و نه عهده دار امور حج بود. سخن ابن اثیر نیز حکایت از آن دارد که او در سال [دویست و] سی و هشت والی مکه شد (۵) و ولایت وی، آن گونه که ابن اثیر (۶) ذکر کرده، تا آخر سال دویست و چهل و یک ادامه داشته و ابن جریر یادآور شده که او در سال دویست و چهل و دو نیز والی مکه بوده است. (۷)

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۵۲۱.

۲- همان، ج ۷، ص ۱۸.

۳- خلافت او از سال ۲۳۲ تا ۲۴۷ ه. به درازا کشید.

۴- ابن اثیر در سال دویست و سی و هفت از او یادکرده و در دو سال بعد، نامی از وی نیاورده است ج ۷، ص ۶۵.

۵- سخن ابن اثیر حاکی از آن است که او در سال دویست و سی و نه والی [مکه] بوده است ج ۷، ص ۷۲.

۶- الکامل، ج ۷، ص ۸۰.

۷- طبری نام او را نه در حوادث سال دویست و چهل و دو بلکه در حواث سال دویست و چهل و یک آورده است ج ۹، ص ۲۰۶.

به گفته ابن اثیر (۱) پس از وی، عبدالصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبداللّٰه بن عباس عباسی در سال دویست و چهل و دو ولایت بر مکه را بر عهده گرفت و ابن کثیر نیز با تأیید مطلب فوق، یادآور شده که او در سال دویست و چهل و سه و در حالی که نایب مکه بود، اجازه دار امر حج بوده است. (۲) پس از وی بنا به گفته ابن جریر، محمد بن سلیمان بن عبداللّٰه بن محمد بن ابراهیم الامام معروف به زینبی، والی مکه شد، زیرا ابن جریر یادآور شده که او در سال [دویست و] چهل و پنج در حالی که والی مکه بود، برای مردم، حج گزارد. (۳) در زمان خلافت متوکل، فرزندش منتصر محمد والی مکه شد و هم او پس از پدر، خلیفه گردید، زیرا پدرش در رمضان سال دویست و سی و سه ولایت بر حرمین [مکه و مدینه] و طائف و یمن را به وی سپرد و پس از آن در سال [دویست و] سی و پنج، رسماً او را به این مقام و مقام های دیگر، گمارد (۴) ولی گمان نمی کنم که وی کارگزاری مکه را برعهده داشته است.

و از دیگر کسانی که در زمان خلافت متوکل، بر مکه ولایت کرد، ایتاخ خوزی، از خدمتکاران معتصم و یکی از فرماندهان ارشد متوکل بود. در این باره ابن اثیر در اخبار مربوط به سال دویست و چهل و سه آورده است که برای ایتاخ کسی را گمارد که برای حج نیکو به جای آورد. ایتاخ از متوکل اجازه [امارت] خواست، او نیز اجازه داد و امارت هر سرزمین را که به آن وارد می شد، به وی می سپرد و سپس او را خلع کرد.

همچنین می گوید: گفته شده است که این داستان در سال [دویست و] سی و سه بوده است. (۵) و سپس در اخبار سال [دویست و] سی و پنج یادآور شده که وقتی او از حج

۱- الکامل، ج ۷، ص ۸۲.

۲- البدایه والنهایه، ج ۱۰، ص ۳۴۴؛ تاریخ الرسل، ج ۹، ص ۲۰۹.

۳- الکامل، ج ۷، ص ۴۳۷.

۴- همان، ص ۴۷.

۵- همان، ص ۴۳.

بازگشت، دستگیر شد و در جمادی الآخر همان سال، وفات یافت. (۱) چنین به نظر می رسد که در ایام خلافت منتصر محمد بن متوکل (۲) نیز محمد بن سلیمان زینبی ولایت بر مکه را بر عهده داشته است.

در خلافت مستعین ابوالعباس احمد بن معتصم عباسی (۳)، شخصی به نام عبدالصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام، ولایت بر مکه را بر عهده داشت و بنا به گفته ابن جریر (۴) و ابن اثیر (۵)، وی در سال [دویست و] چهل و نه والی مکه بود.

پس از او جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبداللّٰه بن عباس عباسی معروف به شاشان در سال دویست و پنجاه ولایت مکه را بر عهده گرفت و تا سال [دویست و] پنجاه و یک در این سمت بود. (۶) پس از او در همین سال با اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبداللّٰه بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام والی مکه شد. او در مکه قیام کرد و کارگزار وقت مکه، یعنی جعفر، از آن جا گریخت و لشکریان و گروهی از مردم مکه کشته شدند و خانه جعفر و خانه های نزدیکان سلطان، غارت شد و چیزی حدود دویست هزار دینار را از مردم و نیز پوشش کعبه و اموال و خزاین کعبه و پول هایی را که برای مرمت چشمه ها در نظر گرفته شده بود، به یغما برد و مکه را چپاول کرد و بخش هایی از آن را به آتش کشید و پس از پنجاه روز، در ربیع الأول به مدینه رفت. در آن جا نیز کارگزار قبلی، فرار کرد. پس از آن در رجب به مکه باز گشت و مردم مکه را محاصره کرد، چندان که گروهی از آنان از

۱- الکامل، ج ۷، ص ۴۷.

۲- خلافت وی بین سال های ۲۴۷ و ۲۴۸ ه. بوده است و او کسی است که برای کشتن پدرش متوکل توطئه کرد و پس از قتل وی با همکاری حزب نظامی ترک ها، به خلافت رسید.

۳- مستعین در فاصله سال های ۲۴۸ تا ۲۵۲ ه. خلافت کرد.

۴- تاریخ الرسل، ج ۹، ص ۲۶۵.

۵- الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۱۲۵.

۶- تاریخ الرسل، ج ۹، صص ۲۷۷ و ۲۴۶؛ الکامل، ج ۷، صص ۱۳۶ و ۱۶۵.

گرسنگی و تشنگی به هلاکت رسیدند و [گرانی آن چنان شد که بهای] سه قرص نان به یک درهم رسید و مردم مکه همه گونه رنج و بدبختی از او دیدند. بعد از اقامت پنجاه و هفت روزه، به جده رفت و در آن جا مردم را محاصره اقتصادی کرد و اموال متعلق به بازرگانان و کاروان ها را به نفع خود مصادره کرد و سپس در عرفه توقف کرد و در آن جا هم فساد و تباهی به بار آود.

پس از بیرون رفتن از عرفه، مجدداً به جده رفت و هر چه در آن جا بود، نابود کرد.

آن چه را ذکر کردیم خلاصه مطالبی بود که در تاریخ ابن جریر (۱) و ابن اثیر (۲) آمده بود و در آنها مطرح شده که ظهور اسماعیل در مکه، در سفر سال دویست و پنجاه و یک بوده است، زیرا در آن جا آمده که وی در ربیع الاول و پس از پنجاه روز، به مدینه رفت. ابن حزم نیز در «جمهره» یادآور شده که او در ربیع الأول در مکه قیام کرد و هم او چنین آورده که وی در آخر سال [دویست و] پنجاه و دو و در بیست و دو سالگی در اثر بیماری آبله وفات یافت. (۳) مسعودی یادآور شده که قیام وی سال [دویست و] پنجاه و دو بوده است. (۴) در زمان خلافت مستعین، فرزندش عباس والی مکه گردید. در این باره مسعودی در اخبار مربوط به سال دویست و چهل و نه آورده است که مستعین برای فرزندش عباس [پیمان] ولایت بر مکه و مدینه و بصره و کوفه را منعقد کرد و تصمیم گرفت که برایش بیعت بگیرد، ولی به دلیل سن کم او این کار را به تأخیر انداخت. (۵) همچنین در ایام خلافت مستعین محمد بن عبداللّٰه بن طاهر بن حسین ولایت بر مکه را بر عهده گرفت. ابن اثیر در اخبار مربوط به سال [دویست و] چهل و هشت آورده است که مستعین، عراق را تحت ولایت محمد بن عبداللّٰه بن طاهر درآورد و مکه و مدینه

۱- تاریخ الرسل ج ۹، صص ۳۴۶ و ۳۴۷.

۲- الکامل، ج ۷، صص ۶- ۱۶۵.

۳- جمهره انساب العرب، ص ۴۶.

۴- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۷۶؛ در آن جا او را «یوسف بن اسماعیل» نامیده است.

۵- همان، ص ۱۵۴.

سربازان و معادن منطقه عراق را منحصراً در اختیار وی قرار داد. (۱) بنا به گفته ابن حزم، (۲) در زمان خلافت معتز (۳)که نام او محمد یا طلحه یا به قولی زبیر بن متوکل عباسی بود نیز عیسی بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن عبدالحمید بن عبداللّٰه بن ابوعمرو بن حفص بن مغیره مخزومی ولایت بر مکه را عهده دار بود. او همان عیسی بن محمد مخزومی است که به گفته ابن اثیر معتزّ او را همراه با محمد بن اسماعیل بن عیسی بن منصور- ملقب به کعب البقر- به جنگ اسماعیل بن یوسف علوی فرستاد و چه بسا معتز، ولایت مکه را از همان سالی که او را به مکه فرستاد، یعنی سال دویست و پنجاه و یک به وی سپرده باشد. (۴) سال پایان ولایت او نامشخص است. فاکهی به ولایت محمد بن اسماعیل بن عیسی بر مکه، اشاره کرده و گفته است که او در سال دویست و پنجاه و سه و دویست و پنجاه و چهار والی مکه بوده است. بنا به گفته فاکهی، او دو بار والی مکه گردیده است.

از دیگر کسانی که در زمان خلافت معتز یا در زمان مهتدی محمد بن واثق عباسی (۵) و یا در زمان خلافت معتمد عباسی (۶) ولایت مکه را بر عهده داشتند، محمد بن احمد منصوری بود. این مطلب در کتاب فاکهی آمده و او درباره «نخستین» هایی که در مکه اتفاق افتاده آورده است:

نخستین کسی که قندیل های روشنایی در صحن مسجدالحرام قرار داد محمد بن احمد منصوری بود، او ستون هایی چوبی در وسط مسجدالحرام نصب کرد و طناب هایی میان آنها قرار داد و قندیل های روشنایی را از آن طناب ها آویخت و این امر در زمان ولایت وی [بر مکه] بود تا این که محمد بن احمد، عزل گردید و عیسی بن محمد زمانی

۱- الکامل، ج ۷، ص ۱۱۸.

۲- جمهره انساب العرب، ص ۱۴۹.

۳- خلافت معتز بن متوکل سه سال، یعنی از ۲۵۲ تا ۲۵۵ ه. ادامه داشت.

۴- الکامل، ج ۷، ص ۱۶۶.

۵- مهتدی از سال ۲۵۵ تا ۲۵۶ ه. خلیفه بوده است.

۶- خلافت معتمد عباسی از سال ۲۵۶ تا ۲۷۹ ه. ادامه داشت.

که برای دومین بار والی مکه شـد، آن قنـدیل ها را برداشت. عتیقی نیز از محمـد بن احمد [منصوری] یاد کرده و در نسب وی دچار خطا شـده است، زیرا می گویـد: در سال [دویست و] پنجاه و شـش محمد بن احمد بن عیسـی بن منصور برای مردم حج گزارد و نیز گفتـه اسـت: در سـال دویست و پنجـاه و هفت محمـد بن احمـد بن عیسـی بن منصـور کعب البقر برای مردم، حج گزارد. از آن چه عتیقی یـادآور شـده و نیز افزوده نسب وی [کعب البقر] و این که در این سـال برای مردم حـج گزارده است، چنین بر می آید که او در یکی از این سال ها، والی مکه هم بوده است. گفته ابن اثیر مبنی بر این که معتز او را همراه با عیسـی بن محمد مخزومی برای جنگ با اسماعیل بن یوسف علوی گسیل داشت، حکایت از آن دارد که او، همان محمد بن اسماعیل بن عیسـی است و چه بسا در نگارش اسماعیل به احمد تغییر یافته باشد، زیرا نسخه ای از تاریخ ابن اثیر که من دیده ام، از خطا آکنده است.

به گفته فاکهی، از دیگر کسانی که در زمان خلافت مهتدی محمد بن واثق عباسـی، ولایت بر مکه را بر عهده داشت، علی بن حسـن هاشـمی بـود، البته او چیزی به نـام وی و پـدرش اضـافه نکرد و در جـای دیگر یـادآور شـده که هاشـمی است. فـاکهی همچنین گفته است که او در مـاه های محرم، صـفر و ربیع الأول سال دویست و پنجاه و شـش، والی مکه بوده است و در زمان ولاـیت خود، مقام ابراهیم علیه السـلام را تزیین کرد. او در باره «نخستین» های مکه گفته است که وی نخستین کسـی است که جای نشسـتن زنان و مردان را در مسجدالحرام، از هم جدا ساخت و برای این کار دستور داد طناب هایی میان ستون های محل استقرار زنان، کشیده شود و زنان و مردان از هم جدا شوند.

در زمان خلافت معتمـد احمد بن متوکل عباسـی نیز اشخاصـی بر مکه ولایت یافتند که عبارتند از: برادر معتمد، ابواحمد موفق که نامش طلحه و یا محمد بن متوکل عباسـی بوده است، ابراهیم بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن سلیمان بن علی بن عبداللّه بن عباس عباسـی ملقب به «ریه»، احمد بن طولون حاکم مصـر، محمد بن ابی ساج و برادرش یوسف بن ابی ساج؛ و محمد بن عیسی بن محمد بن اسماعیل مخزومی ابومغیره پسر

عیسی؛ و ابوعیسی محمد بن یحیی بن محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان بن عبدالوهاب بن عبداللّٰه بن ابوعمرو بن حفص بن مغیره مخزومی، هارون بن محمد بن اسحاق بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبداللّٰه بن عباس عباسی و سرانجام، فضل بن عباس بن حسین بن اسماعیل بن محمد عباسی.

و اما ولایت موفق بر مکه را ابن اثیر یادآور شده و در اخبار مربوط به سال دویست و پنجاه و هفت آورده است: وقتی کار قیام «زنج» اوج گرفت و فساد و شرّ ایشان در شهرها افزون شد، معتمد علی اللّٰه برادرش ابواحمد موفق را از مکه فراخواند و حکمرانی بر کوفه و راه مکه و حرمین و یمن را به وی سپرد. (۱) و ما از این جهت عین سخن او را نقل کردیم که به ولایت موفق بر حرمین و به احضار وی از مکه اشاره دارد، و بعید به نظر می رسد که او در مکه بوده، ولی فرد دیگری والی مکه باشد.

و اما ولایت ابراهیم ملقب به ریه بر مکه را ابن اثیر ذکر کرده (۲) و یادآور شده که او در سال دویست و شصت و شاید هم در سال پیش از آن، والی مکه بوده است.

ابن اثیر آورده است که او به دلیل قحطی و گرانی در مکه، در سال دویست و شصت و یک و در پی قیام مردم، از آن جا بیرون رفت. (۳) ابن جریر نیز به ولایت ابن طولون و ولایت هارون بن محمد سابق الذکر اشاره کرده است. او در اخبار مربوط به سال ۲۶۹ ه. ق می گوید: در ذی حجه میان دو سردار برخوردی پیش آمد، یکی از آنها را احمد بن طولون همراه با چهارصد و هفتاد سوار و دو هزار پیاده گسیل داشته بود. آنها دو شب مانده به پایان ذی قعده به مکه رسیدند و به قصاب ها و آرد فروش ها هر کدام دو دینار و به رؤسا هفت دینار دادند. از سوی دیگر، هارون بن محمد که والی مکه بود، یکصد و بیست سوار و دویست نفر سیاه [پوست] همراه داشت و به تقویت آنان پرداخت. آنها با یاران ابن طولون به نبرد برخاستند و

۱- الکامل، ج ۷، ص ۲۴۱.

۲- همان، ص ۲۷۲.

۳- ابن اثیر این خبر را در ضمن اخبار سال ۲۶۰ ه. ق ذکر کرده است.

حدود دویست نفر از مردان ابن طولون در دشت مکه، کشته شدند و بقیه به کوه ها گریختند و اموال و احشام آنها را نیز گرفتند. جعفر به مصری ها و آرد فروش ها و قصاب ها امان داد و در مسجدالحرام نامه ای که محتوای آن لعن و نفرین احمد بن طولون بود، خوانده شد و مردم اموال تجار را گرفتند. (۱) ابن اثیر نیز به طور مختصر، مانند همین مطالب را بیان کرده و از جمله گفته است که وقتی مصری ها در بستان ابن عامر با هارون برخورد کردند، او از ترس مکه را ترک گفت. (۲) بستان ابن عامر، نخلستانی در اطراف مکه است. ابوالفتح بن سیدالناس در سیره خود به هنگام ذکر سریّه عبداللّٰه بن جحش می گوید: ابن سعد یادآور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله عبداللّٰه بن جحش را همراه با دوازده نفر از مهاجرین که هر دو نفر سوار بر یک شتر بودند، به «بطن نخله» فرستاد و بطن نخله همان بستان ابن عامر است. این مطلب را چند تن از اساتیدم از سیدالناس نقل کرده اند. (۳) و اما ولایت محمد بن ابوساج بر مکه را ابن جریر آن را نقل کرده است و در اخبار مربوط به سال دویست و شصت و شش می گوید: در ماه ربیع الآخر، ابوساج در جندی شاپور وفات یافت و پسرش محمد بر حرمین و جاده مکه، ولایت یافت و این خبر در مختصر تاریخ ابن جریر آمده است. ولایت محمد بن ابوساج را ابن حمدون در «تذکره» و ابن اثیر در الکامل» (۴)

به همین صورت، ذکر کرده اند و یادآور شده اند که عمرو بن لیث صفار، او را ولایت داد که ممکن است صفار پس از آن که خلیفه معتمد یا برادرش ابواحمد موفق ولایت مکه را بر عهده اش گذاشته اند، چنین کرده باشد. و این خود دلالت بر ولایت عمرو بن لیث صفار بر مکه دارد.

ابن اثیر نیز از ولایت برادر محمد، یعنی یوسف بن ابوساج سخن گفته و در اخبار

۱- تاریخ الرسل، ج ۹، صص ۶۵۲ و ۶۵۳.

۲- الکامل، ج ۷، ص ۳۹۵.

۳- عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۲۸.

۴- الکامل، ج ۷، ص ۳۳۳.

مربوط به سـال دویست و هفتاد و یک آورده است: در این سال، حکمرانی بر مـدینه و مکه به احمـد بن محمـد طایی واگـذار شـد و یوسف بن ابوساج که والی مکه بود، بر بـدر که غلام طایی و از امرای ساج بود، حمله ور شـد و با او جنگید و وی را به اسارت درآورد.

لشـکریان و حاجیان، با یوسف جنگیدند و از او انتقام گرفته و بدر را نجات دادند. یوسف را نیز اسـیر کردند و به بغداد بردند. محل برخورد و درگیری آنها، کنار دروازه های مسـجدالحرام بود. (۱) و ولایت ابومغیره مخزومی و ابوعیسـی مخزومی بر مکه را ابن حزم آورده است؛ او پس از ذکر نسب ابومغیره و ابوعیسـی می گویـد: معتمد، ابوعیسـی را به ولایت مکه گمارده بود و سپس او را عزل کرد و ابومغیره را به جایش نشاند. آن دو با هم جنگیدند، ابوعیسی کشته شد و ابومغیره در حالی که سر بریده ابوعیسـی را در اختیار داشت، وارد مکه شد. (۲) معلوم نیست که ابوعیسـی محمـد بن یحیی مخزومی چگونه به نیابت از سوی فضل بن عباس بوده است، چنان که فاکهی می گوید: محمد بن یحیی مخزومی، والی مکه بود و فضل بن عباس او را جانشـین خود کرده بود. البته ایرادی نـدارد که بنـا به گفته فاکهی ابوعیسـی به نیابت از فضل بن عباس، والی مکه شـده باشـد و در عین حال، بنا به گفته ابن حزم، مستقلًا از سوی معتمد به این مقام منصوب شده باشد.

اما در مورد ولایت ابومغیره، در کتاب فاکهی مطلبی ذکر شده که بر مبنای آن، او در سال ۲۶۳ امیر مکه بوده است. فاکهی در مطلبی با عنوان «تجرید الکعبه» [پرده گرفتن از کعبه] می نویسد: پوششی که وصف آن را بیان کردیم تا سال ۲۶۳ بر کعبه بود. در این هنگـام نامه ای از ابواحمـد موفق باللّه علی محمـد بن عیسـی به ابومغیره رسـید که به او دسـتور می داد پوشـش کعبه را بردارد؛ او نیز نامه را ۹ شب مانده به پایان ذی حجه در دارالاماره به تاریخ، قرائت کرد.

۱- الکامل، ج ۷، ص ۴۱۷.

۲- جمهره انساب العرب، ص ۱۴۹.

سخن فاکهی حکایت از آن دارد که ابومغیره از سوی ابواحمد موفق، والی مکه شده بود. ابن اثیر نیز یادآور شده که او پس از آن از سوی صاحب «زنـج» به عنوان والی مکه منصوب و وارد آن جا شـد. (۱) و آن چه ابن اثیر در باره نام ابومغیره و پـدرش آورده، درست برعکس مطلبی است که ابن حزم آورده است. چه بسـا در کتـاب ابن اثیر، کلمه «ابن» میـان ابومغیره و عیسـی، افتاده باشد که در این صورت، نامی که او آورده، با نامی که ابن حزم ذکر کرده تطابق دارد.

به گفته ابن اثیر، صـاحب زنـج همان علی بن احمـد [محمـد] علوی است، زیرا نسب او به یحیی بن زیـد بن علی بن حسـین بن علی بن ابی طالب علیه السلام می رسید. ابن اثیر در اخبار مربوط به سال ۲۶۶ می گوید: در این سال، محمد بن ابوساج به مکه آمـد و مخزومی بـا او جنگیـد. محمـد او را شـکست داد و اموالش را مصادره کرد و این در روز ترویه بود. (۲) و نیز در اخبار مربوط به سال ۲۶۸ آورده است: در این سال ابومغیره رهسپار مکه شد. در آن زمان هارون بن محمد هاشمی کارگزاری مکه را بر عهده داشت. هارون گروهی را آماده کرد و از پشتیبانی ایشان بهره برد. مخزومی نیز به مشاش رفت و مسیر آب آن جا را به سوی زمین های پست منحرف کرد و به جـده رفت و آن جا را غارت کرد و خانه های مردم را به آتش کشـید و اوضاع نان در این شـهر چنان بد شد که قیمت دو گرده نان به یک درهم رسـید. سـپس می گوید: و هارون بن محمد بن اسـحاق هاشمی برای مردم حـج گزارد و ابن ابوسـاج نیز یکّه تـاز راه ها و جاده ها بود. (۳) و در اخبـار مربوط به سال ۲۶۹ می گوید: در این سـال ابن ابوساج پس از ترک مکه، لشـکری فراهم آورد و به طرف جـده رفت و دو کاروان مال و سـلاح مخزومی را مصادره کرد. (۴) واما درباره ولایت هارون بن محمد بن اسحاق عباسی، پیش از این مطالبی از قول

۱- الکامل، ج ۷، ص ۳۲۸.

۲- همان، ص ۳۳۶.

۳- همان، ص ۳۷۳- ۳۷۲.

۴- همان، ص ۳۶۹.

ابن جریر (۱) و ابـن اثیر نقـل کردیم. ابن حزم نیز آن را ذکر کرده (۲)و مطالبی در این باره آورده که دیگران نیاورده انـد؛ او پس از ذکر نام و نسب وی آورده است: او والی مدینه و مکه بود و از سال ۲۶۳ تا ۲۷۸، به عنوان والی، عهده دار امر حج بود. پس از آن، و به هنگام فتنه از مکه فرار کرد و به مصـر رفت و همان جا وفات یافت و نسب نامه عباسـی ها و ... را تألیف کرد. گفته ابن حزم مبنی بر این که وی از سال ۲۶۳ تا ۲۷۸ به عنوان والی مکه برای مردم حج گزارد را عتیقی نیز در «أمراء الموسم» آورده است؛ گو این که یادآور شده که نخستین حج وی در سال ۲۷۴ بوده است. ابن اثیر نیز در این مورد مطلبی آورده که با آن چه ابن حزم و عتیقی آورده انـد کاملًا با هم تطابق دارد. او یادآور شـده که هارون بن محمـد بن اسـحاق هاشـمی در سال ۲۶۸ برای مردم حـج گزارده است. (۳) ولا-یت فضـل بن عبـاس [بر مکه] را فاکهی ذکر کرده و گفته است که او در سال ۲۶۳ والی مکه بوده است. در مورد نسب وی نیز تنها به فضل بن عباس بسنده کرده است.

عـتیقی نیز آن پس از ذکر نسب او گفته است که وی از سـال ۲۵۸ تا پایان سال ۲۶۳ به عنوان والی عهـده دار امر حج بود، به استثنای سال شصت که فاکهی دیگری را به عنوان کارگزار حج ذکر کرده است.

پس از او در زمان خلافت معتضـد ابوالعباس احمـد بن ابواحمد موفق بن متوکل عباسـی (۴) و در زمان خلافت فرزنـدان وی، یعنی مکتفی ابومحمد علی (۵) و مقتدر (۶)

۱- تاریخ الرسل، ج ۹، صص ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۵۶، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۵۳، ۶۶۷؛ و ج ۱۰، صص ۸- ۱۸، ۲۷ و ۳۱ و درآن جا آمده که او به مدت ۱۶ سال از ۲۶۴ تا ۲۷۹ برای مردم حج گزارد؛ الکامل، ج ۷، صص ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۹۰.

۲- جمهره انساب العرب، ص ۳۳.

۳- الکامل، ج ۷، ص ۳۷۳.

۴- او در سال ۲۷۹ پس از فوت معتمد به خلافت رسید و تا زمان مرگ، یعنی سال ۲۸۹ عهده دار خلافت بود.

۵- از سال ۲۸۹ تا سال ۲۹۵ خلیفه بود.

۶- از سال ۲۹۵ خلیفه بود سپس خلع شد و مجدداً خلیفه گردید و در سال ۳۲۰ وفات یافت.

ابوالفضل جعفر و قاهر ابومنصور محمد (۱) و نیز در زمان خلافت راضی ابوعباس احمد بن مقتدر (۲) و در ایام خلافت متقی (۳) ابواسحاق ابراهیم بن مقتدر و در خلافت مستکفی عبداللّٰه بن مکتفی علی بن معتضد (۴) و در خلافت ابوالقاسم فضل بن مقتدر عباسی (۵)، گروهی در مقام ولایت مکه قرار گرفتند که عبارتند از: عجّ بن حاجّ و مونس المظفر و ابن ملاحظ- که نام او را تنها به همین صورت دیده ام- و ابن مخلبه یا ابن محارب- تردید از من است- و محمد بن طغج أخشیدی والی مصر و دو فرزند او ابوالقاسم او نجور- به معنای «محمود»- و ابوالحسن علی و قاضی ابوجعفر محمد بن حسن بن عبدالعزیز عباسی قاضی مصر.

اسحاق بن احمد خزاعی، راوی تاریخ ازرقی، در خبر مربوط به افزوده دارالندوه در مطلبی با عنوان «بنای مسجد جدید دارالندوه که به مسجدالکبیر افزوده شد» درباره ولایت عجّ بن حاج (۶) می گوید: در این باره در سال ۲۸۱ برای عبیداللّٰه بن سلیمان وزیر نامه ای نوشت و موضوع را برای امیر مکه عجّ بن حاج، خدمتکار امیرالمؤمنین توضیح داد. (۷) ابن اثیر نیز مطلبی دارد حاکی از آن که او [یعنی عجّ بن حاج] در سال ۲۹۵، والی مکه بوده است. او در اخبار مربوط به این سال، می گوید: در این سال در دوازدهم

۱- از سال ۳۲۰ تا سال ۳۲۲ خلیفه بود.

۲- از سال ۳۲۲ تا سال ۳۲۸ خلافت را به عهده داشت.

۳- از سال ۳۲۸ تا سال ۳۳۳ خلیفه بود.

۴- از سال ۳۳۳ تا سال ۳۳۴ عهده دار امر خلافت بود.

۵- از سال ۳۳۴ تا ۳۶۳ ه. خلیفه بود.

۶- صاحب الرحله الحجازیه او را به نام عج بن نحلب یاد کرده است ص ۸۴.

۷- اخبار مکه، ج ۲، صص ۱۱۱- ۱۱۰.

ذی حجه، برخوردی میان عجّ بن حاج و لشکریان در منی اتفاق افتاد و گروهی از ایشان به قتل رسیدند زیرا جایزه گرفتن بیعت با مقتدر را طلب کرده بودند و در این میان، مردم به بستان ابن عامر، فرار کردند. (۱) ولایت مؤنس را نیز ابن اثیر بیان کرده و در اخبار سال ۳۰۰ آورده است: در این سال مؤنس مظفر، ولایت بر حرمین و مرزها را عهده دار گردید. (۲) همچنین ابومحمد حسن بن احمد بن یعقوب همدانی نسب شناس مشهور، در کتاب خود «الاکلیل» مطلبی در تأیید ولایت ابن ملاحظ آورده است. وی در اخبار بنی حرب در حجاز به نقل از ابوجعفر مخائی آورده است: از جمله ایام بنی حرب در حال حاضر و در اندک زمانی قبل، جنگ حره است. از دیگر ایام، یوم «سرف الإبابه» یعنی روزی است که ابن ملاحظ- که سلطان مکه بود- به سوی بنی حرب لشکر کشید، آنها یاران ابن ملاحظ را کشتند و او را اسیر کردند و مدتی نزد ایشان باقی ماند و سپس بر وی منت نهادند و آزادش کردند. من نام ابن ملاحظ را جایی ندیدم و ندانستم که چه زمان، والی مکه بوده است. اگرچه گمان می کنم پس از سال ۳۰۰ یا اندکی پیش از آن بوده است.

مؤلف این کتاب، یعنی همدانی نسب شناس، در سال ۳۲۲ زنده بوده و به گمانم تا سال ۳۲۹ نیز در قید حیات بوده است.

خبر مربوط به ولایت ابن مخلب را ابن اثیر آورده و پس از بیان زشت کاری هایی که ابوطاهر قرمطی در سال ۳۱۷ در مکه انجام داد، می گوید: ابن مخلب امیر مکه در رأس گروهی از اشراف و بزرگان، به مقابله با او پرداخت؛ اشراف اموال خود را از وی طلب کردند ولی او کمکشان نکرد و با وی جنگیدند ولی تمامی آنها کشته شدند. (۳) خبر ولایت ابن محارب را نیز ذهبی ذکر کرده است؛ او به هنگام ذکر خبر ابوطاهر [قرمطی] و آن چه در مکه انجام داد می گوید: و ابن محارب امیر مکه، به قتل رسید. او [یعنی ذهبی] «در تاریخ الاسلام» (۴)

و در «العبر» (۵)

گفته است: و ابن محارب امیر مکه کشته شد. به گمانم که ابن مخلب [به جای ابن محارب] صحیح تر باشد. زیرا در تاریخ

۱- الکامل، ج ۸، صص ۱۲- ۱۱.

۲- الکامل، ج ۸، ص ۷۵.

۳- همان، صص ۲۰۷ و ۲۰۸.

۴- حوادث سال ۳۱۷، دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۹۲.

۵- العبر، ج ۲، ص ۱۶۷.

«المسبحی» در اخبار مربوط به سال ۳۲۱ چنین دیده ام: در این سال محمد بن اسماعیل بن مخلب (۱) همراه احمد بن حسین حسنی برای تحویل مواد غذایی حجاز به یکدیگر رسیدند. این مطلب را از خط رشید بن زکی منذری در تاریخ خود «المختصر لتاریخ المسبحی» نقل کرده ام. ظاهراً امیر مکه که ابن مخلب از وی نام برده است از خویشان ابن مخلب بوده است.

و اما ولایت أخشیدی ها بر مکه را، نویری در تاریخ خود آورده است و یادآور شده که متقی خلیفه عباسی، محمد بن طُغج را در سال ۳۳۱ بر حرمین و مصر و شام برگمارد (۲) و پس از او، این مقام را برای دو پسرش ابوالقاسم اونجور و ابوالحسن علی در نظر گرفت. البته به این شرط که خدمتکارش کافور ملقب به أخشیدی کفایت آنان را برعهده داشته باشد. مسبحی نیز همین مطلب را ذکر کرده است. وی در اخبار سال ۳۴۳ آورده است که گروهی از اعیان مصر، به حج رفتند. سپس می گوید: میان مصری ها و عراقی ها در ذی حجه این سال در مکه، در رابطه با بیعت برای معزّالدوله و برادرش رکن الدوله و پسرش عزالدوله بعد از مطیع للّه، اختلاف افتاد و مصری ها وی را از این کار بازداشتند و به پیمانی که متقی پس از مطیع برای اخشیدی و پس از وی برای پسرش بسته بود، استناد کردند. عتیقی در «امراء الموسم» می گوید: در سال ۳۴۷ محمد بن عبداللّٰه علوی برای مردم حج گزارد و عمر بن حسن بن عبدالعزیز هاشمی نیز نماز خواند و در این سال عازم مصر شد و در نزدیکی آن جا وفات یافت و همان جا به خاک سپرده شد و عبدالسمیع و عبدالعزیز و دو فرزند عمر بن حسن بن عبدالعزیز به جای پدر در مصر و حرمین به عنوان والی برگزیده شدند. این روایت از آن جهت بر ولایت اخشیدی بر مکه

۱- در عیون الحدائق ق ۱، ج ۴، ص ۳۴۸ «ابن مجلب» و در تجارب الامم، ج ۱، ص ۲۰۱ هم ابن مجلب آمده که در تاریخ الاسلام و دول الاسلام ذهبی، ج ۱، ص ۱۹۲ ابن محارب آمده است. همدانی در تکمله تاریخ طبری، ص ۶۲ به نام او اشاره نکرده است. ابن سنان در تاریخ اخبار القرامطه نیز در صفحه ۵۴ و مقریزی در اتعاظ الحنفا ج ۱، ص ۱۸۲ و نویری در نهایهالارب، ج ۲۳، ص ۸۸۸ اشاره ای به نام او نکرده اند.

۲- این مطلب را نویری در نهایه الارب حوادث سال ۳۳۲ یادآور شده است: ج ۲۳، صص ۱۷۷- ۱۷۶.

و مـدینه دلالـت دارد که امـامت جمـاعت ایشـان، همزمان با ولایت آنها بوده، زیرا خلیفه متقی، ایشان را به ولایت تعیین کرده بود و ما دلیل ولایت ایشان بر مکه را ذکر خواهیم کرد. من ندانستم که چه کسـی به نیابت از سوی اخشیدی ها و نیز از سوی مؤنس، بر مکه حکمروایی می کرد؛ واللّه اعلم.

و اما ولایت قاضـی ابوجعفر محمد بن حسن بن عبدالعزیز عباسـی را یکی از مورخان مصر در کتاب خود ذکر کرده است. (۱) او در کتـاب مـذکور به ذکر والیـان و قضـات مصـر و اخبـار نیل و پرداخته و آن را بر حسب سال، مرتب کرده و برای هر سال جـدول هـایی تنظیم کرده و نام های ایشان را در بر دارد. در مورد سال ۳۳۸ یادآور شده که قاضـی مصر در این سال، ابوجعفر محمـد بن حسن بن عبـدالعزیز عباسی بود تـا این که از آن مقـام عزل گردیـد و به امارت مکه منصوب شـد. و این گویای آن است که محمد بن حسن ولایت مکه را از سوی علی بن اخشیدی، بر عهده داشته است.

پس از آن در زمان اخشـیدی ها، جعفر بن محمـد بن حسن بن محمد بن موسـی بن عبداللّه بن موسی بن عبداللّه بن حسن بن حسـن بـن علی بـن ابی طـالب علیـه السـلام حسـنی، ولـایت بر کعبـه را بر عهـده گرفـت و ایـن مطلب بنـا به گفته ابن حزم در «الجمهره» (۲)

است. وی پس از ذکر نسب وی می گویـد: او همـان کسـی است که از زمان اخشـیدی ها و پسـرش تا به امروز بر والیان مکه، غـالب شـد. چه بسـا ولایت جعفر مزبور در مکه، پس از فوت کافور اخشـیدی و پیش از گرفتن مصـر از اخشـیدی ها به وسـیله عبیـدی هـا بوده است چرا که دولت آنان پس از فوت کافر متلاشـی شـد. فوت کافور نیز در جمادی الأول سال ۳۶۵ و یا ۳۷۵ بود و بـدین ترتیب، ولـایت جعفر بر مکه، در یکی از این دو سـال و یـا در سال ۳۵۸ بوده است، چرا که در همین سـال دولت اخشـیدی ها به دست جوهر- از خـدمتکاران و فرماندهان معز عبیدی حاکم مغرب- سـقوط کرد و در نتیجه ولایت جعفر یا در این سال و یا در یکی از دو سال

۱- منظور و مورخ شهیر مصری محمد بن یوسف کندی ۲۸۳- ۳۵۰ است و کتاب او «الولاه وکتاب القضاه» است ص ۵۷۴.

۲- جمهره انساب العرب، ص ۴۷.

پیش از آن آغاز شده است؛ البته با این فرض که مرض کافور در سال ۳۵۶ صورت گرفته باشد، زیرا ابن حزم می گوید: جعفر در زمان اخشیدی ها بر مکه مستولی شد و بعد از مرگ کافور، جیره خوار او شد و در سال ۳۵۸ مصر در اختیار مغربی ها قرار گرفت و بعید به نظر می رسد که این جعفر در این ایام، یعنی ایام کافور، والی مکه بوده باشد. در برخی تواریخ چنین آمده که در مکه و در روی منابر خطبه به نام وی خوانده می شد. ابن خلدون (۱) نیز در باره نسب، جعفر همان گفته ابن حزم را بیان کرده و در این باره، مطلب دیگری را نیز ذکر کرده و آن این که او [یعنی جعفر] از فرزندان محمد ساکن مدینه در زمان مأمون، فرزند سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و نسب جعفر را تا محمد بن سلیمان ذکر کرده و می گوید: جعفر بن ابوهاشم حسن بن محمد بن سلیمان است و یادآور شده که محمد بن سلیمان از فرزندان محمد بن سلیمان ساکن در مدینه در ایام خلافت مأمون است. و این سخن وی حکایت از ترجیح این قول در نسب جعفر است که البته جای تأمل دارد؛ همچنین او یادآور شده که جعفر پس از غلبه خدمتکار معزّ عبیدی بر مصر، برای او بیعت خواست.

به گفته ابن خلدون، پس از آن، پسر جعفر، یعنی عیسی والی مکه شد و یادآور شده که در ایام او لشکریان عزیز (۲) بن معزّ عبیدی در مکه حضور یافتند و به این دلیل که مردم مکه پس از فوت پدر با وی بیعت نکردند، مردم مکه را در تنگنا قرار داد و به آنان سخت گرفت. ولایت او بر مکه بنا به گفته ابن خلدون ۳۸۴ ادامه یافت. از سخن ابن حزم در «الجمهره» (۳)

ولایت وی بر مکه استنباط می شود.

او بنا به گفته ابن خلدون پس از برادرش ابوالفتوح حسن بن جعفر حسنی بر مکه ولایت کرد. او یادآور شده که وی بر مدینه حکمروایی داشت و امارت بنی مهنای حسینی را در سال ۳۹۰ به دستور حاکم عبیدی، برانداخت. ولایت ابوالفتوح بر مکه بسیار

۱- العبر و دیوان المبتدأ و الخبر، ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۴۴.

۲- عزیز پس از وفات پدرش مفر فاطمی از سال ۳۶۵ تا سال ۳۸۶ حاکم بر مصر بود.

۳- جمهره انساب العرب، ص ۴۷.

معروف است و از آن جهت آن را از قول ابن خلـدون نقـل کردیم که تاریـخ ابتـدای ولاـیت او را او بیـان کرده و خـاطر نشان ساخته کـه ولاـیت او پس از برادرش عیسـی بـوده است که این مطلب و نیز حکمروایی اش بر مـدینه را در نوشـته هـای دیگر ندیده ام. ولایت ابوالفتوح تا زمان مرگ، یعنی سال ۴۳۰ ادامه یافت، هر چند که حاکم عبیدی در مدتی که ابوالفتوح در برابر حاکم سرکشـی کرد، پسرعموی او را بر مکه گمارد و پس از پذیرش مجدد حاکمیت وی او را به مقام خود باز گرداند. علت نافرمانی او نیز آن بود که وقتی حاکم پدر ابوالقاسم بن مغربی وزیر را به قتل رساند، او از آن جا گریخت و به شخصی از افراد خانـدان جرّاح، پناهنده شد، حاکم نیز کسانی را برای جنگ با پناه دهندگان اعزام کرد و در این درگیری، خاندان جرّاح پیروز شدنـد. وزیر به این خانـدان پیشـنهاد کرد که برای ابوالفتوح به عنوان خلیفه بیعت بگیرنـد. ابوالقاسم نزد ابوالفتوح رفت و او را تشویق به ادعای خلافت کرد. ابوالفتوح نپذیرفت و عذر آورد مال کافی در اختیار ندارد.

ابوالقاسم این بار او را تشویق کرد که اموال موجود در کعبه معظمه را برای خود بردارد و ابوالفتوح چنین کرد و اموال بسـیاری را نیز از برخی تجار گرفت و در جده وفات یافت. او همان جا به نام خود خطبه خوانده بود و شـیوخ حسـنی و دیگران در مکه و مـدینه با وی بیعت کرده بودنـد و او لقب «الراشـد» گرفته بود. وی به اتفاق گروهی از عموزادگان خود، با هزار برده سـیاه از مکه خارج شد و نزد خاندان جراح رفت و ادعا کرد که شمشیرش ذوالفقار است و عصایش، عصای رسول اللَّه صلی الله علیه و آله است. وقتی به «رمله» نزدیک شد، عرب ها از وی اسـتقبال کردند و زمین زیر پایش را به ادب بوسیدند و به نام خلیفه به او سلام دادنـد. او در رمله اقامت کرد و مردم را به عـدل و داد فراخوانـد و امر به معروف و نهی از منکر کرد. «حاکم» را این کار خوش نیامد، ولی چاره ای جز تن دادن به خواست خاندان جراح نداشت؛ هر چند مدتی بعد، حسان بن مفرج از خاندان جراح را دیـد و به او و برادرش، امـوال بسـیار تقـدیم کرد و آنـان را به سـوی خـود جلب کرد؛ آنهـا نیز از حمـایت ابوالفتـوح دسـت کشیدند. ابوالفتوح نیز متوجه این موضوع شد و در برابر حاکم، به مفرج پدر حسان پناه آورد؛ مفرج به حاکم نامه ای نوشت و او را به مکه بازگرداند، چرا که حاکم

ولایت بر حرمین را به پسرعموی ابوالفتوح داده بود و برای او و شیوخ بنی حسن، مبالغی خرج کرده بود. بنا به آن چه صاحب «المرآه» و دیگران گفته اند، شورش ابوالفتوح در سال ۴۰۱ بوده و در نوشته های تاریخی یکی از اساتید، ۴۰۲ ذکر شده است و در تاریخ نویری نیز، شاهدی بر آن یافته ام. اشاره ما به این نکته بدان جهت بود که ذهبی در «تاریخ الإسلام» (۱)

یادآور شده که این امر در سال ۳۸۱ بوده است که بی تردید، نادرست است، زیرا بنا به گفته ذهبی و دیگران، حاکم در سال ۳۸۶ به خلافت رسید. در برخی نوشته های تاریخی چنین آمده که پسرعموی ابوالفتوح که حاکم او را به ولایت بر حرمین گمارده بود، ابوالطیب نام داشت. چه بسا همان ابوالطیب عبدالرحمن بن قاسم بن ابی فاتک بن داود بن سلیمان بن عبداللَّه بن موسی بن عبداللَّه بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام حسنی بوده است که نام او را بر روی سنگی در «معلاه» هم دیدم که روی آن آمده است:

این قبر یحیی بن امیرالمؤید بن امیر قاسم بن غانم بن حمزه بن وهاس بن ابوالطیب ...

می باشد.

ابن حزم در «الجمهره» از ابوالطیب نام برده و نسب وی را ذکر کرده است، اما در نسخه ای از الجمهره، نام قاسم در فاصله میان عبدالرحمن و ابوفاتک افتاده و ابوفاتک، عبداللَّه نامیده شده است. همچنین یادآور شده که ابن عبدالرحمن دارای بیست و دو فرزند پسر بوده و نام آنها را آورده و ابوالطیب هم در میان آنها، ذکر شده است. سپس می گوید: همه آنها در اذنه (۲) ساکن شدند، به استثنای نعمه و عبدالحمید و عبدالحکیم که در «أمج» (۳)، نزدیک مکه سکونت یافتند (۴) و احتمالًا سکونت ایشان در اذنه، از ترس ابوالفتوح بوده است، زیرا ابوالطیب پس از آن، امارت یافت و بعید می دانم کسی را که

۱- نسخه مصور، ص ۳۰۰، حوادث سال ۳۸۱.

۲- «أذنه» کوه های شمال شرق حجاز است.

۳- «أمج» شهر یا کوهی در غرب مدینه منوره است و چه بسا همان شهری باشد که امروزه آن را «املج» می گویند.

۴- جمهره انساب العرب، ص ۴۷.

حاکم به جای ابوالفتوح به ولایت مکه گمارد، ابوالطیب بن عبـدالرحمن باشـد، زیرا ابن حزم در میان والیان مکه، نام ابوالطیب بن عبدالرحمن را ذکر نمی کند.

در تاریـخ نویری چنین آمـده که وقـتی ابوالفتوح علیه حـاکم سـر به شورش برداشت، برادرش در مکه، علیه او قیـام کرد. وقتی ابوالفتوح از گرایش حـاکم به خانـدان جراح آگاه شـد، به آنها گفت: برادرم در مکه قیام کرده و بیم آن دارم که موقعیت مرا در آن جـا تضـعیف کننـد. بنـا بر این او را در ربیع الآخر سال ۴۰۳ به مکه بازگرداندنـد و این همـان اسـتدلالی است که تاریخ شورش ابوالفتوح را سال ۴۰۲ می داند.

بعـد از ابوالفتوح، پسـرش شـکر بن ابوالفتوح، والی مکه شد و ولایت او تا زمان مرگ، یعنی سال ۴۵۳ ادامه یافت. ابن خلدون یـادآور شـده که او در چنـدین جنگ با اهالی و حاکم مـدینه انجام داده و ولایت بر مکه و مـدینه را هم زمان در دست داشـته است. (۱) ابن خلـدون می گوید: بیهقی و دیگران یادآور شده اند که او به مدت بیست و سه سال، پادشاه حجاز بود. ابن حزم در «الجمهره» او یادآور می شود که پس از شکر نسل ایشان منقرض گردید و یکی از بردگان وی والی مکه شد. او می گوید: نسـل جعفر منقرض گردیـد زیرا برای ابوالفتوح جز شـکر، فرزنـدی باقی نمانـد و شـکر نیز بی آن که فرزنـدی به جای گـذارد وفـات یـافت و کـارگزاری مکه به یکی از بردگان وی واگـذار شـد. (۲) صـاحب «مرآه» نیز به نقـل از محمـد بن هلاـل صابی یادآور شده که شکر، دختری داشته است که این با گفته ابن حزم در تعارض است.

پس از شـکر، فرزندان ابوالطیب، یعنی حسـنی ها و سـپس علی بن محمد صـلیحی حاکم یمن و سپس ابوهاشم محمد بن جعفر بن محمد بن عبداللّه بن ابوهاشم محمد بن حسـین بن محمد بن موسـی بن عبداللّه بن موسـی بن عبداللّه بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام حسنی، ولایت بر کعبه را برعهده گرفتند. صاحب «المرآه» در اخبار مربوط

۱- العبر و دیوان المبتدأ والخبر، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲- الجمهره، ص ۴۷.

به سال ۴۵۵ می گوید: در این سال، صلیحی به مکه رسید و با مردم آن جا، خوش رفتاری کرد و به عدالت عمل نمود و امنیت را برقرار کرد. مردم در آرامش بودند، قیمت ها پایین آمد و مردم برایش بسیار دعا کردند. سپس می گوید: او کعبه را پوشش سفید پوشاند و بنی شیبه را از کارهای زشت بازداشت و آن چه را که خاندان ابوالطیب در پی حکمرانی بعد از شکر، از اموال و زینت آلات کعبه برداشته بودند، بازگرداند. آنها در کعبه و ناودان آن نیز تغییراتی ایجاد کردند و پس از نقل قول از محمد بن هلال صابی و بیان ورود صلیحی به مکه و کارهای نیک او در مکه می گوید: او تا روز عاشورا در آن جا باقی ماند.

حسنی ها که از مکه بیرون رانده شده بودند، برایش پیغام دادند که از شهر و دیارشان بیرون رود و هر کس را که می خواهد از میان آنها برگزیند؛ او نیز محمد بن ابوهاشم را به امارت منصوب کرد و به یمن بازگشت. (۱) محمد بن ابوهاشم نیز داماد شکر، یعنی شوهر دختر اوست که صلیحی وی را بر گروهی گمارد و در میان عشایر، صلح برقرار کرد و لشکریانی برایش فراهم آورد و به او پول و سلاح و پنجاه رأس اسب داد. سپس می گوید: بنا به روایتی او در ربیع الاول در مکه اقامت گزید و بیماری «وبا» یارانش را از پا درآورد و جان هفتصد نفر از آنها را گرفت. سپس به یمن بازگشت، زیرا علوی ها علیه وی موضع گرفتند و تنها جمع اندکی با او ماندند. به همین دلیل به یمن رفت و محمد بن ابوهاشم به عنوان جانشین وی، در مکه باقی ماند. حسنی های بنی سلیمان همراه با حمزه ابووهاس، قصد جنگ با او را کردند، ولی توان رویارویی با او را نداشتند. او با آنها جنگ کرد و از مکه خارج شد؛ آنها او را دنبال کردند و او نیز بازگشت و یکی از ایشان را هدف ضربه ای [با شمشیر خود] قرار داد که دست و اسب و تن او را آسیب رساند و آنها را شکافت و به زمین رسید. تعقیب کنندگان وحشت کردند و دست از تعقیبش کشیدند و بازگشتند. او سوار بر اسبی به نام «دنانیر» بود که خستگی ناپذیر و بی همتا بود او به «وادی الینبع» رفت و در آن جاه راه کاروانیان مکه را گرفت. بنی سلیمان مکه را غارت کردند و

۱- اتعاظ الحنف، ج ۲، صص ۲۶۹ و ۲۶۸.

صلیحی اهل یمن را از حج بازداشت و قیمت ها بالا رفت و مشکلات افزایش یافت. چه بسا خاندان ابوالطیب که در این خبر به ایشان اشاره شده، از فرزندان طیب باشند و چه بسا حمزه بن ابوهّاس نیز که در این خبر نام وی آمده است، نواده ابوالطیب باشد، زیرا این امر، با سنگ نوشته ای که در «المعلاه» دیده ام، تطابق دارد. آن چه صاحب «المرآه» ذکرکرده شامل ولایت ابن ابوالطیب بر مکه بعد از شکر و پس از آن ولایت صلیحی و سپس، ولایت ابن ابی وهاس (۱) است.

ابن خلدون یادآور شده که ابن ابی هاشم در سال ۴۵۴ و پس از جنگ با سلیمانی ها و خویشان شکر و پیروزی بر آنها و تبعیدشان از حجاز، بر مکه ولایت یافت. (۲) ابن ابی هاشم پس از خروج از مکه، بار دیگر امارت مکه را در اختیار گرفت و ولایت وی بر مکه به تا زمان مرگ یعنی سال چهارصد و هشتاد و اندی (۳) به درازا کشید.

ولی او بنا به گفته ابن اثیر (۴) و دیگران از دست ترکمان هایی که در سال ۴۸۴ بر مکه مستولی شدند، از آن جا گریخت.

در تاریخ ابن اثیر آمده است که ترکمان ها، اموالی را که ابن ابوهاشم از کعبه برداشته بود مطالبه کردند و مکه را غارت کردند و فتنه عظیمی به پا شد. (۵) او اولین کسی است که خطبه عباسی را پس از آن که حدود یکصد سال در حجاز خوانده نمی شد، مجدداً در مکه برقرار کرد و به همین علت اموال فراوانی از سلطان آلب ارسلان سلجوقی دریافت کرد، زیرا پس از خلیفه عباسی، خطبه را به نام وی خواند. (۶) و از آن پس گاهی برای مقتدی عبداللّه بن محمد ذخیره بن قائم عبداللّه عباسی (۷) و گاهی نیز برای مستنصر عبیدی

۱- در دو نسخه خطی، «هاشم» و در برخی نسخه ها «وهاس» آمده است.

۲- العبر ودیوان المبتدا والخبر، ج ۴، ص ۱۰۳.

۳- در نسخه «منتخب شفاء الغرام» چاپ اروپا، ص ۱۱، به جای اندی، «سبع» هفت آمده است.

۴- الکامل، ج ۱۰، ص ۲۰۰.

۵- همان، ص ۲۳۵.

۶- ولایت خلیفه قائم بن قادر از سال ۴۲۲ تا ۴۶۸ ه. ق ادامه داشت.

۷- مقتدی نواده قائم است که طی سال های ۴۶۸ تا ۴۸۷ ه. ق خلافت را بر عهده داشت.

حاکم مصر (۱)، خطبه می خواند و نام هر کس که کیسه ای را پرتر می کرد، در خطبه می آورد. و چه بسا گسیل داشتن ترکمان ها به سوی او نیز به همین سبب بود. ابن خلدون یادآور شده که مدت امارت وی بر مکه، سی سال بود و او بر مدینه نیز ولایت داشت.

ابن اثیر در مذمّت ابن ابی هاشم، زیاده روی کرده و ضمن بیان زمان وفات وی، می گوید:

او هیچ کار قابل ستایشی ندارد. (۲) که احتمالًا به علت غارت و چپاول حاجیان در سال ۴۸۶ ه. ق و کشتن بسیاری از ایشان به دستور او- بنا به گفته ابن اثیر- و نیز به دلیل برداشتن زینت آلات کعبه در سال ۴۶۲ ه. ق چنین گفته است.

پس از او پسرش قاسم بن محمد، زمان کوتاهی ولایت مکه را بر عهده داشت و پس از وی، اسبهبد را در عسفان شکست داد؛ اسبهبد به شام گریخت و قاسم وارد مکه شد. (۳) ولایت او تا سال ۵۱۸ ه. ق یعنی زمان مرگش- چنان که ابن اثیر (۴) و دیگران آن را ذکر کرده اند- ادامه داشته است. همچنین به نقل از تاریخ الاسلام ذهبی او در سال ۵۱۸ ه. ق وفات یافت. در تاریخ ابن خلدون چنین آمده که امارت وی به طور متناوب مدت سی سال به طول کشید.

پس از او پسرش فلیته بن قاسم عهده دار ولایت مکه گردید. ابن اثیر (۵) و دیگران او را بدین نام خوانده اند و ذهبی «در تاریخ الاسلام» در دو جا او را «بو فلیته» خوانده است.

ولایت وی تا زمان مرگش، یعنی سال ۵۲۷ ه. ق ادامه داشت.

پس از وی پسرش هاشم بن فلیته، والی مکه شد و ولایت او نیز تا زمان مرگش،

۱- مستنصر از سال ۴۳۷ تا ۴۸۷ ه. ق عهده دار خلافت بود.

۲- الکامل، ج ۱۰، ص ۲۳۹؛ دول الاسلام، ج ۲، ص ۱۵.

۳- همان، ج ۱۰، صص ۲۳۹ و ۲۴۰.

۴- ابن اثیر تاریخ وفات او را در سال ۵۱۷ ه. ق ذکر کرده است الکامل، ج ۱۰، ص ۶۱۷.

۵- الکامل، ج ۱۰، ص ۶۱۷.

یعنی سال ۵۴۹ ه. ق به طول انجامید. ابن خلکان یادآور شده که فقیه عماره شاعر یمنی در این سال به حج رفت و قاسم بن هاشم بن فلیته، والی مکه او را به عنوان سفیر به دیار مصر گسیل داشت و او در ماه رمضان سال ۵۵۰ ه. ق وارد آن جا شد. این امر مستلزم آن است که هاشم در این سال فوت کرده باشد، زیرا فرزندش قاسم، پس از وی ولایت را بر عهده گرفت. هاشم در سال ۵۵۱ ه. ق وفات یافت و قاسم پس از وی والی مکه شد و در این مورد هیچ کس تردیدی ندارد. ولایت قاسم بن هاشم پس از پدر تا سال ۵۵۶ ه. ق ادامه یافت زیرا او از ترس، امیر الحاج عراقی به دلیل انجام کارهای زشت در مکه، در موسم حج این سال آن جا را ترک گفت. (۱) پس از او عمویش عیسی بن فلیته والی مکه شد.

سپس قاسم در ماه رمضان سال ۵۵۷ ه. ق بر مکه چیره شد و چند روزی در آن جا اقامت گزید و سپس کشته شد. همچنین گفته اند که او در سال ۵۵۶ ه. ق به قتل رسید. بعد از وی، ولایت مجدداً به عمویش عیسی رسید و ولایت وی تا زمان مرگ، یعنی سال ۵۷۰ ه. ق به درازا کشید؛ برادر او مالک بن فلیته بر سر این مقام با او جنگید و به مدت تقریباً نصف روز، بر مکه چیره شد؛ مالک در عاشورای سال ۵۶۶ ه. ق وارد مکه شد و میان لشکریان او و برادرش درگیری روی داد که تا عصر به طول انجامید و پس از آن مالک از مکه بیرون رفت، ولی آن ها بعداً سازش کردند.

پس از عیسی، پسرش داود بن عیسی بن فلیته با ولایت عهدی از سوی پدر، به این مقام برگزیده شد و ولایت وی تا نیمه رجب سال ۵۷۱ ه. ق طول کشید. (۲) پس از وی، برادرش مکثر بن عیسی عهده دار ولایت بر مکه شد، اما او در موسم حج عزل شد و میان او و تاشتکین رئیس امیرالحاج عراق جنگ سختی درگرفت که به پیروزی امیر تاشتکین منجر شد. (۳) پس از وی، هاشم بن مهنّای حسینی، امیر مدینه عهده دار ولایت بر مکه شد. خلیفه مستضیء پس از عزل مکثر قرعه ولایت بر مکه را به نام او زد که تنها سه روز دوام داشت،

۱- الکامل، ج ۱۱، ص ۲۷۹.

۲- همان، ص ۴۳۲.

۳- همان.

چرا که او خود را در این کار ناتوان یافت.

پس از وی امیرالحاج داود بن عیسی والی مکه شد و خلیفه بر او شرط کرد که همه عوارض و مالیات ها را بردارد. معلوم نیست که ولایت وی تا چه زمان ادامه داشته است.

پس از او امارت بر مکه میان او و برادرش رد و بدل می شد و سپس مکثر آن را به مدت ده سال متوالی در اختیار خود داشت که در سال ۵۹۷ ه. ق پایان یافت. البته در مورد زمان دولت مکثر، اختلاف نظر وجود دارد و او از آخرین امرای معروف به هاشمی بود که والی مکه شد.

در زمان ولایت وی یا ولایت برادرش داود، سیف الاسلام طغتکین بن ایوب برادر سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب والی مکه شد و این در سال ۵۸۱ ه. ق بود؛ او در این سال به مکه آمد و مانع از آن شد که در اذان حرم، حی علی خیرالعمل بگویند و گروهی از بردگان را از دم تیغ گذراند. امیر مکه از دست او به قلعه ای در ابوقبیس گریخت. او با بردگان شرط کرد که حاجیان را نیازارند و به نام برادرش سلطان صلاح الدین سکه طلا و نقره ضرب کرد.

پس از مکثر، ابوعزیز قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبداللّٰه بن محمد بن موسی بن عبداللّٰه بن موسی بن عبداللّٰه بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب حسنی ینبعی در سال ۵۹۷ ه. ق والی مکه شد و نیز گفته شده که ولایت وی بر مکه در سال ۵۹۸ یا ۵۹۹ ه. ق آغاز شد و تا زمان مرگ وی، یعنی سال ۶۱۷ یا ۶۱۸ ادامه داشته است و با این حساب، مدت ولایت وی در حدود بیست سال- به دلیل اختلاف روایت در تاریخ پایان آن- بوده است. ولایت او [به لحاظ وسعت جغرافیایی] تا ینبع (۱) و حلی (۲) ادامه یافت. او با والی مدینه در جنگ بود و هر بار یکی از آن

۱- ینبع، شهری است در سرزمین حجاز، بر ساحل دریای سرخ در سمت شمال غربی مکه مکرمه که به آن «ینبع الحجر» می گویند و در نزدیکی آن شهری است که «ینبع النخل» نام دارد و روستایی آباد و دارای چشمه ها و مزارع بسیار می باشد. یاقوت در معجم خود ج ۵، ص ۴۵۰ آورده است که الشریف بن مسلمه بن عیاش ینبعی می گوید: تعداد یکصد و هفتاد چشمه را در آن برشمردم.

۲- حلی، شهری حجازی است بر ساحل دریای سرخ سمت جنوب غربی مکه.

دو پیروز می شد. در زمان ولایت قتاده بر مکه، اقباش ناصری، پسر جوان خلیفه ناصر لدین اللّه عباسی (۱) عهده دار ولایت بود گو این که او هرگز مستقیماً خود امارت مکه را بر عهده نداشت و خلیفه به دلیل ارج و منزلت وی، او را در منصب تولیت حرمین و امیری حاجیان منصوب کرد و او در همان سالی که قتاده وفات یافت، در معلاه به قتل رسید.

پس از قتاده، پسرش حسن بن قتاده والی مکه شد و یاران اقباش ناصری را به قتل رساند، زیرا آنها به تبانی با راجع بن قتاده برای ولایت بر مکه به جای حسن متهم بودند.

ولایت حسن تا سال ۶۱۹ یا ۶۲۰ ه. ق ادامه داشت.

پس از وی ملک مسعود (۲) به نام یوسف و ملقب به أقشبیس بن ملک کامل محمد بن ملک عادل ابوبکر بن ایوب، حاکم یمن ولایت مکه را بر عهده گرفت. او به سمت مکه رفت و در مسعی با حسن بن قتاده به نبرد پرداخت و [در این نبرد] حسن شکست خورد و به اتفاق یارانش مکه را ترک گفت؛ لشکریان ملک مسعود مکه را تا عصر مورد غارت و چپاول قرار دادند. ولایت او بر مکه تا زمان مرگ، یعنی سال ۶۲۶ ه. ق ادامه یافت. (۳) به نیابت از سوی ملک مسعود، نور الدین عمر بن علی بن رسول- که پس از وی سلطنت در یمن را بر عهده گرفت- والی مکه شد. حسن بن قتاده نیز با لشکری از ینبع به سراغش آمد و نور الدین نیز برای نبرد با او از شهر بیرون آمد و او را شکست داد.

امیر حسام الدین یاقوت بن عبداللّه ملکی مسعودی نیز از سوی ملک مسعود، عهده دار ولایت بر مکه گردید. من در سند خرید خانه ای در مکه، فرمان یاقوت را به چشم خود دیدم که از او با عنوان امیر الحاج و امیر الحرمین و متولی جنگ و عهده دار لشگریان در مکه نام برده شده است. این معامله در جمادی الآخر سال ۶۲۵ ه. ق صورت گرفته است و معلوم می شود که یاقوت در این تاریخ، والی مکه بوده است.

۱- الناصر بن المستضیء بن المتنجر از سال ۵۷۶ تا ۶۲۲ ه. ق خلافت عباسی را بر عهده داشت.

۲- درباره او نگاه کنید به: شفاء القلوب فی مناقب بنی ایوب، ص ۳۶۲.

۳- شفاء القلوب، ص ۳۶۵.

پس از ملک مسعود، پدرش ملک کامل عهده دار ولایت بر مکه گردید و ولایت او تا ماه ربیع الآخر سال ۶۲۹ ه. ق طول کشید.

پس از آن نایب پسرش مسعود و قائم مقام او بر یمن، یعنی نور الدین بن عمر بن علی بن رسول، پس از بیعت با سلطنت وی در سرزمین یمن والی مکه شد. او لشکری را که راجح بن قتاده حسنی در رأس آن بود به مکه اعزام داشت و این لشکر، طغتکین، متولی مکه از سوی ملک کامل را بیرون راند و او به ینبع گریخت و ملک کامل هم از این موضوع آگاه شد و ارتش بزرگی فراهم آورد و فرماندهی آن را به امیر فخرالدین بن شیخ علی واگذار کرد. طغتکین نیز همراه با این ارتش به مکه رسید و در آن جا راجح و همراهان یمنی اش، او را بیرون کردند و طغتکین پیروز شد و بسیاری از اهالی مکه را به این دلیل که در گذشته به او پشت کرده بودند، از دم تیغ گذراند. استیلای او بر مکه در رمضان این سال بود.

ابن محفوظ یادآور شده که گویا شخصی که از جانب ملک کامل بر مکه حاکم شده کسی جز طغتکین است، زیرا می گوید: در آغاز سال ۶۲۹ ه. ق ملک منصور ارتشی فراهم آورد و با همراهی راجح، به مکه رفت و بر آن استیلا یافت. در مکه، امیری به نام شجاع الدین دغکینی از سوی ملک کامل حاکم بود که به نخله (۱) گریخت و از آن جا به ینبع رفت. ملک کامل ارتشی برای بیرون راندن و جنگ با او گسیل داشته بود. پس از آن در رمضان به مکه بازگشت و آن را از دست کارگزاران ملک منصور بازساند و به هنگام ورود، مردمان بسیاری از اهالی مکه را به قتل رساند و همه چیز بر سر مردم مکه خراب شد. خبری که ابن محفوظ در باره ولایت شخص دیگری بر مکه نقل کرده، درست نیست، زیرا فقط او از وی نام برده و تنها یک روایت دارد و صحیح آن است که امیر، طغتکین بوده که بیش از یک تن او را بدین نام یعنی طغتکین خوانده اند.

همچنین گفته اند که فخرالدین بن شیخ به هنگام ورود لشکریان حاکم یمن به مکه در سال ۶۲۹ ه. ق والی آن جا بود که پس از آن در صفر سال ۶۳۰ ه. ق لشکریان حاکم

۱- نخله، دشتی است که از بطن مرّ وادی فاطمه تا تنگه یا دشت لیمون ادامه دارد و این همان «نخلهالشامیه» است.

یمن همراه با راجح بن قتاده مدون جنگ والی مکه شد و سپس لشکریان ملک کامل به فرماندهی شخصی به نام «زاهد» بر او غلبه کردند و زاهد نیز کارگزاری به نام «ابن مجلی» را برای مکه تعیین کرد.

پس از او در سال ۶۳۱ ه. ق لشکریان ملک منصور حاکم یمن به اتفاق راجح بن قتاده بر مکه ولایت کردند.

پس از آن لشکریان ملک کامل، ولایت بر مکه را بر عهده گرفتند که شامل هزار، هفتصد و یا پانصد نفر سوار می شد که پنج تن از امرا را شامل می گردید که در رأس آنها جغریل قرار داشت و ولایت وی از سوی ملک کامل (۱) تا سال ۶۳۵ ه. ق طول کشید.

پس از او، در این سال ملک منصور والی مکه شد و خود شخصاً در پی بیرون رفتن جفریل و همراهان وی وارد مکه شد. ورود منصور به مکه در ماه رجب صورت گرفت و گفته شده است که یک هزار سوار او را همراهی می کردند. ولایت وی تا سال ۶۳۷ ه. ق ادامه یافت. او یکصد و پنجاه سوار بر آنجا معین کرد و ابن الولید و ابن تغری را به فرماندهی ایشان گمارد.

پس از او ملک صالح ایوب بن ملک کامل- حاکم مصر (۲)- والی مکه شد. او یک هزار سوار به فرماندهی شریف شیحه حاکم مدینه روانه آن جا کرد که در سال ۶۳۷ بدون هیچ درگیری، بر مکه مستولی شدند.

پس از آن و به دنبال قرار شیخه و همراهانش که با شنیدن اعزام لشکریان حاکم یمن صورت گرفت، لشکریان ملک منصور ولایت مکه را بر عهده گرفتند و در پی آن در سال ۶۳۷ ه. ق لشکریان ملک صالح والی مکه شدند. از جمله کسانی که از سوی ملک صالح والی مکه شدند امیر شهاب الدین احمد ترکمانی بود.

۱- ملک کامل ایوبی از سال ۶۱۶ تا ۶۳۵ ه. ق پس از ملک عادل برادر سلطان صلاح الدین ایوبی بر مصر حکمروایی کرد. ملک عادل از ۵۹۶ تا ۶۱۶ ه. ق حکمروایی کرده بود.

۲- او از سال ۶۳۷ تا شب نیمه شعبان سال ۶۴۷ ه حکمروایی مصر را برعهده داشت شفاء القلوب، ص ۳۶۷.

بعد از او در سال ۶۳۹ ه. ق ملك منصور والی مکه شد و خود در این سال، رهسپار آن جا گردید و در رمضان و در پی فرار مصری ها که از ترس وی صورت گرفته بود، وارد مکه شد و ولایت او تا زمان مرگش ادامه یافت. او در این سال مملوك خود امیر فخرالدین شلّاح و ابن فیروز را به امارت مکه گمارد و شریف ابوسعد بن علی بن قتاده حسنی را دستار لشکریانش قرار داد؛ او را از ینبع فراخوانده و به وی نیکی کرده بود و قلعه ینبع را از وی خریداری کرده و به او دستور داده بود آن را ویران کند تا مصری ها پایگاهی نداشته باشند، مملوك وی شلاح، بنا به گفته یکی از مورخان معاصر یمنی، تا سال ۶۴۶ بر نیابت مکه باقی ماند.

در همین سال ابن مسیب از سوی منصور والی مکه شد و به گفته میورقی، ابن مسیب در نیمه ربیع الاول سال ۶۴۵ به منظور عزل شلاح، به مکه آمد که این مطلب با آن چه پیشتر گفته شد، تعارض دارد.

پس از ابن مسیب، ابوسعد حسن بن علی بن قتاده حسنی، در پی دستگیری مسیب در ذی القعده یا شوال سال ۶۴۷ ه. ق والی مکه شد و ولایت وی تا تاریخ قتل وی، یعنی سه روز گذشته از شعبان یا رمضان سال ۶۵۱ ه. ق ادامه یافت.

پس از او یکی از قاتلین وی، یعنی جماز بن حسن بن قتاده حسنی، والی مکه شد و ولایت وی تا آخر ذی الحجه سال ۶۵۱ ه. ق ادامه یافت.

پس از جماز، عمویش راجح بن قتاده حسنی که [قبلًا] به اتفاق لشکریان حاکم یمن، والی مکه شده بودند، والی مکه گردید و ولایت وی تا ربیع الاول سال ۶۵۲ ه. ق ادامه یافت پس از او پسرش غانم بن راجح والی مکه شد و ولایتش بر مکه تا شوال سال ۶۵۲ ه. ق ادامه یافت.

پس از وی، ادریس بن قتاده و ابونمی بن ابوسعد بن علی بن قتاده، در پی نبردی که سه کشته بر جای گذاشت، والی مکه شدند و ولایت آن دو تا بیست و پنجم ذی القعده سال ۶۵۲ ه. ق ادامه یافت.

سپس مبارز علی بن حسین بن برطاش والی مکه شد، چرا که ملك مظفر بن ملك

منصور حاکم یمن، ابن برطاش را به همراه دویست سوار رهسپار مکه کرد و او در آن جا با أدریس و ابونمی و همراهان آن دو، به جنگ پرداخت و پیروز شد. ولایت وی [یعنی ابن برطاس] تا روز شنبه، چهار روز مانده به پایان محرم سال ۶۵۳ ه. ق ادامه یافت.

پس از آن، ادریس و برادرزاده اش ابونمی والی مکه گردیدند، آنها در تاریخ یادشده با ابن برطاس جنگیدند و در حجر [اسماعیل علیه السلام] در مسجدالحرام خون های زیادی به زمین ریخته شد و ابن برطاس به اسارت در آمد و فدیه خود را داد و به اتفاق همراهانش از مکه بیرون رفت.

پس از او ابونمی به تنهایی در سال ۶۵۴ ه. ق و پس از رفتن عمویش ادریس به نزد برادر راجح بن قتاده، والی مکه شد.

اما ادریس دوباره بازگشت و با ابونمی در امارت بر مکه، شرکت کرد، چرا که برادرزاده اش راجح بن قتاده میان او و ابونمی، سازش برقرار کرده بود. پس از آن فرزندان حسن بن قتاده بر مکه ولایت یافتند و پس از دستگیری ادریس بن قتاده، مدت شش روز از سال ۶۵۶ ه. ق در آن جا اقامت گزیدند.

پس از آن ابونمی آمد و آنها را بیرون راند ولی هیچ یک را به قتل نرسانید. ولایت ادریس و ابونمی بر مکه تا سال ۶۶۷ ه. ق ادامه یافت. آن گاه ابونمی اندک زمانی به تنهایی والی مکه بود و سپس با ادریس، سازش کرد و او (ادریس) در همان سال به امارت بازگشت و ولایت آن دو تا ربیع الاول سال ۶۶۹ ه. ق ادامه یافت.

پس از آن، ادریس به تنهایی و مدت چهل روز والی مکه بود و در همین سال در خلیص (۱) به قتل رسید.

آن گاه ابونمی والی مکه شد و ولایت وی تا سال ۶۷۰ ه. ق طول کشید. سپس در صفر همان سال جماز بن شیحه حاکم مدینه و غانم بن ادریس بن حسن بن قتاده حاکم ینبع، به اتفاق والی مکه شدند.

سپس ابونمی چهل روز گذشته از سال ۶۷۰ ه. ق والی مکه شد و جماز و غانم را از

۱- خلیص روستایی است در نزدیکی مکه در جاده مدینه منوره.

آن جا بیرون کرد و ولایت وی تا سال ۶۸۷ ه. ق ادامه یافت.

پس از او، جماز بن شیحه، حاکم مدینه، والی مکه شد و تا آخر سال و به مدت زمان اندکی، ولایت بر مکه را بر عهده گرفت.

پس از آن ابونمی والی مکه شد و ولایت او تا دو روز پیش از وفات وی، ادامه داشت. او روز یک شنبه چهارم صفر سال ۷۰۱ ه. ق وفات یافت. وی جمعاً به مدت پنجاه سال هم به شراکت و هم به طور مستقل، امارت بر مکه را بر عهده داشت و امارت و ولایت به صورت مستقل اندکی بیش از سی سال بود. صاحب «بهجه الزمن» یادآور شده که مدت زمان امارت وی بیش از پنجاه سال بوده است.

و اما ولایت یا امارت مشترک عموی ادریس با ابونمی چیزی حدود هیجده سال بود و ولایت وی به طول مستقل منحصر به چهل روز بوده است.

پس از آن امیری به نام شمس الدین مروان نایب امیر عزّالدین امیر خازندار، از سوی سلطان ملک ظاهر حاکم مصر، والی مکه شد که ملک ظاهر، طبق گفته مؤلف «سیره الملک الظاهر» (۱)

بنا به درخواست ادریس و ابونمی این ولایت را به وی داد تا آن دو به او رجوع کنند و حلّ و عقد به دست او باشد و این موضوع در سال ۶۶۷ ه. ق بود که ملک ظاهر به جا آورد. مروان نیز در سال ۶۶۸ ه. ق از مکه بیرون رفت.

پس از ابونمی، دو فرزندش حمیضه و رمیثه در زمان حیات وی، ولایت بر مکه را بر عهده گرفتند. ولایت بر مکه دو روز پیش از وفات پدرشان، در روز جمعه دوم صفر سال ۷۰۱ ه. ق به ایشان واگذار شد و ولایت آنها تا موسم حج این سال تا زمان دستگیری، ادامه یافت. (۲) به جای آنها برادرانشان ابوغیث (۳) و عطیفه (۴) و به روایتی، ابوغیث و محمد بن

۱- الروض الزاهر فی سیره الملک الظاهر، صص ۳۵۱ و ۳۵۲.

۲- الدرر الکامنه، ج ۲، صص ۷۸ و ۷۹.

۳- همان، ج ۳، صص ۲۱۸ و ۲۱۹.

۴- همان، ج ۲، ص ۴۵۵.

ادریس بن قتاده حسنی ولایت بر مکه را بر عهده گرفتند. متولی این امر نیز امیر بیبرس جاشنکیر بود که رئیس ستاد ملک محمد بن قلاون بود و بعداً در پایان سال ۷۰۸ ه. ق سلطان شد. او این تصمیم را با موافقت امرایی گرفت که در این سال با وی به حج رفته بودند و هدفش ادب کردن حمیضه و رمیثه بود که با برادران خود ابوغیث و عطیفه، بدرفتاری کرده بود.

پس از آن در سال ۷۰۳ یا ۷۰۴ ه. ق از سوی ملک ناصر حاکم مصر، حمیضه و رمیثه بار دیگر به امارت بر مکه منصوب شدند و ولایت آنها تا موسم حج سال ۷۱۳ ه. ق ادامه داشت. پس از آن ابوغیث بن ابونمی از سوی ملک ناصر عهده دار ولایت مکه گردید. و پس از عزل حمیضه و رمیثه از سوی ملک ناصر- به دلیل شکایات فراوان از آن دو- ملک ناصر برای ابوغیث لشکری از مصر و شام تدارک دید و پس از بیرون رفتن حمیضه و رمیثه از مکه، ابوغیث با آن لشکر مجهز وارد مکه گردید. ولی ولایت ابوغیث بر مکه، چندان طولی نکشید، زیرا او با سوء مدیریت، در حق لشکریانش کوتاهی کرد و از آنها به هراس افتاد و به خط خود به آنها نوشت که به آنها احتیاجی ندارد. آنها نیز دو ماه بعد او را ترک گفتند و بلافاصله پس از رفتن آنها در اولین جمعه، حمیضه برای جنگ با او بازگشت و بر ابوغیث پیروز شد و او به قبیله هذیل در نخله پناهنده شد. حمیضه نیز کسی را نزد سلطان ملک ناصر فرستاد تا از او دلجویی کرده باشد، ولی سلطان از او راضی نشد. این بار ابوغیث کسی را نزد سلطان فرستاد و از او یاری خواست و سلطان نیز به او وعده یاری داد. آن دو برادر در چهارم ذی الحجه سال ۷۱۴ ه. ق با هم برخورد کردند و حمیضه ابوغیث را اسیر کرد و سپس او را کشت. (۱) ولایت وی بر مکه تا شعبان سال ۷۱۵ ه. ق ادامه داشت.

پس از او، در این سال رمیثه عهده دار ولایت بر مکه شد (۲) که این امر از سوی ملک

۱- الدرر الکامنه، ج ۲، ص ۷۹.

۲- همان، ص ۱۱۱.

ناصر صورت گرفت و نیز لشکر فراوانی را با وی روانه کرد. ولی آنها پس از بیرون رفتن حمیضه از مکه، وارد آن جا شدند. پس از فرار، او را تا «خلف» و «خلیف» (۱)

تعقیب کردند؛ او به آن جا پناه برده و سنگر گرفته بود و آنها بر او دست نیافتند. او از آن جا به عراق رفت و راهی خُرابنده شد. ولایت رمیثه تا پایان حج سال ۷۱۷ ه. ق و یا آغاز سال ۷۱۸ ه. ق ادامه داشت.

حمیضه پس از بازگشت از عراق، والی مکه شد و رُمیثه را با موافقت اهالی مکه اخراج نمود و به نخله [تبعید] کرد و گفته می شود این تبعید نیز با موافقت خودش [رمیثه] صورت گرفت. گفته می شود او خطبه به نام ملک ناصر را قطع کرد و برای حاکم عراق ابوسعید بن خُرابنده خطبه خواند. ولی ولایت حمیضه، این بار چندان طول نکشید، زیرا ملک ناصر وقتی از کار وی باخبر شد در ربیع الاخر سال ۷۱۸ ه. ق لشکری علیه وی تجهیز کرد و به لشکر فرمان داد که بدون اسیر کردن حمیضه باز نگردد. ولی آنها به حمیضه دست نیافتند و او همچنان فراری و آواره بود تا این که در سال ۷۲۰ ه. ق به قتل رسید. (۲) و هنگامی که موسم حج سال ۷۱۸ ه. ق به پایان رسید فرمانده لشکر، یعنی امیر بهادر ابراهیمی (۳) به اتهام کوتاهی در دستگیری حمیضه و رمیثه نیز به اتهام موافقت با کارهای برادرش، دستگیر و به قاهره برده شدند.

پس از آن، از سوی ملک ناصر، عطیفه بن ابونمی به ولایت مکه رسید. در محرم سال ۷۱۹ ه. ق ملک ناصر او را به همراه لشکری به مکه فرستاد (۴) آنها در مکه، امنیت و عدل و ارزانی را به ارمغان آوردند. ولایت عطیفه بر مکه تا اوایل سال ۷۳۱ ه. ق طول کشید، ولی در برخی سال های دهه سی برادرش رمیثه نیز در امر امارت بر مکه با او شرکت داشت. سپس رمیثه به دنبال رسیدن لشکری که ملک ناصر در پی کشته شدن امیرخازندار در مکه در چهاردهم ذی حجه سال ۷۳۰ به آن جا گسیل داشت، به تنهایی

۱- شاید همان روستایی باشد که «ذی حلیفه» نام دارد و در نزدیکی مدینه منوره قرار دارد و امروزه آن را «ابیار علی» می نامند.

۲- الدرر الکامنه، ج ۲، ص ۸۱.

۳- همان، ج ۱، ص ۴۹۸، رقم ۱۳۶۰.

۴- همان، ج ۲، ص ۴۵۶.

ولایت بر مکه را عهده دار گشت. این لشکر شامل حدود ششصد سوار بود که وقتی رمیثه و عطیفه خبر آمدن آن را شنیدند از مکه گریختند، ولی بعداً امرای لشکر، برای رمیثه امان نامه فرستادند؛ او نیز به حضور ایشان رسید و آنها ولایت بر مکه را بر عهده اش گذاردند و با او خوش رفتاری کردند. این وقایع در ربیع الآخر یا جمادی الأول همان سال بود و ولایت وی [رمیثه] تا سال ۷۳۴ ه. ق ادامه داشت.

پس از آن برادرش عطیفه بی هیچ نبردی، در ولایت مکه، با او شرکت کرد. سپس در پی خروج عطیفه، در شبی که حاجیان در سال ۷۳۴ ه. ق مکه را ترک گفتند، رمیثه به تنهایی عهده دار ولایت بر مکه گردید و تا موسم حج سال ۷۳۵ ه. ق به تنهایی والی مکه بود. در این تاریخ، عطیفه بار دیگر در ولایت بر مکه، با وی سهیم شده و تا سال ۷۳۶ ه. ق توافق داشتند، ولی بعداً میان آنها، اختلافی بروز کرد و عطیفه در مکه و رمیثه در حدید در وادی مرّ، اقامت گزیدند.

پس از آن در رمضان سال ۷۳۶ ه. ق رمیثه با لشکریان خود به مکه یورش برد، ولی موفق نشد و پس از کشته شدن وزیرش «زباغ» و چند از یارانش به حدید بازگشت و در سال ۷۳۷ ه. ق با عطیفه صلح کرد.

پس از آن رمیثه در پی حضور در پیشگاه ملک ناصر به اتفاق برادرش، به تنهایی عهده دار ولایت بر مکه گردید، زیرا ملک ناصر رمیثه را به عنوان والی، به مکه فرستاد و برادرش عطیفه را نگاهداشت. او نیز به عنوان والی باقی ماند تا این که این مقام را در سال ۷۴۴ ه. ق به دو فرزندش ثقبه و عجلان سپرد (۱)، ولی حاکمان مصر با این کار موافقت نکردند و ولایت را به خودش بازگرداندند.

در سال ۷۴۶ ه. ق عجلان بن رمیثه به تنهایی و از سوی ملک صالح، اسماعیل بن ملک ناصر محمد بن قلاوون و بعداً از سوی برادر او کامل شعبان و در پی رسیدن عجلان به قاهره، عهده دار ولایت بر مکه گردید. او در جمادی الآخر سال ۷۴۶ ه. ق و در زمان

۱- الدرر الکامنه، ج ۲، ص ۱۱۲.

حیات پدرش از مکه، رهسپار قاهره شد. پدرش در ذی القعده همان سال وفات یافت و ولایت عجلان به طور مستقل، تا سال ۷۴۸ ه. ق ادامه یافت. (۱) پس از آن ولایت را به اتفاق برادرش ثقبه به عهده گرفت و ولایت مشترک ایشان تا سال ۷۵۰ ه. ق ادامه یافت. سپس ثقبه در همین سال در پی عزیمت عجلان به مصر، به تنهایی عهده دار ولایت شد. پس از آن در پنجم شوال سال ۷۵۰ ه. ق عجلان بر مکه چیره شد و ولایت و تا موسم حج سال ۷۵۲ ه. ق ادامه یافت.

پس از آن ثقبه در موسم حج همین سال و با موافقت برادرش عجلان والی مکه شد. ثقبه فقط در همین سال به تنهایی این مقام را بر عهده داشت، ولی وقتی در ذی القعده به مکه رسید، عجلان مانع از ورود وی به مکه شد. (۲) او در خلیص اقامت گزید و همراه حاجیان به مکه آمد و امیر الحاج میان او و برادرش بر سر امارت مشترک بر مکه، سازش برقرار کرد. پس از آن در سال ۷۵۳ ه. ق ثقبه در پی دستگیری برادرش عجلان، مستقلًا به امارت بر مکه پرداخت و تا زمان دستگیری در موسم حج در این مقام باقی بود. (۳) پس از وی عجلان متولی مکه شد و تا زمان سازش با برادرش ثقبه در مورد شرکت در ولایت به تاریخ نوزدهم محرم سال ۷۵۷ ه. ق به تنهایی عهده دار این مقام بود. سپس ثقبه در سیزدهم جمادی الآخر این سال به تنهایی والی مکه شد و بعد از آن عجلان در موسم این سال به تنهایی والی مکه گردید. سپس طی مراسم حج سال ۷۵۸ ه. ق هر دو با هم والی مکه شدند و ولایت ایشان تا به هنگام عزل در سال ۷۶۰ ه. ق به وسیله برادرشان سند بن رمیثه و پسرعمویشان محمد بن عطیفه بن ابونمی ادامه یافت. ابن عطیفه، با لشکری از مصر به همراهی چهارتن از امرای نظامی و در رأس آنها امیرجرکتمرماردانی وزیر دربار قاهره، همراه شده بود؛ این لشکر در جمادی الآخر سال ۷۶۰ ه. ق به مکه

۱- الدرر الکامنه، ج ۲، ص ۱۱۲.

۲- همان، ج ۳، صص ۴۵۴- ۴۵۳، رقم ۲۶۲۱

۳- همان، ج ۲، ص ۵۳۱.

رسیدند. «سند» نیز که همراه با برادرش در یمن بود، وارد مکه شد و والی گردید و ولایت وی و نیز ولایت ابن عطیفه تا زمان ورود حاجیان به مکه در سال ۷۶۱ ه. ق ادامه یافت. با ورود حاجیان، ولایت ابن عطیفه منتفی شد، زیرا یکی از افراد خاندان حسن، یکی از ترکانی را که ملک ناصر حسن بن ملک ناصر محمد بن قلاوون به جای جرکتمر و همراهان آزاده اش، برای اقامت در مکه گسیل داشته بود، مجروح ساخت و ترک ها نسبت به او تعصب نشان دادند و خاندان حسن نیز نسبت به حسنی ها خشمگین شدند.

محمد بن عطیفه هر دو گروه را به حال خود رها کرد و بر این گمان بود که کار وی در مکه، حتی اگر لشکریان حضور نداشته باشند، هموار خواهد بود. ولی تقدیر چنین بود که ترک ها، شکست خورده و در مسجدالحرام به محاصره درآیند و سپس با آن چه برایشان باقی مانده بود، مکه را ترک گویند. ابن عطیفه نیز از ترس باقی ماندن در آن جا، پس از ایشان از مکه بیرون رفت، زیرا میان نزدیکان عطیفه و فرماندهان، جنگ و خون ریزی بسیار صورت گرفته بود. خبر رفتن ابن عطیفه به دنبال رفتن لشکریان را یکی از افراد مورد اعتماد از اهالی مکه، برایم نقل کرده است و همچنین به خط یکی از دوستان از قول ابن محفوظ دیده ام که پس از بیان این واقعه، آورده است: امیران لشکری رفتند و محمد بن عطیفه و سند در شهر ماندند.

در پی این فتنه، ثقبه به مکه آمده بود و با برادرش سند، در امارت بر مکه، مشارکت داشت، تا این که در شوال سال ۷۶۲ه. ق وفات یافت. (۱) در این سال، عجلان که تا آن زمان در مصر زندانی بود- و امیر یلبغا معروف به خاصکی (۲) پس از به دست گرفتن زمام قدرت و در پی کشته شدن ملک ناصر، او را آزاد کرد- والی مکه شد و برادرش ثقبه نیز به درخواست خودش در ولایت، با او شریک بود.

عجلان به مکه رسید، ولی ثقبه بیمار بود و به مکه نیامد و سرانجام وفات یافت. در پی

۱- الدرر الکامنه، ج ۱، ص ۵۳۱.

۲- شرح حال او در الدرر الکامنه، ج ۴، صص ۳۴۰- ۳۳۸، رقم ۱۲۱۸ آمده است.

وفات او، عجلان به اتفاق پسرش احمد بن عجلان (۱) والی مکه بود و این در شوال سال ۷۶۲ ه. ق بود. او برای پسرش یک چهارم درآمد را در نظر می گرفت تا به مصرف شخصی و خواص خود برساند و لشکریان نیز در اختیار عجلان بودند. از طرف دیگر سند بر جده مستولی شد و برای امارت [بر مکه] به نزاع برخاست، ولی از این کار طرفی نبست و توفیقی به دست نیاورد. ولایت عجلان و پسرش تا سال ۷۷۴ ه. ق به طول انجامید و پس از آن احمد بن عجلان، بنا به درخواست پدر و با پذیرش شرایطی، به تنهایی عهده دار ولایت بر مکه گردید. از جمله این شروط این بود که نامش را در خطبه ها همچنان بخواند و در کنار زمزم به دعا بپردازد، پسر نیز این شرایط را پذیرفت و به آنها عمل کرد.

احمد همچنان به تنهایی، امارت مکه را بر عهده داشت تا این که پسرش محمد بن احمد بن عجلان در سال ۷۸۰ ه. ق به درخواست پدر، با وی در امارت شریک شد؛ هر چند که پدر به دلیل خردسالی فرزند و استبداد خود، جایی برای ولایت محمد، باقی نگذاشته بود. ولایت آن دو تا زمان مرگ احمد بن عجلان در بیست و یکم شعبان سال ۷۸۸ ادامه یافت.

پس از آن، محمد به تنهایی عهده دار امارت بر مکه گردید تا این که در آغاز ذی الحجه آن سال کشته شد. عمویش کبیش علیه او توطئه می کرد و پس از کشته شدنش فرار کرد. او بر آن بود که برادرزاده اش نباید در تعویض پرده کعبه حاضر شود، ولی برادرزاده توجهی نکرد و حضور یافت و به قتل رسید.

پس از قتل محمد، عنان بن مغامس بن رمیثه بن ابونمی (۲) والی مکه شد و بر جده نیز استیلا یافت. پس از آن، کبیش و همراهان عرب وی بر جده مستولی شدند و اموال موجود در جده که متعلق به حضارم و غلال بود، مورد چپاول قرار گرفت و برخی از یاران عنان نیز به طمع این اموال، به کبیش و یاران وی پیوستند و سپس به وادی منتقل

۱- الدرر الکامنه، ج ۱، ص ۲۰۱، رقم ۵۱۹.

۲- شرح حال او در الضوء اللامع، ج ۶، صص ۱۴۸- ۱۴۷، رقم ۴۶۴ آمده است.

شدنـد و برده ها به راهزنی و چپاول پرداختنـد و عنان همچنان مقیم مکه بود. عموزادگان وی، یعنی احمد بن ثقبه (۱) و عقیل بن مبـارک بن رمیثه (۲) و پس از آن علی بـن مبـارک (۳)، پس از جـدا شـدن از کبیش و همراهی با عنان- که متوجه شـدند ترک کردن وی، باعث تقویتش می شود- با وی در امارت مکه مشارکت داشتند، ولی نتیجه برخلاف این بود، زیرا اختلافشان با یکـدیگر زیاد بود. خبر اختلاف آنها به سـلطان مصـر رسـید؛ او نیز عنان را عزل کرد و به جایش علی بن عجلان بن رمیثه را منصوب کرد و در شـعبان سـال ۷۸۹ ه. ق خبر ولاـیت وی رسـید. علی نیز همراه بـا کبیش و خانـدان عجلاـن و دیگر همراهان رهسـپار مکه شد، ولی عنان و یاران وی، مانع از ورود آنها به مکه شدند و در بیست و نهم شـعبان ۷۸۹ ه. ق در أذاخر، به نبرد پرداختند. در این نبرد، کبیش و همراهانش کشـته شدند و خاندان عجلان به وادی بازگشتند و عنان و یارانش وارد مکه شدند و تا موسم حج سال ۷۸۹ ه. ق در آن جا ماندند و پس از آن مکه را ترک گفتند و به «زیمه» (۴)

از وادی نخله رفتنـد. علی بن عجلاـن به همراه گروهی که همزمـان با او رهسـپار شـده بودنـد، وارد مکه شـد و او در حالی که سلطان در مصر بود، به أذاخر رفت. سلطان نیز نیمی از امارت مکه را به او و نیم دیگر را به عنان سپرد و البته مشروط بر این که عنان در تعویض پرده مصـری کعبه، حضور داشـته باشد. عنان نیز در جریان این امر قرار گرفت و آماده این کار شد. ولی وقتی به نزدیکی آن جـا رسـید از ترس خانـدان عجلاـن، خود و یـارانش به زیمه گریختنـد و پس از رفتن حاجیان از مکه، در وادی مستقر شدند و با علی بن عجلان در امارت بر جده، شرکت کردند. پس از آن عنان در سال ۷۹۰ ه. ق به مصر سفر کرد و سال بعد از آن، در همان جا دستگیر شد. علی بن عجلان نیز با بزرگان و اشراف، به توافق رسید و همچنان به تنهایی امارت بر مکه را بر عهده داشت تا این که در سال ۷۹۲ ه. ق با ولایت از سوی

۱- الضوء اللامع، ج ۱، ص ۲۶۶.

۲- همان، ج ۵، ص ۱۴۹، رقم ۵۱۹.

۳- همان، ج ۵، ص ۲۷۷، رقم ۹۴۱.

۴- «زیمه» جایی مشهور در جاده طائف است که دارای باغات و مزارع بسیاری است.

ملک ظاهر (۱) در آغاز دولت دوم خود، عنان شریک وی گردید. و در نیمه شعبان همان سال از قاهره به مکه رسید و با آل عجلان صلح کرد و امرای لشکر نیز همراه او بودند، اما بزرگان با علی موافق بود. ولی آنها قادر به اداره شایسته مملکت نبودند، زیرا بنی حسن با آنها مخالفت می ورزیدند و ولایت آنان بدین صورت تا بیست و چهارم سفر سال ۷۹۴ ه. ق ادامه داشت.

پس از آن، علی بن عجلان به تنهایی والی مکه شد و علتش هم آن بود که گروهی در مسعی، عنان را مورد حمله قرار دادند ولی او از مهلکه گریخت و هنگامی وارد مکه شد که او و علی بن عجلان برای بار یافتن به حضور سلطان، به مصر فراخوانده شدند.

عنان پس از آن که مکه را برای وی از برده ها خالی کردند، به منظور تجهیز لشکریان خود، وارد آن جا شد و مدت زمان کوتاهی آن جا ماند و سپس خارج شد و رهسپار مصر گردید. علی بن عجلان نیز به او ملحق گردید و برادرش محمد بن عجلان را همراه با برده ها در مکه بر جای گذارد و در پی عنان، به مصر رفت. علی نیز در مراسم حج سال ۷۹۴ ه. ق به عنوان والی مستقل مکه، وارد مکه شد و ولایت وی تا زمان مرگش در نهم شوال ۷۹۷ ه. ق ادامه داشت. سال های ولایت وی غالباً در برخورد با اشراف سپری شد، چرا که یک ماه پس از رسیدن وی از مصر، جماعتی از اعیان و اشراف و فرماندهان را دستگیر کرد، ولی آنها او را فریفتند و آزادشان کرد. آنها مزاحمت هایی برای وی پدید می آوردند و کارهایی از وی می خواستند که در توانش نبود. خرابکاری و توطئه های آنان به جایی رسید که امنیت در مکه و جده کاهش یافت و بازرگانان، راه ینبع را پیش گرفتند و از این بابت، مردم مکه زیان دیدند. پس از کشته شدن او برادرش محمد بن عجلان به یاری بردگان، والی مکه شد تا این که برادرش شریف حسن بن عجلان (۲) از

۱- او ظاهر برقوق از اولین ممالیک جراکسی است و فرماندهی یکصدهزار نفر را در ارتش مصر بر عهده داشت. سلطان ملک صالح بن اشرف شعبان قلاوون آخرین ممالک بجری را خلع کرد و در روز چهارشنبه نوزدهم رمضان سال ۷۸۴ ه. ق به جای وی نشست. او در ایام حکومتش مبلغی برای بنای مسجدالحرام مهیا کرد و پس از کنار رفتن از قدرت، کاروان رجبی را از مصر به مکه، رهبری کرد.

۲- الضوء اللامع، ج ۳، ص ۱۴- ۱۳، رقم ۵۰.

دیار مصر رسید و همراه خود، حکم ولایت محمد بن عجلان بر مکه را به جای برادرش آورد. او خشمناك از برادر در سال ۷۹۷ ه. ق به مصر رفته و سلطان او را بازداشت کرده بود، اما سرانجام سلطان از او راضی شد و پس از کشته شدن برادرش، او را به ولایت مکه گمارد. او در بیست و چهارم ربیع الاخر سال ۷۹۸ ه. ق وارد مکه شد و به اوضاع شهر رسیدگی و عوامل فساد را ریشه کن کرده و در نبردی که در روز سه شنبه بیست و پنج همان سال در محلی از وادی مرّ به نام الزباده میان او و اشراف پیش آمد، انتقام خون برادرش را گرفت. کشته های اشراف و گروه های نزدیک به آنها، حدود چهل نفر بود و تنها یک یا دو نفر از طرف مقابل، به قتل رسیدند.

بدین ترتیب او به تنهایی عهده دار ولایت مکه شد، تا این که در سال ۸۰۹ پسرش سید برکات (۱) در امر ولایت، شریک او شد و نامه مأموریت وی در مراسم حج ۸۰۹ ه. ق در ماه شعبان همان سال به مکه رسید.

وی پس از آن بخش دیگر اختیارات والی مکه را برای پسر [دیگر] خود، سید شهاب الدین احمد بن حسن (۲) درخواست کرد و درخواستش اجابت شد و او به عنوان شریک برادر خود تعیین گردید و پدر آنها نیابت سلطنت در حجاز را بر عهده گرفت. او به عنوان شریک برادر خود تعیین گردید و پدر آنها نیابت سلطنت در حجاز را بر عهده گرفت. این رویداد در ربیع الاول سال ۸۱۱ ه. ق واقع شد و در اوایل نیمه دوم ماه ربیع الآخر همان سال، به امضای آنها رسید و از آن پس در خطبه های خود در مکه و بر قبه زمزم خطبه به نام او و دو فرزندش و در مدینه تنها به نام سید حسن خوانده می شد.

علت آن نیز این بود که عجلان بن نعیر بن منصور بن جماز بن شیحه حسنی (۳) به جای

۱- الضوء اللامع، ج ۳، ص ۱۴- ۱۳، رقم ۵۰.

۲- همان، ج ۱، ص ۲۷۴.

۳- همان، ج ۵، ص ۱۴۵، رقم ۴۹۷.

برادرش ثـابت بن نعیر (۱) والی مـدینه گردیـد و بنـا بر این او در آن سـال والی مـدینه بود. ثـابت در صـفر آن سـال و پیش از رسـیدن نـامه انتصـاب، وفـات یـافت و خطبه به نـام شـریف حسن در مـدینه منوره ادامه یـافت تـا این که عجلان برکنار شـد و پسـرعمویش سلیمان بن هبهاللّه بن جماز بن منصور (۲) در مراسم حج سال ۸۱۲ ه. ق به جـای وی قرار گرفت که در خطبه ها نیز نام وی بر عجلان، مقدم شمرده می شد.

در این سال، شـریف حسن و دو فرزندش از ولایت بر مکه، عزل شدند، ولی این امر در مکه عیان نشد، زیرا سلطان ملک ناصر فرج بن ملـک ظاهر برقوق موضوع عزل آنها را پنهان داشت. و پس از آن و به دنبال عزیمت حاجیان از قاهره [به مکه] در این سـال، از آنهـا [یعنی شـریف حسن و دو فرزنـدش] رضـایت حاصـل کرد و ولایت را به ایشان بازگردانـد و به همراه خـدمتکار خود، حاج فیروز الشاقی (۳)، برای آنها خلعت و حکم ولایت تازه ای فرسـتاد و به امیر الحاج مصـری دستور داد تا از جنگ با ایشـان خودداری کنـد. و بـدین ترتیب، خداونـد آتش فتنه را خـاموش کرد و شـریف حسن نیز پس از ورود حاجیـان به مکه، کارهای نیکی به انجام رسانید، از جمله آن که اذیت و آزار حجاج را پایان داد و اگر چنین نبود، شـکوه و شـکایت آنان بیشتر می شد. تاریخ ولایت ایشان در این سال، دوازدهم ذی القعده بوده و خبر آن نیز در آخر ذی القعده رسید و سید حسن به اداره و رتق و فتق امور کشور و لشکریان پرداخت و ولایت ایشان تا صفر سال ۸۱۸ ه. ق ادامه داشت.

پس از آن، رمیثه بن محمـد بن عجلان بن رمیثه (۴) ولایت بر مکه را عهـده دار شد و در دهه نخست ماه ذی الحجه، آن سال بود که وارد مکه شـد و خطبه بر زمزم به نام وی خوانده شد و در روز ورود وی به مکه، یعنی آغاز ذی الحجه آن سال بود که حکم

۱- همان، ج ۳، ص ۵۰، رقم ۱۹۴.

۲- الضوء اللامع، ج ۳، ص ۲۷۰، رقم ۱۰۲۲.

۳- همان، ج ۶، ص ۱۷۵، رقم ۵۹۵.

۴- همان، ج ۳، ص ۲۳۰، رقم ۸۶۸.

انتصـاب وی که تاریـخ چهاردهم ماه صـفر را داشت، خوانـده شـد. در آن حکم آمـده بود که وی به جای عموی خود، نیابت سلطنت در حجاز و به جای پسرعمویش امارت بر مکه را بر عهده دارد.

پس از آن، او در هیجدهم ماه رمضان سال ۸۱۹ ه. ق از آن مقام عزل شد و عمویش سـید شـریف حسن بن عجلان به تنهایی ولایت بر مکه را عهـده دار شد. وی در حالی که خلعت سـلطان مؤید را بر تن داشت، روز چهارشـنبه بیست و شـشم شوال این سال، وارد مکه شـد و در پی طواف به دور کعبه، نامه حکم او خوانده شد و چهارشـنبه شب یاد شده، سـید رمیثه و همراهانش در پی جنگ شدیدی با لشکریان سید حسن که در روز سه شنبه بیست و پنجم شوال در «معلاه» صورت گرفت، مکه را ترک گفتنـد. در این جنگ، سـید حسن بن عجلان با دشـمنان ایشان متحـد شـد؛ زیرا آنها، از ابطـح آمدنـد و به باب معلاه نزدیک شدند و در آن جا هر کس از اصـحاب رمیثه را می دیدند با سـنگ پراکنی و نیزه افکنی، از سر راه بر می داشتند؛ یکی از آنها نیز به باب معلاه رفت و آن را به روغن آغشـته کرد و زیر آن آتش افروخت و آتش گرفت و به زمین افتاد. برخی نیز به طرف سور در کنـار جبل شامی در آن سوی قبرسـتان رفتنـد. گروهی از ترکان و دیگران نیز از آنجا وارد شدنـد و در جایی مرتفع از کوهسـتان، موضع گرفتنـد و با سـنگ و نیزه، به اصـحاب رمیثه که در کنار باب معلاه بودنـد، حمله ور شدنـد و آنان را از پای درآوردنـد. برخی نیز نقبی از کـوه به طرف سـور زدنـد و به زمین رسـیدند. گروهی از لشـکریان سواره سـید حسن وارد مکه شدنـد و با گروهی از یاران رمیثه برخورد کردنـد و با آنان درگیر شدنـد و سـرانجام آنان را از سور، بیرون راندند. در میان هر دو گروه، مجروحین به جـای ماندنـد که البته در میـان یـاران رمیثه، تعـداد مجروحین بیشتر بود. برخی از یاران حسن، به طرف بـاروی واقع در کنار برکه العارم رفتنـد و نقب بزرگی در آن زدنـد، ولی به دلیل وجود برکه ای عمیق، نتوانسـتند از آنجا وارد شوند، لذا نقب دیگری زدند.

علاوه بر آن یکی از یاران سـید حسن جنگ را جایز دانسـته بود، ولی خود او به دلیل حضور افراد سالخورده در میان لشکریان رمیثه، خواهان جنگ نبود، هر چند اگر می خواست، می توانست با همه لشـکریان خود از همان جایی که بخشـی از آنها وارد شده بودند، وارد مکه شود، ولی بهتر آن دید که دست از جنگ و کشتار بردارد. به همین

دلیل، گروهی از فقها و نیکان، قرآن به دست، نزد او آمدند و از وی خواستند تا به جنگ و کشتار پایان دهد و او نیز پذیرفت، مشروط بر آن که مخالفینش از مکه خارج شوند.

فقها نیز نزد مخالفین او رفتند و موضوع را با ایشان در میان گذاشتند و وقتی از کسانی که جنگ را جایز دانسته بودند، اطمینان حاصل کردند، به پایین مکه رفتند و سید حسن با تمامی لشکریانش، وارد سور شد و در اطراف دو برکه معلاه، خیمه زد و تا صبح در آن جا ماند و به دشمنانش پنج روز مهلت داد تا در این فاصله، رهسپار یمن گردند.

در ماه صفر سال ۸۲۰ ه. ق سید حسن نزد رمیثه آمد و در برابر عموی خود، تواضع کرد و بزرگ منشانه با هم نشستند. عمویش نیز آمدن او را گرامی داشت.

پس از آن در ابتدای سال ۸۲۴ ه. ق و در آغاز دولت ملک مظفر احمد بن ملک مؤید، امارت مکه به سید حسن بن عجلان و فرزندش السید زین الدین برکات واگزار شد و در این مورد، عهدنامه ای به تاریخ ابتدای صفر سال ۸۲۴ ه. ق نوشته شد. سلطان از خزانه خود، دو دست لباس مخصوص برای آنها [یعنی پدر و پسر] تدارک دید که همراه با حکم امارت در دوازدهم ربیع الاول، به آن جا رسید و حکم در مسجدالحرام در کنار زمزم در حطیم و در حضور قضاوت و اعیان در پگاه چهارشنبه چهارم ربیع الاول، قرائت شد و پس از آن نامه سلطان ملک مظفر خوانده شد. در این نامه پس از ذکر اخبار مربوط به وفات سلطان و جانشینی ملک مظفر و بیعت اهل حل و عقد با وی پس از وفات پدر، واگذاری امارت مکه به سید حسن بن عجلان و پسرش سید برکات؛ و سرانجام، عباراتی در تشویق و ترغیب آن دو به رعایت مصالح مسلمین در مکه آمده بود. تاریخ آن نیز چهارم صفر بود و در آن آمده بود که وفات ملک مؤید روز دوشنبه دوم محرم بوده است. سید برکات لباس مخصوصی بر تن کرد و به گرد کعبه معظمه طواف به جا آورد و در همان حال مؤذن طبق معمول بر فراز زمزم، برایش دعا کرد. سپس از «باب الصفا» بیرون شد و در خیابان های مکه به گشت زنی پرداخت. پدرش در آن زمان غایب و در ناحیه ای در یمن بود. ولایت سید حسن بن عجلان و پسرش سید برکات، تا اوایل سال ۸۲۷ ه. ق ادامه یافت.

پس از او، سید علی بن عنان بن مغامس بن رمیثه حسنی (۱) به تنهایی عهده دار ولایت بر مکه شد. او از مصر به همراهی لشکریان منصور اشرفی رهسپار مکه شد و بدون هیچ جنگی، بر مکه مستولی گردید، زیرا سید حسن و پسرش و یاران ایشان، مکه را ترک گفته بودند. سید علی بن عنان در حالی که خلعت ولایت پوشیده بود، ظهر پنج شنبه ششم جمادی الاول سال ۸۲۷ ه. ق وارد مکه شد و هفت بار به دور کعبه طواف کرد و مؤذن نیز بر فراز زمزم برای او دعا کرد. پس از اتمام نماز طواف، حکم ولایت وی در جایگاه زمزم قرائت شد. در آن آمده بود که وی به جای سید حسن بن عجلان، عهده دار ولایت مکه گردیده است. او سپس از باب الصفا بیرون رفت و در حالی که خلعت ولایت را بر تن داشت در خیابان های مکه به گشت زنی پرداخت. پس از آن، روز سوم برای پیاده کردن کالاهای وارده از هند و جاهای دیگر از کشتی ها به روی خشکی، به جده رفت و در آن جا از مسافران تفقد کرد و لشکریان را در هفتم جمادی الاخر به مکه فراخواند. به نام وی سکه ضرب کردند و در جمادی الاول، خطبه ها به نام وی خوانده شد.

ابن عنان تا اول ذی الحجه، سال ۸۲۸ ه. ق در مقام ولایت بر مکه باقی ماند. در این تاریخ، سید حسن بن عجلان با دریافت امان نامه از حاکم مصر، یعنی سلطان اشرف برسبای، عازم مکه شد و در حالی که خلعت ولایت پوشیده بود، روز چهارشنبه چهارم ذی الحجه، همان سال وارد شهر و امارت مکه به وی واگذار گردید و به نام او خطبه خوانده شد و پس از انجام مراسم حج، رهسپار مصر شد و در آن جا مورد احترام بسیار قرار گرفت. وی در بیستم جمادی الاخر سال ۸۲۹ ه. ق در حالی که بیمار بود، به امارت مکه منصوب شد و تا زمان وفات- که در شانزدهم جمادی الاخر همان سال در قاهره و به هنگام آغاز سفر مکه واقع شد- در این مقام باقی ماند.

پس از آن، سلطان پسرش برکات بن حسن بن عجلان را به مصر فراخواند و او نیز در بیست و سوم رمضان وارد مصر شد و امارت مکه در بیست و ششم رمضان همان سال،

۱- الضوء اللامع، ج ۵، صص ۲۷۳- ۲۷۲، رقم ۹۱۴.

به جای پدر به وی واگذار گردید. برادرش سید ابراهیم (۱) نیز به عنوان جانشین و قائم مقام وی برگزیده شد و هر دو را لباس مخصوص دادند و دهم شوال همان سال، رهسپار مکه شدند و در اوایل دهه میانی ذی القعده همان سال به مکه رسیدند و عهدنامه ولایت شریف برکات خوانده شد و او خلعت امارت مکه را بر تن کرد.

این بود آن چه ما از اخبار والیان مکه در زمان اسلام بدان دست یافتیم و برای کسب این اخبار، تلاش و کوشش بسیار به خرج دادیم، هر چند آن چه ذکر شد، بر آورنده همه خواسته های ما نیست، زیرا گروهی از والیان مکه، همچنان بر ما ناشناخته ماندند و این امر به ویژه در مورد والیان مکه در دوره معتضد و تا آغاز ولایت اشراف [سادات] در آخر خلافت مطیع عباسی، بیشتر مشهود است.

همچنین تاریخ آغاز و فرجام ولایت بسیاری از آنان بر ما پوشیده ماند. با این حال آن چه در این جا رقم زدیم، در هیچ کتابی، مانند آن نیامده است. البته نام برخی از والیان از قلم افتاده است و علت این کاستی و کوتاهی نیز آن است که ما نوشته و کتابی را به عنوان راهنمای خود، پیش رو نداشتیم، اما آن چه در توان داشتیم در این راه به کار بردیم. در گذشته نسبت به تدوین تمامی وقایع دوره هر یک از والیان کوتاهی و بی توجهی می شد. ما مطالب بسیاری از احوال آنان را شرح دادیم و اخبار مفصل آنها را در کتاب خود به نام «العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین» و در مختصر آن به نام «عجاله القری للراغب فی تاریخ أم قری» تحریر کرده ایم و برای آگاهی از آن تفاصیل، می توان به یکی از این دو کتاب مراجعه کرد که مطالب بسیاری از احوال ایشان و اخبار فراوان و شگفت در آن دو نقل شده است.

۱- الضوء اللامع، ج ۱، ص ۴۱.

باب سی و هشتم: وقایع و حوادث مکه پس از اسلام

تاریخچه حج گزاری پس از اسلام

تردیدی نیست که اخبار مربوط به این باب، بسیار زیادند و بسیاری از آنها نیز بر ما پوشیده مانده است، زیرا در تدوین آنها در زمان خود، دقت و توجه و عنایت کافی به عمل نیامده است. پیش از این، در جای جای این کتاب، به مواردی از این اخبار اشاره کرده ایم. برخی مربوط به باروهای مکه در نخستین باب این کتاب، برخی دیگر متعلق به نشان های حرم که در باب سوم از این کتاب آورده شده، بخشی نیز در باره مقام [ابراهیم علیه السلام] است که در باب شانزدهم این کتاب، گرد آمده، و برخی دیگر مربوط به اخبار حجر است که در باب هیجدهم و نوزدهم این کتاب ذکر شده، برخی نیز اخبار مربوط به زمزم و سقاداری عباس بود که در باب بیستم آمد. در بخش دیگر، اخبار مربوط به اماکن مقدس مکه و اطراف آن در باب بیست و یکم از نظر گذشت، در باره مکان هایی بود که به مراسم حج ارتباط پیدا می کرد و در باب بیست و دوم این کتاب مطرح شد، برخی نیز اخبار مربوط به مکتب خانه ها و مدرسه های مکه بود و در باب بیست و سوم این کتاب از نظر گذشت، برخی اخبار نیز درباره والیان مکه در اسلام بود که در باب سی و هفتم این کتاب ارائه شد و اخباری نیز در باره حوادث و سیل های مکه و گرانی و بیماری هایی است که در باب سی و نهم این کتاب خواهد آمد و برخی از این اخبار نیز در باره بازارهای مکه است که در باب چهلم این کتاب مطرح خواهد شد.

آن چه بنا داریم در این باب، یعنی باب سی و هشتم بدان بپردازیم، اخباری است در مورد حاجیان و آن چه به مکه و صحرای مکه مربوط می شود و نیز حج گروهی از خلفا و پادشاهان به هنگام خلافت و پادشاهی و کسانی که در ایام خلافت عباسی ها، به نام ایشان خطبه قرائت شده و وقایعی که در پی آن پدید آمد، و نیز عوارض و مالیات هایی که از اهل مکه اخذ شده است. در همه این موارد نه علل این پدیده ها و حوادث، بلکه تاریخ وقوع آنها مدنظر بوده و اختصار را نیز رعایت کرده ایم.

از جمله این اخبار، آن است که ابوبکر در سال دوازدهم هجری بر مردم حج گزارد، هم او در سال نهم هجری نیز برای مردم، حج گزارده بود. (۱) عمر بن خطاب جز در سال اول در همه سال های حکومت خود برای مردم حج گزارد. در آن سال نیز که سال سیزده هجری بود، عبدالرحمن بن عوف زُهری مسئولیت حج گزاری مردم را بر عهده داشت. (۲) عثمان بن عفان در تمامی سال های حکومت خود- جز سال اول، یعنی سال ۲۴ ه. ق که عبدالرحمن بن عوف زُهری حج گزارد و نیز سال آخر، یعنی سال ۳۵ ه. ق که عبداللّٰه بن عباس بن عبدالمطلب مسئولیت حج را بر عهده داشت. (۳) در سال ۳۹ ه. ق نزدیک بود در مکه میان قثم بن عباس کارگزار مکه از سوی [حضرت] علی بن ابی طالب علیه السلام و یزید بن شجره الرهاوی که معاویه برای اقامه حج و گرفتن بیعت برای خود در مکه و بیرون کردن کارگزار [حضرت] علی علیه السلام اعزام داشته بود، برخوردی پیش آید، ولی آنها سازش کردند و قرار شد هر دو نماز خواندن برای مردم را به کناری نهند و مردم خود امام جماعت و حج گزار خود را برگزینند و مردم نیز شیبه بن عثمان حجبی را انتخاب کردند و او برای آنها نماز خواند و حج گزارد. (۴)

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۹۶.

۲- همان، ص ۳۹۶؛ ابن جبیب بغدادی، المحبر، صص ۱۷- ۱۱.

۳- همان، ص ۳۹۷.

۴- همان، ص ۳۹۷؛ المحبر، ص ۱۷.

در سال ۴۰ ه. ق مردم در روز هشتم [ذی الحجه]، در عرفه توقف کردند و به گفته عتیقی در امراء الموسم روز نهم قربانی کردند؛ او می گوید: در سال چهلم، مغیره بن شعبه با ارائه حکم جعلی از جانب معاویه، برای مردم حج گزارد، ولی بیم آن داشت که [معاویه] از موضوع باخبر شود، لذا در روز ترویه به عنوان این که روز عرفه است، مردم را نگه داشت و آنها در روز عرفه، قربانی کردند. (۱) ذهبی در «تاریخ اسلام» به نقل از لیث بن سعد مطلبی در تأیید گفته عتیقی آورده و نکته ای بر آن افزوده که عتیقی نگفته است؛ ذهبی در اخبار سال چهلم هجرت می گوید: مغیره بن شعبه، برای مردم حج گزارد و برای معاویه، دعا کرد [او را به رسمیت شناخت] و لیث بن سعد می گوید: او در سال چهل از سوی معاویه حج گزارد، وی در طائف عزلت گزیده بود و برای همین، نوشته ای ساختگی ارائه کرد و مردم را فریب داد و حج را از ترس این که امیر [الحاج] برسد، یک روز جلو انداخت، ولی ابن عمر همراهی اش نکرد و اغلب مردم، با ابن عمر بودند. لیث به نقل از نافع می گوید: ما از منا باز می گشتیم ولی آنها در جمع [عرفه] به استقبالمان آمدند و ما نیز پس از آنها، یک شب ماندیم. و اگر این گفته درباره مغیره درست باشد چه بسا به علت آن است که رؤیت هلال ذی الحجه از نظر او محرز بوده و طبق آن عمل کرده است، ولی کسانی که صحت چنین روایتی را تأیید نکرده اند، با او مخالفت کرده و لذا مناسک را بعد از او انجام داده اند.

معاویه بن ابوسفیان، بنا به گفته عتیقی در سال ۴۴ ه. ق (۲) و سال ۵۰ ه. ق (۳) برای مردم حج گزارد.

همچنین به گفته عتیقی، عبداللّٰه بن زبیر بن عوام نُه بار سرپرستی حج را به عهده

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۹۸؛ المحبر، ص ۲۰.

۲- همان، ص ۳۹۸؛ تاریخ خلیفه، ص ۲۰۷.

۳- از نظر مسعودی، ج ۴، ص ۳۹۸ و تاریخ خلیفه ص ۲۱۱؛ کسی که در این سال برای مردم حج گزارد یزید بن معاویه بود.

داشت که اولین آنها سال ۶۳ ه. ق و آخرینشان سال ۷۱ ه. ق بود و در سال ۷۲ ه. ق از سوی حجاج، محاصره شده بود. (۱) در سال ۶۶ ه. ق چهار پرچم در عرفه برافراشته شد. پرچم ابن زبیر برای جماعت، پرچم ابن عامر برای خوارج، پرچم محمد بن حنفیه برای شیعیان و پرچمی نیز برای اهل شام از سوی مضری ها و بنی امیه. مسبحی نیز همین مطلب را یادآور شده و می گوید:

عبداللّه بن زبیر برای مردم حج گزارد. (۲) به گفته عتیقی عبدالملک بن مروان در سال ۷۵ (۳) و ۷۸ ه. ق (۴) برای مردم حج گزارد.

ولید بن عبدالملک بن مروان آن گونه که گفته شده در سال ۹۱ «۵» و ۹۵ ه. ق (۵) برای مردم حج گزارد.

همچنین در سال ۹۹ ه. ق سلیمان بن عبدالملک بن مروان برای مردم حج گزارد. (۶) هشام بن عبدالملک بن مروان نیز در سال ۱۰۶ ه. ق برای مردم حج گزارد. (۷) در سال ۱۲۹ ه. ق مردم در عرفه ناگهان متوجه پرچم ها و عمامه های سیاهی شدند که بر سر نیزه ها گذاشته شده بود. وقتی مردم این صحنه را دیدند ترسیدند و از آنها [یعنی صاحبان پرچم و عمامه] جویای اوضاع شدند. آنها نیز از مخالفت خویش با مروان و آل مروان گفتند. عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک بن مروان که در آن زمان والی مکه و مدینه بود با آنها مکاتبه کرد و درخواست آتش بس کرد و آنها در جواب گفتند: ما در

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۹۸؛ الذهب المسبوک، مقریزی، ص ۲۵.

۲- تاریخ خلیفه، ص ۲۶۳.

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۹۹؛ تاریخ خلیفه، ص ۲۷۱.

۴- از نظر خلیفه، ص ۲۷۱، کسی که در این سال حج گزارد، ولید بن عبدالملک بوده است، و از نظر مسعودی، ج ۴، ص ۳۹۹، کسی که از سال ۷۶ تا ۸۰ ه. ق حج گزارد، ابان بن عثمان بن عفان بوده است. ۵. مسعودی، ج ۳، ص ۳۹۹؛ خلیفه، ص ۳۰۳.

۵- از نظر خلیفه، ص ۳۰۹ و مسعودی ج ۴، ص ۳۹۹ و ابن عساکر در تاریخ دمشق، ج ۱۰، ص ۱۳۲، کسی که برای مردم حج گزارد، بشر بن ولید بن عبدالملک بود.

۶- از نظر خلیفه، ص ۳۲۰ و مسعودی ج ۴، ص ۳۹۹ کسی که در این سال برای مردم حج گزارد، ابوبکرمحمد بن عمرو بن حزم بود.

۷- خلیفه، ص ۳۳۶؛ مسعودی، ج ۴، ص ۴۰۰.

حج گزاردن، محق تر و سزاوارتریم. او نیز با آنها بر این اساس سازش کردند که همگی ایشان امان بدهند تا این که مردم، نخستین حرکت خود را در حج انجام دهند. آنها در عرفه جداگانه ایستادند و عبدالواحد خود، مردم را رهنمون شد و از عرفه سوق داد و در منی به منزل سلطان رفت. ابوحمزه خارجی سردسته گروه دیگر نیز وارد قرن الثعالب (۱) شد. وقتی نخستین گروه مردم حرکت کردند، عبدالواحد نیز حرکت کرد و از مکه بیرون رفت و در نتیجه، ابوحمزه (۲) بدون درگیری وارد مکه شد (۳) و آن چه پیش از این در باره والیان مکه گفته شده پیش آمد.

به گفته عتیقی، ابوجعفر منصور دومین خلیفه عباسی در سال های ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۷ و ۱۵۲ ه. ق برای مردم حج گزارد و هم او در سال [یکصد و] سی و شش، پیش از آن که به خلافت برسد، برای مردم حج گزارد و همان سال نیز به خلافت رسید. (۴) او در سال ۱۵۸ ه. ق قصد حج برای مردم را داشت که در آستانه ورود به مکه اجل مهلتش نداد و در بئر میمون (۵) در اطراف مکه، وفات یافت.

مهدی محمد بن ابی جعفر منصور عباسی (۶) در سال ۱۶۰ (۷) و ۱۶۴ ه. ق (۸) برای مردم حج گزارد و در هر بار، دستور توسعه بنای مسجدالحرام را صادر کرد؛ بار اول همه پوشش های قبلی کعبه را از ترس این که سنگینی کند، برداشت و آن را با پوشش جدیدی

۱- قرن الثعالب و یا قرن المنازل، میقات اهل نجد است. یاقوت می گوید: به فاصله یک روز و یک شب ازمکه فاصله دارد.

۲- ابوحمزه اباضی از رهبران خوارج است و خطبه مشهوری در مکه دارد و نام وی یحیی بن مختار است البیان و التبیین، ج ۲، ص ۱۲۲.

۳- تاریخ خلیفه، ص ۳۸۵.

۴- مراجعه کنید به: مروج الذهب، ج ۴، صص ۴۰۱ و ۴۰۲.

۵- بئر میمون در جاده منی به مکه است و از چاه های عین زبیده به شمار می رود.

۶- از سال ۱۵۸ تا ۱۶۹ ه. ق عهده دار خلافت گردید.

۷- تاریخ خلیفه ص ۴۳۰، مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۰۲.

۸- از نظر خلیفه، ص ۴۳۸ و مسعودی، ج ۴، ص ۴۰۲، کسی که در این سال حج گزارد صالح بن ابوجعفر بود.

پوشانـد و در حـج نخست خـود، امـوال فراوانی در حرمین، هزینه کرد که گفته می شود سـی هزار هزار [سـی میلیون] درهم از آنهـا از عراق رسـیده و مبلغ سـیصدهزار دینار از مصـر و دویست هزار دینار از یمن رسـیده بود و علاوه بر آن، یکصـد و پنجاه هزار دست پیراهن را نیز شامـل می شـد. این مطلب را که مهـدی عباسـی دو بـار در سـال های ۱۶۰ و ۱۶۴ ه. ق به حـج رفت، ازرقی در اخبـار مکه نقـل کرده است. (۱) او یـادآور شـده که وی در هر یک از سـفرهای خود، دسـتور ایجاد افزوده هایی در بنـای مسـجد را داده است، ولی عتیقی تنها به حـج اول وی اشاره کرده و یادآور شـده که در سال ۱۶۴ ه. ق به حـج رفت و به دلیل بیماری، از عقبه (۲) بازگشت و او نخستین خلیفه ای است که در حـج برای او یـخ به مکه آوردنـد و این نخستین حج او بود.

بنا به گفته عتیقی، هارون الرشـید بن مهـدی عباسـی (۳) نُه بـار به طور پراکنـده برای مردم حـج گزارد که در سـال های ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶ و ۱۸۸ ه. ق بوده است. (۴) ابن اثیر از حج گزاردن هارون الرشید در این سال ها، یاد کرده و گفته است که او در سال ۱۷۰ ه. ق در حرم بخشـش های فراوانی انجام داد. (۵) و این که در سال ۱۷۳ ه. ق از بغداد، برای حج احرام پوشید (۶) و در سال ۱۷۴ ه. ق اموال زیادی میان مردم تقسیم کرد. (۷) و در سال ۱۷۹ ه. ق از مکه تا عرفات و سـپس همه مشـاعر را پای پیاده طی کرد و در رمضان این سال و به شـکرانه کشـته شـدن ولیـد بن طریف، به عمره رفت و به مدینه بازگشت و تا زمان حج در آن جا ماند و برای مردم حج گزارد (۸) و در سال ۱۸۶ ه. ق

۱- احتمال دارد که مؤلف در این مورد خطا کرده باشـد، زیرا در تاریـخ ازرقی مطلبی در تأییـد حـج مهـدی درسال ۱۶۴ ه. ق وجود ندارد اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۶۳.

۲- عقبه مرز طبیعی حجاز و شهری حجازی در مرزهای مصر و شرق اردن است.

۳- او از سال ۱۷۰ تا ۱۹۳ ه. ق خلیفه بود و پنجمین خلیفه عباسی است.

۴- مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۰۳؛ تاریخ خلیفه، صص ۴۵۸- ۴۴۸.

۵- الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۰۹.

۶- الکامل، ج ۶، ص ۱۲۰.

۷- همان، ص ۱۲۱.

۸- همان، صص ۱۴۷- ۱۴۶.

بخشش های او در حرمین بالغ بر هزارهزار و پنجاه هزار دینار شد و در کعبه میان خود و پسرانش امین و مأمون، عهد و پیمان بست (۱) و در سال ۱۸۸ ه. ق اموال فراوانی تقسیم کرد.

ابن اثیر می گوید: به گفته برخی این آخرین حج وی بود. (۲) او آخرین خلیفه ای است که از عراق به حج رفت.

در سال ۱۹۹ ه. ق مردم بدون امام در عرفه توقف کردند و بدون خطبه، نماز خواندند. علت آن نیز از این قرار بود که ابوالسرایا از مبلغین ابن طباطبا (۳)، حسین افطس را برای استیلا بر مکه، گسیل داشت و او در موسم حج، در آن جا ماند. وقتی هنگام حج رسید والی مکه داوود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبداللّٰه بن عباس با همراهانی از طرفداران بنی عباس به رغم توان نبرد و جنگ با او، مکه را ترک گفت و نوشته ای از طرف مأمون در تولیت پسرش محمد بن داوود برای نماز حج گزاران، جعل کرد و به او گفت: خارج شو و در منی برای مردم نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بخوان و در آن جا بمان و نماز صبح را اقامه کن و آن گاه از راه مشاش بیا تا در بستان ابن عامر، به من ملحق شوی. او نیز چنین کرد و هنگامی که در روز عرفه، خورشید غروب کرد، گروهی از مردم مکه برای اقامه نماز، ازدحام کردند و از قاضی مکه خواستند که برای مردم خطبه بخواند و نماز بگذارد.

قاضی پرسید: در این صورت، برای چه کسی دعا کنم؟ [خطبه به نام چه کسی بخوانم؟] اینان که فرار کردند و آنان هم در آستانه ورود هستند. به او گفته شد: برای کسی دعا نکن. اما او نماز نخواند. مردی را آوردند و او برای مردم نماز اقامه کرد، ولی خطبه نخواند. پس از آن در عرفه توقف کردند و بدون امام، از آن جا کوچ کردند. وقتی افطس

۱- الکامل، ج ۶، ص ۱۷۳.

۲- همان، ص ۱۹۰.

۳- از رهبران و مبلغان شیعه که در سال ۱۹۹ ه. ق در بیست و شش سالگی وفات یافت.

از خالی شـدن مکه از بنی عباس، آگاه شـد، اندکی پیش از غروب همراه با حدود ده نفر از یارانش وارد مکه شد؛ آنها طواف و سعی کردنـد و سپس رهسپار عرفه شدنـد و یـک شب آن جا ماندنـد و به مزدلفه آمدنـد. حسین [افطس] نماز صبح را به جماعت اقامه کرد و مردم را به سوی منی روانه کرد و در ایام حج در آن جا ماند و پس از آن به مکه آمد و آن چه را که در مورد والیان مکه بیان کردیم، انجام داد.

در سال ۲۰۰ ه. ق حاجیان، بستان ابن عامر (۱) را غـارت کردنـد و علتش هم آن بود ابراهیم بن موسـی بن جعفر صادق علیه السـلام برادر علی بن موسی الکاظم علیه السلام پس از استیلا بر یمن در این سال، مردی از فرزندان عقیل بن ابوطالب را همراه لشکریانی برای حج گزاردن برای مردم به مکه فرستاد؛ او نیز حرکت کرد و به بستان ابن عامر رسید. به او گفتند که ابواسحاق معتصم به اتفاق گروهی از فرماندهان از جمله حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان- که حسن بن سهل او را به عنوان کارگزار یمن، منصوب کرده بود- به حج رفته است. مرد عقیلی دانست که توان رویارویی با آنها را ندارد، لذا در بستان ابن عامر، باقی مانـد و کـاروانی از حجـاج را که پوشـش کعبه و عطر آن همراهشان بود، مورد چپاول قرار داد و کالاهی بازرگانی و پوشـش کعبه و عطر آن را برای خود برداشت و حُجاج، چپاول شده وارد مکه شدند.

معتصم در این باره با یارانش مشورت کرد. جلودی گفت: این کار را به من واگـذار کن. او یکصد نفر برگزید و به سراغ مرد عقیلی رفت و صبح به او رسید و با او و یارانش جنگ کرد. آنها شکست خوردند و بیشترشان اسیر شدند. [جلودی] پوشش کعبه و اموال تجار را جز آن چه فراریان با خود برده بودند بازستاند. اموال باز پس گرفته را آورد و اسیران را ده ضربه شلاق زد و سپس آزادشـان کرد. آنها به یمن بازگشتند و از فرط گرسـنگی از مردم گـدایی می کردنـد و بیشترشان در راه مردنـد. بستان ابن عامر نیز همچنان که بیان شـد در بطن نخله قرار داشت. (۲) در سال ۲۲۸ ه. ق مردم عرفه با گرمای شدیـدی مواجه بودند، اما یک ساعت پس از آن باران بارید، پس از آن گرمای شدید، سرما بسیار شدت گرفت و در جمره عقبه کوه

۱- بستان ابن عامر نزدیک مزدلفه است.

۲- همه این حوادث در الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۳۱۴- ۳۰۶ آمده است.

ریزش کرد و گروهی از حجاج کشته شدند. (۱) همچنین در سال ۲۵۱ ه. ق مردم نه شب و نه روز در عرفه، توقف نکردند و گروه بسیاری نیز کشته شدند و علتش این بود که اسماعیل بن یوسف علوی- که در باب والیان مکه از وی یاد شد- به عرفه آمده بود و محمد بن اسماعیل بن عیسی بن منصور، ملقب به کعب البقر و نیز عیسی بن محمد مخزومی که هر دو را معتزّ به مکه اعزام داشته بود، در عرفه بودند. بنا بر این با آنها در گیر شد و جنگید و حدود هزار و یکصد نفر از حجاج به قتل رسیدند. مردم غارت شدند و به مکه فرار کردند و در عرفه وقوف نکردند و اسماعیل و یارانش در آن جا ماندند. (۲) از دیگر رویدادها این که در سال ۲۶۲ ه. ق مردم از آن بیم داشتند که حج آنها باطل شود، زیرا در این سال در روز ترویه میان قصاب ها و آردفروش ها در مکه درگیری روی داد و مردم نگران بطلان حج خود شدند، ولی طرفین درگیری دست از نبرد کشیدند تا مردم حج را به اتمام رسانند. در این میان نوزده مرد کشته شدند. (۳) در سال ۲۶۶ ه. ق اعراب پوشش کعبه را به غارت بردند و قسمتی از آن به صاحب الزنج رسید و حاجیان سختی و مشقت فراوان دیدند. (۴) همچنین در سال دویست و شصت و نه، جنگی میان حاجیان مصری و یاران احمد بن طولون از یک سو؛ و یاران عراقی ابواحمد موفق از سوی دیگر در گرفت که پیروزی از آن یاران موفق بود (۵) که پیش از این به طور مفصل در باب والیان مکه، به این حادثه، اشاره شد.

در دوازدهم ذی الحجه سال دویست و نود و پنج، برخوردی میان عجّ بن حاج و سربازان در منی اتفاق افتاد و گروهی از ایشان کشته شدند، زیرا آنها برای بیعت با مقتدر،

۱- الکامل، ج ۷، ص ۹.

۲- مروج الذهب ج ۴، ص ۴۰۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۷، صص ۱۶۶- ۱۶۵.

۳- الکامل، ج ۷، ص ۳۰۶.

۴- همان، ص ۳۳۵.

۵- همان، ص ۳۹۷.

سهم خود را طلب می کردنـد. مردم به بستان ابن عـامر گریختنـد، حاجیـان نیز در بـاز گشت، گرفتـار تشـنگی شدیـد شدنـد و گروهی از ایشان جان باختند و حکایت شده که یکی از حجاج در کف دسـتش بول می کرد و آن را می نوشـید. (۱) به گفته عتیقی در سال های سیصد و چهارده و سیصد و پانزده و سیصد و شانزده از ترس قرمطی ها هیچ کس از عراق به حج نرفت. او یـادآور شـده که در این سـال هـا، حـج در مکه بر قرار بوده و آنها یعنی اهل مکه در سال سـیصد و چهارده با آسایش بیشتری حج به جا آوردند. (۲) همچنین در سال سیصد و هفده، مردم از بغداد با منصور دیلمی به حج رفتند و در راه از [گزند] قرمطی آسوده بودند ولی قرمطی در مکه، به آنها رسـید ودر کشتار و اسارت آنان، دریغ نکرد و در کعبه و مکه، کارهای زشتی انجام داد و گروهی از اهل تاریـخ، وقایع این سال را ذکر کرده انـد و از جمله ابو عبیـد بکری در کتاب خود «المسالک و الممالک» مطـالبی را بیـان کرده که در جای دیگر، نیامـده است، او می گویـد: ابوطاهر قرمطی در روز دوشـنبه هفت روز گذشـته از ذی حجه سال سـیصد و هفده، همراه با هفتصد تن از مردان خود به مکه آمد و در مسـجدالحرام حدود یک هزار و هفتصد تن از زن و مرد را که به پرده های کعبه متوسل شـده بودنـد، از دم تیغ گذرانـد. و [آب] زمزم را [با انداختن اجساد ایشان] آلوده کرد و سطح مسجدالحرام و اطراف آن، از کشته ها پوشیده شد و در خیابان ها و دره های مکه نیز خراسانی ها و مغربی ها و دیگران، نزدیک به سی هزار نفر را کشت و همین تعداد از زنان و کودکان را به اسارت گرفت و شش روز در مکه باقی ماند و در آن سـال هیـچ کس در عرفه، توقف نکرد و مناسـک حـج را نیز انجـام نـداد و این همـان سـالی است که به آن «سـنه الحامی» می گوینـد. زیورآلاـت کعبه نیز برداشـته شـد و پرده هـای آن دریـده گردیـد و پرده داران مسـجدالحرام حمـل مقام [ابراهیم علیه السلام] را بردند و آن را در یکی از دره های مکه پنهان کردند و وقتی [قرمطی] آن را نیافت، خشمگین شد، زیرا به

۱- الکامل، ج ۷، ص ۳۹۷.

۲- همان، ج ۸، ص ۱۲ و ۱۱.

دنبال آن آمده بود، از این رو با ناراحتی بیشتر به سراغ حجرالاسود رفت و آن را از جا کند. [بکری] در بیان تاریخ از جا کندن حجرالاسود، مطالبی را که در اخبار حجرالاسود بیان کردیم، آورده و می گوید: ولی او ناودان را که از طلا بود، بر نداشت علتش هم این بود که هیچ کدام از قرمطی هایی که بر پشت بام کعبه رفته بودند، نتوانستند آن را از جای برکنند و به پشت یکی از آنها که در صدد کندن آن بر آمده بود، نیزه ای اصابت کرد و به هلاکت رسید. وی در ادامه می گوید: خداوند قرمطی را به بیماری جسمی مبتلا کرد و عذابش به درازا کشید و زجر فراوان دید و مایه عبرت دیگران شد. (۱)و اما سخن عتیقی مبنی بر این که در این سال، هیچ کس از عراق به حج نرفت، جای تأمل دارد، زیرا اگر منظورش از عراق، عراق عجم باشد که با سخن پیش گفته ذهبی که «در خیابان ها و دره های مکه نزدیک به سی هزار نفر از خراسانی ها و مغربی ها و دیگران را از دم تیغ گذراند» منافات دارد که این خود دلیل بر حج گزاردن اهالی خراسان است که از عراق عجم می باشند، و اگر مراد وی عراق عرب است که با گفته ابن اثیر، متناقض است، زیرا او در اخبار مربوط به سال سیصد و هفده می گوید: منصور دیلمی در این سال برای مردم حج گزارد و آنان را از بغداد، به مکه آورد و لذا در راه، در امان بودند و ابوطاهر قرمطی در روز ترویه در مکه، به سراغ آنها آمد و اعمال ناپسند را که در مکه انجام داد- به شرحی که گفته شد- بیان می کند.

در سال سیصد و نوزده، بنا به گفته ذهبی در «تاریخ الاسلام» کاروان عراق به حج عزیمت نکرد.

در سال سیصد و بیست، بنا به گفته عتیقی و ذهبی، از عراق حجی صورت نگرفت؛ عتیقی یادآور شده که در این سال مردمی از اهل مغرب و یمن به حج آمدند.

۱- در این باره نگاه کنید به: الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۸- ۲۰۷. تاریخ الاسلام ذهبی حوادث سال ۳۱۷، العبر ج ۲، ص ۱۶۷، دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۹۲، عیون الحدائق ق ۱، ج ۴، ص ۳۴۸، تجارت الامم، ج ۱، ص ۲۰۱، تکمله تاریخ الطبری، ۶۲. تاریخ اخبار القرامطه، ص ۵۴، إتعاظ الحنفا، ج ۱، ص ۱۸۲. نهایه الادب ۲۳/ ۸۳. المنتظم ج ۶، ص ۴- ۲۲۲. مروج الذهب ج ۴، ص ۴۰۸، النجوم الزاهره ۳/ ۵- ۲۲۴، البدایه والنهایه ج ۱۱/ ص ۱- ۱۶۰. منذرات الذهب، ج ۲، ص ۲۷۴، المختصر فی اخبار البشر، ج ۲، ص ۷۴.

در سال سیصد و بیست و سه بنا به گفته عتیقی و ابن اثیر، به دلیل وجود قرمطی در جاده- در فاصله قادسیه تا کوفه- حج از بغداد لغو شد. (۱) در سال سیصد و بیست و چهار بنا به گفته عقیقی، عراقیان به حج نرفتند.

بنا به آن چه عتیقی و ذهبی گفته اند در سال سیصد و بیست و پنج از عراق انجام نشد.

و نیز بنا به گفته ذهبی در سال سیصد و بیست و شش حج از عراق صورت نگرفت.

عتیقی در باره اخبار این سال می گوید: از بغداد گروه اندگی از حجاج پیاده به حج رفتند گروهی از اعراب نیز مرکب هایی کرایه کردند و در مکه سر بریدند و حج کردند و از راه شام بازگشتند و گروهی از ایشان، میانه راه بازگشتند.

در سال سیصد و سی و دو بنا به گفته عتیقی (۲) به دلیل دور بودن «متقی» از عراق و وجود آشوب، حج از عراق صورت نگرفت.

همچنین بنا به گفته عتیقی در سال سیصد و سی و چهار، انجام شد و نیز بنا به گفته ذهبی در «تاریخ الاسلام» در سال های سیصد و سی و پنج (۳) و سیصد و سی و هفت و سیصد و سی و هشت کسی از عراق به حج نرفت ولی عتیقی، خلاف این را آورده و گفته است: در سال های [سیصد و] سی و پنج، سی و هفت و سی و هشت و سی و نه، عمر بن یحیی علوی با تولیت از سوی سلطان، برای مردم حج گزارد. در سال سیصد و چهل و یک یا یکسال پیش از آن بنا به گفته عتیقی میان حجاج عراقی و مصری در مورد خواندن خطبه در مکه، برخوردی روی داد. وی می گوید: در سال سیصد و چهل و یک، احمد بن فضل بن عبدالملک از مکه، برای مردم حج گزارد. اهالی مصر به ریاست عمر بن حسن بن عبدالعزیز، با او مخالفت کردند و [امامت] نماز برای احمد بن فضل، تأیید شد.

امیر الحاج عراق، عمر بن یحیی علوی بود و میان عمر بن یحیی علوی و ابن حسین محمد بن عبیداللّه علوی که به حج آمده بود از یک سو؛ و مصری ها، از دیگر سو، نبرد سختی

۱- الکامل، ج ۸، ص ۳۱۱، المنتظم، ج ۶، ص ۲۷۶.

۲- المنتظم، ج ۶، ص ۳۳۶.

۳- در ایام خلافت المطیع پسرعموی مستکفی عباسی ۳۶۳- ۳۳۴ ه.

درگرفت و احمد بن فضل بن عبدالملک بر فراز صندوق هایی که قرار داده بودند، به منبر رفت؛ زیرا مصری ها منبر عرفه را به سرقت برده بودنـد، حج را نیز عمر بن حسن عبدالعزیز همراه با ترک ها و مصـری ها برگزار کرد. (۱) بنا بر گفته مسبحی، این واقعه در سـال سـیصد و چهـل اتفـاق افتـاده، زیرا در اخبار مربوط به این سال، می گویـد: احمـد بن عمر بن یحیی علوی، برای عراقی هـا حـج گزارد و احمـد بن فضل بن عبـدالملک هاشـمی خطبه خوانـد و برای مصـری ها نیز ابوحفص عمر بن حسن بن عبـدالعزیز، حـج به جـای آورد؛ این سال، سال اختلاف بود و فتنه و آشوبی در مکه به پا شـد. مورخ دیگری نیز ذکر کرده که این حوادث در سـال سـیصد و چهـل و یـک، اتفاق افتاده است. زیرا در اخبار مربوط به این سال می گویـد: در این سال، میان یاران معزّالدوله و یاران ابن طُغج، جنگی به وقوع پیوست و پیروزی از آن یاران معزّ الدوله بود.

به گفته ابن اثیر همین امر در سال های [سـیصد و] چهل و دو چهل و سه نیز اتفاق افتاد. وی در اخبار سال سـیصد و چهل و دو می گویـد: در این سال ابوالحسن محمـد بن عبداللّٰه علوی و ابوعبداللّٰه احمد بن عمر بن یحیی علوی، حجاج را به حج بردند و میان آنها و لشـکریان مصـری از یاران ابن طُغج، جنگ سختی در گرفت و آن دو پیروز شدند و برای معزالدوله در مکه، خطبه خوانـده شـد وقتی آنهـا از مکه خـارج شدنـد، لشـکریان مصـری تعقیبشان کردنـد و با آنها درگیر شدنـد و پیروز گشـتند. (۲) همچنین وی در اخبار سال سـیصد و چهل و سه می گوید: در این سال در مکه جنگی میان یاران معزالدوله و یاران مصری ابن طغـج، رویداد و پیروزی از آن یاران معزالدوله بود و در مکه و حجاز به نام رکن الدوله و معزالدوله و پسـرش عزالدوله بختیار و پس از آنها برای ابن طغج، خطبه خواندند. (۳) به گفته مسبحی، برخوردی که میان دو گروه افتاد در سال [سیصد و] چهل و سه بوده و دیگران نیز همین نکته را تأیید کرده اند. مسبحی علاوه بر این، در اخبار مربوط به سال [سیصد و]

۱- المنتظم، ج ۶، ص ۳۷۱- ۳۷۰.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۵۰۶.

۳- الکامل، ج ۸، ص ۵۰۹.

چهل و سه می گوید: در این سال نیز جنگ شدیدی میان یاران معزالدوله بن بویه و اخشید بن محمد بن طغج حاکم دیار مصر، در گرفت و یاران معزالدوله، یاران اخشید را از نمازگزاردن در منی و خطبه خواندن منع کردند و در عوض یاران اخشید نیز مانع از ورود یاران معزالدوله به مکه و طواف ایشان شدند.

گویند که در تمامی منابر مکه و حجاز، برای کافور اخشیدی حاکم مصر دعا می شد این مطلب را ملک مؤید حاکم حماه یادآور شده است (۱) و ظاهر امر آن است که دعا برای کافور در مکه در سال سیصد و پنجاه و پنج بوده، زیرا او در این سال، پس از فوت فرزند استادش علی بن محمد بن طغج اخشیدی، عهده دار سلطنت گردید و او در زمان سلطنت فرزند استاد مذکور و نیز در ایام سلطنت برادرش ابوالقاسم او نجور یعنی محمود بن محمد بن طغج عهده دار اداره امور مملکت بود و چه بسا در زمان سلطنت هر دوی آنها به دلیل این که اداره مملکت را بر عهده داشته است، برایش دعا خوانده می شد.

بنا به گفته ذهبی (۲)، در سال سیصدوپنجاه و هفت، کسی از شام و مصر، به حج نرفت.

و نیز در سال سیصد و پنجاه و هشت به نام معزّ بن تمیم معد بن منصور عبیدی حاکم مصر در مکه و مدینه و یمن، خطبه خوانده شد و نام بنی عباس حذف گردید و یکی از امرای حج از مصر، اموال زیادی در حرمین توزیع کرد؛ این مطالب را صاحب «المرآه» ذکر کرده ویادآور شده که در این سال سردسته طالبی ها (۳) از بغداد، برای مردم حج گزارد.

بنا به گفته ابن اثیر، در سال سیصد و پنجاه و نه (۳۵۹) خطبه در مکه به نام المطیع للّٰه (۴) و قرمطی های هجری بوده و در مدینه برای معزّلدین اللّٰه علوی (۵) خطبه خوانده شد و ابواحمد موسوی پدر شریف رضی نیز در خارج از مدینه برای مطیع للّٰه (۶) خطبه خواند.

۱- المختصر فی تاریخ البشر، ج ۲، ص ۱۰۷.

۲- تاریخ الاسلام حوادث ۳۵۷ ه ص ۱۳.

۳- او ابواحمد موسوی پدر [سید] مرتضی است تاریخ الاسلام حوادث سال ۳۵۸ ص ۱۳.

۴- خلافت وی از سال ۳۳۴ تا سال ۳۶۳ هجری بود.

۵- فاطمی بوده و امیر و خلیفه مصر بود و در سال ۳۶۵ وفات یافت.

۶- الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۶۱۲.

صاحب «المرآه» یادآور شده که در این سال برای مطیع و سپس برای هجری ها توسط ابواحمد نقیب موسوی خطبه خوانده شد. او یادآور شده که وی در سال سیصد و هشت برای مردم حج گزارد که با گفته عتیقی در مورد عدم برگزاری حج در این سال و سال [سیصد و] پنجاه و نه (۳۵۹) مغایرت دارد، زیرا گفته است: در سال [سیصد و] پنجاه و نه از عراق و در سال سیصد و شصت از عراق و مشرق به دلیل اختلافی که از سوی قرمطی ها واقع شد، حج برگزار نگردید و هیچ کس از این نواحی، به حج نرفت (۱) و در مکه و حجاز تا سال سیصد و شصت و سه خطبه به نام المطیع للّٰه خوانده می شد.

همچنین در سال سیصد و شصت و سه در ایام مراسم حج به نام المعزلدین اللّٰه حاکم مصر، خطبه خوانده شد. (۲) در این سال بنی هلال و گروهی از اعراب، با حاجیان به نبرد برخاستند و بسیاری از ایشان را به قتل رساندند و زمان حج تنگ شد و حج باطل گردید و تنها کسانی که همراه شریف ابواحمد موسوی پدر سید رضی به سمت مدینه رفتند، در امان ماندند و حجشان کامل گردید. (۳) در سال سیصد و شصت و چهار حج عراقیان به رغم رسیدن حاجیان عراق به مکه، باطل شد، زیرا به دلیل گرفتاری که در راه برای حجاج پیش آمد، نتوانستد هنگام مناسک خود را برسانند لذا راه خود را به سوی مدینه کج کردند و در آن جا ماندند. ابن اثیر در این مورد مطلبی به این مضمون دارد (۴)، ولی عتیقی در اخبار مربوط به این سال می گوید: در سال سیصد و شصت و چهار ابن قمر بزرگ قرمطی ها برای مردم حج گزارد. (۵) همچنین به گفته عتیقی، در سال سیصد و شصت و پنج نیز حج زائران عراق و

۱- نگاه کنید به المنتظم، ج ۷، ص ۵۳.

۲- الکامل، ج ۸، ص ۶۴۷.

۳- همان، ص ۶۴۷.

۴- همان، ص ۶۶۱، المنتظم، ج ۷، ص ۷۴.

۵- نگاه کنید به: المنتظم، ج ۷، ص ۷۶.

مشرق، به دلیل وجود آشوب در آن جا، باطل شد. در سال سیصد و شصت و پنج بنا به گفته صاحب «مرآه» یک نفر علوی از سوی عزیز بن معزّ عبیدی حاکم مصر، برای مردم حج گزارد (۱) و در مکه و مدینه، به نام او خطبه خواند. مورخ دیگری نیز همین مطلب را یادآور شده افزوده که در این سال، عزیز لشکریانی فرستاد که مکه را به محاصره در آوردند و بر اهالی آن تنگ گرفتند.

و دیگر این که در سال سیصد و شصت و شش، جمیله دختر ناصر الدوله ابو محمد حسن بن عبداللّٰه بن حمدان محبی حج به جا آورد که ضرب المثل شد، زیرا در کاروان او تعداد چهارصد محمل هم رنگ و هم شکل وجود داشت که مردم نمی دانستند او در کدام یک از آنها، نشسته است؛ او ساکنان حرمین را جامه های بسیار عطا کرد و اموال بسیاری میان ایشان تقسیم کرد و وقتی چشمش به کعبه افتاد، ده هزار دینار از سکه های ضرب شده به نام پدرش را نثار کعبه کرد.

گروهی از اهل اخبار، به حج این زن اشاره کرده اند، از جمله ذهبی در اخبار سال سیصد و شصت و شش می گوید: در این سال، جمیله دختر ملک ناصرالدوله بن حمدان به حج رفت و او زبان زد شد، چرا که او ساکنان حرمین را بی نیاز کرد و گفته شده است که تعداد چهارصد محمل با او بود که معلوم نبود در کدام یک، نشسته است، زیرا تمام آنها از نظر زیبایی و آراستگی، یکسان بودند. او به هنگام ورود به کعبه، ده هزار دینار، صله داد.

دیگری نیز در باره حج او می گوید: تعداده ده هزار شتر و یک هزار پیرمرد او را همراهی می کردند وی به مردم از انواع خوردنی و آشامیدنی عطا کرد و از سر تا سر زمین، هم زمان با او، حج به جا آوردند و در مکه بیست هزار دینار انفاق کرد و زنان و مردان علوی را با هم وصلت داد و در مدینه نیز همین مبالغ را انفاق کرد. ذهبی در ادامه می گوید: گفته اند که او در این حج، یک میلیون و یکصد و پنجاه هزار دینار، خرج کرد و وقتی به بغداد باز گشت، عضدالدوله بن بویه، اموالش را مصادره نمود و در صدد بر آمد او را به سوی خود فراخواند؛ او [جمیله] نیز همراه با فرستادگانش بیرون شد و نیرنگی به

۱- المنتظم، ج ۷، ص ۸۱- ۸۰.

کار بست و خود را به دجله انـداخت. او پارساترین و عابدترین مردم بود و بسیار می گریست و به نماز شب می ایستاد و پای موعظه ها می نشست و بسیار صدقه می داد. (۱) بنا به گفته ابن اثیر، در سال سیصد و شصت و هفت العزیز باللّه علوی حاکم مصر و افریقا، امیری را برای امارت حج مردم، روانه کرد و خطبه در مکه به نام او خوانده می شد، امیر الحاج نیز بادیس بن زیری برادر یوسف بالکین جانشین وی در افریقا بود که وقتی به مکه رسید، دزدان به سراغش آمدند و به او گفتند: پنجاه هزار درهم به تو می دهیم تا کاری به ما نداشته باشی. بادیس به آنها گفت: بسیار خوب، این کار را می کنم، همگی بیایید تا قراردادی با شما منعقد کنم. آنها که سی و چند نفر بودند، آمدند. گفت:

آیا کس دیگری هم باقی مانده است؟ سوگند خوردند که کس دیگری باقی نمانده است.

او نیز دست همه آنها را برید.(۲) همچنین در سال سیصد و هفتاد، در مکه و مدینه به نام حاکم مصر عزیز عبیدی- به جای طائع عباسی (۳)- خطبه خوانده شد. این مطلب را صاحب المرآه و ابن اثیر بیان کرده اند، ولی ابن اثیر نامی از طائع نبرده است. (۴) بنا به گفته صاحب «المرآه» در اخبار سال سیصد و هشتاد، ابوعبدللّه احمد بن محمد بن عبیداللّه علوی، به نیابت از سوی شریف احمد موسوی، بر مردم حج گزارد. (۵) از سال سیصد و هفتاد و یک به علت وجود درگیری و فتنه و اختلاف میان عراقی ها و مصری ها، کسی از عراق به حج نرفت و گفته شده که آنها در سال های [سیصد و] هفتاد و دو و سیصد و هفتاده و هشت، با ابوالفتح علوی حج گزاردند. عتیقی مطلبی مخالف با

۱- نگاه کنید به: منتظم، ج ۷، ص ۸۴، تاریخ الاسلام حوادث ۳۶۶ ه.، ص ۱۱. البدایه والنهایه، ج ۱۱، ص ۲۸۷. النجوم الزاهره، ج ۴، ص ۷- ۱۲۶. دول الاسلام، ج ۱، ص ۷- ۲۲۶. العبر، ج ۲، ص ۳۴۰. شذرات الذهب، ج ۳، ص ۵۵.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۶۹۴.

۳- فرزند مطیع عباسی است که از سال ۳۶۴ تا ۳۸۱ هجری، خلافت کرد.

۴- المنتظم، ج ۷، ص ۱۰۵، الکامل، ج ۹، ص ۹.

۵- همان، ص ۱۵۳.

این آورده و گفته است: در سال های سیصد و هفتاد و دو تا سه و هفتاد و نه نیز در سال سیصد و هشتاد، ابوعبداللّٰه احمد بن محمد بن یحیی بن عبیداللّٰه علوی امارت حاج را برعهده داشت.

بنا به گفته ابن اثیر (۱) در سال سیصد و هشتاد و چهار، کسی از عراق و شام، به حج نرفت. وی در اخبار مربوط به این سال می گوید: در این سال حجاج از ثعلبیه (۲) بازگشتند و کسی از شام و عراق، حج نگزارد. علت بازگشت آنها نیز این بود که اصفر، امیر اعراب به آنها رسید و گفت: درهم هایی که دو سال پیش، سلطان فرستاده بود، از جنس نقره یا پوششی از طلا است. وی معادل آنها را طلب کرد و مکاتبه و رفت و آمدهایی صورت گرفت و وقت حجاج سپری شد و زمان حج گذشت و آنها بازگشتند.

همچنین ذهبی در اخبار مربوط به این سال آورده است: به طور معمول، کسی از عراق و شام و یمن به حج نرفت و تنها اهل مصر از مصر، حج به جا آوردند. (۳) بنا به گفته عتیقی، در سال سیصد و نود و دو، حج به جا آورده نشد. وی می گوید:

در سال سیصد و نود و دو، به دلیل دور بودن سلطان و اختلاف میان اعراب، حج باطل شد.

همچنین در سال سیصد و نود و سه از ترس اصفر اعرابی، کسی از عراق به حج نرفت. این مطلب را صاحب «المرآه» و دیگران نقل کرده اند، اما عتیقی مطلب دیگری را نقل کرده و گفته است: در سال [سیصد و] نود و سه و نود و چهار، ابوحارث بن محمد بن عمر بن یحیی علوی، برای مردم حج گزارد. (۴) در سال سیصد و نود و شش، در مکه و مدینه بنا بر روال آن سال ها، خطبه به نام

۱- الکامل، ج ۹، ص ۱۰۵.

۲- ثعلبی منسوب به ثعلبه بن مالک و یا بنا بر قولی منصوب به ثعلبه بن عمرو و مزیقاء ابن عامر بن ماءالسماء از منزل های راه مکه است مراصد الاطلاع ۱- ص ۲۹۶.

۳- تاریخ الاسلام حوادث سال ۳۸۴ ص ۳۰۲.

۴- المنتظم ج ۷، ص ۲۲۷.

حاکم فرمانروای مصر (۱) خوانده شد و مردم فرمان یافتند که وقتی نام وی در حرمین آورده می شود، برخیزند. در مصر و شام نیز چنین عادتی مرسوم شده بود. (۲) همچنین در سال سیصد و نود و هفت، به رغم رهسپار شدن کاروان های عراقی به سوی مکه، ابن جراح آنان را در ثعلبیه متوقف کرد و از آنان باج خواهی نمود، لذا موفق به انجام حج نشدند و چون فرصتی نمانده بود، به بغداد بازگشتند ولی اهل مصر به حج رفتند و حاکم، پوشش کعبه و اموالی برای اهالی حرمین فرستاد. این مطالب از سوی صاحب «المرآه» و دیگران، ذکر شده است. (۳) بنا به گفته صاحب «المرآه» در سال سیصدو نود و هشت، کسی از اهل عراق، حج به جا نیاورد.

همچنین بنا به گفته عتیقی، در سال چهارصد و یک نیز اهل عراق از حج بازماندند و به بغداد بازگشتند.

و نیز به گفته عتیقی، در سال چهارصد و سه نیز اهل عراق از حج بازماندند، زیرا مردی از قرامطه به نام ابوعیسی مشفقی و نایر خویلدی و گروهی از اعراب به اطراف کوفه آمدند و آن را محاصره کردند و پس از مدتی رهایشان ساختند. ولی فرصت حج تنگ شد و حجاج از کوفه به بغداد بازگشتند. (۴) بنا به گفته عتیقی، در سال چهارصد و شش نیز به دلیل ناامنی راه ها و استیلای بر آن جا حج باطل شد. در سال چهارصد و هفت نیز به دلیل تأخیر در ورود اهالی خراسان، آنان از حج بازماندند. (۵) همچنین بنا به گفته صاحب المرآه و دیگران، در سال چهارصد و هشت نیز کسی از اهل عراق حج به جا نیاورد.

۱- از سال ۳۸۶ تا ۴۱۱ بر مصر فرمانروایی کرد.

۲- المنتظم، ج ۷، ص ۲۳۰.

۳- همان، ص ۲۳۴.

۴- همان، ص ۲۶۱- ۲۶۰.

۵- همان، ص ۲۷۶.

و نیز بنا به گفته عتیقی در سال چهارصد و نه (۱) حج باطل شد [مردم] همراه با عمر بن مسلم برای حج خارج شدند. در فاصله «قصر» و «حاجر» گروهی از اعراب بر سر راهشان قرار گرفتند و مالیات افزون بر آن چه گرفته بودند، می خواستند آنها نیز از «قصر» بازگشتند و در آن سال، حجی انجام نشد. در سال چهارصد و ده نیز به دلیل تأخیر در ورود اهالی خراسان و عدم حضور ایشان، حج انجام نشد. (۲) و در سال چهارصد و یازده نیز به علت تأخیر خراسانی ها، حج برگزار نشد. صاحب «المرآه» نیز مطلبی در تأیید این مطلب ذکر کرده است.

همچنین به گفته عتیقی، در سال چهارصد و سیزده نیز به علت تأخیر خراسانی ها، حج باطل اعلام گردید. (۳) در سال چهارصد و چهارده نیز در مکه، فتنه ای برپا شد که طی آن گروهی از حجاج مصری کشته شدند و اموال آنها به یغما رفت و یکی از ملحدین به حجرالاسود جسارت کرد و چماقی بر آن کوفت. این حادثه را گروهی از اخبار از جمله ابن اثیر، باز گفته اند. او در اخبار مربوط به سال چهارصد و چهارده تحت عنوان «فتنه ای که در این سال در مکه به وقوع پیوست» می گوید: اولین روز بعد از عید قربان، جمعه بود، مردی از انصار در حالی که با دستی شمشیر و با دست دیگر گرزی آهنین برداشته بود، پس از تمام شدن نماز جماعت، برخاست و قصد حجرالاسود کرد و دستش را به آن رساند و سه بار با گرز بر آن کوفت و گفت: تا کِی باید حجرالاسود و محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، مورد پرستش قرار گیرند؟ کسی نباید مانع کار من شود؛ من در پی آنم که کعبه را ویران کنم بسیاری از حضار ترسیدند و عقب کشیدند و چیزی نمانده بود که فرار کنند، ولی مردی به او رسید و با خنجر ضربه ای بر او زد که موجب هلاکت او شد. مردم او را قطعه قطعه کرده و سوزاندند و گروهی نیز به اتهام همکاری با او کشته و سوزانده شدند و بدین ترتیب

۱- در دوره خلافت القادر عباسی ۴۲۲- ۳۸۱ ه.

۲- منتظم، ج ۷، ص ۲۹۴.

۳- همان.

آشوبی به پـا خـاست و ظـاهراً بیش از بیست نفر- علاـوه بر کشـته هایی که شـمرده نشدنـد- به قتل رسـیدند. مردم در آن روز مغربی هـا و مصـری ها و دیگران را در راه منی به شـهرهایشان، مورد چپاول قرار دادنـد و در آن اوضاع نابسامان، چهار نفر از دوسـتان آن مرد را دسـتگیر کردند و آنها اعتراف کردند که یکصد نفر هسـتند، سـپس آن چهارنفر را گردن زدند. (۱) ذهبی این حـادثه را در شـمار حوادث سال چهارصـد و سـیزده ذکر کرده و آن را از ابن اثیر از محمـد بن علی بن عبـدالرحمن علوی نقل کرده و داسـتان را به مضـمونی که ابن اثیر ذکر کرده، باز گفته افزوده که ده تک سوار بر در مسـجدالحرام منتظر بودند تا به کمك مرد مهاجم به حجرالاسود بیایند. وی آورده است که مرد مهاجم، بلند قامت و تنومند و سـرخ چهره و موبور بود و از هلاـل بن محسن نقـل کرده که آن مرد، از جمله کسانی بود که حاکم عبیـدی آنها را فریب داده و دینشان را فاسـد کرده بود. برخی نیز گفته اند که گویا این حادثه در سال چهارصد و شصت و اندی اتفاق افتاده که قطعاً نادرست است و در خبری که به این مطلب اشاره شده آمده که قاتل فرد مهاجم به حجرالاسود، مردی از اهل یمن و از قبیله سکاسك بوده است.

بنـا به گفته عتیقی، در سـال چهارصـد و پـانزده و پس از آن تا سال چهارصـد و بیست و سه، اهل عراق حـج به جا نیاوردنـد و علت آن، نرسیدن اهالی خراسان بود، گو این که عتیقی در خصوص سال چهارصد و بیست و یک، می گوید: کاروان بزرگی از اعراب از کوفه به حج رفتند و در آخر محرم، همگی سالم به کوفه بازگشـتند. وی در مورد سال چهارصد و بیست و دو می گویـد: گروهی پیاده از کوفه به حـج رفتنـد و شـمار زیادی از ایشان در راه، جان باختنـد. ذهبی مطلبی در تأییـد این گفته نقل کرده، اما در مورد سال های چهارصد و پانزده و بیست و دو چیزی نمی گوید.

همچنین بنا به گفته عتیقی، در سال چهارصد و بیست و سه (۲) اهل خراسان و عراق

۱- الکامل، ج ۹، ص ۳۲۴ و ۳۳۳. ابن الجوزی این فاجعه را در سال ۴۱۳ ه دانسته است ج ۸، ص ۸.

۲- در ایام خلافت قائم مقام قادر عباسی ۴۶۸- ۴۲۲ ه و فرمانروایی ظاهر فاطمی بر مصر ۴۳۷- ۴۱۱ ه.

حج به جا نیاوردند و خراسانی ها بازگشتند. آنها در آخر شوال به بغداد وارد شدند، اما خروج ایشان به تأخیر افتاد و تا پایان ذی القعده [در بغداد] ماندند و سپس به خراسان بازگشتند و تنها تعداد اندکی، پیاده به حج رفتند.

ذهبی در اخبار مربوط به این سال می گوید: پوشش کعبه و صدقات و هدایایی برای امیر مکه رسید (۱) و کاروان عراقی ها به دلیل ناامنی راه، حج به جا نیاوردند. ابن اثیر در اخبار مربوط به این سال می گوید: اعراب، حجاج بصره را مورد حمله قرار دادند و اموال آنها را غارت کردند. اما مردم از دیگر مناطق- به جز عراق- به حج رفتند. (۲) و نیز بنا به گفته عتیقی به دلیل نرسیدن اهالی خراسان حج در سال چهارصد و بیست و چهار باطل شد و تعداد اندکی پیاده عزیمت کردند و به مرمت راه ها پرداختند. و می گوید: در سال چهارصد و بیست و پنج نیز حج باطل شد و عراقی ها و مصری ها از ترس بیابان و کویر، به حج نرفتند و مردم بصره همراه محافظ به حج رفتند که مورد خیانت و غارت قرار گرفتند. (۳) همچنین در سال چهارصد و بیست و شش کسی از مردم عراق و خراسان، به حج نرفت. (۴) در سال چهارصد و بیست و هشت نیز به دلیل آشوب و فساد و اختلافاتی که وجود داشت، کسی از مردم عراق به حج نرفت. ابن کثیر نیز این دو حادثه را به همین صورت ذکر کرده است. (۵) در سال چهارصد و سی نیز کسی از عراق، مصر و شام به حج نرفت. این مطلب را

۱- المنتظم، ج ۸، ص ۶۹.

۲- الکامل، ج ۹، ص ۴۲۷.

۳- المنتظم، ج ۸، ص ۷۶.

۴- همان، ص ۸۳.

۵- البدایه و النهایه، ج ۱۲، ص ۴۰.

ذهبی در «تاریخ الاسلام» آورده، ولی ابن کثیر در اخبار مربوط به این سال می گوید: در این سال کسی از اهل عراق و خراسان، حج نگزارد. (۱) همچنین در سال چهارصد و سی و دو نیز کسی از اهل عراق، به حج نرفت. (۲) سال چهارصد و سی و هفت و سال های پیش از آن نیز کسی حج به جا نیاورد. (۳) و از جمله این که در سال های چهارصد و سی و هفت (۴)، چهارصد و سی و نه (۵) و چهارصد و چهل، کسی از مردم عراق، به حج نرفت. (۶) پنج مورد فوت را ابن کثیر ذکر کرده (۷) و این بدان معناست که در سال [چهارصد و] چهل و یک (۸) و نیز چهل و سه و چهل و شش (۹) و چهل و هشت (۱۰)، کسی از عراق به حج نرفته است.

در سال [چهارصد و] پنجاه و یک نیز کسی از عراق، حج نگزارد. (۱۱) در سال چهارصد و پنجاه و دو نیز وضع به همین منوال بود. (۱۲) هرچند جماعتی در کوفه گردهم آمدند و به اتفاق جمعی از نگهبانان، رهسپار حج شدند.

در سال چهارصد و پنجاه و سه نیز کسی به حج نرفت. ابن کثیر این مطلب و دو مطلب قبلی را ذکر کرده است. (۱۳) در سال چهارصد و پنجاه و پنج، علی بن محمد صلیحی حاکم یمن، به حج رفت و

۱- البدایه والنهایه، ج ۱۲، ص ۴۵. المنتظم، ج ۸، ص ۱۰۰.

۲- همان، ج ۱۲، ص ۴۹.

۳- همان، ج ۱۲، ص ۵۰.

۴- یعنی در زمان خلافت مستنصر فاطمی ۴۸۷- ۴۳۷ ه

۵- البدایه و النهایه، ج ۱۲، ص ۵۶.

۶- همان، ج ۱۲، ص ۵۴.

۷- همان، ج ۱۲، ص ۵۸.

۸- همان، ج ۱۲، ص ۵۹.

۹- همان، ج ۱۲، ص ۶۵.

۱۰- همان، ج ۱۲، ص ۶۹.

۱۱- همان، ج ۱۲، ص ۸۴.

۱۲- همان، ج ۱۲، ص ۸۵.

۱۳- همان، ج ۱۲، ص ۸۷.

فرمانروایی مکه را برعهده گرفت و کارهای نیکویی در راستای عدل و داد و نیز کوتاه کردن دست مفسدان، انجام داد. (۱) محمد بن هلال صابی می گوید: در صفر سال چهارصد و پنجاه و شش، کسی از حج بازگشت و خبر ورود صلیحی به مکه در ششم ذی الحجه را اعلام کرد و از کارهای نیک و گستراندن عدل و داد در آن جا خبر داد. حجاج در آن سال به دلیل حضور پرابهت وی و سیاستی که به کار برده بود در امنیت کامل و بی سابقه ای به سر می بردند، به طوری که روز شب عمره به جا می آوردند و کسی به اموالشان کاری نداشت و مرکب آنان محفوظ بود. صلیحی، مواد غذایی فراوان با خود آورد و قیمت ها پایین آمد و همه شکرگزار او بودند. وی تا روز عاشورا، به روایتی تا ربیع الاول در مکه باقی ماند. وی آن چه را که پیش از این در باره واگذاری امارت مکه به محمد بن ابوهاشم گفته شد، باز گفته است.

در سال چهارصد و شصت و دو، بار دیگر در مکه، خطبه به نام عباسی ها، یعنی سلطان الب ارسلان سلجوقی و قائم (خلیفه عباسی) خوانده شد. بنا به گفته چندین نفر از اهل اخبار از جمله ابن اثیر، خواننده خطبه محمد بن ابوهاشم امیر مکه بوده است. ابن اثیر در اخبار مربوط به سال چهارصد و شصت و دو، می گوید: در این سال فرستاده حاکم مکه محمد بن ابوهاشم به همراه فرزندش به حضور سلطان الب ارسلان رسید و این خبر را که مکه به نام قائم مقام خلیفه و سلطان الب ارسلان خوانده شده و نام علوی حاکم مصر «(۲)۲»، از آن حذف شده است، و «حی علی خیرالعمل» را از اذان برداشته اند، به اطلاع سلطان رسانید. سلطان نیز سی هزار دینار و خلعت های گران بها به او داد و سالیانه ده هزار دینار برایش مقرر کرد و افزود: اگر مهنا امیر مدینه نیز چنین کند، بیست هزار دینار و سالیانه پنج هزار دینار به او خواهم داد. (۳) اما ابن کثیر معتقد است که پیش از این تاریخ، خطبه به نام عباسی ها خوانده شده

۱- المنتظم، ج ۸، ص ۲۳۲. الکامل، ج ۱۰، ص ۳۰.

۲- یعنی مستنصر فاطمی ۴۸۷- ۴۳۷ ه.

۳- الکامل، ج ۱۰، ص ۶۱.

بود. وی در اخبـار سـال چهارصـد و پنجـاه و نه می گویـد: ابوالغنائم برای مردم در این سال حـج گزارد و در مکه به نام القائم بامراللّه عباسی، خطبه خواند.

یکی از اساتیـد ما در تاریـخ خود یادآور شـده که این موضوع در سال چهارصـد و پنجاه و هشت و به فرمان ابوالغنائم صورت گرفت، ولی اطرافیانش او را سرزنش کردند، زیرا با این کار خوار و بار و آذوقه ای که از مصر به مکه می رسید، قطع شد. این بود سه نظر متفاوت که در مورد آغاز ذکر نام عباسی ها در خطبه مکه بیان شد.

در سال چهارصد و شـصت و هفت، خطبه خواندن به نام عباسی ها در مکه، متوقف شد و بار دیگر نام مستنصر حاکم مصر در خطبه ذکر گردیـد، زیرا او هـدیه گران بهایی برای ابن ابوهاشم، فرسـتاده بود. ابن اثیر می گویـد: مدت ذکر نام عباسـی ها در خطبه مکه، چهارسـال و پنـج مـاه بود. (۱) همچنیـن ابن کـثیر یـادآور شـده که در ذی الحجه آن سـال، بـار دیگر خطبه به نـام مستنصر خوانده شد. (۲) در ذی حجه سال چهارصد و شـصت و هشت، بار دیگر خطبه به نام عباسی ها خوانده شد. ابن اثیر و ابن کثیر (۳) این مطلب را یادآور شده اند، ولی ابن کثیر (۴) به ذی حجه اشاره ای نکرده است.

در آن سـال، در مکه میـان خلیع ترکی امیر الحـاج عراق از کوفه و چنـد تن از بردگـان، فتنه ای به پا شـد، زیرا وقتی او در این سال به حـج رفت و در یکی از خانه های مکه اقامت گزیـد و چنـد تن از بردگان بر او یورش بردنـد، او نیز کشـتار بزرگی در میان آنها به راه انداخت و آنها را به سـختی شکست داد و از آن پس در الزاهر، اقامت گزید. این حادثه را ابن کثیر (۵) به نقل از ابن الساعی ذکر کرده است.

همچنین در سال چهارصد و هفتاد، وزیر خلیفه عباسی منبر بزرگی از بغداد

۱- الکامل، ج ۱۰، ص ۸- ۹۷.

۲- البدایه والنهایه، ج ۱۲، ص ۱۱۱.

۳- الکامل، ج ۱۰، ص ۱۰۰.

۴- البدایه والنهایه، ج ۱۲، ص ۱۱۳.

۵- همان.

[به مکه] فرستاد تا خطبه هایی به نام خلیفه عباسی در مکه بر آن، ایراد گردد و وقتی این منبر به مکه رسید، خطبه مجدداً به نام مصری ها خوانده می شد، لذا آن منبر را شکستند و آتش زدند. این حادثه را ابن جوزی (۱) و دیگران به همین مضمون ذکر کرده اند.

همچنین در سال چهارصد و هفتاد و دو، خطبه خواندن به نام مصری ها متوقف گردید و به نام مقتدی (۲) و سلطان خطبه خوانده شد. (۳) و نیز در سال چهارصد و هفتاد و نه، خطبه خواندن به نام مصری ها در مکه و مدینه متوقف شد، این دو حادثه را ابن کثیر ذکر کرده است. (۴) در سال چهارصد و هشتاد و پنج پس از وفات آلب ارسلان، در مکه و در مدینه و در همه سرزمین های مملکت سلجوقی، خطبه به نام سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی خوانده شد. (۵) بنا به گفته ابن اثیر (۶) در سال چهارصد و هشتاد و شش بنا به دلایلی راه حاجیان از عراق بسته شد و آنها از دمشق به همراه امیر الحاجی که تاج الدوله حاکم شام تعیین کرده بود، به حج رفتند و وقتی حج خود را برگزار کردند و بازگشتند، امیر مکه، محمد بن ابوهاشم، لشکریانی را به تعقیب ایشان فرستاد که در نزدیکی مکه به آنها رسیدند و بسیاری از اموال و شتران را غارت کردند؛ حاجیان نیز به مکه بازگشتند و او را از این خبر آگاه کردند و از او خواستند که اموال غارت شده را بازگرداند. آنها از دوری دیار خود نیز شکایت کردند. او نیز قسمتی از آن چه را که گرفته بود، باز گرداند و حاجیان که از وی نومید شده بودند، با وضع رقت بار از مکه بازگشتند. چرا که در راه بازگشت نیز دچار مصیبت های فراوان از سوی عرب ها شدند و خداوند نیز در سال بعد از آن، محمد بن

۱- المنتظم ج ۸، ۳۱۲- ۳۱۱؛ البدایه والنهایه، ج ۱۲، صص ۸- ۱۱۷.

۲- نواده القائم است که خلافت عباسی را از سال ۴۶۸ تا ۴۸۷ ه بر عهده داشت.

۳- المنتظم ج ۸، ص ۳۲۳؛ البدایه والنهایه ج ۱۲، ص ۱۲۰.

۴- البدایه والنهایه ج ۱۲، ص ۱۳۱؛ مرآه الجنان، ج ۳، ص ۱۳۲.

۵- همان، ج ۱۲، ص ۱۳۹.

۶- الکامل، ج ۱۰، ص ۲۲۵؛ البدایه والنهایه، ج ۱۲، ص ۱۴۵؛ مرآه الجنان، ج ۳، ص ۱۴۲.

ابی هاشم، امیر مکه را هلاک گرداند.

همچنین در سال چهارصد و هشتاد و هفت، به دلیل اختلافی که میان سلاطین وجود داشت، حج برگزار نشد. (۱) در سال چهارصد و هشتاد و هشت نیز کسی از اهالی عراق حج نگزارد. این دو واقعه را ابن کثیر، ذکر کرده است. (۲) در سال چهارصد و هشتاد و نه، بسیاری از اموال و احشام و خوراکی حاجیان که در نزدیکی وادی نخله اقامت کرده بودند، بر اثر سیل عظیمی از میان رفت و بسیاری از آنان غرق شدند و جز کسانی که به کوه پناه برده بودند، کسی نجات پیدا نکرد. (۳) بنا به آن چه به خط یکی از مکی ها دیدم، در سال پانصد و شانزده (۴)، از عراق کاروانی به حج نرفت، ولی ابن کثیر می گوید: و در سال پانصد و شانزده، مردم حج گزاردند، که این گفته جای تأمل دارد.

همچنین براساس نوشته ای که به خط یکی از مکی ها دیدم، در سال پانصد و سی، کاروانی از عراق، به حج نرفت.

و نیز بنا بر آن چه در «المرآه» آمده در سال پانصد و سی و دو (۵) کسی از عراق، حج به جا نیاورد.

در سال پانصد و سی و نه، یاران هاشم بن فلیته، امیر مکه، حجاج را که در مسجدالحرام مشغول طواف ونماز و از همه جا بی خبربودند بی هیچ بهانه ای مورد چپاول قرار دارند، زیرا میان امیر مکه و امیر الحاج اختلافی رخ داده بود. این واقعه را به همین مضمون ابن اثیر (۶) و دیگران ذکر کرده اند.

۱- البدایه والنهایه، ج ۱۲، ص ۱۴۷.

۲- همان، ص ۱۴۹.

۳- الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۶۰؛ البدایه والنهایه، ج ۱۲، ص ۱۵۲.

۴- در زمان خلافت المسترشد عباسی نواده المستظهر ۵۳۰- ۵۱۲ ه.

۵- در زمان خلافت المقتفی عباسی ۵۵۵- ۵۳۱ ه عموی راشدبن المسترشد خلیفه عباسی ۵۳۱- ۵۳۰ ه.

۶- الکامل، ج ۱۱، ص ۱۰۳؛ البدایه والنهایه، ج ۱۲، ص ۲۱۹.

در سال پانصد و چهار، حاجیان تا پایان ذی حجه در مکه اقامت گزیدند و اعراب پس از خروج ایشان از مکه، در سیزدهم محرم سال بعد (پانصد و چهل و پنج)، آنان را مورد چپاول قرار دادند. (۱) همچنین در سال پانصد و پنجاه و شش (۲) سلطان نورالدین محمود بن زنکی معروف به شهید، حاکم دمشق و شام، به حج رفت.

در سال پانصد و پنجاه و هفت، میان اهالی مکه و حجاج عراقی فتنه ای بروز کرد و علت آن این بود که جماعتی از بردگان مکه میان حاجیان در منی، مفسده کردند و در پی آن یاران امیر الحاج بر آنان یورش بردند و گروهی از ایشان را کشتند. عده ای از آنان که جان سالم به در بردند، به مکه بازگشتند و شتران حاجیان را مورد حمله قرار دادند و نزدیک به یک هزار نفر از شتران آنها را تصاحب کردند. امیر الحاج نیز لشکریان خود را با سلاح فراخواند و جنگی میان آنان در گرفت و گروهی کشته شدند و اموال جمعی از حجاج و مردم مکه به غارت رفت امیر الحاج نیز بازگشت و وارد کعبه نشد و تنها یک روز در زاهر اقامت گزید و بسیاری از مردم نیز به علت نبود شتر، پیاده برگشتند و سختی بسیاری دیدند و گروهی پیش از تکمیل حج خود برگشتند و اینان همان کسانی هستند که روز عید قربان برای طواف و سعی، وارد مکه نشدند. این واقعه را به همین صورت ابن اثیر (۳) ذکر کرده و صاحب «المنتظم» یادآور شده که امیر مکه کسی را برای دلجویی نزد امیر الحاج فرستاد تا او را بازگرداند ولی او بازنگشت و سپس مردم مکه با لباس های خون آلود آمدند و برایشان طبل ها را به صدا در آورد تا معلوم شود که آنان، از در اطاعت درآمده اند. (۴)

۱- الکامل، ج ۱۱، ص ۱۴۸؛ المنتظم، ج ۱۰، ص ۱۴۲؛ البدایه و النهایه، ج ۱۲، ص ۲۲۶؛ مرآه الجنان، ج ۳، ص ۲۸۴.

۲- در ایام خلافت، المستنجد عباسی ۵۵۶- ۵۵۶ ه.

۳- الکامل، ج ۱۱، صص ۲۸۷ و ۲۸۸؛ مرآه الجنان، ج ۳، ص ۳۱۲؛ الکواکب الدریه فی السیره النوریه، ص ۱۶۰.

۴- المنتظم، ج ۱۰، ص ۲۰۲.

در سال پانصد و شصت و یک (۵۶۱) حاجیان به احترام عمران بن محمد بن زریع یامی همدانی حاکم عدن، از پرداخت (عوارض)، معاف شدند. در این سال جسد وی به مکه حمل شد، چرا که بسیار متشاق حج خانه خدا بود، ولی اجل مهلتش نداد. جنازه او را در عرفات و مشعرالحرام گذاشتند و پشت مقام [ابراهیم علیه السلام] بر آن نماز گزاردند و همان سال در «معلاه»، به خاک سپرده شد.

دیگر این که در سال پانصد و شصت و پنج، به دلیل اختلاف نظری که میان عیسی ابن فلیته امیر مکه و برادرش مالك وجود داشت حجاج تا صبح در عرفه باقی ماندند و در وحشت به سر بردند. در آن سال عیسی حج نکرد، ولی مالك، حج گزارد. (۱) و دیگر این که در حرمین و یمن، به نام سلطان نورالدین محمود بن زنکی معروف به شهید، حاکم دمشق، خطبه خوانده شد و این زمانی بود که توران شاه نیز در سال پانصد و شصت و هشت، شاه یمن بود، اما در آن سال، خطبه به نام سلطان نور الدین در حرمین خوانده شد.

همچنین در سال پانصد و هفتاد (۲)، حجاج عراقی در عرفه باقی ماندند و کسی در مزدلفه، نماند و تنها روز عرفه به آن جا رفتند و هنگامی که تاشتکین، امیر الحاج عراقی برای خداحافظی وارد مکه شد، اهالی مکه در صدد حمله به وی برآمدند، زیرا میان برخی از یاران امیر الحاج و مردم مکه، مشاجره ای رخ داده و امیر الحاج با آنان صلح کرده بود. سپس به «الزاهر» رفت در آن جا نیز میان دو گروه، درگیری مختصری روی داد که طی آن دو نفر از افراد امیر الحاج کشته؛ و گروهی از اهل حجاز نیز زخمی شدند. (۳) همچنین در سال پانصد و هفتاد و یك، حجاج عراقی نتوانستند بخشی از مناسك حج خود را انجام دهند، زیرا میان امیر الحاج آن ها طاشتکین و مکثر بن عیسی امیر مکه،

۱- الکامل، ج ۱۱، ص ۳۵۹.

۲- در ایام خلافت المستضیء عباسی ۵۷۶- ۵۷۶ ه.

۳- نگاه کنید به: الکامل، ج ۱۱، ص ۴۲۶.

درگیری پدید آمد. و بنا به گفته بسیاری از اهل اخبار، از جمله ابن اثیر (۱)، در این میان اتفاقات بسیاری رخ داد. ابن اثیر در اخبار مربوط به این سال می گوید: در ذی الحجه میان تاشتکین امیر الحاج و مکثر بن عیسی امیر مکه جنگ شدیدی روی داد، خلیفه به امیر الحاج دستور عزل مکثر و جانشینی برادرش داود را داده بود، زیرا او قلعه ای بر فراز کوه ابوقبیس ساخته بود وقتی حجاج از عرفات رهسپار می شدند از مزدلفه، نمی ماندند، بلکه از آن جا عبور می کردند و رمی جمرات نیز انجام ندادند و تنها برخی در حال حرکت رمی کردند و در ابطح منزل گزیدند. در این حال، گروهی از اهالی مکه بیرون رفتند و با آنان درگیر شدند و از هر دو طرف، عده ای جان باختند. جنگجویان مردم را به مکه فراخواند و به آن جا یورش بردند؛ مکثر امیر مکه از آن جا گریخت و به قلعه ای که روی کوه ابوقبیس بنا کرده بود، پناه برد. او را محاصره کردند او نیز از آن جا خارج شد و از مکه بیرون رفت و برادرش داوود، امارت مکه را بر عهده گرفت. در مکه نیز اموال بسیاری از حاجیان، مورد چپاول و غارت قرار گرفت و اموال بازرگانان مقیم را نیز به یغما بردند و خانه های بسیاری را آتش زدند و از جمله این که یک نفر از خوارج، شیشه ای پر از نفت را روی خانه ای ریخت و آن را به آتش کشید این خانه متعلق به یتیمان بود که هر چه در آن بود، سوخت. پس از آن شیشه دیگری برداشت تا خانه دیگری را به آتش کشد، اما سنگی به سویش پرتاب شد و به شیشه خورد و آن را شکست و خودش در آتش سوخت و سه روز در حالی که سوخته بود با مرگ دست و پنجه نرم می کرد و سرانجام جان سپرد.

بیش از این در باب والیان [مکه]، گفته شد که قاسم بن مهنّای حسینی، امیر مدینه در این سال پس از فرار مکثر، والی مکه شد، زیرا مستضئ خلیفه عباسی، ولایت مکه را به نام وی رقم زده بود، اما او وقتی خود را در انجام این کار ناتوان یافت، برادر مکثر بن داوود بن عیسی، امیر الحاج را والی مکه قرار داد و این مطلب از سخن ابن اثیر برداشت نمی شود بلکه از گفته او چنین بر می آید که خلیفه ولایت بر مکه را به داوود سپرد و آن چه که در مورد ولایت بر مکه به وسیله امیر مدینه و از سوی خلیفه

۱- الکامل، ج ۱۱، ص ۴۳۲؛ المنتظم، ج ۱۰، ص ۲۵۹.

ذکر کردیم، سخن ابن جوزی (۱) است، اما سخن ابن اثیر، بدان معناست که علت عزل مکثر، ساختن قلعه بر فراز کوه ابوقبیس توسط اوست، ولی به گمان من علت عزل وی، دست درازی اهالی مکه بر امیر الحاج در سال قبل از آن بود، چرا که آنها در صدد حمله بر او برآمدند و او را به خشم آوردند. در نوشته ای به خط یکی از مکی ها چنین آمده که وقتی حجاج در این سال در ابطح رحل اقامت افکندند، در روز اول و دوم و سوم عید قربان، با اهل مکه درگیر شدند و در روز چهارم، امیر مکه، دژ را تسلیم امیر الحاج کرد و او نیز آن را خراب کرد و یادآور شده که جز اندکی از مردم مکه، کسی حج به جا نیاورد. همچنین ابن اثیر، خبر آتش زدن و چپاول خانه ها را ذکر کرده و از جمله خانه های غارت شده، خانه هایی بوده که در بیرون از مکه در طرف «معلاه» قرار داشتند.

در سال پانصد و هفتاد و دو بنا به گفته ابو شامه در «ذیل روضتین» عوارض ورود حجاج به مکه از طریق دریا و از راه عیذاب (۲)، برداشته شد وی در اخبار مربوط به این سال، می گوید: در مکه رسم بر این بود که از حاجیان مغرب متناسب با تعداد نفرات، عوارض و مالیات گرفته شود و اگر کسی بدون پرداخت آن وارد مکه می شد- حتی اگر فقیر و بی چیز بود- حبس می گردید تا به وقوف در عرفه نرسد. سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب، تصمیم گرفت این عوارض و مالیات را حذف کند و در عوض مبلغ آن را به امیر مکه بپردازد و مقرر داشت که هر ساله مبلغ هشت هزار اردَب (۳) گندم به ساحل جده، ارسال کند و چنین کرد. مردم از این کار شادمان شدند و گرفتاری ها برطرف شد؛ او برای فقرای ساکن حرمین نیز مبالغی می فرستاد و ابن جبیر نیز در قصیده ای با این مطلع، او را ستود:

رفعت مغارم مکس الحجاز بانعامک الشامل الغامر

ابن جبیر در سفرنامه خود مطالبی درباره این (عوارض و مالیات) نوشته و آورده است: از هر نفر هفت و نیم دینار مصری می گرفتند و اگر کسی این عوارض را پرداخت نمی کرد، به سختی شکنجه می شد. این مبلغ را در «عیذاب» می پرداختند و هر کس آن را نمی پرداخت و به جده می رسید کیفری سخت می دید. این مشکل در زمان سیطره عبیدی ها، وجود داشت و امیر مکه باید مبلغ شخصی از این بابت به آنها می پرداخت و خداوند متعال آن را به دست سلطان صلاح الدین، بر انداخت و به جای آن، دوهزار دینار و یک هزار اردَب گندم و زمین هایی در سرزمین مصر و در سرزمین یمن به امیر مکه داد. (۴) همچنین در مکه به نام سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب، خطبه خوانده می شد، اما مشخص نیست که از چه هنگام خطبه در مکه به نام او خوانده شد ولی ابن جبیر در سفرنامه خود آورده است: در مکه به نام ناصر عباسی (۵) و سپس به نام مکثر حاکم مکه و پس از آن به نام سلطان صلاح الدین خطبه خوانده شد؛ سفر ابن جبیر در سال پانصد و هفتاد و نه صورت گرفت. (۶) در سال پانصد و هشتاد و یک، حاجیان در کعبه ازدحام کردند و [بر اثر این ازدحام] سی و چهار نفر، جان باختند. این حادثه را ابن قادس و ابن بزوری در «ذیل المنتظم» ابن جوزی، ذکر کرده اند.

در سال پانصد و هشتاد و سه، در عرفه میان حجاج عراقی و شامی، درگیری به وجود آمد [که طی آن عراقی ها بر شامی ها پیروز گشتند و گروهی از شامی ها کشته و اموالشان غارت شد] (۷) و زنانشان اسیر شدند که آنها را بازگرداندند و ابن مقدم سردسته کاروان شامی ها، چنان مجروح شد که در روز عید قربان، وفات یافت. علت این درگیری ها نیز آن بود که تاشتکین،

امیر الحاج عراقی حاضر نشد که ابن مقدم پیش از وی

۱- سفرنامه ابن جبیر، صص ۳۰ و ۳۱.

۲- الناصر بن المستضی ۶۲۲- ۵۷۶ ه.

۳- سفرنامه ابن جبیر، ص ۷۳.

۴- سفرنامه ابن جبیر، صص ۳۰ و ۳۱.

۵- الناصر بن المستضی ۶۲۲- ۵۷۶ ه.

۶- سفرنامه ابن جبیر، ص ۷۳.

۷- عبارت داخل کروشه در نسخه دیگر وجود ندارد.

به عرفات رود تاشتکین او را از این کار بازداشت، ولی او نپذیرفت و بدین ترتیب، میان آنها جنگ درگرفت و حوادث مذکور پیش آمد. (۱) بنا بر آن چه به خط ابن محفوظ در اخبار مربوط به سال ششصد و هفت آمده، در منا درگیری سختی میان حاجیان عراقی و اهالی مکه پدید آمد و یکی از بزرگان شریف قتاده به نام بلال، به قتل رسید و آن سال به سال بلال مشهور است. از میان مورخان کسی وقوع درگیری میان عراقی ها و اهالی مکه را در این سال، ذکر نکرده است، ولی در اخبار این سال، آمده که قتاده حاکم مکه، حاجیان یمنی را مورد چپاول قرار داد؛ و اگر میان او و آن دو گروه فتنه ای پیش آمده بود، حتماً باز گفته می شد.

و دیگر این که در سال ۶۰۸ در منا و مکه، فتنه بزرگی می باشد که طی آن حاجیان عراقی کشته شدند و در معرض چپاول و غارتی بی رحمانه قرار گرفتند. این حادثه را گروهی از اهل اخبار، ذکر کرده اند، ولی هیچ کدام، همانند ابوشامه مقدسی در «ذیل روضتین» به توصیف آن نپرداخته، ابوشامه در اخبار سال ۶۰۸ آورده است: در آن سال حجاج عراقی مورد چپاول قرار گرفتند. از عراق، علاء الدین محمد بن یاقوت به نیابت از پدرش، برای مردم حج گزارد و ابن ابوفراس نیز همراه او بود. و در امور فقهی و کارهای مربوط او را یاری می کرد. از شام نیز صمصام اسماعیل برادر شاروخ نجمی امیر الحاج شامی ها بود. و امیر الحاج قدس شجاع علی بن سالار بود. ربیعه خاتون خواهر ملك عادل نیز در حج بود، و روز عید قربان در منی پس از آن که مردم رمی جمره را انجام دادند، اسماعیلی ها بر مرد شریفی از عموزادگان قتاده که خیلی هم به او شبیه بود و گمان برده بودند خود اوست، حمله کردند و او را کشتند. گفته شده است کسی که او را به قتل رساند، همراه مادر جلال الدین بود. در پی آن، بردگان و بزرگان مکه، قیام کردند و از دو کوه منی، بالا رفتند و تهلیل و تکبیر گفتند و مردم را با سنگ و فلاخن و تیرکمان، هدف قرار دادند و در روز عید و شب و روز دوم، اموال حجاج را چپاول کردند و از هر دو

۱- الکامل، ج ۱۱، ص ۵۵۹ و ۵۶۰.

گروه، جماعتی کشته شدند. ابن ابوفراس به محمد بن یاقوت گفت: مارا به «زاهر» منزلگاه شامی ها ببرید. وقتی همه بارها را بار شتران کردند، قتاده، امیر مکه و بردگان و بسیاری از مردم را با خود بردند. قتاده گفت: هدف آنها فقط من بودم و به خدا کسی از حاجیان عراق را [زنده] نخواهم گذاشت. ربیعه خاتون در زاهر بود و ابن سلار و برادر شاروخ و حاجیان شام نیز همراهش بودند. محمد بن یاقوت، امیر الحاج عراق، به آن جا رهسپار شد و به خیمه ربیعه خاتون رفت و در آن جا پناهنده شد. مادر جلال الدین نیز همراه او بود. ربیعه خاتون را با ابن سلار نزد قتاده فرستاد و به او پیغام داد: تو که قاتل را کشتی، دیگر گناه مردم چیست که این موضوع را بهانه ای برای غارت اموال مسلمانان قرار داده ای و خون آنان را در ماه حرام و در حرم به زمین می ریزی؟ اینک ما را شناخته ای و به خدا سوگند اگر دست از این کارها برنداری، خود می دانم چه کنم. ابن سلار نیز نزد وی رفت و او را تهدید کرد و گفت: از این کار دست بردار وگرنه خلیفه از عراق و ما از شام، به سوی تو می آییم. او نیز دست از آنان کشید و درخواست یکصدهزار دینار کرد. آنها سی هزار دینار از امیر الحاج عراقی و از خاتون، مادر جلال الدین برایش جمع کردند. مردم گرسنه و زخمی و آواره، مدت سه روز در اطراف چادر ربیعه خاتون اقامت گزیدند. قتاده گفت: این کار از کسی جز خلیفه، ساخته نبود و اگر کسی از بغداد به این جا بیاید، همه را خواهم کشت.

گفته اند که او پول و کالاهایی به ارزش (یک میلیون) دینار گرفت و به مردم اجازه ورود به مکه داد و افراد سالم و قوی، وارد شدند و طواف به جا آوردند، اما اغلب مردم وارد مکه نشدند و به سوی مدینه رفتند و در نهایت با فقر و بدبختی و ذلت، به بغداد بازگشتند، ولی میان قتاده و خلیفه درگیری پیش نیامد. (۱) ابوشامه گفته است: علت این امر آن بود که قتاده پسرش راجح و گروهی از یارانش را به بغداد فرستاد. آنان با شمشیرهای کشیده و کفن پوشان، به نزد خلیفه در بغداد رفتند و آستانه در را بوسیدند و از آن چه بر

۱- ذیل الروضتین، صص ۷۸ و ۷۹؛ مرآه الجنان، ج ۴، ص ۱۵؛ البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۶۲؛ شذرات الذهب، ج ۵، ص ۳۲.

حاجیان گذشته بود، عـذر خواسـتند. خلیفه عـذر ایشان را پذیرفت. در سال ۶۰۹ همراه بـا کـاروان عراقی، مال و خلعت، برای قتـاده فرسـتادند و از غـارت و چپـاولی کـه نسبت بـه حجـاج روا داشـته بودنـد، سـخنی بـه میـان نیاوردنـد، ولی او را به بغـداد فراخواندنـد که نپـذیرفت و در این بـاره اشـعار مشـهوری سورد. ابن اثیر، مطلبی دارد حـاکی از آن که حجاج عراقی در منا، بر حجاج شامی وارد شدند و سپس همگی رهسپار «زاهر» گشتند. ابن اثیر پس از ذکر بیتوته حجاج، در شب بعد از عید قربان در منی- که از ترس قتل و غارت در منا ماندند- می نویسد: شخصـی به امیر الحاج گفت: مردم را به جایگاهی که حجاج شام در آن مسـتقر بودنـد، راهنمـایی کن. او نیز به مردم فرمان حرکت داد. ابن اثیر پس از بیان غارت و چپاول ایشان در حین حرکت، می گویـد: آنها که جان سالم به در بردند، به حجاج شام ملحق شدند و با آنها بودند و به اتفاق به «زاهر» رفتند. و این مطلب با گفته ابوشامه منافات دارد، زیرا سخن او حاکی از آن است که وقتی عراقی ها از منی رفتند، در «زاهر» بر شامی ها وارد شدند.

ابن اثیر یادآور شده که قاتل شـریف، در منی، باطنی بوده است. (۱) ابن سـعید مغربی نیز این واقعه را در تاریخ خود نقل کرده و آورده است که قاتل شریف در منی، فرد مجهولی بود، ولی اشراف [سادات] گمان بردند که او شخص بیگانه ای است، و به همین دلیل او را کشـتند. او در مورد کشتار حجاج عراقی و غارت آنها در منی می گوید: همین کار را با حاجیانی که در مکه بودنـد، انجـام دادنـد. وی خبر گرفتن سـی هزار دینـار از حجاج عراقی به وسـیله اهالی مکه برای صـدور اجازه ورود به مکه و انجام طواف افاضه را نیز نقل کرده است. ابن محفوظ نیز این حادثه را ذکر کرده و یادآور شـده که قاتل شـریف، فردی بیگانه بوده و نام مقتول، هارون و کنیه اش ابوعزیز بوده است. وی در ادامه می گویـد: نماینـدگان خلیفه در مکه و ساکنین این شـهر، آن جا را به قصد سایر شهرها، ترک کردند.

در سال ۶۱۱ ملک معظم، عیسی بن ملک عادل، ابوبکر بن ایوب، به حج رفت و در

۱- الکامل، ج ۱۲، ص ۲۹۷.

حرمین، اموال فراوانی خرج کرد و ناتوانـان را بـا خود همراه کرد، آنان را یاری داد و بر که ها و کارگاه ها را مرمت نمود و در حج، آن چه را شایسته و بایسته بود، رعایت کرد و از جمله کارهایی را که انجام داد این بود که در شب عرفه در منی ماند و نمازهـای پنـج گـانه را به جـا آورد و سـپس به عرفات رفت و چون به مکه بازگشت، قتاده به حضورش رسـید و به او خـدمت کرد. او به قتاده گفت: در کجا ساکنی؟ قتاده پاسـخ داد: آن جا، و با تازیانه اش به «ابطـح» اشاره کرد، اما این کار قتاده در نظر معظم گران آمد، زیرا حاکم مدینه او را در خانه اش جای داده بود و کلیدهای شـهر را به دستش نسپرده و در خدمتش از هیچ کـاری دریغ نکرده بود. و به همین خاطر نیز معظم لشـکریان خود را به یاری امیر مـدینه فرسـتاد تا با قتاده، بجنگـد. (۱) در آن سـال هـا در مکه به نام العادل، ابوبکر بن ایوب، حاکـم مصـر و شام، خطبه خوانـده می شـد و گمان می رود که این امر پس از حکومت نواده اش ملک مسعود بن ملک کامل بن عادل بریمن در سال ۶۱۲ و یا ۶۱۱ بوده است.

در سال ۶۱۹ در مکـه و در مـوسم حـج، فتنه ای بر پـا شـد که بر اثر آن، دروازه هـای مکه به روی حجـاج بسـته شـد و اقبـاش ناصـری، امیر الحاج عراقی، در این سال کشـته شـد. علت قتل او آن بود که در موسم حج آن سال، اقباش با راجح بن قتاده در عرفات دیـدار کرد و [راجـح] از وی خواست که امارت مکه را به وی بسـپارد، در آن سال پـدرش وفات یافته بود، ولی اقباش نپـذیرفت. اقبـاش، خلعت هـا و نشـان هایی برای حسن بن قتاده آورده بود، ولی حسن پس از آن دیـدار گمان کرد که اقباش، امارت مکه را به برادرش بخشیده است.

از این رو دروازه های مکه را بست و میان حسن و برادرش [راجـح] فتنه ای به پا شـد، حسن مردم را از ورود به مکه منع کرد، اقباش نیز از «شبیکه»- که پس از ایام منی در آن جا ساکن شـده بود- خارج شد تا بلکه فتنه را خاموش سازد و میان دو برادر، صلح برقرار کند، ولی یاران حسن از دروازه معلاه به جنگ او رفتند. اقباش گفت: من قصد جنگیدن

۱- ذیل الروضتین، ص ۸۷؛ البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۶۷.

ندارم. ولی توجهی به سخنانش نکردند. پس از فرار یارانش، اسبش زخمی شد و او را به زمین انداخت. وی را کشتند و سرش را بر نیزه، نزد حسن بن قتاده بردند. او نیز آن را در محل سعی کنار دارالعباس، آویخت و سپس به جسد بازگرداند و او را در معلاه دفن کرد.

حسن قصد چپاول حاجیان عراقی را داشت، ولی امیر الحاج شامی، او را از این کار بازداشت و از خشم دو برادر، یعنی کامل پادشاه مصر و معظم پادشاه دمشق برحذر داشت. حسن نیز از آن کار منصرف شد. این خبر را ابوشامه ذکر کرده است. (۱) او همچنین یادآور شده که حسن، از رفتار یارانش با اقباش بی خبر بوده است. وی می گوید: آن سال در میان حاجیان، استاد ما فخرالدین ابومنصور بن عساکر نیز حضور داشت و یکی از حجاج آن سال مرا خبر داد که حسن بن قتاده امیر نزد ابن عساکر رفت و گفت: باخبر شده ام که تو بهترین مردم شام هستی، از تو می خواهم که همراه من به خانه ام بیایی، شاید از برکت وجود تو، مشکل من حل گردد؛ او نیز به اتفاق گروهی از دمشقی ها به خانه او رفتند و غذا خوردند. و آن گاه که قصد خروج از خانه او را داشتند، خبر قتل اقباش رسید و آن فتنه خاموش شد. به گفته ابن اثیر این حادثه در سال ۶۱۸ روی داده است (۲)، چرا که وی بعد از ذکر خبر قتاده در این سال و پس از بیان احوال وی می گوید: وقتی حجاج عراق حرکت کردند، امیر الحاج آنها، یکی از ممالیک خلیفه الناصرلدین اللّٰه، به نام اقباش بود که خیلی خوش برخورد بود و با حاجیان رفتار نیکو داشت. راجح بن قتاده نیز به حضورش رسید و به او و خلیفه اموالی داد، تا او را در فرمانروایی بر مکه، یاری کنند.

[اقباش] نیز پذیرفت و آنها به مکه رسیدند و در «زاهر» اقامت گزیدند و به منظور جنگ با حاکم مکه، حسن [بن قتاده]، قصد مکه کرد و برای این کار بسیاری از عرب ها و دیگران را با خود همراه کرده بود. از سوی دیگر، حسن بن قتاده نیز از مکه بیرون آمد و با او جنگید، امیر الحاج از میان لشکریان خود، بیرون آمد و برای نشان دادن خود، و این که کسی را یارای مقابله با او نیست، از کوه بالا رفت. یاران حسن او را محاصره کردند و

۱- ذیل الروضتین، ص ۱۳۲.

۲- الکامل، ج ۱۲، ص ۴- ۴۰۱.

کشتند و سرش را بر نیزه گذاشتند؛ لشکریان امیر الحاج نیز گریختند. یاران حسن، در پی غارت و چپاول حاجیان بر آمدند، حسن نیز برای امان دادن به حاجیان، عمامه خود را فرستاد و بدین ترتیب، یاران حسن، دست از ایشان برداشتند و چیزی از آنها به سرقت نبردند. مردم، آرام شدند و او نیز اجازه ورود آنها به مکه و انجام کارهایی از جمله خرید و فروش و حج و ... را صادر کرد. آنها ده روز در مکه اقامت داشتند و سالم به عراق بازگشتند؛ ولی این کار بر خلیفه گران آمد و فرستادگان حسن نیز به سویش روانه شدند تا عذرخواهی کنند و طلب عفو نمایند که او هم پذیرفت و بخشید.

در سال ۶۱۷ به گفته ابوشامه در «ذیل الروضتین» (۱)، هیچ کس از عجم ها (غیر عرب ها) به علت [حمله] تاتار، حج به جا نیاوردند.

همچنین در سال ۶۱۹ بر اثر ازدحام، گروهی در محل سعی، وفات یافتند، چون در این سال، از عراق و شام جمع کثیری برای انجام حج آمده بودند. (۲) در آن سال حاکم یمن، ملک مسعود هم به حج آمد و کاری که شایسته نبود، از وی سر زد. ابوشامه در بیان آن گفته است: ابوالمظفر، یعنی نواده ابن جوزی می گوید: از یمن، أقسیس بن ملک کامل که لقب او مسعود است، همراه با کاروان بزرگی به حج رفت و به اتفاق یارانش بر فراز کوه رفتند و سلاح برداشتند و مانع از برافراشتن علم خلیفه بر کوه شدند و به جای آن، علم او و پدرش کامل را برافراشتند. مسعود به یارانش گفت: اگر بغدادی ها علم خلیفه را بر افراشتند، آن را بشکنید و از میان ببرید. آنها هم از ظهر تا غروب آفتاب، پای کوه ماندند و بر طبل می نواختند و متعرض عراقیان می شدند و فریاد می زدند: انتقام ابن مقدم را می گیریم! ابن ابوفراس، پدرش را که پیرمرد محترمی بود، نزد اقسیس فرستاد تا لزوم اطاعت از خلیفه و نادرستی رفتار خویش را به او یادآور شود. برخی گفته اند که او اجازه داد پیش ازغروب، علم خلیفه را برافرازند و برخی نیز نقل کرده اند که او اجازه این کار را نداد. ابوشامه می گوید: در آن سال، از أقسیس، کار بزرگی سر زد که استادمان

۱- ذیل الروضتین، ص ۱۲۲.

۲- همان، ص ۱۳۲.

جمال الدین حصیری در باره آن می گوید: أقسیس را دیدم که از گنبد جایگاه زمزم بالا رفته کبوتران مکه را با سنگ هدف قرار می داد. غلامانش در محل سعی، با شمشیر به پای مردم می زدند و می گفتند: آرام سعی کنید، زیرا سلطان، در دارالسلطنه به حال مستی خوابیده است. و در همان حال خون از پاهای مردم روان بود. اقسیس بر مکه و اطراف آن، مستولی شد و مفسدان را به خاک سیاه نشاند و آنان را پراکنده ساخت و او همان کسی است که قبه مقام ابراهیم علیه السلام را ساخت، و در زمان وی، برکت و نعمت های فراوانی از مصر و یمن به مکه سرازیر شد و قیمت ها پایین آمد و به دلیل هیبت و ابهتی که داشت، شرارت ها کمتر شد و راه ها و جاده ها امنیت پیدا کرد. (۱) ابن اثیر مطلبی آورده که طبق آن، حج ملک مسعود و جلوگیری از برافراشتن پرچم خلیفه، در سال ۶۱۸ رخ داده است، زیرا وی در اخبار مربوط به این سال، پس از بیان مطالبی درباره قتاده و پسرش حسن و نیز درباره اقباش، می گوید: در این سال، کریم الدین خلاطی، برای حجاج شام، حج گزارد و ملک مسعود، حاکم یمن نیز به مکه آمد و مانع از برافراشته شدن بیرق خلیفه در عرفات شد و به مدت یک روز از ورود حاجیان عراق به مکه جلوگیری کرد، پس از آن خلعت خلیفه را پوشید و از در سازگاری درآمد و دروازه مکه را باز کرد و مردم حج گزاردند و شادمان گردیدند؛ (۲) گفته ابن اثیر مبنی بر ممانعت ملک مسعود از ورود حاجیان عراقی به مکه را در جای دیگری ندیدم.

همچنین ابوشامه در اخبار مربوط به سال ۶۲۱، یعنی اولین سال از چهار سال متوالی فراوانی ارزاق و ارزانی حج و امنیت راه های شام و حرمین، می گوید: اما علت فراوانی، ارزانی و امنیت در مدینه آن بود که امیر مدینه، از نزدیکان و پیروان حاکم شام ملک معظم عیسی بود و برای حجاج شام، در شب، نگاهبانی برقرار کرد. و اما در مکه به این علت امنیت فراوانی بود که شهر کاملًا تحت تسلط ملک مسعود قرار داشت و او مفسدان را قلع و قمع کرد و ورود به کعبه را برای حجاج، آسان گرداند و در طول مدت اقامت

۱- ذیل الروضتین، ص ۱۳۲.

۲- کامل، ج ۱۲، صص ۴۰۱- ۴۰۴.

حاجیان در مکه، کعبه را شب و روز باز گزارد. ملک کامل بنی شیبه را به پرده داری کعبه گمارد. تا پیش از آن، به هنگام گشودن در کعبه [حاجیان] ازدحام می کردند برخی مردم مصدوم شده و برخی نیز جان می سپردند، اما در آن سال، ملک کامل این مانع را برداشت و طی مدت مملکت داری کاملی ها، در کعبه همیشه باز بود. (۱) در مکه برای ملک کامل فرزند ملک عادل حاکم سرزمین مصر، خطبه خوانده می شد و این امر، ظاهراً پس از تولیت پسرش بر مکه، صورت گرفت. پیشتر در باره این که او پس از پدرش مسعود والی مکه شد و نیز در مورد رویارویی لشکریان وی و لشکریان ملک منصور، حاکم یمن نور الدین، عمر بن علی بن رسول، در مورد ولایت بر مکه و استیلای لشکریان هر کدام بر مکه و قرائت خطبه به نام هر یک از آنان، سخن گفتیم.

به گفته ابن کثیر (۲) در سال های ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ کسی از شام به حج نرفت. ابوشامه نیز مطلبی در تأیید آن دارد؛ او در اخبار مربوط به سال ۶۲۴ گفته است: پس از آن حج گزاردن اهل شام به علت فتنه ها و اختلاف هایی که در شام به وجود آمد، متوقف شد. (۳) همچنین به گفته ابن جوزی در سال ۶۲۷ سلطان «میافارقین» (۴)

شهاب غازی بن عادل بن ابی بکر بن ایوب در کاروانی با ششصد شتر، به حج آمد. (۵) در سال ۶۲۹ در مکه برای ملک منصور، نور الدین حاکم یمن خطبه خوانده شد و این اولین سالی بود که خطبه، به نام وی خوانده شد و در مدتی که لشکریانش بر مکه مستولی بودند، همچنان خطبه به نام وی خوانده می شد.

در سال ۶۳۱، ملک منصور، نور الدین حاکم یمن، حج بسیار سخاوتمندانه ای به جا آورد و امیدوار بود که در مکه، مقام و خلعتی از سوی مستنصر، خلیفه عباسی (۶) به او

۱- ذیل الروضتین، صص ۱۴۲ و ۱۴۳.

۲- البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۱۲۷.

۳- ذیل الروضتین، ص ۱۵۱.

۴- مشهورترین شهر دیار بکر که رومیان آن را ساختند ص ۱۳۴۱، ج ۳، مراصد الاطلاع.

۵- ابوشامه یادآور شده که در این سال، حج برگزار شد ذیل الروضتین، ص ۱۵۹.

۶- خلیفه عباسی که از سال ۶۲۳ تا سال ۶۳۱ این منصب را در اختیار داشت.

برسد، چرا که پیش از آن، از مستنصر تقاضا کرده و هدیه ای نیز برایش فرستاده بود و مستنصر هم به وی وعده داده بود که در روز عرفه برایش خلعت ارسال کند، ولی در آن سال خلعت به دستش نرسید، بلکه در سال بعد آن را به دست آورد.

همچنین بنا به گفته ابن بزوری در سال ۶۳۴ کاروان عراقی ها به حج نرفت و تا پنج سال بعد از آن، یعنی تا سال ۶۴۰ نیز عراقی ها به حج نرفتند. ابن بزوری در ذیل المنتظم بدان اشاره کرده است و به خط ابن محفوظ، مطلبی آمده که به موجب آن، حجاج عراقی در سال ۶۳۳ به حج نرفتند. در اخبار مربوط به سال ۶۴۰ آورده است: پس از هفت سال، عراقیان در سال ۶۴۰ به حج رفتند، ولی این مطلب که مدت هفت سال عراقی ها حج نکردند، درست نیست، مگر آن که نرفتن به حج را از سال ۶۳۳ بدانیم.

در سال ۶۳۷ در مکه به نام حاکم مصر ملک صالح، نجم الدین، ایوب بن ملک کامل برادر، ملک مسعود، خطبه خوانده شد.

در سال ۶۳۹ ملک منصور، نور الدین، عمر بن علی بن رسول، حاکم یمن به حج رفت و در همین سال، ماه رمضان را در مکه، روزه گرفت. در همان سال، سلطان نورالدین، عوارض و مالیات ها و ... را در مکه، لغو کرد و در این مورد سنگ نبشته مربعی نوشت و آن را برابر حجرالاسود قرار داد و این سنگ باقی بود، تا این که در سال ۶۴۶ ابن مسیب، در پی ولایت بر مکه، ان را از جا کند و عوارض و مالیات را مجدداً برقرار کرد.

همچنین بنا به نقل ابن محفوظ، در سال های ۶۴۴ و ۶۴۵ کسی از عراق به حج نرفت.

بر اساس نوشته ای به خط او [ابن محفوظ] در سال ۶۵۰ عراقی ها به حج رفتند. (۱) ولی او یادآور نشده که در فاصله سال های ۶۴۵ تا این سال، کسی از عراق به حج رفته باشد؛ و این گویای آن است که در این سال کسی از عراقی ها، به حج نرفته است.

در سال ۶۵۲ در مکه به نام ملک اشرف، موسی بن ملک ناصر، یوسف بن ملک

۱- البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۱۸۲.

مسعود، اقسیس بن ملک کامل، حاکم مصر، و نیز به نام، ملک معزّ ایبک ترکمانی صالحی خطبه خوانده شد. و در شعبان همان سال ایبک به سلطنت رسید.

و در سال ۶۵۳ نزدیک بود میان اهالی مکه و حجاج عراقی، برخوردی به پا شود ولی ملک ناصر، داود بن معظم عیسی، حاکم کرک، این آشوب را خواباند. زیرا پس از آن که امیر الحاج عراق و همراهانش، آماده جنگ شدند، ناصر با امیر مکه، دیداری کرد و او را وا داشت تا به حضور امیر الحاج برسد و به اطاعتش گردن نهد. او نیز در حالی که عمامه اش را بر گردن بسته بود، نزد وی رفت. امیر الحاج نیز راضی شد و خلعت و آن چه را که مرسوم بود، به وی داد و مردم نیز حج خود را به آسودگی انجام دادند و برای ملک ناصر، دعا کردند. (۱) در نوشته ای به خط شیخ ابوالعباس میورقی چنین آمده که در سال ۶۵۵ هیچ کس جز حجاج حجاز، به حج نرفتند. ولی ندانستم که چه چیز، مانع از حج گزاردن حاجیان شامی و مصری شده بود. مانع حجاج عراقی، تاتارها بودند که قصد تسخیر بغداد را داشتند و این کار نیز در سال ششصد و پنجاه و شش صورت گرفت و آنها [مغول ها] مستعصم (۲) خلیفه و دیگر بزرگان عباسی و دیگران را به قتل رساندند و خون ریزی زیادی به راه انداختند، تا جایی که گفته شده است هلاکو، سلطان مغول ها دستور داد کشته ها را بشمارند و تعدادشان یک میلیون و هشتصدهزار نفر بالغ شد.

بعد از این سال و به ویژه تا پایان آن قرن، حجاج عراقی کمتر به حج آمدند و جز دفعات اندک- که بدان اشاره خواهم کرد- خبری از حج گزاری ایشان، نقل نشده و حجاج عراقی که در زمان خلفای عباسی همواره در امر حج و مشاعر و مناسک آن، [بر دیگران] تقدم داشتند، از این تقدم و پیشگامی، بازماندند. زیرا مغول ها پس از منقرض کردن خلافت عباسی در بغداد، ولایتی برحرمین، نداشتند و به همین دلیل، تقدم و پیشگامی در برگزاری حج، به امیر الحاج مصری رسید. بدین ترتیب فرمان های حاکم دیار مصر، در حرمین نافذ بود و خود او امور مربوط به مسجدالحرام، از جمله تهیه پوشش و پرده

۱- البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۱۸۶.

۲- آخرین خلیفه عباسی ۶۵۶- ۶۳۱ ه.

و ... را برعهده داشت و نخستین کسی که پس از عباسی ها و خلفای [عباسی] اقدام به این کار کرد، ظاهر بیبرس بُندقداری صالحی، از شاهان مصر بود. پس از او، پادشاهان مصر، این کار را ادامه دادند، گو این که، پوشش کعبه از محل درآمد روستایی در اطراف قاهره، که صالح، اسماعیل بن ملک ناصر، محمد بن قلاوون، حاکم مصر آن را همه ساله برای پوشش کعبه، وقف کرده بود، بافته می شد. و فرمان [سلطان] بیبرس، در حجاز نافذ بود و خطبه نیز به نام وی خوانده می شد؛ سلاطین بعدی وی در مصر نیز چنین وصفی داشتند، اما مشخص نیست که پس از بیبرس، خطبه به نام کدام یک از فرزندان وی یعنی سعید، سلامش، عادل کتبغا و یا لاجین منصوری خوانده می شد، و به احتمال زیاد، به نام تمامی آنان- به استثنای سلامش- خطبه خوانده شده است. هر چند گاهی خطبه خواندن به نام آنان در مکه، متوقف می شد و به نام حاکم یمن، خوانده می شد و این امر، برای حاکم مصر اشرف خلیل بن ملک منصور قلاوون صالحی اتفاق افتاد [و خطبه به نامش خوانده شد] و بعید نیست که پیش از آن برای منصور قلاوون و ظاهر بیبرس و پسرش سعید هم اتفاق افتاده باشد، چرا که ابونمی امیر مکه، گاه به حاکم یمن و گاهی نیز به حاکم مصر، گرایش داشت و اما در مورد شاهان مصر، پس از اشرف خلیل و غیر از کُتبُغا و لاجین، نیامده که خطبه خواندن به نام آنان در مکه، متوقف شده باشد، جز آن که گفته می شود وقتی حمیضه بن ابونمی پس از بازگشت از عراق، بر مکه چیره شد، نام ملک ناصر، حاکم مصر را از خطبه حذف کرد و به نام پادشاه عراق ابوسعید بن خُرابنده در اواخر سال ۷۱۷ یا ۷۱۸ خطبه خوانده است. یکی دیگر از شاهان مصر که خطبه به نامش خوانده نشد، منصور بن عبدالعزیز بن ملک ظاهر برقوق است. زیرا مدت پادشاهی اش تنها هفتاد روز، آن هم در مدت اختفای برادرش ناصر فرج، بود. وی فرستاده ای را به مکه روانه کرد تا خبر ولایت خود را برساند تا به نامش خطبه خوانده شود ولی این خبر، پیش از رسیدن فرستاده، به آن جا رسیده بود و خطیب، نام ناصر را از خطبه حذف کرده بود و به نام حاکم مصر، خطبه می خواند، وقتی ناصر [به سلطنت] بازگشت، نامش در خطبه خوانده شد و این در نیمه نخست سال ۸۰۸ بود و ملک ناصر محمد بن قلاوون صالحی

در حجاز، نفوذ و تأثیری داشت که هیچ یک از سلاطین ترک در مصر، از آن برخوردار نبودند، زیرا ملک ناصر فرزندان ابونمی را با ولایت بخشیدن یا عزل در امارت مکه، و نیز با دستگیری برخی از ایشان، به هراس افکنده و چندین بار نیز برای اصلاح امور مکه و تقویت والی آن، به آن جا لشکر کشی کرد. دیگر شاهان مصر، پس از ملک ناصر نیز از نظر اعمال نفوذ و فرمانبری در حجاز، مانند او بودند و به تنهایی و بدون مشارکت با شاهان یمن و دیگران، بر مکه، امارت داشتند.

در سال ۶۵۹ ملک مظفر یوسف بن ملک منصور، نورالدین، عمر بن علی بن رسول، حاکم یمن، به حج رفت و کمک های بسیاری به مردم کرد و کعبه را به دست خود، شستشو داد و عطرآگین کرد و طلا ـ و نقره بر آن نثار کرد و آن را پوشاند. آن چه را که مصالح حرم و منافع اهالی مکه ایجاب می کرد، انجام داد و او نخستین شخص، بعد از خلفای عباسی است که کعبه را پوشش داد و به حرم رسیدگی کرد و همراه با تولیت بر مصر، تولیت مکه را نیز برای سال ها، بر عهده داشت و در اکثر مدت سلطنتش، خطبه در مکه به نامش خوانده شد و پس از او نیز بعد از شاهان مصر به نام فرزندانش از شاهان یمن خطبه خوانده می شد.

بنا به گفته میورقی و به نقل از نوشته ای به خط وی، در سال ۶۶۰ نیز همانند سال ۶۵۵، بیرق هیچ سلطانی روز عرفه و به هنگام وقوف در عرفه برافراشته نشد.

همچنین بنا به گفته ظهیر کازرونی در «ذیل المنتظم»، در سال ۶۶۶ حاکم غرب راه حجاز را امنیت بخشید و حاجیان در کمال امنیت، از بغداد، رهسپار حج شدند و این اولین سالی بود که عراقی ها پس از استیلای مغول بر بغداد، به حج رفتند.

در سال ۶۶۷ ه سلطان، ظاهر بیبرس صالحی، حاکم مصر و شام، به همراهی سیصد تن از ممالک و گروهی از اعیان و بزرگان و نزدیکان خلیفه به حج رفت و اموال فراوانی در حرمین، پخش کرد و خیرات کرد و به امرای حجاز، غیر از جماز بن شیحه امیر مدینه و برادرزاده اش مالک بن منیف- که از ترس به حضورش نرسیدند- نیکی کرد و کعبه را به دست خود شستشو داد و به امیران مکه ادریس بن قتاده و ابونمی، هر سال مبلغی پول و

غله می داد. زیرا [ورود به] مسجدالحرام را رایگان کرده بودند. (۱) به گفته ابن محفوظ در سال ۶۶۷ ه هیچ کس نه از راه دریا و نه از راه خشکی، از مصر به حج نرفت.

همچنین بنا به گفته ظهیر کازرونی، در اخبار مربوط به سال ۶۶۹ مردم از بغداد، حج گزاردند.

در سال ۶۷۴ حجاج مدت دوازده روز در مکه و ده روز در مدینه اقامت کردند، که تا آن زمان بی سابقه بود؛ این واقعه را ابن جزری ذکر کرده است. (۲) همچنین بنا به گفته میورقی، روز پنج شنبه چهاردهم ذی الحجه سال ۶۶۷ ه حاجیان به هنگام عزیمت برای انجام عمره، بر در مسجدالحرام معروف به باب العمره، ازدحام کردند و بر اثر این ازدحام تعداد بسیاری، نزدیک به هشتاد نفر، تلف شدند و یک نفر از اهل مکه گفت: که چهل و پنج جنازه را شمارش کرده است. جریان این حادثه را به خط [شاهد] دیگری نیز دیدم، که تاریخ آن را سیزدهم ذی الحجه ثبت کرده بود که به هنگام خروج حجاج برای عمره، از باب العمره مسجدالحرام، اتفاق افتاد.

در سال ۶۸۰ مردم احتیاطاً دو روز جمعه و شنبه را در عرفه ماندند این موضوع را ابن فرکاح در تاریخِ خود ذکر کرده است.

در سال ۶۸۳ بین ابونمی، حاکم مکه و امیر الحاج مصری، علم الدین باشقردی مشاجره ای پیش آمد که در نتیجه آن، ابونُمَیّ دروازه های مکه را بست و به کسی اجازه ورود به مکه را نداد. روز ترویه، حجاج باب معلاه را سوزاندند و باروی آن را ویران کردند و به شهر [مکه] یورش آوردند. ابونمی و نزدیکانش فرار کردند و مردم وارد مکه شدند و میان آنها و اهالی مکه به دست بدرالدین سنجاری صلح برقرار شد. علت فتنه آن بود که یکی از امرای بنی عقبه که با ابونمی دشمنی داشت، در این سال به حج آمد.

۱- البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۵ و ۲۵۴؛ السلوک لمعرفه دول الملوک، ج ۱، ق ۲، ص ۵۸۲؛ الروض الزاهر، ج ۶، ص ۳۵۴؛ النجوم الزاهره، ج ۷، صص ۱۴۷- ۱۴۶.

۲- السلوک ج ۱، ق ۲، ص ۶۲۴؛ تاریخ الملک الظاهر بن شداد، ص ۱۳۷.

ابونُمی گمـان کرد که برای تسـخیر مکه آمـده است، بنـا بر این دروازه هـای مکه را بست و اجـازه ورود به کسـی نـداد، و آن حـادثه اتفـاق افتـاد. این واقعه را ابن فرکـاح تاج الـدین، مفتی شام در تاریـخ خود آورده و پس از نقل آن می گویـد: از جمله حجاج این سال، بدرالـدین بن جماعه بوده و او از قول ابن عجیل، یعنی احمـد بن موسـی از شـیوخ و علمای یمن، به وی گفته که در این سال به حـج نخواهـد رفت. علت را از وی پرسـیدند، گفت: در این سال به حـج نخواهم رفت، چرا که حتماً فتنه ای در مکه به وقوع می پیوندند. وی در ادامه می گوید: این هم از کرامات اوست و خداوند ما را از وی بهره مند سازد.

در سال ۶۸۸ ه بنـا به گفته ابن فرکاح کاروان بزرگی از عراق [به مکه] رسـید ولی از یمن، هیـچ کاروانی نرسـید، بلکه افراد به صورت انفرادی [به حج] آمدند. حجاج روز جمعه و شنبه را در عرفه ماندند، زیرا برای قاضی جلال الدین، فرزند قاضی حسام الدین که در کاروان شام بود، ثابت شده بود که روز پنج شـنبه اول ماه بوده، ولی محب الدین طبری، شـیخ مکه و فقیه حجاز، با او هم عقیده نبود و اول ماه را روز جمعه می دانست.

همچنین بنـا به گفته ابن فرکاح، در سال ۶۸۹ ه فتنه ای میان حجاج و اهالی مکه به پا شـد و در مسـجدالحرام جنگ و درگیری به وجود آمد، آغازگر آن هم چند نفر مصـری بودند که به خاطر یک اسب، با هم درگیر شدند، ولی کار به آن جا کشـید که شمشـیرها- چیزی حدود ده هزار قبضه شمشـیر- در مسـجدالحرام از نیام بیرون کشیده شد و گروهی از حجاج و نیز اموال عده ای از مردم حجاز، چپاول شـد. و از هر دو طرف تعـداد زیادی کشـته شـد که تعـداد کشـته ها را چهل نفر ذکر کرده انـد. عده بسـیاری هم مجروح شدند و اگر امیر ابونُمَیّ [امیر مکه] می خواست، می توانست همه را دسـتگیر کند، ولی تأمل کرد و چنین نکرد. (۱) و ابن جزری در اخبـار مربوط به سـال ۶۸۹ می گویـد: همراه بـا کاروان شام امیرعبیه، بزرگ خانـدان عقبه بود، که میان وی و ابونمیّ، حاکم مکه، دشمنی وجود داشت و حاکم مکه گمان برد که فقط برای تسخیر مکه آمده است. او [ابونُمیّ] نیز

۱- البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۳۱۷.

دروازه مکه را بست و به هیچ کس از یاران عبیه، اجازه ورود به مکه نداد. در نتیجه یاران عبیه به کوه های مکه پناه بردند و به زور وارد مکه شدند و مصری ها دروازه مکه را آتش زدند و از دباغ خانه ها، دسته های پوست را به غارت بردند. هر دو طرف، کارهای زشتی انجام دادند و از هر دو گروه عده ای کشته شدند؛ پس از آن، ایشان با حاکم مکه به مراسله پرداخته و با وی به توافق رسیدند و وارد [مکه] شدند و طواف حج خود را به جا آوردند.

وی می گوید: کسی که از مصر برای مردم حج گزارد، امیر، علم الدین سنجر باشقردی بود.

ما از آن جهت این قول را ذکر کردیم، که در بیان علت بروز فتنه، در این سال، با آن چه ابن فرکاح ذکر کرده بود، مغایرت دارد.

ابن محفوظ، مطلبی مخالف با آن چه ابن جزری، در مورد این که چه کسی در این سال امیر الحاج بوده، ذکر کرده است. در نوشته ای به خط وی چنین آمده که در سال ۶۸۹ ه امیر الحاجی به نام فارقانی به حج رفت، که میان او و اهالی مکه، در دروازه ثنیه، جنگ و درگیری پیش آمد. دروازه ثنیه همان باب الشبیکه، در پایین شهر مکه است.

همچنین ابن محفوظ در اخبار مربوط به سال ۶۹۲ ه می گوید: مردم روز دوشنبه و سه شنبه [در عرفه] توقف کردند.

و دیگر این که، بنا بر گفته ابن محفوظ در اخبار مربوط به سال ۶۹۳ ه دیده ام، در آن سال در عرفه شورش بزرگی به پا شد، چرا که یکی از فرزندان ابونمی، شاهزاده ای را از انجام کاری بازداشت، و او نیز به وی توهین کرد و مردم شورش کردند.

در سال ۶۹۴ ملک مجاهد أنس بن سلطان ملک عادل، کُتُبغا منصوری، حاکم دیار مصر و شام به حج رفت و گروهی از امیران و حواشی دربار، همراه او بودند و آنها مهربانی و نیکی بسیاری در حق اهالی مکه و مدینه روا داشتند و او برای حاکم مکه و افراد وی، اموال زیادی خرج کرد، و گفته می شود مبلغی که حاکم مصر از وی به دست آورد نزدیک به هفتادهزار درهم بود. (۱)

۱- النجوم الزاهره، ج ۸، صص ۸ ۵۸؛ البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۳۴۰.

در این سال عمه حاکم ماردین، همراه با کاروان شام، به حج رفت؛ او در این سفر، کاروان بزرگ و خیرات زیادی داشت و اموال بسیاری صدقه داد و به حاجیان و اهالی و بزرگان مکه و مدینه محبت کرد. این واقعه را ابن جزری و دیگران ذکر، کرده اند. و از جمله این که، در سال ۶۹۷ خلیفه ابوالعباس، احمد بن امیر حسن بن علی بن ابوبکر «۱(۱)»، فرزند خلیفه مسترشد باللّٰه عباسی ملقّب به حاکم (۲)، دومین خلیفه عباسی پس از مستعصم، و نخستین خلیفه، از عباسی ها که در مصر اقامت کرد، به همراه خانواده اش به حج رفت؛ و حاکم مصر، منصور لاجین، هفتادهزار درهم، به وی داد، و در آن سال، مهنّا بن عیسی بن مهنا، امیر عرب نیز به حج رفت و با حاجیان به نیکویی رفتار کرد، و هدیه و صدقات فراوانی داد و به تمامی مردم نان و غذا رساند.

در سال ۶۹۸ ه، حاجیان در عرفات گرفتار آشوب شدند و در خود مکه نیز دچار هرج و مرج شدند و خلق بسیاری چپاول شدند و لباسی که پوشیده بودند، به غارت رفت و گروهی کشته و برخی نیز مجروح شدند، و گفته شده کشته های این درگیری یازده نفر بوده اند. ابونُمیّ، حاکم مکه، تعداد پانصد نفر از شتران غارتی را به دست آورد. این واقعه و حادثه قبلی را، ابن جزری ذکر کرده است.

در سال ششصد و نود و نه (۶۹۹ ه) از شام، کسی به حج نرفت و مردم از مصر عازم حج شدند؛ این واقعه را ابن جزری، ذکر کرده است.

همچنین در سال ۷۰۰ هیچ کس از شام، به حج نرفت، ولی گروهی از دمشق به غزّه رفتند و از آن جا عازم ایله شدند و [برای انجام حج]، با مصری ها همراه شدند؛ این مطلب را برزالی [در تاریخ خود]، ذکر کرده است.

دیگر این که، در سال ۷۰۳ ه از مصر، نایب السلطنه آن، یعنی امیر سیف الدین سلّار، به حج رفت و همراه وی، بیست و پنج شاهزاده به حج رفتند. او صدقه های بسیاری

۱- در نسخه خطی دیگر: احمد بن امیر ابوعلی بن علی بن ابوبکر آمده است.

۲- البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۳۵۲.

داد و نیازمنـدان و مسـتمندان را مورد تفقـد قرار داد و مجاوران و اهالی مکه و اشـراف از او بهره بردنـد، و در مـدینه نیز همین کارها را تکرار کرد. او برای خیرات و صدقه ده هزار اردب (۱) گندم، از راه دریا، وارد کرد. امرایی که همراهش به حج رفته بودند نیز انفاق کردند و پس از آن به مدینه و سپس به قدس رفتند و از آن جا عازم مصر شدند و همراه با کاروان مصر، وارد آن دیـار گردیدنـد. ایـن واقعه را برزالی نقـل کرده است. (۲) در سـال ۷۰۴ ه و سـال پیش از آن، حمیضـه و رمیثـه دو فرزند ابونمی، که امارت مکه را برعهده داشـتند، بخشی از عوارض و مالیات را بخشیدند. (۳) و در سال ۷۰۵ ه (۴) از مصر و نواحی غرب و نیز از عراق عرب و عجم، افراد بسیاری به حج رفتند.

در سال ۷۰۵ ه در منی، آشوب و غوغای بزرگی پیش آمد و جنگی میان مصـری ها و حجازی ها، صورت گرفت و امیر الحاج مصـری، امیر سـیف الدین غیه بود، که مردی کافر مسـلک و خبیث بود و خون بسـیاری از بزرگان را ریخت، و به جای قربانی کردن، مردم را قتـل عـام کرد. این دو واقعه را تاج عبـدالباقی یمانی، صاحب «بهجه الزمن فی تاریـخ الیمن» ذکر کرده و حادثه مربوط به سال ۷۰۴ را نیز او آورده است.

برزالی، خبر فتنه و درگیری میان مصری ها و حجازی ها را که بنا به گفته صاحب البهجه در سال ۷۰۵ بوده است، ذکر کرده و در اخبار سال ۷۰۶، به آن پرداخته و به مطـالبی افزون بر گفته های صاحب البهجه اشاره می کنـد. وی در اخبار مربوط به سال ۷۰۶ آورده است: در این سـال، امیر الحاج مصـر، سیف الـدین غیه قفجق سـلحدار بود. در ایام حـج در منی، کشـتار و غارت، صورت گرفت که از آشوبی که در بـازار منی اتفـاق افتـاد، آغاز شـد و اموال حجـاج به تـاراج رفت و اوضـاع بـدتر شـد. این نابسامانی تنها در بازار بود و نیروهای امنیتی نیز در پی دسـتگیری عاملان این هرج و مرج بر آمدنـد، ولی توفیقی نیافتند؛ اهالی مکه به کوه ها و گروهی از بزرگان و اشراف به پایین کوه، گریختند و درگیری ها صورت

۱- پیمانه ای برابر با یکصد و پنجاه کیلوگرم.

۲- و نیز نگاه کنید به: البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۲۹.

۳- و نگاه کنید به آن چه صدقه ها و خیراتی که امیر سلار، برای حجاج در این سال، خرج کرد: السلوک، ج ۲، ق ۱، صص ۵ و ۴.

۴- امیر شرف العین، حسن بن حیدر، برای مردم حج گزارد البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۳۹.

گرفت و تعداد اندکی نیز در جمره، وساطت کردند و اوضاع آرام شد، ولی ترس و وحشت همچنان باقی ماند.

در سال ۷۰۹، بنا به روال معمول، کسی از شام به حج نرفت (۱)، جز گروه اندکی از بازرگانان و اهالی حجاز که از دمشق به غزّه رفتند و از آن جا عازم أیله شدند و همراه با مصری ها، به حج رفتند. این واقعه را برزالی نقل کرده است. همچنین، در سال ۷۱۲، سلطان ملک ناصر محمد بن قلاوون، حاکم مصر، به اتفاق چهل تن از شاهزادگان و خواص دربار خود، به حج رفت (۲)؛ این مطلب را برزالی نقل کرده و صاحب «بهجه الزمن» یادآور شده است: ملک ناصر، در این سال، به اتفاق یکصد نفر سواره، و شش هزاره بوده سوار بر شتر به حج رفت و در مدت بیست و دو روز از دمشق، به مکه رسید.

در سال ۷۱۶، امیر سیف الدین، ارغون دوادار ناصری نائب السلطنه قاهره، به حج رفت و در مکه و مدینه صدقه و خیرات فراوان داد. (۳) او همچنین در سال ۷۲۰ ه، به حج رفت (۴) و از مکه تا عرفه را پیاده طی کرد. در سال ۷۲۶ نیز به حج رفت. این مطلب را ابن جزری نقل کرده است.

در سال ۷۱۹ ملک ناصر، محمد بن قلاوون صالحی، عازم حج شد و همراه وی، در حدود پنجاه نفر از صاحب منصبان خراج و زکات، و گروهی از اعیان و بزرگان دربار، به حج رفتند. او در نهم ذی القعده از قاهره، بیرون آمده بود و به اهالی حرمین صدقه های فراوان داد و کارهای نیکوی زیادی انجام داد و کعبه را به دست خود، شستشو داد. (۵) این واقعه را امام نویری در تاریخ خود، ذکر کرده است.

در سال ۷۲۰ ه، حاجیان، سنتی را که تا آن زمان در حج متروک مانده بود، به جای آوردند و آن این که نمازهای پنج گانه را در روز ترویه و شب نهم در عرفه به جای

۱- البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۵۶.

۲- السلوک، ج ۲، ق ۱، ص ۱۱۹.

۳- البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۷۷.

۴- نگاه کنید به البدایه والنهایه، ج ۱۴، صص ۸- ۹۷.

۵- السلوک، ج ۲، ق ۱، صص ۸- ۱۹۵.

آوردند و تا طلوع خورشید بر کوه ثبیر، در منی باقی ماندند، و از آن جا راهی عرفه شدند.

این واقعه را برزالی و ابن جزری نقل کرده اند. او می گوید: مردم در روز جمعه، همگی در عرفه باقی ماندند. و این یکصدمین جمعه ای بود که مسلمانان از زمان هجرت تا کنون، در عرفه، باقی مانده اند.

در سال ۷۲۰ ه، بنا به گفته برزالی، مردمان بسیاری از همه سرزمین ها و نواحی به محل توقف حاجیان آمدند. شیخ رضی الدین طبری، امام [جماعت] مقام [ابراهیم علیه السلام]، می گوید: در طول سال هایی که به حج آمده ام، چنین جمعیت انبوهی ندیده بودم. (۱) وی در ادامه می گوید: در این سال، کاروان عراقی ها با جمعیت بسیاری آمده و طلاها و جواهرات و سنگ های قیمتی زیادی با خود آورده بودند که به بهای یکصد تومان طلا، ارزیابی شد. که معادل دویست هزار دینار یا پنجاه هزار دینار طلای مصری می شود. این مطلب را ابن جزری نیز ذکر کرده است.

در سال ۷۲۱ ه نائب السلطنه دمشق امیر تنکز ناصری، به حج رفت. (۲) و نیز در سال ۷۲۲ ه سلطان ملک ناصر، عوارض و مالیات های مربوط به خوراکی ها را فقط در مکه، حذف کرد و عطیفه، حاکم مکه نیز، دو سوم «دمامین» از سرزمین مصر را به جای آن قرار داد. (۳) این موضوع را برزالی و ابن جزری، نقل کرده اند.

در سال ۷۲۴، موسی، پادشاه طایفه تکرور، به حج رفت و پانزده هزار نفر از تکروری ها، همراه وی به حج آمدند. (۴) در سال ۷۲۵ ه مردم، به دلیل اختلاف در روایت هلال ذی الحجه، روزهای شنبه و یک شنبه را در عرفه باقی ماندند؛ و در همان سال، بیشتر کاروان مصری ها، به دلیل کمبود آب بازگشتند، و لذا تعداد حاجیان مصری و عراقی که کاروان بزرگی را تشکیل

۱- السلوک، ج ۲، ق ۱، ص ۲۱۴.

۲- البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۱۰۰.

۳- السلوک، ج ۲، ق ۱، ص ۲۳۶.

۴- همان، ص ۲۵۵.

می دادند، کاهش یافت. (۱) این حوادث را نیز برزالی و ابن جزری، ذکر کرده اند.

در سال ۷۲۷ ه، حجاج شام، شب عرفه، در منی ماندند ولی مصری ها، آن جا نماندند. و تعداد مصری ها نسبت به شمار معمول آنها [در موسم حج]، اندک بود. (۲) در سال ۷۲۸ ه عراقی ها، به حج رفتند و جنازه جوبان (۳) نائب السلطنه، ابوسعید بن خرابنده، پادشاه عراق، همراه ایشان بود، و می خواستند او را در همان آرامگاهی که در باب الرحمه مدینه، ساخته بود، به خاک بسپارند، ولی به دلیل عدم اجازه امیر مدینه و موکول کردن آن به اجازه حاکم مصر، این کار میسر نشد؛ لذا تابوت او را به محل توقف حاجیان در عرفه آوردند و شبانه وارد مکه کردند و گرد کعبه، طواف دادند و سپس به مدینه بردند. توقف آنان در روز جمعه بوده، و ابن محفوظ، یادآور شده که آوردن جنازه جوبان، از سوی کاروان عراقی، در سال ۷۲۷ بوده است.

همچنین در سال ۷۳۰، میان حجاج مصری و اهالی مکه، درگیری و منازعاتی در گرفت و شهاب الدین طبری، قاضی مکه، در نامه ای که به یکی از دوستانش نوشته، در این باره آورده است: انجام این اعمال در حرم خداوند متعال، پس از آمدن کاروان خجسته، به صورتی که همه دانستند، نمی شده است، ولی چه می توان کرد و کاری است که انجام شده و به خدا سوگند که هیچ یک از مسئولین، گناهی ندارند، و هیچ یک از مردم نیز مقصر نیستند و گناه این فتنه ها، تنها متوجه اراذل و اوباش و مردم پست و بردگان است که از خدمتکاران اشراف عراقی، مبالغی مطالبه کردند و وقتی باج خواهی انجام شد، دشمنی ها، پدید آمد و آنها در حالی که خطیب مشغول سخن گفتن بود، هرج و مرج و آشوب به راه انداختند. سید سیف الدین نیز در کنار امیرالحاج نشسته بود، امیر الحاج برخاست تا غائله را از گوشه ای، خاموش سازد، ولی در بخش های دیگری ادامه یافت.

امیر سیف الدین نیز به کمکش شتافت، ولی پهنه آتش، گسترده تر شد و مردم سراسیمه

۱- السلوک، ج ۲، ق ۱، ص ۲۶۵.

۲- در این سال، جمال الدین اقوش، نائب کرک، برای مردم از مصر حج گزارد السلوک، ج ۲، ق ۱، ص ۲۹۰.

۳- در باره او نگاه کنید به: السلوک، ج ۲، ق ۱، ص ۳۰۳؛ الدرر الکامنه، ج ۱، صص ۵۴۱ و ۵۴۲، رقم ۱۴۶۳.

شدند و گروهی مردند، و برخی نیز فرار کردند و اشراف و بزرگان، در «جیاد» ماندند و هیچ یک از ایشان به نبرد و جنگ نرفت مگر این که از هر دو گروه جدا افتاده بود.

این حادثه را حافظ، علم الدین برزالی، نیز یادآور شده و توضیحاتی در باره آن داده، که قاضی شهاب الدین، نیاورده است. وی در اخبار مربوط به سال ۷۳۰، می گوید:

در نامه عفیف الدین به آن چه بر سر حجاج در مکه معظمه آمده بود، اشاره شده است و روز جمعه که به هنگام طلوع آفتاب، خطیب به منبر رفت و در این میان، سر و صدایی به پا شد و اسبان وارد مسجدالحرام شدند. گروهی از بنی حسن هم در میانشان بودند که به قصد چپاول و دزدی آمده بودند؛ مردم پراکنده شدند و شاهزادگان مصری که مشغول شنیدن خطبه بودند، آن جا را ترک کردند. مردم نیز سراسیمه از آن جا رفتند و برخی زیر دست و پا افتادند. بازارها غارت شد و بسیاری از حجاج و دیگران، کشته شدند و اموال، به یغما رفت و ما، در حالی که شمشیرها در کش و قوس بود، نماز جمعه را به جای آوردیم. و من به اتفاق دوستم طواف وداع را انجام دادم و کشت و کشتار میان ترکان و بردگان دزد از بنی حسن، همچنان ادامه داشت؛ مردم به «منزله» رفتند و از امرا، سیف الدین الدمر، امیر جاندار و پسرش خلیل و یکی از بردگان ایشان و فرمانده عشره، به نام ابن تاجی و گروهی از زنان و مردان، به قتل رسیدند ولی ما جان سالم به در بردیم؛ سواران در پشت سر، از چپ و راست شمشیر می زدند. به منزله که رسیدیم، چشم ها گریان بود، امرا، پس از فرار، برای گرفتن انتقام به مکه، بازگشتند و بار دیگر فرار کردند، و ساعتی بعد، امرا، در حالی که بنی حسن و نوجوانان آنها پشت سرشان بوده و ترسیده بودند، آمدند و همین که به راه کوهستانی کداء، در پایین شهر مکه رسیدند، فرمان حرکت صادر شد و اگر خداوند مردم را در امان خود نگرفته بود، آنها بر مردم یورش می آوردند و کسی از حاجیان سالم نمی ماند. امرای مصری، در برابر آنها ایستادند و فرمان حرکت دادند و مردم هم سراسیمه شدند و بیشتر مردم، باری را که بر دوش داشتند، می انداختند.

حاجیان همدیگر را غارت کردند و از جمله چیزهایی که از دست رفت، شتری بود که دار و ندار ما را از غذا و لباس و ... بر خود حمل می کرد، ولی ما ناراحت نشدیم و بر سلامت

جـان خویش، خـدای را سـپاس گفتیم. نویری نیز این حـادثه را در تاریـخ خود ذکر کرده و مطـالبی آورده که با مطلب طبری، تطابق دارد. سـپس می گوید: در روز جمعه روز کشـته شدن سیف الدین الدمر جاندار سوا، این خبر در قاهره پیچید و خبر آن در سوم محرم، رسـید. (۱) در سـال ۷۳۰ ه کـاروان عراق به حـج رفت و فیلی همراه آنهـا بود، که ندانسـتم منظور ابوسـعید بن خدابنـده از ارسـال آن فیـل، چه بود؛ خبر این واقعه را برزالی، به نقـل از عفیف مطری، ذکر کرده، و پس از بیان فتنه هایی که روی داد، می گویـد: کـاروان حاجیان عراق، کاروان کوچکی بود و فیلی همراه آنان بود که همه جا آن را با خود می برنـد، مردم بـا مشاهـده این فیل، آن را به فال بدگرفتنـد، به همین سـبب آن رویـدادها به وقوع پیوست. ما بیم آن داشتیم که اگر این فیل، به مدینه منوره برسد، اتفاقی [در آن جا] رخ دهد. این فیل به نزدیکی دشتی که از آن جا از سمت ذی الحلیفه به بئرالحرم می رونـد رسـید؛ وقـتی می خـواست پـای خـود را بردارد و بـه پیش رود، بـه طرف عقب حرکت کرد؛ آن را زدنـد ولی اثری نـداشت و هر چه تلاش کردند، فقط به سـمت عقب رفت و سـرانجام به زمین افتاد و روز یک شـنبه بیست و چهارم ذی الحجه جان داد. این از شـگفتی های عجیب بود که جای شـکر دارد. این خبر را نویری نیز در تاریخ خود آورده است و می گوید: از زمـانی که این فیل از عراق خارج شـد، بیش از سی هزار درهم خرج آن شـد و معلوم نشـد که منظور ابوسـعید از این کار چه بوده است.

در سال ۷۳۲، سلطان ملک ناصر، محمد بن قلاوون، به اتفاق هفتاد نفر از شاهزادگان و گروهی از بزرگان و فقها و دیگران، از قاهره به حـج رفت و فقها و مجاورین و اهالی حرم را مورد تفقـد و احسان قرار داد. (۲) همچنین، در سال ۷۳۶ ه کاروان عراق به حج نرفت، زیرا سلطان ابوسعید بن خزابنده، سلطان عراقی ها وفات یافت و پس از او، اختلاف و نزاع وجود داشت و

۱- نگاه کنید به: السلوک، ج ۲، ق ۲، صص ۲۵- ۳۲۳؛ البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۱۴۹.

۲- مقریزی نام حجاج همراه سلطان را برشمرده است السلوک، ج ۲، ق ۲، صص ۲- ۳۵۱.

همانگونه که گفته خواهد شد، حج عراقی ها، برای سال های بسیار، منقطع گردید.

و نیز در سال ۷۴۱ ه حجاج مصر و شام، دو روز جمعه و شنبه را در عرفه توقف کردند و اهالی مکه، روز شنبه در مکه بودند، ولی شب شنبه در عرفه حضور یافتند.

در سال ۷۴۲ ه حاکم یمن ملک مجاهد علی بن ملک مؤید داوود بن مظفر، به حج رفت و هنگامی که در عرفه حاضر شد بزرگان و فرماندهان در خدمتش بودند و او را در برابر سوء قصد مصری ها، مورد حمایت قرار دادند و پرچم او را در کوه عرفه، به اهتزاز در آوردند؛ مصری ها تصمیم گرفته بودند، مانع از این کار گردند و اجازه ندهند که او به عرفه بیاید، ولی بزرگان و فرماندهان، در خدمتش بودند، به هر ترتیب، مناسک حج خود را به جای آورد و احسان و صدقه های او، همه مردم مکه را در بر گرفت. او روز اول ذی الحجه وارد مکه شد و در بیستم ذی الحجه از آن جا خارج شده و قصد داشت کعبه را بپوشاند و در آن را از جای بکند و در دیگری بگذارد، ولی اشراف مانع شدند و او نیز تن به خواست آنها داد.

در سال ۷۴۳ ه، میان امیر الحاج و اشراف، در عرفه، جنگ سختی در گرفت که اشراف در آن پیروز شدند و حدود شانزده نفر از ترکان و چند نفر از جماعت اشراف، کشته شدند، ولی حاجیان در معرض غارت و چپاول قرار نگرفتند.

این واقعه، در فاصله عصر تا غروب اتفاق افتاد و مردم پریشان و مضطرب شدند.

پس از این حادثه، اشراف به مکه رفتند و در آن جا، تحصن کردند و در موعد مقرر، در منی حضور یافتند. حاجیان نیز در روز اول، بعد از عید قربان از منی رفتند و به باب شبیکه آمدند و یک شب در آن جا ماندند و سپس روز بعد، آن جا را ترک گفتند و بیشتر حجاج، از ترس جان حج عمره به جای نیاوردند، و طواف وداع نیز نکردند. این سال به سال مظلمه مشهور شد، زیرا اهالی مکه در حرکت از عرفه بر خلاف حاجیان، راهی را که به چاه معروف به مظلمه می رسید طی کردند. (۱)

۱- السلوک، ج ۲، ق ۳، ص ۶۳۶.

در سال ۷۴۸ ه، عراقیان، پس از یازده سال، حج به جای آوردند و حاجیان بسیاری [از عراق] رفتند؛ حال آن که حجاج شام و مصر، اندک بودند.

در سال ۷۵۱ ه (۱) ملک مجاهد، حاکم یمن، به حج رفت و در همین سفر، در منی به قتل رسید. علت آن نیز از این قرار بود که او با عجلان، امیر مکه و نیز بنی حسن و بزلار، امیر الحاج مصری، برخورد خوبی نکرد و از مصری ها تنها با امیر طاز، خوش رفتاری کرد، بنا بر این، مصری ها همراه با امیر مکه، علیه او شوریدند و صبح روز سوم از ایام منی، به سراغش رفتند و یاران حاکم یمن، به مدت یک ساعت با آنها درگیر شدند و سپس با جمع شدن مردم، اوضاع وخیم تر شد و محل استقرار مجاهد مورد غارت و چپاول قرار گرفت و اموال و اسبان و شتران و استران و هر چه بود به تاراج رفت؛ او خود به جنگ نیامد و سوار بر مرکبی نشد و بیرقی نصب نکرد، بلکه از کوهی در منی بالا رفت.

او را محاصره کردند و تا هنگام غروب خورشید، در محاصره بود و پس از آن خود را تسلیم کرد. شمشیرش را گرفتند و او را بر مادیانی سوار کردند و همراه دیگر مصریان در حالی که از او مراقبت می شد، بازگرداندند. او در منی، رمی جمره نکرد و در واقع در آن جا حاضر نشد و چه بسا به دلیل رعایت حرمت مکان و زمان، دست از جنگ کشید. در خبرها آمده که پس از رسیدن به مصر، مورد احترام حاکم آن جا ملک ناصر، حسن بن ملک ناصر، محمد بن قلاوون، قرار گرفت و او را از راه حجاز به سرزمینش فرستاد و یکی از امرا را در خدمتش قرار داد و همین که به دهناء، در نزدیکی ینبع رسید، دستگیر شد، زیرا امیری که در خدمتش بود، گزارش نامساعدی علیه وی به مصر رساند، او را به کرک بردند و در آن جا همراه با امیر «بیبغاروس» که نایب سلطنه قاهره بود، زندانی شد و سپس با پا در میانی امیر یلبغا که پیش از وی آزاد شده بود، آزاد گردید و به زیارت قدس و الخلیل رفت و به مصر آمد و از آن جا از راه عیذاب، رهسپار دیار خود شد، و در ذی الحجه سال ۷۵۲ به یمن رسید و به خاطر خصومت با مردم مکه، مانع از سفر بازرگانان

۱- درباره حوادث این سال در حج، نگاه کنید به: السلوک، ج ۲، ق ۳، صص ۸۳۱ و ۸۳۲؛ البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۷. ۲۳

به آن جا شد.

در سال ۷۵۵ ه، عراقیان به حج نرفتند اما در سال بعد شمار اندکی از عراق به حج رهسپار شدند.

در سال ۷۵۷ ه مردم، دو روز در عرفه توقف کردنـد و در پایـان روز، باران فراوانی بر مردم باریـد، و آب ها از دره ها سـرازیر شـد و حاجیان و چهار پایان آنها، سیراب شدند که خود رحمتی از سوی پروردگار برای بندگانش بود. تعداد حاجیان عراقی، در این سال بی سابقه بود، مردی غیر عرب نیز در این سال، به حج رفت و طلاهای بسیاری به اهل مکه و مدینه بخشید.

همچنین، در سال ۷۵۸، عراقیان به حج رفتند، ولی حاجیان مصر و شام اندک بودند.

در سال ۷۵۹ ه، همه حاجیان، ظهر روز اول بعد از عید قربان، منی را ترک گفتند.

در این سال نیز تعداد حاجیان مصر و شام و عراق اندک بود.

در جمـادی الاخر یا رجب سال ۷۶۰ ه عوارض و مالیات مواد غـذایی، یعنی گنـدم و خرما و گوسـفند و روغن و غیره در مکه، لغو شد و جور و ستم از آن جا رخت بر بست و امنیت، گسترش پیدا کرد؛ علت، آن بود که ملک ناصـر، حسن، حاکـم مصـر، لشکریانی برای اصلاح اوضاع مکه و اقامت در آن جا به اتفاق والیانی که برای مکه در نظر گرفته بود، یعنی محمد بن عطیفه بن ابونمی و سند بن رمیثه بن ابونمی، فرستاد. (۱) این لشکریان، مدت زمانی (یعنی تا آخر سال ۷۶۱) در مکه باقی ماندند.

در سال ۷۶۰ ه نیز کاروان حاجیان عراقی رسـید. این کاروان، دو روز پیش از وقت معمول، یعنی پنجم ذی الحجه رسـیده بود. در سال ۷۶۱ ه (۲) میـان اهـالی مکه، یعنی بنی حسن و ترکـانی که برای انجـام مناسک این سال، برای اقامت در مکه به جای ترکان سال ۷۶۰ به آن جا آمده بودند، آشوبی بروز کرد. علت بروز فتنه آن بود که یکی از ترکان

۱- درباره آن چه در این سال، در حوران بر سر حاجیان آمد، نگاه کنید به: البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۲۶۷

۲- السلوک، ج ۳، ق ۱، ص ۴۸.

در دار المضیف، نزدیک باب الصفا وارد شده بود و یکی از اشراف و از نزدیکان علی بن قتاده، از وی مطالبه اجاره کرد و آن دو با هم درگیر شدند و سرانجام کار به آن جا رسید که شریف، آن ترک را با شمشیر زد و به قتل رساند. ترک ها نیز علیه او شوریدند، او هم فریاد زد و کمک خواست و اشراف به کمکش شتافتند و بدین ترتیب آتش فتنه، شعله ور شد. در علت بروز این فتنه، همچنین گفته شده است: چند نفر از ترکان، در صدد برآمدند در یکی از مهمانسراها اقامت کنند، برخی از نزدیکان علی [بن قتاده] با این کار مخالفت کردند و آنها را کتک زدند، و ایشان نیز شکایت او را نزد ابن قراسنقر، که از جماعت وی به شمار می رفت- بردند؛ او نیز که در آن زمان احرام پوش و در حال طواف عمره به دور کعبه بود، طواف خود را قطع کرد و سلاح بر تن کرد و .. فتنه برخاست، اشراف نیز برای انجام سعی، بر اسبانی که متعلق به ترک ها در کنار باب الصفا قرار داشت، سوار شدند، بنی حسن نیز راهی اجیاد شدند و اسطبل ابن قراسنقر، یکی از فرماندهان ترک مقیم مکه را به تصرّف خود درآوردند و فرمانده دیگر، یعنی امیر معروف به قندس را در خانه خود، در دارالزباغ اجیاد را به محاصره درآوردند و با او جنگیدند تا بالاخره او را به زانو درآوردند، ولی او جان سالم به در برد و به یکی از زنان اشراف، پناهنده شد.

ترکان نیز در مدرسه مجاهدیه و در مسجدالحرام گرد آمدند و درهای آن را به روی خود بستند و برای مدرسه مجاهدیه نیز، پلی چوبی ساختند تا مانع از دسترسی افراد بنی حسن گردند و خیمه ای را که سر کوچه روبرویی باب اجیاد قرار داشت، از میان برداشتند.

جماعتی از بنی حسن قصد ایشان را کردند و به سوی مدرسه مجاهدیه آمدند، ولی آنها با تیر و کمان به مقابله پرداختند. افراد بنی حسن، فرار کردند، ولی گروهی دیگر از ایشان دوباره حمله کردند و شریف، مغامس بن رمیثه، جماعتی از آنها را به قتل رساند. شریف ثقبه بن رمیثه نیز با آگاهی از بروز این فتنه، خود را به مکه رساند و فتنه ترک ها را آرام کرد و چنین شد که ترک ها، مکه را ترک گفتند و تنها با اموال و بار و بنه اندکی، رفتند و به حجاج پیوستند و در ینبع به آنها رسیدند. این فتنه یک یا دو روز پس از ترک مکه از سوی حاجیان اتفاق افتاد.

در سال ۷۶۶ (۱)، سلطان ملک اشرف، شعبان بن حسن بن ملک ناصر، محمد بن قلاوون، حاکم مصر، فرمان به حذف مالیات حج در مکه نسبت به کالاهای تجاری، به استثنای «کارم» (۲)

و بازرگانان هند و عراق داد، و عوارض مربوط به مواد غذایی را حذف کرد. عوارضی که در مکه از مواد غذایی می گرفتند یک مدّ (۳) غله جده بوده، که عبارت از دو مدّ مکی از هر بار غله ای بود که از جده می رسید. و یک مدّ مکی و ربع مدّ مکی از هر بار غله ای بود که از جده می رسید، یک مدّ مکی و ربع مدّ مکی از هر بار غله ای که از طائف و بجیله (۴) می رسید، و هشت دینار مسعودی از هر بار خرمای «لبان» که به مکه می رسید، و سه دینار مسعودی از هر بار خرمای «محشی» که به مکه می رسید و شش [دینار] مکی، بابت هر رأس گوسفندی که به مکه می رسید و یک ششم و یک هشتم از روغن و عسل و سبزیجاتی که در مکه به فروش می رسید. البته مشروط بر آن که بهای آنها را به [دینار] مسعودی- ارزش گذاری کنند؛ و اگر چنین شود، به ازای هر پنج دینار یک دینار مسعودی گرفته می شد. همچنین از هر یک هشتم سبد خرما نیز مشروط بر این که در بازار و به قصد امرار معاش فروش رفته باشد، یک دینار مسعودی دریافت می شود.

و آن چه را بابت خرما می گیرند در همان ابتدا از کسی که به مکه آورده می گیرند. علاوه بر آن، مبالغی نیز از هر چه در بازار به فروش می رسید، گرفته می شد و مردم در این مورد، مشقت زیاد می کشیدند؛ به طوری که به من گفته اند که یک نفر، گوسفند وارد کرد، ولی مبلغ داده شده برای گوسفندان، به میزان مقرر نبود و به همین دلیل تازیانه اش زدند و از وی نپذیرفتند و اینک همه این تعدّی و ستم ها به دست امیر یلبغا، معروف به خاصکی، از مدبّران مملکت، در دولت ملک اشرف، شعبان، برطرف شد، و حاکم مکه نیز به جای این عوارض لغو شده، شصت و هشت هزار درهم از بیت المال قاهره و نیز یک هزار

۱- السلوک، ج ۳، ق ۱، ص ۹۸.

۲- نوعی سنگ گران بها

۳- پیمانه غله.

۴- بجیله، روستایی در بادیه در اطراف طائف.

اردب (۱) گنـدم، تقـدیم کرد، و این کار در دربار سـلطان یاد شـده، مورد تقـدیر و تشویق قرار گرفت و سـرمشق دیگر والیان دربار مصـر گردید و خبر لغو عوارض نیز بر سـتون های مسـجدالحرام، در سـمت باب الصـفا و غیره، ثبت گردید. حاکم مکه، شریف عجلان بن رمیثه حسنی از این عمل استقبال کرد و امرای بعد از او نیز بدان عمل کردند.

طی سال های دهه ۷۷۰، در مکه، به نام سلطان شیخ اویس بن شیخ حسن صغیر، حاکم بغداد که قندیل های نیکویی برای کعبه و هـدیه بزرگی برای عجلاـن، امیر مکـه فرسـتاده بـود، خطبـه خوانـده شـد. امیر مکه خطیب مکه دسـتور داد، خطبه به نـام وی بخواند. خطیب مکه در آن زمان جد پدری ام قاضی مکه، ابوالفضل نویری بود. اما پس ازآن خطبه خواندن به نام حاکم عراق ترک شد. و من ندانسـتم که از چه هنگام ترک گردید و بسیاری از اخبار مربوط به حجاج عراقی در دهه هفتاد و هشتاد و نود [این قرن] بر من پوشیده ماند.

در سال ۷۷۸ ه تعداد حاجیان از مصر، بسیار اندک بود (۲) علت آن، شورش ترکان علیه ملک اشـرف، شعبان، حاکم مصر در عقبـه ایله بـود که در این سـال بـا خـدم و حشم به حـج آمـد و به قـاهره گریخت و جز شـمار انـدکی، بقیه مردم از وی پیروی کردنـد. و در اخبـار وی آمـده که او پنهانی وارد قاهره شـد. زیرا امرایی که آنها را در قاهره به جای خود نشانـده بود، پسـرش منصور علی را به جای وی به سـلطنت نشاندند و مدتی بعد، او را دسـتگیر کردند و او در همان سال، به شـهادت رسید. (۳) در سال ۷۸۱ ه (۴)، هودجی متعلق به حاکم یمن، اشـرف، اسـماعیل بن ملک افضل، عباس بن ملک مجاهـد، از راه زمینی به حج رفت. گروهی از امرای مصری، در صدد

۱- واحد وزن برابر با یکصد و پنجاه کیلوگرم.

۲- السلوک، ج ۳، ق ۱، ص ۲۸۵.

۳- آن چه در میان دو پرانتز آمده آمده، در نسـخه اصـلی حذف شده بود که آن را از کتاب «منتخب شفاء الغرام» چاپ اروپا، نقل کردیم.

۴- درباره اصلاحاتی که در این سال در مکه صورت گرفت نگاه کنید به: السلوک، ج ۳، ق ۱، ص ۳۷۳.

اهانت و هتک حرمت این هودج بر آمدند که حاکم مکه شریف احمد بن عجلان، مانع شد. امیر الحاج این کاروان ابن سنبلی بود. و این نخستین کاروانی نبود که [دراین سال] عازم حج می شد. در نوشته ای چنین آمده که در سالی که ملک مؤید، سلطنت بلاد یمن را برعهده گرفت نیز کاروانی متعلق به او، برای حج، عازم مکه شد.

در سال ۷۸۸ ه (۱) در ایام مراسم حج، فتنه ای در مکه به پا شد و مردم با ترس و اضطراب حج به جا آوردند. چرا که یکی از باطنی ها، محمد بن احمد بن عجلان، امیر مکه را زمانی که بنا به عادت امرای حجاز، به حضور کاروان مصری رسید، به قتل رساند و پس از وی، عنان بن مغامس بن رمیثه، امارت مکه را بر عهده گرفت و همراه با دار و دسته خود، عازم مکه شد و ماردینی، امیر الحاج نیز او را همراهی می کرد، از نزدیکان و منسوبان عجلان، کسانی که در مکه بودند، مدت زمان اندکی، جنگیدند و سپس شکست خوردند و عنان و همراهان وی بر مکه، مستولی گشتند.

در سال ۷۹۷ ه (۲) در مکه و در میان حجاج در ایام ترویه و شب عرفه، در جاده عرفه، نبرد و درگیری وجود داشت. علت هم این بود که یکی از فرماندهان، چیزی از مسجدالحرام دزدید و در پناه چند تن از یارانش، قرار گرفت که باعث بروز جر و بحث هایی میان آنها و حجاج در مسجدالحرام گردید و به جنگ و درگیری انجامید، و در مسجدالحرام شمشیرها کشیده شد و در آن جا و خارج از آن، فتنه ای به پا شد و اموال به یغما رفت و امیر الحاج، حلبی معروف به ابن زین همراه با اسبان و مردان خود به قصد چپاول، سررسید و یکی از فرماندهان در پایین شهر مکه در سمت شبیکه، با او روبرو شد و جنگی میان آنها درگرفت که پیروزی با فرمانده بود. دزدان، قصد اموال حجاج را کردند و آنها را به هنگام عزیمت به منی، در شب عرفه در جایی که میان عرفه و مزدلفه، به نام مضیق واقع است، مورد غارت و تاراج سختی قرار دادند و غارت و چپاول به مردم مکه و یمن هم رسید و مردم با اضطراب حج کردند، و همه حجاج، در اولین روز پس از

۱- در ایام ظاهر سیف الدین برقوق که در سال ۷۸۴ ه عهده دار سلطنت شد.

۲- در زمان ملک برقوق ۷۸۴- ۸۰۱ ه.

عیـد قربـان، آن جا را ترک گفتنـد. در این میان همراه با حجاج شام، کاروانی از حلب هم آمـده بود و این حادثه، جز در سال ۷۸۷ ه، سابقه نـداشت. در این سال، عراقی ها نیز پس از چنـدین سال، به حـج رفتنـد و رسـیدن کاروان عراقیان در روز صـعود [روز رفتن به مواقـف] بود و تعـداد انـدکی در کـاروان عراق حضور داشـتند و گفته می شود تنهـا پانصـد شـتر بوده است. (۱) همچنین در سال ۸۰۰ ه، کاروانی متعلق به ملک اشـرف، حاکم یمن، همراه با اطرافیان خود، به حـج آمد و شـریف، محمد بن عجلان، نیز در خـدمتش بـود و گروهی از بزرگـان تجـار و فقهـای مکی و دیگران، بـا وی حـج کردنـد و حجـاجی که همراه کاروان بودنـد در نزدیکی مکه، دچار تشـنگی شدند و گروهی از آنان مال باختند و در عرفه همراه با دیگر کاروان ها در روز جمعه، توقف صورت گرفت.

در سال ۸۰۳ ه (۲) بر خلاف معمول، کسـی، از شام به حـج نرفت. علت نیز آن بود که تیمورلنگ در این سال، قصد سـرزمین های شام کرد و بر آن چیره شد و آن جا را ویران ساخت، و ویرانی های که در دمشق بوجود آمد، بیش از سایر شـهرهای شام بود، زیرا تاتارهـا آن جـا را پس از استیلای ملک ناصر فرج و عزیمت به سـرزمین مصـر به آتش کشـیده بودنـد. تاتارها وارد دمشق شدنـد. استیلای تاتارها بر دمشق با امان دهی به مردمان آن همراه بود و دمشـقیان متعهد شده بودند که اموالی به تاتارها بدهند، زیرا تاتارها پس از عزیمت سـلطان از دمشق، قلعه آنجا را به محاصـره خود درآوردند و قسمتی از آن را ویران ساختند. از این رو، شامی ها از شـهر، خارج شدند و نزد آنان رفتند و امان خواسـتند و تعهد دادند به آنان اموالی پرداخت کنند. تاتارها شهر دمشق را پس از به آتش کشـیدن در سوم شـعبان ترک کردنـد. پس از آن، قلعه و جامع اموی و بناهای اطراف آن، تعمیر شد و ویرانی ها، مرمت گردید.

۱- درباره وقایع این سال نگاه کنید به: السلوك، ج ۳، ق ۱، صص ۸۴۲- ۸۴۱. ابنا الغمر، ج ۱، ص ۴۹۵.

۲- یعنی در زمان فرج بن برقوق ۸۱۵- ۸۰۱ ه.

در سال ۸۰۶ ه کاروان شامی به حج رفت و کجاوه ای همراه آن بود. حج آنها از سال ۸۰۳ متوقف شده بود. شامیان در سال ۸۰۷، نیز همچون سال ۸۰۶، و با کجاوه و به روش معمول به حج رفت.

در سال ۸۰۷ عراقی ها در کاروانی از طرف متولی بغداد، از سوی فرزندان تیمورلنگ به حج رفتند و در همان سال، تیمورلنگ در هفدهم شعبان بر اثر بیماری، وفات یافت. (۱) در سال ۸۰۸ ه شامی ها بر خلاف معمول به حج نرفتند و تنها بازرگانانی از دمشق به غزه و از آن جا به أیله (۲) و از این شهر به مکه، رهسپار شدند و دیگر این که، در سال ۸۰۹ ه شامی ها طبق عادت با کاروان خود به حج رفتند و مردم از آن بیم داشتند که میان امیر ایشان و امیر کاروان حج مصر، نبردی روی دهد، چرا که در آن سال، امیر جکم برای سلطنت خود بیعت گرفت و ملك عادل، لقب گرفت و در حلب و دیگر شهرهای سرزمین شام، خطبه به نام وی خواندند و حتی در دمشق نیز به نام وی خطبه خوانده شد، ولی فاصله خطبه خواندن برای او در دمشق، بسیار اندك و کمتر از یک ماه بود که مجدداً برای ملك ناصر، فرزند ملك ظاهر، حاکم مصر خطبه خوانده شد، ولی سکه، به نام امیر جکم ضرب شد و من درهم هایی را که نام او بر آنها ضرب شده است، مشاهده کرده ام. همه این کارها در این سال یا در آخر آن و یا در ابتدای سال بعد، از سوی امیر جکم صورت گرفت و او در یکی از جنگ هایی که میان او و ترکمان ها درگرفت، مورد اصابت تیری قرار گرفت و کشته شد.

در سال ۸۱۰ ه همه حاجیان در اولین عزیمت، از مکه خارج شدند و جز تعداد اندکی، کسی از کاروان مصر، به زیارت مدینه منوره نرفت، و بخش اعظم آنان با امیر

۱- الضوء اللامع، ج ۳، صص ۵۰ و ۴۶، رقم ۱۹۲؛ البدر الطالع، ج ۱، صص ۱۸۰ و ۱۷۳، رقم ۱۱۳؛ شذرات الذهب، ج ۷، صص ۶۷ و ۶۲؛ القاموس الاسلامی، ج ۱، صص ۶ و ۵۲۵؛ ابناء الغمر، ج ۲، صص ۴- ۳۰۱.

۲- أیله به فتح، شهری [مرزی] بر ساحل دریای قلزم [احمر] در کنار شام است. و گفته شده آخرین شهرحجاز و ابتدای شام است معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۹۲؛ و در حال حاضر شهری معروف در دماغه خلیج عقبه است.

الحاج خود به «ینبع» رفتند. علت این بود که امیر الحاج مصر، بیم آن داشت که مردم شام از طرف «ایله» گزندی به حجاج برسانند، زیرا در این سال امیر کاروان [حجاج] شام را در مکه دستگیر کرده بودند. مصری ها در باره دستگیری وی با امیر مکه، صحبت کردند و امیر مکه نیز در روزی که وارد مکه شد پس از طواف، پیش از انجام سعی نزد او رفت و از وی خواست تا همراهش شود و با امیر الحاج مصر، از در صلح درآید، او نیز ناگزیر موافقت کرد، زیرا تنها بود و یارانش همراهش نبودند. در آن جا او را دستگیر کردند و تحت الحفظ حج کرد و به همان صورت او را روانه مصر کرد. توقف [حاجیان] در این سال در روز جمعه بود.

در سال ۸۱۲ میان بنی حسن، از اهالی مکه و امیر الحاج مصر، مشاجره سختی درگرفت و منجر به به کشته شدن چندتن از حجاج و چپاول برخی از ایشان گردید، و به همین علت، در آن سال به غیر از تعداد اندکی، کسی از اهالی مکه، حج نگزارد. علت فتنه این بود که ملک ناصر فرج، حاکم مصر، با شریف، حسن بن عجلان، نایب السلطنه حجاز بنای ناسازگاری گذاشت و او را عزل کرد و دو فرزندش را نیز از امارت مکه، عزل نمود. و این خبر را با بَیسَق (۱) امیر الحاج مصر در میان گذاشت، او نیز آماده جنگ شد و انواع اسلحه سبک و سنگین همراه خود آورد و وانمود کرد که می خواهد وارد یمن شود. در روز دهم ذی القعده سال یاد شده، خبر به شریف حسن رسید او نیز اعراب مکه و طائف و لیّه (۲) و دیگر اعراب شرق را فراخواند و اشراف و فرماندهان بنی حسن نیز که همراهش بودند و بردگان برادرش، احمد بن عجلان و فرزندان آنان و عوام الناس مکه را همراه خود کرد و مجموع همراهانش بالغ بر شش هزار نفر، می شده است که چهار هزار نفر ایشان از عرب هایی بودند که آنان را بسیج کرد. تعداد ششصد رأس اسب نیز همراه خود داشت و در عین حال، از جنگیدن متنفر بود، زیرا بیم آن داشت که از این لشکرکشی ها، به حاجیان گزندی برسد. برخی از نزدیکانش به وی توصیه کردند که کسی

۱- بیسق شیخی است که در سال ۸۲۱ ه وفات یافت؛ الضوء اللامع، ج ۳، صص ۳- ۲۲، رقم ۱۱۴.

۲- لیّه به تشدید یاء و کسر لام. از نواحی طائف است معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۰.

را نزد امیر الحاج، اعزام دارد تا پاس حرمت حرم و اهل حرم را به وی خاطرنشان سازد و اگر قصد جنگیدن دارد، حجاج را یک روز زودتر اعزام کند و یا خود یک روز پیش از حاجیان آید تا با همدیگر درگیر شوند. در همان حال که قرار بود کسی را برای فرستادن این پیام، اعزام دارد، خداوند گشایشی کرد و تنگنای مردم را برطرف کرد. ملک ناصر، خدمتکار مخصوص خود فیروز ساقی (۱) را همراه با خلعت ها و نامه هایی برای سیدحسن و فرزندانش، به مکه فرستاد و بازگشت. ایشان ولایت خود را به آنها نوید داد و مانع از آن شد که امیر الحاج، به جنگ با ایشان بپردازد. وصول این خبر به مکه در بیست و نهم ذی القعده و یا آخر ذی القعده بود. در همان زمان، گروهی از حجاج ترک و دیگران وارد مکه شدند و شریف حسن، با لشکریان خود به استقبال ایشان رفت. در شب اول ذی الحجه نیز فیروز ساقی، کسی را فرستاد تا خبر رسیدن خود را به اطلاع رساند. شریف حسن نیز گروهی را برای استقبال وی به باب شبیکه فرستاد، در حالی که او از باب معلاه، قصد مکه کرده بود و هنگامی که نگهبانان او را در باب معلاه دیدند، داد و فریاد به راه انداختند و گمان بردند که دشمن است. اهالی شهر، مضطرب شدند و گمان بردند پخش خبر مربوط به فیروز، نیرنگی بوده است؛ در ادامه، چند تن از همراهانش به قتل رسیدند، او خود نیز آسیب هایی دید، ولی شریف حسن، او را دلداری داد و وعده هر گونه نیکویی و جبرانی به وی داد و در حضور وی، نامه ارسالی متضمن بازگشت شریف حسن و دو فرزندش به ولایت، خوانده شد او [فیروز] واسطه ای شد تا شریف حسن، متعرض امیر الحاج نشود، شریف حسن نیز پذیرفت و شرط کرد امیر الحاج، اسلحه و ادوات جنگی همراه خود را، تسلیم کند. امیر الحاج نیز این شرط را پذیرفت مشروط بر این که به رباط ربیع در اجیاد، رسیده و ایام حج سپری باشد و پس از آن، اسلحه خود را تسلیم می کند. این شرط نیز پذیرفته شد. حاجیان در دوم ذی الحجه هنگام ظهر، وارد مکه شدند، امیر الحاج نیز در سوم ذی الحجه وارد مکه شد و در کعبه به طواف پرداخت

۱- او فیروز الخازنداری الرومی الساقی است که در سال ۸۱۴ ه وفات یافت ابناء الغمر، ج ۲، ص ۵۰۱؛ الضوء اللامع، ج ۶، ص ۱۷۵، رقم ۵۹۵.

و به حضور شریف حسن در اجیاد رسید، و شریف حسن نیز مقدمش را گرامی داشت. او در مکه اقامت داشت تا این که در روز ترویه و در پی گروهی از حجاج، راهی منی شد.

به شریف حسن نیز خبر رسید که چند تن از اعراب که برای اردوی خود بسیج کرده، قصد تعرض به حاجیان را دارند. او نیز کسی را نزد ایشان فرستاد و آنان را از این کار، بر حذر داشت، ولی آنها، عصیان کردند و به حاجیان حمله ور شدند و آنها را غارت کردند و در مأزمین، یعنی جایی که مردم آن را مضیق [تنگه] می نامند، دست و پای شتران را بریدند. شریف حسن، خود به اتفاق کسانی که همراهش بودند از ترس آن که با امیر الحاج، درگیری شود از حج، صرف نظر کردند تا مبادا به حجاج گزندی برسد، اما پسرش، سیداحمد بن حسن، به اتفاق گروه اندکی به حج رفت و چون خودش به حج نرفته بود، اغلب مردم مکه نیز حج نکردند.

من خود از جمله کسانی بودم که توفیق الهی نصیبم شد و به حج رفتم. وقتی به جایی که آن را مأزمین می گویند، رسیدیم، شتران دست و پا شکسته را دیدیم و از ترس نزدیک بود بازگردیم، ولی خداوند به ما قوت قلب بخشید و ترس از ما دور شد. از جمله آن چه باعث دوری ترس از ما شد این که، در نزدیکی مزدلفه، چند تن از اشراف به ما خبر دادند که حاجیان از پشت سر در حال ورود هستند؛ علت هم آن بود که وقتی حجاج در روز ترویه، از مکه خارج شدند، به منی نرفتند و به سمت عرفه رفتند و در آنجا اقامت کردند، و از نظر قاضی حنفی مکه ثابت شده بود که این روز، روز نهم ذی الحجه است و بنا به نظر اهل مکه، این روز، روز ترویه بوده است؛ بنا بر این امیر الحاج، تصمیم گرفت که دو روز در عرفه بماند و در این روز، راهی شود و به محل علم هایی که حد عرفه از سمت مکه را نشان می دهند، برسد و دوباره بازگردد و روز دوم هم در آن جا باقی بماند. او چنین کرد و اشراف نیز او را دیدند که چنین می کند و گمان کردند حاجیان، راهی منی هستند، اما مفسده جویان در حرکت حاجیان از عرفه به سوی منی، متعرض ایشان شدند و به غارت و چپاول و کشت و کشتار آنها پرداختند و اینها هم شب عید قربان صورت گرفت و ما دیگر نتوانستیم تا صبح در مزدلفه باقی بمانیم. بنا بر این پس وقوف واجب،

آن جا را ترک گفتیم. در شب عیـد قربان نیز در منی، کشـتار و غارتی اتفاق افتاد و بامـداد روز عیـد قربان در میان مردم مکه، خبر آمدن شریف علی بن مبارک بن رمیثه از مصر رسید و گفته می شد به اتفاق امیر الحاج، ولایت بر مکه را بر عهده خواهد گرفت. بنا بر این مردم مکه مضـطرب شدنـد و سـر انجام وقتی مطمئن شدند این شایعه صـحت ندارد، آرام گرفتند. در آخرین روز امیر الحـاج، وارد مکه شـد و به طواف افـاضه و وداع پرداخت و او در روز صـعود [روز رفتن به مواقف] عازم انجام سـعی شده بود که بلافاصله عازم منی شد و از اولین روز بعد از عید قربان، مردم در منی، سراسیمه گشتند و گمان بردند فتنه ای به پا شـده است ولی چنین فتنه ای به پا نشـد و حاجیان در روز دوم بعـد از عیـد قربان همگی آن جا را ترک گفتند و وقتی به ابطح رسـیدند امیر الحاج مصـری دسـتور داد حجاج مصـری، از راه شـعب أذاخر به وادی زاهر بروند؛ آنها نیز چنین کردند و سـلاح هـایی را که در مکه سپرده بودنـد در زاهر، تحویل گرفتنـد و اگر شـریف حسن، در این فتنه، هوای حاجیان را نمی داشت آنها دچار مصایب فراوان، و رنج و درد بسیاری می شدند.

در سال ۸۱۳ ه، حسن بن مؤید، سـلیمان بن حسین پرده دار ملک منصور، به حج رفت و اهل حرم را مورد تفقد قرار داد و پس از حج به زیارت رفت و از راه دریا وارد سرزمین یمن گردید، تا از عدن راهی سرزمین خود شود.

همچنین در سال ۸۱۳ ه، عراقی ها بر خلاف معمول کاروانی به حـج اعزام نکردند، در حالی که به مدت شـش سال متوالی، به حج رفته بودند که نخستین بار در سال ۸۰۷ و آخرین در سال ۸۱۲ بود؛ علت عدم انجام حج در سال ۸۱۳ ه آن بود که در این سال و اواخر سال قبل از آن، سلطان احمد بن اویس (۱)، حاکم بغداد و قرایوسف ترکمانی (۲)، با یکدیگر به نبرد پرداختند و سلطان احمد کشـته، و یا بنا به قولی، مفقود گردید و ترکمن ها بر بغداد چیره شدند و آنان هیچ گونه توجهی به اعزام کاروان حـج و تجهیز آنـان به مکه، به عمـل نمی آوردنـد وترک حـج از سوی عراقی ها برای سالیانی چنـدپس از سال ۸۱۳ ادامه پیدا کرد

۱- شرح حال او در الضوء اللامع، ج ۱، صص ۲۴۵- ۲۴۴، آمده است.

۲- شرح حال وی در الضوء اللامع، ج ۶، صص ۲۱۸- ۲۱۶، آمده است.

ودراین سال از عجم های عراقی، گروهی ازراه حساءوقطیف، به طور پراکنده به حج رفتند.

در سال ۸۱۳ حجاج مصری و شامی، بنا به درخواست بازرگانان بعد از دومین روز از عیدقربان، در منی باقی ماندند و این توقف در این سال، در روز جمعه بوده است.

در روز جمعه بیست و دوم جمادی الاخر سال ۸۱۵ ه.، در مکه به نام ابوالفضل، فرزند متوکل، خلیفه محمد بن معتضد، ابوبکر بن خلیفه مستکفی ابوربیع سلیمان بن حاکم، ابوعباس، احمد عباسی، خطبه خوانده شد و مقام سلطنت او در دیار مصر و شام تثبیت شد، که این امر برای هیچکدام از پدرانش پس از مستعصم سابقه نداشت، زیرا اگرچه در دیار مصر به نام پیشینیان وی، خطبه خوانده شده بود، ولی هیچکدام از ایشان جز مستعین باللّٰه دارای سکه نبودند و فرمانی از آنها صادر نمی شد، تا این که در آغاز ماه شعبان این سال، سلطنت به سلطان ملک مؤید، ابونصر شیخ رسید و دو روز پس از نامه انتصاب وی به تدبیر امور ممالک شریفه، خطبه در مکه به نام خلیفه، خوانده شد و او را «نظام الملک» لقب دادند و در این نامه، یادآور شده بودند که ملک ناصر [فرج بن برقوق] به شمشیر شریف کشته شد. قتل وی نیز در شب هفدهم صفر این سال، در دمشق بود و پس از مغرب شب بیست و پنجم جمادی الاخر همان سال، به جای ملک ناصر، برای آمرزش وی دعا شد و دعا بر چاه زمزم هر شب برای او تکرار گردید، تا این که نامه ملک مؤید، متضمن بیعت با خلیفه [از سوی وی] و بیعت با سلطنت و ولایت او در تاریخ یاد شده از سوی اهل حل و عقد و کارگزاران و دیگران، رسید که در این وقت دعا برای خلیفه، مستعین باللّٰه را در کنار زمزم، رها کرد و در خطبه ها، پیش از ملک مؤید، دعای مختصری برای او کرد و پس از آن، در روز جمعه نوزدهم شوال سال ۸۱۶، دعا برای او را ترک گفت زیرا یکی از خطیبانی که برای مکه در نظر گرفته بود، چنین مصلحت دید.

سپس دعا برای او در خطبه ها مجدداً برقرار شد. زیرا چنان که گفته شده دعا برای خلیفه در مکه، پس از مستعین، سابقه نداشته است، و نقل شده است که برادرش داوود، به جای او به خلافت نشست و معتصم لقب یافت و این در سال ۷۱۸ ه بود و در ربیع الثانی همان سال، دعا برای مستعین باللّٰه در خطبه های مکه، ترک گفته شد و نخستین بار، در مکه برای

مؤید دعا کردند که در روز جمعه، هفدهم شوال سال ۸۱۵ ه بود.

در سال ۸۱۶، مردم از بغداد و طبق معمول با کاروان، به حج رفتند و مردمی از خراسان، همراهشان بودند و کسی که حجاج را از بغداد، تجهیز کرد، حاکم آن، ابن قرایوسف بود که برای او و پدر و برادرش در شب جمعه شانزدهم ذی الحجه آن سال، در مسجدالحرام پس از ختم قرآن دعا خواند. توقف حجاج، در روز جمعه بود.

در سال ۸۱۷ ه (۱) روز جمعه پنجم ذی الحجه در مسجدالحرام فتنه بزرگی، به پا گردید و حرمت مسجد، شکسته شد. جنگ و نبردهای مسلحانه با حضور اسبان در آن صورت گرفت و خون های بسیاری بر زمین ریخت که به مدت زیادی در آن جا، باقی مانده بودند. علت این بود که امیر الحاج مصری، یکی از فرماندهان معروف خود را که اسلحه برداشته بود، مورد توبیخ قرار داد و او را به زندان افکند. چند تن از هوادارانش، در پی آزاد کردنش برآمدند، ولی امیر، مانع شد و زمانی که نماز جمعه خوانده شد، گروهی از فرماندهان از «باب ابراهیم» سوار بر اسب، وارد مسجدالحرام شدند و برخی از آنها سپر جنگی به دست داشتند، آنها با همین وضع به مقام حنفی ها رسیدند و با ترک ها و حاجیان برخورد کردند و درگیر شدند؛ در پی این درگیری ها، اهالی مکه از مسجدالحرام خارج شدند. آنها در بازار «علافه» در پایین مکه، با هم درگیر شدند. در آنجا مصری ها نیز وارد معرکه شدند و برخی از افراد عوام مصری نیز آن بازار و بازار واقع در محل سعی و برخی خانه های مکه را مورد غارت قرار دادند. در پایان روز، امیر الحاج، دستور داد درهای مسجدالحرام، به جز باب بنی شیبه و دریبه و دری که در کنار مدرسه مجاهدیه قرار دارد، میخ بزنند؛ زیرا امیر کاروان و همراهانش به علت سکونت در مدرسه مجاهدیه از آن جا وارد مسجدالحرام و از آن بیرون می رفتند. بنا بر این همه درهای مسجدالحرام به جز آنها که گفته شد، میخ زدند و اسبان امیرالحاج را وارد مسجدالحرام کردند و در

۱- یعنی در ایام ملک مؤید شیخ ۸۲۴- ۸۱۵ ه.

رواق شرقی، نزدیک خانه وی در «رباط شرابی»- که معمولًا منزل قافله سالارهای مصری بوده، جای دادند و این اسبان تا صبح در مسجدالحرام باقی ماندند، و در این شب، مشعل امیرالحاج و مشعل های مقام های چهارگانه، روشن گردید و گروه بسیاری از حجاج مصری در آن جا باقی ماندند و یکی از فرماندهان و کسانی که با وی بودند، در صدد چپاول حجاج حاضر در ابطح و خارج از مسجدالحرام برآمدند، ولی شریف حسن بن عجلان حاکم، مانع از این کار شد و سپیده صبح روز شنبه ششم ذی الحجه در محلی به نام طنبداویه در پایین مکه، به فرماندهان پیوست و همان زمان گروهی از اعیان مکه و حاجیان به حضورش رسیدند و او خشم خود را از فتنه ای که به پا خاسته بود نشان داد و در صدد خاموشی آن بر آمد. و آن را نزد امیر کاروان فرستاد. امیر کاروان نیز همچون حاکم مکه رفتار کرد و به درخواست آنها، مبنی بر آزاد کردن شخصی که مورد مجازات قرار گرفته بود، پاسخ مثبت داد، مشروط بر این که حاکم مکه نیز تدابیری اطمینان بخش اتخاذ کند. حاکم مکه نیز موافقت کرد و پسرش احمد را نزد امیر کاروان فرستاد و به او خلعت داد و اوضاع آرام شد و مردم آسوده شدند و به خرید و فروش پرداختند. در آن درگیری، جراحات بسیاری بر مردم وارد شد که چندین نفر از هر دو طرف، بر اثر این جراحات، وفات یافتند. و نشنیده ام که از زمان فتنه قندس، در اواخر سال ۷۶۱ ه تاکنون، این گونه حرمت مسجدالحرام هتک شده باشد.

در این سال (۱)، اختلاف بسیاری در تعیین زمان وقوف حاصل شد، زیرا گروه بزرگی از کسانی که از راه خشکی یا دریا به مکه آمده و برخی از خود مکه، حضور یافته بودند، یادآور شدند که آنها، هلال ذی الحجه را، شب دوشنبه دیده اند، ولی اغلب اهالی مکه و نیز اکثریت کاروان مصری ها، هلال ماه را ندیده بودند. بنا بر این توافق شد که مردم در صبح روز سه شنبه [هفته بعد] و بر اساس این که هلال را سه شنبه دیده اند، به عرفه بروند و چنین هم کردند و بخش اعظم حاجیان بدون ورود به منی، راهی عرفه شدند و عصر، به

۱- یعنی سال ۸۱۷ ه، در زمان ملک مؤید شیخ.

آن جا رسیدند و اغلب اهالی مکه تا ظهر [روز بعد] تأخیر داشتند و بدون اقامت، در منی راهی عرفه شدند و هنگامی که به مأزمین یعنی مأزمین عرفه- که مردم آن جا را مضیق می نامند- رسیدند، دو حرامی، به ایشان دستبرد زدند و تعدادی را کشتند و مجروح کردند و اموال را غارت کردند و دست و پای شتران را بریدند. ما نیز در نزدیکی قربانیان این حادثه بودیم که لطف خداوند شامل حالمان شد و در امان ماندیم و به عرفه رسیدیم.

پس از ما، دیگران هم رسیدند و باقی مانده شب چهارشنبه تا غروب را با حجاج، اقامت کردیم و همراه ایشان رهسپار مزدلفه شدیم و تا نزدیکی سپیده، در آن جا ماندیم و از آن جا راهی منی شدیم و در پگاه روز پنج شنبه به منی رسیدیم. در منی در شب چهارشنبه و پنج شنبه، غارت و چپاول بسیاری صورت گرفت و عده زیادی، زخمی شدند و در این سال از مردم مکه، جز تعدادی اندک، کسی حج نگزارد و همه حجاج در سپیده روز دوم بعد از عید قربان، حرکت کردند و در نزدیکی تنعیم، باقی ماندند و پس از طواف وداع، از باب معلاه، خارج شدند زیرا باب شبیکه را به روی ایشان بسته بودند. امیر الحاج و اعیان و بزرگان، متأثر از این وضع، مسافرت کردند. در آن سال، طبق معمول، کاروانی از بغداد به حج رفت که بر خلاف عادت، در مسجدالحرام به ختم قرآن نپرداختند، زیرا در پی عزیمت حجاج مصری و شامی و از ترس آن که جریمه ها و عوارض زیادتر شود، آنها نیز عزیمت کردند.

در سال ۸۱۸ ه، حجاج تا طلوع خورشید روز عرفه، بر [کوه] ثبیر، در منی باقی ماندند و نمازهای پنج گانه را در آنجا به جای آوردند و این سنت را پس از مدت ها- که به آن بی توجهی می شد- احیا کردند. از جمله شعائر حج خطبه در منی است و این سنت، مدتی طولانی که متروک مانده بود. فقیه سلیمان بن خلیل، خطیب مکه، این کار را بعد از رمی [جمرات] انجام می داد و پس از او نیز ابن اعمی، خطیب دیگر مکه، پیش از رمی یعنی در روز کوچ اول از سال ۶۶۹ ه بنا به گفته شیخ ابوالعبّاس میورقی انجام می داد.

قاضی شهاب الدین احمد بن ظهیره (۱) نیز، این کار را در مراسم حج سال ۷۸۶ ه یا ۷۸۷ ه

۱- شرح حال وی در الدرر الکامنه، ج ۱، ص ۱۴۳، آمده است.

و یـا هر دو سال، انجام می داد. این مناسک، در مراسم سال ۷۱۸ در منی بر پا شـده، ولی در سال های پیش از آن، انجام نشده بود. در کتـاب هـای مـالکی ها چنین آمـده که خطبه در منی، بایـد روز یازدهم [ذی الحجه]، پیش از اولین روز از عیـد قربان، خوانده شود.

در سال ۸۱۸، عراقی هـا طبق معمول، بـا کاروانی از بغـداد به حـج رفتنـد و اوضاع، مثل سال پیش از آن بود. سال ۸۱۹ ه و نیز سال ۸۲۰ ه بـه همین ترتیب بـود، ولی در سـال ۸۲۱، عراقی هـا به حـج نرفتنـد و احتمالًا علتش این بود که شاهرخ شاه، فرزند تیمورلنـگ، تبریز را از قرایوسف، پـدر حـاکم بغـداد، گرفته بود و یـا به علت جنگی که میان لشـکریان قرایوسف و لشـکریان حلب از بلاد شام به وقوع پیوست که طی آن لشـکریان حلب، پیروز شدنـد و یکی از فرزندان قرایوسف، کشـته شد که احتمالًا خود حاکم بغداد یا فرزند دیگری است که روایت دوم، صـحیح تر است. این جنگ، در سال ۸۲۱ ه بود و توقف در عرفه روز جمعه بوده است و گفته شده که در این سال ملک مؤید، حاکم مصر به حج رفته که درست به نظر نمی رسد و شاید علت آن هم ورود لشکریان قرایوسف به حلب باشد.

در سال ۸۲۱ و نیز سال ۸۲۲ ه و سال ۸۲۳ ه، عراقی ها بر خلاف معمول با کاروان به حـج نرفتنـد و در آخر سال ۸۲۳ بود که قرایوسف، پس از اثبات زنـدیق بودن وی و فرزندش، محمد شاه، حاکم بغداد (۱)، به هلاکت رسید. در این سال شاهرخ شاه، فرزند تیمورلنگ، با لشکر بسیار بزرگی به جنگ وی رفت. عراقی ها در سال ۸۲۴ ه نیز به حج نرفتند و در این سال گروهی از طایفه عقیل، حج گزاردند و گروه بسـیاری از بازرگانان مکه ایشان را همراهی می کردند و در فاصـله وادی نخله و طائف، در نیمه دوم ذی الحجه همان سال، مورد چپاول و غارت فاحشی قرار گرفتند و بسیاری از غارت شدگان به مکه بازگشتند و مردم از این بلایی که بر سرشان آمده بود، متأثر شدند و غارت کنندگان نیز اموال غارتی خود را به کمترین بها، فروختند.

۱- شرح حال وی در ضوء اللامع، ج ۸، ص ۲۹۲، آمده است.

روز شانزدهم ربیع الاول سال ۸۲۴ در مکه، به نام ملک مظفر (۱)، احمد بن ملک مؤید، ابونصر شیخ، پس از بیعت با وی بر سلطنت در مصر و جاهای دیگر در روز وفات پدر، خطبه خوانده شد. پیش از فوت پدرش نیز، او ولیعهد بود و فرمان امارت مکه برای سیدحسن بن عجلان و پسرش سید برکات (۲)، از وی به آنها رسیده و در چهاردهم ربیع الاول در حطیم، خوانده شده بود.

در آن سال و در روز جمعه دوم ذی الحجه، (بنابه روایت اهل مکه) و سوم ذی الحجه (بنا به روایت اهل مصر و یمن) به نام ملک ظاهر، ابوالفتح ططر، که دولت مظفر فرزند ملک مؤید را اداره می کرد، خطبه خوانده شد. او تا پیش از آن به فرماندهی لشکریان در دمشق رسیده بود، در این زمان، به دمشق فراخوانده شد و روز جمعه نوزدهم شعبان همان سال، به عنوان سلطان، مورد بیعت قرار گرفت و در دیار مصر و شام خطبه به نام وی خوانده شد و این خطبه تا روز جمعه دوازدهم ماه ربیع الاول سال ۸۲۵ ه، در مکه به نام وی خوانده می شد که پس از آن به علت وفات وی در چهارم ذی الحجه سال ۸۲۴ در قاهره، دیگر خطبه به نامش خوانده نشد و بدین ترتیب سلطنت او سه ماه و پنج روز طول کشید. (۳) در سال ۸۲۴ ه حجاج تا پایان روز ترویه و شب نهم را تا زمان طلوع خورشید، در منی باقی ماندند و پس از آن همراه با کاروان مصری ها و شامی ها، راهی عرفه شدند و روز جمعه را [در عرفه] توقف کردند.

روز جمعه نوزدهم ربیع الاول سال ۸۲۵ ه، در مکه، به نام ملک صالح، ابوالخیر محمد بن ملک ظاهر، ابوالفتح ططر (۴)، خطبه خوانده شد؛ زیرا پدرش روز دوم ذی الحجه

۱- ملک مظفر، در هنگام بیعت، یک سال و هشت ماهه بود. او پنجمین سلطان چرکسی ها در مصر است وامیر ططر که پس از خلع وی به سلطنت رسید، حکومتش را اداره می کرد، مظفر در سال ۸۳۳ ه کشته شد و جنازه اش از اسکندریه به مصر برده و در جامع مؤید، گوشه مسجد به خاک سپرده شد.

۲- الضوء اللامع، ج ۳، ص ۱۴- ۱۳، رقم ۵۰، آمده است.

۳- در سه سطر بالا ظاهراً اشتباهی در ذکر تاریخ ها رخ داده است.

۴- الضوء اللامع، ج ۷، ص ۲۷۴، رقم ۷۰۲.

سال ۸۲۴ ه او را به ولیعهدی برگزیده و از اهل حل و عقد در مصر و نیز از دولتیان و دیگران برای سلطنتش، بیعت گرفته بود و پس از پدرش، بیعت برای وی انجام گرفت، در حالی که ده سال بیشتر نداشت، حال آن که ملک مظفر به هنگام بیعت سلطنت، چیزی حدود دو و یا چهار سال، سن داشت.

همچنین در روز جمعه بیست و هشتم جمادی الاخر سال ۸۲۵ در مکه به نام ملک اشرف، ابونصر برسبایی (۱) که اداره دولت ملک صالح، فرزند ملک مظفر را برعهده داشت خطبه خوانده شد، زیرا در دیار مصر و شام، به جای ملک صالح، متولی سلطنت شده بود او در هشتم ربیع الاخر این سال، از سلطنت خلع شده و نام ملک صالح در خطبه های مکه، حذف شده بود.

در سال ۸۲۶، حجاج در شب نهم تا طلوع فجر، نزدیکی های آن، در منی باقی ماندند و از آن جا به عرفه رفتند و اندکی پس از طلوع خورشید به آن جا رسیدند. علت اقامت آنان در منی، ترس از غارت و چپاول بود و بدین ترتیب در امان ماندند، زیرا امیران حج در این سال، توجه زیادی به حراست از حاجیان داشتند.

و این آخرین حادثه ای بود که در این باب، برشمردیم و از خداوند متعال مسئلت داریم که ثواب این کار را به ما عطا فرماید، با این توضیح که اگر بنای ما بر اختصار نبود، بیان این حوادث، به درازا می کشید، واللّٰه تعالی اعلم.

۱- فی الضوء اللامع، ج ۳، صص ۸- ۱۰ رقم ۳۸.

باب سی و نهم: وقایع و حوادث طبیعی مکه در طول تاریخ

سیل های مکّه

ازرقی در روایتی به سند خودش، در مطلبی تحت عنوان «سیل های مکه در جاهلیت» آورده است: محمد بن یحیی به نقل از عبدالعزیز بن عمران، از محمد بن عبدالعزیز، می گوید: در زمان جاهلیت، دره مکه را سیل عظیمی فرا گرفت. در آن زمان خزاعه ای ها بر کعبه ولایت داشتند. سیل یاد شده اهالی مکه را غافلگیر کرد و وارد مسجدالحرام شد و کعبه، را فرا گرفت و درختان را به پایین مکه برد و یک مرد و یک زن، قربانی گرفت زن شناسایی شد. او در بالای مکه سکونت می کرد و «فاره» نام داشت ولی مرد را نشناختند. خزاعه ای ها در اطراف کعبه بنایی ساختند و حجر را وارد این حصار دیواری کردند تا کعبه را از سیل مصون بدارند. این بنا تا زمانی که قریش کعبه را تجدید بنا کردند پا بر جا بود. آن سیل را سیل فاره نامیدند و شنیدم که او زنی از بنی بکر بود.

ازرقی می گوید: جدم از سفیان، از عمرو بن دینار، از سعید بن مسیب روایت کرده که می گفت: پدرم به نقل از جد خود برایم گفته در جاهلیت، سیلی آمد که میان دو کوه را پر کرد. (۱) ازرقی تحت عنوان «سیل های دشت مکه در اسلام» می گوید: جدم چنین نقل کرده

۱- اخبار مکه، ج ۲، صص ۱۶۷- ۱۶۶.

که در زمان اسلام، سیل های سهمگین و از نظر مردم مکه، سیل های مشهوری در دره مکه جاری شده که از جمله سیلی است که در زمان عمر بن خطاب، جاری شده که به آن سیل «ام نهشل» می گویند. این سیل از بالای مکه و از سمت جاده «ردم» و بین الدارین، وارد مسجدالحرام شد. سیل، «ام نهشل» دختر عبید بن سعید بن عاص بن امیه بن عبدشمس را کشت که جسدش را در پایین مکه، به دست آوردند و لذا آن را سیل ام نهشل نامیدند. این سیل، مقام حضرت ابراهیم علیه السلام را با خود برد که در پایین مکه آن را یافتند و به جای اولش، باز گرداندند. موضوع را طی نامه ای به خلیفه، عمر بن خطاب، نوشتند او نیز سراسیمه حاضر شد و مقام را به جای خود گذاشت. می گویند: عمر بن خطاب، در آن سال دیواره [ردم] را که آن را «ردم عمر» می گویند ساخت که همان «ردم» بالایی در کنار خانه جحش بن رئاب است، که به آن خانه «ابان بن عثمان» هم می گویند. او این بنا را با سنگ های بزرگ ساخت و محکم کرد و از جدم شنیدم که می گفت: از آن زمان، هیچ سیلی به مقام نرسیده است.

پس از آن، سیل های بزرگ چندی جاری شد که هیچکدام به بلندی مقام نرسیدند. (1) ازرقی در فصلی با عنوان «سیل جُحاف [بنیان کن] و اخبار نقل شده درباره آن» می گوید: سیل جحاف در سال هشتاد [هجری]، در زمان خلافت عبدالملک بن مروان رخ داد و روزی- که روز ترویه بود- حاجیان که در دشت مکه اقامت کرده بودند، شب را در امان و آرامش کامل به صبح آورده بودند و آسمان صاف بود، و نم بارانی بیش نبود.

ازرقی به نقل از جدش می گوید: سفیان بن عیینه عن عمرو بن دینار، به من گفت که در سال جحاف، باران چندانی نبارید و شدت و سختی باران تنها در بالای دشت بود. روز ترویه در تاریکی بامداد پیش از نماز صبح، حاجیان با صدای مهیب سیل، بیدار شدند؛ این سیل، آنها و آن چه را همراه داشتند، با خود برد و مسجدالحرام و کعبه را فرا گرفت.

این سیل ناگهان خانه هایی را که در دشت بنا شده بود ویران ساخت و بر اثر ویرانی، عده

۱- اخبار مکه، ج ۲، صص ۱۶۸- ۱۶۷.

بسیاری به هلاکت رسیدند. مردم به کوه ها رفتند و در آن جا پناه گرفتند و لذا آن را جحاف [بنیان کن] نامیدند. عبیداللّه بن ابی عماره در باره این سیل می گوید:

ولم تر عینی مثل یوم الاثنین أکثر محزوناً وأبکی للعین

إذ حرج المخبئات تسعین سوانداً فی الجبلین یرقین

(۱) در باره این سیل، برای عبدالملک بن مروان نامه ای نوشته شد؛ او پول زیادی فرستاد و برای کارگزار خود در مکه، یعنی عبداللّه بن سفیان مخزومی و یا چنان که گفته شده حارث بن خالد مخزومی، نوشت که از این پول ها، دیواره هایی بر گرد خانه های واقع در دشت، بنا کند و خاکریزهایی بسازد تا خانه های مردم، از سیل ها در امان بمانند او خود یک نفر مسیحی را برای نظارت بر این کار، اعزام داشت و دیواره های مسجدالحرام و دیواره های خانه های دو سوی دشت، ساخته شد و ردم الحزامیه (۲) در محوطه ای در راه حزامیه و نیز ردمی که به آن ردم بنی جمح می گویند از همین دیواره هاست و متعلق به آنها [یعنی بنی جمح] نیست و از بنی قراد فهری است، ولی بنی جمح بر آن دست یافتند، چنان که شاعر می گوید:

ساملک عبزةً وأفیضُ أخری اذا جاوزتُّ ردمَ بنی قراد (۳)

می گوید: برای این کار فرمان داد تا سنگ بیاورند، سنگ ها را با گاری آوردند.

گودال هایی پایین خانه ها کند و سنگ ها را از آن جا پی ریزی کرد و از همان پولی که فرستاده شده بود، کار دیواره ها را محکم کرد. می گویند: شتران و گاوها، این گاری ها را

۱- در نسخه دیگری به جای سواندا، شوارداً و نزد بلاذری این شعر بدین گونه روایت شده است: لم تر غسانٌ کیوم الاثنین اکثر محزوناً وأبکی للعین إذ ذهب السیل بأهل المصرین و خرج المحنّاب یسعین شوارداً فی الجبلین یرقین

۲- در کنار باب الوداع قرار دارد.

۳- اصل آن در فتوح البلدان بلاذری، ج ۱، صص ۳- ۶۲ آمده است.

می کشیدند و به انـدازه چنـد برابر بهای خانه ها، برای این کار خرج کردنـد از این دیواره ها تا کنون، بقایایی از خانه ابان بن عثمان که همان «ردم عمر» باشـد تا خانه ابن جرار، هنوز به همان صورت به جای مانـده است. همه دیواره های خانه ها در این فاصله، از همین پول، بنا گردید و از دیواره ابن جمح تا سمت چپ پایین دست مکه نیز بخش هایی که همچنان به صورت اول بـاقی مانـده، بقایـای همان بناهاست. ولی در بنای دیواره خانه أویس در پایین مکه، در جلگه متصل به گلوگاه دره، نمی دانیم که کـار کیست. برخی می گوینـد از کارهـای عبـدالملک است و برخی دیگر برآننـد که کـار معـاویه بن ابوسـفیان است، که درست تر به نظر می رسـد. (۱) پس از آن، در سـال ۸۴ ه مسـیلی آمد که آن را سـیل المخبل می گویند که در پی آن بیماری سختی به سـراغ مردم آمـد که بـدن و زبانشان را مبتلا کرد. و به چیزی شبیه «المخبل» (زخم و جراحت) دچار شدنـد لذا آن را «المخبل» نامیدند و آن، سیل عظیمی بود که وارد مسجدالحرام شد و کعبه را احاطه کرد.

پس از آن در ســال ۱۸۴ ه، زمـانی که حمـاد الـبربری، امـارت مکه را بر عهـده داشت، سـیل سـهمگینی جـاری گشت و وارد مسجدالحرام شد و مردم و اموال آنان را با خود برد و به دنبال آن، در زمان خلافت هارون الرشید، وادی مکه، غرق شد.

در سال ۲۰۲ ه، در ایام خلافت مأمون و در زمانی که یزید بن محمد بن حنظله مخزومی، به جای حمدون بن علی بن عیسی بن ماهان، امیر مکه شده بود، سیلی جاری شد و وارد مسجدالحرام گردید و کعبه را در بر گرفت و به اندازه یک ذرع، پایین تر از حجرالاسود رسید و از ترس این که مقام را با خود ببرد، آن را جا به جا کردند. این سیل، چندین خانه را ویران کرد و قربانیان زیـادی گرفـت و پس از آن، مردم را بیمـاری سـختی از جملـه وبـا و مرگ و میر گسـترده، فرا گرفت و این سـیل را «سـیل ابن حنظله» نامیدند.

پس از آن، در زمان خلافت مأمون، در شوال سال ۲۰۸ ه سیلی آمد که از سیل

۱- اخبار مکه، ج ۲، صص ۱۷۰- ۱۶۸.

ابن حنظله ویران کننده تر بود و مردم را غافلگیر کرد و پشت سدی که در «ثقبه» (۱)

قرار دارد، پر از آب شد و با سرریز شدن آب، این سدّ، خراب گردید و سیلی که از آن جا روان شد، با سیل سدره و سیلی که از سمت منی آمده بود، یکی شد و از مسجدالحرام رد شد و کعبه را فرا گرفت و به حجر الاسود رسید، و از ترس این که مبادا مقام حضرت ابراهیم علیه السلام از جا کنده شود، آن را برداشتند. بر اثر این سیل، مسجدالحرام و دشت مکه، پر از گل و لای شد و صندوق ها و جعبه ها و سکوهای بازار، به حرکت درآمد شد و به پایین مکه رفت و مردمان زیادی قربانی و خانه های بسیاری که مشرف بر دشت بودند، ویران شدند. امیر مکه در آن زمان عبیداللّٰه بن حسین بن عبیداللّٰه بن عباس بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود و مبارک طبری، عهده دار برید و صوافی مکه بود. در ماه رمضان آن سال گروهی از حجاج اهل خراسان و بسیاری دیگر، برای حج عمره مشرّف شده بودند.

حجاج و اهل مکه، گل و خاک را برداشتند و یا کسانی را به هزینه خود برای این کار اجیر کردند، حتی زنان نیز در شب بیرون می آمدند و برای کسب ثواب و مزد، خاک و گل را بیرون می بردند، تا این که بالاخره آن چه در مسجدالحرام جمع شده بود، به بیرون برده و گزارش این کار به مأمون داده شد او نیز پول زیادی فرستاد و دستور داد آن را خرج مسجدالحرام و دشت مکه کنند؛ با این پول دشت مکه را گود [لایروبی] کردند و مسجدالحرام، نیز مرمت و هموار گردید. از آن پس دیگر به دشت مکه دست نزدند تا این که سال ۲۳۷ ه رسید. در این سال بود که مادر جعفر، متوکل علی اللّٰه، خلیفه عباسی، دستور داد، ده هزار دینار برای لایروبی دشت مکه هزینه شود، که این کار به خوبی انجام شد. این بود آن چه ازرقی درباره سیل های دشت مکه در جاهلیت و اسلام، آورده است. (۲)

۱- الثقبه که مکی ها با تاء دو نقطه تلفظ می کنند، کوهی است میان حراء و ثبیر در مکه که پای آن مزارع قرار دارد معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۸۱.

۲- ازرقی در جاهای دیگری از کتاب خود به طور پراکنده، از سیل های دیگری نیز نام برده است، از جمله سیلی که در سال ۲۲۵ ه، جاری شد و سیل دیگری در سال ۲۴۰ ه و سیل دیگری در سال ۲۸۰ ه. ولی در مورد سیل آخری، نمی توان آن را حقیقی دانست، زیرا ازرقی در حدود سال ۲۵۰ ه وفات یافت و یکی از شارحان کتاب در حاشیه، آن را نوشته و پس از آن، برخی نسخه برداران، این مطلب را به کتاب، وارد کرده اند و یا چه بسا از گفته های خزاعی، راوی تاریخ ازرقی است که الفاسی مؤلف «شفاء الغرام» متوجه این نکته شده و آن را به خزاعی، منتسب کرده و در شمار سیل هایی که ازرقی یاد کرده، نیاورده است و نیز نگاه کنید به برخی سیل های مکه در: فتوح البلدان بلاذری، ج ۱، صص ۳- ۶۲.

فاکهی نیز به اختصار، سیل های مورد اشاره ازرقی را بیان کرده و در این مورد با اشاره به مطالبی که ازرقی ذکر نکرده آورده است: سیلی که به آن «المخبل» می گویند، در زمان ولایت حماد بربری بر مکه بوده است، امّا این مطلب از سخن ازرقی، برداشت نمی شود.

وی همچنین یادآور شده سیلی که به آن «ابن حنظله» می گویند آن چنان بزرگ بوده که تمام دشت را به اندازه یک ذرع، پوشاند که این نکته نیز از سخن ازرقی فهمیده نمی شود، و فاکهی آن را از پدرش اسحاق و ابن عباس، نقل کرده است.

و از جمله باران ها و سیل های مکه که پیش از ازرقی بوده، ولی یادی از آنها نکرده مواردی است که ابن جریر طبری در تاریخ خود، ذکر کرده است، زیرا در اخبار سال ۸۸ ه، به نقل از صالح بن کیسان می گوید: عمر بن عبدالعزیز، در این سال، یعنی سال ۸۸، به اتفاق گروهی از قریش که صله هایی بر ایشان فرستاده بود و شترانی برای برداشتن بار، بیرون شد و [عازم حج شد] آنها همگی از ذی الحلیفه مُحرم شدند او گاوهای چاقی با خود آورده بود. وقتی به شفیر (۱) رسیدند با گروهی از قریش از جمله ملیکه ابن ابوبکر و دیگران، برخورد کردند و به ایشان گفتند که مکه، دچار کم آبی است و بیم آن دارند که حاجیان دچار تشنگی و کمبود آب شوند، چرا که باران کم باریده است. عمر گفت: پس خواسته ما کاملًا روشن است بیایید به درگاه خداوند دعا کنیم. من دیدم که آنها، دست به دعا برداشتند و در دعای خود پافشاری کردند. صالح می گوید: به خدا سوگند آن روز به مسجدالحرام نرسیدم مگر آن که باران می بارید و تا شب هم ادامه داشت و آسمان فرو بارید و سیل، دشت را فرا گرفت. این باران، ناگهانی بود و مردم مکه، وحشت کردند در عرفه و منی و جمع نیز بارید و همه جا را فرا گرفت می گوید: مکه در آن سال،

۱- در اصل چنین است ولی طبری آن را تنعیم آورده است.

حاصلخیز بود.

ابن اثیر نیز این مطالب را به طور مختصر آورده است. (۱) از دیگر سیل ها، سیل ابوشاکر، در ایام ولایت هشام بن عبدالملک، در سال ۱۲۰ ه بود. ابوشاکر که این سیل به نام اوست، سلمه بن هشام بن عبدالملک فاکهی علت این نام گذاری را بازگو نمی کند، ولی علت، آن بود که بنا به گفته عتیقی و دیگران ابوشاکر در سال ۱۱۹، برای مردم حج گزارد و این سیل، در پی حج ابوشاکر، سرازیر شد و لذا نام وی را بر آن گذاشتند.

همچنین در سال ۱۶۰ ودر زمان خلافت مهدی عباسی، نیز سیلی جاری شد که زمان آن، دو روز مانده به پایان ماه محرم آن سال بود. این دو سیل اخیر را فاکهی آورده است.

از جمله باران ها و سیل های مکه، در زمان ازرقی یا اندکی پس از او، سیلی بود که در سال ۲۵۳ ه جاری شد و وارد مسجدالحرام گردید و کعبه را فراگرفت و به نزدیکی رکن حجرالاسود هم رسید و اموال مردم را از میان برد و خانه ها را خراب کرد و مسجد پر از گل و لای شد، به طوری که گل و لای مسجدالحرام را با گاری بیرون بردند. (۲) مورد دیگر در سال ۲۶۲ ه بود که سیل عظیمی جاری شد و همه سنگ ها و ریگ های مسجدالحرام را با خود برد. (۳) همچنین سیلی در سال ۲۶۳ ه جاری شد. در آن سال باران شدیدی در مکه باریدن گرفت و سیل به راه افتاد و از دروازه های مسجدالحرام گذشت و مسجد را پر کرده و به نزدیکی حجرالاسود رسید، چندان که مقام را از ترس سیل، برداشتند و به درون کعبه بردند این سیل ها را فاکهی، غالباً با عین همین عبارات؛ و برخی را نیز به مضمون، نقل کرده است.

و از جمله باران ها و سیل های مکه پس از ازرقی، مواردی است که اسحق بن احمد

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۳۴.

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۳۱۳ ضمیمه سیل های مکه شماره ۱۲.

۳- اخبار مکه، ج ۲، ص ۳۱۲، رقم ۱۷.

خزاعی راوی تاریخ ازرقی یاد کرده و می گوید: ما این را در سال ۲۸۱ دیدیم. در آن سال، در مکه باران های شدیدی بارید و در سال ۲۷۹ ه و ۲۸۰ ه سیل های تندی وادی مکه را فرا گرفت و آب زمزم بالا آمد و به نزدیکی سطح زمین رسید و چیزی حدود هفت ذرع، بیشتر ارتفاع نداشت و من هرگز زمزم را آن اندازه پرآب ندیده بودم و نشنیده ام که کسی این چاه را این چنین دیده باشد. در آن روزها، آب چاه زمزم آن چنان شیرین شده بود که از آب آشامیدنی مردم مکه هم، شیرین تر بود. (۱) همچنین مسعودی در تاریخ خود و در اخبار سال ۲۹۷ ه می گوید: خبر به مدینه السلام رسیده که چهار گوشه مسجدالحرام در زمان جاری شدن سیل، غرق آب شد و چاه زمزم، سرریز کرد و چنین امری تا آن زمان، سابقه نداشت. (۲) در جمادی الاول سال ۵۲۸ ه نیز در مکه، به مدت هفت روز باران بارید و خانه ها فرو ریخت و زیان های فراوانی به مردم وارد شد.

همچنین شیخ جمال الدین، محمد بن احمد بن برهان طبری نقل کرده که در سال ۵۴۹ ه در مکه بارانی بارید که بر اثر آن در دره ابراهیم، سیل جاری شد و همراه باران، تگرگ هایی به اندازه یک تخم مرغ، به زمین افتاد که یکصد درهم وزن داشت.

همچنین بنا بر نوشته ای به خط وی [طبری] در سال ۵۶۹ ه در مکه، بارانی بارید و سیل بزرگی جاری شد و از باب بنی شیبه وارد مسجدالحرام شد و به دارالإماره رفت و تا پیش از آن هرگز هیچ سیلی به درون دارالإماره راه نیافته بود.

در سال ۵۷۹ ه نیز باران ها و سیل های مکه فراوان بود و در وادی ابراهیم، پنج بار سیل به راه افتاد.

همچنین بنا بر نوشته ای به خط وی، در روز دو شنبه، هشتم صفر سال ۵۹۴، سیل عظیمی به راه افتاد و وارد کعبه شد و یکی از دو لنگه باب ابراهیم و منبرهای سخنرانی و پلکان کعبه را با خود برد و سطح آب از قندیل هایی که در وسط مسجدالحرام آویخته

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۵۴.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۰۷.

شده اند بالاتر رفت.

در نسخه ای از تاریخ ازرقی چنین آمده است: روز دوشنبه، هشت روز گذشته از صفر سال ۵۹۳، سیلی آمد و خانه هایی از دو سوی دره مکه را خراب کرد و وارد مسجدالحرام شد و به اندازه دو ذرع بالای حجرالاسود رسید و وارد کعبه شد و نزدیک به یک ذرع از آن جا بالا رفت و دو لنگه دروازه ابراهیم علیه السلام را با خود برد. در این نقل، نسبت به آن چه ابن برهان ثبت کرده، مواردی از جمله بالا آمدن یک ذرع در کعبه و بردن هر دو لنگه دروازه ابراهیم و خراب شدن خانه هایی در دو سوی دره، افزوده شده است. در آغاز سال ۶۲۰ نیز سیلی جاری شد که آن را ابن سدّی، در معجم شیوخ خود ذکر کرده است. این سیل باعث از میان رفتن یادداشت های وی در باره یکی از اساتیدش گردیده که به گفته وی، در مکه به خاک سپرده شده بود.

همچنین بر طبق نوشته ای به خط شیخ ابوالعباس مَیورِقی، در نیمه ذی القعده سال ۶۲۰ ه، سیل عظیمی جاری شد که نزدیک بود وارد بیت اللّه الحرام گردد، ولی چنین نشد؛ و ممکن است این همان سیلی باشد که ابن سدی از آن یاد کرده است.

طبق نوشته ای به خط او، در سال ۶۵۱ سیلی جاری شد و نیز در شب نیمه شعبان سال ۶۶۹ ه سیلی آمد که هرگز سابقه نداشت و وارد مسجدالحرام شد و همه خس و خاشاک معلاه را به آن جا ریخت. شیخ عبداللّه بن محمد بن شیخ ابوالعباس، احمد تونسی معروف به اعمی، گوید: در نیمه ماه شعبان، کسی در مسجدالحرام نبود، ولی از سیلی که جاری شده بود مانند دریا آب جمع شده و منبر مسجد در آن شناور مانده بود در آن شب صدای اذانی نشنیدم، زیرا مردم از بیم و هراس ویرانی و خرابی و غرق شدن، در خانه های خود مانده بودند، به طوری که بیم آن می رفت که بسیاری از مردم، نماز صبح خود را فراموش کنند، چه رسد به نماز شب نیمه شعبان المعظم؛ و من گمان بردم که این سیل، به معنای طرد مردم مکه از سوی خانه خدا بود، زیرا آنها طبق روال معمول، برای به جای آوردن نماز نیمه شعبان، آماده شده بودند. و از نماز جمعه، فراغت پیدا کرده بودند که امام جماعت آن نماز را به پایان برد و در آن شب، هیچ طواف کننده ای

دیـده نشـد، مگر مردی که گفته شـد شـنا کنـان، به طواف می پرداخت و مردم از شـجاعت و قـدرت و جسارتش، در شـگفت ماندند. قلعی می گوید: حجرالاسود، تنها برای شناورانی که به میان آب می رفتند، قابل دسترسی بود. و فقیه یعقوب قاضی می گوید: سیل مکه، خلق بسیاری را با خود برد و خانه های زیادی نیز بر سر مردم خراب شد.

سیل عظیمی نیز شب چهارشـنبه، شانزدهم ذی الحجه سال ۷۳۰، جاری شد و شـهاب الدین طبری قاضی مکه در نامه ای که به یکی از دوسـتانش پس از حـج در این سـال، نوشـته، از آن یـاد کرده و گفته است: «در شب چهارشـنبه، شـانزدهم ذی الحجه، بـاران شدیـدی باریـدن گرفت و سـیل عظیمی، بر مردم سـرازیر شـد و چـاله و گودال هایی را که در معلاه و نیز در محل تولد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود داشت، پر کرد و باغات را ویران ساخت و مسجدالحرام را پر از آب کرد و آب، به مدت دو روز باقی ماند که کار تخلیه آب همچنان ادامه دارد و مردم، مدت زمان زیادی است که مشغول این کار هستند.»

و دیگر این که، بنـا به گفته برزالی در تاریـخ خود، در آخر ذی الحجه سـال ۷۳۲ ه، در مکه، باران های شدیـد و صاعقه هایی آمـد و یکی از صـاعقه ها به کوه ابوقبیس برخورد کرد و یک نفر را به هلاکت رسانـد، و در مسـجد خیف نیز صاعقه دیگری وارد شد و شخص دیگری را به هلاکت رساند و در جعرانه نیز صاعقه دو نفر را کشت.

و امـا اخبـار صـاعقه های مکه از این قرار است: صاعقه ای پیش از سال ۷۰۰ و بعد از سال ۶۹۰ در مکه وارد شـد و بر اثر آن، یکی از اذان گویان مسجدالحرام جان سپرد.

و دیگری صـاعقه ای بود که در سال ۱۵۴ ه به مسـجدالحرام، اصابت کرد و پنج نفر را به قتل رساند. خبر این صاعقه را واقدی ذکر کرده و ذهبی، از وی نقل کرده است. (۱) بنا به نوشته ای به خط ابن برهان در شب پنجشنبه، دهم جمادی الاخر سال ۷۳۸ ه، سـیل عظیمی وارد مسـجدالحرام شد و [آب] و یک وجب و چهار انگشت از کعبه بالا رفت. این سـیل را ابن محفوظ نیز در تاریخ خود ذکر کرده و آورده است: در آن سال،

۱- تاریخ الاسلام، ج ۶، ص ۱۶۰.

یعنی سال ۷۳۸ در دره ابراهیم، سیل جاری شد و وارد مسجدالحرام گردید و به اندازه یک ذرع، در اطراف کعبه، بالا آمد و به قندیل هایی که در رواق های مسجدالحرام قرار داشت رسید و منبرهای خطابه و پلکان کعبه همچون قایقی در آب شناور بود. سیل شب هنگام جاری گشت و همه کتاب هایی که در جایگاه کتاب قرار داشت، خیس شد و گل و لای زیادی به مسجدالحرام، سرازیر شد و مردم مدتی را به ترمیم خرابی های سیل پرداختند. همچنین در نوشته ای که نگارنده آن مشخص نیست، چنین آمده است: سال ۷۳۸ ه بود و شب پنج شنبه جمادی الاول از این سال، برابر با پنجم کانون الاول (۱)، خداوند متعال، ابرها و رعدها و برق های شدید و باران های فراوانی مقدر کرد و از هر سو سیل ها به راه افتاد. در مکه معظمه- که خداوند شرف و عزتش دهد- رگباری گرفت و بخش اعظم سیل ها از طرف بطحاء بود، و آب از همه دروازه ها، از بنی شیبه گرفته تا باب ابراهیم، وارد مسجدالحرام گردید و به درها آسیب رساند و به اندازه دو قامت یا بیشتر بود؛ اطراف ستون ها را آب گرفت و اگر این ستون ها محکم در زمین پایدار نشده بودند، مسلماً از جا کنده می شدند. سیل، هر یک از منبرها را به سویی برد و آب، بیش از نیم ذرع و حتی دو وجب، از بالای درها بالا زد و به قندیل های محل طواف رسید و از برخی آنها نیز عبور کرد و خاموششان ساخت، تعدادی از زنان که روی سکوها نشسته بودند، غرق شدند و خانه های بسیاری ویران و ساکنین آنها غرق شدند و برخی نیز در زیر آوار ویرانه ها، جان سپردند و وحشت و هراس فراوانی در دل ها افتاد و قدرت خدایی است که وقتی چیزی را اراده کند، محقق می شود و اگر حرکت این سیل، تا صبح ادامه می یافت مطمئناً تمام مکه- العیاذ باللّه- غرق می شد. شیخ عمادالدین ابن کثیر نیز جریان این سیل را آورده است.

تا آن جا که دانسته ام پس از آن، سیلی با این عظمت و قدرت، هرگز در مکه جاری نشد، مگر سیلی که در سال ۸۰۲ ه به وقوع پیوست. در اواخر روز دوم جمادی الاول آن

۱- از ماه های رومی که امروز معادل ماه دسامبر است.

سال ابرهای سیاهی پدید آمد و تا روز نهم ماه باران بارید، و در اواخر همین روز بارش ابرها شدیدتر شد و همین اوضاع تا پس از غروب شب و پنج شنبه، دهم ماه مزبور، ادامه یافت و باران همچون دهانه مشک ها، سرازیر می شد و چیزی نگذشت که سیل از دره اراهیم به سوی مکه سرازیر شد و زمانی که این سیل خروشان به اجیاد رسید با سیلی که از این دره سرازیر گشته بود، جمع شد و دریای خروشانی پدید آورد و از اغلب دروازه ها وارد مسجدالحرام گردید و همه جای آن را فراگرفت و ارتفاع آن در مسجدالحرام، آن گونه که یکی از دوستان ذکر کرده، به پنج ذرع [!] رسید، چرا که در آن زمان من در مهاجرت دوم خود، از آن جا دور بودم، یکی از بزرگان نقل کرد که ارتفاع آب در سمت باب ابراهیم، بیش از یک قامت و یک وجب بود و به اندازه یک ذرع یا کمی بیشتر از پای در کعبه معظمه، نیز بالاتر رفت و سیل از شکاف در کعبه، وارد آن شد و پلکان کعبه را با خود برد و کنار باب ابراهیم افکند، و اگر برخی ستون ها مانع نمی شد، معلوم نبود این پلکان به کجا می رسید. این سیل همچنین دو ستون از ستون های مسجدالحرام در کنار باب العجله را ویران کرد و همراه با سقف و بستی که روی آنها بود، به زمین انداخت و اگر لطف خداوندی نبود، همه مسجدالحرام را تبدیل به ویرانه ای می کرد، زیرا این سیل، زمین را پاره پاره کرد وخانه های بسیاری را ویران ساخت وساکنین آنها زیر آوار خانه های خود، به هلاکت رسیدند و آنچنان که گفته شد، جمع کشته های این سیل، بالغ بر شصت نفر شد و (به علاوه چیزهای زیادی از) دارایی مردم را و در مسجدالحرام نیز قرآن های زیادی را از بین برد. صبح که شد مؤذن مردم را فراخواند که نماز صبح را در منزل خود به جای آورند، زیرا راه های منتهی به مسجد و در داخل مسجدالحرام، پر از گل و لای بود.

مؤذن، برای نماز صبح جمعه نیز چنین کرد و خطیب جمعه نیز تنها در سمت شمالی مسجدالحرام به خطبه ایستاد. زیرا قادر نبود در جای معمول خود یعنی رکن شامی بایستد و خطبه بخواند، زیرا پر از گل و لای بود. به من گفتند که مردمانی بودند که برای انجام طواف، دو روز صبر کردند زیرا طواف کردن در آن وضع، بسیار دشوار بود.

(از دیگر سیل های هولناک)، سیل بزرگی بود که وارد مسجدالحرام شد و به بالای

حجرالاسود و تا پای کعبه شریفه رسید و پلکان آن را به کنار مناره باب حزوره، انداخت.

این سیل بعد از نماز صبح روز شنبه، بیست و هفتم ذی الحجه سال ۸۲۵ ه وارد مسجدالحرام شد. باران در اواخر شب پیش از آن، به شدت باریده بود و زمان نماز صبح که رسید، امام شافعی در برابر افزوده دارالندوه، در طرف شامی مسجدالحرام، به نماز ایستاد، زیرا نمی توانست در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام نماز بگذارد. وقتی نماز صبح به پایان رسید فرّاشان شمعی را حمل می کردند که قرار بود آن را در جایگاهی میان سقّاخانه عباس و قبه زمزم بگذارند، ولی ارتفاع آب در صحن مسجدالحرام اندک اندک بالاگرفت و به دشواری، این کار انجام شد. یکی از متصدیان سقّاخانه، به روی سکویی رفت، ولی آب هم چنان بالا و بالاتر می رفت. او نیز روی صندوقی که روی آن سکو گذاشت، رفت که بالاخره آب به او نیز رسید و ترسید و شتابان از سقاخانه بیرون آمد و به سمت صفا، فرار کرد و با تلاش بسیار، بالاخره، نجات پیدا کرد. سیل از درهای نزدیک به باب الصفا و درهای شرقی، یعنی باب بنی شیبه، وارد مسجدالحرام شده بود در حالی که به ندرت از آن جا، آب وارد مسجدالحرام می گردید. بدین ترتیب مسجدالحرام پر از آب شد و تا ارتفاع نزدیک به یک قامت گردید و صندوقچه هایی که بر فراز ستون ها گذارده بودند، در صحن مسجد، شناور بود و از این سو به آن سو می رفت که برخی از مردم برای نجات خود، به آنها چسبیده بودند و توانستند شخصی را که از بیم سیل به پنجره های چاه زمزم آویخته بود، نجات دهند و پس از آن و با نزدیک شدن این صندوقچه های چوبی به هر قربانی سیل، او را نجات می دادند. سرانجام وقتی سیل از مسجدالحرام خارج شد، پاشنه باب ابراهیم به خاطر بلندی، خراب شد و آن قدر گل و لای به مسجد سرازیر شد که به زحمت، آنها را بیرون بردند و تا پیش از بیرون بردن آنها، وارد شدن به مسجدالحرام بسیار دشوار شده بود. خانه ها و دکان های زیادی، در آن اطراف و در ناحیه سوق اللیل و «صفا» و «مَسْفله» ویران گردید و تا آن جا که دانستم، کسی در این سیل، کشته نشد، ولی در همان شب، چهار نفر بر اثر صاعقه ای در مکانی به نام طنبداویه، در پایین مکه، جان باختند. از جمله اماکن ویران شده در این سیل، محل

در جدیـد دروازه های باب معلاه بود که میان این دروازه تا دروازه قدیم، بیست و هشت ذرع، فاصـله بود. سـیل دیگری نیز از درهـای یمـانی وارد مسـجدالحرام شـد و به نزدیکی حجرالاـسود رسـید و گِل و لای فراوانی را به مسـجدالحرام آورد و هنگام جاری شدن آن، پس از مغرب شب سوم جمادی الاول سال ۸۲۷ ه و در پی باران سهمگینی بود که آغاز آن، بعد از ظهر روز دوم مـاه یـاد شـده بود. این سـیل، بـاب المـاجن و بخش اعظم دیواره آن را خراب کرد که ویرانی پس از آن، مرمت گردیـده است.

تردیدی نیست که اخبار مربوط به این موارد، بسیار زیاد است ولی تنها به همین چند خبر، دست یافته ایم. (۱)

اخبار گرانی، ارزانی و شیوع بیماری وبا در مکه معظمه

در سال ۷۳، در مکه گرانی شد و مردم در تنگنای شدیدی قرار گرفتند، یک عدد مرغ، به ده درهم و یک مدّ ذرت، به بیست درهم فروخته شد. این مطلب را صاحبِ الکامل آورده (۲)، ولی نگفته که میزان مُدّ چه اندازه است. (۳) در سال ۲۵۱ ه قیمت سه اوقیه (۴) نـان در مکه به یک درهم و یک رطل گوشت به چهار درهم و یک کوزه آب به سه درهم رسـید. این مطلب را نیز صاحب الکامل، بیان کرده است. (۵)

۱- از جمله سیل های شدید مکه می توان از موارد زیر، یاد کرد. سیل سال ۸۳۷- سیل القنادیل در سال ۸۳۸، سیل سال های ۸۶۵- ۸۶۷- ۸۷۱- ۸۸۰- ۸۸۳- ۸۸۷- ۸۸۸- ۸۸۹- ۸۹۵- ۸۹۷- ۹۰۰- ۹۰۱- ۹۲۰- ۹۳۱- ۹۷۱- ۹۸۳- ۹۸۴- ۹۸۹- ۱۰۰۹- ۱۱۱۹- ۱۰۲۱- ۱۰۲۴- ۱۰۳۳- ۱۰۳۹- ۱۰۵۵- ۱۰۷۳- ۱۰۸۱- ۱۰۹۰- ۱۰۹۱- ۱۱۰۸- ۱۱۵۳- ۱۱۵۹ سـیل ابوقرنین در سال ۱۲۰۸- سیل سال های ۱۰۴۲- ۱۲۷۸- ۱۲۹۳- ۱۳۲۵ و سیل الخدیوی در سال ۱۳۲۷، یعنی همان سال که خدیوی، عباس دوم به حج رفت- و سیل سال ۱۳۲۸ و ۱۳۳۰- ۱۳۳۵- ۱۳۴۴ و ۱۳۵۰ ه.

۲- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر- ج ۴۰، ص ۳۵۲.

۳- همچنان که در صفحات پیش بیان شد، مقدار آن حدود یکصد و پنجاه کیلو گرم است.

۴- اوقیه، واحد وزنی برابر تقریباً یک پاوند و کمتر از نیم کیلو است.

۵- الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۶۶.

در سال ۲۶۰ ه بنا به گفته صاحب «الکامل فی التاریخ» گرانی سرتاسر بلاد اسلام را فرا گرفت و بسیاری از اهل مکه، آن جا را ترک گفتند و جلای وطن کردند و کارگزار آن نیز، شهر را ترک گفت. (۱) همچنین در سال ۲۶۶ ه، بنا به گفته صاحب «الکامل» گرانی، همه سرزمین های اسلامی، از جمله حجاز و عراق و موصل و جزیره و شام و غیره را فرا گرفت ولی شدت گرانی در مدینه از همه جا بیشتر بود. (۲) بنا به گفته صاحب الکامل، در سال ۲۶۸، دو اوقیه، نان به بهای دو درهم در مکه رسید و علت آن این بود که ابومغیره مخزومی [به قصد چپاول] عازم مکه شد و کارگزار مکه، گروهی را گرد آورد و از آنان یاری گرفت و سپس ابومغیره به «مشاش» از چشمه های مکه رفت و آن جا را غارت کرد و به جده رفت و مواد غذایی آن جا را چپاول کرد و خانه ها را به آتش کشید و به این علت، قیمت نان به آن میزان رسید. (۳) همچنین بنا به گفته مؤلف الکامل، در سال ۴۴۰ ه، گرانی و بیماری در همه شهرها یعنی در مکه و عراق و موصل و جزیره و شام و مصر و جاهای دیگر، فراگیر بود. (۴) و نیز بنا بر نوشته مؤلف الکامل، در سال ۴۴۷ ه در مکه، گرانی شدیدی پدید آمد که طی آن قیمتِ ده رطل نان، به یک دینار مغربی رسید و بسیار کمیاب شد و مردم و حاجیان در آستانه هلاکت قرار گرفتند و خداوند آن چنان ملخ هایی بر مردم فرستاد که زمین را پر کرد و مردم به جای نان، از ملخ استفاده کردند و حجاج برای حج گزاردن بازگشتند و کار اهل مکه ساده تر شد. وی در ادامه می گوید: علت این گرانی، کمبود آب در نیل مصر و عدم افزایش عادی آن بود که موجب شد که نتوان از راه آب، مواد غذایی به مکه حمل کرد. (۵)

۱- الکامل، ج ۷، ص ۲۷۲.

۲- همان، ج ۷، ص ۳۳۶.

۳- همان، ج ۷، ص ۳۷۲.

۴- همان، ج ۸، ص ۵۵۲.

۵- همان، ج ۹، ص ۴۱۶.

در سال ۴۴۸ ه، بنـا به گفته صـاحب الكامـل، بیمـاری وبـا و گرانی، سایر بلاد از جمله شام و جزیره و موصل و حجاز و یمن و جاهای دیگر را فراگرفت. (۱) بنا بر نوشـته ای به خط جمال الدین بن برهان طبری، در سال ۵۶۷ ه قیمت هر پنج مدّ گندم در مکه، به یک دینار رسـید و در رجب و شـعبان آذوقه به مکه نرسید، تا این که دو کاروان شتر پر از مواد غذایی از سوی صلاح الدین، فرستاده شد و به داد مسلمانان رسید و آنان را نجات داد.

مقـدار این مـدّ، یک ربیعه، یعنی ربع چارکی است که امروزه از واحـدهای وزن نزد مردم مکه است. ولی خیلی بعیـد است که مـدّ مـورد نظر در این مـورد و دیگر مـوارد، مـدّ مکی باشـد، زیرا در این صورت، مقـدار آن خیلی زیـاد و بهـای آن خیلی کم خواهد بود، مگر آن که دینار مورد نظر، طلا باشد که بعید به نظر می رسد.

بنـا به گفته ابن برهـان، در سال ۵۶۹ ه، یـک صـاع گنـدم به بهـای یـک دینار و یک صاع آن به سه ربع دینار رسـید و خون و پوست و اسـتخوان های چهارپایان نیز خورده شدند و بیشتر مردم [از گرسـنگی و گرانی و قحطی] مردند و روز بیست و هشـتم جمادی الآخر، خلیفه مستضیء باللّه، صدقه هایی برای اهالی مکه و ساکنین آن جا فرستاد و گشایشی برای آنها حاصل شد. او پس از ذکر بارانی که در آن سال در مکه باریـد می گویـد: در ماه رجب، آورندگان جیره غذایی و گندم فروشان، سه صاع و دو مدّ گندم را به یک دینار فروختند، و یک صاع که همان زبیدی باشد ربع چارک مکی یا یک صاع طائف و نزدیک به نیم مـدّ مکی است (که البته بعیـد به نظر می رسـد و مطمئنـاً همـان صـاع مکی نیست چون در این صورت، خیلی زیاد و قیمت آن خیلی ارزان است.)

در آغاز سال ۶۰۰، گرانی شدید و بیماريِ وبا مکه را فرا گرفت. بنا به گفته شیخ ابوالعباس میورقی قاضی عثمان بن عبدالواحد عسـقلانی مکی که در سال ۵۹۷، متولـد شده و می گوید: این تاریخ گرانی شدید در مصـر است که نزدیک به دو سال، ادامه یافت

۱- الكامل، ج ۹، ص ۶۳۱.

و در اثر آن، گرانی حجاز معروف به سال «حوطه» در حدود دو سال به درازا کشید پس از آن خداوند، باران نازل فرمود و سپس بیماری وبای «میله» به مدت دو سال در آغاز سال ۶۰۰، فراگیر شد.

در سال ۶۳۰ و سال بعد از آن نیز در مکه، گرانی بود که آن را گرانی ابن مجلی می گفتند، زیرا بیورقی در نوشته ای پس از ذکر فتنه ای که در سال ۶۲۹ ه در مکه بود، می گوید: در پی آن، گرانی ابن مجلی آمد، میورقی راجع به «ابن مجلی» که از امرای مکه بود و از سوی ملک کامل گماشته شده بود، توضیحی نمی دهد.

بنا به گفته ابن محفوظ در سال ۶۴۹ نیز گرانی سختی در مکه واقع شد و به مدت یک سال، ادامه یافت.

در دهه هفتم قرن هفتم نیز، در مکه گرانی شدیدی پدید آمد که میورقی درباره آن نوشته است: گرانی از آخر سال سوم [این دهه] در ایام موسم حج، بالا گرفت و تا سال ششصد و شصت و چهار، و شصت و پنج، پیامدهای این گرانی بی سابقه ادامه یافت.

شنیدم که علی بن حسین با ابن مسعود بن جمیل گفتگو کردند و می گفتند: سال گرانی بزرگ در حجاز که معروف به سال حوطه گردید، ادامه پیدا نکرد. و یادآور شد که بالاتر از آن گرانی سال میله در طائف و حجاز بود و گرانی شدید به سال حوطه پیوند خورد و خبر گرانی سال ۶۶۴ را مرد سالخورده ای از مصر برایم بیان کرد و افزود که گرانی امروز حجاز، بسی بیش از آن گرانی است که در آغاز سال ۶۰۰ در مصر بود و باعث هلاکت بسیاری از مصریان شد و ما از صبر و شکیبایی مردم حجاز، در شگفت بودیم. آنها در این دوران سخت، جوانمردی زیادی از خود نشان دادند و چه راست گفت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که ایمان در اهل حجاز است.

و نیز به خط او آمده است: در اواخر جمادی الآخر سال ۶۶۵ ه بیم قحطی، بر ساکنین بادیه، در طول سال بالا گرفت و قیمت ها در طائف گران شد و قیمت یک ربع و دو ثلث جو در مکه، به یک دینار بالغ شد و این در ماه رمضان بود.

در سال ۶۶۶ ه گرانی در حجاز ادامه یافت و سال ۶۶۷، چهارمین سال قحطی و

خشکسالی در حجاز بود.

وی همچنین آورده است: در پاسی از شب، اول ربیع الاول سال پنجم قحطی حجاز، در سال ۶۶۸، زلزله ای آمد، و پس از آن در سال ۶۶۹ ه و ۶۷۰ ه، محموله غذایی رسید.

همچنین در سال ۶۷۱، مرگ و میر زیادی در مکه پیش آمد. میورقی می گوید: از فقیه جمال الدین، محمد بن ابوبکر تونسی، امام بنی عوف شنیدم که می گفت: در آخر رجب سال ۶۷۱ ه، زائران می گفتند: در یک روز از مکه معظمه، بیست و دو جنازه و در روز دیگری پنجاه جنازه، بیرون برده شد و مردم مکه، در فاصله دو عمره اول رجب تا بیست و هفتم رجب، نزدیک به هزار جنازه برشمردند.

طی سال ۶۷۶ ه، گرانی در مکه ادامه داشت، زیرا با رسیدن بازرگانان از سواحل یمن و «عیذاب» و «سواکن»، میان حاکم مکه از یک سو و حاکم مدینه از سوی دیگر، درگیری پیدا شد. این مطلب را زید بن هاشم حسنی، وزیر مکه، در نامه ای به میورقی نوشته است.

همچنین بنا بر نوشته ای به خط ابن محفوظ، در سال ۶۹۱ بهای یک ربع آرد گندم به یک دینار بود و ربع مورد نظر به احتمال قوی، ربع مدّ مکی است.

بنا به نوشته ای به خط ابن جزری دمشقی، در سال ۶۹۵ ه خبر رسید که در مکه و حجاز، گرانی شده است و یک غراره گندم به بهای یک هزار و دویست درهم، فروخته شد. جزری، توضیحی راجع به این غراره [که پیمانه ای است]، نمی دهد و احتمال دارد که غراره شامی باشد که برابر دو و نیم غراره مکّی است و احتمال هم دارد، همان غراره مکی باشد، که احتمال اول، درست تر است.

بنا به گفته برزالی در تاریخ خود، در نیمه سال ۷۰۷ ه گرانی شدیدی در مکه پدید آمد که یک غراره آرد گندم را به هزار و پانصد درهم و یک غراره ذرت را به بیش از نهصد درهم فروختند. علت گرانی این بود که ملک مؤید، حاکم یمن، به دلیل اختلافی

که با حمیضه (۱) و رمیثه (۲)، دو فرزنـد ابن ابونمی و حاکم مکه پیـدا کرد، جیره غـذایی مکه را قطع کرد و اوضاع گرانی بر همین منوال بود، تـا این که کاروان رجبی رسـید و قیمت ها پایین آمـد و از یمن نیز کمک ها- که تا آن زمان قطع شـده بود- رسـید. کـاروان رجبی، در ماه رمضان به مکه رسـید. آنها هفـدهم رجب از قاهره به راه افتاده بودنـد و در این کاروان، بیش از دوهزار شتر وجود داشت. در این سـال، آب نیز بسـیار کم بود و از «بطن مَرّ» و ابی عروه و جاهـای دیگر، به مکه برده می شـد. علت نیز کمبود باران و خشکسالی های متوالی در مکه بود. غراره یاد شده در این خبر احتمالًا، همان غراره شامی است.

بنـا به نوشـته برزالی، در سال ۷۲۱ ه، گرانی در حجـاز، یعنی مکـه و اطراف آن، بالاـ گرفـت و بهـای گنـدم به دویست و چهل درهم به ازای یک اردب مصری رسید، و خرما به کلی نایاب و روغن کمیاب شد، به طوری که هر اوقیه آن، به پنج درهم بالغ گردید.

گوشت هم گران شـد و یک من آن به پنـج درهم رسـید. اوقیه مذکور در این خبر، ظاهراً همان اوقیه مکی است که مقدار آن دو و نیم رطـل و یـا دو رطـل و یک سوم رطل مصـری است که امروزه به کار می رود و «مَنّ» نیز معادل ۶ رطل و یک چهارم اسـت. احتمـال هـم دارد که مراد از اوقیه، اوقیه شـامی است، که عبـارت از پنجـاه درهم باشـد که بعیـد به نظر می رسـد. رطل مصری نیز برابر یکصد و چهل و چهار درهم است.

در سال ۷۲۵ ه، یـک اردب گنـدم در جـده، ساحـل مکه، به بهـای هیجـده یـا هفـده درهم کاملی و جو با بهای دوازده [درهم کاملی] فروخته شـد. این مطلب را ابن جزری در تاریـخ خود نقل کرده و یادآور شـده که محدث شـهاب الدین معروف به ابن قدسیه، این خبر را به هنگام بازگشت از اقامتش در مکه در این سال، برایش باز گفته است.

بنا به گفته برزالی در تاریخ خود به نقل از نامه عفیف الدین مصری، در سال ۷۲۸ ه، مکه در اوج نعمت و امنیت و آسایش بود و بهـای یک اردب گنـدم چهل درهم و آرد گنـدم، به هشت درهم و هر یک منّ گوشت، به بهای چهار درهم مسـعود بود، و قیمت هر

۱- در باره او نگاه کنید به: «الدرر الکامنه»، ج ۲، صص ۷۸- ۸۱، رقم ۱۶۲۷.

۲- در باره او نگاه کنید به: «الدرر الکامنه»، ج ۲، صص ۱۱۲- ۱۱۱، رقم ۱۷۲۸.

یک منّ عسل، دو درهم و یک اوقیه روغن، به سه درهم و هر یک منّ پنیر به دو درهم [فروخته می شد] و در مکه، نعمت فراوان و جمعیت ساکنان آن بی سابقه بود. منّ مورد نظر در این خبر که واحد عسل و پنیر بود، برابر سه رطل مصری است.

بنا به گفته ابن محفوظ، در سال ۷۴۷ ه گرانی شدید در ایام حج، گریبان مردم را گرفت و یک غراره ذرت به یکصد و چهل درهم و گندم به یکصد و هفتاد درهم و یک منّ خرما به سه درهم و یک سه بسته نمک به یک درهم کاملی، فروخته شد. سپس می گوید: این گرانی به مدت دو ماه پس از حج، ادامه یافت. «منّ» مورد اشاره در اینجا، برابر سه رطل مصری است. بنا به گفته ابن محفوظ، در سال ۷۴۸ ه، در ایام مراسم حج، گرانی بود، ولی ابن محفوظ، میزان این گرانی را تعیین نکرده است.

در سال ۷۴۹ در مکه، و سرزمین های دیگر، وبای بزرگ آمد و در مصر، وضعیت وحشتناکی به خود گرفت. (۱) بنا به گفته ابن محفوظ در سال ۷۵۹، مردم با گرانی انواع مواد غذایی، مواجه شدند، ابن محفوظ، میزان این گرانی را معین نکرده است؛ سپس می گوید: و همه خوارج در روز سوم به هنگام ظهر، منی را ترک گفتند.

بنا به گفته ابن محفوظ در سال ۷۶۰ ه، گرانی از آغاز سال، مردم را همراهی کرد و مکه به شدت، خالی از سکنه شد و مردم به خاطر گرانی و ستم حکام، در سایر سرزمین ها، پراکنده شدند.

بنا به گفته یکی از فقهای مکی مورد اعتماد، در آخر این سال، و پس از رسیدن لشکریان مصر به مکه، یک غراره آرد گندم، در مکه به شصت درهم کامل فروخته شد.

و ابن محفوظ یادآور شده که پس از رسیدن نظامیان به مکه، عوارض دیگر مواد غذایی،

۱- وبای بزرگ یا نابودی بزرگ تقریباً تمامی سرزمین های پیرامون دریای مدیترانه را در بر گرفت و کتاب های تاریخ، مفصلًا به اخبار آن پرداختند. در این باره نگاه کنید به: السلوک، ج ۲، ق ۳، ص ۷۵۹ و پس از آن الدرر الکامنه، ج ۱، ص ۴۲۳، النجوم الزاهره، ۱۰، ص ۱۹۹ و پس از آن، وبا در جهان، در فاصله سال های ۷۴۲ تا ۷۵۱ شیوع پیدا کرد و مسلمانان و فرنگیان را به یک اندازه، تحت تأثیر قرار داد.

برداشته شد ظلم و ستم از مکه، بر طرف گردید و عدل و امنیت، گسترش پیدا کرد. و اینها همه به علت اقدامات شایسته فرمانده این نظامیان یعنی امیر، جرکتمر ماردینی بود که در شرح حال محمد بن عطیفه حسنی که همراه این لشکر از مصر عازم مکه شد، تا ولایت آن را بر عهده بگیرد، ذکر آن رفت.

در سال ۷۶۶ ه، در مکه گرانی فاحشی پدید آمد و مردم را سخت در تنگنا قرار داد به طوری که می گویند مردم به خوردن گوشت مردار رو آوردند، زیرا خر مرده ای دیده شد که بر روی بدنش، جای چاقو بود؛ چهار پایان نیز به جرب گرفتار شدند و این سال را به «ام الجرب» می شناسند. مردم، برای آمدن باران در مسجدالحرام، به دعا پرداختند، ولی بارانی نیامد. چهارپایان را برای سیراب شدن به مسجدالحرام آوردند و در کنار باب العمره به سمت مقام مالکی، نگه داشته شدند. این گرفتاری سرانجام، به دست امیر یَلبُغا عُمری، معروف به خاصّکی، از کارگزاران دربار مصر برطرف شد، زیرا او گندم فرستاد که میان ساکنان مکه توزیع گردید چرا که یکی از نزدیکانش که برای عمارت مسجدالحرام، از سوی وی اعزام شده بود، او را از تنگنای مردم آگاه کرد. وقتی این خبر به او رسید بلافاصله دستور داد یک هزار اردَب گندم ممتاز، ارسال کنند. و این گندم ها از طریق زمین و قسمتی نیز از راه دریا فرستاده شد و میان مردم و نیازمندان، توزیع گردید و همگان بی هیچ مشقتی بدان دست یافتند.

در سال ۷۹۳ ه گرانی شدیدی پیش آمد و طی آن، یک غراره آرد گندم در مکه، به پانصد و چهل درهم کاملی، فروخته شد و مردم به جای گندم، غلات دیگر را پختند و مصرف کردند و پس از آن، با رسیدن گندم های ارسالی که ملک ظاهر برقوق، بانی خیر آن شده بود، مردم آسوده شدند.

همچنین در همین سال، در مکه [بیماری] وبا شیوع پیدا کرد و قربانیان آن در برخی روزها به چهل تن نیز رسید.

در سال ۷۹۶ ه، آن چنان فراوانی و ارزانی بود که یک غراره آرد گندم، به هفتاد درهم کاملی، در ایام حج، فروخته شد.

اما در اواخر سال ۷۹۷، پس از حج در گرانی مکه پیش آمد، که البته به میزان گرانی سال ۷۹۳ نرسید و بهای یک غراره آرد گندم به سیصد و سی درهم بالغ گردید.

طی سال ۸۰۵ ه، یک غراره آرد گندم، به حدود پانصد درهم کاملی و ذرت به حدود سیصد و پنجاه درهم کاملی فروخته شد و این گرانی، تنها چندروزی بیش، دوام نیاورد. و پس از آن خداوند در کار مردم گشایش آورد و محموله مواد غذایی از «سواکن» رسید و یک منّ روغن در این سال به یکصد و پنجاه درهم کاملی رسید. این منّ، معادل دوازده اوقیه بود. این بالاترین قیمت روغن بود و ارزان ترین بهای روغن، یک منّ آن، حدود سی درهم کاملی برای یک من بود، و مقدار زیادی روغن از سوی مردم به این قیمت، ذخیره گردید و در برخی سال ها در موسم حج، قیمت روغن در منی، به پایین تر از آن هم رسید و یکی از اساتید گفته است که بهای روغن در مکه، هر منّ به دوازده درهم رسید که هر اوقیه آن، یک درهم می شود، و مردم هم به این قیمت خریدند و ذخیره کردند، ولی بهای گندم، هیچ گاه از یک غراره به هفتاد درهم کاملی (که در سال ۷۹۶ به این قیمت رسید) ارزان تر نشد.

یکی از اساتید نقل کرده که گندم در مکه به چهل درهم کاملی فروخته شد و این به بهایی که ابن جزری از ابن قدسیه نقل کرده، نزدیک است. و در مورد ذرت، نیز هر غراره آن، در مکه به چهل درهم کاملی فروخته شد و حتی هر سه غراره آن به یکصد درهم نیز رسید که بعد از سال ۷۹۰، پایین ترین قیمت ذرت در مکه به شمار می رود؛ این قیمت پس از آن به حدود شصت و هفتاد [درهم] رسید. در اوایل این قرن و بعد از آن، در اواخر سال ۸۱۱ ه بهای آن بالاتر رفت و به یکصد و پنجاه درهم رسید و سپس، قیمت گندم و جو و آرد و دیگر مواد غذایی، در اواخر سال ۸۱۵ بالاـ رفت و در سال ۸۱۶ به بالاترین قیمتی که تا آن زمان سابقه نداشته، رسید و یک غراره آن به پیمانه مکه، به بیست افرنتی عمده فروش شد، و بیش از بیست [افرنتی] بهای خرده فروشی آن بود که بدان خواهیم پرداخت.

آغاز این گرانی، در اواخر ماه رمضان و در آستانه عید فطر سال ۸۱۵ بودو بهای

یک «ربع» گندم در این تاریخ، به دروازه مسعودی رسید؛ حال آن که تا پیش از آن به هشت مسعودی یا همین حدود بود، و پس از آن، اندک اندک، قیمت آن بالا رفت و به هیجده مسعودی رسید و تا موسم حج سال ۸۱۵، ادامه پیدا کرد و حتی در ذی القعده این سال، به بیست و نه مسعودی هم رسید و در ذی القعده این سال و همزمان با رسیدن کاروان ها از یمن به مکه یک «ربع» گندم به کمتر از هیجده مسعودی فروخته شد، ولی این کاهش قیمت، دوامی نداشت و چند روز بعد، به هیجده و بالاتر رسید. به علت آن که متولی کاروان یمانی، یعنی قاضی امین الدین، مفلح الترکی ناصری، فرمان داد تا مواد غذایی همراه خود را به فروش برسانند و به بهای نازلی هم فروخت و قسمتی را نیز صدقه داد و بخشید و بقیه را برای خود نگاه داشت. وقتی این کاهی قیمت پدید آمد، امام، قنوت در نماز را ترک گفت؛ حال آن که به مدت یک ماه یا در حدود این مدت، قنوت می کرد و آغاز قنوت، روز جمعه دهم شوال سال ۸۱۵ بود و وقتی حجاج در این سال رسیدند، به طرف مواد غذایی یورش بردند بنا بر این قیمت ها بالا رفت و به میزان بی سابقه ای در موسم حج رسید، و ارزان ترین بهایی که پس از حضور اعراب از بجیله و جاهای دیگر که با خود مواد غذایی به مکه می آوردند، از این قرار بود که هر غراره به ده افرنتی رسید، که روز ششم ذی الحجه آن سال بود. پس از آن قیمت ها در عرفه و منی بالا رفت و هر ویبه مصری از آرد گندم به دو افرنتی و ده درهم یاد و افرنتی و بیست و درهم و هر «ویبه» جو به دو افرنتی و هر ربع مدّ گندم به بیست و هفت درهم مسعودی، فروخته شد، که به عبارت دیگر هر غراره، به بهای تقریبی نوزده افرنتی بوده است. زیرا هر افرنتی در زمان حج در منی، به پنجاه و هفت مسعودی فروخته می شد و غراره برابر با چهل ربع مکی است و قیمت یک افرنتی به حدود پنجاه مسعودی سقوط کرد.

وقتی حجاج، مکه را ترک گفتند، هر ربع مکی گندم، به بیست و هفت مسعودی فروخته شد و بهای افرنتی به پنجاه مسعودی رسید و یک مثقال طلای خالص به حدود شصت مسعودی بالغ شد و بهای یک غراره گندم، بیست و یک افرنتی و بیشتر و به هیجده مثقال بالغ می شود. و در پی سفر حجاج به بازار در مسعی، بهای هر غراره به

بیست افرنتی رسید و قیمت هر ربع گندم به بیست و هفت مسعودی رسید و قیمت طلا نیز تا محرم سال ۸۱۶، به همان قیمت گفته شده باقی ماند و از آن پس، یک درهم و دو درهم کاهش پیدا کرده و در محرم و سفر نیز به همین اندازه کاهش یافت و سپس در فصل رسیدن خرما، در تابستان، کاهش بیشتری نسبت به سال ۸۱۶ پیدا کرد و یک ربع گندم در این تاریخ، به بهای تقریبی بیست مسعودی کاهش یافت. زیرا بسیاری از مردم از خرما بهره مند شده بودند و سپس به شانزده مسعودی هم کاهش یافت و مردم قیمت آن را نسبت به موسم حج سال ۸۱۵ و پس از آن، ارزان یافتند، ولی نسبت به قیمت آرد گندم و غیره که در سطح قیمت ماه رمضان سال ۸۱۶، در حدود ده افرنتی باقی مانده بود، هنوز گران بود، زیرا قیمت برابری افرنتی در ماه رمضان سال ۸۱۶ حدود شصت مسعودی بود که همان رقم برابری در ماه رمضان سال ۸۱۶ بود.

گاورس نیز در پی موسم حج، هر ربع، به دوازده مسعودی و جو نیز به همین قیمت و ذرت وتوتون نیز نزدیک به قیمت آرد گندم در آغاز گرانی تا این تاریخ، رسید. خرما نیز در پی موسم حج، هر من به نه مسعودی و یا بیشتر از آن فروخته شد. برنج نیز هرویبه به چهار افرنتی و هرویبه مصری ازهسته خرما، برای غذای شتران، به یک افرنتی و ربع، فروخته شد.

گرانی در آن سال، میوه و تره بار را هم شامل شد و خربزه بزرگ نیز به یک افرنتی و بیشتر در عرفه و منی فروخته شد که سابقه نداشت. علت این گرانی، کمی باران در سال ۸۱۵ در مکه نسبت به گذشته بود. همچنین مقدار ذرتی که همه ساله از سرزمین «سواکن» و یمن به مکه می رسید، به دلیل گرانی در آن جا، وارد نشد. علت گرانی در آن دیار و به ویژه سواکن نیز، آفت ملخ بود که باعث شد ذرتی از آن جا به مکه حمل نشود؛ لذا قیمت ذرت در سال ۸۱۶ ه، هر غراره مکی به سی مثقال طلا رسید که، بی سابقه بود. علت گرانی ذرت در بلاد یمن نیز کاهش کشت آن به دلیل کاهش باران بود. مردم یمن و اهالی سواکن، ذرت را از روستایی که به آن «فَنونا» می گویند و نزدیک حَلی واقع است، می آورند و از آن جا وارد مکه می شد.

در سال ۸۱۹ یک غراره آرد گندم نمک زده، به بهای پنج افرنتی و یک غراره آرد

گندم مابی- که نوعی آرد گندم پست تر است- به چهار افرنتی و یک ربع غراره و ذرت، به سه افرنتی بود که در وادی مرّ، به بهای دو افرنتی و شش دینار مسعودی فروخته شد. هر افرنتی نیز در این وادی برابر با پانزده دینار مسعودی بود. بهای هر اوقیه روغن نیز هفت مسعودی بود و هر منّ، معادل دو افرنتی و یک سوم افرنتی است هر منّ گوشت نیز شش مسعودی و هر منّ خرما به بهای دو درهم مسعودی بود.

قیمت برابر یک افرنتی در مکه، پنجاه و چهار مسعودی و یا اندکی بیشتر بود.

از جمله گرانی ها، گرانی پس از مراسم حج این سال بود که تا آغاز سال ۸۲۰ ادامه یافت، و طی آن یک غراره ذرت، به سیزده افرنتی رسید. از جمله ارزانی ها، ارزانی ذرت در سال ۸۲۱ بود که یک غراره از آن در مکه به بهای سه افرنتی و در جده به دو افرنتی و ربع یا دو و نیم افرنتی رسید و عسل نیز در این سال هر هفت من، به دو افرنتی رسید. که برای قیمت عسل، از دو سال پیش سابقه نداشت. در بقیه سال ۸۲۱ ه و نیز در سال ۸۲۲ ه، قیمت آن و نیز قیمت ذرت، بالا ـ رفت و یک غراره ذرت به هفت افرنتی رسید و قیمت یک غراره توتون در مکه به بهای یک غراره گندم یعنی دوازده افرنتی [یازده افرنتی و سه چهارم افرنتی] رسید و سپس به ده افرنتی و کمتر سقوط کرد. قیمت ذرت و توتون تا جمادی الاول سال ۸۲۲ ه از هشت افرنتی، پایین تر نیامد.

در سال ۸۲۷ ه در مکه، وبای عظیم و همه گیری آمد که قربانیان صاحب نام آن، به بیش از دو هزار نفر رسید، که غالباً تعداد هفت جنازه یا بیشتر [از این قربانیان] پس از هر نماز صبح یا عصر، برای تشییع، جمع می شد و در بسیاری از روزها، تعداد مرده ها به بیست و چند نفر می رسید. به همین اندازه، در اخبار مربوط به گرانی و ارزانی و بیماری وبا در مکه معظمه، بسنده می کنیم. (۱)

۱- یکی از حضرموتی ها که ساکن حرمین شده، یعنی شیخ محمد حضرمی، از طاعون بزرگی که در سال ۱۲۳۰ ه آمد، سخن می گوید: سال ۱۲۳۰ ه در جده طاعونی پدید آمد که جز آن چه مورخان در سال ۸۸۴ ذکر کرده اند، در سرزمین حرمین، سابقه نداشت در این سال طاعون بزرگی آمد و مردم در سال ۱۲۳۰ ه سراسیمه به مکه معظمه آمدند یا از آن خارج شدند. در این طاعون، تعداد بی شماری به هلاـکت رسیدند که ظاهراً تعداد آن نزدیک به هشت هزار نفر زن و مرد و بنده و آزاد و کوچک و بزرگ بود و مشکلاتی را در میراث به جای گذاشت.

باب چهلم: بت های مکه و بازارهای مکه در جاهلیت و اسلام

بت های جاهلیت

ازرقی در روایتی که سند آن به خودش می رسد با عنوان «اولین کسی که بت ها را در کعبه قرار داد و درباره استسقاء با ازلام (۱)» آورده است: جدم به نقل از سعید بن سالم قداح، از عثمان بن ساج، از محمد بن اسحاق گفت: چاه کعبه که در سمت راست کسی که وارد آن می شود، قرار دارد و عمق آن سه ذرع است و گفته می شود که آن را حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهم السلام، حفر کردند تا آب برای هدیه به کعبه، از آن برداشت شود. این چاه تا زمان عمرو بن لحی، وجود داشت؛ او از «هیت» جایی در جزیره العرب، بتی به نام هبل آورد؛ این بت از تمام بت های قریش در کعبه، بزرگ تر بود لذا آن را روی چاهی در وسط کعبه که اخف نام داشت و عرب به آن اخشف می گفت قرار داده و به مردم دستور داد آن را بپرستند. وقتی کسی از سفر باز می گشت پس از طواف کعبه و پیش از رفتن نزد خانواده خود، پیش بت می رفت و همان جا سر خود را می تراشید و این همان هبلی است که ابوسفیان در روز احُد به آن می گوید: «اعْلُ هُبَل»؛ یعنی ای هُبَل کیش خود را پدیدار کن و پیروز کن. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اللَّه اعْلی وَاجَلّ»؛ خداوند بالاتر و والاتر است.

محمد بن اسحاق می گوید: هبل در کعبه، دارای هفت قدح یا ظرف بود که در هر یک،

۱- استسقا به معنای طلب آب و درخواست نزول باران است. ازلام، نشانه های کوچکی به نشانه آری یاخیر که در کیسه ای می نهادند و به نوعی با آنها قرعه می زدند.

نوشته ای وجود داشت. در قدحی «عقل» (۱)

یعنی دیه نوشته شده بود و هنگامی که در مورد خون بها، اختلاف پیدا می کردند و نمی دانستند چه کسی باید آن را بپردازد، هفت قدح را بر خود می زدند و این قدح نشان می داد که خون بها بر عهده چه کسی افتاده است.

در قدح دیگری «آری» بود وقتی این قدح می آمد، کار مورد نظر را انجام می دادند و قدح دیگری «نه» به معنای عدم انجام کاری بود در قدح های دیگر «منکم» و در قدحی «ملصق» و در قدحی «من غیرکم» و در قدحی نیز «میاه» یعنی آب ها نوشته بود که وقتی می خواستند جایی را برای رسیدن به آب، حفر کنند، بدان قرعه می زدند. به هنگام ختنه کردن پسر بچه، یا ازدواج و یا به خاک سپردن مرده و یا وقتی در نسب کسی شک می کردند، در هر کدام از این حالت ها، نزد هبل می رفتند و یکصد درهم و یک بچه شتر می بردند و آنها را به صاحب قدح هایی که متصدی این کار بود، می دادند و سپس فردِ مورد نظرِ خود را نزدیک می کردند و می گفتند: ای پروردگار ما! ما چنین نیتی داریم، و می خواهیم این کار و آن کار کنیم، تو حقیقت را برایمان بنما. سپس به متصدی قدح ها می گفتند: قدح را برگردان، اگر «منکم» می آمد از میان خودشان بود و اگر «من غیرکم» هم پیمان ایشان است و اگر «ملصق» می آمد از نظر نسب، بی ریشه است و هم پیمانی ندارد و اگر جز این بود، طبق آن عمل می کردند و «آری» برای انجام دادن کاری و «نه» برای عدم انجام آن کار در آن سال بود. و یک بار دیگر او را بدان جا می آوردند و سرانجام آن چه را که قدح ها و طاس ها می گفتند، انجام می دادند. عبدالمطلب نیز زمانی که می خواست فرزندش را قربانی کند، چنین کرد. (۲) محمد بن اسحاق می گوید: هبل از جنس سنگ عقیق و به صورت انسان بود و دست راستش شکسته بود، و وقتی قریش آن را صاحب شدند، برایش دستی از طلا ساختند و دارای خزانه ای برای قربانی بود و قربانی بر هبل، صد شتر بود و هفت قدح داشت که برای مرده و دختر باکره و ازدواج قرعه می زدند و [بهای] قربانی اش، یکصد

۱- به معنای خون بها، دیه.

۲- الأصنام، ص ۲۸.

شتر بود و صاحب (۱) [یا حاجب، یعنی پرده دار] داشت و وقتی برای هبل قربانی می آوردنـد، به قدح ها می زدند و این ابیات را می خواندند:

أنا اختلفنا فهب السّراحا ثلاثه یا هُبَل فصاحا

المیت والعُذْرَه والنّکاحا والبُرء فی المرضی والصّحاحا

إن لم تَقُلهُ فَمُرِ القداحا

نخستین بت های کعبه و چگونگی درهم شکسته شدن بت ها

ازرقی در روایتی که سـند آن به خودش می رسد، آورده است: جدّم، از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج از محمد بن اسحاق گفته است: وقتی جُرهمی هـا در حرم [مکه] طغیـان کردنـد مردی از ایشان، زنی را به کعبه برد و در آن جا او را بوسـید و با او زنا کرد.

پس از آن، هر دو به صورت سـنگ درآمدنـد، نـام مرد اسـاف بن بغاء، و نام زن، نایله دختر ذئب بود، آن دو را از کعبه بیرون آوردنـد و یکی را بر [کوه] صـفا و دیگری را بر مروه، نصب کردند تا دیگران آنها را ببینند و عبرت بگیرند و اوضاع، بر همین منوال بود. به تدریـج بر آنها دست می کشـیدند و کسانی که بر صـفا یا مروه می ایسـتادند، آنها را لمس می کردنـد تا این که سرانجـام تبـدیل به دو بت شدنـد که آنها را می پرستیدنـد. عمرو بن لُحَی که آمـد، دسـتور داد مردم آنها را بپرسـتند و بر آنها دست بکشـند و به مردم گفت: پیشـینیان شـما، این بت هـا را می پرستیدنـد و مورد پرسـتش قرار می دادنـد. تـا زمان قصـی بن کلاب که پرده داری کعبه و همچنین امارت مکه، به او رسـید و آنها را از صفا و مروه جا به جا کرد و یکی چسبیده به کعبه و دیگری را در کنـار چـاه زمزم قرار داد و گفته شـده که هر دو را کنار زمزم قرار داد و در کنار این بت ها بود که قربانی را سـر می بریدند. (۲) مردم زمان جاهلیت، از کنار [مجسمه] اساف و نایله می گذشتند و بر آنها دست

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۱۱۹- ۱۱۷؛ در اخبار مکه به جای صاحب، حاجب آمده است.

۲- این خبر با آن چه در باره عبادت خدا و بر دین حنیف بودن قصی گفته شده است، منافات دارد.

می کشیدند و هر طواف کننده کعبه، ابتدا با لمس اساف، طواف خود را شروع می کرد و با نایله به پایان می رساند و آن را لمس می کرد و تا روز فتح مکه، چنین بود و در روز فتح مکه، رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با دیگر بت ها، آنها را نیز درهم شکست. (۱) در روایت دیگری از ازرقی آمده است که محمد بن یحیی، به نقل از عبدالعزیز ابن عمران، از محمد بن عبدالعزیز، از ابن شهاب الدین، از عبیداللّه بن عبداللّه بن عتبه ابن مسعود، از ابن عباس رضی الله عنه می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله زمانی وارد مکه شد که در اطراف کعبه تعداد سیصد و شصت بت قرار داشت، که برخی را بر سُرب، محکم کرده بودند. (۲) آن حضرت با مرکب خود طوافی کرد و فرمود: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً» و به بت ها اشاره می کرد و هربار که به بتی اشاره می کرد بر پشت، به زمین می افتاد و اگر به پشت آن اشاره می کرد، بر صورت به زمین می افتاد و سرانجام، همگی افتادند. ابن اسحاق می گوید: وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روز فتح مکه، نماز ظهر به جای آوردند، دستور داد همه بت هایی که پیرامون کعبه قرار داشتند، یک جا جمع شوند؛ آنها را جمع کردند و آتش زدند و شکستند. فضاله بن عمیر بن ملوّح لیثی، در اشاره به روز فتح می گوید:

لو ما رأیت محمداً وجنودَه بالفتح یوم تُکسر الأصنام

لرأیت نور اللّه أصبح بَیناً والشرک یغشی وجهه الإظلام

جدم به نقل از محمد بن ادریس از واقدی، از ابن ابی سبره، از حسین بن عبداللّه بن عبیداللّه بن عباس، از عکرمه از ابن عباس، گفت: به محض این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با شاخه ای که در دست داشت، به بتی اشاره می کرد، [آن بت] بر صورت به زمین می افتاد.

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد هبل را در حالی که ایستاده بود، بشکنند. زبیر بن عوام به ابوسفیان گفت: ای ابوسفیان بن حرب، هبل شکسته شد مگر این تو نبودی که در روز احد، این بت

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۱۲۰- ۱۱۹؛ الاصنام، ص ۲۹.

۲- در اخبار مکه آمده است: «ابلیس آنها را با سرب محکم کرده و بسته بود».

را بـه رخ می کشیدی و مـدعی بـودی که به تـو عنـایت ویژه ای دارد؟ ابوسـفیان گفت: دست بردار ابن عـوام! به نظر من اگر محمـد، همراه و یاور دیگری جز خـدا داشت اتفاق دیگری می افتاد. (۱) ازرقی، در روایتی به سـند خودش می گوید: جدم به نقـل از محمـد بن ادریس از واقـدی از اساتیـدش مطـالبی دربـاره اسـاف و نایله می گویـد: او [یعنی نایله] دختر سـهیل است و اساف، فرزنـد عمرو می باشـد؛ سـپس می گوید: وقتی بت ها کاملًا در هم شکسـته شدند از یکی از آن بت ها، زن سپید مویی بیرون آمد که صورت خود را با ناخن می خراشـید و لخت و موی افشان و سوزان ناله می کرد. موضوع را با رسول خدا صـلی الله علیه و آله در میان گذاشتند، فرمود: این نایله است که از پرستیده شدن در سرزمین شما، نومید شده است. (۲) واقدی نیز از اساتیـدش نقل کرده و می گوید: روز فتح مکه، منادی پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله، ندا داد: هر کس به خدا و رسول ایمان آورده است نبایـد در خانه اش بتی گذارده باشد و باید آن را بشـکند، و در پی آن، مسـلمانان، بت ها را شکسـتند. می گوید: عکرمه بن ابی جهل که اسلام آورد، وقتی خبردار شد که در یکی از خانه های قریش، بتی وجود دارد به سوی آن جا حرکت کرد تا آن را بشکند. ابونحراه (۳)، در زمان جاهلیت، بت می ساخت و می فروخت و در میان قریش، کسـی نبود که در خانه، بتی نداشته باشد.

واقدی می گوید: ابن ابوسبره از سـلیمان بن سـحیم از جبیر بن مطعم گفته که روز فتح مکه، منادی رسول خدا صلی الله علیه و آله، ندا داد: هر کس به خدا و رسول او و روز واپسین، ایمان آورده است، اگر بتی در خانه دارد، بشکند یا بسوزاند و خرید و فروش آن و [پول] بهای آن، حرام است. جبیر می گویـد: من پیش از آن دیـده بودم که آن بت ها را در مکه می گرداننـد و بادیه نشینان، آنها را می خریدند و آنها را به خانه های خویش می بردند و

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۱۲۲- ۱۲۱.

۲- همان، ص ۱۲۲.

۳- در اخبار مکه، ابوتجاره آمده است؛ ج ۱، ص ۱۲۳.

در میان قریش، کسی نبود که در خانه، بتی نداشته باشد و آنان هنگام ورود به خانه و خروج از خانه، به قصد تبرک، بر آن دست می کشید.

واقدی می گوید: عبدالرحمن بن ابوالزناد، از عبدالحمید بن سهیل به ما خبر داده می گوید: وقتی هند، دختر عتبه، اسلام آورد بتی را در خانه اش با شیشه می زد و پاره پاره می کرد و می گفت: ما به تو می بالیدیم.

و نیز به همان سند، ازرقی در مطلبی تحت عنوان «بت هایی که بر صفا و مروه قرار داشتند و این که چه کسی آنها را قرار داد» می گوید:

جدم، از سعید بن سالم قداح، از عثمان بن ساج، برایم نقل کرده و می گوید:

ابن اسحاق می گوید: عمرو بن لُحی بت «خلصه» را در پایین مکه، قرار داد و مردم به آن گردن بند می آویختند و جو و گندم، هدیه می دادند و روی آن شیر می ریختند و برایش، قربانی سر می بردند و تخم شتر مرغ از آن آویزان می کردند، و بر روی صفا، بتی قرار داشت که به آن «نهیک مجاور الرمح» (۱)

می گفتند و بر مروه نیز بتی بود که به آن «مطعم الطیر» (۲)

می گفتند.

لات و عُزّی و چگونگی پیدایش آن دو

جدم به نقل از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج، از محمد بن سائب کلبی، از ابوصالح، از ابن عباس می گوید: مردی از گذشتگان، بر صخره ای متعلق به ثقیف می نشست و روغن حاجیان عابر را می خرید و آرد ایشان را نرم و الک می کرد و دارای گوسفندانی بود، آن صخره را به همین دلیل «لات» [به معنای نرم کننده] نامیدند. آن مرد از دنیا رفت و وقتی مردم او را از دست دادند، عمرو بن لُحی به ایشان گفت: خدای شما، «لات» بود و به درون این صخره شد. و عُزّی، عبارت از سه درخت «نخله» بود و نخستین کسی که مردم را به پرستش آن فراخواند، عمرو بن ربیعه و حارث بن کعب بود

۱- نام این هر دو بت در کتاب «الاصنان» الکلبی، نیامده است.

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۲۴.

که به آنان گفت: پروردگار شما تابستان را به دلیل سرمای طائف با «لات» و زمستان را به دلیل گرمای تهامه، با عزّی سپری می کند و در هر یک، شیطانی بود که پرستش می شد و هنگامی که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث گرداند، آن حضرت، پس از فتح مکه، خالد بن ولید را به سراغ عزّی فرستاد تا آن را از ریشه برکند. [او پس از انجام مأموریت] نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: در آن جا چه دیدی؟ گفت: چیزی ندیدم. فرمود:

پس آنها را قطع نکرده ای، باز گرد و قطع کن. او نیز بازگشت و آن را قطع کرد و برانداخت و زیر آن زنی سپید مو دید که ایستاده، گویی بر آنها ناله و زاری می کند. او مجدداً نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و صحنه ای را که دیده بود به عرض پیامبر رساند، حضرت فرمود صلی الله علیه و آله:

آری، راست می گویی. (۱) جدم، از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج نقل کرده که ابن اسحاق به ما گفته که عمرو بن لحی، [بت] عزّی را در نخله، برای خود در نظر گرفت و چنان بود که وقتی از حج، فارغ می شدند و طواف کعبه به جای می آوردند پیش از درآمدن از احرام، نزد عزّی می رفتند و طوافش می کردند و آن جا از احرام، بیرون می آمدند و یک روز را در کنار آن می ماندند این بت، متعلق به خزاعه هم بود و قریش و بنی کنانه، همراه با خزاعه و همه مضری ها، [بت] عزّی را گرامی می داشتند و پرده داران این بت، فرزندان شیبان، از بنی سلیم هم پیمانان بنی هاشم بودند.

و عثمان می گوید: محمد بن سائب کلبی گوید: بنی نصر و جشم و سعد بن بکر که از طوایف هوازن بودند، [بت] عزّی را می پرستیدند.

کلبی گوید: درون هر کدام از لات و عزّی و منات، شیطانکی بود که با آنان سخن می گفت. پرده داران این شیطان ها را که ساخته و پرداخته ابلیس بودند، می دیدند. تاریخ ویران ساختن این بت ها، پنج شب مانده به پایان ماه رمضان سال هشت [هجری] بود. (۲)

۱- این حدیث نادرست و ساختگی می باشد.

۲- اخبار مکه، ج ۱، صص ۷- ۱۲۶.

بازارهای مکه در جاهلیت و اسلام

در تاریخ ازرقی، خبری در باره حج زمان جاهلیت و شعائر آن و نام ماه ها، با اسناد به کلبی آمده است که می گوید: زمان حج یعنی ماه ذی الحجه که می رسید، مردم به انجام شعائر حج می پرداختند و شب اول ذی قعده را در محل عکاظ به صبح می آوردند و مدت بیست شب در آن جا می ماندند و بازارهای خود را برپا می کردند؛ در این حال، مردم در چراگاه های گوسفندان خود بودند و پرچم ها بر سر در خانه ها قرار داشت و بزرگان و سران هر قبیله، افراد قبیله را کنترل می کردند و با همدیگر به خرید و فروش می پرداختند و همگی در وسط بازار، گرد هم می آمدند و وقتی بیست شب طی می شد به «مَجنّه» می رفتند و هشت شب در آن جا می ماندند و در این مدت، بازارها همچنان بر پا بود، پس از آن، رهسپار ذوالمجاز می شدند و تا روز ترویه در آن جا باقی می ماندند؛ سپس به عرفه می رفتند و از آب ذوالمجاز، سیراب می شدند و آب، بر می داشتند و روز ترویه نیز به همین دلیل به این نام، خوانده شد؛ آنها همدیگر را صدا می کنند تا آب بردارند و سیراب شوند، زیرا در عرفات یا مزدلفه، در آن زمان، آبی وجود نداشت، روز ترویه، آخرین روز بازار آنها نیز بود. در این مراسم، بازرگانان و کسانی که در پی تجارت بودند، در عکاظ و مجنه و ذوالمجاز جمع می شدند و کسانی که اهل خرید و فروش نبودند، هر زمان که می خواستند خارج می شدند و آنها که در شمار اهالی مکه بودند و تجارت نمی کردند روز ترویه از مکه خارج می شدند و آب بر می داشتند و حمسی ها از ابتدای روز عرفه، در اطراف مسجدالحرام اتراق می کردند و حلی ها در عرفه، منزل می گزیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله در سال هایی که پیش از هجرت در مکه بود، با قریش یا حمسی ها در اطراف مکه، منزل نمی گزید؛ بلکه همراه مردم به عرفه می رفت. در روز عرفه، و نیز در ایام منی، مردم به خرید و فروش نمی پرداختند. ولی خداوند متعال، اسلام را نازل کرد این کار را برای ایشان حلال گرداند، خداوند عز وجل این آیه را نازل فرمود: ی لَیْسَ

عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ ی که در قرائت ابیّ بن کعب «فی مواسم الحج» هم آمده است که به معنای منی و عرفه و عکاظ و مَجَنّه و ذوالمجاز است. (۱) کلبی پس از آن می گوید: این بازار در عکاظ و مَجَنه و ذوالمجاز، در زمان اسلام و تا مدتی قبل نیز بر پا بود و [بازار] عکاظ در سال شورش حروی در مکه، همراه با ابوحمزه، مختار بن عوف ازدی اباضی، در سال، ۱۲۹ ه تعطیل شد و در آن سال مردم از ترس آشوب و چپاول آن جا را ترک گفتند و تا کنون، متروک مانده است.

پس از آن [بازارهای] مَجَنه و ذوالمجاز هم تعطیل شدند و به بازارهای مکه و منی و عرفه بسنده گردید.

ابوالولید ازرقی گوید: عکاظ «پشت» قرن المنازل در یک منزلی در یک منزلی راه صنعاء از بخش های طائف وبه فاصله یک «پشت» از شهر [طائف] است و بازاری است متعلق به عیلان وثقیف که زمین آن متعلق به نصر است. مجنه نیزبازاری در پایین مکه به فاصله یک «منزلی» آن است و متعلق به کنانه و زمین آن جزو زمین های کنانه است و درباره آن بلال می گوید:

ألا لیت شعری هل أبتینّ لیله بفخّ وحولی إذخر وجلیل

وهل أردنَ یوماً میاه مَجَنّه وهل تبدون لی شامه وطفیل

شامه و طفیل نیز نام دو کوه مشرف به مجنّه هستند و ذوالمجاز، بازاری است متعلق به هذیل و سمت راست محل توقف در عرفه در نزدیکی کبکب (۲) در یک فرسخی عرفه است، «حُبّاشه» (۳)

نیز بازار «ازدی ها» است که در اوصام (۴) از کوه بارق (۵) در

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۹- ۱۸۸.

۲- کبکب به فتح اول و تکرار دو حرف، نام کوهی پشت عرفات و مشرف بر آن است معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۳۴.

۳- حباشه، به ضم اول، یکی از بازارهای اعراب در جاهلیت در میان تهامه است معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۱- ۲۱۰.

۴- روستایی است در یمن.

۵- بارق، کوهی است در تهامه، «معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۱۹».

بالای قَنَوْنا (۱) و حلی در ناحیه ای از یمن قرار دارد و به فاصله شش شب از مکه است و آخرین بازار از بازارهای جاهلیت است که ویران گردید. والی مکه، مردی را مأمور آن جا کرده بود که چند نفر مسلح، همراهیش می کردند و مدت سه روز آغاز ماه رجب را در آن جا باقی می ماندند تا این که ازدی ها والی آن را که داود بن عیسی بن موسی، در سال ۱۹۷ روانه آن جا کرده بود، کشتند. فقهای مکه نیز به داود بن عیسی توصیه کردند آن جا را خراب کند، او نیز آن را ویران کرد و تا به امروز، متروک مانده است.

و به این دلیل راجع به بازار حباشه، چیزی گفته نشده، چون این بازار مربوط به موسم حج نبود و در ماه های حج، برقرار نمی شد و تنها در رجب، فعال بود. (۲) با آن چه ازرقی در باره مجنه و شامه و طفیل، بیان کرده از چند نظر مخالف شده است:

از جمله این که قاضی عیاض در مطلبی، محل بازار مجنه را محلی دیگر ذکر کرده است. وی می گوید: عبدالملک بن محمد بن زیاد بن عبداللّٰه، به نقل از ابن اسحاق گفته که عکاظ و مجنه و ذوالمجاز، بازارهایی بودند که اعراب، همه ساله به هنگام موسم حج، برای تجارت در آن جا گرد می آمدند. اعراب به حج می رفتند و تا سپری شدن این موسم، در آن جا داد و ستد می کردند. مجنه، در مرّ الظهران، نزدیکی کوهی بود که به آن «الاصفر» می گفتند. عکاظ در فاصله میان نخله و طائف و نزدیک به شهری به نام عنق و ذوالمجاز از توابع عرفه و کنار آن قرار داشت. عبدالملک گوید: در سمت چپ، حال آن که وقتی به سمت عرفه ایستاده باشی، در سمت راست قرار دارد.

سخن ازرقی مستلزم آن است که مجنه در فاصله یک منزلی مکه باشد و قاضی عیاض در «المشارق» خلاف آن را آورده است، زیرا می گوید: طفیل و شامه، دو کوه به فاصله سی میل از مکه، هستند. و تعارض این سخن با گفته ازرقی در آن است که ازرقی

۱- در اصل چنین است و در معجم البلدان به الف مقصوره آمده است و بر وزن فعوعل است.

۲- اخبار مکه، ج ۱، صص ۱۹۱- ۱۹۰.

می گوید شامه و طفیل دو کوه مشرف بر مجنه هستند و اگر چنین باشد و به فاصله سی میل از مکه- به گفته عیاض- باشند و به گفته ازرقی این دو کوه مشرف بر مکه هم باشند. فاصله مجنه تا مکه به مقداری است که قاضی ذکر کرده که حدود سی میل است که برابر دو منزل یا بیشتر می شود چرا که هر «منزل» [برید]، معادل دوازده میل است و واقعیت [جغرافیایی] نیز شاهدی بر گفته قاضی عیاض در مورد شامه و طفیل است؛ زیرا این دو کوه را مردم، خوب می شناسند، ولی برآنند که شامه و طفیل به همان فاصله ای از مکه قرار دارد که عیاض گفته است و اگر چنین باشد باید فاصله مجنه تا مکه، حدود دو منزل [برید] باشد، زیرا ازرقی معتقد است که شامه و طفیل مشرف بر مجنه هستند و چه بسا ازرقی می خواسته بنویسد که مجنّه در فاصله دو منزلی [دو برید معادل حدود بیست و چهار میل] از مکه است و به جای بریدین [صیغه ثنیه]، یاء و نون جا افتاده و برید [به معنای یک برید] شده است.

محب طبری نیز در باره فاصله میان مکه تا دو کوه شامه و طفیل، مطلبی مشابه با سخن قاضی عیاض آورده است که به سخن وی اشاره خواهیم کرد. دیگر این که، سخن ازرقی مستلزم آن است که شامه و طفیل، دو کوه باشند، اما خودش مطلبی مخالف این را بیان می کند. قاضی عیاض از وی نقل کرده و می گوید: ازرقی پس از مطالب بیان شده راجع به شامه و طفیل، به نقل از خطابی می گوید: فکر می کردم این دو، نام کوه هستند، ولی برایم مسلم شد که نام دو چشمه هستند.

محب طبری نیز مطلب خطابی را نقل کرده، ولی به وی نسبت نداده است و سخن ازرقی را درست تر دانسته و ترجیح داده است، زیرا می گوید: شامه و طفیل دو کوهند مشرف بر مجنه و دو چشمه در آن جا هستند که سخن نخست، مشهورتر است و اعراب امروزی نیز شامه و طفیل را به عنوان دو کوه می شناسند که به فاصله دو منزلی یا بیشتر از مکه در سمت یمن قرار دارند. و بعید نیست که دو کوه بودن این نام ها، ترجیح داشته باشد که اگر نام دو چشمه بودند، بلال [در شعر خود] آرزوی ورود به آن جا را داشت، همچنان که آرزو و حسرت ورود به آب های مجنه را ذکر کرده بود.

و دیگر این که ازرقی می گوید: شامه با میم است و در صحیحین و جاهای دیگر نیز

چنین است، ولی شابه هم گفته اند، ابن اثیر آورده و صاغانی آن را ترجیح داده است.

محب طبری گوید: به نقل از ابن اثیر برخی آن را شابه گفته اند که نام کوهی در حجاز است و این وجه [از املای کلمه را] استاد ما، رضی الدین صاغانی لغوی، تصحیح کرده است.

مجنه نیز به فتح میم و کسر آن است و الحیالی آن را به فتح میم قید کرده و به گفته محب طبری، به فتح درست تر است، زیرا می گوید: برخی میم آن را به کسر دانسته اند، ولی به فتح، صحیح تر است. وی در نسخه ای از کتاب «القری» از نظر مکان مجنه، از ازرقی چنین اشکال می گیرد: مجنه جایگاهی در بالای مکه، به فاصله چند میل است که اعراب در آن جا بازار به پا می کنند. وجه اشکال این سخن با آن چه ازرقی بیان کرده در آن است که طبق مطلبی در «القری»، مجنه در بالای مکه واقع است، اما ازرقی گفته است: و مجنه بازاری در پایین مکه است و ظاهراً آن چه در «القری» آمده، سهو قلمی از سوی مؤلف است. در حال حاضر، مجنه شناخته شده نیست، کسی را دیده ام که گمان می کرد همان جایگاه معروف در «الأطواء» (۱)

در جاده یمن به سوی مکه است. زیرا اعراب آن جا را به خاطر شیرینی و گوارایی آب «الحنینه» می نامند. سخن ازرقی مبنی بر که شامه و طفیل دو کوه مشرف بر مجنه هستند، و نیز این دو کوه معروف، نزد مردم یعنی شامه و طفیل، مشرف بر جای معروف به اطواء نیستند و با آنها فاصله دارند، جای تأمل دارد.

۱- الاطواء به فتح و سپس سکون روستایی در قرقری، از سرزمین یمامه است و دارای نخل و کشت بسیاری است معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۱۹.

خاتمه مؤلف کتاب

مؤلف این کتاب محمد بن احمد بن علی حسنی فاسی مکّی مالکی گوید: من این کتاب را مختصرتر از آن چه در دسترس است، تألیف کردم و پس از آن، مطالب مفید بسیاری را به آن افزودم که نزدیک به مقدار اولیه آن بود و تعداد شانزده باب به باب های اولیه آن اضافه کردم، زیرا در آغاز، باب آخر، یعنی باب بیست و چهارم خیلی طولانی شده بود، لذا آن را هفده باب ساختم و بدین گونه، تعداد باب های آن به چهل رسید. به همه باب های آن، بخش های مفیدی اضافه شد و در بسیاری ازموارد، آنچه را که درستی اش بر من روشن شد، اصلاح کردم و در برخی از باب ها آن چه را در باب های دیگر یادآور شده بودم، تکرار کردم. پس از آن که تألیف مختصر نخست به دیار مصر و مغرب و یمن و هند رسیده بود، باب آخر آن را به هفده باب تقسیم کردم و از این رو، گنجاندن این هفده باب در آنها، برایم میسر نگردید. من در اواخر سال ۸۱۱ ه، مختصر نخست راتألیف کردم و آن چه در دو سال ۸۱۵ و ۸۱۶ افزودم، خیلی بیش از افزوده های پیش از آن بود و در سال ۸۱۶، باب های کتاب را به چهل رساندم و در محرم و صفر سال ۸۱۷ در مکه، مطالب بسیاری به آن افزودم ودر شوال و ذی القعده همان سال نیز در جزیره کمران (۱)

۱- جزیره ای در جنوب شرقی دریای سرخ در برابر بندرهای تهامه.

و میان آن جا تا باب المندب (۱) از بحر المالح در سرزمین یمن مطالب بسیار بدان افزودم و تا پایان آن سال و سال های ۸۱۸ و ۸۱۹ ه، نیز مطالب بسیاری بر آن افزودم و همچنان پیگیر آنم که مطالب و نکات تازه ای بـدان بیافزایم. و از خداوند متعال مسئلت دارم که این کار را بر من، آسان گردانـد و گمان دارم که افزوده های [بعـدی] بسـیار انـدک باشـد، زیرا بیشتر افزوده هـای من، بر گرفته از کتـاب فـاکهی است که تنها پس از آن تاریـخ، بـدان دسترسـی یافتم و بخشـی نیز از تاریـخ خودم به نام «العقـد الثمین فی تاریـخ البلد الامین» است، زیرا در این کتاب اخبار والیان مکه و حوادثی که در باب مربوط به والیان مکه در اسـلام آمـده، ذکر شـده است. دیگر این که، من از کتـاب فاکهی و نیز کتاب فوق الـذکر [العقـد الثمین] آن چه را مناسب می نمود، بر گرفتم و به این کتاب، افزودم.

از خداوند متعال می خواهیم که ما را به مقصود خود نایل گرداند و توفیق پیمودن راه صواب عنایت کند.

وصلّی اللّٰه علی سیدنا محمد سیّد الأنام، وعلی آله و حُماه الإسلام، وحسُبنا اللّٰه ونعم الوکیل.

۱- تنگه ای که دریای سرخ و اقیانوس هند را به هم متصل می کند.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹